BIBLIOTHECA INDICA
A COLLECTION OF ORIENTAL WORKS.

MA'ĀṢIR-I-RAḤĪMĪ

(MEMOIRS OF 'ABD UR-RAḤĪM KHĀN KHĀNĀN)

BY

MULLĀ 'ABD UL-BĀQĪ NAHĀVANDĪ.

EDITED BY

SHAMS-UL-'ULAMĀ' M. HIDAYAT HUSAIN, KHĀN BAHĀDUR, PH.D., F.A.S.B.
Philological Secretary, Asiatic Society of Bengal.

Work Number 181.
Vol. III.
Fasc. 1.



Issue Number
1499.
New Series.

CALCUTTA:
Printed at the Baptist Mission Press.
Published by the Asiatic Society of Bengal, 1, Park Street.
1927.

THE

MA'ĀṢIR-I-RAḤĪMĪ

("MEMOIRS OF 'ABD UR-RAHĪM KHĀN KHĀNĀN")

OF

MULLĀ 'ABD UL-BĀQĪ

PERSIAN TEXT

EDITED BY

SHAMS-UL-'ULAMĀ' M. HIDAYET HU
KHĀN BAHĀDUR
Professor of Arabic and Persian, Presi

VOLUME II.

PRINTED AT THE BAP
PUBLISHED BY THE ASIA
CAI

روشنـ
طرفه که از
تاکه بـود د
سبحه بنـ
کار فریـد
همدم دارا
دشمن این
موی بر اندا
خداوندی
غلامش را
سپه سـالار
که گردون د
چـوبا او
حکایتهـای با
ملک بر آستانـ
بجای تعزیت حـ
نیارستـم درآن وقـ
به پرسش کردنش چون

ز دیــده خــون فشان تاریخ جستــم

سلامــت ایرج و دارای ما گفت

لب کس خــالي از گفتن مبــادا

بلب تا هست دایم آشنــا گفت

و فرزندی نامدار و خلفی هوشیار دیگر نیز حضرت ... حانه و تعالی بادین

سپه سالار کرامت فرموده بوده - و میگویند که مظ ... ی عجیب

بوده - و بمیرزا شاه پسند موسوم گردیده - از بس ...

مانند گل کم عمر و بی ثبات شد - و از بادِ خزا ...

عمرش خزان شد - و برگ و بارش فرو ریخت - و بباد ...

و درآن آب و هوا ریشه فرو برد - و حیات جاودان ...

سپرد - و کلب علي بیگ بهارلو که از جملهٔ م ...

است و احوال او در خاتمه در تلو احوال ...

ترکي را در مرثیهٔ ایشان گفته - و الحق بغا ...

افغان ... که ناتــوان ایـ ...

فریاد که بیــداد گران ایـ ...

تا بتراغه اول گنجي نهان ...

باشدین فوجه سراغي آن ...

و امید که بازماندگان سلامت باشند بِمَنّ ...

جلد دو ...

پیش که آن حال را یافته باشم برمز
پیش که پرسم ز کس باعث آن انجمن
از ره لطف و کرم جانب من دید و گفت
کای دل بی کینه ات شمع وفا را لگن
روشنئ چشم من تازه رسید از سفر
طرفه که از تاریخ شد روشنئ چشم من
تاکه بود کفر و دین باد دعاگوی او
سبحه بکف اهل دین بت به بغل برهمن
کار فریدون کناد ایرج جمشید فر
همدم داراب وقت قارن لشکر شکن
دشمن این خاندان باد مدام از حسد
موی بر اندام تیغ پوست بر اعضا کفن

خداوندی که هرجا سرفرازاست
غلامش را بجان فرمان روا گفت
سپه سالار هفت اقلیم عالم
که گردون درگهش را پیشوا گفت
چو با او چشم تر از بهر فرزند
حکایتهای با درد آشنا گفت
ملک بر آستانش جای تعظیم
بجای تعزیت حمد و ثنا گفت
نیارستم درآن وقت از سر درد
به پرسش کردنش چون و چرا گفت

دنیا و آخرت گردند - و اهل زمان را پناه و ملجا دربارِ فیض آثار و ذات عدیم المثال شان باشد - و چنانچه نام نامیِ سپه سالار نامدار در اطراف و اکنافِ عالم بشجاعت و سخاوت و دانش و سخنوري و سخن سنجي آفتاب وار سایر و دایرست این عناصر اربعه بدستور عالم گیر گشته در مزاج عالمیان مقید و صاحب تصرف باشند - و تا قیام قیامت بنام نیک و ذکر جمیل برآرندهٔ مهام صغار وکبار بوده باشند *

و این سپه سالار را خلفي دیگر صاحب فطنت عالي فطرت بعد از نواب داراب خان از کتم عدم بعرصهٔ وجود خرامیده - و چندان آثار دانش و بینش و فهم و ذکا از جبین مبینش نمایان و هویدا بوده که روزگار را تاب پرورش و این جهان را گنجایش جلال و قدر او نبوده - پیش از بهره گرفتنِ جهان فاني از آن نونهالِ گلشنِ جواني - بملک و جهانبانيِ عالم قدسش مامور ساختند - و عالم و عالمیان را از فیض وجود او بی بهره گذاشتند - و آن مولود شریف بمیرزا قارن موسوم بود - اگر روزگار امانش میداد هزار قارن و رستم و اسفندیار را مي رسید که به بندگیش مفاخرت نمایند - و شعرا و سخن سنجان تواریخ مشکله و قصاید غرّا در تهنیت این تولّد فرموده اند - و بصلات و انعامات از برکت ایشان سرافراز شده اند - و یویقلي بیگ انیسی شاملو در قصیدهٔ بتهنیت این مولود بیشتر داد سخنوری داده - چون آنقصاید بتخصیص قصیدهٔ که یویقلي بیگ فرموده اند در خاتمه در تحت اسم شعرای بلاغت انتما ثبت است درین جا ایراد آنها نمیرود - و باین چند بیت از قصیدهٔ مذکور و تاریخ که از زادهای طبع وقّاد یویقلي بیگ انیسي شاملو است اکتفا مي نماید - و تاریخ تولد و فوت آنجناب هردو ازین ابیات مستفاد میگردد -

من بزمین بوس او جبهه نهـــادم بخـــاک
دل بدعا همنشیـن لب به ثنـــا مرتهـــن

وخود را در سلک مدّاحان ایشان تواند منسلک ساخت - مثل منِ اعمی
را مدّاحيِ ایشان نمودن وحالات ایشان نوشتن همان حکایت پیرزال است
و یوسف بکلاوه خریداري نمودن - و معاملهٔ کوه بیستون کندن فرهاد ست
بتیشه در آرزوی وصال شیرین - محامد این بلند نامانِ پیشگاهِ بزرگي هر روز
در تزایدست - و هر دم در ترقي - و هر لحظه روزگار بفتح تازه و نصرت بی اندازه
ایشان را راهبر و راه نماست - و قایدِ اقبال در رکاب نصرت ایشان در ملک
گیري و ملک کشائی است - و دور و تسلسل لازم احوال خجسته مآل این
بزرگواران ست - و هر یک ازیشان را فردوسي باید که شاه نامه در فتوحات
ایشان انشا کند - و یا مثل خلاصهٔ مورخانِ عالم میر خوند بن حسن شاه
سمرقندي مي باید که مجلّدات علیحُده به پردازد - این جرات و جسارت
که من کرده ام و متصدّي این شغل شده ام از پرتوِ التفات و نظرِ مرحمت
این سپه سالارست -

تا جهان را بقا بود ممکن

در سایهٔ مرحمت سپه سالار نامدار و بادشاه زمین و زمان خلیفهٔ امن و امان
بمثابهٔ عناصر اربعه در تربیت و پروردن اهل عالم و فتوحات و ملک ستاني
و رعیت پروري و ملک داريِ و سرافراشتن لواي دین متینِ حضرت رسالت پناهي
بعافیت و سلامت بر مسند عیش و حکومت و سلطنت متمکّن بوده باشند -
و بدستوریٔ آبای گرامي و اجداد نامي که از زمان ظهور صاحب قراني
تا حال در ایران و هندستان بکامروائی و بر آوردن مطلب و مآرب عباد
و زهّاد و خلق الله و رعایا که بدایع ودایع آفریدگارند متمکن بوده دقیقهٔ فوت
و فروگذاشت ننمایند - و در رضا جوئی این سپه سالار و بادشاه کامگار
و خدمتگاری و جانسپاري در سلسلهٔ صاحب قراني که برکشنده و برآرنده
و تربیت کنندهٔ این سلسلهٔ رفیعه اند مجد و ساعي بوده ازین رهگذر رو سفید

و شاهنواز خان ایراد انها رفته در اینجا بتکرار تصدیع نمیدهد - امید که همیشه صف شکن و ملک گیر بوده باشد - بِمَنِّهٖ وَجُودِهٖ *

(١) با وجود صغر سن چندان جوهر عقل و کمال دارد که در سال خوردگان و دانایان این زمان نیست - نور دانش از جبین مبینش تابان - و انوار مفاخرت از پیشانیش نمایان - سخنانش بزرگانه - ابکار افکارش عاقلانه - شغل و کارش نکته دانی - طرز و طورش بروشِ خانخانانی - خرد بزرگ منش - کودک صاحب دانش - سخی مادر زاد - و کریم بی همزاد - اگر بیشتر در اوصافش مبالغه نمایم از حسد حاسدان اندیشه دارم - آفتاب را در عالم گیری چه احتیاج بمدد و معاون - ماه را در شبگردی و سروری چه پروای هر کودن - نام نامی ایشان بی وصف واصفان و مدحت مادحان شهرۀ افاق و در جهان طاق خواهد شد - چرا که نه مظهریست که مخفی ماند و نه جوهریست که بقیمت اعلی نرسد - آفتاب را گل اندود نتوان نمود - ولادت اینجناب بتاریخ بوده و مولانا فرید نجومی این چنین یافته -

که دوم دوم بیرام خان

که سنه هزار و چهار بوده باشد - امیدوار ست که در ظلّ تربیت و عنایت این سپه سالار در فضل و کمال و رُشد ورشاد سرآمد روزگار گردد و سایۀ عاطفت برادرانِ رفیع مقدارش از سر او کم نشود - و رضا جوی یکدیگر بوده باشد - و خدمت این سپه سالار شرف خود دانسته بمنتهای مطلب برسد - آمِیْن یَا رَبَّ الْعَالَمِیْن * آثار و علامت شجاعت وبزرگی و نجابت این والا نژادان زیاده ازآنست که این احقرِ ذرات از عهدۀ تحریر آن بر آید -

(١) کذا فی الاصل ١٢ *

نامدار سعادت آثار ...... مطلب برساد - و روزگا بر مرادش باد - بحق محمد شافع یوم تناد - ولادت ایشان در هزار و نه بوده - و فرید و وحید عصر مولانا فرید الدین نجومي که از جملهٔ بار یافتگان این سپه سالارست اینچنین یافته -

از عنایات حق و الطاف او
میر رحمان داد بن عبد الرحیم
سال تاریخ ولادت را چو یافت
کاشف اسرار رحمان و رحیم

اول ابن ابن بیرم خان دوم
اَلْکَرِیْم بْنُ اَلْکَرِیْم بْنُ اَلْکَرِیْم

دیگران نیز تاریخ ولادت ایشان را در سلک نظم کشیده اند بهمین اکتفا نمود - از جانب بادشاه بمناصب علیه سرافراز ست و خواهد شد - و الحال در خدمت این سپه سالار بکسب آداب بزرگي و سلطنت و برهان سروري مشغول است - و نام نامي را بدستور جد و آبای گرامي از بزرگان زمانه در خواهد گذرانید - اگرچه این اوصاف دون حالت ایشان است و بالقوه ایشان را حد و نهایت پیدانیست - طبع راقم بجهت آنکه ذکر ایشان را دربن خلاصه نه پیمودن باعث نقص میدانست - عنان جردهٔ تیزگام قلم را بآنصوب منعطف ساخت - و الّا بایست که بعد از دو سه سال دیگر تالیف و تصنیف علیحدهٔ بجهت فتوحات و حالت ایشان شود - و اگر عمر امان دهد و در بندگيِ ایشان باشد آنچه سانح گردد رقمزدهٔ کلک عنبرین سلک میگردد - و در روزي که درمیانهٔ ملک عنبر و برادر ارشدش شاهنواز خان بهشت روز بعد از دستبردی که سابقاً ذکر شد که این نامدار نموده مصاف روی داد - داد مردي و مردانگي داد - چون در احوال سپه سالار

و عنقریب دستبردهای نمایان وشجاعتهای بی پایان که ارثاً و استحقاقاً بآن متصف است و درین سلسلهٔ رفیعه هست خواهد نمود - و نام نامیِ خود را در سلک برادران کامگار خواهد در آورد - و تاریخ این فتح را مولّف این خلاصه چنین یافته -

خدیوِ عرصهٔ روز نبرد رحمان داد
که باد همچو پدر ملک گیر و خصم شکن
بگاهِ حرب دکن برد حال رستم زال
بزیر ران چو در آورد نیلگون توسن
ز بیم خنجر و شمشیر او بخیل عدو
بدن وداع روان کرد و سر وداع بدن
ز خاک معرکه انگیخت آتشی تیغش
که جز بخون عدویش نمیتوان کشتن
هر آن خدنگ که از قید شست او می رست
بغیر سینهٔ دشمن ...... وطن
سپهر خدمت اورا مطیع گشت بجان
نهاد بر خطِ فرمان او فلک گردن
شکست صفّ دکن را و سال تاریخش
نوشت منشیِ طبعم شکست صف دکن

چون این ترقیات اورا دست ندهد که از دودهٔ بیرم خان و فرزند ارشد خانخانان است -

پدر بر پدر تا بآدم بزرگ
چگونه نباشد بدانش سترگ

امید که بتوفیقات دارین در ظلّ مرحمت سپه سالار جهاندار و برادران

و از معتمدان و مقربان این سپه سالارست با جمعی از مردم خود بهمه جا عنان
بر عنان صاحب زادهٔ خود بارادهٔ جانبازي مي بازد - و او نیز خود را بدشمن
میرساند - و نزدیک بآن میشود که بمثابهٔ برق بمیانهٔ آن گروه بد شکوه درآید -
و جمعی دیگر از ملازمان خاصهٔ این سپه سالار که در بندگي میرزا مي
بودند خودرا بایشان میرسانند - و در آنوقت که این جماعه میرسند و او خود را
بدشمن رسانیده بوده سوای جمعی که با میرزا اسمعیل بیگ بودند ده کس
بیش نبوده اند - آن ده کس و مخلص جان نثار حقیقت شعار آقا محمد
شیرازي که میر بخشيِ این سپه سالارست در عنان نصرت نشان او مي
آویزند - که از رفتن بجانب غنیم مانع آیند - سودمند نمي افتاده - و میگویند
که بدستوری عرق حمیت و آتش غضب ایشان در حرکت آمده مشتعل
بود که از اعراض مانع شدن ایشان خنجر خود را بر آورده بر خود زد - و اگر
جبه و جوشن در تن مبارک ایشان نمي بود چشم زخمي میرسید - تا آنکه
توجه این شجاع باعث آن شد که آنطبقهٔ خباله پای قرار درواديِ فرار نهادند -
و اکثری طعمهٔ شمشیر فنا و صمصام بلا گردیدند - و جرأت و جسارت و بهادريِ
ایشان درمیانهٔ دکني و مغل بنوعي مشهور و معروف گشت که من بعد
در هر صف که این برگزیدهٔ درگاه آلهي بوده باشند اعدا به مجرد آوازه
و شنیدن نام نامیِ ایشان تاب مقاومت نمی آوردند - و دلیران طرفین را
این دستبرد مقبول ومستحسن افتاد - چون این خبر بسمع سپه سالار رسید
که این قسم فتحي فرزند ایشان نموده چه مایهٔ شکرانه بدرگاه آلهي و چه نوع
انعامات و تصدّقات نمودند قلم تحریر از بیان آن عاجزست - و از جانب
بادشاه زمین و زمان بجلدوي این فتح نامي نوازشات یافت - و این قسم
امور ازین نونهال جواني بعید نیست - چراکه جوهر دانش و بینش و
مفاخرت و بزرگي از چهرهٔ این دُر درجِ بختیاري تابان و هویدا است -

به پیش قدر تو بسیارها بود اندک
بفرّ بخت تو دشوارها شود آسان
خرد پژوهئ افعال تو صفات خرد
روان پذیرئ الفاظ تو بلطف روان
بلفظ و فضل تو نازد همی دوات و قلم
بیاد دست تو نازد همی رکاب و عنان
ز حدگی چه سنان پیش دست تو چه قلم
ز پردلي چه قلم پیش دست تو چه سنان
نه بر زمین چو تو بنمود پیکری گردون
نه در گهر چو تو بنگاشت صورتي یزدان

و درین سفر با آنکه اولین سفر این نو باوهٔ گلشن شجاعت و احسان بود در روزی که بعضی از برگشته روزگاران دکن بسر کردگئ محلدار خان و آتش خان بحوالئ اردوی ایشان آمده نایرهٔ جدال و قتال را مشتعل ساخته بودند - و بازارِ کشش و کوشش گرم گشته بود - و دلیران طرفین رخشِ جانبازي در میدان رزم رانده بودند - این جوان بخت کار طلب نیز در آن مصاف حاضر بود - چون برادر مهترش اعني نواب فلکي جناب عالمیان مآب میرزا داراب خان سردار بود - و در قلب معسکر خود جای گرفته - دلیران سگالش و جانبازي را در دفع اعادي فرمان داده بود - این مشهور رستم حمله بی آنکه ملازمان و جان نثاران را واقف سازد بنفس نفیس از قلب معسکرِ برادر پنهان و یکّه جلو ریز بجانب غنیم که در آنوقت زیاده از ده هزار کس بودند بی محابا زد - و تا حاضران واقف شده خود را برکاب آنجناب رسانند خود را بصف اعدا رسانید - و هنگام تاختن آن شهسوار عرصهٔ دلیري میرزا اسمعیل بیگ شاملو ولد امارت پناه یونس سلطان که ذکر او در خاتمه مفصلاً نوشته شد -

کامگارش نواب شاهنواز خان متوجه فتح دکن بود - حسب الفرمان سپه سالار
متوجه ملازمت ایشان شد - که در ملازمت آن بختیار در کار فتح ساعی باشد -
تا نام نامیش نامهٔ شجاعت را عنوان - و ذکر گرامیش فروزندهٔ چراغ دودمان
گردد - بهارستان دشمنان از شعلهٔ تیغ آبدارش شوره ستان - و گلزار دوستان از
قطرات امطار احسانش شاداب و شگفته تر از باغ جنان باشد - اقبال از دنبالش
دوان - بخت در کار دولتش از کمترین بندگان - نوجوان بختیار - و دولت نشان
سعادت آثار - دولت منشان را هوای بندگیش درسر - و صاحبان اقبال را اقبالش
بر فرق سایه گستر است - همت در میدان جوانمردي - و رادي بجولان گري
در آورده - و بادپای شجاعت را عرصه نورد دلاوري کرده - عنقریب به تیغ
تیز نازک خارا شگاف و نسب صافي درست طاق آفاق خواهد شد - و نشاء
قرایوسفي بر روی روزگار جلوه‌گر خواهد ساخت - این ابیات حکیم ازرقي
در مدح این دُرِ درج بختیاري گویا فرموده -

ایا مقدم دهر ای بزرگ زادهٔ عصر
و یا نتیجهٔ دهر ای خلاصهٔ انسان
فروغ بخت ز سیمای روي تو پیدا
طلسم جاه بزیرِ نگین تو پنهان
امان توئی و جواني توئی و خدمت تو
بخرمي چو جواني بعافیت چو امان
هزار کار بکردار تیر راست شود
هرآنگهي که ز شست تو خم گرفت کمان
ذکای طبع تو گوئی که لوح محفوظست
که ذرهٔ نبود جایز اندرو نسیان
متابع اند ترا چون سپهر خرد و بزرگ
مسخراند ترا چون زمانه پیر و جوان

نموده - و الحق درین زمانه کسی را که این سپه سالار بشجاعت نام برد بجهت دلیل مردانگی او کافي است - چه جای آنکه این اعتقاد باو داشته باشد - و الحال که ربیع الثانی سنه هزار و بیست و پنج هجري بوده باشد از سفر خیر اثر دکن مراجعت نموده در ملازمت شاهزادهٔ عالم و عالمیان بسرمي برد و طریق خدمت سپه سالاري را نیز مي کند - و بلوازم خدمتگاري در بندگي سپه سالاري کسب آداب بزرگي میفماید - و منتظر گذشتن ایام برسات است که دیگر باره بآنولایت در آمده کار فتح نیمکاره را باتمام رساند - امیدوار از کرم آلهي چنانست که ذات بی نظیر و همال او مصؤن و محفوظ بوده در ظلّ مرحمت و سایهٔ عاطفت سپه سالار بعافیت بگذراناد و دوست نوازي و دشمن گدازي که شیوهٔ اوست میسر و مقدورش باد - بِحَقِّ النُّونِ وَ الصَّادْ *

میرزا رحمانداد

جامع صفات حسنه و مستجمع کمالات مستحسنه است بزرگ بسالخورد - و خُرد بدانش بزرگ - و به بینش سترگ - اگرچه آداب بزرگي و سخاوت و شجاعت جبلّي درین سلسلهٔ رفیعه مرکوز است و این بحسن ؟ و شجاع مادر زاد در فن سپاهیگیري و چابک سواري و تیر اندازي دستور العمل سپاهیان روزگار مي تواند شد - و در فهم و ذکا گوی مسابقت و پیشي از طالب علمان و صاحب فهمان زمان در ربوده - و بر دقایق خفي و جلي اکثر مطالب علمي اطلاع بهمرسانیده - و مولانا خوشحال که از مشاهیر طالب علمان است و احوال خیر مآل ایشان در تلو علما ذکر شده بشرف استادي این نور پرورد آلهي مشغول است - و در خدمت ایشان بافاده و استفاده میگذراند - در تاریخ بیست و چهار و هزار هجري که بادپای اعوام سعادت انتظامش از سر خیابان اول در گذشته در وسط خیابان دویم بود و برادر ارشد ارجمند

بایشان نداد - و کس نزد این شجاع دوران فرستاده مدد طلبید - خود از
جناپور با معدودی چند بمدد او شتافت - و مصافی چند در رفتن و آمدن
آن راه با برگشته روزگاران دکن نمود که زبان و بیان قلم از تحریر آن عاجزست -
و بیان آنها نمودن درپیش اهل هندستان تحصیل حاصل ست - القصه
جهانگیر بیگ را سالماً و غانماً با اتباعش از فتن بجناپور آورده - و درین اثنا برادر
عالیشانش شاهنواز خان با جمعی از سپاهیان کاردیده از برهانپور حسب
الامر سپه سالار بمدد او شتافتند - و چون این دو دُر در یکصدف مجتمع
شدند ملک عنبر و دکنیان باستعداد تمام و کثرت مالا کلام باراده این که این
ملک را از تصرف ایشان بر آورند در جناپور بر سر ایشان آمدند - این دوشاهباز
از جناپور بقصد صید نمودن کلاغان جیفه خوار حبشي و دکني بر آمدند -
و در ظاهر آن شهر با ایشان مقاتله نمودند - و یکی از رزمهای نامي که
درین دیار نموده اند این است - درین مصاف نیز هراول ایشان بودند -
خود بنفس نفیس مباشر و متصدّي مصاف شدند - و پیشتر از ایشان هیچ
از یک جان نثاران ایشان خود را بدشمني نرسانیده بود و با غنیم روبرو
نگشته بود - و این مشهورست که درین دار وگیر چهار پنج کس را از اسپ
فرود آورد - و ملک عنبر تاب مقاومت نیاورده فراری شد - و صفت مردي
و مردانگي اورا از دشمنان ایشان باید شنید که باوجود دشمنی چگونه
انصاف را مرعي میدارند و حق را نمي پوشند - و در وادیٔ شجاعتِ این
نامدار مکرراً ازین سپه سالار که اشجع زمانست استماع رفته - که در سلسلهٔ
ابا و اجداد ایشان تا به علیشکر بشجاعت این خلف دودهٔ بیرم خاني کم
بوده - و آن بزرگان خود کمتر مباشر مصاف شده با غنیم روبرو شده در آویخته
و دست و گریبان شده اند - و درمیدان معرکه تنها درنیامده اند - و آن بزرگان
سرداري را خوب کرده اند - و این نامدار شمشیر زني و سرداري را باهم جمع

فتوحات خواهد نمود - و راقم را از سخن اهل غرض بالکلیه خواهد رهانید - و اختری ملا خوشحال که فحول علمای زمانست و بشرف استادیٔ میرزا رحمانداد برادر کهتر ایشان مشرّف است و درین مصاف در بندگیٔ ایشان جان نثار بود تاریخ این دلیری و مصاف را این چنین یافته -

اسـد حملـه داراب خـان داد داد؟

و الحق چشم روزگار و گوش لیل و نهار این قسم نامداری و این طریق فتحي نشنیده و ندیده - و امیدوار از کرم آلهي است که ذات شریفش از مکاره زمان مصوٴن و محفوظ بوده باشد - و در رضا جوئی سپه سالار نامدار و برادر عالیمقدار بسر برد - و رو سفید دنیا و آخرت گردد - و گرد خلاف و نفاق حوادث زمان بر دامن دولتشان نه نشیند - و چون این خبر در خطهٔ دلپزیر اجمیر بسمع بادشاه نواز رسید و جلادت این بیمثل و مانند را از دوست و دشمن استماع نمودند بمنصب چهارهزاري و توق و نقاره سرافراز ساختند - و یک جوزه مروارید گرانبهای کمیاب که براهنمای طالع سزاوار گوش بادشاه زمین و زمان شده بود و ازین رهگذر عیار و قیمت آن یکی در صد افزوده بود بجهت اختیار و اعتبار و زیادتیٔ این جان نثار عرصهٔ میدان کارزار بایشان عنایت شد - که گوش شریف خود را که صدف سخنان هوشمندانه است بآن مزیّن ساخته - تا بر عالمیان ظاهر گردد که جان نثاران را در ملازمت بادشاهان این قدر و منزلت باشد * و دیگر از کارهای نمایان این رستم زمان خود آنست که در وقتیکه از جانب پدر بزرگوار بحفظ و حراست جناپور و دیگر محال ولایت برار مقرر بودند - و درجناپور مسکن داشتند - و اوایل عصیان و طغیان ملک عنبر و مفسدان دکن بود - بدستوری که در احوال خیرمآل این سپه سالار ذکر شده که جهادگیر بیگ استاجلو را در فتن محاصره نموده بودند - و مشار الیه باسم بچه مردي با دکنیان مصافهای مردانه نموده و فتن را

او در حرکت آمده بسنّت سنیّهٔ خود که همیشه بر قلب دشمن تاختن
را شعار و دثار ساخته و گوی مردانگي و مردي را باین وسیله از میدان ربوده
کس نزد برانقار و جرانقار فرستاده ایشانرا از یورش و تاختن خود خبردار
ساخت - و تکیه بر اقبال بادشاهي و دولت خانخانانی و زور بازوی مردانگي
خود کرده بر صف معین خصم که بوجود ملک عنبر آراسته بود تاخت - و از
آنجانب آنجماعه در مقام مدافعه در آمده جنگی بوقوع انجامید که این
مختصر گنجایش تفصیل آن ندارد - و این بختیار نصرت شعار خود بنفس
نفیس در پیش مبارزان کارزار نموده مسند عالي را که از بهادران و سرداران
لشکر عادلشاه بود از پای در آورد - و جمعی از نامداران ثقهٔ مغل که درین رزم
دنبالهٔ او بودند میگویند که هیجده کس از اعادي را مشاهده شد که بعضی
را به تیر و برخي را به نیزه مسافرراه عدم ساخت - و ملک عنبر که ملاحظهٔ این
دلاوري ودست برد نمود تاب مقاومت نیاورده روی از معرکهٔ کارزار بتافت
و نیم جاني بتگ پا بیرون برد - قریب بسه هزار حبشي از خرد سالان
که ممالیک ملک عنبر بودند و برگي ودکني و مغل درمیان جنگ برخاک
هلاک افتادند - اگرچه اکثری از دلاوران لشکر مغل و زمینداران هندستان
درین مصاف بتقصیر از خود راضي نشدند و داد مردانگي دادند - باعث
و باني این فتح وجود فایض الجود این مظفر و موید بود - و اگر اهل حسد
و نفاق را درین باب حسدي و نفاقی بوده باشد -

گواه عاشق صادق در آستین باشد

گو از خصم تحقیق این مقدمه کن - و سخن من گم نام را حمل
برخوش آمد و لاف و گزاف منمای - چون در ضمن فتوحات سپه سالاري
این فتح نامي مفصلاً ثبت است و شمهٔ از دست برد این موید من عند الله
در آنجا ذکر رفته اختصار اولی و انسب مینماید - و عنقریب است که دیگر

که از شجاعان روزگار بودند با پانزده هزار سوار باراده سبقت و پیشي در محاربه نمودن از ملک عنبر مرخّص شده در کولنکام در حوالي اردوي ایشان بسه کروهي راه نزول نمودند - و همه روزه نایرهٔ جدال و قتال را التهاب پذیر میساختند - و این دلاور از جانب برادر بدفع و رفع ایشان نامزد میشد - و مخالفان برگشته روزگار را بسزا و جزا رسانیده مظفر و منصور مي بود - تا آنکه بتاریخ دوشنبه هیجدهم محرم الحرام میانهٔ این رستم حمله و آن گروه جنگ صف بوقوع انجامید - و بباد تیغ آتشبار دمار از روزگار آن قوم بر آورد - و بسیاری را طعمهٔ شمشیر فنا و صمصام بلا ساخت - و محلدار خان و آتش خان اکثري از غنایم خود را بجا گذاشته فراري شدند - و بملک عنبر پیوستند - و این قسم فتحی دست داد - هفت روز بعد ازین فتح نامي در روز شنبه بیست و چهارم محرم مذکور که ملک عنبر خود با عساکر عادلشاه و قطب شاه و برید ملک و راجه کرناتک با اسباب و آلات و ادوات حرب و فیلان جنگي و مردان کاردیدهٔ نبرد آزمودهٔ پسندیده بعزم رزم در برابر این نامداران صف کشید - و چهل هزار کس زیاده با پانصد زنجیر فیل دست بجدال و قتال برآوردند - و این دلاور نصرت پیشه هراول فوج ظفر اثر برادر خود بود - زیاده از هفت هشت هزار کس از اعلی و ادنی در حین این مصاف با ایشان حاضر نبودند - و این مقدمه باعث قدرت و جرات ملک عنبر شده بود و حمله آور گردیده بود - و بدستور نگین انگشتر سپاه منصور را درمیانه گرفت - و رعب و صولت ملک عنبر در دلهای مردم کار کرده - نزدیک بآن شده بود که مظفر و منصور گردد - و اهل دکن بنوعي در پیش آمدن و دلیري پیشي نموده بودند که بتیر و تفنگ ایشان در قتل گاه سپاه منصور بسیاری کشته شدند - چون آن نامدار مشاهدهٔ این اطوار نمود عرق حمیّت و شجاعت

* تاریخ *

خانخانان بحر احسان را خدا از لطف خویش
داد فرزندي کزو جان تازه امید آمده
سال تاریخ چنین مولود فرخ فرّ ز غیب
نو نهال بوستان عمر جاوید آمده

در اکثر فتوحات این سپه سالار این جوان بخت بقدر مقدور سعي و کوشش نموده و خود را در شجاعت شهرهٔ آفاق ساخته - و از جانب پادشاه بمنصب دو هزاری سرافراز بود - و در آخر هزار و بیست و چهار هجري در هنگامي که برادر خلف سلف ارشد ارجمند بختیارش شاهنواز خان بارادهٔ فتح دکن در ایلچپور برار بود - و این دلاور نامدار حسب الامر سپه سالار با بعضی از ملازمان و جانسپاران سرکار این سپه سالار که در رکاب ایشان مقرر شده بودند و ملازمان خاصهٔ خود بکومک ایشان رفتند - و مدتي در ایلچپور در صحبت یکدیگر بعیش و عشرت مشغولی جستند - تا آنکه بتوفیق الهی ارادهٔ رفتن و مفتوح ساختن دکن را مصمم نمودند - و شرح آن اگرچه در احوال سپه سالار نامدار و میرزا ایرج مفصلاً ثبت است درینجا مجملي از دستبرد و دلاوري ایشان بیان نمودن لازم است - چون بولایت دکن در آمدند و از جناپور در گذشته بر سر ملک عنبر که در فتحنگر که سه کروهي دولت آباد ست روانه شدند - و ملک عنبر که سپه سالار و امیر الامرای سلسلهٔ نظام شاهیه بود با چهل هزار سوار نامدار از برکي و حبشي و دکني و مغل باستقلال هرچه تمامتر در آنجا نشسته بود - و زیاده از هفت هشت هزار کس همراه نبودند - و جمعی که بر سر ملک عنبر بودند اکثری از دلاوران لشکر عادلشاه و قطب شاه و برید ملک و راجهٔ کرناتک بودند که بمدد و کومک آمده بودند - و از جانب ملک عنبر مجلدار خان و آتش خان

جهانِ پیر چنون یکجوان برون ناورد   بلند همت و بسیار فضل و اندک سال

ولادت شریف این برخوردار در نهصد و نود و پنج هجری واقع شده - شعرا و مداحانِ پدر بزرگوار عالی مقدارش تواریخ شاعرانه بیحد و شمار بجهت این گرامی مولود فرموده اند - از آنجمله باین دو سه تاریخ اکتفا نموده ثبت نمود

خانخانان آنکه در صدر کرام   گشته ذاتش مصدر احسان و داد
نعتِ کلکش آیتِ خیر الکلام   وصفِ تیغش نصرتِ حفظ البلاد
مُهر فرمان بر جبین بحر زد   داغ احسان بر سرینِ کان نهاد
معنیِ روشن ز کلک تیره اش   حیِّ ناطق جانور شد از جماد
نوگلی بشگفت زان باغ هنر   بر هنرمندان درِ دولت کشاد
آیهٔ نازل شد از عرشِ مجید   گوهری لامع شد از بحرِ جواد
بود چون نوباوهٔ نخل حیات   در مذاقِ دل شفای جان نهاد
از پی تاریخ مولودِ شریف   یافتم نوباوهٔ نخل مراد

دیگری نیز این چنین در سلک نظم کشیده است *

* تاریخ *

شکر خدا که گلشن امید خلق باز
سرسبز گشت و تازه گلی در چمن شگفت
ای قاصدان شوق بکنعان خبر برید
کز باغ حسن یوسفِ گل پیرهن شگفت
با طالع خجسته مثالِ طلوع صُبح
آن آفتاب حسن چون در انجمن شگفت
سالِ تولّدش ز شرف پیر عقل گفت
تاریخ میشود گل امید من شگفت

یکی از فحول شعرا نیز اینچنین یافته

بی مثل و مانند است - هنگام گوی بازی مهر و ماه را از آسمان ربوده -
مهر و ماه از بیم چوگان او مسافرت اختیار نموده شبروی و روز دوی
را شعار خود ساخته اند - و گاه تیراندازی با قدر انداز قضا و قدر دم
پیش میزند - آسمان سپر گل اندود از بیم تیر او در سرکشیده - و عنقا از ترس
خدنگ او گمنامی را اختیار نموده و بنظر اهل عالم کم در می آید -
قوت بازوی روزگار از کشیدن کمان قضاتوانش در عجز و انکسار - قوس قزح
از خجالت آن زار و نزار - کارش قلعه کشائی - و شغلش مجلس آرائی -
روز بزمش خسرو پرویز تماشائی - گاه رزمش شغل رستم دستان گریز پائی - انوار
مفاخرت و بزرگی از جبین مبینش نمایان - و آثار نجابت و شجاعت
و سخاوت از چهره اش تابان - در هیچ زمانی مقرر و معمول نبوده که
سرداران خود متوجه عرصهٔ رزمگاه شده با غنیم در آویزند - الّا این نامدار که
در هیچ مصافی ملازم و رفیق بر او سبقت نجسته اند - چنانچه در روزی
که در جناپور درمیانهٔ او و لشکر دکن محاربهٔ عظیم روی داد - هنگام زیادتی
و جلادت اعادی خود بنفس نفیس متوجه کارزار شده چهار پنج نفر
از آن برگشته روزگاران را بر خاک هلاک بخدنگ جان شکار انداخت -
چنانکه ازین جلادت و دلیری غریو اَحسنْتَ و شاباش از سپاه طرفین
بگوش ساکنان ملاء اعلی رسید - و باین دستبرد راضی نشده مکرراً یکّه
و تنها بر سپاه غنیم حمله‌آور گردید - وکارزاری نمود که درمیانهٔ اهل
دکن ضرب المثل شده - و ازین جرات و جلادت شکست بر لشکر خصم
افتاد و مظفر و منصور شد - و چنان فتحی اورا روی داد که طراز فتوحات
سلاطین سابقه تواند شد - و با آنکه اعوام سعادت انتظامش از سی در
نگذشته و هنوز مجال ترقی ایشان باقیست رای بزرگ و اندیشه سترگ
دارد - چنانکه حکیم ازرقی فرماید -

برادر رفتند - و در حوالي جناپور با ملک عنبر مصاف دادند و انهزام بر ملک عنبر افتاد - داد مردي و مردانگي داد و کمال تهوّر و سرداري بجاي آورد - و آنچنان لشکري را که ارادهٔ بيرون آوردن دکن و برار از تصرف منسوبان بادشاهي داشتند در هم شکست و مظفر و منصور شد - و دليري و مردانگي داراب خان درين مصاف اَظْهَر مِنَ الشَّمْس است - و در احوال خير مآل خودش سمت گذارش يافته - ديگر از فتوحات نامي ايشان است که در وقتيکه راجه ... (١) حاکم قلعهٔ هونگر که از قلاع مشهور کوندوانه و سرحد دکنست لواى عصيان بر افراشته بود - از برهان پور حسب الامر سپه سالار متوجه تاديب و تنبيه او شد - آن حصن حصين را مفتوح ساخت - و آنقسم راجهٔ را که سالها بود که کلاه حکومت کج نهاده بود و در ميدان دلاورى کوششها کرده بود بر انداخت - و اگر امثال اين فتوحات نوشته آيد طول تمام دارد - اِنشاءَ اللهُ تعالى که فتوحات ايشان ثبت رود بِمَنِّهٖ وَجُودِهٖ *

نواب داراب خان

نواب داراب خان فرزند ثاني اين عاليشان است اگر از شجاعت و مردانگيش نويسم خط نسخ بر داستان رستم و اسفنديارم بايد کشيد - و اگر فرزانگيش را ستايم رقم جنون بر نام فرزانگانم بايد زد - و اگر از همت و سخاوتش لاف اسم معن زايده و حاتم طائي را از صفحهٔ ايامم حک بايد کرد - اگر دانش و سخن سنجيش شمارم دانايان و نکته پردازان را رد مکتب بى دانشيم بايد نشاند - القصه بحسن آداب و شجاعت و مکرمت و احسان گوى مسابقت از سرداران دوران ربوده - و برهان سروري و فرزانگي باعيان روزگار نموده - در چابک سواري و تير اندازي

(١) صبح البياض ١٢ *

حالات این جوان بخت آنچه سانح شده و آنچه بشود از قرار واقع بی
شایبهٔ تکلف و عایلهٔ تصلف بقید تحریر و تقریر خواهد در آورد - و نام نامیٔ
ایشان را بدستور آبای گرامي مشهور آفاق خواهد ساخت - کار رزم و شجاعت
را باینجا رسانیده - و معاملهٔ بزم و عیش و عشرت و آداب مجلس داري
را از خسرو پرویز در گذرانیده - و سلسلهٔ سخن سنجي و نکته داني که
عنقا وار در پس قاف غفلت و فراموشي اکابر زمان منزوی شده بود
و بدولت تربیت و رعایت پدر بزرگوارش که شعرا و علما و فضلا را نمود -
و معزز و مکرم داشت و میدارد - از انزوا و گوشه نشیني بر آمده عالم گیر شد -
و چون نام نامیٔ پدر و سلسلهٔ علیّه اش صیت و آوازهٔ این طبقهٔ گرامي را
باطراف و اکناف ربع مسکون خواهد رسانید - و حیاتی تازه و آراستگي
و پیراستگي بی اندازه خواهد بخشید - و بساتین طبع اهل زمان را سیراب
و شاداب خواهد گردانید - و در تدابیر و کارداني صیابت صابی را در مکتب
دانش جای داده - و بالقوه اش را در هر فن نمي یارم با هر کس که بسنجم -
چراکه از شبه و نظیرش جهان را خالي مي بینم - و اکثر اوقات بسنّت سنیهٔ
پدر بزرگوار عمل نموده با مستعدان هر فن صحبت میدارد و بسر مي برد -
و دانشمندان هر طبقه در ملازمتش بسیار مي باشند - از آنجمله مولانا محب
علی سندی است که از افاضل و اعیان روزگار ست و طبع نظم عالی دارد انیس
و جلیس ایشان است - و هر قسم طبقه و طایفه که در خدمت سپه سالار نامدار
هستند در بندگي ایشان نیز مي باشند - تفصیل فتوحات این نامدار زیاده
از آن است که بتحریر در آید - و امثال این فتوحات که نوشته شده و میشود
بسیار کرده که ایراد آنها را متصدّي نشده - از جمله در وقتي که برادر کهترش
داراب خان در جناپور مي بود - و طغیان و عصیان اهل دکن از حد و اعتدال
تجاوز نموده بود از برهان پور باشارهٔ سپه سالار کامگار بجناپور بمدد و کومک

تمام دشت ز نیزه یکی نیستان شد
درو طراوهٔ رنگین بسان شعلهٔ نار
شعاع تیغ درخشنده درمیانهٔ گرد
چنانکه برق جهد از سحاب در شب تار
برزمگاه چنین برمبارزان مغل
چو رزم سخت فتاد و چو کار شد دشوار
ز قلبگاه بجنبید میرزا ایرج
بعزم همرهِ باد و بحزم کوه وقار
ز باد حملهٔ او عنبر و سپاه دکن
چو کوه آمد و چون کاه شد براه فرار
خرد نمود چو تاریخ فتح پرسیدم
سر غلام برارکه؟ کن و عدد بشمار

آثار شجاعت و بزرگي و مآثر سخاوت و بخشش و مردانگيِ این عالي نژاد زیاده ازآنست که بیان توان نمود و بتفصیل آن توان پرداخت - چراکه از روزی که بسن رشد و تمیز رسیده و براسپ دولت و بزرگي سوار شده هیچ ماهي و سالی نبوده و نیست که در ملازمت این سپه سالار فتحی و دستبردی ننموده باشد - ایراد آنها را تصانیفی علیحده و کتابی مبسوط مي باید که متحمل آن تواند شد - و این خلاصه را از حالات و فتوحات ایشان محروم ساختن از درجهٔ قبول و اعتبارِ مستعدان روزگار مي انداخت - بالضروره باین دو فتح نامي که طِراز فتوحات سلاطین روی زمان تواند شد اکتفا نمود - و برهان سوري و کیفیت دلاوريِ ایشان را بر طریق اختصار و استعجال شطری بیان نمود - اِنْشاءَالله تَعَالیٰ اگر عمر امان دهد و دربندگيِ این سپه سالار بوده باشد کَماهِيَ

دکن و استیصال ملک عنبر ساعی باشند - که چون ایام برشگال بگذرد از اطراف و جوانب بآن ولایت در آیند - و کار ملک عنبر و آنملک را بروجه احسن صورت دهند - و از روزی که این بیدار بخت از پالاپور برار متوجه دکن شده بود تاهنگام مراجعت چهار ماه هلالی شد - ومحاربات پي در پی بوقوع انجامید - و در اکثر آن معارک فتح و ظفر این مظفر و منصور را بود - و چهار فتح نامي که قابل تحریر و تقریر بوده دست داد - چنانکه راقم تاریخي چند که بجهت فتوحات ایشان درین سفر یافته در محل خود ثبت نموده - این تاریخ از آنجمله است

* شعر *

چهار بار چو عنبر شکست یافت از آن

شکست چارم تاریخ فتح چارم شد

و شعرا و فضلا و علما تواریخ این فتوحات را بنظم و نثر هریک بطریقی یافته اند - و بطرزی خاص در سلک نظم کشیده اند - از آنجمله به تاریخي که مولانا دخلی اصفهانی فرموده اکتفا نمود -

سر سپاه مغل شهنواز خان بدکن

در آمد از پئ تسخیر آن خجسته دیار

ز هر گروه که بودند در ملازمتش

نبود بیشتر از ده هزار مرد سوار

مقابل آمده عنبر بفوجهای چو کوه

به بان و فیل و ز توپ و سوار شصت هزار

در آن محاربه داراب خان هراول بود

ز بادِ حمله بر افروخت آتش پیکار

بشکل دوزخ تابنده گشت دشت نبرد

ز توپهای جهانسوز و بان آتش بار

تا بالای کات که قریب بصد کروه است بدستوری معاودت نمودند که برکیان دکن که در عالم مشهور اند که هیچ لشکری بدکن در نیامده که ایشان برسم برکی گری اورا عاجز نساخته باشند نتوانستند که نفری از بندگان ایشان را آزرده سازند - ر بزغاله یا رشتهٔ از غنایم و حواشي عساکر بادشاهي را متصرف شوند - الحق سپاهیان این بر آمدن و این توزک را از رفتن و فتح نمودن بغایت بهتر پسندیدند - سالماً و غانماً بدولکام ببالای کات نزول نمودند - و نواب سپه سالار از عادل اباد برهانپور از شاهزاده و سلاطین مرخّص شده ایشانرا در بالای کات و دولکام دریافته - و راقم درین سفر در ملازمت سپه سالاری بود این مختصر گنجایش اوصاف دریافتن و ملاقات نمودن این دو بزرگوار ندارد - دست در دامن عجز و انکسار زده ازآن در میگذرد - و چون این خبر مسرت اثر سیادت پناه موصی الیه در خطهٔ دلپذیر اجمیر بسمع پادشاه جهان پناه رسانید - شرح خوش‌حالي و شادیٔ آن ذي شان دربارهٔ این سلسله چون در محل خود و حالات سپه سالاري مشرحاً رقم نموده درینجا بتکرار آن نمي پردازد - این جناب را بمنصب پنجهزاري ذات و سوار و سراپای خاصهٔ خود و خطاب فرزندي سرافراز ساخته - و فرمان واجب الاذعان در تحسین و شاباش بصله و جایزهٔ این دلیري و ملک گیري و نیکو خدمتي عزّ اصدار یافت - که از زمان صاحب قران زمان تا حال بهیچ یک از سلاطین نامدار این سلسلهٔ علیه ننوشته اند مگر باین سپه سالار - و بعد از توقف چند روزه در آن مکان روهانگیر را مضرب خیام سرادقات عزت ساختند - و آن جوان بخت بختیار را با فوجي از عساکر و ملازمان بادشاهي بصوبهٔ پالاپور برار فرستادند - و میرزا باو سنگ را در روهانگیر گذاشتند - و دیگر امرا و سلاطین را محل بمحل قرار دادند که قشلاق نموده در استعداد یورش

چه قدر و حالت بوده باشد - ما را باز بملک عنبر ملحق شدن بهتر است - و ازین معني غافل افتادند که هر کس روی ارادت بدرگاه عالم پناه بادشاه برو بحر مي آورد و این سپه سالار وسیله و باعث اوست بنوعي رعایت و تربیت مي نمایند که بر عالمیان ظاهر میشود که جمعی که از روی اخلاص باین درگاه مي آیند امتیازي خواهند داشت - و ارادهٔ سپه سالاري این بود که بعد از فتح نمودن و استیصال ملک عنبر آنملک را در کل بایشان بگذارد - بعد از دو روز که در فتح نگر بودند فرار نموده خودرا بملک عنبر رسانیده - عهود و مواثیق درمیانهٔ ایشان بوقوع انجامید - و ازین رهگذر ایشان را قدرت و حالت بهم رسید - فامّا بر مقابله و مقاتله قادر نبودند و نواب عالي مضمون این فتح نامي مفصلاً بپایهٔ سریر خلافت مسیر شاهزادهٔ عالمیان و سپه سالاري و خوانین عظام که از برهانپور بر آمده در سه کروهي برهان تشریف داشته - و ارادهٔ ایشان آن بود که بمدد و کومک رفته یکباره معاملهٔ عنبر و ملک دکن مشخّص سازند عرض نمود - در همان لحظه سپه سالار حقیقت این فتح نامي را بمصحوب سیادت پناه نقابت دستگاه میر محمد امین بخشي خود معروض حجاب بارگاه خلافت داشتند - و شاهزادهٔ عالمیان و عساکر برفتن و کومک ساعی شدند - چون بجهت بعضی موانع چند روزی در عقدهٔ تعویق افتاد و آن شهر را ملک عنبر سوخته بود و کاه و دانه و آذوقه و مایحتاجات سپاهیان بصعوبت بهم نمی رسید بعد از توقف هفت روزه دولتخواهان خیر اندیش اینچنین کنگاش دیدند - که چون ایام برشکال نزدیک است و از جانب سپه سالار و سلاطین مددی نرسید و این فتح روی داده بفیروزي و اقبال معاودت نمایند - وسپاهیان را از تنگی خلاص ساخته بعد از ایام برشکال متوجه او شوند - و کار نیم ساختهٔ خود را باتمام رسانند - کوچ نموده معاودت نمودند - و از فتح نگر

روز هیجا ز خون دشمن بست | دست شمشیر در حنا ایرج
شاهد ملک در بغل بگرفت | صفدر عرصهٔ وغا ایرج
روح رستم پیٔ مبارکباد | بارها گفت مرحبا ایرج
چون باقبال خانخانانی | رزم را شد گره کشا ایرج
شد رقم بهر سال تاریخش | فتح نوّاب میرزا ایرج

و چون این والا فتح بتوفیق آلهي روی داد در همان شب بشکرانهٔ ملک منّان در آن مکان بسر برده بحال بهادران و دلاوران پرداخت - و فراخور مردی و مردانگي دل آسای نموده روز دیگر که نیّر اعظم بعالم گیريِ عالم کون و فساد پرداخت از آنجا کوچ داده متوجه فتح نگر شد - و آدم خان و جادو رای و باقي دکنیان که در رکاب ایشان بودند چون اکثری از دوستان و یاران خود را در آن مصاف کشته دیدند و مآل کار ملک عنبر را مشاهده نمودند از کردهٔ خود پشیمان شدند - و بظاهر در رکاب ایشان بودند و باطن خود را با ملک عنبر صلح دادند - و از دیدن آن کشتگان حال برایشان دیگر گون شد - در آن روز بدفن و کفن بعضي از مشاهیر مقتولان بجهت ربط و دوستي که داشته پرداخته - چه ربط و دوستي که اکثری برادران و خویشان هم بودند - تا بفیروزي و اقبال بفتح نگر نزول اجلال نمودند - و نواب عالي خود در منازل ملک عنبر انجمن آرای شدند - و دیگر برادران در منازل باقي امرای دکن نزول نمودند - و ملک عنبر پریشان حال و نالان[1] احوال با معدودی چند در آنحدود میگردید - و گریختگان آنمصاف از اطراف و جوانب که خبر او مي گرفته با او ملحق میشدند - و آدم خان و دیگر دکنیان را چون بخت بطالع زبون بود کنگاش غلط کردند - فریب خورده واهمه برطبیعت ایشان غلبه کرد - که هرگاه معاملهٔ ملک عنبر اینچنین شد دیگر بار درمیانهٔ لشکر مغل

---

(۱) در اصل نسخه نا لسان ۱۲ *

میخواست برابری کند غافل بود
زین نکته که عنبر شود از آتش آب

عنبر چو بحیله رخش در میدان تاخت
از شعلهٔ تیغ آبدار تو گداخت
گردون پیٔ چشم زخم در جای سپند
در مجمرهٔ رزم تو عنبر انداخت

و قریب بسه هزار کس از حبشیان کار دیده و برگیان و غیره در همان موضع و مکان بر خاک مذلت افتادند - و از سرداران آنجماعه مسند عالی و بجلی خان حبشي (۱) ...... و دیگر دلاوران طعمهٔ شمشیر آبدار شدند - و عنبر بیجاپوري و پسر سید علي استرابادي که از جمله اعیان لشکر قطبشاه (۱)... دستگیر گشتند - و اکثر از فیلان جنگي و عرادهاي بان و توپ بدست در آمد - و چون شب نزدیک بود زیاده از چهار پنج کروه تعاقب ننمودند احمال و اثقال ایشان مجموع بتصرف عساکر منصوره در آمد - ملک عنبر و پسرش با معدودی چند از آن فلاکت شعاران نیمجاني بتگ پای بیرون بردند - و خود را بفتح نگر رسانیده بادشاه خود را که طفلي است هفت هشت ساله بقلعهٔ دولت آباد رسانیدند - و میگویند که شورشي درآن شهر بهم رسید که آسمانیان بشور صبح نشور هرچند بی وقت بود در گمان افتادند - و آن شهر را که رشک بهشت عنبر سرشت بود سوخته از آنجا نیز فراري شدند - و تاریخ این فتح نامي را محرّر این خلاصه عبد الباقي اینچنین یافته -

خانخانان که باد برخوردار تا بمحشر ز میرزا ایرج
بهر فتح دکن روانه نمود میرزاي زمانه را ایرج

---

(۱) کذا في الاصل ۱۲ *

در آورد - و همچنین بهر طرف که حمله‌آور شد یکی از متهوّران آنقوم را بعالم آخرت رسانید - چنانکه از دلاوران کاردیدهٔ ثقه که درآن حال در بندگي ایشان جان نثار بودند استماع رفت که هیجده نفر را خود از پای در آورد - و دیگر ملازمان و جان نثاران ایشان نیز سگالشهای مردانه نمودند - و لالا بیرسنگ که درین مصاف کارهای رستمانه نموده از طرف دیگر کار طلب گشت - و بدستوري در میدان جانبازي در آمد که سپاهیان دکن و هندي و مغل تا قیام قیامت ازآن باز بگویند - و از جانب دیگر خواجه بیگ میرزای صفوي و خنجر خان تبریزي و جماعهٔ ترکمان حمله آور گشتند - و دستبردهای نمایان نمودند - و باقي جان خواجه والّه یار کوکه و میر حاج و میرزا اسمعیل بیگ شاملو و جهانگیر خان استاجلو و دیگر دلاوران عرصهٔ کارزار را از خون اعدا گلزار ساختند - و میرزا یعقوب بیگ بدخشي درین مصاف نهایت تدبیر و کارداني و تهوّر و شجاعت بجای آورد - نواب عالي خود بنفس نفیس با فرزندان نامدار قلب سپاه را پیش راندند - و شرف الدین حسین میرزای کاشغر و میرزای میرزا رحمانداد برادر کهتر آن شاهسوار مردمي و میرزا اسمعیل بیگ شاملو از صف معین بر آمده خود را بصف کارزار رسانیدند - و بقدر مقدور ترددات سپاهیانه نمودند - و داراب خان را بنوعي عرق حمیت و شجاعت در حرکت آمده بود که اگر رستم سردار لشکر غنیم می بود پای ثبات بر جای نمیتوانست نگاهدارد - که ناگاه نسیم فتح وزیدن گرفت - و ملک عنبر و پسر او و دیگر سرداران دکن و حبشي روي از عرصهٔ کارزار بر تافتند - و پی سپر وادیِ بی ناموسی شدند - و این رباعیات راقم بجهت این جلادت گفته -

چون شعلهٔ تیغ ایرج شتاب
در گردن عمر عنبر افگند طناب

لغز مردان درآن میدان خونِ دلیران بود که خاک معرکه را گِل ساخته بود - منشیِ آجال بنوشتن روزنامچهٔ اعمار دلیران مبادرت نمود - و حبشیان تباه کار برگشته روزگار که چون دود دعوی سر بلندي میکردند مانند خاکستر از شعلهٔ تیغ جانسوز بخاک سیاه یکسان گشتند - و شمشیر آبدار بباغ پیرائی بساتین عمر برخاست - و باغبان آجال بدلالی حسام خون آشام متاع عمر گرامي به نرخ خاکِ راه میفروخت - و علمهای فتح کردار بصدای طبل جنگ برقص در آمد - و از گرد کارزار ماه لباس مصیبت مقتولان در پوشید - و آناً فاناً محشری نمودار مي گردید - ثابت و سیّار بنظارهٔ دیده‌ور شدند - شاه قاسم گونابادي -

ز پیکان مشبّک سپهر دو رنگ	از آن قدسیان در تماشای جنگ
ز ناوک شده مار تیر آشکار	بدانسان که از پوستش تیر مار
یلان تیر ني خورده چون نیشکر	چو ني بسته در جانسپاري کمر
دهان را تفنگ از ستم باز کرد	دری در وجود از عدم باز کرد

چند مرتبه آمد و رفت روی داد - و ظفر و هزیمت روی نمیداد - بلکه زیادتي و جلادتِ آن گروه شقاوت اثر بظهور مي پیوست - و دلیران لشکر منصور از زیادتي و جلادت بی دست و پا شده نزدیک بآن شدند که متصدّي فرار که خال عار رخسار عالمي بود شوند - و از معرکهٔ کارزار روی برتابند که نواب داراب خان بسنّت و رسوم آبای کرام و قاعدهٔ مقرر خود که دیگري پیش ازو پای در عرصهٔ کارزار ننهاده و نخواهد نهاد و هیچکس در هیچ مصافی پیشتر ازو خود را به غنیم نرسانیده رخش جلادت در میدان جانبازي راند - و بادپای شجاعت را بجلوه و جولان در آورد - و در حملهٔ اول با مسند عالي که از سرداران سپاه عادلشاه بود در آویخت و برخاک میدان انداخت - و ازو پرداخته با دیگري رو برو شده از پای

بود که این قسم فتحی این فاتح بلاد هندوستان را میسر شود از سر دادن توپ
و انداختن تفنگ و بکار بردن دیگر آلات و ادوات اصلا آزار و آسیبی
بملازمان و همراهان و کومکیان ایشان نمیرسید - و بدین نهج هر چند آن طبقه
بیشتر دلیري نمودند و آلات و ادوات را کار فرمودند کاری نساختند -
تا آنکه برادر نامدار سعادتیار ایشان نواب میرزا دارابخان که هراول بود
و اکثری از فتوحاتی که درین سفر روی داده بود بتوجه و دلیريِ ایشان
شده بود با دیگر دلاوران تشخیص نمودند که ملک عنبر خود در کدام
صف قرار گرفته قاصد او شدند - و آن مخذول هرگاه دید که کار مجادله
باینجا انجامید و امتداد تمام بهمرسید - و ظفر و هزیمت روی نمیدهد -
بارادهٔ درهم شکستن لشکر منصوره به پیش راندن فیلان و سر دادن توپ
و تفنگ فرمان داد - و مقارن سر دادن این آلات خود در حرکت آمد -
و بگمان اینکه مظفر و منصور خواهد بود در پیش آمدن مسارعت
نمود - و این دو گروه پرشکوه در یکدیگر افتادند - و تمامي غلامان حبشي که
در میانهٔ اهل دکن بخردسال مشهورند و از ممالیک ملک عنبرند حمله
آور گردیدند - و این ابیات خواجه حسین ثنائي در مدح این جماعه فرموده -

سیاهي در آنقوم طالع زحل بود تا بحدّي که گر في المثل
شود بربدن شمع هر مویشان نسازد مشخّص نظر رویشان
بفرض ار بهم بندند بر رخ نقاب تو گوئي که رست از کسوف آفتاب
عروسان آن تیره قوم سیاه سفید آب عارض کنند از گناه

و بهادران لشکر منصور نیز پای ثبات افشردند - و معنيِ این بیت مشاهدهٔ
عالمیان شد -

دو لشکر بهم برکشیدند کوس چو شطرنجی از عاج و از آبنوس

و مصافی درهم پیوست که ناسخ هفت خوان رستم دستان شد - و پای

منصور راند - هرچند دلاوران سپاه مغل اضطراب و اضطرار مینمودند این متهوّر شیر حمله از جای در نیامده برادر اعیانی خود میرزا داراب خان را با جمعی دیگر از بهادران هراول ساخت - و برادر کهتر خود میرزا رحمانداد را با ملازمان نواب سپه سالار در خدمت آن شاهسوار عرصهٔ مردی تعین نمود - و خود با یکجهان تهوّر و مردی با دو خلف نامدار که در سن دوازده سالگي یا بیشتر تخمیناً بودند فامّا در معني جوهر ایشان بزرگ بود با بعضی از سرداران مثل میرزا یعقوب بیگ بدخشي و خواجه باقي خان و میرزا شرف حسین کاشغري وآله یار کوکه و بهلول خان میانه و میرحاج و میرزا اسمعیل بیگ شاملو و علیخان نیازي در قلب معسکر قرار گرفت - و دست چپ را بنواب خواجه بیگ میرزای صفوي و خنجر خان تبریزي و جماعهٔ ترکمان حواله نمود - و دست راست راجه مهاسنگ و باقي راجپوتان قرار داد - و لالا بیرسنگ که از دلاوران و زمینداران عمدهٔ هندستان ست طرح بود - و توکل بر خالق جزو و کل نموده مستعد پیکار و رزم گردید - خیل دشمن آنچنان خیره گردیدند که اصلا فرصت تردد و از صف بیرون آمدن بسپاه منصور نمیدادند - و چند مرتبه که بازار داد و ستد و آمد و رفت و محاربه گرم گردید اکثری از برگشته روزگاران آنطرف برخاک هلاک افتادند - ازین طرف نیز چند نفر بعزّ شهادت فایض شدند - و آنچنان در پیش آمدن و دلیري نمودن اظهار جلادت کردند که بتیر و تفنگ ایشان چند کس در صفي که این جوان بخت و فرزندانش آراسته بود کشته شدند - و شاهي بیگ نام جانسپاري را در جلو این نامدار که در قلب معسکر خود قرار یافته و ایستاده بود بتوپ زدند - که خون او در دست و پای اسپ سعادتمند ایشان ریخت - و چون حکمت ازلی و قدرت بالغهٔ لم‌یزلی بران جریان یافته

میرسیدند - و جمعی کثیر کشته میشدند - و بی آنکه آزار و آسیبی باحدی از سپاهیان این طرف برسد فتوحات دست می داد - تا آنکه روز دوشنبه هژدهم محرم‌الحرام در کونکام که میانهٔ ایشان و لشکر منصور سه کروه راه بود نزول نمود - مصافی عظیم دست داد - نواب میرزا داراب که مجملی ازین فتوحات در احوال او مذکور خواهد شد از طرفی - و برادر کهترش میرزای رحمانداد از طرفي - و جرات و جسارتي که میرزا رحمانداد درین مصاف نمود در احوال خیر مآلش ثبت میشود - با دیگر سرداران عساکر بادشاهي و نواب خواجه بیگ میرزای صفوي - حربی مردانه و رزمي دلیرانه در پیوستند - و لشکر غنیم را برداشته قریب به پانصد کس بقتل رسیدند - و اکثر غنایم ایشان بدست در آمد - و محلدار خان و آتش خان چون شب نزدیک بود بحیله و خدعه جان از آن مهلکه بیرون برده خود را بملک عنبر رسانیدند - چون این فتحی روی داد حقیقت را بسپه سالار ملک دار عرضه داشت کرده خود بسرعت هرچه تمامتر بعد از دلاسای عساکر منصوره متوجه کرکی شدند - و روز شنبه تاریخ بیست و چهارم محرم مذکور در موضع روهیله‌گر نام که دوازده کروهي کرکی بوده باشد خبر رسید - که ملک عنبر خود با چهل هزار سوار و فیل خانه و توپخانه و استعداد آلات حرب و نبرد مي آید - و در هنگام رسیدن این زیاده از هفت هشت هزار کس کار آمدني در رکاب ایشان حاضر نبود و تا مشخص شدن خبر - فوج ملک عنبر نمودار گردیده دریک و نیم پهری روز مذکور تکیه بر خدم و حشم و زیادتي فیل و توپخانه کرده قدم سبقت و پیشی در میدان جانبازی نهاد - و بدستور نگینِ انگشتری لشکر میرزای منصور را در میانه گرفت - و فیلان خود را که زیاده از سیصد زنجیر بودند درپیش صف خود قرار داده بسرعت هرچه تمامتر بر سر لشکر

و احداث کردهٔ ملک عنبرست - و ملک عنبر با چهل هزار سوار و بسیاري از
پیادگان از ملازمان سلطنت دستگاه ابراهیم عادلشاه و قطبشاه و برید ملک
و راجه کرناتک و ملازمان و منصب داران سلسلهٔ نظام شاهي باستعداد هرچه
تمامتر در آنجا مي باشد کوچ دهند - درین وقت یاقوت خداوند خان
حبشي و مولانا محمد لاري که سرکردهٔ لشکر عادلشاه بود و در کمال مردمي
و شجاعت و سرداریست و از جانب ملک عنبر بدلاسای آدم خان و یاقوت
خان آمده بود - چون اوضاع را مختلف دیدند و دانستند که کاری نمیتوانند
ساخت در اول ایشان بر آمده نواب میرزا را دیدند - روز دیگر جدا شده
ارادهٔ رفتن بیجاپور نزد عادلشاه نمودند - آدم خان از مقدمهٔ رفتن ایشان
واقف شده از جا در آمد و میخواست که ایشان را تعاقب نماید -
شاهنواز خان اورا ممنوع ساخت که این جماعه بقول نزد ما آمده بودند -
و بتوفیق الله تعالي در فتح دکن بغیر از لطف الٰهي بهیچکس و هیچ چیز
محتاج نیستم بگذارید تا بروند - و روز دیگر از آنجا بعزم تسخیر کرکی کوچ
دادند - چون این خبر بملک عنبر رسید محلدار خان و الس خان را
با پانزده هزار سوار جرار و بان اندازان و توپ و تفنگ و آتشبازي که درمیانهٔ
دکنیان معروف است و فیلان جنگي بسیار مقرر نمود - که آمده
همه روزه بطریقي که رسم و عادت اهل دکن است در اطراف و جوانب
لشکر این سپه سالار نصرت شعار سیّار باشند - و راه آب و آذوقه و متردّدین
مسدود سازند - و در هر محل که فرصت یابند در مقام جدال و قتال
درآیند - مخذولان حسب الفرمودهٔ ملک عنبر بحوالی لشکر ظفر آمده
بطریقي که مامور شده بودند شروع در برکي گری و قطاع الطریقی
نمودند - و چند مرتبه که خود را ظاهر ساختند باندک حمله و توجهي
از میرزای بختیار کامگار میرزا داراب خان بسزا و جزای اعمال ناصواب

و جادو رای و رلي رای مراته که از برکیان این ولایت اند و ملک عنبر بقصد و دفع لشکر ظفر اثر فرستاده بود - حاجبان و کتابات نزد میرزای نصرت شعار فرستادند - و اورا برفتن دکن تحریص نمودند - و آن هشیار بخت دانا دل از کمي لشکر خود و زیادتي خصم ملاحظ ننموده بتاریخ ذي قعده هزار بیست و چهار متوجه آنطرف شد - و تاریخ این توجه را راقم چنین یافته بود :—

فتح دکن مقرر چون شد بخانخانان
در عهد داور دین دارای هفت کشور
شد حکم تا نماید این کار را کفایت
ایرج که باد تاحشر بر دشمنان مظفر
توفیق در رکابش اقبال در عنانش
سوی دکن روان شد افواج فتح رهبر
کل دکن مسخر خواهد شدن که تاریخ
بنوشت دست فکرم کل دکن مسخر

و در هنگام توجه ایشان بآن صوبه نواب عضد الدوله و رکن السلطنه مهابت خان و فارس عرصهٔ دلیري و شجاعت خانجهان افغان و دلاور روزگار عبد الله خان فیروز جنگ با جمعی از زمین داران هندستان مثل میرزا باو سنگ و راجه سورج سنگ و رای تن و لالا بیرسنگ و دیگر نامداران از جانب بادشاه بکومک و مدد این سپه سالار مي آمدند - و بحوالئ برهان‌پور رسیده بودند - اگر انتظار رسیدن این نامداران مي برد فرصت فوت میشد - ازین رهگذر روز بروز کوچ نموده طئ منازل مینمود - و رسولان چرب زبان و حاجبان کاردان بدلاسائ آنجماعه با انعامات و احسانات روانه ساخت - و در اواخر سنه مذکور در حوالئ تیمورني آنجماعه بشرف بندگئ این خدیو کاردان رسیده صلاح درین دیدند که بلا توقف بکرکي که بفتح نگر شهرت دارد

* مصرع *

اول فتح از رای میرزا آمد

دیگر چون این فتح در روز نهم ذی القعد هزار و ده هجري روی
داده بود نهم ذي القعد ... (۱) را یافته است - الحق از نوادر اتفاقات است
که نام روز و ماه با تاریخ فتح موافق آمده - وحسب الصلاح این شمع انجمن
آفرینش ولایتي که از تصرف خصم بر آورده بود بملازمان و جاگیرداران
بادشاهي تقسیم نمودند - و بعیش و عشرت بر مسند حکومت باستقلال متمکن
شدند - و ازین تاریخ تا اواخر هزار و بیست و سه که سیزده سال هلالي بوده
باشد دیگر محاربات درمیانهٔ اهل دکن و سپه سالاری و میرزا روی داد -
که اکثر آن فتوحات را متصدّي این جوان بخت بودند - و دیگر قضایا و مهمات
در دکن و خاندیس و برار و دیگر محال بوقوع انجامیده که همگي بتدبیر
و شمشیر این ملک گیر فیصل یافته که ایراد آنها باعث طول این نسخهٔ
گرامي میشود - در ضمن فتوحات و قضایای سپه سالاري مذکور شد -
و درین اثنا از نور الدین محمد جهانگیر بادشاه غازي بخطاب شاهنواز خاني
سر افراز شد - و علامهٔ زمان مولانا فرید منجّم تاریخ این خطاب را " شه نواز خان "
یافته - و از عجوبهای روزگار ست که همان لفظ خطاب تاریخ شود - در اواخر
هزارو بیست و سه هجري بار دیگر این ممالک ستان را بارادهٔ فتح دکن
و استیصال ملک بطالع مسعود از برهانپور با فوجي از منصب داران
و ملازمان بادشاهي بایلچپور برار روانه ساختند که در آن ولایت قشلاق نموده
فتح طلب بوده باشند - و در استعداد رفتن بولایت کوشند - تا آنکه بتاریخ اواخر
شوال هزار و بیست وچهار...... (۱) بسبب خلافی که درمیانهٔ اهل دکن بهمرسید
وبعضی ازیشان که آدم خان و یاقوت خداوند خان حبشي و بالوجی کاتیه

(۱) کذا فی الاصل ۱۲ *

اضطرار پای فرار در صحرای ننگ و عار نهادند - جمعی طعمهٔ صمصام فساد
و برخی هیزم آتش وغا گردیدند - گروهي در وادئ فرار گم نام و بی عاقبت
و بی سرانجام شدند - طبقهٔ اسیر و دستگیر گردیدند - و یاقوت خداوند خان که
سرکردهٔ ایشان بود محبوس شد - و غنایم نا محصور و فیلان جنگي بیحد و
شمار بدست در آمد - و مملکت از تصرف بیرون رفته بار دیگر مع شی زاید
بتصرف میرزای جوان بخت دولت یار در آمد - و مژدهٔ این فتح نامي را
که طرازِ فتوحاتِ سلاطینِ کامگار تواند شد بسپه سالار عرضه داشت نمود - و
حقیقت مردي و جانسپاريِ بهادران و دلاوران را بتفصیل عرضه داشت
نمود - چون این خبر مسرت اثر در بکن‌کام نواحيِ دولت‌آباد بسمع این خدیو
رسید بشکرانهٔ ملک منّان که این قسم فتحي خلف سلف اورا داده
بود قیام و اقدام نمودند - چنانچه رسم و عادت و شیوهٔ ایشان است باحسان و
انعام سرداران و بهادران پرداخته هر کس را بطریقی دلاسا کردند - و حقیقت
جانسپاريِ آن جان نثارانِ مسالک جانبازی را مفصلاً بدرگاه عرش اشتباه عرضه
کردند - و بعد از چند روز میرزای بختیار نصرت شعار بفیروزي و اقبال بشرف
ملازمت سپه سالارِ عالیمقدار سالماً غانماً مسرور و خوشحال رسید - و چون
بقیة السیف آن گروه بی عاقبت در آن طرف آب بان گنگه مفر و مناص
بهمرسانیده توقف نموده بودند حقیقت عرض نمود که اگر امر و اشاره بوده
باشد از آب عبور نموده آن غولان وادئ نیستي را در هرجا و هر مکان که
باشد در یابد - و یکبارگي بنای حیات ایشان را از پای در آورد و بالکلیه مستاصل
سازد - چون جمعی پریشان و سرگردان و بی سامان بودند و محل و مکان
مقرری نداشتند و بمجرد آوازه و توجه میرزا بی نام و نشان میشدند
صلاح در توقف دیدند - و علامهٔ زمان و فرید دوران مولانا فرید الدین که در فن
تاریخ ید بیضا مي نماید تاریخ این فتح نامي را چنین یافته -

چون زمانهٔ محاربه و مجادله از حد گذشت - و نزدیک بآن شد که عنقای زرین بالِ مشرق در پس قاف مغرب نشیمن گیرد این فارس عرصهٔ دلاوری و نونهال بستان فتح و ظفررا عرق حمیّت و شجاعت موروثی در حرکت آمده خود متوجه صف قتال شد - و شورش عساکر منصوره از یمین و یسار فرمان داد - صف شکنان عرصهٔ دلیری و ناموران میدان ملک گیری جان بناموس دادن بر حیات مستعار و بننگ گذرانیدن و مغلوب بی سر و بن چند گردیدن را ترجیح داده توکل بر خالق جزو و کل نموده پای در میدان نبرد نهادند - و همت بر قلع و قمع اعدا گماشته بهیچ چیز و هیچکس متوجه نشده بر صف اهل ضلال که بوجود ملک مومی الیه پای ثبات افشرده بودند و الحق حصنی بود حصین تاخته - و آن ناموران و بهادران که درآن صف معرکه آرای گشته بودند در مقام مدافعت و مخالفت در آمدند - و آتش قتال و نایرهٔ جدال مشتعل شد - ساکنان ملاء اعلی بنظّاره سر از دریچهٔ گردون بیرون کردند - و روزگار غدّار که این آتش افروختهٔ او بود از دامن زمان تماشائیان این رزم گشت - و مصافی دست داد که تا دیدهٔ روزگار و چشم لیل و نهار تماشاگر اوراق کارزار اکابر نامدار و سلاطینِ نصرت شعار بوده در هیچ زمانی این طور مصافی ندیده - و در هیچ زمانی گوش هوشش نشنیده - داستان هفت خوان ازین کارزار داستانی - و مصاف رستم و اسفندیار ازین مصاف نشانی - دلهای منظران منتظر بودند که بتوفیق آلهی و الطاف بادشاهی و اقبال خانخانانی نسیم فتح و ظفر بر شقّه علم جهانگشای که خواهد وزید و گردِ ادبار بر پرچم لوای که بیخته خواهد گشت - که ناگاه نسیم فتح و ظفر بعد از حمله و تردد بسیار - و بر خاک هلاک افتادن دلیران بیشمار از طرفین بر لوای ظفر آرای میرزای جوان بخت مظفر منصور وزیدن گرفت - و گردِ ادبار بر چهرهٔ مخالفان برگشته روزگار بیخته گشت - و از روی

بایستادند و صهیل مرکبان تازی‌نژاد گوش رعد و برق را کر ساخت - و سم پای اسپان فرق گاو زمین بشگافت - و از غریو و شورشِ دلیران هوش در سر فلک بجوش آمد -

ز سم ستوران دران پهن دشت * زمین شش شد و آسمان گشت هشت

صدای نفیر و آوای کوس زُهرهٔ چنگی را بر آسمان برقص آورد - و از بر افراختن شمشیر دلیران قلم در دستِ تیر قلم شد - سماک رامح را سرِ سنانِ مبارزان سر برداشت - و نسرین را عقاب تیز پرواز سر شکار نمود - و از هول گرز آتشبارِ دلاوران آسمان سپر زرنگار در سر کشید - مریّخ خون آشام از سهم سهام دلیرانِ نصرت فرجام در هفت حصار گردون خزیده در بر روی خود بست *

زره پوش دنبال هم فوج فوج چو دریا که بادش در آرد بموج
یلان غرق آهن ز سر تا بپای چو صورت که گیرد در آینه جای

نیزهٔ جانستان به تیز زبانی زبان برکشاد - و شاهین تیز پر تیر پیام اجل بگوش مبارزان رسانید - و شمشیرِ آبدار بمشاطگي چهرهٔ پردلان علم گردید و از خون گلگونه بست -

* مسعود سعد سلمان *

تیغ بُرّان مغزهای سرکشان را مشتري
تیر پرّان عمرهای گردنان را خواستگار

و از برهم نشستن گرد و غبار باد صبا را مجال عبور نبود - و از کثرت دلیران تیغ بر سر زمین نمیرسید - زلالي خوانساري *

اگر سیماب باریدي چو باران بماندي بر سنانِ نیزه داران
چنان از جوش لشکر قحط جا بود که نعش سایه بر دوش صبا بود

توپ و تفنگ آتشباز آتش نیستي در خرمن هستي عمر شجاعان زد -

فتادی چو دستی ازین خشمناک
ز غیرت گرفتی گریبان خاک

داده بارادهٔ اینکه آن ممالک را که فتح شده و در تصرف منتسبان بادشاهي
و گماشتگان سپه سالار ست بیرون برند با فوجي عظیم از نامداران حبشي
و برکي و مغل وغیره با استعداد ساز و نبرد و فیلان جنگي بتاریخ اوایل هزار
و دوازده بمیانهٔ ولایت نظام شاه در آمده خلاف و عصیان ورزیدند - و اهل
آن ولایت چون رعیت قدیم آن طایفه بودند با ایشان زبان یکی داشته خللی
عظیم انداختند - و اکثری از آن ولایات را صافي ساختند - و منسوبان
بادشاهي را راندند - و پرگنهٔ بیسه و منوا وناصر ترنیک و آنحدود را در کل
متصرف شدند - چون جرات و جسارت اهل خلاف و نفاق و عصیان ایشان
بسمع سپه سالار رسید - میرزای مظفر منصور را سر کردهٔ شجاعان روزگار شیر
خواجه و بهادر الملک و راجه سورج سنگ با فوجي عظیم از ملازمان بادشاهي
و چاکران جانِ نثار خاصهٔ خود بدفع ایشان نامزد ساختند - و تا تشریف بردن
میرزا و عساکر منصوره آن مخاذیل اکثری از ولایت برار را نیز متصرف
شدند - جمعی از جاگیرداران و صاحب منصبان بادشاهي را که در آنحدود
بودند بقتل رسانیده اسیر و دستگیر نموده بودند - و بر کثرت و جمعیت خود
تکیه نموده هیچکس را بخاطر در نمي آوردند - و چون خبر توجه میرزا
و عساکر منصوره بملک عنبر رسید بارادهٔ استقبال و قتال قدم جسارت پیش
نهاد - و در فهم ذی القعده هزار و ده در سنگم باصطلاح اهل هند دو دریا را
که بهم ملحق شوند گویند و تلنگانه در حوالی ناندیر؟ تلاقیِ فریقین دست
داد - و از جانبین منسوبهٔ صفوف و تعبیهٔ اسباب آلات نبرد پرداخته - بعد
از فراغت از ترتیب عساکر و صف آرائي - دلاوران جان نثار پای در بازار
جانفروشي نهادند - و متاع عمر گرامي را بنرخ خاک راه کساد و بی بها
ساختند - و از وقتیکه طلیعهٔ صبح انور با تیغ خونفشان آفتاب عالمتاب خون
زنگیِ شب را بر میدان زمانه ریخت تا وقت زوال شمس در مقابل یکدیگر

جبین مبینش نمایان بوده - چون بسنّ رشد و تمیز رسید در خدمت علامهٔ زمان فرید دوران مولانا خیر الدین رومي که از شاگردان بی واسطهٔ مولانا میرزا جان شیرازي است بافاده و استفاده مشغولی جست - و طیّ مقدمات علمی در خدمت آن علامه نمود - و باندک زمانی وقوفي تمام در اکثر علوم بهم رسانید - و با وجود شغل خواندن و نوشتن و سال خوردی درکار سپاهیگري نیز تقصیری نمي نمود - چنانکه در اکثر فتوحات که این سپه سالار روی داده بود - و درین نسخه ایراد آن رفته این جوان بخت شجاعت پیشهٔ جلادت اندیشه دستبردهای نامي نموده - و بسرکردگي و نیروی تهوّر و مردانگي ایشان بوده - و در هر محل بتقریبی مذکور شده - و ایراد اسم ایشان و کارهای ایشان رفته - درین مقام بتکرار آنها نمي پردازد - و بعضی نامي فتوحات ایشان را که خود بنفس نفیس متصدّي آن شده اند تحریر مي نماید - چنانکه در تاریخ هزار و دو که ولایت نظام شاه بر دست سپه سالار کامگار مفتوح شد - جمعی از ملازمان برگشته روزگار فلاکت شعارِ آن سلسله در صحرا و بوادی و کوه‌پایها متواری مي بودند - هر روز بمنزلی و هر شب جائی را دثار خود ساخته میگردیدند - و بعضی اوقات آزار و آسیب تمام از وجود میشوم ایشان بمتردّدین و سکّان مواضع و مزارع مي رسید - و قطّاع الطریقی را شعار و دثار خود دانسته اوقات از آن ممر میگذرانیدند - رفته رفته جمعی از اجلاف و اجامرهٔ ولایت نظام شاه بایشان ملحق شدند - و في الجمله کثرت خدم و حشم درمیانهٔ ایشان بهم‌رسید - و ملک عنبر حبشي که از ممالیک نظام شاه بود و بعنبر جیو اشتهار دارد و الحال رکن السلطنه و عضدالدولهٔ سلسلهٔ نظام شاهیست با دیگر سرداران مثل فرهاد خان و یاقوت خداوند خان و بجلی خان و جادو رای و بالوجی کاتیه و اکثری از برکیان که سردار آنجماعه بودند ارادهٔ باطل در سویدای خاطر خود راه

ملک وجود ثاني ندارد - و از ملک عدم نیز معلوم نیست که بوجود آید که با او توانش سنجید - خاقاني -

نه من قرین وجودم سفه بود گفتن
هنوز در عدم است آنکه هم قران منست

نسر طایر و نسر واقع از بیم خدنگ جان شکارش آسمان نشیني اختیار نموده اند - و ماه و خور مسافرت را از بیم تیر دلدوزش شعار خود ساخته - آسمان سپر ماه و خور را از ترس ناوکش در سر کشیده به نیزهٔ زمان میل در چشم ثوابت و سیّار زده - حکیم ازرقي -

رکاب عالي او بر کرانهٔ خورشید   زبان نیزهٔ او دهان هفت اورنگ

مرغ خون آشام و زحل تیغ زن بروج و بارهٔ افلاکش را محل مناص و مفر دانسته در آنجا خزیده اند - جامع حیثیت و کمال - مستجمع فضل و افضال - سخن سنج بی نظیر و همال - و سخندان بی شبه و مثال است - مدبّر مهام صغار و کبار - مطاع امرا و سلاطین روزگار - القصه ستایش نمودن او دریا بکاسه پیمودن و کوه به تیشه کندن است - علو حسب و سمو نسب عالم گیرش تعریف و توصیف او را کافیست - چهرهٔ اقلام را بدودهٔ عجز و انکسار اندوده شروع در کیفیت حالات و فتوحات ایشان مي نماید - و مجملی از بعضی وقایع این والا نژاد بیان میسازد - که زیب و زینت این خلاصه شود و باعث قبول خاطرها گردد - تولد این دُر دریای مکرمت بتاریخ نهصد و نود و چهار هجري در روز یکشنبه بیست و نهم شهر جمادي الاول در احمدآباد گجرات از بطن مهد علیا و ستر عظمي همشیرهٔ نواب میرزا کوکه بوده - و علامهٔ زمان مولانا فریدالدین المنجّم که از جملهٔ ملازمان سپه سالار کامگار نامدارست و احوال او مفصلاً در خاتمه مذکور شده تاریخ این مولود گرامي را "ایرج حق پرست" یافته - و از روزی که از کتم عدم بعالم فاني در آمده روز بروز آثار مآثر بزرگي از

ثلاثین تجاوز نموده و باربعین نه پیوسته - در میدانِ بزرگي و جلالت و آدابِ ملک گیري و سلطنت برهانِ سروري بسلاطین دوران نموده - و گوی مسابقت بیشتر از نامداران دوران در ربوده - تاجِ تارک ارباب شجاعت - و ساقي بحر سخاوتست - رای منیرش نور در دیدها انبار - سر پنجهٔ شعاع ضمیرش گلوی آفتاب فشار - دُر دریای سلطنت و بختیاري - شمع شبستان بزم عطوفت و کامگاري - پروردهٔ خدمت خانخاناني - بهترین خلف دودهٔ بیرم خاني - زبدهٔ اولاد جهانشاهي وقرا یوسفي - * شعر *

چنان بُوَد پدری کش چنین بود فرزند
چنان بود عرضي کش چنین سزد جوهر

در میدانِ شجاعت کمانِ دعوي در پیش‌طاقِ ممالکِ هندوستان آویخته - و در عرصهٔ سخاوت و بخشش خوان احسانش صلای ریزه خواري بگوش حاتم طائی و معن زائده رسانیده - وصیت اهلیّت و همتش آل برمک را گم نام ساخته - رستمِ دستان و سام نریمان اگر دانستندي که کار شجاعت و مردي اینست که این نامدار داند و دارد بهرزه اسپ لاف و گزاف در میدان دل آویزي نباختندي و خود را شهرهٔ اهل عالم نگیرندي - و یحتَمِلْ که اگر شطری از اوصاف این شجاعِ بی نظیر و همال بر خاک ایشان خوانند مرگ را فوزي عظیم شمارند - و مضمون این قطعهٔ مولانا وحشي مناسب این اقوال است -

اگر بدخمهٔ زابلستانیان بمثل
کسی ز خنجر و شمشیر او کشد تمثال
بگرد جسم بگردند روز حشر از بیم
روان سام نریمان و روح رستم زال

در چابک سواري و چابکي و تیر اندازي و نیزه گذاري و کمانداري در

هند و ایران و روم و دیار عرب درین باغ بحاصل مي آید - و جمیع خلق الله در انتفاع گرفتن ازآن علی السّویه اند *

حضرت دهلی

در آن دارالسلطنه نیز عمارتي عالي و بنائی متعالي که اساس گنبدش تا گنبد هرمان توامان شاید بر سر مزار عفت پناه عصمت دستگاه مهد علیا همشیرهٔ معظمهٔ میرزا عزیز کوکه که مشهور بخان اعظم که متعلقهٔ این سپه سالار بود - و در آنجا بعد از آنکه باجل موعود رسیده بود برآسود بنا نهادند - و در اندک زمانی بسعيِ معماران و صاحب اهتمامان باتمام رسید - و الحق میگویند که عجب عمارتیست و قریب بدولک روپیه صرف آنجا شده - و جمعی از فقرا و مستحقین در آنجا ساکن شده بادرار و وظایف سرافرازند - و از خوان احسان این سپه سالار و فرزندان آن معصومه اعني نواب شاهنواز خان و داراب خان محظوظ و بهره‌مند میشوند *

فصل چهارم در حالت فرزندان کامگار این سپه سالار که نو باوهٔ بستان سلطنت و شهریاري و گلدستهٔ گلزار ابّهت و بختیاری اند

نواب مستطاب میرزا ای میرزا ایرج که بخطاب مستطاب شاهنواز خان از جانب بادشاه زمین و زمان و فرمانفرمای ممالک هندوستان ظلّ الله ملایک سپاه نورالدین محمد جهانگیر بادشاه سرافراز ست - و در عنفوان جواني و ریعان شباب بهار کامراني تا امروز که اعوام سعادت انتظامش از

و مي افتد - و وسعت و صفا و فضاي آن بنا را قدرت قلم نيست كه بيان نمايد - و اگر باتمام رسيدي ناسخ سدير و خورنق و غمدان بودي - و گنبد هرمان را قبهايش ثاني شايستي - و مبلغي كه در آن بنا با وجود ناتمامي خرج شده اگر ذكر رود حمل بر مبالغه خواهند نمود - و در آن زمان اين ممالك ستان متوجه يكي از فتوحات بود از كم طالعي و كم بختي آن بنا و معمار بود كه باتمام نرسيد - و در عقدهٔ توقف ماند - و آن معمار بشرف تحسين و انعام و اين عمارت برتبهٔ جلوس ايشان سرافراز نگرديد - و اتمامش موقوف بوقت ديگر ماند - اميد كه باتمام رسد *

بندر سورت

بندر سورت كه بهترين بنادر عالمست سه كشتي از عين المال خود خالصاً مخلصاً لوجه‌الله سامان و سر انجام نموده برحيمي و كريمي و سالاري موسوم گردانيده بجهت مترددين و حجّاج مكهٔ معظمه و زوّار مدينهٔ مشرّفه قرار داده - و ناخدايان و معلمان و كار كنان آن سه سفينهٔ نجات را از عين المال خود علوفه ميدهند كه در خدمت حاجيان و مسافران سعي موفور بتقديم رسانند - و مايحتاج و ضروريات اكثري از اهل حاج از سركار خاصهٔ اين سپه سالار سامان و سرانجام مي يابد - و اينقسم خير جاري و احسان موبّدي بغير ازين سپه سالار هيچ يك از سلاطين سابقهٔ گجرات و حكام آنديار ننموده اند و نخواهند نمود * و درين بندر باغي دلكشا و بستاني نشاط افزا در ايامي كه بجاگير ايشان مقرر بود بنا نهاده اند كه رشك بهشت عنبر سرشت است - و اين مكان عشرت افزا بر كنار دريا واقع شده و صبح و شام محل سير و عبور مسافران و اهل آن ملك است - و در صفا و نزاهت و لطافت عديل و نظير ندارد - و اقسام ميوه و فواكه

به تقریر مسافرانی که بآنجا وارد شده اند و فیض آن سرزمین را دریافته اند میگذارد - و الحال سیرگاه اهل لاهور ست - و این خیر دوام را برذمهٔ همت والا رتبت خود فرض دانسته آنمکان را سبیل ساختند - و ثواب آنرا بارواح مطهّر سید کاینات و خلاصهٔ موجودات هبه نمودند که از برکت آن فیضی نصیب والد مرحوم مغفور ایشان شود(۱) *

دارالخلافهٔ آگره

آگره که از مشاهیر بلاد و امصار هندوستان ست و معظم ترین ولایت و شهرهای هند ست و اکثر اوقات پای تخت سلاطین دودمان گورگانیست عالی بنائی و دلکشا منزلی و عمارتی لطیف بجهت نشیمن عالی اراده نمودند که باتمام رسانند - که در هنگامی که از فتوحات هندوستان مراجعت نموده بدربار می آیند در آن مکان کامروا و فرمان فرما باشند - و در آن زمان نادرهٔ معماران روزگار استاد برولی؟ معمار که گویا مولانا وحشی یزدی این ابیات را در مدح او گفته -

بنائی برسر آب ار نهادی — اساسش تا قیامت ایستادی
اگر بام فلک کردی گِل اندود — سرِ انگشتش نگشتی با گِل آلود

و از فرمانفرمای ایران فرار نموده در بندگیِ ایشان می بود و بآن خدمت قیام می نمود مامور گشت - آن چابکدست پرکار بطرح عمارات بادشاهان ایران و سلاطین عراق و خراسان چنانچه دیده و کرده بود عمارتی عالی و قصری متعالی بنا نمود - و الحق میگویند که درآن طراحی ید بیضا بکار برده بود - با وجود ناتمامی اکابر و اعیان هندستان را بسیر و دیدن و تماشای این عالی بنا رغبت می افتاده

---

(۱) در اصل نسخه ثُلث صفحه بیاض دارد ۱۲ *

احمد آباد مواضع و مزارع آن پرگنه است تا دو سه روزه راه موازي سي هزار بیگه زمین بوظیفه و ادرار و وجه معاش فقرا و درویشان و ایمه و مشایخ مقرر نموده که هر بیگه را یک روپیه حاصل است - که سي هزار روپیه است و جمعی کثیر ازین انعام بمطلب و مدعای خود رسیده و میرسند - و بفراغت اوقات میگذرانند - و دعای دولت ایشان میکنند *

دارالسلطنهٔ لاهور

در هشت کروهي این درالسلطنه در مکانی که بر شارع عام بجانب دارالخلافهٔ آگره مي رود در...(۱) نام مکانی باحداث سرا و باغ و دهکده و دیگر عمارات فرمان دادند - صاحب اهتمامان کاردان و بنّایان چابکدست و معماران صاحب فطرت بیداریٔ طبیعت و جلادتِ بازوی توانا همتِ کار فرما را کارگري فرموده عالي مقامي و شیرین بنائی طرح افگندند - چنانکه مولانا وحشي گوید -

* شعر *

چــو ایوانِ فلــک عالي بنــائی
خَوَرنَق پیــش آن بی طرح جائی

و آن مکان شریف و باغ لطیف را بجهت نزول مسافران و خلق الله در کمال نزاهت و صفا مرتب ساختند - که چون مشقت دیدگان و زحمت کشیدگانِ اسفار در آنجا مقام سازند مشقتِ راه و کدورتِ غبار و محنت از دل ایشان محو گردد - و مال و جان ایشان در حفظ ملکِ منّان محفوظ بوده باشد - برحسب فرمان آن مکانِ شوره زار سنگ لاخ را در اندک زمانی بحال عمارت در آوردند - شوره زار گلزار و سنگ لاخ منازل و کاخ گردید - سراب گرداب شد - القصه تعریف و توصیف این بنای دلکشای فرح افزا را موقوف

---

(۱) صح البیاض ۱۲

و عمارتي فرمان دادند - و در اندک زمانی معماران چابک دست و چمن پیرایان باغ پرست بترتیب و اتمام آنها ساعي شدند - و بنوعي باتمام رسانیدند که در ولایت هندستان چه که در ربع مسکون بخوبي و صفا و نزاهت عَلَم گشته - و مکان سیر و گشت اهل احمدآباد هست - و این ابیات گویا حکیم ازرقي در توصیف این شریف مکان فرموده - * شعر *

درختانش از عود و برگ از زمرد | بنایش ز مینا و خاکش ز عنبر
بگشتي چو اندیشهٔ مرد عاشق | بخوبي چو رخسارهٔ یار دلبر
به یک سوی این باغ خرم سرای | پر از صفّه و کاخ و ایوان و منظر
نگویم که عین بهشت است لیکن | بهشت است اندر سرای مکرر
ز بس نغز کاري چو کاخ سلیمان | ز بس استواری چو سدّ سکندر
تصاویر او دهشت طبع ماني | تماثیل او حیرت جان آذر
سر کنگره گرد دیوار باغش | نشاند همین پیکر اندر دو پیکر
نپوّد فکر صحن اورا بسالي | مهندس باندیشه عنقا بشهپر
مزّین درو صفّهای مربّع | منقّش درو شمسهای مدور

و این عالي بنا در عجب مکانی و طرفه سر زمین احداث شده - و این بوستان دلکشا بر کنار دریائی که در کنار احمدآباد ست مشرف است - و ساکنان و سیر کنان آن بستان و عمارات را بهرهٔ تمام از آن دریا هست - و باعث فضای هوای آنها شده - و بفتح باڑي موسوم ساخته اند - چون درین مکان فتح سلطان مظفر نموده اند - و بزبان هندستاني باغ را باڑي میگویند یعنی باغ فتح - امیدوار بدرگاه الهیست که چندین فتح دیگر و چندین باغ و عمارات باتمام رسانند که باعث سرور قلب مومنان باشد - و مسلمانان در آنجا شاد و کام روا باشند - بمَنّه وَ جُودِه * و درین ولایت که بهترین ولایت هندستان است پرگنهٔ دهولقه که همه ساله پنج شش لک روپیه حاصل آنجاست و از دروازهٔ

متموّل و صاحب مکنت و جمعیت در آنجا توطن اختیار نمودند - و یوسف طلعتان در رشتهٔ بازارش بامر دکان داري قیام نمودند - لیلی سیرتان در غرف و منازلش زلیخا وار خریدار متاع حسن یوسفي بودند - هوایش عشق خیز - و فضایش دلآویز - بساتین و باغاتش رشک بهشت عنبر سرشت گردید - و مکان سود و سودای خلایق شد - و تجار و متردین و مسافران را اوطان از یاد برد - و با دروازه و حصار این شهر ثاني روضهٔ رضوان گشت - و وسعت و آبادیٔ آن پوره را نسبتی به برهانپور نیست - و عنقریب در همه چیز از برهانپور در پیش خواهد بود - و این عالي بنا را از مال خالص خود تعمیر نمودند - و مطلب و مدعا از بنای این قصر بغیر از رفاه حال مسلمانان منظورش نبود - و امروز که هزار و بیست و پنج هجري بوده باشد بدستور معماران و کارکنان در تزاید آباداني و ترتیب عمارات سعي موفور بظهور میرسانند - و در کمال آبادانی و معموریست - و روز بروز زیاده میشود - و چون نشود که اینقسم صاحبي در عدل و احسان کشاده - و رعایا و برایا را به بودن و توطن آنجا ترغیب مي نماید - امید که تا بنای زمان و گردش دوران باقي و پاینده است این عالي بنا از مکاره آخرالزمان مصؤن و محفوظ بماناد بحقّ محمّدٍ و آلِهِ الامجادْ *

احمد آباد گجرات

که از جملهٔ بلاد هندستان ست و در هندستان بنزاهت و لطافت و پاکیزگیٔ این شهر جائی بهم نمي رسد و مسافران برّ و بحرِ عالم بوسعت و فراخی و زیبائی این مصر جامع شهري و بنائی نشان نداده اند - و در مکاني که بتاریخ نهصد و نود و دو با سلطان مظفر ولد سلطان محمود گجراتي مصاف داده بودند و مظفر و منصور گشته بودند بنای باغي

گوئي که باد تودهٔ سوهان آزده
گاهی زند بصیقل و گاهی زند فسان
از دانش و روان اثري نی درو ولیک
و ز نیکوئي چو دانش و از روشني چو جان
وان قصر کوه پیکر انجم لقا در او
پهنای خاک دارد و بالای آسمان
وان گردش مزمل زرین شگفت بین
آبی بروشني چو روان اندرو روان
فیروزه همچو سیم کشیده فرو رود
از گوشهٔ مزمل زرین آبدان

امیدوار بدرگاه واهب العطایا چنانست که تا قیام قیامت با فرزندان نامدار کامگار بشادماني و اقبال برخوردار بوده باشند - و از آفات و بلیات آخر الزماني در ظلّ ظلیل ربّ جلیل مصؤن و محفوظ و در تحصیل مرام خلق الله مجد و ساعي بوده باشند بِمَنِّهٖ وَ جُودِهٖ *

صفت بنای جهان گیر پوره

در طرف غربیٔ این شهر به بنای پورهٔ در ایام دولت و سلطنت خلیفهٔ زمین و زمان باسطِ بساط امن و امان نور الدین محمد جهانگیر بادشاه امر فرمودند- و آن پوره را بنام نامی و القاب گرامیٔ آن جهانستان زیب و زینت و معموري بخشیدند - و بجهانگیر پوره موسوم ساختند - منازل دلکشا و بیوت فرح افزا و عمارات باصفا و خان سرای بی منتها در آن پوره باتمام رسانیدند - و بازار و میدان بطرز و طرح بلاد و امصار عراق و خراسان پایهٔ بلندی و مرتبهٔ پذیرائ یافت - و در اندک زماني شهری وسیع و بلدهٔ منیع پدیدار گردید - و مردم

صفت تالاب لعل باغ و توصیف گل کنول

از مخترعات طبع عالی این عالیجاه تالابی است بغایت وسیع و عمیق و مربّع - طول و عرضش مساوی تخمیناً دویست زرع در دویست زرع بوده باشد - و بسنگ و چونه در کمال استحکام ساخته شده - و درمیان حقیقی آن صفّهٔ عالی از سنگ و آهک و گچ بر آورده - بنای عالی و صفّهٔ متعالیست که باتمام رسانیده اند که معمار بلند شان روزگار این قسم بنای ندیده و نشان نداده و طرح نیفگنده - و عمق او بغایتی است که بغیر از راه مقرر که بکشتی بآنجا میروند راهی دیگر ندارد - و تمامی این تالاب پر از گل کنول است - و این گلیست الوان رنگ که بدستور نیلوفر از آب میروید و بر بالای آب می باشد - و اعتقاد اهل هندستان اینست که نیلوفرست - فامّا در رنگ و بو و ترکیب اصلا شباهت به نیلوفر ندارد - و قسم سفیدش در رنگ و بو بزنبق می ماند - فامّا در بزرگی بیست برابر زنبق است - و در ولایت خاندیس این قسم گلی ندیده و نشنیده - الحال در زمان دولت ایشان بهم رسیده - و باعتقاد راقم در ایران نیز اینقسم گلی نمی باشد - و امتداد تمام تمام دارد - و بعد از شگفتن و ریختن شگوفه آن در رنگ مغز پسته پر مغزی در غایت لذت و مزه و خوبی در میان آن بهم میرسد که میخورند - و اینقسم نیز گاهی در عالم نمی باشد - و مردم این ملک همه روزه از روی فراغ بال بسیر و گشت آن گل زمین مشغول اند - و دعای دوام دولتش می نمایند - و خاص و عام در تمتع گرفتن از آن مکان فیض اثر علی السّویّه اند - حکیم ازرقی :—

آن آب نیلگون معکّس گمان بری
بالیده قرطه ایست ز فیروزه بهرمان

صفت رسم زرع نمودن خربزه درین دیار جنت آثار

از زمان آدم تا زمانی که این مخترع آثار غریبه رسم خربزه کاری و زرع نمودن را درین دیار شایع نساخته اهل آنملک خربزه را تعقّل ننموده بودند که چه قسم چیزیست و چه طریق خلقت و ترکیبی دارد - بعضی را گمان که از قسم دوا خواهد بود و برخی را اعتقاد که از جنس البسه و پوشیدنیها باشد - بزعم این طایفه بعمل آوردن آن از محالات بود - بیُمن توجه این والا جاه کس بطلب پالیزبانانِ عراقی و خراسانی رفته با تخم اقسام خربزهای آن ممالک حاضر ساختند - و در قریهٔ بلکواره که بنظر کیمیا اثرش در آمده که آن آب و هوا این استعداد دارد بزرع آن مشغولی نمودند - در سال اول پالیزی بعمل آمد که آوازهٔ خوبی او باطراف ممالک هندستان رفت - و در عرض دو سال این فن را چنان تتبّع نمودند که خراسانیان و عراقیان از آن عاجز آمدند - و خربزهای شیرین شاداب بی چرم نازک راست مزه حاصل شد - و الحق با آنکه راقم در کاشان که بشهر خربزه مشهورست مدتی عامل و صاحب مهم بود این قسم خربزه نخورده و ندیده - چه فقیر که اهل عراق و خراسان بالکلیه معترف شدند که زیادتی تمام بر خربزهٔ ولایت دارد - و الحال چنان وافرست که خاص و عام در بهره گرفتن ازان دم مساوات میزنند - نی شکرِ راتی پوریا؟ و انبه را بی قدر و بها ساخت - و با آنکه در سرکار ایشان همیشه خربزهٔ کابل و کاریز خراسان و بخارا می باشد اهل ذایقه و مشکل پسندان بخوردن این خربزه بیشتر رغبت می نمایند - و این نیز ضمیمهٔ دیگر آثار آنحضرت درین ملک شد *

گرفت انجام کار چشمهٔ خیر
مباد انجام جریانش ز باری
بود چون دولت نامیش لازال
بود تا دورهای روزگاری
دل دانا ز تاریخش به پرسید
۱۰۲۴
جوابش داد هاتف خیر جاری

تعمیر صفهٔ مسجد جامع

مسجد جامع این شهر عمارتي است عالی و بنائي متعالی - و از آثار عجیبهٔ غریبه که درین ولایت هست بهتر ازین عالی بنا چیزی نیست - و صفهٔ وسیع منیع که با عرصهٔ سماوات دم مساوات میزند در پیش طاق آن ساخته بودند - و بمرور (۱) ایام بسان بنای عمر ظلمه منهدم و ویران شده بود بساختن و تعمیر امر فرمودند - و بنوعي باتمام رسید که زبان قلم مکسور اللسان از تعریف و توصیف آن عاجز ست - و گویا روزگار بواسطهٔ اینش خراب ساخته بود که بهتر از اول تمام شود - و اکثر شکست و ریخت این مسجد بسعی سیادت پناه قدوة السالکین امیر نعمان بدخشی که از جملهٔ درویشان صاحب سلوک حال است - و درین مسجد مي باشد و برخوان احسان این سپه سالار با جمعی کثیر موظّف اند از عین المال سپه سالار تعمیر شد - و همه روزه جمعی از صلحا و عبّاد و زهّاد در آنجا بعبادت مشغولی میجویند و دعای دولتش میگویند *

(۱) در اصل نسخه ,, و بمرور در ایام ،، ثبت شده ۱۲ *

و مُخْلِصاً لِوَجْهِ الله سبیل کافۀ انام ساخت - که هر کس بقدر احتیاج ازآن بهره گیرند - و از لعل باغ تا در مسجد جامع که در جنب میدان برهانپور واقع ست که وسط حقیقی این شهرست بنّایان چابک دست و معماران صاحب فطرت را گماشتند که بسنگ و گچ و آهک ممر و مجری آن را بصد استحکام جوی شیر و نهر الخیر ترتیب دادند - حقا که اگر فرهاد زنده بودی اعتراف کردی که ناسخ جوی شیر است - و در مسجد حوضی خارا بنیان و بنای عالی مکان بنا نهادند که آن آب بآنجا آمده عبّاد و زهاد و متورّعین و متعبدّین هنگام ادای فرایض و سنن از رهگذر تجدید وضو در رفاهیت بوده باشند - و اهل شهر از آنجا بمنازل و خانهای خود آب میبرند - و از میان دولتخانۀ عالی میگذرد - و باکثر منازل اهل شهر جاری میشود - و تعریف و توصیف آن بهمین بیت امیر خسرو دهلوی اختصار میرود -

در ته آبش ز صفا ریگ خرد کور تواند بدل شب شمرد

خلاصۀ زمان و وحید دوران مولانا فریدالدین منجّم دهلوی تاریخ احداث نمودن و جاري شدن این کاریز را اینچنین یافته و در لباس نظم جلوه داده -

* تاریخ *

سپه سالار گیتي خانخانان
ستون بارگاهِ شهریاری
کف رادش پلِ رودِ سوال است
نم دستش ز جود ابرِ بهاری
روان کرده بشهر اندر قناتی
کزو سیراب شد سوقي و داری
در ایامِ جهانگیرِ جهان بخش
که از فرقش بنازد تاجداری

منع است - ازین سعادت محروم بوده اند - و مسلمانان که درین دیار بوده اند ازین رهگذر مشقت و آزار بسیار میکشیده اند - تا در ایامی که این هندستان ایران ساز صاحب صوبهٔ این دارالسلطنه گشت - بساختن حمّامی بر سر میدان این شهر امر نمود - و در اندک فرصتی بتوجه معماران سرکارش و اهتمام محمد علي مشهور بگرگ خراساني حمّامي باتمام رسید که در ایران بصفا و پاکیزگئ آن بهم نمی رسد - و فقرا و مساکین ازآن فیض میبرند وبدعاگوئی دولتش قیام مي نمایند - الحق جنتي است باین صورت جلوه گر شده و بهیئت به ترکیبِ حمام ظهور نموده - و وابسته این بنای خیر را از عین المال خود تعمیر نموده داخل دیگر خیرات و سبیل گردانیده اند - و بتاریخ هزار و شانزده باتمام رسیده و امروز مدار اهل این شهر بر آن حمّام است *

......[۱] در ولایت هندوستان و امصار و بلادِ آن آب جاري و چشمهای صافي که بدستور ایران در باغ و خانهای مردم جاري شود نمي باشد - و مدار اهل این ولایت بر آب چاه و تالاب و رود ست - و در حوالیٔ بعضی شهرها و دیها رودهای عظیم مي باشد - اما اهل آنجا را حظی وافر و نصیبي کامل از آنها نیست - چراکه بدستور چاه و تالاب آب از آنجا برمیدارند و صرف مینمایند - نه آنست که بخانه و باغ ایشان جاري شود - چراکه مجری آبها بست مي باشد و نمیتوان انهار و جداول از آنجا برداشت - الا دارالسلطنهٔ مذکور که از دولت همت معمار طبیعت بلند این سپه سالار باین نعمت سر افرازند - و کاریزی که مجریٔ سر چشمه به یک کروه راه ازآن طرف لعل باغ است که از آنجا تا شهر چهار کروه بوده باشد که دو فرسنگ است احداث فرموده بمال و رجال خود داشته بجهت رفاهیت عباد و فراغت خلق الله و رو سفیدیٔ یوم تناد دایر و جاری ساخت - و خالصاً لله

(۱) صبح البیاض ۱۲ *

زلف بنفشه عنبر این سوده در شکن
رخسار لاله لولوء آن کرده در دهان

خیابانش چون کوی جانان در دلنشینی - و آفتاب هر صبح در او بگل چینی - و خار در وی بسان خواری در زمان ما بیش کمیاب - بانواع فواکه عراقی و خراسانی آراسته - و باقسام میوهٔ هندوستان آراسته و پیراسته - بلبلانش زمزمه در گلوی داؤد شکن - قمریانش بر نوای زهره خنده زن - انهار و میاهش را ستودن دریا بکاسه پیمودن است - بهشتی در روی زمین نمودار - و جنتی در وی خلایق را بار - تا دیدهٔ روزگار و چشم لیل و نهار بوده اینقسم مکانی فرح بخش فیض آثاری ندیده - و گوش مستحقان عالم غدار نشنیده - سیّاحان ربع مسکون اینقسم مکانی نشان نداده اند - در کمال نزاهت و غایت طراوت است - و اکثر اوقات درین حرم مکان عشرت آرا و بزم پیرا میگردند - و الحال سیرگاه اهل برهان پورست - و درش چون پیشانیء صاحبش بر خاص و عام کشاده - * لمولفه *

درش از بهر بار اهل عالم — چو گل از خنده لب نارد فراهم
درش فارغ ز قفل از هر دو جانب — چو روئ صاحبش از چین حاجب

و خلق الله در بهره گرفتن و فیض بردن مساوی اند - الهی تا نشان از عناصر اربعه و ثوابت و سیّار خواهد بود و تاخاصیت فصل ربیع و خریف شگوفه و خزان نمودن باغ و بساتین دنیا خواهد بود این نهال گلشن عدالت با فرزندان نامدار از آفتاب خزانی مصؤن و محفوظ بوده سرسبز و شاداب باشند *

در صفت حمام

در ولایت هندستان و امصار و بلاد آن بجهت آنکه این وسعت آباد در تصرف کفره و هنود بوده در نزد آن گروه حمام ساختن ظاهرا

آبادانی آنجا را در عقدهٔ تعویق انداخته بود تا آنکه در ایام صاحب صوبگی خاندیس و برار و دکن بطریق اقطاع تملیکی بید اقتدار این سپه سالار در آمد بتعمیر و آبادانی آنجا حکم فرمودند - معماران صاحب اندیشه و باغ پیرایانِ هنر پیشه بباغ پیرائی و چمن آرائی و طراحی در آمدند - و بقدر طلب و احتیاج زر در دامن سعی و اجتهاد شان ریختند -

قیاس از شمار کار شان کرد
بقدر کار از دربار شان کرد

در اندک زمانی رشک بهشت برین و نگار خانهٔ چین گشت - چنانکه حکیم بالغ سخن [1]...... فرموده -

گوئی که ماه و مشتری از برج آسمان
تحویل کرده اند بباغ خدایگان
از ماه و مشتری شده آن خاک پرنگار
نوری بدیع صورت و شکل بدیع سان
نی نی که ماه و مشتری از وی ربوده اند
در نیکوئی فزونی و در روشنی توان
گوئی که بوستان بهشت است بر زمین
رضوان بماه و مشتری آگنده بوستان
مرجان نمود سوز درو شاخ نسترن
... [1] مشک سای درو برگ ضیمران
باد اندرو وزیده ز پهنای اشکیوان
ابر اندرو گذشته ز بالای قیروان
در دست باد عنبر نایاب بیقیاس
در چشم ابر لولوء شهوار بیکران

(۱) صبح البیاض ۱۲ *

سری که کرد ملاقات آشیانۀ تو
بهر کجا که قدم مي نهد گلستانست
به بحر وکان نکنم نسبت عطای ترا
بحار و بحر درت رشک ابر نیسانست
کند چو دود چراغ تو میل رقّاصي
بدیدۀ دل ما کاکل پریشانست
کند چو راست نفس نغمه سنج گلشن تو
بزخمهای مخالف عبیر افشانست
حسود قدرِ تو چون گوی گشته گرد نشین
چو تکمه سر بگریبان و تا بدامانست
برین جناب شرازي چنین میا گستاخ
ادب گزین که قدمگاه خانخانانست
هر آن غبار کزین(۱) کند تعظیم
بچشم زایر تو سرمۀ سلیمانست
مگر فرشته شوم تا کنم سجود درت
باین مقام رسیدن نه حد انسانست

رجای واثق بدرگاه واهب العطایا چنان است که تا قیام قیامت با فرزندان نامدار کامگار بفیروزي و اقبال‌وری کام روا و بزم آرا بوده باشند - و بنایش تا انقراض زمان از خلل و انهدام مصؤن و محفوظ باد * ......(۲) باغیست از احداث کردهای بادشاهان خاندیس - با آنکه مبلغهای کلی صرف عمارت و آباداني آنجا نموده بودند هنوز آبادان و معمور نساخته بودند - و خراب و بایر بود - و یا روزگار بجهت بستان پیرائی این باغ پیرای عالم قدس

(۱) شاید که لفظ "بر شود" بعد "کزین" باشد و کاتب سهواً ننوشته ۱۲ *

(۲) صح البیاض ۱۲ *

نه گشته بلبل تصویر او تمام هنوز
که مست ز بوی گل و غزل خانست
زهی مقام که بر هر طرف که می نگری
صف فرشته ستاده چو خیل مژگانست
میان کعبه و این خانه هیچ فرقی نیست
باعتقاد دل آن قالبست و این جانست
کشاده دیده بهر در که میرسد سایل
نهاده گوش بر آواز پای مهمانست
ذخیره نیست درین خانهٔ کرم بنیاد
هر آنچه هست درین خانه نیز بر خوانست
به پیشگاه جناب تو روز و شب دولت
ستاده بر سر ما چون ستون ایوانست
کشاده رو تر ازین در ندیده است بهار
چو گل همیشه بروی امید خندانست
چو نور جلوه نماید بچشم مجلسیان
هر آنچه از نظر اهل خلد کار پنهانست
ازین که سایهٔ تو کار مهر و ماه کند
تو خود بگوی کمال ترا چه نقصانست
کسی که دید هوای ترا اگر بجدان
بود فرشته بدوشش که روی گردانست
سواد تو بجهان همچو خال بر رخ حور
فضای حضرت تو سیرگاه ایمانست

بیرون باید رفت - زینتش را نام برم زبانم زر اندود گردد - طرهٔ ایوانش سایبان فلک - کنگر دیوارش تختگاه ملک[۱]...... به خشت کنگره هر گوشه بوسعتي است که سر[۱]...... پيِ نظّاره برآورده از پس دیوار - روزنه‌اش با دریچهٔ مشرق بهم آغوشي - پنجره اش درجام جهان نما فروشي -

در کشتيِ سپهــر معلّم بجای قطب
گــل میخ آستــانهٔ اورا نشان کند

ملوّن فرششن ناسخ لوحهٔ ماني - بوقلمون سقفش رشک سهیل یماني - مهر و ماه در جام خانه اش بملمع کاري - ثابت و سیّار در شمسهٔ این مشغول بزر نگاري - لایق جلوس میرزا خاني - شایستهٔ بیرمخانخاناني - شعرا و فصحا اشعار آبدار در مدح و صفت این متعالي بنا گفته اند - اگر تمامي رقم شود طول بهم میرساند - بقطعهٔ مدح و رباعيِ تاریخيِ ملا شیرازي همداني اکتفا نمود -

چه منزل است که دل مست و دیده حیرانست
اگــر غــلط نکنــم جلــوه‌گاه جانانســت
مگــوی خــانه بگو مــعدن سخــا و کرم
ســبیل جود مخوانــش که وقف احسانست
کشــوده در بــرخ کفــرو دین ز روی صفا
بچشــم حــاجب او صبح و شام یکسانست
بروز خلوتــش از خویــش کثــرت مردم
خــورد فــریب خیالم کــه روز دیوانست
بجــام و آینــه‌اش گــر نظر کنــي داني
کــه آفتــاب منیــرست و مــاه تابانست

(۱) صح البیاض ۱۲ *

مرا حمل بر اغراق و خوش آمد مکن - و اگر احوال این نوباوگان دودمان سلطنت را خواهي بداني این خلاصه را مطالعه نمای - و در فصل چهارم ملاحظهٔ شگرف کارنامهای والا نژادان کن - وگر حسد ونفاق نگذارد که قبول این مقدمات کني واذعان این کارنامها نمائي از اهل دکن که بارها این دستبردها دیده اند حاضر اند سوال کن تا بشنوی و بداني - خدای تعالی همگي را براه راست بیاراد وما را توفیق توصیف ایشان کرامت کناد - بِمَنِّهٖ وَ جُودِهٖ [1]...... ایراد آنها در تحت اسم هرجا که واقع شده میرود وچون مقرّ و مسکن ایشان الحال دارالسلطنهٔ برهان پور است بجهت تیمن و تبرک که ذات اقدس ایشان زینت افزا ورواج پیرای این ولایت است ابتدا از آنجا میکند - [1]...... منازل و عمارتي که الحال که هزار و بیست و چهار هجري بوده باشد در آنجا بکامروائ وفرمان فرمائي و تحصیل مرام کافهٔ انام و خلایق و عباد و زهاد که بدایع ودایع آفرید گارند اشتغال دارند - قصری دلکشای و قبهٔ فلک سای -

آستانش با آسمان توامان
قبه اش صدر نشین بام آسمان
خورنق و سدیر اولین کرباسش
طاق کسری فروترین پایهٔ اساسش

[1]...... بر منازلش در مشق مسیحائي - کتابهٔ طاق ایوانش در جان بخشائي - کار دربانانش اوج آسمان نشیني - شغل سکّانش گل آفتاب چیني -

بر در دروازهٔ این بارگاه کعبه نوشتست که رُوحِيْ فِدَاہ رفعتش را اگر ستایم از آسمانم باید گذشت - وسعتش را اگر پیمایم از جهانم

(۱) صح البیاض ۱۲ *

جلال و قدر ترا پایهٔ معیّن نیست — که بر ثنای تو کس را قرار گیرد پای
بپایهٔ که رسي تا اساس مدح نهم — فراز پایهٔ دیگر نهاده باشي پای

درین مرتبه اوصاف کمال ایشان را بجائی متصل میسازم که هم ذکر دوام ایشانست و هم عالمیان را باوصاف و کمال آن نیکنامان هر وادي و هرطرز و روش محظوظ و بهره‌مند میگردانم - و این نمیتواند بود که بغیر از تحریر احوال خیر مآل فرزندان نامي بختیار سعادت آثار این سپه سالار که هر یک ازیشان در حد ذات خود فرید دهر و وحید عصراند و در آداب بزرگي و جهانداري فرزند خلف خانخانان و چراغ دودهٔ بیرمخاني اند و در شجاعت و سرداري و ملک گیري و صف شکني تربیت کرده و پروردهٔ این نامدارند - و در وادي سخاوت و همت صاحب کرمانِ روزگار دستور العمل از پدر بزرگوار و جد عالیمقدار ایشان گرفته و میگیرند - و در حالت و کیفیت و استعداد کتابخانهٔ پدر و جد ایشان مکتبخانهٔ اهل عرفان و ایقان است - و این عالي فطرتان در آنجا بشاگردي پدر بزرگوار و همدرسي دانایان روزگار کسب آنها نموده اند - و در فن سپاهگري و تیر اندازي و صف شکني جایزهٔ دوران و صف شکنان و قدر اندازان روزگار و سپاهیان عالیمقدار در توره و توزک این نامداران و آباي گرامي ایشان کسب نام نامي کرده اند - و اگر اهل حسد و نفاق را درین سخنان سخني هست گو از من گم نام مشنو و گوش مکن - وخاتمهٔ حبیب السیر و لب التواریخ و تاریخ جهانشاهي که بجهت میرزا جهانشاه که نسبت گرامي ایشان بآن جهاندار مي پیوندد مطالعه کن - و در ظفر نامه در احوال قرا یوسف نگر و عبرت گیر - و در اکبرنامهٔ شیخ ابوالفضل ساعتي غور کن - و طبقات اکبري نظام الدین احمد بخشي را بنظر مطالعه درآر - و ژرف کاریهای این سپه سالار و نواب خانخانان مرحوم مغفور را مطالعه کن - و گفته و نوشتهٔ

میزند بسیار شکار دلها نموده - چراکه هر طبقه بهمین جهت لطف صاحبي نسبت بخود مي فهمند - القصه این همه دراز نفسی ثابت نمودن بی نظیری و همالي ایشانست - و این خود اَظْهَرْ مِنَ الشَّمْس است - گویا عارف کامل سخن حکیم خاقاني در مدح ایشان گفته - و این دُرر در وصف ایشان سفته -

بدان خدای که دور جهان پدید آورد
که دور دور من است و زمان زمان من است
نه من قرین وجودم سفه بود گفتن
هنوز در عدم است آنکه هم قران من است

و در وادي جلدی و قوت بازو و توانائی آنچه ازین زورمند ازلي بظهور آمده و شنیده شد عقل از قبول آنها سرباز میزند - چون دیگر شگرف کارها در دیگر امور ازیشان دیده و شنیده شده برقم آنها جرات مي نماید - و این یکی از آن کار نامهاست که میفرمایند که در سن هفده هجده سالگي که طبع ایشان باین قسم امور بر راست بوده روپاکي را گشوده هر گوشهٔ آنرا بدست شخصی میداد که در هوا نگاه میداشتند - و از دور دویده بر بالای آن آمده دوان دوان سبک میگذشتند که نه رو پاک پاره میشد و نه از دست آنجماعه بر مي آمده و نه آنجماعه از گرانيِ گذشتن ایشان واقف میشده اند - و این کار از قبیل بروی آب رفتن بعضی از اولیا ست * چند بار بختم اوصاف ایشان قلم آشنا شد باز دراز نفسی را نگذاشت که تحصیل حاصلی چند بیان نمایم و از بحر کاسهٔ آبي و از کان مشت خاکي بردارم - و مضمون این قطعهٔ ظهیر فاریابي مناسب این احوال است که هرچند میخواستم که ختم اوصاف ایشان نمایم باز قلم سرکشي میکرد

میشود - و این سه زبان را استماع میفرمایند - و هنگام دیوان دولت کارسازی
با هر طایفه بزبان ایشان حرف با ایشان میزنند - چه اگر عربي را با هندي
دعوی مالي یا ملکي باشد با عرب بعربي و با هندي بهندي حرف میزنند -
و مقاصد و مطالب اورا بهمان زبان جواب میگویند - و هر طبقه و طایفه را بهمین
طریق - چون اکثر بنادر هندستان در صرف مسیحیه است و عیسویان را رجوع
تمام با پادشاهان هندستان هست - و مکاتبات و مراسلات درمیانهٔ سلاطین افرنجیه
و خواقین هندستان بسیار واقع میشود - بادشاه ظل الله اکبر شاه این سپه سالار
را بفرا گرفتن زبان عیسویه و بهم رسانیدن سواد و خط آنقوم فرمان داد - باندک
اختلاط و صحبتي که با خاصان آنقوم که در پای تخت بادشاهي بودند و تجار
و متردین ایشان نمودند - بدستوري تتبع آن خط و زبان آنقوم کردند که بی
شایبهٔ ریا بهتر از آن قوم میدانند - و خطی که ماورای خطوطی که در عالم
میباشد بقوت متفکره و متخیله احداث نموده - و بفرزندان نامي و بعضی
خدمتگاران قدیمي خود تعلیم آن نموده که جمیع دانایان زمان و هوشمندان
دوران از خواندن و نوشتن آن عاجزاند - دلیل این دعوي که در وادئ زبان
دانئ ایشان شده تاریخي است که در پنج زبان فرموده اند - و سابق آن
ذکر شده - و از اکابر زمان هیچ را در دانستن زبانهای مختلفه این قدرت
نبوده - مگر بادشاه ظل الله شاه عباس حسیني الصفوي را که آن ذی
جاه نیز با اکثری از طبقات و طوایف روزگار بزبان ایشان که در کمال فصاحت
است میداند و حرف میزند - بتخصیص زبانهای مختلفهٔ اهل ایران
که گیلاني و مازندراني و شرواني و کرجي و قمق و قیاقا و چرکس
وترویقه ترکمان و دیگر طوایف و اکثر بلاد ایران که هر یک
زباني مختلف دارند و در ظل مرحمتش بر آسوده اند - و این سپه سالار
ازین رهگذر که زبانهای مختلفه را فرا گرفته و با هر کس بزبان او حرف

هندستان بسیار ست چنانچه در هر ولایت هند - زبان شهري و ولایتي مي باشد - و این سپه سالار مجموع آنها را خوب میگوید و میفهمد - و در زبان ترکي مهارتي تمام دارند - چه آن زبانِ جد و آبای اوست و دانستن آنزبان غرابتی ندارد - چون در هندستان استعمال زبان ترکي معمول نیست و دیگر مردم هستند که ترک و ترک زاده اند مثل امیر زادگان چغتای و اعیان قزلباشیه و اکابر اوزبکیه - فامّا از رهگذر اینکه در هند زاده و باهل هند محشور شده اند نصیبي ازآن ندارند - الّا این زبان دان رموز الغیبي و آفاقي که ترکي این قوم را که اوزبکی و قزلباشي و رومي بوده در کمال فصاحت میگویند - و اشعار این سه زبان را میفهمند - و لغات مشکلهٔ ایشان را حل میکنند و باین سه زبان شعر میگویند و مکاتیب متنوّعه مینویسند و انشا مینمایند - چنانچه مي توان گفت که بهتر از فصحای ایشان حرف میزنند - و واقعات بابری که بادشاه علّیین آشیان جنت مکانی میرزا بابر که از سلسلهٔ صاحب قران زمانست نوشته و لغات مشکله متعلق در زمان ترکي چغتای که ترکمان نیز در فهمیدن و خواندن آن عاجزاند حسب الامر بادشاه زمین و زمان جلال الدین محمد اکبربادشاه غازي بفارسي ترجمه نمودند - و در آنجا ید بیضا نموده - و الحال درمیانهٔ بزرگان چغتای و اهل هند مشهور ست - و گویا الله تعالی در زمان ..... والي بدستور سلیمان علي سینا فیض بایشان نصب کرده این ...... در شان ایشان گفته :—

زبان دان رموز کیمـیا کیسـت   که گویم حل و عقد کیمیا چیست

و قصص و روات اتراک را نیکوتر از آن قوم میدانند - چنانچه گاهی بشنودن افسانه و قصه بجهت آوردن خواب و یا استماع عالم کون و فساد میل میفرمایند - گاهی بزبان ترکي و گاه هندي و گاه فارسي در حضور ایشان خوانده

تا رمقی از حیات باقیست باین کج مج زبانی لنگی براهواری می نمایم -
و بر آنچه ممکن و مقدورست ذکر جمیل و صفت کمال ایشان را بیان مینمایم -
و درین مقام اگر دست از تحریر باز میدارد بجهت مطالبی که در پیش
دارد خواهد بود - و باتمام این نسخه عنان یکران قلم را بآنسو میگرایاند
و درین خلاصه ایراد اسامي مدّاحان و شاعراني که بزبان هندي
مدح و ثنای ایشان گفته اند اگر میکرد و متوجه احوال آن آنطبقه میشد
طول تمام و اطناب مالا کلام بهم میرسید - و این مختصر حامل بیان نمودن
انعام و احسانی که بآن فرقه شده که هر یک در زبان خود انوري و
خاقاني وقت و زمان خوداند نمي توانست شد - و جمعی کثیر از فحول
آنطبقه همیشه جاگیر و ملازم رکاب سعادت انتساب ایشان بوده و هستند -
و انعامات و صلات اگر نویسم که بیش از شعرای زبان فارسي سرافراز شده اند
مجال تعجب نیست - و مجلدات در مدح این سخندان پرداخته اند -
و این سپه سالار نیز بزبان هندي اشعار متین و ابیات دلنشین از بحر طبع
بساحل ظهور رسانیده اند - و اعتقاد تمام بسلیقه و طبیعت اینجماعه بغایت
دارند - و درطرز موسیقيِ اهل هند طبع عالي و ذهن متعاليِ این هوشمند
بغایت میرود - استادان این فن در تصانیف مشکله و در امور دقیقه بایشان
محتاج اند و تصانیف مشهوره ساخته اند - و درمیانهٔ طول هند مشهور
و معروفست - و میگویندکه مهارتي تمام ایشانرا درین علم هست که هیچ از
اهل هند را نیست - و در طرز موسیقي و علم ادوار بروش اهل ایران
ثاني و نظیر و عدیل خود ندارند - چه هم علمي آنرا که شعبه ایست
از ریاضي خوب ورزیده و بمنتهای آن رسیده وهم عمل آن را از استادان
این فن که همیشه در بندگيِ ایشان بوده و هستند در گذرانیده -
و گاهی متوجه تعلیم دادن آنگروه نیز گردیده اند - و زبانهای مختلفه در

هر فن باکسیر این بی نظیر زر رایج دهدهی گشته - صیرفیان جواهر معنی نقود طبعیت را بر محک امتحان این عیار آفرین افزای دانشمندان زده زر خالص ساخته اند - و گم گشتگان بوادی تربیت و اخلاص بمعمورهٔ دانشمندی رسیده اند - و الحال از یُمن تربیتش چراغ افروز محفل دانش و بینش اند - چون نشوند که ازین کتابخانه جواهر معنی اندوخته اند - و درین مجلس راه سخنوری یافته اند - هیهات هیهات که از خام طبعی و نارسائی طبع سرگردان شده ام - و از نادانی و غفلت سرگشته گشته ام و هنوز ندانسته که مور قطع بیابان نتواند نمود - بزور شنا طی بحر عمان نتوان کرد - و بر زینه پایه بر آسمان نشاید بر آمد - و دریا بکاسه نمیشاید پیمود - میخواهم که اوصاف دانش و ذکر سجایای این زندهٔ آفرینش و کارنامهای این شجاع بی نظیر و بیهمال بیان نمایم - القصه نسب و حسب این عالی نسب و متعالی حسب را بدستیاری قلم مکسور اللسان و خامهٔ دو زبان و قوت طبع و به پشتی افکار کما هو حقه بیان نمایم - کجاست دانائی و کو راهنمائی که ازین غفلتم آگهی دهد - و ازین ژرف مطلبی که نهایت و اختتام ندارد بازم دارد - این نیز ممکن نیست - چراکه کیست حسّان را از مدح و ثنای خاتم رسل منع نماید - و رهینان احسان او را چه کار که مدح او را بهر زبان که باشد بخواهند که بشنوند - مضمون این بیت مولانای روم را منظور داشته معذورم میدارند *

لنگ و لوچ و خفته شکل و بی ادب
سوی او می غیزد او را می طلب

و من کم بضاعت نیز بمضمون این بیت عمل نموده *

در آن مکتب که درسِ عشق خوانند
زبانِ بی زبـــانــان نیــز دانـنــد

کردند - این سپه سالار فرمودند تا از اهل دنیائیم بر ما واجب است که هرکس در هر لباس بوده باشد عزت او بجای آریم - تا کار و شغل خود را باتمام رسانیده باشیم - و نهایت حزم بکار برده باشیم - و مثالی از سلطان سرای سپنج شیخ فرید شکر گنج نقل نمودند که روزی درویشی بمسجد ایشان در آمد - و در پیش محراب پارهٔ بنگ بر اورده در کاسهٔ انداخته شروع درسائیدن آن نمود - خدمتگار مسجد ازین حرکت با فقیر در آویخت - شیخ در آن حال بجهت ادای نماز بمسجد در آمد - دید که درویش دست بالا برده میخواهد که بخدمتگار زند - شیخ فرمود که هان بابا جیو دست نگاهدار - درویش چون شیخ را دید گفت که دست درویشان که بلند شد خالی فرود نمي آید - بر دیوار مسجد زد و خراب کرد - و شیخ و حاضران در تعجب افتادند - درویش کاسهٔ بنگ خود را بر داشته از مسجد بیرون رفت - بعد ازین واقعه شیخ بخدمتگار اعراض نمود و گفت که شما را آن چشم بینا نیست که درویشانرا بشناسید بحقارت در ایشان مبینید - و این بیت خواند ٭

خاکساران جهان را بحقارت منگر تو چه داني که درین گرد سواری باشد

نهال اقبالش شجریست که فضل و افضال ثمر اوست - و چمن اخلاقش گلستانیست که پرورندهٔ نهال علم و فضل است - و آب احسانش رویانندهٔ گلبن دانش و سخنوری - بسیاری ازین دانشمندان که در خاتمه ذکر شده مثل مولانا محب علی سندی که امروز از مشاهیر روزگار ست وغیره از فاتحه تا خاتمه در کتابخانهٔ عالیش درس فضل و افضال خوانده اند - و کسب آداب نموده شهرهٔ شهر و معروف عصر گردانیده اند - و هر طبقه و طایفه در ظلّ تربیت و حمایت ایشان بمطالب و مقاصد خود رسیده کامیاب صورت و معني گشته اند - خام طبعان را پختگي - و نیمکاران را کار رسي - مبتدیان را منتهی گردیدن درین درگاه بهمرسیده - و مس قابلیت و حیثیت نا اهلان

مقام جهالت و ناداني در آورده - و در زمان ما کم بختان عالمیان از وعظ واعظان و نصیحت ناصحان مستغني شده - بناقابلی و عصیان پناه جسته اند - و در تنگنای غفلت بر آسوده - عالمي را پی سپر تغافل و نفاق و عناد مي‌نمایند - چه اگر انصاف و مروت باشد یافت و فهمیدگي را احتیاج بناصحي و واعظي نیست - چه روزگار در هرکم از چند روز چندی از ارباب سلطنت ظاهری را باعث عبرت خلایق میگرداند - و عبرت نمیشود - پس از روندگان چیزی که بیادگار ماند ذکر دوام و نام نیک است - چنانکه شیخ سعدی فرماید *

قارون هلاک شد که چهل خانه گنج داشت
نوشیروان نمرد که نام نکو گذاشت

و نیز گفته است *

پشت دوتای فلک راست شد از خرمي
تا چو تو فرزند زاد مادر ایام را
زندهٔ جاوید گشت هر که نکو نام زیست
کز عقبش ذکر خیر زنده کند نام را

و مشهور است که یکی از درویشان بدیوانخانهٔ ایشان در آمده نشست - و چون سپه سالار بآن دیوانخانه در آمدند درویشی پیش آمده سوال کرد که خانخانان شمائید - بفرمائید که اندک بنگ از برای ما بیاورند - حاضر ساخته هنگام فرو بردن آن بآب احتیاج داشت - بکوزهٔ خاصه امر شد که آن تشنه را سیراب سازند - و در وقت آشامیدنِ آب قطرهٔ چند بر ریش و گردن او ریخت - این بزرگ صوری و معنوی خود دست مال بدست گرفته آن آب را پاک ساختند - قاضي محمود اصفهاني و شیخ عبد السلام و حاجي مصطفی حاضر بودند - بر مهرباني و سبکروحي این سپه سالار دلشکار آفرین

مبدل سازند - و فقرهٔ چند ازآن نجات نامها و شگرف داستانها درین محل ثبت افتاد - تا غافلان جاهل از شراب حکومت مست شده و بدمستان بادهٔ غرور دنیای پرفتور را مصحی حاصل آید - و ما حصل بزرگي و حالت را در یابند - و حالت و کیفیت ایشان بر عالمیان ظاهر گردد - هر فقرهٔ این کلمات از بهر شیخي و هر لفظ این معارف برای عارفی و هر دقیقهٔ این دقایق از جهت مدقّقی و هر مضمونی از بهر امیری و هر حرف برای دبیری و وزیری باعث تنبیه و هدایت جاویدست - و راه نمایندهٔ هر غافل و گمراه - و اگر نشود از غفلت و کمبختيِ ما بیخبران و غافلان بوده باشد - چنانکه افضل الدین کاشي گوید *

نا کرده دمـــي آنچــه ترا فرمودند

خواهي که چنان شوی که مردان بنمودند

تو راه نـرفتـــه از آن بنمـــودنـــد

ورنه که ازین درگه درش بکشـودند

فقره که در ایام خوشحالی مقرر بوده که بنظر رساندند آنکه اگر مژدهٔ ایمان بگوش هوشت رسیده این خوشحالی بجای خود ست - و اگر نشنیده و نمیداني که فردا احوالت چگونه خواهد بود پس این خرمي و خوشحالی چیست -

چون سر بزبان چه خندان مانده (۱)...............

ذوق خنده دیدهٔ ای خیره خند ذوق گریه بیین که هست آن کان قند

......(۱) آدمي بی حیله و تدبیر بهیچ مصلحت بکار نمي آید در مهمات و معاملات دنیاوی - امّا باید که آن خصال را سپر خود سازد نه شمشیر - و چشم نه از برای حرف زدنست و زبان نه برای یاوه گفتن - اگرچه سیل غفلت دیدهٔ بصارت اهل زبانرا بسته - و عبادت قلب و تیرگي درون همگنان را در

---

(۱) صح البیاض ۱۲ *

و آزار زیردستان درو باشد قیام واقدام ننمودند - و از غایت حزم و پیش‌بینی
و نهایت ملاحظه و عاقبت اندیشی که نسیان لازمهٔ افراد نوع بنی
انسانست وخطا و خلل از امور سلطنت است فقره و کلمهٔ چند از نظم
و نثر از قسم موعظه و پندیات و منع نفس از امور ناشایسته خاصه سرانداز
مسلمانان بخط شریف بر پارهٔ کاغذی چند انشا نموده بخدمتگاران ونزدیکان
خود سپردند - که در وقتی که غضب و سیاست و غفلت یا شهوت و حظ لذات
نفسانی برایشان غلبه نماید و یا حرص وآز که ذی حیات را بقدر حالت خود
از آن گریزی نیست نفس ملکی ایشان را مغلوب سازد - و شیطان که راهزن
عاقل و نادان و پیر و جوانست بر امثال این قسم امور راهنمائی کند - و در
خاطر انور ایشان که بغبار هواجس نفسانی و بگرد اظلم مطالب عصیانی
زنگ پذیر نگشته - و بتوفیق آلهی بی تقدیر نخواهد گشت - خطور
نماید و خواهند که از قوه بفعل آورند - اگرچه نیکبختان و صاحب
سعادتان از امری که خلاف شرع شریف و قانون مروت و انصاف
و مردی باشد از روز ازل منزه و مبرّا اند - و حاشا که نفوس قدسیّه
آلودهٔ این قسم امور گردند - و از همه چیز برکنارند - و یا بجهت طغیانِ
نشاء شراب که در عهد شباب گاهی متوجه آن میشدند غفلت ورزیده متصدّی
این قسم امور شوند - آن نوشتجات را که سرمایهٔ نجات و خطِ برات عالمی
خواهد بود و موجب هدایت اهل عالم تواند شد بنظر فیض اثر ایشان
رسانند که چون مطالعهٔ آن کلمات روی دهد باعث و موجب فرو بردن غضب
و وسیلهٔ عفو و اغماض جرایم و گناهان گردد - و ...... دست دهد که خود را
ازآن امور نالایق و نا شایسته که باعث ناخشنودیٔ خلق و خلایق است باز
دارند - و غضب و سیاستی که لازمهٔ سلطنت و جهانداری و نظم و نسق ملک
و مملکت و سپاهی و رعیت بدون آنها میسر نیست - بمرحمت و دل شکاری

شنیدم که وقتی سحرگاه عید ‌‌ ‌ ز گرمابه آمد برون بایزید
یکی طشت خاکسترش بیخبر ‌ ‌ فرو ریخت از بام قصری بسر
همیگفت ژولیده دستار و موی ‌ ‌ کف دست شکرانه مالان بروی
که ای نفس من در خور آتشم ‌ ‌ ز خاکستری رو چه درهم کشم

دیگر در احمدنگر دکن خشک ریشي برپای ایشان برآمده بود چنانکه چهارده روز از خانه نتوانستند برآمد - و ازین رهگذر نزدیک بود که فسادي در ولایت دکن بهم رسد - در روزی که دولتخواهان بجهت تسلي خاطر رعیت و سپاهي عصائی بدست ایشان داده بیرون آوردند - و بصعوبت و آزار تمام تکیه کرده پای خود را دراز کرده لحظهٔ بجهت گرفتن کورنش و مجری گرفتن مردم آرام گرفته بودند - که ناگاه یکي از خدمتگاران نالایق ناهموار را پا لغزید و بربالای آن پای که مجروح بود افتاد - و جراحت به شده از نو مجروح شد - باوجود این قسم آزاری حلم وآزرم و مروت را شعار و دثار خود ساخته چنان ننمودند که آزار و شرمندگي باو رسد - در دلاسای او کوشیدند - و خاطر اورا که ازین حرکتِ ناملایم آزرده شده بود مطمئن ساخته فرمودند که اورا چه گناه - اتفاقي واقع شد * و در عنفوان ریعان جواني و نوبهار ایام شباب و کامراني که بمنصب علیّهٔ عالیهٔ خانخاناني و سپه سالاري سرافراز شدند - و در خدمت بادشاه زمان راه کنگاش و عضدالدولگي داشتند - کیفیت جواني و نشای شرابِ حکومتِ دنیای فاني هوشربای ایشان نشده بود - با آنکه اکابر این چنین فرموده اند که -

در حکومت مستي باشد فزون از هزار شراب
کش از آن مستی و غفلت خاندانها شد خراب

و بر امری که خلاف رضای خالق بیچون بوده باشد و ناخشنودي خلایق

فرار نموده به بیجاپور نزد عادلشاه رفتند - و گمان ایشان آنکه اینقسم خدمتی نموده‌اند رعایت کلي خواهند یافت - و ازین غافل بودند که نمک بحرامان در هیچ جا و نزد هیچکس جا ندارند - عادلشاه چون ایشان را دید گفت که هرگاه این نمک بحرامان با صاحب قدیمي خود اینکار کردند با ماچه خواهند کرد - درمقام آزار ایشان در آمد - بالتماس آن بهمفي خلاص شدند و حکم اخراج ایشان از ولایت خود نمود - مدتی در اطراف و اکناف هندوستان سرگردان مي گردیدند - آخرالامر در ولایت مالوه در روزی که این سپه سالار بشکار مشغول بودند انند‌اس با فلاکت هرچه تمامتر برسر راه ایشان آمد - و چنان حالی داشت که بآنکه سالها در خدمت حضور ایشان بود اورا نشناختند - وبعد از شناخت از تقصیر ایشان درگذشتند - و از و پرسیدند که با آن عمل تکیه بر چه کرده پیش آمدهٔ - حاضر جوابي نموده عرض کرد که تکیه بر لطف عام خانخانان که نموداری از لطف الهي است کرده آمده‌ام - این کریم رحیم نهاد ازین سخن در تامل افتاده بر او بخشودند - و شکر و سپاس الهي بجای آورده در سلک ملازمانش منتظم ساختند - و الحال آن دو برادر از معتمدان این خدیو اند - و گوبردهنداس در دربار پادشاهي وکیل این سپه سالارست * دیگر ازحلم و مروت ایشان یکی اینست که روزی از حمام برآمده لباس ملوکانه پوشیده بکورنش و مجري گرفتن ملازمان بر در حمام ایستاده بودند - یکی از ملازمان را پا لغزیده در گل افتاد - و اکثر آن گل بر لباس و بدن ایشان آمد - و از غایت عفو و حلم آزرده نشدند - وعوض آن شرمنده ننموده - و این حلم بغیر از مشایخ کبار از دیگری نمي آید - چنانکه شیخ سعدي شیرازي قُدِّسَ سِرُّهٗ میفرماید - و بشیخ الطریقه ابو یزید بسطامي رَحْمَةُ اللهِ عَلَيْهِ نسبت داده *

بحاضر ساختن او امر رفت - چون حاضر ساختند آن مجرم چون نوشته را
در دست این جرم بخش دید نزدیک بود که روح از بدنش مفارقت
نماید - حاضران منتظر قتل یا دیگر سیاست بودند - این جرم بخش چون
چشم بدان مجرم شرمندهٔ سرافگنده انداخت و خوی خجلت بر رخسار
اوروان دید - گرد عصیان چهرهٔ اورا باب مرحمت شستن از سیاست
و انتقام اولی و انسب دانستند - * مصرع *

در عفو لذتیست که در انتقام نیست

بجهت رفع خجالت او بر زبان راندند که اشتباه تمام بخط خاصه دارد -
یَحْتَمِلْ که ما نوشته باشیم و مسیحا وار جان رفتهٔ او را به تن باز آوردند *
دیگر آنکه احمد خان کنبو که میر بخشي ایشان بود از غایت نمک بحرامي
مهر و خط ایشان را تقلید نموده اکثر معاملات را حسب المدعای خود در
لباس صورت داد - آخرالامر آن حالت بر ملا افتاد - و باخط و مهر تقلیدي که
ساخته بود حاضرش ساختند - چون از خجلت و انفعال او نگریستند بر آن
شرمندهٔ خائب خایف مهربان شده فرمودند که پیشتر از همه کس این
مقدمه را یافته بودیم - چون پدر و آبا اجداد اوراحق خدمت وجانسپاری درین
سلسله بود رحم بر اومیکردیم - و نمیخواستیم که باظهار این معامله اورا شرمنده
سازیم - و بخاطر میرسید که شاید ازین حالت و نمک بحرامي باز آید - بجهت
تنبیه و آگاهي او دوسه روز محبوس شد و باز خلاص شده رعایت یافت *
دیگري آنکه در جنگ سهیل حبشي بهمني که وکیل و سردار لشکر عادلشاه
بود گرفتار شد - آن مخذول را بگوبردهنداس و انداس برادر او که از معتمدان
مي شمردند سپردند - آن غافل نهادان بسخنان گول آن بهمنی فریب خورده
با او همداستان شدند - وایشان را به منصب از جانب عادلشاه امیدوار
ساخت - و عهود و مواثیق درمیانهٔ ایشان بوقوع انجامید - باتفاق آن بهمنی

نشد - القصه یک لک هون را التزام نمود که او را نکشند - محمد معصوم خراساني که میر بخشي و صاحب دخل سرکار عالي بود معروض داشت که از کشتن این قسم مردودي چه حاصل - الحال یک لک هون برسم خون بها بسرکار میرساند - صلاح وقت در اینست که در یکی از قلاع محبوس شود - تا موازی این وجه مردم او بکند بعد ازان بهرچه گنجایش وقت باشد بعمل آید - و گمان او این بود که دولتخواهي نموده - سپه سالار ازین حرف آزرده شده فرمودند که اگر ترا حق خدمت قدیم نمي بود بعوض این مردود در پای پیل مي انداختم - که میخواهي زر بگیري و اینقسم ظالم متمردي را خلاص سازي که دیگر باره عصیان ورزد - و آزار مسلمانان و خلق الله بکند - و در حقیقت رضا بظلم و ستم و فساد این مدبر شریر داده باشم - تَقَرُّباً اِلَی اللهِ بجهت رفاهیت مسلمانان ازآن وجه در گذشتند - و آنظالم را پایمال فیل ساختند و عالم و عالمیان را از لوث وجود او که پروردهٔ ظلم و ستم بود پاک ساختند * دیگر آنکه در زماني که شاهزادهٔ نامدار شاهزاده دانیال در جناپور تشریف داشتند ومقرر شده بود که ملازمان بادشاهي مطالب و مقاصد خود را عرضه داشت نمایند - و آنسپه سالار جواب هرکس را بر عنوان عرایض ایشان بدستخط خاصه مي نوشت - چنانچه به بعضی سپاهیان که پریشان بودند مساعده با وجه علوفهٔ ایشانرا بدستخط بر عنوان عرایض مي نوشتند - که بي آنکه مشقت و زحمت و تردد دفتر و ارباب دخل بکشند بایشان برسد از خزانچي بگیرند - یکی از اهل کشمیر که الحال در ملازمت این سپه سالارست - خط خاصه نموده پانصد روپیه بر عنوان عریضهٔ خود باسم محمد حسین خزانچي نوشت - و آن نوشتهٔ تقلید را برده آنوجه را گرفت - و بعد از چند روز که آن نوشتهٔ بنظر مشرفان و مستوفیان رسید مشخّص شده که تقلید نموده - حقیقت عرض نمودند -

باطل نکرد - و روي از قبلۀ اقبال گردانیده فرار نمود - و بولایت خود رفت - و مستعد مجادله شد - جناب مرتضوی انتساب میرزا نور الدین محمد رضوي که میر عرض عالي بود با فوجي بر سر آن گمراه نامزد نمودند - آن سید شجاع دلاور متوجه او شده اورا مسافر راه عدم ساخت - ولایت اورا مسخر نمود - و از غایت راست قولی آنطور متمرّدي را که در دست داشتند مرخّص ساختند - تا در مقام جدال و قتال و عصیان در نیامد بسزا و جزا نرسانیدند * و بعد از فتح احمد نگر که بتفصیل ذکر آن رفته بعرض رسانیدند که صاحب رای نام متمرّدي درین حدود هست - که سر بدیوان فرود نمی آورد - جمعی از جانسپاران و فدویان را به تنبیه و تادیب او مقرر نمودند بعد از کشش و کوشش بسیار دستگیر نموده بنظر سپه سالار رسانیدند - آن مکّار غدّار چون ظلم و ستم بیحساب که باهل آنملک خود نموده بود میدانست و امید خلاصي نداشت - بعرض رسانید که اگر سپه سالار جرم بخش از تقصیر من در گذرد توبه و استغفار مي نمایم - چون حرف توبه بسمع ایشان رسید از روی مروت و احسان از تقصیر آنعاصي در گذشتند - و بخلاع فاخره سرافراز ساختند - و ولایت او بجاگیر او عنایت شد و رخصت معاودت یافت - آن متمرّد برگشته روزگار چون بعامۀ اقوام و قبیلۀ خود آمد آن توبه و استغفار را مکر و غدر و سبب استخلاص خود خاطر نشان ایشان نمود و بار دیگر درمقام بغي و عصیان درآمد - فوجي دیگر بعزم بدست درآوردن و تسخیر ولایت او نامزد ساختند - القصه آن عاصي اسیر سر پنجۀ تقدیر شد ومقید و مغلول بنظر سپه سالار رسید - درپای فیل انداختن او حکم رفت - از بیم جان چنانچه در آن دفعه توبه و استغفار را وسیلۀ نجات ساخت - درین وقت دادن زر را سبب استخلاص شمرده بعرض رسانید که سی هزار هون بعلّت خونبها میدهم اگر از تقصیر من در گذرند - مقبول نیفتاد - پنجاه هزار کرد مسموع

که انقسم بزرگان قبول این احسان نمودند - این سپه سالار بکردن و دادن
آن راضي شدند - این قسم جشنها و بزمها در هنگام نمودن دیگر فتوحات
و ایام اتالیقي شاهزادگان نامدار و آمدن ایلچیان از جانب سلاطین
عالیشان و تولد فرزندان نصرت شعار بختیار و فرزند زادگان برخوردار بسیار
فرموده اند - و تفصیل ذکر آنها طول تمام دارد * حلم و خدا ترسي و مروت
ایشان درین مرتبه است که در وقتي که از لاهور بعزم تسخیر سند متوجه تته
بودند لوده نام شخصی از متمردان بلوچ که در آن سرزمین آزار به مسلمانان
میداد خبر عصیان او سامعه کوب ایشان شد - جان بیگ را با فوجي
بر او فرستادند و کاری نساختند - لوده از بیم مبادا سپه سالار خود متوجه
دفع او شود قول طلبیده بشرف آستان بوس مشرّف شد - چون مدتي
در بندگي بسر برده از برگشته روزگاری بعضی مقدمات مذکور میساخت -
جمعی از دولتخواهان عرضه داشتند که یا مطالب اورا بر وجه دلخواه
سامان باید داد و الّا قبل ازآنکه فرار نموده بولایت خود رود و تازه بنیاد
عصیان نماید به یکی از قلاع مي باید فرستاد - تا از شرّ این شریر بر آسود -
سپه سالار بر زبان راندند که بتوفیق الٰهي و اقبال بادشاهي اراده چنانست
که بادشاهان جهان و گردنکشان زمان را بقول آورده باطاعت و فرمان برداري
بادشاه در آوریم - بجهت خاطر جوئي لوده که بی قولي و پیمان شکني
را شعار خود کرده پیغام فرستادند که بعضی مقدمات مذکور ساختهٔ - بملک
خود رو - و هر قسم استعدادي که مي تواني بکن که ما فوجي از
نامداران بر سر تو خواهیم فرستاد - اگر ترا بدست در آوریم بسزا و جزا برسانیم -
و الّا درین وقت که ترا بقول آورده‌ایم عهد شکني با تو نخواهیم نمود -
و تو از غایت باد سري و بی عقلي سخنان بی مغز نا خردمندانه مذکور
میسازي - آن برگشته روزگار را این سخنان سودمند نیفتاد - و ترک آن ارادهٔ

و داد مسرور و خوشحال سازند - و قواعد مرضیهٔ خانخانانی را بخواص و عوام
نمایند - و هر طبقه و طایفه را بطرز خاص مفتخر و سرافراز گردانند - و در سنه
هزار و بیست و چهار که فرزند خلف سلف ایشان اعنی نواب مستطاب
شاهنواز خان در دکن بدستوری که ذکر رفته ملک عنبر و عساکر عادلشاه
و قطبشاه را شکست داده دمار از روزگار ایشان بر آورد - در حوالی روهنکهیر
برار متوجه اینقسم بزمي و جشني شدند - راقم درین وقت در رکاب ظفر
انتساب عالي بود - و در حاشیهٔ آن بزم تماشا گری مینمود که بعد از انعقاد
مجلس و ترتیب اسباب عیش و عشرت ششصد دست سراپاي خاصه با
اسپان توپچاق عراقي و کمر شمشیرهای زر و مرصع و طلا بمجلس در آورده
سرداران و نامداران عساکر منصوره که در آن سفر در خدمت نواب مستطاب
بودند - و قاعدهٔ جانسپاری و دولتخواهي در رفاقت ایشان و بندگي بادشاه
جهان نموده خال عار بر رخسار دشمنان دولت ابد قرین نگاشته بودند - و اسامي
چند کس از اعیان آنجماعه را مذکور ساخت که بر عالمیان ظاهر گردد
که چه قسم مردم بوده اند - و این احسان فراخور حال ایشان و موافق همت
این سپه سالار چگونه احسانی و بزمي بوده - نواب خواجه بیگ مرزای
صفوي شرف الدین حسین میرزای تاشکندي میرزای یعقوب بیگ
بدخشي مهاسنگ لالا برسنگ و الهیار کوکه و میر حاج بدخشي و بهلول
خان میانه و سید علي بارهه باقیخان خواجه و جهانگیر بیگ ترکمان
و خنجر خان تبریزي و دیگر نامداران که دیگر اسامي ایشان طول تمام
دارد باین نوازشات سرافراز شدند - و ملازمان خاصهٔ ایشان مثل میرزا اسمعیل
بیگ شاملو و حافظ نصر الله و آقا محمد شیرازي میربخشي و دیگر جان
نثاران را که درین سفر و این رزم پای ثبات افشرده بودند سرافراز گردانیدند -
و قیاس این جشن عالي و این احسان بی پایان را همین مقدمه کافیست

بدخشی و رامچند اودیسنگ و سنکو راجپوت و تلسیداس و راجه سنگ
و سرمدي ترکمان و مکمل بیگ و امرای نامي که حاضر بودند سوای اکابر و اعیان
گجرات بکمر شمشیر و خنجر مرصع و سراپای خاصه و اسپ عراقي اختصاص
یافتند - و جمعی از خواص ایشان بفیل نیز سرافراز شدند - و بجمعی
که کمر خنجر کمي کرد و درین بزم حاضر بودند پانصد روپیه در عوض
قرار یافت که در کیسه کرده با سراپا حاضر ساخته بایشان میدادند - و جمعی از
علما و فضلا و شعرا که دران زمان در ملازمت و بندگيِ ایشان بودند
و از اطراف و اکناف عالم جمع آمده بودند - قصاید غرّا در سلک نظم
کشیده گذرانیدند و بصلات و انعامات سرافراز شدند - و اکثر خدمتگاران
و ملازمان عالي حتی شاگرد پیشهٔ آن سرکار باسپ عراقي و سراپای
لایق امتیاز یافتند - و باین احسان و انعام دل ربایندهٔ دوستان و سرافراز
سازندگان قدیمی و جدیدي شدند - و در هیچ یک از تاریخ مبسوط در
احوال بادشاهان ملک ستان و صاحب فرمایان دوران این قسم جشني
بنظر در نیامده - و سامعهٔ از سیاحان ربع مسکون باستماع این طریق بزمي
آشنا نگشته - و قلم منشيِ روزگار بامتداد لیل و نهار این چنین حرفي
و داستان ننگاشته - و در هنگام فتح دکن و مفتوح ساختن قلعهٔ احمد نگر
و شکست سهیل دکني که مریخ خون آشامي بود این قسم جشني بلکه
اضافها بر آن نموده بعمل آوردند - و تفصیل آن تحصیل حاصل خواهد بود -
و این قاعده را سنّت خود ساخته اند که چون بتوفیق ملک منّان و
باقبال سلطان فتحي ایشان را دست دهد بعد از ادای شکرانه بانصرام این
قسم جشني و بزمي پردازند - و فقرا و مساکین را بتصدّقات و انعامات -
و سپاهیان و جانسپاران را بنوازشات و اضافهٔ مهم و منصب و جاگیر - و علما
و فضلا و شعرا را بوظایف و سیورغالات و صلات و انعامات - و رعایا را بعدل

لباس گرانمایهٔ خسروی — که دل را نوا داد و جان را نوی
قصبهای زربفت و خزهای نرم — که پوشندگان را کند مهر گرم
جداگانه از بهر هر سروری — بفرمود پرداختن زیوری
ز جوهر بسی عقد آراسته — برآموده با آن بسی خواسته
سکندر سخا را سر آغاز کرد — در گنج اسکندری باز کرد
به بخشید چندان درآن روز گنج — که آمد زمین از کشیدن برنج
ز بس گنج دادن بایران و سپاه — ز دامن گهر موج زد بر کلاه
جهان را به پیرایهای نوی — بر آراست از خلعت خسروی
همان تازی اسپان دریا گذار — هیونان همه تیز دوز پر بار
عماری و اشتر بهرّای زر — عماری کشان جمله زرین کمر
چنین خلعتی نغز گوهر فشان — بآن سرکشان داد و گردنکشان
بلند آفتابی که شد گنج بخش — بدادن نگردد تهی چون درخش
جهاندار بخشنده باید نه خس — خصال جهانداری این است و بس
همانا که بود آفتابی بلند — همه عالم از نور او بهره مند

و صلای عیش در داده بود - و ابواب شادمانی و کامرانی را بر روی خاص و عام کشوده - و منع را بسان غم و اندوه بادیه گرد وادی نیستی ساخته بودند - هر طبقه و طایفه بار یافتند - و این جشن بهمین دستور هفت روز معمول بود - و از جملهٔ احسانهای که درین جشن عالی بعمل آمد یکی آن بود که یکهزار دویست نفر از منصب داران و امرای نامی و سرداران گرامی که درین سفر کومکی ایشان بودند مثل قلیچ محمد خان و نورنگ خان و شریف خان و پاینده محمد خان و باز بهادر و تولک بهادر و نظام الدین احمد بخشی و دیگران و رای درگا و رای لونکرن پدر رای منوهر و شیر داله و پسران سید محمد بارهه و دیگر سادات بارهه و محمد بدیع

بر آمده اند - القصه بهر نوع که باشد فیض بعالمیان میرسیده * و این نیز از جمله سوانح طبع این سپه سالار زمانست که یکی از صلحای عراق را که توطن کربلا و نجف اختیار نموده بود خانهٔ اورا با اموال و اسباب آبِ سیل برد - و روی نیاز بدرگاه عالیش که مقصود مفاخر و معالي است آورد که تلافي و تدارک ضروري که از حوادث روزگار باو رسیده بود بکند - چون حقیقت حالش معروض شد به بر آورد اموال و اسباب و خانه خراب و تلف شدهٔ او حکم رفت - وکلاء عالي بنابر تقریر آن خان و مان بسیلاب بلا داده نهادند و ابواب مطالب و مقاصد اورا کشادند - و مقضي المرام بآن اماکن شریفه مراجعت نموده خانهٔ ویران کردهٔ خودرا باحسان ایشان آبادان ساخت - و نام نامیِ ایشان را در عالم انداخت * و دیگر روزی که بتوفیق مَلک منّان و اقبال بادشاه مُلک ستان فتح گجرات نموده و بمنصب علیّهٔ عالیهٔ خانخانانی سرافراز گردیده بودند جشني خسروانه و بزمي بادشاهانه ترتیب داده بودند - و زبان عالمیان به تهنیت آن جشن گویا بود - و این ابیات شیخ نظامي درین باب گوید -

* ابیات *

یکی مجلس آراست از رود و مي | که مینو ز شرمش بر آورد خوي
بر آراست بزمي پر از نای و نوش | بلطفـي که بردی ز بیننده هوش
بمـي لهو مي کرد با مهتـران | سر و ساغرش هر دو از مـي گران
همه شهر و کشور ز شادي بجوش | مغنّـي بر آورد هر سـو خروش
شکر ریخت مطـرب برامشگری | کمر بسـت ساقي بجان پروري
بزرگان شـایستگان را ز جـای | بقدر هنر هریکي جسـت جای
در هفـت گنجینـه را باز کرد | برسم کیان خلعتـی سـاز کرد
ز مصری و چینـي و رومی پرنـد | بر آراسـت پیـرایهٔ ارجمنـد

ایشان مذکور ساخت - که ایا سیصد تومان عراقي که ده هزار روپیهٔ هند بوده باشد در نظر چون نماید - و بچه طریق بچشم در آید - و این خانه را پر تواند کرد - این سپه سالار بحاضر ساختن آنوجه امر نموده - شرف بیگ شیرازي که در آن ایام در سرکار خاصه دخلی داشت آن مبلغ را حاضر نمود - بعد از حاضر نمودن انعام بآن تنگ چشم کم حوصله - تبسم کنان تبسم کنان دادند * و دیگر در ایامي که ملا شکیبي اصفهاني بدستوری که در احوال مشار الیه ذکر رفته مبلغ کلي رعایت یافته متوجه بیت الله الحرام شد - و بعد از دریافت آن سعادت در جهاز رحیمي سرکار این سپه سالار با جمعی از فقرا و مساکین و اهل استعداد و تجار وغیره نشسته از مخای یمن به بندر سورت مي آمدند - کشتي ایشان بتباهي به عدن و شهر و زوفا افتادند - حکام آنجا خصوصاً بادشاه شهر دست ظلم و تعدي بر اهل آن کشتي دراز نموده آنچه مایه و سرمایهٔ ایشان بود بعنف گرفته - و بلکه جمعی را شکنجه و سیاست بایغ نمودند - چون از آن ورطه خلاص شدند به سورت آمدند - و این خبر بسمع شریف این کریم رحیم رسید یک لک محمودي بانعام و مدد خرچ مولانای مشار الیه و آن مظلومان بردند - به عمّال سورت که بجاگیر ایشان مقرر بود نوشته که پنجاه هزار از مولانا شکیبي بوده باشد - و پنجاه هزار را بجمعی که این زخم بر ایشان واقع شده قسمت نماید - مولانای موصی الیه آنوجه را بآن گروه رسانیده ایشان را مسرور و خوشحال ساخت - و آوازهٔ این احسانِ نمایان در جمیع ممالک هندستان و ایران و توران فرو گرفت * امثال این انعامات و احسانات ازیشان بسیار بظهور آمده که در عوض تنکه روپیه و در عوض روپیه اشرفي رقم شده - و چون بر زبان قلم ایشان جاري شده بامضای آن امر نموده اند - و بسیاری از اهل علم را طالع مدد کرده از افلاس و پریشاني

چهارده هزار روپیه مشخص شد - بدادن آنوجه و منافع آن موافق خرید و فروخت سوداگران در هندوستان حکم رفت - چه اگر اصل مال داده شود و آن شخص منافع نیابد چه ساخته باشند - احسان آنست که مایه و سرمایه در کنار فقرا نهند - و بی تردد و سعي بی نیازش سازند - صاحب سعادت تاجري که این قسم خریداري داشته باشد * حافظ تاج شیرازي در رسالهٔ که بنام نامي این سپه سالار مزین ساخته رقم نموده که در هنگامی که از لاهور متوجه فتح دکن شدند از لاهور تا خاندیس که در حوالي دکن است سه لک روپیه بواسطهٔ حسّان الزماني مولانا شکیبي اصفهاني که از بندگان خاص ایشان بود بمستعدان و مستحقین و فقرا انعام داده بودند - و حافظ مومي الیه خود نیز درین سفر در رکاب عالي بوده و این تفقّدات را بنظر امعان در آورده ... گردانیده - و نیز مشهور ست که جمعی از مردم واجب الرعایهٔ هندستان که برخوان احسان نواب مرحومي مغفوري جنت آشیاني محمد بیرم خان پدر بزرگوار ایشان موظّف بوده اند - در روزی که این سپه سالار در ولایت گجرات متوجه جشني بودند که بجهت سرافراز شدن بمنصب علیّهٔ عالیهٔ خانخاني و فتح نمودن گجرات میذمودند و ذکر آن در تلو جشنهای آن ذکر رفته نوشتجات احسان وادراري که از آن مرحوم داشتند بنظر سعادت اثر ایشان در آوردند - در همان مجلس نصف آن که مبلغی کلي بود نقد بایشان انعام شد - و باستقرار و استمرار آن حکم رفت - وپروانجات امضا در تعمیل و حسب طلب و خواهش ایشان نهادند - و ازین احسان خاطرهای آن گروه را و ارواح آن مرحومی و مغفوري را شادمان ساختند * و این احسان نیز تحریر میرود که علامهٔ زمان مولانا نقیای شوشتري که از بندگان ایشان بود و احوال او در خاتمه ذکر شده - و الحال از جانب بادشاه بخطاب مورّخ خاني سرافراز است - بتقریبي در حضور موفور السرور

ضایع شده بود - و جزوی ازآن متاع که سرمایۀ آن کشتي بسیلاب دادگان بود
از آب بر آورده بودند - بر سر آن در کنار دریا سرگردان گشته درکار خود
متحیّر بودند - چون بر احوال آن سرمایه تلف کردگان اطلاع حاصل نمودند
عرق حمیت و سخاوت جبلي در حرکت آمده امر عالي بنفاذ پیوست - که
وکلای عالي پیروي نمایند که اموال ضایعۀ آنجماعه چه مبلغ است -
اصل را با منافع از قرار فروخت هندوستان بایشان عاید سازند تا دفع کدورت
و آلام آنجماعه بشود - و دلهای ایشانرا که از حادثۀ روزگار غبار آلود محنت
شده بود بآب احسان شست و شوی دادند - و مجموع آن مبلغ از
تقریر جمعی ثقه که درآن حال در رکاب ایشان بوده اند یک لک و بست
و پنجهزار روپیه بوده است که در دامن احتیاج ایشان ریختند - و این
وجه را برای سندر داس که دیوان کل ایشان بود و پیروي آنوجه که
ضایع و نابود شده بعهدۀ او شده بود حواله داشتند - و رای مذبور آنوجه
را از فیروز پور که جاگیر این سپه سالار بود مهم سازی نمود - و آنطایفه را
مسرور و خوشحال باوطان خود فرستاد * و همچنین شخصی از سوداگران
مشهور ولایت عراق مبلغ کلي زربفت واقمشۀ نفیس یزد و کاشان بارادۀ
بیع نمودن بسرکار فیض آثار این عالیشان از عراق بهندستان آورد - در اثنای
راه در سرائی از سراها سرراه آتش درآن اقمشه افتاده تمامی سوخت -
و خواجه خان ومان سوخته سرمایه بآتش داده با دل کباب و سینۀ
خراب بجستجوی زلال دریای احسان این سر چشمۀ سخاوت اَلعَطَش گویان
در تگاپوی آمد - و بدربار فیض آثارش رسید - و از شرح حال و کیفیت
واقعه آگاهي نمود - بر خرمن سوختگي و سرمایه تلف کردگي او ترحم
نموده دریای احسان و سخاوت خانخاني موج زن گردید - و باستفسار
آنوجه که مبلغ بوده حکم رو مدار بر تقریر دلپزیر آن سوخته ضمیر نهادند -

چون اعتراض التزامي بود التزام نمود که برخي از احسان و انعام و مروت
و انصاف و بعضی از سخنان بزرگانهٔ دل شکار این ژرف سخن را بتحریر
در آرد بنقل آنها پردازد - از آنجمله در وقتي از اوقات پروانچهٔ ماهیانه و علوفهٔ
توپچیان و بعضی از بندگان چنانچه ضابط ایشان است که تمامي
نوشتجات سرکار خاصه بدستخط عالي مزین گردد بدستخط میرسیده و در هنگام
دستخط نمودن وجه علوفهٔ آنجماعه را که کتاب سرکار از قرار تنکه نوشته
بودند روپیه رقم مي نمایند و تفاوت این مبلغ قریب به پنجاه هزار
روپیه بوده - بدستوری که رسم و عادت و ضابط این بزرگ صوري و معنویست
که آنچه بر زبان حقیقت بیان و خامهٔ سعادت نشان گذرد و جاري شود نصّ
قاطع بوده باشد و جاری و سایر گردد - آنوجه را ازان گروه مسترد ننمودند -
و ازین رهگذر آن جان نثاران بی نیاز شدند * دیگری آنکه برات علوفه
شیخ عبد الله خزانچي بجهت دستخط بدستور بر داب توپچیان بنظر
عالي میرسد - و برات مذبور یکهزار تنکه بوده که هر سي و پنج تنکه
یک روپیه بوده باشد که مجموع وجه آن برات سي و پنج روپیه تفاوت
آن میشده - چون وکلاء عالي حقیقت بعرض میرسانند در جواب میفرمایند
که از قلم کمتر نمیتوان بود - و یا این شخص مستحق و قابل این وجه
هست که قلم ما بآن آشنا گردید - و یا از روز ازل قسمت او بوده
بدادن آنوجه حکم رفت و بآن عطیه سرافراز شد * دیگری آنکه در وقتي
که این حاتم روزگار متوجه فتح ولایت سند بود - و قلعهٔ سیاهوان که از قلاع
مشهور آنجاست بر دست منسوبان ایشان مفتوح شده بود این سپه
سالار متوجه قلعهٔ مذبور بودند - در کنار آب سند بجمعی از سوداگران
عراقي و خراساني که متاع بسیار برسم تجارت آورده بودند که در وسعت آباد
هندستان بیع نمایند - و کشتي ایشان غرق شده اکثری از متاع ایشان

ای دوست چه کسی بدرد هم خانه بزي
در معرکه از معرکهٔ بیگانه بزي
در آتش ما که عشق مردان خداست
مردانه در آ و شیر مردانه بزي

ای یار پسندیدهٔ ما زود بیا
وی دلبر بگزیدهٔ ما زود بیا
بی روي تو نیست روشني در چشم
ای روشني دیدهٔ ما زود بیا

بیرون شده از کفم وصالی عجبي
دارم در فراق تو ملالی عجبي
تو عمر......... وصال من از تو خراب
عمری عجبي دارم و سالی عجبي

چون جرهٔ تیزگام و کمیت خوشخرامِ قلمِ سوانح پیما مجملی از اسالیب جهانداري و اندکي از رسوم شجاعت و رزم پیرائي و قواعد نکته داني و سخن سنجي و دیگر حالات این سپه سالار را که عبارت از انسان کامل ایشان اند متصدّي و متکفّل گردید - و بپای سعي و اجتهاد منزلي چند ازآن مراحل طی نمود - بواديِ اختصار گرائید و مضمون خَیْرُ الْکَلامِ مَا قَلَّ وَ دَلَّ را منظور داشت - بعضی از انعام و احسانهای ایشان و سخنان بزرگانهٔ دانشمندانهٔ این اکابر زمان زبان اعتراض به بدتمیزی و ناداني راقم دراز کردند - که ما را چرا نصیبي ازین خلاصه نباشد - و سبب تقصیرِ ما چیست که در تلو دیگر مقامات و حالات ایشان ذکر ما نشود -

در عهد ازل بناز پروردهٔ اوست
هر فتنه که آخر الزمان انگیزد

جان بر لب آرزو رساند دل ما
خون از دل آرزو چکاند دل ما
دامن دامن وفا فشاند دل ما
عالم عالم بلا ستاند دل ما

دین و دلِ خویش را فدای تو کنم
در صحن سرای سینه جای تو کنم
چندانکه ز سینه بر فشانم دُر اشک
دامن دامن نثار پای تو کنم

در آتش عشق جانگدازي دگر است
وز بهر وصال چاره سازي دگر است
جانا تو غمي ندیدهٔ معذوري
بازی دگر است و عشقبازي دگر است

سرمایهٔ عمر و زندگاني غم تست
بهتر از هزار شادماني غم تست
گفتي که چنین واله و شیدات که کرد
داني غم تو وگرنداني غم تست

این رباعي را این سپه سالار نامدار در هنگام تحریر این اوراق بدستخط خاصه
در نسخهٔ اصل که نوشته میشد ثبت فرمودند :—

آمد خط یار و دیده را روشن کرد
آن سینه که بود گلخنی گلشن کرد

هرگز نکند نسیم با غنچهٔ باغ
آن لطف که خط یار من با من کرد

ای دل تو درین واقعه دمسازي کن
وي جان بموافقت سر اندازي کن
ای صبر تو تاب غم نداري بگریز
وی عقل تو کودکي بردباري کن

عشق است که چندین همه غم زادهٔ اوست
شوق است که دل بدست افتادهٔ اوست
حسن است که نام نیک و هرچیز که هست
از نیم نگه بباد بردادهٔ اوست

تا عشق خیال یار در خانهٔ ماست
طاؤس امل کمینه پروانهٔ ماست
آنروز که آشنا شدم با غم او
هر چیز که غیر اوست بیگانهٔ ماست

خاکست که خاک مرده جان انگیزد
از چشمهٔ زندگي دخان انگیزد

راحت طلبان دور که در کوچهٔ ما
صد شیشهٔ دل شکسته و نشترها ست

ای دوست نه دشمنی دل آزاری چیست
چون لوله؟ دهرست ستمگاری چیست
چشم تو نه بخت ماست در خواب چرا ست
بخت تو نه چشم ماست بیداری چیست

آشفتگیٔ دل از بهارِ غم تست
خون دل و دیده لاله زارِ غم تست
این کوه بلا را که تواند برداشت
جز نشهٔ مستی که برد بارغم تست

آنرا که قضا ز خیل عشاق نوشت
آزاد ز مسجد است و فارغ ز کنشت
دیوانهٔ هجر را چه هجران چه وصال
از خویش گذشته را چه دوزخ چه بهشت

ای عشق ز دست داده پیٔ ناموسی
وز خواهش نفس بد شده سالوسی
چندین همه بی حمیتی شرمت بادا
سوزی دردی ندامتی افسوسی

دربان محارمان همین خوی تو بس
مشاطهٔ روی تو همین روی تو بس

دل دادم و باو آشنائی کردم
در ره روشش ره نمائی کردم
چون نیک بیازمودش در ره عشق
کم حوصله بود ازو جدائي کردم

آنم که حیات خود بسایل دهمي
گر سر طلبد به تیغ قاتل دهمی

زنهار رحیم از پیِ دل بروی
بیهوده بآرزوي دل در گروی
گویم سخنی و باز هم میگویم
خواهش کاری همیشه خواهش دروی

غوّاصی کن گرت گهر مي باید
غوّاصي را چار هنر مي باید
سررشته بدست دوست جان بر کف دست
دم نا زدن و قدم ز سر مي باید

هر دل که ز درد عشق بزمي آراست
در دل بهزار جایش مي باید خواست

شراب خوردن شبها مراد من اینست
که مست باشم و در بر کشم خیال ترا (۱)

ز خود مگوی هنر های خویشتن هرچند
از آنچه باز نمائی هزار چندانست
طعام اگرچه ز لذت نیوفتد بطعام
مگس چو اوفتد مکروه پاک طبعانست (۲)

یکچند دلم بصبر آموخته بود
وز یاد وصال دیده بر دوخته بود
ناگاه غم تو بر کناری آورد
بر ما و بداد هرچه اندوخته بود

ای ساقی بهمه محبت جامی
ای قاصد ز غمزهٔ نهان پیغامی
تا کی هدف تیر تغافل باشم
لطفی قهری تبسمی دشنامی

جاسوس دلم بسوی لولوی تو بس
اسباب پریشانیٔ من موی تو بس

---

(۱) در نسخهٔ موجوده یک صفحه بعد این بیت از کتابت خالی است ۱۲ *
(۲) مثل سابق یک صفحه اینجا نیز بیاض داد ۱۲ *

گر بدلجویت فتد سروکار
همه اعضای من دل آرد بار

———

هرچند نیست بزم وصال تو با رقیب
شرم تو با هزار نگهبان برابر است

———

متاع جور و جفا کز جهان جهان داري
بیا بیا که دلم میکند خریداري

———

با آنکه نمیدانم آمیزش اغیارت
میسوزم و میگویم خوش باد شبت بی ما

———

نسیم وصل گویا مي وزد کز کوی یار امشب
که دل با نا امیدیها نمیگیرد قرار امشب

———

رحمي کن و یک تیر بسوی جگر انداز
کان تیر نخستین که زدی بر جگر آمد

———

دماغ تو چو هوس شد بعشق مپیچ
ز کامداري و بوی گلت زیان دارد

———

تو که از عهدهٔ یکدل شده بیرون نائی
این همه خلق گرفتار چرا باید کرد

ادای حق محبت عنایتی است ز دوست
و گرنه خاطر عاشق بهیچ خورسند است
خیال آفت جان و خواب دشمن چشم
بلای نیم شب است این نه مهر و پیوند است
نه زلف دانم و نه دام اینقدر دانم
که پای تا بسرم هرچه هست در بند است
بکیشِ صدق و وفا حرف عهد بیگانه است
نگاه اهل محبت تمام سوگند است

از آن خوشم بسخنهای دلکش تو رحیم
که زندگی باداهای دوست مانند است

تمام مهر و محبت شدم نمیدانم
که دل کدام و محبت کدام و یار کدام
در آفرینش تو قدسیان درین غلطند
که آفریده کدام آفریدهگار کدام
جو عشق پرده بر انداخت میتوان دانست
که شرمسار کدام است و تازه روی کدام

یک دیده و یک نگاه و صد رشک
یک دیده و یکدهان وصد آه
از شوق تو راه خانهٔ تو
در هر قدمی دراز و کوتاه

بهندي زبانان نموده باشند - و چندان اشعار که آنجماعه در مدح ایشان گفته اند فارسي گویان عُشر عشیر آن نگفته اند - و الحال جمعی کثیر در رکاب عالی ایشان هستند - و ازین سپه سالار عالی مقدار استماع رفت که در یازده سالگي مرا بگفتن اشعار رغبت افتاد - و گاهي متوجه گفتن ابیات عاشقانهٔ عارفانه میشدم - چون از طبیعت موزون مصرعي سر مي زد مستعدان مي پسندیدند - و بی آنکه تتبع دواوین استادان سابق نمایم و یا رسالهٔ در اسالیب شعر نیز بیکي از استادان بگذرانم و یا بیکی از شعرای مقرر صحبت بدارم بمجرد موزونیت ذاتي و فطرت جبلی قدم درین وادی نهادم - و ببیاریٔ طبع وقّاد گاهي که غزلی درمیانهٔ مستعدان طرح میشد من نیز بگفتن آن جرأت مینمودم - و با استادان این فن دم مساوات میزدم - و الحق آنچه از طبع وقّاد ایشان سرزده شاه بیت دیوان شعرای متقدمین و متاخرین میتواند بود - و در وقتی از اوقات این غزل شیخ سعدی را که این مطلع آنست *

فراق دوست چه داند کسی که تا چند ست
مگر کسی که بزنجیر عشق در بند ست

طرح نموده بودند - و اکثری از سخن سرایان مثل ملا شکیبی و ملا نظیری ویویقلی بیگ انیسی که در ملازمت ایشان مي بودند گفته اند - و باسم ایشان مزین ساخته اند - و این سپه سالار نیز خود فرموده اند - بجهت تیمّن و تبرک و زینتِ این خلاصه آن غزل و چند بیت و چند رباعي از زادهای طبع وقّاد ایشانرا زیب و زینت این خلاصه میسازد

* نظم *

شمار شوق ندانسته ام که تا چند است
جز اینقدر که دلم سخت آرزومند است
بدوستي که بجز دوستي نمیدانم
خدای داند و آن کو مرا خداوند است

و دعا گویان ایشان است و سبب تحریر و رکن اعظم این خلاصه احوال خیر مآل
آنفرقهٔ گرامي است - و ایشانرا نصیبي وافر ازین فن هست - شطری از وقوف
و اطلاع ایشان ازین فن نمودن لازم مي آید - که آن گرامي طبقه ازین مقدمه که
نام نامي ایشان در تلو شعرا مذکور شده مسرور و خوشحال گردند - و هم
جمعی که بخدمت ایشان نرسیده اند و ما بعدازین این خلاصه بمطالعهٔ ایشان
خواهد رسید اطلاع بر طبع عالی و سلیقهٔ متعالی و سبب بودن این جماعه
در بندگي ایشان بهمرسانند - و چون ذکر باقي و نام نامي را و سیلهٔ بهتر از
سخن نیست - و در تاریخ و آثار و اخبار که ملاحظه میرود از گذشتگان روزگار سابق
و از جمعی که ایشان در این کارخانه في الجمله دخلی در ریاست و حکومت
داشته اند و در زمان خود مشار الیه بوده اند اثری ازیشان نمانده و نیست -
و اگر مانده بسبب سخن و مدح مانده - و منظمان اشعار و ناقدان
جواهر منظومات را آثار بسیار هست - و سخنان ایشان در کتب تواریخ
مذکور و مسطور است - و دواوین آن گروه در نزد اکابر و اصاغر معتبر
و منظور است - و اگر احیاناً نام از سلاطین و اکابر دوران در کتب تواریخ
باشد بیش از یکجا نخواهد بود - و سخنان این طایفه در هیچ سفینه و جُنگي
و کتابي نیست که ثبت نباشد - و ازین رهگذر نام نامي این بلند نامان تا
قیام قیامت پاینده و باقي خواهد بود - و این وجوه را باعث جرات نموده
به ثبت کردن اشعار ایشان رتبهٔ خود را فزود - و رحیم که نام شریف ایشانست
تخلص مینمایند - و بزبان هندي و ترکي و عربي نیز اشعار آبدار فرموده اند -
و در زبان هندي ید بیضا نموده اند - چندان اشعار متین و ابیات دلنشین که
ایشان درآن زبان دارند هیچ یک از فحول شعرای آن زبان را نیست - دست
از ثبت نمودن آنها باز داشته باشعاری که بزبان فارسي فرموده اند اکتفا
نمود - و تجمل و انعام و احساني که بشعرای فارسي زبان نموده ده برابر آن

یکشنبه کوني ربیع الاول آیی نینگ ایکّیسی

آتــوار روج ربیـــع الاول کـــی

پنجم را بزبان کشمیري یافته بودند ثبت نشد - با وجود این حالت و این
استعداد خود ستائی و هنر فروشي را بغایت مذموم مي دانند - چنانچه
وقتي از اوقات این قطعه را بجهت یکی از خود پسندان هنرفروشِ تنگ
حوصلۀ کم مایه فرموده اند *

زخود مگوی هنرهای خویشتن هرچند
از آنچه باز نمائی هزار چندانســت
طعام اگرچـه ز لذت نیوفتـــد بطعـــام
مگس چو اوفتد مکروه پاک طبعانست

و رباعي را بغایت پسندیده و نیکو میگویند - و تتبع طرز سیدالسادات میر مغیث
الدین علي محوی همداني که مدتي در سلک بندگانش بود مي نمایند - و در
طرز غزل و دیگر منظومات ید بیضا مي نمایند - بجهت تیمّن و تبرک این
خلاصه بعضی از زادهای طبع معجزآفرین سحر قرین این سخن آفرین را ثبت
مي نماید - که هم این خلاصه را زیب و زینت افزاید و هم مطالعه کنندگان
را باعث سرور و شادماني گردد - و هم سبب ذکر باقي و دوام نام نامي
بوده باشد - و زادهای ابکار افکار ایشان که تا حالت تحریر این اوراق بقید
کتابت و تقریر و تحریر در آورده اند قریب ...[1] از غزل و رباعي و قطعه هست
و دیواني نیز ثبت یافته که خط نسخ بر دواوین استادان متقدمین و متاخرین
کشیده ازین است که ثبت میرود - اگرچه نسبت شعر و شاعری و اطلاق این امر
نسبت بحال این بزرگوار ندارد که اشعار ایشانرا ثبت نماید - و سبب اظهار
استعداد و حیثیت ایشان داند - چون این خلاصه را مدار بر ذکر مدّاحان

---

(۱) صح البیاض ۱۲ *

محظوظ و خود را مفتخر و سرافراز میسازند - و این شیوه را از غایت اهلیت و آدمیت و نیک ذاتي وقاعده داني مرعي میدارند - و درین فن نیز سرآمدهٔ دانشمندان زمان اند - و معاني غریبه و مضامین عجیبه ازیشان سرزده - و این فن را بغایت نیکو ورزیدند - چنانچه فحول شعرای این زمان که در سلک مدّاحان و ملازمانش منتظم اند بیُمن شاگردی و تربیت ایشان شاعر شده اند - و مضامین و معاني ایشانرا بجهت تیمّن و تبرک در منظومات خود مندرج ساخته اند - چنانچه این مطلع قصیدهٔ یویقلی بیگ انیسی که از نتایج طبع وقّاد ایشانست شاهد این معني است - و یویقلی بیگ درین قصیده اظهار باین مقدمه نموده -

به بین بحشمت شاهي و جشن فروردین
کنون ببالد مهـــر و کنـون بنــالد کیـــن

و دیگر معني قطعه ایست که درین ایام به باقبای ... که تازه از ایران آمده بود عنایت نموده اند - و باقبا درین قصیده که بمدح ایشان انشا نموده نظم کرده - و این مطلع آن قصیده است *

دو دیده در ره او داشتم چو من روشن
که شد عیان ز درم همچو مهر از روزن

و شاگردیٔ ایشان و شعر خود را بشرف اصلاح ایشان رسانیدن و بخدمت ایشان مشرف شدن درین روزگار حیثیتي است - و در وادئ تاریخ ید بیضا مي نمایند - چنانچه این تاریخ که به پنج زبان فرموده اند شاهد آنست - در جنابپور بمباحثهٔ یکی از کتب علمی میل نموده بودند - این تواریخ را بجهت شروع نمودن در مباحثه با مولانا فرید الدین نجومي فرموده اند *

یـــوم الاحـــد ثـــانـــي ربیـــع الاول
بـــروز یکشنبـــــه دویـــم ربیـــع الاول

یک از بندگان خدا نمیگذارند - و بروفق خاطر ایشان رضا جوی میشوند - الحمد لله که بیمن شحنهٔ عدالتش داد رس در طلب داد خواهست و بهم نمیرسد - و اگر احیاناً بطریق نُدرت بهمرسد سپاهي خواهد بود که از رعیت مي نالد - و یا ظالمي است که شکوه از عدالت دارد - اگر تمام عمر ذکر کمالات و حالات ایشان نوشته شود عُشر عشیر ایشان نمي تواند نمود - و عمر طبعی را آن مایه نیست که شروع درآن مقدمات تواند کرد - و بنوعي با مردم سلوک نموده که اکثر رایان و راجها و راجپوتان و هنود وغیره در هنگام رحلت و وداع جهان فاني بفرزندان خود وصیت مینمایند - که اگر شما را حادثهٔ و قضیهٔ بجهت حوادث روزگار و اختلاف لیل و نهار روی دهد - بغیر از درگاه این سپه سالار که پناه جمیع خلق الله است مشفق و مهربان طوایف انام و طبعش بمکافات بدی آشنا نگشته و غریب نوازی و دشمن پروری شیوهٔ اوست پناه بدیگری مبرید - التجا بدیگری مکنید - که کارساز بی منت در ماندگان اوست - طی این مقدمات که تحصیل حاصل است نموده شمهٔ از سخن سنجی و نکته گذاری که سبب ذکر دوام نام نامي ایشانست مینماید - و احوال خیر مآل ایشان را بآن ختم میسازد - با وجود مشاغل سلطنت و مملکت و التزام بر آوردن مهمات رعیت و سپاهي و بعضی مقدمات که ذکر رفت بجهت موزونیت ذاتي و رفاقت اهل استعداد و خاطرجوئي مدّاحانِ صادق الاخلاص گاهي پرتو التفات بنظم اشعار آبدار غزل و رباعي در اوصاف محبوبان گلعذار و سمن رخساران شکرگفتار مي اندازند - و ارثاً و استحقاقاً نصیبي وافرازآن دارند - و این عالی مرتبه را که دون حالت و رتبه ایشانست پسندیده میدارند - و بآن مي پردازند - و هر لؤلؤ شاهواری که از بحر طبع بساحل ظهور مي رسانند بر ندما و مدّاحان خود میخوانند - و بآن خواندن ایشانرا

فارسي میخوانند - بادشاه را این ژرف دانائی بغایت عجیب آمده - بمجلسیان اظهار قدرت فهم و سلیقهٔ ایشان و این شگرف کار کردند - و همگي در حیرت و تعجب افتادند - و این سپه سالار مکررا اظهار مینمایند که این مقدمه سبب آنشد که درسن صبی در کنگاش امور مالی و ملکی راه یافتم و بادشاه را بفراست و کیاست من اعتقاد تمام بهمرسید - و ازین مقدمه اعتبار تمام از من گرفت - و در نوشتن جواب کتابات سلاطین ایران و توران و دیگر فرمان فرمایان دوران این سپه سالار در هر صوبه که بود برای صوابنمای ایشان رجوع مینمودند - و این سپه سالار متوجه شده مسوده نموده بمطالعهٔ باریافتگان ایشان میرسانید - وهمان مسوده مقبول و منظور مي افتاد و همان را مي نوشتند - و امروز نیز بهمان سبب عمل مینمایند - و الحال در هندستان مکاتبات و فرامین و مدعیات را بهتر ازیشان کسی ننوشته و نمي تواند نوشت - و درین فن یدبیضا مي نمایند - و در برآوردن مقاصد و مطالب کافهٔ برایا در هفته چهار روز بر مسند کارسازي و مهم پردازی و کام روائی مي نشینند - و بغور رسیٔ مظلومان و سزای ظالمان مي پردازند - و پرسش قضایای که رو میدهد موافق شریعت غرّا و ملت بیضا بفیصل میرسانند - و در پرسش و قطع و فیصل مهمات بهیچ یک از مردم عالم محتاج نیستند - و بدیگری نمیگذارند - روز پنجشنبه در چبوترهٔ کوتوالی که درمیان نخاس میدان برهانپور ست نشسته منادی مینمایند که هرکس را داد خواهي بوده باشد حاضر شود - و منع و دربان را چوب معزولی بدست داده ضعفا و درویشان بی دهشت مطالب خود عرض نموده کارسازی مینمایند - و سه روز دیگر که شنبه و دوشنبه و چهارشنبه بوده باشد در دیوانخانهٔ عالي بمهمات سلطنت و امور مملکت مي پردازند - القصه هفته چهار روز اوقات شریف ایشان صرف خلق الله مي شود - و دست رد بر سینهٔ مطالب هیچ

برفارسی زبانان بخوانند که معقول و مربوط باشد - و فارسی را بر عکس این
بزبان هندی بر هندیان بخوانند - و راقم مکرراً ملاحظه نموده و مشاهده
کرده که در حین صحبت داشتن کتب عربي در دست داشته اند
و از برای ما عجمي طبعان بزبان فارسي در کمال فصاحت و ربط سخنان
نقل میفرموده‌اند - و مطالب را از اول تا آخر بیان نموده اند که
هیچکس از حضاران مجلس که هریک خود را افلاطون زمان بسبب
خدمتگاري ایشان میدانند این مقدمه را در نیافته اند - تا آنکه خود بنفس
نفیس کشف این راز نموده اند - چنانچه درمیانهٔ مستعدان هندستان و اکابر
و اعیان دربار بادشاهي مشهور ست که در اوایل سن که این نور پرورد الهي
در خدمت حضور بادشاهي زمین و زمان مي بود - شریف بادشاه مکّه سه
مکتوب طولاني بعبارات ولغات مشکلهٔ حجازی بجهت بعضی مطالب به
بادشاه نوشته بود - و شب هنگام بنظر آن بادشاه عالم پناه رسید - یکی را به
حکمت پناه علامهٔ زمان حکیم ابو الفتح گیلاني و دیگری را بخلاصهٔ افاضل
روزگار شیخ الشیوخ شیخ ابو الفضل و یکی را باین سپه سالار کامگار داد که
برده بفارسي ترجمه نمایند - و بحضور اقدس آورند - آن افاضل روزگار
و منشیان با قدر و مقدار متوجه منازل خود شدند که چند روز به ترجمهٔ آنها
پردازند - چراکه اهل حجاز درمیانهٔ اعراب بفصاحت و بلاغت اشتهار دارند
و کلام ایشانرا دیگر اعراب بدشواری مي فهمند - ولغات ایشان را اکثری حل
نمي توانند کرد - فارسی زبانان را درین صورت چه قدرت بوده باشد - این خلاصهٔ
روزگار درهمان مجلس در حضور اقدس بروشنائي مشعل رفته به یک مطالعه
نمودن مضمون بلاغت مشحون آنرا خاطر نشان خود نمود - و بحضور اشرف
شتافت - و از اول تا آخر بفارسي بر مجلسیان خواند - که هیچ یک در نیافتند
که این همان مکتوب است که بادشاه بایشان داد و آن عربي بود ایشان چگونه

اخیر هر نتیجه موندا‌ق دور - امّا اخلاص عالمیده امیدوار بولوپ انتظار تارتیدا دور - خوب لیق لار بیله نصیب بولغای - اِنْشَاءَ اللّٰهُ الْکَرِیْم - و صحیفهٔ اختصاص و اعتقاد یازماق وقتیدا عرض حالکا مناسب یازیلماق ایچون امیر علیشر نوائی عَلَیْهِ الرَّحْمَه کلماتینی تیلاب اوّل ورقده دفعهٔ اوّل نظر بو غزلگا توشتی کیم باشی بودور -

* بیت *

نامه سی قوینمدا دور کیم بس شتاب ایلار کونگل
اوپکالی چیقماقفه گویا اضطراب ایلار کونگل

عنوانیدا معروض بولونور که اول هم بو خیر خواه نینگ مطلب و مدعا سیغه موافق ولایق بولماق ایچون معروض بولدی -

* ابیات *

قرا کوزوم کیل مردم لیغ ایمدی فن قیلغیل
کوزوم قراسیدا مردم کبي وطن قیلغیل
یوزونک گلیغه کونگل روضه سین یساب گلشن
قدینک نهالیغه حال گلشنین چمن قیلغیل

و بو اتفاق حسنه که بو مطلب ایچون او کتاب نی آچیشدا اولیدا موندا‌غ بیت لار تاپیلدی - سنر نینگ التفات و کراماتنکزدین و اوزم اخلاص و محبتمدین مونی بیلیب معروض عرض گاکیلتوروب مکتوبنی انمام ایتامین - اَلسَّلَامُ عَلَیْکُمْ اَوَّلاً و آخِراً و ظَاهِراً و بَاطِنًا * و از اعجوبه‌های طبع وقّاد ایشان درفن انشا یکی آنست که کتابت مطوله بخط هندی را بر فارسي زبانان و کتابت فارسي را بر هندی دانان و مکاتیب عربي را بر هندیان و فارسیان بدستوری مربوط میخواند که آن طبقه و طایفه اصلا نمي فهمند که این سپه سالار بقوت طبع سلیم و ذهن مستقیم این کار میکند - و آن مکتوب بزبان ایشان نوشته نشده - و الحق بغایت الغایت مشکلست که کتابتی که بخط هندی و زبان هندی نوشته شده باشد بزبان فارسي در مجلس

مثلکم الذي کان سعیهم مشکور - و یدیم برکاتهم فی الممالک سیّما المواضع
و المقامات التي ینسب الیها - و امرنا فیها بمراقبة احوالهم من الاعالي
و الادانی - و حفظهم الله سبحانه و تعالی و ایاکم من النوائب و التشتت
و الفتور بمنه و کرمه - و هو رب رؤف غفور - اما بعد و ما ذکر من النذر
الذي فیه لطواف بیت الله الحرام - و زیارة البیت المکرم فهو مقضی
ان شا الله - فاما اذا لم یعین الوقت و السنة فممکن ان یقع في السنة
الآتیة - و ما وصل البرکات من وجودکم و انفاسکم و علمکم و تقواکم بهذه
البلاد - و تاثیر قولکم و امرکم فی قلوب العباد - و حصول المطالب المعنویة
و الصوریة المستعدین من الانقیاد و الزهاد - یوشک ان یقوی و یقلب
علی انقیاد النذر الواحد اتغیر المفرض و کثرة ثواب التوقف بهذا الاقطار -
یمتع انشاء الله تعالی من السفر في هذه السنة - و زیادة التعب الذي
یصل بکل من ذهب بکم ولم یذهب معکم و یلی بفراقکم من اهل
بیتکم و المخلصین و المحبین لکم امر آخر - یحکم بالتوفیق و الله یتیسر
لکم حکما صلح بحالکم - و زاد لنا و لسائر المحبین برکات حالکم و بالکم *

کتابت ترکي بخواجه دیوانه نوشته اند

یار دین کیلمش منگا بر طرفه مکتوب ای کونگل
کیم ایرور هر سطری بل هر لفظی مرغوب ای کونگل
لفظ یوق هر حرفي جان حرزی داغي هر نقطه سي
مردمک ینگلیغ بعینه کوزگا مطلوب ای کونگل

التفات نامه تیکان دین صونگ تنگری تعالی در گاهیدا شکر لار - اوتکار یلدي
دغی نوید قدوم میمنت لزوم نینگ آفتابي چقّاندین صونگ - بو ولایت
ني و بو الوسنی معمور و پر نور قیلور - معتقدلارني مسرور ایتیب

رقعهٔ که بخدام احدی ملا محب علی سندي نوشته اند

قطعهٔ که پسندیدهٔ رسیدگان دقایق سخن گذاري و سخن شناسي تواند شد از نوباوهٔ بوستان حقیقت ملا محب علی سندی بوسیلهٔ یار معنوی مولانا شکیبي بر محک بصارت سکهٔ خوش عیاري یافت - هرچند روش این جدائي از عالم آشنائي بیگانگی دارد - امّا چون حدیث جهد و کوشش بر جادهٔ مستقیم طریقت ازلی عرضات است صاحب بصیرت بگوش رسید پسندیده افتاده فاتحه در کار کرد - امید که این درمانده هم ببرکت توجه یکی از نیکبختان بروشی که بهترین اوضاع و انسب بحال این کس باشد مهتدي گشته توفیق استقامت بیابد و خاتمت بخیر شود - و دعائي که میخواهد همین است که بهر وجهي که باشد تا این مطلب را برای این حیران استدعای ننمایند التماس نمي نموده باشند - و دعای تمام اخلاص حقیقي را بخدمت بزرگی که جذب هدایتش اورا و هر خواهندهٔ را خواه ناخواه میکشد خواهد رسانید - و اگر فرصت و رخصت یافت نشود از سر این قسم سخن گذاري که بهتر یادگاریست اولی و اصلح است هر صاحب استعداد را بسوی کمال غافل نشود و بجذبات و حیات موفّق باشد *

کتاب عربي بخط خاصه بشیخ محمد فضل الله

وصل کتابکم کحصول الاماني زاد فی البشر و السرور - و شکرت الله بصحة مزاجکم الذي ضاعف الله فیه کل یوم من المراتب العالیة و الحضور - و شرّفنی الله تعالی بخدمة العلماء العابدین الکاملین المکملین

عنایت نامه که بدست خط خاصه به یویقلي بیگ انیسي نوشته اند

عریضهٔ محبت فزا که ریاحین بلند آئین را بدست قدرت فکرت اساس گلدستها بسته از گلستان انس بمجمع قدس فرستاده بودند - در زمانی که خاطر قدر شناس مشتاق روایح اثمار عقلي - و خواهان نسایم گلهای معنی بود رسید - و نزدیک بآنچه از دیدن شما مسرت حاصل شود لذت داد - و دریچهای سرا بوستان سخن فهمي بر چشم و روی دانش و ادراک کشاد - طرز تازهٔ که بر انگیختهٔ طبع وقّاد - و روش نوی که احداث نمودهٔ ذهن نقّاد آن خلاصهٔ مخلصان اهلیت شناس بود پسندیدهٔ فهم مشکل پسندان محافل شعور و برگزیدهٔ طبیعت دقیقه یابان مدارج خرد افتاد - معارفش را که منتج چندین لآلی آبدار و جواهر انجم نثار باشد چگونه بد توان گفت - و دوری که بقول جمهور مردود و مطرود ارباب وداد است چه نوع توان ستود - و در کشاکش این قسم فکرهای مختلف بود که معني معین المکاتبات و نصف المخالطات وصال را غالب و را جح ساخته دوری و فراق را چنانچه صورت اصلی اوست وا نموده نویسانید که بزودی و خوبي روانهٔ حضور شوند - که آن خوبي که در نظر آمده بود نه در نفس الامر خوبي است بلکه از جهت مسالت بملاقات حسن او این چنین جلوه نمود - امّا خوشي چهرهٔ نازیبای جدائي هر چند به بردهای زر نگار سخن سازي به پوشند قبح اصلی او از جا نمیرود - درین صورت هرچند زودتر بیایند بهتر باشد - که از هرچه گفته شود بیشتر خواهان آن زبدهٔ محبان و دولتخواهانیم - وَ السَّلَامُ عَلَی مَنِ اتّبَعَ الهُدٰی *

قرار ملک سکندر دهد بکلک دو شاخ
که در سه چشمهٔ حیوان قرار میسازد
بقمع کردن فرعون بدعهٔ موسی وار
قلم دران ید بیضاش یار میسازد
جهان بخدمت او چون قلم سجود کند
که کارش از قلم این نگار میسازد

بجهت تبئین دعوی این مقال و تنبیه این اقوال این مکاتیب که رقم زدهٔ کلک عنبرین سلک ایشان است درین محل ثبت شد *

رقعه که در جواب رقعهٔ حکیم ابو الفتح گیلانی نوشته

این قالب فرسوده که از کوی تو دورست
اَلْقَلْبُ عَلَی بابِکَ لَیْلاً وَ نَهَاراً

بیگانگی آن قادری که بدو حرف کاف و نون از موطن بطون هیجده هزار عالم بجلوه گاه ظهور رسانیده - و بوحدانیتِ آن قیومی که ذرّات کاینات را مطلع آفتاب احدیت ذات و مطرح انوار تجلیات گردانیده - که تعطش زلال وصال آن منبع فضل و افضال و کمال و تشوق تقبیل اقدام آن حمیده خصال بمرتبه ایست که شرح آن ممکن نیست *

برین حدیث گواه ست عالم الاسرار که در فراق تو دیگر نمانده جای قرار

ازین تکلّفات باید درگذشت - چون سلسلهٔ دوستی استحکام یافت در عقد یگانگی و وداد تکلف مراسم میزبانی نیست - چنانکه بزرگان فرموده اند که بدترین یاران و دوستان آنست که بجهت آن تکلفی باید کشید

تکلف گر نباشد خوش توان زیست

آنکه ؟ این سپه سالار بمطالعهٔ آن کتاب رغبت نمایند - این صاحب فهم عالي بفراست دریافت که مقصد ایشان چیست - فرمودند که یکی از مباحث مشکلهٔ این کتاب را قرار دهید که مطالعه فرمایم - میگویند که در همان مجلس باندک مطالعه و غور و تاملی حلّ آن مباحث بطریقی نمودند که آن دانشمندان در حیرت افتادند - و اعتراف تقصیر و قصور نمودند - و تصدیق نمودند که ایشان را احتیاج مطول خواندن نیست - بلکه جمعی قرار مباحثه در خدمت ایشان دادند - و ازین سپه سالار استماع رفت که در وقتیکه که در ملازمت علامهٔ زمان شاه فتح الله شیرازي بافاده و استفاده مشغول بودم - و یکی از مباحث مشکل را مي بایست که فردا با ایشان مباحثه شود - بیست و پنج حل در آن روز بقوت مطالعه کردم که چون با ایشان مباحثه نمودیم اکثري را قبول نمودند - و چون با ایشان مباحثه شد یکروز بعد از آن هفتاد حل نمودم که علما پسندیدند - و در طرز انشا بدستوری کوشیده و مهارت بهم رسانیده که کتابات و مناشیر و احکام متنوّعه را بی قوت و امداد متفکره ومتخیّله مي نویسند - و درجمیع نوشتجات مهام سلطنت و سپه سالاري از کلي وجزوی بدبیري و منشی محتاج نیستند - و خود بنفس نفیس متوجه تحریر آنها میگردند - و باعث این امر آنکه مبادا کتّاب و منشیان و محرّرانِ سرکار خاصه در بر آوردن مطالب و مقاصد درویشانِ دل ریشان و فقرا و ارباب حاجات و رعایا و برایا که بدایع ودایع آفریدگارند تکاهل و تساهل جایز دارند و اهمال ورزند - و یا مطالب نقیض و احکام غرض آمیز در لباس بگذرانند که باعث آزار مسلمانان بوده باشد - درین صورت بر خود منت دارند نه بر کسی منت میگذارند - چنانکه خاقاني گفته - * شعر *

عطاردیست زحل بر زبان خامهٔ او

که وقت سیر سه خورشید یار میسازد

و شاداب - و بهارستان دشمنانش از شعلهٔ تیغش خشک‌تر از شوره زار و سراب - هرچند آفتاب وار بر بحر و بر و شوره و سیراب و چمن و گلزار در فیض رساني و تابیدن یکسان است و مکافات و انتقام در پیرامن خاطرش نگردیده - امّا آنها هریک بقدر استعداد خود بهره میگیرند - چنانکه زبدة المتاخرین مولانا شرف الدین اوحدي تبریزي گوید - * شعر *

بقدر خویش گیرد هر کس از فیض ازل بهره
اگر ظرف تو کم گیرد گناهی نیست دریا را

کسب علوم را بسرحد کمال رسانیده چنانکه امروز درمیانهٔ فحول علمای ربع مسکون ممتازست - و اکثر متداولات را بنظر امعان در آورده - و ذات شریفش تختهٔ عبارات تازي و حجازي گشته - و جمیع مشکلات علوم حلّ ساخته - و تصانیف مشکله پرداخته - و ابواب معقول و منقول را بمفتاح طبع سلیم و ذهن مستقیم برروی اطفال دبستان کشاده - و تصدیقات و تصورات منطق بر مبتدیان آسان نموده - بهارستان ریاضي و هیأت و نجوم را از ابر طبع فیّاض سرسبز و شاداب گردانیده - و گلهای معاني در گلشن معاني و بیان بقوت باغ پیرائي طبیعت شگفانیده - و فقه و تفسیر و کلام را بیان حقیقت تبیانش مبین - و مشکلات حکمت را قوت متفکّره اش مبرهن - حل کردهٔ او مشکل علمای زمان است - چنانکه مولف گفته -

مشکل هر مشکل ازو حل شده   حل شدهٔ اوست که مشکل شده

سرپنجهٔ دانشوران زمان و هنرمندان دوران را در مضمار دانشمندي و هنروري برتافته - و سجل دانش خود را بقوت فکر متین و طبع وقّاد بطغرای ثالث المعلّمین موشّح گردانیده و معلّم اول و دوم را در مکتب تعلیم نشانیده - و قوت ممیّزه و فهم و یافت ایشان بمرتبهٔ ایست که در گجرات جمعي از فضلای آنجا و بعضی دانشمندان دیگر را که در خدمت ایشان

که توهمي بخاطر راه یابد و کشتن آن دست ندهد * باوجود سپه سالاری که سیاست از اسباب ضروری این امر است جرایم بخشي و عفو و اغماض شعار و دثار خود ساخته - و بر مجرمان بغیر از بخشودن کاری ندارند - حلم و مروت و کم آزاری را ضابط و حافظ و حارس بلاد و امصاری که بتسخیر در آورده و در تصرف دارند نموده - و دشمن نوازی سنت سنیّهٔ این شمع انجمن آفرینش است - و بمکافات بدي طبعش آشنا نگشته - سبحان الله درویشی در لباس سلطاني - و ملکی در صورت انساني بغیر ازین درویش نهاد کسی نکرده - و کار دنیا و آخرت را بجز این صافي ضمیر هیچکس باهم جمع ننموده - و هیچ یک از جبابرهٔ دوران و بی باکان ظلمه و اهل تعدّی را قدرت و قوت آن نیست که دست ظلم و تعدّی از آستین بر آورند - و به پای بیحساب موری را پایمال سازند - و در ایام احتساب و امر و نهیش مطربان را قدرت پیچیدن گوش طنبور وسیلی زدن بر روی اطفال دف نیست - و زنار در خم کاکل دلبران متواری گشته - و نالهٔ ناقوس درا وار بدستیاریٔ ناقهٔ فرار بیابان گرد وادی نیستي شده - ابو تراب بیگ *

ز احتساب تو در خطهٔ مسلماني نهان شود بخم کاکل بتان زنار

بانگ نوشانوش مستان بهای و هوی زاهدان مبدل شد - و کفر و عصیان را بدستور بغی و طغیان از میان مردمان بر انداخته - تاثیر عدل و احسان - تباشیر برّ و امتنان چهرهٔ همتش بخال عار آرایش نیافته - و زبان سخاوت بیانش بحرف لا سامعه افروز درویشان اهل سوال نبوده - بنور بخشش و رادي فروزندهٔ چراغ مقبلان - و بنام نامهٔ سخا را عنوان - میدان وفاقش جولان گاه راد مردان - تنگنای نفاقش زندان خود پسندان - هرکه محبتش ورزید روی محنت و الم ندید - و هرکه خلافش در خاطر آورد بساط شادماني برچید - گلزار ولای دوستانش از قطرات امطار احسان شگفته

ایشان رسید که شیری سالخورده در کنار دریا می باشد - و سالهاست
که مردم ارادهٔ کشتن آن شیر نموده - متوجه دریا کنار شدند و پیشتر از همه
جانسپاران خود متوجه جنگ شیر شدند - و تیری بر پیشانی آن شیر زدند
که تا سوفار فرو رفت و از گردن شیر سر بر آورد - چنانکه یویقلی انیسی
در قصیدهٔ که حالات فتح تته و سند را در آنجا بیان نموده و بمدح
این سپه سالار گفته - چند بیت در باب این کمانداری و کشتن این شیر
فرموده و این بیت از آنجمله است *

ناوکی دلدوز بر پیشانی آن شیر زد
کز سر سوفار آن بنمود زخم این دهان

و گویا شیخ بالغ سخن کامل فطن شیخ نظامی این بیت در صفت شیر
کشتن ایشان گفته *

کمـــان کش کردمش تا بنـــاگوش
چنان بر شیر زد کز شیر شد هوش

و هنگام تحریر این شگرف نامه این بیت بدیهه بخاطر مولّف رسید

بصید شیر اگر بازو کشاید　　برش شیرِ فلک روبه نماید

و همدران حوالی قراولان خبر رسانیدند که پلنگی جنگی دیده تصور یوز که
اهل هند چیته گویند نموده بودند؟ که چیته دیده ایم - این سپه سالار بگمان اینکه
یوز است بارادهٔ صید نمودن آن روان شدند - چون به نزدیک رسیدند ظاهر شد
که پلنگ سالخورده ایست - چون پلنگ مشاهدهٔ آمدن سپه سالار و همراهان
او نمود از روی غضب متوجه سپه سالار شد - و خود بنفس نفیس از همه
کس پیشتر شمشیری بر سر آن پلنگ زدند که دو پاره ساختند - و میفرمودند که
چون چشم من بر پلنگ افتاد و پلنگ نمودار شد دیگر چشم از چشم
او بر نداشتم تا کار او ساختم و اگر چشم از چشم او بر میداشتم متحمل بود

آنرا دست پاچه ساختند و نتوانست از میدان بیرون رود - و توکهٔ دوازدهم را بران کلاغ زدند که از هوا درمیان میدان افتاد - و میر سنجر کاشي این رباعي در صفت این جلادت گفته *

در عرصهٔ دستبردت ای زرین جنگ
بسیار چنان بوده که یک جعبهٔ خدنگ
از جلـدی بـازوی تـو در هوا
دنباله هم گرفته چون خیـل کلنگ

و این قسم جلادت و کمانداری را بهتر ازیشان کس نکرده و درمیانهٔ کمانداران و قدر اندازان مشهور ست * دیگر در بندرلاهری که از بنادر سند ست هنگام نماز عصر ارادهٔ شکار نمودند - میرزا حسن علي بیگ را که در آن ایام میر شکار و قوش بیگی ایشان بود با دیگر میر شکاران و تمامي جانوران شکاری که در سرکار خاصه بود بجانب دست چپ مرخص ساختند - و خود گز و کمان برداشته بطرف راست میل نمودند و فرمودند که به بینم که بیشتر صید خواهد نمود - در آخر روز که بهم پیوستند جمیع جانوران شکاريِ میر شکاران نه دراج صید نموده بودند - و آن خدیو قدر انداز دوازده دراج صید نموده بود * دیگر در حواليِ دولت آباد دکن بلبلی بر سر چوبی نشسته بوده - بفرزند نامدار خود اعني شاهنواز خان فرمودند که آن بلبل را کمانداری نماید - آن سعادت تبار برخوردار بی ادبی دانسته بایں امر جرات ننمودند و بسپه سالار التماس نمودند که خود متوجه کمانداری شوند - این قدر انداز تیری در کمان نهاده آن خفیف جثه را نشانهٔ تیر کردند - و چنان برآن بلبل زدند که حاضران واقف نشدند که تیر به بلبل خورده یا نه - چون برزمین افتاد مشخّص شد که توکه بوده و از بلبل بطریقی گذشته که بنظر هیچکس در نیامده * دیگر در حوالی ولایت اچه بسمع اشرف

که گویا مسکن او بود در آمد و قرار گرفت - خواجه باقي کابلی که جوانی شجاع و مردانه بود و تازه ملازم شده بود باراده مجرای خدمت و از حکم نیز غافل بود با شیر روبرو شد - و دو سه قدمی که پیش نهاد سپه سالار اورا دید که بجانب شیر روان شده و بدین جرات و حرکت اقدام نموده - توکه در کمان نهاده بر میانه شانهٔ خواجه مشارالیه زدند - چون توکه اورا در یافت و دانست که سپه سالار زده از روی اضطرار از بیم جان که مبادا تیری دیگر حوالهٔ او نمایند فرار نمود - و شیر بهمان دستور در جای خود قرار گرفته بود - جلوداران توکه را برداشته بسپه سالار دادند و فیل را بدستوری به نزدیک آنشیر ببر دلیر راندند که اگر اراده مینمود بربالای فیل مي جست - پیشدستي نموده قبل از آنکه فیل حرکتی بکند همان توکهٔ که برخواجه باقي زده بودند تصور تیر نموده بجانب شیر انداختند - انداختن توکه و یکقد آدمي بالا جستن شیر یکی بود - سپه سالار را گمان آن بود که تیر از نزدیکی آن شیر گذشت - درین حال شیر در پیش پای فیل برزمین افتاد - جمعیکه نزدیک بودند زبان بمبارکباد و تهنیت بر کشادند - و آفرین آفرین گفتند - سپه سالار در حیرت افتاد که تیر از حوالی شیر گذشت - این واقعه چون روی داد - جلوداران دویده توکه را که از شیر گذشته بود برداشته بدست ایشان دادند - چون ملاحظه نمودند بغیر از سوفار که اندکی نشان خون داشت دیگر هیچ جا آلوده نشده بود - و آن توکه را بجهت تیمن و تبرک در قور خانهٔ خاصه سپردند - و الحال موجود ست *

دیگر در روزی که در احمدآباد گجرات بعد از فتح سلطان مظفر درمیدان آنجا چوگان بازی مي نمودند کلاغی از جانب عرض میدان در هوا نمودار شده میخواست که از سر میدان بگذرد - کمان بدست گرفته دوازده توکه از چپ و راست و پس و پیش آن کلاغ انداختند که

و ملک داری و مملکت ستانی و رعیت پروری ابواب عدالت بر روی
رعایا کشوده - و برهان سروری بسرداران دوران نموده - و در زمان دولت
ابد توامانش ظلم و ستم عنقا وار در پس قاف عدم انزوا جسته - و در ملک
ستانی و ملک گیری گوی مسابقت و پیشی از سلاطین جهان در ربوده -
و در شجاعت و دلیری رستم مثال مثل گردیده - و کوس یکتائی زده - و سر
سرداران و گردنکشان از دار سیاست آویخته - و خون قهّاران و جبّاران بر خاک
میدان ریخته - مجملی از کشتن شیر و جلادت و کمانداری ایشان درین محل رقم
میشود - در هنگامی که متوجه فتح دکن بودند در ولایت بیلسه قشلاق نمودند -
رعایای آنولایت برسم داد خواهان آمده شکوه از شیری چند که درآن بیشه
بود و درمیانهٔ ایشان شیری سالخورده بود که اطفال مردم را بسیار خورده بود
نمودند - و پیری درمیان آنمردم بود که پسر چهارده سالهٔ اورا شیر خورده
بود گریه بسیار نمود - و عجزگری آغاز کرد - از گریهٔ آن پیر بسیار آزرده
شده دلاسای نموده فرمودند که دفع این شیران می نمایم - آنجماعت
گفته که ما مردم هفتده سالهاست که از واهمهٔ این هفت شیر که همیشه
باهم میگردند دریک دِه جمع شده ایم و خارپشتی ساخته - حیوانات
و مواشی که بهتر و فربه ترست صید مینماید و میرود - و شش دِه دیگر
را سالها است که خراب گذاشته ایم - بدفع شیران و رفع ظلم ایشان امر
نمودند که سپاهیان سوار شوند و مادامی که امر نشود کسی با شیر روبرو
نشود - اگر کسی این کار خواهد کرد و شیر اورا نخواهد کشت خود خواهم
کشت - و خود بسعادت و اقبال بر فیل مستی سوار شده یویقلی بیگ
انیسی را بر پشت فیل با خود سوار نمودند - و دیگر جانسپاران بر اسپان
تازی سوار شدند - و به بیشهٔ که شیران می بودند در آمدند - نیز شیر
ببری که پسر آنشخص را خورده بود بنظر در آمد که آهسته بزیر درختی

است - و بندگان ایشان که بمراتب عالی رسیده اند بی شماراند اختصار اولی نمود - و امرای پنجهزاری در دربار ایشان بار نمي یابند - هرجا درویشی در گوشهٔ خرابه نشسته خود بخدمت او میروند - و اگر خاکساری بدولتخانهٔ عالی گذری کند بر صدر بارش مي نشانند لمولفه *

* شعر *

بزرگي را بدرویشی کسی یار — نکرده غیر ازین دانای این دار
بدرویش و بسلطان گاه احسان — بسان نشاهٔ مي هست یکسان

و بدآنچه ممکن و مقدور بوده باشد ایشان را بی نیاز میسازند - و این شیوهٔ مرضیه را راقم خود مشاهده نموده - و در حواشیِ بعضی ازان مجالس حاضر شده - هر کس یکمرتبه بخدمتش رسید دیگر روی درویشی ندید - و هرکه یک نوبت صحبتش را دریافت از صحبت کاینات بی نیاز شد - در تراضی خاطرِ محنت زدگان و از خانمان دور افتادگان بنوعي میکوشند که زنگ آلام و کدورت حدثان از خاطر ایشان میزدایند - و غم کدهٔ غربت را شادي خانهٔ وطن بر ایشان مینمایند - چنانکه ولی دشت بیاضي گوید *

بغربت از هوس طوف آستان توام
محبتی است که باشد غریب را بوطن

و بانعام و احسان مرهم بر جراحات ایشان میگذارند - القصه هر طبقه و طایفه را بمطالب و مقاصد خود میرسانند تا بر حسب آیهٔ کریمه یَومَ یَنفَعُ الصَّادِقِینَ صِدقُهُم ساحت کرباس سدرهٔ اساسش و ابواب سراپردهٔ دولت اقتباسش قبلهٔ ارباب وثوق و اعتقاد و مستعدان هر صنف گردیده - و هر قوم درین درگاه والا بمطالبِ علیّه رسیده کامیاب صورت و معنی گردیدند - و این نام نامي در روزگار مخلّد و موبّد بگذارند - و در آداب سلطنت

خلاصی یافت - و حقیقت دیگر آنکه بادشاه او را در سلک ملازمان و منصب داران در مي آوردند قبول آن ننموده بندگي صاحب خود را اختیار نمود - و رو سفید دنیا و آخرت شد - و ازین رهگذر علم مفاخرت بر افراخت - والحال از دولت ملازمت این سپه سالار از جملهٔ سپاهیان قرار دادهٔ هندستانست - و در تدبیر و ملک داری و شجاعت رستم امثال و اقران خود ست - و در اکثری از سفرها و مهمات سرداری و سرکردگي عساکر منصوره باو مرجوع است - و همیشه فوجي از سپاهیان کار دیده در خدمت او مي باشد - و در مدت خدمت ایشان همیشه بقرب بوده و مناصب عالي تا سه هزاری باو رجوع می شده *

دیگر میان الف است که نواب جنت آشیاني مرحومي محمد بیرم خان پدر ایشان درسن سه سالگي او را تملیک این سپه سالار نموده و مِنَ الْمَهْدِ اِلَی الْعَهَدْ در خدمت و بندگي ایشان بسر برده - و کسب آداب و حیثیت نموده - و در خدا شناسي و سلامت نفس و آدمیت راقم در ایران مثل او ندیده - مدتی بمنصب سه هزاری سر افراز ساختند - و از دولت ایشان درآن منصب اوقات بفراغت گذرانید و قاعدهای نیکو گذاشت - و نقد عمر گرامي را صرف خدمت ایشان نموده - الحال که سن شریفش بشصت و پنج رسیده دست از معاملات و مهمات باز داشته با فرزندان و فرزندزادگان خود که خانزادان این سپه سالارند پروانه وار بر گرد شمع محفل قدس ایشان بال افشاني مینماید - و شب و روز بعبادت مشغولي جسته دعای دولت ابدي اتصال ایشان مینماید *

دیگر محمد امین چرکس که خطاب کوتوال خاني داده بودند و امروز در سلک ملازمان بادشاهي در آمده کوتوال دارالسلطنهٔ دهلی

و معامله فهمي از خطوط ناصیهٔ او خواندند - و حقیقت نسبش بر ایشان ظاهر بود که از بزرگان آن طایفه است - و جد و آبایش درمیانهٔ آن گروه تقدم و پیشوائي کرده اند - و حسبش را بفراست دریافته بودند در مقام تربیت و رعایت او در آمدند - و در سلک خاص خیلانش در آوردند - در اندک روزی جوهر دانش و قابلیت و سپاهگیری و شجاعت و کارداني خود را بنوعي ظاهر ساخت که در سلک ارکان دولت ایشان درآمد - و در مصافي که میانهٔ این سپه سالار و سهیل حبشي درکنار رودبان گنگ دکن واقع شد و ذکر آن رفته در روز اول میان مومي الیه بمیان هراول در آمده مردي و مردانگي خود را ظاهر ساخت - و یکی از نامداران دکن را از اسپ فرود آورده سگالشهای نامي و دستبردهای مردانه کرد - و چهارده زخم درآن روز باو رسیده بود - و چنان جلادتي درآن روز بکار برد که بر دوست و دشمن ظاهر شد که نظیر خود ندارد - و در معامله فهمي و کارداني و آداب بزرگي و خدمتگاري تربیت کردهٔ این سپه سالار ست - احتیاج بتعریف و توصیف ندارد - و در اکثر مهمات و معاملات امرایان پنجهزاري را بسر کردگي او بمهم میفرستند - و در حقیقت و وفا قلم تحریر از بیان آن عاجز ست - چنانچه وقتي از اوقات ازین سپه سالار مرخّص شده بمیانهٔ قبیله و اقوام خود رفته بود - و بعضي از مفسدان بی عاقبت سخنان غرض آمیز به بادشاه زمان رسانیدند و در حاضر ساختن او نسبت باین سپه سالار کمال اهتمام نمودند - و بر عالمیان ظاهر شده بود که اگر بدست در آید کشته خواهد شد هرچند بیگناه باشد - و این خبر مشخّص باو رسیده بود - چون نوشتهٔ سپه سالار بطلب او رفت دیده و دانسته جان نثار شده اطاعت فرمان صاحب و قبله گاه خود نموده خود را رسانید - و چون سپه سالار او را بنظر عاطفت‌اثر بادشاهی در آورد و این مردی و حقیقت که درین آمدن نموده بود بر بادشاه ظاهر شد ازآن بلیّه و مهلکه

مطالعهٔ ایشان بمرتبهٔ بوده که در وقت بآب در آمدن و غسل نمودن جزو را بدست یکی از ملازمان میداده که در کنار آب مي ایستاده و خود در درون آب مطالعه مي نموده اند - و در هنگام سیر و شکار همیشه در بالای اسپ جزو در دست ایشان بوده مطالعه میکرده اند - وگلیم لباس سلطنت پردهٔ فضیلت و حالت ایشان شده و الّا مي بایست که دانشمندان روزگار در درسگاه ایشان شاگرد باشند - و از مشاهیر زمان دانند - و اکثر اوقات با وجود شغل سلطنت و مهمات مملکت و حکومت طلبگار صحبت درویشان و گوشه نشینان اند - و شبها با خواص خود از دولتخانهٔ عالي بعزم ملاقات ایشان برآمده بخوانق و مساجد و مدارس و صوامع رفته بصحبت پر فیض آن گرامي طبقه میرسند - و بنوعي با ایشان در مي آیند که جمعي که شناخت و معرفت ایشان حاصل ننموده اصلا آثار سلطنت و نشان سپه سالاري و بزرگي در ایشان نمي یابند - و افاده ازین بزرگ صوري و معنوي مینمایند - و تعظیم و تکریم درویشان و خاکساران و خاک نشینان و غریبان را بر خود واجب و لازم شناخته - وعلم از صحبت ایشان بر افراخته - وحشي -

تغافلهای او با تاجداران تواضعهای او با خاکساران
کس از مسکین بود مسکین نوازست وگرنه پای استغنا دراز ست

سبحان الله این چنین بزرگي است که اکثر غلامان ایشان مثل میان فهیم که از آدمي زادگان طایفه راتهور که از جملهٔ طوایف راجپوت ست واصل وی از سروهي است - و در وقتیکه ولایت سروهي و جالنه و میرته بجاگیر این خدیو مقرر بود - در یکي از مصافها پدر میان موصي الیه پونجاجي کشته شده مشار الیه بدست ملازمان ایشان اسیر و دستگیر گردید - چون بنظر عالي در آمد آثار رشد و رشاد از چهرهٔ او نمایان یافتند - و طریق کارداني

و پای هوا و هوس با وجود سلطنت در دامن تقوی و صلاح پیچیده و دست آرزو از همه چیز و همه کس در کشیده - و بر آوردن مهام و مطالب خلق الله را بر مطلب و مقصد خود ترجیح داده - و در طرز تصوف و تحقیق و تذکیر جنید و بایزید وقت و زمان خود ست - و چندان سوز و گداز و رقت قلب و فقر و مسکنت که با ایشان هست با هیچ یک از صوفیه و اهل تحقیق نیست - و اکثر اوقات با وضو می باشند - و در خلوت و انجمن بتلاوت کلام ملک علّام و مطالعهٔ کتب علمي مشغولی دارند - و از بسیاري تلاوت استحضاري که ایشان بر قرآن دارند دیگری ندارد - چنانچه شان نزول اکثر آیتها و سورها را در اوایل حال در خدمت مولانا محمد آمین اندجاني کسب نموده اند - و چندي معلّم و مدرس ایشان علامهٔ زمان و دانشمند دوران - جامع معقول و منقول حاوی فروع و اصول غازیخان بدخشي که از جمله اعیان هندوستان است و بعضی اوقات در احمدآباد گجرات با میان وجیه الدین که شاگرد بی واسطهٔ ملا عماد طارمي است - و ملا عماد در علوم عربیه بغایت اشتهار داشته - و شاگرد مولانای اعظم مولانا جلال الدین محمد دوّاني است که از غایت اشتهار احتیاج بتعریف و توصیف ندارد بمباحثه مشغولی جستند - و بعضی سخنان را بر علامهٔ زمان و اعلم علمای دوران شاه فتح الله شیرازی گذرانیده - و شعار اشارات و بعضی کتب مبسوطهٔ دیگر را میفرمایند که با افلاطون زمان و جالینوس الدوران حکیم علي گیلاني که از مقرّبان خلیفهٔ الهي بود مباحثه نموده اند - و هیچ یک از علمای هندوستان و ایران بملازمت ایشان نرسیده که با ایشان در مقام افاده و استفاده درنیامده باشند - و با دیگر استادان و علمای ایران و هندستان صحبت داشته افاده و استفاده نموده اند - تفصیل آنها بطول می انجامد - و ذوق

وحیثیات و سخنان هوشمندانه و سپاهیگری و کمانداری و مروّت و حقیقت ایشان می پردازد - و شطری ازآن مقدمات که براقم رسیده ثبت مي نماید - و امیدوار بدرگاه واهب العطایا ست که مصباح نجناح ؟ سلطنت و کامگاری وسراج وهاج عظمت و بختیاری این عالیشان در ظلمت دهور تا غرّه تباشیر صبح نشور از صرصر حوادث و نوایب در منجوق طارم سپهر پر کواکب محروس و مصؤن باد - و در ساحت وجود و فزای کاشانهٔ فلک دور قیر اندود بانفاس روح الله توفیق انوار گشته بدیدهٔ خرد و هوشمندي در امور دولت و ارجمندی بمشاهدهٔ خیر و شر ملاحظهٔ احوال اماني و آمال کافهٔ نوع بشر و انسان امعان نظر لازم داشته همیشه همت عالي برآن مصروف داشته و دارند که فوجی بمزید فضل و افضال و مرتبه استحقاق و استبهال امتیاز داشته باشند - از غرر عواید و درر فواید انعامات و احسانات ممتاز وسرفراز گردانند - و هریک از زمرهٔ جلیله که بحلیهٔ خدمات سابقه در کنف شرف اَلسَّابِقُونَ السَّابِقُوْن بار یافته باشند بمیمنت آبادي لطف شامل حال و داعی انجاح کافل آمال بمدارج علیّه و معارج سنیه رسانند - و در اعتبار مراسم جمعیت مستعدان و متعبدان و متورعان و طلبه و اهل علوم و دانشمندان هر صنف و هر طبقه و طایفه بذل مجهود را فرض عین وعین فرض میشمارند - و در اعزاز و احترام و تبجیل این گرامي طبقه دقیقهٔ نامرعي نمیگزارند - و در نظم مصالح اصحاب عبادات و تنسیق امور ارباب طاعات و فراغ بال گوشه نشینان و عاکفان صوامع بتقصیر از خود راضی نمیشوند - و در ترویج و ترفیع و ارتقاي لوای ملت زهرا و شریعت غرّا سعي موفور بظهور میرسانند - و زهد و ورع و تقوي و قایم اللیل بودن و صبح در خواب گرفتن و خواب از نظر انداختن شیوهٔ مرضیهٔ ایشان است - و در ادای فرایض و سنن دقیقهٔ فوت و فروگذاشت نمي نمایند -

سلطان محمد خدا بندهٔ صفوی رسید و این سپه سالار سلطان مظفر گجراتی
را مقهور ساخته ملک گجرات را بتصرف منسوبان بادشاهی درآورده
متوجه تسخیر سند شد - و در اندک فرصتی ولایت دلپسند سند را نیز
مسخر کرده میرزاجانی ترخانی بادشاه آنجا را بصلح بدست در آورد -
و سند را ضمیمهٔ ممالک محروسهٔ بادشاه نمود - و میرزاجانی را در سلک
ملازمان بادشاه منسلک گردانید - و سند را بجاگیر او تجویز نموده از بادشاه
التماس نمود - و میرزا جانی را برده بشرف کورنش خلیفهٔ الٰهی مستسعد
گردانید - و آوازهٔ ملک گیری و جهانستانی و انعام و احسان او بطریقی
که ذکر رفته در سراسر ایران دوید - و هر طبقه و طایفه اوطان خود را
گذاشته بارادهٔ بندگیش باو پیوستند - و دم بینیازی زدند - آن بادشاه
ذی شان باوجود سلطنت ایران و مردم کاردان و ملازمان کشورستان و دانایان
عراق و خراسان همیشه آرزو و مطلب او این بود و در خلا و ملا مذکور
میساخت - که چه میشد که مرا نیز این قسم خانخانان و سپه سالاری
میبود که اختیار سلطنت و مدار بادشاهت خود برای رزین اصابت
قرین او میگذاشتم - و خود با مخصوص چند بعیش و عشرت میگذرانیدم -
و بارها میگفت که در سلسلهٔ بادشاهان ترکمان بتخصیص سلاطین قراقوینلو
که از نسل قرا یوسف اند و نسب این سپه سالار باو می پیوندد این قسم
شجاع و مدبری بهم نرسیده - و قرا یوسف خود اگرچه بارها با صاحب
قران زمان امیر تیمور گورگان جلادتها نموده و از ملازمت کار بریاست و
سلطنت رسانیده - فامّا اورا این استعداد واین شجاعت و همت و کاردانی نبوده -
و دیگر بادشاهان که در اطراف و جوانب هندستان مثل بادشاهان دکن
وغیره هستند همیشه آرزوی این دارند که ایشان را رتبه و حالت این صاحب
فرهنگ بهم رسد - چون سر رشتهٔ کلام بایدنجا کشید بذکر بعضی از استعداد

فرستاد که بمطالعۀ خلیفۀ الٰهی رساند - اگر مقبول و منظور افتد همان مسوده را نویسانیده با تحف ارسال دارد - چون آن مسوده بمطالعۀ حکیم رسید باوجود طبع آشنائی او در حدت افتاده بعجز و قصور اعتراف نمود که بغیر ازین عالی فطرت دیگری را قدرت نوشتن این قسم نامه نیست - و همان مسوده را خود بآن عظمت و شان برداشته بملازمت علاءۀ زمان شاه فتح الله شیرازی برد - و بر ایشان گزرانیده - این دو بزرگوار اعتراف نمودند که هیچ یک از منشیان زمان و صاحب طبیعتان دوران را قدرت نوشتن این شگرف نامه نیست - و باتفاق بخدمت بادشاه برده مضامین خاص و الفاظ دل شکار آن را خاطر نشان اشرف نموده - بنوعی مقبول و مستحسن افتاد که مایۀ رشک عالمیان شد و بفرستادن آن مکتوب فرمان رفت - نقل است که چون بنظر آن سلطنت دستگاه و مطالعۀ مستعدان و منشیان ایشان رسید در مقام ستایش و تعریف این بزرگ صوری و معنوی در آمدند - و گفتند که هر پادشاهی که این قسم خانخانان و سپه سالاری داشته باشد اگر عالم گیری ننماید محل تعجب است - و دیگر گفتند که حالت و رتبۀ این سپه سالار کم از بادشاهان نیست - چراکه جلال الدین محمد اکبر ایشان را فرزند خوانده و فرزندئ ایشان با این حالات کم از بادشاهي نیست - و سپه سالاری که خود این قسم مکتوبی تواند انشا نمود و این طریق تحفه ببادشاهي تواند فرستاد - و آنطور بادشاهان را شکست داده ملک ایشان را مسخر سازد بادشاهست - و مولانا ظهوری ترشیزی این معني را در قصیدۀ که بمدح ایشان گفته بنظم آورده -

لفظ خاني بمعني شاهیست   گنج بخشی جهانستاني کرد
نظـــر از شاه گورگانی یـافت   که بخانی خدایـگاني کرد

و دیگر در وقتیکه ملک ایران به بادشاه ممالک ستان شاه عباس خلف

ساختند - و اکثري از نامداران رومیه را به تیغ بیدریغ تلف ساختند - و جمعی دیگر را مثل مراد پاشای بیگلربیگي قرامان و غیره اسیر و دستگیر نمودند - و قریب به پنج شش سال تردد نمود و کاري موافق رضاي بادشاه نساخت - و هرچند مي اندیشید کاری هم از پیش نمي توانست برد - و جلادت و شجاعت طایفهٔ قزلباش زیاده از آن بود که باسهل وجوه ملک از تصرف ایشان بیرون برد - عریضه بخوندکار نوشته دیگر کومک و مدد و خزانه طلب داشت - چون عریضهٔ او بوسیلهٔ وزرا بعرض بادشاه رسید جواب باو نوشت که بادشاه ظل الله خلافت پناه جلال الدین محمد اکبر بادشاه غازي نواب سپه سالار رکن السلطنه عبد الرحیم خانخانان خلف نواب مرحوم مغفور محمد بیرم خان ترکمان را با ده هزار سوار بر سر سلطان مظفر پسر سلطان محمودي گجراتي که ملک گجرات مدتها در تصرف آبا و اجداد او بود و با پنجاه هزار سوار و سي هزار پیاده در آن ملک با کمال استقلال متمکن بود فرستاد - و آن سپه سالار بزور قوت و بازوی جلادت آنچنان سلطان را شکست داده ملک گجرات را مسخر کرد - تو با سه لک سوار بر سر چهل هزار قزلباش که مثل سلطان محمد بادشاه کور عاجزی در میانهٔ ایشان است رفتهٔ و کاری نساخته مدد و کومک طلب میداري * دیگر آنکه در وقتیکه اعلم علماء زمان حکیم همام الدین برادر اعیانی عضدالدوله و رکن السلطنه حکیم ابو الفتح گیلانی را بادشاه زمین و زمان خلیفهٔ آلهی که تربیت کننده این سپه سالار است بطریق حجابت نزد مسند نشین ملک توران عبد الله خان اوزبک میفرستادند باین سپه سالار نیز فرمودند که از جانب خود مکتوب مرغوب محبت اسلوب و تحفه و سوغات ارسال دارد - این دانشمند زمان خود متوجه نوشتن آن نامهٔ نامی و مفاوضهٔ گرامی شده مسودهٔ نموده نزد حکیم ابوالفتح

خانم - و بیگي خانم زوجهٔ میرزا فصیح تبریزی که از سادات عالي شان تبریز بود در آمده - بیگي جان خانم ازو متولد شد و بعقد میرزا حسن بیگ در آمد - یازدهم رمضان ودیعت حیات بقابض ارواح سپرد - و مهد علیای مذبوره از جانب مادر بمیرزا جهان شاه قرا یوسف ترکمان میرسد - و از جانب پدر از سادات رفیع الشان منیع مکان تبریز آذربائیجان بود که در ایران بسادات جهان شاهي اشتهار دارند - و حلیلهٔ جلیلهٔ میرزا حسن بیگ شکر اعلی که از اقوام نزدیک سپه سالار بود بود - و الحق از جملهٔ خواتین کاردان روزگار دیدهٔ عهد و زمان خود بود - و در جنب مزار شوهر خود میرزا حسن بیگ و فرزند خود میرزا مهدیقلي برآسود .... (۱) این قسم فتوحات واین طریق امور ازین برگزیدهٔ درگاه آلهي عجب نیست - چرا که در همه کار و در کل احوال کار خود را بکارساز حقیقي گذاشته - و بغیر از خدا دل از همه کس و همه چیز برداشته - و نام نامي خود را در مملکت گیری و ملک ستاني مشهور عالم ساخته - و بادشاهان دوران و گردن کشان زمان اورا بجهانگیري و ملک داري شناخته - چنانکه مشهور ست که چون بادشاه روم صغال اعلی ؟ را که از بادشاهزادگان فرنگ بود بشرف اسلام مشرف ساخته بدامادي خود سرافراز نموده بود - و وزیر اعظم بادشاه شده بود با سه لک سوار و خزاین بیشمار بعزم تسخیر ایران بر سر بادشاهان صفوی و طایفهٔ قزلباش فرستاد - و درآن زمان تخت سلطنت ایران بشاه سلطان محمد خلف سلف بادشاه جنت مکان علیئین آشیان متعلق بود - و آن ذی شان چون از نور باصره عاجز بود هرج و مرج درمیان طبقهٔ مذکور راه یافته فتور تمام در ایران بهم رسیده بود - چون بایران در آمد قزلباش در اطراف و جوانب لشکر او در آمدند - اگرچه بعضي ولایت ایشان را بتصرف آورد کار بر او تنگ

---

(۱) در اصل نسخه ۳ صفحه خالي است ۱۲ *

احمدنگر و پتن و توابع بدستوری که سابقاً در تصرف منسوبان درگاه
بادشاهی و سپه سالار بود بسپارند - و ما بقی از سلسلهٔ نظام شاهیه بود - و سکه
و خطبهٔ آنملک بنام نامیِ جهانگیری مزین گردد و ملک عنبر و طفلی
که سمت بادشاهي دارند بمنصب پنجهزاری سر افراز گردند - و آن
ولایت بجاگیر ایشان مقرر گردد - ایلچیان را برداشته بعادل آباد بملازمت
بادشاهزادهٔ عالمیان آوردند - و حاجبان را باعزاز و احترام تمام در برهانپور
نگاهداشته مضمون اراده و مطلب ایشان را بدرگاه عرش اشتباه عرض
نمودند - درین اثنا شاهزادهٔ عالم و عالمیان شاهزاده پرویز را حکومت ولایت
اله آباس داده فرمان قضا جریان رسید که متوجه آن ولایت شود - بتاریخ غرّهٔ
رجب سنه خمس و عشرین و الف بفیروزی و اقبال از برهانپور بجانب اله
آباس تشریف بردند - و ولایت خاندیس و برار و بعضی از دکن را که در
تصرف اولیاء دولت قاهره بود بادشاه ممالک ستان باین سپه سالار گذاشتند -
و حاجبان عادل شاه را بدرگاه ملائک سپاه طلب فرمودند - این سپه سالار
کامگار بآئین ملوکانه در شب پانزدهم شعبان همین سال که اهل هند شب
برات گویند و عید خود می دانند جشن ملوکانه ترتیب داده ایلچیان را
برفتن ملازمت بادشاه مرخص ساخت - وآنچه لازمهٔ آن سپه سالار بود
در انعام و اکرام ایلچیان کوشیده روانه ساخت * و از وقایع این سال آنکه
مهد علیا و ستر عظمي بیگجان خانم - مشهور بخانم شکر اعلیٰ است -
و باین طریق بسلسلهٔ این سپه سالار میرسد که یادگار بیگي خانم صبیهٔ میرزا
ابو یوسف بن جهان شاه ترکمان که صبیهٔ علیشکر بیگ در عقد او بود
و ازو متولد شده و یادگار بیگي خانم در عقد میرزا ابو القاسم در آمده
و محمدی میرزا و یادگار قاسم میرزا از بطن یادگار بیگي خانم بوجود
آمده اند - و یادگار قاسم میرزا را دو صبیه بود - بیگي خانم و بیگي جان

خان بتوق و نقاره و چهار هزاری منصب و ذات و بمرواریدهای گوش
خاصه بادشاه که هریک از آن خراج عالمی است مشرف شد - و دو هزاری نیز
منصب این سپه سالار افزوده بخنجر مرصع خاصهٔ بادشاهي خوشوقت
و مفتخر ساختند - و فرمان همایون بنفاذ پیوست که عزل و نصب و رتق
و فتق کل صوبهٔ دکن و امرا و اعیان برای صواب نمای این اتالیق و سپه سالار
منوط باشد - و بلا مشارکت غیري در فتح دکن مختار بوده باشد - و بهر طریق
که صلاح دولت و خیرخواهي باشد بعمل آورد - و میر مومي الیه را بخطاب
بشارتخانی والا رتبه ساختند - و بانعامهای گونا گون مثل فیل و اسپ
عراقي و سراپای بادشاهی امتیاز یافت - و تا رسیدن مومي الیه از دربار
بادشاهی نواب شاهنواز خان مظفر و منصور معاودت نموده بدوبل کام
که در بالای کتل است نزول نمود - و شاهزادهٔ عالم و عالمیان و امرای بادشاهي
و این خدیو کاردان در عادل آباد خاندیس بودند که خبر معاودت ایشان
رسید - این سپه سالار بعزم دریافت فرزند رشید مظفر و منصور و دیگر فرزندان
از شاهزاده مرخص شده متوجه شدند - و درین وقت راقم در بندگی ایشان بود -
و در حین ملاقات این دو بزرگوار یوسف و یعقوب روزگار تماشاگر بود - بعد از
ملاقات اینچنین صلاح دیدند که چون ایام برشکال نزدیک است و بجهت
تردد عساکر طرفین آذوقه و ما یحتاج بهم نمیرسید از کتل پائین آمده در
ولایت برار قشلاق نمایند و بعد از ایام برسات بفیروزی و اقبال متوجه فتح
دکن شوند - و آن معاملهٔ نیم ساخته را صورت دهند و باتمام رسانند -
درین حال که ایشان از کتل پائین آمده در حوالی روهانگر بودند ایلچیان
معتمد مثل پنجه مرجان ؟ و شیخ کبیر از جانب عادلشاه و ملک عنبر
رسیدند - و از جنگ و جدال پشیمان شده از در عجز و انکسار در آمده در
صلح زدند - و کلید احمد نگر را آورده - مطلب ایشان آنکه کل برار و

هم این فتح نامي نمودند و هم ناموس و عیال آنطایفه را که پناه آورده بودند محفوظ داشتند - و بعد ازین فتح نامدار از تیمورتي بایلغار در کرکی بنواب مستطاب ملحق شدند - و در آن ترددات نیز شریک گردیدند - و در اثنای راه بجمعی از برکیان برخورده سزای آنجماعه داده فیل ایشان را یغما نمودند - واین ثبات قدم از دیگری نمي آمد - چون آنجا اخبار بنواب سپه سالاري رسید شکرانهٔ آلهي بجای آورد که بی مدد و کومک و همراهيِ غیري فرزندان کامگار اورا این قسم فتوحات روی داد - و در همان روز این فتوحات نامي را عرضه داشت نموده مصحوب سیادت پناه میر محمد امین مشهدي که بخشي ایشان است به پایهٔ سریر خلافت مسیر که در خطّهٔ دلپذیر اجمیر بود ارسال داشت - آن سیادت پناه نیز در آداب خدمتگاري و رسوم جانسپاري تقصیری ننموده راهي که مسافت دویست و هفتاد کروه است در عرض شش روز طی نمود - با آنکه از جانب شاهزادهٔ عالیمقدار و امرای نامدار نیز مسرعان روانه شده بودند پیشتر از همه مژدهٔ این فتح را بمقربان سدّهٔ رفیعهٔ بساط اجلال رسانید - بادشاه را ازین فتح و نیکو خدمتي خاطر اشرف بغایت شادمان گردیده در همان ساعت بشکرانهٔ این فتح که بندگان خاص ایشان را دست داده بود بزیارت مزار کثیر الانوار خواجه معین الدین چشتي که در خطّهٔ دلپذیر اجمیر آسوده است رفتند - و بعد از فراغت از زیارت و ادای مراسم بندگی و عبودیت بدولتخانهٔ عالي مراجعت نموده جشني بادشاهانه و بزمي خسروانه آراستند - و صلای بار عام دادند و ابواب عیش و عشرت بروی مردم کشادند - و هرکس و هر طبقه و هر طایفهٔ بطور خود در آن بزم بهشت آیین بسر بردند - و میگویند که درین جزو زمان در هندوستان این طریق جشني کس ندیده و نشنیده - و بجلدوی این شجاعت و مردی نواب شاهنواز خان را برتبهٔ جلیل القدر فرزندي و منصب پنجهزاری سرفراز کردند - و داراب

همراهان این حقیقت شعار جان نثار بی دست و پا شده بودند - و حافظ
موصي اليه و سید مذکور از زیادتي خصم اندیشه ننموده تکیه بر اقبال
بادشاهي و دولت خانخاناني نموده بازوی جلادت بر کشادند - و حمله
آور گشتند - کرا این گمان بود که سه هزار کس با ده هزار کس که آنقسم
سرداري داشته باشد مقاومت توانند نمودند - القصه این دو نامدار
کشته شدن و در معرکه هلاک گردیدن را بر گریز و فرار ترجیح دادند -
و باتفاق بر ایشان تاختند - و آن مخاذیل را درهم شکستند - و قریب
بشست صد نفر ازیشان بقتل آمد - و مظفر و منصور شدند - و این قسم
فتوحات پیاپي روي نمود - بعد ازین فتح متوجه شده در فتحنگر بنواب
مستطاب ملحق شدند - و بعضی از مردم ثقه کاردان که در آن مصاف
با موصي اليه همراه بودند میگویند که چون زیادتي از جانب مخالفان
شد جمعی در عنان ایشان آویختند که اورا از آن مهلکه بکناری برند -
عرق حمیت و مردي را بحرکت در آورده عنان را از دست ایشان
خلاص نموده بایشان گفتند که تا زنده ایم از معرکهٔ خصم بیرون نمیرویم -
هر کسی را یاري با ما هست بوده باشد - و هر کس خواهد برود - واز اسپ
پیاده شد باهفتاد نفر تیردار ؟ خود بکمانداري در آمدند - و بسیاری از اهل
دکن را از پا در آوردند - و از مصاف نمودن با آن مخاذیل این مقدمه
بچند مرتبه بهتر بود که چون بالو چی کایته و جادوی رای و آدم خان و
یاقوت خان از ملک عنبر جدا شده بطریقی که ذکر رفت بملازمت نواب
شاهنواز خان آمده درین یورش در خدمت بودند - و اهل و عیال آن امرا
تمامي در قصبهٔ تیمورتي بودند - و بیشتر مطلب آتش خان ازین جانبازي
بدست در آوردن اهل و عیال آنجماعه بود و بلبل وکیل آدم که بمحافظت
آن مردم مشغول و مامور بود از واهمه بایشان پناه آورده بود - القصه

پیشش ز برای درس تنزیل　　طفلی متعلم است جبریل

با یکهزار نفر سوار از ملازمان آن سپه سالار و سید علي بارهه با یکهزار سوار
از احدیان بادشاهي و یکهزار دیگر از مردم متفرقه بجانب نواب شاهنواز
خان میرفتند - و بجهت مسدود بودن راهها از دستبرد برکیان در روهانگر
وغیره سرگردان مي بودند - و مکررا این سپه سالار عنایت نامه بدستخط
خاصه بحافظ مومي[1]...... نوشته بودند که چند روز توقف نماید -
و بر حافظ نیز ظاهر شده بود که لشکری عظیم بقصد او بر سر راه آمده -
این مقدمات ملاحظه نموده در رفتن مجد وساعي شد - و آنجماعه
در قصبهٔ تیمورتي سر راه بر این گروه گرفتند - و در مقام نزاع وجدال
در آمدند - و عزم جنگ را آهنگ زدند و سلسلهٔ صفها را بهم پیوستند -
صرصر حدثان در تبسم آمد - و لب اجل بر چهرهٔ امل خندیدن
گرفت - خون در رگها بجوش و سر بر تنها بخروش آمد - باز اجل
پر برکشاد - و مرغ عمر سر بنهاد - لب تیغها با سرها در راز آمد - و زبان
سنان با جان و روان در گفتار و پیکار در آمد -

پیک قضا نداد به تنها پیام مرگ　　شد استوار در هدف جان سهام مرگ
ساقي بُسست افگني احداث روزگار　　اندر فگنده بادهٔ باقي بجام مرگ

پس چون صفوف صفها متوازي گشت و اطراف معرکه مساوي شد رجال
و قتّال بر جای خود باستادند - و دل بر قضای مبرم آسماني و حکم
یزداني نهادند - و جنگ معلومهٔ عظیم بوقوع انجامید - تقدیر دامن گیر
یکی را بمذبح میکشانید و یکی را در مسلخ میخورانید - و جلادت
و ترددات پیاپي مردانه از طرفین واقع شد - برگشته روزگاران دکن
در مسابقت ساعي بودند - و زیادتي تمام مي نمودند - و في الجمله

(۱) کذا في الاصل - و شاید که لفظ "الیه" حذف شده ۱۲ *

بمدد و کومک ایشان آید مانع شود - و نگذارد که بایشان ملحق شود - و اینجانب عمدۀ دولتخواهان خیر اندیش وفاکیش - و سرخیل مخلصان حقیقت شعار - قدوه و زبدۀ یکجهتان جان نثار - حافظ نصر الله که تربیت کرده و پروردۀ این سپه سالارست - و فرزند خلف شریعت دستگاه افادت و افاضت پناه قاضي برهان الدین است - که از جملۀ اعیان موضع مان ؟ احمد آباد گجراتست - و در دار الافاضل احمد آباد کسب کمال نموده و تزکیۀ نفس نموده و بسیاری از افاده و استفادۀ او بهره‌مند و محظوظ شده و میشوند - امّا مومي الیه در وادي کمالات حسنه و صفات مستحسنه بي نظیر و همال است - و بکسب استعداد وحیثیات آراسته و پیراسته است - و مقدمات علمي را در خدمت علامۀ زمان - و قدوۀ فضلای دوران - و زبدۀ ارباب سلوک وایقان - قاضي نصیر الدین که احوال او در خاتمه در تحت علما و فضلا ذکر شده کسب کرده - و مدتي در خدمت این فاضل دانشمندان که از اقوام نزدیک اوست بکسب آداب علمي مشغول بوده - در علم قرأت و تجوید سعي بکمال نمود - و نصیبي وافر و فیضی کامل از برکت قرآن برده - با وجود شغل ملازمت و انتظام مهام سلطنت سرکار این سپه سالار که برای صواب نمای او مرجوع است اکثر اوقات تلاوت کلام ملک علّام مي پردازد - و قرآن مجید را در یکشب در دو رکعت ایستاده ختم نموده - و الحق این شگرف کار نامه ایست و حقیقةً توفیقیست که از مبدأ فیّاض یافته - و در بر آوردن مهمات و مدعات خلق الله بتقصیر از خود راضي نمیشود - و گویا این دو بیت را حکیم خاقاني بقید صنعت قرآن داني ایشان فرموده

پیرایۀ شرع امام حافظ　　تلقین ده اصمعي و جاحظ
در مدرسه اش ازپي بیاني　　بو عمر کمینه عشر خواني

بهـر فتـح دکن روانه نمود　　میـرزای زمـانه را ایـرج
روز هیجا ز خون دشمن بست　　دست شمشیـر از حنا ایرج
روح رستـم پیٔ مبـارکباد　　بارها گفت مرحبـا ایرج
چـون باقبـال خانخانانی　　فتح را شـد گره کشـا ایرج
رقم شد بهر سال تاریخـش　　فتـح نواب میـرزا ایرج

روز دیگر ازآن مکان میخواستند که کوچ نمایند و بفتح نگر که مقر و مسکن ملک عنبر بود و شهری وسیع و بنای لطیف است و مثل آن شهر در دکن چه که در هندوستان بهم نمی رسد و احداث کرده و آباد ساختهٔ ملک عنبر بود روند - آدم خان و باقی دکنیان که در خدمت میرزای نامدار بودند التماس نمودند که یکروز بجهت خاطر ایشان توقف نموده متوجه شدند - و نواب شاهنواز خان در منازل ملک عنبر و دیگر امرا در در منازل اعیان بر آسودند - آدم خان و آنجماعه که این دستبرد دیدند دانستند که هرگاه معاملهٔ ملک عنبر این صورت پیدا کرد مآل کار ایشان خوب نخواهد بود - و ظاهراً اینجا بودند و باطناً با ملک عنبر - بآنکه قرار داد این سپه سالار آن بود که بعد از فتح آن ولایت را بالکلیه بایشان دهند و بنوعی ترتیب آنجماعه نمایند که بر عالمیان ظاهر گردد که هرکس باین نامدار متوسل شد ممتاز و مستثنی خواهد بود - از غایت کمبختی فرار نموده بملک عنبر پیوستند - چون ملک عنبر هنگام فرار نمودن آن بهشت عنبر سرشت را سوخته بود از ممر آذوقه عسرتی تمام در میانهٔ لشکر و سپاه منصور بهم رسید - بعد از توقف هشت روزه صلاح در معاودت دیدند - و لطیفهٔ غیبی که در ینولا روی داد ...... که ملک عنبر خود متوجه جنگ وجدال شده بود - آتش خان را که شجاعی متهوّر و دلاوری نامدار است بر سر راه جناپور فرستاده بود که هرکس از جانب سپه سالار

بر چهرهٔ دولت که بیخته گردد - و عبیر فتح بر رخسار اقبال که ریخته
شود - که عنبر و سپاه دکن را پای ثبات و قرار از جا رفته پی سپر وادئ
فرار و بی ناموسي شدند - میگویند که دلاوران بنوعي جلو ریز بجانب
ایشان شتافتند که اگر کوه مي بود تاب صدمهٔ آن حمله نمي آورد چه جای
عنبر و اهل دکن - القصه قریب بسه هزار کس از حبشي و برکي و مغل
را در آن میدان بر خاک هلاک انداختند - و عنبر بیجا پوري و مسند عالي
و بجلی خان و پسر سید علي استرآبادي که از اعاظم سپاه قطب شاه بودند
بدست در آمدند - و بجلی خان و مسند عالي شربت شمشیر دلیران
چشیدند - و پسر سید علي و مسند عالي امان یافتند - و مجموع فیلان جنگي
و عرادها و اموال و اسباب ایشان بدست عساکر منصوره آمد - و ملک عنبر
با جمعي چون شب نزدیک بود خود را بدر برد - و اکثری از حبشیان نامي
که از ممالیک ملک عنبر بودند و بخوردساله مشهورند کشته شدند - و اسیر
گردیدند - و بیست هزار سوار از جانب عادل شاه بسر لشکري ملا محمد لاري
و سرداري هیبت خان و مسند عالي و عنبر بیجاپوري و دیگر امرا و
پنجهزار از طرف قطب شاه بسر کردگي و سرداري میرزا موسی پسرزادهٔ
میر عبد الله خان بادشاه مازندران و دیگر نامداران و جمعي نیز از قبل
ملک برید حاکم بیدر درین مصاف با ملک عنبر همداستان بودند - بغیر از
محمد لاري که خود تنها از میان اینجماعه به بیجا پور رفته بود -
ملازمان عادلشاه در دلاوري تقصیري ننموده بودند - و اکثر از کشتگان و اسیران
این مصاف مردم عادلشاه اند - القصه چهار بادشاه دکن درین رزم شریک
شدند - ومآل کار شان بتوفیق آلهي و اقبال بادشاهي و دولت خانخاني
باینجا کشید - تاریخ این فتح نامي را راقم این خلاصه اینچنین یافته که

خانخانان که باد برخوردار　　تا بمحشر ز میرزا ایرج

در آمد - و زیرکي را کار فرموده در موضعي که میرزا نزول نموده بود
بر سر اردوی ایشان آمد - این نصرت شعار از سبقت و دلیري او درهم
شده خود در قبل لشکر و میرزای نامدار نصرت شعار میرزا داراب
خان را هراول ساخته برانقار و جرانقار بعهده و اهتمام این نامداران
باین طریق که دست چپ براجه مهاسنگ و راجپوتان و دست راست
بسعی نواب خواجه بیگ میرزای صفوي و دیگر سرداران و جمعی
از ترکمانان مقرر شد - و چون احوال این مصاف در ذکر میرزاي
جوان بخت بتفصیل نوشته شده اینجا اختصار میرود - القصه از طرفین
دلیران شروع در جلادت نمودند - و لشکر دکن بی محابا پیش آمده
قریب بده هزار توپ و تفنگ و بان سردادند - چون حکمت ازلي و تقدیر
قادر لم‌یزلي برین رفته بود که این فتح بنام نامی ایشان بود آسیبي بهیچ
یک از منسوبان ایشان نرسید - و مکرراً باین طرز و روش آن آلات را بکار
بردند و فیلان خود را که قریب به پانصد زنجیر بود در پیش صف خود
انداخته حمله آور شدند و کارزاري شد که ملایکه از غرفه و روزنهٔ آسمان سر بر
آورده بنظاره مشغول شدند - و بر کشتگان آن مصاف بگریه و زاري در آمدند -
و نزدیک بآن شد که چشم زخمی باین طرف رسد - هر چند ملک عنبر
و سپاه دکن بیشتر جلادت مینمودند تاب و تهوّر و تمکین این طرف زیاده
مي شد - تا آنکه بعد از گیر ودار بسیار نواب داراب خان که رستم عهد
و زمان خود ست از هراول حمله آور گردید - و لالا بیرسنگ که از زمین
داران مقرر هندوستانست - و درین مصاف کار رستم و اسفندیار نموده از جانبی
و نواب خواجه بیگ میرزای صفوی از طرفي - و دیگر بهادران و سرداران
که توجه داراب خان را بجانب خصم دیدند حمله آور گشتند - و علیخان
نیازي پای ثبات افشرد - و دلهای تماشائیان منتظر این بود که گرد ادبار

نیاوردند - و اکثری از سپاهیان نامي را بکشتن داده خود روي از میدان
کار زار بر تافته بجانب ملک عنبر روان شدند - و این قسم فتحي که طراز
فتوحات سلاطین زمان تواند شد دست داد - و در ایامي که این نامدار
متوجه ملک عنبر بود از جناپور تا فتح نگر چهار پنج مرتبه میانهٔ سپاه
دکن و مغل جدال و قتال واقع شد - و هر مرتبه فتح ازین طرف بود -
چنانکه راقم در تاریخ این فتوحات گفته * نظم *

چو صیت تهنیت فتح خان خاناني
زمین گرفت بتسخیر هفت طارم شد
جهانکشای بشمشیر و تیغ و حکمت گشت
برای مشعله افروز ماه و انجم شد
چهار فتح در آورد و کار سامان داد
کنون بفکر سر انجام فتح پنجم شد
گهی بلطف و خوشي فاتح دکن گردید
گهی قرین فتوحات از مکارم شد
چهار بار چو عنبر شکست یافت ازآن
شکست چارم تاریخ فتح چارم شد

ملک عنبر چون زیادتي و دستبرد این طرف را ملاحظه نمود بغیر ازین
چارهٔ ندید که با ساز وآلات نبرد خود متوجه شده میرزایان را استقبال
نماید شاید کاري از پیش تواند برد - باین اراده از کرکي بر آمده متوجه
شد - و بتاریخ بیست و پنجم محرم الحرام در مابین کرکي و سمواتي
در روسلهگر نام موضع با چهل هزار سوار جرار و پانصد زنجیر فیل
جنگي و پانصد عراده توپ و بان با دلاوران برکي و حبشي در برابر
شاهنواز خان که دران روز زیاده از دو هزار کس بهمه جهت با او نبودند

را که از محمد حسین پسر شاه قلي مانده که اورا بجهت بعضی
مطالب پادشاه نام کرده - و چون بزرگ شود بدستور محمد حسین خواهد
کشت - یاقوت خداوند خان و آدم خان را متصدّي و متکفّل مهمات
و معاملات سازند - و رکن السلطنه و عضدالدولهٔ سلسلهٔ نظام شاهي در عوض
ملک عنبر ایشان بوده باشند - و با این سپه سالار صلح نموده بعضی ولایات
که سابقاً در تصرف اولیای دولت قاهره بود بسپه سالاري گذارند - باین
اراده مکاتبات نوشته اظهار صلح و دوستي و اخلاص نمودند - و نواب مستطاب
شاهنواز خان را طلب نمودند - این جوان بخت کار طلب این فرصت را
غنیمت دانسته بولایت ملک عنبر در آمد - و کوچ بر کوچ بسرعت هرچه
تمامتر پیش میرفت - و آن گروه در حوالي بموالي؟ این صف شکن را ملاقات
نمودند - و ملک عنبر درآن وقت با چهل هزار سوار در فتح نگر نشسته در فکر
مقاتله بود - و محلدار خان والس خان از شجاعان و سپاهیان دکن اند با
پانزده هزار سوار جرار و بان اندازان و توپخانه مقرر نمود که بروش برکیان
راه آمد و شد بر متوددین لشکر منصور بسته بدستور سالهای دیگر
از رهگذر بی آذوقگي و بی آبي چشم زخمي بحال این سپاه نیز راه
یابد - آن مخاذیل نیز آمده در مابین فتح نگر وجناپور اظهار جلادت و دستبرد
نمودند - و مکرراً بحوالي لشکر ظفر اثر آمده مقهور و شکسته بر گردیدند -
با وجود آن انهزام بیحیائي از حد برده در سه چهار کروهي سپاه منصور
نزول نمودند - این شجاعت پیشهٔ دلاور برادر اعیاني خود اعني نواب
میرزا داراب خان را با جمعي از سپاه مغل و هندي و برکي بدفع آن
گروه تعیین نمود - و از وقت صبح تا یک پهر شب آن مخاذیل در برابر
ایستاده دستبرد نمودند - و دقیقهٔ از مردي و مردانگي فروگذاشت نکردند -
چون توفیق رفیق میرزای بختیار نامدار بود آخرالامر تاب مقاومت

بتاریخ ...... شهر جمادی الاول سنه مذکور نزد ایشان فرستادند - چون ایام سفر نمودن رسید از جانب بادشاه نواب ایالت پناه رکن السلطنه عضدالدوله مهابت خان و نواب خانجهان افغان و عبد الله خان فیروز جنگ و داور خان کاکر و سید سیفخان بارهه و جمعی از امرایان و دیگر منصب داران و از راجپوتان و زمین داران میرزا بار سنگ خلف راجه مانسنگ و راجه سورج سنگ و رای رتن ولالا بیرسنگ و دیگر نامداران نامزد شدند که به برهانپور آمده باتفاق این سپه سالار در ملازمت شاهزادهٔ جهان و جهانیان شاهزاده پرویز متوجه فتح دکن شوند - و احکام مطاعه لازم الاطاعه باین سپه سالار عزّ صدور یافت - که امرای عظام کرام را فرستادیم که باتفاق ایشان در فتح دکن ساعي باشد - و درینوقت که خبر توجه امرای عظام رسید شاهنواز خان و برادران نامدار از بالا پور کوچ بعزم رفتن دکن نموده میرفتند - و امرای موصی الیه نیز قرب و جوار برهانپور را دریافته بودند - که آدم خان و یاقوت خداوند خان حبشي و جادو رای و الي رای و مالوجي کاتیه و دیگر سرداران مغل و برکي و هندي و حبشي که ملک عنبر ایشان را مقرر نموده بود که آمده در بالای گریوه سرراه بر فرزندان سپه سالار صف شکن گیرند - و در مقام منازعت در آمده نگذارند که بالا رفته بولایت دکن در آیند - اقبال بادشاهي و نیروی بخت خانخانان امداد نموده جمعی را که بخیال دفع سپاه منصور فرستاده بودند ملاذ ؟ و ممد و معاون شده باعث شکست و انهزام ملک عنبر شدند - چون آدم خان و یاقوت خداوند خان و ملا محمد لاری سر لشکر عادلشاه از ملک عنبر جدا شده مي آمدند بخاطر ایشان رسید - که چون سپه سالار در فتح دکن مجد و ساعي شده و این ملک را فتح خواهد نمود اولی آنست که خودرا بایشان متوسل سازیم - و دفع عنبر که خود سر و صاحب ملک و سلطنت نظام شاه شده - و طفلي

و آنقسم لشکري بی نیل مطلوب مراجعت نمودند - و ملک عنبر در ولایت
و کار خود مستقل شد - چون این خبر به بادشاه رسید موجب غبار خاطر
اشرف شد - و دانست که بغیر ازین سپه سالار نامدار دیگری معاملهٔ دکن
را صورت نمي تواند داد - چون اهل دکن مکرراً ازیشان شکست خورده
و شلاقها دیده بودند بمجرد شنیدن نام ایشان بی دست و پا میشدند -
فرمان همایون بطلب ایشان شرف صدور یافت که متوجه درگاه عالم پناه
گردد - امتثال امر و فرمان نموده بلا توقف از قنوج متوجه دربار شدند
و بشرف کورنش و عتبه بوسي سدّهٔ اقبال مشرف گشته - بعد از دو سه
روزه اقامتِ دربار صاحب صوبگي و امیر الامرائي و سپه سالاری دکن
و خاندیس و برار بدستور سابق در ید اقتدار ایشان نهادند - و بنوازشات
بادشاهانه و تفقدات خسروانه امیدوار و سرافراز ساخته روانه نمودند - و بار
دیگر بفیروزي و اقبال امنیت بخش این صوبه شدند - و اوقات شریف را
صرف فکر ملک گیري و تسخیر دکن نمودند - و بعد از نظم و نسق
رعیت و سپاهي که در ایام نبودن ایشان در آنجا فی الجمله مختل
و بی سر انجام شده بود بتاریخ شوال هزار و بیست و سه نواب مستطاب
فلکي جناب شاهنواز خان را با جمعي از امرایان و منصب داران بادشاهي
بجانب ایلچپور و برار فرستادند که باستعداد سپاهي و سفر دکن مشغولی
نمایند - و حکم شد که عساکر منصوره محل بمحل رفته در ملازمت ایشان
جمع شوند - که چون هنگام برشکال و ایام برسات هندستان بگذرد
سپه سالار و شاهزادهٔ نامدار کامگار از برهانپور متوجه شوند - و شاهنواز خان
از انطرف در آید - چون برشکال نزدیک شد حکم نمودند که آمده در بالاپور
که در پایین کریوه است قشلاق نمایند - و نواب داراب خان و میرزا رحمانداد
این دو خلف صدق خودرا نیز با اکثري از جان نثاران و بندگان خود

سپه سالار در قنوج بودند عساکر منصوره که در برهان پور بودند بفتح دکن از جانب بادشاه مرخص شدند - و عبد الله خان حاکم و صاحب صوبهٔ گجرات را با ملازمان بادشاهي که در گجرات باشند و جاگیر دارند مقرر فرمودند که از راه گجرات بدکن در آیند - و شاهزادهٔ عالیمقدار از راه برار و برهانپور متوجه گردند - خواجه ابوالحسن تربتی و رستم میرزای صفوی و جمعي دیگر از نامداران با شاهزاده ملحق شدند - و مجموع عساکر منصور از راه جناپور در آمدند و متوجه شدند - چون عبد الله خان مردی شجاع و بخود مغرور بود و خطاب فیروز جنگي از بادشاه یافته بود و میخواست که صورت خودرا بیشتر ظاهر سازد بسرعت هرچه تمامتر از گجرات بجانب دکن شتافت - و بی تحاشا بآن ولایت در آمده تا دوازده کروهي کرکی که ملک عنبر با لشکری که از جانب عادلشاه و قطب شاه و ملک بیدر بکومک او آمده بودند مي بود آمد - و ملک عنبر ازین حرکت و این جلادت بی دست و پا شد و میخواست که راه فرار پیش گیرد - چون دیگر امرا که از جانب برار و خاندیس مقرر شده اندکي مشاهده ورزیدند - و این مقدمه باعث جسارت و دلیري ملک عنبر شده - یاقوت خداوند خان حبشي را با جمعی از مبارزان کار دیده برسر راه عبد الله خان فرستاد - و بان اندازي و برکي گري را بدستوري سر کردند - و در دو روز کار را بجائی رسانیدند که دیگر مجال بودن او نماند - و کار بر او تنگ شده لا علاج بر گردید - و در بر گردیدن دکنیان هجوم آورده اطراف و جوانب اورا فرو گرفتند - و از طرفین ترددات بسیار کردند - و از رهگذر بان اندازي و آتشبازي آزار و آسیب تمام بمردم عبد الله خان رسیده از دکن بیرون آمد - و این مقدمه باعث زیادتي جرات و دلیري دکنیان شده بطرف شاهزاده و امرا هجوم آوردند - ایشان نیز بر گردیدن عبد الله خان را که شنیدند بر گردیده به برهانپور آمدند -

فرمان معلّی مصحوب نواب فلکي جناب رکن السلطنه مهابت خان
بطلب سپه سالار عزّ اصدار یافت - و بموجب فرمان بدربار سعادت آثار
شتافتند - و بشرف کورنش مشرف گشته در ملازمت مي بودند - و اندک
کم عنایتي از جانب بادشاه بجهت سخن اهل غرض و فساد ظاهر شد -
صاحب صوبگي خاندیس و دکن و برار را چندگاه بخانجهان و مرلی ؟
بخان اعظم و دیگران دادند - و اکثر سرداران از درگاه بادشاهي بان صوبه
رفتند - و این سپه سالار را بصاحب صوبگي کابل و آنحوالي نامزد
نمودند - چون چند منزل راه قطع نمودند رای عالم آرای بادشاهي که
آینۀ جهان نماست چنان اقتضا نمود که چون معاملۀ دکن درمیانست
و بی وجود این سپه سالار صورت پذیر نیست ولایت قنوج و آنحدود
را بجاگیر ایشان عنایت نمودند - و حکم شد که از راه کابل بر گردیده
بقنوج روند - حسب الحکم بقنوج رفتند - و سایۀ عدالت بر سر سکنۀ آندیار
بهشت آثار انداختند - و مدتي که آنولایت بجاگیر ایشان مقرر بود
راجها و زمین داران آنحوالی را که سالها بود که در کوه پانها و بیشه و قلاع
مستحکم عصیان و طغیان مي ورزیدند و حکام و جاگیر داران سابق را دستي
بر ایشان نبوده هر کسی بقدم اطاعت پیش آمد - و پیشکش و خراج
قبول کرد - در رعایت ایشان کوشیدند - و هرکس که خلاف و نفاق ورزید
بدستوری تنبیه و تادیب کردند که باعث عبرت دیگران شد - و فتوحاتی که درآن
ملک نموده و زمین دارانی که در آنحدود باطاعت در آورده اگر از قرار واقع
نوشته شود کتابی مبسوط و تصنیفي علیحده انشا باید کرد - چون در خورشان
و آئین این سپه سالار نیست که مصافی که با زمینداران نموده باشد در
تلو مصافهائی که با بادشاهان نموده و شکست داده مظفر و منصور
شده در آورد دست ازآن باز داشته موقوف میگذارد - و در ایامي که این

آستان بوس شاهزاده مشرف گشت - چون اجتماع عساکر بادشاهی در پریزه از حد و حساب گذشته بود برکیان دکنی کار بر ایشان به تنگ آوردند - چنانچه علف زارها را تمامی سوختند و راه مترددین را مسدود ساختند - و آب در چه کمیاب و پر قیمت شده بود - و ایام تموز و شدت گرما و قحط و غلا نیز اضافهٔ علت شد ....(۱) بمصلحت وقت عمل نموده به برهانپور آمدند - و هنگام مراجعت اهل دکن از در عجز در آمده جناپور را بطریق صلح بوکلای شاهزاده و سپه سالار سپردند - و اظهار پشیمانی و ندامت نمودند که دست و پا زدن و جلادت ما نه از رهگذر مردی و مردانگی و مقابل گوئی شاهزاده و سپه سالار بود و نه از روی ملک گیری وارادهٔ سلطنت است - بلکه مطلب ازین جانبازی و بی ادبی حفظ و حراست وطن مالوف و غیرت عرض و ناموس است - و این معنی بیشتر باعث بر گردیدن سپه سالار شد - و باوجود این عجز و دادن ملک جناپور اهل دکن بمرتبهٔ چیره و دلیر شدند و کردها فراموش نمودند که برسر قلعهٔ احمد نگر که یکسال بود که خواجه بیگ میرزای صفوی را در آنجا محاصره نموده بودند هجوم آوردند - و تنگی و قحط و وبا در آنحصن حصین بمرتبهٔ بهم رسیده بود که کاتب وهم از تحریر و تقریر آن عاجز ست - و کومکیان نیز بدستوری که مذکور شد مراجعت نمودند - نواب خواجه بیگ میرزا را دیگر مجال بودن ازین رهگذر نمانده بود قلعه را بصلح تسلیم نموده با اعوان و انصار خود به برهانپور آمد - و سخن سازان و واقعه طلبان که همیشه منتظر وقت می باشند سخنان دروغ راست نما در باب هرج و مرج که درین ایام درین صوبه بهم رسیده بود بسمع بادشاه رسانیدند -

(۱) کذا فی الاصل ۱۲

آخر کاری نساختند و مراجعت نمودند - و در پریزه نواب خانجهان افغان
با فوجي عظیم از درگاه بمدد و کومک شاهزادهٔ خورشید لوا رسید - و درین
لشکر از اعیان دولت و ارکان سلطنت مثل راجه مانسنگ و خانجهان پسر
دولت خان افغان که وکیل این سپه سالار بود - و شریف خان پسر عبد الصمد
شیرین قلم مصور شیرازی که بلقب امیر الامرا ممتاز بود - و میرزا جعفر
بروهي مشهور بآصفخان و رستم میرزا پسرزادهٔ بهرام میرزا پسر شاه
اسمعیل الحسیني الصفوي که حاکم قندهار بود - و در فترت اوزبک باین
آستانه آمده بود - و لالا برسنگ دیو و رای رتن راجپوت ......(۱) و علي مردان
بهادر اوزبک و دیگر بهادران و امیران نامي بودند - و در روزی که نواب
خان جهان از اردوی همایون آمده میخواست که بملازمت شاهزادهٔ خورشید
لوا برسد آدم خان حبشي و جادو رای مراته و دیگر امرای دکن در دو کروهي
سر راه بر خان جهان گرفته - مصافي نامي در پیوست و درمیانهٔ ایشان
و خانجهان سگالشهای دلیرانه واقع شد - دلیران و نامداران از طرفین بر خاک
هلاک افتادند - و دکنیان در آن روز طرفه دلیري و مردانگي نمودند که در دو
کروهي اینقسم شاهزاده برسر این طریق سرداری که جمعی کثیر از نامداران
افغان با او بودند آمدند - خانجهان نیز در اظهار جلادت و مردی بتقصیر از
خود راضی نشد - و دکنیان درین روز چندان شوخی و خیرگي نمودند که
جمعی از سپاهیان که باستقبال خانجهان بر آمده بودند در این مصاف
حاضر شدند - تا آنکه سپه سالار نیز از جلادت آن گروه واقف شده بطریق
استقبال خود را بآن حوالی رسانیدند - چون اهل دکن لوای نصرت قرین
سپهدار با تمکین را دیدند پي سپروادی فرار شدند - و بسیاری از جانبین
در آن روز مسافر راه عدم شدند - و خانجهان بعد از فراغ از محاربه بشرف

(۱) کذا في الاصل ۱۲ *

و فرزندان نامدار در جناپور بودند - و عنبر برکي گری شعار خود نموده احمد نگر و خواجه بیگ میرزای را محاصره داشت - و به برکي گری و غدر راه ذخیره و آب و علف و تردد عساکر منصور را بسته بود - و قحط و غلای تمام ازین رهگذر در اردوی سپه سالار و فرزندان بهم رسیده بود - و روزگار غدّار مکار نیز میخواست که چشم زخمي بفتوحات ایشان که از روزی که پای سعادت در رکاب دولت نهاده اند تا امروز همیشه مظفر و منصور بوده اند برساند - چراکه گفته اند *

دولـــت تنـــد رستخیـــز بود   دولت آن به که افتاد خیز بـــود

عنبر را نیز چند روزي نشو و نما فرماید - صلاح وقت دران دیدند که جناپور را گذاشته به برهانپور آیند - و در استعداد لشکر منصور کوشیده بار دیگر بفتح آنملک پردازند به برهانپور آمدند . و الحق هنگام رفتن جناپور این سپه سالار مصلحت نمیدیدند و میفرمودند که درینوقت کاری از پیش نمیرود - بعضی امرای پادشاهي مثل رای کنور و مخلص خان مجد شده - ایشان نیز برفتن جناپور راضي شدند - و این طریق بر گردیدند - عنبر در عقب سپاه منصور جناپور را متصرف شد - چون محمد حسین که عنبر اورا بادشاه نموده دم استقلال زد - و در بعضی مقدمات از رضا و صلاح عنبر تجاوز مینمود - میانهٔ او وعنبر بنفاق انجامیده بود در آن زودی در گذشت - و بعضی را مطلب اینست که عنبر اورا چیزی خورانیده و بآن در گذشت - وَاللّٰهُ اَعْلَمُ - چون این خبر بمسامع عزّ و جلال رسید شاهزادهٔ عالم و عالمیان شاهزاده پرویز خلف صدق خود را که ولي عهد میخواندند با لشکر گرانسنگ بجهت دفع عنبر و فتح دکن به برهانپور فرستادند و حکم شد که به برهانپور نشده متوجه شوند - بر حسب فرمان از راه پریزه متوجه دکن شدند - و درین یورش نیز سپه سالار برفتن دکن در آنوقت مصلحت نمیدید - چون خلاف رای ایشان نمودند

و نفاق برادران صاحب نفاق و افغانان تیره درون خصوصاً شیر خان بجانب
ایران نزد بادشاه ظلّ الله شاه طهماسپ الحسینی الصفوی والي ایران
رفته بودند - شیخ ابوالفضل در تاریخ اکبری ثبت نموده - و در آن زمان معصوم
بیگ پدر میرزا مشار الیه و رکن السلطنة شاه طهماسپ بوده - و حسب
و نسب او ازین رهگذر و از همه جهات بر این سپه سالار ظاهر و آشکار بود -
و دیگری بتاریخ سنه نهصد و نود و نه که میرزای مشار الیه از ایران از راه بندر
حرون بعزم سفر هندوستان و دریافت بندگي بادشاه به ملک تتهٔ سند آمده
بود - و این سپه سالار در آن ولایت بملک گیری و مملکت ستانی برمسند
اقبال و کامرانی نشسته فتح سند نموده بود - و میرزا جانی ترخانی
بادشاه آنجا را بصلح از قلعه برآورده در تته مي بودند رسیده بود -
و چون اول بدربار سعادت آثار ایشان آمده بود و این سپه سالار بر ذمت
همت والا نهمت خود واجب و لازم ساخته اند که هرکس از ولایت
یا دیگر بلاد ربع مسکون بدرگاه ایشان پناه آورد باندک زمانی کار اورا باعلی
مراتب عزّ و علا رسانند و بلند آوازه گردانند - و چنانچه درین نسخه ایراد
اسم جمعی کثیر از اکابران و اعیان عراق وخراسان که ببندگیش سرافراز شده
اند و بمنتهای مطلب و مدعای خود رسیده دم بی نیازي زده اند و بآنچه
مقدور و ممکن ایشان بوده با این قسم بزرگان کرده اند بایشان ده برابر
کردند - و شرح و تفصیل آن در این محل باعث طول سخن میشود -
و اورا بدربار بادشاه فرستادند - و حقیقت حسب و نسب اورا بواجبي
بعرض اقدس رسانیده بودند - و بوسیله و التماس این سپه سالار تربیت و رعایت
تمام تمام یافت - چون بتقریب محاصرهٔ میرزا در احمد نگرقلم راقم باحوال
خیر مآل میرزا پرداخت - و بیان این وقایع و این نسبت که دخلي به این
مطلب ندارد نمودن لازم شد - الحال شروع در مطلب میرود - چون سپه سالار

و دلیري بیشتر میکنند - این مصاف از جمله مصافهای نامي روزگار بود -
چون این سپه سالار و فرزندان مصاف بسیار کرده و صف بسیار شکسته اند
دست از عبارت پردازی و سخن گذاری کشیده بطریق روایت نقل میکند -
شاهنواز خان بعد از فرار و شکست عنبر به جناپور مراجعت فرمود - مقارن
رسیدن ایشان سپه سالار نصرت شعار نیز نزول فرمودند و فرزندان نامدار کامگار را
دریافتند - و درآن ایام سیادت و سلطنت پناه خواجه بیگ میرزا خلف
صدق سیادت و نقابت و سلطنت دستگاه معصوم بیگ صفوی الحسیني
که از اقوام نزدیک پادشاه ظلّ الله ملایک سپاه شاه عباس است - و در ایران
بسخاوند اشتهار دارند و معصوم بیگ وکیل و رکن السلطنه و عضدالدولهٔ شاه
والا جاه طهماسپ جدّ شاه عباس بود - و میرزای مومي الیه بجهت حوادث
روزگار و اختلاف لیل و نهار پناه بدرگاه بادشاه غفران پناه جلال الدنیا والدین
محمد اکبر بادشاه غازي جسته بود - بوسیلهٔ این سپه سالار منظور نظر تربیت
و شفقت ایشان گردیده بود - و احمد نگر که پای تخت نظام شاه بود
و بدستوری که سابقاً ذکر رفت این سپه سالار فتح نموده بود حسب التجویز
و التماس ایشان بجاگیر او مقرر بود - و ملک عنبر بارادهٔ مفتوح ساختن
آن حصن حصین و بدست درآوردن نواب میرزا آنجا را محاصره نمود -
الحق قلعه داری و سرداری و محاربات و مجادلات و دستبردهائی که نواب
مشار الیه در مدت یکسال محاصره کرده درمیانهٔ هندي و دکني و مغل
اظهر من الشمس است - و بیان آن محاربات و تعریف آنصف شکنیها آفتاب
را در روز بمردم نمودن است - و سبب این تربیت و وجه توجه خاطر سپه سالاري
نسبت بمیرزای مومي الیه از دو رهگذر ست - یکی آنکه در ایامي که
بادشاه جنت آشیان محمد همایون بادشاه و نواب خان مرحوم محمد بیرم
خان خانخانان که پدر حقیقي این سپه سالار بوده باشد بجهت حوادث روزگار

بتاریخ سنه هزار و هفتده از برهانپور متوجه جناپور گردیدند - و فرزند خلف
برخوردار ایشان داراب خان در جناپور بود - و ملک عنبر چون راجو را بدستوری
که ذکر رفت بر انداخت و محمد حسین پسر شاهقلی را به بادشاهي
برداشت ودم استقلال زد - بخاطر رسانید که با منسوبان درگاه و ملازمان سپه
سالاری که جاگیر داران دکن اند در آویزد - و از مکر و حیله‌گری کارهائی که نه
در خورشان و حوصلهٔ اوست بسازد - و دکن را از تصرف منسوبان بادشاهي
بیرون برد - جمعي را بحکمي پتن که بهترین ولایت دکن است و اقمشهٔ نفیس
دکن در آنجا بهم میرسید و جهانگیر بیگ پسر امیر عسب سلطان استاجلو که
از اعاظم طبقهٔ قزلباشیه است و جاگیردار آنجا بود فرستاد - و جهانگیر بیگ
با کم مایه مردمي که بر سر او بود داد مردی و مردانگي داده مصافهای
سپاهیانه کرد - چنانکه دوست و دشمن ازو اعتبار گرفتند - داراب خان از
جناپور بمدد و کومک او رفته مجادلهای نمایان و مصافهای مشهور با دکنیان
نموده سا ...... جهانگیر بیگ را با اتباعش از رفتن بجناپور آورد - و سپه
سالار نیز که متوجه آنحدود بودند در اثنای راه عریضهٔ داراب خان در واقعات
جهانگیر بیگ و معاملهٔ پتن رسید - نواب شاهنواز خان را با جمعی از عساکر
منصوره از پیش راهي ساختند - چون شاهنواز خان به جناپور رسید
ملک عنبر از فتح پتن خیر و خیره شده با جمعی کثیر بکولنکام که هشت
کروهي جناپور باشد نزول نمود - شاهنواز خان و داراب خان متوجه
رفع و استیصال او شدند - مصافی عظیم دست داد و حربی عجیب
بوقوع انجامید - بعد از دلیری و دستبردهای نمایان از طرفین سزای
آن فتنه انگیزان را دادند و جمعی کثیر را بقتل رسانیدند - چون ملک عنبر
و اهل دکن برکي گری را شعار و دثار خود ساخته بودند از شکست
و فرار عار نداشتند و ندارند - هر چند بیشتر شکست میخورند شوخي

و فیروزی معاودت نموده در برهانپور خدمت پدر را دریافت - و این دو نامدار همدیگر را دریافتند - چند روزی که در برهانپور مسرت پیرا و مجلس آرا و طرب افزا گشتند - و صلای کامرانی در دادند - فرمان همایون درین حال بطلب این سپه سالار عزّ اصدار یافت که از تاریخ تحریر این فرمان تا روزی که تخت و مسند گورگانی و سلطنت دهلی بوجود فایض الجود جهانگیری زیب و زینت یافته آن اتالیق شرف کورنش ندریافته و تهنیت و مبارکباد ما ننموده - عجب ازآن سپه سالار آداب دان است - چون فرمان بادشاهی سایه وصول بر .... احوال سپه سالار انداخت بهیچ چیز مقید نشده مضمون آن عافیت اقتران را فوز عظیم دانسته متوجه پایهٔ سریر خلافت مسیر جهانگیری شدند - و نواب مستطاب شاهنواز خان را در برهانپور گذاشتند و خود بشرف خدمت و بندگی پادشاه سرافراز شدند - و بنوازشات و تفقّدات پادشاهی عزّ اختصاص یافتند - و بدستور زمان جنت مکانی علیئین آشیانی در خدمت بادشاه که بشرف اتالیقی ایشان سر افراز بودند معزز و مکرم شدند - چون مدتی در بندگی بادشاه بسر بردند بکامروائی و کارسازی خلق الله و عباد و زهاد مشغول ساختند - بادشاه حقیقت شناس مهمات ملکی و مالی و صاحب صوبگی و سپه سالاری خاندیس و برار و دکن را بالکلیه در کف کافی این سپه سالار گذاشتند - و مطلق العنان ساختند - و عزل و نصب جمیع منصب داران و ملازمان بادشاهی که درین صوبه بودند بایشان گذاشتند - و فتح دکن را بر رای عالم آرا و تدبیر ملک گیری این سپه سالار منوط ساختند - و بانعامات و نوازشات که بادشاهان عظیم الشان باین قسم بندگان کنند ممتاز ساختند - و بعد ازین نوازشات مرخّص شده به برهانپور آمدند - و چون در خدمت اشرف بفتح دکن مامور شده بودند و در برهانپور نیز امرا صلاح در رفتن دیدند و تسخیر نمودن را ساعی شدند -

کار بجائی رسانید که اکثر دکن را متصرف شده - و بطریق برگی گری بارها خود را بحوالی لشکر این سپه سالار که پادشاهان را قوت مقابله و مقاتله با او نبوده و نیست رسانیده دستبردهای نمایان نمود - و مصافهای مردانه کرده بدستوری که ذکر رفت - صاحب و سردار بیست هزار سوار گردید - و ملک گیری و سری و سرداری بخود قرار داد - بعد از آنکه محاصرهٔ او نمودند محاربات مردانه کرده و بسبب ناسازیها و برگشتن ملازمان و رفقای بیوفا قلعه مفتوح شد - و راجو اسیر گشت - مدت سه چهار سال در خیبر و آن نواحي اورا محبوس داشتند - چون عنبر دید که بعضی منافقان مرانه و دکني را در خاطر میگذشت که راجو را بیرون آورده فتنه انگیزی نمایند - بنابرآن راجو را دران حبس بطریقی نابود ساخت که هیچکس اطلاع بران حاصل ننمود - و عنبر از شرکت و برابری راجو خلاص گشته مطلق العنان گردید - و محمد حسین پسر شاه قلي بحري را که از بني اعمام مرتضی نظام شاه بود به پادشاهي برداشت - و صبیهٔ خود را بحبالهٔ نکاح او در آورد - و خود امیر الامرا و سپه سالار گردید - بعد ازین احوال ایشان مفصل مذکور خواهد شد - اینجا بر سر مطلب باید رفت - و آنصف شکن که از برهانپور بر سر راجه هوت مقرر شده بود بآئین هرچه تمامتر متوجه قلعهٔ هوتکر شدند - و راجه بحصانت و متانت آنحصار و غرور و استکبار و آلات و ادوات محاربات و ذخایر بسیار مغرور گشته پای جلادت و ثبات دران حصن حصین استوار کرد - و در ایام محاصره و هنگام توجه بعزم فتح آنجا مصافهای مردانه نموده - بعد از امتداد محاربه و محاصره نواب شاهنواز خان مظفر و منصور گشت - و قلعه و راجه بدست در آمدند - و راجه بسزای اعمال ناصواب خود رسید و قلعه را بملازمان خود سپردند - و اینقسم فتحی که طراز فتوحات تواند شد روی داد - و اکثری از سرداران آنقلعه بقتل رسیدند - و بفتح

شاهنواز خان خلف صدق خود را بحفظ و حراست جناپور و سایر بلاد دکن گذاشته بسعادت و اقبال به برهان پور آمدند - چون یکچندی در برهانپور بسر انجام مهام رعیت و سپاهی و امتثال اوامر و نواهي بادشاهي پرداختند نواب داراب خان را بجناپور فرستاده شاهنواز خان را بجهت تنبیه و تادیب راجه .... حاکم قلعهٔ هونکر که از قلاع مشهور دکن و کوندوانه است و سرحد ولایت نظام شاهست و لوای مخالفت و عصیان و طغیان در قلعهٔ مذکور بر افراشته بود و بسبب آنحصن حصین بر این قسم بغي و طغیان اقدام و جرات و جسارت مینمود طلب داشته بآنجا فرستادند - و در ایام فرستادن شاهنواز خان بر سر قلعهٔ هونکر میانهٔ راجو و ملک عنبر بارها مصاف و جدال واقع شد - و حیله بازان و فتنه سازان دکن و مراته فتنه و فساد را غنیمت دانسته گاهي عنبر را گذاشته براجو مي پیوستند و در دفع و رفع او همت مي گماشتند - و گاه با عنبر همداستان شده بر انداختن راجو را آماده مي بودند - القصه چون ملک عنبر روزگار دیده و مصاف آزموده و غدّار و نابکار بود - و راجو نو دولت و کم تجربه و بزور و غفلت خود مغرور بود - بارها ترکتازی و سر بازي باهم کردند - و جمعی از سپاهیان نامي درین ترددات کشته شدند - و بسیاری از ولایت دکن خراب گشت - و خلایق و رعایا و برایا پامال تردد این دو نکبت مآل گردیدند - و خاندانهای قدیم از نحس قدوم ایشان بر افتاد - و مساجد و مدارس و بقاع الخیر و امصار و بلاد روی در ویراني نهاد - و رو ز بروز زیادتي و قوت ملک عنبر و ضعف و زبوني راجو ظاهر میشد - چنانچه راجو را دیگر قوت مقابله و تاب مقاتله نماند - و برابری کردن و جنگ صف نمودن را بر طرف ساخته در قلعهٔ تپنیه حصاری شد - والحق انصافست که راجو پسر متبنای محلدار سعادت خان غلام هندي بمردی و شجاعت و بزور تهور و جلادت

و خطیب را فرمودند که چون این قسم سانحه روی داده و تخت سلطنت
و اورنگ خلافت بمسند نشین تخت گورگاني پادشاه ظل الله نورالدین
محمد جهانگیر بادشاه ارثاً و استحقاقاً رسیده و حق در مرکز خود قرار یافته
خطبه بنام نامي ایشان بخواند - چون خطیب آغاز خطبه نمود و اسم شریف
این خلاصهٔ دودمان گورگاني را زینت بخش منبر و سامعه افروز مستمعان
نمود وجه این جشن و ترتیب این مجلس که سور و عزا در یک بزم مشاهده
نمودند بر ایشان ظاهر گشت - بر دانش و تدبیر و سرداری این سپه سالار
آفرین کردند - والحق هیچ یک از دانایانِ زمان مجلس تعزیه و بزم تهنیت دو
بادشاه را دریک مجلس باین طریق که ایشان بعمل آوردند نیاورده - زهی
دانائی و خهی معامله فهمي - و در دولت آباد چند روز توقف نموده
بعضی مهام را سر انجام دادند - و کوچ بر کوچ بجناپور آمدند - و چند روز
دیگر درآن ملک بجهت بعضی امور توقف جایز داشتند - در آن اثنا فرمان
واجب الاذعان جهانگیری مصحوب مقرب خان رسید که بدستور زمان نواب
جنت مکان علیئین آشیان صاحب فوجگي به سپه سالار متعلق است - بهر نوع
و بهر طریق که صلاح دولت و مناسب وقت بوده باشد خیر خواهي
خواهند نمود - و تفقّدات و نوازشات بادشاهانه از قسم سراپای خاصه و اسپان
عراقي نیز عنایت شده بود - و مقرب خان و وزارت پناه خواجه
ابوالحسن تربتي خراساني که دیوان شاهزادهٔ کامگار مرحوم و مغفور شاهزادهٔ
دانیال بود با اموال و اسباب و خزاین و دفاین آن شاهزاده و دو پسر او که
سلطان تیمور و .... که حاجي کوکه و مهر خان که از غلامان قدیم
جنت آشیاني محمد همایون بادشاه بودند - و بطلب آنها آمده بودند
با عرایض اخلاص مصحوب میان دولتخوان لودی افغان که وکیل ایشان
بود با مهر خان و حاجي کوکه بدرگاه عرش اشتباه فرستاد - و نواب مستطاب

و مسند گورگاني و اورنگ سلطاني بفرزندان گرامي گذاشت - و از سر
جهان فاني برخاست - و سفر ملک تقدّس گزید - گوناگون الم و سوگواری
ازین قضیهٔ هایله که رحلت تربیت کننده و بر آورنده و ولي نعمت او بود
بخاطر ایشان راه یافت - و بودن درآن دیار را دیگر صلاح ندانست - چراکه
بعضی مفاسد در ولایت هندستان متصور بود که درین واقعه بهم رسد که
وجود ایشان بجهت اصلاح و تسکین آنها در کار بود - رفتن را در خاطر خطیر
قرار دادند - و این نیز در خاطرش میگذشت که اگر في الحال کوچ نموده
متوجه شویم یَحْتَمِل که این خبر پیشتر بغنیم رسیده باشد یا نرسد - و بعد از
رسیدن خبر که ما متوجه شده باشیم حمل بر نوعي دیگر مي نمایند - و غنیم
خیرگي خواهد نمود - و این خبررا از مردمان مخفي میداشتند - رای عالي
چنان اقتضا نمود که مجلس ساخته طریق مراسم تعزیهٔ جنت آشیاني
و تهنیهٔ جلوس خلافت ممالک ستاني را دران مجلس بعمل آورده بعد
از شیوع این خبر متوجه شویم - بنابرین داعیه جشنی عظیم و مجلس عالي
ترتیب دادند - و صلاح بار عام در دادند و هیچکس را اطلاعي از انعقاد این
مجلس نبود تا هنگامی که مجلس ترتیب یافت - و اکابر و اعیان فراخور پایه
و حالت خود در اعلی و اسفل نشستند - و صلای شادمانی و ندای کامراني
در دادند - سپه سالار حقیقت اساس بلباس سیاه که شعار ماتم زدگان و سوگواران
است در آمده بمجلس آمدند - و بعضی سخنان هوشمندانه و پند و موعظه در
بیوفائي زمانهٔ غدّار و روزگار ناپایدار بر زبان راندند - و از آن لآلي شاهوار سامعه
افروز مجلسیان گشتند - واز مجلس برخاسته بیرون رفتند - و آنسراپابرآورده
لباسیکه مناسبت بعیش و سرور و شادماني داشت پوشیده باز بمجلس آمدند -
اهل مجلس را ازین حرکات تعجب و حیرت دست داد - فامّا هیچ یک باین
مشعر نشدند - بعد از زمانی علما را ازین قضیهٔ جانکاه آگاهي بخشیدند -

و رفت واقع شد و دلیران جانبازیها نمودند گویا جنود غیبي ممدّ و معاون عساکر منصوره بودند - همه جا زیادتي ازین طرف بود راجو تاب مقاومت نیاورده روی از معرکهٔ کارزار بر تافت - و فتحی را که در تخیلهٔ خود قرار داده بود بشکست مبدل ساخت - و اکثر مردم او کشته و اسیر و دستگیر شدند - و خود بصد فلاکت بیرون رفت - و در آن حوالی میگردید و روزی بشب و شبی بروز مي آورد - و سپه سالار همگي همت والا نهمت بر آن گماشته بودند که اورا بدست در آورند - و قلعهٔ دولت آباد از دست جماعهٔ مراته که از منسوبان او بودند بیرون آوردند - و آنقلعه ایست که از سنگ تراشیده اند - و نقب و حواله و مورچل و دیگر چیزها را در مفتوح ساختن آن دخلی بغیر از توفیق الٰهي و اقبال صاحب دولتان ندارد - و از زمان بنای آن تا حال بی شایبهٔ تکلف بدست هیچکس مفتوح نشده - و فتح آن کوه بمحاربه قسمي از محالاتست - و همگي مطمح نظر ایشان مفتوح ساختن آنجا بود که اقبال راجو و ملک عنبر بر ادبار شان زیادتي کرد - و یا روزگار میخواست که دو سه روزی در تیه ضلالت ایشان را سرگردان نموده بسزای اعمال ناصواب شان برساند چنانکه شاعر گوید *

نو دولتی که یکدو سه روزی بعاریت	بر اسپ دولتش فلک سفله زین زند
آنگه برای مضحکه بالا برد سپهر	بالا چو برد بر فلکش بر زمین زند

درین حال که کار بر راجو به تنگ آمده بود و عنقریب بدست در مي آمد خبر قضیهٔ هایلهٔ نا مرضیهٔ لباس مستعار بدل نمودن بادشاه زمین و زمان و خلیفهٔ امن و امان جلال الدین محمد اکبر بادشاه غازي و بر تخت سلطنت و اورنگ خلافت نشستن نورالدین محمد جهانگیر بادشاه غازي که خلف سلف آنجهاندار بود بتاریخ ...... بسپه سالار نامدار رسید که چنان جهانباني رخت بر بست - و آنقسم شهریاري و تاجداري وداع تاج و تخت نمود -

و خود رای ایشان را در می یابد و بدستوری جلو ریز می آمد که
کوه را تاب مقاومت آن نبوده - و این سپه سالار میفرمایند که
دران حال در زمین پست ایستاده بودیم - و تمامی مردم مارا راجو نمی دید
نزدیکان مارا بخاطر رسیده بود که ازینجا بر آیند - و بخاطر فاتر چنین رسید
که اگر ازین مکان بر آیم و راجو ملاحظه نماید که چه مایهٔ مردم همراه ما هستند
در کار جلادت بیشتر ساعی خواهد شد - و بهیچ وجه ازآن مکان بر آمدن را
مصلحت ندانسته - هرچند ملاحظه نمودیم که چند کس درمیانهٔ این مردم
بوده باشند که بطریق هراول بیشتر توآن فرستاد که خبری ازآن مردود بگیرند -
کسی بنظر در نیامد - و از راجو گریختن را عار سلسله و ننگ
عالمی دانستم - و با این مایهٔ مردم با او مقابله و مقاتله کردن
نیز مشکل بود - آخرالامر دست در دامن توکل و توسل بدرگاه خالق
جزو و کل زده پای ثبات افشردم - درین اثنا مردم راجو خود را
بنزدیکی رسانیده ازین طرف نیز عرق حمیّت حاضران در حرکت آمده -
معدودی چند قدم جلادت پیش نهادند - و محاربه دست بهم داد - و سپه سالار
کامگار اصلا از آمدن آن غدّار از جای در نیامده - حاضران را دلاسا نموده بر حرب
ترغیب و تحریص مینمودند - و آن گروه نیز جان نثار شده در میدان جانبازي
در آمدند - و بازار کشش و کوشش گرم گردید - درین حال ملا حیاتي گیلاني
با بیست نفر از ملازمان خود در اردوی سپه سالار رسیدند و بمیدان جانبازي
در آمدند - و بهمین دستور جمعی دیگر که از آمدن راجو واقف شدند خود
را رسانیدند - و باوجود رسیدن مدد از اردوی - لشکر راجو ده برابر سپاه منصور
بود - سپه سالار خود بنفس نفیس تکیه بر الطاف آلهي نموده دلاوران را بقتال
و جدال فرمان میدادند والّا هیچ یک از ملازمان ومنسوبان بمحاربه راضي
نبودند - ازان میدان بیرون رفتن را انسب میدانستند - چون دو سه مرتبه آمد

ساختهٔ بود فرستادند - و آن مدبر هر روز بمنزلی و هرشب جائی را بهترین
شقوق دانسته بود - و در هیچ جا لحظهٔ توقف نمی نمود - و در هرجا که خبر اورا
میگرفتند جلو ریز برسر او می تاختند - درین اثنا از آنجا که عالم سپاهیگری
و ناباکي راجو بود بخاطر گذرانید که چون اکثر سپاهیان کار دیده
و شجاعان پسندیده در ملازمت میرزاي خواهند بود و جمعی قلیل
در لاسور با سپه سالارند - بعضی از مردم خود که کاري ازیشان نمي آمد
جدا کرده بایشان قرار داد که در حوالي و حواشي اردوی نواب
میگردیده باشند - و بطریقی که شود برکي گري بکنند - و چنان کنند
که کسی واقف نشود که او درمیانهٔ ایشان نیست - و خود با باقی
ملازمان و رفقا بلاسور آمده دستبردي نماید - و اگر زمانه باو همراهي
کند چشم زخمي برساند - باین خیال فاسد و زیادتي لشکر مغرور شده
اصلا اقبال و دولت را دخل نداده رو بجانب لاسور آورد - و در
روزی که بحوالي لاسور آمد سپه سالار خود در آن حوالي که از صفائی
نبود آرام یافته بکوچ نمودن اردو بجانب نواب مستطاب شاهنواز خان
امرکرده بودند - و از آمدن راجو خبردار نبودند - راجو فرصت دانسته که
سپه سالار در اردو نیست - و کم مایه مردمي با او خواهند بود - و اگر غافل
بآن صوب شتابد کارخواهد ساخت - باردو و احمال واثقال متوجه نشده بطرف
سپه سالار شتافت - و حال آنکه اگر بجانب اردو میرفت کاری میساخت -
چون خبر به سپه سالار رسید که راجو مي آید و سیاهي سپاه او نمودار گردید
جمعی از مردم معتبر ثقه متصدّی اند که در آنوقت پنجاه
کس زیاده از مصاحبان و مقربان حاضر نبودند - و خود میفرمایند که
چهل کس از قسم خدمتگار و شاگرد پیشه و سپاهیان بهمه جهت
یکصد و پنجاه نفر بودند و تا حرف آمدن او مذکور میشود قرب

سر زند - چند مرتبه اراده نمود که ناصر ترنبک و آنحدود را از تصرف بطریقي بر آورد میسر نشد - تا آنکه میانهٔ او و راجو مصافي عظیم دست داد - و راجو زیادتي کرده عنبر در... [1]خندقي بر حوالی و حواشي لشکر خود حفر کرد و پناه باین سپه سالار برد و کس بطلب مدد و کومک فرستاد - و عجز و استغاثه بسیار نمود - چون از در عجز در آمده بود امداد و اعانت اورا واجب و لازم دانسته جمعی را بسر کردگي حسنعلي بیگ ترکمان که وکیل این سپه سالار بود و بهادر الملک دکنی بمدد او فرستادند - راجو از استماع توجه عساکر منصور از سر عنبر بر خاسته - ازآن مهلکه بتوجه ایشان خلاص شد - و مادهٔ نزاع و خصومت درمیانهٔ ایشان همیشه بود - و کار راجو بجائی رسید که اکثر ولایت نظام شاه را متصرف شد - بیست هزار سوار برکي و مراته بر سر خود جمع ساخت - و هرگاه عساکر منصوره بدکن در مي آمدند با کمال خلاف و نفاق که درمیانهٔ او و ملک عنبر بود هر کدام از طرفي راه برکي گری پیش میگرفتند - و راه آب و آذوقه را مسدود مي ساختند - و چنان مي نمودند که کاری نساخته معاودت مي نمودند - چنانچه مکرراً در زمانی که این سپه سالار در خدمت بادشاه بود عساکر منصوره بسرداريِ بعضی از امرای بادشاهي بآنولایت رفته کاری نساخته معاودت نمودند - بلکه شکست خورده - مثل عبد الله خان حاکم گجرات زخمی بر آمدند - و در غیبت عساکر منصوره با یکدیگر بر سر نفاق و خصومت میرفتند تا آنکه این صاحب اقبال در دفع راجو ساعي شدند - و اورا تعاقب نموده در موضع لاسور دولت آباد نزول واقع شد - و نواب مستطاب میرزا ایرج را با بسیاري از امرا و ملازمان بادشاهي و جمعی از بندگان جانسپار خود بجست وجوی و تعاقب راجو که برکي گری را شعار خود

---

(۱) کذا فی الاصل ۱۲ *

و کار بمجادله و محاربه انجامید - و خواجگی فتح و سعادتخان چندانکه
کوشش نمودند و مصافهای مردانه کردند کاری نساختند - و نومید بر گردیدند
و راجو مظفر شده مستقل گردید و بخیالات فاسده در آن ولایت ارادۀ سری
و سرداري کرد - و درآن اوقات ملک عنبر حبشي که بعز جیو اشتهار دارد و از
ممالیک سلسلۀ نظام شاه است و الحال امیر الامرای دکنست و احوال
او بعد ازین مفصلاً مذکور خواهد شد - بارادۀ برکي گرمی در اطراف و جوانب
ولایت نظام شاه میگردید و گاه میانۀ او و راجو صلح و گاه محاربه و مجادله بود -
تا آنکه ملک عنبر باین سپه سالار متوسل گردید - و در جناپور آمده بشرف
خدمت سر افراز شد - و بانعام و احسان سپه سالاري و منصب بادشاهي
ممتاز و سر افراز گردید - جمعی از مخصوصان و نزدیکان ایشان چون
مکر و غدر اورا میدانستند کنگاش دادند که بنیاد اورا بر اندازند - و یکباره
کار اورا چون بدست در آید بسازند - و عالمیان را از شر و شور و فتنه انگیزي او
خلاصي بخشند - چون سنت سنّیه ایشان است که هرگاه دشمن از در عجز
در آید و یا بر او دست بیابند بغیر از مرحمت و بخشودن با او دیگر کاری
نکنند - خصوص جمعی را که بقول آورده باشند - بسخن آنجماعه عمل ننموده
در اعزاز و احترامش کوشیدند - و احسان کلي باو نمودند و آن مدبر خود چون
از راجو عاجز شده بود بخیال غدر و حیله توسل جسته بود که چون در
دشمني و شر و شور کاري نساخت در ملازمت و دوستي صاحب مکنت
و شوکت شود - و بعد از آنکه استعداد مخاصمت بهمرساند بنیاد عصیان
نماید - آخر الامر از ملازمت ایشان فرار نموده در مقام روباه بازی و حیله
در آمد - و عرایض نوشته اظهار تقصیرات و اطاعت نمود - و مطلبش آنکه
چون الحال زبونست مبادا کار اورا بسازند - چون بر ولایتي دست یابد و قدرت
و قوتي بهمرساند از در خصمي در آید - قرار کج اندیش بجز کمي چه

بدستوري كه ذكر رفت شبيخون آوردند - و كاري نساخته شكست خوردند -
و ميخواستند كه خود را بدرون قلعهٔ احمدنگر اندازند - چاند بي بي
مانع دخول ايشان شده در حصار راه نداد - بالضرورة بجانب ناصر ترنبك كه
بولايت بهار جي راجهٔ بگلانه كه جاگير و محل و مكان سعادت بود رفتند -
چون آنملك در تصرف گماشتگان او بود بقدم اطاعت آمد و دم استقلال
زدند تا آنكه اكثر ولايات دكن بتصرف شاهزادهٔ جوان بخت و سپه سالار
در آمد و سعادتخان دانست كه ملك او نيز مفتوح خواهد شد عاقبت
انديشي نموده بخاطر گذرانيد كه از در عجز و انكسار در آيد - و خود را در سلك
بندگان پادشاهي بوسيلهٔ اين سپه سالار در آورد - قصور و فتوري بملك
و منصب او نخواهد رسيد - جاگير و ملازمان و اسباب خود به راجو
سپرده خود متوجه عتبه بوسئ شاهزاده و خدمت اين خديو شد - بعد
از شرف زمين‌بوس و دريافت خدمت بنوازشات سرافراز گرديد -
بوسيلهٔ اين سپه سالار بسجده و كورنش بادشاه نيز امتياز يافت - و از
باريافتگان بساط عزت و اجلال شد - تعهّد نمود كه اگر بلشكر
و كومك باو همراهي نمايند بعضي ولايات دكن كه در حوالي
جاگير او در دست منسوبان سلسلهٔ نظام شاه است مفتوح
سازد - التماس اورا مبذول داشته خواجگي فتح‌الله كاشي كه از اعيان
ملازمان بادشاهي بود و مردي كاردان و كار ساز بود بهمراهي او نامزد
شد - چون بآن حوالي رفتند راجو كه كمال نخوت و شجاعت داشت
و مدتي بود كه خزاين و اموال و جاگير و سپاهي سعادتخان در قبضهٔ
تصرف و يد اقتدار او و ذوق و لذت حكومت را دريافته بود راه عصيان
و طغيان پيش گرفت - و مردم سعادتخان با او همداستان شدند و جمعي از
باالوش و اجلاف و اجامره نيز از اطراف و جوانب بر سر او جمع شدند -

بخشودن و بجان امان دادن بغیر ازآن جهاندار که صلح کل نموده بود از دیگری
نمی آید - زهی اقبالی که در یکسال دو قلعه اینچنین ملازمان و منسوبان
او فتح نمایند - چون ابراهیم عادلشاه صبیهٔ خود بیگم سلطان را با پیشکش
و هدایای بسیار بوسیلهٔ شاه جمال الدین حسین آنجو قرار داد که پیشکش
را در نظر خلیفهٔ الهی و بیگم سلطان را در عقد شاهزاده دانیال در آورند -
شاه جمال الدین حسین به بیجاپور رفته همراه عروس و پیشکش و ایلچی
عادلشاه بر گشت و کنار رودبار گنگ نزدیک فطن بعد از جشن طوی
عروس را بشاهزاده دانیال سپرد وخود بآگره آمده پیشکش را از نظر
گذرانید - از غرایب حوادث که بعد از تسخیر این دو قلعه و توجه پادشاه
روی داد یکی آنست که در اوایل ذی حجّه سنه ثلاث عشر و الف
شاهزاده دانیال از افراط شراب بیمار گشته بعالم بقا خرامید - و ازو دو فرزند
نامدار تیمور سلطان ...... در برهانپور نزد این سپه سالار ماندند - و شرح
احوال ایشان بعد ازین مذکور خواهد شد - دیگری آنست راجو نام
شخص پسر منا نام دکنی که محلدار سعادت خان غلام هندی که از ممالیک
برهان الملک برادر مرتضی نظام شاه است بود - و احوال برهان الملک
سابقاً ایراد رفت که بچه عنوان بسلطنت دکن رسید - و این سعادت خان
از امرای معتبر و رکن السلطنهٔ برهان الملک بود - و راجو نیز بدستور پدر
محلدار او بود - و در اندک زمانی آثار رشد خود را بنوعی ظاهر کرد
که سردار محلداران او شد - و روز بروز جوهر کاردانی خود را بمردم عالم
مینمود - تا آنکه وکیل و مدار المهام سعادت خان شد - چون برهان
الملک در گذشت و هرج مرج در احمدنگر پیدا شد در ایامی که این
سپه سالار بمحاصرهٔ احمدنگر مشغول بود سعادت خان و ایبک خان
حبشی با سه هزار سوار بحوالی احمدنگر آمده برادوی سپه سالاری

کروهي برهانپور ست - و در تصرف او بود رسانیده در استحکام برج و باره که احتیاج بتعمیر نداشت کوشید - و ذخیرهٔ بسیار و اسباب وآلات وادوات حرب که سالها بود که جد و آبای او بر آنجا برده بودند بآن مغرور شده بر بالای آنسنگ رفیع رفت - چون این خبر بمسامع علیّهٔ عالیه رسید عساکر منصوره را بفتح آنجا فرمان دادند - و خود در برهانپور بکام روائی مشغول شدند - تا آنکه مدت محاصره بهشت ماه کشید و از اطراف و جوانب مورچلها بدامن آن کوه برده - همه روزه درمیانهٔ اهل قلعه و عساکر پادشاهي جنگهای عظیم واقع میشد - و بسیاري بقتل در مي آمدند - و بهادر از غایت بی عقلي و سفاهت جمیع خانه و کوچ و حیوانات و فیلان و خلقی بیشمار بر بالای قلعه برده بود - و از کثرت آدمي و حیوانات مرگ و قحط و وبا درمیانهٔ قلعه بهمرسیده بسیاري ازیشان همه روزه تلف میشدند - و بدستوري که در احوال بهادر مفصلاً ثبت شد غفلت میورزید - و کار بر اهل قلعه چنان تنگ گردید که اگر دست در دامن عجز و انکسار نمیزدند تمامي از وبا و قحط مي مردند - لا علاج بمقرّبان بساط عز و جلال متوسل شدند - مقربان را دل بر حال آنجماعه به تنگ آمده احوال قلعه را بواقعی عرضه داشتند - تقصیرات بهادر و متابعان را بعفو و اغماض مقرون داشتند - و از جرایم و عصیان ایشان در گذشتند - بهادر و اهل قلعه شمشیرها در گردن انداخته خاک نشین دربار آن عالم پناه شدند و از شرمندگي و خجلت سر نمي توانستند بالا کرد - فرمان واجب الاذعان بنفاذ پیوست که شمشیر ها را از گردن ایشان بر آورده - بسعادت کورنش ازآن خجلت رستند - و بجان امان یافتند - و بهادر را در هندستان علوفه و جاگیر بقدر احتیاج عنایت نموده در سلک بندگان خود در آوردند - و الحال در سایهٔ عنایت و مرحمت این دودمان دشمن نواز اوقات بفراغت میگذراند - بر اینچنین دشمنان

بنای عالي را زور آتش و باروت بدستوری از جا برداشت که با فلک
اثیر دست و گریبان شد - و هر سنگ و خشتي ازآن بنای استوار را
بطرفی انداخت - چون لحظهٔ بر آن گذشت و آن دودد وگرد و آتش
و فرود آمدن سنگها و آجرها از آسمان بزمین تسکین یافت - بهادران
و دلیران شروع دریورش و بدرون رفتن نمودند - اهل قلعه را ازین حرکت تاب
مقاومت نمانده بود و دل از دست داده بودند - لحظهٔ در رخنهٔ قلعه ایستاده
گرد قدری نمودند و بمیان منازل و عمارات گریخته در سوراخها و بیغارها پنهان
شدند - و بعضی خود را از برج و باره انداخته الامان گویان خود را بدربار
شاهزادهٔ کامگار نصرت شعار و سپه سالار رسانیده بجان امان یافتند - و مخدّرات
سلسلهٔ نظام شاهیه باخزاین و اموال و اسباب بضبط و تصرف در آمد
و این چنین قلعه فتح شد - و الحق اینطور فتحي هیچ یک از سلاطین
را دست نداده - و دولت سلسلهٔ نظام شاهي سپري شد - و بهادر نام طفلی
که به بادشاهت برداشته بودند اسیر گشت - و این در اوایل سنه تسع
و الف روی داد - و درحالتی که شاهزادهٔ خورشید لوا و سپه سالار کام
روا در محاصرهٔ احمد نگر بودند بادشاه ظلّ الله را ارادهٔ سیر مالوه و خاندیس
شد - بفیروزی و اقبال از مستقر خلافت بیرون خرامیده سیر کنان ولایت
خاندیس را مضرب عساکر نصرت فرجام فرمودند - بهادر پسر راجه علي خان
فاروقي بعد از آنکه راجه بدستوري که سابقاً گذشت در حوالي رود گنگ در
جنگ سهیل حبشي در ملازمت این سپه سالار بردست دکنیان کشته شد -
ولایت خاندیس در عوض نیکو خدمتی و جانسپاري که پدر او در راه
منتسبان این دودمان خلافت نشان نموده بود بجاگیر او مقرر شده بود -
از توجه بادشاهِ زمین و زمان متوهم شده طغیان و عصیان ورزیده بخیالات
فاسده خود را بقلعهٔ آسیر که محکم ترین قلاع هندستان است - و در شش

چو کوکب پي یاس از هر کنار   بسـی دیده بر روزن آن حصار

بازار محاصره گرم گردیده همه روزه برگشته روزگاران حبشي و دکني از قلعه بر آمده بر مورچلها ریخته دست بردها می نمودند - و بسزای اعمال ناصواب خود میرسیدند - و هرچند کوشش بیش مینمودند کار بر ایشان تنگ تر میشد - و در مضیق فنا مي افتادند - تا آنکه نقبها و مورچلها و حوالها را بر قلعه مسلّط ساخته برج و بارهٔ آنرا با زمین یکسان ساختند - با وجود اینحال آنملکه در ضبط قلعه بتقصیر از خود راضي نمیشد - و همه روزها بر مورچلها میریختند - و کارهای نامي مینمودند - آخرالامر چون مدد و معاونی درجای گمان نداشتند بصلح راضي شدند - و جنید خان نام خواجه سرای حبشی که از عمدهٔ حبشیان بود چون دید که آنملکهٔ روزگار اراده دارد که با مغل صلح کند از کمال جاهلي و ناداني با خود اندیشید - که هرگاه صلح شود و قلعه بدست در آید مغل صاحب این ولایت خواهد شد - و ازین مقدمه غافل بود که اگر صلح ننماید بجدال مفتوح خواهند نمود - و باعث قتل عامی از زهّاد و عبّاد و فقرا و مساکین خواهد شد - و آنملکهٔ روزگار همین مقدمه را منظور داشته بصلح راضي شده بود - از جمعی پرده داران خونخوار حبشي وغیره را با خود ملحق ساخته بقتل چاند بي بي همداستان شدند - و در وقتی که آنمعصومه بر روی سجاده نشسته بعبادت مشغول بود و توجه بدرگاه الٰهي نموده عجز و زاري و شفاعت مینمود کار اورا ساختند - و جنید خان و حبشي بي سر وبن چند حاکم و سردار قلعه شدند - و قلعهٔ را که آنقسم ملکه سردار بود کار بگرفتن رسیده بود - این قسم مردم چون توانند نگاه داشت - اکثری از برجهای آنجا را نقب بته آن برده خالي ساختند - و باروت پر کردند - یک پهر از روز گذشته بفرمان سپه سالار آتش زدند - و چنان

و کاویل و کهرله را مفتوح ساختند - و در ایامی که آن سپه سالار در بندگیِ
بادشاه بودند شاهزادهٔ کامگار نامدار بارادهٔ بعضی قلاع برار که در دست منسوبان
نظام شاهي بود از شاه پور متوجه صوبهٔ احمدنگر بودند و چون برودیه رسیدند
متقاضي اجل بساط عمرش در ماه شوال سنه سبع و الف در نوشت -
و نخست در بلدهٔ شاه پور مدفون گردید - آخر تربتش را بدهلي برده در
جنب جدّش همایون بادشاه گذاشته - و این مصراع تاریخ فوت او شد

از گلشنِ اقبال نهالی شده کم

چون خبر این قضیهٔ هایله به بادشاه ظلّ الله رسید در ماتم جگر گوشهٔ عزیز
بسوگواری نشستند - و چون یکچندی بر آن گذشت شاهزادهٔ نامدار نصرت
شعار شاهزاده دانیال خلف خود را بسلطنت صوبهٔ دکن و فتح احمد نگر
مقرر نمودند - و صبیهٔ این سپه سالار جانا بیگم را در حبالهٔ شاهزادهٔ
کامگار در آوردند - و این سپه سالار را صاحب صوبه و اتالیق شاهزادهٔ
عالمیان ساخته بتاریخ سنه ثمان و الف روانه نمودند - سپه سالار و شاهزادهٔ
کامگار کوچ بر کوچ بدکن آمده بمحاصرهٔ احمد نگر رفتند - و دارالسلطنه مذکور
را مضرب خیام نصرت فرجام ساختند - و از چهار طرف آن حصن حصین
را چون نگین انگشتری درمیانه گرفتند - و قرار محاصره دادند - و مورچلها
و نقبها قسمت نمودند - و شروع در کار محاصره رفت - و آنجماعه نیز در
حفظ و حراست و قلعه داري بجان میکوشیدند

ببستند دروازهای حصار — درِ فتنه کرد آسمان استوار
پر از ناوک فتنه کله دیوارها — چو از خار دیوار گلزارها
فروزان شده قبّهای سپهر — مه از برج خاکی بر آورده سر
نموده پر فرقشان پر شکوه — چو صبح نخستین ز بالای کوه
کمانهای رستم دلانِ زمان — نمایان چو قوس قزح ز آسمان

را بهانه نموده رفتن را در تعویق انداخت - و بمسهل خوردن مشغول شد - نمک حرامي سزا و جزایش رسانیده بآن مسهل در گذشت - و پسر مهتر او میرزا دوست قایم مقام پدر شد - او نیز در نفاق کم از پدر نبود - او نیز در گذشت - و سپه سالار بعد ازان خود مظفر و منصور بملازمت شاهزادهٔ عالمیان آمد و یکچندي در ملازمت بسر برده عازم دربار بادشاهي گردید - و در اثنای راه بولایت مالوه و سرنج که بجاگیر ایشان مقرر بود رفته - و قلعهٔ جوکي گر که از قلعهٔ متین مالوه است و کبیر خان کولي در آنجا دم طغیان و عصیان میزد و جمعی از تجار و مترددین را به پشتيِ آن حصن حصین درآن ایام تاراج نموده بود و تجار و مترددین بغي و طغیان آن شقي را معروض بارگاه فلک احتجاب نموده بودند - فرمان قضا جریان باسم سپه سالاري عزّ ورود یافته بود که سبب چیست که مالوه بجاگیر شما است و اینقسم امری در آنجا بعمل مي آید - بر ذمت همت ایشان واجب شد که تنبیه کبیر خان نمایند - و مال سوداگر و تجار ازو ستاده بصاحب برسانند - متوجه محاصرهٔ آنحصار شدند - کبیر خان از غایت باد سري و بی عقلي در اوّل پای جلادت در میدان مبارزت نهاد - چون دو سه مرتبه از بهادران لشکر منصور دستبردهای نمایان دید دست در دامن عجز و انکسار زده بدولت خان افغان وکیل الدوله که عقد السلطنهٔ سپه سالار بود متوسل شد - و بشرف آستان بوس ایشان رسید - اموال و اسباب تجار را مع شی زاید با مبلغهای کلي برسم پیشکش بسرکار سپه سالاري تسلیم نموده بعجز جان بدر برد - و بعد ازین فتح بدربار شتافتند - و بادشاه عالم پناه از آمدن آن سپه سالار خوشوقت و بعنایات خسروانه و تفقدات بادشاهانه و بجلدو و صلهٔ فتح سهیل و جوکي گر از اعیان سلطنت ممتاز ساختند - شیخ ابوالفضل و سید یوسف خان باتالیقي شاهزاده مقرر شده آمده نرناله

رو تافت و تا حوالي الکاء عادلشاه در هیچ جا قرار نگرفت - و آن ملکهٔ سلطنت اگرچه ظاهرا در لباس اناث بود در کار شجاعت و ملک گیري و سرداري گوی مسابقت از فارسانِ عرصهٔ دلیري میربود - بقیة السیف سپاه خود را بدرون قلعه برده قرار قلعه داري و مجادله و محاربه بخود داده در استحکام برج و باره کوشید - وآلات و اسباب محاربه بقدر مقدور سامان و سر انجام داد - و منتظر جنود سپه سالار و موکب ایشان بود - و بعد از فراغ بال محاربه و انهدام مخالفان خاطر جوئ دلاوران و بهادران و سرداران نموده فراخور سعی و کوشش هرکس در انعامات کوشیدند - و بندگان پادشاهي را باضافه مهم و منصب از جانب بادشاهي سر افراز ساختند - و مضمون این فتح نامي و دلیري و بهادري و جرات بهادران سپاه منصور را مفصلاً بپایهٔ سریر خلافت مسیر و درگاه شاهزادهٔ عالمیان مصحوب کلب علی ملازم خود عرضه داشت نمودند - و درآن عریضه معروض داشته بودند که اگر توجه شاهزادهٔ عالمیان بوده باشد فتح ولایت عادلشاه و قطبشاه نیز درین وقت بآساني میشود - شاهزاده ازین معنی خوشوقت گردید - و قرار داد که محمد صادق خان که در اوایل حال در خدمت خان مرحوم مغفور جنت آشیاني و تربیت کرده و پروردهٔ آن مرحومي بوده و غزلي چند درآن ایام بجهت او گفته که این مطلع یکی از آنهاست *

پادشاه کشـور خوبي محـمد صادق است
یوسف کنعان محبوبي محمد صادق است

و درآن وقت بمنصب اتالیقي شاهزادهٔ عالمیان سر افراز بود بمدد و کومک سپه سالار شتابد - و آن ممالک را نیز مفتوح سازد - و او در عوض آن تربیت و احسان و انعامي که یافته بود بغض و نفاق با این سپه سالار که صاحب زادهٔ او بود ورزیدن گرفت - و کفران نعمت کرده جلاب خوردني

درین مقدمه مجال تعجب نیست - چرا که با موید و منصور شیر فلک برابری نمیتواند نمود - اگر فیل سهیل حبشي ننموده باشد سهل است - برگردیدن فیل و حمله آوردن سپاهِ منصور و شکست خوردن مخالف یکی بود - القصه بنفس نفیس بلا مشارکت خدم و حشم متصدّي این قسم فتحي شدند - میر محبی همداني - * بیت *

بوقت حمله چو تیغ از نیام کینه کشید رخی که رنگ درو ماند روی میدان بود

زبان روزگار به تهنیت فتح سپه سالار کامگار گویا کشودند - نسیم فتح و ظفر از مهب خالق داور وزیدن گرفت - و خار و خس وجود اعدا از رهگذار سپاه نصرت شعار رفت - و سهیل برگشته روزگار روی از معرکۀ کارزار بر تافته برون رفت - و جان بسلامت بردن را غنیمت دانسته از ننگ و عار نیندیشید - و اکثر دلاوران و سرداران دکن که از پادشاهان کل دکن در یکجا مجتمع گشته بودند کشتۀ شمشیر فنا و صمصام بلا گردیدند - و جمعی بقدم اعتذار به پناه لوای سپه سالار پناه جستند - و بجان امان یافتند - و برخي اسیر و دستگیر گشتند - مولانا محمد قاسم فرشته در تاریخ دکن آورده که بعد ازان که سهیل چند زخم خورده از اسپ در افتاده بود ملازمان او از دو طرف بازوهای اورا گرفته بر اسپ سوار نموده از معرکه بیرون بردند - و آفتاب فتح و ظفر بر ماهچۀ لوای جهانکشای خدیو کاردان مظفر و منصور تابیدن گرفت - و جمعی دیگر که هزیمتي شده بودند حسن علي بیگ متعاقب ایشان مقرر شد - و چهل زنجیر فیل از آن هزیمتیان بدست در آورد - و با اسیر بسیار بنظر سپه سالار گذرانید - و جمعی دیگر نیم جانی بقلعۀ احمد نگر رسیدند - و آن حصن را مقر و مناص خود ساختند - و خبر شکست خود و فتح سپه سالار را بچاندبي بي رسانیدند - و سهیل مکار که تیری بر گردن خورده بود از جنگ گاه

آمدند - و بسیاري از مبارزان طرفین بر خاک هلاک افتادند - و مدت محاربه و زمان مجادله امتداد تمام پیدا کرد

* بیت *

کسی را در آن عرصهٔ داوری   نمیکرد فتح و ظفر یاوري
ولی عاقبت چرخ آئین ستیز   در آورد در خیل دشمن گریز

فیلان سپاه نکبت اثر بدستوري پیش آمدند که فیلی قوي هیکل خود را بنزدیک سپه سالار آفاق رسانید - و چنان حمله آور گردید که اسپ سپه سالار رم خورده نزدیک بآن بود که چشم زخمي روی نماید - و جمعی از بندگان خاص که در رکاب ظفر انتساب بودند مثل میرزا علي اکبر شاهي مجموع زیاده از چهل کس نبودند که درپای علم ایشان مجموع بودند - حافظ تاج شیرازي در رسالهٔ خود شرح این واقعه را بتفصیل نوشته - و خود را از جملهٔ آن چهل کس نوشته - اسمعیل توشکچي که از خدمتگاران نزدیک بود با دیگر خدمتگار در عنان ایشان آویختند که شاید از سر راه فیل بطرفي دیگر میل نماید که از آسیب آن کوه مصاف آزاري باین خدیو عرصهٔ دلاوري نرسد - چون ملاحظه نمودند که اگر بآن قصد عنان یکران را یکقدم بطرفي منعطف سازند سپاه منصور و خصم حمل برنوعي دیگر خواهند نمود - و اینجماعه از عرصهٔ کارزار عنان تاب خواهند شد و خصم حمله آور خواهد گردید - شمشیر خود را که بقصد مصاف فیل از نیام جلادت کشیده بودند بر آنچاکر جانسپار اسمعیل قلي توشکچي که در عنان ایشان آویخته بود زدند و اورا زخمدار نموده و در برابر ایستاده پای ثبات افشردند - بعضی از مردم ثقه کار دیده که در آنوقت در رکاب ایشان حاضر بودند میگویند که معاینه دیده شد که چون آنفیل بنزدیک این برگزیدهٔ درگاه الهی رسید بطریقي که تسلیمي از آن ظاهر میشد سه مرتبه خود را فرود آورد - و چندانکه فیلبان در پیش آوردن فیل مبالغه نمود ممکن نشد و برگردید -

هزار سوار بودند تا در آنوقت چه مقدار بر جامانده باشد - القصه سپاه گردون شکوه در حرکت آمدند - و از غریو و ولولهٔ مردان کارزار و صهیل مرکبان باد رفتار محقق خصمان گشت که سپه سالار گیتي ستانست که پای ثبات و مردي افشرده توقف نموده است - و این مقدمه را فوزي عظیم دانسته فرصت غنیمت شمردند - و بتهور تمام متوجه معرکهٔ کار زار گردیدند - باران مرگ باریدن گرفت - صاعقهٔ اجل در حرکت آمد - قطع و فصل معرکهٔ داوري موقوف بزبان درازي سنان جانستان و شمشیر کار گذار فتنه بار ودم سردی تیغ خون ریز و کمان پرستیز و تیر دلدوز و زور آزمائي فیلان کوه پیکر و توپهای آتشبار و توپچیان آتشبار ماند * بیت *

علمهای والا فلک سای شد | ز هر گوشهٔ فتنه برپای شد
کشیدند بهر گو نیک نام | چوخنگ فلک ابلق تیز گام
بمهر از بمشرق شود همرکاب | بمغرب رسد پیشتر ز افتاب
بشکل کمان کرده خم دست پای | ولی رفته چون تیر پرّان ز جای
...... گیتی ازو شیر دلیر | بجنبید از جا چو غرنده شیر
بر آورد پا در رکاب ...... | ...... بر آمد ببالای طور
سران در رکابش همه فوج فوج | روان از پی یکدگر همچو موج
...... قه بسر نخل جان پرورش | چو شاخ گل سنبلی بر سرش
گرفته رکابش سلاطین بناز | چو در حلقهٔ کعبه دست نیاز

در عرصهٔ کار زار رانده باستقبال آن گروه پر شکوه امر نمود - خیل دشمن پیش دستي نموده فیلان خود را که زیاده از حد و حساب بودند و در هندوستان فیل جنگي در دکن بیشتر از دیگر ولایات مي باشد پیش انداخته در جنگ پیوستند - و بگمان روز گذشته خود نیز متعاقب فیلان بر صف سپاه سپه سالار تاختند - دلیران لشکر منصور در مقام مدافعت در

لوای ایشان رسانند حکم عالی بنفاذ پیوست که هر کس در محل و مکان خود بوده واقف باشند - و...... دارند که مبادا در شب چشم زخمي واقع شود

خدیو جهاندار عالم پناه ‌ چنین داد ...... سپاه
شوند از جوانب مشاعل فروز ‌ نه جنبند از جای خود تا بروز

که چون طلیعهٔ مهرانور سر از دریچهٔ خاور بر آورد هر کس از جای خود متوجه آن گروه پر شکوه شوند - دولت خان و شیر خواجه و ابوالقاسم بیگ یک پهر از شب گذشته بسپه سالار پیوستند - و آن مخاذیل را دیدهٔ بینش بسته و سیل غفلت چشم ایشانرا گرفته بود - و اصلا بخود قرار نداده بودند که اثري از لشکر منصور در آن زمین مانده - و بر دستبرد و جلادتي که کرده بودند اعتماد نموده آن آتشها و مشعلها را تصور مردم خود کردند که بتعاقب رفته - و همان شب در آنجا قرار گرفتند - و شعبده بازِ فلک شعبدهٔ مهیا و آمادهٔ لعب و بازیگریٔ تازه گشته آن شب تا روز بتدبیر لعب و شعبده که فنای دشمنان این صاحب دولت درآن باشد نغنود - القصه تا بر آمدن آفتاب عالمتاب سر بر بالینِ راحت نیاسودند که ایا فردا گرد ادبار بر چهرهٔ اقبال که بیبخته گردد - و نسیم فتح و ظفر گلستان فوج کرا بشگفاند - سپه سالار خدا شناس بشکر و سپاس و عبادت مشغولي جسته فتح و فیروزی منتسبان درگاه پادشاهي را از درگاه واجب الوجود مسئلت مینمود - که پرتو نیّر اعظم بملک گیریٔ عالم کون و فساد بال و پر بکشاد - و لشکر خصم غافل که چه خواهد شد - و چون آب از لشکر ظفر اثر دور بود و آنروز و آن شب اسپ و سپاهیان آب نیافته بودند - و اکثری سپاهي بجانب رود گنگ رفته بودند که اسپان خود را سیراب سازند که تواجیان مامور گردیدند که از اطراف یورش نمایند - و در آن زمان سپاه خصم از هشتاد هزار سوار زیاده بودند - و لشکر منصور در حین توجه آنملک بهمه جهت ده

جمعی که بتعاقب لشکر فیروزی اثر بیمین ویسار رفته بودند معاودت نموده در حوالیِ سهیل نزول نمودند - و سهیل غدّار باستقلال هرچه تمامتر بگمان اینکه فتح کرده از روی نخوت و استکبار در منزل خود قرار گرفت - و پیش نهادِ ضمیر خود ساخت که اثری از سپاه منصور نمانده - و الحق آنچنان دستبردی نموده و آنطور مصافی کرده بود که این خیال باطل در سویدای خاطر خود راه دهد - سپه سالار کاردان با معدودی چند از بندگان جانسپار خود که مصاف داده بودند قرار گرفت - و چون شب ظلمانی لباس قیرگون در تن روزگار پوشانید و از اطراف و جوانب آتشها و مشعلها نمودار گشت لشکر منصور گمان بردند که مگر برگشته روزگاران دکن اند که بتعاقب لشکر منصور رفته اند - بهادران نامی و تواجیان گرامی بخبر گیری شتافتند - چون بحوالیِ آتشها رسیدند و از حال آن مردم استفسار نمودند - معامله را بر عکس یافتند - در یکطرف فارسِ مضمارِ دلاوری و خلاصهٔ دودمان تیموری میرزا شاهرخ بود - که با جمعی دیگر که سراغ جستند سید قاسم بارهه بود که او نیز خبری از توقف این صف شکن نامدار نداشت - و بتگاپوی در دنبال ایشان میدوید - و دیگری را که یافتند شیر خواجه و یعقوب بیگ بدخشی و دولتخان افغان بود - که با آنکه آواز توپ دلاوریرا شنیده بودند و یقین ایشان شده بود که سپه سالار پای ثبات افشرده باز بجهت تشخیص معاملهٔ محاربه که نا مشخص بود و شب بمیانه در آمده بود - استاده بودند - و همچنین از هرجا که استفسار کردند عساکر منصوره بودند - و هرگاه که بر سپه سالار ظاهر میشد که یکی از امرای نصرت شعار پای ثبات مستقیم داشته کرنای میکشیدند و آواز الله در معرکه می انداختند - چنانچه درآن شب یازده مرتبه کرنای کشیده شد - و ایشان نیز چون از توقف سپه سالار اطلاع یافتند باعث جرات و جلادت شان شد - و اراده نمودند که خود را بپای

روم پسر آن پدر نباشم - و هر کس از یاران و دوستان و وفاداران و ملازمانِ حقیقت شعارِ جانسپار که مارا خواهند درمیانهٔ کارزار درپای علم مارا بجویند - و همچنین بجمیع سرخیلان و سپه سالاران لشکر خود این مقدمه درمیان نهاده بودند - باوجود این گفتگوی دلیری دشمنان بجائی رسید که جان بیگ آن سخنان را اصلا منظور نداشته با فوج خود پشت بدشمن داده اینچنین صاحبی را درمیانهٔ دشمن گذاشت و بیرون رفت - و میان مهم که از جملهٔ بندگان خاص و تربیت کرده و پروردهٔ ایشان بود و احوال او در محل خود مفصلاً مذکور خواهد شد اسپ جلادت در میدان شجاعت رانده با جمعی از برادران خود معرکه آرا و رزم پیرا گشت - و داد مردي و مردانگي داده بسياري از ابطال آن رجال را از پای در آورد - و خود بنفس خود دو سه نفر از نامداران دکن را بر خاک هلاک انداخت - و چند نفر از برادران نامي او دران مصاف کشته شده - خود چهارده زخم نمایان خورد - و بزور شجاعت و جلادت از آن مصاف بدستوري بر آمد که دکني و مغل و هندي آفرین گفتند - و چند مرتبه تردداث نمایان در آن روز نمود - و حافظ تاج شیرازي در رسالهٔ که بنام این سپه سالار نوشته نقل نموده که گریختگان این مصاف باوجود استماع آن سخنان بعضی تا شاه پور که سی کروه ازین حربگاه دور بود فرار نمودند - و جمعی که فرار نموده بودند مذکور خواهد شد که چون داخل شدند - جان بیگ و حسیني بهادر وقت صبح معاودت نموده بعد از گریز شریک فتح ثاني شدند - و راجه علیخان بدستوري که ذکر رفت با مردم خود شهید شدند - و این طور چشم زخمهای پی در پی رسید که اصلا از حرکات غنیم از جای در نیامدند - و سپاه خصم را یقین شد که فتح از جانب ایشانست - چون اورنگ نشین فلک چهارم سر در پس نیلگون آئینه فام کشیده سپاه خصم دست از محاربه و مقاتله باز داشتند -

شده - تا آنکه بعد از سه روز این فتح نامي سپه سالار و سرداران لشکر بسیر حربگاه سوار شدند - و مکان مصاف دلاوران دیده بخاطر مي آوردند که درینجا که رزم آرا بود - تا بمحل رسیدند که جمعی کثیر سوخته و کشته افتاده بودند - سپه سالار فرمود که درین مکان سرداري کشته شده خواهد بود - یار علیخان را بتفحص مامور ساختند - یار علیخان بعد از تجسس سری گرد آلوده خون آلود در آن میانه دید - مطهّره آبی حاضر ساخته آنرا بشست - ظاهر شد که راجه علیخان ست که از آتشبازي سوخته - غرض که این طور رزمي بوده که آنچنان سرداري با پنجهزار کس باین طریق کشته شدند که بعد از سه روز نام و نشان ایشان ظاهر شد - این سپه سالار پای ثبات افشرده فتح نمود - و میگویند که درین روز راجه علیخان تاج مکلل بجواهر چنانچه رسم بادشاهان خاندیس است بر سر داشت - و لعلی که مشهور به تگرگ بود با دوازده مروارید غلطان قیمتي بران نشانده بود - و روز دیگر سر اورا در میدان یافتند - و چندان سوخته و خون و گل آلوده بود که تا نشُستند نشناختند - شیخ سعدي رح *

شهی که تاج مرصّع صباح برسر داشت نماز شام ورا خشت زیر سر دیدم

و آن تاج مشخّص نشد که بدست که در آمده - چون اهل شقاوت این قسم دستبردي نمودند و آن طور سرداري را با آن مایه مردم ضایع ساختند - دلیري ایشان زیاده از حد شد و بعضی غنایم لشکر منصور نیز بدست ایشان در آمد - و بر سپه سالار ظاهر بود و در آئینهٔ تصور حال مشاهده نموده بودند که مآل کار ایشان بکجا خواهد انجامید - بجان بیگ که از معتمدان و بهادران و ملازمان قدیمي ایشان بود و اکثر مردان کار دیده در فوج او بودند باو گفتند - که ازین کارزار بهیچ وجه روی نخواهم گردانید - و پسر شخصی نیستم که درین طور روزی از معرکهٔ مصاف بیرون روم - و اگر بیرون

گردِ کارزار ماه لباسِ مصیبتِ مقتولان در پوشید - ثابت و سیّار بنظّاره دیده ور شدند - شاه قاسم گونابادی *

ز پیکان مشبّک سپهر دو رنگ　　ازآن قدسیان در تماشای جنگ

ز ناوک شده مار تیر آشکار　　بدانسان که از پوشش تیر مار

یلان تیرئي خورده چون نی شکر　　چو نی بسته در جانسپاري کمر

دهان را تفک از ستم مار کرد　　دری در وجود از عدم باز کرد

چند مرتبه آمد و رفت روی داد وظفر و هزیمت چهره نمي‌کشاد - بلکه جلادت و زیادتي آن طبقهٔ ضالّه بظهور مي پیوست - و دلیران لشکر منصور از آن جرات و جسارت بی دست و پاشده نزدیک بآن شدند که روی از عرصهٔ کارزار بر تابند - چون حقیقت کار بر سپه سالار ظاهر گردید زبان فتح بیان بدلداريِ دلیران و سرداران سپاه منصور و سپاهیان بر کشاد - و بنصائح و مواعظ و مواعید ایشان را بمدافعهٔ دشمنان مشغول ساخت - و مکرراً بر زبان حقیقت بیان راند که چون توفیق آلهی و اقبال بادشاهي قرین حال و اماني و آمال بندگان والا مکان پادشاه ست - از جلادت و جسارت معاندان تشویشی نیست - دلیري این معاندانِ گروه بی عاقبت شعار خسي بیش نخواهد بود - و بسیاري از دلیران کار دیده و مبارزان پسندیده بعزّ شهادت فایض گشتند - و راجه علیخان والیٔ خاندیس که سابقاً ذکر او رفت با پنجهزار سوار جلادت آثار خاندیسی از اقوام و اقربای او وغیره که در مقابل آتشباري ایشان واقع شده بود و تعبیها کرده بودند که چون فوج سپه سالار تا بحوالي آید این چشم زخم واقع شود - آنچنان سوختند که اثری ازیشان ظاهر نشد - وجمعی را گمان بود که راجه فرار نموده بمیانهٔ ایشان رفته از بس که بی نام و نشان شد - و تا سه روز بعد از حرب اردوی و مردم او بحال خود بود و ظاهر نمیشد که راجه باین طریق سوخته

چو صور قیامت صفیر نفیر | برون برد هوش از سر چرخ پیر
کجک بر دهل فتنه بنیاد کرد | دهل دست بر سر زد و داد کرد
به بستند بر ناقها کوس جنگ | بغرّید رعد از سپهر دو رنگ
غریو نفیر از فلک برد هوش | سرافیل برچرخ بگرفت گوش
شد از بیرق توق عالي اساس | عیان ابلق آسمان را قطاس
ز غریدن نالهٔ کرنّای | هزبر فلک کرد گم دست و پای
ز تیر دلیران رستم کمان | زره پوش گشت از نجوم آسمان
اتاقه بفرق یلان در مصاف | بر آورده سر از پس کوه قاف
سلیمان اساس سکندر پناه | بر آراست قلب و جناح سپاه
یمین و یسارش چو شد استوار | ز خانان یمین وز سلاطین یسار
ز سوی دگر خصم خاقان کمین | بجنبش در آورد دریای کین
کشیدند مردان خنجر گذار | صف از هردو جانب چو مژگان یار

و از آنجانب نیز خیل دشمن بتزئین و آئین اهل دکن صف آرائي نموده - سهیل با تیغ یماني در قلبگاه معسکر جای گرفت - و میمنه را بعساکر نظام شاهي سپرد - و میسره بلشکر قطب شاهي و ملک بیدر قرار داد - و باین آئین و ترتیب قدم جلادت پیش نهاد - و رزمي در پیوست و حربی بوقوع انجامید که هوش در سر پیر فلک بجوش آمد - و از صهیل مرکبان و نعرهٔ پردلان و صدای کرنای رزمی اشارات اِنَّ الزَّلْزَلَةَ شَيْءٌ عَظِيْمٌ بظهور انجامید - شمشیر آبدار بباغ پیرائی بساطین عمر برخاست - و نیزهٔ جانسپار قامت بیرحمي بر افراخت - و تیر دلدوز چون عقاب اجل در صید مرغ روح دلیران بال کشاد - و بیاعان اجل بدلالگيِ حسام خون آشام متاع عمر گرامي بنرخ خاک راه میفروختند - آتش خشم و قهر کینه وران خرمن دلاوران بسوخت - علمهای فتح کردار بصدای طبل جنگ بر کشتگان آن معرکه در رقص آمدند - و از

روزگار راجه کلسبباد و سورج سنگ و رامچند و دیگر بهادران مغل نامزد گشت - و قلب معسکر بوجود فایض الجود سپهدار صف شکن زیب و زینت گرفت - و دیگر دلاوران در قلب و جناح بآئین و تورک صاحب قرآني و تورهٔ چغتای و فرموده خانخانانی قرار گرفتند - و این سخن مشهورست که در وقتی که متوجه سواری شدند و بجانب عرصهٔ مصاف روی نمودند بهمراهان خود فرمودند - که چون سوار میشویم آنرا شگون مي گیریم - و بآن عمل مینمائیم - چون پا برکاب دولت در آوردند بلوچ پسری که تازه زبان کشوده بود و بحرف زدن در آمده آواز داد که نواب سلامت فتح مبارکباد - این آواز ازآن طفل معصوم چون شنیدند شگون گرفته بهمراهان فرمودند که الهي فتح از جانب ماست - و این ندا از عالم غیب بود - و آن طفل را بمادرش سپردند که چون فتح روی نماید اورا پیش ما بیاور - القصه چون این فتح روی داد و مادر آن پسر را بنظر مبارک سپه سالار در آورد فتح مبارک نام نهادند - و بنوعي در تربیت او و مادر و پدرش کوشیدند که محسود امثال و اقران شدند - والحال فتح مبارک در سلک بندگان ایشان منتظم است - و ترقي کلي نموده و خواهد نمود - والحق درین مصاف صف آرائی نموده بودند که مزیدی بر آن متصور نیست و نخواهد بود - شاه قاسم گونابادي *

ز رستم نزادان بهمن نهیب یمین و یسار سپه یافت زیب
نهنگان آهن قبا فوج فوج بهم متصل گشته مانند موج

و فیلان جنگي و عرادها را در محل مناسب قرار دادند که در وقت خود در دفع و رفع اعادی کوشند - و تفنگ اندازان قدر انداز پیاده و سوار در پیش صف صف کشیدند *

بحکم جهانگیر کشور کشای بجنبید دریای لشکر ز جای

و چاند بی‌بی خود در آنجا می بود در استعداد و استحکام نهایت سعی بجای آوردند - و چون از ممر این دو حصن خاطر جمع نمودند بار دیگر سران سپاه خود را دلاسا نموده بردار و گیر تحریص نمودند - و فیلان کوه پیکر با توپها و عرادها با اسباب و آلات و ساز نبرد آراستند - و سهیل برگشته روزگار را بآئین و ترتیب هرچه تمامتر روانه ساختند - و ازین معنی غافل بودند که با برگزیدگان درگاه آلهی سعی و کوشش فایده ندارد - و با مظفر و منصور من عند الله در آویختن خاک ادبار بر سر خود بیختن است - در سرعت مبالغه مینمودند - و هرچند خبر کثرت و جمعیت و پیش آمدن مخالفان و جلادت و جسارت ایشان بسمع سپه سالار میرسید اعتباری از آن نمیگرفت - و روز بروز بُعد مسافت را بقرب و جوار مبدل میساخت - و در رفتن بطریقی ساعی بود که سهیل مکرراً مصاف داده بود که با کم مایهٔ مردم و این قسم بی عنایتی از شاهزاده و صاحب نفاقی مثل محمد صادق خان در برابر این قسم لشکر انبوهی در ولایت دشمن این چنین بیملاحظه در آمدن و خود را بخصم رسانیدن و مظفر شدن این صف شکن .... بیند - و سهیل نیز در پیش آمدن کوشش مینمود - تا آنکه بتاریخ بیست و هفتم شهر جمادی الثانی هزار و چهار هجری در حوالی رود گنگ به ماندی نام موضع تلاقی فریقین دست داد - و مولانا محمد قاسم فرشته این واقعه را در دکن بتاریخ هفتدهم جمادی الثانی سنه خمس و الف رقم نموده وَ الْعِلْمُ عِنْدَ اللهِ - و از طرفین .... صفوف کشیدند - ازین جانب میمنه باهتمام شیر بیشهٔ شجاعت و پردلی شیر خواجه و سید قاسم و دیگر نامداران مقرر گشت - و میسره بعهد سعی و مردانگی نامور عرصهٔ دلیری میرزا شاهرخ که از نبایر امیر تیمور صاحب قرآنست و راجه علیخان فاروقی والیٔ خاندیس و میرزا علي اکبر شاهي مزین شد - و هراولی بسرکردگي شجاعان

و هنود و دکنی و برکی و دیگر طوایف که گویا این ابیات خواجه حسین ثنائی مشهدی در حق ایشان فرموده -

سپاهی درآن قوم طالع زحل بود تا بحدی که گرفی المثل
شود بربدن شمع هر مویشان بسازد مشخص نظر رویشان
بفرض ار به بندند بررخ نقاب تو گوئی که رست از کسوف آفتاب

مقرر نمودند - که باستقبال آمده درهرجا که برسد مقابله و مقاتله نماید - و در استحکام قلاع و بقاع آنجا کوشیده بهادر پسرزادهٔ برهان شاه را حاکم ساختند - و قلعهٔ دولت آباد که درجنب آن شهر واقع است و کوهیست رفیع و سنگیست منیع که کوههای بلند در برابر آن پست مینماید - و سنگ تراشان چابک دست اطراف و جوانب آن سنگ را تراشیده بر مثابهٔ دیوار کرده اند - و راه بالا رفتن آنرا زینه پایهٔ چند از سنگ تراشیده اند - و حصانت و متانت این قلعه در ربع مسکون اظهرمن الشمس است چنانکه شاعر گوید -

فصیلش گذشته ز هفت آسمان بتحت الثری خندقش توامان
بنایش چو دلهای سنگین دلان درش چون در خانهٔ مدخلان
فلکهاش کز کنگر انگیختست سبوئی ز خاکستر آویختست

در اول قدم بر فلک پا نهادی - بمردان کار دیده و سپاهیان و دلاوران معتمد برکی و مراته پرکردند و مملو از ذخایر و سایر مایحتاجات ساختند - و درهیچ تاریخ بنظر نیامده و از هیچکس شنیده نشده باشد که این قلعه بحرب مفتوح شده باشد و ممکن نیست که بشود - و قلعهٔ احمد نگر را نیز که حصاریست از سنگ و چونه برکنار آن شهر ترتیب داده اند - و مقر و مسکن بادشاه آنجا بود -

حمل کرده در خاک ریزش طواف چو نخچیر پیرامن کوه قاف
مگو قلعه بل کوه فولاد بود اساس وی از سنگ بیداد بود
زحل کرده در خاک ریزش نگاه چو خورشید افتادش از سر کلاه

بمقدمۀ صلح راضي نشده با خود اندیشیدند که علاج واقعه پیش از وقوع باید
کرد - چنین مصلحت دیدند که هر کدام لشکری گران سنگ و خزانۀ
بیشمار بمدد چاند بي‌بي فرستد که در مدافعت لشکر منصور با او رفیق
و شریک بوده - و سعی موفور بظهور رسانیدند - از جانب ابراهیم عادلشاه سهیل
نام غلام حبشي که از ممالیک نظام شاه بود و در هرج و مرج احمد نگر
ملازمت عادلشاه رفته ملازم او شده با بیست هزار سوار از دلاوران
آنملک و فیلان جنگي و خزانۀ بیشمار مقرر گشت - و از جانب قطب
شاه - مهدي قلی سلطان طالش که از اعیان طبقۀ قزلباشیه بود و درآن زمان
از بادشاه ایران فرار نموده بخدمت قطبشاه آمده بود با ده هزار سوار
و خزانه و فیل وغیره نامزد شد - و از جانب ملک برید نیز جمعی بموافقت
شتافتند - چون جمعیت این چهار گروه در احمد نگر واقع شد مقدمۀ
صلح و صلاح بجنگ و جدال انجامید - این خبر که بسمع سپه سالار رسید
متوجه دفع ایشان شد - و با شاهزادۀ نامدار قرار یافت که از شاهپور آهسته
آهسته از عقب مي آمده باشد - و سپه سالار نامدار و میرزا شاهرخ و باقي
امرا روانه شدند - محمد صادق خان که اتالیق شاهزاده بود بعضی مقدمات
خاطرنشان نموده شاهزاده را با این سپه سالار منحرف مزاج ساخته بود -
خلاصۀ این سخنان آنکه خانخانان اتالیق شاهزاده سلیم است باین راضي
نیست که فتح دکن بدست شما بشود - شاهزاده نیز سخنان دروغ راست
نمای اورا قبول نموده در مقام بی عنایتی بودند - باوجود بی شفقتي
شاهزاده و نفاق محمد صادق خان کوچ بر کوچ بصوب احمد نگر شتافت -
آنجماعه نیز از توجه سپه‌سالار اطلاع یافته سهیل حبشي را که حقیقةً مرغ
خون آشامي بود - و در تهوّر و مردانگي گوی شجاعت از فارسیان
و بهادران زمان در ربوده بود سپه سالار ساختند - با جمعی از حبوش

که بولایت بهارجي که راجه بکلانه است متصل است و بجاگیر سعادت مقرر بود و در تصرف کسان او بود رفتند - و مآل حال ایشان اِنْشَاءَ اللّٰهُ تَعَالیٰ بتقریب واقعات راجو مذکور خواهد شد - چون چاند بي‌بي دانست که آخر الامر قلعه بجدال و قتال مفتوح خواهد شد از درِ صلح و صلاح در آمده بمقرّبان ایشان متوسل گشت - خیر خواهان طرفین و صلاح اندیشان جانبین این چنین صلاح دیدند - که ملک برار که عمدهٔ ممالک نظام شاهیست و همیشه خودسر بادشاهي داشته داخل ممالک محروسهٔ بادشاهي شود - و باقي ولایت نظام شاه از سلسلهٔ نظام شاه بوده باشد - و سکه و خطبهٔ آنولایت بنام نامیِ بادشاه برّ و بحر مزین گردد - از طرفین باین نهج راضي شدند و دست از محاربه بازداشتند - شاهزادهٔ جوان بخت و سپه سالار مظفر و منصور از احمد نگر متوجه برار شدند - و ولایتي را که بصلح گرفته بودند متصرف شدند - مگر قلعهٔ کاویل و هرناله که جمعی از حبشیان از جانب چاند بي‌بي حاکم آنجا بودند عصیان و طغیان ورزیده سخن صاحب خود نشنیدند - و در فکر فتح نمودن و تنبیه آن گروه بی سر و بن بودند - و در نزدیکی بالاپور برار شهري موسوم بشاه پور بنا نهاده در آنجا دختر بهادر ولد راجه علیخان را بعقد شاهزادهٔ عالمیان در آوردند - و چون خبر صلح چاند بي‌بي و دادن ملک برار بسلطنت دستگاه ابراهیم عادلشاه و قطب الملک و ملک برید رسید - و سابقاً مذکور شده بود که آبا و اجداد ایشان عهود و مواثیق باهم بسته بودند که هر کس از بادشاهان ذی شان متوجه تسخیر آنجا بود در دفع و رفع او باهم شریک و بهم بوده باشند - و نیز دانسته بودند که هرگاه نظام شاه و سلسلهٔ او بر افتد و ولایت او بدست عساکر منصوره در آید و دوسه سال در احمد نگر و برار بوده باشند فتح ولایات ایشان بآساني مینماید -

اندازند رسیدند - چون بر ایشان ظاهر شده بود که سپه سالار در فتح احمد نگر ساعی است و فتح آنملک بشمشیر نصرت شعار ایشان خواهد شد در خاطر کج اندیش اندیشیده بودند - که اگر بر سر اردوی ایشان شبیخون آرند و چشم زخمي واقع شود دیگری نیست که پای ثبات بر جای دارد - شامگاهي با لشکر آراسته پیراسته بحوالی احمد نگر آمده خبر گیری نمودند - که اردوی ایشان در کجا فرود آمده و در کدام طرفند - و چون شبیخون مي توان آورد - منتظر فرصت بودند - چون وقت یافتند در همان شب شبیخون آوردند - و با آنکه سپاهیان و ملازمان ایشان غافل بودند و در مورچلها مي بودند و کرا در خاطر میگذشت که کسی این جرات تواند کرد بدفع آن مخاذیل کوشیدند و شکست بر جانب مخالفان افتاد - اکثری طعمهٔ شمشیر بلا و صمصام فنا شدند و شیر بیشهٔ شجاعت و دلیری میان دولتخان افغان که وکیل و رکن السلطنهٔ این سپه سالار بود دران شب داد مردی و مردانگي داده - خلف صدق او اعنی نواب فلک جناب خانجهان که الحال از جانب بادشاه زمین و زمان فرمانفرمای هندوستان اعلی حضرت خاقاني نور الدین محمد جهانگیر پادشاه بمنصب پنجهزاری سرافراز ست دران شب با وجود صغرسنی در خدمت پدر نامدار داد مردی و مردانگي داده - زخم نمایان که شق القمرش توان گفت بر روی خورد - که امروز بآن نشانه درمیانهٔ نامداران هندوستان سرافراز ست - و آهنگ خان فلاکت شعار و سعادت خان شقاوت آثار به پای حصار رفتند - و میخواستند که خود را بدرون حصار اندازند - چاند بي‌بي چون عاقلهٔ روزگار بود میدانست که اعتماد بر قول و فعل حبشي و دکنی نیست - و چون بدرون قلعه در مي آیند صاحب اختیار ایشان خواهند بود در قلعه راه ایشان نداد - و مجال بودن و توقف درپای حصار نیز نداشتند - درهمان شب بجانب ناصر ترنبک ؟

دکن آگاهي بخشیدند - خاطر اشرف از جانب فتح خاندیس و اطاعت راجه علیخان و انقیاد و فرمان برداری او بغایت خوشوقت و مسرور و شادمان شد - نوازشات شاهانه و تفقّدات خسروانه نسبت باین سپه سالار و راجه بعمل آمد - و خاندیس را بدستوریکه این سپه سالار تجویز نموده بود بجاگیر راجه عنایت فرموده ارزاني داشتند - و در رفتن دکن تاکید نموده بخلاع فاخره و اسپان توپچاق عراقي و فیلان جنگي نوازش نمودند - و رضا جوی گشتند - و اکثری از ملازمان خاصه و منصب داران را بملازمت این سپه سالار فرستادند که در مصلحت دکن طریق جانسپاری مسلوک دارند - و بفیروزی و اقبال متوجه دکن شدند - و شاهزادهٔ کامگار نامدار جلادت آثار نیز ازجانب ملک گجرات بفرمان قضا جریان نزول اجلال ارزاني داشتند - چون درآن زمان شخصي که مقلّد قلادهٔ سلطنت تواند شد بدستوری که ذکر رفته در سلسلهٔ نظام شاهي نمانده بود - بهادر نام پسری در سن سه چهار سالگي را چاند بي‌بي که همشیرهٔ برهان الملک و ملکهٔ از مخدّرات آن سلسله بود بر تخت سلطنت نشانیده بود - و حلّ و عقد مهمات و مهام سلطنت و نظام امور جهانداري را خود متصدّی و متکفل شده بود - و با جمیع ملازمان و جاگیر داران و سرداران مغل و حبشي و برکي وغیره درآن ملک مشغولی جسته قلعهٔ احمد نگر که حصني است حصین و فصیلی آهني استحکام داده بود - و منتظر محاربه و مجادله و مقاتله بود - القصه آنحصار را به ملازمت شاهزادهٔ عالمیان محاصره نمودند - و درآن ایام که قلعه محاصره بود آهنگ خان حبشي و سعادت خان که غلام هندي بود و در جاگیر خود بودند با سه هزار سوار جرار جان شکار حبشي و برکي وغیره از جاگیر خود بارادهٔ آنکه بر اردوی شاهزادهٔ نامدار و سپه سالا نصرت شعار شبیخون آرند و خود را بدرون قلعه نزد چاند بي‌بي

مه سر علم آفت دل شده دق مطرب را جلاجل شده
یلان را ز سر رفته سودای جنگ بر فرقشان گشته مضراب چنگ

خصومت و جدال بعقد اخوّت و مواثیق مودّت مبدل گشت - و سکه و خطبهٔ خاندیس بنام نامي خلیفهٔ آلهي مزین گشته بجاگیر راجه تجویز نمودند - و خاندیس ضمیمهٔ ممالک محروسه شد - و راجه در سلک منسوبان درگاهِ خلیفهٔ زمین و زمان باقبال این کاردان در آمد - چون بالکلیه خاطر از مهم راجه علیخان و ملک خاندیس جمع نمودند عرایض در باب فتح آنجا و فرمانبرداری و اخلاص و اطاعت راجه بمقرّبانِ بساطِ قرب و اجلال نوشته با پیشکشهای لایقه از جانب خود و راجه بدرگاه عالم پناه فرستادند - و چند روز بجهت مستعد و مهیا شدن اسباب سفر دکن راجه را در همان حوالی توقف واقع شد - و درآن زمان برسم عبودیت و بندگي بشکرانهٔ این قسم فتحی و این طور بادشاهي * بیت *

کارها راست کند عاقل کامل بسخن که بصد لشکر جرّار میسر نشود

جمهور سکنه و عموم متوطنهٔ آن دیار و اهل آنملک را دلاسا نموده بالطاف بادشاهي و نوازشات خانخاناني مطمئن خاطر و آسوده حال و فارغ البال ساختند - و ابواب عدالت و شفقت و مرحمت بر روی کافهٔ برایا و رعایا کشودند - و زبان زمانه و اهل این ملک بمضمون صدق مشحون این بیت گویا شد *

خدا را برآن بنده بخشایش است که خلق از وجودش در آسایش است

چون خاطر خطیر از معاملهٔ خاندیس جمع فرمودند و راجه بعد از استعداد نمودن باردوی ایشان ملحق گشت و بار دیگر بملاقات یکدیگر بهره‌مند شدند - فتح دکن را ساعي گردیدند - و دربارهٔ روانه شدن بصوب دکن عرایض بپایهٔ سریر عرش مسیر نوشتند - و فرمانفرمای زمین و زمان را از توجه خود بجانب

گراید - عریضهٔ در جواب آن پروانچهٔ نجات با پیشکش لایق و تُحف و هدایا با یکی از معتمدان خود بخدمت سپه سالار حقیقت شعار مرحمت دثار ارسال داشت - و مجمل مضمون و ماحصل عریضه آنکه بغیر از فرمانبرداری و اطاعت ظل آلهي خلافت پناهي و ملازمت و خدمت خانخاناني و سپردن ملک خاندیس و قلعهٔ آسیر و مطمح نظر عنایات و نوازشات بودن چیزی دیگر منظور نیست - و خود با خدم و حشم متعاقب فرستاده بارادهٔ استقبال بیرون آمده در موضع بکن کام بیجاگر بسعادتِ ملاقات بهرمند گردید - مَلکی دید در صورت انساني و درویشي در لباس سلطاني - سپه سالار دل رام کن خاطر شکار بنوعي از روی اشفاق و مهرباني در تراضی خاطر ایشان کوشید و قدوم بهجت لزوم آن عدالت شعار را گرامي داشتند که زنگ و غباری که از گردش روزگار بر آئینهٔ خاطرش نشسته بود مصفّی شد - و از جانب راجه نیز تواضعات و تکلفات و پیشکشهای لایق و تحف خاطر خواه شایسته معمول گشت - و از جانب سپه سالار نیز آنچه موافق حال و شایستهٔ احوال راجه بود بعمل آمد - و مهمانیهای ملوکانه و جشنهای بادشاهانه که فلک بلکه ملک رشک برد بوقوع انجامید - شاه قاسم گونابادی *

نگارندهٔ این حدیثی چو دُر | ز دُر گوشِ دوران چنین کرد پر
نمودند از داوری چون فراغ | فتاد آرزوی طرب در دماغ
بفرمود تا لعل و جام آورند | یلان تیغ کین در نیام آورند
همان بزم عشرت بر آراستند | مي و برگ و عیش طرب خواستند
شکستند بهر طرب ساز جنگ | شد از پرچم توقها تار چنگ
چو اسباب نُقل و مي آماده شد | کله خود را ساغر باده شد
خُم باده شد کوس روئین خروش | خَم نه سپهر آمد از وی بجوش

و ولایات هندستان ست - و در ترویج اسلام و دینداري و رونق شریعت غرّا
و ملت بیضا بیشتر میکوشید - درمیانهٔ پایمال مراکب عساکر منصوره نگردند -
کس نزد او فرستد و بنصایح و مواعظ او را هدایت نماید - اگر اطاعت بادشاه
ظِلُّ الله را قبول ننماید و بقدم اطاعت پیش نیاید - اول شروع در کار فتح
خاندیس رود - کتابتي نیزباین مضمون براجه علیخان در قلم آورد - که اگر
بقدم اطاعت پیش آید و خطبه و سکهٔ خاندیس بنام نامي بادشاه زیب
منبر و زینت زر گرد اند و در مصلحت دکن بمال و رجال همراهي نماید از
عساکر منصوره محفوظ خواهد بود - و الّا مستعد محاربه بوده باشد *

من آنچه شرط بلاغست با تو میگویم
تو خواه از سخنم پندگیر و خواه ملال

بمصحوب یکی از معتمدان و تربیت کردگان و کاردانان درگاه خود که
هریک از یشان واعظ عالمي مي توانند شد ارسال داشت - و موکب عالی
بفیروزی و اقبال متعاقب فرستاده بسرعت هرچه تمامتر بآنصوب شتافت -
و منتظر قاصد فرخنده پیام بود - چون فرستاده صحبت راجه را دریافت
و تبلیغ رسالت نموده نامهٔ نامي باو سپرد - و راجه بر مضمون لطیفهٔ غیبي
که بجهت رفاه حال او و صلاح رعایا و برایا نوشته شده بود اطلاع حاصل نمود -
منشور دو جهاني و پروانچهٔ نجات و حیات جاوداني خود و اتباع و اقوام
خود دانسته براهنموني بخت و اقبال و قائد توفیق دانست که با برگزیدگان
درگاه آلهي که موید و مظفر و منصور اند در آویختن خاک ادبار بر سر خود
بیختن است - و نیز بر عالمیان ظاهر شده بود که سلطان مظفر گجراتي
و میرزا جاني ترخاني والی سند که از راه خلاف و نفاق در آمدند چه
طرف بر بستند - و مآل حال ایشان بکجا انجامید - صلاح حال و مآل اماني
و آمال خود را درآن دید که بقدم اطاعت پیش آید - و از درِ عجز و انکسار

اگرچه بربالای این حصن حصین آسمان سا بر نیامده فامّا مکرر بقصبهٔ آسیر که در دامن این قلعه است رسیده و از مردم[1]...... اهل وقوف تحقیق این قلعه کرده - الحق حصني است حصین - و کوهي است آهني - و قلاع ایران و مازندران و دیگر سرحدهای ایران که راقم دیده این قسم جای ندیده - الغرض چون بهادر از کم بختي و بي سعادتي غفلت ورزیده سلطنت موروث و این چنین قلعه را بآساني از دست داد - و بتصرف منسوبان خلیفهٔ آلهي سپرد - حکومت و سلطنت سلاطین فاروقیه در سنه ثمان و الف سمت انقراض و اختتام یافت - و بهادر را بادشاه زمین و زمان با خود بدار الخلافهٔ آگره و دارالسلطنهٔ لاهور بردند - و دیگر روی سلطنت و حکومت ندید - و الحال که هزار و بیست و پنج هجري بوده باشد در قید حیات است - و علوفه و یومیّه از سرکار فیض آثار جهانگیري باو بدستور زمان خلیفهٔ آلهي میرسد - و بآن اوقات میگذراند - و حیات را بر ممات ترجیح مي نهد - اگرچه حیات با ننگ و عار را دانایان داخل زندگي مشمرده اند - و ممات با نام و ننگ را حیات جاوید دانسته اند - چون افسانهٔ سلاطین سابقهٔ خاندیس و مجملی از احوال آنملک بقید تحریر و تقریر در آمد اکنون بر سر حکایات و روایات دلاویز فتوحات خاندیس که سابق شروع در نوشتن آن شده بود - و بجهت باستاني افسانها پرداختنِ سلاطین سابقه در توقف افتاده بود باید رفت - و آن افسانه را باتمام و اختتام باید رسانید - سابق مذکور شده بود که چون راجه علیخان بادشاه عدالت شعار دین دار بود و نسبت بخلیفهٔ ثاني درست میداشت - نیز این سپه سالار رعایت جانب او را ازین رهگذر واجب دانست - و عبّاد و زهّاد درین ملک بسیار اند - و اهل قید و صلاح از برکت این والیٔ دین‌دار بیشتر از دیگر بلاد

(۱) کذا فی الاصل ۱۲ *

است - و مسجد جامع آن بنوعي ساخته شده که مثل آن بنا در شهرهای معظم هندستان کمتر بنظر آمده - گویند که وقتی جلال الدین محمد اکبر بادشاه فتح این حصن حصین نمود و باگره معاودت کرد فرمانی بشاهزادهٔ کامگار نصرت یار صاحب اجلال و اقبال شاهزاده دانیال خلف صدق خود که در صوبهٔ دکن و خاندیس گذاشته بود نوشت - که آن مسجد را که از بناهای عظیم است ویران و خراب ساخته بتخانه بطور هنود و کفرهٔ هندستان بسازند - شاهزاده سعادت یار باین توفیق موفّق گشت که اجرای آن فرمان و آن حکم نکرده بدفع الوقت و تعویق و تغافل گذرانید - و این چنین نشد که در زمان بادشاهان اسلام مسجد کنده شود و بتخانه در جای آن سازند - و نیز گوید که از خواجه ابو الحسن تربتي که در ملازمت او بر بالای آن قلعه رفته بودم پرسیدم که شما اکثر قلاع معظم هندستان و ایران را دیده اید - باستحکام و رفعت این قلعه دیده اید - فرمودند که قلعه رهتاس که در طرف شرقیهٔ هندوستان واقع شده ازین حصار مضبوطتر ست - امّا درون آنحصار پنج شش کروه است - ده دوازده هزار مرد جنگي باید که محافظت آن نماید - و قلعهٔ آسیر را یکهزار مرد بسهولت نگاه میتواند داشت - و سلاطین فاروقي خارج حصاري که بدر قلعه واقع شده کوهیست در دامن آن - از طرف دروازه حصار دیگر کشیده اند - و دروازها نصب کرده آن را مالیکر نام نهاده اند - وقتیکه مردم درون قلعهٔ بالا از اوضاع بهادر خان دلگیر گشته دست از جنگ باز داشتند - منسوبان اکبر شاهي آنرا متصرف شده بودند - و اگر در مالیکر نیز چند شرح ساخته شود و توپ و ضربزن در آنجا بدستور قلعهٔ آسیر بگذارند حراست آن بدویست سیصد کس سپارند گرفتن هر دو قلعه از محالات است - و راقم این نسخه مسمّی **بمآثر رحیمي**

و آذوقه از هر چیز که تسخیر آن جبراً و قهرا ممکن نبود بگماشتگان بادشاهي سپرد - و نیز جامع این اوراق که سابق ذکر رفت که محمد قاسم فرشته جرجاني بوده باشد گوید - که مولّف این اوراق در سنه ثلث عشر و الف در ملازمت عالیجاه اقبال پناه خواجه ابو الحسن تربتي که امروز از باریافتگان و مقربان و صاحب تنگاشان و میر بخشي جهانگیرست - و درآن وقت دیوان و صاحب اختیار سلسلهٔ شاهزادهٔ عالمیان دانیال بود - بطریق سیر و تفرج بر بالای آن قلعه رفته ملاحظه نمودیم - کوهي است رفیع سر بفلک افراشته - و بالای آن نیم کروه بلکه زیاده زمینی است مسطح و هموار و چند چشمهٔ آب در آنجا واقع شده و جاري است - و برکهٔ چند نیز ساخته اند بجهت احتیاط که اگر خشک سال شود و چشمها از جریان بماند بآب محتاج نشوند - و از آب کمي و تنگي نکشند - و بر دور آن زمین مسطح که بر قلّهٔ کوه واقع است حصاري در نهایت استحکام و در غایت رفعت کشیده اند - و زبان از تعریف و توصیف رفعت و استحکام این بنا قاصر ست - و پارهٔ از آن بنا کردهٔ آسا اهیر ست که باني اول این حصار ست - و در محل خود ذکر شده - و تتمهٔ دیگر ساخته و پرداختهٔ سلاطین فاروقیه است - که بتدریج در دور زمان کرده اند - و هر یک از ایشان حدي چند بر آن افزوده اند تا باین مرتبه رسیده - و راهي دارد که پیاده بصد هزار مشقت از قصبهٔ آسیر که در دامن این قلعه معمورست و تخمیناً تا دروازهٔ قلعه نیم کروه بوده باشد در یکپهر روز بالا میرود - و سواره خود ممکن نیست که بالا تواند رفت - اسپ خالي را بصعوبت تمام تا دروازهٔ اول توان برد - و فیلهای کوچک را میگویند که بریسمانها و تعبیها بهادر بالا برده بود - و در آنحصار عمارات عالي رفیع خوش طرح و باغهای بتکلف و حوضهای مطبوع و مکانها بصفائی نزاهت فزا بسیار

نمیدانست امّا چیزی بمردم نمي داد - بنابرآن اهل قلعه نیز اتفاق نموده قرار دادند که علم مخالفت برافرازند - و اینچنین غافلی را که باین طور معامله افتاده و ببخل و امساک ورزیده از سپاهیان که جان در عوض میدهند نان و مدد خرج دریغ میدارد - و از غایت غفلت و ناهوشمندي هنوز در نیافته که در محاصرهٔ این قسم جهانستاني گرفتار ست - و بتصوّر آنکه باز در برهانپور نشسته فرمان روائی مینماید بر مردم زیادتي میکند - و با سپاهي سلوک نیک مسلوک نمي دارد - اورا و مقربان اورا گرفته به بادشاه سپارند - و قلعه را بتصرف اولیای دولت قاهره دهند - بهادر خان بر این معني اطلاع حاصل نموده با ارکان دولت خود مثل آصف خان و کبیر خان وغیره کنگاش نمود - آنها باتفاق گفتند که روز بروز بیماري و مرگ در اشتداد ست - و جانهای شیرین مردمان در معرض تلف - و الحال دادن غله و قسمت ذخیره و مدد خرج بسپاهیان دادن رفع بیماري و وبا نخواهد کرد - و این مقدمه من جانب الله ست - و این مقدمات سبب خلاصي ازین محاصره و استخلاص از دست اینچنین بادشاه عظیم الشان نخواهد شد - بهتر آنست که بمال و جان کوتاهي نکرده بملازمت بادشاه شتابید - و قلعه را فدای جان عزیز و ناموس خود و یاران و دوستان خود کنید - بهادر خان این رای را پسندیده بوساطت خان اعظم میرزا عزیز کوکه طلبگار امان شد - بادشاه عفو دوست جرم بخش بجان امان داده از مال ساکت گشت - بهادر خان نیز مغتنم دانسته بوسیلهٔ خان اعظم از قلعه برآمده شرف عتبه بوسی دریافت - و قلعهٔ آسیر را که با فلک اثیر دم مساوات میزد باخزاین بیشمار و اموال و اسباب آسا اهیر که باني قلعهٔ آسیر بود و نصیر فاروقي در حین تصرف و فتح قلعه از سرکار آسا اهیر بدست در آورده که سابقاً ذکر رفت که بادشاه خاندیس بطریق امانت نگاه میداشتند با بست ساله ذخیره

آسیر فرمان دادند - و بعد ازآنکه ایام محاصره امتداد یافت و بهشت
ماه هلالي گویند رسید هوای قلعه از کثرت آدم و حیوانات تعفن بهم رسانید -
و آبهای آن گنده و بدمزه شده - وبا و طاعون پیدا شد - و شروع در مردن
حیوانات صامت و ناطق شده هول روز قیامت پدید آمد - و اضطرار
و اضطراب تمام درمیانهٔ اهل قلعه افتاد - و درین اثنا خبر باهل قلعه رسید که
بادشاه جمعی را که از طلسمات و نیرنجات و فسون وقوف دارند مامور ساخته
که عمل چند که موجب تسخیر قلعه باشد بظهور رسانند - و خود نیز به نیت
کشادن حصار تسبیح میکنند - و بذکر اسامي نیّر اعظم که موجب فتوحات
و نگونساری اعدا ست و مکراً تجربه نموده مشغولی مي نمایند - و این
وبا و مرگ از آثار آنست - بهادر و نزدیکان او از شنیدن این خبر بی دست
و پا شده سررشتهٔ صواب از دست دادند - و در بیرون کردن مردم
کار نیامدني و اخراج حیوانات و ازالهٔ اسباب عفونت کوشیدند - و از
هوا که عفونت تمام ازآن بهم میرسید مانند وحوش ازآن غافل گشتند -
و هرچند که محافظان قلعه از افلاس و پریشاني و کمي غله و آذوقه
شکایت و الحاح مي نمودند باحوال ایشان نپرداخت و ملاحظهٔ که
روز اول در بالا بردن حیوانات و مردم بیکار بایست کرد الحال میکردند -
و باوجود این در کمال غفلت میگذرانید - تا آنکه آنجماعه بتنگ آمده
از پاسباني و نگاهباني و جنگ و جدل متقاعد گشتند - و امرای اکبري کار
محاصره را تنگ گرفته قلعهٔ مالیکر را که بقلعهٔ آسیر متصل است متصرف
گشتند - و باوجود این حال بخل و خست را بهترین صفات دانسته مردم
جنگي و کار آمدني معتمد را پریشان میداشت - و اصلا بحال ایشان
نمي پرداخت - بهادر خان با آنکه ذخیرهٔ ده ساله در آن حصار بود و از
نقود و اجناس و خزاین مملو بود و حساب آنرا بجز محاسب تقدیر دیگری

خواننده و سازنده اوقات میگذرانید - وبعیش و عشرت مشغول بون - و
هریکروز که باین طریق براو میگذشت غنیمت میشمرد - تا آنکه شاهزادهٔ
نامدار شاه مراد در بلدهٔ شاهپور که احداث کردهٔ آن جوان بخت بود
باجل موعود رسید - و شاهزاده کامگار بختیار نصرت شعار شاهزاده دانیال
در عوض او باین صوبه خرامید - بهادر خان بخلاف روش پدر عمل
کرده از کوتاه بینی و ناقص عقلی بملازمت آن شاهزاده سرافراز نشد -
و از تراجع ستارهٔ طالع و زبونی بخت و برگردیدن دولت و اقبال در
زمانی که بادشاه زمین و زمان خلیفهٔ آلهی جلال الدین محمد اکبر بادشاه
خود بنفس نفیس متوجه تسخیر دکن شده بمندو رسیدند راه هدایت
و اقبال گم کرده در گوشهٔ برهانپور خزیده باستقبال موکب معلّی نرفت -
و ملازمت آن خلیفهٔ آلهی که باعث سر افرازی او و عالمی بود نکرد -
و قلعهٔ آسیر را جای مناص و مفر خود دانسته در آنجا متحصّن شده
باسباب قلعه داری پرداخت - و از کمال سفاهت و بی تمئیزی و خفت
عقل خارج از حزم - سپاهی و شاگرد پیشه و مردمی که بمحافظت قلعه
بکار آیند هیجده هزار کس از رعیت و سوداگر و بقّال و بازاری و چندین
اسپ و فیل و گاو و گوسفند و مرغ و کبوتر بقلعه در آورد - و همچنین از هر
جنس حیوانات نیز بالا برد - و چون موکب بادشاهی به برهانپور رسید
و بر احوال فلاکت مآل این سفیه اطلاع یافتند که راه صواب گم کرده در
بیابان باطلهٔ فکر و خیال باطل سرگردان شده - رفتن احمد نگر را موقوف نموده
فتح آنولایت را بدستور سابق بحسن سعی خانخانانی و اقبال شاهزادهٔ
جوان بخت گذاشتند - و خود بجهت دفع بهادر و بدست آوردن قلعهٔ
آسیر و از خواب بیدار ساختن آن مست شراب غفلت در برهانپور اقامت
فرمودند - و امرای عالیشان چغتائی و هندی وغیره را بمحاصرهٔ قلعهٔ

راجه علیخان را گم نام نکردن حاکم خاندیس گشت - و سلطنت آنولایت بکلي باو مفوّض و مرجوع شد - و مدت دولت راجه علیخان باستقلال در ولایت خاندیس و کامراني او در دارالسرور برهانپور و قلعهٔ آسیر بلا منازعت غیری مدت بیست و یکسال هلالی و چند ماه بوده *

بهادر خان بن راجه علیخان بن میران محمد شاه بن میران مبارکشاه بن اعظم همایون محمد عادلخان بن احسن خان بن نصیر خان بن ملک راجه بن خانجهان فاروقي و انقراض دولت ایشان بحکم ملک منّان

بهادر خان چون راجه علیخان پدرش در سنه خمس و الف در کنار آب گنگ در رفاقت خانخانان سپه سالار بدستوری که ذکر رفت شربت شهادت چشید بتخت سلطنت برهانپور بر آمد - چون خفیف العقل و کم تجربه بود بکیفیت بنگ و شراب و بوزه و افیون مقید و معتاد گشته باستماع نغمه و صحبت زنان مغنّیه و غیره رغبت تمام داشت - در کنار آب تپتي متصل به برهانپور شهری موسوم به بهادر پوره بنا فرمود - و در تعمیر آن بغایت کوشید - والحال آبادان و معمورست - والحق نیکو بنائیست - و با وجود همسایگی لشکر مغل و بدست در آمدن دکن بدست سلاطین چغتای از تدبیر ملک و دولت غافل گشته اکثر اوقات با زنان

علیخان زمام فتح و نصرت بکف آورده چند روز بلوازم جشن و طوی پرداختند - و یکدیگر را وداع کرده برهانشاه باحمدنگر و راجه علیخان به برهانپور رفتند - و چون برهانشاه در سنه اربع و الف فوت شد شاهزاده سلطان مراد ولد اکبر بادشاه و نواب خانخانان سپه سالار بقصد تسخیر ولایت نظام شاه داخل دکن شدند - و قلعهٔ احمد نگر را محاصره کرده - چون کار بر اهل قلعه تنگ شد در مقام صلح شدند باین طریق که ولایت برار تعلق بشاهزاده داشته باشد و احمد نگر از نظام الملکیه باشد - پس عهد و سوگند در میان آورده شاهزاده و خانخانان به برار آمده آن ولایت را متصرف شدند - و راجه علیخان را بجانب آسیر و برهانپو رخصت نمودند - چون چندی بر این بر آمد دکنیان اتفاق کرده خواستند که مملکت برار را از تصرف لشکر چغتای بیرون آورند - جمعیت نموده بسرکردگي سهیل خان در کنار آب گنگ که نزدیک قصبهٔ سون است مجتمع گشتند - و خانخانان شاهزاده را در برار گذاشته باتفاق راجه علیخان و سپاه بادشاهي و سایر امرای مغل باستقبال سهیل و لشکر دکن شتافت - و بعد از مقابله و مقاتله بدستوري که در احوال این سپه سالار سمت گذارش یافته و بلکه مقصود از تحریر این نسخه بیان نمودن این شگرف کار نامه است بعد از جنگ آفتاب فتح از مشرق اقبال خان‌خانان طالع گشته سهیل خان مغلوب گردید - و راجه علیخان در آنروز در مقابل امرای عادلشاه که سهیل سرکردهٔ ایشان بود واقع شده تردد رستمانه و مصاف مردانه نمود - و با اکثر امرای خاندیس که اباً عَنْ جَد نفر و ملازم دویست سالهٔ آن سلسله بودند بآتشبازي دکنیان سوخته شده بقتل آمدند - و این قضیه در سنه خمس و الف بوقوع انجامید - و جسدش را به برهانپور آورده در مقبرهٔ آبای عظام و کرام او مدفون ساختند - و پسرش بهادر خان حسب التجویز خانخانان سپه سالار و فرمان واجب الاذعان خلیفهٔ الٰهي و حقوق خدمت

مغل بود روان شدند - و مقابل ایشان بیک کروهي فرود آمده قرار دادند که روز دیگر مصاف دهند - قضا را خان اعظم صلاح در محاربهٔ ایشان ندیده وقت شب مشعلها و خیمها جا بجا گذاشته از راه دیگر متوجه ولایت برار شد - و سپاه مغل بالاپور و ایلچ پور را غارت کرده بدان حوالي رسیدند - خان اعظم باز صلاح در مقابله و مقاتلهٔ دکنیان ندیده از راه ندربار باردوي خود پیوست - و راجه علیخان خاطر از ممرّ سپاه مغل جمع کرده وداع میرزا محمد تقی نموده و به برهانپور رفته بشکرانهٔ خیریت آن مهم زر بسیار بفقرا و مستحقین رسانید - برهان شاه در آنوقت چون کاری پیش نرفت بدرگاه اکبر بادشاه رفته روزگار بفراغت میگذرانید - تا در سنه سبع و تسعین و تسعمائه پسر او اسمعیل نام که در دکن بود بادشاه احمد نگر شد - و برهان شاه چنانچه در محل خود ثبت افتاده بطمع ملک موروث بتجویز اکبر بادشاه بهندیه که جاگیرش بود آمده از راجه علیخان استمداد خواست - راجه علیخان بمشورت ابراهیم عادلشاه که درآن مدت حل و عقد دکن باو رجوع بود قبول آن امر کرده بمعاونت برخاست - و جمال خان مهدوي که صاحب اختیار مملکت احمد نگر بود اسمعیل نظام شاه را برداشته کوچ بر کوچ روانهٔ برهانپور گردید - و چون این خبر منتشر گشت راجه علیخان از روی شجاعت و مردمي لشکر آرائي نموده برهان نظام شاه را همراه گرفته بسرحد برار رفت - و تا رسیدن جمال خان امرای برار را بوعده و وعید از جانب برهان شاه مطمین خاطر ساخته نزد او آورد - و بعد از آنکه جمال خان از گهات روهنگیر گذشته بعد بقرب مبدل گشت - طرفین صفها راست کرده جنگي که زمین و زمان بستوه آید واقع شد - و هر دو جانب ثبات قدم ورزیده پای از معرکه بیرون نمي نهادند - تا آنکه بندوقی بجمال خان رسیده درگذشت - و برهانشاه و راجه

مظفر و منصور بفراغ خاطر از آب نربده گذشته - چون بخدمت اکبر بادشاه
سید شکایت راجه علیخان را ضمیمهٔ شکایت صلابتخان ساخته داد خواه
شد - اکبر بادشاه که همیشه در کمین تسخیر دکن بود و اشارات و انتهاز فرصت
مینمود سید مرتضی و خداوند خان و جمیع امرای دکن را باقطاع لایق
و مناصب مناسب نواخته امیدوار ساخت - و راجه علیخان از اکبر بادشاه
ترسیده فیلانی که از سید مرتضی و امرای دکن گرفتهٔ همراه مردمان معتمد
خود کرده بی طلب بدرگاه او فرستاد - و اظهار اطاعت کرده از آن عمل
معذرت خواست - و چون پیش از آن بچندگاه برهان شاه برادر اعیانی
مرتضی نظام شاه نیز از احمد نگر نزد اکبر شاه رفته طلب مدد و کومک
نموده بود و شرح این معامله در احوال برهان نظام شاه در ضمن احوال
سلاطین دکن مفصلاً ثبت است از فرستادن فیلان فائدهٔ مرتب نشد -
درین وقت که سال ثلاث و تسعین و تسعمائه بود برهان نظام شاه و سید
مرتضی و خداوند خان و سایر امرای دکن را نزد خان اعظم میرزا عزیز
کوکه که حاکم مالوه بود فرستادند که باتفاق جماعهٔ مذکور بدکن در آمده مسخر
سازد - میرزا عزیز کوکه با لشکر مالوه و امرای دکن چون متوجه دکن
شد میرزا محمد تقي نظیري که از سادات عظیم الشان بود از طرف
مرتضی نظام شاه سر لشکر شده بمدافعهٔ او بسرحد خاندیس آمد - و میرزا
عزیز کوکه عضد الدوله شاه فتح الله شیرازي را نزد راجه علیخان فرستاد -
و بموافقت اکبر بادشاه دلالت نمود - مقارن آن حال میرزا محمد تقي
نیز باستعجال بآسیر آمده راجه علیخان را بطرف نظام شاه خواند - راجه
علیخان درمیانه متحیر شده - بعد از چند روز از شاه فتح الله معذرت خواسته
با جمعیت خود بلشکر نظام شاه پیوست - و بعد از یکماه میرزا تقي و راجه
علیخان با موازي سي هزار سوار و توپخانه بسیار بجانب هندیه که معسکر

خلیفهٔ آلهی اکبر بادشاه در آمده بود - ازین سبب راجه علیخان ملاحظه کرده لفظ شاه بر خود اطلاق نکرد - و خود را یکی از باج گذاران او دانسته پیوسته بارسال تحف و هدایا اخلاص خود را ظاهر میساخت - لیک با سلاطین دکن نیز رابطهٔ آشنائی و خصوصیت نگاه داشته در استرضای خواطر ایشان میکوشید - و او حاکمي بود عادل و عاقل و عالم و شجاع - از جمیع منهیات اجتناب نموده اکثر اوقات با علما و فضلای مذهب حنفي مجالست مینمود - و در تعمیر و امنیت ملک کوشیده بفراغ بال بامور جهانباني اشتغال میفرمود - تا آنکه در سنه اثنین و تسعین و تسعمائه بنابر آنکه مرتضی نظام شاه منزوي و پرده نشین شده بود میان وکیل السلطنهٔ او صلابتخان و سپه سالار برار سید مرتضی نزاع پدید آمده در شش کروهي احمد نگر مهم بقتال انجامید - صلابتخان بنصرت اختصاص یافته - سید مرتضی و خداوند خان با ده دوازده هزار سوار و ده نفر از امرا گریخته به برار آمدند - و از تعاقب مردم صلابتخان در آنجا ایشان را اقامت میسر نشده به برهانپور شتافتند - راجه علیخان چون دانست که ایشان برسم داد خواهان پیش اکبر بادشاه رفته بقصد انتقام لشکر مغل بر سر دکن خواهند آورد - هرآینه در اندیشهٔ ممانعت شد - و سید مرتضی آن معني را دریافته بطرف راست از ظاهر برهانپور کوچ کرد و راه آگره پیش گرفت - و با احمال و اثقال و اموال روانه شد - راجه علیخان لشکر از عقب ایشان نامزد کرد که بخوشي و ناخوشي ایشان را از رفتن آنطرف باز آورند - و خاندیسیان چون بایشان رسیده استدعای مراجعت نمودند در معرض قبول نیفتاد - صف قتال آراسته بجنگ پرداختند - و بزور بازوی شجاعت خداوند خان فوج خاندیسیان را شکست عظیم روی داد - و دست ازیشان باز داشتند لیک بتاراج بنگاه آنجماعه مشغول شده قریب صد فیل غنیمت گرفتند - و سید مرتضی

بقلعهٔ آسیر گریخت - و چون مرتضی نظام شاه بقصد تسخیر آن قلعه
مشغول گشت محمد شاه مضطرب بدان.تفصیل که گذشت دست در
دامن صلح زد - و شش لک مظفری که قریب سه لک تنکه نقره میشود به نظام
شاه و وکیل السلطنهٔ او چنگیز خان اصفهانی داده ایشان را از خود راضی
ساخت - تا ترک محاصره کرده باحمدنگر مراجعت نمودند - و در سنه اربع
و ثمانین و تسعمائه میران محمد شاه بیمار گشته فوت شد - بوراثت پسرش
حسن خان که طفل نابالغ بود بادشاه گشت - لیک عم او راجه علیخان بن
مبارک شاه که در ملازمت خلیفهٔ الهی اکبر بادشاه بود - چون خبر
فوت برادر شنید از آگره روانهٔ خاندیس گردیده بود - و در روز سیوم از
جلوس حسن خان به برهان پور رسید - و امرا و اعیان خاندیس باو گرویده
و ببادشاهي برادشته حسن خان را معزول ساختند *

میران راجه علیخان بن میران مبارک شاه بن اعظم همایون عادلخان بن احسن خان بن نصیر خان بن ملک راجه بن خانجهان فاروقي

در بلدهٔ طیّبهٔ برهانپور درآن ایام که راجه علیخان بر تخت سلطنت
خاندیس جلوس نمود و آنملک را بوجود شریف خود مشرّف ساخته
بود - معظم بلاد هندوستان چون بنگاله و سند و مالوه و گجرات در تصرف

بدشمن گذاشت - خاندیسیان و دکنیان واقف گشته بنگاه او را بغارت بردند -
و در تعاقب کوشیدند و خلل کلي بهم رسید - و عرابهای آتش بازي
و فیلهای بزرگ بتصرف در آوردند و برگشتند - بعد از چندگاه خلایق گجرات
عموما فهمیدند که سلطان مظفر از خانوادهٔ ملک نیست - لاجرم میران
محمد شاه وراثت گجرات منحصر در خود دانسته بایثار دینار و درم لشکر
بسیار جمع آورد - و سرداران گجرات نیز جمعی باو پیوسته با موازی سی
هزار سوار متوجه تسخیر دارالسلطنهٔ احمدآباد گردید - چنگیز خان که در آن ولا
بر احمدآباد مسلط شده میرزایان مشهور که شرح حال ایشان در فتوحات
گجرات این سپه سالار ملک ستان است باو پیوسته بودند - با هفت هشت هزار
سوار از احمدآباد بیرون آمده مصاف داده - میران محمد شاه را باستظهار
میرزایان بحال ابتر بجانب آسیر گریزانید - و اموال و اسباب و فیلان و اساسهٔ
شوکت اورا بدست آورده داخل اسباب حشمت خود ساخت - و بعد از
چندگاه میرزایان مذکور از چنگیز خان متوهم گشته از گجرات گریختند -
و بقصد دست برد بولایت خاندیس در آمده در خرابي و غارت تقصیر
نکردند - و تا میران محمد شاه لشکر جمع کردن و متوجه آنها شدن ایشان کار
خود ساخته از آن مملکت بیرون رفتند - و در سنه اثنین و ثمانین و تسعمائه
چون مرتضی نظام شاه والی احمدنگر ولایت برار را مسخّر ساخته
و بفالخان را دستگیر کرده عازم مراجعت گشت - یکی از مردم آن مملکت
خود را بعماد الملک منسوب ساخته پناه بمیران محمد شاه آورد - و او
فریب خورده پنج شش هزار سوار همراه او کرده بولایت برار فرستاد - ازین
رهگذر خللی عظیم درآن صوب بهم رسیده - مرتضی نظام شاه بصوابدید
چنگیز خان برگشت و لشکر میران محمد شاه را مانند بنات النعش
متفرق ساخت و به برهانپور آمد - و میران محمد شاه طاقت مقاومت نیاورده

در سنه اربع و سبعین و تسعمائه در چهار شنبه ششم ماه جمادي الآخر وفات یافته پسرش محمد شاه متصدّی امر سلطنت گردید *

میران محمد شاه بن مبارکشاه بن اعظم همایون عادلخان بن احسن خان بن نصیرخان بن ملک راجه بن خان جهان فاروقي

میران محمد شاه چون پدرش ازین سپنج سرای در گذشت و وداع این جهان فاني نمود متصدّی امر سلطنت گردیده نایب مناب مهمات سلطنت گشت - و ملک و سپاهي را رونق تمام پدید آمد - و در سال جلوس او چنگیز خان گجراتي بتحریک اعتماد خان وکیل السلطنهٔ سلطان مظفر از گجرات لشکر برداشته بندربار آمد - و تهانهٔ میران محمد شاه را برداشته - چون کسی متعرض احوال او نشد دلیرانه قدم جور بیشتر نهاد - و تا حوالی قلعهٔ تهالیز متصرف گشته بقدر امکان مزاحمت و آزار بممالک محمد شاه رسانید - میران محمد شاه تفالخان حاکم برار را بمدد خود خوانده هر دو باتفاق بمقابله و مقاتلهٔ چنگیز خان اقدام نمودند و صف آرا گشتند - و در حوالیٔ تهالیز تلاقی فریقین نزدیک شد - چنگیز خان باوجود بهادری و شجاعت درآن روز خوف و رعب بنوعي بر او استیلا یافت که ضبط خود نتوانست نمود - و در زمین قلب فرود آمده بود - و عرابهای توپ و تفنگ را پیش خود در ریگ حصار کشیده تا شب از آنجا حرکت ننمود - چون شب در آمد از احمال و اثقال و اسباب قطع تعلق کرده جریده بجانب بروج شتافت - و مال و اسباب

گشته پناه بمیران مبارکشاه آورد - پیر محمد خان حاکم مالوه قاصد
استیصال وی گشته بولایت خاندیس در آمد - و تا برهانپور تاخته
در قتل و اسر تقصیر ننمود - و دختر و پسر وضیع و شریف خاندیسیان
گرفتار مغل گردیده - فسادی که متصور بود بوقوع رسانیدند - میران
مبارکشاه بقلعهٔ آسیر برآمده بقّالخان حاکم مملکت برار را بکومک طلبید -
و چون او در کمال استعداد بتعجیل تمام بولایت خاندیس رسید میران
مبارکشاه و باز بهادر هردو باو ملحق شده متوجه دفع پیر محمد خان
شدند - امرا و سپاهیان و سپاه مغل که اموال و اسباب فراوان بدست
آورده با محبوبان خاندیس بعیش و عشرت مشغول بودند بمحاربه و مقاتله
رغبت ننموده مایل مراجعت گردیدند - و پیر محمدخان بجز موافقت امرا
و سران سپاه چارهٔ ندیده عازم مالوه گشت - و سلاطین ثلاث باتفاق
تعاقب او نموده - عامهٔ سپاه مغل جهت برون بردن غنایم پروای پیر محمد
خان ننمودند - و روز و شب طی مسافت نموده پیشتر از سپه سالار از
آب نربده عبور کردند - بقّالخان بر این مطلع گشته در حوالی نربده
بر اردوی مغل ایلغار نمود - و پیر محمد خان طاقت مقاومت در
خود ندیده از خیمه و خرگاه و احمال و اثقال قطع تعلق کرده روی
بگریز آورد - بقالخان چون جلو ریز دنبال داشت و کشتیها را مردم باز
بهادر گریزانیده بودند پیر محمد خان سواره خود را بآب زد - و بران نهج
که سابقاً مرقوم گشت پیر محمد خان در آب فرو رفته باقي مردم
بالتمام بسلامت بیرون رفتند - و اموال و اسباب و بنگاه مغلان بتاراج
رفته میران مبارکشاه و بقال خان بامداد باز بهادر بولایت مالوه در
آمدند - و امرای مغل را از آن ناحیه بیرون کرده بازبهادر را بر تخت
شادي آباد مندو متمکن ساخته مراجعت کردند - و میران مبارکشاه

مي بود - و چون اختيار خان به برهانپور رسيد و سلطان محمود
را طلب كرد مبارک شاه بدان اميد كه امراى گجرات مضطر و ناچار
شده اورا بسلطنت اختيار كنند در ارسال سلطان محمود و اطلاق او
مضايقه نمود - و اعيان گجرات اين معني فهميده بهيئت اجتماعى
بعربده و غوغاي تمام متوجه ولايت خانديس گشتند - ميران مبارک
شاه حسب الالتماس خير انديشان سلطان محمود را از قلعه بيرون
آورده همراه اختيار خان گجراتي كه بطلب او از احمدآباد آمده بود
روانهٔ گجرات ساخت - و در همان سنوات عماد الملک كه از غلامان
سلاطين گجرات بود گريخته به برهانپور آمد - و ميران مبارک شاه
باميد سلطنت گجرات در مقام مقاومت شده - عماد الملک قريب
ده دوازده هزار سوار گجراتي جمع آورد - و دريا خان سلطان محمود را
برداشته بقصد استيصال ميران مباركشاه و عمادالملک روان شد - و در
سرحد گجرات و خانديس بين الفريقين جنگ عظيم شد - ميران مباركشاه
منهزم و منكسر بقلعهٔ آسير در آمد - و عماد الملک بمندو گريخته پناه
بقادر شاه برد - سلطان محمود چون بغارت و تاراج ولايت خانديس
مشغول گشت ميران مباركشاه از روى ناچاري پيشكش داده صلح كرد
تا سلطان محمود بولايت خود مراجعت نمود - و بعد از مدتى كه صاحب
اختيار شد قصبهٔ ندربار را بميران مباركشاه داد چراكه درآن مدت كه
سلطان محمود و ميران مباركشاه در قلعهٔ آسير محبوس بودند سلطان محمود
باو وعده كرده بود كه اگر بتوفيق سبحاني بادشاه گجرات شوم قصبهٔ ندربار بتو
ارزاني خواهم داشت - بنابر آن تعهد و قول وفاكرده در ايام سلطنت خود ندربار
بتصرف او گذاشت - و در سنه تسع و ستين و تسعمائه باز بهادر والى مالوه
بسبب استيلاى لشكر چغتاى از هم آغوشى عروس مملكت مالوه محروم

شاهي يافت او ست - و چون امرای گجرات چتر و تاج مرصع سلطان بهادر را جهت او بمالوه فرستادند و التماس قدوم او کردند - میران محمد شاه بطالع مسعود تاج بر سر نهاده خود را صاحب تخت و تاج گجرات شمرد - و در تهیهٔ رفتن گجرات شد که ناگاه مریض گشته در سیزدهم ذی قعده سنه اثنین و اربعین و تسعمائه بدارالقرار خرامید - و ملک گجرات و دیگر ممالک را بمالک حقیقي گذاشت - و ارکان دولت او نعش اورا به برهانپور برده در حظیرهٔ ایشان دفن کردند - و چون اورا پسری لایق بادشاهي نبود برادرش میران مبارکشاه که برادر اعیاني میران محمد شاه بود فرمان روای خاندیس گردید *

میران مبارکشاه بن اعظم همایون عادلخان بن احسن خان بن نصیر خان بن ملک راجه بن خان جهان فاروقي

میران مبارکشاه در بلدهٔ برهانپور خبر فوت برادر شنیده چند روز بعزا نشست - و چون میران محمد شاه را فرزند شایستهٔ سلطنت نبود امرا و اعیان مملکت اتفاق کرده اورا بپادشاهي برداشتند - و میران مبارک شاه بحکومت اشتغال نموده سلوک خوب پیش گرفت - و امرای گجرات بادشاهي احمدآباد را منحصر در سلطان محمود بن لطیف خان دانسته اختیار خان را بطلب او بخاندیس فرستادند - زیراکه سلطان بهادر برادر زادهٔ خود سلطان محمود را بمیران محمد شاه سپرده بود - و اورا در یکی از قلاع خود محبوس میداشت و از احوال او باخبر

آیهٔ کریمهٔ فَاعْفُوْا وَ اصْفَحُوْا حَتّٰى يَأْتِيَ اللّٰهُ بِاَمْرِهِ را نصب العین رای
جهان آرای ساخته هفوات اضطراري و زلّات بی اختیاري ویرا بمراحم ذاتي
و مراسم مکارم جبلي مقابله فرمایند و از سر لطف و عنایتهای بی پایان
خویش ذواب کامیاب را اشارت فرمایند که دست تصرف از محقر ولایت
او باز داشته در صدد ازدیاد عنایت و تضاعف رعایت باشند - هرآینهٔ
اقتدا باجداد و اسلاف فرموده قلوب حکام اطراف مسرور کرده باشند - امید
که این معني بر کمال خلوص و دولتخواهي محمول افتد - و صورت این
ملتمس مزین بحسن قبول گردد - و نوعي دیگر اگر در خاطر اشرف
اعلی مضمر و مذکور باشد جز اطاعت و امتثال آن چاره نخواهد بود -
وَ الْاَمْرُ اَعْلٰى - و برهان نظام شاه و ابراهیم عادلشاه و سلطان قلی قطب
شاه و عماد الملک چون بقصد امداد میران محمد در مقام لشکر کشی
شدند - همایون بادشاه از بی اتفاقي میرزایان و خروج شیر شاه افغان صلاح
وقت ندیده بعد از تاخت و تاراج خاندیس متوجه مندو شد - و بعد از آنکه
سلطان بهادر از بندر دیب متوجه گجرات شد و همایون بادشاه بواسطهٔ بعضی
امور از شادي آباد مندو بآگره شتافت سلطان بهادر میران محمد شاه
را جهت برون کردن امرای مغل از مالوه تعین نمود - میران محمد شاه از
برهانپور متوجه مالوه شده باتفاق ملوخان شادي‌آباد مندو را از قبض
امرای چغتای بیرون آورد - و هنوز در ولایت مالوه بود که سلطان بهادر از
دست کفار فرنگ چنانچه در احوال او درمیانهٔ سلاطین گجرات مسطور
است شربت شهادت چشید - و چون اورا فرزند نبود والدهٔ سلطان بهادر
و جمیع امرای گجرات اجتماع کرده میران محمد شاه را ببادشاهي
منسوب ساختند - و غایبانه خطبه و سکه بنام او کرده در اسم او که میران
محمد خان بود لفظ شاهي داخل کردند - و نخستین کسی که ازین سلسله

فرمان يَا اَيُّها اَلَّذِيْنَ آمَنُوا كُونُوا قَوَّامِيْنَ بِالْقِسْطِ از ارتكاب ظلم و زور محفوظ دارد - همواره بنای قصر سلطنت و فضای سراپردۀ خلافت مقرّ سلاطين نامدار و ملجاء حكام ذوى الاقتدار باد - بعد از ادای مَا يَنْبَغِيْ لِلْعِبَادِ مِنْ رِوَايَةِ الطَّاعَةِ وَالاِنْقِيَادِ بر آئينۀ گيتي نما منطبع ميسازد - كه درين وقت همايون مثال سعادت و اقبال و فرخندۀ طغرای امانی و آمال كه از ديوان قضا جريان مصحوب جناب افتخار الاشباه والامثال مقبول الاوصاف والافعال الممتاز بمزيد الرتبة من بين الاقران آصف خان نامبرده و دولتخواه صادق العقيده فرموده بودند بمراسم تبجيل و لوازم توقير متلقي گرديد - و بانواع استمالتهای بادشاهانه و اصناف عنايات خسروانه كه از فحوای عبارات و مطاوی اشاراتش مستفاد بود مطمئن القلب و مستمال البال گشته مستعد اقدام بانجام آن مرام و متوجه انقياد بما يستفاد من مدلول مضامين الفرامين بود كه از جانب عاليجناب محمد خان فاروقي كه اباً عن جد متصدّي ايالت برهانپور و آسير ست مكاتبات رسيد - ملخص مضامين همه مبني بر ارادۀ سعادت نسبت باذيال عاطفت و التفات نواب عنايت نقاب و مبني از حسن عنايت و كمال اشفاق و مكارم اخلاق معتكفان سدّۀ سدرۀ جناب - چنانچه شمۀ از آن عريضۀ خان مشاراليه بر مقربان مجلس اعلى لايح خواهد شد - و چون ميانۀ اين دولتخواه و عاليجناب مشاراليه رابطۀ انس و الفت قديمي بود بنابر آن دست عجز و افتقار در آن موقف معلّى برداشته - و بربان عجز و انكسار شفاعت مشاراليه التماس مينمايد - كه اگر بر نهجي كه شعار جمعی از سلاطين سابقه و خواقين سابقه كه در مقام جهانگيري و صدد گيتي ستاني بوده اند خصوصا اجداد مكرمت شعار معدلت آثار آنحضرت كه كتابۀ كاخ سلطنت برقوم مناقب و مآثر ايشان محلّي است - و عصابۀ تاج خلافت برسوم محامد شان مجلّي - بموداى

برهانپور تشریف آورد و بمساعي جمیلهٔ میران محمد شاه میان برهان نظام شاه و سلطان بهادر لوازم صداقت و محبت و مودّت غایبانه درمیان آمد - و برهان نظام شاه بگفتهٔ میران محمد شاه جهت ملاقات سلطان بهادر به برهانپور آمد - و سلطان از آمدن او خوشحال گشت - و چتر و سرا پردهٔ سرخ که مخصوص بادشاهانست و خطاب نظام شاهي بوی عنایت فرمود - و گفت دشمن را از سلطنت انداختیم و دوست را بپادشاهي برداشتیم - و بعد ازآنکه برهان نظام شاه را خوشدل و کامیاب بجانب احمد نگر روانه کرد خود بفیروزی و اقبال باز بولایت مالوه رفت - و میران محمد شاه باز همراهی او کرده در خدمات شایسته تقصیری ننمود و رخصت حاصل کرده به برهانپور آمد - و در وقتی که سلطان بهادر بقلعهٔ چیتور رفت میران محمد شاه ساز لشکر خود کرده خود را بوی رسانید - و در زمانی که سلطان بهادر از تقابل نواب جنت آشیاني همایون بادشاه بجانب مندو گریخت او همراه بود - و زمانی که از مندو بطرف چنپانیر شتافت میران محمد شاه را رخصت آسیر فرمود - و چون همایون محمد بادشاه گجرات را جبراً و قهراً مسخر ساخت یکی از معتمدان درگاه خود آصف خان نام را باحمد نگر نزد برهان نظام شاه جهت استمالت فرستاد و طالبِ پیشکش شد - و متعاقب آن بقصد تسخیر ولایت خاندیس بجانب برهانپور رفت - میران محمد شاه مضطرب شده کتابات پیاپي بجانب نظام شاه فرستاده در تدبیر این امر و استخلاص خود کنکاش خواست - برهان نظام شاه حقوق خدمات سابق را مرعي داشته این عریضه بانشای شاه طاهر نزد جنت آشیاني جهانباني همایون بادشاه که بحوالی برهانپور رسیده بود مرسول داشت - عرضه داشت بندهٔ دولتخواه نظام - تا معمار خانهٔ قضا - اساس قصر عالم را بقوایم اِنَّ اللّٰهَ یَاْمُرُ بِالْعَدْلِ وَالْاِحْسَان از شایبهٔ قصور محروس دارد - و مدبّر قلم رو قدر - طبایع اعزاء بني آدم را بنفاذ

حد بردند - سلطان بهادر با سپاه رزم خواه به برهانپور آمد و باتفاق میران محمد شاه بمیان ولایت برار رفت - چون بجفالنه‌پور رسید طمع درآن ملک کرده میخواست مملکت برار را از تصرف عماد الملک بیرون آورده بمتعلقان خود سپرده بطرف احمد نگر رود - و آن ولایت نیز از نظام شاه بگیرد و سکه و خطبه در آن ولایات رواج و رونق دهد - عماد الملک از طلب سلطان بهادر بغایت پشیمان گشته بمیران محمد شاه شکایت سلطان بهادر کرد - میران محمد شاه گفت خود کرده را تدبیر نیست - بغیر از صبر و تحمل چارهٔ نداریم - کاری که نمي بایست کرد کرده‌ایم - اتفاقا درآن زودی تقریبی واقع شد و میران محمد شاه بسلطان معروض داشت که مملکت برار تعلق بسلطان دارد - درین مملکت این همه توقف ماحصل ندارد - صلاح دولت درآنست که خطبهٔ این ملک بنام خود کرده عماد الملک را در سلک نوکران منتظم ساخته و دلآسا نموده بجانب احمد نگر متوجه شوید - و آنرا نیز مسخر سازید - سلطان را این رای پسندیده افتاده در برار خطبه بنام خود خوانده عماد الملک را ملازم ساخت و باحمد نگر شتافت - و از آنجا بدولت آباد شتافت - و بمیامن حسن تدبیر محمد شاه سلطان از تسخیر مملکت نظام شاه و عماد الملک گذشته بگجرات معاودت نمود - و در سنه سبع و ثلاثین و تسعمائه سلطان بهادر متوجه تسخیر ولایت مالوه شد - و میران محمد شاه بموجب طلب نزد او رفت - و در گرفتن بلدهٔ مندو سعیهای نمایان نمود - و کارها کرد که لشکر مندو و گجرات اعتبار گرفتند - و بعد از فتح مرخص شده در همین سال به برهانپور معاودت نمود - برهان نظام شاه از استماع تسخیر مالوه بغایت مضطرب گشته شاه طاهر اخوندي که از مشاهیر سادات و علمای ایران بود برسم حجابت به برهانپور فرستاد - تا طریقهٔ مصادقت مسلوک ساخته ابواب خصوصیت مفتوح سازد - سلطان بهادر در سال دیگر که سنه ثمان و ثلاثین و تسعمائه بوده باشد به

که درین سلسله خطاب شاهي یافت او بود - و چون میانهٔ برهان نظام شاه
و عماد الملک بر سر قلعهٔ ماهور و بعضی پرگنات نزاع افتاد عماد الملک
بوسیلهٔ میران محمد شاه بسلطان بهادر ملتجي گشته طالب صلح و صلاح
شد - سلطان محمود عین الملک حاکم پتن را بسرحد دکن فرستاد تا احوال
آن ولایت را تحقیق نموده میان عماد الملک و نظام شاه صلح نماید - نظام
شاه خاطر سلطان را مرعي داشته درآن سال با عماد الملک گرگ آشتي
نمود - و عین الملک چون برگشته بجای خود آمد نظام شاه دگر باره در
مقام ملک گیري شده قلعهٔ ماهور را با پرگنات و قصبات ولایت برار
متصرف شد - عماد الملک عاجز وزبون و مضطر شده میران محمد شاه را
بمدد طلبید - و میران محمد شاه در سنه اربع و ثلاثین و تسعمائه با فیلان
جنگي و سپاه بیکران و جمعیت تمام بمدد عماد الملک بدکن در آمد -
و باتفاق عماد الملک در کنار آب گنگ با برهان نظام شاه مصاف
داد - دست چپ و دست راست نظام شاهي را شکست داد و لشکرش
را پراگنده ساخت - و باتفاق عماد الملک قرار فتح بخود داده از روی
بی پروائی و خود رائی در معرکه ایستاد - امّا مردم ایشان بعضی بتعاقب
و برخی بتاراج شتافتند - نظام شاه که بعد از شکست در پناه دهي ایستاده
بود با سه چهار هزار سوار برگشته بمیدان شتافت - و غنیم را فرصت
فراهم آوردن خیل و حشم نداده قریب بشام حمله آور گردید - و میران
محمد شاه و عماد الملک هر دو تاب مقاومت نیاورده رو بگریز نهادند - و فیلان
و توپخانهٔ ایشان را متصرف شده قریب بچهار کروه تعاقب نمود - و اسباب
و پرتال سپاهیان غارت نموده بسیاری از پس ماندگان را بقتل رسانید -
و میران محمد شاه بآسیر و عماد الملک بگاویل خود را بصد هزار مشقت
رسانیده مکاتیب بسلطان بهادر گجراتي نوشتند - و در باب امداد مبالغه از

خان و قدر خان و صفدر خان و دگر امرا را باستعداد و سامان تمام روانهٔ
خاندیس ساخت - و در جواب نوشت که خاطر آن فرزند جمع باشد که هرگاه
احتیاج بمدد شود خود متوجه خواهم شد - و نظام الملک بحري که غلام
یکی از سلاطین دکن است این قدر قدرت از کجا بهم رسانید که بولایت
آن فرزند آید و مضرت رساند - و بایلچي نظام شاه که بگجرات رفته بود
وعید و تهدید نمود - نظام شاه چون احوال چنین دید بدار الملک خود رفت -
و شیر خان و سیف خان بعهد و امان از قلعه بر آمده بولایت کاویل رفتند -
و عادلخان بعد از رسیدن لشکر گجرات بجانب راجهٔ کالنه که مطیع نظام شاه
بود رفت - و پارهٔ از آن مواضع و قریات را تاخت و تاراج نمود - و راجهٔ کالنه از
در عجز در آمده قبول پیشکش و مال اماني نمود - عادلخان لشکر گجرات
را رخصت داده خود بآسیر آمد - و در سنه ثلاث و عشرین و تسعمائه
همراه سلطان مظفر گجراتي خالوی خود بمندو رفته خدمات شایسته
و دستبردهای نمایان نمود - چون در ضمن احوال سلاطین گجرات در محل
خود بتفصیل نوشته شد بتکرار آن نمي پردازد - و در سنه ست و عشرین
و تسعمائه مریض گشته - در روز جمعه دهم ماه رمضان آن سال ازین سرای
دو در انتقال نمود - و پسرش میران محمد شاه که از خواهر سلطان بهادر
گجراتي شده بود جانشین گردید *

میران محمد شاه بن اعظم همایون عادلخان ابن احسن خان بن نصیر خان بن ملک راجه بن خانجهان فاروقي

میران محمد شاه پس از رحلت پدر مالک تخت برهانپور گشت -
و در اواخر بسلطنت گجرات نیز رسیده لفظ شاه بر او اطلاق شد - و اول کسی

بطلب او فرستاد - ملک حسام الدین از غایت غرور و نخوت با جمعیت تمام آمد - و بعد از ملاقات بطریق مشورت دست ملک حسام الدین گرفته بخلوتخانهٔ خود برد - در اثنای قد راست کردن دریا شه شمشیری برسر او زد که دو پاره کرد - چون ملک برهان گجراتي که وزیر اعظم همایون بود بر این امر وقوف یافت باجمعی از گجراتیان که همراه او بودند فرمود که حرامخواران را بزنید - گجراتیان چون شمشیر از غلاف کشیدند غازیخان و سرداران دیگر که همراه ملک حسام الدین بودند پای استوار نکرده بجانب دروازهٔ قلعه رو بگریز آوردند - و چهار صد غلام حبشي گجراتي که بر دریا شه حاضر بودند دنبال ایشان نگذاشته منهزمان را در زیر شمشیر گرفتند - غازیخان و دیگر امرا و بسیاري از سپاهیان در خاک و خون آغشته شده دمار از نهاد ایشان بر آمد - و نصف ولایت که در تصرف ایشان بود مستخلص گشته - هنوز لشکر گجرات نیامده بود مملکت خاندیس از خس و خاشاکِ خلاف مصفی گردید - و اعظم همایون بعد ازین واقعه بقلعهٔ آسیر رفته در ساعت بر آمد - و روز دیگر بسلطان محمود نوشت که یک نوبت بسیر قلعه رفته بودم شیر خان و سیف خان را که قلعه در تصرف ایشان است خالي از شیطنت و نفاقي نیافتم - و با آنکه ملک حسام الدین کشته شده این هر دو بیدولت بیکدیگر متفق گشته در مقام خلاف و نفاق اند - و مکتوبی بنظام الملک بحري نوشته اورا با عالم خان طلبیده اند - و بالفعل نظام شاه با عالم خان و لشکر خود آمده در سرحد نشسته است - بنده باتفاق خانجهان و ملک مجاهد الملک و دگر امرا رفته قلعهٔ آسیر را محاصره کرده است - اگر نظام شاه بولایت این مخلص در آید مهمات قلعه را موقوف داشته بجنگ او خواهند شتافت - سلطان محمود بمجرد اطلاع بر مضمون مکتوب دوازده لک تنکه نقد جهت او مرسول داشت - و دلاور

برهانپور فرستاد - و چهار فیل و سی لک تنکه مدد خرچ باو مرحمت کرده - ملک نصرت الملک و ملک مجاهد الملک گجراتي را در خدمت اوگذاشته از تهالیز متوجه ندربار و سلطان پور گردید - و در منزل اول ملک حسام الدین مغل را شهریار خطاب داده موضع دهتور را که از مضافات سلطان پور است انعام فرموده بود و فیل بزرگ داده اورا نیز رخصت انصراف فرمود *

عادلخان بن احسن خان بن نصیر خان بن ملک راجه بن خان جهان فاروقي المخاطب باعظم همایون

چون عادلخان بامداد جد مادري خود سلطان بیکرهٔ گجراتي زمام سلطنت خاندیس بکف اقتدار خود در آورد بی توقف از تهالیز به برهانپور آمده بمهمات جهانداري پرداخت - و ملک حسام الدین شهریار مغل و عادلخان بجهت نقاری که با ملک لادن خانجهان داشت از برهانپور بتهالیز رفته در آنجا مقیم گشت - و بعد از چند روز خبر رسید که ملک حسام الدین شهریار با نظام شاه متفق گشته میخواهد که عالم خان را والي برهانپور سازد - عادلخان بربن خدعه مطلع شده کس بطلب ملک حسام شهریار فرستاد - او به سرّ کار واقف شده با چهار هزار سوار متوجه برهانپور شد - چون بنواحي آن بلده رسید عادلخان با سیصد سوار گجراتي استقبال نموده اورا بمنزل خود برد و خلعت داده رخصت خانهٔ خود نمود - روز دیگر با محرمان خود چنان کنگاش نمود که چون ملک حسام الدین بدیوانخانه بیآید دست او گرفته بخلوتخانه برد - و در وقت رخصت دریاشه گجراتي که شمشیر او بر میدارد ضرب کاري بملک حسام الدین رساند - و بعد از کشته شدن او مردم او جابجا کشته خواهند شد - بر این قرار داد کس

حسام الدین و نظام شاه و عماد الملک و خلاف ملک لادن با وی شنید
و خبر بودن نظام شاه در برهانپور انتشار گرفت در کنار آب نربده ماه رمضان
را گذرانیده در شوال پیشتر رفت - و چون بتهالیز رسید عالم شه تهانه‌دار آن
قلعه بوسیلهٔ عزیزالملک تهانه‌دار سلطان پور ملازمت سلطان نمود - و قلعه را
خالی کرده بملازمان درگاه سپرد - نظام شاه و عماد الملک چون دو رنگی
لشکر خاندیس و کثرت و شوکت لشکر گجرات بخاطر آوردند صلاح در
توقف ندیده هر کدام چهار هزار سوار بمدد عالم خان و ملک حسام الدین
گذاشته خود بجانب کاویل روان شدند - سلطان محمود آصف خان و عزیز
الملک را بتادیب ملک حسام الدین و عالم خان که نصف ولایت
خاندیس متصرف بودند فرستاد - افواج دکن بر توجه ایشان اطلاع حاصل
نموده بی رخصت ملک حسام الدین کوچ کرده روانه شدند - و ملک
لادن که او نیز نصف مملکت خاندیس در تصرف داشت بیشتر از
دیگران باستقبال آصف خان رفته ملاقات نمود - آصف خان اورا همراه
خود بملازمت سلطان برد - و ملک حسام الدین که این خبر شنید عالم
خان را بجانب دکن فرستاده خود نیز بتهالیز بپای بوس سلطان رفت -
سلطان محمود هر دو را مشمول عنایات بادشاهانه ساخته - بعد از عیداضحی
در ساعت سعد و طالع مسعود عادلخان را خطاب اعظم همایون داده
دختر سلطان مظفر را که با سلطان بهادر از یک مادر بودند بعقد وی در آورده
بر مسند سلطنت و تخت حکومت برهانپور اجلاس فرموده - ملک لادن
را خانجهان خطاب داده موضع بناس که تولد ملک لادن در آنجا شده
بود بانعام او داد - و ملک ماکهای والد عماد الملک آسیری را عادلخان
و ملک عالم تهانه‌دار تهالیز را قطب خان و ملک حافظ را محافظ خان
و برادر او ملک یوسف را سیف خان خطاب داده همراه اعظم همایون به

از خود راضي ساخته تحف و پيشكش بسيار داد - دبا دو فيل روانهٔ شادي آباد ساخت - داود خان بعد از آنكه هشت سال و يكماه و ده روز كامراني كرده بود در روز سه شنبه غرّهٔ جمادي الاول سنه اربع عشر و تسعمائه فوت شد - و ملك حسام الدين و اركان دولت اتفاق كرده پسر او غزنين خان را بپادشاهي برداشتند - و بعد از دو روز ملك حسام الدين بنابر امري كه حق سبحانه بدان عالم است اورا زهر داده از ميان برداشت - و چون داؤد خان را دگر پسر نبود كسان نزد احمد شاه نظام بحري باحمد نگر فرستاده خانزاده عالم خان را كه از احفاد سلاطين فاروقيه بود و در آنجا مي بود طلب داشتند - و بمشورت نظام شاه و عماد الملك حاكم برار بر تخت برهانپور متمكن ساختند - و اكثر امرا و سرداران كمر خدمت بر ميان جان بستند - الّا ملك لادن كه از اعيان آن دولتخانه بود و بپادشاهي عالم خان راضي نگشته قلعهٔ آسير را بتصرف خود در آورد - و با ملك حسام الدين درآن امر مخالفت ورزيده در قلعهٔ آسير متحصن شد - قضا را درآن ايام كه غزنين خان بگناه دو روز بادشاهي گرفتار زندان لحد گرديد(۱) .... كه دختر زادهٔ سلطان محمود بيكرهٔ بود و در سرحد تهاليز بسر مي برد باتفاق والدهٔ خود عريضهٔ بسلطان محمود نوشته بگجرات فرستاد - و مضمون نوشته آنكه داؤد خان فوت شده و مهمات سلطنت اختلال كلي بهمرسانيده - اگر جاي پدران باين فقير مرحمت شود نهايت ذره پروري خواهد بود - سلطان محمود استدعا و التماس اورا مبذول داشته دانست كه بي توجه او آن معامله صورت نمي يابد - بنفس نفيس متوجه خانديس شد و ملك حسام مضطرب شده كسان نزد نظام شاه و عماد الملك فرستاده چندان تضرع نمود كه ايشان بقصد اعانت به برهانپور آمدند - امّا چون سلطان محمود در اثناي راه خبر اجلاس عالم خان بسعي ملك

---

(۱) كذا في الاصل - امّا از فحواي عبارات سابق ولاحق معلوم مي شود كه "عادل خان" بجاي بياض است ۱۲ *

پیشکش فرستاده معذرت خواست - سلطان محمود حقوق خویشي را مرعي داشته از تقصیرات او در گذشت - و بعد از آنکه چهل و شش سال و هشت ماه و دوازده روز اوقات صرف سلطنت و عیش و عشرت و فراغت نمود در روز جمعه چهاردهم ربیع الاول سنه سبع و تسعمائه بجوار رحمت کردگار پیوست - و حسب الوصیت در بلدهٔ برهانپور در محل مقرر مدفون گشت - و بنابر آنکه در حین فوت اورا پسر نمانده بود برادرش میران داؤد خان بن مبارک خان بقلادهٔ حکومت خاندیس اختصاص یافت *

داؤد خان بن مبارک خان فاروقي

داؤد خان بعد از برادر بر تخت برهانپور جلوس نمود - و حسام علي و یار علي که دو برادر مغل بودند استقلال تمام بهمرسانیده حسام علي خطاب ملک حسام الدین یافت - و بمهمات مالي و ملکي پرداخته معتمد علیه گشت - و در سنهٔ تسع و تسعمائه میران داؤد خان خواست که بعضی از پرگنات سرحد احمد نظام شاه را متصرف شود - او برین معني مطلع گشته با جمعیت خود کوچ بکوچ از احمد نگر متوجه خاندیس گردید - و داؤد خان بقلعهٔ آسیر در آمده - احمد نظام شاه در تاراج و تخریب خاندیس بغایت کوشیده - داؤد خان مضطر و عاجز گشت - و از سلطان ناصر الدین خلجي استمداد و استعانت جست - و او حق همسایگي منظور داشته اقبال خان را با فوجي عظیم بکومک او فرستاد - و او چون بحوالیِ قلعهٔ آسیر رسید نظام شاه تاب مقاومت لشکر مندو نیاورده باحمدنگر رفت - و اقبال خان در برهانپور چند روز نزول کرد و داؤد خان را تکلیف خطبهٔ سلطان ناصر الدین نمود - و او چون چارهٔ نداشت خطبهٔ ناصر الدین خواند - و اقبال خان را

کشیده بود بجانب دروازه حصاری دیگر ساخته دروازهٔ دیگر نصب نمود - و قلعهٔ مالیگر نیز او ساخت - و بقلعهٔ آسیر متصل کرد - و در پهلوی شهر برهانپور بر کنار آب تپتي قلعهٔ باتمام رسانید - و عمارات عالیه در آنجا بنا کرد - والحال آن قلعه آبادان و معمور است - و نشیمن بادشاهزادگان سلسلهٔ خلیفهٔ آلهي است که بسلطنت خاندیس مي آیند - و اکثر اوقات در آنجا بسر مي برند - و خود را چوکندي سلطان خواند - یعني بادشاه کوهستان چار کند - و تفصیل کوهستان چارکند در محل خود بیان شده است - و چون اساسهٔ سلطنت او زیاده از آبا واجداد شده مغرور گشته بخلاف ایشان عمل نمود - پیشکش و حاجب بدرگاه سلطان گجرات نفرستاده أعلام تکبر بر افراشت - و سلطان محمود بیکره بر آن سرکشي آگاهي یافته در سنه اربع و تسعمائه لشکر بزرگ بجانب خاندیس فرستاده - امرای خاندیس نخست بخیال مقابله و مقاتله پیش رفتند - و در آخر بی جنگ و جدل از مقابل ایشان برخاسته بپای قلعهٔ تهالیز و آسیر آمدند - و سپاه گجرات دست تعدّي دراز کرده خرابي بسیار بولایت خاندیس رسانیدند - و میران عینا عادلخان که بالای قلعهٔ آسیر بود از ستیزه و سرکشي خود نادم و پشیمان گشته جمعی از اعیان مملکت را نزد سلطان محمود فرستاد - و اظهار اطاعت و انقیاد نموده پیشکش چندین ساله بیکبار مرسول داشت - تا لشکر گجرات دست از ولایت او باز داشته بگجرات رفتند - و بعضی گویند که قاضی پیر با بعضی امرای گجرات در سنه خمس و تسعمائه بخاندیس آمده بغارت مشغول گشتند - عادلخان تاب مقاومت نیاورد - و عماد الملک نیز از برار بمدد او نرسید - هرائینه بیچاره گشته با مال چند ساله در محمد آباد چپانیر بملازمت سلطان محمود رفت - و معزز و مکرم معاودت نمود - و بروایتی سلطان محمود خود متوجه گوشمال عادلخان شد - چون بآب نربده رسید عادل خان

ملک به پسر خود میران مبارک خان سپرد - و کیفیت شهادت او چون برجامع این حکایات ظاهر نبود شرح آن در عقدهٔ تاخیر افتاد - و جنازهٔ اورا نیز بتهالیز برده در جنب پدر و جد بخاک سپردند * * مصرع *

خاکش چنان بخورد کزو استخوان نماند

میران مبارک خان بن عادلخان بن نصیر خان بن ملک راجه خانجهان فاروقي

میران مبارک خان بعد پدر مدت هفتده سال و شش ماه و نه روز بی منازعی و معاندي بریاست خلایق خاندیس اشتغال نمود - و در روز جمعه دوازدهم شهر رجب سنه احدي و ستین و ثمانمائه ازین جهان گذران در گذشت - و ولدش میران عین الملک المخاطب بعادلخان جانشین وی گردیده نعش پدر را بقصبهٔ تهالیز فرستاده در مقبرهٔ آبای عظام در حظیرهٔ فاروقیه مدفون ساختند *

میران عین المخاطب بعادلخان بن میران مبارک خان بن عادلخان بن نصیر خان بن ملک راجه بن خانجهان فارقي

میران عین المخاطب بعادل خان بن میران مبارک خان بعد از فوت پدر بر تخت سلطنت نشست و باستقلال او هیچکس از سلاطین ماضیه خاندیس بادشاهي نکرد - و از رایان و راجهای اطراف و جوانب باج گرفت - و مقدم کوندوانه و کریه مطیع و منقاد گشته - طایفهٔ کولي و بهیل از دزدی و قطاع الطریقي گذشتند - و خارج حصاری که آسا اهیر بالای کوه آسیر

جنگ خواهد شد ملک التجار چون طی مسافت بسیار کرده بود
با سه هزار سوار عرب تیر انداز .... و مانده بحوالی للنک رسیده -
بود - نصیر خان راه کومک را ندیده تعجیل نمود - و افواج خود را آراسته
تا قریب دوازده هزار سوار بمیدان شتافت - و ملک التجار بفتح و ظفر
اختصاص یافت - و قریب به بیست فیل نامي و دیگر اساسهٔ سلطنت
نصیر خان بدست او در آمد - و در حین تعاقب بسیاري از خاندیسیان را
بر خاک هلاک انداخت - نصیر خان بمشقت و محنت فراوان خود را بقلعهٔ
للنک رسانیده از غم و غصه بر بستر رنجوری تکیه زد - و در همان چند روز
که بیستم ماه ربیع الاول سال مذکور باشد طایر روحش از گلشن جهان بباغچهٔ
بهشت خرامید - و پسر بزرگش میران عادل خان تابوت پدر را بتهالیز فرستاده
در جنب پدر در مقبرهٔ فاروقیه مدفون گردانید - مدت سلطنت او چهل سال
و شش ماه و بیست و شش روز بوده *

میران عادلخان بن نصیر خان بن راجه فاروقي

میران عادلخان که از خواهر سلطان هوشنگ متولد شده بود بعد از
فوت پدر بحکومت خاندیس رسید - و همت بر دفع ملک التجار و بانتقام
پدر گماشت - و همیشه در فکر او بود - و کسان فرستاده امرای گجرات را
بتعجیل طلب نمود - ملک التجار که قلعهٔ للنک را قبل کرده بود خبر
قرب و وصول لشکر بسلطانپور شنیده بدکن رفت - و میران عادلخان
بسلطنت پرداخته در سلطنت مستقل شد - و بعد از آنکه سه سال و هشت
ماه و بیست وسه روز برتق وفتق مهمات خلایق مشغول بود در روز جمعه هشتم
ماه ذي حجه سنه اربع و اربعین و ثمانمائه در بلدهٔ برهانپور شهادت یافته

و راجه کاپتا نزد او رفتند - و چنانکه سابقاً خامهٔ فصاحت قرین رقم نموده بود لشکر دکن درین مرتبه نیز مغلوب گشت - و نصیر خان و کاپتا بکوهستان کلند که در ولایت خاندیس واقع شده رفتند - و چون لشکر گجرات خاندیس را تاخت و تاراج کرده مراجعت نمود نصیر خان به برهانپور آمده بضبط ملک خود بپرداخت - و در سنه اربعین و ثمانمائه دختر نصیر خان از بد سلوکی شوهر خود سلطان علاء الدین بنصیر خان اعلام نمود - و بر سر این معامله میانهٔ ایشان خشونت و خصومت بهم رسید - و بصوابدید سلطان احمد شاه گجراتی در سنه احدی و اربعین و ثمانمائه عازم تسخیر برار گردید - و امرای برار که با صاحب خود نفاق داشتند این معنی را فهمیده التماس قدوم نصیر خان نمودند و گفتند که تو از اولاد خلیفهٔ ثانی عمر فاروقی - زهی سعادت که ما در خدمت تو شهادت یابیم - خانجهان سپه سالار برار که رکن اعظم بهمنیه بود بر نفاق سرداران مطلع گشته در قلعهٔ نرناله متحصّن شده - و عرضه داشت مشتمل بر چگونگی حالات بدرگاه سلطان علاء الدین فرستاد - امرای مخالف برار خطبه بنام نصیر خان خوانده بمحاصرهٔ قلعهٔ نرناله مشغول شدند - سلطان علاء الدین بعد از قیل و قال بسیار ملک التجار عرب حاکم دولتآباد را سردار لشکر عرب ساخته با امرای عرب بمدافعت نصیر خان فرستاد - نصیر خان تاب مقاومت نیاورده با ملک التجار جنگ کردن را مشکل دید - از ولایت برار و امرای مخالف بیرون رفت - ملک التجار تعاقب کرده متوجه برهانپور شد - و نصیر خان چون کومک از بادشاه گجرات طلبیده بود بجانب للنگ شتافت - ملک التجار به برهان پور آمده در کندن و سوختن عمارات عالیه خود را معاف نداشت - و چون شنید که لشکر سلطان پور و ندربار و سپاه مالوه در ...... آمده اند بایلغار بجانب للنگ روان شد - تا پیش از رسیدن کومکیان مصاف دهد - و درآن روز که

از خود ساخت - تا ایشان بوقت مناسب بعرض سلطان رسانیده نوعی نمودند که از سر تقصیرات نصیر خان در گذشت - و تا آن زمان اورا ملک نصیر میگفتند در سنه احدی و عشرین و ثمانمائة خطاب نصیر خاني با چتر و سراپردهٔ سرخ که مخصوص بادشاهان است عطا فرموده سر افراز ساخت - و نصیر خان پنج فیل مست و چهل اسپ تازي و عراقي و تحف و هدایای فراوان پیشکش کرده اورا روانهٔ گجرات ساخت - و بعد از چند سال احمد شاه بهمني دکن جماعتی از مردم معتبر به برهانپور فرستاده دختر نصیر خان را جهت فرزند بزرگ خود شهزاده علاء الدین خواستگاري فرمود - و نصیر خان این وصلت موجب تقویت خود دانسته قبول کرد - و بعد از جشن و طوي بزرگ پالکي دختر که مسمی بزینب بود روانهٔ محمود آباد بیدر گردانید - و در سنه ثلاث و ثلاثین و ثمانمائة راجه کاپتا که رای ولایت جالواره بود از صدمهٔ لشکر گجرات گریخته بآسیرآمد - و چند فیل پیشکش نموده طلب حمایت کرد - نصیر خان در خلوت باو گفت که مرا استطاعت آن نیست اگر نزد احمد شاه دکهني که بادشاهي است عظیم الشان بروی - یقین که امداد نموده مملکت موروث ترا از دست گجراتیان بیرون خواهد آورد - و درین باب من نیز مکتوبی باو خواهم فرستاد - کاپتا بحسب ظاهر از نصیر خان رنجیده از ظاهر برهانپور بر خاست و نزد سلطان احمد شاه رفته دادخواه شد - سلطان احمد شاه خاطر جوئي نصیر خان ملحوظ داشته بعضی از امرای خود را همراه کاپتا کرده روانهٔ جالواره نمود - و ایشان باتفاق کاپتا چون بحوالئ ندربار رسیدند در فساد تقصیری نکردند - و بعد ازآنکه افواج گجرات رسیده بین الفریقین جنگ شد - لشکر دکن هزیمتي شدند و اکثری در معرکه و هنگامهٔ گریز کشته گردیدند - سلطان احمد در مقام تدارک شده شاهزاده علاءالدین را با سپاه رزمخواه روانه گردانید - چون او بدولتآباد رسید نصیر خان

دار الملک سلاطین فاروقیه گردید - بعد از آنکه نصیر خان در شغل حکومت
مستقل شد از آنجا که گفته اند که ده درویش در گلیمي بخسپند و دو بادشاه
در اقلیمي نگنجند اراده نمود که قلعه تهالیز را از تصرف برادر بر آورده
درآن ملک دعوی اَنَا وَ لَاغَیْرِي نماید - و این امر بنابر آنکه بی
مشورت و صوابدید حاکم مالوه صورت پذیر نمیشد - ما في الضمیر خود را
بسلطان هوشنگ که برادر او بود پیغام داد - و به تجویز او شروع در آن کار کرد -

چون در سنه عشرین و ثمانمائه قلعهٔ تهالیز را محاصره نمود ملک افتخار الدین
ملتمس باحمد شاه گجراتي گشته طالب معاونت و مدد و لشکر شد -
سلطان احمد شاه باستعداد سفر و لشکر پرداخته در فکر روانه شدن بود که
غزنین خان ولد سلطان هوشنگ با پانزده هزار سوار مکمل و مسلّح و آماده
از مالوه بکومک نصیر خان آمد - و بر جناح استعجال قبل از رسیدن سلطان
احمد شاه قلعهٔ تهالیزرا مفتوح ساختند - و ملک افتخارالدین را مقید گردانیده
بقلعهٔ آسیر فرستادند - و از غایت غرور عازم آن شدند که سلطان پور و ندربار را
نیز از حوزهٔ تصرف دیوان گجرات بر آورده تابع مالوه نمایند - و چون بایں
قصد و نیت بسلطان پور رسیدند مقطع آن قصبه ملک احمد حبیب حصاری شده
عرضه داشت مبني بر کیفیت احوال نزد سلطان احمد شاه فرستاد - و وی
از شنودن این خبر غضبناک شده با سپاهي بي حد و عد بکوچ متواتر
روان گشت - و ملک محمود ترک را با لشکری عظیم پیشتر فرستاد - چون
خبر قرب وصول ملک محمود بنصیر خان و غزنین خان رسید غزنین خان
کوچ نموده بمندو و نصیر خان بقلعهٔ تهالیز در آمد - ملک محمود ترک تا قلعهٔ
تهالیز عنان باز نکشیده آنرا محاصره نمود - و سلطان احمد شاه بسلطان پور آمده
نزول نمود - نصیر خان مضطرب شده خود را کنجشک وار در جنگل شاهباز
دید - و بمقربان احمد شاه منسلک شده بوسیلهٔ بذل نقود فراوان ایشان را

روی داد و صاحب این طریق قلعهٔ شد مخدوم شیخ زین الدین از دولت آباد دکن بمبارکباد نصیر خان متوجه خاندیس شد - نصیر خان از قلعه فرود آمده باتفاق فرزندان و خیل و حشم باستقبال شتافت - و در کنار آب تپتي در جائی که حالا قصبهٔ زین‌آباد در برابر برهانپور واقع شده ملاقات نمود - چون التماس آمدن قلعهٔ آسیر نمود شیخ جواب داد که ما را حکم نیست که از آب تپتي عبور نمائیم - نصیرخان اجازت خواسته برگشت - و در کنار آب تپتي جائی که برهانپور بجای آن واقع است خیمه و خرگاه مرتفع ساخته فرود آمد - و هر روز پنج مرتبه بملازمت شیخ مشرّف شده از صحبت فیض بخش او مستفید میگردید - چون دو هفته برین منوال بگذشت شیخ عازم مراجعت دولت‌آباد شد - نصیر خان تواضعات بجای آورده التماس نمود که جهت تیمّن و تبرک ازین مملکت اگر پرگنهٔ یا قصبهٔ خوش کنند باعث سرافرازي خواهد بود - شیخ قبول آن معني ننموده گفت درویشان را بقصبات و پرگنات و وظایف نسبت نیست - و چون التماس سمت تکرار پذیرفت گفت ازین دیار سامي خرسندیم - درآن کنار که محل نزول سلطان و غازیان اسلام است شهری بنام شیخ برهان الدین مشتمل بر مساجد بنا کرده دار الملک خود سازند - و در این کنار آب که من با درویشان فرود آمده ام قصبهٔ و مسجدي ساخته بزین آباد موسوم گردانید - تا بدین تقریب شعار اسلام درین دو محل و این دو قطعهٔ زمین رواج یابد - و نام این درویش درین دیار مذکور شود - نصیر خان خوشحال گشته در ساعت حکم کرد که امرا و اعیانِ خاندیس بطرح شهر برهانپور و قصبهٔ زین آباد پرداختند - و شیخ فاتحهٔ مبارکبادي خوانده روز دیگر بدولت آباد توجه فرمودند - و در اندک زمانی شهر و قصبهٔ در نهایت معموری و آباداني باتمام رسید - برهانپور چنانکه بر زبان مبارک شیخ جاري شده بود

گفت اگر زنانِ آسا بملاقات شما آیند در تعظیم و تکریم فوت و فرو گذاشت ننمائید - روز دیگر دویست دولي را طیار کرده دویست مرد شجاع جوشن پوش در آن دولیها نشانید - و برقع بدآنها پوشیده آوازه انداخت که والدهٔ نصیر خان و حرمهای بزرگ او روانهٔ قلعهٔ آسیر میشوند - آسا آن خبر شنیده - چون دولیها به پای قلعهٔ رسیدند حکم کرد که دروازه کشاده دروازه بانان بکناری فتند - و دولیها بی حرف و حکایت بدرون قلعه رفته بخانهٔ که مقرر نموده بود در آمدند - بهادران بیکبار از دولیها بر آمده شمشیرها از غلاف بر آورده بنیاد خلاف کردند - و متوجه خانهٔ آسا شدند - قضا را آسا و فرزندان او که در کمال غفلت جهت مبارکباد مي آمدند نزدیک همان منازل رسیده بودند دو چار سپاهیان شدند و بالتمام بقتل رسیدند - اهل قلعه چون آسا و فرزندان اورا کشته دیدند بعجز وزاري در آمده امان طلبیدند - و دست زن و فرزند گرفته از قلعه فرود آمدند - چون این خبر در قلعهٔ الملک بنصیر خان رسید بایلغار خود را بقلعهٔ آسیر رسانید - و مجدداً بتعمیر آن حصن حصین مشغول گشته شکست و ریخت آن را درست کرد - و بعد ازین واقعه بصد و سی سال رو کسری شیر شاه افغان بادشاه دهلي قلعهٔ رهتاس را بهمین تدویر و طریق مسخّر ساخت - و آن احوال در سلاطین دهلي در تحت نام شیر شاه مفصلاً ثبت است - و مشهور است که حکام فاروقیه از کمال قید و صلاح یا از تکبر و عجب و شان هیچ یک ازیشان تصرف در اموال آسا که در هنگام آن فتح بدست نصیر خان در آمده بود نکردند - و همچنان بطریق امانت میداشتند - تا آنکه خلیفهٔ آلهي جلال الدین محمد اکبر با شاه بعد از فتح آن حصار آسمان اطوار امانت مذکور را مع خزاین فاروقیه متصرف شده طلا و نقره مسکوک و غیر مسکوک را بدارالضرب فرستاده بگداز بردند و سکه بنام آوردند - الغرض نصیر خان را چون این قسم فتحی

زن گفت استحکام دنیا منحصر در آنست که بر این کوه حصاري از گچ
و سنگ بسازي - و استحکام آخرت در آنست که هر قدر غله که در هر ملک
داري لنگری ساخته هر روز طعام پخته بفقرا و مساکین رساني - آسا هر دو را
قبول کرده در اطراف، و اکناف ممالک خاندیس لنگرها ساخت - و چار
دیوار قدیم قلعه را شکسته حصاري از سنگ و گچ بنا نمود - و مشهور بقلعهٔ
آسا اهیر گردید - رفته رفته بکثرت استعمال تخفیف کردند آسیر شد - و اکنون
آسیر نامش نهاده اند - و چون این خبر بسلطان فیروز شاه رسید از توهم آنکه
مبادا آسا اهیر باستظهار آن قلعه علم مخالفت بر افرازد بحاکم خاندیس
فرمانی نوشته سرزنش و ملامت کرد که چرا گذاشتي که اهیري چنین
قلعه بر بالای کوهی رفیع بسازد - و بعد از آنکه حکومت آن دیار بملک راجه
قرار گرفت آسا با او مریدانه زندگانی میکرد و مطیع و منقاد بود - و ملک راجه
اگرچه در فکر تسخیر آن قلعه بود امّا چون بحسب ظاهر از محالات می نمود ارادهٔ
خود را ظاهر نمیساخت - و در بند فرصت و وقت بود - امّا نصیر خان
همگي همت بر فتح و تصرف آن حصار مصروف داشت - در ابتدای
حکومت تدبیری اندیشیده بآسا پیغام داد که راجهٔ بگلانه و انتور
جمعیت نموده بدستور زمان خداوند ملک راجه سلوک نمی
نمایند - بتحریک و معاونت راجه کهرله سرکشي از حد برده
در مقام تاخت این ولایت شده - و قلعهٔ تهالیز بموجب وصیت
پدرم در دست برادر ملک افتخار الدین است - و قلعهٔ للنگ که
بدشمنان نزدیک است بآن اعتماد ندارم - میخواهم که اهل و عیال مرا در
قلعهٔ خود جای دهی تا بخاطر جمع بدفع دشمن پردازم و از تو ممنون
باشم - آسا بطوع و رغبت قبول آن معني کرده در قلعهٔ آسیر خانهٔ وسیع
جهت ایشان مقرر کرد - نصیر خان روز اول چند دولي عورات بآنجا فرستاده

درآن جا بودند - جهت حفظ گاو و گاومیش و اموال خود از دزدان حصاري
از سنگ و گل ساخته بودند و روزگار میگذرانیدند - چون نوبت پاسباني
آن سنگ بآسا اهیر رسید سامان و دستگاه او از اندازه و حد گذشته بود -
پنجهزار گاومیش و پنجهزار گاو و بیست هزار گوسفند و یکهزار مادیان در
سرکار او بهم رسیده بود - و چاکران و ملازمان او که خدمت و نگاهباني آن
حیوانات میکردند زیاده از دو هزار بودند - مردم کوندوانه و رعیت
خاندیس هرگاه محتاج میشدند نزد او آمده از غله و نقد و جنس هرچه
ایشان را در کار بود ازو قرض میگرفتند - و همچنین امرای آنحدود را هرگاه
بقرض یا باسپان خوب احتیاج میشد نزد او رفته مقصود حاصل
میکردند - بدین تقریب آسا که از جماعهٔ اهیر بود یعني گاو چران از مشاهیر
وقت شده کارش بجائی انجامید که هرگاه میان دو کس یا دوطایفه از هندو
و مسلمان نزاعي رو میداد و عُقدهٔ مشکلی پیش مي آمد باو رجوع
میکردند - تا بمیامن عقل و کیاست مضروع میساخت - و پیش از آنکه
ملک راجه بآنجا رسد باندک زمانی در مملکت برار و خاندیس و مالوه
و سلطان پور و ندربار قحطی عظیم شده خلایق بیشمار از عدم قُوتِ لا یموت
فوت گشتند - چنانکه در کوندوانه وغیره از کولی و بهیل زیاده از دوسه
هزار کس نمانده بود - و رعایای خاندیس بسیاري هلاک شده -
آنها که زنده مانده بودند بآسا اهیر پناه بردند - و آسا که در ولایت
کوندوانه دو هزار انبار خانهٔ غله داشت وکیلان او شروع در فروختن
کرده قیمت آن غله را نزد آسا میفرستادند - آسا زني داشت
خَیّره بشوهر گفت حق سبحانه تعالی ما را از مال و اسباب دنیوي بی نیاز
و مستغني ساخته - و احتیاج بقیمت غله نمانده کاري باید کرد که دنیا
و آخرت ما استحکام پیدا کند - آسا گفت که آن کدام است تا بآن عمل نمایم -

مدت دویست سال و کسری که بادشاهي خاندیس در آن خاندان بود خرقهٔ ارادت و اجازت بطناً بعد بطن هرکه ولي عهد میشد باو میرسید - تا آنکه بهادر شاه بن راجه علیخان که ختم این ملوک است آن خرقه یافت - و اگرچه هنوز در قید حیات است فامّا سلطنت از دست او رفته - و مدت حکومت ملک راجه بیست و نه سال بوده *

نصیر خان فاروقي

چون نصیر خان فاروقي بعد از فوت پدر زمام سلطنت و عنان دولت بدست آورد در مقام آن شد که مردم مستعد دانشمند و خوب چنانکه روش درگاه سلاطین نامدار ست در درگاه خود جمع سازد - و بروش سلاطین سلوک نماید - در عهد وی آن خانواده را رواج و رونق دیگر پدید آمد - و شعرا و فضلا و علما و ارباب حیثیت و استعداد در خور سلطنت و گنجایش ملکِ خاندیس بر او جمع آمدند - و فراخور حال هریک و قدرت و وسعت ملک خود وظایف و اقطاع داده - بطفیل ایشان آن دودمان را در دلها وقری و بزرگي پدید آمد - و چنانکه باید اساسهٔ سلطنت جمع آورد - و خطاب نصیر خاني از سلطان احمد شاه گجراتي یافته خطبهٔ خاندیس بنام خود خواند - و آرزوی که پدر بخاک برد پسر بآن رسیده کامروا گشت - و بسراپردهٔ سرخ که مخصوص بادشاهان بود بهم رسانیده چتر بر سر گرفت - و سلطنت ظاهري که درآن سلسله نبود آغاز نهاد - و قلعهٔ آسیر را از تصرف آسا اهیر بر آورده شهر برهانپور بناکرد - و شرح بدست در آوردن قلعهٔ آسیر آنست که بر بالای آن کوه آسمان شکوه آسا نام اهیری بزبان هندي گاوبان را گویند که از زمینداران معتبر خاندیس بود توطن داشت - آبا واجداد او که قریب بهفتصد سال بود که

سواري نكرد - و چون بمرض موت مبتلا گرديد پسر بزرگ خود ملك نصير
را ولي عهد ساخته خرقهٔ ارادت كه از پير خود شيخ زين الدين يافته بود
بوی داد - و قلعهٔ تهاليز را مع مضافات به پسر كوچك خود ملك افتخار
مفوّض گردانيد - و در روز جمعه بيست و دوم ماه شعبان سنه احدي
و ثمانمائه بجوار رحمت ملك منّان واصل گشت - و در تهاليز مدفون
گرديد - و مولانا محمد قاسم فرشته جرجاني چنين آورده كه مسوّد اين اوراق
محمد قاسم فرشته جرجاني كه در ثلاث عشر و الف همراه پالكي صبيهٔ
ابراهيم عادلشاه از بيجاپور به برهانپور آمده بود از خواجه ميرزا علي
اسفرائيني كه بعد از فتح قلعهٔ آسير عرض كتابخانهٔ سلاطين فاروقيه باو مرجوع
بود تحقيق كتابی كه مشتمل بر وقايع ايشان باشد مسألت نمودم - گفته كه
اينچنين كتابی بنظر در نيامد - امّا ورقی چند كه مشتمل بود بر اصل
و نسب ايشان - مشعر و مخبر بود از تاريخ جلوس و فوت آنها در آن
كتابخانه ديدم - و نقل آن برداشتم - مخلص آن اوراق را گرفته مطالعه نمود -
از آنجا معلوم شد كه ملك راجه خود را از نسل خليفهٔ دوم عمر فاروق
رَضِيَ اللهُ عَنْهُ ميداند - و باين طريق خود را باوشان ميرساند - كه ملك
راجه بن خانجهان بن عليخان بن عثمان خان بن شمعون شاه بن
اشعث شاه بن سكندر شاه بن طلحه شاه بن دانيال شاه بن اشعث شاه
ابن ارميا شاه بن سلطان التاركين و برهان العارفين ابراهيم شاه بن ادهم
شاه بلخي بن محمود شاه بن احمد شاه بن محمد شاه بن احمد
شاه بن اعظم بن اصغر بن محمد بن احمد بن امام ناصر عبد الله بن
الفاروق بين الحق و الباطل عمر بن الخطاب - و ملك راجه مريد شيخ
الاسلامي شيخ زين الدين دولتآبادی است - و ازو خرقهٔ ارادت و اجازت يافته -
و ازو به پسر بزرگ او نصير خان كه ولي عهد اوست رسيد - و همچنين در

هزار سوار کار گذار انتخابي بهم رسانید - چون منافع و مداخل و حاصل خاندیس بآن کفایت نمیکرد پیوسته ولایت کوندوانه و ولایت دیگر راجها بتاخت مي برد - و پیشکش ازیشان گرفته خرج لشکر میذمود - و کارش بجائی رسید که رای جاجنگر باوجود بُعد مسافت با او طریق محبت و اخلاص پوئید - و بحسن تدبیر و قوت بازوی شجاعت - دستگاه سلطنت بهم رسانیده مستقل گشت - و بعد از وفات سلطان فیروز شاه چون دلاور خان غوري بایالت مالوه اختصاص یافت و نهایت اخلاص و صداقت درمیان ایشان بود و بهم رسید با یکدیگر برادرانه سلوک نمودند و پیوند وصلت درمیانه آوردند - دختر ملک راجه در سلک ازدواج سلطان هوشنگ در آمد - و صبیهٔ دلاور خان غوري را بملک نصیر ولد ملک راجه عقد بستند - و بسبب این وصلت دولت هر دو استحکام پذیر گشت - و بعد از آنکه سلطان مظفر گجراتي بحکومت گجرات رسید و اندک خللي در مملکت پدید آمد ملک راجه فرصت و فرجه دیده باستظهار دلاور خان غوري سلطان پور و ندربار را متصرف گشته مردم سلطان مظفر را از آنجا راند - سلطان مظفر که بغزای کفار مي رفت آن را معطّل داشته بسرعت هرچه تمامتر بحوالي سلطان پور رسید - ملک راجه چون طاقت مقاومت نداشت در قلعهٔ تهالیز متحصّن گشت - و جمعی از علما و صلحای عصر را واسطه ساخت و از درِ صلح در آمد - سلطان مظفر چون دیگر ارادها در خاطر داشت و این مقدمات در نظر او سهل میذمود و میخواست که با حاکم خاندیس و برار و مالوه برفق و مدارا پیش آید قبول صلح نموده در باب اتحاد و صداقت - عهد و سوگند درمیانه آورده بگجرات رفت - ملک راجه بعد ازآن در تعمیر ملک و بکثرت زراعت کوشید - و تا آخر عمر بهیچ جانب

نمود - و حسن گفتار و آداب رفتار و خدمت او پسند بادشاه افتاده بود - گفت
تو کیستي و کجا مي باشي - زمین خدمت بوسیده معروض داشت که
پسر خانجهانم و نام من راجه است - درمیان چاکران خاصهٔ بادشاهي
خدمت میذمایم - چون سلطان خانجهان را بواجبي میشناخت و خدمت
راجه نیز مجری شد بیکی از نزدیکان گفت هرگاه بار عام دهم اورا نزد
من آورید - بعد از مدتی مدید چون دولت میسر شد و شرف خدمت
سلطان دریافت سلطان فیروز متوجه ارکان دولت و اعیان مملکت
گشته گفت این جوان را دو حق بر ماست - یکی آشنائی سابق
و دیگری حق خدمت لاحق که در شکار گاه بجای آورد - پس
اورا در همان مجلس منصب دو هزاری عنایت نمود - و باقطاع
پرگنهٔ تهالیز که از جملهٔ مملکت خاندیس است و در سرحد دکن
واقع شده اختصاص بخشید - و ملک راجه در اثنین و سبعین وسبعمائه
بآن سرحد شتافته در ضبط آنحدود کوشیده - و راجه بهار جي را که
تا آن وقت سر بمتابعت سلطان فیروز شاه در نیاورده بود بضرب شمشیر
باج گذار ساخته باطاعت در آورد و پنج فیل بزرگ و ده فیل کوچک و نقود
و امتعهٔ نفیسه بسیار ازو پیشکش گرفت - و فیلها را بطریق اهل دکن بزنجیر
طلا و نقره مزیّن ساخته بجلّهای الوان از مخمل و سراسر و زربفت
و میلک بیاراست - و نقود واقمشه را بر شتران بار کرده و بر آنها نیز بالاپوشهای
مخمل و زربفت انداخته روانهٔ درگاه گردانید - چون پیشکش بهار جي
بدستوری که ذکر رفت بنظر سلطان در آمد ازین طرز و روش خوشحال شده
گفت خدمتی که بحکام گجرات تعلق داشت ملک راجه بتقدیم آورد - پس
فرمان منصب سه هزاري و خلعت سپه سالاري خاندیس بنام او شرف
صدور یافته - ستارهٔ طالعش عروج نمود - و او در اندک زمان و فرصتی دوازده

حالات و واقعات سلاطین سابقهٔ خاندیس و بیان احوال ایشان

اول کسی که ازین دودمان بحکومت ولایت خاندیس رسید ملک راجه خلف صدق خانجهان ست - و خانجهان ابا عن جد از امرای نامدار سلطان علاء الدین خلجي و سلطان محمد تغلق شاه بود - در ملازمت آن دو جهاندار با کمال اعتبار مي بوده اند - چون او فوت شد فرزند نامدارش ملک راجه از گردش روزگار و حوادث لیل و نهار بمرتبهٔ امارت نرسیده - همیشه مستدعي آن بود و در کمال پریشاني و بیساماني عمر میگذرانید - در آخر بمشقت و محنت خود را درمیان خاصه خیلان سلطان فیروز شاه در آورد - و مدتی یکه سوار خدمت آن درگاه میکرد - و از قلت ماهیانه اوقات بعسرت میگذرانید - اما با وجود این حال بغایت شکار دوست و صیّاد طبیعت بود - و رغبت تمام بصید کردن جانوران داشت - و هرگز بی شکار نمي بود - گاه و بیگاه اوقاتش صرف شکار میشد - و در کوه و صحرا بسر میبرد - تا در زمانی که سلطان فیروز شاه از سند گذشته بگجرات آمد - روزی در شکار گاه با جمعی از خواص بشکار مشغولي جست - و گویند که پانزده کروه دنبال صید اسپ تاخت - و از کارخانهای خود و لشکریان و آباداني دور افتاد - گرسنه شد - از هزار همراهان تحقیق نمودند از قسم خوردني چیزی همراه نداشتند - بی تاب شده در سایهٔ درختی فرود آمد و نشست - و از دور نظرش بر سواری افتاد که دو قلادهٔ سگ تازي و دیگر جانوران شکاری همراه دارد - و در صحرا عقب شکار مي گردد - سلطان چون از گرسنگي بیطاقت شده بود از آن شخص سوال کرد که از قسم خوردني هیچ چیز همراه داري - گفت آري - و سفرهٔ درویشانه که داشت بآداب درویشان بخدمت سلطان آورد - سلطان تناول

از تصرف ایشان بر نیاورده - چون سررشته سخن باینجا کشید حالات سلاطین سابق خاندیس بیان نمودن لازم آمد - هرچند بر تواریخ مبسوط هندستان گردید هیچ یک از مورخان سابق که متوجه تحریر حالات سلاطین سابق هندستان شده اند پرتو التفات بر احوال این سلسله نینداخته بودند - و تاریخی که جامع احوال کل هندستان و سلاطین سابق آن باشد ننوشته اند - و جهت سلاطین دهلی و گجرات و مالوه و بنگاله و سند و جونپور و ملتان وغیره مجلدات فرداً فرداً پرداخته اند - و نقیر و قطمیر وقایع و سوانح احوال ایشان را در قید کتابت در آورده اند - و اصلا متوجه حال این فرمانفرمایان که بعلو حسب و سمو نسب بودند نشده اند - درین ایام که راقم حسب الامر این سپه سالار بنوشتن مآثر رحیمی مامور شد بخاطر رسانید که حالات سلاطین خاندیس را نیز بدستور دیگر سلاطین هند مفصلاً در قید تحریر در آورد - انگه کوشش و سعی نمود نسخهٔ که مبنی بر حالات ایشان بوده بنظر در نیامد مگر ورقی چند که بندگان بملازمت مولانا فریدالدین نجومی دهلوی که از بندگان خاص این سپه سالار ست و احوال خیر مآل او مکرراً درین نسخه مذکور شده متوجه بدست در آوردن حالات ایشان شده نوشته بودند - و فی الجمله سررشتهٔ حالات آن نامداران بدست در آورده - و ایشان درآن اوراق قید نموده دید که مولانا فرشته نام شخصی جرجانی متوجه این شده شطری حالات این والا نژادان بیان نموده - و خود مذکور ساخته که بچه عنوان و بچه وسیله این سررشته بدست او در آمده - چون متعاقب بیان آن خواهد نمود دست از آن باز میدارد - و مدار بر آن اوراق نهاده حالات سلاطین فاروقیه را بیان نموده بر سر فتح خاندیس که سپه سالار نموده میرود *

* مثنوی *

مگو قلعه بل کوه فولاد بود
اساس و در از سنگ بیداد بود
چو سدّ سکندر بنا ز آهنش
فلک سنگی افتاده در دامنش
نیفتد ز بس رفعت پایه اش
بصد قرن بر آسمان سایه اش
ز بالاش سنگی که افتاد سخت
درِ آسمان گشت ازو لخت لخت

بانکه دره و تپه و کوه بسیاري در مابین برهانپور و آن قلعه هست از غایت رفعت در شهر بدستوري نمایان است که دو منار که در مسجد جامع آنجا ساخته اند چنان مینماید که گویا داخل شهر است - و از سالهای دراز و قرنهای بیشمار اسباب و آلات حرب و قلعه داري از هر قسم و ذخیرهٔ نا محصور و آذوقه از حد وعد بیرون بر آن بالا برده بودند - و راجه به سبب آن حصن حصین سر اطاعت بهیچ یک از سلاطین روی زمین فرود نمي آورد - و با آنکه در غایت ملایمت و آهستگي و کدخدائی بود بعضی مقدمات باطله در سویدای خاطر نیز جای میداد - و این خیال نیز باعث غرور و تکبر او میشد که نسبت او بدستوري که ذکر خواهد شد بخلیفهٔ ثاني میرسید - و ازآن زمان تا حال آبا و اجداد گرامي او در دیار هندستان بتخصیص ملک خاندیس بزرگ بوده اند - والحال دویست سال دگر بلکه قریب سیصد سال است که حکومت و سلطنت خاندیس بلا منازعت غیري باین دستور که نوشته میشود درین سلسله بوده - و هیچ یک از سلاطین زمان

آمری و حاکمی داشته و بر سر راه دکن واقع شد - و والي انجا راجه علیخان که نسبت بفاروق اعظم خلیفهٔ ثاني رَضِيَ اللهُ عَنْهُ درست داشته - و میگویند که ازآن زمان تا حال این ولایت در تصرف ایشان بوده - و خود بادشاهي عدالت شعار دین دارست - و محل عبور سپاه منصور و سپه سالار ازان دار الملک است و در هیچ زمان سلاطین ماضیه بر قلعهٔ آسیر و آنولایت دست نیافته اند - و از تصرف این سلسله بیرون نرفته - و اگر رفته باشد بتقلب و صلح رفته - و بیش از چند روزي نبوده - و دارالسرور برهانپور دارالسلطنهٔ اینولایت است - و قلعهٔ آسیر که با فلک اثیر دم مساوات میزند در شش کروهي این شهر واقع شده - و در رفعت و بلندي این بیت نجیب جربادقاني گویا در صفت آنجا گفته * * مصراع *

باحتراز رود بر حوالي کمرش غذالهٔ فلک تیز پای همچون رنگ

و کوهیست چار جانب آن بر مثال دیوار خدا آفرین - و بعضی محل آن از چونه و سنگ دیوار نموده اند - الحق حصنی است در غایت حصانت و متانت - و از رفعت برج و باره اش بذروهٔ سما نزدیک - و راهش چون نظر خرده بینان باریک - کمند اندیشه از کنگر تسخیرش کوتاه - و عقل هدایت پیشه در طریق پرخم و پیچش گمراه - بربالای این کوه اندک زمین ایست مسطّح که عمارات عالي و مساجد متعالي و برکهای آبهای لطیف باتمام رسانیده اند - و شرح آنکه چرا این قلعه را آسیر گویند و صفت این حصن حصین بعد ازین در مقدمه احوال سلاطین ماضیه آنجا مذکور میشود - و زیاده از یک راه ندارد که پیاده بصد هزار مشقت بر آنجا صعود مي تواند کرد - و قلعهٔ گوالیار و اصطخر شیراز و اولاد ما زندران و قهقهٔ آذربایجان و دولت آباد دکن که راقم سیر آنها نموده در پیش این سمرهٔ مسخره اند - و در عالم قلاع متین بسیارست چون راقم بانها نرسیده با آن قلاع نمیتواند سنجید - شاه قاسم گونابادی *

نیست اورا از ایران اخراج نموده - در احمد نگر بخدمت نظام شاه آمده راه مصاحبت یافت و بجهت قرب و نزدیکی او مذهب امامیه اختیار نمود - و از بنادر حویل باو متعلق است - سبب اینکه چرا بحري میگویند...(۱) در احوال سلاطین سابق دکن ذکر شده - و الحق احمد نگر در آب و هوا و صفا نموداري از عراق و خراسانست - و عادلشاه که بیجاپور و گلبرگه و گلهر و دیگر بلاد را متصرف است شخصی پاک دین صافي اعتقاد است - و از بنادر دابل که بهترین بنادر هندستانست در تصرف اوست - و این سلسله نیز شیعهٔ اثنی عشریه بوده اند - بدستوری که در احوال ابراهیم عادلشاه ذکر رفته - و نظام الدین احمد بخشي نیز در طبقات آورده که در وقتي که دلاور خان حبشي وکیل و رکن السلطنة شد منع مذهب امامیه درآن سلسله و آنولایت نمود - و بندر دابل که تعلق بآن عالیجاه دارد در معموري و آباداني و صفا و نزاهت رشک بهشت عنبر سرشت است - و راقم هنگام آمدن هندستان از مکه معظمه بآنجا آمد - و کمال صفا و نزاهت در آنجا مشاهده نمود - و ملک برید که شهر بیدر دارالملک اوست او نیز بدستور عادلشاه سنّي و پاک اعتقاد ست - و ایشان را چندان وسعتی در ملک و سپاه نیست - و درآن سلسله هرکس متصدّي قلادهٔ حکومت است بآن لقب شهرت مي یابد - اسم اصلی بملک برید تبدیل مي یابد - و قطب الملک که گلکنده و حیدرآباد و ورنگل و کن پلی و مچلي پٽن و بعضی از محال کرناتک و تلنگانه را بتصرف در آورده فرمان فرمای ولایت شده اند - شیعهٔ اثنی عشریه باشند - و میگویند که از اوایل حکومت ایشان تا حال آن سلسله بر این مذهب بوده اند - آمدیم بر سر مطلب - چون سپه سالار نامدار باراده تسخیر دکن کوچ بر کوچ مي آمدند ولایت خاندیس که آن نیز همیشه

---

(۱) کذا في الاصل ۱۲ *

و خوانق و حمامات دایر نموده شعار اسلام را نمودار کرده اند - و عهود
و مواثیق موکّد بأیمان درمیانهٔ آبا و اجداد عظام این چهار نامدار واقع شده
که در دفع ممالک ستاناني که ارادهٔ تسخیر آن مملکت نمایند راسخ دم
و ثابت قدم باشند - و در ملک یکدگر طمع ننمایند - و این شیوهٔ مرضیّه درمیانهٔ
سلسلهٔ ایشان نسلاً بعد نسل و عقباً بعد عقب مسلوک باشد - و ازآن زمان تا حال
اولاد آن نامداران نسبت سنّت آبای عظام عمل نموده خلاف و نفاقی که
قابل تحریر و تقریر بوده باشد بعمل نیاورده اند - و اگر بجهت فساد جمعی از
اشرار نموده اند در ضمن ...... و واقعات ایشان ذکر خواهد شد - و یا براقم
نرسیده است - و آنچه رسیده درین خلاصه ثبت است - و این چهار نامدار که
بنظام شاه و عادلشاه و قطب شاه و ملک برید مشهور گشته اند هر کدام
مذهبی مختلف دارند - و حسب و نسب آنجماعه از تواریخ مبسوط که
منشیانِ بلاغت نشان در احوال هندستان نوشته اند بتخصیص طبقات اکبري
که نظام الدین احمد بخشي نوشته ظاهر میشود - چون این مختصر مبني
بر احوال این سپه سالار و آبای عظام کرام او است و در اوایل التزام و تعهّد
حالات دیگران ننموده بود و در اواخر بمجمل در احوال بادشاهان سابق
و سلاطین سلف هندستان احتیاج افتاد که رقم نماید - تا آثار ملک گیري
و مملکت ستاني این سپه سالار بیشتر بر عالمیان ظاهر شود - تعهّد اجمال
احوال ایشان نمود که هر یک در محل خود سمت گذارش یافت و دست
از تفصیل باز داشت نظام شاه بحری که بر احمدنگر و دولت آباد
و چنبر و دیگر ولایت که توابع آنجا ست دست یافته و مستولي گشته
و احمد نگر را دارالسلطنهٔ خود ساخته بود و شیعهٔ اثني عشریه بوده -
و سبب تشیع او اینکه میگویند که شاه طاهر از سادات اخوندي عراق است -
و شاه طهماسپ صفوی فرمان فرمای ایران بجهت تقصیری که بر راقم ظاهر

سپه سالار بر آن قرار گرفت که درآن برشکال در بیلسهٔ مالوه قشلاق نماید - چون برشکال بگذرد بقصد مقصد پا در رکاب ابلق تیزگام جهان نورد نهد - بعد از برشکال بفیروزي و اقبال متوجه شدند - در اثنای راه در قصبهٔ اجین که بجاگیر میرزا شاهرخ مقرر بود با میرزا ملاقات نمودند - و باتفاق راه خاندیس را پي‌سپر اردوی گیهان پوی نمودند - و بسرعت هرچه تمامتر در رفتن دکن و امتثال امر و فرمان بادشاه زمین و زمان مي کوشیدند - و در طی منازل و مراحل مسارعت لازم دانسته بتقصیر از خود راضي نمیشدند - و دکن ولایتی است که بکثرتِ قلاع و بقاع متین و حصنهای حصین و رفعت جبال و تراکم اشجار و متانت حصار و انبوهي بیشه و مردان کار دیده - شجاعت اندیشه - رزم آزموده و آتش بازي و بان اندازي و فیلان جنگي کوه پیکر در ربع مسکون مشهور و معروف است - و دست تصرف جهان کشایان و فرمانفرمایان سابق ازین رهگذر از تسخیر آن ولایت تا حال کوتاه بوده - مگر جمعی که بتغلّب چند روزی بر بعضی ازآن ولایت دست یافته باشند و ازین رهگذر متوجه بیان حالات پادشاه سابق آنجا شد که حصانت و متانت آنملک و شجاعت وسلطنت آن پادشاهان ظاهر گردد - و الّا درین خلاصه التزام احوال دیگری بغیر ازین سپه سالار نشده بود - و میگویند که سلطان علاء الدین خلجي با ایشان صلح گونهٔ کرده هر سال مبلغی بطریق پیشکش میگرفت - و آن بر قراری نیافت - والّا همیشه در تصرف بادشاهان و رایان و راجهای آن دیار بوده - و اکثر اوقات والی آنجا کفره و هنود بوده اند - والحال چهار امیر ذوی الاقتدار درآن دیار مستقل اند - و بدستوري که ذکر رفت سالها است که از لوث وجود رایان و راجهای کفره و مذاهب و ادیان باطلهٔ مختلفه مصفّی ساختهٔ اند - و اعلام دین متین و لوای شریعت سید المرسلین را باوج مهر و ماه رسانیده - و درآن دیار که کفر آباد بود مساجد و مدارس

آنچه نقره بوده باشد بی سنگ و شمار باین سپه سالار سپارند - که صرف این ژرف مهم نماید و بتاریخ (۱) ...... از دارالسلطنهٔ لاهور بطالع مسعود مرخص شده بجانب مطلب شتافتند - چون دارالخلافهٔ آگره مخیّم سرادقات عالي شد و خزانهٔ عامره که بجهت مدد خرج مقرر شده بود سپردند درآن سال بجهت جمعیت کومک و آمدن کومکیان و استعداد سپاهیان برسات را در آنجا گذرانیدند - و درین سال که بسعادت و اقبال در آگره بودند برهان الملک باجل موعود در گذشت - و از روی تخت برتختهٔ خاک نشست - و چاند بي‌بي که همشیرهٔ او بود و ملکهٔ روزگار مي توانست شد بهادر نام پسری که از برهان الملک مانده بود به بادشاهي برداشت - و چون آن طفل را حالت (۱) ...نبود چاند بي‌بي خود متصدّي و متکفل امور سلطنت گشت - و شرح و ذکر آن معامله طول تمام دارد - القصه چون خبر فوت برهان الملک بسپه سالار نامدار رسید بپایهٔ سریر اعلی عرض نمود - فرمان دولت نشان عزّ اصدار یافت - که چون برهان الملک بمکافات خلاف عهد و عصیان و حقوق تربیتي که اورا کرده بودیم منظور نداشته بود زمان سزای او در کنار او نهاد - و مضمون این مصرع ظاهر و باهر گشت * * مصرع *

بی دست تو دارد حربهٔ تیـــغ آلودگي

و دیگری که متصدّي امر سلطنت تواند شد درآن سلسله نمانده - و خلاف و نفاق درمیانهٔ امرا و اعیان دکن بهم رسیده - و طفلی بهادر نام که چاند بي‌بي بسلطنت برداشته از ایشان چه کار خواهد آمد - اکنون فرصت است و آن ملک باسهل وجوه بدست در مي آید - مي باید که آن سپه سالار بلا توقف متوجه فتح آن دیار شود - چون فرمان واجب الاذعان رسید کوچ بر کوچ بولایت مالوه آمدند - و چون ایام برشکال رسیده بود رای عالي

---

(۱) کذا فی الاصل ۱۲ *

* مصراع *

بـــی ادبان را ادبی در خـــورست

باز از آنجا عفو و جرم بخشی شعار و دثار ساخته بودند بجهت آگاهي
آن مست خواب غفلت ملک الشعرا شیخ ابو الفیض فیضي را
برسم حجابت بآن دیار فرستادند که شاید بسخنان نصیحت آمیز
دل آویز پنبهٔ غفلت از گوش او بر آرد - و از کردهٔ خود نادم و پشیمان گردد -
و نوعي ننماید که خلیفهٔ آلهي را با ترتیب کرده و پروردهٔ خود در مقام
بی عنایتی نباید بود - چون خدمت شیخ فیضي برهان نظام الملک را دریافت
دید که هنوز پردهٔ پندار از پیش چشم بر نداشته - و پنبهٔ غفلت از
گوش بر نیاورده - و بظاهر اطاعت گونه مي‌نماید - و در باطن بکار خود
مشغول است - کوس مراجعت زد و حقیقت حال معروض پایهٔ سریر خلافت
مسیر داشت - بادشاه دانا دل هوشیار را تنبیه و تادیب او لازم آمد - و تامل
بسیار داشت که این امر خطیر برای رزین که مفوّض گرداند که بر وجه
احسن فیصل پذیر گرداند - بغیر ازین فاتح گجرات و سند دیگری را شایستهٔ
این امر خطیر ندید - فرمان قضا جریان بنفاذ پیوست که شاهزادهٔ کامگا
نصرت شعار شاهزاده مراد که حکومت گجرات درآن زمان باو متعلق بود
از راه گجرات بدکن در آید - و این سپه سالار نامدار از طرف خاندیس و برار
روانه شود - و برهان الملک را از خواب غفلت بر آورند - و میرزا شاهرخ
خلف میرزا ابراهیم بن میرزا سلیمان والي بدخشان که از بني اعمام
خلیفهٔ آلهي بود و مالوه بجاگیر او مقرر بود و شاهباز خان کنبو که از
مشاهیر امرای کبار اکبریه بود از کومکیان بوده باشند - و دیگر امرا و سلاطین
نامزد شدند - و خزاین بیشمار و فیلان زور دار و توپخانه زیاده از حد و عد
مقرر گردید - و امر شد که خزاین دارالخلافهٔ آگره که لاتُعَد ولا تُحصی بود

القصه برهان الملک از معسکر همایون جدا شده بکوچ متواتر بخاندیس آمد و با راجه علیخان ملاقات نمود - راجه امتثال حکم و فرمان خلیفهٔ آلهی نموده باتفاق برهان الملک بولایت دکن در آمد - چون راجه علیخان از کار دیدگان و صاحب تجربه بود بعضی امرای دکن را بنامه و پیغام و فرمان بادشاهي را گردن نهادن از جمال خان جدا ساخت - و بملازمت برهان الملک آورد - و میانهٔ برهان الملک و راجه و جمال خان محاربه عظیم دست داد - و جمال خان بنوعي که در احوال برهان الملک مذکور شد کشته شد - و راجه علیخان و عساکر منصوره مراجعت نمودند - برهان نظام الملک از تیره رای و غفلتي که داشت ملک برار را که تعهّد نموده بود بملازمان بادشاهي نسپرد - و از کفران نعمت اندیشه ننمود - پیشکشي آماده ساخت که بدرگاه معلّی فرستد که هم باعث اظهار اخلاص و اطاعت او باشد - وهم عذر نسپردن ملک برار را که شرط نموده بود که بعد از فتح بسپارد بخواهد - و همدرین روش چترگري نماید - قضا را چون از روی اخلاص و اعتقاد نبود فرستادن آن پیشکش و تحف نه در خورشان و بزرگي مسند نشین تخت گورگاني بود - و همان مضمون مصرع درینجا ظاهر شد * مصراع *

عذر بدتر ز گناهش بگیر

چون پیشکش او بنظر شهریار ملکستان رسید و از ندادن ملک برار خاطر اشرف بغایت رنجیده بود و زبوني و نالایقی این تحف و هدایا نیز علاوهٔ آن شد و نقض عهد نمودن و ندادن ملک برار که در لباس جوگیان باین آستانه پناه آورده بود و بیمن توجه منسوبان این درگاه حاکم علی الاطلاق دکن شده بود و حقوق تربیت و رعایت منظور نداشته بود بر خاطر اشرف گران آمد - همت بر تسخیر دکن و تنبیه غافل حق ناشناس گماشتند - بمضمون این مصرع نیز عمل نمودند که *

اغاز فتوحات و تسخیر دکن سپه سالار و بیان احوال مابقي سلسلهٔ نظام الملک و بعضی از ملازمان و غلامان ایشان بطریق اجمال

چون جمالخان حبشي اسمعیل پسر برهان را بسلطنت برداشته بجانب بیجاپور رفته بود و با عادلخان در مقام محاربه و مقاتله بود و امرای دکن هرکس خودسر بسري و سرداري برخاسته ملوک الطوایف شد - و خبر هرج مرج ولایت نظام شاه خصوصاً احمد نگر بسمع اقدس خلیفهٔ الٰهی رسید - بخاطر انور خطور کرد که چون برهان نظام الملک از روی اخلاص و اعتقاد پناه بدرگاه جهان پناه آورده و در سلک دولت خواهان در آمده و در سلسلهٔ نظام شاه بحري دیگری که شایستهٔ سلطنت بوده باشد بغیر ازو نیست و نمانده بر نواب همایون ما واجب و لازم است که اورا بسلطنت موروث رسانیم - این داعیه را در ضمیر اشرف مصمّم ساخته فرمان قضا جریان بار دیگر بفرستادن برهان الملک بدکن عزّ اصدار یافت - و اسباب سلطنت و بزرگي اورا آماده و مهیا ساخته با لشکری گران سلک مرخّص نمودند - و نشان عالیشان براجه علیخان والي خاندیس عزّ اصدار یافت که اورا باحمد نگر برده بتخت و ملک موروث رساند - و برهان الملک در هنگام رخصت از ملازمت اشرف عرض نمود که چون بتوجه عساکر منصوره ولایت دکن بدست من در آید ملک برار که عمدهٔ ولایت نظام شاهیست بملازمان بادشاهي متعلق بوده باشد - و عهود و مواثیق نمود که خود را از دولتخواهان و بندگان بادشاهي داند - و از فرمان و فرموده تجاوز ننماید -

و این واقعه در سنه تسع و تسعین و تسعمائه روی داد - و برهان الملک صاحب ملک موروث گردید و دم استقلال زد - و چشم از الطاف و احسان بادشاهي پوشید - و در فرستادن پیشکش و اوامر و نواهي حضرت خلیفهٔ آلهی را گردن نهادن تقصیر و تکاهل میفمود - و حقوق بادشاهي را که در بارهٔ او اوقع شده بود منظور نمي داشت - چنانچه مشهور است که در وقتی که از مرتضی نظام شاه فرار نموده بود و در ولایت دکن بعد از آنکه امرا اورا از بیجاپور طلب داشتند و بمدد عادلخان باحمدنگر آمد و شکست خورد بطریق فقیران و درویشان میگردید و مختفي مي بود - و دیگری بخدمت خلیفهٔ آلهی رفته خود را برهان نام نهاد - و منظور نظر تربیت بادشاهي گشته بانعام و احسان سرافراز و ممتاز گشت - تا آنکه برهان الملک این خبر شنید که دیگری بنام او در خدمت خلیفهٔ آلهی بمطلب و مدعای خود رسیده - این مقدمه باعث جرأت او شد - و خود را بدرگاه بادشاه زمین و زمان رسانید - چون خبر رسیدن برهان الملک، بآن شخص رسید که خود را برهان الملک نام نهاده بود خود را بکناری کشید - و بقوت فرار از شرمندگي خلاص شد - و چند روز بدولتِ نامِ بزرگان بزرگی کرد - و برهان الملک روز بروز کارش در ترقي و تزاید بود و بطریقي که ذکر رفت بسلطنت دکن رسید - و در ایام سلطنت خود در نقض عهد کوشید - و روزگار سزای او در کنارش نهاد - مدت سلطنت او در احمدنگر هفت سال است - و آنچه دم استقلال زده زیاده از دوسال نمیشود - و در سنه اربع و الف در احمد نگر در گذشت - و بعد از فوت او دیگری در آن سلسله دم استقلال نزد - الحال شروع در مطلب میرود و دست از افسانه پردازي باز میدارد *

منصب یافته جاگیر عنایت شد - و بعد از چند گاه هزاری ساخته بمالوه فرستادند - و نواب خان اعظم را مقرر نمودند که دکن را از بی اعتدالان دکن گرفته به برهان که از خاک سرکشیدهٔ آن درگاه بود بسپارد - خان اعظم تا ایلچپور که حاکم نشین برار است آمد - و معاملهٔ فتح نزدیک شده بود ناگاه مراجعت بر قرار و ثبات اختیار کرد - و برهان محروم شده بدرِ جهان پناه آمد - بعد ازآن همراه صادق محمد خان بر سر افغانان بنگش تعین شد و در هندیه جاگیر یافت و در آنجا مي بود - چون بار دیگر هرج و مرج دکن بمسامع علیهٔ بندگان خلیفهٔ آلهي رسید برهان را از جانب بنگش طلب داشته بتوجه تمام بصوب دکن روانه ساختند - و بامرای صوبهٔ مالوه و سایر زمینداران خصوصاً راجه علیخان بن مبارکخان حاکم آسیر و برهانپور فرمان جهان مطاع عالم مطیع صادر شد - که برهان نظام الملک را که پناه بدرگاه ما آورده بملک موروث رسانند - و بنظربی حاکم و جاگیر دار مالوه و پسرانش نیز حکم شد - نظربي با پسرانش همراه برهان شد و سید راجه علیخان این خدمت را باعث افتخار و اعتبار خود دانسته قدم پیش نهاد - و جمال خان که به بیجاپور رفته عادلخان را شکست داده بود چون شنید که راجه علیخان از مقام پیش آوردن برهان نظام الملک است از بیجاپور ایلغار نموده با اندک مایهٔ مردمي رسید - و راجه علیخان کس فرستاده اکثر مردم کار آمدني جمال خان را بنامه و پیغام و قول ازو جدا کرده نزد برهان الملک آورد - و باندک مصافی مردم از فوج جمال خان جدا شده به برهان پیوستند - و آتش بازان هنگامهٔ آتش بازي را سرد ساخته فرار نمودند - جمال خان سراسیمه و حیرت زده تگاپوی میکرد - یکی از آتش بازان که خویش اورا جمال خان کشته بود اورا به تفنگ زده - جمال خان در معرکه افتاد - و راجه علیخان برهان را باعزاز تمام باحمدنگر فرستاد -

مرتکب افعال ناملایم میشد - گویند روزی در بازار میگذشت چشم او
بر جمعی کشمیریان افتاد - چون سفید پوست یافت گفت چون
این جماعه را نکشته اند - و استقلال تمام جمال خان را در خانهٔ نظام الملکی
بهمرسید - و بسبب نزاعی که درمیانهٔ سرحد نشینان نظام الملکی
و عادلخانی شده بود بر سر ولایت عادلخان رفت - و جنگ کرد
و غالب شد و سیصد زنجیر فیل به غنیمت گرفت - درین وقت برهان
نظام الملک برادر نظام الملک که بملازمت خلیفهٔ آلهی رفته بود اخبار
پریشانی دکن شنیده بحکم و فرمان خلیفهٔ آلهی و بمدد و کومک
منسوبان درگاه خلایق پناه در سنه سبع و تسعین و تسعمائه متوجه دکن شد -
و باتفاق راجه علیخان حاکم آسیر و برهانپور بولایت برار در آمده قابض
گشت - جمال خان از روی غرور ایلغار بر سر برهان نظام الملک و راجه
علیخان آورد - و جنگ کرده کشته شد - و ولایت احمد نگر و برار بتصرف
برهان الملک در آمد - و تا اثنین و الف قایم مقام آبا واجداد خود بود -
ایام حکومت اسمعیل نظام الملک قریب بدو سال *

برهان نظام الملک بن حسین

برهان نظام الملک بن حسین بن برهان که برادر مرتضی نظام الملک
باشد مدتها در قید برادر بود از حبس فرار نموده به بیجاپور پیش عادلخان
رفت - و از آنجا بطلب جمعی از امرا باحمدنگر آمد - چون مرتضی
نظام الملک درحیات بود و صلابت خان پیشوا و مدارالملک بود بدستوری
که ذکر رفت کاری نساخت و فرار نموده بحدود گجرات افتاد - و پیش
قطب الدین محمد خان غزنوی که از امرای عظام خلیفهٔ الهی بود
رفت - و از آنجا بآستان بوسی درگاه معلّی سرافراز شد و سیصدی

فاسد که فتنه و فساد تسکین یابد سر حسین نظام الملک را بریده از قلعه پائین انداختند - اسمعیل بن برهان نظام الملک را بر بالای برج بر آورده چتر بر سر او داشتند - و ندا کردند که چون حسین نا قابل بود بجزای خود رسید - اسمعیل نظام الملک صاحب شما ست - جمال خان و امرا سر بریدهٔ حسین را دیده در جنگ ساعي شدند - و دروازهٔ قلعه را آتش زده - میرزا خان هر چند در صلح زد فایده نکرد - آخرالامر میرزا خان با متابعان از قلعه بر آمده راه فرار پیش گرفتند - میرزا خان بدر رفت - حمید خان و میر مرتضی و امین الملک و دیگر سرداران اسیر گشته بقتل رسیدند - میرزا خان چون بجانب خیبر میرفت بعضی اورا شناخته آوردند - و بفرمودهٔ جمال خان بند از بند جدا کرده در توپ نهاده آتش زدند - و دست بغارت بر آورده از عراقي و خراساني و ماوري النهري هر کس یافتند کشتند *

* شعر *

بچشــم خویش دیدم در گذرگاه　　که زد بر جان مرغي مرغکـــی راه
هنوز از صید منقارش نپرداخت　　که مرغي دیگر آمد کار او ساخت

و زن و فرزند این جماعه را باسیری بردند - و قریب بچهار هزار کس که درین مقدمه دخلی نداشتند بقتل رسیدند - مجملاً هرکه سفید پوست یافتند کشتند - ایام حکومت حسین نظام الملک دوازده ماه بود *

اسمعیل نظام الملک بن برهان نظام الملک

چون از قتل عام بپرداختند جمال خان - اسمعیل نظام را بحکومت بطریق نمونه برداشت و خود حکومت میکرد - اسمعیل با وجود صغر سن

میرزا خان از حد گذشت امرای قدیم دکن در مقام رشک و حسد در آمدند - حسین نظام الملک چون بی تجربه و روزگار ندیده بود از میان برداشتن میرزا خان رضا داد - در خانهٔ انکس خان برادر رضاعی حسین نظام الملک طرح ضیافت کرده میرزا خان را طلب داشتند - میرزا خان نیز از احوال ایشان اطلاع یافته آنروز به بهانه گذرانید و نیامد - بعد از طعام میر مرتضی که از امرای عمدهٔ نظام الملکي و از تابعان میرزا خان بود قي کنان از مجلس برخاسته فریاد میکرد که مرا زهر داده اند - میرزا خان ملاقات سید مرتضی نموده تمهید مقدمات کرد - و بخدمت حسین نظام الملک آمد - و گفت میر مرتضی شرواني مردی عزیز است و بربستر هلاک افتاده - و درون قلعه آب و هوای خوب دارد اگر امر شود دو سه روز آنجا باشد - رخصت گرفته اورا بقلعه در آورد - روز دیگر بخدمت حسین نظام الملک آمده اورا در خانه محبوس ساخت - و دروازها را محکم کرده بکسان معتمد خود سپرد - و سید مرتضی تندرست و توانا شده بر در قلعه باهتمام مشغول شد - و میرزا خان - انکس خان را که در پی قتل میرزا خان بود گرفته محبوس ساخت - و میر طاهر داماد امین الملک را بقلعه فرستاد و اسمعیل پسر برهان را که برادر زادهٔ مرتضی نظام الملک بود از حبس بر آورده باحمد نگر آورد - چون خبر حبس حسین نظام الملک شهرت یافت جمال خان گجراتي که سردار سلاحداران بود و یاقوت غلام که خداوند خان خطاب داشت اتفاق نموده دیگر امرارا بخود متفق ساختند - و بر دروازهٔ قلعه هجوم آورده بنیاد توپ انداختن کردند - میرزا خان بر دروازه آمد و جنگی عظیم کرد - و کشور خان خال میرزا خان و علي خان کشته شدند - میرزا خان و سید مرتضی شرواني و حمید خان و امین الملک و بهلی خان و خان خانان و دیگر مردم بخیال

و گویند که نوشتهٔ از مرتضی نظام الملک بود نمود که صلابت خان در قلعه باشد - صلابت خان در دولي نشسته بقلعه رفت - هرچند باو گفتند که مرتضی نظام الملک بحال خود نیست و ازین حکم خبر ندارد دولت خواهي و حلال نمکي را منظور داشته گفت بغیر از انقیاد چارهٔ نیست - چون صلابتخان از میان بدر رفت اسمعیل وکیل و مطلق العنان شد - و قنو فحشه استقلال تمام پیدا کرد - و اسمعیل ستم و ظلم پیشه کرد - و محمد امین [1]پسر سلطان حسین سبزواري را به نیابت خود خطاب میرزا خاني ارزاني داشت - چون بی اعتدالي او از حد گذشت و میرزا خان روز بروز استیلا یافت اکثر امرا را باخود یار ساخت و وکالت مرتضی نظام الملک را از پیش خود گرفت - و میدان را خالي دیده هوای حکومت در سرش افتاد - حسین پسر مرتضی نظام الملک را که بحد بلوغ نرسیده بود و در قلعه محبوس میداشتند خلاص کرده بسلطنت برداشت - و مرتضی نظام الملک را در گرمابهٔ حمام انداختهٔ درها بست - آن بیچاره از شدت گرما هلاک شد - حکومت او بیست و شش سال و چند ماه بوده *

حسین نظام الملک

حسین نظام الملک بن مرتضی نظام الملک که اورا میران حسین میگفتند میرزا خان اورا نمونهٔ داشته خود حکومت میکرد - و او بمقتضای خرد سالي بلهو و لعب و بازي مرغ و سیر بازار میگذرانید - و بیشتر اوقات بصحبت زنان بسر مي برد - و حرکات نالایم میکرد - چون استقلال و استیلای

(۱) در طبقات اکبري صفحه ۴۳۹ "حسن علی پسر سلطان حسین" ثبت شده ۱۲ *

گاه گاه مرتضی نظام الملک را افاقت حاصل میشد و بهوش می آمد اورا بیرون مي آورد و پیشرو خان را ملاقات میدادند - و اخلاص و اطاعت بخلیفهٔ آلهی مینمود - پیشرو خان باو گفت که حضرت بمن فرموده که سبب گوشه نشینی شما را معلوم نمایم - در جواب گفت که چون مردم بسیار بر من جمع شده اند و ملک من بآن وفا نمیکند از شرمندگی مردم کمتر بیرون مي آیم - پیشرو خان را با تحف و هدایا روانه نمود - درآن اثنا برهان برادر او که مقید بود از حبس خلاص شده بر او خروج کرد - امرا مرتضی نظام الملک را با آن حال برون آورده برهان را شکست دادند - و بعد از ترددات بسیار که مذکور خواهد شد التجا بدرگاه حضرت خلیفهٔ آلهي آورد - و منظور نظر بادشاهي گردید - و بارها میانهٔ مرتضی نظام الملک و عادلخان محاربات رفت - و آخر صلح کردند - مرتضی نظام الملک در سنه احدي و تسعین و تسعمائه دران باغ مختفي گشت و مدت سه سال بدین نمط گذرانید - و صلابت خان نام غلام آخر از غلامان شاه والا جاه غفران پناه رضوان جایگاه شاه طهماسپ فرمان فرمائ ایران در خانهٔ مرتضی نظام الملک صاحب اختیار شد - و مدار الملک گردید - و میر مرتضی شرواني و خداوند خان و امرای جاگیر دار برار با صلابت خان خلاف و نفاق ورزیده باحمد نگر رفتند - صلابت خان جنگ کرده غالب گشت - اینجماعه فرار نموده پناه بدرگاه خلیفهٔ آلهی آوردند - و در آخر مرتضی نظام شاه بر فاحشهٔ قنو نام(۱) عاشق شد - و میر بهشتي نام سید این فاحشه را چند روز در خانهٔ خود داشتة بود و میر بهشتي را پسری بود اسمعیل نام از زن دیگر - این فاحشه اسمعیل را برادر میگفت - اسمعیل ازین رهگذر وکیل مرتضی نظام الملک شد - صلابت خان را مقید و محبوس ساخت -

(۱) در طبقات اکبري صفحه ۴۳۹ "فتونام" مرقوم شده ۱۲ *

آسماني توپی از جانب حسین نظام الملک برامراج رسیده بقتل آمد - و لشکر او فرار نموده غنیمت بسیار بدست اهل دکن افتاد - و حسین نظام الملک سیزده سال حکومت کرده در گذشت - دو پسر ازو ماند مرتضی و برهان *

مرتضی نظام الملک

مرتضی نظام الملک بحکم پدر و وصیت او جانشین پدر شد - بغایت صاحب کرم و غریب دوست بوده - خواجه میرک نام مردمي را در اوایل حال وزیر خود و بخطاب چنگیز خاني مخاطب ساخت - و ولایت برار را در تصرف آورد - و تفال خان حاکم آنجا را رانده داخل ممالک مرتضی نظام الملک ساخت - و بعد از فوت چنگیز خان - مرتضی نظام الملک با امرد پسر مرغ فروشی گویند که بازار عشق و عاشقی گرم ساخت - و فریفتگي تمام بهم رسانید - و اورا خطاب مصاحب خاني داد و وکیل خود ساخت - آن بی سعادت قدر این دولت نداشته دست بغارت و تاراج بر آورده بخانهای مردم رفته در عیال و اطفال ایشان طمع میکرد - و هر کس را از اطاعت خود برون مي دانست بقتل میرسانید - تا آنکه بر سر امرای برار که خداوند خان و میر مرتضی شرواني باشند رفت - امرا پیش دستي نموده اورا بقتل آوردند - نظام الملک از قتل او اندوهناک شد - و درآن ایام خبط دماغ بهمرسانیده در باغ بهشت احمد نگر منزوی شد و بیرون نمي آمد - وزرا بپرداختن مهمات مشغول شدند - و اگر مهم ضروري پیش مي آمد باو مي نوشتند جواب مي نوشت - چون شش سال بر این حال بگذشت خلیفهٔ آلهي پیشرو خان تبریزي را که از بندگان قدیم الخدمت بود بدکن فرستادند که احوال آنجا معلوم نماید و بعرض رساند - پیشرو خان چون باحمد نگر رسید اسد خان رومي که بامر وکالت قیام داشت چون

راه مصاحبت یافت - و اورا بمذهب امامیه دلالت کرده مقتدای او شد - در سنه خمس و ثلاثین و تسعمائه سلطان بهادر گجراتي بتسخیر بلاد دکن آمد - در حوالی احمد نگر در کالاچوتره نزول نمود - برهان نظام الملک از در اخلاص در آمده خدمت گاری بجای آورد - و سلطان بهادر را ملازمت نمود - سلطان اورا نوازش نموده چتر و امارت و سلطنت داد - گویند که سلطان بهادر شاه طاهر را بنوعي معزّز داشتی و وسیلهٔ این مهرباني و اشفاق ببرهان الملک شاه طاهر بود - که روزی باو گفت که همراه برهان الملک پیش من میا تا تعظیم فوت نشود - چرا که برهان نظام الملک در پیش سلطان بهادر نمي نشست و مي ایستاد - برهان نظام الملک در پیش سلطان بهادر تقویت یافت - سکه و خطبه بنام خود کرد - و چهل و هشت سال در حکومت گذرانید *

حسین نظام الملک بن برهان الملک

حسین نظام الملک بن برهان الملک قایم مقام پدر گشت - نظام الدین احمد بخشي آورده که برهان نظام الملک بر زنی عاشق شده اورا در حبالهٔ خود در آورد - روزی ازو پرسید که جمعی که بتو آشنا بودند کدام را بیشتر میخواستي - چهار کس را نام برد - آن چهار کس را بدست آورده بقتل رسانید - و آن زن امینه نام داشت - حسین نظام الملک ازو متولد شد - چون درآن ایام رامراج راجهٔ بیجانگر که بزبان هندي بدیانگر گویند قوت و غلبهٔ تمام داشت - حسین نظام الملک باتفاق عادلخان و قطب الملک و ملک برید بر سر او رفت - رامراج با یک لک سوار و دو هزار فیل در برابر آمد و معرکهٔ قتال بر آراست - و نزدیک بود که این چهار کس هزیمتي شوند - از قضای

است - چه علیشکربیگ از جانب پدر از نسل قرا یوسف نیست - پیر علي بیگ فرزند خلف او صبیهٔ میرزا اسکندر بن قرا یوسف ترکمان را در حبالهٔ نکاح خود در آورد - و نواب خان مرحوم محمد بیرم خان بدستوری که ذکر رفته از اسباط میرزا اسکندر است - و آنچه برراقم ظاهر شده است اسد آبادي بودن بیشتر بصحت پیوسته - وَ اللّٰهُ أَعْلَمُ بِالصَّوَاب - و سلسلهٔ ملک برید که حاکم شهر بیدر اند چون در کتب تواریخ احوال ایشان را مفصلاً نیافت و در ضمن احوال این سه امیر بتقریبات اسم ایشان مذکور شده است - از احوال ایشان باز داشت ؟ *

سلسله نظام الملک بحري

نظام الملک غلامي بود برهمن نژاد و نام بهریو بود تحریف نموده بحري شد - چون احمد پسرش را داعیهٔ حکومت در سر افتاد و بنیاد مخالفت نهاد وزرای سلطان کلیم الله - نظام الملک بحري را محبوس ساخته میل در چشم کشیدند - و عاقبت هلاک کردند - و حکومت او چون استقلالي نداشت در ضمن بهمنیه مذکور شده *

احمد نظام الملک

احمد نظام الملک دم استقلال زد و ولایت چنبر را بتصرف آورد - و در وسط آنولایت شهري عظیم بنا نهاد و باحمد نگر موسوم ساخت - مدت حکومت او چهار سال بوده و احوال او در کتابی مبسوط بنظر نرسید که بآن مستند گشته حالات اورا مفصلاً رقم نماید بهمین اکتفا رفت *

برهان نظام الملک بن احمد

برهان نظام الملک بن احمد چون قایم مقام پدر شد شاه طاهر دکني که از افاضل بود و از سادات حدندي ؟ عراقست بملازمت او آمده

محمد امین قطب الملک

محمد امین قطب الملک برادر زادهٔ محمد قلي قطب الملک
بعد از فوت او بسعي میر محمد مومن استرابادي پیشوا و میر محمد
امین اصفهاني میرجمله - قایم مقام عم گشت - و گویند که از تاریخ دنو ؟
مي دارد - و اندک طالب علمي نیز نموده - و بآئین و توزک و رسم
محمد قلي قطب شاه و رای صایب میر محمد مومن عمل میدماید -
و جواني است درکمال حالت و کیفیت - و آنچه نظام الدین احمد
بخشي آورده که این نامداران از همدان جنت نشان و سلسلهٔ امیر کبیر
علیشکر بیگ ترکمان اند ظاهراً که اصلي ندارد و نداشته باشد - و آنچه خواجه
سلطان محمود نیشاپوري نیز نوشته ظاهراً که قول نظام الدین احمد و دیگران را
مسطور داشته باشد - و این بغایت ابعد مینماید - چه علیشکر از اکابر طایفهٔ
ترکمان است - و سلسلهٔ آن ذیشان باین سپه سالار نامدار مي پیوندد - و
اهل همدان تاجیک اند و نسبت و نزدیکی درمیانهٔ این دو قوم نیست -
و آنچه برراقم این خلاصه که همدانیم ظاهر شده و از اهل اسدآباد و همدان
شنیده شد آنست که اصل ایشان از قصبهٔ اسدآباد است - و درآن قصبه الحال
اقوام ایشان بسیار است - و در ایام سلطنت ایشان در گلکنده بملازمت
ایشان رسیده نسبت خود ظاهر ساخته رعایت یافته اند - و اگر از طبقهٔ
ترکمانیه بوده باشند وجدّ و آبای ایشان درآن قصبه توطّن اختیار نموده باشند
مي تواند بود - و یا چون همدان دارالسلطنهٔ علیشکر بیگ بود همیشه
آنولایت در تصرف سلاطین ترکمان بود نسبت خویشي میان بزرگان این
سلسله و امیر کبیر علیشکر بیگ واقع شده باشد - و آنچه خواجه سلطان محمود
نیشاپوري بقلم در آورده که از نسل قرا یوسف اند درینجا نیز سخن بسیار

محمد قلي قطب الملک

محمد قلي قطب الملک بن ابراهیم قطب الملک قایم مقام
پدر شد - و بر بهاگمتي نام زنی عاشق شده شهر بنا کرد - و ببهاگ‌نگر
موسوم ساخت - و یکهزار سوار ملازم آن زن کرد - بادشاهی عادل
و رحیم و صاحب همت و صاحب خیرات بود - و در اواخر سلطنت حیدرآباد
نام شهری بسعی امیر محمد امین که از اجلّه سادات شهرستان
اصفهان بود و راه میرجملگي در نزد آن ذی شان داشت عمارت در
آنجا کرد - و از بهاگ نگر بآنجا رفت - و دارالسلطنه نمود - و الحق میگویند
که در ربع مسکون اینطور شهری نیست - و با اکثر شهرهای عراق
و خراسانش مي سنجند - و همه ساله مبلغهای کلي در ماه محرم بفقرا و
درویشان بصرف میداد - و در ایام عاشوره بدستوري در لوازم عزا و مصیبت شاه
شهدا میکوشید که بتحریر و تقریر در نمي آید - و لنگر دوازده امام در نزدیکی
شهر گلکنده که ابا و اجدادش بنا نموده بودند آبادان و معمور ساخت -
و میر محمد امین اصفهاني برادر میرزا محمد ابوالفتوح را میر جملگی
داد - و ازآن سه بزرگوار قاعدهای نیکو درآن دیار ماند - و پیشوائي را
بسیدالسادات والنقباء الکرام علامة العلماء الفهام ذوالقدر والاحتشام
جامع المنقول والمعقول امیر محمد مومن استرآبادي نهاد - و اوصاف
این سید بزرگوار زیاده ازآنست که بکالبد گفت در آید - و در ایام
سلطنت خود همیشه ابواب مکاتبات و مراسلات بفرمان فرمایان ایران
خصوصاً شاه عباس الحسیني مفتوح داشت - تا در سنه احدي
و عشرین و الف متقاضي اجل بساط عمرش در نوشت - و مدت
سلطنت او بیست و هشت سال بود *

همراه عساکر ایشان بوده - فامّا همیشه در صلح و صلاح میزده - و یحتمل که بوسیلهٔ او و این سپه سالار صورت یابد *

سلسلهٔ قطب الملکي

سلطان قلي قطب الملک نظام الدین احمد مولّف طبقات اکبري آورده که همدانی است و از اقوام علیشکر ترکمان آق قوینلو و از جملهٔ پنج وزیر سلاطین بهمنیه یکی او بود - چون سلطان محمود بهمني غلامان را بسیار رعایت میذمود سلطان قلي را باو فروختند - و او داخل غلامان کرد - ازین رهگذر غلامش میگفته اند - آخر الامر ولایت گلکنده را متصرّف گشت - و بیست و چهار سال حکومت کرد و در گذشت *

جمشید بن سلطان قلي

جمشید بن سلطان قلي بعد از برادر حاکم گلکنده شد و هفت سال حکومت کرد و در گذشت *

ابراهیم قطب الملک

ابراهیم قطب الملک بن سلطان قلي بعد از برادر حاکم گلکنده گشت - مردي مدبّر صاحب رای بود - اما قهر و غضب که بر او مستولي شدي باندک جرمي مردم را سیاستهای غریب کردي - و طعام بسیار میکشید و تمامي ملازمان را از شیلان خود میخوارنید - و گویند که الیوم نیز آن قاعده درآن سلسله منجر است - و در طعام تکلف بسیار کردي - و صاحب خیر و فقیر دوست و غریب نواز بودي وسی و پنج سال حکومت کرد و در گذشت *

محمد قلي قطب الملک

محمد قلي قطب الملک بن ابراهیم قطب الملک قایم مقام پدر شد - و بر بهاگمتي نام زنی عاشق شده شهر بنا کرد . و ببهاگ‌نگر موسوم ساخت - و یکهزار سوار ملازم آن زن کرد - بادشاهی عادل و رحیم و صاحب همت و صاحب خیرات بود - و در اواخر سلطنت حیدرآباد نام شهری بسعی امیر محمد امین که از اجلّه سادات شهرستان اصفهان بود و راه میرجملگي در نزد آن ذی شان داشت عمارت در آنجا کرد - و از بهاگ نگر بآنجا رفت - و دارالسلطنه نمود - و الحق میگویند که در ربع مسکون اینطور شهری نیست - و با اکثر شهرهای عراق و خراسانش مي سنجند - و همه ساله مبلغهای کلي در ماه محرم بفقرا و درویشان بصرف میداد - و در ایام عاشوره بدستوري در لوازم عزا و مصیبت شاه شهدا میکوشید که بتحریر و تقریر در نمي آید - و لنگر دوازده امام در نزدیکی شهر گلکنده که ابا و اجدادش بنا نموده بودند آبادان و معمور ساخت - و میر محمد امین اصفهاني برادر میرزا محمد ابوالفتوح را میر جملگی داد - و ازآن سه بزرگوار قاعدهای نیکو درآن دیار ماند - و پیشوائي را بسیدالسادات والنقباء الکرام علامة العلماء الفهام ذوالقدر والاحتشام جامع المنقول والمعقول امیر محمد مومن استرآبادي نهاد - و اوصاف این سید بزرگوار زیاده ازآنست که بکالبد گفت در آید - و در ایام سلطنت خود همیشه ابواب مکاتبات و مراسلات بفرمان فرمایان ایران خصوصاً شاه عباس الحسیني مفتوح داشت - تا در سنه احدي و عشرین و الف متقاضي اجل بساط عمرش در نوشت - و مدت سلطنت او بیست و هشت سال بود *

همراه عساکر ایشان بوده - فامّا همیشه در صلح و صلاح میزده - و یحتمل که بوسیلهٔ او و این سپه سالار صورت یابد *

سلسلهٔ قطب الملکي

سلطان قلي قطب الملک نظام الدین احمد مولّف طبقات اکبري آورده که همدانی است و از اقوام علیشکر ترکمان آق قوینلو و از جملهٔ پنج وزیر سلاطین بهمنیه یکی او بود - چون سلطان محمود بهمني غلامان را بسیار رعایت میذمود سلطان قلي را باو فروختند - و او داخل غلامان کرد - ازین رهگذر غلامش میگفته اند - آخر الامر ولایت گلکنده را متصرّف گشت - و بیست و چهار سال حکومت کرد و در گذشت *

جمشید بن سلطان قلي

جمشید بن سلطان قلي بعد از برادر حاکم گلکنده شد و هفت سال حکومت کرد و در گذشت *

ابراهیم قطب الملک

ابراهیم قطب الملک بن سلطان قلي بعد از برادر حاکم گلکنده گشت - مردي مدبّر صاحب رای بود - اما قهر و غضب که بر او مستولي شدي باندک جرمي مردم را سیاستهای غریب کردي - و طعام بسیار میکشید و تمامي ملازمان را از شیلان خود میخوارنید - و گویند که الیوم نیز آن قاعده درآن سلسله منجر است - و در طعام تکلف بسیار کردي - و صاحب خیر و فقیر دوست و غریب نواز بودي وسی و پنج سال حکومت کرد و در گذشت *

ابراهیم عادلخان بن طهماسپ

ابراهیم عادلخان بن طهماسپ که برادر زادهٔ علي عادلخان باشد بسعي کامل خان در نه سالگي بحکومت نشست - کشور خان که یکی از امرای بزرگ بود کامل خان را کشته خود وکیل شد - و کشور خان را مصطفی خان با اولاد بقتل رسانیده - مهم وکالت بدلاور خان حبشي قرار گرفت - و گویند که منع مذهب امامیه در بیجاپور نمود و آن سلسله دلاور خان نمود - و در ترویج سنت و جماعه کوشید - دلاور خان نه سال باستقلال گذرانید - ابراهیم عادلخان باتفاق دیگر امرا قصد دلاور خان نمود - دلاور خان باحمد نگر پیش برهان نظام الملک گریخت - او را اغوا نموده بر سر عادلخان آورد - و برهان الملک کاری نساخته بر گشت - ابراهیم عادلخان دلاور خان را بقول طابیده چشم اورا میل کشید - و تا امروز که هزار و بیست و چهار هجریست سی و شش سال است که سلطنت و حکومت میکند - و مهم وکالت به سعدای شیرازي که بنواب شاهنواز خان ملقّب ساخته و الحق از کار دانان و دانشمندان روزگار است - و به اخلاص خان حبشي گذاشته - و خود بعیش و عشرت مشغولي جسته - و از علم موسیقي وقوفی تمام دارد - و اکثر اوقات با سازنده و خوانندهٔ هندی بسر میبرد - تصانیف در زبان هندي نموده و عدد نه را نورس نام کرده - مدار بدان عدد دارد - و میل او بموسیقي زیاده از آنست که بیان توان نمود - و از تصانیف ملک الشعرا ملا نور الدین محمد ظهوري و مولانا ملک قمّي قدرت او در آن فن ظاهر میگردد - و در فتوحات دکن که سپه سالار زمان عبد الرحیم خانخانان که این خلاصه مبني بر احوال خیر مآل اوست - و در محاربات ایشان با سلسلهٔ نظام الملکي اکثر فوج عادلخان بجهت عهود و مواثیق سابق

نسبت پدر عمل نموده هردو را میل کشید - صاحب اطوار حمیده و اخلاق پسندیده بوده - و هرساله پنج شش لک روپیه بفقرا و مساکین مي داد - و علامهٔ زمان و یگانهٔ دوران شاه ابوالفتح شیرازي را زر بسیار فرستاده از شیراز آورده وکیل خود ساخت - و جمعی کثیر از علما و شعرا در خدمت او بودند - و اکثر اوقات با علما و فقرا و شعرا صحبت میداشت - ولایت باوکاه و باسلور و بالکور را متصرف شده کار حکومت را از پدران در گذرانید - سه مرتبه با حسین نظام شاه جنگ کرده - گاهی غالب و گاهی مغلوب شد - و اخلاص تمام بدرگاه خلیفهٔ آلهی داشت - و همه وقت بارسال عرایض و تحف و پیشکش خود را مذکور مجلس اقدس مي ساخت - حکیم عین الملک و حکیم علي گیلاني از درگاه خلایق پناه هرکدام در وقت خاص بحجابت نزد او رفتند - دوازده کروه استقبال نموده لوازم انقیاد بجای آورد - و گویند که سکه و خطبه نیز بنام خلیفهٔ آلهی کرد - و بمذهب امامیه میل پیدا کرده شیعهٔ اثني عشریه بود - اتفاقاً شنید که ملک برید حاکم بیدر خواجه سرای صاحب حسن دارد - بارها ازو طلب نمود - ملک برید عذرها گفت - تا آنکه مرتضی نظام الملک فوجی برسر ملک برید فرستاد برید متحصن شده التجا بعلي عادلخان برد - علی عادلخان ده هزار سوار بکومک او فرستاده اورا خلاص نمود - برید درین مرتبه بیچاره شده خواجه سرا را فرستاد - علي عادلخان از اشتیاقی که داشت خواجه سرا استقبال نموده بمنزل برد و شب در خلوت که مصاحبت خواجه کرد خواجه دشنهٔ از ساق موزه برآورده بر سینهٔ او زد و هلاک کرد - و این قضیهٔ غریبه در سنه ثمان و ثمانین و تسعمائه واقع شد - مدت حکومت او بیست و پنج سال بود - از غرایب اتفاقات آنکه عادلخان از پی هم هریک بیست و پنج سال حکومت کردند *

سوائي موسوم گشت - چون از دیگر حکام دکن چهار یک زیاده متصرف است سوائي میگویند - دوازده هزار سوار مکمل که اکثر مغل بودند نگاهداشته تربیت نمود - و هر سال چهار جهاز بهرمز فرستاده مردم عراق و خراسان طلب میداشت - گویند روزی در خانهٔ عماد الملک کاویلی مهمان شد - خانهای جواهر آراسته بنظر او گذرانیده تکلف نمود - چون عمادالملک مهمان اسمعیل عادلخان شد فوج آراسته بنظر او در آورد - و گفت آنچه حاصل کردم این است - هر کدام را خواهید پیشکش نمایم - سه مرتبه بنظام الملک جنگ کرد و شکست داد - مدت بیست و پنجسال حکومت کرد و در گذشت *

ابراهیم عادل خان

ابراهیم عادلخان(۱) بسعي امرا جانشین پدر شد - ملو خان که برادر بزرگ او بود باسعد خان متوسل شد - اسعد خان اورا بسلطنت برداشت - یک روز و نیم حکومت کرد - اسعد خان پشیمان شده ملو خان را بدست ابراهیم عادلخان داد - با الغ خان برادر خرد میل کشید - گویند که نه مرتبه با برهان نظام الملک جنگ کرد - گاه غالب و گاه مغلوب شد - بعد از مدت بیست و پنج سال حکومت در گذشت *

علي عادل خان

علي عادلخان بن ابراهیم عادلخان بسعي امرا و بحکم وصیت جانشین پدر و قایم مقام شد - اورا دو برادر بود اسمعیل و طهماسپ -

---

(۱) در طبقات اکبری نسخهٔ خطی " ابراهیم عادلخان بن اسمعیل " ثبت است ۱۲ *

و ثلاثین و تسعمائه خطبهٔ سلطان بهادر در پرگنات خود خواند - چون سلطان بهادر گجراتي متوجه دکن شد نظام الملک و ملک برید تاب مقاومت نیاوردند - در احمد نگر و دیگر بلاد دکن خطبهٔ سلطان بهادر خواندند - و دکن در تصرف چهار امیر که نظام الملک و عادلخان و قطب الملک و ملک برید باشند در آمد - و تا امروز که سنه اربع و عشرین و الف بوده آنولایت در حکم سلسلهٔ آن چهار امراست - چنانچه شمهٔ از احوال هر کدام در محل خود سمت گذارش مي یابد - اگرچه از روی تواریخ سابقه تقدیم سلسلهٔ نظام الملکی ظاهر میشود دریں نسخه چون مطلب آنست که احوال نظام شاهیه با احوال خیر مآل سپه سالار و فتوحات او در دکن متصل بوده باشد اول متصدّي احوال عادلخانیه و دیگران از آن رهگذر میشود - و سبب تقدیم و تاخیر ازین سبب است *

سلسلهٔ عادلخانیه - یوسف عادلخان

بنیاد این سلسله از دست غلامي چرکس بود که خواجه محمود گرجستاني آورده بمحمود شاه بهمني فروخته بود - و مشار الیه ولایت سولاپور را تا آب کشته در عرض و طول از دابل تا گلبرگه متصرف شده دم استقلال میزد - در آخر بیجاپور را نیز متصرف گشت - و ابتدای دولت از سنه ست و ثمانمائه تا سنه ثلاث عشر و ثمانمائه که هفت سال بوده باشد *

اسمعیل عادل خان

اسمعیل عادلخان قایم مقام پدر شد - بغایت مردانه و سخي بود - و دنکیر (۱) و ساکر و نصرت آباد و ولایت ریچ بتصرف آورد و بعادلخان

---

(۱) در طبقات اکبري نسخهٔ خطي " انکبر و ساکر و نصرت آباد و ولایت انچ بتصرف در آورده " ثبت شده ۱۲ *

و عماد الملک بن عماد الملک و عادلخان بن عادلخان لوای سلطنت از بر داشت - و في الحقیقت اورا از بند و زندان خلاص کرد و برادر اورا بجای او اعتبار نمودند - مدت سلطنت او که ظاهراً حبس او بود یکسال و یازده ماه بوده *

سلطان ولي الله بن محمود شاه

چون ملک برید بن ملک برید سلطان علاء الدین را از قید سلطنت خلاص کرد برادر بیچارهٔ او را که ولي الله نام داشت آورده نام سلطانی بر او اطلاق نمود - چون بی تحاشی بحرم او میرفت و کسی را قدرت منع او نبود بمنکوحهٔ سلطان ولي الله میل پیدا کرد - و نفس اورا بران داشت که ولي الله را زهر داده منکوحه اورا بنکاح خود در آورد - ایام گرفتاری او بسالي نرسید *

سلطان کلیم الله بن محمود شاه

چون ولي الله شربت شهادت نوشید و آن عمل قبیح از ملک برید بعمل آمد سلطان کلیم الله بیچاره را سلطان ساخت - و در شهر بیدر بطریق برادران اورا نگاه میداشت - چون پردهٔ موافقت از روی کار امرا برداشته شد عماد الملک کاویلي بمدد عادلخان[1] بن عادلخان والی آسیر و برهانپور با نظام الملک و ملک برید و خداوند خان و سایر امرای دکن جنگ کرده گریخت و اسپ و فیل و اسلحهٔ بسیار بدست لشکر دکن افتاد - عماد الملک گریخته بآسیر و برهانپور آمد و بالآخر بمدد سلطان بهادر گجراتي متوجه دکن شد - و باز ملک خود را متصرف شد - در سنه خمس

---

(۱) در طبقات اکبري صفحه ۴۳۷ ”محمد خان بن عادل خان“ مرقوم شده ۱۲ *

این موهبت عظمی در بذل و احسان و عطا بر کشاد - و باحمد شاه موسوم گردانید - بهادر کس نزد او فرستاده از در عجز و زاری در آمد - سلطان محمود بالتماس امرا از تقصیر او در گذشت - و قلعهٔ کلهر را بجنگ مفتوح ساخت - و فخر الملک را بدفع بهادر فرستاد - میانهٔ ایشان مصاف واقع شد - تیری بر پهلوی بهادر خورد - و زین خان بضرب سنان او را از خانهٔ زین بزمین انداخت و سر او را بریده بخدمت محمود شاه فرستاد - فخر الملک بجایزهٔ این فتح نامی خواجه جهانی یافت - ملک سعید برادر بهادر اموال و اسباب بهادر را بنظر در آورد و بهادر الملک خطاب یافت - و بتاریخ سبع و عشرین و تسعمائه از تنگنای عالم سفلی ارتحال نمود و مدت سلطنت او که فی الحقیقت حبس او بود چهل سال و دو ماه و سه روز بود *

احمد شاه بن محمود شاه

در سنه سبع و عشرین و تسعمائه ملک برید باستصواب امرا سلطان احمد شاه بن محمود شاه را در شهر بیدر جلوس داده نام پادشاهی بر آن بیچاره گذاشت - و اورا در خانه میداشت - و امرا در جاگیرها می بودند - مدت دو سال و یکماه نام بادشاهی بر آن مظلوم بیگناه اطلاق نمودند تا در سنه تسع و عشرین و تسعمائه در گذشت *

علاء الدین شاه بن محمود شاه

چون احمد شاه بیچاره وفات یافت ملک برید باستصواب امرا علاء الدین برادر احمد شاه را پادشاه نمود - و اورا نیز بطور برادر در خانه میداشت - احمد شاه از غایت فطرت و نجابت بر آن شد که جمعی را باخود یار سازد و ملک برید را دفع نماید و خود متصدّی امر سلطنت شود - ملک برید برین حال اطلاع یافته باتفاق نظام الملک بن نظام الملک

رسانیدند - در کتب تواریخ مسطور ست که چون دستورالملک و بعضی امرا بغي و عصیان ورزیدند و عزیزالملک با ایشان یکی شد سلطان با هزار نفر غلام ترک متوجه ایشان شد - دستورالملک که رئیس ایشان بود زنده گرفتار گشت - و مفسدان بجزا رسیدند - چون محمود شاه بفتح و فیروزي مراجعت نمود بالتماس عادلخان از بعضی تقصیر دستور الملک در گذشت - و در سنه ست و تسعین و ثمانمائه بهادر گیلاني ملازم خواجه جهان گیلاني در بندر دابل اغاز خلاف کرد و جهازات مستعد کرده دست تعدّي به بنادر گجرات دراز کرد - و سلطان محمود گجراتي فوج بر سر او نامزد ساخت - بسرکردگي صفدرخان و کمال خان بهادر گیلاني غدر اندیشیده - چون کشتیهای ایشان را باد مخالف از هم دور انداخته بود کس فرستاده اظهار اطاعت نمود - و بایشان پیوست و در ساعت ارادۀ گرفتن ایشان نمود - و جنگ در پیوست و کمال خان و صفدر خان مجروح و دستگیر شدند - و ایشان را بدابل فرستاد - چون خبر بسلطان محمود گجراتي رسید قوام الملک را با پنجاه هزار سوار بجنگ او نامزد کرد - ملک قوام الملک چند محل دکن را تاخته بدرگاه مراجعت نمود - سلطان محمود در باب بهادر به محمود شاه کتابت نوشت - محمود شاه مکتوبی به بهادر نوشت - چون شنید که کس محمو شاه مي آید براه داران نوشت که او را نگذرانند که پیش من آید - چون این خبر به محمود شاه رسید بکوچ متواتر متوجه بهادر شد - چون بقلعۀ پور کل که بهادر در آنجا بود رسید - بهادر ازآن قلعه بر آمده گریخت - رای آنجا بملازمت آمده داخل دولتخواهان شد - و بعضی مردم بهادر بقلعۀ مرج گریختند - بعد از محاصرۀ بسیار قلعۀ مرج مفتوح ساخت - و متوجه کلهر و دابل شد - چون بموضع مالوه رسید بتاریخ بیست و هفتم رجب سنه تسع و تسعین و ثمانمائه هجری محمود شاه را پسری متولد شد - سلطان محمود بشکرانۀ

شبی هر دو وزیر جهت سر انجام بعضی امور ملکی بخدمت ملکهٔ جهان رفته بودند در دولت خانه وقت بر آمدن دلاور خان با یکنفر راه بر ایشان گرفت - و بر هر دو شمشیر حواله نمود - نظام الملک زخمدار شد - چون هر دو شمشیر بازی میدانستند بزور بازو جان بیرون بردند - و در شب ملک برید را حاضر ساختند که دلاور خان قصد کشتن تو هم دارد - علی الصباح هر دو وزیر یکدیگر را وداع نموده - نظام الملک به چتر[1] و عماد الملک بکاویل رفت - و اقطاع خود متصرف شدند - و فتور در کار محمود شاه پدید آمد - چنانچه رفته رفته ملک برید اورا محبوس گردانید - مردم شهر بر او خروج کردند - در بیست و یکم ذی قعدهٔ هشتصد و نود و دو از کافر نعمتان اهل قلعه حبشیان و پرده داران را با خود یار ساختند که بسلطان غدر نمایند - محمود شاه بساط عیش و نشاط گسترده بود - غوغا بر خاست مردم یراق گرفته بدارالاماره رو نهادند و مصاف در پیوست - عزیز خان که بشجاعت موصوف بود جان عزیز فدا کرد - سلطان محمود جرأت کرده خود را ببام شاه برج رسانید - و حرم سرا او شاه برج و تمام قلعه بدست مفسدان در آمد - دروازها محکم نمودند تا دولتخواهان بقلعه در نیایند - بعضی از آن خندق بریسمان بالای شاه برج بر آمدند - و بیشتر مفسدان را از حوالی شاه برج دور نمودند - و فیلان از آتشها که افروخته بودند گریخته از قلعه بدر رفتند - چون مفسدان از قلعه دور شدند فرمود که جهانگیر خان که نظام الملک باشد دروازهٔ قلعه را محافظت نماید - و خان جهان بازار و شهر را نگاهدارد - در نیم شب سپاهیان از اطراف و جوانب جمع آمده - صحن شاه برج پر از سپاهي شد - بوقت طلوع صبح خود بخود شکست خورده بعضی کشته شدند و برخی فرار نمودند - و هر کس که در شهر پنهان بود بدست آورده بسزا

---

(۱) در طبقات اکبري صفحه ۴۳۱ " به خیر " مرقوم است ۱۲ *

القصه کشتن خواجه جهان بر ملک محمد اشکری مبارک نیامد - بعد از چند روز در غرّهٔ ربیع الاول رحلت نمود - نوزده سال و چهار ماه و پانزده روز دم استقلال زد *

سلطان شهاب الدین محمود شاه

سلطان شهاب الدین محمود شاه بن محمد اشکری بعد از پدر بر مسند ایالت متمکن گشت - وزارت بقیام الملک و نظام الملک داد - چون امرای ترکمان بسیار بودند جانب قیام الملک رجحان داشت و نظام الملک و هنود حسد می بردند - آخر بایکدیگر عهدها بسته بایمان غلاظ و شداد موکّد گردانیدند - نظام الملک - قیام الملک ترک ساده را غافل ساخته روزی درمیان آورد - که عادلخان و دریا خان و ملو خان باراده جاگیر خود می خواهند که مرخّص شوند - ازین جهت که از امرای ترک متوهم خاطر اند بدربار نمی آیند - اگر امر بوده باشد روز رخصت ایشان امرای ترک بدربار نیایند - قیام الملک قبول این امر نمود - روز دیگر عادلخان و دریا خان و ملو خان سوار شده بقلعه در آمدند - فرهاد الملک ترک کوتوال بملک قیام الملک خبر فرستاد که امرا بقصد غدر آمده اند - قیام الملک را چون قضا رسیده بود قبول ننمود - امرا - قیام الملک و فرهاد الملک کوتوال را بدست در آورده کشتند - و باقي امرای ترک را هر جا می یافتند میکشتند - نظام الملک و عماد الملک امر وزارت پیش خود گرفتند و باتفاق ملکهٔ جهان والدهٔ سلطان محمود شاه مي پرداختند - روزی دلاور خان حبشي بخدمت محمود شاه عرض نمود که نظام الملک و عماد الملک هنوز سلطان را کوچک انگاشته کار و بار از پیش خود گرفته اند - از سلطان رخصت قتل هر دو حاصل نمود و منتظر فرصت مي بود - اتفاقاً

لشکری آنولایت باقطاع او داد - ملک التجار خواجه جهان عزم تسخیر
گوه نمود سلطان متوجه شده قلعه را محاصره نمود - و این قلعه را
استحکام بمرتبه ایست که خیال تسخیر آن بخاطر هیچ قلعه کشای نرسیده -
و از اساس تا بکنگره بسنگ تراشیده عمارت نموده اند - عرض هر سنگ
سه ذرع و طولش یک ذرع ارتفاع دیوارسي ذرع و عرض خندق چهل ذرع -
القصه محاصره نموده کار بر ایشان تنگ شد - آخر مال دهي و خراج
گذاري قبول نموده رقم عفو بر جریدهٔ اعمال ایشان کشید - ملک التجار
خطی ظاهر ساخت که خواجه جهان برای اودیسه نوشته بود و ظاهرا که
ان کاغذ ساختگي بود خواجه را گرفته بخدمت محمد لشکری آوردند -
و خواجه محمود گیلاني مشهور بخواجه جهان را بقتل آوردند -
و خواجه از افاضل روزگار بوده و کتابی نادر در انشا نوشته - و مکتوباتی که
بسلطان آن زمان خود انشا نموده جمع کرده ریاض الانشا نام نهاده - و همیشه
تحف و هدایا با اهل عراق و خراسان میفرستاده خصوصاً بعلامهٔ زمان
مولانا عبدالرحمن جامي - و مولانا نیز کتابات بایشان ارسال میفرموده که
خواجه آنها را در منشآت خود درج نموده - و در میانهٔ مردم بسیار ست -
و در میانهٔ قصاید مولانای مذکور قصیدهٔ باسم خواجه جهان ست - این
مطلع آنست * * بیت *

مرحبا ای قاصد ملک معاني مرحبا
الصلا کز جان و دل هستم دعاگو الصلا

در غزل نیز فرموده که * * بیت *

جامي اشعار دلآویز تو جنسي است نفیس
بود از حسن ادا لطف معاني تارش
همره قافلهٔ هند روان کن که رسد
شرف مهر قبول از ملک التجارش

را چتر(۱) و خداوند خان را ماهور بخشید - و بدستور سلاطین از اطاعت
و انقیاد در تسخیر قلاع و بقاع راضي نمیشد مگر آنکه بتصرف در آوردی -
و في الحقیقت منشور سلطنت طبقهٔ بهمنیه بنام نامي او ختم شد -
و فتنه و آشوبی که در ایام همایون شاه و نظام شاه بهمرسیده بود فرونشست
و بفر و شکوه و جود محمد شاه آرام گرفت - و خواجه جهانرا
که دست تغلّب بخزانه دراز کرده بود و در واقعهٔ سلطان محمود خلجی
در تخریب این سلسله میکوشید در پیش فیل انداخته بکشت -
و نظام الملک را خلعت خاص داده بچتر که ولایت او بود فرستاد
که به تسخیر قلعهٔ کهرا(۲) که بمندو تعلق دارد رود - نظام الملک درین سفر
با لشکر مندو جنگ کرد و فایق آمد و اهل قلعه بر آمده امان طلبیدند -
وقت بر آمدن همه کس را بدست خود پان میداد شخصی بعد از
گرفتن پان خنجری بر نظام الملک زد و شهید ساخت - و اکثری ازان مردم را
بکشتند - عادلخان و دیار خان پسر او نعش پدر را برداشته بخدمت محمد شاه
بردند - منصب پدر بایشان تجویز نمود - و ملک التجار چون در کوکن و دریا
کنار فتوحات نمود اعظم همایون خواجه جهان خطاب یافت - عادلخان را بولایت
جینکه(۳) رای حاکم قلعهٔ پراکر که معدن الماس بود فرستاد - بعد از محاصره
و مصاف جینکه رای عاجز شده امان طلبید - عادلخان اورا بجان امان
داده قلعه را بمعتمدان خود سپرد و متوجه دارالسلطنه گردید - محمد

---

(۱) در طبقات اکبري صفحه ۴۲۷ " اجنیه " و در نسخهٔ خطي کتاب مذکور " خیبر " ثبت است ۱۲ *

(۲) در طبقات اکبري صفحه ۴۲۷ " کهرک " و در نسخهٔ خطی " کهر " مرقوم است ۱۲ *

(۳) در طبقات اکبري صفحه ۴۲۸ " جینک رای " نوشته ۱۲ *

با دوازده هزار سوار در آمد و فوج نظام شاه هزیمتي شدند - باوجود فتح ملک التجار لشکر نظام شاه شکست یافتند و به بیدر رفتند - ملکهٔ جهان از مکر و غدر خواجه جهان حراست قلعهٔ بیدر بملو خان داد - لشکر و خود با نظام شاه بفیروز آباد رفت - نظام شاه در وقت رفتنِ جنگ صورت این واقعه را دیده صحیفهٔ بسلطان محمود گجراتي نوشته بود - چون بفیروز آباد رسید و مردم بر او جمع شدند خواجه جهان‌را بدفع سلطان محمود خلجي فرستاد - مقارن این سلطان محمود گجراتي بحوالی دکن آمد با هشتاد هزار سوار - سلطان محمود خلجي از آمدن او از راه کوندوانه بمندو رفت - خواجه جهان چند منزل تعاقب نموده بر گردید - از بي آبي اکثر حیوانات خواجه جهان تلف شد و بسیاری از سپاهیان مردند - در سنه سبع و ستین و ثمانمائه سلطان محمود خلجي با نود هزار سوار از مندو بدکن آمد - نظام شاه از سلطان محمود گجراتي مدد طلبیده بجنگ او آمد - چون سلطان بدولت آباد رسید و خبر رسیدن سلطان شنید از راه بیرون رفته بجانب مالکنده رفت - و از راه کوندوانه بمندو رفت - در ماه ذي قعده همین سال نظام شاه باجل موعود در گذشت - مدت بقای ملکش یکسال و یازده ماه و ده روز بوده *

محمد شاه

محمد شاه بن همایون شاه در ده سالگي بر مسند ایالت نشست و عدل و انصاف ورزید و خود را محمد شاه لشکری خطاب داد - و مدار بر رای صایب خود نهاد - و کار ملک در زمان او بدرجهٔ اعلی رسید - هزار غلام ترک را در سلک عبودیت منسلک گردانید - و کبار این قوم را بمراتب ارجمند رسانید - چنانکه کاویل بعماد الملک داد - ونظام الملک

ساخت - و نظیری شاعر که با امیرزاده حبیب الله محبوس بود و بسعی یوسف ترک خلاص شده بود در تاریخ فوت همایون‌شاه گوید - * تاریخ *

همایونشاه مرد و دور خوش گشت
تعالی الله زهی مرگ همایون
جهان پرذوق شد تاریخ مرگش
هم از ذوق جهان آرید بیرون

سلطنت او سه سال و شش ماه و پنج روز بوده *

نظام شاه

نظام شاه بن همایون شاه چون در هشت سالگي بجای پدر نشست تمهید قواعد مهرباني و تشدید امور جهانباني برای مخدومهٔ جهان تفویض شد - و آن مخدومه بساط عدالت و نصفت گماشته رسم ظلم و تعدي بر انداخت - فامّا چون از ظلم همایون شاه مردم آزرده بودند کار سلطنت نظام نمي گرفت - درین حال رای اودیسه متوجه شهر بیدر شد - امرا با وجود پریشاني نظام شاه هشت ساله را بر داشته بجنگ آمدند - چون مسافت بیست کروه ماند امیرزاده حبیب الدین با یکصد و شصت نفر سوار از لشکر نظام شاه پیش رفته با مقدمهٔ لشکر رای بر خوردند و مظفر و منصور شدند - رای ازین واقعه کوچ کرده باز گشت - امرا در رکاب نظام شاه مراجعت نمودند - چون بیدر رسیدند نظام الملک غوري سلطان محمود خلجي را بدیار دکن آورد - چون بسه فرسخی هم رسیدند و مصاف دست داد خواجه محمود گیلاني ملک التجار پیش دستي نموده بر بیست و هشت هزار سوار که با سلطان محمود بود تاخت و شکست داد - لشکر بغارت گرفتن مشغول شدند - سلطان محمود

و بیگانه را میکشت - چون بشهر در آمد ظلمی بظهور آورد که حجاج نوشیروان عادل شد - یکی از مظلومان این رباعي درآن باب گفت * رباعي *

ای ظالم از آه دل شب خیزبترس وز فعل بد و نفس شر انگیز بترس
مژگان بخون غرقه مظلوم به بین زآن خنجر آبدار خونریز بترس

از خبر مراجعت همایون شاه شاهزاده حسن خان و میرزاده حبیب الله به بیجا پور رفتند - سراج خان ایشان را معزز و مکرم داشته سوگند یاد نموده ایشان را بحصار برد - شب بر سر ایشان ریخته - مردم اوباش گریختند - حسن خان و میرزاده حبیب الله را با همان هفت مخلص که از بند برآمده بودند در کوشکی که فرود آمده بودند محاصره نمود - حسن خان بامان نزد ایشان رفت - میرزاده حبیب الله و همراهان همت بر مرگ گماشته بمنتهای مطلب رسیدند - و همایون شاه حسن خان‌را در حضور خود پیش شیر انداخت - سید ظاهر[1] شاعر در تاریخ فوت میرزاده حبیب الله گوید * شعر *

مه شعبان شهادت یافت در هند حبیب الله غازي طَابَ مَثْوَاهُ
روان ظاهرش تاریخ مي جست بر آمد روح پاک نعمت الله

و سید نعمت الله جد بزرگوار اوست - چنین گویند که سراج خان بمرض برص گرفتار گشت - و ظلم همایون شاه بحدی رسید که زن و دختر و پسر مردم را بتعدي بمجلس خود حاضر میساخت - و اسیر نفس اماره گردیده بود - و اهل حرم را لا عَنْ شَيٍ میکشت - امرا وقت دربار رفتن فرزندان خود را وصیت مینمودند - آخر شتاب خان محافظ حرم او با چند کنیز حبشي ساخته - در شب بیست و هشتم ذي قعده سال مذکور کنیز حبشي چوبی بر او زد - و در خواب بود اورا بخواب عدم مشغول

---

(۱) در طبقات اکبري صفحه ۴۲۵ « طاهر » ثبت است ۱۲ *

اربع و ستین و ثمانمائه همایون شاه عازم تلنگانه شد - هفت نفر از
هواداران میرزاده بن حبیب الله که از حوادث زمان پراگنده بودند
جمع شده بایکدیگر گفتند که در باب استخلاص میرزاده فکری کنیم -
نزد ملک یوسف که از بندگان علائي و از هواداران میرزا حبیب الله
بود رفته پرده از روی کار برداشتند - با ایشان موافقت نموده جمعی را بخود
یار ساخت و در بند فرصت بود - با دوازده سوار و پنجاه پیاده خود را بدروازهٔ
حصار رسانید - چون وقت فریضهٔ عصر میگذشت پیاده شده فریضه ادا کرد و از
خدای تعالی نصرت طلبیده مقارن غروب بدروازه رفت - محافظان هر کسی
بکاری رفته بودند قلیلی که بودند دست به تیغ برده پیش آمدند - ملک فرمانی
بسکهٔ سرخ بطریق منشیر بادشاهي که قبل ازآن طیار نموده داشت بایشان
نموده از در اول درون آمده - بدر دوم که رسید فرمان جعلي مسموع نیفتاد -
نوشتهٔ کوتوال طلبیدند - ملک یوسف سر سردار ایشان را به تیغ برداشت
و بدرون حصار آمد - غریو از مردم برخاست - بر در زندان بزرگ رفت و هفت
هزار نفر از سادات و علما و سایر خلق الله که محبوس بودند آزاد کرد -
و از آنجا رفته میرزاده حبیب الله و جلال خان بخاري و اولاد سلاطین را از
زندان بر آورد - و هر یکی ازآن بند بطرفی رفتند - کوتوال شهر جلال خان را
که هشتاد سال عمر داشت و شمس خان[1] بن سلطان علاء الدین را بکشت -
و حسن خان و میرزاده حبیب الله بخانهٔ حجامی در آمده تراش قلندرانه
زدند که بیرون روند - حسن خان سخنان گفت که این دولت آخر بتو
خواهد رسید توقّفی لازم است - حسن خان عهد و پیمان نموده از شهر بیرون
رفته - لشکر فوج فوج رو بایشان نهادند - همایون شاه از استماع این خبر آشفا

(۱) در طبقات اکبري صفحه ۴۲۴ "یحیي خان پسر سلطان علاء الدین"
مرقوم است ۱۲ *

کردند - همایون با هشتاد کس عزم هزیمت نمود در راه گریز هر کس از فیلبانان وغیره که باو رسیدند ملحق شدند - معاودت نمود - حسن خان از بالای تخت چون دید که همایون می آید رعشه بر او مستولي شد و از تخت فرود آمد - وزرا زمین خدمت ببوسیدند - سیف خان را درپای پیل بسته در شهر گردانید وملو خان گریخته بیرون رفت - سلطنت او بیست و سه سال و نه ماه و بیست و دو روز بوده *

همایون شاه

سلطان همایون شاه بن علاءالدین شاه اگرچه بطلاقت لسان و عذوبت بیان و تهور و مردانگي بیمثل بود لیکن درشت خوی و کینه جوی و سفّاک و بی باک بود - و در تدبیر و رای احتیاج بوزیر و دبیر نداشت - و خواجه محمود قاون گیلاني را ملک التجار خطاب داد - سکندر خان تجاري که سابقاً مذکور شد بغي ورزیده با جمعی کثیر متوجه ملک همایوني شد - خان جهان را بمقابله او فرستاد - خان جهان شکست یافت - روز دیگر همایون شاه متوجه معرکهٔ کار زار گردید و نسیم فتح و ظفر و فیروزي بر اعلام او وزید - و سکندر خان از پشت زین بر بساط زمین افتاد - و در سنه ثلاث و ستین و ثمانمائه چون ظلم همایون اشتهار تمام یافت رایان تلنگ پا از اطاعت بیرون نهادند - ملک شه غلام ترک را خواجهٔ جهان خطاب داده با نظام الملک غوري جهت تنبیه ایشان فرستاد - دیوکنده را محاصره نمودند - رای اودیسه بمدد ایشان آمد - شکست بر خواجه جهان افتاد و هشتاد کوه راه گریخته بهمایون شاه ملحق گردید - خواجه جهان شکست را بنظام الملک نسبت داد - بادشاه از نظام الملک رنجیده سخنان نا سزا در روی او گفت و نظام الملک را کشت - و در سنه

اهانت سیدی وزیر خود در پای فیل افگند و پسر بی تقصیری هزار و دویست سید بکشت - بعد ازین واقعه لشکر بر سر کوکش[1] فرستاد - رای سنکیر که بزرگ آنملک بود دختر خود با پیشکش لایق بوسیلهٔ دلاور خان فرستاده اطاعت نمود - دلاور خان متوجه تسخیر دایل شد و برادران و فرزندان او در مصاف دایل کشته شدند - و با وجود کشته شدن برادران و فرزندان آنولایت را امن و امان ساخت - و دختر رای آنملک را با پیشکش بدرگاه آورد - سکندر خان که مادهٔ بغی و طغیان محمد خان بود همیشه از سلطان متوهم بود - در سنه ستین و ثمانمائه بعضی سخنان از زبان او بسلطان رسانیدند - نزد سلطان محمود خلجی حاکم مالوه رفت و او را به تسخیر ولایت برار ترغیب نمود - سلطان محمود از مندو راه برار پیش گرفت - سکندر خان تجاری با هزار سوار باو پیوست و اطراف ماهور را فرو گرفتند - چون سلطان علاءالدین متوجه ایشان شد بمندو مراجعت نمودند - سکندر سر خجالت پیش افگنده کفن در گردن در اثنای راه بخدمت سلطان رسید - و از تقصیرش در گذشته منظور نظر گردید و خلعت خاص سلطان پوشید - در سنه ستین و ثمانمائه بحسب تقدیر یزدانی مرض بر ذات سلطانی استیلا یافت و امید از حیات برید - همایون خان را که ارشد اولادش بود وصیت چند نمود - از رهگذر تطویل از ثبت نمودن آن احتیاط نموده بطبقات اکبری رجوع نمایند - چون امرا بدان وصیت اطلاع حاصل نمودند نظام الملک که مدار ملک بود گریخته پیش پسرش که ملک التجار بود و حاکم چتر بود رفت - و ازان جا هردو بگجرات رفتند - و در بیست و یکم جمادی الاول سنه اثنین و ستین و ثمانمائه سلطان علاءالدین از تخت بر تختهٔ تابوت افتاد - سیف خان و ملو خان و امرا بشهزاده حسن خان که برادر کوچک همایون بود بیعت کردند - و مردم خانهٔ همایون خان را غارت

---

(۱) در طبقات اکبری صفحه ۴۲۰ "ولایت کوکن" ثبت است ۱۲ *

را تاخت و مراجعت نمود - چون سلطان احمد شاه - محمد خانرا در وقت رحلت و تسلیم ولایت بسلطان علاء الدین سپرده بود در مقام تربیت او مي بود - لشکر همراه نموده بتسخیر بیجانگر فرستاد - و برادر عماد الملک غوري که در آنجا بود با شهزاده ملحق شد - شهزاده بسلطنت سلطان علاء الدین راضي نبود و منتظر فرصت مي بود ملک عماد الملک را بقتل آورد و علم بغي بر افراخت - سلطان متوجه او شد - شکست بر محمد خان افتاده رو بگریز نهاد و مضمون این بیت بعمل آمد * * بیت *

با ولي نعمت از برون آئي گر سپهری که سر نگون آئي

و عم سلطان که در لشکر محمد خان بود گرفته آوردند بجان امان داد و فرمان نصیحت آمیز بمحمد خان نوشت - و در تسع و اربعین و ثمانمائه حسن عرب را بتسخیر حصار سنگیر(۱) فرستاد - و پسر حسن با جمعی مسلمانان بعزّ شهادت فایض گشتند و بقصبهٔ جالنه که مسکن خلف حسن بود آمدند - وزرای دکن که عداوت غریبان اگرچه پدران ایشان باشند با طینت ایشان تخمیر یافته قبح این واقعه را بسلطان ظاهر ساختند - چون زمام مهام و اختیار در دست وزرا بود راجا رستم را که بنظام الملک ملقب و سالار حمزه که مشیر الملک خطاب داشت بقصد جالنه فرستادند - چون بجالنه رسیدند هزار و دویست سید صحیح النسب با هزار غریب بجان امان دادند - و بایمان غلاظ امیدوار ساخته فرود آوردند - و خلعتها داده بمکان خود فرستادند - روز دیگر طوی عظیم کرده سادات را برسم ضیافت طلبیده سی کس را ببهانهٔ طعام دادن بدرون خانه مي بردند - و بدرجهٔ شهادت میرسانیدند - در هیچ عهدی بعد از واقعهٔ کربلا و یزید ملعون این قسم معامله دست نداده - آخر الامر نظام الملک و شیر الملک در اثنا بمرض برص مبتلا شدند تا در آخرت چه جزا یابند - سبحان الله پدر بجهت

---

*(۱) در طبقات اکبري صفحه ۴۱۹ " سنگسر " مرقوم است ۱۲ *

نظام الدین احمد بخشي گوید که مولّف بهمني آورده که سلطان احمد دوازده هزار بستهٔ قماش بصله و جایزهٔ این ابیات بشیخ آذری انعام نمود - و در سنه خمس و ثلاثین و ثمانمائه عزم تسخیر قلعهٔ تنبول حوالي گجرات نمود - سلطان احمد گجراتي از روی مدارا رسولی فرستاد که اگر فقیر در جشن سلطان علاء الدین مي بودم تکلفی میفرمودید این قلعه در عوض آن تکلف شود - سلطان گفتند که التماس آن وقت مبذول شود که قلعه بتصرف در آید - سلطان احمد بر آشفته شد و لشکری بمدد محصوران فرستاد - سلطان احمد بهمني از رسیدن لشکر گجرات از پای قلعه برخاسته بگلبرگه رفت - و مولف طبقات بهادري این داستان را طور دیگر نقل مینماید در طبقهٔ سلاطین گجرات نقل شده - در سنه ثمان و ثلاثین و ثمانمائه مرضي بر ذات سلطان دست یافت و از معاصي تایب شده فرزند بزرگ خود سلطان علاء الدین را ولی عهد نمود - و از امرا درخواست نمود که امرزش مرا از خدا در خواهید - و میان شام و خفتن شب بیستم رجب همین سال چند نوبت کلمهٔ توحید بر زبان راند و جان بجان آفرین سپرد - دوازده سال و نه ماه و بیست و چهار روز سلطنت کرد *

سلطان علاء الدین

سلطان علاء الدین بن احمد شاه بعد از .... بتاریخ مذکور قایم مقام پدر شد و خود را احمد شاه خطاب داد و همت بر عدل و داد گماشت - روز بروز کار او ترقي پذیرفت - حل و عقد مهام سلطنت را بدلاور خان مخاطب بخان اعظم گذاشت - و در سنه تسع و ثلاثین و ثمانمائه نصیر خان بن عالم خان حاکم آسیر پارهٔ ملک دکن را تاخت - ملک التجار بدفع او رفت - نصیر خان بآسیر گریخت - ملک التجار پارهٔ ولایت آسیر

تلاقي فریقین دست داد و ظفر مظفر گشت - سلطان علاء الدین گریخته بولایت خود آمد و ملک التجار باو ملحق شد - و در اثنین و ثلاثین و ثمانمائه عریضهٔ بیر سنگ رای رسید که هوشنگ والئ مندو از روی غلبه بر سر من می آید - سلطان احمد بکوچ متواتر بانصوب رفت - هنوز بآنجا نرسیده بود که بیر سنگ رای مطیع و منقاد سلطان هوشنگ شد - سلطان ازین خبر عنان عزیمت باز داشت و سه منزل باز پس نشست - روایتی دیگر آنکه سلطان احمد قلعهٔ کهر را محاصره نموده بود - رای کهر سلطان هوشنگ را بمدد خود طلبیده بود که هر روز سه لک تنکه بجهت مدد خرچ برساند - چون هوشنگ نزدیک رسید سلطان احمد از پای قلعه سه منزل پس نشست - و بالجمله سلطان هوشنگ سه منزل تعاقب نمود و معرکهٔ کارزار گرم گردید - سلطان احمد با دو هزار و پانصد کس بر سلطان هوشنگ تاخت - و او را با لشکر مندو از پیش برداشت - و مخدّرهٔ هوشنگ با سایر اهل حرم بدست لشکریان دکن گرفتار گردید - سلطان احمد از کمال مروت تعاقب ننموده اهل حرم او را بعد از چند روز کس همراه نموده بمندو فرستاد - و آنحدود را بجاگیر قسمت نمود - چون بشهر بیدر رسید بجهت آب و هوا آنجا دارالسلطنه نمود و برای دارالاماره قصری وسیع و عالي بنا نمود - شعرائی که در آن سفر همراه بودند جهت کتابهٔ آن قصر اشعار آبدار گفتند - و شیخ آذری که درآن یورش ملازم رکاب سلطان بود این ابیات بگفت و بر پیش طاق دروازهٔ آن عمارت نوشتند *

* شعر *

حبّذا قصر مشیّد که ز روئ عظمت
آسمان پایهٔ از سدّهٔ این درگاه است

آسمان هم نتوان گفت که ترک ادبست
قصر سلطان جهان احمد بهمن شاه است

خلف خود در آورد - و در سنه ست و عشرین و ثمانمائه متوجه تسخیر ولایت
تلنگ گردید و مراجعت نموده بگلبرگه آمد - در ثمان و عشرین و ثمانمائه
باز بولایت تلنگانه رفته آنملک بتصرف آورد - و از کلانتر راج کیده و دیو
کیده پیشکش گرفته بگلبرگه آمد - و در سنه تسع و عشرین و ثمانمائه
تنبیه و تادیب رای ماهور که از غرور پا از جادهٔ اطاعت بیرون نهاده
بود نمود - و آخر رای پشیمان شده از در اطاعت آمد و داخل دولتخواهان
شد - وآنچه در تصرف او بود بتصرف سلطان احمد در آمد - چون مملکت
وسعت پذیرفت در باب ولي عهد سخن رفت - امرا شاهزاده علاء الدین
حسن را که بعدل و انصاف اتصاف داشت بر گزیدند - سلطان نیز با امرا
موافقت نموده اورا بولي عهدي وصیت نمود - و محمد خان را با او سپرد -
و ولایت ماهور و توابع بمحمود خان داد - و قلعهٔ تحویر بداؤد خان نمود -
و از جمیع فرزندان عهد گرفت که باهم مخالفت ننمایند - و چهار صفت
در میانهٔ ایشان مسلوک باشد - اول علما را معزز و مکرم دارند و با ایشان
مجالست نمایند - دویم نویسندها که مدار کارخانهٔ سلطنت و کفالت
برای شان است مطلق العنان دارند - سیم اهل صلاح که نگاهبان دین و دولت اند
و زبان تیغ بیدریغ شان مفسّر آیات فتح و نصرت ست از خود راضي سازند - چهارم
مزارع که قوام عالم و بقای نوع بني آدم بکوشش و بسعي این جماعت
منوط و مربوط است - بعد از وصایا محمود خان و داود خان را بولایت خود
مرخّص نمود - و در سنه ثلاثین و ثمانمائه حسن عرب که بملک التجار مشهور
بود به تسخیر جزیرهٔ مهایم رفت - و آنحدود بشجاعت متصرف گشت -
رایان آنجا بسلطان احمد گجراتي پناه بردند - شاهزاده ظفر خان را که در ندربار
و سلطان پور بود بمدد ایشان فرستاد - ملک التجار صورت واقعه بسلطان به
گلبرگه نوشت - سلطان علاء الدین را بمدد و کومک ملک التجار فرستادند -

لطف مِهر برادري گوییها کردند - درباب فرزندان خود سفارشها نمود - و در شب چهارم شوال سنه خمس و عشرین و ثمانمائه چون صبح از کنگرۀ افق سر بر آورد غارتگر اجل متاع زندگانیِ فیروز شاه بغارت برد - و بقولی اورا زهر دادند - بقای ملک و ایام دولت او بیست و پنج سال و هفت ماه و بیست روز است *

احمد شاه بهمني

چون نوبت سلطنت و جهانداری به احمد شاه بهمني رسید طبقات انام را از عدل و انعام و بخشش آسوده گردانید - و رسم ظلم و جور بر انداخت - و همیشه با فضلا و شعرا صحبت میداشت - و در ترویج شریعت غرّا میکوشید - و تعظیم سادات زیاده از حد بجای مي آورد - چنانکه گویند که شیر ملک که زمام سلطنت در کف اقتدار او بودی و رکن السلطنه و عضد الدوله بود بعد از فتح قلعۀ بزرگ که دران دیار مشهورست به بیدر مي آمد به سید ناصرالدین عرب که سلطان احمد مبلغ باو سپرده بود که رفته جوی آب کربلا را آبادان نماید و آبی بر مزار کشتگان کربلا جاري سازد رسید - از سید تواضع که متوقع شیر ملک بود بعمل نیامد - شیر ملک فرمود تا سید را از اسپ فرود آوردند - سید مراجعت نموده ماجرا بسلطان رسانید - سلطان دلجوئی سید نموده روانه ساخت - چون شیر ملک بدرگاه آمد فیل قصاب نام را حاضر کرده در ساعت بی گفتگو شیر ملک را درپاي فیل قصاب انداخت - و میگفت که اهانت سادات را جزا این است - چون بسلطنت نشست لشکر گجرات که بمدد فیروز شاه مي آمدند به نزدیک رسیده بودند - تحف و هدایا فرستاده ایشانرا بر گردانید - و صبیۀ نصیر خان حاکم آسیر را در حبالۀ سلطان علاء الدین

بآخر رسید بجانب بار کل[1] رفت - و رای بیجانگر فرصت غنیمت شمرده لشکری عظیم بر سر راه سلطان فرستاد - و خود نیز متعاقب رسیده دست بحرب بر آورد - بهادران سپاه منصور حمله آور گشتند - چون راه تنگ بود کاری نساختند و خود را بگوشهٔ سلامت رسانیدن مناسب دانستند - حقیقت حال بعرض رسانیدند - سلطان فرمود که در مروت روا نیست که من بسلامت بروم و مردم را هلاک سازند - درین اثنا شخصی دیو صورت از لشکر غنیم ضربي بسلطان رسانید و بمردانگي از میان سپاه سلطان بدر رفت - امرا سلطان را ازان مهلکه بگلبرگه آوردند - سلطان بسلطان احمد گجراتي متوسل شد و مدد طلبید - هنوز فوج گجرات نرسیده بود که فیرز شاه از شدت غضب بیمار شد - دولتخواهان خواستند که خان خانان احمد خان را بگیرند و میل کشند - خانخانان شاهزاده احمد خان آگاه شده خود را بگوشهٔ عافیت کشید و سپاه از هر طرف آمده باو ملحق گشتند - فیروز شاه بیست هزار سوار بر او فرستاد - شکست خورده مراجعت نمودند - فیروز شاه با وجود بیماري در پالکي نشسته متوجه دفع او شد - هنگام تلاقي فریقین اکثری از مردم فیروز شاه بخانخانان پیوستند - فیروز شاه از مشاهدهٔ این حال بر گردیده بشهر آمد و کلید قلعه و خزاین بدست اکابر شهر نزد خانخانان احمد خان فرستاد *

* شعر *

خردمند آن بود کو در همه کار — گهی با گل بسازد گاه با خار
همه لقمه شکر نتوان فرو برد — گهی صافی به پیش آید گهی دُرد

خانخانان جهت ادای حقوق تربیت تنها بدولتخانه در آمده زمین بوسید - فیروز شاه از تخت فرود آمده اورا در کنار گرفت و دست بدست او گرفته اورا بالای تخت بر آورد - و زبان بلطف و مهرباني کشود - و از

---

(۱) در طبقات اکبری صفحه ۴۱۳ ،، ارنکل ،، ثبت است ۱۲ *

دیو رای گردید - چون بولایت بیجانگر در آمد و نهب و غارت نموده
متوجه قلعهٔ آنجا شد - راه در آمدن بغایت تنگ بود چندانکه باو
گفتند که در این تنگنائی در آمدن صلاح نیست مفید نیافت - بآنجا
در آمد - چون بحوالیٔ قلعه رسید و صفها آراسته شد دیو رای با نه لک
پیاده در برابر بایستاد - سلطان فیروز بر جنگ خود در میدان مبارزت در
آمده سیل خون از اعدا روان کرد - ناگاه از قضا تیری بر دست سلطان
رسید و زخمدار شد - از کمال تهوّر زخم بسته در میدان شجاعت بایستاد و آنروز
بشب رسید - روز دیگر حوالیٔ قلعه را تاراج نمود - دیو رای از در عجز و زاري
در آمد و پیشکش از حد و حصر بیرون بسلطان داد - سلطان عذر او
پذیرفت و مراجعت نمود - و چون همیشه ارادهٔ ملک گیري داشت
از آنجا متوجه ولایت مرهت گردید - و قلعهٔ کهره محاصره نمود
و اطراف را غارت کرد - رای کهره از در عجز در آمده با جواهر و فیل
بسیار بخدمت آمد و کلید قلاع سپرد - سلطان در پیش تخت جای نشستن
باو نمود - و بقبا و کلاه زر سرافراز گردیده رخصت مراجعت یافت -
و هم درین سفر فیروز آباد نام شهری بر کنار دریا طرح کرد که در جمیع منازل
آن آب روان باشد و قصری عالي درآن شهر ساخت - و در آن حال خبر
رسید که سید محمد گیسو دراز که از بزرگان وقت و خلفای شیخ نصیرالدین
محمود اودهی است مي آید - از قدم سید مسرور و خوشحال
گردید - و سید در گلبرگه مکان گزید - روزی سلطان پسر بزرگ خود
حسن میان را ولي عهد ساخته همراه خود بخدمت سید برد و عرض
نمود که من اورا بولي عهدي گزیده ام - نظر ازو دریغ مدارید - سید
فرمود که جامهٔ خلافت را خیّاط قضا و قدر بر قد خانخانان احمد خان
دوخته - سلطان ازین سخن رنجیده از مجلس بر آمد - چون برسات

سلطان مختفي شد - فیروز خان بالا برآمده بر تخت نشست - و بعد
از چند روز سلطان شمس الدین را بدست در آورده مقید ساخت -
وبقولی کشت - و تخت سلطنت بفر فیروز شاهي زینت گرفت -
سلطنت سلطان شمس الدین پنج ماه و هفت روز بوده *

سلطان فیروز شاه

سلطان فیروز شاه روز پنجشنبه بیست و چهارم ماه صفر سنه ثمانمائه
بر متّکای دولت تکیه کرد و طریق انصاف و عدالت و شفقت پیش
گرفت - و در جمیع امور توجه خاطراز گوشه نشینان زاویهٔ نیاز و تضرع
دریوزه میذمود - و خود نیز بزاویهٔ خضوع و خشوع در مي آمد -
و از حق سبحانه تعالی تائید و نصرت میخواست - لشکر بجانب
بیجانگر کشیده قلعهٔ سنکیر را مفتوح ساخت - و تا کنار دریای رین رفت -
رای بیجانگر لشکری فراهم آورد - سلطان متوهم شده با اعیان خود مشوره
نمود - قاضي سراج الدین که از مخصوصان و دانایان بود لعبي برانگیخته
با هفت کس از آب عبور نموده خود را بخانهٔ مطربان رای رسانید -
چون از موسیقي وقوف تمام داشت بآن گروه در موسیقي حرف زد -
و ایشان را شیفتهٔ خود نمود - بعد از چند روز رای جشني عالي
ترتیب داده مطربان را طلب کرد - قاضي درمیانهٔ آن طایفه بخانهٔ رای
رفت - چون اهل مجلس مست شدند قاضي لعبي چند نمود
که هرگز ندیده بودند - همه بر تقدم قاضي درآن فن شریف معترف شدند -
قاضي در بند فرصت بود - چون فرصت یافت بخنجر سینهٔ رای را بدرید
و یاران او خنجرها کشیده سر دیگران را بریدند - چون غریو و غوغای
هندوان برخاست سلطان نیز از آب عبور نمود و آن گروه بی سردار را علف
تیغ بیدریغ گردانید - وحکومت آن صوبه بفولاد خان داد - و متوجه گوشمالي

و بیست و چهار روز حکومت بلاد دکن کرد و در گذشت - احوال او زیاده ازین بنظر نرسیده *

سلطان غیاث الدین

سلطان غیاث الدین در بیست و هفتم شهر رجب بجای پدر نشست و مردم باطاعتش در آمدند - بغلجي نام غلامی از ممالیک پدر او خواست که دولت ازو به برادر دیگر او منتقل شود - دعوتی عام ترتیب داد و سلطان را طلبیده مقید ساخت - و در رمضان سنه تسع و تسعین و سبعمائه چشم اورا میل کشید - و سلطان شمس الدین را بحکومت برداشت - مدت ملک او از یک ماه و بیست روز زیاده نبود *

سلطان شمس الدین

سلطان شمس الدین بسعي بغلجي بر مسند حکومت نشست و مردم تابع شدند - شاهزاده فیروزخان و احمد خان بطلب ملک موروث بر خواستند - سلطان شمس الدین میخواست ایشانرا بدست در آرد - فیروز خان و احمد گریخته بقلعهٔ شکر رفتند - حاکم آنجا بیدهوی(۱) غلام مقدم شاه و ارکانرا گرامي داشت - فیروز خان استعداد جنگ نموده متوجه سلطان شمس الدین شد - و بعد از تلاقي فریقین سلطان شمس الدین فرار نمود و تا شهر هیچ جا توقف ننمود - فیروز خان از نیک ذاتي راه مصالحه پیش گرفت - و نزد سلطان شمس الدین آمد - بعد از چند روز نقض عهد نموده میخواست که فیروز خانرا بدست آرد - فیروز خان پیش دستي نموده بدارالاماره با سیصد نفر مسلح رفت -

---

(۱) در طبقات اکبري صفحه ۴۱۱ "سدهو" مرقوم است ۱۲

شد - ولایات مفتوح ساخت - و با رای بیجانگر مصاف داد - و هشتاد و یک کروه راه در یک روز طی نموده مظفر و منصور شد - و قلعهٔ که مامن و مقر رای بود بدست در آورد - و رای گوبند رای و بهرامخان که عصیان ورزیده بودند بالتماس زین‌الدین از تقصیر ایشان در گذشت - و در گلبرگه دست اجل قبای بقا بر تن او چاک زد و خلعت حیات از بر او در کشید *

مجاهد شاه بن سلطان محمد شاه

مجاهد شاه بن سلطان محمد شاه اطوار حمیده و سیر پسندیده داشت - در اوایل دولت خود متوجه بیجانگر شد و شکار شیر نمود و جلادتها کرد و آنولایت تاخت و تاراج کرده - رای کشن که پیشوای اهل عصیان بود از قلعه بر آمده قلعه بسپرد - و هنگام مراجعت ازآن سفر داور خان که عم او بود شبی بخلوت سرای او در آمده بزخم خنجر هلاک ساخت - مدت پادشاهي او یکسال و یک ماه و نه روز بوده *

داور شاه

داور شاه بعد از کشتن مجاهد شاه ابن عم خود بر اریکهٔ دولت وارایک سلطنت قرار گرفت - خواهر مجاهد شاه ...(۱) برادر جمعی را با خود متفق ساخت و در مسجد جامع اورا زخمي زدند و بآن در گذشت - ایام فرمانفرمائی او یکماه و سه روز بوده *

محمد شاه بن محمود

محمد شاه بن محمود بن حسن شاه بن محمود نوزده سال و نه ماه

---

(۱) کذا في الاصل و شاید که " جهت خون " پیش از لفظ " برادر " باشد *

سلطان بهادر بتحریک عمادالملک بر بلاد دکن سواری نمود - چون نظام‌الملک و امرای دیگر تاب مقاومت نداشتند اطاعت او نموده خطبه او خواندند - و درآن ایام ملک برید بن برید - سلطان کلیم الله را در شهر بیدر محبوس میداشت - و در تعئین مدت سلطنت اکثر بهمنیه روایات مختلفه بنظر در آمده - چون سراج التواریخ تصنیف خواجه محمد لاري در زمان ایشان تالیف یافته و ازآن تاریخ تا امروز که سنه اربع و عشرین و الف است هشتاد و نه سال میشود دکن در تصرف این چهار امیر ست - و اولاد نظام الملک را لقب نظام الملک است - و عادلخان را عادلخان - قطب الملک را خطاب قطب الملک است - و ملک برید را ملک برید - چنانچه سمت گذارش مي یابد بِنَاءً عَلَي هَذَا درین مجموعهٔ شریفه در بیان مدت سلطنت بهمنیه اعتماد بروایت او نموده شد *

علاء الدین حسن شاه

علاءالدین حسن شاه یازده سال و دو ماه و هفت روز حکومت کرد و به حسن گانگو اشتهار داشت - و از شیخ نظام الدین نظر یافته بسلطنت رسید - و در اول حال شحنهٔ گلبرکه را کشت و آنولایت را متصرف شد - و باتفاق میر صدها پناه بدولتآباد برد - و گلبرگه را حسن آباد نام نهاده دارالملک خود ساخت و پسر خود محمد خان را ولي عهد نموده در گذشت *

سلطان محمد شاه

سلطان محمد شاه بن علاءالدین حسن هژده سال و هفت ماه حاکم بود - بغایت عادل و سخي بوده - و خلایق در زمان او آسوده حال و مرفه الاحوال بسر مي بردند - و بلاد دکن در زمان او مکان اهل استعداد

محمد بدفع این فتنه متوجه گجرات شد - و از آنجا ملک لاجین
را بطلب میر صدها بدولت آباد فرستاد - چون عفو و حلم در طینت
او مخمّر نبود میر صدها در راه از هیبت سلطان و قهرمان صولت
او ترسیده ملک لاجین را کشته بدولتاباد رفته اموال و خزاین سلطانی
که در دهاراگر بود متصرف شد - این اجمال از طبقات اکبری ظاهر
میشود - آخر الامر در زمان حیات سلطان محمد تغلقشاه علاء الدین حسن
که بگانگو اشتهار دارد و از جملهٔ سپاهان آن ملک بود باتفاق جمعی از
اوباش و مردم واقعه طلب در سنه ثمان و اربعین و سبعمائه در دولت
آباد دکن لوای حکومت بر افراخته خود را سلطان علاء الدین خطاب
نهاد - وسلطان محمد بجهت فتنهٔ گجرات فرصت دفع او نیافت - و درهمان
ایام درحوالی تتهٔ سند فوت شد - و رواج کارخانه بهمنیه از سنه مذکوره که سال
جلوس علاء الدین است تا سنه سبع و ثمانین و ثمانمائه که تاریخ جلوس
محمد شاه است که یک صد و سي و نه سال باشد بمرتبهٔ بود که مزیدی
بر آن متصور نباشد - چون حسن گانگو خود را از نسل بهمن بن
اسفندیار میگفت بآن تناسب اطلاق بهمنیه بر او و اولاد او افتاد - و از سنه
سبع و ثمانین و ثمانمائه تا سنه خمس و ثلاثین و تسعمائه که چهل و هشت
سال میشود اسم سلطانی بر اولاد بهمنشاه اطلاق میکردند - و لیکن برید
بیدولت و اولاد او بواسطهٔ نفس شوم خود بادشاه خود را در خانه
محبوس میداشتند - و خود بکار سلطنت مي پرداختند - پنج امیر که
عمدهٔ دولت بهمنیه بودند دکن را میانهٔ یکدیگر قسمت نموده متصرف
شدند - و هریکی در ولایت خود مستقل شدند - و هم در سنه خمس
و ثلاثین و تسعمائه عماد الملک کاویلي اطاعت سلطان بهادر گجراتي
نموده خطبه و سکه او در بلاد خود رایج ساخت - و بعد از یکسال

بیان احوال سلاطین سابقهٔ ولایات دکن و خاندیس و مجملی از حالات مملکت داري آن نامداران

پرداختن باستاني افسانها را بر خود لازم ساخته شروع در ایراد احوال سلاطین ماضي دکن که ایشان را بهمنیه خوانند میرود - چون خود را به بهمن بن اسفندیار منسوب میسازند ازین رهگذر اطلاق این نام بر ایشان کرده اند - مآثر سلاطین حال را نیز رقم نمودن لازم است - ازآن رهگذر سلسلهٔ نظام شاهي را که بایین سپه سالار محاربات نموده اند مقدم میدارد - و بعد از سلاطین بهمنیه احوال خیر مآل ایشان را بیان مینماید - ارباب سیر و تواریخ آورده اند که چون آفتاب دولت سلطان محمد تغلقشاه در سمت الراس گذشته مایل بغروب شد در ولایتش خلل پدید آمد - و قلوب سپاه و رعیت ازو متنفر گشت - و از حامله روزگار آشوبها متولد گردید - و سبب فتنه درآن ملک آن بود که کارهای بی نسبت بمردان میفرمودند - چنانکه مهمات کلي بمردم خرد و مهمات خرد بمردم کلان مي نمودند - و هردو مهم فیصل نمي پذیرفت - بزرگان را بکار خود قیام نمودن دشوار مینمود - و خردان را کار بزرگ سر کردن مشکل بود - و هوا و هوس پیشه گرفته و مردم ناکس و ناسزا را رعایت نمود -

* شعر *

زمین شوره سنبل بر نیارد　　درو تخم امل ضایع مگردان
نکوئی با بدان کردن چنانست　　که بد کردن بجای نیک مردان

و از اعاظم وقایع زمان او واقعهٔ عزیز خمار بود که بواسطهٔ او میر صدها را اخراج کردند و مملکت پر فتنه و آشوب شد - و سلطان

و نه تن که نظام الدین احمد بخشي رقم نموده بعد از محمد امین قطب الملک! که در گلکنده بعد از محمد قلي قطب الملک جانشین او شد دیگری متقلّد قلادهٔ سلطنت نشد که متوجه بیان احوال او گردد - و در سلسلهٔ نظام شاهي بعد از برهان نظام الملک چاند بي بي خواهر او که ملکهٔ روزگار میتوانست شد ملکهٔ آنملک گشت - و بهادر نام طفلی را که الحال در بندگي بادشاه زمین و زمان است بسلطنت برداشت - و خود متصدّي امر سلطنت گردید - و مدتی در آن دیار با این سپه سالار مقابله و مقاتله نمود - و مفصلاً احوال او در ضمن فتوحات سپه سالار مذکور میشود - و حقیقت مملکت داري آن ملکه ظاهر میگردد - چون کار بهادر و چاند بي بي و دیگران رواج نیافت و سکه و خطبهٔ آنملک بنام ایشان نبود و اکثر ممالک ایشان در تحت تصرف این سپه سالار بود در تلو سلاطین در نیاورده - بعد از آن ملکه نیز بعضی از ممالیک ایشان ملک عنبر را که الحال بعنبر جیو اشتهار دارد بسلطنت برداشتند - و دختر ملکه را در حبالهٔ او آوردند و او در آن ایام در گذشت - و بقول مردم بدستوری که نوشته خواهد شد بدست ملک عنبر مسموم شد - والحال پسر هفت هشت سالهٔ او را برهان نام بسلطنت برداشته بقدر مقدور دست و پا میزنند - و در سلسلهٔ عادلخانی از آن زمان تا حال ابراهیم عادلشاه فرمان فرمای آن دیار ست - و در سلسلهٔ قطب الملکیه بعد از محمد امین برادر زادهٔ محمد قلي قطب الملک دیگري بتخت سلطنت بر نیامده - و الیوم سه سال است که والی و فرمان روای آن دیار ست - الحال برسر مطلب رفته عنان قلم را بطرف خود میکشاند *

رکن سیوم از فصل دویم در فتح خاندیس ودکن و برار و مجملی از احوال سلاطین سابقهٔ آنجا

چون سوانح عبرت افزای فتوحات ولایت سند را مِنْ اَوَّلِهِ اِلَی آخِرِهِ جواد قلم سوانح پیما رقمزدهٔ کلک عنبرین سلک گردانید اکنون متصدّی بیان نمودن واقعات خاندیس و دکن و احوال سلاطین ماضی و حال آنجا میشود - اولی و انسب مینماید که مجملی از حالات نامداران بقید تحریر و تقریر در آورد - که هم مطالعه کنندگان را از جهان فانی عبرتی حاصل آید - و هم حقیقت ملک گیری و مملکت ستانی این سپه سالار ظاهر گردد - که چه قسم ولایت از تصرف چه نوع سلاطین بر آورده - و ملکی را که آن طور گردنکشان و سرداران متصرف بوده اند و هیچ یک از سلاطین زمان از تصرف ایشان بر نیاورده این سپه سالار بچه طریق مفتوح ساخته - و بچه عنوان داخل ممالک محروسهٔ بادشاهی نموده - سکه و خطبهٔ آن دیار را بنام نامی خلیفهٔ آلهي و القاب جهانگیری مزین ساخته - نظام الدین احمد بخشي مولف طبقات اکبری بست و نه از سلاطین آنجا که مدت ملک شان دویست و پنجاه و چهار سال بوده باشد - ابتدا از سنه ثمان و اربعین و سبعمائه تا سنه اثنین و الف بدستوری که ذکر میرود بقید تحریر و تقریر در آورده - و از سنه اثنین و الف تا حال که تاریخ تحریر این خلاصه که مآثر رحیمي باشد و سنه اربع و عشرین و الف است و بیست و دو سال میشود - راقم متصدّي بیان آن است - که مجموع حکومت سلاطین آنجا تا حالت تحریر این نسخه دویست و هفتاد و شش سال باشد - و بعد از بست

بخلاف سلف این سپه سالار اعظم نواب مستطاب فلکی جناب میرزا ایرج شاهنواز خان که درآن ایام در صغرسن بود نامزد کرد - و باین وصلت و خویشی مباهات مینمود - و میرزا جانی در خدمت بادشاه معزز و مکرم می بود - و در برهان پور خاندیس بتاریخ... در ایام محاصرهٔ قلعهٔ آسیر چنانکه مذکور شد در گذشت و آنجا مدفون شد - چون فتح سند و آوردن میرزا جانی را بدرگاه عالم پناه بوجه احسن و اکمل فیصل پذیر ساخته و بعضی مقدمات در خاندیس و دکن روی داد که بتفصیل در طبقات اکبری و اکبر نامه مذکورست و ملک گیری و مملکت ستانی پادشاه را درکار بود که بآن حدود فرستد و بغیر از آن مظفر و منصور کسی که متصدی این کار شود نیست - و روزگار نیز میخواست که این فتح نیز بدست ملازمان این سپه سالار شود - و مضمون حدیث صحیح نبوی نیز لا تَثَنّي اِلّاَ وَ قَدْ تَثَلَّثَ ظاهر و باهر شود - و ملک دو پادشاه بدست این سپه سالار مفتوح شود - و دو پادشاه را شکست دهد - فرمان فرمای زمین و زمان در باب توجه ایشان بفتح دکن و خاندیس امر فرمودند - و در استعداد سر انجام فرستادن ایشان کوشیده مهمات و معاملات و عزل و نصب و داد و ستد آن ولایت را از کلی و جزوی در کف کفایت ایشان گذاشت - و از دارالسلطنهٔ آگره تا خاندیس و از خاندیس تا دکن هر ملکی را که بتازگی مفتوح سازند و هر ملکی که در تصرف باشد صاحب صوبگی و حکومت باین سپه سالار متعلق باشد - چون در رکن سیوم مفصلاً ذکر فتوحات آنجا میشود درین مقام خاموشی گزیده شروع در مطلب مینماید - و امیدوارست بی شایبهٔ تکلف و عایلهٔ تصلف در رشتهٔ تحریر در آید چنانکه حاسدان دست رد برآن نتوانند نهاد بِمَنِّهٖ وَ جُوْدِهٖ *

ایشان نموده بود - و اینطور بادشاهي را بدربار ایشان مي آورد - بادشاه
حقیقت اساس را چندان خوشحالي روی داد که ما فوق آن متصور
نیست - و در عوض این نیکو خدمتی و کار داني و ملک ستاني صد برابر
آنکه بادشاهان عالیشان باین قسم بزرگان نمایند عنایت کرده رقم عفو و اغماض
بر اعمال میرزا جاني کشیدند - و فرمان همایون شرف نفاذ یافت که میرزا
جاني را برداشته بدرگاه عالم پناه آورد - باتفاق روانه شده در بیست
و چهارم جمادي الثاني سنه هزار و یک هنگام تحویل نیّر اعظم از حوت بحمل
که نو روز سلطاني بود و جشنهای بادشاهانه و آئین بندی ترتیب یافته بود
به بساط نفیس اشرف رسیدند - و میرزا جاني بآئین و ترتیب که شایسته
و لایق پادشاه زمین و زمان و آن خلاصهٔ روزگار بود تسلیم و کورنش فرمودند -
و شاهي بیگ خان و فریدون برلاس و بختیار بیگ و دیگر امرای کومکي را
بسجدهٔ اشرف سر افراز ساخت - و مجري هرکس فراخور حال و کار اوضع
شی زاید در بندگي اشرف نموده در زیادتي منصب و مهم و علوفه
و جاگیر ایشان ساعي شد و بتوجه ایشان کامیاب شدند - و میرزا جاني را
بمنصب سه هزاري سرافراز ساختند - در همین مجلس کل ولایت سند
بدستوري که در ایام سلطنت و حکومت خود در تصرف او بود بغیر از
دیول که به تته مشهور است و چون بندر ایران و برّ عربست که بجهت
پادشاهي خاصه نمودند تمامي بجاگیر میرزای مقرر شد - و پادشاه ظلّ
الله را بر سر آن آوردند که با ایشان بنوعي سلوک میکرد که میرزا جاني از
زمان سلطنت و ایام دولت سابق که پادشاه علی الاطلاق بود یاد نمي آورد -
و بندگي بادشاه و خدمت این سپه سالار را بر همه چیز ترجیح مي نهاد -
و در هنگام محاربه و مجادلهٔ تته و بصلح انجامیدن آن شر و شور بجهت
استحکام صلح و صلاح و قواعد و روابط سلسلهٔ محبت و دوستي صبیهٔ خود را

منصب و زیادتي علوفه سر افراز شدند - چنانچه یکهزار و چهار صد کس کمر و شمشیر مرصع و سراپای لایق و بعضی را فیل و برخی را اسپ عراقي و جمعی را اسپ و فیل هر دو دادند - و احسان و انعامی چند درین روزها از ایشان صادر شد که نام حاتم طائي و آل برمک و دیگر مردم را از صفحهٔ ایام گم کرد - و وصف و تعریف این جشن و این بزم را مستعداني که درآن ایام درملازمت و مصاحبت ایشان مي بودند مثل ملا شکیبی اصفهاني و نظیری نیشاپوري و عرفي شیرازي و یویقلي بیگ و بقائی و غیوري شوشتري و محمد شریف وقوعي و میر مغیث محوی و حیاتي گیلاني و کامی خراساني و دیگر شعرای عراق و خراسان که ذکر اسامي ایشان طول تمام دارد و ذکر اشعار در تحت اسم هریک ذکر کرده شده در رشتهٔ نظم کشیده اند - و ستایش این سپه سالار و میرزا جاني نموده اند بر مطالعه کنندگان ظاهر خواهد شد - و از اقبال این سپه سالار آنکه هنگام آن جشن بعضی ضروریات بجهت سفر در سرکار نبود مي بایست که بخلعت اینجماعه وفا نه نماید ...(۱) شرواني که مدتها بود که از جانب ایشان بولایت بآوردن تحفه و نفایس رفته بود از فرمان فرمای ایران شاه عباس بآوردن اسپان عراقي و اقمشهٔ نفیس یزد و کاشان مرخص شده بود آمد - و آن اقمشه و اسپان درین جشن بکار رفت - در هنگامي که اسامي جمعی که خلعت داده شود در ملازمت ایشان بخشیان میخواندند و اسامي آنجماعه را بر خلاع مي نوشتند که در وقت دادن خلافی نشود - میرزا نور الدین رضوی و میرزا حسن علي بیگ سرکار این خدمت بودند - و دولت خانرا در تته گذاشته - بعد از آمدن فرستادهٔ ایشان که بشرف بساط بوس بادشاهي رسید از مژدهٔ این خبر مسرت اثر و این فتح نامي که بر کشیده و تربیت کرده

---

(۱) کذا فی لاصل ۱۲ *

را باتمام رسانیدن اولی است - چون این دو عالیمقدار چند روز در صحبت هم بسر بردند - سپه سالار کامگار حقیقت فتح سند و خلوص عقیدت و طریق اخلاص و عجز و انکسار میرزا جانی را بپایهٔ سریر خلافت عرضه داشت نمودند - و التماس تقصیرات کرده و نا کردهٔ میرزا جانی و قبیلهٔ ترخانی کردند - و خود میرزا جانی بجهت سر انجام سفر که در ملازمت این سپه سالار که متوجه پایهٔ سریر اعلا بوده سه ماه رخصت گرفت - و سپه سالار در کنار دریای سند بودند و قشلاق نمودند - و بعضی از واقعه طلبان را اراده این بود که میرزا جانی دگر نخواهد آمد - بعد از گذشتن برشکال درپرگنه بملازمت سپه سالار رسید - با میرزا جانی بصوب تته شتافته منتظر امر و اشارهٔ بادشاه زمین و زمان بودند - چون دارالسلطنهٔ تته را بفرّ وجود فایض الجود نزهت فزا گشتند بآئین بستن و چراغان اهل شهر و سپاهیان را مامور ساختند - استاد یار محمد معمار و جان بیگ که از جانب ایشان حاکم تته بود بساختن منزلی که شایستهٔ این جشن باشد مامور شدند - و در عرض پانزده روز منزلی عالي و بنای متعالي ترتیب دادند - و سه مرتبه قرار یافت - در مرتبهٔ اول نشیمن خاص و عام - در دویم قرار گاه حاجبان - و در سیوم خلوتی که ایشان با محرمان گاهی عشرت افزا باشند ترتیب یافت - و خیابانها در کنار دریا برابر این عمارت پر گل و ریاحین بهم رسید - و جمعی از اهل خراسان و عراق که درآن یورش در رکاب ایشان بودند نقل مینمایند - که این قسم جشنی و آئین بندی و چراغان که لازمهٔ اهل ایرانست به تخصیص در زمان شاه جمجاه شاه عباس حسیني الصفوی در ایران مشاهده ننموده و ندیده و نشنیده اند - و مدتی این چراغان و آئین معمول بود - و در اثنای این چراغان و آئین جشنهای عالي نمودند - و شیران سپاه و دلاوران و نامداران مغل و هندی وغیره که درین سفر در بندگي ایشان بودند بنوازشات و اضافهٔ

و اقوامش بوضوح پیوست که زبان قلم از تحریر آن عاجز ست - چون میرزا شرف مجالست دریافت همیشه بمضمون این بیت مترنم مي بود *

* بیت *

بیغم عشق تو صد حیف ز عمری که گذشت
پیش ازین کاش گرفتار غمت مي بودم

و بر ایام گذشته و عمر بی این صحبت تلف شده تاسف میخورد - و یویقلی بیگ انیسي که از مدّاحان این عالي شان است ترکیب بندی در تهنیت این فتح و مصالحه فرموده اند - و مدح این بزرگ در آنجا نموده و در قسم دویم خاتمه در احوال یویقلی بیگ بواجبی ثبت است - والحق بر اهل عالم عین کلي میرود که در زمان این منت سبک - عطا گران بوده باشد و بشرف صحبت او نرسیده باشد و تعریف و توصیف و نیک خلقي و خوش ذاتي و سخاوت جبلي و قبول دلهای این هوشمندان همین مقدمه بس است که میرزا جاني را بجنگ و جدال از ملک و وطن بر آورده بود و با او یک نوعي سلوک نموده بود و سر براه که اصلا از ایشان آزرده نشده بودند و همواره شکر احسان و برّ و امتنان ایشان میذمود و میگفت - که این سپه سالار را بر من حق بسیار است و چندان فیض و حالت از دیدن ایشان یافتم که در برابر آن دعای ایشان را بر خود لازم ساخته ام - چه اگر بخدمت این دانای امور انفسی و آفاقی نمي رسیدم و ایشانرا نمیدیدم آدم در دنیا ندیده بودم - از دیدن مردم خوب محروم مانده بودم - کجاست صاحب انصافی که انصاف پیش آورد که آنچه راقم در صفات نوشته عُشر عشیری از صفات حسنه ایشان نیست - و حرف میرزا جاني که بزرگي دانشمند و پخته - روزگار دیده و هوشمند بود در وصّافي ایشان کافیست - بیان این مقدمه طول تمام دارد باری حال میرزاجاني

و ناموس کرده بود - شبی از بالای دیوار بآواز بلند فریاد بر آورد که ای مسلمانان ما مسلمانیم و میشنویم که خانخانان کمال ترحّم بخلق خدا دارد بر ما چرا نمي بخشاید - این رحم نهاد را ازین گفتگو بسیار تنبّه بهم رسید - و گفت که ازین مورچل کس باین کلمه جواب او بگوید که بمورچل میان دولت خان رفته شرح حال خود باو بگوئید - القصه بوسیلهٔ میان دولت خان و عجز و موعظهٔ آن عاجز - التماس و استدعای میرزا و طایفهٔ ارغون اهل سند را مبذول داشتند - و فرستادگان را بخلاع فاخره و انعامات نواخته بمواعد عهود آمیدوار ساختند - و دولت‌خان هوشمندانه و بزرگانه میرزا را مطمین خاطر ساخته سرداران قوم ترخاني و ارغون را مستمال کرده پیش نهاد ضمیر انور ساخت که چون میرزا ازان حصار ببرون آید و بر سر عهد و پیمان خود مستقیم بوده باشد چنان نماید که بادشاه ظلّ الله از تقصیرات او در گذرد - و رتبه و حالت اورا در بندگي بادشاه بجائی رساند که محسود امثال و اقران گرداند - و ملک اورا باو باز گذارد - فرستادگان بحصار رفته دیده و شنیده را خاطر نشان نمودند - و این مقدمات باعث زیادتي اخلاص او گشت - و براهنموني قائد توفیق و ملاحظهٔ اکرام و فتوت و مروت ذاتی که ازین دشمن نواز مشاهده نموده بود بتاریخ شهر محرم الحرام سنه الف هجري از حصار بآئین و استعداد تمام بصحبت فیض بخش ایشان مشرف گشتند - و از روزی که میرزا جاني را در نصرا پور محاصره نموده بودند بازار محاصره او بوسیلهٔ که نوشته شد بر خواستند - و در انرپور بتازگي محاصره نمودند - و میرزا جاني عاجز شده بصلح بر آمد یکسال ده یک وز کم شده بود - و مقرر شد که بعد از مدت سه ماه که میرزا استعداد خود نموده باشد و قلاع و بقاعي که در تصرف او مانده باشد تسلیم نماید متوجه پایهٔ سریر عرش نظیر شود - و شعوب مهرباني نسبت به میرزا جاني

میرزا زیاده شده دیگر باره بقدم[1]...و عجز پیش آمد - و دست از محاربه باز داشته جمعی دیگر از اعیان و معتمدان و معتبران طبقهٔ ارغون ترخانی را بیرون فرستاد که ما را با سپه سالار زمان قوت و قدرت مقابله و محاربه نمانده - و از کردهٔ بی حاصل نادم و پشیمانیم - اگر رحیم کریم نهاد از تقصیرات و عصیان ما در گذرد و رقم عفو و اغماض برجراید عصیان و طغیان ما بکشد و بآب احسان غبار طغیان و عصیان و شرمندگي از چهرهٔ ما نا صواب کاران بشوید و این حصار را بجدال و قتال مفتوح نسازد و خود از روی جبلی تسلیم نمایم رعایت جانب جمعی مسلمانان و عبّاد و زهاد که درینجا هستند نموده باشد - و هم ملاحظهٔ حفظ ناموس ما برگشته روزگاران بدستوری که سنّت سنیه و شیوهٔ مرضیهٔ این سپه سالار و رسم و آئین آبا واجداد نامیِ خود نموده خواهد بود - و باعث رو سفیدي و رستگاري آخرت و سبب نیکنامي دنیاوی ایشان خواهد گردید - چه اگر بحرب مفتوح شود گناه وبالِ سفک دم و هتک ناموس مسلمان هرچند با پادشاه زمان و سپه سالارِ دوران عصیان ورزیده مستوجب آنها شده باشند در روز باز خواست دامن گیر دولت این نیک نهاد شود - این مواعظ و این سخنان موثر افتاده دو چیز را منظور داشتند - و بجهت خوشنودیِ خالق و خلایق بر ایشان بخشودند - یکی آنکه هرگاه دشمن از عجز در آید با کمال قدرت بر او بخشودن واجب است - چنانکه یکی از اکابر گفته * مصرع *

در عفو لذتیست که در انتقام نیست

دیگر آنکه رفاهیت مسلمانان و حفظ ناموس میرزا جاني و قوم ترخاني که مدتها بود که درمیانهٔ اهل عالم معتبر بودند - و سببی دیگر آنکه یکی از محصوران درگاهش که کار بر ایشان تنگ شده بود و قطع نظر از حیات و مال

---

(۱) کذا في الاصل ۱۲ *

و این مقدمه را باعث نجات و استخلاص خود شمردند - چون حاجبان بوسیلهٔ مقربان بشرف خدمت سرفراز شدند - و مضمون مکتوب میرزا جاني که مشحون بر اظهار اخلاص و عجز و کمال اطاعت و فرمان برداري بود بسمع خدیو عفو شعار رسید اعتماد بر قول و فعل آن گروه ننمود - که مبادا مکري و غدری اندیشیده باشند - که چند روزی بعضی مقدمات و مطالب خود را که ازآن رهگذر عاجز آمده اند صورت دهند - این مقدمه را پیش گرفته باشند که کار فتح در تعویق افتد - قبول التماس و استدعای ایشان ننموده جواب شافي بفرستادگان دادند - از آنکه بآیین و روش خانخاناني رعایت یافته انعامات دیده بودند اینچنین دادند که بدآنچه ممکن و مقدور شما بوده باشد در کار حرب مبالغه نمائید - و دقیقهٔ از قلعه داري فوت و فرو گذاشت ننمائید - اگر بتوفیق الٓهي و اقبال بادشاهي فتح میسر شود فَبِهَا والّا ظفر شما را باشد - فرستادگان بی تحصیل مطلب مایوس و منکوب بقلعه مراجعت نمودند - و لشکر منصور بهمان طریق درکار محاصره مجد و ساعی بودند - و کار بر محصوران بنوعی تنگ شده بود که همه روز جمعی از معتمدان و مقربان میرزا جاني بیرون آمده بشرف بندگي سرفراز میشدند - و بمناصب مناسب و انعامات لایقه محسود امثال و اقران میگردیدند - و فتح مملکت چنانکه ابوالحسن منجیک گوید بدو چیز منوط است * * بیت *

چو ملک گر شود و نشود مرا ز ملک،

دو چیز باید انبار سرخ و تیغ کبود

و زبان سخاوت بیان شجاعت ترجمان این ممالک ستان همیشه باین مصرع مترنم است *

این متاعی است که در خانهٔ ما بسیار ست

و معاملهٔ فتح بهمه جهت به نزدیک رسیده بود - قلق و اضطرار و اضطراب

و بتازگي از ایران آمده بشرف بندگي ایشان سرفراز بود فرمان دادند که
حواله و سرکوبی بنا نماید که هیچکس را درآن میان قدرت تردد نبود - و از
آثار اقبال و دولت این صاحب بخت اینکه درآن ایام آب دریا در طغیان بود
و هر روز زیاده مي شد - جا بر ایشان تنگ میساخت - وآب نیز بیاريِ این جوان
بخت و دشمن جانيِ میرزا جاني شد - و همه روز برون آمده دستبرد مینمودند
تا آنکه از طرفي افواج موج و از جانب دیگر موج فوج کار بر ایشان تنگ
ساخت - و هر چند کار بر ایشان بیشتر تنگ میشد بروی بزرگي خود
نیاورده در زبوني شمردند - گاهی از حصار برون آمده ترددی مینمودند و بسزا
وجزای اعمال خود گرفتار میشدند و در مضیق فنا و گرداب بلامي افتادند -
تا آنکه در روز آخرکه دیگر ایشانرا قدرت برآمدن نماند. درآنروز حرکت المذبوحي
کردند - یار علیخان تردداث نموده زخمي شد - بالکلیه متحصن شدند و ترک
بیرون آمدن نمودند - و مدت محاصره و ایام محاربه نیز امتداد تمام بهم رسانیده
بود - این خدیو کاردان در مفتوح ساختن ساعی شدند - و در دو روز
مور چلها را بخندق رسانیده - اهل مورچل و محصوران دست و گریبان شدند -
و حوالها آسمان سای گشت - و هیچکس در میانهٔ قلعه از بیم توپ و تفنگ
تردد نمیتوانست نمود - و نقبها از خندق گذشته بمیانهٔ آن مکان در آمد -
و فیلان کوه پیکر و توپچیان ثانيِ قضا و قدر و دلیرانِ نامدار بمفتوح ساختن
آنجا مهیا و اماده گشته منتظر بودند که چون حکم یورش شود در یک
طرفةالعین کار آنجا را بسازند - چون این معني بر میرزا جاني و محصوران
ظاهر شد و دیگر تاب مقاومت ایشان نمانده بود و مشاهدهٔ طرز و طور
محاصره و مجادله کردند بغیر از عجز و انکسار و پناه بدرگاه این پناهِ عالمیان
چارهٔ ندیدند - لا علاج درِ صلح زده ایلچیان صاحب رای و حاجبان تیز گام
بیرون فرستاده کتابات عجزآمیز بمقربان و محرمان ایشان نوشته متوسل گردیدند -

بکوچ نمودن سپاه منصور حکم رفت - و کوچ بر کوچ بسرعت هرچه تمامتر
دو روز پیشتر از میرزا جانی بآن مکان رسیدند - و آن حصن را خراب
ساختند - چون این خبر بمیرزا جانی رسید بانرپور نیامده درآن حوالی
خندقی و حصاری در کنار دریا سامان داد - که یک طرف آن خشکی و سه
طرف ببحر منتهی میشد - و در متانت و حصانت ثانی و نظیر نداشت - و درآن
جا توقف نمود - خود متوجه ساختن شده باحداث آن مشغولی
جسته بود - و بقدر مقدور در استحکام آن کوشیده بود - به پشت گرمی که
بغیر از فوج موج آب عمان لشکری و فوجی بر گرد خود ندیده - و گوشش
بجز صدای شورش آب دریا ندای محاصره نشنیده - و بغیر از فلک اطلس
سر کوبی و حوالهٔ بر سر خود ندیده مغرور گشت - و دلیران سپاه و سرداران
طبقهٔ ارغون و ترخانی را بمواعید و عهود دلاسا و امیدوار ساخت - و اهل
سند را بنوازشات با خود متفق کرد - و بر قتال و جدال تحریص نمود - و آن
گروه بی عاقبت نیز درکار مجادله و محاربه ثابت قدم و راسخ دم گشتند -
و سپه سالار نامدار نیز همت بر تسخیر ولایت سند و مفتوح ساختن
این حصار گماشتند و از آب عبور نمودند - چون حوالی آن حصار را مخیّم
سرادقات جلال نمودند و از سه جانب آب دریا به احاطهٔ آن گروه بود
از یکطرف که خشکی بود تقسیم مورچل و حواله و نقب کرده سرداران
هر قوم را محل بمحل قرار دادند که در پیش آوردن مورچل و بر آوردن
حواله مبالغه نمایند - و کار بر محصوران تنگ گرفتند و راه آمد و شد ایشانرا
مسدود ساختند - و سپه سالار ملک ستان التزام نمودند که تا آن خندق
را مفتوح نسازند بحمام نروند و حجامت نکنند و بهیچ وجه استراحت
ننمایند - و بنفس نفیس یکماه خود در مورچل بسر بردند و در گرفتن آنجا
اهتمام میفرمودند - و استاد یار محمد معما راز که از چابک دستان روزگار بود

نیز میگویند که اول عرب بهادر که با راجه در آویخته بود زخمي بر او زده -
بعد از آن میرزا جاني اورا از اسپ در انداخت - چنانکه آفرین
از مبارزان طرفین برخاست و بران دستبرد نمایان آفرین آفرین گفتند - باوجود
این شجاعت و این قسم دستبردی میرزا تاب مقاومت با سپاه منصور
نیاورد - و میان دولت خان لودي متعاقب این حرکت تکیه بر تائید الهی
و اقبال بادشاهي و نیروی بخت خان خاناني کرده جلو ریز بر خصم
تاخت - تاختن و نسیم فتح و ظفر بر چهرهٔ دلاوان مظفر و منصور وزیدن یکی
بود - و گرد ادبار و نکبت بر روی آن گروه بی عاقبت بد کردار بیختن گشتن
یکی - اکثر مردان رزم دیده و دلیران نامي میرزا جاني طعمهٔ صمصام بلا
و حسام فنا گردیدند - و چندان بر خاک هلاک افتادند که زمین معرکه
در زیر نعش کشتگان نا پدید گردید - و محل تردد و راه آمد و شد از بسیاری
مقتولان بر مبارزان تنگ گشت - جمعی اسیر و برخی دستگیر گردیدند -
و بقیة السیفی که مانده بودند پای قرار در وادی فرار نهادند - و نیم جاني
به تگ پای بیرون بردند - و در ملازمت و رفاقت میرزای بر گشته روزگار
بجانب خندق و قلعهٔ اونر پور که در کنار آب دریا ترتیب داده بودند
رفتند - میان مومی الیه و عساکر نصرت فرجام قرین فتح و فیروزي معاودت
نموده عازم خدمت سپه سالار شدند - و اسیران را با غنایم که بدست در آمده
بودند بنظر سپه سالار در آوردند - و بنوازشات سر افراز گردیدند - و چون این
قسم فتحی روی داد و ضعف حال میرزا جاني ظاهر شد اسیران را بجان
امان دادند - و بعد از ادای شکر و سپاس و بخشایش بر فقرا و مساکین
صلاح در تعاقب میرزای مذکور دیدند که بالکلیه معاملهٔ اورا صورت دهند
و ولایت سند را متصرف شوند - ابو تراب بیگ * بیت *

صبح که خور چون عرب نیزه دار گشت بجمّازهٔ گردون سوار

دست سرستان را بدل جوئي مبارزان بر افراشته بودند و جنگ معلومه بوقوع انجامیده بود - مولانا میلی * * بیت *

ز مستيِ مئ کین همچو عرصهٔ شطرنج
دلاوران همه در جنگ و بیخبر از جنگ

و دوست و دشمن او ترکي کرد و از غبار و دود شعلهٔ تیغ آتشبار و شمشیر برق کردار ظاهر میگردید - بلکه اکثر یاران و دوستان بسهو بر دست یکدیگر کشته میشدند - مسعود سعد * * بیت *

ترخان خانرا نخستی از دم برنده تیغ
ز دو کس کس را ندیدی از بر تاری غبار

راجه دهاور خلف راجه تودرمل که دیوان کل هندستان بود و از بهادران و سرداران این طرف بود بجست و جوی میرزا جاني اسپ جلادت در میدان کارزار بتگاپوی در آورد - و بآواز بلند که سپاهیان طرفین مي شنیدند میرزای مومي را میطلبید و میجست - و دست بردهای مردانه مینمود - چون میرزا جاني ازین مقدمه واقف شد و راجه نیز قرب و جوار اورا در یافته بود عرب بهادر کوکهٔ میرزا جاني با دیگری از ملازمان معتمد او اسپ جلادت در میدان انداخته گفت که میرزا منم - و از توجه او بجانب میرزا جاني مانع آمد و باو در آویخت - عرق حمیت و ناموس سلطنت آن شجاع نامدار نیز در حرکت آمده خود با او هم چهره شد - چنانچه اکثر دلیران دست از حرب باز داشته بنظّارهٔ مصاف آن دو دلاور مشغولي جستند - چون میرزا جاني دلاوری کار دیده و شجاعي نامدار بود از آمدن راجه درهم نشد - میگویند که اول مرتبه راجه برچهٔ بجانب میرزا انداخت - اقبال او یاوری کرده کارگر نشد - و متعاقب برچه انداختن راجه را بر خاک هلاک انداخت - و بعضی

محاصرهٔ سیاهوان می باشند فرستد - که مبادا این حرکت در خاطر مخالفان خطور نماید * بیت *

دلش بچشم یقین از دریچهٔ امروز　　همه مشاهد احوال عالم فردا ست

با دو هزار سوار جرّار جان شکار مغل و هندی و ترکمان و افغان روانه ساختند - و این جماعه در دو روز هشتاد کروه راه را طی نمودند - و خود را به سیاهوان رسانیدند - و بسپاه منصور ملحق گشتند - و میرزا جانی نیز بسرعت هرچه تمامتر میرفت - چون بآنحوالی رسید خبر یافت که میان موصی الیه دو روز پیشتر ازو بسیاهوان رسیده - ازین مقدمه پریشان حال و نا بسامان احوال گردیده بیدست و پا شد - بغیر از مقابله و مقاتله علاجی ندید - القصه تلاقی فریقین در لکهی نام موضعی در حوالی سیاهوان دست داد - و میان موصی الیه با آنکه لشکر خصم زیاده از حد و عد بودند و سرداری همچون میرزا جانی درمیانهٔ ایشان بود از جای در نیامده آیهٔ وافی هدایه کَمْ مِنْ فِئَةٍ قَلِیْلَةٍ غَلَبَتْ فِئَةً کَثِیْرَةً بِاِذْنِ اللهِ را منظور و ملحوظ داشته توکل بر خالق جزوکل نموده بازار کشش و کوشش را گرم ساختند - و التهاب نایرهٔ قتال خرمن عمر سوز میگردید - و شعلهٔ نیران جدال بنیان هستی که از دلیران و جانبازان آمد ؟ * بیت *

ز آمد شد کر کینده کوش　　هوا سعفی آمد یکی چرب پوش
چنان در تن شخص کوشش فتاد　　که هر عضو او......نهاد
تفک را چنان رفته از بیم هوش　　که از بیخودی میکشیدش بدوش

بهادران طرفین حمله آور گشتند - رزمی در پیوست که ناسخ رزم هفتخوان رستم دستان گشت - در چنین وقتی که رستم توانان از تن کمان سویدای دل گردان را هدف سهام جان شکار نموده بودند - و نیزهٔ که از آن چابک

که عساکر منصوره کار بر ما تنگ نموده اند - و اگر از جانب شما مدد و کومک نرسد بغیر از تسلیم قلعه چارهٔ نیست - توجه سپه سالار و معاملهٔ فتح ناکردن نصرا پور سندیان و میرزا جانی را دلیر ساخته کنگاش دادند که میرزا خود بمدد و کومک رود - چون شیخ بهاء الدین و بختیار بیگ وغیره که بمحاصرهٔ آن مشغول اند کم مایه مردم اند و تاب مقاومت نخواهند داشت مظفر و منصور خواهد شد - و چون سپه سالار با کم مایه مردم از سر نصرا پور بر خاسته متوجه قصبهٔ جونست بر سر او شبیخون آورد - و میرزا جانی خود متصدّی این کنگاش بود - امرا قبول ننمودند و باو گفتند که این خان خانانست محمد صادق خان نیست که بسند آمد و شکست خورده بر گردید - بر سر خانخانان شبیخون بردن آسان نیست - ازین اراده مایوس شده باستیصال جمعی که در محاصرهٔ سیاهوان بودند کمر بست - و باستعداد هرچه تمامتر روانه شده کس به بعضی ولایات که در تصرف او بود فرستاد که سپاهیان و توپچیان و فیلان در حوالی سیاهوان باو پیوندند - و خدیو کار آگاه را ازین مقدمه اطلاعی نبود - الهام غیبی و سروش لاریبي در گوش تدبیر این خدیو بی نظیر بخفی و جلي گفت - و رای ثاقب و فکر صایب ایشان چنان اقتضا نمود که جمعی بهادران کار دیده مهم شناس مثل خواجه محمد بخشي که مدتی منصب دیوان کل باو مرجوع شد و الحال بخطاب وزیر خاني سر افراز ست و دیوان برهانپور ست و طریقهٔ اخلاص بایں سپه سالار مسلوک دارد - و راجه دهاور ولد راجه تودرمل که مدتها دیوان هندستان بود - و بسنت بست ؟ پسر رای سنگ و بهادر خان و محمد خان نیازي را بسرکردگی شجاعت آثار جلادت دثار میان دولتخان افغان که درآن ایام بمنصب جلیل القدر وکالت ایشان سر افراز بود - و از دلاوران و بهادران روزگار بود بمدد و کومک جمعی که در

و یک لک من غله با چند توپ بزرگ و توپچي بسیار بمصحوب رای
سنگ از راه کشمیر ارسال داشتند - و چون ایام برشکال نیز نزدیک بود
سپه سالار ملک ستان را بخاطر رسید که اگر این حصار را بجنگ و یورش
مفتوح سازد باعث قتل بسیاري از جانسپاران خواهد شد - و بعضی مسلمان
نیز که درین حصار هستند و بدایع ودایع آفریدگار اند کشته میگردند - اگر چند
روزگار محاصره را در تعویق اندازند و در ایام برشکال در قصبهٔ چون که در
حوالي تته است قشلاق نمایند - و بعضی ولایات خصم را که چون درآن
طرف آب بود در تصرف داشتند در آوردند و متعلقان سپاهیان و باز ماندگان
آنجماعه را که در حصار با میرزا جاني مي باشند بدست در آورده راه
آذوقه و مایحتاجات اهل قلعه که از روی آب بایشان بیشتر میرسانیدند مسدود
سازند - این معني باعث پریشاني و اختلال آنجماعه خواهد شد - و قلعه
باسهل وجوه بدست خواهد آمد - و فراخي و وفور ذخیره نیز درمیانهٔ
عساکر منصوره بهم خواهد رسید - باین اراده دست از محاصرهٔ نصرا پور باز
داشتند - و شاهي بیگ خان کابلي که از کومکیان بود در این کنگاش با سپه
سالار موافقت نمود و باعث ترقي او درین سفر بدولت این سپه سالار
و این مقدمه بود - و قلعهٔ نصرا پور قلعهٔ ایست که نواب جنت آشیاني
محمد همایون بادشاه و نواب خانخانان مرحوم محمد بیرم خان که پدر
این سپه سالار ست هنگام توجه سفر عراق مدتی محاصره نموده کاری نساخته
بودند - القصه بجانب پرگنهٔ چون کوچ نمودند - و میرزا نور الدین محمد
را با یک هزار سوار جرّار مقرر نمودند که ده کروه و بیست کروه از پیش
عساکر منصور میرفته باشند - چون میرزا جاني ملاحظهٔ توجه سپه سالاری
نمود - این مقدمه را حمل بر نوعي دیگر نموده خیالات باطله در سویدای
خاطر خود جای داده بود - درین اثنا از جانب سیاهوان خبر بمیرزا جاني رسید

سوختند - و این مقدمه نیز باعث فتح شد - اسیران بجان امان یافتند - خواسته و غنایم بسپاهیانی که این جان بازی نموده بودند انعام شد - این فتح نامی بتاریخ ششم محرم هزار هجری روی داد - روزگار میخواست که فتحنامهٔ بر و بحررا بنام نامی ایشان بنویسد که میرزا جانی را باین جرات و جسارت راهنمونی گردد - و منارهٔ از سر مقتولان ساختند - و بشکرانهٔ ملک ملتان و تصرفات ترتیب جشن بدستوری که سنّت این سپه سالار ست قیام نموده روانهٔ نصرا پور شدند - و حوالی حصن حصین و فصیل آهنین را مخیّم سرادقات عزّ و جلال ساختند - چون حوالی و حواشی این حصار را آب و گل احاطه نموده بود و محل نزول سپاهیان و جای مورچل ساختن کمتر بود خود بنفس نفیس متوجه شده ملاحظه کرده محل نزول هر کس را مختص ساختند - و امر عالی بنفاذ پیوست که دلاوران و سرداران سپاه منصور از مغل و هندی و افغان و راجپوت وغیره محل بمحل نزول نموده مورچلها و حواله و سرکوبها بنا نموده نزاع در کار محاصره نمایند - تواجیان مهم شناس باهتمام و سرکاری مقرر گشتند - و سعی در پیش بردن مورچل و نقب به نزدیک آن فصیل آهنین و کوه آتشین نمودند - و در کار فتح مبالغه نمودند - اهل قلعه نیز بفرمودهٔ میرزا جانی و حفظ جان خود حرکت المذبوحی نموده از حصار برون آمده دست و پای میزدند - اصلا سودمند نمی افتاد - بعضی اسیر و برخی دستگیر و اکثری کشته و زخمی گردیده بسزای اعمال خود میرسیدند - چون مدت دو ماه زمان محاصره امتداد یافت و تنگی و قحط درمیانهٔ لشکر منصور بهم رسید و بعضی ولایات و پرگنات سند هنوز در تصرف میرزا جانی بود و از روی آب ذخیره بایشان میرسانیدند و ازین رهگذر فراوانی تمام در حصار بود - چنانچه این خبر بمسامع علیهٔ بادشاه بر و بحر رسید - دو لک و پنجاه هزار روپیه

این خبر بمسامع علیّه رسید کشتیبانان و ناخدایان و ملاحان را با کشتي و غراب چند که از سرکار عالی در روي آب حاضر بود و زیاده از بست و پنج عدد نبود مستعد کرده فرمان عالي عزّ صدور یافت که ملاحان و سپاهیان و جان نثاران کار طلب با آلات و اسباب محاربه بآنها در آیند - و خود بفیروزي و اقبال بر کنارهٔ دریا ایستاده بروان شدن کشتیها فرمان دادند - چون آنجماعه دیدند که کشتي و غراب سرکار بآب در آمده سبقت میجویند ایشان نیز باراده‌ٔ سبقت و جلادت در پیش آوردن کشتیها ساعي گردیدند - و بُعد مسافت بقرب و جوار متبدل گشت - و از طرفین شروع در توپ و تفنگ اندازي و آتشبازي شد - چون بازار داد و ستد و آمد و رفت توپ و تفنگ یک شبانروز گرم گشت غراب و کشتي لشکر منصور مرغ آبی وار بر روی آن بحر خونخوار پریدن گرفت - و بی ملاحظه خود را بکشتي و غراب خصم رسانید - و در یک طرفة العین ده دوازده کشتي و غراب غنیم را با آلات و اسباب حرب و سیصد نفر از سپاهیان فرنگي و ملیباري و لوطک که دریا ورزیده بودند غریق بحر فنا و لجهٔ وغا گردانید - تنهای ایشان را طُعمهٔ نهنگان دریا ساختند - و شورشی درمیان خصمان پدید آمد که شورش و تلاطم بحر عمّان ناپدید گردید - و چند غراب دیگر را بدست در آورده با اموال و اسباب و سپاهیان بنظر سپه سالار رسانیدند - و از غرایب اتفاقات که از اقبال این صاحب اقبال روی داد آنکه یکی از آتش بازان و حقه اندازان رومي حقهٔ را بگمان اینکه در کشتي سرکار سپه سالار اندازد آتش زد و اقبال این بختیار دولتیار کار نموده حقه در همان کشتي افتاد - و کشتي و مردمانیکه در آنجا بودند شروع در سوختن نمودند - اکثری از مردم خود را در آب انداختند که از آتش خلاص شوند - خرمن حیات خود را بسیلاب فنا دادند و غرق گردیدند - و مابقی در کشتي

وبکثرت آلات و ادوات حرب و ذخیرهٔ نامحصور و آذوقه از حد وعد بیرون
در ربع مسکون مشهور بود - جمعی از سپاهیان و نامداران بسرکردگي رستم
سلطان بنغایم نامحصور و انعامات گونا گون امیدوار ساخته بر جدال و قتال
تحریص نمود - و آن حصن حصین را بآن گروه سپرده خود روانهٔ نصراپور
که آن نیز حصني است حصین شد - چون خبر رفتن میرزا جاني بنصرا پور
بسمع سپه سالار رسید جمعی از عساکر منصوره را بسرکردگي شیخ بهاء الدین
و بختیار بیگ و میر محمد معصوم بکری که از ملازمان و منصب داران
بادشاهي بودند و علي آقای ترکمان را بسر کردگي جمعي از جان نثاران
و ملازمان خاصه بمحاصرهٔ آنجا تعین نموده خود متوجه نصرا پور شدند -
عساکر منصوره بحوالي قلعهٔ سیاهوان رفته در کار محاصره ساعي گشتند -
اهل قلعه نیز در مقام مدافعت و ممانعت در آمدند - چون میرزا
جاني اطلاع یافت که سپه سالار کامگار متوجه سیاهوان نشده جمعي را
بمحاصره آنجا گذاشته خود بسرعت هرچه تمامتر بطلب ایشان بنصرا پور
مي آیند - سیصد غراب و کشتي و جلبه و سنبوک وغیره سامان و سر انجام
نموده از آلات و ادوات حرب که سالها بود ترتیب داده بود مملو ساخته
با جمعی از متهوران و دلاوران کار دیدهٔ فرنگي و رومي و ملیباري و لوطک
که دریا ورزیده بودند بسرکردگي خسرو خان که از ممالیک او بود و بمنصب
وکالت و اتالیقي او سر افراز بود و ملاحان کار دیدهٔ کاردان و نا خدایان
و معلمان کواکب شناس و کشتي بانان صاحب وقوف مقرر داشت -
که از راه دریا آمده راه عبور بر عساکر منصور گرفته در مقام ممانعت و مدافعت
در آیند - چون سپه سالار نامدار بهفت کروهي نصراپور که مقر و مفر
میرزا جاني بود رسیدند - قراولان لشکر منصور خبر رسانیدند که کشتي
و غراب بسیار در روي آب نمودار گشته و بسرعت تمام مي آیند - چون

و توصیف ندارد تاریخ این توجه را "قصد تته" یافته بودند - و الحق بغایت نیکو یافته - و فیلان جنگي و توپچیان قادر انداز با توپخانه همراه نمودند - و خواجه محمد مقیم بخشي را که از خانزادان حضرت خلیفهٔ الهی بود و الحال دیوان صوبهٔ دکن و خاندیس و برار ست که بصاحب صوبگي این سپه سالار مقرر ست و دایم الاوقات در ملازمت این قدر دان حقیقت شناس معزّز و مکرّم است به بخشي گري آن فوج تعین نمودند - چون از دارالسلطنهٔ لاهور بر آمدند با آنکه ملتان و آنحدود دیگر بجاگیر ایشان مقرر بود بهیچ چیز و هیچکس مقید نشده رفتن را ساعی بودند - چون خبر توجه سپه سالار بمیرزا جاني رسید قلعهٔ سیوستان را که از قلاع مشهور سند ست و بسیاهوان مشهور شده و در بلندي و رفعت با قلّهٔ فلکِ اثیر برابري میکند و مرغ تیز پروهم بزور پرواز بر حوالي آن عالي‌بنا گذر نمي تواند افگند - و سیّاحان اندیشه را بمجرد تخیل راه در فضای دلکشای آن نیست - و کمند انداز باد صبا با همه چابک روی و بالا دوي در آستانه اش منزوي - و آفتاب عالمتاب در نخستین پایه اش در بالا دوی - و در بلندي و رفعت با فلک هفتم دم مساوات میزند - و در استحکام برج و باره خط نسخ بر هفت حصار قلعهٔ ادکن کشیده - ارزقي گوید *

ز آسیب چنبر فلک اندر فراز او | بر کنگره خمیده رود مرد پاسبان

و در بلندي پاسبانش را از دربانيِ آسمان عار مي آمد * * شعر *

ز سنگ انداز او سنگی که جستی | پس از قرنی سر کیوان شکستی

مریخ خون آشام کمینهٔ دربانش - عطارد روز نامچه نویس کشتگانش - زحل بدیده‌بانیش سرافراز - و کیوان برتبهٔ پاسبانیش ممتاز *

حصاری ز همت سرافراز تر | ز مصرو ز در صلح ناساز تر

اگر تا بپاش بگاوی زمین | نیابي در او جز بلندي دفین

سالار بیرون آمدند - و چند کشتي و غراب ترتیب یافت که بآب راوی که از لاهور به سند میرود روانه شوند - و یویقلي بیگ شاملو که از جملهٔ مداحان و ندمای این بزرگ صوري و معنوي بود چند بیت در قصیدهٔ که در تهنیت فتح تته و سند گفته و در باب این توجه بنظم آورده - و این قصیده در خاتمه در احوال خیر مآل یویقلي بیگ ثبت است *

تا سمند رایش از لاهور عزم سند کرد
همچو موسی برکفش از لطف شد چوب شبان
چون سحاب اندر لب دریای راوی خیمه زد
آن نهنگِ هفت دریا دیو بندِ هفتخوان
همچو دریا شد روان بهر وداعش هر که بود
از خدیو هفت کشور تا امیر و پاسبان
با مقیمان دیار از بس هوای خدمتش
گفتی این ساحل بهمراهیش خواهدشد روان
شد مرتب کشتيِ بهر نشستن کز شرف
تیر آن کشتي نزیبد جز درفش کاویان

و در قصیدهٔ دیگر که در فتح نمودن ولایت سند بمدح ایشان گفته در خاتمه تاریخ آن فتح نامي را گفته که *

بفتح تته و تاریخ این قصیده قضا نوشت تسعمائه بعد تسعهٔ و تسعین

و جمعی از امرای نامي مثل شاهي بیگ خان کابلی و سید بهاء الدین بخاري و فریدون برلاس و شیر خان و چالش بهادر و بختیار بیگ و قرا بیگ ترکمان و محمد خان نیازي و میر معصوم خان بکري و دیگر امرا بکومک و مدد مقرر گشتند - و در ملازمت این خدیو کامگار روانه شدند - و خدام ملک الشعرا شیخ ابو الفیض فیضي که از غایت اشتهار احتیاج بتعریف

روزگار خرمي يكباره مفلس شد مگر
روزگار دولت اورا ز سر كرد امان
بس كه بی او تنگ شد آفاق بر مرشد نماند
در دل او جای صبر و در تن او جای جان
تا بجيب آتش گرفت از سور اين ماتم شفق
تا بگردن غوطه زد در نيل اين خم آسمان
درد زور آورد بر من ياريِ درمان كجا ست
چرخ با من كينه دارد غازيِ ترخان كجا ست

و الحق مردن او چندان جفا كه بر مستعدان كرد بر ديگران نكرد - چراكه امروز ملجا و ملاذ اهل استعداد بود - و جمعي كثير در ظلّ تربيتش بر آسوده بودند - چون سابق مذكور شد كه اين سپه سالار را به تسخير سند فرستادند و مجملی از احوال سلاطين سابقهٔ سند بتقريب آمدنِ اين سپه سالار بفتح سند مذكور گشت - و از مطلب باز مانده دراز نفسی را سر كرد - اكنون بر سر سخن رفتن و شروع در وقايع و سوانحِ فتوحاتِ ولايت سند بدست اين سپه سالار نامدار نمودن واجب است *

فتح سند و بدست در آمدن ميرزا جاني

چون همگي توجه بادشاه ملک ستان متوجه فتح سند و تنبيه و تاديب ميرزا جاني و اهل سند و طبقهٔ ارغون بجهت انتقام زيادتي كه با محمد صادق خان نموده بودند بود - اين سپه سالار نيز بقبول اين ژرف مهم رضا جوی بادشاه زمين و زمان شده بتاريخ نهصد و نود ونه باعزاز و شوكت هرچه تمامتر از دارالسلطنهٔ لاهور از خليفهٔ آلهي مرخص شده بيرون خراميد - و حضرت ظلّ آلهي و جميع اركان دولت و اعيان سلطنت بدرقهٔ اين سپه

خون اورا مثل یک اقلیم ننشاند ز جوش
سیل اشکي سر دهیم و عالمي ویران کنم
در فراق آن لب میگون و خط سبز فام
گشت پاره جیب صبح و شد سیه رخسار شام
چرخ هرگه باد فرق آن بلند افسر کند
مشت خاک از جسم پاکش گیرد و بر سر کند
مردن اورا که نی ممکن شناسم بل محال
خلق میگویند لیکن عقل کی باور کند
بس که مرگ از مردنش در چشم مردم شد عزیز
زندگی هردم بصد مردن کفن در بر کند
خورد زهر جان که ... ...
تا شه کونین علي موسی جعفر کند
از فراقش ز آتش گل ساحت گلزار سوخت
نغمه سنجان چمن را نغمه در منقار سوخت
میکشیدم طرح ماتم نامهٔ بر کاغذي
آتشي جست از مداد وآهني پرکار سوخت
نکته سنجان زمان را در غم ادراک او
ز آتش بحر سخن با دفتر اشعار سوخت
رفت و بی او زیب دفتر زینت دیوان نماند
بر که خواند این سخن چون غازي ترخان نماند
تا بناکامي برون رفت از گلستانِ جهان
شد لکد کوب فغانِ زاغ گوش بلبلان
عندلیبی هست بر هر گلبنی لیکن ندید
همچو غازي نغمه سنجی گلشن آخر زمان

جانگیــرد جسـم پاکــش در زمین باختر
بس که شوق کربلا کــرد ست اورا بیقرار

بزم گو در خاک غلطد رزم گو در خون نشین
کین زحاتم شد تهي و آن خالی از اسفندیار

در فراق آن لب میگون ببزم غم شراب
میزند بر شیشه سنگ نا امیدي از حباب

در عزایش بس که خون دیده ره پرنم گرفت
خنجر مژگان خوبان نیز زنگ از نم گرفت

در زمانش جود از حاتم فرامش کرده بود
رفت و همت باز راه خانهٔ حاتم گرفت

بی گلستانِ جمــالش خلــق را نور نگــه
بار بر جسم است و حیرانم که ابرو خم گرفت

زهر دوران سوخت در کامش زلالِ جام را
خون او ترسـم بگیــرد دامن ایــام را

ما سیه پوشان چو رنگ نیــل غم ارزان کنم
صفحهٔ خورشید را هم دفتــر کیوان کنم

چند غم در دل نهان داریم کار از دست رفت
کاش روزي چند دل را هم زغم پنهان کنم

سهل باشد مردنی آسان بود جان دادنی
اینقدر گر در فــراق غازئ ترخــان کنــم

قاتلش ترسم زید چندي و گرنه مــرگ را
... ...

این چنین فهم میشود - و جمعی نیز از آن جماعه خصوصاً مرشد خان بروجردی که الحال تصدیق بآن مینمایند - اَللّهُ اَعْلَم - القصه جوانی بود به متانت سخن و لطافت طبع آراسته و در طریق ملک داری و سلطنت درمیانهٔ سلاطین این روزگار ممتاز بود - و رعیت و سپاهی در زمان حکومت او مرفّه الحال بودند - و درسن بیست و چهار سالگی کاربجائی رسانید که حکومت زمین داور و قندهار اضافهٔ سند نمود - تا آنکه در احدی و عشرین و الف در قندهار بمرض قولنج در گذشت - و بقول جمعی مسموم شد - چنانچه خدّام شریعت پناه بملازمت قاضی محمود تته تاریخ این واقعه را "کشتهٔ زهر جفا" پیدا کرده بود - و اگر روزگار امانش میداد در شجاعت نام رستم و در سخاوت آوازهٔ حاتم و در عیش و عشرت خسرو پرویز را گم نام میساخت - - و مولانا محوی اردبیلی تاریخ فوت اورا "شمع محفل جنت" یافته است - و نعش اورا از قندهار برده و در سند در شهر تته در مرقد آبای عظامش دفن کردند - و دولت سلسلهٔ ترخانیه در قطع حیات میرزای مومی الیه منقطع شد .... سلاطین آن سلسله گشت - و مرشد خان بروجردی این ابیات در ترکیب بندی که بمرثیهٔ او گفته فرموده و بجهت تبئین حال میرزا غازی و خان مومی الیه این ابیات در اینجا ثبت شد *

(۱) بی وجود خسرو ترخانیان در قندهار
چون علی در نهروانم چون عمر در سبزوار
گلبنی دادم بباد بی نیازی کز غمش
تا قیامت خاک بر سر میکند دست چنار
هم سفر بودیم باهم در ره عرفان ولی
او بنای عمر رفت و من بنای روزگار

---

(۱) این ابیات بوجه سقم نسخهٔ موجوده بصحت کلی طبع نشد ۱۲ *

بیگانه ز دهر و بندهٔ خوی خودم
کس را نشناسم آشنا روی خودم
از بس که ضعیف گشته از هجر تنم
چو چشم مقیم کج ابروی خودم

در علم ادوار و موسیقی مهارت تمام داشته - چنانچه میگویند اصول ضرب الفتح و مائتین از دایرهٔ برمی آورده - و تصانیف در اصولها کرده - و طنبور را بغایت خوب مي نواخته - و در علم ریاضي و نجوم زحمت بسیار کشیده بوده - و در سپاهیگري و شجاعت بی نظیر و همال بود - و در شمشیر زدنها قدرت تمام داشته - مرشد خان بروجردي که از مقربان او بود نقل کرد که روزي بجهت امتحان شمشیر خاصهٔ خود را بر یکی از جمدرهای هندوستان زد که دو پاره درست کرد - و دیگر برتن بر بیلي ؟ زد که بران ازان جست - در چوگان بازي وقبق اندازي اهل ماوري النهر و عراق و خراسان به بی مثلی او قایل بودند - و در ایام بودن قندهار بجمع آوردن اهل استعداد در قندهار رغبت نمود - و مبلغ برسم انعام بخراسان بجهت مولانا شنابي تکلو که از فصحای ایران است و میرزا افصحی که او شاعري نادر سخن است و دیگران فرستاد - و ایشان را بقندهار طلب داشت - اگرچه ایشان بشرف ملازمت نتوانستند رسید غایبانه مدّاح او شدند - و مبلغها برسم نذر بسرکار آستانهٔ متبرکهٔ منورهٔ رضیّهٔ رضویه بمشهد مقدّس فرستاد - و قندیلي مرصع نیز که میرزا عیسی ترخان در وقتی که والي سند بودند نموده بود که بآن روضه فرستد و باتمام آن و فرستادن بآن روضه موفّق نگشته بود باتمام رسانیده بآن روضهٔ منوّره فرستاد - و آن سعادت دریافت - و مطلب اهل عراق و خراسان که با او محشور بودند این بود و هست که شیعهٔ اثني عشریه بوده - و از اشعارش که در مدح صاحب الزمان گفته و از طرز و طور و سلوک او نیز

مرا دلی است چو سیماب اضطراب زده
ز خون و آبله چون بادهٔ حباب زده

در شبستان جدائی شیوهٔ ضعف منست
همچون عکس آئینه بی منت جان زیستن

چشمم بدامن مژه چندان گهر فشاند
کز چیدنش ز کار دو دست زمانه ماند

آوارگان کوی ترا تا نظاره کرد
بلبل ز فکر ساختن آشیانه ماند

پاک دامان ترم از مردمک دیده ولی
غوطه در خون جگر خوردم و رسوا گشتم

بزم عشق است وقاری بادب باید بود
که درو حرمت رحم هم؟ کفر ست

خود را ز ضعف بس که فراموش کرده ام
هر لحظه بر گمان شوم از تار موی خویش

عشاق چو طرح سور می اندازند
خود را در صد فتور می اندازند

گر غنچهٔ دل شگفته گردد بی دوست
همچون گل شمع دور می اندازند

چون شبنم خوی طرف جبینت گیرد
زیبا ز دو بهار یاسمینت گیرد

چون عزم برون شدن کنی از گلشن
گل دامن و بلبل آستینت گیرد

قندهار بنوعی سلوک نمود که اکثر اهل عراق و خراسان ارادهٔ ملازمت او نمودند و بخدمتش رسیده کامیاب شدند - و از صحبت اهل عراق و خراسان بغایت محظوظ بود - و شب و روز با این جماعه بسر می برد - و اعتقاد تمام باین طبقه داشت - و جمعی از شعرا مثل مرشد خان بروجردی و طا(١)... آملی و محوی اردبیلی و دیگر مستعدان در ملازمتش راه مصاحبت یافتند - چنانچه مرشد خان بمرتبهٔ وکالت رسید - و مدار او بر گفتن ابیات عارفانهٔ عاشقانه وبود - استماع سخنان متقدمین و متاخرین - و همیشه اوقات او به تتبع اشعار قدما صرف میشد - و خود نیز متوجه گفتن اشعار میشد - و سلیقه بغایت عالی داشت و تازه گوئي را نیز طاق بلند نهاده بود - و این ابیات از جملهٔ نتایج ابکا افکار اوست - و وقاری تخلص میکرد - این بیت از قصیدهٔ ایست که بمدح علی بن موسی رضا عَلَیْهِمَا السَّلام گفته * بیت *

بس که ز جودت بود دهر لبالب ز فیض

نام ز نامت کند آب طلا در دهن

و این قطعه از قصیده ایست که در مدح صاحب الزمان گفته * قطعه *

آنان که دعوئ لِمَنِ المُلک داشتند

چون یافتم ز لطف بر قندهار دست

از بیم جان گریزان گشتند آنچنان

بر اسپ شان نیافت تو گوئي غبار دست

این ابیات نیز از آن نتیجهٔ سلاطین و اکابر درمیانهٔ مردم بیادگار مانده * شعر *

گریه ام گر سبب خندهٔ او شد چه عجب

ابر چندانکه بگرید لب گلشن خندد

---

(١) کذا في الاصل - شاید لفظ ,, طالب ،، باشد ١٢ *

چهار سالگي بود بساعت میمون و طالع سعید بسلطنت برداشته - و در برهان پور نیز خلیفهٔ آلهي فرمان واجب الاذعان بنام میرزا غازي عنایت نمودند که بدستور میرزا والي سند بوده باشد - و سعید خان چغتائی کوکه را با بیست هزار سوار مقرر نمودند که رفته میرزا غازي را بپایهٔ سریر خلافت مسیر آورد - و بابا طالب اصفهاني را برسم ایلچیگري مقرر نمودند که به تته رود و میرزا غازي و وکلای اورا بنوازشات بادشاهي سرافراز و ممتاز ساخته بدربار آورد - و سعید خان با عساکر منصور در آن حوالي بوده باشد - چون بابا طالب به تته رفت و سعید خان در آن نزدیکي توقف نمود و فرامین بادشاهي را با نوازشات دیگر رسانید با وجود صغرسن و طلب بادشاه از روی شفقت چون تکلف و تحکم ظاهر میشد سامان و سر انجام سفر خود را بهانه ساخته درآن ایام آمدن را موقوف داشت - و بعد از دو سال بطور خود بدرگاه بادشاهي شتافته محسود امثال و اقران گردید - و سند بدستوري که بمیرزا جاني عنایت شده بود بمیرزای مومي الیه نیز عنایت شد - و در ملازمت بادشاه شرفی تمام کرد - و اکثر اوقات خسرو خان به نیابت او در سند مي بود و خود در دربار بود - تا آنکه در زمان دولت بادشاه زمین و زمان خلیفهٔ امن و امان نور الدین محمد جهانگیر جمعی از جانب بادشاه ایران بر سر قندهار آمده - شاهي بیگ خان که بخطاب خان دوران ممتاز بود قندهار محاصره نمود - قندهار را بجاگیر میرزای مومي الیه داده مقرر نمودند که رفته لشکر قزلباش را از قندهار بر آورده آنولایت باو متعلق باشد - در آن رفتن کمال جلادت و شجاعت بجای آورد و لشکر قزلباش را از قندهار دور کرده - شاهي بیگ خان را حسب الحکم بادشاهي بجانب هندستان مرخّص ساخت و خود در قندهار متمکن گشت - و الحق در ایام حکومت

چهار هزاري... يافت - و شاهزاده خسرو نبيرۀ خليفۀ آلهي بدامادي ميرزا
مقرر شد - و حكومت تته بدستور باو تفويض رفت - و باعزاز و احترام
چند سال در ملازمت بادشاهي بسر برد - تا آنكه بتاريخ بيست و هشتم
شهر رجب سنه يكهزار و هفت در وقتي كه خليفۀ آلهى قلعۀ آسير
خانديس را محاصرة نموده بودند به برهانپور بمرض سرسام در گذشت -
و نعش اورا آخر بسند بردند و در مقبرۀ آباى عظامش دفن كردند -
و ميرزا در كمال علم و فضل و حالت بوده - و طبع نظم عالى نيز داشته
و حلمي تخلص مينموده - و از مستعدان ايران هر كس بولايت هند
مي آمدند اول در تته بخدمت ايشان مشرّف شده رعايت كلي كلي
مي يافته - بعد از آن اگر ارادۀ ايشان باقي مي بود به هند مي آمدند
چنانچه رعايت و انعامي كه بملا حزني اصفهاني و ملا حيدري ايراني
نموده اظهر من الشمس است - القصه بعد از فوت ميرزا - بادشاه
حقيقت اساس را دل بهم بر آمد - و از روى عنايت و مرحمت ولايت
سند را نامزد فرزند خلف او ميرزا غازي نمودند و بندگي و صفاى نيت
و اخلاص ميرزا جاني را منظور داشته تغير سند از آن سلسله ندادند - و در
مقام تربيت ميرزاى مومي اليه شدند چنانكه مذكور خواهد شد *

ميرزا غازي بن ميرزا جاني بن پاينده محمد خان بن محمد باقي خان

چون ميرزا جاني بدستورى كه ذكر رفت در برهان پور بساط هستي
بر چيد و نعش اورا به تته آوردند شاه قاسم خان ارغون كه امير الامرا بود
و خسرو خان چركس كه از مماليك ميرزا جاني بود و منصب وكالت
ميرزا جاني باو متعلق بود باتفاق اعيان سند ميرزا غازي را كه در سن

روی گردان شده بامر پور[1] رفت - و دولتخان و عساکر منصور متعاقب رفته - کار میرزا بقلعهٔ داری افتاد - متعاقب امرای سپه سالار نیز رسیدند و مورچلها قسمت شده درکار محاصره ساعي شدند - چون کار به میرزا تنگ شد در صلح زد که سی غراب و قلعهٔ سیوستان را بسپه سالار دهد و خود به تته رفته آمده خانخانان را ملاقات نماید - بعضی امرا این معنی را قبول ننمودند - سپه سالار بجهت حفظ ناموس ارغون و ترخان باین صلح رضا داده خاطر میرزا را جمع ساخت - و متعهّد شد که میرزا را بملازمت بادشاهي برده در سلک امرای پنجهزاري در آرد و تته را بجاگیر او بگیرد - و برین طریق مقرر گشت - و قلعهٔ سیوستان را سپرده غرابها را تسلیم نمود - و خان خانان درسن توقف نموده بعد از آن متوجه تته شدند - و در حوالي فتح باغ میرزا - خانخانان را دریافته - درمیان این دو بزرگوار صحبت بغایت خوب نشست - و یویقلي بیگ انیسي ترکیب بندي در باب این مصالحه و این ملاقات بنظم آورده - و الحق بغایت خوب نظم نموده - و صبیهٔ میرزا بعقد خلف خانخانان میرزا ایرج بهادر بجهت...... این صلح در آمد - و به تته رفته میرزا در مقام مهماني و مجلس آرائي در آمد - و هرچه ممکن و مقدور ایشان بود بعمل آورد - و از این جانب نیز هرچه در بساط داشتند همه را صرف امرا و سپاه نمودند - و در تته بسیر بندر لاهري[2] و دریای شور رفته - چند روز خانخانان مجلس آرائي نمودند - درین حال خبر بسمع بادشاه ظلّ آلهی رسیده فرمان طلب بنام خانخانان رسید که میرزا را برداشته بملازمت آید - خانخانان میرزا را بائین بزرگان برداشته متوجه پایهٔ سریر خلافت مسیر شدند - و بوسیلهٔ خانخانان نواب - میرزا منظور نظر بادشاهي شده منصب

---

(۱) در تاریخ سند " اونر پور " ثبت است ۱۲ *

(۲) در تاریخ سند " بندر لاهوري " مرقوم است ۱۲ *

چون عسرت و تنگي درمیانهٔ سپاهیان بود و کاری نساخته - قرار دادند که از سر قلعهٔ میرزا بر خاسته بولایت تته رفته ولایت را متصرف بشویم - سید بهاءالدین و بختیار بیگ و حسن علي عرب و خان بیگ و مقصود آقا ملازمان خود و بادشاهي را بمحاصرهٔ سیوستان فرستادند - چون سیوستان را محاصره نمودند و کار بر ایشان تنگ شد عریضهٔ بمیرزا نوشتند کار از دست رفته و احتیاج بمدد و کومک است - میرزا فرصت غنیمت دانست که چون لشکر بادشاهي جمعی برسر سیوستان و برخی با سپه سالار و بعضي در دیگر اطراف سند متصرف اند برسر آنجماعه رفته اهل قلعه را از آن تنگ نای برآرد - چون میرزا به بیست کروهي رسید سپه سالار واقف شده محمد خان نیازي و بهادر خان و دولت خان وکیل خود را با جمعی بکومک جمعی که قلعهٔ سیوستان را حصار نموده بودند فرستاد - در وحوالی کوه لکي کومکیان بلشکر سپه سالار رسیدند - و میرزا با ده هزار سوار پیاده بیحد و شمار از جانب کوه و کشتي و غراب از دریا متوجه بود - عساکر منصوره پیش دستي نموده قدم جرات بیشتر نهادند - وقت نیم روز تلاقيِ فریقین دست داد - در اول زیادتي و غلبه از جانب میرزا دست داد و چند مرتبه جنگ مغلوبه بوقوع انجامید - و طرفین بریکدیگر حمله آور شدند - لشکریان میرزا نامردي نموده راه فرار پیش گرفته میرزا خود در میدان جدال پای ثبات افشرده کارزار نمود و با راجه دهار ولد راجه تودرمل گویند که در آویخت - و کار راجه را میرزا خود ساخت - و تفصیل این مصاف در احوال سپه سالار مفصلاً معلوم میشود - القصه با وجود کثرت حشم و زیادتي در مصاف شکست برجانب لشکر میرزا افتاد - و اکثر شجاعان ارغون و ترخان قتل و اسیر شدند و چشم زخم این چنین بحال میرزا رسید - و میرزا از معرکهٔ جدال

و میر محمد معصوم بکری مولف تاریخ سند را با بهادر خان و ملا
محمود و جمعی دیگر از ملازمان خود بسیوستان فرستاده محاصره نمودند -
و خان خانان نیز متعاقب رسیده قلعهٔ سیوستان را مرکز وار درمیان گرفته -
و تعین مورچلها شد - و در مقام ساختن حواله در آمدند که خبر رسید که
میرزا با فوجي عظیم از تته بر آمده مي آید - از استماع این خبر جمعی از امرا
را به محاصره گذاشته خانخانان خود باستقبال میرزا آمد - میرزا از آمدن
خانخانان خبر دار شده در حوالي نصرا پور در موضع پوهري در کنار دریا
قلعهٔ طرح انداخته مستحکم گشت - و چون خانخانان شش کروهي رسید
دویست و(۱) سیصد غراب جنگ را سامان نموده بسرداريِ خسرو خان و دیگر
امرا بر سر اردو و کشتیهای سپه سالاري فرستاد - و سپه سالار - محمد مقیم
بخشي و علي مردان بهادر و میر محمد معصوم خان بکری و (۲)سرندي
ترکمان را با جمعی دیگر در زمین ریگ زار در کنار آب قلعچه ساخته گذاشت
که توپها و کشتي میرزا نتواند بر سر اردوی ایشان آید - القصه غرابها وقت
زوال افتاب بهم رسیدند - و جمعی از غرابهای میرزا شب بر دور اردوی سپه
سالار ریخته کاری نساخته - چون روز شد از طرفین بمحاربه بر خاستند - چون
روزگار اسباب شکست و نقض دولت میرزا جاني و طبقهٔ ارغون و ترخان
ترتیب میداد هر چند خسرو خان سعي نمود و در آتشبازي افزود عکس
مطلب و مدعا بظهور رسید - و غرابهای میرزا رو بفرار نهادند و اکثری از
غرابهاي ایشان با مردم جنگی بدست افتاد - و جمعی غریق و حریق
گشتند - و برخي اسیر بنظر سپه سالار بردند - و روز دیگر از آنجا کوچ نموده
بر سر میرزا در قلعه که ساخته بود آمدند - و چند وقت محاصره نمودند -

---

(۱) در تاریخ سند " صد و بست غراب جنگي و کشتي بسیار " ارقام یافته ۱۲ *
(۲) در تاریخ سند " ترندي " نوشته ۱۲ *

حصار را خراب نموده - محصوران باز ساختند - درینوقت میرزا جاني بیگ
لشکری جمع آورده متوجه محمد صادق خان شد - و خان مشارالیه ترک
محاصره داده در برابر مهران که شش کروهي سیوستان است آمد - و چون
بمحاذی کوه لکي رسیدند غرابهای میرزا در برابر اردوی محمد صادق خان
در آمده شروع در آتشبازي نمودند و بعضي مردم محمد صادق را بقتل
رسانیدند - بعد از چند روز که این دو لشکر در برابر هم نشسته زیادتي
و غلبه از جانب میرزا بقتال مي آمد - تا آنکه یکباره غالب گشت - محمد
صادق خان را خواجه وار از سند بر آورده و توپخانه و اسباب او تمامي
بدست میرزا در آمد - و اگر ملاحظهٔ ادب و خدمت خلیفهٔ آلهی نمي
نمود یکنفر از مردم محمد صادق خان زنده بر نمي آمدند - و درین
اثنا نیز فرمان بادشاهي بنام میرزا جاني از روی عنایت و بطلب
محمد صادق خان رسید - و میرزا جاني بفتح و فیروزي به تته و محمد
صادق خان به بکر و از آنجا بدربار رفت - و چون محمد صادق خان بدربار
رفته زیادتي و غلبهٔ میرزا نسبت بمحمد صادق خان بر ضمیر انور پرتو
افگن شد - ناموس سلطنت و ایالت چنان اقتضا نمود که تنبیه و تادیب
میرزا جاني و بلوچان سند نماید - بنابر این مطلب این سپه سالار
را از ولایت گجرات که بتازگي فتح نموده بود طلب داشته بکر و ملتان
و آن نواحي بجاگیر ایشان مقرر شد که بسند رفته میرزا جاني را بدست
در آرند و سند را فتح نمایند - این سپه سالار میان حریف خاصه خیل
خود را بضبط بکر فرستاده بعد از تنبیه و تادیب بلوچانِ اوچه و ملتان علم
فتح بجانب تته و میرزا جاني بر افراشت - و جمعی از امرای نامي را که
در فتوحات سپه سالاري ذکر رفته کومکي نمودند - و در نه صد و نود و نه
بکر تشریف برده بجهت طغیان آب چند وقت در بکر توقف نمودند -

که در سرحد قندهار و ولایت سند در کچه درنزد روز باره حاکم آنجا
مي باشد *

میرزا جاني بیگ بن پاینده محمد بن میرزا محمد باقي بن میرزا
عیسی بن عبد العلی بن پاینده محمد ترخاني بعد از پدر حکومت
و ایالت سند و توابع باو قرار گرفت - و درآن زمان سلطان محمود بکری
در بکر لوای حکومت بدستوری که ذکر شد بر افراشته بود - و میرزا جاني
عادل و باذل و نامدار و کامگار بود - و در زمان او علما و فضلا از اطراف
و جوانب سند رو نهادند و رعایت کلی ازو یافتند - و اکثر اوقات درمیانهٔ
ارغون و ترخان منازعات واقع میشد و اختلال تمام در ولایت سند بهم
مي رسید - و بکر بدستوری که رقم شد از سلطان محمود خان بگماشتگان
خلیفهٔ الهي انتقال یافت - و میانهٔ میرزا جاني و امرای بادشاهي گاه بصلح
و گاه بنزاع میگذشت - تا آنکه حکومت بکر و فتح و تسخیر سند و گرفتن
میرزا جاني بیگ بعهد و اهتمام محمد صادق خان شد - و در بکر مصاف
درمیانهٔ محمد صادق خان و میرزای مشارالیه روی داد - و در یکی ازآن
مصافها سلطان محمود برندق و کوچک بن سبحان قلي و عبد الله کا[1]...که از
نامداران لشکر میرزا بودند بقتل آمدند - و رستم خان پدر دستم خان اسیر
شد - و در مرتبهٔ دیگر که مصاف نمودند سلطان قلي ارغون که از جانب
میرزا جاني سردار لشکر بود بر کنار آب قلعه ساخته آلات و ادوات
حرب مهیا و اماده نموده آتش قتال و جدال بر افروخت - و بعد از
محاربات پي در پي خود اسیر و همراهانش قتیل شدند - و بعد ازین دو فتح
محمد صادق خان دلیر شده قلعهٔ سیوستان را که متابعان میرزا جاني داشتند
محاصره نمود - و نقب و ساباط ساخته مدتي محاصر بود - و اکثر دیوار آن

(۱) در تاریخ سند " عبد الله کانجو " ثبت شده ۱۲ *

بود - چنانکه او را مجذوب میدانستند - مدت هفت سال بعد از محمد باقي نوبت سلطنت باو رسید - و اسم سلطنت بر او بود اما مدار کارخانهٔ سلطنت بر میرزا جاني بیگ خلف صدق او بود - و درآن ایام علیخان نام غلام ترکي که از میرزا محمد باقي پدر او مانده بود بسلطنت او راضي نمیشد و سر باطاعت او در نمي آورد که پاینده محمد دیوانه است - و میرزا مظفر پسر کوچک میرزا محمد باقي را نزد خود برده در تربیت او میکوشید و اتالیقی او میکرد - تا آنکه از پرگنهٔ بدین لشکری گران سنگ برداشته بتسخیر تته آمد - و بدو کروهي تته نزول نمود - قرار سلطنت بمیرزا مظفر داده کسي را در نظر نمي آورد - و قریب به بیست هزار کس از ارغون و ترخان بر سر خود جمع ساخته بود - و از چهار هزار کس درآن زمان زیاده با میرزا جاني بیگ و پاینده محمد خان نبود - و پدر و پسر ارادهٔ قتال و جدال داشتند - و امرا باطاعت علی خان و مظفر بیشتر راضي بودند - اخر امرا کتابت نوشته میرزا مظفر و علي خان را طلب داشته و قرار دادند که فردا به شهر تته داخل شدند - و میرزا جاني بیگ و پاینده محمد نیز بجهت بی اتفاقي ملازمان باین راضي شده بودند - چون کتابت طلب نوشته شد و حاضر ساختند که روانه نمایند که درین حال پاینده محمد خانرا جذبه و حالتی بهم رسیده بر زبان راند که علي خان مرد - چون او را مجذوب و صاحب حال میدانسته امرا و میرزا جاني بیگ آنشب فرستادن کتابت را موقوف داشتند وکس بتحقیق حال علي خان فرستادند - فرستاده خبر آورده که علي خان فوت شده و میرزا مظفر کوچ نموده بر گردید - القصه مدت هشت سال سلطنت سند باین طریق نمود - و چون در گذشت سلطنت بمیرزا جاني بیگ خلف او رسید که مذکور خواهد شد - و میرزا مظفر الحال میگویند

و تسعین و تسعمائه بکر بجاگیر محمد صادق خان عنایت شد - و میرزا محمد زاهد ولد او بحکومت بکر آمد - و میرزای موصي الیه بصفات پسندیده آراسته بود - مرهمي بر جراحات مردم آنملک گذاشت - دریئوقت همای دولت بادشاهي ظلّ اقامت بر دارالسلطنهٔ لاهور انداخت - بخاطر بادشاه زمین و زمان رسید که چون میرزا جاني والی سند به سنن میرزا شاه حسین ارغون عمل نموده رقبهٔ اطاعت بربقهٔ ملازمت استوار نداشته و دم استقلال میزند نواب خانخانان سپه سالار که این نسخه مبني بر ذکر حالات ایشانست بتسخیر تته و تادیب میرزا جاني مقرر نمودند - و بتاریخ شوال سنه مذکور میان حریف خاصه خیل سپه سالاری بضبط بکر آمده بکر را بضبط خود در آورد - و آخر سند بدست خان خانان بدستوری که در سابق و لاحق مذکور شده و میشود داخل ممالک محروسه بادشاهي شد - و خانخانان بتاریخ چهاردهم شهر صفر نهصد و نود و سه ببکر آمده ابواب معدلت بر روی رعایای آنجا کشودند - و بعد از فتح تته بجدال و قتال میرزا جانی بیگ را خان خانان بملازمت بادشاه برده ولایت تته را بجاگیر او گرفت - و بمنصب چهار هزاری سرافراز گشته در سلک امرا در آمد - و ولایت سند بالکلیه مسخر گشت - و شاهزاده خسرو نبیرهٔ خود را خلیفهٔ آلهي بدامادی میرزا جاني بیگ مقرر نمودند - چون از دیگر گماشتگان خلیفهٔ آلهي، در ولایت سند و آمد و رفت ایشان و گاهي مغلوب و گاهي غالب بودن ایشان پرداخت اکنون بر سر تتمهٔ احوال سلاطین ترخاني و حالات ایشان مي رود *

گفتار در احوال سلاطین ترخاني

پاینده محمد بن میرزا محمد باقي بن میرزا عیسی بن عبد العلی ابن پاینده محمد ترخاني مردی ساده لوح صادق الاخلاص حمید اطوار

و مجادله نموده - در آخر بجهت مرضی که بر او طاری شده بود فصد نمود -
و خون بسیار ازو رفته در هشتم شهر شعبان سنه اربع و ثمانین و تسعمائه
بجوار رحمت ایزدی پیوست - و بعد از فوت میر عدل حکومت بکر حسب
الفرمان خلیفهٔ الٰهی بسید ابو الفضل ولد میر عدل رسید - چون دو سال عدل
و نصفت و داد و ستد و مهمات و معاملات کار کنان بکر باو متعلق بود
حکومت بکر از جانب خلیفهٔ الٰهی در خمس و ثمانین و تسعمائه باعتماد
خان خواجه سرای مرجوع شد - چون تند خوی بود با مردم بکر بد سلوکی
آغاز نهاد - اعیان بکر بشکایت مشارالیه بدربار خلیفهٔ الٰهی آمدند - بر زبان
الهام بیان آنحضرت گذشت که چون آن بی سعادت این همه اعزّه را
رنجانیده کشته خواهد شد - و همچنانکه بر زبان الهام بیان آنحضرت گذشت
چنان شد - چون او مطایبه دوست بود جمعی از سپاهیان اتفاق کرده
در دیوانخانه او را کشتند - و بعد ازو فرمان عنایت بنام میرزا جانی
عزّ صدور یافت که چون میرزا جانی پیشکش لایق فرستاده و زبان بعجز
و انکسار کشوده - محمد صادق خان مزاحمت باو نرسانیده به بکر رود -
و محمد صادق خان به بکر رفته از آنجا بدرگاه عالمپناه رفت - و در
ربیع الثانی ست و سبعین و تسعمائه بکر بجاگیر اسمعیل قلیخان مقرر شد
و رحمان قلی بیگ ولد او به بکر آمد - و ویرانی بکر بسعی او بآبادانی
متبدل شد - و بعد از ایشان در سنه سبع و تسعین و تسعمائه بکر را بشیرویه[1]
سلطان دادند - و او چون بدمست خمر بود مهمات را بغلامان زر خرید
وا گذاشت - و شب و روز بلهو و لعب وفسق وفجور مشغول بود - و محمد
حسین بیگ پسر خود را بتسخیر سیوستان فرستاد - و با افاغنه مصاف نمود -
و اکثر مردم سپاهي او در آنجا کشته شد و کاری نساخت - بار دیگر در ثمان

(۱) در تاریخ سند "سرویه سلطان" مرقوم است ۱۲ *

ظاهر شد حراست بکر بخواب ترسون محمد خان قرار گرفت - و در اوایل
محرم ثلاث و ثمانین و تسعمائه محمد طاهر خان ولد شاه محمد سیف
الملوک و محمد قاسم و میرزا محمد سلطان بقصبهٔ لهری نزول نموده نقل
فرمان جاگیر بکر نزد گیسو خان فرستادند - اولا درصدد امتناع شد - آخر سید
صفای را گیسو خان فرستاد که محمد طاهر خان و رفقای او را نصیحت
کنید - ایشان از خدا خواسته مخادیم بکر را نگاه داشتند که حقیقت حالات
را از قرار واقع محضر نموده بدرگاه فرستند - چون شروع در محضر
نوشتن نمودند گیسو خان لا علاج شده منع محضر نوشتن نمود - و حضرات
و محمد طاهر خان را بقلعه در آورد - و حکم مطاع شده بود که گیسو خان
باتفاق برادران ترسون محمود خان تحقیق خزاین و اموال سلطان محمود
خان نموده کاغذ تفصیل را بهمراهی این جماعه رسانیده بدرگاه فرستد - بموجب
حکم عمل نموده اهل حرم سلطان محمود خان را بدرگاه فرستادند -
و همشیرهٔ خان جهان که حرم عمدهٔ او بود حسب الفرمان بجانب لاهور
عزیمت نمود - و از جانب خلیفهٔ الٰهي خواجه ملک و خواجه سرا
و بنوالیداس نویسنده بجهت تحقیق خزانه و حرم سلطان محمود خان
آمدند - و در غرّهٔ رجب سنه مذکوره از راه ناگور عازم گشته - و در
حینی که ترسون محمد خان از درگاه مرخص میشد بعضی ارکان دولت
بعرض رسانیدند که اولاد سیف الملوک سزاوار سرحد نیستند - بنابرین
حکومت اکر به ترسون محمد خان تفویض شد و بنوالیداس را کروری
سرکار بکر نمودند - و سید محمد امروهه میر عدل را ایالت بکر دادند -
و مشارالیه در رمضان سنه مذکوره به بکر آمد - و صدارت ایمهٔ بکر نیز باو
مرجوع شد - و قریب به پنجاه هزار بیگهه زمین بمدد معاش سادات
و ایمه و علما مقرر نمود - و با مردم منکیچهٔ پرگنهٔ کاکری محاربه

متمکن شد فرمان واجب الاذعان بنفاذ پیوست که ملک بکر را با محب
علي و مجاهد خان مناصفه نموده متوجه فتح تته شوند و میرزا محمد باقي
ترخان را بدست آورند - در آن حین مجاهد خان در ولایت کنجایه
بود متوجه بکر شد - قبل از رسیدن مجاهد خان گیسو خان اراده فرمود
که شکر را خالي نماید - مردم مجاهد خان بآمدن مجاهد خان
موقوف کردند - گیسو خان قبول ننموده جمعی را بر سر شکر فرستاد -
و لنگر خان وکیل مجاهد خان در شکر بود - جنگ مردانه نموده بعد از
سه روز مجاهد خان رسید و مردم خود را بلهري برد - و شکررا بگیسو خان
گذاشت - و جانب لهري و پرگنهٔ بکر بتصرف محب علیخان و مجاهد خان
بود - دریتوقت جمعی از ارغون گریخته ببکر آمدند - گیسو خان به سعایت
شاه بابای ولد جان بابای ترخان ایشانرا بقتل آورد - و گیسو خان
در غایت بد مزاجي بود - روزی بر سر دیوان تاسحن تواجي را درشتي
نموده زنجیر بر پای او نهاد - مجاهد خان در مقام فتح تته در آمده -
محب علیخان را بر سر عیال و اطفال خود گذاشت - گیسو خان
مردم بکر را بر این آورد که لشکر بجانب لهري بردند - و روز جمعه
شهر رمضان سنه اثنین و ثمانین و تسعمائه مردم خود را دو بخش
کرده از آب گذرانیدند - از برابر مقام خواجه خضر گذشتند - و مردم
محب علیخان سوار شده بجانب عیدگاه بر آمدند - ناگاه مردم بکر
آمده آتش بکشتیهای مجاهد خان زدند - محب علیخان سوار شده فرار
نمود - و لهري را مردم گیسو خان تاراج نمودند و علم و نقارهٔ محب
علیخان را گرفته بقلعهٔ بکر آوردند - مجاهد خان ازین معامله خبردار
شده بایلغار بلهري آمد - و از واهمهٔ بادشاهي متعرض گیسو خان نتوانست
شد - و گیسو خان در بکر آغاز بی اعتدالی نهاد - چون تتمهٔ از حال بدرگاه عالمپناه

مخدوم عباس هنکورچه اصل وي از قريه پاتر سند ست و در اوايل سبع و اربعين و تسعمائه بموضع هنکور تشريف برده رحل اقامت انداخته است - در تفسير و حديث و فقه و ساير علوم کمال مهارت داشته - و در سنه ثمان و تسعين و تسعمائه در گذشته - ايام حياتش نود و شش سال بود *

مولانا ابراهيم ولد ملا جمال مفتي بغايت زاهد و عابد و گوشه نشين بوده - و در علم فقه نظير و عديل نداشته *

مولانا قاسم ديوان در ملازمت مخدوم ميران تحصيل علوم نموده و مطوّل را گذرانيده - و بولايت رفته جامع معقول و منقول شده بسند آمد - وفات او در سنه سبع و سبعين و تسعمائه بوده - و ديگر عزيزان نيز در بکر بسيار بوده اند *

گفتار در انتقال ولايت سند بحيطهٔ تصرف بندگان درگاه بعد از انقضاى حکومت سلطان محمود خان و ذکر احوال حکامي که بايالت بکر مقرر شدند

القصه ولايت بکر از تصرف سلطان محمود بحکم حاکم اجل برآمده بتصرف اولياى قاهره در آمد - و سابقاً رقم شد که مير گيسو آمده ببکر داخل شد - الحال مناسب مينمايد شطري از احوال حکام بکر که از جانب خليفهٔ آلهي بحکومت آمده اند رقم نمايد - و بعد از آن متوجه تتمهٔ احوال سلاطين ارغون و ترخاني شود - و انتقال تته و ديگر بلاد سند به خليفهٔ آلهى در احوال ميرزا جاني مذکور خواهد شد - چون مير گيسو در بکر

میر محمود پورانی سید صحیح النسب است - از راه هرمز ببکر آمده - همواره منزوی بود - و در ایام اعیاد بمجلس سلطان محمود خان می آمده - و در سنه سبع و سبعین و تسعمائه از عالم رفته *

میر ابو المکارم بن میر غیاث الدین بن علی سبزواری در سلک امرای میرزا شاه حسین بوده - و سلطان محمود خان اورا برسم رسالت نزد شاه طهماسپ صفوی بادشاه عراق فرستاد - و از آن والا جاه خطاب سلطانی یافته معاودت نمود - و بفضل و کمالات علمی آراسته بود و طبع نظمی نیز داشت *

میر یونس محمد ارغون در اوایل در ملازمت جنت آشیانی و محمد زمان میرزا بوده - و بعد ازآن در سلک امرای میرزا شاه حسین و سلطان محمود در آمده - شعر ترکی و فارسی خوب میگفته - در آخر انزوا اختیار نمود - و در نهصد و هشتاد و پنج فوت شد - و دو روز پیش از رحلت خود این تاریخ فوت خود یافته بود * مصراع *

رستم از قید این و آن ای دل

ملا یاری اسم اصلی او یار محمد ست و از دارالسلطنهٔ هرات بود - بغایت منشی طبیعت و بلاغت شعار بوده - و اشعار او در سند مشهور است - و از جانب سلطان محمود خان برسم ایلچیگری بدرگاه معلّی رفت - و کاری نساخته در سهپور رحل اقامت انداخت - و آنجا فوت شد *

مخدوم قاضی عثمان دربیلی در جمیع علوم تبحّر تمام داشت - و همواره بتدریس علوم و افاده اشتغال مینموده و از مزخرفات دنیوی بی نیاز بوده - وفات ایشان در سنه اثنین و الف بوده *

شاه قطب الدين بن شاه محمود بن شاه طبيب هروي منصب شيخ الاسلامي داشت - و در ضمن اعزهٔ زمان ميرزا شاه حسين نيز اين بزرگ مذکور شد *

مير سيد صفاي بن سيد مرتضى الحسيني الترمذي بصفت نقابت و بکثرت جود و سخا مشهور و معروف بود - و بعد از فوت شاه قطب الدين بمنصب شيخ الاسلامي رسيد - و چند سال باستقلال کرد و در احدى و تسعين و تسعمائه علم عزيمت بجانب آخرت بر افراشت - و مسجد جامع بکر از بناهاى خير ايشانست - و تاريخ وفات آنجناب را مير محمد معصوم بکرى اينچنين در سلک نظم آورده *

شاه قريشي سيد صفاى | کافراخت فلک لواى نورش
ناگاه ازينجهان گذر کرد | افتاد بآنجهان عبورش
تاريخ چو جستمش ز نامي | فرمود که پر ز نور گورش

شيخ مير غور نامي از اولاد شيخ علاء الدوله سمنانيست - در علم موسيقي مهارت تمام داشته و بغايت لطيف گوى بوده - و در اوايل حکومت سلطان محمود بسند آمد *

مولانا عبد الله مفتي ملتاني الاصل بوده و بعد از واقعه ملتان ببکر آمده بافادهٔ علوم ديني مشغول شد - و در علوم عقليه تميز تمام داشته و اکثر اوقات بزيارت مزارات عزيزان ميرسيده - و در سنه سبعين و تسعمائه باجل طبعي درگذشت *

قاضي داؤد فتحپوري در اوايل حکومت سلطان محمود از فتحپور که از مضافات سيوى است به بکر آمده قاضي شد - و نهايت امانت و ديانت داشته - و در شوال احدي و ثمانين و تسعمائه در ميدان بکر سجل حياتش بخاتم ممات مختوم گشت *

و سادات و علما جمعیت نموده قسم یاد نمودند که قلعه را بمحب علي خان و مجاهد خان ندهند و هرکس از درگاه آید باو سپارند - و خزاین سلطان محمودي را کشوده مواجب سپاهي دادند تا آنکه روز دوشنبه دوازدهم جمادي الاول سنه اثنین و ثمانین و تسعمائه گیسو خان ببکر آمد - چون بده کروهي بکر رسید محب علي خان کشتي و غراب فرستاد که اورا بلهري آوردند - گسیو خان کس بامرای قلعه فرستاد و ایشان کس باستقبال فرستاده اورا جنگ کنان ببکر آوردند - و مجاهد خان قلعهٔ کنجابه را بصلح بدست آورد - و ابوالخیر را بسعایت بعضی فدائیان بقتل رسانید - درین اثنا خبر رسیدن گیسو خان بمشارالیه رسید - عنان عزیمت معطوف گردانید - و سلطان محمود خان گویند جامع صفات متضاده بوده - شجاع و سخي بود - و از اول عمر تا روزي که رحلت نمود بدولت و فراغت گذرانید - و همت و سخاوت او مشهور عالم بود - و حدت مزاج او بنوعي بود که چون در غضب شدی ضبط احوال خود نمیتوانست کرد - و در خونریزي سفّاک و بی باک و باندک جرمي خانمان مردم بر مي انداخت - و اگرچه بنفسه ظالم بود ظلم دیگران روا نمي داشت - هزار و یک ختم قرآن کرده شهر بکر را آئین بست - ولادتش در سنه ثمان و تسعین و ثمانمائه و در سن هشتاد و چهار سالگي رحلت نمود - و میر محمد معصوم نامي بکري تاریخ وفات اورا در بهشت آسوده یافته بود - و اورا حالتي و جذبهٔ بود که در وقتي که بحکم میرزا شاه حسین زنجیر بر پای او نهاده بودند او با زنجیر در وقت طغیان آب دریا خود را از برابر برج دیوانخانهٔ میرزا شاه حسین که گرداب مخوّفه دارد انداخت و از آنجانب آب از برابر کوه شکسته بر مي آمد - و این امر مشاهدهٔ بسیاري از مردم شده بود - علما و فضلا و شعرا در زمان او در بکر بسیار بودند - بذکر اسامي بعضی مي پردازد *

تنگي ماکولات در بکر پیدا شد که یکسیر ماهي بسی تنکه و سیري روغن و گوشت بدو روپیه مذکور میشد فامّا بهم نمیرسید - مبارکخان و بیگ اوغلي و تاج که خمیر مایهٔ فساد بودند باقبح وجهي در دست ملازمان محب علي کشته شدند - و چون مردم سلطان محمود خان در اجمیر بملازمت خلیفهٔ الٓهي رسیدند و اهل حرم و پیشکش را گذرانیدند مستحسن و مقبول افتاده فرمان ایالت بکر بنام سلطان محمود خان مصحوب میر حسین تواجي عزّ صدور یافت - محب علي خان و مجاهد خان بموجب فرمان عمل نموده تواجي نیز در قلعه محصور ماند - و ابتدای رجب ثمانین و تسعمائه تا رمضان سنه اثنین و ثمانین و تسعمائه مرض استسقا بسلطان محمود خان لاحق گشت - و مداوا و معالجه کارگر نیامده نا چار دل بر قضیهٔ ناگزیر نهاده عرضه داشت بدرگاه عالم پناه نوشت و استدعای گماشته نمود که قلعه باو سپارد - درین وقت میر ابوالخیر داماد سلطان محمود از راه ستپور بکنجابه رفت و في الجمله سامانی بهم رسانید مجاهد خان دفع اورا از مهم قلعه اهم دانسته متوجه دفع او شد - و محب علي خان را در گرد قلعه گذاشت - مادر مجاهد خان[1]...بیگم دست تعدي دراز نموده بیمارانی که از قلعه برمي آمدند شکم آنها را پاره نموده تجسس زر میکرد - اهل قلعه ازین تعدّي مردن درون قلعه را بخود قرار داده پای ثبات افشردند - حکما چون اشتداد مرض سلطان محمود خان را دیدند شراب انگوري فرمودند - گفت چهل سال است که توبه کرده ام - حالا بجهت نیم جان این کار نخواهم کرد - و مرتکب شراب خوردن نشد - و در نیم روز شنبه هشتم شهر صفر سنه اثنین و ثمانین و تسعمائه از جهان فاني بعالم جاوداني رفت - چون خبر بمحب علي خان رسید بر کشتي سوار شده بحوالي قلعه آمد - و جنگها کرده اورا باز گردانیدند

---

(۱) کذا في الاصل - اما در تاریخ سند " صائمه بیگم " ذکر کرده ۱۲ *

پیش گیري که من از تقصیر تو گذشتم - بیگ اوغلي جواب نا ملایم نوشت -
بعد از ساعتی ملازمان سلطان محمود جوق جوق از و جدا شده - او سراسیمه
بالور رفت و داعیه گجرات نمود - و بیگ اوغلي باچندي نزد مجاهد خان
و محب علي خان رفته اظهار مخالفت سلطان محمود نمود - و صباح آن
روز باتفاق هم بلهري آمدند - و سلطان محمود در قلعهٔ بشت دست میگزید
و مردم شکر را بدرون قلعهٔ بکر آورد - و همدران آوان نواب سعید خان با یک
توپ انداز بالای قصبهٔ لهري فرود آمد - ارغونیان بمحب علي خان و مجاهد
خان گفته که مبارک خان و بیگ اوغلي و سعید خان باهم متفق اند -
و امشب همه یکجا جمع خواهند شد - مجاهد خان و محب علي خان
ایشانرا مقید نمودند - و پسر خواجه فتاح که از لهري نزد مخصوص خان
رفته بود مقید گردانیدند - و سلطان محمود کتابتی بایشان نوشت که باعث
آمدن چه بود - ایشان معذرت گفته کوچ نمودند و بجانب ملتان رفتند -
سلطان محمود خان محمد قلي بیگ برادر زادهٔ خود را درغراب بجنگ
فرستاد - آتش در غراب افتاده محمد قلي بیگ و اهل غراب مجموع
سوختند - بعد از چند روز مرد مجاهد خان از آب گذشته بجانب شکر
در آمدند - و هر مرتبه که جنگ واقع میشد مردم بکر هزیمت نموده رو بگریز مي
نهادند تا آنکه دریای شکر را پل بسته لشکر را تمامي از آب گذرانیدند - و جماعهٔ
ترکمان که باخواجه محمد رحیم ایلچي سلطان حسین میرزای حاکم قندهار
ببکر آمده بودند او نیز از قلعه بر آمده رو برو شدند - سلطان محمود خود
بر بالای برج بر آمده ملاحظهٔ آنمصاف نمود - چون اقبال همعنان سلطان
محمود نبود لشکریان او هزیمت خوردند و فرار بقلعه داري دادند - و چون
ایام محاصره متمادي گشت بیماري درمیان مردم پیدا شد و اکثر مردم
صاحب فراش شدند - بمصلحت وقت جمعی را از قلعه بیرون کردند - و چنان

کرده شکست یافتند و ناهید بیگم بدرگاه خلیفهٔ آلهي رفته فرمان باسم سلطان محمود خان آورد که انتقام اورا از آنجماعه بکشد طول تمام دارد که چگونه کارنامها بعمل آورده - و مسند عالي اعتماد خان گجراتي را خلیفهٔ آلهي بطلب صبیهٔ سلطان محمود خان تعین نمودند - اعتماد خان ببکر آمده خلاع فاخره و چهار زنجیر فیل آورد - جشن و طوي عالي نموده در مجلس عقد بعلما و فضلا انعامات نمود - وسی هزار روپیه نقد و جنس باعتماد خان تکلف نموده صبیه خود را با زین العابدین سلطان و نوروز خان و بعضی مخدّرات از راه جیسلمیر روانه گردانید - در آنوقت خلیفهٔ آلهی در ناگور بشکار و سیر مشغول بودند - مبارکخان را که راتق و فاتق مهمات او بود با دو هزار سوار بضبط الور فرستاد - چون ارادهٔ آله بانهدام قصر حکومت سلطان محمود تعلق گرفته بود آن جماعه با دشمنان یکی شده در مقام مخالفت در آمدند - با وجود کثرت مال و رجال بعد از آنکه زین العابدین سلطان و نوروز خان که عمدهٔ ملک بودند با صبیهٔ خود فرستاد و اختیار خود بید اقتدار مبارکخان نهاد - و بیگ اوغلي مدام بشرب مشغولی مینمود - جمعی اوباش اورا اغوا کردند که سلطان محمود پیر شده اگر او نباشد سلطنت از نسب آن حرام نمک خواهد بود - با جمعی حرام نمکان یکی شده نماز شام از دروازهٔ خواجه خضر که باهتمام او مقرر بود زن و خواهر خود را بدر آورد - و خودرا بالور بمبارک خان رسانید - و مبارکخان گفت که سلطان محمود قصد من و تو داشت من مطلع شده بر آمدم فکر خلاصي خود باید کرد - آن تیره روزگاران در آن شب مردم را طلب نموده بر مخالفت سلطان محمود ترغیب نمودند - و صبح آن مبارکخان سوار شده بلهري آمد و صف آراسته کرد - و سلطان محمود بمبارک خان نوشت که من ترا بزر خریده باین رتبه رسانیده‌ام بهتر آنست که راه مکه

فرستاده اوجه⁽¹⁾ و حجه و آئین رهي از انتقال بلوچان بجاگیر او مقرر شد - و در سنه ست و ستین و تسعمائه بتادیب و تنبیه صدر خان ناهر رفته و قلعه ......⁽²⁾ را محاصره نموده صدر خان ناهر آمان طلبیده شمشیر در گردن بفصیل قلعه بر آمد - و مهم بمصالحه انجامیده به بکر آمد - و در سنه ثمان و ستین و تسعمائه میرزا محمد باقي ترخان از پدر رنجیده نزد او آمد و بامداد او آخر بسلطنت سند رسید - و در تسع و سبعین و تسعمائه چون تردي بیگ از جانب شاه والا جاه شاه طهماسپ حلقهٔ لعل و تاج و کمر مرصع و خلعت فاخر و چتر و زیافه و صفه الف حصار ؟ و دیگر انعامات بادشاهي بجهت او آورد - و بقدم استقبال و خدمتگاري پیش آمده سال دیگر میر ابو المکارم را با تحف و هدایا نزد شاه طهماسپ فرستاد و بخطاب خاني سر افراز شد - و در سنه سبعین و تسعمائه که میرزا محمد جام از بلوچ پسري زخم خورده شهید شد - مولانا عبد الله مفتي و میر عبد المجید را بجهت عزا و پرسش نزد میرزا عیسی فرستاد - و التماس و تقصیر میرزا محمد باقي نمود - و میرزا عیسی حسب الالتماس او از تقصیر میرزا محمد باقي گذشته او را طلب نمود - و سلطان محمود خان اورا باعزاز هرچه تمامتر نزد پدر فرستاد - و در سنه ثلاث و سبعین و تسعمائه که ارغونیه با میرزا عیسی مخالفت نمودند و جمعی به بکر آمدند - اول ایشانرا محبوس نمود آخر بالتماس والدهٔ خود از حبس بر آورده انعامات نمود و لشکر همراه نموده بسیوستان فرستاد - و آخر میرزا عیسی خود آمده کار بمصالحه انجامید - و در وقتی که ماه بیگم جنگ

---

(1) در تاریخ سند اسامي بلاد "اوجه و حجه و اهن و بتي و انهن" ثبت شده ۱۲ *

(2) کذافي الاصل اما در تاریخ سند نام قلعه "سیتپور" بیان کرده ۱۲ *

بیگ بدست او مقتول شد و اکثر قلاع بلوچستان را بزور و بقوت شجاعت خود مسخّر ساخت - و متمردان کوهستان را گوشمال داد - و در ایام میرزا شاه حسین و مخالفت ارغون و ترخان دلاوریها که بواجبی ذکر شده بجا آورده - و در سنه اثنین و ستین و تسعمائه بعد فوت میرزا شاه حسین حکومت بکر و توابع بنام خود کرد - و ولایت ......(۱) و بلوچ که خراب شده بود آبادان ساخت - و در ثلاث و ستین و تسعمائه بهادر خان و قیا خان و یعقوب بیگ و شاه وردي بیگ و مظفر خان و ترسون محمد خان از جنت آشیاني جدا شده نزد او آمدند - کمال ایراد و اعانت بجای آورده روانهٔ هندستان نمود - و شاه ابوالمعالي(۲)... به بکر آورده هفت ماه خدمات نموده - چون حکم جنت آشیاني در باب استخلاص او رسید از راه ملتان با کمال همراهي ؟ روانه ساخت - و در سنه اربع و ستین و تسعمائه که میرزا عیسی ترخان به بکر بر سر او آمد داد مردي داد - و میرزا عیسی را بی...مطلوب بر گردانید - و آخر با میرزا عیسی مصالحه نمود - و درین سال خواجه معظم را گماشتگان بیرم خان خانخانان آورده به بکر رسانیدند - از در مهرباني در آمده آنچه باید و شاید کرد - و در سنه خمس و ستین و تسعمائه ولی بیگ پدر خانجهان قوم محمد بیرم خان به بکر آمد - و گوهر تاج خانم بنت شاه تردي بیگ قوم بیرم خان خانخانان بسعی ولي بیگ در حبالهٔ نکاح سلطان محمود خان در آمد - و درین سال بخطاب خاني و علم و نقاره و تمن از بادشاه جم جاه شاه طهماسپ صفوي ممتاز گشت - و در سنه خمس و ستین و تسعمائه ملا محب را بدرگاه جنت آشیاني

---

(۱) کذا في الاصل - اما در تاریخ سند " بلوچ و سمیجه " مرقوم است ۱۲ *

(۲) در تاریخ سند مرقوم شده که " در اواخر سنهٔ مذکوره شاه ابو المعالی را مقید ساخته به بهکر آوردند مدت هفت سال محبوس بوده " ۱۲ *

و دختری مانده بود - میر فاضل داماد سلطان بنیچه و میر فاضل پنج
پسر داشته - بابا احمد و سلطان محمود بکری و میر عبد الفتاح و امیر سلطان
و میر عبد الواحد - و هریک را والدهٔ علیحده بود - و والدهٔ سلطان محمود خان
از مردم افغان کاسي شال و مستنگ بوده - و در چهارده سالگي ترددات مردانه
نموده منظور تربیت شاهي بیگ شد - و آن کارنامها بترتیب در ضمن
احوال شاهي بیگ و فرزندان او و دیگر سلاطین سند بتفصیل ثبت
است - و گویند که چون شاهي بیگ بلدهٔ بکر را فتح نمود بهریک از امرای
خود سپرد قبول ننمودند - سلطان محمود با وجود صغر سن یازده ماه آن قلعه
را با هفتاد کس نگاه داشت و داد مردانگي داد - بعد از فوت شاهي بیگ
با آمر آمرانی مصافها نمود - و در وقتی که از تاخت قلعهٔ ساتلمر معاودت
نموده بود در اثنای راه فرود آمده بود - بر سر او شبیخون آوردند - خود پیاده
در مقام جنگ در آمد - و دستارش از سرش افتاد - یکسر دستار در دست
او و یک سر در دست غنیم افتاد - سلطان محمود دستار را پیچیده پیچیده
بجانب جکمال که سردار آن قوم بود و سر دستار در دست او بود رفته به نزدیک
او رسید - چون حربهٔ با خود نداشت مشت خاک و ریگ برداشته بر چشم
او زد - و او بهر دو دست چشمهای خود را گرفت - سلطان محمود دستار را
تمام بر سر بسته بدر رفت - و حسن علي پوراني اسپ خود را بسلطان
محمود که پیاده بود داد و سلطان محمود برو سوار شده آنجماعه را شکست
داد و قتل عام نمود - و در معاملهٔ گجرات و کهکار[1] نیز جلادتهای نامي
نمود - و در حین آمدن جنت آشیاني بسند یکچند پای مردانگي در دامن
ثبات پیچید و در آخر در برابر کوت‌لهري با آسن تیمور سلطان و شیخ
علي بیگ جلایر ملازمان جنت آشیاني صف آرائي نموده - شیخ علي

(۱) در تاریخ سند " کنکار " مذکور است ۱۲ *

مخدوم فضل الله همواره بتدریس علوم دیني اشتغال مینمود *

قاضي شیخ احمد نیز از فضلای زمان خود بود *

قاضي کاشاني نیز از کاشان آمده در سند مي بود و از دانشمندان روزگار بود *

گفتار در احوال سلطان محمود خان تا زمان انتقال او بجهان جاودان

اگرچه سلطان محمود بسلطنت کل سند نرسیده و از نوکرزادگان سلاطین ارغون و ترخان ست چون مدتی دم استقلال در ولایت سند زده سلطان به لسان سند بود- مجملی از احوال او ذکر کرده بر سر احوال میرزا جاني بیگ ترخان خواهد رفت * (۱)سلطان محمود خان بن میر فاضل بن عادل خواجه اصفهاني محل سکونت اجداد او قریهٔ خراسکان من اعمال ناحیهٔ حسن اصفهانست - درزمانی که صاحب قران زمان آخرتیمور گورگان اصفهان را قتل عام نمود در آن حین احمد خواجه پدر عادل خواجه بدست میر حسن بصري که پدر میر ذوالنون بود اسیر شد - و میر مذکور اورا در سلک اولاد خود آورده تربیت نمود - و احمد خواجه بسه واسطه بملک محمود خان میرسد - و ملک محمود خان در ولایت اصفهان بجود و دستگاه مشهور بود - و گویند که او بنوزده واسطه بعدي بن حاتم طائی مي رسد وَ اَلعِلمُ عِندَ الله - و الحق این سلطان نیز شائبهٔ از جود حاتمي داشته - و احمد خواجه را دو پسر بوده عادل خواجه و از عادل پسری

---

(۱) در تاریخ سند بیان کرده که "محل سکونت اجداد او موضع خراسان از ملوک جین من اعمال دارالسلطنهٔ اصفهان بوده" ۱۲ *

ایالت بر آمد - و بسان ابر نیسان دُر و جواهری که سالها آبا واجداد او اندوخته بودند بر فرق برایا و عامهٔ رعایا نثار کرد - و در زمان میرزا محمد باقي جمعی که اسامي ایشان ذکر میشود از فضلا و شعرا در ولایت سند امتیاز داشته *

میرک عبد الباقي و میرک عبد الرحمن [1]......بمیرکان ولدان شیخ میرک پوراني در کمال فضیلت و حالت بودند وفات میرک عبد الباقي در ثلاث و ثمانین و تسعمائه و میرک عبد الرحمن در احدي و تسعین و تسعمائه روی داد *

میر سید علي از سادات انجوی شیراز بود آبا و اجداد او بسند آمده سکونت نمودند - و هر سال [2] دوازده روز اطعمهٔ وافر بفقرا میداد و کمال حالت و زهد و تقوي داشت - سید جلال خلف ایشان نیز در زهد و ورع یگانهٔ روزگار بود *

مولانا عبد الرحمن در علوم نقلیه بی قرینهٔ روزگار بوده و نظیر نداشته *

مولانا کریم الدین نیز جامع فضایل و کمالات و تقوی بود *

مولانا عبد الخالق گیلاني از ارشد تلامذهٔ علامي مولانا عبد الله یزدي بود و در اثنین و سبعین و تسعمائه از قندهار به بکر آمد و از آنجا به تته رفته بتدریس مشغول شد - و اکثر فضلا شاگرد ایشانند و قاضي محمود تته شاگرد رشید ایشان بود - آواخر عمر به دکن رفته علم دانش بر افراشت *

مولانا یوسف بغایت پرهیزگار بود و در علوم شرعیه و فنون بی مثل زمان خود بود *

---

(۱) کذا في الاصل - و شاید که لفظ "المشهور" بجای بیاض باشد ۱۲ *

(۲) در تاریخ سند مذکور شده که "در ایام اوایل ربیع در هر سال دوازده روز اطعمهٔ وافر بفقرا و درویشان بروح سید المرسلین صلی الله علیه وسلم مي داده" ۱۲ *

معني دارد که شما از سند بر آئید و حکومت و ایالت بمیرزا محمد
باقي قرار گیرد - اشیای جهاز و پیشکش را به سپاهي قسمت کردند و خود را
مستعد مصاف محمد باقي گردانیدند - القصه ماه بیگم بر فیل سوار شده
علم محاربه بر افراشت - و نسیم فتح و ظفر از جانب میرزا محمد باقي وزید
و لشکر ماه بیگم منهزم گردید - میرزا خان بابا و یادگار مسکین ککواره که کنار
دریای شور که موطن جام مهرست بدر رفته - و ماه بیگم دستگیر شد - و ناهید
بیگم با معدودی بجانب بکر افتاد - و میرزا محمد باقي به بلدهٔ تته مظفر
و منصور مراجعت نمود - سلطان محمود خان به تته برسر میرزا محمد
باقي آمد - میرزا محمدباقي بوسیلهٔ سید علي تته میرزا خان بابا و یادگار
مسکین را بمصالحه بدست در آورده بقتل آورد - و ماه بیگم نیز از گوشهٔ زندان
رخت بلحد کشید - و سلطان محمود چند مرتبه جدال و قتال نمود - درآن
فرصت فقیر محمد ترخان داماد میرزا عیسی و سلطان محمد ترخان را کشتند -
و چون سلطان محمود در موضع برار نزول نمود برادران ترسون محمد خان
آمده قلعه اوچه را محاصره نموده متصرف شدند - سلطان محمود مصلحت
بودن ندیده به بکر آمد - میرزا محمد باقي بعد از چند سال که باستقلال
حاکم سند بود در سنه ثمان و سبعین و تسعمائه بار دیگر صبیهٔ خود را مصحوب
شیخ عبد الغفور و ملا تردي بدرگاه خلایق پناه فرستاده و عزّ قبول نا یافته باز
به تته آوردند - و محمد باقي در اواخر عمر باز مردم ارغونیه ترتیب نمود - و در
سنه ثلاث و ثمانین و تسعمائه میرزا محمد باقي جنون بهم رسانیده قصد
قتل خود نمود و بزخم شمشیر و خنجر خود را مجروح ساخت و جان
بمالک ارواح سپرد - مدت سلطنت او باستقلال در ولایت سند هیجده سال
بوده - اعیان دولت و اهل تته باوجود فرزندان صلبيِ میرزا محمد باقي قرعهٔ
سلطنت تته بنام میرزا جاني بیگ انداخته - و در عنفوان جواني بر مسند

سلطان محمود توهم نموده کشتیها را سوخته کوچ نمود - و خان[1] بابای برادر محمد باقي و میرزا شادمان داماد محمد باقي که از پدر بمیرذوالنون می رسید نیز علم مخالفت بر افراشته ببکر رسیدند - سلطان محمود از در ملایمت در آمده بهر کدام مبلغی نقد و جنس انعام و رعایت نمود - و جاگیر تعین کرد و جمعی از مردم خوب خود همراه کرد - چون بحوالي تته آمدند و در برابر اردوی محمد باقي خندق زده - امرای ارغون میرزا خان بابا را اغوا نموده در سخن در امده ازین مردم جدا شد - مردم سلطان محمود خان مراجعت نمودند - و در ست و سبعین و تسعمائه میرزا محمد باقي صبیهٔ عفیفهٔ خود را که در سلک مخدّرات حجرات سلطنت ظلّ الٰهي انتظام داده مصحوب ناهید بیگم فرستاد - و این خدمت را بعهدهٔ یادگار مسکین ترخان باز گذاشت - چون بحوالي[2]...... رسیدند میرزا خان بابا نیز آمده ملحق گشت - و قبل از فرستادن این مردم میرزا محمد باقي طرح خصوصیت بناهید بیگم انداخته بود - و آنچه بیگم دختر او را که سابقا در حبالهٔ نکاح میرزا مجاهد[3] خان بود و تفرقه درمیان ایشان شده بود در عقد نکاح خود در آورد - آخر خان بابای ترخان احشام سوده و سمکان را جمع آورده بر میرزا محمد باقي شبیخون زد - و میرزا محمد باقي از عقب کشتي خود را در آب انداخته و بدور... جماعه تتمه را بدرون کشتي آورد - رایحه بیگم را مقتول ساخته - و بعد از یکسال ازین واقعه ناهید بیگم داعیهٔ سفر هند نمود - میرزا محمد باقي ماه بیگم را با دختر خود باهتمام یادگار مسکین و میرزا خان بابا با یکدیگر پیوستند و بیگمانرا بخود متفق ساخت - که چه

(۱) در تاریخ سند " جان بابا " نوشته ۱۲ *

(۲) کذا في الاصل - اما در تاریخ سند نام موضع لکعلوي ذکر کرده ۱۲ *

(۳) در تاریخ سند " میرزا نجات خان " ثبت شده ۱۲ *

عیسی آمده - در موضع (۱)......مصاف روی داده و جمعی از مردم سلطان محمود خان کشته شدند - آخر مصالحه نموده میرزا عیسی به تته و مردم سلطان محمود به بکر رفتند - و در سنه اربع و سبعین و تسعمائه میرزا عیسی به اجل طبعي در گذشت و......ارتحال ارادة نمود که خان بابای پسر کوچک او ولي عهد باشد - و بیگم سعي نمود که محمد باقي که پسر کلان بود ولي عهد شود - میرزا عیسی قبول نمي نمود که او مرد ظالم است و آخرتو بدست او کشته خواهي شد و آخر چنان شد - و چند روز فوت اورا پنهان داشته - آخر میرزا محمد باقي از سیوستان آمده - میرزا عیسی را در مقبرهٔ که ساخته بودند مدفون ساخته - میرزا محمد باقي بتخت سلطنت سند برآمد *

میرزا محمد باقي بن میرزا عیسی

میرزا محمد باقي بن میرزا عیسی بعد از پدر بتخت سلطنت سند بر آمد و زمام اختیار به ید میرزا قاسم و میر کوچک ارغون سپرد - چون جماعهٔ ارغون از غایب بی باکی اورا وقري نمي نهادند در مقام استیصال آنها شد - و حکم کرد که سندي و ماهي گیر عیال و اطفال آنها قتل و غارت نموده هرچه خواهد بکند - و بقیة السیف ارغون جلای وطن شده ببکر آمدند - و در سال اول سلطنت میرزا محمد باقي ناهید بیگم بنت ماه بیگم از هندوستان بقصد ملاقات والدهٔ خود آمد - و سلطان محمود خان بترغیب و تحریص ارغون متوجه محمد باقي گردید و نصرا پور(۲) را محاصره نمود - درین وقت خبر آمدن بادشاه به پتن شیخ فرید رسید که داعیهٔ ملتان دارند -

---

(۱) کذا في الاصل - اما در تاریخ سند مذکور شده که " در موضع رفیان بین العسکرین آتش جدال و قتال افروختند " ۱۲ *

(۲) در تاریخ سند " نصر پور " مرقوم است ۱۲ *

میانهٔ میرزا محمد باقي و محمد صالح ترخان ولدان میرعیسی آتش منازعت بر افروخته گشت - میرزا عیسی جانب محمد صالح گرفت و بعد از جنگ و جدال محمد باقي شکست خورده بجانب ونکه که مسکن جماعهٔ سوده است رفت - و اکثر ارغون بهمراهي او بامرکوت[1] رفتند - و میرزا باقي به بکر آمده با سلطان محمود ملاقات نمود - سلطان محمود اورا معزز داشته یکسال در شکر نگاهداشت و کمال مردمي بجا آورد - میرزا عیسی فرزندان محمد باقي را از تته به بکر فرستاد - میرزا محمد باقي میخواست که بهند آید سلطان محمود بجهت بعضي ملاحظها مانع شد - و در سنه سبعین و تسعمائه میرزا صالح ترخان که شجاع زمان بود و کوکهای میرزا کامران مثل مزید کوکه در ملازمت او بودند از دست بلوچي که میرزا پدر اورا کشته بود شربت شهادت چشید - و سلطان محمود خان گناه میرزا محمد باقي درخواست نموده - میرزا عیسی ترخان نیز با او برسر التفات امده بود - شیخ عبد الوهاب و میریار محمد خان را که خواهر زادهٔ میرزا عیسی بود نزد سلطان محمود خان فرستاده طلب فرزند خود نمود - سلطان محمود خان میرزا محمد باقي را بدستور بزرگان با اسباب بزرگانه به پدر ملاقات داد و سیوستان باو مقرر شد *

* بیت *

تا نمیرد یکی بناکامي دیگری شاد کام ننشیند

بعد از وصول بسیوستان مردم ارغون با میرزا عیسی عصیان ورزیدند - و آخر بمصالحه انجامید - هنگام از آب گذشتن میرزا عیسی اتشبازي سر داده جمعی کثیر از ارغون تلف شدند - بقیة السیف به بکر نزد سلطان محمود خان آمدند و منظور نظر او شدند - و بامداد او آمده سیوستان را محاصره نمودند و یکدو مرتبه بقلعه بر آمدند و کاري نساختند - چون آب طغیان نمود میرزا

(۱) در تاریخ سند "عمرکوت" مرقوم است ۱۲ *

مولانا پیر محمد زرگر و ملا ظهوري و ملا جاني بندري و دیگر علما و شعرا در زمان او بوده‌اند و رعایت یافته اند *

گفتار در مبادي احوال میرزا عیسی ترخان

میرزا عیسی بن میر عبد الولي ترخان در صغرسن تربیت کردهٔ شاهي بیگ بود و در سلک امرا منتظم بود - در وقتی که لشکر ملتان تته را قبل نموده بودند و امرای میرزا شاه حسین عرضه داشت نموده بودند میرزا عیسی قدم جرات پیش نهاده لشکر ملتان را شکست داد - و از ملتان بایلغار آمده این فتح نمود - و آمر امرائي با چهل هزار کس بر آمده کاری نساخت و شجاعت میرزا عیسی در سند ثابت شد - و بعد از فوت میرزا شاه حسین بطریقی که مذکور شد در اوایل جمادي الاول سنه اثنین[1] و ستین و تسعمائه در تته بر مسند سلطنت سند نشست - و با رعایا و سپاهي سلوک نیک مسلوک داشت - و بعد از یکسال حکومت باغوای امرای ترخاني و ارغوني با سلطان محمود که میانهٔ ایشان عهود و مواثیق رفته در مقام خلاف در آمد - و در اوایل ربیع الاول ثلاث و ستین و تسعمائه به بکر آمده - پانزده روز سلطان محمود در بکر متحصّن شده مجادله و محاربه نمود - در آن اثنا جمعی از فرنگیان که میرزا عیسی از گووه بکومک طلب داشته بود آمده بلدهٔ تته را و رعیت او تاراج نموده شهر را آتش زدند - و داروي برروي دریا ریخته آتش زدند که روی دریا تمام آتش شد - و میرزا عیسی ازین خبر روانهٔ تته شد - و سلطان محمود تا سیوستان تعاقب نموده و پیروی ها کرد - آخر بوسیلهٔ میر کلان کار بمصالحه انجامید - و در سبع و ستین و تسعمائه

---

(۱) در تاریخ سند " سنه احدي و ستین و تسعمائه " مرقوم شده ۱۲ *

همیشه از ایشان سلسله دارد و داشته - و از اکابر ولایت بکر در همه کار و همه چیز ممتاز بوده و هستند *

سید حیدر ساکن سن در دوازده سالگي بصحبت مولانا هابه و مخدوم بلال رسیده بود و خوارق عادات از ایشان سر میزده - و در شهور سبع و ثلاثین و تسعمائه نمانده *

مخدوم یوسف طیونه از زهّاد زمان خود و در علم قرات کامل وقت و مرتاض - و خوارق عادات ازو مشهورست - و در سنه ثمان و ثلاثین و تسعمائه رحلت نموده *

مخدوم عربي هالا کندي صاحب حالات و مقامات بوده و از اهل ارشاد و مخدوم نوح در خدمت ایشان ارشاد یافته *

شاه جهانگیر هاشمي از اولاد طیب شاعر هرویست در سلطنت میرزا شاه حسن بسند آمد - شاعری بی نظیربود - مظهرالآثار در جواب تحفة الاحرار بنظم آورد - و دیوان نیز ترتیب داده - در سنه ست و اربعین و تسعمائه عازم مکه شد - در کیچ و مکران بدست قطاع الطریق شربت شهادت چشید *

نکدري در سلک امرای میرزا شاه حسین بود در فن شعر کامل بود و تاریخ دان نیز بود - روضة السلاطین تصنیف اوست *

میر شاه مسعود صدر میرزا شاه حسین بود و طالب علم و شاعر نیکو بود *

مولانا فخري شاعر و خوشنویس بود و در عروض و قافیه و فنون شعر تصنیف نمود *

حیدر کلوج شاعري مشهورست - و در سند رعایت تمام از سلاطین سند یافت و از مشهد مقدّسه است - و در پاتر سند بجوار رحمت ایردي پیوسته در آنجا مدفونست *

نوراني بود که در علم و فضل ممتاز بود و سالها منصب شیخ الاسلام سند داشت[1] *

شیخ محمد اوجه از مشاهیر علما بود بعد از فترت اوجه و سیستان ببکر آمده قاضي بلدهٔ تته شد و در اوایل حکومت میرزا عیسی در گذشت *

مولانا مصلح الدین لاري علوم عربیه را خوب میدانسته بافادهٔ درس میرزا شاه حسین مشغول بوده و در نهصد و شصت[2] بمکه رفت - شرح شمایل نبوی و حاشیه تفسیر بیضاوی و شرح فارسي منطق و دیگر رسایل مشهور دارد *

شیخ عبد الله متقي بن مولانا سعد الدین سندهي در علم تفسیر و حدیث بی نظیر بود[3] آخر ساکن مدینهٔ مشرف شد *

مولانا یونس سمرقندی در زمان میرزا شاه حسین شرح مواقف و دیگر کتب در خدمت ایشان خوانده بود - در سنه احدي[4] و خمسین و تسعمائه[5] ... از سادات صحیح النسب بکراند و منصب نقابت بکر

---

(١) مولانا شیخ میرک در محرم سنه اثنین و ستین و تسعمائه رخت وجود بعالم بقا کشیدند کذا في تاریخ سند لمیر محمد معصوم بکري ١٢ *

(٢) در تاریخ سند " نه صد و شصت و یک " نوشته ١٢ *

(٣) مولانا شیخ عبد الله متقي در علم تفسیر و حدیث بی نظیر وقت خود بوده و در سنه سبع و اربعین و تسعمائه از سند بگجرات رفته و در صحبت قاضي عبد الله علیه الرحمه فائز گشته و بموافقت قاضي قضن در مدینهٔ طیّبه اوقات بسر مي بود کذا في تاریخ سند ١٢ *

(٤) از تاریخ سند معلوم مي شود که وفات مولانا یونس سمرقندي در سنه احدي و خمسین و تسعمائه اتفاق افتاد ١٢ *

(٥) صح البیاض *

اشرف پرسش مینمود - و در ضبط مملکت و نسق ولایت دقیقهٔ نامرعي نمیگذاشت - و در تعظیم سادات و علما بغایت میکوشید - و در دادن وظایف و ادرارات و انعام بایں طبقه خود را معاف نمیداشت - و سی و چهار سال سلطنت سند باو متعلق بود - و در اوایل حال در کابل دو سال در خدمت فردوس مکاني بابر بادشاه مي بود - و بابر بادشاه مکرراً فرموده که میرزا شاه حسین بملازمت ما نیامده بجهت فرا گرفتن توره و توزک سلطنت آمده - و دو منکوحه داشت یکی ماه بیگم دختر محمد مقیم عمّ او که ازو دختری داشت جوجک بیگم نام که در حبالهٔ نکاح میرزا کامران بود - و بسند آمده با میرزا کامران بحرمین الشریفین رفت و در آنجا با میرزا کامران فوت شد - و ماه بیگم سابقاً در حبالهٔ نکاح قاسم کوکه بود و ازو نیز دختری ناهید بیگم نام داشت - و ازو نیز اولاد بنات مانده - و ماه بیگم بعد از میرزا شاه حسین در عقد میرزا عیسی ترخان در آمد - و مدتی با میرزا عیسی بود - بعد از فوت میرزا عیسی بجهت مخالفت در حبس محمد باقي ترخان در گذشت - و زن دیگر گلبرگ بیگم بنت میر خلیفه که همشیرهٔ محب علي خان باشد - و چون میانهٔ ایشان صحبت خوب بر نیامد بعد از دوسه سال تفریق واقع شد - و در زمان جنت آشیاني بهندستان رفته - بعد وجود بخارن اجل سپرد - و از میرزا شاه حسین پسري میر ابو المنصور نام داشت - در دو سالگي در دهلي در گذشت - و میرزا شاه حسین منقطع النسل شد - و در زمان میرزا شاه حسین سند مجمع فضلا و علما و شعرا شده بود بذکر اسامي بعضی از ایشان مي پردازد *

ذکر بعضی از سادات و علما و فضلا و شعرا که معاصر میرزا شاه حسین بودند

مقدّم ایشان میر محمود المشهور به شیخ میرک بن میر ابو سعید

خان متصرف شدند سیوستان را ما متصرف مي شویم - اول در قلعه را نکشودند آخر توهم نموده قلعه را کشودند - و میر ابوالخیر و میر عبد الحمید را سلطان محمود طلب نموده بجانب بکر راهي شد - و میرزا عیسی کوچ برکوچ تا سن آمد - چون شنید که قلعه را برروی سلطان محمود خان بسته اند پسر خود محمد صالح ترخان را فرستاده قلعه را محاصره نمود - و خود نیز از عقب رسیده سیوستان را بمصالحه فتح نمود - و سیوستان ضمیمهٔ ملک سند ساخت - و میرزا عیسی استقلال بهم رسانید - و مردم سیوستان رخصت حج یافته از راه گجرات بهندستان رفتند و ملازم منعم خان شدند - و میر حمید نیز مرخص شده بهند آمد - و نعش میرزا شاه حسین را به تته برده در مزار[1]... مدفون ساختند - وبعد از آن بمکه برده بر جنب قبر والدش شاه بیگ مدفون نمودند - و عمارتی عالي ساختند - و میرزا شاه حسین شجاع و عادل بود - در جمیع معارک غالب آمده بود - ولادتش در سنه ست و سبعین و ثمانمائه واقع شده شصت و شش سال در قید حیات بود - در اوان حیات بتحصیل علوم مشغول بوده در علم منقول مهارتی تمام داشته - و با وجود حکومت هر سبق که میخواند آنرا بفارسي تقریر نموده در قید کتابت مي آورد - و میر محمد معصوم بکری گوید که قریب بده جزو بخط میرزا شاه حسین ازآن مسوّدها در کتاب خانه قاضي سیوستان در حین که در حوزهٔ درس ایشان تحصیل علم مینمودم دیدم - و در شعر فهمي طبیعت عالي داشته است - و گاهی بگفتن ابیات عاشقانه مشغولي جسته - و میر محمد معصوم بکری در تاریخ سند آورده که اشعار میرزا حسین را که بخط شریف ایشان بود دیده درین تاریخ ثبت نمودم و راقم چندانکه مطالعهٔ آن تاریخ نمود که آن ابیات را ثبت نماید اثري نیافت - و مهمات و معاملات را موافق شرع

---

(۱) کذا في الاصل اما در تاریخ سند "مزار مکلی" مرقوم است ۱۲ *

دیگر صلح کوچ نموده بجانب سیوستان روانه شدند - چون کوچ نمودند میرزا
را ساعت بساعت آزردگي زیاده شد و مرض روی در صعوبت داشت تا
آنکه روز یازدهم ماه ربیع الاول سنه اثنین و ستین و تسعمائه وقت عصر مرغ
روحش از قفس بدن پرید و بر شاخسار آنجهان آشیان گزید - و شیخ
عبد الوهاب و میرزا قاسم در آنوقت بر بالین میرزا شاه حسین حاضر بودند -
بعد از وقوع این حادثه سلطان محمود خان بدرون کشتي رفته روی بر پای
میرزا نهاد و جزع و فزع و گریه بسیار کرد - و گفت که ای شیخ شما
و میرزا قاسم گواه من باشید نزد خدای عزّ و جل که من در تمام عمر بغیر از
مخالصت و موافقت بمیرزا کاری نکرده ام - و الحال نیز در قدم ایشان بودم
و بغیر از من کسی از امرا این سعادت نیافته - شیخ دست سلطان محمود را
گرفته نزد ماه بیگم برد و ایشان را باهم موافق ساخت - و او بتجهیز و تکفین
میرزا شاه حسین موافق شریعت مطهّره پرداخت - و اسباب و خزانهٔ کشتی
را تمام سلطان محمود متصرف شد - و بماه بیگم مبالغه نمود که ارغون و ترخان
در رعایت مراسم شما تقصیری نمایند به بکر بیائید - نعش میرزا را با خود
ببریم - ماه بیگم گفت نعش میرزا را بمکه نزد شاه بیگ باید برد - و آن از راه
تته نزدیک است و از بکر بعید - ماه بیگم و شیخ عبد الوهاب و میرزا قاسم
و خواجه محمد حسین متکفل بردن نعش میرزا شدند - و سلطان محمود
خان کوچ نموده روانه شد - چون خبر بمیرزا عیسی رسید سوار شده تعاقب
نمود - چون نزدیک رسید و مشخّص شد که ماه بیگم نعش میرزا را به تته
مي آورد کس نزد سلطان محمود خان فرستاد که غرض از آمدن آن بود
که شنیده شد که نعش میرزا را به بکر میبرید - الحال شما بخاطر جمع روانه
شوید - چون سلطان محمود بسیوستان رسید شاه حسین نکدري و میر ابوالخیر
و حمید ساربان و خواجه باقي بداعیه آنکه تته را میرزا عیسی و بکر را سلطان محمود

واکثری از[1] ......لان از مردم میرزا عیسی بود - چون سرهای ایشان را بنظر
میرزا شاه حسین در آوردند چند سر مغل در آن میان بود از دیدن آن
سرها میرزا شاه حسین آب در چشم آورد - سلطان محمود خان چون با میرزا
عیسی آن قرار داده بود زانوزده عرض نمود که از هر طرف کشته میشود - شیخ
عبد الوهاب نوراني و میرزا بیگ لار نیز با سلطان محمود خان درین سخن
موافقت کردند - و عذر تقصیرات میرزا عیسی طلب کردند که بجهت
بی اعتدالي ترخانیان شرمنده است - میرزا شاه حسین جمعی ترخاني که
محبوس بودند باین سخن آزاد کرد - میرزا عیسی نیز ماه بیگم را با خاصه
خیلان که محبوس نموده بود بملازمت میرزا شاه حسین فرستاد - و میان میرزا
عیسی و سلطان محمود خان ملاقات واقع شد و باین طریق قرار دادند که در
ایام حیات میرزا شاه حسین حقوق منظور باشد و سر از اطاعت میرزا نه
پیچند - و بعد از میرزا از لکي بالا از سلطان محمود خان باشد و از لکي
باین طرف از میرزا عیسی - و باین مقدمه راضي شده سند معتبر بقید
کتابت در آوردند و بمهر اکابر رسانیدند - و میرزا قاسم بیگ لار به تته رفته محمد
صالح پسر میرزا عیسی را آورده میرزا شاه حسین را ملازمت نمود - و شیخ
عبد الوهاب و امیر سلطان برادر سلطان محمود خان رفته در تته میرزا عیسی
را ملاقات نمودند - وبراین طریق مصالحه شد - و میرزا شاه حسین یک جفت
نقاره مصحوب ملا یاري بجهت میرزا عیسی ترخان فرستاد - و علمي که
سلطان حسین میرزای بایقرا بمیر ذوالنون داده بود با توق و تومن و نقاره
بسلطان محمود خان داد - و مهر خود را نیز باو سپرد - شیخ عبد الوهاب در علم
طب مهارت تمام داشت - چون دانست که مرض میرزا شاه حسین بهبود
ندارد مناسب دانست که صلح شود و بسیوستان روند - میرزا شاه حسین روز

---

(۱) کذا في الاصل ١٢ *

معامله بیشتر از عار و لجاج کوشیدند - میرزا شاه حسین بجهت تنبیه اینجماعه حکومت بکر بسلطان محمود بکری داد و حکم کرد که از ارغون و ترخان هر کس آنجا باشد بقتل آورد - سلطان محمود بسخن والدهٔ خود حکومت بکر را متصرف شد و مرتکب کشتن و قتل این دو طایفه نشد - میر جاني و احمد ترخان و حمزه بیگ و مراد حسین بیگ لار را محبوس ساخته نزد میرزا همراه خود برد - و یادگار محمد کوتوال که باعث مخالفت میر شاه محمود بود بکشت - و چون دو سه منزل از بکر بر آمد سید جعفر مشهدي آمده یک جفت نقاره از سرکار امام ضامن ثامن علي ابن موسی الرضا بجهت او آورد - این مقدمه را شگون دانسته دوازده جفت نقاره و نه جفت کوس ترتیب داد و متوجه شد - در بیست و دوم محرم سنه مذکور بمیرزا شاه حسین پیوست و بارادهٔ مجادله و تنبیه آنجماعه و میرزا عیسی ترخان متوجه تته شدند - در موضع ساپاه که بچهل دختران موسوم است تلاقي طرفین دست داد - بعد از چند روز محاربه و مجادله میرزا عیسی در خفیه کسی نزد سلطان محمود خان فرستاد که سبب چیست ما و شما این همه بر سر شدت باشیم و همه روزه جمعی کشته شوند - و آن ملازمت که ما میکردیم بالضرورة بود - الحال اگر ما و شما باهم اتفاق نمائیم ملک از ما خواهد بود - نیم شب یکدیگر را دریافتند و گفتند که چون میرزا شاه حسین بجهت ازدیاد مرض مهمان چند روزه است خلاف رضای او ننمائیم - و بعد ازو ملک از ما و تست بهرچه صلاح باشد چنان شود - بالفعل مصالحه باید نمود و منتظر لطیفهٔ غیبي شد - درین حال امیر سلطان و ابو الخیر با مردم احشام سوده با مردم جوگي بیگ که بیگ محمد ککه و [١] یویغلي دیوانه باشد مصاف دادند - و مردم بسیار کشته شدند

---

(١) در تاریخ سند « ایلغي دیوانه » ثبت است ١٢ *

خان بکري که در سیوستان بود از استماع داعیهٔ میر شاه محمود از سیوستان
متوجه خدمت میرزا شاه حسین شد - در دو سه منزل سیوي کتابت والدهٔ
او رسید مشعر بر این مقدمات - ارادهٔ معاودت نمود - امرا در رفتن باو مبالغه
نمودند - و گفتند ایالت بکر مبارک باشد - قدم پیش نهاده سخن باید گفت
و خود را بقلعهٔ بکر که میرشاه محمود در آنجا نیست و خالی است باید رسانید -
چون سلطان محمود به بکر آمد حکومت بکر بفرمان میرزا شاه حسن بمیر
ملک محمد و میر لطیف قرار یافته بود - سلطان محمود ازین واقعه بغایت
درهم شد - چون ایشان پرگنات را قسمت میذمودند سلطان محمود خان دوکس
نزد ایشان فرستاده حصهٔ طلب داشت - ایشان درین باب سخن گفتند - میر
ملک محمد بی اختیار میر لطیف کلید قلعه نزد سلطان محمود فرستاد -
و در اول محرم سنه اثنین و ستین و تسعمائه امرای ترخان و ارغون در بلدهٔ
فاخرهٔ تته بمیرزا عیسی ترخان بیعت نمودند - و عربي کاهي و رفیق غلام
و شنبه که از مقربان میرزا شاه حسین بودند بقتل آوردند - و ماه بیگم حرم میرزا
شاه حسین را مقید نموده خزانه را بسپاهي دادند - و میر شاه محمود که
میرزا شاه حسین بحکومت تته تعین نموده بود او نیز بالضرورة با میرزا عیسی
بیعت کرد - میرزا شاه حسین از استماع این خبر کس نزد سلطان محمود بکری
فرستاد که هر کس از ارغون و ترخان در بکر باشد مقید نموده همراه آورد - و در
آنوقت بجهت آنکه مفلوج شده بود اکثر اوقات بشرب خمر مشغول بود - خاصه
خیلان او زبان دراز کرده گفتند که ارغون و ترخان حرام نمکي نموده خاصه
خیلان شما را بقتل رسانیدند این نمک بحرامان را تنبیه باید نمود - و بالفعل
احمد ولي که سرمایهٔ این فساد ست و در اردو حاضرست محبوس باید ساخت -
میرزا شاه حسین بسخن آنجماعه احمد ولي را حبس کرد - و حسین علي ارغون
قوم اورا بقتل آورد و احمد ولي را به قلعهٔ سیوستان فرستاد - ارغون و ترخان ازین

ارغونیه را لکد زده اسقاط حمل او نمودند - و چون بمیرزا شاه حسین رسید تغافل نمود و حراست قلعهٔ نصر[1] پور را برفیق غلام خود داده عنان عزیمت بجانب بکر معطوف ساخت - و در باغ برلوسي وپنج روز اقامت نموده در هفتم ماه سنه احدي و ستین و تسعمائه بدرون قلعهٔ بکر در آمد - و تا وقت عصر در دیوانخانه نشست - چون ارغون و ترخان از استیلای ارذال و اوباش در خدمت میرزا آزرده بودند و چارهٔ کار خود در فنای آنجماعه میدیدند در منزل میر شاه محمود بیگ لار که حاکم بکر بود جمع شده اظهار این مقدمه نمودند - و شکایت خاصه خیلانِ میرزا نمودند و گفتند که چون میرزا شاه حسین معلوم شد که قوت سواري ندارد و بتخت روان میگردد این جماعهٔ بی مناسب را که در نزدیک او هستند بقتل مي باید آورد - میرزا جاني ترخان که عمدهٔ این اقوام بود گفت که چون میرزا شاه حسین را عمر بآخر رسیده چند روز دیگر صبر باید نمود - بویقلي دیوانه و جمعی از سخن ناشنوان رفته اکثر شاگرد پیشهٔ میرزا شاه حسین را بقتل رسانیدند - و میرزا شاه حسین قبل از رفتن اینجماعه بباغ رفته بود - و میرزا بعد از سه روز روانهٔ تته شد - میر شاه محمود ترخان حاکم تته که ترخانی بود ارادهٔ سرکشي نموده جمعی از بلوچ بلدهي را حاضر ساخت - و والدهٔ سلطان محمود بکری ازین حال واقف شده میر[2] ملک محمود و میر لطیف را از ماتیله به بکر طلبید - و مهر علي و مردم میرزا مجتمع شده - آن مردم متفرق شدند - و حقیقت بمیرزا شاه حسین عرض نمودند - میرزا - حمزه بیگ و جمعی را بطلب میر شاه محمود فرستاد - بموافقت میر حمید در برابر قصبهٔ سن میرزا را ملاقات نمود - و منظور نظر میرزا شاه حسین شد - سلطان محمود

---

(۱) در تاریخ سند "قلعهٔ نصرت آباد" ثبت است ۱۲ *

(۲) در تاریخ سند "میر محمد ملک و میر لطفي" مرقوم است ۱۲ *

خان را بملازمت میرزا کامران مقرر نمود - صبیهٔ عفیفهٔ میرزا شاه حسین - جوجک بیگم بعقد میرزا در آمد - و میرزا بعد از توقف سه ماهه و کدخدائی ارادهٔ رفتن کابل نمود - میرزا شاه حسین یکهزار سوار بهمراهي میرزا کامران فرستاد - و جمیع مَایَحْتَاجْ و ضروریات سفر میرزا را سامان داد - میرزا کامران بعد از فتح غزنین سواران میرزا شاه حسین را مرخّص بساخت - و در آخر بدست جنت اشیاني گرفتار گشته اورا میل کشیدند - در سنه سبع و خمسین و تسعمائه بار دیگر بسند نزد میرزا شاه حسین آمد و در کوهچه شاد بیله اورا جا داده پرگنهٔ پتوره بخرچ مطبخ میرزا کامران مقرر نمودند - و در فتح باغ مي بودند تا ارادهٔ حج نمودند - میرزا شاه حسین در عدم رفتن جوجک بیگم مبالغه داشت - جوجک بیگم بر پدر عرض کرد که در مروت و غیرت روا نیست که الحال از ازو سر باز زنم - باعث بدنامي شما و منست - این سخن میرزا شاه حسین را معقول افتاده جوجک بیگم را مرخّص ساخت - و جوجک بیگم بعد از در یافتن سه حج به سابع ماه بعد از فوت میرزا کامران در مکه در گذشت - و این واقعه در سنه اربع و ستین و تسعمائه روي داد - چون میرزا شاه حسین در اواخر عمر بمرض فالج گرفتار شد اکثری محرمان و ملازمان او ازین رهگذر که اوباش و ارزال نزد او راه یافتند ازو جدا شدند - و ارغون و ترخان و سایر مردم ایماق ترک خدمت نموده در منازل خود میبودند و تعدي و بی اندامي در میانهٔ رعایا شیوع یافت - و کار اوباش و اجلاف روز بروز در ترقي بود - و در اوایل سنه ستین و تسعمائه اربابی و کلانتري بلدهٔ تته بعربي کاهي قرار گرفت و زمام مهام بید اقتدار اسمعیل مقرر شد - ازین ممر مردم مایوس و محزون گردیده در حیرت افتادند - و پسران عربي کاهی دست تعدي دراز کرده ایراد و اهانت بارغون و ترخان مینمودند - چنانکه ضعیفهٔ از

رسانیدند - و هفتم محرم مذکور موکب همایونی بجانب قندهار نهضت نمود - بعد ازین مقدمات و رفتن جنت آشیانی بخشوی لنکاه که ملتان را بدست در آورده بود خبر یافت که لشکرها در تته نزد میرزا شاه حسین بجهت معاملهٔ همایونی جمع شده اند و بکر خالیست - ارادهٔ تسخیر بکر نمود - پنجاه کشتي را از مردم پر کرده پیشتر روانه نمود که رفته شب بقلعه در آیند - آنجماعه رفته نیم شب دروازهٔ جانب شکر را آتش زده - مردم شهر بیدار شده در شهر غوغا شد - چون سپاهي در شهر کم بود مادر سلطان محمود بکری با جمعی از عورات خود را رسانیده بوریا و توره را بروغن چرب نموده آتش زده بر سر مردم بخشوی لنکاه ریختند - و آن جماعه اکثری سوختند و بقیة السیف خود را بکشتي رسانیدند - و بعده میرجاني ترخان و حمزه بیگ و قاضي عیسی ولد قاضي قضن ترددات نمودند - جمعی که از آتش جان بردند بکشتي سوار شده خود را به بخشوی لنکاه رسانیدند - و بخشوی بغوغای تمام وقت چاشت به بکر آمده کاري نساخت - و سه روز در لهري توقف نموده مراجعت نمود - و میرزا شاه حسین بعد ازین واقعه میر شاه محمود ارغون را بحراست بکر فرستاد - و این واقعه در شب جمعه چاردهم جمادي الثاني سنه خمسین و تسعمائه روي داد - و در سنه احدي و خمسین و تسعمائه بعد از توجه جنت آشیاني بعراق میرزا کامران شیخ عبد الوهاب و میر آله دوست را نزد میرزا شاه حسین فرستاده اظهار وصلت نموده بصبیه او - میرزا شاه حسین قبول این مقدمه نمود - بعد از آنکه جنت آشیاني از عراق آمد و قندهار و کابل و بعضی از هندستان را مسخر نمود - و میرزا کامران بارها مجادله و محاربه نموده بود از ولایت هزاره بسند نزد میرزا شاه حسین آمد - و در باتر بجهت میرزا منازل تعین نموده در خدمتگاري کوشید - و دولت

بقلعهٔ بکر فرستاد - خود میرزا شاه حسین از توجهٔ بادشاهي باوچه به بکر آمد - و سلطان محمود را بجهت غله فرستادن بسرکار بادشاهي معاتب ساخته - درویش محمد انبار واو را در برابر خانهٔ سلطان محمود بر دار کشید - و مقربان هریک هاله و عمر شاه را در دوازهٔ شکر(۱) پوست کند و روانه سیوستان شده خاطر از آنجا جمع نموده چند روزی در حوالي سن گذرانیده - از توجه بادشاهي از امرکوت بجانب سند میرزا شاه حسین روانهٔ تته شد - چون جنت آشیاني بقصبهٔ جون رسیدند میرزا شاه حسین نیز درآن طرف آب با جمعیت تمام اقامت نمود - درینوقت جنت آشیاني جمعی را بر سر حصار بتوره فرستادند - میرزا شاه حسین نیز سلطان محمود بکری را که مدتی بود که گوشه نشین بود بمدد ملا بهلول به بتوره فرستاد و همه روزه در حوالي قصبهٔ جون میانهٔ لشکر بادشاهي و جماعهٔ ارغون مصاف روی میداد - و سلطان محمود بکری با تردیخان بیگ و آنجماعه که بتاخت قلعه رفته بودند مصاف داده - اگرچه از ارغون و ترخان نیز جمعی کشته شدند آخر مظفر و منصور شد - و این مقدمه باعث دل برداشتن جنت آشیاني از سند شد - و بیرم خان خانخانان در هفتم محرم سنه نه صد و پنجاه از حدود گجرات آمده بجنت آشیاني پیوست - و مرهمي بر جراحات بادشاهي نهاد - و سخن مصالحه درمیان آورده یکصد هزار مثقالي نقد و سیصد شتر و سیصد اسپ با دیگر اسباب ضروري قرار یافت که بملازمت فرستد و پل در برابر قصبهٔ جون بسته از آب عبور نمودند - و تاریخ پل را جنت آشیاني "صراط مستقیم" یافته اند که نهصد و پنجاه است - ارغونیان ازین مژده کلاه نشاط بر آسمان انداختند - رویهٔ مصالحه را بوسیلهٔ محمد بیرم خان بنظر جنت آشیاني

---

(۱) در تاریخ سند "دروازهٔ شکر" مرقوم است ۱۲ *

و ملا عبد الباقي نيز برخاسته از خدمت بادشاه جدا شده بميرزا شاه حسين پيوستند - و ميرزا ايشانرا اعزاز و اکرام تمام نموده به تته فرستاد - و مير برکه و ميرزا حسن و قاسم حسين سلطان نزد ميرزا يادگار ناصر رفته او را تحريص نموده به قندهار مي بردند - و مردم بکر نيز درينوقت بر سر يادگار ناصر ميرزا ريخته جمعي از مردم اورا بقتل رسانيدند - بار ديگر بر آمده در ريگ زار کنار لهري جنگ کرده کاري نساختند و بقلعه رفتند - ميرزا شاه حسين در مقام فريب يادگار ناصر ميرزا در آمده باو پيغام داد که من پير شده ام و فرزندي ندارم صبيۀ خود را بتو نسبت ميکنم تا من زنده ام اين ولايت از من ست بعد از من بتو تعلق دارد - و گجرات را بعد از رفتن بادشاه بجهت تو فتح ميدنمايم - يادگار ناصر ميرزا باين سخن فريفته شد و قرار مخالفت بادشاه بخود داد - جنت آشياني ازين خبر از سيوستان به بکر آمدند - قنبر بيگ ارغون و جمعي از بادشاه گريخته بسيوستان در آمدند - چون جنت آشياني بلهري آمدند يادگار ناصر ميرزا بضرورت آمد و ديد - و تنگيِ تمام درميانۀ مردم پديد آمد تا آنکه الوش خاصۀ خود بسلطان محمود خان بکري فرستادند - او در عوض سيصد خروار غله فرستاده - و مکرراً درميانۀ عساکر بادشاهي و طايفه ارغون و ترخان در ولايت سند مصافها روي داد - و بجهت زبوني ملازمان و همراهان معامله ... [1] تعويق افتاد - و نقش همايوني در ديار سند درست ننشست - و در سنه نه صد و چهل و نه بجانب اوچه راهي شدند و بقلعه دلاور رسيده از آنجا به بيکانير رفتند - و سانحۀ که درآن ديار روی داد درين مختصر گنجايش ثبت نمودن ندارد - در احوال جنت آشياني مفصلاً ثبت شد - يادگار ناصر ميرزا بوعدۀ ميرزا شاه حسين در محرم سنه نه صد و چهل و نه از موکب بادشاهي بلشکر رفت - و توپ و ضربزني چند که همراه داشت

(۱) کذا في الاصل ۱۲ *

آن قلعه را نیز مستحکم نمود - و در آنوقت موکب همایوني در حدود ماتیله بود - روز پنجشنبه بیست و هشتم رمضان سنه نه صد و چهل و هفت هجري در دامن کوه لهري خیام بادشاهي فلک سای شد - روز دیگر بمدرسه میرزا نزول نموده از آنجا باغ بیرلو را رشک روضهٔ جنان گردانیدند - و گویند که در آنوقت قریب بدولک آدمي در اردوی بادشاهي بودند - روز جمعه جنت آشیاني بمسجد رفته - خطبه از یُمن القاب همایوني بتازگي بلند آوازه شد - یکی از شعرا این قطعه در آنروز انشا نمود *

تا همایون نام اورا سکه بر دل نقش کرد | مهر از مهرش دهان سکه بر زر میکند
منبري کز خطبهٔ القاب او زینت گرفت | مشتري گوهر نثار فوق منبر میکند

آخر تنگي و قحط بجائی رسید که یک نان بیک مثقال رسید - مدتی جنت آشیاني باراده اینکه میرزا شاه حسین از راه مروت توفیق خدمتی یابد توقف نمودند - امرای ارغون و ترخان اورا ازین سعادت باز داشتند - و میر ابوالبقا را که جنت آشیاني نزد میرزا یادگار ناصر برسالت فرستاده بودند مردم قلعهٔ بکر در راه بقتل رسانیدند - و میرزا شاه حسین مدتی حرف آمدن درمیان داشت - میرزا قاسم و شیخ پوراني را که پیشکش آورده بودند مرخص ساخته این دو کلمه بخط خود بمیرزا شاه حسین نوشتند که شاه حسین بیگ را سلام آنکه آنچه التماس نموده بود بموقف قبول پیوست بشرط آنکه از روی عقیده آمده ملازمت نماید و السلام - و بادشاه بجانب سیوستان رفته بکر را بیادگار ناصر میرزا گذاشتند - و هفت ماه سیوستان را محاصره نمودند - میرزا شاه حسین از تته به سن آمده رحل اقامت انداخت - و میر علیکه را با جمعی بمدد مردم سیوستان فرستاد - و میرعلیکه آنچنان بقلعه داخل شد که مردم جنت آشیاني بعد از دخول واقف شدند - جنت آشیاني دانست که کار فتح قلعه استحکام تمام دارد - میر طاهر صدر و خواجه غیاث جامي

خدمات بجا آورد - و در بیست و هشتم رمضان در قصبهٔ لهري در چار باغ مرله[1] که از باغهای مشهور روزگار بود نزول اجلال فرمودند - سلطان محمود بکری ولایت بکر را ویران ساخته استحکام قلعه نموده کشتیها را برده در زیر قلعه لنگر نمود - هرچند کس فرستادند که سلطان محمود آمده ملازمت نماید و قلعه بسپارد او در جواب گفت که ملازم میرزا شاه حسین ارغونم - تا صاحب من شما را نه بیند از حلال نمکي دور ست که من آمده شما را به بینم - و پانصد خروار غله و بعضی ماکولات فرستاد - و این خدمت او مستحسن شد - میر طاهر بیگ و سمندر بیگ را بادشاه نزد میرزا شاه حسین فرستادند و عهود و مواثیق فردوس مکاني و عنایات و الطافي که در بارهٔ طایفهٔ ارغون نموده بودند باو نوشتند - میرزا شاه حسین فرستادها را از روی اعزاز و احترام دید و قرار داد که از هاکه کری[2] تا بتوره آن طرف آب را بملازمان بادشاهي گذارد و در فتح گجرات همراهي نماید - فرستادگان باین قرار داد مراجعت نمودند - شیخ میرک پوراني و میرزا طغاي را با پیشکش و هدایا بخدمت فرستاد - و التماس نمود که چون بکر کم محصول است و ولایت جاجکان وسعت بیشتر دارد عنان عزیمت بآنجا معطوف دارند و متصرف شوند که من بشرف آستان بوس برسم - ارکان دولت عرض نمودند که اگر میرزا شاه حسین عذر و مکر نمي نماید شیر خان که دشمن ما ست در لاهور بر سر ما نشسته او قلاع خود را بما دهد تا ما مردم خود را در آنجا گذاشته بجانب گجرات رویم - و آنملک را متصرف شویم - بجاجکان رفتن از صواب و صلاح دور است - میرزا شاه حسین از شنیدن این کنکاش سلطان محمود و میر جاني ترخان و دولتخان و دیگر مردم را بمحافظت بکر گذاشته عازم سیوستان شد - و همچنان

---

(۱) در تاریخ سند ,, ببرلو ،، ثبت است ۱۲ *

(۲) در تاریخ سند ,, هاله کندي ،، ثبت است ۱۲ *

و تسعمائه از ناحیهٔ شرقي میانهٔ جنت آشیاني و شیر خان چنانچه در اکبر نامه مسطور است و سابق مذکور شده مکرر مجادله و محاربه شد - و میرزا شاه حسین در سنه ست و اربعین و تسعمائه میر علیکه ارغون را بجهت تهنیت فتح بنگاله و گجرات و میر خوش محمد ارغون را بجهت مبارکباد فتح قندهار بخدمت بادشاه فرستاده بود - این دو مرد صاحب رای چون خدمت بادشاه را دریافتند و بی پروائی بادشاه و زیادتي و غلبهٔ غنیم دیدند دانستند که مال کار کجا مي انجامد - بی رخصت از بادشاه جدا شده خود را بمیرزا شاه حسین رسانیدند - و صورت واقعات بیان نمودند - میرزا شاه حسین درین معامله متردد بود و با امرای خود در کنگاش بود که خبر شکست جنت آشیاني از شیر خان رسید - بر رای میر علیکه تحسین نمودند و قرار کردند که از اوچه تا بکر هر دو روی آب را ویران نمایند و زراعت و علف را تلف سازند - و چهار باغ بیرلو را از اجناس قلعه داري مملو ساختند - و رای ایشان باین قرار گرفت که جنت آشیاني بسند خواهند آمد - چرا که میرزا کامران و دیگر برادران و امرا که لاهور و کابل و قندهار و آنحدود دارند طریق موافقت گذاشته اند - تا آنکه جنت آشیاني در سبع و اربعین و تسعمائه بلاهور آمدند - و هر چند با برادران و امرا سخن درمیان آوردند دلها را موافق ندیدند - و شیر خان بحوالي لاهور آمد - از مغل هر کس را مي یافتند مي کشتند - ازین جهت مغل هر جا بود خود را بخدمت بادشاه رسانیده بود - میرزا کامران و میرزا عسکري و سلطان محمد میرزا والغ میرزا و اکثری از امرا قرار جدائي داده بجانب کابل رفتند - و جنت آشیاني غرهٔ رجب همین سال چنانچه میرزا شاه حسین دیده بود بجانب سند نهضت نمودند - آخر شعبان باوچه نزول نموده فرمان عنایت به بخشوي لنگاه نوشته خطاب خاني دادند - اگرچه توفیق خدمت نیافت اما کشتي و غله فرستاده

بهادر گجراتي عريضهٔ در باب راجه چتور و التماس تقصير او نوشته بود - بعضی کلمات درشتي آميز در آن عريضه بود - جنت آشياني را خيال انتقام و تسخير در سر افتاد - بميرزا شاه حسين حکم شد که او نيز طريق يکجتهي مرعي داشته بگجرات در آيد - ميرزا شاه حسين از نصرپور سوار شده از راه راندن پور به پتن گجرات رفت - و خضرخان حاکم آنجا حصاري شد - سلطان محمود بکری را طلايهٔ لشکر ساخته در هفت کروهي پتن نزول نمود - و اکثر ولايت پتن نهب و غارت شد - آخر الامر خضر خان يک لک فيروز شاهي بميرزا شاه حسين و سي هزار بسلطان محمود بکری پيشکش داده شرّ ايشان را از خود دفع ساخت - و ميرزا شاه حسين بر سر تالاب[1] پتن فرود آمده - سلطان محمود خان را تا محمود آباد فرستاده قتل و غارت نمود - و عبد القدوس را بملازمت جنت آشياني فرستاده که بهر طرف که حکم شود توجه نمايد - درين حال مير فرخ بميرزا شاه حسين گفت که اگر بادشاه شما را طلب دارد بغير از رفتن و ملحق شدن چارهٔ نيست - و جوانان ارغون و ترخان چون ملاحظهٔ اوضاع چغتائی و بزرگي ايشان مينمايند اکثری از شما جدا شده ملازمت بادشاه اختيار خواهند نمود - اولی آنست که عريضهٔ به بادشاه بنويسيد که من تمامي مردم خود را آورده ام و عريضهٔ مردم تته رسيد که مردم کلمن و جتوي و زمين داران دست تعدّي دراز نموده خيالات باطله دارند بجهت همين مراجعت نمودم - ميرزا قاسم بيگ را با اين عريضه بملازمت بادشاه فرستاده خود بيست روز پيشتر از آنکه جنت آشياني باحمدآباد آيند بجانب تته روانه شد - و در اوايل سنه خمس و اربعين و تسعمائه از راه راندن پور به تته آمد - و در اثنای راه مردم جاريجه و سوده را نهب و غارت و قتل نمود - و در دهم محرم الحرام سبع و اربعين

---

(۱) در تاريخ سند "تال پتن" مرقوم است ۱۲ *

بوده باشید - میرزا شاه حسین جواب داد که جواب نامه جنگ ست - قبل از آنکه شما بیائید ما می آئیم - جمعی را در تته بمحافظت ولایت گذاشته عازم لشکر کنکار شد - چون بحوالی کچ رسید بجهت کمی غله اندک اضطرابی در میانهٔ مردم بهمرسید - میرزا شاه حسین مردم خود را چهار فوج نموده یک فوج را بسلطان محمود بکری زینت بخشید - و دیگری را بامیر فرخ محکم گردانید - و دیگری را بمیرزا عیسی ترخان و به میرعلیکه رزم پیرا نمود - و دیگریرا بشاه حسن نکدری باز گذاشت - اتفاقا کنکار خبر یافت که میرزا شاه حسین مردم خود را چهار فوج ساخته و کم مایه مردم برسر او مانده - با ده هزار سوار و پیاده از حساب بیرون متوجه میرزا شاه حسین شد - چون افواج میرزا شاه حسین پارهٔ راه رفتند سلطان محمود بکری بمردم خود گفت آواز کوس بگوش من میرسد - مردم در تعجب افتادند که درین صحرا آواز دهل و کوس از کجا آمد - بار دیگر همین آواز شنید - جمعی را بر سر کوه فرستاد - خبر آوردند که کنکار با لشکری عظیم متوجه میرزا شده - القصه چون کنکار به نزدیک میرزا شاه حسین رسید میرزا از غایت مردمی و مردانگی با آن کم مایه با او در آویخت و بازار محاربه را گرم ساخت - که جلو داری از جانب سلطان محمود خان بکری رسید که شما از جای خود بیشتر میآئید که اینک رسیدیم - و بتوفیق الهی فرصت مجادله را بشما نخواهم گذاشت - کنکار خود پیاده شد سپرها درهم بافتند و کفار فوطها را بدستور اهل سند درهم بستند - سلطان محمود حکم کرد که بغیراز تیر یا اسلحه دیگر کار نکنند - القصه اکثر از مردم کنکار طعمهٔ عقاب تیر دلدوز گشته رو بوادی فرار نهادند - و میرزا شاه حسین مظفر

و منصور به تته مراجعت نمود * و در شهور سنه اثنین و اربعین و تسعمائه که بادشاه ملک ستان جنت آشیانی متوجه جهاد کفار چتور بودند سلطان

نِعْمَ الانْقِلَابُ وَلَوْ عَلَيْنَا زوال دولت لنکاهان را از خدا میخواستند - و مردم
خود را از برج و باره پائین مي انداختند - میرزا شاه حسین خود را از سیاست
و قتل باز داشت - و این مقدمه باعث آن شد که مردم در گریختن دلیر
شدند - تا آنکه در یازدهم شهر ربیع الثاني نهصد وسی و دو بهادران ارغون
وقت سحر دروازهٔ لوهاریرا شکسته بشهر در آمدند - و از هفت ساله تا هفتاد
ساله ملتان به بند رفت - و اشیاء و اسباب تمامي بتاراج حادثات بردند -
حادثهٔ ملتانیان را روی داد که یاد از قیامت میداد - بعضی مردم
خود رابخانقاه شیخ المشایخ انداخته بودند - بعد از دوازده روز غارت شهر
محب علي ترخان بآنجا رفته مردم را غارت نموده آتش در آن بقعه
زد و قتل بسیار نمود - و مخدوم شیخ بهاء الدین - پسر سلطان محمود
لنکاه سلطان حسین نام و دختر اورا بخدمت میرزا شاه حسین
آورد - آن دو طفل را میرزا بمسکین ترخان داد - مسکین دختررا موافق
شریعت غرّا بحبالهٔ نکاح در آورد - و پسررا بفرزندی برداشت - و بعد از
اقامت دو ماه میرزا شاه حسین بجانب بکر روان شد - دوست میر اخور
و شمس الدین تاخوني را با دویست سوار و صد تفنگچي در ملتان
گذاشت - و شیخ بخاري و خاصه خیلان سلطان محمود لنکاه را مواخذه
و مصادره نموده مبلغها گرفت - چون میرزا شاه حسین به بکر رسید عریضهٔ
امرای تته آمد که کنکار ارادهٔ ملک گیري دارد - میرزا ازین خبر متوجه تته
شد - درین وقت لنگر خان از ملتان از دوست میر آخور و خواجه شمس
الدین محمد جدا شده بملازمت بابر بادشاه رفت - میرزا شاه حسین عریضهٔ
به بادشاه نوشته ملتان را پیشکش نمود - فردوس مکاني ملتان را بمیرزا
کامران مرحمت نمودند - چون میرزا بحوالي تته رسید ایلچي کنکار آمده
این سخن درمیان آورد که تا نصف سند بمن دهید یا مستعد قتال وجدال

که بجهت قلت آب هیچ قسم از جنس طیور در آنجا نمي باشد - در سه روز بفرمودهٔ میرزا شاه حسین سیصد چاه آب کندیدند - و میرزا خود روز چهارم آمده قلعه را مرکز وار درمیان گرفتند - اگرچه مدت محاصره امتداد یافت امّا سنبلخان و خاصه خیلان مصافهای نامي کرده قلعه را جبراً و قهراً مسخر ساختند - و اهل آنجا اکثری در محاربه کشته شدند - و میرزا در عرض پانزده روز از راه اوچه در بکر عشرت آرا گشت - و در اواخر سنه اثنین و ثلاثین و تسعمائه بجهت سلطان حسن لنگاه که خرد سال بود و شیخ جمال بخاري و بعضی از اهل حرم صاحب استقلال شده بودند اختلال تمام در ملتان بهم رسید - و برعایا ظلم و تعدّي میکردند - اکثر امرا و اقربای خود را بکناری کشودند و ولایت خود را مضبوط ساختند - لنگر خان بملازمت میرزا شاه حسین رسیده حقیقت ملتان عرض نمود - میرزا شاه حسین اراده نمود که کمند تسخیر بر کنگرهٔ حصار ملتان اندازد - بنابرین مسکین ترخان را قراول ساخته روانه شد - اهل ملتان شیخ اسمعیل را در حوالي قلعهٔ مو بخدمت میرزا فرستاده در صلح زدند - امّا فایدهٔ نکرد - چون شیخ آن حال دید دیگر به ملتان نرفته بجانب تته روان شد - و قبل از وصول لشکر میرزا لنگاهان را واهمه غالب شده بملتان در آمدند - القصه چون ملتان را محاصره نمودند والي ملتان برادر خود را با شیخ شجاع بخاري فرستاده التماس صلح نمود - میرزا شاه حسین صلح را مشروط به بیرون آمدن و ملاقات او ساخت - و او از واهمه این توفیق نیافت - بعد از امتداد محاصره و کثرت مجادله قحط و غلا در حصار ملتان بهم رسید و کار بجائی کشید که کلهٔ گاوي بصد تنکه و یکمن غله بصد تنکه رسیده بود - و سگ و گربهٔ آن شهر را تمام بره وار خوردند - و شخصی که حراست حصار باو مقرر بود دست تعدّي بر کشاده بود - چنانکه مردم از دست او بجان رسیده بمضمون

شیخ شجاع بخاري داماد سلطان محمود لنگاه که در امور ملکي دخل تمام داشت جنایت بعضی خدم و خاصه[۱] را بسلطان رسانید - نایرهٔ خشم سلطان محمود مشتعل گشت - آنجماعت خلاصي خود را منحصر در هلاک سلطان محمود دیدند - و کمر بر هلاک صاحب خود بستند - و زهري که در خزانه بقصد دیگران داشت در کار او کردند - و او از نیم جرعهٔ آن دیگر روی هشیاري ندید - چون والدهٔ سلطان محمود آگاه شد گفت مناسب آنست که در این منزل توقف کنیم و مردم و لشکر را با خود متفق سازیم - دو سه روز قصه را مخفي داشتند - آخر اضطراب در میانهٔ مردم پدید آمد - جماعهٔ لنگاه سلطان حسن پسر سلطان محمود را بر تخت سلطنت نشاندند - و بوسیلهٔ مخدوم شیخ بهاء الدین عجز نموده صلح طلب شدند - میرزا شاه حسین التماس شیخ را قبول نمود - و عهد نامها نوشتند که آب کهاره حد ولایت بکر و ملتان بوده باشد - و قلعهٔ در اوچه بنا نهاد که الحال آن عالي بنا موجود ست - و جمعی از معتمدان در اوچه گذاشته کوس مراجعت زد - درین اثنا اقبالخان نامي از ملازمان سلطان محمود لنگاه بملازمت میرزا رسیده اظهار دولتخواهي نمود که قلعهٔ دلاور از بناهای قدیم است و از نفایس و خزاین مملو - غازیخان حاکم آنجا را باطاعت تکلیف باید نمود - و اگر اطاعت نمود فبها و الّا کار او باید ساخت - فرمان عالیشان به غازیخان عزّ صدور یافت - غازیخان پای در دامن استغنا پیچیده پشت پندار بحصانت حصار نهاده دم خلاف زد - میرزا شاه حسین عزیمت بجانب دلاور مصمم نموده سنبل خانرا با خاصه خیلان خود بمحاصره حکم نمود - و این قلعه ایست که ثاني سدّ سکندر تواند بود - در بیاباني واقع شده

---

(۱) در تاریخ سند مرقوم است " شیخ شجاع بخاري که نسبت داماديي به سلطان حسن لنگاه داشت و دست او در امور مالي و ملکي قوی بود بتقریبي از بعضی اهل خدم و خاصه خیلان خیانتي کرده بود " ۱۲ *

بسلطان محمود بکری نسبت کردند - و محب ترخان را از قلعهٔ مو با پانصد
سوار مقدمهٔ لشکر ساخته خود متعاقب روانه شدند - ننده نام و هرکه از
شجاعانِ ملتان بود آمد - ملازمت نمود و رعایت یافت - و اورا بسلطان
محمود سپرده عزیمت خطهٔ اوچه نمودند - روز دیگر میرزا شاه حسین بعزم
رزم سوار گشته میمنه را بمحمد مسکین ترخان و میرزا عیسی ترخان سپرد -
و میسره بمیر فرخ و میر علیکه ارغون گذاشت - و سلطان محمود بکری و میر
محمود ساربان و میر ابو مسلم را هراولی داد - از آنجانب نیز رای
زادهای لنگاه و بلوچان و سپاه ملتان روبرو آمده مردم ناهر را بهراولی
تعین نمودند - و لشکر ملتان در آنروز ده برابر لشکر میرزا شاه حسین بودند -
چون در برابر هم ایستادند سپاه بلوچ و لنگاه دست بتیر و کمان برده تیر باران
کردند و کاری نساختند - بهلول رای زاده و جمعی اسیر دستگیر شدند - میرزا
بقتل ایشان فرمان داد و از میدان قتال روی بشهر آورد - و دروازهٔ قلعه را
شکستند و جنگ درپیوست - سپاه لنگاه بر بالای فصیل هجوم آورده بجنگ
ایستادند - چون سرهای سرداران ایشان که بر نیزه بود بایشان نمودند فرار نموده
خود را بزیر مي انداختند و راه نجات میجستند - و هر کس از مردم اوچه
بدست مي افتاد بقتل میرسید - سید زین العابدین بخاري و شیخ ابراهیم
و شیخ اسمعیل و دیگر اکابر بخدمت میرزا رسیده التماس اهل قلعه نمودند -
و بالتماس ایشان خلاصي یافتند - و عمارات اوچه را خراب نموده چوب
و دیگر مصالح آنرا بکشتي ببکر آوردند - چون این خبر بسلطان محمود لنگاه
حاکم ملتان رسید کس بطلب سپاه جت و بلوچ و رند و دوداهي
و کوراهي وجانډله فرستاده حاضر ساخت - و در عرض یکماه موازي هشتاد
هزار سواره و پیاده در ملتان جمع شده - و سلطان محمود لنگاه عازم رزم
و پیکار شده از ملتان بر آمد - و یکماه در بیرون ملتان توقف نمود - درین وقت

سال نهصد و سی میرزا شاه حسین ارادهٔ تسخیر ملتان نمود - و در بکر استعداد دو ساله سپاهیان نمود - با یکهزار سوار در عرض یکهفته بسیورای رفته قلعهٔ آنجا را بمردم معتمد سپرد - و از راه چتر و لهري توجه نموده بلوچان رند و بکهتی را تاخت و تاراج نمود - و سرداران ایشان را ببکر آورد - درین حال خبر توجه بابر بادشاه بهند رسید - پیشکش لایق فرستادند - و در هنگامی که میرزا شاه حسین در خدمت بادشاه بود طرح وصلت و دامادی با میر خلیفه انداخته بود - بجهت تجدید آن مسماة شاه سلطاني جدّهٔ عبد الباقي را بملازمت بادشاه فرستاده التماس آن داعیه نمود - فردوس مکاني باعث شده گلبرگ بیگم بنت میر خلیفه را بحبالهٔ نکاح میرزا شاه حسین در آورده - میر خلیفه آن دختر را با حسام الدین میرک پسر خود ببکر فرستاد - و پرگنهٔ پاتر و باغبانان را بطریق ضیافت بحسام الدین میرک داد و عازم ملتان شد - و حضرت بابر بادشاه بهمین نشست ناهید بیگم دختر ماه بیگم را که قبل ازین مذکور شده بود که چون کوچک بود ماه بیگم در کابل گذاشته بقندهار رفت بمحب علي ولد میر خلیفه دادند - و در احدی و ثلاثین و تسعمائه میرزا شاه حسین طی منازل و مراحل نموده - در اثنای راه بلوچانی که در قلعهٔ سیورای بودند بسعي سلطان محمود که در آنروز که مصاف دادند زیاده از هشتاد کس با او نبود متنبه ساخت و جمعی کثیر بقتل رسیدند - چنانکه میر محمد معصوم بکری[1] در تاریخ سند آورده که من از سلطان محمود شنیدم که در محاربهٔ سیورای شیخا بلوچ بضربت من کشیدند ؟ و قلعهٔ سیورای در عرض یکهفته بفرمان میرزا شاه حسین بخاک برابر شد - و قلعهٔ مو را نیز فتح نموده اهل آنجا را بشیخ روح الله بخشید - و خواهر جام جیون داهر را

---

(۱) در تاریخ سند مذکور است " مسود اوراق از سلطان محمود خان استماع نمود که در روز محاربهٔ سیورای سي کس بضرب شمشیر مقتول گشتند " ۱۲ *

گفت که این جماعت بماتم خود سر برهنه کرده اند - اشاره به تیر اندازان نمود که به جنگ در پیوستند - و خود از اسپ پیاده شده وضو ساخته دوگانه گذاشت و استدعای فتح نمود - و بر اسپ سوار شده بر غنیم تاخت و مظفر و منصور شد - و قریب به بیست هزار کس از مردم جام در میدان افتادند - و جام فیروز بگجرات رفته تا زمانی که جان بقابض ارواح داد آنجا بسر برد - و میرزا شاه حسین به تته آمد و از آنجا به بکر رفت - چون بحوالي سیوی رسید امرای آنجا پیشکشها آوردند - و درین سال جناب شیخ میرک پورانی از قندهار بسند آمد - و شاه قطب الدین نیز از هرات ببکر آمده میرزا شاه حسین را ملاقات نمودند - در ثمان و عشرین و تسعمائه بابا احمد فرزند میر فاضل کوکلتاش را به تنبیه مردم اوباره و بتي و آهن فرستاد - و در اوباره با بلوچان مصاف داده فتح نمود - و جمعی دیگر را به تادیب بلوچان فرستاد تا کندهي وتریا رفتند - و مبلغی برسم پیشکش گرفته - و دختری به بابا احمدداده اوباره را باو سپردند و اطاعت نمودند - درین حال شتران سرکار را که بجهت طغیان آب بماتیله برده بودند بلوچان آمده راندند - بابا احمد با سیصد سوار در عقب ایشان رفته شترها را بر گردانیده - و جمعی از بلوچان را بقتل آورد - چون نزدیک بتي و آهن رسید بلوچان سیوراي و مردم دهر سر راه بر او گرفتند - بابا احمد زخم کاري خورده چون بماتیله رسید در گذشت - عبد الفتاح برادر او از میرزا بانتقام خون برادر مرخّص شد - چون نسبت دامادي بمیر قاسم کپنک پوش داشت میر با برادران خود همراهي عبد الفتاح نمود و نعش بابا احمد را به بکر فرستادند - و بسیاری از بلوچان را بسیاست رسانید - آخر مصالحه نمودند - و عبد الفتاح در بتي و آهن ساکن شد تا آنکه شبی سلاح پوشیده پارهٔ راه بجانب بلوچان رفت - چون هوا در نهایت گرمي بود در مزاج او تصرف نمود تا بخانه آوردن کار او از دست رفته بود . بعد از وقوع این دو امر در

میرزا شاه حسین[1] بن شاهي بیگ ابن ذوالنون ارغون

چون بعد از پدر در نصرا پور بر مسند سلطنت سند نشست عید نزدیک بود امرا بعرض رسانیدند که درین عید خطبهٔ بنام نامي خوانده شود انسب است - استبعاد نمود و گفت که تا از اولاد صاحب قرآني کسی هست این امر بدیگری نمیرسد - و خطبه بنام فردوس مکاني بابر بادشاه خواند و عازم تته گردید - جام فیروز - حافظ رشید خوشنویس را مع تحف و هدایا فرستاده اظهار عجز و پشیماني نمود و عذر تقصیرات خواست - امّا ایلچیان عرضه داشت نمودند که زبان و دل او یکی نیست - فرستادها را رخصت معاودت داده خود بایلغار از عقب ایشان روان شد - جام فیروز تاب مقاومت نیاورده فرار نموده شهر تته را خالي ساخت - و در حین عبور سپاه میرزا شاه حسین از آب مائکه[2] وزیر و شیخ ابراهیم داماد جام فیروز در برابر آمده ممانعت نمودند - آخر جام فیروز خایب و خاسر بولایت کچ رفته مدتی آنجا بود و استمداد لشکر ازیشان مینمود تا در موضع جاحکان و راهمان قریب به پنجاه هزار سوار و پیاده بر او جمع شدند - و بآهنگ جنگ مستعد شد - زلزله در ولایت تته افتاد - امیر محمد مسکین ترخان و میر فرخ و سلطان قلي بیگ صورت واقعه بمیرزا شاه حسین باز نمودند - از آب عبور نموده بکوچ متواتر متوجه جام شد - چون بنزدیک جام رسیدند لشکر جام از اسپ پیاده دستارهارا از سر برداشته گوشهای چادر را بهم بسته به جنگ در پیوستند - و این رسم اهل سند ست که چون قرار کشتن شدن بخود میدهند این کار میکنند - چون میرزا شاه حسین آن حال دید مبارکباد فتح بامرا

---

(۱) در تاریخ سند « شاه حسن » مرقوم است ۱۲ *

(۲) در تاریخ سند « مانکه » ثبت است ۱۲ *

نیز متعاقب ایشان ببکر معاودت نمود و مراسم تعزیه بجای آورده اولاد
میرزا را از کسوت سوگواري بر آورد - و گفت که مردن میر فاضل دال
برمردن ماست - ما هم از عقب او میرویم - اهل مجلس ازین سخن در
تعجب افتادند - بحرم سرای خود رفته این کلمات بر زبان آورد - و شاهي بیگ
و میرزا شاه حسین بعزم تسخیر گجرات از راه تته متوجه شدند - چون بمنزل
اکهم رسیدند کس بطلب جام فیروز فرستادند - در اثنای راه خبر رسید که بابر
بادشاه بحوالي خوشاب و بهره آمده و داعیهٔ تسخیر هندستان دارد - بحضار
مجلس گفت که این بادشاه ما را در سند بحال خود نخواهد گذاشت -
بر ما واجب است در محکمهٔ دیگر گریزیم - چون این دغدغه برو غلبه کرد دردي
در درون او پیدا شد - هرچند بمعالجه و مداوا کوشید فایده نکرد - و قبل از سفر
گجرات عازم سفر آخرت شد - و گجرات آخرت تسخیر نمود - آورده اند که چون
مشرف بر فوت شد حافظ محمد شریف را طلبیده فرمود که سورهٔ یٰسٓ قرات
نمای - چون بآیهٔ وَمَالِيَ لَا أَعْبُدُ الَّذِي فَطَرَنِي وَاِلَيْهِ تُرْجَعُوْنَ رسید حاضر شده
گفت ای قاری اعاده کن - چون بایهٔ قَالَ یَا لَیْتَ قَوْمِيْ یَعْلَمُوْنَ بِمَا غَفَرَلِيْ
رَبِّيْ رسید جان بحق تسلیم کرد - و این واقعه در بیست و دویم شهر شعبان
سنه ثمان و عشرین و تسعمائه وقوع یافت - و "شهر شعبان" تاریخ وفات او ست -
نعش اورا به بکر نقل نموده بعد از سه سال بمکه برده در گورستان معلّی
دفن نمودند و عمارت عالي ساختند - و شاهي بیگ در اوایل بملازمت
خواجه عبد الله رسیده و مرید ایشان بوده - و در عنفوان جواني بتحصیل
کمالات علمي و آداب استقبال نموده - خلاصهٔ اوقات خود را در خدمت
پدر خود در هرات صرف عبادات وطاعات نموده بود - و در هفته دو نوبت
علما را بمنزل خود طلب میداشت - و از نتایج طبع شریفش شرح کافیه
و حاشیه بر شرح مطالع و حاشیهٔ شرح فرایض میر سیّد شریف و حواشي
بعضی رسایل دیگر نیز که درمیان مردم مشهور ست *

بجانب قاضي كرد - قاضي عرض نمود كه زمين اين ولايت سيلابست
و خار بسيار ميرويد بيل خاركن هميشه در دست بايد گرفت - شاهي بيگ
ازين سخن بقتل آن طايفه حكم فرمود - سلطان محمود بايلغار بشهر
آمده آنجماعت را تمام گردن زده از برج كه الحال برج خوني مشهور
است بزير انداخت - و روز ديگر با سادات بملازمت شاهي بيگ
رسيد - شاهي بيگ اگرچه از سادات خلافي نديده بود از جمعيت
ايشان دغدغه ناک بود ايشانرا به بهانه اينكه چون لشكر همراه ما بسيار ست
و بمنزل احتياج داريم از بكر بر آورده در لهري بندر جا داد - والي
يومنا هذا در آنجا توطن دارند - و شاهي بيگ بقلعه در آمده و شهر و محلات
را درميانهٔ امرا قسمت و قلعه را بخش كرد كه بسازند - و قلعهٔ الور را كه
سابق پاى تخت سند بود خراب كرد - و خشت آنرا ببكر آوردند - و عمارات
مردم ترک و سمه كه در حوالي بكر بود ويران ساخته مصالح آنرا در قلعهٔ بكر
بكار بردند - وارک قلعه را بجهت خاصه خود و ميرزا شاه حسين مقرر نمود -
و بعضى امرا را مثل مير فاضل و همشيرهٔ او امان سلطان و ملک محمد
كوكه و مير محمد ساربان و سلطان محمد مهردار جاى داد - و تا امروز كه
كه سنه ست و عشرين و الف همان قلعه موجود است - و بعد يكسال از
ساختن قلعهٔ بكر در فكر كار بلوچان شد - و آخر كار ايشان را بجائى رسانيد
كه در آن واحد چهل و دو موضع ايشانرا قتل عام نمود - و در سنه ثمان
و عشرين و تسعمائه پاينده محمد ترخان را حكومت بكر داد و خود متوجه
فتح گجرات شد - تا بچندوكه اموال و مواشي هر دو طرف آب را غارت
كرد - و بجهت عارضهٔ كه مير فاضل را دست داد اورا به بابا احمد
ولد ارشد او داده به بكر فرستاده بود - و خبر قضيهٔ نا مرضيهٔ او رسيده بود - اول
سلطان محمد و عبد الفتاح پسران و ساير اقرباى اورا مرخص ساخت - و خود

کل سند بدستور سابق بشما تعلق دارد - و روانهٔ بکر[1] شد - چون بقریهٔ چندوکه سی کروهي بکر ست رسید سلطان محمود خان حالات خود را به پدر عرضه داشت نمود - میر فاضل آن عریضه را بنظر شاهي بیگ در آورد - و مرخّص شده با دویست[2] سوار آداب از برابر صدرکه عبور نمود - و کلانتران و مقدمان را با خود همراه برد - سلطان محمود ارادهٔ استقبال نمود - چون میر فاضل این شنید به پسر پیغام داد که از قلعه بیرون نیآید - و در ایامیکه سلطان محمود خان بحکومت بکر تعین شده بود جمعی از کلانتران داربچها را شاهی بیگ حکم نموده بود که در قلعه باشند - ایشان از کوتاه اندیشی راه فرار پیمودند و در مقام آزار سلطان محمود در آمدند - و از مال گذاري متناع کردند - و جمعیت نموده در میدان لهري جاي جنگ راست کردند - در آن حین سلطان محمود پانزده ساله بود ارادهٔ تنبیه ایشان نمود - سادات و علما مانع او میشدند - دو مرتبه نیز اراده نمودند که سلطان محمود را بگیرند - سادات بکر واقف شده برج و باره را مضبوط ساختند - چون میر فاضل بحوالي بکر رسید لالي مهر که عمدهٔ زمین داران بود با برادران اورا ملازمت نمود - کلانتران داربچها هریک یک آمده میدیدند چون چهل و هفت نفر از کلانتران ایشان در بکر جمع شدند و سلطان محمود پدر را دریافت - درد دل درمیان آورد - و بیست و هفت نفر داربچها را بسیاست رسانید - چون شاهي بیگ دخول میر فاضل را به بکر شنید با سرعت هرچه تمامتر روانهٔ بکر شد - چون بمیدان بکر نزول نمود سلطان محمود بسعادت ملازمت رسید - و قاضي قضن نیز با اهل شهر درین منزل بخدمت آمدند - سلطان محمود معامله داربچها را بعرض شاهي بیگ رسانید - شاهي بیگ روی

---

(۱) در تاریخ سند " بهکر " ارقام یافته *

(۲) در تاریخ سند مذکور شده که " با دویست سوار از آب عبور نموده " *

علیکه(۱) ارغون و سلطان مقیم بیگ لار و کپک ارغون و احمد ترخان را در تته گذاشته بود - چون این واقعه روی داد جام فیروز - علاء الدین بن مبارک را با عریضهٔ این جماعه نزد شاهي بیگ فرستاده التماس مدد نمود شاهي بیگ صلاح دران دید که میرزا شاه حسین را با فوج بکومک جام فیروز فرستد - در تاریخ چهاردهم محرم سبع و عشرین و تسعمائه میرزا شاه حسین از شال مرخص شده در عرض بیست روز بنواحي تته رسید - و شاهي بیگ از عقب او فوج فوج لشکر میفرستاد - چون خبر توجه میرزا شاه حسین بجام صلاح الدین رسید برگشته از دریای رین عبور نموده در موضع جون منزل نمود - جام فیروز - شاه حسین را استقبال کرده پیشکش لایق بنظر در آورد - میرزا بموجب سفارش در تعظیم و توقیر جام فیروز کوشید و باتفاق متوجه جام صلاح الدین شدند - بعد از قطع مراحل بوی رسیدند - از آن جانب هیبت خان داماد سلطان مظفر گجراتي برسم مقدمه پیش آمد - ازین جانب میرزا عیسی ترخان و سلطان قلي بیگ لار و میر علیکه(۱) پیش رفتند - و صف قتال آراسته شد و لشکر مغل ثبات قدم ورزیده اکثری از مردم جام صلاح الدین کشته شدند - در آن حال میرزا شاه حسین نیز با فوج خود رسیده بنیاد آن قوم را برانداخت - و پسر جام صلاح الدین بقتل رسید - و جام صلاح الدین بگجرات گریخت - و میرزا شاه حسین مظفر و منصور شد - چون شاهي بیگ بحوالي باغبانان رسید کس بطلب امرا و میرزا شاه حسین فرستاد - و میرزا شاه حسین بملازمت پدر رسیده انواع الطاف و اعطاف دید - و قلعهٔ سیوستان را مضبوط ساخته بمردم کاردان سپرد و حکم کرد که امرا در آنجا حویلي و عمارات برای خود بسازند - و فرستادهای جام فیروز درین منزل پیشکش و هدایا آوردند - و بجام مکتوب نوشت که چون ارادهٔ تسخیر گجرات در خاطر است بعد از تسخیر گجرات

---

(۱) در تاریخ سند "میر علي شکر ارغون" ثبت شده *

بخلاع طلا دوزي كه سلطان حسين ميرزا باميرذوالنون داده بود بنواخت - و امارت تته باو تفويض كرد - و قرار يافت كه جام فيروز بدرون شهر رود و در منازل خود نزول نمايد - چون سند ملک وسيع بود و شاهي بيگ درين مرتبه تمامي آنرا ضبط نميتوانست نمود نصف آنولايت را كه از لكي قريب بسيوستان است تا تته بوده باشد بجام فيروز داد - و از لكي بالا تر را خود متصرف شد - و بجانب سيوستان رفت - مردم سفيه و سوده و اهل سيوستان جمعيت نموده در تلهتي قرار گرفتند - و شاهي بيگ قلعهٔ سيوستان را تصرف نموده قاضي قضن را نزد محمود پسر دريا خان فرستاد كه اورا بنصايح از باديهٔ مخالفت بجادهٔ اطاعت آورد - سودمند نيفتاد - جام سارنگ و محمود و فوتني (۱) خان ارادهٔ ملازمت نمودند - مخدوم بلال كه از علماى آنزمان بود مانع آمد - آخر شاهي بيگ چند كشتي بدست در آورده در همان شب با مير فاضل كوكلتاش از آب گذشت - و آخر ساير عبور نمودند - مردم تلهتي از قلعه بر آمده رنمل و جوده و سوده رابرسم طليعه پيش فرستادند - مير فاضل كه هراول شاهي بيگ بود آن فوج را برهم زد - و مقارن اين حال شاهي بيگ رسيده تا دروازهٔ تلهتي راند - و لشكر تته بعضى كشته شدند و برخى بآب زده روى بعالم عدم نهادند - و جمعى خود را بسيوستان رسانيد - سه روز در تلهتي مقام نموده خرمن عمر ساكنان آنجا را بباد فنا داد - و مردم سوده درين جنگ بقوت شجاعت و ثبات قدم اكثرى كشته شدند - چون شاهي بيگ تته فتح نمود و حكومت تته بجام فيروز داد و بشال و سيوى رفت - مردم جام كه متفرق شده بودند جمع شدند - درين حال جام صلاح الدين و جمعى كثير از مردم جاريجه و سوده و كنكار بارادهٔ تسخير تته آمدند - شاهي بيگ بجهت تسلي جام فيروز مير

---

(۱) در تاريخ سند "موهتن خان" نوشته شده ۱۲ *

شهر تته گذاشته خود بر آمده آتش قتال و جدال مشتعل ساخت - عاقبت نصرت و فیروزي شامل حال شاهي بیگ گردید - و جام فیروز رو بگریز نهاده بآن آب عبور نمود - و دریا خان پسر خوانده جام نندہ دستگیر گردیده با جمعی از طایفهٔ سمگان بقتل رسیدند - تا هشتم شهر مذکور شهر تته را تاراج نموده خاک مذلت بر سر ساکنان آنجا افشاندند - و مضمون کریمه اِنَّ المُلُوکَ اِذَا دَخَلُوا قَریَةً اَفسَدُوهَا بابلغ وجهی ظاهر گشت - و اکثر عیال و اطفال مردم در بند افتاده - بسعی قاضي قض (۱) که یکی از علمای آن وقت بود و فرزندان او نیز به بند افتاده و هر چند مي جست گم کردگان خود را نمي یافت تا انکه رقعهٔ انشا نمود و بوسیلهٔ حافظ محمد شریف آن رقعه بنظر شاهي بیگ رسید - و از مضمون آن رقعه اورا المي بهم رسیده در شهر منادي کرد که کسی فرزندان کسی را اسیر نکند - و اگر کرده باشد نگاه ندارد - و تیری از ترکش خود بر آورده باهتمام این حکم بقاضي داد و مردم از بندگي و بند خلاصي یافتند - القصه جام فیروز با جمعی در موضع پرآر با دل پر آزار بجهت اهل و عیال خود و جام نظام که در تته بودند توقف نمود - و چارهٔ کار خود بغیر از ملازمت شاهي بیگ در چیزی دیگر ندید - رسولان چرب زبان فرستاده اظهار عجز و اطاعت نمود - شاهي بیگ بر آن پیر عاجز بخشوده جام فیروز و برادران اورا بکنار آب پرآر طلب داشت - وجام و برادران شمشیر در گردن کرده شاهي بیگ را دیدند - علاء الدین والد مبارک خان را با اهل و عیال و خدم و حشم جام فیروز که بدست شاهي بیگ در آمده بودند نزد او فرستاد - و در اواخر شهر صفر شاهي بیگ از تته بر آمده - جام فیروز با تحف و هدایا بخدمت شاهي بیگ رسید و زبان اعتذار بر کشود - و شاهي بیگ اورا

---

(۱) در تاریخ سنده "قاضي فیض" ثبت است ۱۲ *

رسید - و او را بر تسخیر سند و تته تحریص و ترغیب نمود - شاهي بیگ در اواخر سنه اربع و عشرین و تسعمائه استعداد سپاه خود نموده بجانب تته روان شد - آورده اند که چون شاهي بیگ در فتح پور و کنجانه نزول نمود بیگ علي میرزا و سلطان علی ارغون و زینکه ترخان را بجهت محافظت قلعهٔ شال و عیالان خود تعین نمود - و سلطان محمود برادر شاه محمود را در سیوی و برخی دیگر را در فتحپور و کنجانه گذاشت - و از بهادران لشکر خود دویست و چهل سوار را به همراهي میر فاضل کوکلتاش پیشتر فرستاد - چون بسند رسیدند و از باغبانان عبور کردند جمعیت سپاه سند در موضع تلهتي که چهار کروهي سیوستان است بسر کردگي محمود و نتی خان واد دریا خان جمع شده بود - چون شاهي بیگ بموضع باغبانان نزول نمود ملکان آنجا بملازمت رسیده بمال و جان در خدمتگاري کوشیدند - مطمح نظر شاهي بیگ آن بود که بی جنگ و جدال آنملک را مسخر سازد - امّا اهل آن دیار بر خلاف ارادهٔ شاهي بیگ در سرکشي و مخالفت کوشیده ابا ورزیدند - القصه شاهی بیگ از راه کروی در کنار خانوا سه کروهي از طرف جنوب تته نزول نمود - درآن ایام بیشتر دریا از جانب جنوبي تته جاری میبود - و چند روز توقف نموده متامل بود که از دریا چون عبور نماید - ناگاه حرکاری (۱) از پایاب گذشته باین طرف مي آمد - اورا گرفته تهدید نمودند - راه آنرا نمود - عبد الرحمن دولتشاهي اسپ خود را در آب انداخته از آب عبور نمود و باز آمده - این خبر را بشاهي بیگ رسانیده - در یازدهم محرم الحرام سنه ست و عشرین و تسعمائه شاهي بیگ خود اسپ در دریا رانده از آب گذشت - و لشکر نیز بر اثر او گذشته - چون قریب به تته رسیدند دریا خان جام فیروز را در

(۱) در تاریخ سند "خرکار" است ۱۲ *

و قانون ایالت آمده - در سنه اثنین و عشرین و تسعمائه بابر بادشاه قندهار را محاصره نمود - شاهي بیگ از آمد و رفت بادشاه به تنگ آمده شیخ ابو سعید پوراني را بمصالحه نزد پادشاه فرستاد که در سال آینده قندهار را بسپارد - از آنجناب نیز خواجه خاوند محمود و دیگران بقندهار آمده عهدنامها نوشتند - و بابر بادشاه بر این قرار مراجعت نمود - شاهي بیگ قلعهٔ شال و سیوی را مضبوط ساخته طرح اقامت افگند - در سنه ثلاث و عشرین و تسعمائه مقالید قندهار را حسب الموعود بدست میر غیاث الدین پدر سید ابو المکارم بخدمت بابر فرستاد - شاهي بیگ دو سال دیگر در شال و سیوی به تنگي گذرانیده علوفهٔ سپاهي را از شلغم و زردک و این قسم چیزها داد - عاقبت الامر روی بتسخیر سند آورد - و یک دفعه دیگر تاخت در موضع کوت ناچیان و حدود جاندکه نمود - درآن سال دریا خان پسر خواندهٔ جام نندہ حاکم تته با لشکر عظیم بآنحوالي آمد - شاهي بیگ بتاخت سیستان رفته بود - میان مغل و سندی جنگی عظیم واقع شد - ابو المحمد میرزا درآن جنگ شربت شهادت چشید - و روزی [1] بیگ و قلیلي که از ارغون و هزاره در آنمصاف مانده بودند درآن جنگ کار هاي نامي کردند - سندیان به تته رفتند - در آخر این سال جام نندہ رخت وجود بعالم بقا کشید - و جام فیروز بجای او نشست که سابقاً شمهٔ مذکور شده که مردم دولتشاهي و نور کاهي هزیمت یافته به تته آمده جام را ملازمت نموده - کپک ارغون نیز بجهت خوني که کرده بود جلا وطن شده با جمعی بسند رسید - جام این مردم را در مکاني که الحال بمغولواله مشهور است در تته جای داد - و میر قاسم کبکي نیز چون چند گاه در تته بود حالات سند را بواجبي معلوم نموده بود در آخر همین سال بملازمت شاهي بیگ

---

(۱) در تاریخ سند " زوری بیگ مرقوم است ۱۲ *

خاطر جمعي نداشت ميسر نمي شد - چون از جانب شاه اسمعيل و دوستي او خاطر جمع نمود عنان عزيمت بجانب قندهار بر افراشت - شاهي بيگ قرار قلعه داري بخود داده در ... (۱) قندهار نشست - شاهي بيگ چون مرد دانا بود گاهی قرار مجادله و گاهی فکر مصالحه در خاطر خود جلوه‌گر مي ساخت - چون بابر شاه بحوالي قندهار رسيد مرضي براو مستولي شد - شاهي بيگ ازين معني آگاه شده پيشکش و تحف فرستاده طرح مصالحه انداخت - و بابر بادشاه بکابل مراجعت نموده - شاهی بيگ بسيوی آمد و به امرای خود گفت که بابر بادشاه راه قندهار را شناختند سال ديگر خواهند آمد - و تا ما را بيجا نسازد آرام نخواهد گرفت - و از جرات و گستاخي محمد مقيم خاطر آن بادشاه آزرده است - ديگر آنکه بادشاه زاده بسيار جمع شده و ولايت ايشان کمست و با قزلباش و اوزبک نميتواند بر آمد - البته در پی تسخير قندهار خواهد شد - بجهت خود فکري بايد نمود - يکهزار سوار از سيوی بولايت سند فرستاد - آنجماعه در هفتدهم ذی قعده سنه احدی و عشرين و تسعمائه قريه کاهان و باغبان را تاختند - مخدوم جعفر که از مشاهير علمای سند بوده ميگويند که نقل ميکرده که ميرزا عيسی ترخان ميگفت که درين تاخت هزار شتر از چرخهای باغات که کار ميکردند بردند - وَقِسْ عَلَی هَذا - آخر الامر چنانچه شاهي بيگ ديده بود سال ديگر بابر بادشاه بتسخير قندهار آمد - درين وقت که قندهار را محاصره نمود قحط و غلا در درون قندهار بهم رسيد - و اين واقعه در سنه احدی و عشرين و تسعمائه بود - و در همين سال ميرزا شاه حسين از پدر خود شاهي بيگ رنجيده نزد بابر بادشاه آمد - و منظور عاطفت گرديده - در حق او فرمودند که او بجهت خدمت ما نيامده بجهت فرا گرفتن تورهٔ سلطنت

---

(۱) کذا فی الاصل ۱۲ *

خود باید نمود - و رای همگي بر این قرار گرفت که بوسیلهٔ درمش خان شاه اسمعیل را ملازمت نماید - آخر با تُحَف و هدایای گرامي بوساطت درمش خان بخدمت شاه اسمعیل مشرّف شد - سجدهٔ که درمیانهٔ ترکمانیه معمول است بشاهي بیگ معاف داشته بدستور چغتای زانو میزد - و قرار داد این بود که در نو روز سلطاني شاهي بیگ را بقندهار فرستد - درین حال شاه اسمعیل درمش خان را در قلعهٔ اختیار الدین فرستادند - درین وقت بعضی مفسدان مزاج بادشاهي را از شاهي بیگ منحرف ساخته و اورا بقلعهٔ ظفر محبوس ساختند - چون شاه اسمعیل بعراق رفت مهتر سنبل غلام شاهي بیگ بقلعهٔ ظفر آمده در حوالي برجی که شاهي بیگ محبوس بود دکان حلوای کشود و بزندان‌بانان آشنا شد - و گاه گاه بدرون زندانخانه رفته بایما و اشاره صورت واقعه معلوم نمود - عاقبت دوازده کس قرار دادند که بهر حیله که باشد شاهي بیگ را بقندهار رسانند - آنجماعه یک یک بدکان مهتر سنبل آمدند و ایام غم شاهي بیگ بسر آمده اقبال رهنمون شد - شبی مهتر سنبل حلوای پخته داروی بیهوشي دران کرده بطریق معهود بزندان‌بانان خورانید - آن گروه بیخود شده مهتر سنبل با دو کس به برج در آمده شاهي بیگ را بر آوردند - چون دست بطناب نموده فرود مي آمد طناب کوتاهي کرده - چون زولانه در پای داشت بر زمین افتاده - یکپای شاهي بیگ از جا در آمد و یک دندان او کنده شد - القصه بر اسپان تازي نژاد که نعل واژگون بسته بودند سوار شده خود را بسر منزل مراد رسانید - آنجماعت چون بهوش آمدند از شاهي بیگ نشاني ندیدند - چون شاهي بیگ در حبس بود فردوس مکاني بابر بادشاه همیشه در فکر استخلاص قندهار بود - چون از جانب ماوراء النهر و بدخشان و خراسان

ماه بیگم بنابر خوف جاني که در صغرسن در بند بابر بادشاه افتاده بود
ابا مینمودند که مبادا بعد از وصول قندهار اقوام اورا بجهت حفظ
ناموس بقتل رسانند - دولت - بیگم را مطمئن خاطر ساخته قرار داد که
بطریق خفیه بر آید - چون خبر بشاهي بیگ رسید بابا مرکی ساربان پدر
میر محمود و میر عاقل اتکه عم میر فاضل و ابو مسلم کوکلتاش و عبد الصمد
ترخان و جمعی دیگر را باین مهم فرستاد - جمعی دیگر از مردم هزاره بایشان
همراهي نمودند و دوسه روز بیرون کابل توقف نموده اسپانرا نعل واژگون
بسته مستعد بودند - بیگم بحمام رفته وقت عصر که وقت ازدحام و کثرت
مردم بود بر آمده بر اسپ سوار شد - و بموافقت دولت کنه خود را
بایشان رسانید - و در آنوقت ناهید بیگم دختر ماه بیگم یک و نیم ساله بود
اورا نتوانستند بیرون آورد - این جماعت وصول ماه بیگم را غنیمت دانسته
تمام شب و روز اسپ رانده روز دیگر بمنزلی رسیدند که في الجمله مي
توانست آرامي گرفت - و لحظهٔ آرمیده قوتی گرفته یکشبانه روز دیگر
رانده از منازل مخوّفه بر آمدند و در خیل هزاره چند روز آسایش نموده
بقندهار رسیدند - شاهي بیگ باستقبال برادر زاده برآمده بانواع
عطوفت و دلداري اورا بمنزل خود برد - و آنجماعه را بانعام لایق
بنواخت - و دست ماه بیگم را گرفته بعاقل اتکه سپرد - بعد از یکسال
و نیم که قاسم کوکه در جنگ اوزبک کشته شد بمیرزا شاه حسین پسر
خود نکاح کرد - چون در اواسط شعبان سبع عشر و تسعمائه شاه اسمعیل
خراسان را متصرف شد و محمد خان سیستاني را در مرو بقتل در آورد
و درمش خان شاملو بنواحي فرات و سیستان آمده لوای حکومت بر
افراشت - شاهي بیگ با اقوام خود مشوره نمود که ما درمیان دو بادشاه
عظیم الشان که شاه اسمعیل و بابر بادشاه باشند واقع شده ایم - فکری در باب

محمد بابر بادشاه کابل و آنحدود و شاه اسمعیل خراسان را تسخیر نموده بودند شاهي بیگ و امرای ارغون و ترخان ناحیتي بجهت خود میخواستند و بهتر از سیوی جائي در آنحدود نبود - القصه سیوی را مسخّر نموده - شاهي بیگ میر فرید ارغون و میر فاضل کوکلتاش اریذکه (۱) ترخان و عاقل اتکه را بقندهار فرستاده خود بفتح پور بر سر جمعی که از سیوی فرار نموده بآنجا رفته بودند رفت - اولاد برولي جمعی کثیر از دولت شاهي و برعدای و کور نامی و نور کاهی و بلوچ بهم رسانیده مصاف دادند - آخر شاهي بیگ مظفر شده بسیوی آمد و از آنجا بقندهار رفت - و قلعهٔ فتحپور الحال خراب است و اکثر عمارات آن موجود ست - گویند چون شاهي بیگ از سیوی بقندهار آمد بي‌بي ظریف والدهٔ ماه بیگم نمد سیاه در گردن کرده پیش در خانه بایستاد - و د دامن شاهي بیگ آویخت که ماه بیگم از برادر تو یادگار مانده اورا بدست باید در آورد - داغ مفارقتِ برادر شاهي بیگ را ازین سخن تازه شد - و در فکر آوردن ماه بیگم شد - با فاطمه سلطان بیگم و خانزاده بیگم حرم خود مصلحت دید - ایشان دولت کنه (۲) که یکی از خدمهٔ حرم محمد مقیم بود آوردند که اورا پیشتر بکابل فرستیم تا بلطایف الحیل بماه بیگم خود را برساند و اورا واقف ساخته خبر بفرستد - بعد ازآن جمعی معتمد مخفی رفته بیگم را از کابل بر آورده از راه هزاره بقندهار آورند - شاهي بیگ این مشورت را شنیده دولت کنه را بدولت خان نکاح بسته بکابل فرستادند - ایشان رفته خود را بماه بیگم رسانیدند و بیگانه وار با او آشنائی میکردند و برمز و ایما ما في الضمیر را اظهار کردند -

---

(۱) در تاریخ سند "زمانیک ترخان" ثبت است ۱۲ *

(۲) در تاریخ سند "دولت کنبه" نوشته ۱۲ *

و مردانگي مي داد - خواستند که اورا زنده دستگیر نمایند تن بعجز در نداد و پیاده چندان جنگ کرد که شهید شد *

شاهي بیگ بن امیر ذوالنون

چون امیر ذوالنون شربت شهادت چشید شاهي بیگ و محمد مقیم در قندهار بهم پیوسته تعزیهٔ پدر بجای آوردند - و امرای ارغون و ترخان بسرداری شاهي بیگ متفق گشته شاهي بیگ را امیر خود ساختند - ارباب منصب پدر را بر قرار داشت - و عنفوان جواني را به پیرایهٔ علم و ادب آراسته داشت - چون محمد خان خراسان را تسخیر نمود و میخواست قندهار را تسخیر نماید شاهي بیگ ایلچیان چرب زبان فرستاده خطبه و سکه بنام او کرد و اورا از راه بر گردانید - و در ثلاث عشر و تسعمائه محمد بابر بادشاه از کابل بتسخیر قندهار آمد - شاهي بیگ و محمد مقیم بقدم شجاعت پیش آمده جنگ عظیم نمودند و منهزم شدند - قندهار و ولایت ایشان بادشاه را صافي گشت - و قندهار را بسلطان ناصر الدین میرزا برادر خود داده بکابل رفتند - بعد از چند وقت شاهي بیگ و محمد مقیم قندهار را از سلطان ناصر الدین گرفته - میرزا بکابل رفت - مقارن این حال محمد مقیم بسرای باقي انتقال نمود - حضرت فردوس مکاني ماه بیگم را بآئین شریعت مطهّره در حبالهٔ قاسم کوکه در آوردند - و بعد از چندگاه دختري از و متولد شد ناهید بیگم نام نهادند - شاهي بیگ را ارادهٔ تسخیر سیوی شد چون از قندهار بشال آمد میر فاضل کوکلتاش و عبد العلي باستقبال آمده باو پیوستند - چون این خبر باولاد بروليي پرلک (۱) که حاکم سیوی بودند رسید پیشکش و تحف فرستادند و ملازمت نمودند - چون در آن ایام

---

(۱) در تاریخ سند " برلاس " مرقوم است ۱۲ *

سر امیر سلطان علي برادر امیر ذوالنون که حاکم آنجا بود رفت - امیر ذوالنون و شاهي بیگ نیز روی بجانب ابن حسین میرزا آوردند - و مصافی عظیم روی داد - میرزا ابن حسین از میر فاضل زخم نیزه خورده خود را بتگ پا بهرات رسانید - و چون در سنه سبع و تسعمائه میرزا الغ بیگ بن سلطان ابو سعید در ولایت کابل در گذشت - و ملک بمیرزا عبد الله (۱) پسرش رسید - و میانهٔ امرای او نفاق بهم رسید - و خبر اختلال کابل در گرمسیر بامیر محمد مقیم ولد ذوالنون رسید - در اواخر ثمان و تسعمائه متوجه کابل شد - و میرزا عبد الله فرار نموده - کابل محمد مقیم را مسخر شد - و دختر الغ بیگ میرزا بعقد خود در آورد - و این خبر در کنار آب ... (۲) بامیر ذوالنون و بدیع الزمان میرزا رسید - امیر ذوالنون کتابتی به پسر خود نوشت که این امر خوب واقع نشده از خود غافل نباشد و امرای کابل را نزد خود نگذارد - تا در سنه عشر و تسعمائه محمد بابر بادشاه از سمرقند آمده کابل را از محمد مقیم بصلح بگرفت - و محمد مقیم رخصت وطن مالوف یافت - و در محرم سنه ثلث عشر و تسعمائه محمد خان شیباني اوزبک عازم تسخیر خراسان شد - امیر ذوالنون با جمعیت بسیار بکومک اولاد سلطان حسین میرزا روانه شد - درین حال جوجک بیگم صبیهٔ او درهرات فوت شد - شاهي بیگ را بجهت آب و آش و تعزیه بهرات فرستاد - و محمد مقیم دران وقت در زمین داور بود و امیر سلطان علي در سیستان و امیر جعفر ارغون و عبد العلي ترخان و زینک ترخان و عاقل اتکه و فاضل کوکلتاش در قندهار بحزم و احتیاط مي بودند - چون میانهٔ اولاد سلطان حسین میرزا و محمد خان شیباني مصاف دست داد امیر ذوالنون در آن مصاف از اسپ پیاده شده داد مردی

---

(۱) در تاریخ سند "میرزا عبد الرزاق" مرقوم شده ۱۲ *

(۲) کذا في الاصل - اما در تاریخ سند "آب امویه" مرقوم است ۱۲ *

الغک نشین ایلغار نمودند امیر ذوالنون در ولایت غور بود بنابرآن کاری نساختند - چون بدیع الزمان میرزا در غور باردوی امیر ذوالنون ملحق شد امیر در مقام تلافي در آمده لشکر ارغون و هزاره و نکدری و قپچاق را در هم آورده مستعد رزم و پیکار شد - بادشاه بر عزم گوشمال میرزا بار دیگر از الغک نشین بهرات رفت - بوسیلهٔ شیخ جلال الدین ابو سعید نوراني و ملا محمد شرح[1] صلح نموده - ولایت فرات و سیستان را بمیرزا معاف داشتند و این مصالحه در صفر اربع و تسعمائه روی داد - چون سلطان حسین میرزا بصوب استرآباد رفت امیر ذوالنون و میرزا بدیع الزمان بائیلاق غور آمدند و ارادهٔ تسخیر هرات و خراسان کردند - از شنیدن این بادشاه میر علیشیر را بهرات فرستاد تا در استحکام قلعه کوشند - چون امیر ذوالنون و میرزا بقصبهٔ[2] ... رسیدند - امیر ذوالنون بطریق منقلای پیش رفته - در حوالي الغک نشین تلاقي فریقین دست داد - و نسیم فتح و ظفر بر پرچم میرزا و امیر ذوالنون وزید - و از آن جا به پل مالان بارادهٔ محاصرهٔ هرات کوچ نمودند - و امیر نظام الدین علیشیر که در شهر هرات بود بسخنان دلآویز میرزا بدیع الزمان و امیر ذوالنون را بجانب آب مرغاب روانه ساخت - و شاهي بیگ نیز از قندهار آمده بایشان پیوست - شاهي بیگ بمرو رفته قلعهٔ مرو تسخیر نمود - و پرنده بیگ بخشي بادشاه را که حاکم مرو بود بدست آورد و بوسیلهٔ مولانا فصیح الدین استرآبادی مصالحه نمودند - ولایت بلخ و توابع را بمیرزا دادند و در خطبه اسم ایشان را ردیف اسم بادشاه نمودند - امیر ذوالنون و شاهي بیگ علم عزیمت بجانب قندهار و سیستان بر افراشتند - و بدیع الزمان میرزا به بلخ رفتند - در سنه ثمان و تسعمائه ابن حسین میرزا به سیستان بر

(۱) در تاریخ سند "مولانا محمود سرخ" ثبت شده ۱۲ *

(۲) کذا في الاصل - اما در تاریخ سند "قصبهٔ اومیه" نوشته ۱۲ *

بجانب گرمسیر قندهار بر افراشت - امیر ذوالنون قلعهٔ بشنک و میرزا بدیع الزمان قلعهٔ دیگر و شاهي بیگ قلعهٔ قندهار و میرزا محمد قلعهٔ زمین داور استحکام داده بودند - که سلطان حسین میرزا بر سر هر کدام آید دیگران بمدد رسند - چون بادشاه بفراه رسید بجهت عدم وجدانِ قوت قحط در اردوی اعلی دست داد - بنابرآن رو بجانب قلعهٔ بیست که عبد الرحمن ارغون در آنجا بود و از ذخایر مملو بود نهادند - و با وجود فتح آن قلعه بجانب هرات باز گشتند - چون رفتن سلطان حسین میرزا بهرات بامیر ذوالنون و بدیع الزمان میرزا رسید شاه بیگ و میرزا فرصت غنیمت دانسته بر سر اردوی بادشاه که در النگ نشین بود رفتند - و در عرض پنج شش روز بولایت (۱) اسفرار رسیدند - مظفر حسین میرزا قلعه را قایم نموده مسرعی نزد پدر فرستاد - و از رسیدن این خبر میر علیشیر را فرستادند که قلعهٔ هرات را ضبط نماید - و بادشاه بر کنار اردوی خود خندقی حفر نمود - و قراولان بجهت خبر گرفتن فرستاد - في الحال خبر رسانیدند که غنیم مانند باد و باران مي آیند - و اگر در واقع بآن طریق مي آمدند مظفر مي شدند - چون دولت ایشان مساعدت ننمود شب در حوالي اسفرار(۲) بخواب رفتند - و علی الصباح شاهي بیگ و بدیع الزمان میرزا بگمان قلّت سپاه و بیخبر بودن دلیرانه مي آمدند - قضا را در آنشب هم خبر به بادشاه رسیده و هم جمعی از جنود بادشاهي ملحق شده بودند - بادشاه در تخت روان نشسته بمیدان محاربه آمد - بدیع الزمان میرزا و شاه بیگ بازار مجادله را گرم ساخته بودند بمجرد نمودار شدن تخت روانِ بادشاهي میرزا بجانب غور و شاهي بیگ بزمین داور گریختند - و بادشاه مظفر و منصور بهرات آمد - چون شاهي بیگ و میرزا بجانب

---

(۱) در تاریخ سند « سبزوار » نوشته ۱۲

(۲) در تاریخ سند « اسفراین » ارقام یافته ۱۲ *

یکی از قلاع گرمسیر محبوس ساختند . و بعد ازین واقعه اولاد امیر ذوالنون باز در خدمتگاری ساعي شدند - و شیخ علي را مرخّص ساخته بدرگاه بادشاه رفت و در سلک امرا در آمد *

درین اثنا قضیهٔ محمد مومن میرزا خلف میرزا بدیع الزمان روی داد - باین طریق که چون پدرش از سلطان حسین میرزا از پدر خود رنجیده بقندهار آمد محمد مومن میرزا در استراباد بود - میرزا بدیع الزمان باو نوشت که موافقت من نمودن مناسب است بقندهار آی - شاهزاده در جواب نوشت که از شما لایق نبود که بملازمان خود التجا برند - بدیع الزمان را این مقدمه خوش آمده باو نوشت که بسخن اعمام فریب نخوري - اگر جدّ بزرگوار طلب نماید بخدمت ایشان روی و الّا هرکس بآنحدود آید دقیقهٔ از جلادت فرونگذاري - چون مظفر حسین باستراآباد رفت میانهٔ ایشان بجدل انجامید - در اثنای جنگ اسپ محمد مومن میرزا حروني کرده از پشت زین بزمین در افتاد - درین وقت مظفر حسین میرزا رسیده برادر زاده را در آغوش کشیده دلداري داد و باستراآباد آورد - و بزنجیر نقره محبوس و مقید نمود - و در ماه صفر ثلاث و تسعمائه بهرات فرستاد - و حسب الحکم سلطان حسین میرزا در قلعه محبوس شد - چون مظفر حسین میرزا درکنار آب مرغان بادشاه را ملازمت نمود بسعی خدیجه بیگي بیگم مادر مظفر حسین میرزا در شبی که سلطان حسین میرزا مست بود حکم قتل شاهزاده حاصل کرد - و یار علي بخشي و عبد الواحد یساول آن کار کفایت کردند - و آن نونهال را از پای در آوردند - علی الصباح امیر ساربان بتجهیز و تکفین او پرداخت و در مدرسهٔ شریفهٔ هرات مدفون ساخت - چون خبر شهادت فرزند بسمع بدیع الزمان میرزا رسید بعزم انتقام متوجه پدر شد - سلطان حسین میرزا نیز از خبر آمدن پسر و امیر ذوالنون لوای عزیمت

ارغون و میر فاضل پدر سلطان محمود بکري خود را رسانید - از آمدن شاهي بیگ بدیع میرزا و بادشاه را تسلي خاطر بهم رسید - و امیر ذوالنون را رخصت قندهار دادند - امیر ذوالنون رخصت را غنیمت دانسته اسباب و یراق خود را گذاشته بایلغار بقندهار رفت - بعد از سه روز بادشاه فرمودند که امیر ذوالنون سه ماه دیگر توقف نماید - و جشن نوروز را دریافته برود - چون تحقیق نمودند سه روز بود که رفته بود - بادشاه فرمود که این رفتن یاد از آن میدهد که ذوالنون دیگر پیش ما نیاید - چون گفتند که اسباب خود را گذاشته - بادشاه فرمودند که این هم از جملهٔ کیاست و فراست اوست که اینها را گذاشته وا رفته - ساربان علي تواجي را بطلب امیر ذوالنون بقندهار فرستادند - چون در فراه باو رسید معذرت کرد و گفت که چون بحوالي فرزندان خود رسیده‌ایم ایشان را دیده برویم - ساربان علی را همراه برد - و با پسران خود محمد مقیم و شاهي بیگ و میر سلطان قلي برادر خود مصلحت دیدند که اگر برویم دیگر رخصت مراجعت نخواهیم یافت - ساربان علي را رخصت مراجعت داد و خود نیامد *

درین حال میرزا بدیع الزمان از پدر رنجیده بولایت گرمسیر و قندهار رفت - امیر ذوالنون و شاهي بیگ و محمد مقیم بملازمت میرزا آمده همت بر سر انجام کار سلطنت میرزا گماشتند - و صبیهٔ قدسیّهٔ امیر ذوالنون در سلک ازدواج میرزا در آمد - و بنیان این دولت ازین وصلت مستحکم شد - و امیر شیخ علي طغاي که اتالیق میرزا بود ازین مقدمه در رشک افتاد - و در یکی از مزارات زمین داور فدائی را بر این داشت که کاردی بر امیر ذوالنون زد - ملازمان امیر ذوالنون اورا در ساعت پاره پاره کردند - اولاد امیر ذوالنون ارادهٔ قتل شیخ علي نمودند - شیخ بسراپردهٔ میرزا گریخت - ارغونیان بجد شده شیخ علي را از میرزا باین شرط گرفتند که نکشند و در

حکومت قندهار از سلطان حسین میرزا یافت - و غور و فراه نیز در تصرف
او بود - و شال و مستنک (۱) نیز بدست آورد - و از جانب میرزا بتوق
و علم سرافراز شده قندهار و زمین داور و گرمسیر مجموع ازو شد - و بعد از
سه چهار سال هزاره و نکدری و قبچاق و مغل و قندهاری بسیار بر او جمع
شدند - چون این خبر بمیرزا رسید حکم شد امیر ذوالنون بحضور آید و تحف
و هدایای لایق بجهت بادشاه و میرزایان بیاورد - امیر ذوالنون بزودي خود
را با تُحَف و هدایا رسانیده تا آنکه مردم زبان بتحسین و تعریف او کشودند -
امّا بادشاه را اطمینان قلب حاصل نمیشد - امیر ذوالنون بفراست دریافت
که معامله چیست خود را بمیرزا بدیع الزمان وابسته همه روزه تُحَف غیر
مکرر در خلا و ملا بنظر میرزا مي آورد - تا آنکه بمیرزا عرض نمود که بادشاه
مرا رخصت مراجعت نخواهد داد - اگر من مردم خود را رخصت نمایم
و خود در ملازمت باشم بهتر خواهد بود - میرزا بر فراست او آفرین کرد -
امیر ذوالنون چون یکسال در اردو بود میرزا بدیع الزمان شبی در خدمت
سلطان حسین میرزا راه سخن یافته عرض نمود که در بارهٔ امیر ذوالنون چه فکر
دارند - بادشاه و اهل مجلس متفکّر بودند - بدیع الزمان میرزا عرض کرد
که چون امرا از حکومت قندهار سر باز مي زنند حکومت آنجا را باو باید
داد - از دو حال بیرون نیست یا بمرض وبا در میگذرد و یا در دست معاندان
هلاک خواهدشد - بادشاه را این سخن خوش آمد - و میرزا بدیع الزمان
متعهد امیر ذوالنون گشته علم و نقاره و اسباب سلطنت بجهت او گرفته بقندها
فرستادند - امیر ذوالنون نیز عهد نامه بمیرزا سپرد که هرگاه فرمان طلب صادر
شود حاضر گردد - ازین عنایت کس فرستاده شاهي بیگ پسر ارشد خود را از
قندهار طلب داشت - شاهي بیگ با عبد الرحمن ارغون و زینک ترخان و جعفر

(۱) در تاریخ سند "مستونک" مرقوم است ۱۲ *

بودند - و دریا خان که مدار مهام جام فیروز بود بقتل رسید - جام فیروز سند گذاشته پناه بسلطان مظفر برد - چون سلطان مظفر گجراتي در همان ایام در گذشت جام فیروز بولایت سند آمده - چون دید که کاري از پیش نمیرود برگشته بگجرات رفت و دختر خود را در عقد سلطان بهادر گجراتي در آورد و در سلک امرای سلطان بهادر در آمد - و مدت حکومت او هشت سال بوده - و دولت جامان بانقراض رسید و در اواخر سنه ست و تسعمائه شاهي بیگ ارغون بتسخیر سند آمد - چون در محل خود مذکور خواهد شد دست ازآن باز داشت - و از احوال مردم سومره و سومکان بیش ازین بنظر در نیامد که بثبت رفت - اگر عزیزی زیاده بر این اطلاع داشته باشد لاحق گرداند - و چون حکومت سند بشاهي بیگ ارغون رسید اکنون تتمهٔ از حالات آن طایفه برقم در مي آید *

امیر ذوالنون ارغون

امیر ذوالنون ارغون بن میر حسن بصری بصفت شجاعت و بهادري از اکثر شجاعان الوس ممتاز بود - در زمان سلطان ابو سعید میرزا در سلک ملازمان ایشان بود - چون در مصافهای نامي دستبردها ازو بوقوع انجامید ملحوظ نظر و رعایت میرزا شده - بعد از واقعهٔ قراباغ امیر ذوالنون در ملازمت پدر خود بهرات آمد - و روزی چند در خدمت سلطان یادگار میرزا گذرانید - بعد ازآن بسمرقند رفته بسلطان احمد میرزا ملازم شد و بجهت منازعتي که درمیانهٔ الوس ترخان وارغون بهم رسید بخراسان آمده منظور نظر سلطان حسین میرزا شد - و از جانب میرزا حکومت ولایت غور و زمین داور یافت - در شهور اربع و ثمانین و ثمانمائه بر سر احشام هزاره و نکدري رفته در مدت سه چهار سال آنجماعه را باطاعت و انقیاد آورده تابع خود ساخت - و بجهت این فتوحات و نیکو خدمتي

ارادهٔ مصاف نمود - جام صلاح الدین خود در شهر توقف نموده حاجي وزیر خود را بمقابلهٔ جام فیروز و دریا خان فرستاد - آخر دریا خان هزیمت یافته بدر رفت - حاجي وزیر در سر سواري عرضه داشت بجام صلاح الدین نوشت که نسیم فتح و فیروزي بر پرچم علم شما وزیده - چون بیگاه بود تعاقب نتوانست نمود - قاصد و عرضه داشت بدست مردم دریا خان افتاد - فی الحال مضمون عرضه را تغیر داده عریضهٔ دیگر بنام حاجي وزیر نوشت که لشکر شما شکست یافت و غنیم پر زور ست عیال خود را از تته برآرید که در موضع جاجکان بهم ملحق خواهیم شد - جام صلاح الدین بمجرد رسیدن عریضه در شب نهم ماه رمضان افطار ناکرده از آب تته گذشت و شکست بحال او راه یافت - و چون حاجي وزیر باو ملاقات نمود و عریضه داد خدیعت دریا خان ظاهر شد - چون کار از دست رفته بود و چارهٔ نداشت منتظر طلوع کوکب اقبال مي بودند - دریا خان چند منزل تعاقب نموده در روز عید فطر جام فیروز را در عید گاه بنماز جماعت برده بشهر تته در آورد - و جام فیروز چند سال باستقلال تمام گذرانید - و جام صلاح الدین که بگجرات رفته بود بار دیگر در سنه ثمان و عشرین و تسعمائه بامداد سلطان محمود گجراتی بسند آمده - جام فیروز را خواجه وار از سند بر آورده خود قابض شد - جام فیروز التجا بشاهي بیگ ارغون برد - سنبل نام غلام خود را بامداد جام فیروز فرستاد - جام فیروز با فوج شاهي بیگ بنواحي سیوستان آمده با جام صلاح الدین مصاف داد - جام صلاح الدین و هیبت خان پسرش کشته شدند - و سند بدستور قدیم بتصرف جام فیروز در آمد - و درین اثنا که هرج مرج و فترات از سند شایع شد شاهي بیگ ارغون که داعیهٔ تسخیر سند در خاطر داشت در سنه تسع و عشرین و تسعمائه از قندهار آمده سند بتصرف در آورد - و " خرابي سند " تاریخ آمدن شاهي بیگ بآنولایت یافته

صلاح الدین نبیرهٔ جام سنجر که دعوی وراثت و حکومت میکرد
در مقام نزاع و مخالفت ایستاده - دریا خان و سارنگخان جام فیروز را بسلطنت
برداشتند - و جام صلاح الدین چون کاری نساخت بگجرات رفت - سلطان
مظفر چون دختر عمّ جام در حبالهٔ او بود در مقام تربیت صلاح الدین شد
و لشکر باو همراه نموده بسند فرستاد - و اهل تته نیز کتابات نوشته او را
طلبیدند - و سبب اینکه جام فیروز در اوایل سلطنت بساط عیش و عشرت
گسترده بود و اکثر اوقات در حرم می بود - و اگر احیاناً بر می آمد لولیان
و مسخرها در مجلس می بودند و هزل و ندیمی میکردند - و مردم سمکان
و خاصه خیل زیادتی و تعدّی بر اهل شهر و ولایت میکردند - و دریا خان
بموضع کاهان که جاگیر او بود رفت - و در آنوقت مخدوم عبد العزیز ابهری
محدّث و مولانا اثیر الدین و مولانا محمد پسران او که هریک عالمی متبحّر
بودند بکاهان رفته چند سنین بنشر و افادهٔ علوم پرداختند - و آمدن ایشان از
هرات بسند بسبب خروج شاه اسمعیل بود در ایران بتاریخ شهور ثمان و عشرین
و تسعمائه (۱) - و شرح بر مشکوة نوشته اند امّا باتمام نرسیده - و جامع علوم عقلی
و نقلی بوده و در کاهان بجوار رحمت ایزدی پیوسته در بقعهٔ کاهان بر آسوده
اند - القصه جام صلاح الدین بطلب مردم و مدد لشکر گجرات و بیرون
رفتن دریا خان بجانب کاهان از آب تته عبور نموده در دفع جام فیروز
ساعی شد - مردم جام فیروز مضطرب شده جام فیروز را از جانب دیگر
بیرون بردند - و صلاح الدین در تته بر سریر سلطنت نشست و خاص خیل
جام فیروز را مواخذه و مصادره نموده طلب اموال میکرد - جام فیروز والدهٔ
خود را نزد دریا خان بکاهان فرستاده عجز و زاری نمود - و از کردهٔ خود
استغفار نمود - دریا خان صفوف لشکر فراهم آورده با جام صلاح الدین

---

(۱) در تاریخ سند " شهور سنه ثمان عشر و تسعمائه " مرقوم است ۱۲ *

فرستاد - و در سنه (۱) تسعین و ثمانمائه قلعهٔ سیوی را از تصرف بهادر خان گماشتهٔ جام بر آورده - شاهی بیگ - سلطان محمد برادر خود را در آنجا گذاشت و بقندهار رفت - جام نندہ - جام مبارک را بر سر سلطان محمد فرستاد و سلطان محمد بقتل رسید - و سیوی بتصرف جام در آمد - شاهی بیگ میرزا عیسی را بانتقام خون برادر بسند فرستاد - و میرزا عیسی با لشکر جام جنگ کرد و غالب شد - و شاهی بیگ خود نیز متعاقب فتح رسید - قلعهٔ بکر را از تصرف گماشتهٔ جام بصلح بر آورد - و فاصل (۲) را حکومت آنجا داد - و قلعهٔ بکر گویند درآن ایام این استحکام نداشت - و سیوستان را بخواجه باقی داده بقندهار رفت - و جام نندہ مکرر دست و پا زد که سیوی را دیگر مستخلص سازد کاری نساخت - و جام بمباحثه و مذاکرهٔ علمی مشغول می بود - و مولانا جلال الدین دوّانی از شیراز ارادهٔ آمدن ملازمت او نموده - میر شمس و میر معین که شاگردان خوب او بودند به تته فرستاده از جام استدعا نمود که در تته ساکن شوند - جام منازل لایق تعین نموده اسباب معیشت و خرج مهیا و آماده کرده رسولان بطلب مولانا فرستاد - تا رسیدن خرج راه و رسولان مولانا سفر تته را بسفر آخرت تبدیل نموده بملک بقا رفته بود - و میر معین و میر شمس الدین به تته مراجعت نموده با جام بسر می بردند تا جام جام اجل در کشید و فتوری تمام در احوال مردم سند بهم رسید - مدت حکومت او شصت و دو سال بوده *

جام فیروز

جام فیروز بعد از جام نظام الدین در سند حاکم شد - جام

(۱) در طبقات اکبری صفحه ۶۳۶ « سنه تسع و تسعین و ثمانمائه » ثبت است ۱۲ *

(۲) در طبقات اکبری صفحه ۶۳۶ « فاضل بیگ » نوشته ۱۲ *

وظیفه و علوفه تعین نمایند - تا ایشان بفراغت اوقات گذار داشته باشند و ازیشان این قسم اعمال سر نزند - و بعد از هشت سال و چند ماه حکومت درگذشت *

جام نظام الدین

جام نظام الدین که بجام ننده اشتهار دارد بعد از جام سنجر بلوازم امر جهانداری قیام نمود - و سند را در زمان او رونقی پدید گشت - و جلوس او در تاریخ بیست و پنجم ربیع الاول سنه ست و ستین و ثمانمائه بوده - و در اوایل عمر بطلب علم در مدارس و خوانق میگذرانیده و بزهد و صلاح و عبادت آراسته بوده - و درمیانهٔ سلاطین سند چه که در سلاطین هندستان بفضیلت و حالت او نبوده - در اوایل سلطنت از تته ببکر آمد - و یکسال در بکر نشسته قلعهٔ بکر را از ذخایر و خزاین مملو ساخته - و دلشاد خانه‌زادهٔ خود را که در مدارس بخدمتگاری او مشغول بود بکر داد - و تمام ملک سند را مسخّر نموده در تته رحل اقامت انداخت - و در زمان دولت او علما و صلحا و فقرا در نهایت فراغت بودند - و با سلطان حسین لنگاه حاکم ملتان معاصر بود - و درمیانهٔ ایشان طریقهٔ مودت و آمد رفت تحف و هدایا معمول بود - و در هفته یکبار باصطبل آمده دست بر پیشانيِ اسپان کشیده میگفت که بغیر از عذر نمیخواهم که بر شما سوار شوم - و در حدود اربعه حکام اسلام اند دعا کنید که بی سبب شرعی بجائي نروم و کسی نیز بر این جا نیاید و خون مسلمانان بیگناه ریخته نشود - و در زمان دولت او احیای سُنَن و رواج مدارس بنوعی در سند مقرر بود که زبان قلم از تحریر آن عاجز است - و در اواخر سلطنت او شاهی[1] بیگ از قندهار لشکر بسند

---

(۱) در طبقات اکبری صفحه ۶۳۶ " شاه بیگ " مرقوم است ۱۲ *

جام سنجر

چون جام سنجر جوان خوش شکل بود جمعی کثیر شیفتهٔ حسن و جمال او شده بودند - چنانکه بی علوفه خدمت او میکردند - آورده‌اند که پیش ازآنکه بمسند حکومت نشیند درویشی صاحب کمال را باو توجهی خاص بوده - شبی سنجر بملازمت آن عزیز رسیده عرض نمود که میخواهم بادشاه تته شوم اگر همگی هشت روز بوده باشد - درویش جواب داد که بادشاه خواهی شد و هشت سال کامرانی درتته خواهی نمود - چون جام رابدنه سفر آخرت گزید بتخت سلطنت رسید - چون بدعای درویش بسلطنت رسید بی انکه مباشر جنگ وجدال شود از اطراف و جوانب اطاعت او مینمودند - و چندان رواج و رونق سپاهی که در سند در زمان او بود در زمان هیچ از سلاطین نبود - و وظایف و ادرارات بجهت علما و فقرا و ضعفا مقرر نمود - و خیرات و مبرّات در روز جمعه و ایام متبرّکه بمردم میداد - آورده‌اند که قبل از زمان سنجر حکام سند بارباب مناصب جزوی میدادند - و قاضی معروف قاضی بکر که حکام سابق جزوی باو میدادند بجهت تنگی معاش و عسرت روزگار از مدعی و مدعی علیه چیزی میگرفت - چون این خبر بسمع سنجر رسید قاضی را حاضر نموده فرمود که بمن رسیده که تو از مدعی و مدعی علیه چیزی لفیق؟ میگیری - گفت بلی من میخواهم از گواهان نیز چیزی بگیرم - اما گواهان پیش از آنکه ازیشان چیزی بگیرم بدر میروند - جام بی اختیار در خنده شد - قاضی گفت شب و روز در دارالقضا می نشینم و اوقات صرف مینمایم - فرزندان من بی چاشت و شام میمانند - جام انعامات لایق بقاضی داده مقرر نمود که در ولایت او بارباب مناصب شرعی و عرفی

جام نظام الدین که جام رابدنه نیز میگویند

در تاریخ سادس جمادی الاول سنه ثمان و خمسین و ثمانمائه جام رابدنه (۱) خروج کرد - و در زمان جام تغلق در حوالی سرحد کچ مي بود - و نسبت وصلت بمردم کچ نموده بود - و بغایت در رضا جوئي جمعي که از اهل کچ با او مي بودند میکوشید - انجماعه نیز چون آثار رشد در ناصیهٔ او مي دیدند از کمال اخلاص با او بسر مي بردند - چون خبر فوت سکندر بایشان رسید بشهر تته آمد - و مردم تته را جمع ساخته اظهار نمود که من بداعیهٔ سلطنت نیامده ام بلکه بجهت حفظ مال و ناموس خلایق آمده و خود را شایستهٔ سلطنت نمیدانم - اکنون در میانهٔ شما کسی که شایستهٔ سلطنت باشد کیست - او را بر تخت سلطنت نشانید - تا اول کسی که بیعت نماید من باشم - چون استعداد امر سلطنت بجز او دیگری نداشت امرا متفق علیه او را بر تخت سلطنت نشانیدند - در عرض یک سال و نیم تمام ولایت سند از آب شور تا موضع کاجرملی و کندهی که سرحد موضع ماتیله است و اویارده بحوزهٔ تصرف گرفت - چون زمان حکومت او بهشت (۲) سال رسید جام سنجرکه درآن زمان از مخصوصان او بود ارادهٔ سلطنت و خود سری نموده در وقتی که در خلوت شراب میخورد زهر در شیشه کرده بدست ندیم داد - چون جرعهٔ ازآن در کشید بعد از سه روز در گذشت *

---

(۱) در تاریخ سند " جام رایدنه " ثبت است ۱۲ *

(۲) در تاریخ سند مذکور است که " چون زمان حکومت او بهشت و نیم سال رسید " ۱۲ *

جام تغلق بن اسکندر

چون زمان حیات جام فتح خان بآخر رسید جام تغلق بن اسکندر را در ایامی که پهلو بر بستر ناتوانی نهاده بود بسه روز قبل از فوت خود بر مسند ایالت اجلاس داد - و او را جام تغلق خطاب داد - تغلق کار سلطنت را نیکو سر کرده برادران را بحکومت بکر و سیوستان تعین نمود و خود بسیر و شکار مشغول شد - و مردم بلوچ را مکرر تنبیه و تادیب نمود - و بعد از بیست و هشت سال حکومت سند باجل طبعی در گذشت - نظام الدین احمد آورده که جام مبارک که از اقربای نزدیک او بود و منصب پرده داری داشت خود را لایق سلطنت دانسته بتخت سلطنت بر آمد - و سه روز بیش نماند - و میر محمد معصوم بکری از جام مبارک ذکری نکرده - ظاهراً که احوال او بنظر مشارالیه در نیامده باشد *

جام سکندر بن جام فتح خان تغلق بن اسکندر

بعد از پدر زمام سلطنت بید اقتدار جام سکندر آمد - چون خورد سال بود حکام بکر و سیوستان هر یک محال متعلقه خود را متصرف شده سر از خط فرمان او کشیدند - و با یکدیگر مخالفت ورزیدند - جام سکندر از تته بر آمده عازم بکر شد - چون بقصبهٔ نصراپور رسید مبارک نام شخصی سه روز با او مخالفت نموده کاری نساخت - و اعیان تته او را دفع نمودند - و کس بطلب جام سکندر فرستادند - القصه یکسال و نیم در حکومت مانده رخت حیات از تنگنای عالم فانی بسمت سرای جاودان کشید - بعد از نظام الدین احمد متوجه احوال جام سنجر شده و بعد از سنجر مرتکب حالات جام نظام الدین نشده شده تا بر مطالعه کنندگان ظاهر گردد *

انعام مستظهر گشته بر مردم بذي [۱] و آهن که دم از تمرّد و سرکشي میزدند تاخت - و آنملک بتاخت و تاراج داد - و کس ببکر [۲] فرستاده اعیان بکر را طلب داشت - و گماشتگان سلاطین دهلي تاب مقاومت نیاورده از راه جیسلمر فرار نمودند - و سید ابوالمغیث که از اکابر سادات آن زمان بزهد و صلاح در بکر ممتاز بود بملازمت میرزا شتافت - و بروح سید المرسلین متوسّل شده ازآن حضرت شفاعت میخواست - مرویست که شبي حضرت سید کائنات عَلَیهِ اَفضَلُ الصَّلوات بخواب میرزا در آمده - سید را باو نمود که این سید فرزند منست دست تعرض ازو کوتاه دار - میرزا از خواب بیدار شده انتظار ملاقات عزیزی که بخواب دیده بود میبرد - بعد از یازده روز سید حاضر آمد - میرزا پیر محمد در بارگاه نشسته بود - چون سید ابوالمغیث برابر آمد او را شناخته استقبال نمود - و سید را در کنار گرفته اعزاز و احترام بجای آورد و پهلوی خود جا داد - امرا تحقیق احوال سید ابوالمغیث نمودند - میرزا قضیهٔ خواب باز گفت - در همان روز پرگنهٔ الور را در وجه انعام سید مقرر نموده اسپ و هدایای دیگر داده رخصت مراجعت یافت - چون بعد از رسیدن صاحب قران بهند میرزا پیر محمد متوجه تسخیر دهلي شد - و بمرور ایام ملوک طوایف بر مسند ایالت دهلي تمکین نمودند - ولایت ملتان بتصرف لنگاهان و سند تمام در حوزهٔ تصرف سلاطین سند در آمد - القصه جام فتح خان بشجاعت و مروت و سخاوت مشهور بود و پانزده سال و چند ماه در حکومت سند بسر برده *

---

(۱) در تاریخ سند " بهذي " مرقوم است ۱۲ *

(۲) در تاریخ سند " بکهر " نوشته است ۱۲ *

دریا میکرد - چون نیم شب شد و خواست که بمنزل خود آید درین اثنا با تیغهای برهنه قصد او کردند - جمعي که با جام بودند در مدافعه کوشیدند - مفید نشد - جام علیشیر را بدرجهٔ شهادت رسانیده بسرای او رفتند - شوری عظیم در شهر پیدا شد - مردم گرد آمده - چون کار از دست رفته بود اطاعت ایشان نمودند - و مدت حکومت او را در تاریخ سند هفت سال آورده اند - و در طبقات اکبري شش سال و چند ماه *

جام کرن بن جام نماجي

جام کرن بعد از شهادت جام علیشیر بر تخت سلطنت نشست - چون نسبت بمردم اعیان و اشراف انحراف مزاج داشت خواست که در اول سلطنت مردم را به بهانهٔ جشن و صحبت داشتن گرد آورد - و بعضی مقتول و برخی را محبوس سازد - در همانروز تا روز دیگر بار عام داده مجلس بیاراست و عام و خاص را طلب داشت - چون مایده حاضر ساختند بعد از فراغ طعام بطهارت خانه رفت - جمعی فدائیان که بتحریض این جماعه حاضر شده بودند در طهارت خانه او را پاره پاره ساختند - و یک روز و نیم در سلطنت بماند - چون باعث این قضیه فتح خان بن سکندر بود باتفاق رعیت و سپاهي بر تخت سلطنت نشست *

جام فتح خان بن سکندر

چون جام فتح خان بتخت سلطنت سند بر آمد دران هنگام میرزا پیر محمد نبیرهٔ صاحب قران زمان امیر تیمور گورگان بحوالئ ملتان رسیده بود و ملتان و اوجه را مسخّر نموده بود - و اکثر اسپان سپاهیان او سقط گشته بود - صاحب قران زمان چون بر این معني اطلاع یافت سي هزار اسپ از طویلهٔ خاصه بجهت میرزا ارسال نمود که بسپاهیان داد - میرزا باین

معارک غالب آمد - و بعد از یازده سال و چند ماه که در حکومت گذرانید از عالم فاني بملک جاوداني انتقال نمود *

جام نظام الدین بن جام صلاح الدین

جام نظام الدین بعد از پدر قایمقام شد و عمّان اورا که بمقتضای مصلحت در حبس بودند برآورد - و ان ملک سکندر و کرن و بهاء الدین و آمر بود که هر یکی را بناحیهٔ فرستاد - و امور ملکي را بنویسندگان گذاشته خود بعیش و عشرت در افتاد - عمّان او جمعیت نموده در مقام گرفتن او در آمدند - او واقف شده بجانب گجرات گریخت - اعیان ملک بجهت برهم خوردگي ولایت جام علیشیر را که در گوشهٔ منزوي بود پیدا کرده بامارت برداشتند - جام نظام الدین در اثنای گریز در راه سالک مسالک بقا گردید - و عمّان که تعاقب او نموده بودند خایب و خاسر باز گشته در صحرا میگذرانیدند *

جام علي شیر

جام علي شیر باتفاق امرا بتخت سلطنت رسید و ابواب عدالت بر کشود - مردی دانا و شجاع بود - ولایت سند را بغایت نیکو ضبط نمود - چون مدتی در کار سلطنت گذرانید بسیر ماهتاب راغب شد - و همواره شبهای ماهتاب بسیر و عشرت بسر میبرد - سکندر وکرن و فتح خان ابنای نماجي که در صحرا سر گردان میگردیدند از سیر و فراغت او خبردار شده شبها راه طي میکردند - و روز در بیشه و جنگل بسر میبردند تا خود را بحوالي شهر رسانیده جمعي از اوباشان شهر را با خود یار ساخته در شب جمعه سیزدهم ماه که جام علیشیر در زورق نشسته بطریق معهود سیر

بجمع اموال و حاضر ساختن دزدان حکم کرد - قاتلان را بقصاص رسانیده اموال نزد والیِ گجرات فرستاد که بورثهٔ ایشان رسانید - و بعد از چند سال ازین واقعه در گذشت *

جام بانبیه

بعد از فوت پدر سلطان سند شد - سلطان فیروز شاه بعزم تسخیر سند لشکر بر سر او کشید - جام نیز بمیدان محاربه و مجادله در آمده - بعد از سه ماه محاربه و مجادله بجهت طغیان آب و مخالفت هوا سلطان در اول برسات به پتن گجرات رفت - و بعد از برسات بسند آمده - مصافهای نامي میانهٔ سلطان و جام روی داد - و آخر جام در یکی از معارک گرفتار گشت و سند سلطان را صافي شد - و او را بدهلي بردند - چون مدتی در خدمت سلطان خدمات پسندیده نمود مشمول عنایت سلطاني شده چتر بادشاهي عنایت نموده ولایت سند باو ارزاني داشتند - و بار دیگر بر سریر سلطنت سند نشست - و پانزده سال کامراني نمود و آخر بسعي اجل بسفر آخرت شتافت *

جامي نماجي

جام نماجي [۱] برادر او بعد ازو متقلّد وسادهٔ سلطنت شد - و همواره بعیش و سرور گذرانید - و بعد از سیزده سال و چند ماه که در حکومت بسر برد بمرض طاعون در گذشت *

جام صلاح الدین

جام صلاح الدین بعد از جام نماجي بشغل حکومت پرداخت و کار ملک بنظم و نسق آورد - و عزم تسخیر کچ نموده محاربات نمود و در همه

(۱) در تاریخ سند "جام تماجي" ثبت شده ۱۲ *

جام تماجي بن جام اونر

جام تماجي بعد از پدر بسلطنت موروث رسيد - لشکر سلطان علاء الدين اورا در جنگ دستگير نموده با اهل و عيال بدهلي بردند و اورا در دهلي فرزندان شد - و طايفهٔ سمکان در حوالي نهرني (۱) ميگذرانيدند و عمّال جام مهمات و معاملات جام را براه مي بردند - بعد مضي مدتي ملک خير الدين ولد جام تماجي که در صغر سن با پدر بدهلي رفته بود بعد فوت پدر بسند آمده حاکم شد - چون سلطان محمد شاه از راه گجرات بسند آمد و چون جام خير الدين در طفوليت محنت بند و زندان در دهلي کشيده بود قرار ملازمت سلطان بخود نتوانست داد تا آنکه سلطان محمد شاه در حوالي تته علم عزيمت سفر آخرت بر افراشت - و سلطان فيروز شاه بر سرير سلطنت صعود فرموده عازم دهلي شد - جام خير الدين تا سن و سيوستان سلطان را تعاقب نمود و دستبردها کرد - اين غبار در خاطر سلطان فيروز شاه بماند - بعد از معاودت سلطان فيروز شاه جام خير الدين بساط عدل و احسان گسترده کمال اهتمام مينمود - از نوادر وقايع آنکه نقل نموده اند که روزی بسير و تماشا بر آمد - ناگاه استخوان آدمي بنظرش در آمد که در مغاکی افتاده بود - عنان باز کشيده گريه آغاز نهاد - پس روی بملازمان خود آورده گفت که اين استخوان مظلومي چند اند و داد ميخواهند - و همت بر استکشاف احوال آن اموات گماشت - مردی کهن سال در آن سرزمين بود از وی احوال استخوانها پرسيدند - عرض نمود که هفت سال قبل ازين کارواني از جانب گجرات باينجا رسيده بود - فلان جماعة ايشانرا کشته اموال ايشانرا بردند - و اکثر آن مال و آن جماعت موجود ست - جام خير الدين

(۱) در تاريخ سند "تهري" مرقوم است ۱۲ *

اِلّاَ هُوَ - و بعضی نیز گویند که چون جام از فتح سیوستان بر گردید شبی بساط عیش و عشرت گسترده بشرب مشغول بود - درین اثنا خبر رسید که جمعی از اهل بغي رسیدند - کاهه بن تماجي را که وکیل او بود بدفع انجماعه فرستاده - کاهه مست ایلغار نموده بدشمن رسید - و بعد از محاربه گرفتار شد - و محبوس گردید - جام اونر از احوال او پرسیده تغافل ورزید و بعیش و عشرت میگذرانید - کاهه ازین ممر کینهٔ در دل گرفت - و خود را بلطایف الحیل از دشمنان خلاص ساخته و به بکر رفته علیشاه ترک را ملاقات نمود - و باتفاق ملک فیروز شاه و علیشاه جام انر را در حصار بهرام پور بقتل رسانیدند - و ملک فیروز کاهه را بحکومت حصار گذاشته - بعد از سه روز مردم جام اونر بحیله و خدعه کاهه بن تماجي و ملک فیروز را بقتل آوردند *

جام جونا

چون جام اونر رحلت نمود ارشد درمیانهٔ قوم سمکان بجامي ملقّب شده تسخیر تمامي سند در خاطر گذرانید - برادران و خویشان را ترتیب نموده بولایات فرستاد - آن جماعه از برابر موضع نلهتي از آب عبور نموده ولایت بکر را قتل و غارت نمودند - و چند مرتبه میانهٔ ایشان و ترکان که حاکم بکر بودند مصافها روی داد - آخر جماعهٔ ترک قلعهٔ بکر را گذاشته باوچه رفتند - و جام جونا به بکر در آمده چند سال باستقلال گذرانید - تا زمانی که سلطان علاء الدین الغ خان برادر خود را بملتان فرستاد - والغ خان ملک تاج کافوري و تاتار خانرا بدفع جام جونا بسند فرستاد - قبل از ترک تاز لشکر الغ خان فوج اجل بر سر او شبیخون آورد - و بمرض خناق در گذشت - و لشکر سلطان علاء الدین بکر را تصرف نموده بجانب سیوستان رفته - و مدت حکومت اورا با آنکه نظام الدین احمد مولّف طبقات اکبري چهارده سال شمرده در تاریخ سند سیزده سال بنظر در رسید که ثبت رفت *

نامي بکري در تاریخ سند ذکر کرده که اول این قوم که بحکومت رسید جام انر بابنیه (۱) بود ظاهراً که جام اقراول انر بابنیه نام داشته باشد - و یا بعضی مورخین اورا باین نام آورده باشند - و در بعضی اسامي این طایفه نیز در تقدیم و تاخیر زمان سلطنت در میانهٔ این دوسه نکته دان سخنور که میر محمد معصوم و نظام الدین بخشي و مولف تاریخ بهادر شاهي بوده باشد اختلاف تمام واقع شده - و در ذکر هریک آن اختلاف ذکر خواهد شد - و چون میر محمد معصوم بکری از ولایت سند است و از حالات ولایت سند اطلاع دارد مدار بر تاریخ سند نهاده قول اورا معتبر دانست - و از روح پر فتوح آن دو بزرگوار دیگر استمداد همت طلب نموده به پرداختن حالات آن قوم پرداخت *

جام اونر بابنیه

نظام الدین احمد بجام اقراول مذکور ساخته باتفاق امرا حاکم مستقل شد - و اول کسی که ازین قوم بتخت سلطنت بر آمد او بود - ارادهٔ تسخیر سیوستان نمود و با ملک رتن که از عمّال سلاطین ترک بود در حوالي سیوستان میدان مقابله بیاراست - جام اونر در جنگ اول منهزم شد - و در مرتبهٔ دوم بامداد برادران صف آرای گشت - ملک رتن هنگام اسپ تاختن بسر در آمده از اسپ جدا شد - و جام اونر دران حالت رسیده سر اورا از تن جدا نمود و سیوستان را متصرف شد - ملک فیروز شاه و علیشاه ترک از بکر مکتوبی باو نوشتند که این دلیري لایق نبود - الحال مستعد سپاه بیکران بادشاهي بوده باشد - ازین سخنان متاثر گشته عزیمت نهرني نمود - و در همان ایام مریض گشته بعالم آخرت شتافت - ایام حکومتش سه سال و شش ماه بود - و مدت حکومت جام اقراول را نظام الدین احمد سه سال و دو ماه آورده لَا یَعْلَمُ الْغَیْبَ

---

(۱) در تاریخ سند " جام انربن بابنیه " ثبت است ۱۲ *

شخصی امور سلطنت را متکفل شده بمعاملات ملک مي پرداخت - و او بصفات پسندیده آراسته بود - بعد از چندي آفتاب حیاتش بافق ممات غروب نمود - ارمیل نام شخصی مسند حکومت را سریر آرای شده - چون ظالم طبیعت و مردم آزار بود مردم در صدد قتل و عزل او شدند و چون فرقهٔ سمه از نواحی کچ آمده در حوالي سند رحل اقامت انداخته بودند و میانه ایشان و اهل سند طریقهٔ جهت منذي و مواصلت بهم رسیده بود اونر(۱) نام شخصی را از طایفهٔ سمکان که آثار رشد از جبین او هویدا بود بسلطنت گزیدند - و وقت سحر جمعی از اعیان ملک بدرون خانهٔ ارمیل رفته اورا بقتل رسانیدند - و سر اورا بر نیزه کرده بدروازهٔ شهر آورده آویختند - و باجماع جام اونر را بر تخت سلطنت اجلاس دادند - القصه قریب به پانصد سال حکومت در خانوادهٔ سومرکان بوده - و چون از لوازم ادوار ملکی زوال ملک از لوازم دولتست که از خانواده بخانواده منتقل شود بعد از پانصد سال کلانتري سند از طایفهٔ سومرکان بطبقهٔ سمکان بطریقی که مذکور شد انتقال یافت - و صاحب بهادر شاهي و طبقات اکبري گوید که پانزده نفر از اناث و ذکور سومرکان کوس سلطنت نواختند - و ازین مفصل که میر محمد معصوم نامي بکری در تاریخ سند آورده و در صدر مذکور شد زیاده از ده نفر از اناث و ذکور شمرده نشده وَاللّٰهُ اَعْلَمْ - الحال شروع در ذکر احوال طایفهٔ سمکان میرود - نظام الدین احمد بخشي نوشته کسی که ازین طایفه بسلطنت رسیده جام اقراول بود - و چون طبقهٔ سمکان خود را بجمشید منسوب میسازند ازین رهگذر لفظ جام بر امیر و کلانتر خود مي نهند - وگویند که ایام حکومت جام اقراول سه سال و دو (۲) ماه بود - و میر محمد معصوم

---

(۱) در تاریخ سند " وانر " مرقوم است ۱۲ *

(۲) در طبقات اکبري صفحه ۶۲۵ نوشته که " ایام حکومتش سه سال و ششماه بود " ۱۲ *

سومره نام شخصی را بر مسند ایالت جلوس دادند - و چون آن قوم بمزید
شوکت و قدرت از زمین داران آن ناحیه در پیش بودند بمرور زمان استیلای
تمام یافته متصدّي شغل سلطنت و حکومت شدند - سومره چون مدتی
بسرداري قوم گذرانید با زمینداري صاد نام که در آن حدود دم استقلال میزد
طرح وصلت انداخته دختر اورا بحبالهٔ نکاح در آورد - و ازو فرزندي پهلونکر [۱]
نام بوجود آمد - و بعد از فوت پدر بر تخت حکومت موروث جلوس نموده
قدم بیشتر نهاده و در آخر بر فراش مرض جان بقابض ارواح سپرد بعد از ... [۲]
نام متکفل حکومت گردیده چند سال باستقلال گذرانید و تا ... [۳] پور
بتصرف آورد - و در عنفوان جواني انتقال نمود و طفلی سنکهار نام ازوی
ماند - تاري نام دختر او مدتها حکومت کرد و رعایا و برایا مدتها مطیع
و منقاد او شدند - چون سنکهار بمرتبهٔ رشد رسید و سریر سلطنت را مستقرّ
خود ساخت و بسر انجام امور ملک پرداخت و متمرّدان آن دیار را متنبه
ساخت بجانب کچ سفر کرد - و تا نانک نی بتصرف آورد - بعد ازین بچند
سال سفر آخرت اختیار نمود و ازو فرزندي نماند - زن او ممو نام در قلعهٔ
دهکه حکومت میکرد - و برادران خود را بحکومت نور و نهرنی تعین نمود -
بعد از اندک زمانی برادر او ددا نام که در ناحیه مخفي بود ظهور کرد -
و برادران را مستاصل ساخت - درین اثنا پهتو [۴] نام از اولاد او خروج کرد -
و جمعی که در کار سلطنت با او منازعت داشتند از بیخ بر انداخته
چند گاه بر تخت سلطنت نشسته - ایام حیاتش بسر رسید - بعد ازو خیرا نام

---

(۱) در تاریخ سند « بهونکر » ثبت شده ۱۲ *

(۲) کذا فی الاصل - اما در تاریخ سند مرقوم است که بعد ازوی پسرش دودا نام متکفل مهمات حکومت گردید ۱۲ *

(۳) کذا في الاصل - اما در تاریخ سند نوشته که تا نصر پور بتصرف در آورد ۱۲ *

(۴) در تاریخ سند « بهتو » ارقام یافته ۱۲ *

حکومت کرده باشند مشخّص نیست - سلطان ناصر الدین محمود شاه پسر سلطان محمد شاه بتاریخ ست و تسعین و سبعمائه بر تخت سلطنت جلوس نمود و حکومت ملتان و سند بسارنگ خان داده بر سر شیخای (۱) کوکهر فرستاد - و در دوازده کروهئ لاهور مصاف داده فتح نمود - و ملک کند موی (۲) برادر خود را خطاب عادل خاني داده در لاهور گذاشت - و سارنگ خان با خضر خان حاکم ملتان مصاف نموده ملتان مسخّر ساخت - و در ربیع الاول ثمانمائه میرزا پیر محمد نبیرهٔ صاحب قران از پنجاب گذشته اوچه و ملتان را محاصره نمود - و سارنگ خان در اوچه متحصّن شده تاشش ماه محاربه نموده بامان نزد میرزا پیر محمد آمد - و اطاعت اهل سند بسلاطین دهلي و هند تا زمان تشریف آوردن صاحب قران بود که بعد از آمدن میرزا پیر محمد در ماه صفر سنه احدی و ثمانمائه بهند بوده - و در آمدن صاحب قران بملتان و بقتل آوردن اسیران آن دیار که میرزا پیر محمد اسیر نموده بود حکام سند سر از اطاعت و حکم سلاطین هند یکباره پیچیده خود ... (۳) شدند *

و سابقاً ذکر رفت که چون سلطان محمود غازي کمند تسخیر بر کنگرهٔ قلعهٔ ملتان انداخت گماشتگان خود را بسند فرستاد و آنملک مسخر ساخت - بعد از فوت او که سلطنت باولاد او رسید عبد الرشید بن سلطان مسعود در مراسم عشرت پرداخت و بلوازم جشن و سرور مشغول شد - و از کار جهانداري غافل افتاده - در اکثر سرحدهای ولایت او مردم سرکشي آغاز نهادند و سر از ربقهٔ اطاعت باز کشیدند - چنانچه قوم سومره از نواحي نهرني (۴) خروج نموده -

---

(۱) در تاریخ سند " شیخا کهوکران " ثبت شده ۱۲ *

(۲) در تاریخ سند " ملک کندو مو " نوشته ۱۲ *

(۳) کذا فی الاصل و شاید که لفظ " خود سر " باشد ۱۲ *

(۴) در تاریخ سند " تهری " نوشته ۱۲ *

تته رسید در سنه اثنین و خمسین و سبعمائه از جهان گذران بملک
جاودان شتافت * سلطان فیروز شاه بتاریخ اثنین و خمسین و سبعمائه بر
تخت نشست و مردم سومره (۱) و جاریجه و تتمه که سابقاً مذکور شده که
خروج نمودند از خبر فوت سلطان جمعیت نموده از عقب اردو در آمدند -
فیروز شاه جمعی بدفع ایشان تعین نمود و همه روزه جنگ میشد - فیروز شاه
غرّهٔ صفر همین سال از تته کوچ نموده روانهٔ دهلي شد - چون بسیوستان رسید
ملک علیشیر و ملک تاج (۲) الدین کافوري را حاکم آنجا نموده طوف استانهٔ
شهباز قلندر نموده به بکر (۳) رفت - و ملک رکن الدین را اخلاص خاني خطاب
داده در بکر گذاشت - و بعد از فتح نگرکوت به تته آمده - جام خیر الدین حاکم
تته بقلعهٔ آب پناه برد - سلطان از آنجا بگجرات رفت و برسات را گذرانیده به
تته آمد - جام خیر الدین امان طلبیده بخدمت رسید و حکم شد که جام
بدهلي رود - جام در سیوستان ارادهٔ گریختن نمود - سلطان واقف شده جام را
زنجیر در پای بدهلي برد - و بعد از مدتی جام جوتلی پسر او حسب الحکم
سلطان حاکم تته شد - و بعد از سلطان - تغلق شاه بن فتح خان در رمضان
تسعین و سبعمائه بوصیت فیروز شاه در قصر فیروز آباد بسلطنت رسید -
و بسلطان غیاث الدین تغلق شاه مخاطب شد - و ملک موروث یافت - فامّا
حاکمی که بسند فرستاده باشد ظاهر نشد - سلطان ابوبکر شاه و سلطان محمد
شاه بن فیروز شاه و سلطان علاء الدین بن سکندر شاه هر سه بترتیب تخت
دهلي یافتند و سند بتصرف گرفتند - امّا حکام سند که از جانب ایشان

---

(۱) در تاریخ سند مولفهٔ محمد معصوم "سومره و جاریچه و سمه" ثبت
شده ۱۲ *

(۲) در تاریخ سند "ملک تاج محمد کافوری" مرقوم شده ۱۲ *

(۳) در تاریخ سند "بهکر" نوشته ۱۲ *

در خمس و تسعین و ستمائه بر دست برادر زادهٔ خود شربت شهادت چشید - سلطان علاء الدین در همان سال بادشاه دهلي شد - الغ خان برادر خود را بر سر ارکلي خان فرستاده - ارکلي در ملتان حصاري شد - و بوسیلهٔ شیخ رکن الدین امان طلبیده بر آمد - و سلطان ملتان و اوچه و بکر و سیوستان و تته را بنصرت خان داده ده هزار سوار با او همراه کرد - و در سنه سبع و تسعین و ستمائه فوج صلدای مغل از جانب سیستان بسیوستان آمده غارتگري نمودند - و بعد از محاربه لشکر مغل و صلدای فتح سیوستان نمودند - نصرت خان متوجه شده سیوستان از مغل گرفت و ببکر آمد - و حسب الامر سلطان نصرت خان بجانب گجرات رفته با لشکر سلطان بغزای کفار مشغول شد - چون سلطان در سنه سبع عشر و سبعمائه در گذشت سلطان علاء الدین غازي ملک سند را از جانب سلطان غیاث الدین که بادشاه دهلی شده بود حاکم شد - و سلطان غیاث الدین ملک تاج الدین را ملتان و خواجه خطیر را بکر و علیشیر را سیوستان داده بانتقام جماعهٔ سومره و سمکان فرستاد - و در ثلاث و عشرین و سبعمائه سلطان محمد شاه ولد ارشد خود را ولي عهدي داد - و در اوایل خمس و عشرین و سبعمائه در گذشت - و سلطان محمد شاه بتخت دهلي بر آمد و او کشلو خان را در سنه سبع و عشرین و سبعمائه بسند فرستاد - و کسلو خان (۱) را در سند کار بجائي رسید که بغی ورزیده با سلطان در سنه ثمان و عشرین و سبعمائه در ملتان مصاف داد و بقتل رسید - و سر اورا نزد سلطان آوردند و بسزای کفران نعمت رسید و ملتان و سند را بمردم امین سپرده از راه گجرات بولایت تته آمد - و چون بحوالي

---

(۱) در تاریخ سند مصنفهٔ میر محمد معصوم نسخهٔ خطی "کشلو خان" ثبت شده ۱۲ *

قباچه رفت - قباچه در کشتي نشسته عزم گريز کرد - چون بميانهٔ دريا رسيد سفينهٔ
عمرش بساحل رسيد و در آب غرق شد - چون سلطنت بر شمس الدين قرار
گرفت و سند ازو شد سند را در سنه ثلاثين و ستمائه بنور الدين محمد داد
و تا در حيات بود سند را داشت - و در ثلاث و ثلاثين و ستمائه سلطان
مسعود شاه بن رکن الدين فيروز شاه بن شمس الدين ايلتمش به سلطنت
دهلي رسيد - و در تسع و ثلاثين و ستمائه خود به بکر رفته حکومت سند را
از نور الدين محمد گرفته بجلال الدين حسن داد - سلطان ناصر الدين
محمود بن شمس الدين ايلتمش در اربع و اربعين و ستمائه در قصر فيروز آباد
بسلطنت رسيد - و در سنه تسع و اربعين و ستمائه بجانب ملتان و سند
رفته سيوستان و انحدود به قتلغ خان و اوچه و ملتان بملک سنجر داد -
و بعد ازو ملک سلطان غياث الدين که از مماليک شمس الدين ايلتمش
بود و از جملهٔ غلامان چهل گاني که در احوال سلاطين دهلي شرح
آن ثبت است رسيد ولايت ملتان و سند را مسخّر نموده بسلطان
محمد پسر خود داد - و سلطان محمد از جملهٔ مريدان شيخ ذکرياي
ملتاني بود - و دو مرتبه کس بطلب شيخ سعدي بشيراز فرستاد که
اورا بسند آورد - شيخ هر مرتبه سفينهٔ اشعار فرستاده سفارش شيخ امير خسرو
دهلوي نمود - و سلطان محمد در سنه ثلاث و ثمانين و ستمائه با قتلغ تيمور
که از جانب چنگيز خان بهندوستان در آمده بود در حوالي لاهور مصاف
داده شربت شهادت نوشيد - و سلطان غياث الدين ايلتمش ملتان و سند
بکيخسرو ولد سلطان محمد داد - و سلطان با... درد وغم دايم پسر در خمس
و ثمانين و ستمائه بعالم بقا رفت - و سلطان جلال الدين خلجي صاحب
تاج و تخت گشت - اوچه و ملتان بارکلي خان پسر خود و سندر
بنصرت خان داد - و او سند را بواجبي ضبط نمود - سلطان جلال الدين

33

جانب سلاطين دهلي تعين ميشد چنانچه الحال ميشود - و سلاطين دهلي را كه بر ولايت سند دست يافته اند و آسامي آن حكام را كه از جانب ايشان بحكومت و سلطنت آن ديار رسيده اند مجملاً مذكور ميسازد - و مير محمد معصوم بكري نامي تخلص در تاريخ سند آورده كه اول كسى كه سند را از تصرف گماشتگان القادر بالله برآورد سلطان محمد غازي بود - و بعد ازو در سنه احدي و عشرين و اربعمائه سلطان مسعود پسر او سند را تسخير نموده مقرر نمود كه اهل سند مال مقرري را خود آورده در غزنين بخزانه عامره رسانند - چون ملک هند بسلطان مودود خلف سلطان مسعود رسيد او نيز حاكم بسند فرستاد - چون او در تاريخ احدي و اربعين و اربعمائه در گذشت و سلطان مجدود بسرهند و سند امير گشت ملک سند را مضبوط ساخت - چون او در لاهور در گذشت و كار سلطنت بخسرو ملک كه از اولاد يكى از سلاطين غزنويه بود رسيد مدتى در دار الملک كامراني كرد - تا در سنه ثلاث و ثمنين و خمسمائه سلطان غياث الدين خسرو ملک را بدست در آورده در غزنين محبوس ساخت - و قطب الدين ايبک را بسند فرستاده در عرض سه ماه مسخر نموده سيف الملوک را بحكومت آنجا تعين كرد - سلطان قطب الدين چهارده سال سند را در تصرف داشت تا در لاهور در سنه سبع و ستمائة از اسپ در چوگان بازي افتاده در گذشت - و آرام شاه فرزند او جانشين پدر شد - ملک سند را بناصر الدين قباچه داد - و در سنه ثلاث و عشرين و ستمائة ملک خان بصلح بلاد سيوستان را از ملک ناصر الدين گرفت - و ملک ناصر الدين متوجه او شده ملک خان بقتل رسيد - و در سنه اربع و عشرين و ستمائة سلطان شمس الدين ايلتمش لشكر بارجه كشيده - ناصر الدين فرار نموده به بكر رفت - بعد از آنكه اوجه را در روز سه شنبه بيست و هشتم جمادى الاول ششصد و بيست و پنج بصلح فتح نموده به بكر بر سر

فرستاد - و گویند که در اوایل فرمان فرمائی ولایت سند در دست اولاد تمیم انصاري نیز بوده - و مجملاً مولّف طبقات بهادر شاهي و نظام الدین احمد بخشي مولّف طبقات اکبري چندی را که بشغل حکومت آن ناحیه در بعضی سنین پرداخته اند نام برده - و میر محمد معصوم بکری نامي تخلص که راقم در حین که آن سید بزرگوار از جانب خلیفهٔ آلهی برسم حجابت نزد فرمان فرمای ایران شاه عباس حسیني الصفوی آمده در کاشان که زمام حل و عقد آن ملک در کف کفایت برادر کهتر فقیر آقا خضرا و فقیر بود بشرف خدمت ایشان رسیده - در تاریخ سند برقم در آورده اند از احوال حکام و سلاطین سند رقمزدهٔ کلک عطارد نشان میگردد - و چون این جماعه را ...... زمان سابق از سلاطین نشمرده اند و متوجه احوال اینجماعه نشده اند مگر در تلو و ضمن حالات و واقعات دیگر سلاطین و ملک ستانان بتقریبات ذکر نموده باشند سر رشتهٔ حالات این طبقه را از قرار واقع بدست در آوردن خالی از اشکالی نیست - این کمینه نیز بقدر مقدور کوشش نموده آنچه ظاهر شد نگارش یافت - و بعد ازین ذکر حالات سلاطین دهلي که در سند صاحب اقتدار شده اند بنگارش احوال جماعهٔ سومره [1] و ... [2] که بعد از فوت سلطان محمود غازي بطریقی که ذکر خواهد شد بر ملک سند استیلا یافتند مي پردازد - آنکه مدت سلطنت سند و ملتان در زمان خلفای بني عباس در تصرف گماشتگان ایشان بود - و تا زمان القادر بالله ابو العباس احمد بن اسحاق بن مقتدر کار فرمایان خلفا در آن ملک بودند - تا در ... رمضان ست عشر و اربعمائه سلطان محمود غازي از تصرف گماشتگان القادر بالله بر آورد - و مدتی حاکم سند از

---

(۱) در طبقات اکبري نسخهٔ خطی «سوهرکان» نوشته ۱۲ *

(۲) کذا في الاصل ۱۲ *

قاسم دران مرده بود نزد خلیفه آوردند بدرون حریم برده دختران رای داهررا
حاضر ساخته فرمود که سر صندوق را کشودند - و محمد قاسم را دیدند
و شناختند - خلیفه بایشان گفت که من اینچنین حکمي دارم - پیش
آمده خلیفه را دعا کردند و اورا بعدالت ستودند و گفتند که بادشاه عادل
را در کارهای خطیر شتاب نباید نمود - و بسخن دوست و دشمن استعجال
نشاید کرد - خلیفه گفت مقصود ازین سخن چیست - گفتند ما بنابر
عداوت که به محمد قاسم از قتل پدر خود داشتیم این تهمت کردیم چراکه
ملک و دولت بوسیلهٔ او از خاندان ما بدر رفته بود و ما اسیر و غریب بدیار
بیگانه افتاده بودیم - بادشاه بسبب غضب مآل حال تحقیق نکرده و صدق
و کذب را معلوم نفرموده این چنین حکمی کردند - وحال آنکه محمد قاسم
ما را بجای پدر و برادر بود بجهت انتقام خون پدر اورا بخیانت متهم
ساختیم - امّا در طریق عدالت خلیفه فتوری رفت - چون خلیفه این
سخنان شنید در غضب شده آن دو دختررا در دم اسپان بستند و در شهر
و بازار گردانیده در دجله انداختند - و محمد قاسم را در گورستان دمشق
مدفون ساختند - گویند که اهل سند بعد از محمد قاسم بدو سال در بغی
زده اکثر ولایت را متصرف شدند - و از دیبالپور تا آب شور در تصرف
گماشتگان خلیفه ماند - و در سنه ست و تسعین که خلیفه در گذشت و سلیمان
ابن عبد الملک بتخت خلافت بر آمد عامر بن عبد الله را بولایت سند فرستاد -
و در سنه ثلاث و ثلاثین و مائه عبد الله بن محمد بن علي بن عبد الله بن
عباس که بسفّاح مشهور ست و اول خلیفهٔ بني عباس بود فوجی
از دارالخلافه بسند فرستاده ملازمان خلفای بني امیه را بتمام بیرون
کردند - و بعد از چهار سال جعفر منصور عباسي لشکر بسند فرستاد - و در
سنه سبعین و مائه هارون الرشید بن مهدي ابو العباس را بحکومت سند

و مکران بدار السلام بغداد فرستاد - حجاج آن اشیا را بشام بخدمت خلیفه فرستاد - و از دیوان خلیفه منشور عاطفت به محمد قاسم صادر شد که بفتح سند اکتفا ننموده عازم ولایت شرقي شود بالفعل خود ولایت داهر را بالکل در تصرف آورد - چون مثال رسید محمد قاسم برهمنآباد را نیز فتح نمود و مال و خراج بر ولایت سند مقرر کرد - و در اوایل اربع و تسعین پسران داهر در قلعهٔ اسکندره متحصّن شدند و گاهی آمده محال سند را غارت مینمودند - محمد قاسم بجانب آن حصار رفته محاصره نمود - بجهت عسرت آذوقه محمد قاسم که مردی دانا بود شخصی نزد ایشان فرستاد که شاید ایشان را بعنایت و رعایت امیدوار سازد و قلعه فتح شود - چون اعتقاد ایشان آن بود که رای زنده است و بجانب هند رفته لشکر خواهد آورد راضي نمیشدند - بالور فرستاده زن اورا آورده نزد اهل حصار و پسران فرستادند - از بیرون دروازه تفصیل واقعه نمود - اورا تکذیب نموده سنگ و کلوخ بسیار زدند که تو با مسلمانان در ساختهٔ - سخن تومعتبر نیست - القصه قلعه را بجدال مفتوح کرد و اکثری از کفار بقتل رسیدند - و از خُمس غنائم مساجد تعمیر نمودند و مراجعت نموده بالور آمدند - و در سنه اربع و تسعین احنف بن قیس بن رواح اسدی را در الور گذاشته بتسخیر ملتان رفت - اهل ملتان مال گذاري قبول نموده - داود بن نصیر بن ولید عثماني را بامارت ملتان نصب نمود - و حزیم؟ عبد الملک ...(۱) را در قلعهٔ مدپور؟ که بر ساحل دریا ست امیر گردانید - و در هنگام مراجعت پنجاه هزار کس در خدمت او بودند و تا حدود قنوج و دیگر ولایت لشکر فرستاده باطاعت در آورد - و مآل حال او بموضعی که ذکر رفت که حسب الحکم خلیفه در چرم خام گرفتند و بعد از سه روز در گذشت - گویند که چون صندوقی که محمد

(۱) کذا في الاصل ۱۲ *

سنه ثلاث و تسعین بدستوری که سابقاً ذکر شد رای فیلان خود را آراسته با ده هزار سوار جوشن پوش بر فیل سفید سوار شده چتر مرصّع بر سر گرفته مصاف نمود - و آنروز تا شب بازار دار و گیر گرم بود - وقت شب فیل او از آتش بازي خود را در آب انداخت - لشکر اسلام تیرباران نمودند - در آن میانه تیری بگلوی او رسید و مرغ روح از بدنش پرواز نمود - و این واقعه در اول شب روی داد - برهمنانی که بالای فیل در عقب عماري سوار بودند داهر را از عماري بر آورده در ته خلاب پنهان کردند و خود بجانب شهر رفته - لشکر اسلام گذرها و دروازها را آنچنان مضبوط نمودند که مجال دخول و خروج طیور نبود - برهمنان بدست قیس افتادند - چون خبر کشته شدن داهر دادند بجان امان یافتند - کنیزانی که سابق مذکور شد که بر عماری با رای داهر سوار بودند گرفته نزد محمد قاسم آوردند - محمد قاسم و لشکر اسلام از ناپیدا بودن رای داهر اندیشناک بودند و بنهب و غارت مشغول نمیشدند که قیس برهمنان را آورد - محمد قاسم با برهمنان بکنار آب آمده فرمود که داهر را از آب بر آورده سر بریدند - و بر نیزه کردند - و اول (۱) ... کان نمودند که شناختند و تصدیق نمودند - و آنشب که شب جمعه بود لشکر اسلام شب زنده داري نموده سر داهر را با کنیزان بدر قلعه فرستادند - اهل قلعه تکذیب مینمودند - زن داهر لادی نام بی اختیار شده خود را بدروازه رسانیده از کنیزکان احوال پرسید - چون کنیزان صورت واقعه گفتند زن خود را انداخت و شوری عظیم در اهل قلعه بهم رسید - لا علاج دروازها را کشودند - روز جمعه یازدهم رمضان سنه ثلاث و تسعین قلعه مفتوح شد - و ضبط خزاین الور نموده تحویل قیس شد - و در صحن بتخانه وضع منبر نموده خطبه خوانده نماز جمعه ادا کردند - اموال و خزاین و اسیران را مصحوب قیس از راه کیچ

(۱) کذا في الاصل و شاید که لفظ بکنیزکان باشد ۱۲ *

محمد قاسم امد - وقت بانگ نماز بود صفوف جماعه منعقد شده بود و محمد قاسم امامت میکرد و مردم تابعیت و اقتدا - جاسوس این حال را دیده رفته باز نمود که من این قوم را آنچنان متفق دیدم که بهر مرادي که روی آورند البته بانصرام میرسانند - و کیفیت قوم را بامام در نماز بایشان بیان نمود - بمجرد استماع رعب در دل مردم جته راه یافت و اطاعت اهل اسلام نمودند - و گویند مردم در حینی که بملازمت محمد قاسم رسیدند مایدهٔ طعام کشیده بودند - امیر فرمود که اینجماعه مرزوقند - ومردم جته را مرزوق ازین جهت گفتند - چون محمد قاسم از حوالي سیستان خاطر جمع نمود بعضی گفته که اول به برهمناباد باید رفت - و آنجا را مسخر ساخت - و محمد قاسم ارادهٔ فتح الور داشت بهمین قرار داده از آب گذشته عزیمت الور اختیار کرد - داهر این خبر را شنیده داعیهٔ قتال نمود - منجمان اورا از ضعف خود خبر داده جمعی را بمقابلهٔ لشکر اسلام فرستاد - و آنجماعه بکنار آب کولاب فرود آمدند - محمد قاسم روز دیگر از موضع رفیان عبد الله بن علي ثقفي را بحرب کفار نامزد کرد - در منزل کولاب تلاقی فریقین دست داد - کفار هزیمت خوردند و بسیاری در آب غرق گشتند - و بعضی (۱)... سبب شکست کفار را چنین آورده که در اثنای قتال اسپ سردار کفار رمید و اورا بر زمین انداخت و بی صاحب درمیان آن دو صف میگشت - کفار از دیدن اسپ گمان بردند که سردار ایشان کشته شده رو بفرار نهادند - و عبد الله مظفر شده بمحمد قاسم پیوست - و کوچ بکوچ بالور آمدند - رای داهر در الور متحصّن شده کمال شرایط قلعه داري بتقدیم رسانید - و محمد قاسم منجنیق و آتشبازی که از اهل روم دیده بود بکار برد - در ده روز هفت جنگ روی داد و ظفر در هر هفت اهل اسلام را بود - و در رمضان

(۱) کذا في الاصل ۱۲ *

را در ره آسان دانسته آنرا بر دفع جدسیه مقدم داشت - و از جنگ گاه
رو بحصار آورد - اهل حصار به تنگ آمده آتشی برافروختند و زنان
و فرزندان را در آنجا انداخته سوختند - و دروازهٔ شهر را کشوده مستعد
قتال و جدال شدند - مبارزان شام شمشیر هاي خون آشام از نیام
کشیده بحصار در آمدند - شش هزار راجپوت کشته شد و سی هزار آدمي
اسیر و برده گرفتند - و دو دختر راي داهر که اسیر شده بودند
بخدمت خلیفه فرستادند - خلیفه میخواست که به یکی از آنها ملاقات
نماید بعرض رسانید که مرا لیاقت قراین خلیفه نیست چراکه محمد قاسم
سه شب مرا در حرم خود نگاه داشته - خلیفه در غضب شده پروانچهٔ بخط
خود مرقوم نمود که محمد قاسم هرجا رسیده باشد خود را در چرم خام
گرفته روانهٔ دارالخلافه شود - آن بیچاره خود را در پوست خام گرفته فرمود
ما را در صندوق گذاشته بدارالخلافه برند - در عرض دوسه روز از هم گذشت
و همان طور اورا بدارالخلافه بردند - چون سند بتصرف عمادالدین محمد
قاسم در آمد همه جا گماشتهاي خود تعین نمود و بقیة السیف کفار بالور
میوات که در آن زمان ازسواد اعظم بود رفتند - و اکثر محبوسان اهل
اسلام را از قید کفار خلاصی داده بحجاز فرستاد و متوجه الور گشته
در سیوستان با کفار کارزار عظیم نمود - و در دو مصاف کفار غالب شدند -
در مصاف سیم نسیم فتح و ظفر برپرچم علم اسلام وزید - و محمد قاسم
سیوستان را فتح کرد و برهمیشه وزیر که بامان اهل اسلام در آمده بود با مردم
خود به تته فرستاد و مهمات آنحدود را باو باز گذاشت - و مردم جته خبر
زیادتي اهل اسلام را شنیده مال گذاري نموده امان طلبیدند - ازین
رهگذر فقهاي اسلام زمین آنروي آبرا که در تصرف مردم جته بود عُشري
میگویند - گویند که در حوالي سیستان جاسوس مردم جته باردوي

آنکه منجمان را آزموده بود[1]........را کار فرموده - روز پنجشنبه دهم رمضان سنه ثلاث و تسعین از روی جد و جهد روی بمیدان آورد و هر تیری که در جعبهٔ تدبیر داشت بدستیاری سعی بر دشمن انداخت و بتیر قضا در گذشت - مجمل قصهٔ کشته شدن رای داهر آنکه روز جنگ بر فیل سفید سوار شده دو کنیز خوب صورت در عماری فیل با خود سوار نموده بود - یکی جام شراب و یکی برگ تنبول که هندیان پان گویند بوی میدادند - و در قلبگاه لشکر جای گرفت و خود تردد‌های مردانه نموده تیر اندازیها کرد - نفط اندازان شعلهٔ آتش بعماری فیل سفید که رای و کنیزان سوار آن بودند زدند - فیل از دیدن شعلهٔ آتش راه گریز پیش گرفت - هرچند فیلبان سعی نمود سودمند نیفتاد - فیل گریخته بدریا در آمد - لشکر محمد قاسم از عقب در آمده از اطراف و جوانب پیغام اجل بزبان تیر می فرستادند - بعد از آنکه زخمهای منکر خورد و بر کنار دریا شور و شغب شد فیل بطور خود در آمده سواران را بهر طرف دوانید - درین وقت رای داهر از کمال مردی بهر حیلهٔ که داشت و توانست با وجود زخم از فیل فرود آمده با یکی از ابطال عرب رو برو شد - او نیز بیک ضربت کار آن ناتمام را تمام کرد - و رایان و راجپوتان درین حال خاک مذلّت بر فرق خود بیخته راه فرار پیش گرفته - اعراب راجپوتان را تا در حصار دوانیدند و بسیاری را طعمهٔ شمشیر اجل نمودند و غنایم بسیار بدست آمد - رای زادهٔ جیسیه حصار را با مردان جنگی مضبوط و استوار ساخته خواست که از قلعه برون آمده جنگ نماید - وکلا نگذاشتند و اورا برداشته بقلعهٔ برهمناباد قدم بردند - زن رای داهر از پسر تخلّف نموده پانزده هزار راجپوت بخود متفق ساخت و بجنگ ایستاد - محمد قاسم فتح حصار

(۱) کذا في الاصل ۱۲ *

ولد رای داهر که حاکم قلعه بیرون بود گریخت - و محمد قاسم متوجه حصار بیرون گردید و رای زاده جیسیه عنان مردانگي بدست بی ناموسی داده از آب مهران گذشته بحصار برهمناباد قدیم رفت - و حراست حصار بدیگری داد - چون محمد قاسم بحصار بیرون رسید اولاً سکّان شهر قلعه را برروی خود بستند - و ثانیاً مایحتاج لشکر سرانجام و سامان نموده الامان الامان گویان بلشکر پیوستند - محمد قاسم امان داده سرداران ایشانرا بخود متفق ساخت و متوجه سیوستان شد - بچهدا (۱) که ابن عم داهر رای و حاکم سیوستان بود در باب امان طلبیدن سخن گفت - رای بجهت اعتماد بر قوت خود و استحکام قلاع سخنان نالایق گفت - آخر محاصره شد و بعد از یک هفته التجا برای حصار اوسیم برد - صباح آن شب محمد قاسم بحصار سیوستان در آمد و جمعی را که نصیحت و خیر خواهي از رای زاده بچهدا باز بگرفته بودند امان داده غنایم آنجارا بعد اخراج خُمس بر لشکریان قسمت نموده رو بحصار اوسیم نهاد - بعد از فتح آنجا بجنگ رای داهر که راس اهل فتنه در پیش مفسدان بود رفت - گراني و قحط در لشکر محمد قاسم افتاد - اکثر حیوانات تلف شد - حجاج بر حقیقت حال اطلاع یافته دو هزار اسپ نزد محمد قاسم فرستاد که بر سپاهیان قسمت کند - اسپان را به لشکریان داده از نو متوجه محاربه شدند و جنگهای پی در پی واقع شد - در خلال این احوال رای داهر منجمان را طلبیده استفسار نمود که مآل حال ما چون خواهد بود - گفتند که در کتب ماهست که در سنه ست و ثمانین هجري افواج عرب بنواحي دیبل آمده متصرف شوند - و در ثلاث و تسعین تمام بلاد سند را تصرف نمایند تا

---

(۱) در چاچ نامه نسخهٔ خطی صفحه ۱۱۷ " بچهرا " مرقوم ست ۱۲ *

درین هنگام خبر در دار الخلافه انتشار یافت که ملک سراندیب از راه دریا کشتي مملو از تحف و نفایس و غلامان و کنیزان حبشیه جهت خادمان دارالخلافه فرستاده بود - چون بنواحيِ دیبل رسید آن کشتي را با هفت کشتي دیگر متمرّدان دیبل بغارت بردند و اموال کشتیها تصرف نمودند - و جمعی از زنان مسلمه را ازآن کشتیها برده به بندگي انداختند - در خلال این احوال جمعی فرار نموده نزد حجّاج رفتند و استغاثه نمودند - حجاج مکتوبی برای داهرکه والي سند و هند بود نوشته بمحمد هارون فرستاد تا بدست معتمدان خود نزد او فرستد - چون مکتوب نزد رای داهر فرستاد در جواب نوشت که این عمل از دزدان واقع شده - و شوکت و قدرت دزدان بیش از آنست که بدستیاريِ سعي دفع ایشان توان نمود - چون این جواب بحجاج رسید از ولید عبد الملک در باب غزو سند و هند رخصت خواسته بدیل را با سیصد مرد جنگي نزد محمد هارون فرستاد - و باو نوشت که سه هزار مرد جنگي خون ریز با بدیل همراه ساخته روانهٔ تسخیر دیبل که اکنون بلاهري بندر مشهور است سازند - بدیل رفته ترددهاي مردانه نمودند و شکست خوردند - حجاج از شنیدن این شکست ملول شده باوجودی که عامر عبد الله ارادهٔ سرداريِ لشکر سند و هند نموده بود حجاج باستصواب منجمان عماد الدین محمد قاسم بن عقیل ثقفي را که ابن عم و داماد او بود در سن هفتده سالگي با شش هزار مرد از روستای[1] شام بتسخیر سند از راه شیراز نامزد فرمود - بعد از طی مراحل دیبل را محاصره نمودند و بعد از چند روز کشودند و غنایم بي اندازه بدست محمد قاسم در آمد - غنایم را بلشکریان قسمت نموده دختر راجهٔ دیبل نزد جیسیه

---

(۱) در چاچ نامه نسخهٔ خطی صفحه ۹۴ "شش هزار مرد از روساء شام" ثبت شده ۱۲ *

بغایت دلاور و شجاع و نامدارند - و از شکست دادن محمد صادق خان نیز
که سابق ذکر رفت باد نخوت و غرور بکاخ دماغ خود راه داده بودند - خلیفهٔ
آلهی صاحب صوبگی و حکومت گجرات را بخان اعظم عنایت نموده
این سپه سالار را بگرفتن ولایت دل پسند سند و بدست در آوردن میرزا
جاني فرمان دادند *

رکن دویم از فصل دویم در تسخیر ولایت دلپسند سند و بدست در آمدن میرزا جاني ترخاني والي آنجا و مجملی از حالات سلاطین ماضي آن دیار و سبب انتقال آنملک به خلیفهٔ آلهی

و چون روزگار در مقام تربیت و پروردن صاحب دولتي درمي آید
اسباب تربیت اورا مهیا و آماده میسازد و چون در مقام قلع و قمع سلسله
در آید روز بروز آثار ضعف و علامت رفتن دولت آن سلسله ظاهر
میسازد - چنانکه احوال سلاطین طایفهٔ ترخاني و مآل حال ایشان که
بعد از تحریر حالات سلاطین سند رقم زدهٔ کلک عنبرین سلک خواهد شد -
ارباب سیر و تاریخ آورده اند خصوصاً علي بن حامد بن ابابکر الکوفي
در تاریخ منهاج المسالک مشهور بچچ نامه که بیست و شش تن
و مدت ملک شان دویست وسی و شش سال بوده - و نیز چنین
آورده اند که چون نوبت خلافت بولید عبد الملک مروان رسید حجّاج
ابن یوسف - محمد هارون را بصوب هندستان فرستاد - و از اوایل سنه
ست و ثمانین بولایت مکران در آمده شروع در تحصیل اموال دیواني نمود -

خود را ظاهر ساخت - و بانواع نوازشات سرافراز گشت - و این قسم فتوحات
که این بختیار نامدار را در اندک زمانی دست داد هیچ یک از سلاطین
زمان و جهانکشایانِ دوران را دست نداده - و این دست بردها که ذکر رفت
یکی ازینها هر کرا روی دهد خود را مظفر و منصور می نامد - چون مدت
هفت سال حکومت و صاحب صوبگیٔ گجرات که همیشه فرمان فرمای
و حکم روای علیحده داشته در ید اقتدار و قبضهٔ قدرت و اختیار ایشان بود
و چنانکه در سنه نهصد و نود و دو بگجرات رفته در نهصد و نود و نه بتسخیر
سند نامزد شدند - و سرهند و بکر و ملتان بجاگیر ایشان در بعضی اوقات شد -
و چندی در عوض گجرات جونپور را یافتند - و بادشاه را هوای تسخیر
ولایت سند در خاطر بود بانتقام آنکه محمد صادق خان را بافوجی عظیم به
تسخیر آنولایت فرستاده بودند و میرزا جانی ترخانی والی آنجا راه صواب
گم کرده بمحاربه و مقابله در آمده - از آنجا که زبونیٔ محمد صادق خان بود
و از رهگذر اینکه خلاف و نفاق با طینت او مخمّر بود و این قسم ذات
هرگز موفّق و منصور نمیگردد تاب مقاومت با میرزا جانی نیاورده شکست
یافت - و ملک گیری را بگریز و شکست قرار داد - و اکثری از ملازمان
و منصب داران پادشاهی را درین سفر بکشتن داد - و خزانه و توپخانه که
با او بود تمامی را بدشمن سپرده نیم جانی به تگ پا از میانهٔ سندیان بصد
ننگ و عار بدر آورد - و هیچ یک از امرا را شایستهٔ این مهم و شایان این
امر خطیر نمیدانستند که چنانچه باید و شاید تلافی و تدارک این بی ادبی
از میرزا جانی بکند - چراکه میرزا جانی از دلاوران روزگار بود و در سرحد
نشینان ممالک محروسه مثل وی پیدا نمیشد - و بکثرت خدم و حشم نیز
مشهور و معروف بود - و بتدبیر و کاردانی نیز بی نظیر و همال بود بارها
معارک برهم زده و دستبردها نموده بود - و اهل سند و طبقهٔ ارغون نیز

جا عرض آن بیست کروه ست رفته بولایت کچ رفت - زمینی را که از آن طرف این آب است کچه میگویند - چون بموربی رسیدند جام و امین خان پسران خود را نزد ایشان فرستادند - و مجدداً عهد و قول و قرار دولتخواهي دادند - آنجماعه باین طریق از آنجا معاودت و مراجعت نموده متوجه بیرم کام شدند - درین حال خبر رسید که ایشان بصحت و سلامت از درگاه عالم پناه معاودت نموده بنواحي سروهي رسیده اند و ارادهٔ گرفتن جالور و آنجا دارند - دلاوران در نواحي سروهي بپای بوس مشرّف شدند - و راجهٔ سروهي اظهار متابعت نموده بعزّ بساط بوس رسید و مبلغی پیشکش قبول نمود - عزت خان حاکم جالور اگرچه سابقاً آمده دیده بود در وقت رفتن ایشان بدربار سعادت آثار بعضی حرکات ناملایم ازو سر زده بود اورا مقید ساخته بقلعهٔ قنوج فرستادند - و قلعهٔ جالور را بدست درآورده قرین فتح و فیروزي باحمدآباد آمدند - و بکام روائی و مجلس آرائی برآسودند - ویکی از فصحا تاریخ فتح قلعهٔ جالور "فتح قلعهٔ جالوریان" که نهصد و نود و چهار بوده باشد یافته - و چون از دربار فیض آثار بادشاهي مراجعت نموده این فتح نمودند این تاریخ در باب تشریف آوردن ایشان گفته * تاریخ *

پناه عالم خلق خان خانان | که آمد فضل او با عدل دمساز
بعزم پای بوس شاه بنمود | ببال شوق چون شهباز پرواز
چو شد پیش شاهنشاه اکبر | بانواع کرامت گشت ممتاز
ز بعد رخصتش بر خلق گجرات | همای دولتش شد سایه انداز
ز بهر مقدمت تاریخ گفتم | پناه خلق عالم آمدي باز

وقتي که بدربار بادشاهي میرفتند انواع و اقسام لطایف و ظرایف و نفایس و تحف این ولایات را که بتازگي مفتوح ساخته بود برسم پیشکش و راه آورد بنظر بادشاه در آورد - و حقیقت ملک گیري و ملک ستاني و دانش و بینش

قوي هيكل و هيجده اسپ عراقي و عربي بخدمت ارسال داشت - و بتجديد عهد و قول نموده تعهّدات نمود - و بسعادت و اقبال از ولايت جام مراجعت نموده باحمدآباد آمدند - و يكى از سخنوران آن زمان اين تاريخ بجهت نزول ايشان باحمدآباد گفته و بصلات و انعامات سرافراز شد * تاريخ *

آمدى با عزّ و شوكت محسنِ خلق جهان
شاد باشي دايماً اى خسروِ گردون وقار
از وصولت فيض عاجل شامل هر فرد گشت
از قدومت خير كامل در جهان شد آشكار
خير مقدم فيض عاجل هر دو تاريخ آمده
خير مقدم فيض بخشِ شهر يارِ كامگار
ميكنم هردم دعاى دولتش از روى صدق
باد يارب دولت او مستدام و برقرار

و اين تاريخ نيز همان شخص يافته *

رسيدنت مباركباد چشم اهل جهان روشن

بعد از پنج ماه كه بشادماني و عيش و عشرت بسر بردند فرمان قضا جريان بطلب ايشان شرف نفاذ يافت - و بايلغار متوجه دربار شدند - در غيبت ايشان مظفر كه در ميانهٔ كاتيان بجهت آزردگي كه از امين خان داشت كه زر ازو گرفته با او در آمدنِ احمدآباد همراهي ننموده بود برسر او رفت - امين خان درقلعهٔ انبريلي متحصن گشت - چون اين خبر بمنسوبان وگماشتگان ايشان كه در احمدآباد وغيره بودند رسيده جمعي كثير با بعضى از منصب داران بادشاهي بسرعت تمام روانهٔ سورت شدند - و جمعى از ايشان خود را بامين خان رسانيدند - و از دنبال مظفر بالكاء كاتى واره در آمدند - مظفر بجانب آب رن كه از درياي شور جدا شده و بريگ جيسلمير منتهي ميشود و بعضى

جگت که اقصی بلاد سورت و بدوارکار اشتهار دارد رفت - جام وکلای
خودرا نزد سپه سالار فرستاده پیغام داد که من دولت خواهي پادشاه
را منظور داشته زر مظفر را گرفته باو همراهي نکرده ام - و حالا لشکر شما را
راهبري نموده برسر او مي برم - و آمین خان غوري نیز بوسیلهٔ میرزا ابو
تراب پسر خود را بخدمت سپه سالار فرستاده اظهار اخلاص و یکجهتي
نمود - مردم جام راه نمونئ عساکر منصوره کرده بایلغار بکوهستان برودہ بردند -
غنیمت بسیار و اسباب بیشمار بدست در آورده جمعی کثیر بقتل رسیدند -
و مظفر با پانصد سوار مغل و پانصد سوار کاتي بجانب گجرات گریخته در
اوتنفیه نام محلی که درمیان دریای صابرمتي است و شکستهای عظیم دارد
و بهاري نام کولي متمرّد در آنجا مي باشد در آمد - این سپه سالار درین وقت
احتیاط و حزم نموده میدني رای و خوجم بردي و سید لارو و سید بهادر و دیگر
سادات بارهه و بیگ محمد توقبائی و کامران بیگ گیلاني را در هداله که
قریب دندوقه و سرراه کنبایت است گذاشته بودند - و میان بهادر و میر
شرف الدین و میر محب الله برادر زادهای میر ابو تراب و جمعی را به بیجاپور
که چهار کروهي اوتنفیه است گذاشته و لشکری که در هداله بود برانتي آمده
اجتماع نموده - و مظفر سلطان باتفاق کراسي و سایر زمینداران آنجا بعزم
جنگ آمده با فوجي که در رانتي بود جنگ نمود و شکست یافت -
و فیلان و آفتاب گیر او بدست در آمد - و اکثر مردم کاري او کشته شدند -
خود نیم جاني به تگ پای پدر برد - دریڼوقت که این سپه سالار از کوهستان
برودہ مراجعت نمود معلوم شد که جام از روی راستي پیش نیامده است - وکلای
اورا رخصت داده برسر جام روان شدند - جام در مقابل در آمده بیست هزار
سوار و پیاده دریکجا جمع ساخت - چون بهفت کروهيِ او رسیدند ایلچیان
فرستاده در مقام معذرت و عجز در آمد و پسر خود را با سه زنجیر فیل بزرگ

رومي که از قطب الدین خان گریخته بمظفر پیوسته بود و از جانب مظفر حاکم آن قلعه بود بقتل رسید - و خبر فتح این ممالک و شکست مظفر و بتصرف آمدن گجرات در حوالی ایداوهٔ آگره سامعه افروز مقربانِ بساطِ اقدس گردید - پادشاه حقیقت اساس را از چنین فتحی که تربیت کرده و پروردهٔ او نموده بود خاطر اشرف انبساط پذیر گشت - بخطاب مستطاب خان خاناني که ارثاً و استحقاقاً قابل و مستحق آن بود با تومن و توق عنایت کردند و بخلعت خاصه و کمر خنجر مرصّع سر افراز نمودند - و جمعی از بندگان پادشاهي را نیز که درین محاربه کار طلب شده بودند بانعامات امتیاز دادند - و این عنایات در گجرات بزم افروز ایشان شد - و درین بود که خبر رسید که مظفر به منوهر اشتهار داشت بجانب ولایت سورت رفته در قصبهٔ کوندل که دوازده کروهي قلعهٔ جونه‌گرست قرار گرفته و پراگندگان او بر سر او جمع شدند - و قریب بسه هزار کس الحال با او هستند - و یک لک محمودی و کمر خنجر مرصّع بآمین خان غوري حاکم سورت داده و با خود ملحق ساخته - و همین قدر مبلغ بجام که راجهٔ جهلاوار و صاحب جمعیت و قبیله است داده بعزیمت آمدن احمدآباد در حرکت آمده - ازآنجا که عاقبت اندیشي بود خان بمظفر گفت که شما پیش جام رفته اورا همراه بگیرید من نیز سامان لشکر نموده از عقب میرسم - چون مظفر بکشش جام آمد جام چادر بر آورده گفت که شما متوجه احمدآباد شوید که من از دنبال مي آیم - چون مظفر خان بموربی که شصت کروهي احمدآباد است رسید و آمدن او در احمدآباد شایع شد بفیروزي و اقبال بساعت مسعود و طالع سعد از احمدآباد برآمده عازم موربی شدند - چون به بیرم کام رسیدند و چهل کروه بموربي مانده جام و آمین خان نیامدند و مظفر حیران و سر گردان ماند - سر اسیمه شده بجانب کوهستان که در حوالي

غنیم در آمده دست‌بردهای نمایان نمود - و مظفر سلطان نیز جلادت ورزیده
قلیچ خان را یک سر تیر بلکه زیاده براند - درین حال جمعی که پیاده بکوه
برآمده بودند بر سر آن جماعه که قلیچ خان را میدوانیدند آمده بسیاری
ازیشان را از پای در آوردند و داد مردانگی دادند - قلیچ خان در بالای پشته
که فی الجمله پناهی بود قرار گرفت - چون سپه سالار مشاهدهٔ این وضع نمود
جمعی از سپاهیان را با چند زنجیر فیل که توپهای کوچک بر بالای آنها بسته
بودند بمدد فرستادند که در برابر صف مظفر ایستاده بانداخت توپ مبادرت
نمودند - مقارن این حال نورنگ خان و شریف خان نیز بر کوهی که سر
کوب غنیم بود بر آمدند - چون بفرمان سپه سالار زمان توپ اندازان و تفنگچیان
بازوی جلادت بر کشادند مظفر از معرکهٔ کارزار عنان تاب شد - جمعی کثیر
کشته شده برخی اسیر و دستگیر شدند - و سپه سالار مظفر و منصور باحمدآباد
مراجعت نموده بسر انجام مهام رعیت و سپاهي پرداختند - و بر اسیران
مصاف اول و آخر مهربان شده بجان امان دادند - و بعضی را در سلک
ملازمان بادشاهي منسلک ساختند - و بهادران جان نثار و منصب داران
سرکار بادشاهی و بندگان خود را بزیادتی منصب و علوفه و جاگیر بی نیاز
ساختند - و هر کس فراخور خدمت و جان سپاری تربیت یافت - و فتح
نامها باطراف و جوانب ولایات گجرات نوشتند - و حقیقت این فتح نامي
را که باقبال بادشاهي روی داده بود به پایهٔ سریر عرش مسیر خلافت پناهي
عرض نمودند - چندان غنایم و اسباب و آلات سپاهیگری و فیلان جنگي بدست
در آمده بود که از حیّز تقریر و تحریر بیرون و افزون بود - و تعداد مقتولان
این فتح را چون دبیر وهم متصدّي تحریر نمي توانست شد در حیّز نسیان
گذاشت - و قلیچ خان و شریف خان و نورنگ خان را بمحاصرهٔ قلعهٔ بروج
نامزد نمود - بعد از هفت ماه محاصره آن حصار مفتوح شد - و چرکس

موسوم ساخته اند - و بزبان هندي باڑي باغ را گويند يعني باغ فتح - و چون مشخّص شد که مظفر سلطان در کنبایت است و جمعی از فرار نمودگان قریب بده هزار سوار بر سراو جمع شده اند سپه‌سالار و جمعي از عساکر منصوره قصد اونمودند که بکلی اورا براندازند - چون بده کروهي آنجا رسيدند و خبر بمظفر رسيده به برودہ رفت - و به ناسید نام موضعی که قریب به‌پنلاو و کنار آب مهندری است رفت - قلیچ خان و شریف خان و نو رنگ خان را پیش فرستادند شاید او را در یابند - مظفر از آنجانب بجانب راج پتیله و نادوت در گریخت - و شانزده روز در برودہ توقف نمودند - درین اثنا خبر رسید که سید دولت نام شخصی از ملازمان او بکنبایت در آمده منسوبان پادشاهي را از آنجا بر آورده - نسبت برادر تولک خان را بدفع او نامزد کردند - او را از آنجا بر آورده مراجعت نمود - و سید دولت بار دیگر بکنبایت در آمد - خوجم بردي ملازم این سپه سالار در پنلاو بر سر او رفته او را منهزم ساخت - و کنبایت را بتصرف در آورد - و سپه سالار خود بنفس نفیس پیاده بر سر مظفر خان رفت - تاب مقاومت نیاورده بکوه در آمد - اتالیق بهادر از عساکر منصوره فرار نموده نزد او رفت و آتش فتنه و فساد را بار دیگر مشتعل ساخت - بهادر اوزبک را که نسبت باو بدگمان شده بودند مقید ساخته قرار جنگ دادند - شریف خان و نورنگ خان را برانغار و فتح خان و تولک بهادر را جرانغار و پاینده محمد خان را با چندي از امرا هراول ساختند - و نظام الدین احمد بخشي را پیشتر فرستادند که طریق صف آرائی غنیم را ملاحظه نماید و بطرزی که مناسب باشد جنگ اندازد - چون بدامن کوه رسید که پیادهای مخالف ایستاده بودند جنگ انداخته پیادگان را تا صف مظفر راندند - و جنگی عظیم در پیوست - و جمعی نیز از بهادران سپاه منصور پیاده شده بکوه برآمدند و جنگ آرا شدند - درین وقت قلیچ خان از دست چپ

فتح نامهٔ شاهان ظفر کردار و فتوحات سلاطین نصرت شعار را رقمزدهٔ کلک عنبرین سلک گردانیده این طور فتحي رقم ننموده و بیان نکرده - و تاریخ نویس روزگار با مداد لیل و نهار در اوراق دفاتر زمانه و اخبار و آثار ثبت کارزار و مصاف خواقین عالیشان و خوانین ملکستان نموده قلمش بتحریر این طریق رزمي و این قسم فتحي آشنا نگشته - قلم اندیشه از بتحریر و زبان بیان از تقریر این مصاف عاجز ست - و شیخ محمد غزنوي تاریخ این فتح نامي را چنین در لباس نظم جلوه داده * شعر *

فتح گجرات بعد چندین ظلمات گردید بتو چون آب حیات
تاریخ چو جستم ز دل خرده شناس دل گفت بجوئید ز فتح گجرات

درین صورت من‌کم بضاعت با کمال ناداني وا ...[1] بودن چه نویسم و چه رقم نمایم - هرچند سعی نمایم و مبالغه کنم عُشر عشیري ازان بیان ننموده خواهم بود - دیگر روز همین مصاف بفیروزي و اقبال در احمدآباد نزول اجلال فرموده نداي امن و امان در داد - و اهل انملک برسم و قاعدهٔ آن دیار برسم استقبال و آئین بندي و چراغان اشتغال نموده صلاي عیش و عشرت در دادند - و سایهٔ دولت و اقبال که باعث عیش و سرور است بر سر سکنهٔ آنملک افتاد - و شعرا قصاید و تواریخ غرّا در تهنیت این فتح نامي گفتند - و بعد از سه روز قلیچ خان و امرائي که از جانب مالوه و سورت تعین شده بودند آمدند - و زبان عالمیان بمبارک باد گویا گردید - و بشکرانهٔ این فتح جشن ملوکانه در شهر نموده خاص و عام را یکسان بار عام دادند - و جمعی که بتعاقب رفته بودند معاودت نموده درین جشن حاضر شدند - و در همان مکان که کنار دریای احمد آباد ست و فتح روي داده بود بساختن باغ و عمارتي فرمان داد - در اندک زمانی باتمام رسید - و الحال سیرگاه اهل گجرات و احمد آباد ست - و بفتح باڑي

(۱) صح البیاض ۱۲ *

صاعقهٔ مرگ آتش در خرمن عمر دلیران زد - منشي آجال بنوشتن روز نامچهٔ اعمار مبادرت نمود - صادقي بیگ * بیت *

ملخهای پیکان به برندگي
شده آفت مزرع زندگي

مدتی بازار داد و ستد و گیرودارِ قتال و جدال گرم بود - و ظفر و هزیمت روی نمیداد - پای لغزمردان دران میدان خون دلیران بود که خاک معرکه را گِل ساخته بود - فیلان کوه پیکر بقلع و قمع یکدیگر چون سپهر لاجورد در دود وگرد بودند - آتش بازیهای توپچیان و تفنگچیان دست فلک شعبده باز را بر حوت بسته بود - دلهای آزادگان در دریای تفکر غوطه خورده بود که ظفر کرا و هزیمت کرا خواهد بود - تا آنکه سپاه منصور بامداد توفیقات الٓهي و اقبال بادشاهي و نیروي بخت خان خانانی بر صف مخالف تاختند

* شعر *

زدند آن دلیران آهن غرور | بیکبار مهمیزها بر ستور
گرفتند و بستند و انداختند | ز میدان کینه برون تاختند

مخالفان تباه کار سیاه روزگار که چون دود دعوئ سرافرازي میکردند خاکستروار بخاک راه یکسان گشتند - و آنچه دعوئ مفر و مناص و امید خلاص داشتند در بیابان بی پایان فرار طعمهٔ عقاب اجل شدند - و بعضی به پای مردی فرار خال عار بر چهرهٔ روزگار خود نگاشتند - و سلطان مظفر برگشته روزگار بعد از کشش و کوشش بسیار روی از معرکهٔ کارزار بر تافته فرار برقرار اختیار نموده بجانب معمور آباد و کنار دریای مهندري رفت - و ازآنجا بکنبایت آمد - خضر بیگ وکیل این سپه سالار و سید هاشم بارهه از اعیان این جانب بعزّ شهادت فایض گشتند - و از جانب خصم چندان مبارز تلف شد و آنچنان فتح روی داد که تا منشی روزگار و محرّر اوراق لیل و نهار

و رسیدن پیکان آبدار بر سپرهای زر نگار چون قطرات باران نیسانی بر فراز گل .... و رماح خونین پیرامن آئینهٔ جوشن چون خطوط شعاعی روشن - عرق حمیت دلاوران در حرکت آمده طعنه زن قضا و قدر گردیدند - جوش و خروش مرکبان تازی نژاد غلغله در فلک اثیر انداخت - دلیران جانبین چون کوه پایدار بر مراکب گردون شکوه سوار که هنگام جولان با کرهٔ فلکِ قمر طابَقَ النَّعْلُ بِالنَّعْل بودندی - و از زخمِ نعلِ گردون نوردشان فلک از گاو زمین صدای یَا لَیْتَنِیْ کُنْتُ تُرَابَاً شنیدی - نایرهٔ قتال و شعلهٔ جدال التهاب پذیرفت - عقاب تیز پرواز اجل بقصد جانها در پرواز آمد - و شاهین جان شکار آجال مرغ روح بهادران در هوا صید کرد * شعر *

در آمد دو لشکر بجنبش چو کوه   کزان جنبش آمد جهان را ستوه
ز غـریـدن نالـهٔ کـرّنـای   در افتاد تب لرزه بر دست و پای
ز فریاد ژوپین خم از پشت پیل   نفـیر نهنگان برآمـد ز نـیل
خروشیدن کـوس روئینه کاس   نیوشیده را داده بر جان هـراس
جلاجل زنان پـر نواهای جنگ   برآورده خون از دل خـاره سنگ
سنان بـر سر مـوی بازی کنان   بخون روی دشمن نمازی کنان
تن کـوه لـرزیده بر خویشتن   ز فولاد پـوشان لشـکر شکـن

هوای گرد آشام ظلمت انجام از صدای نفیر و کوس رعد ضربزن ندای اَوْ کَصَیِّبٍ مِنَ السَّمَاءِ فِیْهِ ظُلُمَاتٌ وَ رَعْدٌ وَ بَرْقٌ در داده - صادقی بیگ * شعر *

دران تـنـگـنـای قـیامت اثـر   ز فـرافـر صـرصـر نـای زر
همین جست گوی زمین میل میل   چو جوز از دم بـاد خـرطوم فیل

جان نثاران طرفین وداع جانها کرده حمله آور گردیدند - و از جانبین دلیران بر خاک هلاک می افتادند - مسعود سعد سلمان * بیت *

عمر و مرگ آویخته در یکدیگر چون روز و شب
ابر و گـرد آمیخته باهمدگـر چو باد و نار

نمودار گشت از غبارِ سمند　　زمین دگر بر سپهرِ بلند
خدنگ شکاری همه لاله گون　　چو مرغان بسمل نشسته بخون

فیلان کوه مانند و عرادها و توپها و تفنگچیان جان شکار و توپچیان آتش بار در مقدمهٔ لشکرِ منصور جای دادند - و توفیقِ آلهی و اقبالِ پادشاهی و بختِ میرزا خانی را پیش رو فوج والا ساختند * شعر *

علم پرده برچرخ والا کشید　　چو قدّ سنان نیزه بالا کشید
دو لشکر نگویم دو غرنده میغ　　رسیدند با نعره و تیر و تیغ
قوی ساخت والای دارا کلاه　　ز شیر افگنان قلبگاه سپاه
ز سوی دگر خصم رستم گروه　　ز خیل و حشم ساخت البرز کوه
ز آهن قبایانِ زرین کلاه　　چو سدّ سکندر شدش قلبگاه
ستوران ز نعل آتش افروخته　　و زان پشت گاو زمین سوخته
بجنبش در آمد زمین چون سپهر　　فرو هشت برقعه ز رخسار مهر
ز ابروی خوبان کمان یاد کرد　　ز هر گوشهٔ فتنه بنیاد کرد

از آنجانب نیز بآئین سلطانی قلب و جناح و میمنه و میسره ترتیب یافت - و هراول بسرداری پاینده محمد خان و حسن سیفی و میر قاسم و میر هاشم بارهه مقرر شد - دلیران در دلیری سبقت جستن را غنیمت دانسته از طرفین باراده فیروزی پای جلادت و مردی پیش نهادند - و بنوکِ سنان سماک رامح را بر خاک افگندند - و به تیرجان ستان نسرین چرخ را شکار مینمودند - فرق یلان از ترک و کلاه خود فرق فرقد سای گردید - و از سپر زرین و خفتان آهنین در برو دوشِ مبارزان چندین هزار آفتاب نمودار گشت * شعر *

یلان عراق آهن ز سر تا به پای　　چو صورت که گیرد در آئینه جای
نهان در زره مهوشان زمان　　چو در حلقهٔ دیدها مردمان

در ظلمتِ گرد زبان سنانِ خون آلود چون علم آتش در میانهٔ دود مینمود -

در برابر این بختیار نصرت شعار نزول نمود - و دو روز در همین مکان از طرفین مقام واقع شد - و همه روزه از طرفین درمیان دلاوران و کار طلبان جدال و قتال بوقوع مي پیوست - و غلبه و زیادتي از جانب منسوبان این سپه سالار بود - تا آنکه روز جمعه سیزدهم محرم الحرام نهصد و نود و دو تلاقيِ فریقین دست داد - و قبل از وقوع محاربه از جانبین بتسویهٔ صفوف و لشکر آرائی پرداختند - و نظام الدین احمد بخشي مولّف طبقات اکبري که درین مصاف در رکاب این سپه سالار بوده شطري ازین ژرف داستان را نگاشتهٔ قلم دُرر نثار گردانیده - در بعضي مواد و مقام قول اورا معتبر و مقبول دانسته راقم نیز موافق آن به تحریر و تقریر این مصاف پرداخت - ازین جانب یمین و یسار بتوزک و توره و آئین چغتائی و صاحب قرآني آراسته گردید - و دلیران و جانسپاران محل بمحل تعین شدند - هراول بوجود مردان کاردیدهٔ پسندیده آزمودهٔ جان نثار آرایش یافت - و قلب معسکر بوجود سپه سالار صف شکن زیب و زینت یافت - و میرزا ابو المظفر و میر محمد معصوم بکری و میر حبیب الله و بیگ توقبائی و نظام الدین احمد بخشي و رمان کاکر را مقرر نمودند که بطریق طرح در هنگام مجادله سرکیچ را بدست راست گرفته از عقب غنیم در آیند - شاه قاسم گوپاموی * شعر *

نمود از دو خیلِ قیامت شکوه | دو سدّ سکندر دو البرز کوه
یکی را بکف تیغ آئینه رنگ | برون برده ز آئینهٔ جنگ زنگ
دمِ نای شور زمین و زمان | بباد فنا رفت از آسمان
علمها چو خور زیب این کهنه طاق | مه سر علم از علم در محاق
ز سمّ ستورانِ گردون شکوه | بجنبید دشت و بلرزید کوه
بدست آن یک آورده گرز درشت | چو دستی که بودش نمایان ز مشت
گرفتند گردان تفنگها بچنگ | شد از هر طرف گرم بازار جنگ
ز پرّ عقاب آسمان در حجاب | هوا از خدنگ آشیانِ عقاب

مطلب بودند - چون به سه کروهي رسيدند نظام الدين احمد مولّف
تاريخ طبقات اکبری که ملازم بادشاهي بود از نزد عساکر بادشاهي که در گجرات
مانده بودند آمد و ملازمت نمود - و حالات مظفر و ارادهٔ اورا بواجبي
معروض داشت - و هنگام توجه بجانب گجرات چون سپاه عدو زياده از حد
و عد بود و همه روز اخبار ناملايم از گجرات ميرسيد عساکر بادشاهي صلاح
در رفتن بسرعت نميديدند و ميخواستند که در اثنای راه توقفات واقع شود -
و اين سپه سالار بسرعت هرچه تمامتر ميرفت - و اصلا بتعويق راضي نميشد -
چنانچه امرای بادشاهي آمده کنکاش ميدادند که در رفتن مشاهدهٔ واقع
شود که سپاهيان از عقب مانده برسند وهم ببينند که از روزگار چه مي آيد -
اين سپه سالار در ظاهر بايشان قرار ميداد - روز هنگام کوچ دادن بملازمان خاصه
که پيش خانه مي بردند امر مينمود که در کمتر از بيست کروهي منزل
ننمايند - و باين سرعت تا سروهي راه طي نمودند - و از سروهي بپتن آمده
يکروز در پتن مقام نموده روز ديگر کوچ نموده روانه شدند - و چون مظفر از
آمدن ايشان خبر يافت باستقلال هرچه تمامتر بارادهٔ جدال و قتال از بروج
باحمد آباد آمد - وقلعهٔ بروج را بنصير که برادر او بود و چرکس رومي
که از ملازمان بادشاهي بود و از راه حرام خواری نزد او آمده بود سپرده
خاطر جمع نمود - و چون خبر رسيدن مظفر بعزم مقابله و مقاتله باين
خديو کاردان رسيد و بعضی از سپاهيان اطلاع يافتند بغايت از کثرت
وجرأت و پيش آمدن مظفر خان بی دست و پا شدند - و اين قوی
فرهنگ آمدن مظفر را مخفی داشت - و هرچند جمعی که اطلاعی
بهم رسانيده بودند آمده اين مقدمه را معروض داشتند اين خديو کار آگاه
فرمودند که خلاف است - و در سرکيچ که سه کروهی احمد آباد بود نزول
نمودند - و مظفر در حوالي مزار شاه بهکن قُدِّسَ سِرُّهٗ بدو کروهی راهِ مسافت

آوردند - و قریب بسي هزار سوار بر سر او جمع شدند - و مظفر و منصور اکثر ولایات را بدست در آورد و بخیال استقلال در ملک موروث متمکن گشت - چون این خبر و(۱)...... بتاریخ (۱) ...... معروض حجاب بارگاه عرش اشتباه شد - از قتل قطب الدین احمد خان و عصیان مظفر و اهل گجرات خاطر اشرف بغایت آشفته گردید - و در باب دفع و رفع او بزم آرایي با فرهنگ باخود مي اندیشید که کرا متصدّي این کار سازد - و بانتقام آن گروه و مظفر خان بصوبهٔ گجرات فرستد - بغیر این سپهسالار نامدار که در آنوقت بخطاب میرزاخانی سرافراز بود دیگري را شایسة و قابل این امر خطیر ندید - نجومي روزگار و رمّال لیل و نهار قرعهٔ این دولت بنام نامي ایشان زده بود . امر خطیر بعهد و اهتمام ایشان شد و حلّ و عقد و عزل و نصب آن صوبه را بکلیه درکفِ کفایت ایشان گذاشتند - و بائین و ترتیب هرچه تمامتر در حفظ یزداني و عنایت سبحاني روانه ساختند - و پاینده محمد خان مغل و سید قاسم و سید هاشم بارهه پسران سید محمود و دیگر سادات بارهه و رای درگا و رای لونکر که پدر رای منوهر بود که امروز درمیانهٔ راجپوت مثل وی نیست و شعر فارسي را بغایت نیکو میگوید و شیروبه و سرنان و خان درویش و موته راجه و خواجه محمد رفیع بدخشي و رامچند و ادیسنگ و سنکو راجپوت و تلسیداس و راجه سنگ و سرمدی ترکمان ومکمل بیگ را بکومک و مدد این جوان بخت مقرر نمودند - و از فتحپور از ملازمت خلیفهٔ آلهي مرخص شده از راه جالور و پتن روانه شدند - چنانکه شیخ نظامي فرمایند * شعر *

ملک بارگه سوی صحرا کشید عنان راه را داد و منزل برید

چوسیّارهٔ چرخ شبدیز راند بهر برج کامد سعادت رساند

و قلیچ خان و دیگر مردم را از سورت و مالوه تعین نمودند که بمدد ایشان آیند - و کوچ بر کوچ هنگامي که از ملازمت بادشاه جدا شده بودند متوجه

---

(۱) صح البیاض ۱۲ *

از اهل بغي و طغيان خلاصي يافته درظلّ امن و امان اين كشورستان كه صلح كل با جمهور طوايف ايام نموده بر آسايند و بدعاى دوام دولتش اشتغال نمايند - هرگاه اين توفيقات وفتوحات باين طريق ذكر كرده بعمل آمده باشد تا بعضى ازين شگرف نامهاى اين خلاصهٔ دودمان صاحب قرآني ذكرنشود راقم از تحرير آثار فتوحات ايشان عاجز خواهد بود - بنابرآن فتح گجرات و بعضى بلاد هندستان و مصافهاى نامي آن بادشاه را درين نسخه كه التزام آن در اصل نشده بتقريبات مذكور ساخت - و هم مطالعه كنندگان را فيضي ازسرگذشت واقعات ايشان دست دهد - الحال بر سرسخن رفتن و بيان فتح گجرات اين سپه سالار نمودن واجب ست - و ملكى را كه عظيم الشان اين چنين وامرايان عاليشان مثل خان اعظم و قطب‌الدين احمد خان وغيره مكرراً بفتح آنجا فرستاده باشند و خود در مرتبه بنحوى كه نوشته شد متوجه شده باشند و قرارى نتوانسته باشند كه بدهند قرعهٔ تسخير آن بر نام اين سپه‌سالار زدند كه بتوجه ايشان بكلي تسخيرشود نمودن لازم بود - القصه چون ميانهٔ مظفر سلطان كه پسر سلطان محمود گجراتي كه وارث ملك گجرات بود و قطب الدين احمد خان سپه‌سالار صوبهٔ گجرات بتاريخ نهصد و نود و يک در برودہ جنگى عظيم واقع شد - و شكست بجانب قطب الدين محمد خان افتاد - و در قلعهٔ برودہ متحصّن گشت - و بعضى از ملازمان او نمک بحرامي نموده نزد مظفر رفتند - و بعد از محاصره و محاربه قطب الدين احمد خان و زين الدين كنبو را بصلح بيرون آورده هردو را بسعي پردازيِ زميندار راج پتيله بقتل رسانيد - و از آنجا به ببروچ رفته قلعهٔ بروچ از متعلقان قطب الدين احمد خان بصلح گرفت - و چهارده لک روپيه كه از خزانهٔ بادشاهي از كنبايت بآنجا آورده بودند و ده كرور روپيه بلكه زياده از اموال و خزاين قطب الدين خان و ملازمان متصرف شد - و از اطراف و جوانب جمعى كثير از راجپوتان وغيره باو روى

کار فرمایان تقدیر و کار گران قضا و قدر که نقشبندان سوانح روزگار و کار کنان مصالح جمهور خلایق که بدایع و دایع آفریدگارند در حکم و فرمان کسی نیستند که بمراد دل و خواهش من و تو کار کنند - و مطلب و مقصود هر باد سری را موافق تدبیر و رضای او در کنار او نهند - و یا در مطلب و مقصد غیر معقول تابع و فرمان بردار کج اندیشان و فساد کیشان باشند - و در کام روائی جمعی که از روز ازل کار ایشان در کارخانهٔ تقدیر بر آورده و مهیا و قرار داده شده تکاهل ننمانید - القصه غرض از نفس درازي و طول سخن در مقام آنست که هم قابلیت و استعداد نام نامیِ این صاحب دولت بر وجه احسن و اتم مذکور شود - و هم سبب اظهار ملک گیري و مملکت ستاني بادشاه زمین و زمان و خلیفهٔ دوران که تربیت کننده و پرورش دهندهٔ این سپه‌سالار ملک ستان است شمرده‌اید - چه هرگاه این خلاصه مبنی بر احوال و فتوحات و توفیقات تربیت کرده و جانسپار و حقیقت شعار آن بادشاه بوده باشد همه جا التزام شده باشد که احوال خیر مآل ایشان بیان نماید - و از فتوحات و ملک گیري و جهانستاني این خلاصهٔ دودمان صاحب قرآني شطري گفته نیاید وعشر عشیري بقید تحریر و تقریر در نیاید این خلاصهٔ از عیب و خطا و خلل بر نمي آید - و زیب و زینت نمي پزیرد - و از اعتراض بدگویان و سخن سازان محفوظ نمی ماند - بلکه این خلاصه مبني بر احوال این ذي‌شان باتمام رسد و احوال این سپه سالار و ابا و اجدادش دران ضمن نوشته آید - چراکه این فتوحات و توفیقات بیمن دولت بی زوال و اقبال خیر مآل و فرمودهٔ آن ذي‌شان این ممالک ستان را دست داده - و این سپه‌سالار بجهت روسفیدي دنیا و آخرت که اداي حقوق نعمت و تربیت صاحب خود بعمل آورده باشد - و در میدان جان نثاري خال عار بر چهرهٔ دشمنان ایشان نگاشته باشد - وسکه و خطبهٔ ربع مسکون را بنام نامي ایشان مزیّن سازد - و خلایق و عباد

)

ممالک ستان با این قسم لشکر و حـ

ستانان صاحب قرآن بر ایشان دسـ

اقصی بلاد هندوستان بوده اند و ا

سپرده اند در ظلّ حمایتش بر آ

و بفراغ بال بر آسوده اند - و برخی

بخاک تیره یکسان گشته خاک اد

خود از صفحهٔ روزگار حک کرده‌اند

مقام تربیت و بر آوردن نام و اظهار

گرامي مبنی بر احوال خیر مآل

و سعي مینمایند - وچون این مع

غافلي را آگاه سازند و راهنموني ا

جهانباني کشور ستاني که خلاصهٔ د

خلافت و سلطنت صوري بوجو

است نمایند و از در انقیاد در آید

و خود متوجه برودة شده با قطب الدين احمد خان مصاف داد - و بدستوری که ذکر خواهد شد مظفر و منصور شد - چون این خبر بشیر خان رسید دلیر شده بحوالي پتن آمد و نزدیک بآن شد که عساکر منصوره پتن را گذاشته بیرون روند - آخر الامر شهاب الدین احمد خان و اعتماد خان با شیر خان فولادي مصاف دادند - و بعد از کشش و کوشش بسیار که داد مردي و مردانگي دادند تاب مقاومت نیاورده هزیمتي شده باحمدآباد رفتند - درین اثنا خبر شکست قطب الدین محمد خان و گرفتن برودة و مظفر شدن مظفر به پتن آمد - واقعه طلبان را بازار فساد و فتنه گرم گردید - از اطراف و جوانب سر بر آوردند و بدفع و رفع عساکر بادشاهي که در ملک گجرات بودند ساعي گردیدند - و از اطراف و جوانب بر سر مظفر جمع شده بخیالات فاسده در خدمت و جانسپاري مظفر می کوشیدند - و قرار سلطنت ملک گجرات از دست رفته را در سویدای خاطر خود جلوه‌گر نموده هریک بخیال امیري و سلطنت جان نثار و فدائي گشتند - و در کار محاصره و فتح برودة و بر انداختن قطب الدین محمد خان و امرای بادشاهي و اتباع او میکوشیدند - و مظفر را بر تخت سلطنت موروثي گجرات نشانیدند - و آن بی عاقبت نیز از هجوم باد سري چند که در حقیقت شعلهٔ خسی بیش نخواهد بود از جا در آمده خود را سلطان نام نهاد - و در اوامر و نواهیِ سلطنت و ملک داري کوشید - و ازین دو معني غافل بود که امثال او را و اقبال فلاکت مآل او را با اقبال روز افزون و دولت ابد قرین بادشاهِ زمان که در بدو اول سلطنت ربع مسکون بنام نامي او نامزد شده و ملکهٔ احداثِ رسوم و آداب سلطنت و جهانداري و قواعد مملکت گیری و ملک داری را بجهت ذات اقدس ایشان وضع نموده اند برابری مقابل گوی نمیتوان یافت و با معدودی چند بی‌سرو بن ملک از تصرف این قسم

و خبر استیلای او و تصرف نمودن
گجرات نرفته که در دیگرجا خللی
باحمدآباد رفت و بدفع او مشغول شد
این معنی قبول همه کس افتاده رو
و ترتیب هرچه تمامتر در عثمان پور که
مظفر نیز که از آمدن ایشان بحوالی
آنکه افواج بادشاهی که در جاگیر خود
بامرا ملحق شوند و قوی گردند دفع ای
کنار دریائی که در جنب شهر احمدآب
پرداخت - و بآئین اهل گجرات و س
و ازین جانب نیز شهاب الدین احمد
صاحب قرآنی و رسم چغتائی صف آرای
درآمدند و بمحاربهٔ عظیم درپیوستند -

و مردانگی شدند - بعد از تردد و حمله
هلاک افتادند شکست بر جانب ش

توقبای و میر حبیب الله و میر شرف الدین برادر زادهای میرزا ابو تراب را در گجرات جاگیر دادند - و حکم شد که اعتماد خان ولایت سروهي را از سرنال دیوره گرفته حوالهٔ جکمال برادر رانا نماید - و در دوازدهم شهر شعبان اعتماد خان باحمدآباد داخل شد - بعد از دو روز عابد بدخشي و میرک بلاقي و دیگر مردم را بطلب سلطان مظفر پسر سلطان محمود که سابقاً ذکر رفت که در هنگامی که بادشاه بجهت دفع میرزایان متوجه گجرات شدند و در احمد آباد در نزد اعتماد خان حاکم گجرات محبوس بود و باستقبال موکب همایون در حوالي احمدآباد آورده بود و مدتی در خدمت بادشاه در طفولیت مي بود - و از خدمت بادشاه فرار نموده بطمع حکومت گجرات دم استقلال میزد و در گوشه و کنار مخفي بود فرستاد - در بیست و هفتم همین ماه کاتیان او را برداشته بدولقه آمدند - و اعتماد خان از قصبهٔ کري مراجعت نموده مي آمد - در همین روز مظفر از محلی که دیوار قلعه شکسته بود و دخول شهر بآساني میسر بود باحمدآباد در آمد - میر محمد معصوم بکری که از سادات رفیع الشان بکر بود و في الجمله طبع نظم و سلیقهٔ شعر فهمي داشت و در سلک امرای پادشاهي در هنگام فتح بکر منتظم شده بود در آن وقت کومکيِ گجرات بود - و زین الدین در دوازده کروهيِ احمد آباد باعتمادخان پیوستند - و خبر آمدن مظفر را بشهر رسانیدند - و شهاب الدین احمد خان و اعتماد خان و امرای بادشاهي که حاضر بودند کنکاش دادند که چون یک روز ست که مظفر باحمدآباد در آمده و استقلالي بهم نرسانیده و اجلاف و اجامره از جای در نیامده اند و باو همداستان نشده اند و اهل گجرات که پروردهٔ پدران اویند و مدتها است که در گوشه و کنار منتظر این قسم امری بوده و هستند و واقعه طلبان باو در نیامده اند و شیخ مصلح الدین شیرازی فرموده که

* بیت *

سـر چشمـه شاید گرفتن به بیل   چو پر شد نشاید گذشتن به پیل

رفت - سهراب بیگ پیاده سر اورا در
مفسدان که زیاده از دو هزار بود بـ
ساختند - و سر محمد حسین میرزا
دروازه آویختند - قطب الدین محمد
فرستادند تانهال آمال شاه میرزا را
اندازند - و دهلوقه و دندوقه بوزیر خا
معاملات گجرات جمع نمودند روز یکشـ
طبل شادي و فیروزمندي و مظفر
نهضت نمودند - و گجرات را بخان
تشخیص جمع گجرات که چون تازه
ساخته نسخهٔ منقّح بدفتر خانهٔ خا

الثاني سنه مذکور دولت خانهای ف

احدی و تسعین و تسع مائه بخاطر

حکومت گجرات کرده بود و در آن مل

حضرت شاهنشاهي از محمد حسين ميرزا پرسيدند كه ترا كه گرفت - ميرزا گفت نمک حضرت - الحق كلمة الحق از آن جوان مرد شنيده شد - و حضرت برفق و مدارا عتابي چند فرمودند و برايسنگ سپردند - شاه محمد نامي كه خود را كوكهٔ ميرزا ميگفت برچهٔ كه در دست شاهنشاهی بود برو زده بر خاک هلاک انداختند - و به تيغ ملازمان درگاه پاره پاره شد - درين وقت پنجهزار كس مسلّح و مكمّل از غنيم ظاهر شد و اضطرار درميان مردم بادشاه بهم رسيد - درين اثنا ظاهر شد كه اختيار الملک گجراتيست كه محمد حسين ميرزا فرستاده بود كه نگذارد خان اعظم باردوی همايون درين مصاف ملحق شود - و از شنيدن شكست خوردن و گرفتار شدن محمد حسين ميرزا واقف شده از كوچه بند احمدآباد بر آمده - جمعی را فرمودند كه بر سر راه او رفته دفع او نمايند - موافق امر جانسپاران پيش رفته - ظاهر شد كه اختيار الملک جمعی را پيش انداخته مي دواند - و از كثرت سپاه از عدّ بيرون و حصول موكب همايون اصلا ملاحظه نمی نمايد - و روی بطرفی كه مستقرّ رايات بادشاهي بود آورد - و درآنوقت شاهنشاهی بر بالای تلي قرار گرفته بودند و تماشا و تفرج آمدن اختيار الملک و استقبال لشكر همايون مينمودند - تا آنكه آمده از دو طرفِ تل كه شاهنشاهی بر بالای آن بودند مردم او گذاره شدند - و خود بخواري هرچه تمامتر در ميانهٔ افواج قاهره افتاد - و كار بجائی رسيد كه بهادرانِ لشكر منصور تير از تركش مردم اختيار الملک بر آورده برايشان ميزدند - سهراب بيگ تركمان بعد از آنكه پای اسپ اختيار الملک به بوتهٔ زقوم رسيده از اسپ افتاده بود اورا بگرفت - اختيار الملک باو گفت كه تو تركماني - و تركمان غلام علي ؑ ابن ابي طالب مي باشند - و من سيدم مرا مكش - آخر عذر او را نشنيده اورا بكشت - تا سوار شدن اسپ سهراب بيگ بازی كرده گريخت و بجانبي

بجهت استیصال حرام نمکان رسیده -
چهارده روز است که جلوس من پا
پادشاهی است فیلان کوه پیکر که ه
کجاست - سبحان قلي گفت که فیل
میفماید - محمد حسین میرزا بیخبر
آراسته روی بمیدان نهاد - و اختیار
نگذارد خان اعظم از شهر احمدآباد بر
و بگذشتن هراول از آب حکم شد - ج
از لشکر مخالف پدید آمد - محمد ح
همه فدای او بودند بر هراول که سرد
دیوانه بود تاخت - مقارن این حال جم
تاخت - و بهادران هرطرف بیکدیگر
شاهنشاهی بسیار بیدند و از جانب
کوکه شهادت یافت - محمد حسین

جاه ملایک سپاه شاه عباس حسینی صفوی از دارالسلطنهٔ اصفهان بتاریخ هزار
و یازده هجری ارادهٔ تسخیر آذربایجان که ملک موروثي او بود نمود -
بهفت روز با خدم و حشم و احمال واثقال بدارالسلطنهٔ تبریز رفت - و با
علي پاشای رومي که از جانب خوندکار روم امیر الامرای آنجا بود
در ظاهر تبریز مصاف داده - علي پاشا گرفتار شد و قلعهٔ تبریز در همان روز
مفتوح شد - در ... (۱) درین یورش در سلک بندگان آن ممالک ستان بود -
و مشاهدهٔ این ایلغار نمود - و در هندستان این قسم ایلغاری استماع نشده
بود که رقم نمایند - القصه آن دو کار نامه ثالث این ژرف ایلغار نمیتواند
شد - چرا که آن دو ذی شان آن ایلغار را بقوت اسپان تازی نژاد عراقي که
پیشتر از خود بر سر راهها فرستاده حاضر ساخته بودند نمودند - و این خدیو
دشمن پامال به شتر کرده * مصراع *

به بین تفاوت ره از کجاست تا بکجا

یَحْتَمِل که این مسافت زیاده از اصفهان بتبریز بوده باشد - القصه باحمدآباد
آمده مشخّص نمودند که مخالفان خمار آلودهٔ شراب غفلت‌اند گفتند که
چندان صبر کنیم که غنیم مستعد شود - آخر از صدای کرنای و نفیر و صهیل
اسپان و جوش و خروش مردانِ میدان مخالف واقف شده سراسیمه بطرف
اسپان خود دویدند - محمد حسین میرزا خود بکنار آب احمدآباد آمد
که خبر گیری نماید که این چه غوغاست و کیست - سبحان قلي نام نیز
شخصی ازین طرف با دو سه یار بکنار آب رفته بود - محمد حسین میرزا
فریاد کرد که ای بهادران این چه فوج است - سبحان قلي گفت که این
خلیفهٔ زمین و زمان و فرمان فرمای کشور هندوستان ست که از فتحپور

(۱) صح البیاض ۱۲ *

از سرکار بادشاهي بسپاهي قسمت ن
بادشاهست باین سپه سالار نامدار کامگار ک
بود و تا غایت این قسم چه که در اصل م
و استحقاقاً نشانهٔ شجاعت و آثار جلادت
ساختند - و میسره بحسن اهتمام وزیر خ
و سرداري آن گروه بمیر محمد خان خان
نفیس مقدّس باچند سوار چیده طرح ق
قزویني مشهور بآصف خان را باحمدآباد ف
و این خلیفهٔ زمین و زمان در عرض نه
و این ابیات شیخ فیضي شاهد این حال ا
چـون غضبش رای مکافـات زد از
جلـــوه که با موکب فیروز کـــرد ج

ننموده و نخواهد نمود که چهار صد کروه

و در بیرون احمد نگر جنگ اتفاق افتاد - چون پسران شیر خان فولادی و پسر جهجار خان حبشي که بقصاص جنگیز خان بصحرا رسیده بودند بمیرزا ملحق شدند و اراده نمودند که خود را باحمدآباد رسانند - خان اعظم واقف شده متوجه احمدآباد شد - قطب الدین خان با لشکر خود در احمد آباد باو پیوست - اختیار الملک و میرزا و دیگران با بیست هزار سوار روی باحمدآباد نهادند - خان اعظم و قطب الدین خان بواسطهٔ اعتمادی که بر مردم خود نداشتند متحصّن شدند - و روز بروز کس از قلعه بیرون فرستاده جدال و قتال مینمودند - و واقعات را خان اعظم بدرگاه عرض میکرد - بادشاه ملایک سپاه بجهت دفع آن گروه و قرار و مدار ملک گجرات بار دیگر عزیمت گجرات نموده بعضی امرا را از پیش فرستادند - و روز یکشنبه بیست و چهارم ربیع الآخر نهصد و هشتاد و یک بر ناقهٔ سبک سیر سوار شده - امرا نیز بر شتر سوار شدند و روانه گشتند - و ملک الشعرا شیخ ابو الفیض فیضي که ملک الشعرای این خدیو عالم گیر بود و برادر رکن السلطنه و عضد الدوله شیخ ابو الفضل مولّف تاریخ اکبری است و در این یورش در رکاب ظفر انتساب بود - در شاهنامهٔ که در بحر شاهنامه در فتوحات این دانای رموز غیبی و آفاقي نظم کرده در باب شتر سواري بادشاه و ارباب دولت و ارکان سلطنت گفته * شعر *

یلان بر شتر ترکش اندر کمر ‏ ‏ ‏ شتر چون شترمرغ در زیر پر
بگردن کمان و برفتار تیز ‏ ‏ ‏ چو تیر و کمان در سفر ناگریز

و جمعی که قبل از این بکومک خان اعظم مقرر شده بودند در پتن ملحق شدند - درین منزل حکم شد که عساکر منصوره جوشن پوش و سپر بر دوش مسلّح و مکمّل بوده باشند و حاضر شوند که غنیم نزدیک ست - یمین و یسار و قلب و جناح سپاه را بعد از آنکه در سه کروهي احمدآباد جبه و جوشن

تودرمل که دیوان کل هندوستان بود از پ
آباد بدهلوقه رفت - وزیر خان تعاقب ک
مصاف دادند - و میرزا شکست خورده
جهان پناه رفت - از خبر رفتن راجه می
وزیر خان را دگر باره حصار نمود - هنگام ی
بیگ وکیل میرزا که سرمایهٔ فساد بود رسی
و ندربار رفت - راجه علیخان حاکم خاندی
جهان مطاع عالم مطیع بمصحوب متص
خاندیس عزّ اصدار یافت که مظفر حسین
راجه علیخان - مظفر حسین میرزا و پسر
جوهری همراه بدرگاه معلّی فرستاد - در ا
مظفر حسین میرزا بعفو و اغماض مقر
رتقدرا ختیار الملک گجراتی ....

احمد نگر را متصرف شده داعیهٔ آن داشـ

غازي و فتح خان و جعفر خان ولد قزاق خان تکلو ایلغار نموده در قصبهٔ تنبه که چهل کروهي ملتان است رسیدند - بشکار رفته بود و هنگام برگشتن باو بر خوردند - مردمش حاضر نبودند - برادرش مسعود حسین میرزا بر حسین قلي خان تاخت و گرفتار گشت - ابراهیم حسین میرزا خود کاری نساخته راه فرار پیش گرفت - چون بنواحي ملتان رسید از آب کاره که ستلج و بیاه یکجا شده میگذرند میخواست که بگذرد شب در کنار دریا فرود آمده - طایفهٔ جیل که ماهي گیران اند و رعیت ملتان اند شبیخون بر سر او آورده تیر باران نمودند - تیري بر حلق میرزا رسید - چون حال و کار را دگر گون دید تغیر لباس نموده از همراهان جدا شد - و بطریق قلندران خواست که خود را بطرفی رساند - مردم آن نواحي اورا شناخته گرفته پیش سعید خان حاکم ملتان آوردند - در بند خانهٔ سعید خان در گذشت * در دهم محرم الحرام

نهصد و هشتاد و یک بادشاه بشکرانهٔ این خبر بمزار خواجه معین الدین چشتي رفته بادای شرایط طواف پرداختند - حسین قلي خان - مسعود حسین میرزا برادر ابراهیم حسین میرزا را با اسیران که سیصد نفر بودند چرمهای گاو در گردن انداخته شکلی عجیب از نظر بادشاه گذرانید - و چشم مسعود حسین میرزا را دوخته بودند بکشادن آن حکم شد و بر اسیران بخشودند - و سعید خان درین روز سر ابراهیم حسین میرزا را در خاک درگاه انداخت - و مظفر حسین میرزا پسر ابراهیم حسین میرزا که دختر زادهٔ میرزا کامران بود و در ایامي که بادشاه متوجه محاصرهٔ سورت بودند با والده بجانب احمد نگر رفته بود و بسن شانزده سالگي رسیده - گلرخ بیگم والدهٔ او جمعی اوباش را از دکن با او برداشته بگجرات در آمد - و وزیر خان را محاصره نمود - باز بهادر در پرگنهٔ ندربار با او جنگ کرده شکست یافت - و میرزا بکنبایت رفته دو سه روز آنجا بود و باحمدآباد رفت - درین اثنا راجه

)

و حفظ و حراست ان به سید احمد
امرا بپای بوس رسیدند - قطب الدین
اختیار الملک فرستادند - چون بآنج
جنگلها متواری بودند بر آورده قلا
آباد بشرف پای بوس رسید - و گج
و خان کلان و فاضل محمد خان و فر
نیز در گجرات جاگیر داده گذاشتند

عیدالاضحی همین سال متوجه مست
عرضه داشت سعید خان رسید که ابراهی
و مجمل این واقعه آنست که چو
رسید قافلهٔ که از آگره باجمیر و گجرات
رسید فرخ خان حصاری شده - بیرون
رام و رای سنگه با یکهزار سوار ابا
و باتفاق فرخ خان روانه شدند - وقت

را باگره بردند - و حکومت سورت را همانروز بقلیچ محمد خان سپردند -
روز دوشنبه چهارم ذی قعدهٔ نهصد و هشتاد متوجه احمد آباد شدند - چون به
بروج رسیدند والدهٔ چنگیز خان زبان بتظلّم کشوده بعرض رسانید که جهجار
خان پسر مرا بقتل رسانیده - چون جهجار خان را بمجلس باز خواست
حاضر ساختند و معترف شد بسزا رسید - در ایامی که بادشاه در محاصرهٔ
سورت بودند ابراهیم حسین میرزا بقصد فتنه انگیزی بجانب هندوستان
رفته در نواحي ملتان کشته شد - و هم درین ایام ابراهیم حسین میرزا از
سرنال گریخته در حوالي پتن بمحمد حسین میرزا و شاه میرزا ملحق
گشت - و قضیهٔ محاصرهٔ سورت و شکست خود در سرنال باز گفت -
کنکاش دادند و رای ایشان بران قرار گرفت که ابراهیم حسین میرزا
بهندستان رود و فتنه انگیزي نماید - و شاه میرزا و محمد حسین میرزا شیر خان
فولادی را بخود ملحق ساخته پتن را محاصره نمایند - تا بادشاه از استماع
این دو فتنه متوجه احمد آباد شود - شیر خان را بخود ملحق ساخته پتن را
فرو کوفتند - سید احمد خان بارهه در قلعه داري ساعي بود و حقیقت عرض
نمود - قطب الدین خان و شاه محمد خان و محمد مراد خان و نورنگ خان
وغیره باحمدآباد حرکت کردند و بدفع این فتنه باتفاق خان اعظم به پتن رفتند -
میرزایان و شیر خان فولادي از پای قلعهٔ پتن برخاسته به جنگ پیش
آمدند - میرزایان بر هراول تاخته و برداشته بخان اعظم که دست راست
بود رسیدند و قلیچ خانرا شکستند - و اردوی قطب الدین محمد خان
تاراج شد و شیخ محمد بخاري کشته گشت - بعد ازین دستبردها
میرزایان شکست خورده - شیر خان پیش امین خان حاکم جونگر
رفت و محمد حسین میرزا بدکن افتاد و این قسم فتح دست داد -
در هیجدهم شهر رمضان نهصد و هشتاد پتن را بخان اعظم حواله نمودند

)

مولانا را شرف رخصت ارزاني دا

و قاسم علي خان و خواجه دول

و اهل قلعه را دلاسا نمايند و همراه

کرده از نظر بگذرانند - و مجموع ا

بموجب فرموده همزبان را با تمام م

ساختند - همزبان باوجود زبان آوری

قلعه را که مستحق سیاست بودند بجا

بعد از تادیب بخواجگی سپردند - و ای

و هشتاد روی داد - اشرف خان میر

کشـــور کشای اکبر

جـــز تیغ او قلاع جه

تسخیـــر کرد قلعــ

این فتـــح بود بروی

تاریخ فتــــح شد که

مردي که از قورچیان جنت آشیاني بود و گریخته بایشان پیوسته بود دادند -
چون در سرنال از معاملهٔ ابراهیم حسین میرزا خاطر جمع نمودند به بروده
رفتند - شاه قلیخان محرم و صادق خان را پیش فرستادند که قلعه را محاصره
نمایند - چون خبر توجه حضرت بادشاهي بقلعه رسید گلرخ بیگم که دختر
میرزا کامران که عمّ بادشاه و حلیلهٔ ابراهیم حسین میرزا بود قبل از وصول امرا
مظفر حسین میرزای پسر خود را همراه گرفته بجانب دکن رفت - چون از
رفتن او خبر یافتند شاه قلي محرم تا پنجاه کروه تعاقب نموده برگشت -
و احمال و اثقال بیگم را آورد - بعد از چند روز تودرمل را فرستادند تا مداخل
و مخارج حصار را معلوم کرد و بعد از یکهفته آمده بعرض رسانید - حضرت
بادشاهي بعون نصرت خداوندی بیست و پنجم شعبان از ظاهر بروده کوچ
نموده هفتم رمضان یک کروهی سورت را مخیّم سرادقات عزّ و جلال گردانیدند -
و در همان شب بذات اقدس بکنار حصار رفته مداخل و مخارج آن را بنظر
امعان در آورده مورچلها میان امرا قسمت نمودند - بعد از سه روز کوچ
نموده بحوالي قلعه آمدند و چنان نزدیک نزول نمودند که تفنگ اهل
قلعه میرسید - و در اندک روزی کار محاصره را بجائی رسانیدند که راه تردد
بر اهل قلعه مسدود شد - در خلال این احوال چند زنجیر فیل محمد حسین
میرزا و شاه میرزا که به یکی از زمین داران سپرده بود بدست در آوردند -
چون مدت محاصره بدو ماه کشید و بهادران در کار محاصره ساعي بودند
و فتح به نزدیک رسیده بود و دیگر مجال بودن نداشتند مولانا نظام الدین را
که عالم و دانشمند و زبان آور بود بیرون فرستادند - و امان طلب داشته
مضمون این بیت را منظور داشتند *

* شعر *

بدی را مکافات کردن بدي | بر اهل صورت بود بخردی
بمعني کسانی که پی برده اند | بدی دیده و نیکوئی کرده اند

)

در پهلوی هم نمي توانستند ایستاد
از کمال شجاعت در پیش ایستاده ب
چون بوتهٔ زقوم حائل بود راجه بر
و او زخم یافته معاودت کرد - آن م
آن حضرت متوجه آن دو نفر شدند
تاب حمله نیاوردند که کوه را طاقت
نهادند - درین وقت مقبول خان غ
رسانیدند - حضرت آن دو کس را
مي بودند - افواج منصور ازین ا
تاختند - ابراهیم حسین میرزا راه
بود امر عالی شده که تعاقب ننما
راه احمد نگر بجانب سروهي
جانسپاران را بتخصیص سرخ بدخش

تسخیر سورت روانه شدند - چندین
سلطان محمود گجراتی که خداو

و شهباز خان میر بخشي را بجناح تعجیل نزد امرا که بتسخیر قلعهٔ سورت رفته بودند فرستادند که بموکب همایون ملحق گردند - پارهٔ آنشب و روز دیگر جستجوی کرده نیافتند - چون شب رسید خلیفهٔ زمین و زمان با چهل سوار بکنار آب مهندری رسیدند - درآن طرفِ آب در قصبهٔ سرنال ابراهیم حسین میرزا فرود آمده بود - بندگان بادشاهي جبه و جوشن پوشیده مستعد جدال گردیدند - درین حال امرائي که بجانب سورت رفته بودند شرف موافقت دریافتند - و کنور مانسنگ بالتماس متکفل هراولي شد - با وجودی که ملازمان درگاه یکصد و پنجاه نفر بودند بادشاه بی تحاشي خنگ جهان نورد را در دریای نخّار انداختند و از آب گذشتند - ابراهیم حسین میرزا با آنکه هزار سوار با خود همراه داشت ازین جرات و جسارت فهمید که بذات اقدس تشریف دارند في الفور مکمّل و مسلّح شده براه دیگر از قصبهٔ سرنال برون رفته بآهنگ جنگ مردم خود را توزک مینمود - چون از کنار آب مهندري تا در قلعهٔ سلیک ؟ بسیار راه واقع است مانسنگ که هراول بود براه دیگر افتاد و بادشاه براه دیگر - قریب بدروازه که بطرف آب است رسیدند - درین اثنا بیدولتي چند ازآن گروه که دران روز پیش حضرت افتاده بودند تیغ انتقام از نیام آخته - یکی را بر خاک انداختند و چند کس را مجروح ساخته - درین حال محمد حسین میرزا از قصبهٔ سرنال بیرون رفت و سپاه رزم خواه از دیوار پست ده بر آمده بصحرا آمدند و تقارب صفین دست داد - ابراهیم حسین میرزا و بابا خان قشقال و جمعی تیر انداز که بخدمت اوقچی گري مقرر شده بودند حمله آوردند - و بندهای درگاه ترددات مردانه نمودند و جمعی کثیر را بر خاک انداختند - راجه بهارمل که از شجاعان بود کشته شد - از کشته شدن راجه مخالفان حمله آور شدند - فوج منصور بر زمین قاب ایستاده بودند که سه نفر

و خطبه بنام نامی بادشاه خواندند -
میرزا را که بروج و برودہ و سورت را ب
که بالکلیه بر اندازند - باین ارادہ روز شن
بجانب کنبایت روان شدند - و اعتماد
سر انجام معاملات خود در احمد آب
اختیار الملک در شب چهار شنبه چهار
گریخت - چون اعتماد بر امرای گجرا
حواله شد - روز جمعه ششم شعبان بکذ
روز پنجشنبه دوازدهم همین ماه در ب
حکومت ولایت گجرات عموماً و ا
میرزا عزیز کوکه گذاشتند و رخصت
موصی الیه رای عالم آرا ارادۂ تسخیر قلعۂ
است ...

و کنور مانسنگ و فاضل خان و دو

گشتند - چون بسروهي رسيدند بلا توقف بجانب گجرات شتافتند - هشتاد نفر راجپوت در بتخانه و هفتاد نفر در منزل راجۀ سروهي قرار مردن داده ايستادند - و حسب الحکم در يک لمحه بقتل رسيدند - و رای سنگ را بجودهپور فرستادند تا راه گجرات به بست که از رانا کنکا بکسی ازاری نرسد - و رايات عالی از سروهي متوجه پتن گرديد - چون بقصبۀ بر توليه که بيست کروهي پتن باشد رسيدند خبر رسيد که پسران شير خان فولادی فرزندان و مال خود را برداشته بجانب ايدر ميروند - راجه مانسنگ را بافوجی به تعاقب ايشان فرستادند - و در غرّۀ رجب همين سال ظاهر پتن را مشرف ساختند - و يکهفته توقف نموده آنجا را بسيد احمد خان بارهه دادند - و درين منزل راجه مانسنگ با غنايم نامحصور آمد - و جمعی از بازماندگان افاغنه را اسير کرده آورد - و بنظر اشرف گذرانيد - و رايات جهانکشا متوجه احمد آباد شد - و مدت شش ماه بود که شير خان فولادي اعتماد خان را در گجرات محاصره داشت از شنيدن رايات جهان کشای هر کس بطرفی رفته بود - و هنوز دو منزل نرفته بودند که سلطان مظفر وارث سلطان محمود گجراتي را که اعتماد خان در مسند بادشاهي بطريق حبس داشت باستقبال موکب همايون آورد - و روز يکشنبه نهم رجب همين سال بشرف آستان بوس رسيد - و همان روز اعتماد خان حاکم احمد آباد و مير ابو تراب و سيد حامد و اختيار الملک و ملک اشرف و وجيه الملک و الغخان و جهجار خان حبشي و ديگر سرداران گجرات بشرف زمين بوس رسيدند - و اعتماد خان کليد احمد آباد را علاوۀ پيشکش خود نموده بود - چون از سرداران حبشي که از گجرات آمده بودند گمان نفاق ظاهر بود ايشان را بمعتمدان سپرده روانۀ احمد آباد نمودند - روز جمعه چهاردهم رجب کنار دريای احمد آباد معسکر اردوی همايون گشت -

میرزایان که از گجرات از پیش چنگیز
گجراتي فرار نموده بمالوه آمده بودند
قلعهٔ اجین را محاصره نموده بودند - چون
با جمعی از امرا مقرر نمودند که بمندو
عساکر منصور بحدود سرنج رسید شهاب ا
شد - از آنجا بسارنگپور رفتند - شاه بودا
میرزایان که از توجه لشکر فیروزي اثر وا
باز داشتند و بمندو آمدند - محمد مراد خ
و میرزایان ایشان را محاصره داشتند خلاص
ایشان در آب غرق شدند - درین ایام جهج
حاکم گجرات را که در میدان برتولیه م
بمیرزایان رسید فترات گجرات را غنیمت د
امرا که تعاقب میکردند بجاگیرهاي خود
و میرزایان که بگجرات رفتند در دفعهٔ اول

و رو به بروج نهادند - و آنجا را نیز مح

سلطان محمد میرزا را که پیر بود از خدمت معاف داشتند - پرگنهٔ اعظم پور سرکار سنبل را بمدد معاش او مقرر فرمودند - و در پیری چند پسر ازو حاصل شد - ابراهیم حسین میرزا و عاقل حسین میرزا و هر یک در حد ذات خود در ملازمت بادشاهی جاگیر های اعلی یافته بمرتبهٔ امارت و حکومت رسیدند - چون بادشاه از یورش پرگنهٔ جونپور معاودت نمود و ایشان بجاگیر خود رفتند - الغ میرزا و شاه میرزا باتفاق عم خود ابراهیم حسین میرزا در مقام بغی شده جاگیرداران بادشاهی که دران حدود بودند رانده بجانب مالوه رفتند - و این قضیه در دوازدهم سال آلهی در سنه نهصد و هشتاد و پنج واقع شد - و خلیفهٔ آلهی از حوالی قلعهٔ کاکرون که سرحد ولایت مالوه است دران ایام میگذشتند - دفع الغ میرزا و شاه میرزا که از سنبل گریخته باین ولایت آمده بودند و دست تعدّی دراز کرده واجب دانستند - شهاب الدین احمد خان و شاه بوداغ خان و محمد مراد خان و حاجی محمد سیستانی را در مندو جاگیر داده بدفع ایشان گماشتند - چون امرا بحوالی اجین رسیدند میرزایان همه یکجا جمع شده فرار نموده بجانب گجرات رفتند - و در آن زمان چنگیز خان که از ممالیک سلطان محمود گجراتی بود و بعد از فوت سلطان فرمان فرمائی گجرات بخود قرار داده بود بجهت تنبیه دیگر امرای گجرات که مقابل کوب او بودند مقدم ایشانرا گرامی داشته در تعظیم و توقیر شان کوشید - و بنوعی در اعزاز و احترام میرزایان مجد و ساعی بود که بسلطان محمود نیز این قسم سلوک نمیکرد - و امرا که بجنگ میرزایان نامزد بودند بی جنگ مندو را متصرف شدند - و در سنه نهصد و هشتاد وشش تسخیر قلعهٔ رهنتبور بخاطر اشرف بادشاه راه یافت - اشرف خان منشی و صادق خانرا با بسیاری از افواج بآنجا فرستادند - چون منزلی چند بجانب رهنتبور رفتند خبر فساد

نهاد و خود را از کشاکش دنیای د
این واقعه روی داد - و دولت
و اختتام رسید و ملک گجرات بالکلیه
چون شطری از احوال سلاطین ساب
الحال شروع در بعضی قضایا و
و تصرف بودن اولیای دولت قاهره
چگونه فسادها بظهور رسیده - اکنون ش
بادشاه ظلّ الله بولایت گجرات
ملک دنیا را چه بقا است و پاداش
اگر جوهر عقل در سر و بینش در نظ
که در معاملهٔ گجرات و حالات
نسب شان و مآل کارشان بطریقی
بظهور آورد
و شرح این واقعه آنست که پسرا

گجرات نمودند - و تفصیل این اجمال بعد ازین مذکور خواهد شد - در اینجا
بجهت ایام سلطنت و احوال مظفر مجملی از هرج و مرج گجرات رقم
شد - القصه چون رایات جهانکشای بموجب عریضهٔ اعتماد خان به پتن
گجرات رسید شیر خان فولادي که دریفوقت محاصرهٔ احمد آباد نموده بود
دست و پا گم کرده بطرفی گریخت - و ابراهیم حسین میرزا و برادران
بجانب بروچ و برودہ رفتند - و اعتماد خان و میر ابوتراب و الغخان
و جهجار خان حبشي و اختیار الملک احرام آستانِ ملایک آشیان بسته
در سلک ملازمان در آمدند - و مظفر خان از شیر خان جدا شده بملازمت
خلیفهٔ الهی رسید - و مورد عنایات خسروانه شد - و دولت گجراتیان منتهي
شد - و گجرات داخل ممالک محروسهٔ بادشاهي شد - و دیگر وقایع مظفر
و گجراتیان و میرزایان چون بتفصیل بیان نمودن لازم بود بعد ازین مذکور
میشود - و مظفر در سنه الف هجری بعد از محاربات و دست برد
بسیار که با لشکر منصور در ولایت گجرات نمود - و از همه جا بیجا شده بولایت
جگت رفت - و بهارای راجهٔ آنجا سلطان را در بیست کروهي جگت در
بهچه که کوهستانیست جا داده بود - و نواب خان اعظم بعد از فتح گجرات
که این سپه سالار نموده بود و متوجه فتح سند بود صاحب صوبهٔ گجرات
بود لشکر بطلب مظفر بآنجانب فرستاد و بموروپي رسید - جام آمده ملازمت
نمود و مشخّص شد که سلطان پیش بهاراست - خان اعظم استعداد رفتن
بر سر بهارا نمود - بهارا لشکر از خان اعظم طلبیده مظفر را گرفته بایشان
سپرد و خود امان یافت - انجماعه مظفر را مقید نموده روانهٔ موروپي شدند -
چون بموضع دهیمر که بر پانزده کروهي بهچه بجانب موروپي واقع است
رسیدند - سلطان مظفر اظهار قضای حاجت نمود و بگوشهٔ رفت - و استرهٔ
پاکی که در ایام قزاقي با خود داشت از ته تنبان برآورده بر گلوی خود

)

رفت.......و خللي عظيم در ميانهٔ ح

فولادي رفت - سادات خان بخاري

راجح شد مظفر نيز فرصت نموده

سركيج است بمنزل الغخان رسانيد -

و گفت مظفر بى آنكه مرا مطلع

بخدمت شما آمده ام - شير خان گ

و حقوق خدمتگاري بتقديم رسانيد -

رسيد كه چون ننو فرزند سلطان نبود

دارالملک گجرات تسليم ايشان نمايم -

رفته استفسار نمود گفتند كه اعتماد خ

طفل فرزند حقيقيِ سلطان محمود س

نوشته - شير خان از منزل سيد حامد ب

همان طور كه نوكر صاحب

منزل الغخان بمنزل خود آورد - ا

آمده خالي سازد - شیرخان بموجب نفس امر و یا بجهت حقوق که اعتماد خان بر او داشت بهدر را خالي ساخت - و مظفر در منازل خود قرار گرفت - در خلال این احوال میرزایان از مالوه گریخته بر آمدند - چون خبر کشته شدن چنگیز خان شنیدند مسرور و شادان شده به بروج و سورت رفتند - تا آن صوبه را متصرف شوند - امرا اتفاق نمودند که رفته مانع ایشان از تصرف سورت و بروچ شوند - چه اگر سورت و بروج بدست ایشان در آید قوی خواهند شد- از شیر خان نیز کنکاش طلبیدند - باین سفر راضي شد - قرار یافت که سه توپ شوند - توپ اول الغخان با حبشیان دیگر که یک منزل پیش روند - و توپ دویم اعتماد خان و اختیار الملک - چون الغخان کوچ نماید ایشان نیز جای او فرود آیند - سیوم شیر خان فولادي و دیگر امرا باشند - و بعد از اعتماد خان و اختیار الملک در جائی که ایشان کوچ نمائید نزول کنند - و سادات بخاري بجا و مقام خود باشند - چون باین اراده الغخان و جهجار خان و حبشیان بمحمود آباد رسیدند و اعتماد خان از شهر برنیامد فسخ آن عزیمت نموده - الغخان و جهجار خان ازین حرکت آزرده شدند که ما مثل چنگیز خان دشمن اورا کشته ایم و او بما نفاق ورزد - صلاح در آنست که ولایت اورا در میانهٔ یکدیگر قسمت نمائیم - پرگنهٔ کنبایت و بعضی پرگنات دیگر را متصرف شدند - و مردم پی جاگیر از شهر بر آمده بخدمت الغخان رسیدند - بجهجار خان گفت که چون سپاهیان از شهر پیش من می آیند یکی از پرگنات اعتماد خان به جاگیر این جماعه باید نمود - جهجار خان گفت هرچه بایشان میدهید بمن دهید و کاری که ایشان میکنند من میکنم - آخر بر سر تقسیم ولایت میان الغخان و جهجار خان نزاع پدید آمد - اعتماد خان جهجار خان را بمکر فریب داد - چون جهجار خان نزد اعتماد خان

(

و خورشیدخان را طلبیدند - بع
دستي نموده چنگیز خان را باید
سوار شده بدر خانهٔ چنگیز خان رفت
بهدر گردید - چون پارهٔ راه رفت
جهجار خان که بجانب یسار او م
جهجار خان في الحال ضربي
گویا باو نبوده - و از آنجا جلو ری
و اختیار الملک با ایشان رفاقت نمو
انداخته روانهٔ بروج گردید - اوباش
نهادند - چون رفتن رستم خان
قلعهٔ ارک که به بهدر مشهور س
نوشتند و از حقیقت حال آگاهي
همان روز بدر خان و محمدخان
و مبارکباد بشهر در آمدند - و برا

ظاهر ست و در شهر نیستم که دستگردان نمایم و بشما دهم - باین سبب
الغخان و دیگران از اعتماد خان رنجیدند - و چنگیز خان بر این حال
واقف شده خطوط استمالت بهر کدام نوشته بحضور خود خواند - جهجار
خان و الغخان و حبشیان بی رخصت اعتماد خان متوجه معمور آباد
شدند - و اختیار الملک را ملاقات نموده باتفاق عازم احمد آباد شدند - چون
بحوض کاکریه نزول نمودند بجهت تغیر لباس در باغ سلطان محمود
فرود آمدند - و مقارن این حال چنگیز خان باستقبال شتافته اختیار الملک
و الغخان و جهجار خان و حبشیان را دران باغ دید - جهجار خان گفت که
بر عالم و عالمیان روشن است که ما همه خانزاد و غلام سلطان محمودیم - اگر
دولت بیکی از ما اقبال نموده باشد در آن نسبت اصلا تفاوت نیست - و در
ملاقات مي باید که این نسبت منظور باشد - غرض ازین مقدمه آنست که
از بنده های سلطاني چند نفر هست که بمزید خدمت امتیاز یافته اند -
و الحال همدرین مجلس حاضر اند من بعد هرگاه بسلام و ملاقات آیند
حاجبان مانع نشوند - چنگیز خان تواضع نموده قبول کرد و با امرا بشهر در
آمد - روزی جاسوسی آمده بالغخان خبر رسانید که چنگیز خان شما را و جهجار
خانرا میخواهد بقتل رساند - و قرار داده که در میدان چوگان‌بازي این
مقدمه بعمل آورد - اگر فردا بمیدان کانکریه بآلات چوگان بازي رفت این سخن
صدق ندارد - چه میدان وسیعي است و در انجا این کار نمي توان نمود -
و اگر بمیدان بهدر که در درون ارک است رفت گفتند آنجا این کار
خواهد کرد - هنوز جاسوس در این کار بود که کس چنگیز خان آمده
گفت که فردا بچوگان بازي خواهیم رفت بیایند - الغخان از شنیدن
این خبر ملول گشت - سوار شده بمنزل سیف الملک حبشي رفت
و قصه درمیان نهاد - جهجار خان و سیدی پدر سلطاني و محلدار خان

)

متصرف شده از مروت دور ست - و
شد - چنگیز خان چون دید که با ش
قرار داد که آنچه از سابرمتی بآن ط
پورهای احمدآباد مثل عثمان‌پور و ک
خان بامرایان که این فتح بمدد ایشا
در آمد - و میران محمد شاه ولد میر
بود و گجرات را از سردار خالي یاف
تا ظاهر احمدآباد آمد - چنگیز خان و م
میران شکست یافت و باسیر رفت - چون
ایشان در معاملهٔ فتح گجرات این سپه
چند پرگنهٔ معمور از بروج بجاگیر میر
خود بجاگیر رخصت فرمود - چون م
و اوباش بر ایشان جمع شدند - و جا

محال دیگر را بی رخصت چنگیز

تصرف گرفت - چون چنگیز خان بعد از شکست در بروج در مقام اصلاح شکست سپاه خود در آمد - قرار آوردن ابراهیم حسین میرزا و شاه میرزای اولاد سلطان محمد میرزا داده داعیهٔ تادیب اعتماد خان در خاطرش مصمم گشت - و متوجه احمد آباد شد - و بروده را متصرف شد - و باعتماد خان پیغام داد که من بجهت تهنیت و مبارکباد سلطان می آیم اگر تو در شهرباشی میانهٔ ما و تو نزاع خواهد شد - تو از شهر بیرون رفته بجاگیر خود رو- اعتماد خان قبل از رسیدن پیغام او دانست که او بچه کار می آید - سامان لشکر نموده بود - چتر بر سر مظفر افراخته باتفاق سادات بخاری و اختیار الملک و ملک شرق و الغخان و جهجار خان و سیف الملک از شهر بیرون آمده در موضع کاوری که شش کروهی محمود آباد ست نزول کرد - صبح روز دیگر چنگیز خان از محمود آباد صف راست کرده متوجه جنگ گاه شد - اعتماد خان نیز سلطان مظفر را سوار کرده چتر بر سر او گرفته بمیدان کارزار آمد - سادات و امرای گجرات و جیوش جابجا قرار گرفتند - بعد از تقابل فریقین چون چشم ترسندهٔ اعتماد خان بر فوج چنگیز خان افتاد و شجاعت میرزایان را نیز شنیده بود بی آنکه شمشیر از غلاف بر آرد فرار نمود - و باحمدآباد رسیده متوجه دونگر پور شد - و دیگر امرا اعتماد خان را ازین بزدلی نفرین گفتند و گریختند - سادات بدولقه و اختیار الملک بمعمورآباد رفتند - و الغخان و جهجار خان و دیگر جیوش سلطان مظفر را برداشته از دروازهٔ کالو پور بجانب بیرپور و معمور آباد روان شدند - و مقارن بر آمدن ایشان چنگیز خان باحمدآباد در آمده در منزل اعتماد خان قرار گرفت - شیر خان فولادی چون در نواحی قصبهٔ کری این خبر شنید بچنگیز خان خبر فرستاد که این همه ولایت باعتمادخان بجهت خرچ سلطان گذاشته میشد - الحال که او تنها

سلطان محمود در چه مرتبه بود - وتو طف
می بود تصدیق مینمود - و این خداو
سلطنت بجلوس او زیب و زینت یافتد
میشود - خیریت تو در آنست که سر ا
درخت امل یابی - شیر خان فولادی
خطی بچنگیز خان نوشت - مضمو
پیچیدۀ مدارات از دست ندهد و بی
بکند - چنگیز خان طمع در برودۀ نمودن
مسند عالی را که حلّ و عقد ممالک
باید کرد - اعتماد خان خواست تا اورا
ملاحظۀ ایشان دیگر ارادۀ این طرف ن
تصرف امرای گجرات بود - سلطان م
باتفاق میران مبارکشاه می بود باو و

فرمای گجرات شوم ندربار را بتو خواه

نیز بامردم خود که سه هزار سوار بودند بیرون آمدند - اعتماد خان
با سی هزار گجراتی صف آراست - فولادیان بر صف اعتماد خان تاختند
و برداشتند - حاجي خان غلام سلیم خان بن شیر خان که عمدهٔ فوج
اعتماد خان بود جنگ نکرد - اعتماد خان شکست خورده باحمدآباد رفت -
و در قصد گرفتن حاجي خان شد - حاجي خان فرار نموده پیش فولادیان
رفت - دیگر بارہ میانهٔ ایشان برسر جاگیر حاجي خان که فولادیان میخواستند
بر قرار باشد به نزاع انجامید - چهار ماہ معامله امتداد یافت و عاقبت
کار بجنگ رسید - اعتماد خان شکست یافته به بروچ پیش چنگیز خان رفته
اورا بمدد طلبید - و باز در قصبهٔ جوتانه که جاگیر حاجي خان بود مقابله
واقع شد - بعد از گفتگوی بسیار صلح کرده حاجي خانرا اعتماد خان
وا گذاشت و باحمدآباد آمد و چنگیز خان بجای خود رفت - و درمیان
مردم شهرت یافت که چنگیز خان میل اطاعت و انقیاد ندارد - دریں وقت
چنگیز خان باعتماد خان پیغام فرستاد که خانزاد این درگاهیم - و بر جمیع امور
حرم اطلاع داریم تا امروز یقین ما بوده که سلطان شهید سلطان محمود
فرزند ندارد و حالاکه تو نتو را پسر سلطان گفته بروی کار آوردهٔ چه معني
دارد - که تو خود در مجلس سلطاني مي نشیني و مردم تو نگاهباني
این پسر میکنند و تا تو حاضر نشوی هیچکس بسلام نمیرود - اگر در واقع پسر
سلطان محمود ست شما نیز در رنگ سایر امرا و خاصه خیلان خدمت
بکنید و هرگاه دیگر امرا بنشینند شما نیز برخصت بنشینید - اعتماد خان جواب
گفت که من روز جلوس او در پیش بزرگان شهر و امرا قسم یاد کرده ام
که این طفل پسر سلطان محمود ست - و بزرگان سخن من اعتماد نموده تاج
سلطنت بر سر او نهاده بیعت کردند - و آنکه گفته اند که چرا در مجلس
مي نشینم در نزد همگنان ظاهر ست که رتبه و حالت من در خدمت

و اکابر تاج سلطنت بر سر آن مولود
تهنیت و مبارکباد گفتند - و وزارت
خطابش دادند - و امرا در جاگیر ها
موسی خان و شیر خان فولادی بود -
و چند پرگنهٔ دیگر را فتح خان بلوچ متص
و منذری اعتماد خان تصرف نمود
و بندر سورت و چنپانیر در تصرف
ماند - و رستم خان شوهر خواهر چنگی
و دندوقه بجاگیر سید میرک ولد سید مب
را امین خان غوری در قبض آورده ا
اعتماد خان سلطان مظفر نثو را در
و روز دیوان بجهت او مسندی می
نموده خود در پس سر او می نشست

چندین بر این بگذشت چنگیز خان

خاصه سلطان احمد کرد - و جمعی را بگرد او در آورد - و با وجودي که اعتماد خان مردم را از اختلاط او باز میداشت جمعی بر سر سلطان جمع شدند و اورا اندک شوکتی پدید آمد - در مقام دفع اعتماد خان شد و بهمدمان خود در باب قتل اعتماد خان مشورهٔ نمود - گاه گاه بموجب خورد سالي شمشيري بر درخت کیله میزد و میگفت اعتماد خان را دو پرکاله ساختم - چون اعتماد خان از حقیقت کار آگاه شد پیش‌دستي نموده شبی اورا بقتل آورده جسد اورا از دیوار قاعه محاذي خانهٔ وجیه الملک بجانب دریا افگند - و درمیان مردم شهرت داد که سلطان احمد بجهت لوندي شب بخانهٔ وجیه الملک در آمده بود نا دانسته بقتل رسید - ایام حکومت او هشت سال - و این واقعه در شب دوشنبه پنجم شهر شعبان سنه ثمان و ستین و تسعمائه روی داده و در حظیرهٔ سلطان احمد باني احمد آباد که در مانک چوک واقع است دفن کردند - در مرآت اسکندري این واقعه بتفصیل ذکر شده بآنجا رجوع مینماید - و از عبارت مقتول شد بی گناه سال این واقعه مستفاد میگردد *

سلطان مظفر بن سلطان محمود بن لطیف خان

در آخر سنه تسع و ستین و تسعمائه اعتماد خان طفلی نتهو نام را در مجلس امرای گجرات آورده قسم یاد نمود که این طفل پسر سلطان محمود است - و گفت که مادر این طفل جاریهٔ حرم خاص بود - چون حامله شد سلطان بمن سپرد که اسقاط حمل نمایم - چون مدت حمل از پنجماه گذشته بود در خانه مخفي داشتم و تا امروز پرورش کرده ام - چون تخت گجرات از فرمان‌روا خالي بود و دولت سلسلهٔ سلطاني بایشها میرسد اورا حاضر کرده ام - سید میران ولد سید مبارک گجراتي در مجلس امرا

)

فتنه و فساد اعتماد خان رضي الد
احمد بانیٔ احمد آباد گفته بروی ک
و دیگران که از دست برهان جان
و سلطان احمد شاه خطاب داد و
و بحال خود داشت - و اعتماد خ
سلطنت چیزی بر او نبود - و پنی
تاب نیاورده از احمداباد بمحمود آ
موسی خان فولادی و سادات‌خان
و شیخ یوسف که از امرای مالوه
سلطان احمد اورا خطاب اعظم هم
پدر چنگیز خان و الغخان و جه
امرای گجرات با توپخانه بر سر
جمعیت از اعتماد خان کمتر داشت

شد توپی بر سید مبارک رسیده

زنان مولع بود حرم بسیار جمع ساخت - همیشه با اهل حرم درین
آهو خانه شکار کردي و چوگان باختي - و ساق درختان را تمامي بمخمل
سرخ و سبز پیچیدي - چند جا باغچهای لطیف ساخته بود - باغباني آن
عورات جمیله مینمودند - و هرگاه از حرمهای او کسی حامله شدي به
انداختن آن و اسقاط نمودن امر فرمودي - و هرگز نگذاشت که فرزند بهم
رسد - اعتماد خان را درحرم خود محرم ساخته بود - و آرایش و زینت و لباس
پوشانیدن زنان خود را باو میفرمود - و او بجهت ملاحظه که مبادا ازو امري
که خلاف حقیقت باشد سر زند کافور خورد و اسقاط رجولیت از خود نمود -
و ازاری برساخته بود و قفل بجای ازار بندش میزد و کلید را در خانه
گذاشته بالای آن شلوار پوشیده در محل سلطاني میرفت - و بخدمات
مرجوعه قیام مینمود - بعد از مدت مدید سلطان ازین حال واقف شده
باو گفت این محنت چرا میکشي - اعتماد ما بتو زیاده از آنست و او را
قسم داد که دیگر این کار نکند - بعد از منع موکّد بقسم اعتماد خان چند کاسه
دتهه که قطع شهوت است آب کرده خورد - و بالکلیه از دایرهٔ رجولیت بر آمد -
و نظام الدین احمد بخشي آورده که بارها بسیر این آهو خانه رسیده ام
و مثل این آهو خانه در عالم مکاني نمي باشد - چون در بلاد گجرات رفتن
عورات بمزارات و اجتماع این طایفه بهر بهانه رواج عظیم داشت و فسق
و فجور بمرتبهٔ رسم و عادت شده بود و قبح آن در نظرها نمانده بود سلطان
محمود منع عورات از آمد و شد روزها و شبها بخانهٔ مردم فرمود - و زرها
داده بعضی زنکان را طلب فرمود - چون آمدند سیاست کرد و بخوبترین
وجهی سدّ این باب کرد *

سلطان احمد شاه

چون سلطان محمود شهادت یافت و فرزندی نداشت بجهت تسکین

سیم آمد نظــام

که در ملک دکن

ز تاریخِ وفــاتِ ای

چه می پرسي ز

و این واقعه در مقام محمود آباد شب

داد - و از عمر سلطان ده سال گذشته ب

وهشت سالگي شهادت یافت - و در ح

گنبد شیخ احمد کهتو واقع است م

شیخ یحیی مغني نیز این چنین یافته

محمود سلطان از جهان

در جنت الماوی شد

تاریخ سال رحلتش از

گفتا که ای یحیی شنو

سلطان محمود بادشاهي نیک نهاد پس

یقینیه[1] و تنقیحِ مسایل حقیقیه[1] پرداخت - و با مولانا سحابی استرآبادي شاعریها کرد - و رباعیات عارفانهٔ عاشقانه از گنجینهٔ خاطر پرنور بعرصهٔ ظهور جلوه گر ساخت - و از آنجا نیز بعزم طوافِ[2] مشهدِ مقدّس و سیرِ خراسان در حرکت آمد - و مدتی مدید و عهدی بعید در مشهد[3] و هرات بطالب علمي اوقات گذرانید - و اهل خراسان را اعتقادی تمام بفقر و درویشی[4] او پیدا شد - حسّان الزماني مولانا شکیبي و یولقلي بیگ انیسي و سایر مستعدانِ عراق و خراسان که در هرات بودند مرید و معتقد او گشتند - تا آنکه شاهزادهٔ خورشید لوا سلطان حمزه میرزای صفوی با عساکر عراق[5] و خراسان بمحاصرهٔ هرات مشغول گشت - از قتل و غارتي که[6] درآن زمان بحال مردم آن دیار راه یافت دلگیر شده این رباعی بنظم آورد -

* رباعي *

شوق آمد و ویرانه ام از بیخ بکند
زد چنگ و کباب دلم از سیخ بکند
در سینه گذشت یاد هندم هیهات
هان دور که فیلِ مست ما میخ بکند

از راه بندر حرون بقصد دریافتِ خدمتِ این ملجای فقرا بهندستان شتافت - و قبل از رسیدن آنجناب باین سدّهٔ سنیه مولانا شکیبي و یولقلي

---

(۱) در نسخهٔ الف "یقینه" و "حقیقه" مرقوم نیست ۱۲ *
(۲) در نسخهٔ الف "طوف" مرقوم است ۱۲ *
(۳) در نسخهٔ ب "مشهد مقدس" مرقوم است ۱۲ *
(۴) در نسخهٔ ب "درویشی و مسکنت او" مرقوم است ۱۲ *
(۵) در نسخهٔ ب "عراق و فارس و خراسان و آذربایجان" ثبت است ۱۲ *
(۶) در نسخهٔ ب "که در ایام محاصره بحال مردم" مرقوم است ۱۲ *

جهان - و کعبهٔ امان(۱) - برهان اتقیا
پرواز آمد - از راه(۲) کردستان عماد
معلّی شتافت(۳) - و مدت هشت

---

(۱) در نسخهٔ ب "کعبهٔ زمان" ث
(۲) در نسخهٔ ب "و از راه موصل
و کربلای معلی در لباس درویشان شتافت
(۳) در نسخهٔ ب بعد از لفظ "
ازآن قدوهٔ روزگار شنیده شد که چون از
نموده بآن سعادت مشرف شدم - و در
مری توجه و میلی بهم رسید - مدتی
آن اهل شهر دیگرگون می نمود - مد
بود - چنانچه رفته شاگردی او اختیار
و این مقدمه را باعث نزدیکی مطلوب

آن کار کرده‌ام - چندی که احوال من

فصاحتش فسانه(۱) - و بلبلِ طبعش را شاخسارِ سخن آشیانه - شاهبازیست که سیمرغ تصوّف شکار اوست - و شهسواریست (۲) که عالم حقیقت جلوه گاه بارهٔ خیال اوست - چمنِ تصوّف را از جویبارِ طبیعتش طراوتی بیحد و اندازه - و صحرای حقیقت از بحرِ ذخّار اندیشه اش تر و تازه - هرگاه بارهٔ خیال بزیر رانِ تفکر در آورد عالم تصوّف در نوردد - و جهانِ تحقیق را در یک چشم زدن بگردد - تعریف و توصیف آنجذاب همین بس که فرزند رسول خدا ست - دامنِ عصمتش آلودهٔ تهمتِ معصیت نگردیده - و عِرضش بآلایشِ تهمت مبتذل (۳) نگشته - قدم حقیقتش بر جادهٔ ورع و تقوی مستقیم - و رای منیرش راهنمای عارفانِ آگاه و غافلانِ گمراه است - و از لطیف طبعان و شیرین سخنانِ زمان خود بوده - همیشه بسوزِ(۴) دردِ محبت اوقات شریف مصروف میداشت - همیشه در سلسلهٔ آن عارف آگاه علما و فضلا بوده اند - چون کسوتِ ورع و لباسِ زهد بر قامت قابلیتش طراز صبغة الله داشت - در سن دوازده سالگي از وطن مالوف بدار الارشاد اردبیل شتافت - و مدت چهار سال در آستانهٔ متبرکهٔ صفویّه بتحصیل علوم ظاهری و باطني اشتغال داشت - و با وجود صغرِ سن طریق قناعت و فقر و مسکنت مسلوک میداشت - و در طرزِ معارف (۵) و طریقِ تصوف حجج و براهین بکمال نمود - باز بلند پروازِ عزمش که همیشه در طلب(۶) مقصد اصلی بود بعزم توطّن آستانهٔ قبلهٔ

---

(۱) در نسخهٔ ب « فسانه ایست » ثبت است ۱۲ *

(۲) در نسخهٔ الف « شهسواری که » مرقوم است ۱۲ *

(۳) در نسخهٔ الف « متبدل » مرقوم است ۱۲ *

(۴) در نسخهٔ الف « بسوز و درد محبت » ثبت است ۱۲ *

(۵) در نسخهٔ ب « در طرز تصوف و طریق معارف » مرقوم است ۱۲ *

(۶) در نسخهٔ ب « مطلب » مرقوم است ۱۲ *

)

ای فلک این قدر نمی دانی

خانخانان که رای او گوید

دیدۂ روزگار را نورم

در عمل هم چو کانِ اکسیرم

در برش تیز تر ز شمشیرم

هرچه بخوازم آنچنان رقصد

علّتی پیش من نگردد بند

در دل زارِ عاشقان شوقم

هر کجا عقل می رود شیخم

از ازل تا ابد بمن نازان

سرورا بندۂ کمینِ تو ام

بلبلی مانده در قفس فریاد

نیست آزادیم ز قید دگر

بادگردِ تو دستگیر من است

نزد این کمینه فرستاده بود - بشرف مطالعه و اصلاح این سپه سالار رسانیده - و اشعار رنگین شاعرانهٔ مولانا بسیار است - و دیوانی قریب بده هزار بیت ترتیب داده - و راقم بمطالعهٔ آن مسرور گشته - در اینجا مراد مدح این سپه سالار است ازین جهت باین قصیده اکتفا نمود -

* قصیده *

هم چو شمشیر در تب و تابم — تشنهٔ خونم ار چه سرابم
با رخِ زرد و اشکِ خون آلود — هم چو زر در دکانِ قلّابم
پای بر روی من نهد همه کس — در زمین هم چو عکسِ مهتابم
روی آئینه را چو خاکستر — پشت آئینه را چو سیمابم
گه لگد کوبِ خلق چون خاکم — گر گوارای خلق چون آبم
از جگر آب سوی دیده کشم — زار و نالان از آن چو دولابم
تا فزود ست زلف او دردم — تا ربود ست چشم او خوابم
روی در بت بسان آینه ام — پشت بر قبله همچو محرابم
قدم از خود نمي نهم بيرون — سير در خود کنم که گردابم
هیچ گه در جهان فقر و غنا — در خورِ هم نبوده اسبابم
پهلوی من گرفته نقشِ حصیر — گر بمحمل نشسته چون خوابم
موی بر تن شد ست پیرهنم — تا نباید سمور و سنجابم
دانش اموزِ خلق و خود نادان — راستي را مگر سطرلابم
فعل و یفعل مپرس از من — مشمر زینهار زین بابم
طرزِ من دیگر است در همه کار — بر خلافِ قیاس و آدابم
نطق را دستگیر چون حرفم — حرف را رهنما چو اعرابم
نکنم اقتباس از دگران — ز آنکه اکسیریم نه قلّابم
ای فلک آن ببین که در همه جا — چون دُرِ شبچراغ نایابم
لایقِ روی ترکشِ تو نیم — دورم افگن که تیرِ پرتابم

عالیجاه رسیده تربیت یافت - و ال
ملازمت(۱) و کتابخانهٔ ان بلند قدر ب
که عضد الدوله و رکن السلطنهٔ عادلشاه
داشتند و دارند - و این مقدمه باعث
اندیشه ترقي زیاده از حد نکرد - و
بیجاپور شود و اوقاتش بخیر و خوب
در کمال عزت و اعتبار و فراغت اس
توفیق ازلي(۳) رهنمای او گشته - ب
و خود را در سلکِ مدّاحان این سپه س
که در مدح ایشان گفته رنگین ساخ

(۱) در نسخهٔ ب "ملازمت ایشان
بلند مکان صاحب اختیار است" ثبت اس
(۲) در نسخهٔ الف "سوی مزاج
هست با انکه اوقاتش درآن سلسله بفرا
ترقي زیاده از حد نکرده و نمي کند" ثبت
(۳) در نسخهٔ ب "توفیق رفیق او گ

روزگار مي رسيد[۱] - تا این که بادشاه بحقیقت بی گناهیِ ایشان رسیده مورد عنایت شد - و نواب فرهاد خان قرامانلو که در آن زمان وکیل[۲] و عضد الدولهٔ او بود چاکر نمود[۳] و مولانای مومیٰ الیه چون چندی[۴] در آن سلسه بود و بامر کتابداري قیام نمود بعزم طواف نجف اشرف و کربلای معلّی مرخّص شد - و مدت دو سال در عتبات عالیات مجاور بود[۵] - و از آنجا بکاشان افتاده مدتی در کاشان نیز مي بود - و صبح و شام این بنده را بوجودِ فایض الجود خوش وقت مي ساخت - آخر الامر بجهت فطرتِ ذاتي و علوِ همت بدیار هندوستان افتاد - و در سلسهٔ علیهٔ ابراهیم عادلشاه راهِ ملازمت یافت - و آن بادشاه هنرپرور چنانچه باید و شاید در رعایت و تربیت او کوشید - و در ست و الف بدربار آن[۶]

(۱) در نسخهٔ ب " مي رسید - و بقدر مقدور تعهّد احوال او مي نمود - و این معني درمیانهٔ آن جماعت باعثِ رفاهیتِ حال او می شد - و اورا بنوعی دیگر نگاه مي داشتند - تا آنکه شاه عباس از قزوین بکاشان تشریف آوردند - و بحقیقت معاملاتِ محبوسانِ متّهم رسیده - حقیقت بي گناهيِ مولانا باقر بوسیلهٔ برادر راقم حسب الالتماس راقم بعرض آن ذي جاه رسانید - و مورد عنایات شد - و بنوازشات سرافراز گردید - و او را بنواب رکن السلطنه و عضد الدوله " مرقوم است ۱۲ *

(۲) در نسخهٔ ب " وکیل و مدار المهام آن بادشاه بود " مرقوم است ۱۲ *

(۳) در نسخهٔ ب " چاکر داد که در کتابخانهٔ او بوده باشد " ثبت است ۱۲ *

(۴) در نسخهٔ ب " چون چندی بموجب حکم در سلسلهٔ آن امیر کبیر بود - و بامر کتابداريِ ایشان بسر برد بعزم و قصد طواف مشهدین مقدّسین کربلا و نجف مرخّص شد - مدت دو سال " مرقوم است ۱۲ *

(۵) در نسخهٔ ب " مجاور بود - و اشعار آبدار در مدح ابا عبد الله الحسین در سلک نظم در آن ایام کشید - و بعد از مجاورت آنجا و سیر و گشتِ بغداد بهشت آباد بکاشان که وطن اصلي است آمد و مدتی نیز در کاشان بود و صبح و شام بلکه علی الدوام این فقیر را بوجود فایضِ الجودِ خوش وقت و مسرور مي داشت " ثبت است ۱۲ *

(۶) در نسخهٔ ب " در ست و الف هجری بشرف خدمت عادلشاه رسیده بود " مرقوم است ۱۲ *

و در وادیٔ نکته دانی و سخن سنجی
است - و بشرفِ شاگردیٔ حسّان العج
ملا حاتم و فهمی کاشی رسیده وبا آ
سنجی ها کرده - و اشعار مشکلهٔ دقیق
دم مساوات می زد - و در فنِ خط
محمد خوش نویس کاشانی است
و ابداعِ معانیٔ غریبه در شعر کرده - و
نسبت بآن هنرور(۳) نمودنِ آن از ا
عباس(۵) بادشاه ایران محبوس و مغ
مهترِ راقم(٦) اعنی آصف جاه دستو
بود - و این کمترین(۷) در آن ایام اک

---

(۱) در نسخهٔ الف " رسیده و با آن
و در فن " ثبت است ۱۲ *

(۲) در نسخهٔ ب " هنرور زمان و نادر
کاشیست - و الحق این دو فن شریف را ب

عقــل اول در حریمِ دانــش و فرهنــگ او
با هزاران عجز چون طفلِ دبستــاني نشست
آستانــش گشــت لوحِ ســر نوشــتِ روزگار
بس که گاهی سجده بروی نقشِ پیشاني نشست
خانهٔ زین تازه شد چون خانــهٔ چشــم بتــان
تا سبک روحانه بــر شبــدیز جولانــي نشست
عرصــه را از جلوهٔ خوش صفحــهٔ تصویــر کرد
پای اسپش بر زمین چون خامهٔ ماني نشست
رخش او از بارِ همــت رعشهٔ سیمــاب کــرد
گوئیــا برشــاخِ نازک بازِ سلطــانــي نشست
دستِ گوهر بار گنج افشــان او باشــد بلنــد
وز فلک برخاکِ خجلت ابرِ نیساني نشست
تا نشینــد نیک خواهــش برسریرِ عزّ و جاه
بد سگالــش را بود چنــدان بویراني نشست

مولانا محمد باقر(۱)

مولانا محمد باقر برادرِ کهتر ملا مقصود خرده فروش کاشاني(۲) است - و در خط نسخ تعلیق خطِّ نسخ بر خطوطِ استادانِ سابق کشیده و از فارسانِ مضمارِ آن فن در گذشته - شاعري بالغ سخن و کاملی صاحب(۳) فن است -

---

(۱) در نسخهٔ ب ”مولانا محمد باقر خوش نویس“ مرقوم است ۱۲ *
(۲) در نسخهٔ ب ”کاشیست“ ثبت است ۱۲ *
(۳) در نسخهٔ ب ”صاحب فطن است - و خوش نویس درست و در وادي“ مرقوم است *

(۱

نالـــۀ آب روان ســـا
شیشه تا در خنده شد بلب
بس‌که از گل رنگ و بو چ
عکس او در آب چون لع
شبنـــم تر در هـــوا
نامه پنهان کرد و زیرِ سرو
دورِ گل چون دورِ جام
گوئیـــا گل سالهـــا د
با وجودِ دستِ او سنبـــ
از خجالت تا قیـــامت
قطبِ دولت مرکزِ ملّـ
آنکه همچون نقطـــه نام

خـانخـــانان میـــرزا
فطـــرتِ او بر سریـــرِ خ

(۱) و مدتی در گجرات بخشي عبد الله خان زخمي بود و الحال که سنه هزار و بست و چهار هجري بوده باشد بخشيِ شاگرد پیشهای سرکار شاهزادهٔ عالم و عالمیان - گوهر دریای سلطنت و کامگاری - دُرِ شب افروز جهانگیری - شاهزاده پرویز سرفراز است - و در آداب ملازمت و سپاهیگری نیز مهارتی تمام دارد - و بالقوه‌اش بهرکه خواهند مي توان سنجید - و عنقریب است که بتوجهِ شفقت و ببرکتِ مدّاحي این سزاوارِ مدحت ترقي تمام کرده - هم در وادیِ سخن سنجي و نکته گذاري و هم در سپاهیگري باعلی مدارجِ عزّ و علا ارتقا نموده - و بلند فطرت نیز افتاده - در هیچ وادی سر به پستي فرو نمي آرد - و این قصیده را در مدح این سپه سالار(۲) نیکو انشا نموده - و ابیاتِ عاشقانهٔ او بغایت مشهور است - و مستعدان پسندیده اند - امید که موفّق باشد * * قصیده *

باغ را پیرایه نو شد گل بسلطانی نشست
بلبلِ خوش نغمه بر شاخِ ثنا خواني نشست
لشکرِ گل خیمه زد در باغ و آمد وقت آن
کز فغانِ بلبلان در خانه نتواني نشست

---

(۱) و در نسخه ب مذکور شده " و این دیری از ایران بهندوستان نیامده - در ایران کسب کمال نموده و در همان جا بکار برده - و ابراهیم حسین دیري مدتی در گجرات نیز بخشيِ عبد الله خان بوده و الحال که اربع و عشرین و الف هجري بوده باشد بخشي شاگرد پیشهٔ سرکار شاهزادهٔ عالمیان شاهزاده پرویز خلف جهانگیریست و در آداب " ۱۲ *

(۲) در نسخهٔ ب " سپه سالار در هنگامي که از گجرات ببرهانپور آمده بود انشا نموده بر مستعدان و ندیمان ایشان گذرانید - و به اصلاح و جایزه سرافراز گردید - و پسندیده افتاد - امید که من بعد در مداحي و ثناگوئي ایشان موفق باشد " مرقوم است ۱۲ *

اصل او(۱) از ترشیزِ خراسان است - و تولّد
یافته - در ایامِ خرد سالي با پدر به سعادتِ
بادشاه رسیده این رباعي را در مدحِ بندگا
تحسین و انعام گشته *

ای از تو جهان شگفته و تازه و تر د
بکشاده بدیدارِ تو گردون همه چشم ب

چون ارادۀ ملازمت و ذوق دیدن شاعرانِ
بی تابانه متوجه صوبۀ دکن شده بخدمت
ایشان غزلها گفته منظور تربیت مولانا ن
بغایت مستعد و صاحب حیثیت و شاعر
نوعي(۲) خبوشاني قدم در وادیِ شاعر
و مولانا را اعتقاد تمامي بسلیقۀ او بوده -
قمي نیز در ایران هست - و این دو سه

شنیدیم گرچه ز گرداب برون رفته ولی
سیه پوشیده می بینم نگه را د

[۱] و در ایامی که از مهابت خان جدا شدند و این خبر بسمعِ این سپه سالار رسید طالبِ صحبت ایشان شده عنایت نامه بدستخطِ خاصه که تحتش ثبت نمود بطلب آن خلاصهٔ روزگار بدست ملاصیدي مواهاني که [۲] از بندگان ایشان بود فرستادند *

عنایت نامه

بهترین نصیبهٔ [۳] ارباب دول حضورِ مستعدان [۴] و مجالست با ایشان است - خبر خواهش آن زبدهٔ زمان که بر انگیختهٔ باطن درد مندان است مسرت تمام افزود - و مرتبات قدردانی را آماده داشته در تتمیم مطلب کوشد و السلام *

چون تا رسیدن این عنایت نامه در سلکِ بندگانِ شاهزاده انتظام یافته بود ازین سعادت باز ماند *

مجموعهٔ اهلیّت [۵] ابراهیم حسین دیري

از خوش طبعان و نو آمدگان و صاحب فهمان و تازه گویان این زمان است - و بکمال دقّتِ طبع و نزاکتِ سلیقه [۶] درمیان موزونان ممتاز است -

---

(۱) در نسخهٔ ب " چون از برهانپور بیرون خرامید بجهت رنجش که اظهار آن مناسب ننمود از مهابت خان جدا شدند و چون خبر جدا شدن ایشان باین سپه سالار رسید این رقعه بدستخط خاصه باین سخن ور در قلم آوردند و مصحوب مولانا " مرقوم است ۱۲ *

(۲) در نسخهٔ ب " و مصحوب مولانا صدي بواماني که از مداحان و چاکران خاص ایشان بود از برهانپور بمندوار عقب مرشد خان فرستادند " مرقوم است ۱۲ *

(۳) در نسخهٔ الف " نصیبهٔ " و در ب " نصه " مرقوم است ۱۲ *

(۴) در نسخهٔ ب " مستعدان است و حصول موانست با ایشان " مرقوم است ۱۲ *

(۵) در نسخهٔ ب " مجموعهٔ استعداد " ثبت است ۱۲ *

(۶) در نسخهٔ الف " نزاکت طبیعت " مرقوم است ۱۲ *

آن عالیجاه بصوبهٔ دکن آمدند - و راقم

بشرف خدمت و صحبت ایشان

واقع شده بود رسید - دو سال که در

در زمانِ صبی و ایامِ نشو و نما در همد

در بیست و هفتم رمضان ست و عش

خان روانهٔ درگاه بادشاهي شدند - و ر

الحق در شیوهٔ سخن وري بی بدل ز

تتبّع نموده - وهم روش متاخرین را بغای

کمال قدرت حرف مي زند - و در تتبّ

و در علم انشا نیز قدرتی بهم رسانیده

در اثنای راه از مهابت خان جدا شده

خرم مشرّف شده - و الحال در سلک

رباعي را که در زمان ملازمت و مص

کمانداری این سپه سالار قدر انداز

متقاضي اجل بساطِ عمر آن نو نهالِ بستانِ سلطنت در سن بیست[۱]
سالگي در نوشت - و خان موصی الیه و جمیع مستعدانِ عالم را بی‌کس و بی
صاحب گذاشت - بعد ازین واقعهٔ جانکاه که از حیات مستعار دلگیر شده بود
و مجاورت تربتِ امیرزادهٔ اعظم را بر منصب و حکومتِ دنیا ترجیح داده
بود و ترک و انزوا در مصیبت و فراق آن خورشید لوا اختیار نموده بود -
و مراثی شاعرانه بنظم آورده و مي آورد - و بعضی از آن مراثی در احوال
میرزای نوجوان ثبت است - فرمان واجب الاذعان نور الدین محمد جهانگیر
بادشاه هندوستان بطلب ایشان رسید - که بمنصب سیصدی سرفراز ساخته
بدرِ سعادت آثار طلب داشته بودند - که هم تحقیقِ احوالِ امیرزاده غفران
پناه نمایند و هم صحبتِ خانی را در یابند - بمضمون اَلْمَاْمُورُ مَعْذُورٌ عمل
نموده - چون محل عذر و بهانه نبود قدم در راه نهاد - و بسعادتِ کورنش
و آستان بوسی بادشاهي رسید - چون شرح دریافتِ خدمت جهانگیری
ایشان طول تمام دارد دست از ثبت نمودن آن باز داشت - القصه از
آنجا که فلک غدّار و روزگار ناپایدار بجهت محرومی مستعدان سیّار است
سخن سازان و غمّازان سخن سازیها نموده نوعی نمودند که خان از سعادتِ
ملازمت بادشاهي محروم ماند - نواب مستطاب مقرّب الخاقانی مهابت
خان را میلِ صحبت ایشان شده از بادشاه التماس نموده ایشان را بسلسهٔ
علیّهٔ خود آوردند - و از سنه ثلاث و عشرین و الف تا ست و عشرین و الف
در ملازمتِ ایشان در نهایت اعزاز و احترام بود - و نیز[۲] میر بخشي و
رفیقِ رزم و انیسِ بزم او بود - و در ایامیکه خان موصی الیه در خدمت[۳]

---

(۱) در نسخهٔ ب " بست و دو سه سالگي " ثبت است ۱۲ *

(۲) نسخهٔ ب " و چندی منصب بخشي گري ایشان یافت " مرقوم است ۱۲ *

(۳) در نسخهٔ ب " در خدمت مهابت خان بصوبه " ثبت است ۱۲ *

نور الدین محمد جهانگیر بمیرزای مومی
نوجوان نامدار را چندان عنایت و شفقت
از تعریف و توصیف آن عاجراست - و با
و در ایامِ حکومت و بودن قندهار اکثری از
و محوی اردبیلی و سروری یزدی و ملا ا
نویس و دیگر مستعدانِ ایران بشرفِ ملازم
و مجالست بوسیلۀ خان مومی الیه یاف
در سلکِ نظم کشیده رعایت کلی یافتند
در آمدند - و بوسیلۀ این(۴) خان سخندان
عراق و خراسان نموده زیاده از حد و حس
بجهت حسّان الزمانی ملا شانی تکلو و
فرستادند - و ایشان نیز بشکرانۀ آن احسان
برخی از حالات این صاحب زادۀ دان

در تلوِ سلاطین سند در احوال آبای

و مصاحبت آن نامدار بسر برد - و اخبار وکالت و زمام سلطنت و ملک داري
را در کف کافي خان مومی(۱) الیه گذاشته بود - تا آنکه متقاضيِ اجل
بساط عمر امیرزادهٔ اعظم را در نوشت - و مرشد خان(۲) مصیبت زده
و سوگوار در هجران و فراق آن نامدار در فارس(۳) بسر مي برد - چون آوازهٔ
سخن سنجي و تدبیر صایب ورای زرین(۴) و نکته وریٔ خان مومي الیه
عالم گیر شده بود - خلاصه دودمان ترخاني میرزا غازي خلف میرزا جانی
ترخان والیٔ سند را میلِ ملاقات ایشان شد - و رغبتِ تمام غائبانه بدیدن
او بهم رسانید - و کتاباتِ محبت آمیز با لوازمِ آن بشیراز ارسال داشته
ایشان را بسند طلب نمود - ایشان نیز رفع آلام و کدورت را منحصر در سفر
دانسته متوجهِ ملازمتِ ایشان شدند - و بصحبت آن نوجوان بختیار رسیده
معزّز و مکرّم گشته در اندک زمانی برتبهٔ(۵) خاني رسید - و مدارالمهام
آن امیرزادهٔ اعظم گشت - و رتق و فتقِ مهماتِ ولایت سند و طایفهٔ ترخان
و ارغون را متصدّي گشت - و بمنصب وکالت سر افراز شد - و مهرِ وکالت
بر پشتِ فرامین آن عالیشان زد - و درآن زمان و درآن شغل خطیر قواعدِ نیکو
احداث نمود - تا آنکه در هزار(۶) و بیست هجري حکومت قندهار وآن
دیار که گرم سیر و زمین داور بوده باشد حسب الفرمان فرمان فرمای هندوستان

---

(۱) در نسخهٔ ب ''مشار الیه گذاشته و رفیق رزم و محرم بزم بود تا آنکه'' مرقوم است ۱۲ *

(۲) در نسخهٔ الف ''و خان مشار الیه'' مرقوم است ۱۲ *

(۳) در نسخهٔ ب ''در فارس مي بود و با مستعدان آنجا اوقات صرف نکته گذاري مي کرد - چون آوازهٔ سخن داني و تدبیر'' مرقوم ست ۱۲ *

(۴) در نسخهٔ ب ''رای رزین و فکر متین و نکته وري و حیثیات او عالم گیر شده بود'' مرقوم است ۱۲ *

(۵) در نسخهٔ ب ''مرشد خاني رسید'' مرقوم است ۱۲ *

(۶) در نسخهٔ ب ''سنه تسع عشر و الف هجري'' مرقوم است ۱۲ *

السّلام و گاهی بخرم آباد نزد سلاطینِ لر
بلند پروازِ عزمش از شاخسارِ آن ولایت ک
در چمنِ شیراز آشیان گزید(۲) - و درآن
سنجي بر افراشت - و در اندک وقتی
او قایل گشتند - و اکابر و اهالیِ آنج
چنانکه بیشتر اوقات وجود این قدوهٔ ارباب
مجالس و محافل خود مي دانستند -
الامرای - خلف السلاطین(٦) العظام مح
خان پرناک که از اکابر طبقهٔ قزلباشیه(۸)
فارس اشتغال داشت رسید - و انیس و
و این فصاحت(۱۰) شعار را با خود بدا
در کفِ کافیِ او بود بود - و قریب بهف

(۱) در نسخهٔ ب " سیار بود - و بهر طو
تا آنکه " مرقوم است ۱۲ *

بروجردي ترجيح مي داند - تا آنکه از آن قصبه[۱] بدارالملک همدان آمده بصحبت سيد السادات و العلماى زمان - سلطان الفضلاى و العرفاى دوران - افلاطون[۲] و ابوعلي عصر و آوان - ميرزا ابراهيم حسني همدانى رسيد - و در بزم فيّاض[۳] آن بزرگ پرسوز و گداز در همدان و آن حدود مدتي بعيش[۴] و فراغت و عزت بسر برد - و فضل و قدرت خود را در سخنورى و نکته[۵] سنجي بر مستعدان همدان[۶] که رشکي و هلاکي[۷] و مير عقيل بزمي و زکي و جسمي و شکوهي و مير مغيث محوى و موسى رضا و ملکي بيگ سرکاهى و مدرکى نهاوندى والد راقم و نصيراى مهرآبادي و مير رضي؟ و ديگران باشند ظاهر ساخت - و قصايد پرشور و سوز و غزليات جگر سوز عاشقانهٔ عارفانه در مدح آن سيد بزگوار و وصّافي محبوبانِ گلعذار و نو خطانِ[۸] سمن رخسار از بحر ذخّارِ طبيعت بساحلِ ظهور مي رسانيد - و درآن دار الملک که رشکِ بهشت عنبر سرشت است صلاى عيش و عشرت در داده بود - و در هرچند وقت از همدان ببروجرد و از بروجرد باامام[۹]زاده سهل بن علي عَلَيهِ

---

(۱) در نسخهٔ ب "از آن قصبه و آن کوه پايه بدار الملک همدان" ثبت است ۱۲ *

(۲) در نسخهٔ ب "افلاطون يوناني - و بوعلي ثاني ميرزا" مرقوم است ۱۲ *

(۳) در نسخهٔ ب "در بزم فياض و مجلس آن بزرگ دانش طراز پر سوز و نياز در همدان" ثبت است ۱۲ *

(۴) در نسخهٔ ب "بعيش و عشرت و کامراني و سخن راني بسر برد" مرقوم است ۱۲ *

(۵) در نسخهٔ ب "و سخن سنجى" مرقوم است ۱۲ *

(۶) در نسخهٔ ب "همدان و نهاوند و توى و سرکان که رشکي" الخ ثبت است ۱۲ *

(۷) در نسخهٔ ب "هلالي" مرقوم است ۱۲ *

(۸) در نسخهٔ ب "گلعذار و نونهالان سمن رخسار" مرقوم است ۱۲ *

(۹) در نسخهٔ الف "باامام سهل علي و گاهي" مرقوم است ۱۲ *

)

السَّلام و گاهی بخرم آباد نزد سلاطینِ
بلند پروازِ عزمش از شاخسارِ آن ولایت
در چمنِ شیراز آشیان گزید(۲) - و درآ
سنجي بر افراشت - و در اندک و
او قایل گشتند - و اکابر و اهالیٔ
چنانکه بیشتر اوقات وجود این قدوهٔ ا
مجالس و محافل خود می دانستند
الامرای - خلف السلاطین(۶) العظام م
خان پرناک که از اکابر طبقهٔ قزلباشیه(
فارس اشتغال داشت رسید - و اندیس
و این فصاحت(۱۰) شعار را با خود
در کفِ کافیٔ او بود بود - و قریب

(۲) در نسخهٔ ب " سیار بود - و بهر
تا آنکه " مرقوم است ۱۲ *

بروجردي ترجيح مي داند - تا آنكه از آن قصبه[۱] بدارالملک همدان آمده بصحبت سيد السادات و العلماى زمان - سلطان الفضلاى و العرفاى دوران - افلاطون[۲] و ابوعلي عصر و آوان - ميرزا ابراهيم حسني همدانى رسيد - و در بزم فيّاض[۳] آن بزرگ پرسوز و گداز در همدان و آن حدود مدتي بعيش[۴] و فراغت و عزت بسر برد - و فضل و قدرت خود را در سخنورى و نكته[۵] سنجي بر مستعدان همدان[۶] كه رشكي و هلاكي[۷] و مير عقيل بزمي و زكي و جسمي و شكوهي و مير مغيث محوى و موسى رضا و ملكي بيگ سركاهى و مدركى نهاوندى والد راقم و نصيراى مهرآبادي و مير رضي ؟ و ديگران باشند ظاهر ساخت - و قصايد پرشور و سوز و غزليات جگر سوز عاشقانهٔ عارفانه در مدح آن سيد بزگوار و وصّافي محبوبانِ گلعذار و نو خطانِ[۸] سمن رخسار از بحر ذخّارِ طبيعت بساحلِ ظهور مي رسانيد - و درآن دار الملک كه رشکِ بهشت عنبر سرشت است صلاى عيش و عشرت در داده بود - و در هرچند وقت از همدان ببروجرد و از بروجرد بامام[۹]زاده سهل بن علي عَلَيهِ

---

(۱) در نسخهٔ ب " از آن قصبه و آن كوه پايه بدار الملک همدان " ثبت است ۱۲ *

(۲) در نسخهٔ ب " افلاطون يوناني - و بوعلي ثاني ميرزا " مرقوم است ۱۲ *

(۳) در نسخهٔ ب " در بزم فياض و مجلس آن بزرگ دانش طراز پر سوز و نياز در همدان " ثبت است ۱۲ *

(۴) در نسخهٔ ب " بعيش و عشرت و كامراني و سخن راني بسر برد " مرقوم است ۱۲ *

(۵) در نسخهٔ ب " و سخن سنجى " مرقوم است ۱۲ *

(٦) در نسخهٔ ب " همدان و نهاوند و توى و سركان كه رشكي " الخ ثبت است ۱۲ *

(۷) در نسخهٔ ب " هلالي " مرقوم است ۱۲ *

(۸) در نسخهٔ ب " گلعذار و نونهالان سمن رخسار " مرقوم است ۱۲ *

(۹) در نسخهٔ الف " بامام سهل علي و گاهي " مرقوم است ۱۲ *

)

آن سفر کردہ کہ صد

هر کجا هست خ

ظِلّکُم

مرشد

مرشد خان از آدمی زادگانِ ق

و از روز ازل قامتِ قابلیتش را بخل

در سن صبی قدم در وادئ اهلیّت

کہ اکثر مردم آنجا در قلمروِ علیشکر ک

طبیعت و دقّت سلیقہ و موزونیّت

می نمود - و در آن زمان سیادت و ن

آن قصبہ بود زین بیان بر مراکب[۳]

و بلاغت جلوہ گری می نمود - و خا

مقدار دیگر صاحب طبعان آن دیار

خوش - چنانچه بزرگان گفته اند دنیا را بامیدواری[۱] میتوان خورد - و بانتظارِ مواد امیدی[۲] را توان بسر آورد - عرضهٔ دیگر آنکه در باب ملاخاوری که آن جوان شریف با یک گونه دریافتِ اصلی و معنی فطری که از چگونگیِ زمان و نا روائی آدم و آدمیت از شیب[۳] و از شباب افتاده - و از سر چشمهٔ خضری و سکندری سیراب نگشته - اکنون می خواهد که از آن سر چشمهٔ عیسوی عطش و تشنگی را فرونشاند - اگر این توفیق رفیقِ او شود بندهٔ خیر خواه را محل سپارشِ آدمیانِ مستعد دیگر خواهد گردید - حامل عریضه بندهٔ راست درست باخلاص آقا محمد چون متوجه ملازمتِ کیمیا اثر میگردید محلِ تصدیع باین دو کلمه گشت - چشم داشت از آن قبله و قدوهٔ حقیقی آنست که چنانچه دایم مستظهر بارقامِ کلکِ مشکین رقم از آغاز بندگی تا حال بوده بهمان منوال سرافراز می گردیده باشد * * بیت *

کلکِ مشکینِ تو روزی که ز ما یاد کند ببرد اجرِ دو صد بنده که آزاد کند

درین ولا که نرخِ آدمی و آدمیّت در بازارِ کسادی افتاده یکی از طلبهٔ دریابندهٔ رسائی میر محمد باقر داماد آشنای کتب متقدمین و متاخرین است ملا احمد نام - با هزاران شوقِ ملازمت راهِ دور و دراز هند را طی کرده بآگره[۴] رسید - و بدریافت ملازمتِ عالی که مقصدِ اصلی بوده نرسید - رسالهٔ بنام نامیِ نواب نوشته با عریضه بملازمت ارسال داشت - چشم داشت آن دارد که بنظر شریف در آمده خود را بیادِ آن پناهِ نیکان و بزرگان و گزیدگانِ خدا و نیکانِ خدا دهد - ختم این بیان آنست که

---

(۱) در نسخهٔ الف " بامیدی می توان خورد " مرقوم است ۱۲ *

(۲) در نسخهٔ ب " امیدواری را بسر توان آورد " ثبت است ۱۲ *

(۳) در نسخه الف " از شیب در شباب افتاده " ثبت است ۱۲ *

(۴) در نسخهٔ ب " بآگره رسیده رسالهٔ بنام نامیِ نواب عالی نوشته با عریضه بملازمت ارسال داشت " مرقوم است ۱۲ *

و الحال در کتابخانهٔ عالی موجودست
پیرا[1] که در فاتحهٔ آن دیوان ثبت نمو
صدق و اخلاص و روشِ بندگیِ آن
گردد - و هم[2] الطاف و مرحمت
نسبت باین گرامي طبقه خصوصاً این
و هویدا گردد - و اِلّا جای ثبت[3] نه
نبود - و این مکان گنجایش آن نداش

عریـ

تو میروی و مرا دیده ت
که ابرِ رحمت او از

مخلص[5] قدیم اگرچه همیشه این
ضروري کرده - امّا از خدای خود که ف
ادي است کي[7] همیشه
و پاکان عوضي و بدلي کرامت کنانی

آسمـــان گو درِ دکان بر بنـــد　　تـــو بسی فتنـــه روزگاران را
هرکسی را ز رنگ و بوی به پرس　　از دمِ تیـــغ خان خانـــان را

نرمیٔ هر کمان ز بازوی اوست
عدل و انصاف او ترازوی اوست

ز ایزدش نو بنو خطـــاب رساد　　هر سوالش بصـــد جواب رساد
گاه چشمش بســـوی شاهد و گاه　　دست در زلفِ نیم تاب رساد
آسمـــان را بسعیٔ خدمت او　　دل بدل جان بجان شتـــاب[1] رساد
هرچه زاید از آن بنـــانِ[2] بیـــان　　یک نشـــان آن بانتخـــاب رساد
نیکوئی را که اوش شیفته است　　تا ز بر مـــاه و آفتـــاب رساد
بســـوادی کـــز آن قلـــم ریزد　　صد تحیّت ز مشـــک ناب رساد
تیـــغ او را که هم برهنه نکوست　　از دلِ دشمنـــش قـــراب رساد
دست او را هم از کرامتِ خویش　　سود و سرمایه بیحســـاب رساد
هر بنـــا را که افگنـــد خصمش　　پایـــه در پایـــه اش بآب رساد

این دعا را اثـــر قرین بـــادا
وین ثنـــا را هم آفرین بـــادا

این اشعار که ازین فارسِ عرصهٔ سخنوری و خوش ذاتی درین خلاصه مدح این سپه سالارِ نامدار کامگار[3] ثبت شده از دیوانی است که خود[4] ترتیب داده - و برسم کتابخانهٔ[5] این معیارِ سخن سنجی[6] فرستاده بود -

---

(۱) در نسخهٔ ب " شباب " مرقوم است ۱۲ *
(۲) در نسخهٔ ب " بنان و بیان " ثبت ست ۱۲ *
(۳) در نسخهٔ الف " کامگار گفته ثبت شده " مرقوم است ۱۲ *
(۴) در نسخهٔ ب " از دیوانی که مولانا حیاتی خود " ثبت است ۱۲ *
(۵) در نسخهٔ ب " کتابخانهٔ عالی این " ثبت است ۱۲ *
(۶) در نسخهٔ ب " سخن سنجی از آگره فرستاده بود " مرقوم است ۱۲ *

دیتِ خونِ عاشقان بادہ است
نی و آری هیچ وین هیچند
رہ بجائی نمی برم زین عقل
ای بسا کشتہ بیدریغ بہ تیغ
تیرہ شد هان کہ تیرہ تر نشود
کعبہ نزدیک و میرحاج بہ پیش
لبم از وعظ ریخت آبلہ باز
تا بنالم بنالہ کہ مراست
کہ کہن مرغ
بنوای ن
نام او آن دوا و درمان را
خاک آن شہر و آن دیار شوم
خطِ آزادیم غلامیِ اوست
هرچہ جز دعد او ... بود
من همان تشنہ ویم ای ابر

هر گلی را که بشکند بر شاخ — جای بر گوشهٔ گریبان است
همچو گل در نسیم می غلطم — این چه خوش عهد و این چه دوران است
حالِ امسال خود چه می پرسي — غمِ پارینه هم گروگان است
نشأ باقي است می پرستان را — خم ستان شان چهِ زنخدان است
این همه خرمی خوشي و بهي — همه از شوق خان خانان است

آنکه او را خرد ثنا[۱] خواند
و آسمان هم لقب کیا داند

باده کو تا کله بر اندازیم — افسر و سر بساغر اندازیم
بود و نا بود برشمرد کي — باج بر هفتِ کشور اندازیم
در دروازه را که بیخِ خس اند — از شد آمد گذر بر اندازیم
بر فروزیم از جبین و جمال — آتش اندر سمندر اندازیم
از درون سوی مجلس آرائیم — وز برون قفل بر در اندازیم
باده گیریم و نقدِ هر امید — بر گریبانِ قیصر اندازیم
غم که ما را ز بیخ و بن بر کَند — ما همش بیخ و بن بر اندازیم
هر شکنجی که در فغان داریم — هم بزلفِ معنبّر اندازیم
گاه اَحْسَنْتَ گه خه و گه زه — به ثنای ثناگر اندازیم
سر و جان هرچه لایق است و سزا — همه بر میر لشکر اندازیم
آنچه از روزگار دیدستیم — داوریها بداور اندازیم

گو مده چرخ بیش درد سرم
تا شکایت بحضرتش نبرم

ساقیا نرخِ بیش و کم برگیر — تو کریمي رهِ کرم برگیر
کس چه دارد که آن نمي آرد — اینک این جان و دل بهم برگیر

---

(۱) در نسخهٔ الف «نیا خواند» ثبت است ۱۲ *

(٥)

و له فی

خســروا از بهــار میگــویم

چشم نرگس بیــاد می آرم

نخلـم از کشت باغ می آیم

سرم وکوی دوست می[1] پرسم

مو بمو از سحــاب شسته لبم

گو بگو[2] هر که هر چه میخواهد

حرف بر لب رسیده ام چندی

نه خضر دانم و نه آبِ حیات

آسمان گر ز اوج خود گوید

در خیــال آرم آن سر و دستار

آن چو گل پاک

و آن بهار من

بوی می هم نسیم بستان است

همتم پای مزد(۱) راهم باد — که بکام هنر بود سفرم
با من آنجا که خصم خویشتنم — هرکه دشمن توست دوستترم
آنکه آمد بمرگ من از وی — همه جا یکدو گام بیشترم
کانم و ریش من همي کاوند — که همي روید از درون گهرم
شاخ و برگم بدوستي شکنند — که همان بار ور نهال ترم
تا نهادم نکو فتاد از خلق — همچو دُر در مشیمهٔ خطرم
بزمِ من شمع پیش راهِ منست — تا که گردیده عقل راهبرم
نه نهم پا برون ز حدِّ گلیم — که ادب را غمت نکو بسرم
بر حیاتی سر و زر افشانم — منکه مدّاح زبدهٔ بشرم
خان خانان که زیبد و گوید — کافتابِ سپیدهٔ سحرم
هم ز دانش هم از کفش(۲) ز دهش — موج دریا زند کنار و برم
کیمیای درستی از من خواه — کز دل و دست خود شکسته ترم
هرچه از قدر و جاه افزاید — مي نیارد غرور درد سرم
بدری کان ز قفل بسته توست — هم دعا هم نتیجه هم اثرم
عشق بارد ز شیوهٔ سخنم — مهر ریزد ز لفظ چون(۳) دُررم
صاحبا سرورا کسی مشواد — بگرفتاریي که از تو درم
گر بخوابم طوافِ کوت کنم — ور به بیداریم رهت سپرم
از مدیحت که زیورِ گوش است — سینه تا لب خزانهٔ گهرم
درجِ لعلم و لیک چون سازم — کز قوافي ز قفل بسته ترم
زود بر دار از جمال نقاب — اینک اینک لطیفهٔ دگرم

---

(۱) در نسخهٔ الف «بای مرد» ثبت است ۱۲ *
(۲) در نسخهٔ الف «از کنش» مرقوم است ۱۲ *
(۳) در نسخهٔ الف «خون دررم» ثبت است ۱۲ *

رنگِ رخسار چون نگردانم
هر زمان نالم و ز سنگ دلی
مغرب از خانه ام طلوع گرفت
تر من این جور آسمان زانست
خانخانان مرادِ خواهشِ جان
آنکه تا سایه بر سرم افگند
و آنکه تا خاک پاش را دیدم
تا بود انتقام کینه ورش
پی هنر نایباتِ دولت او
چون خیالی(1) که از می باشد
با عدو خون خورد که این حسد ست
سرِ دشمن بزن که شمشیرم
بار دیگر من و دعاش که هست
باعبان بر بهار تا گوید
غضبت بر کشیده بازو و دست

همه زر ز معدن بر آرد سحابم

بمدحِ تو زینسان که طبع آشنا شد

حیاتی بدل نیّت و بر لب آمین

گذشت و اجابت قرینِ دعا شد

بماناد سرسبز عمرت که با وی

برون از جهان رسم و راهِ فنا شد

[وله]

غیرت از تیغ بارِ وی بسوزم پردهٔ ننگ(۱) دشمنان بدرم

لعلم و رنگم آفتاب دهد نه چو اشک از نتایج جگرم

کلف از روی ماه بر خیزد تا در آئینه روی خود نگرم

مشتری دیدنم شگون گیرد خویش را تا(۲) چو بخت بر اثرم

گر چو بلبل بگلشنی گردم نسرِ طایر پرد ببال و پرم

گم(۳) نگردد از آنکه می نشود دور فرسود آسمان قمرم

بر عدو آتشم ولی بر دوست گلشنی بشگفد ز هر شررم

مشکن ای حسودم از خاری جانم و از شکست بیشترم

گرچه بستان فروزِ ریحانم خشک زیر پای رهگذرم

در دلِ خاره در روم چو شرار تیرِ چرخم که سخت کارگرم

نشوم تلخ ور شوم بر خصم زهرم و هم به نرخ گلشکرم

ننگ عهدم همین تفاوت بس که بدورانِ این زمانه درم

خونِ دل میوهٔ مرادِ من است نخل عشقم که درد شد ثمرم

(۱) در نسخهٔ الف «پردهٔ تنگ دشمنان ندرم» مرقوم است ۱۲ *

(۲) در نسخهٔ الف «با چو بخت» ثبت است ۱۲ *

(۳) در نسخهٔ الف «کم» مرقوم است ۱۲ *

تو فارغ نشین کس فرو می نه بندد
دری را که از بخت بر روی وا شد

دران دم که آن پیکرِ باد و آتش
دمان و وزان در دمِ اژدها شد

بلا را بدشمن گذارِ تو افتاد
فنا را درِ تازه بر روی وا شد

ز یکسو عنانِ زن عنانِ تو گردید
ز دیگر طرف فتنه قهرِ خدا شد

همه بنگهِ خصم در موج خون گشت
همه خانهٔ مرگ ماتم سرا شد

بگیر و ببخش و قدم بر فلک سا
ازینسان عطائی کز ایزد ترا شد

خرد پرورا بنده آنم که نظمم
ز صدقِ دم خویش صبحِ صفا شد

نه صیدی ز زخمِ[1] کمندم برون جست
نه تیری ز شستِ خیالم خطا شد

مرا منطقِ بخردی نکته گو گشت
مرا معجزِ عیسوی با ادا شد

ز چینِ سرِ آستینِ خیالم
بس افسردگان را کلاه و قبا شد

بقدرِ سخن گر ز من باز پرسی
سلیمانم و تختگاهم صبا شد

---

(۱) در نسخهٔ الف "رخم کمند" ثبت است ۱۲ *

هزبرِ ژیان کامران خانخانان
که از خنجرش مرگ را رو قفا شد
سوارِ دلیري که از عکسِ تیغش
شفق گون رخِ آسمان کهربا شد
بهر جا درخشید برقِ سنانش
در آن بوم کشتِ حیات از نما شد
بعهدِ تو گیتي سر از خواب گیرد
بروئ تو ایام را چشم وا شد
اگر گریهٔ بود از خنده لب شست
وگر نالهٔ بود صوت و صدا شد
بنازد بتو آسمان چون ننازد
که از آستانِ تو اش تکیه جا شد
ببوئ تو گیتي گرفت ست بوئی
چو آن گل که آرایشش از صبا شد
بشبگیر شوقِ تو پایانِ(۱) ره گشت
بناهار یادِ تو جان را غذا شد
ز اندیشهای که خصم تو اندوخت
بتدبیرهای که در کارها شد
یکایک چو آشفته عمرش بدر گشت
سراسر چو بیهوده جانش بپا(۲) شد

---

(۱) در نسخهٔ ب "تابان ره" ثبت است ۱۲ *
(۲) در نسخهٔ الف "مباشد" مرقوم است ۱۲ *

[وله]

خوشا هجر کو رفت و حاجت روا شد
وفا مهربان خوشدلي آشنا شد

ز ابری که بارید و نوری که تابید
همه خار گل ز هر مردم گیا شد

اگر بود وجهِ غمی در[1] گرو ماند
اگر بود وامي بشادي ادا شد

همه دامن و جیبِ جان موج[2] دُر زد
ز فیضِ عمیمی که ناگه عطا شد

وزیدست بوئی که از عطرِ جیبش
شکن در سرِ زلفِ بادِ صبا شد

بهر شاخ مرغانِ این بوستان را
بجان زخمه برلب نوا در نوا شد

عجب فیض عامي و خوش بحرجودي
که حاجت بلب نا رسیده روا شد

دگر گون نوائی زد این مرغِ دستان
که از غنچه رازش گلی باز وا شد

دگر خضر را همچنان رهنما شد
که جولانگهم دارِ ملکِ بقا شد

بمدحِ کسی کز بلندیٔ قدرش
بهر بیت مدّاح را دل ز جا شد

(۱) در نسخهٔ الف «غمی در و کرو ماند» مرقوم است ۱۲ *
(۲) در نسخهٔ الف «موج دز دو» ثبت است ۱۲ *

خانخانان که گوید و زیبد | کآسمان خاکِ رهگذارِ من است
آنکه بخت از پئ بزرگيِ خويش | مي بنازد که در کنارِ من است
قلمش مي سراید این تحریر | که براهِ کرم گذارِ من است
نکته اش بر صحیفه نقش شود | ای[1] که بحرِ عطا کنارِ من است
دولتش نیز خوش در آمیزد | بسعادت که یارِ غارِ من است
صاحبا از زمانه چون گویم | که چون خون در دلِ فگارِ من است
هرکرا چین ابروئی یابی | گرهِ کارِ روزگارِ من است
هرکجا زهر در قدح بیني | اثرِ عیشِ ناگوارِ من است
گر بکاویش تا بمغز درون | دشمن است آنکه دوستارِ من است
زمزمِ خضر بر لبم تلخ است | خونِ دل آبِ چشمه سارِ من است
طالع و بخت شرمسارِ خود اند | از مرادی[2] که در کنارِ من است
حیف ازین لب بشکوه آلودن | که نه در خوردِ ننگ و عارِ من است
من و هم من بدردِ خویش صبور | هم حیاتی که غمگسارِ من است
چکنم تا بکي بیفروزم | آتشم شعله در کنارِ من است
شرمم و رنگِ[3] رو نگردانم | صبر گلگونهٔ عذارِ من است
آنچه اکسیرِ مردمي خوانند | روستا زادهٔ عیارِ من است
بر هدف میخورم که راست روم | همه صیدِ دعا شکارِ من است
تا که گوید سپهر دورِ من است | تا که گوید فلک مدارِ من است
تا بگویم که تا جهان باشد | دستِ من دست و کار کارِ من است

---

(۱) در نسخهٔ الف " این که " مرقوم است ۱۲ *

(۲) در نسخهٔ ب " از قراري " ثبت است ۱۲ *

(۳) در نسخهٔ ب " رنگ و رو " مرقوم است ۱۲ *

هرچه باشد مرادت آن طلبم
که لبم را دعا فرستادی

اخترت باد با فروغ که باز
ظلمتی را ضیا فرستادی

وله فی القصیده

کاوشِ غمزه خار خارِ من است
نشاءِ بیغمی خمارِ من است

دل ز نا آمده نرنجانم
ترکِ امید انتظارِ من است

کسوت و کار(۱) گاهِ درد و غمم
عشق نسّاجِ پود و تارِ من است

چکنم باربد که چغد سرای
ارغنونِ سازِ شاخسارِ من است

نیشتر روید از تهِ پایم
علمِ خارِ رهگذارِ من است

بس که آلوده(۲) شد بلای شراب
دامنِ توبه داغدارِ من است

صفِ کافر نمی درم که همی
کشتنِ نفس کارزارِ من است

الامان خیزد از لبم هیهات
دمِ شمشیر زینهارِ من است

از دل نقش بر جبین دارم
که نهانِ من اشکارِ من است

نگزد تیغ هندیم لیکن
سخنِ تلخ زهرِ مارِ من است

شاخِ گل دارم از شراره بسر
موسمِ آه نوبهارِ من است

مشکلم جمله حل شود از عشق
عشقِ فرزانه روزگارِ من است

نفروشم بزیب و زیورِ حور
پندِ دانا که گوشوارِ من است

جان بپای خرد در افشانم
که خرد یار(۳) و شهریارِ من است

---

(۱) در نسخهٔ الف "کسوت کار گاه" مرقوم است ۱۲ *
(۲) در نسخهٔ ب "آلودمش" مرقوم است ۱۲ *
(۳) در نسخهٔ الف "یار شهریار" ثبت است ۱۲ *

از سرِ خوانِ(۱) جود و بخششِ خویش
کی مرا نا شناسا(۲) فرستادی

همه عمرم(۳) کرم فزون کردی
می نگویم چها فرستادی

صیتِ(۴) احسان و سر بزرگی را
قاصدی جا بجا فرستادی

آن نگویم که در ادای(۵) مدیح
شاعری را عطا فرستادی

شاعر و شعر خود عیالِ تو اند
قدر خود را سزا فرستادی

یک سر(۶) و گردنم بلند از چرخ
این چنین خلعه تا فرستادی

چه عجب(۷) ار بمیرم از شوقت
دیتِ خونبها فرستادی

با حیاتی در سحر گویم
ز آنچه این بنده را فرستادی

(۱) در نسخهٔ الف "از سر خوان و جود بخشش" مرقوم است ۱۲ *
(۲) در نسخهٔ ب "باشنا" مرقوم است ۱۲ *
(۳) در نسخهٔ ب "کرم فرستادی" ثبت است ۱۲ *
(۴) در نسخهٔ ب "جیب احسان" مرقوم است ۱۲ *
(۵) در نسخهٔ ب "ازای مدیح" ثبت است ۱۲ *
(۶) در نسخهٔ ب "یک سرو و کردنم" مرقوم است ۱۲ *
(۷) در نسخهٔ الف "چه غمست" ثبت است ۱۲ *

مرده را زنده میکنی اینک
پرسش خود گوا فرستادی

شخصِ جمشیدِ فضل و دانش را
جام گیتی نما فرستادی

زور بازوئ بخت و دولت را
مردئ مرتضا فرستادی

باویسِ قرن ز سوی[1] حجاز
تحفهٔ مصطفی فرستادی

قرنی[2] درمیان ندیده سخا
از کجا تا کجا فرستادی

خلعتِ خاص خانخانانی
از بزرگی مرا فرستادی

در ازای[3] ثنا که بر تو سزاست
صله و مرحبا فرستادی

هرچه من از ثنا فرستادم
عوض از جود وا فرستادی

بود چون قدرت از مدیح فزون
صله پیش از ثنا فرستادی

---

(۱) در نسخهٔ ب « ز بوی حجاز » مرقوم است ۱۲ *
(۲) در نسخهٔ الف « قربتي درمیان » مرقوم است ۱۲ *
(۳) در نسخهٔ الف « در ادای ثنا » ثبت است ۱۲ *

بود بازار و مشتری در[1] بیع
یوسفی را بها فرستادی
کشت زارِ حیاتِ بی نم را
مژدهٔ از نما فرستادی
گوشِ گل را ز گفت و گوئ بهار
تهنیت گو صبا فرستادی
موسم خویش ابر نیسان را
دُر ز دریا سخا فرستادی
در چنین خشک سالِ عهدِ تموز
پرورش برگیا فرستادی
مهر وش از فروغِ تابشِ خویش
خاک را کیمیا فرستادی
در خزانی که دم فرو میزد
بلبلی را نوا فرستادی
خاکِ پا نام بردی و آنگه
بینشِ توتیا فرستادی
تا که از خاکِ راه برگیری
کاه را کهربا فرستادی
آئینه زنگ خوردهٔ دل را
صیقلِ غمزدا فرستادی
رنج و تیمار دیدهٔ غم را
دم عیسیٰ دوا فرستادی

(۱) در نسخهٔ الف ”و مشتری و ز بیع“ مرقوم است ۱۲ *

برای مصرعکي تا قبولِ طبع شود
هزار مرتبه در خاک و خون بغلطاند

خصوص از پیٔ مدحی که آن ترا زیبد
بجان درونِ رگ اندیشه سر به پیچاند

بدین قصیده که دي حضرتِ تو طرح نمود
کدام نکته که در وی رهی نگنجاند

بلی کسی که ز آتش غبار انگیزد
عجب نباشد کز سنگ لاله رویاند

چه مي سگالم هیهات ازین گزاف سخن
هر آنکه مدحِ تو گوید کجا فروماند

تمام لعل و زمرد ز خاک برگیرد
بهر زمین که بنامِ تو تخم افشاند

هزار سال بمانی که روزگارِ دراز
نیاورد چو تو ور آورد[1] بسی ماند

تو خوش بزي که حیاتي ز بختِ فرّخِ تو
بفضل در شود و برتو محمدت خواند

درین قصیدهٔ تنگ آن جفا که من دیدم
کسی نداند اگر داند انوري داند

در شکرِ الطافِ سپه سالارِ کامگار عنوانِ صحایفِ مردمی و مردمی و یگانه یارِ سرای ایزدي عبد الرحیم خان خانخانان انشا شد *

ای بزرگ ای پناهِ اهل هنر
نیک وقتم عطا فرستادی

---

(۱) در نسخهٔ الف « نیاورد چو تو در آوند بس ماند » مرقوم است ۱۲ *

نامه و پیغامِ احباب آیتی از رحمت است
کمترم بهرِ چه می پرسند حضّارِ شما

ابر نیسانند و یا دریا سر و کارِ شماست
هر قدر بارید خواهد بود ادرارِ شما

هرچه خوانیدم بطرز تازه میگویم جواب
زود پاسخ شاعرم یعنی که کهسارِ شما

برحیاتی مهربانم مهربان کآن دوستدار
پرسد از بادِ صبا پیوسته اخبارِ شما

هرچه گوید زین نمط شوقش فزون تر میشود
دامی از نو می‌تند برخود گرفتارِ شما

بهتر این دیدم کزین گفتن دعا را نو کند
بربزرگِ کامرانِ خویش و سالارِ شما

باد تا باشد جهان در بزمِ گردون حشمتش
ذکرِ اشعارِ رهی و درسِ تکرارِ شما

قصرِ قدرش باد پا برجا و عالی دولتش
از خرابیهای عالم باد معمارِ شما

از حدیثم برمحمد مومن این انشا کنید
چون نمی پرسد ز ما کلک گهربارِ شما

[وله]

سخن پناها وسواسِ شعر شاعر را
توان بکاهد(۱) وجان در بدن بسوزاند

---

(۱) در نسخهٔ الف " بکاهد جان " مرقوم است ۱۲*

خط مخوانیدش که بود از شکرِ صاحب دفتري
بر فزوده حرفِ حرفش قدر و مقدارِ شما

صاحب آن صاحب که از کلکش کشاده میشود
بندِ کارِ ما و عالم عقد دشوارِ شما

خانخانان صاحب و سرور که در ایامِ او
مي بباید[۱] آسمان در ذیل زنهارِ شما

بلبلانِ خوش نوای موسمِ عهد گلید[۲]
باد دایم بر گل و گلزار گفتارِ شما

سخت مشغوفم[۳] که کارِ فضل آنجا را بجست
همچنان با روي و رونق باد کردارِ شما

باری آنجائی که مایم[۴] آبروی فضل نیست
هم شما و هم شما هم روز بازارِ شما

شکوهٔ دارم معاذ الله زباني مي گزم
نی که در خاطر خطوری کرده آزارِ شما

من چنین[۵] آشفته بر بوی خوش آن که بادِ صبح
زآن سرِ کو هر کجا گردیده عطّارِ شما

---

(۱) در نسخهٔ الف " مي نباید " ثبت است *
(۲) در نسخهٔ الف " عهد گل آید " ثبت است ۱۲ *
(۳) در نسخهٔ الف " سخت معشوقم که کار فضل آنجا را نخست " مرقوم است ۱۲ *
(۴) در نسخهٔ الف " که پایم " مرقوم است ۱۲ *
(۵) در نسخهٔ الف " من چنین بر بوی خوش او شفته انکه باد صبح " ثبت است ۱۲ *

ای انیسی وی جلال الدین حسین[1] افزون شواد
از فروغِ افتابِ ملک انوارِ شما

تا شما رفتید در هجرِ شما بازست باز
چشمِ احبابِ شما چون بختِ بیدارِ شما

گر بظاهر فارغ از شغلِ شمایم در نهان
هستم از آه و فغان پیوسته در کارِ شما

تا فراق اندر میان افتاد برجان میکشم
اندهِ[2] هجرِ شما با رنج و تیمارِ شما

عیسی ار دارو کند رنجش فزونتر میشود
می جهد از جای دیگر نبضِ بیمارِ شما

کہربایم نی چه خبرم تا همین[3] خوانند خلق
ماهِ نو یعنی که هستم کاهِ دیوارِ شما

قاصد آمد دی و آورد آن عنایت نامها
تازه رو هر سطر آن چون روی[4] و دیدارِ شما

لفظ لفظش کان و دریا حرف و حرفش دُر و لعل
گوشوارِ گوشِ دانا همچو اشعارِ شما

هدهدم گوئی که از ملکِ سلیمان آمدم
رسته برفرقم بجای تاج طومارِ شما

---

(۱) در نسخهٔ ب " حسن " مرقوم است ۱۲ *

(۲) در نسخهٔ الف " اندوه " مرقوم ۱۲ *

(۳) در نسخهٔ الف " همان " ثبت است ۱۲ *

(۴) در نسخهٔ الف " روي دیدار " مرقوم است ۱۲ *

از سهلیش همه[1] صدمه بروم و حبش است
از یمانیش همه[1] ولوله درچین و خطاست
همچنان در همه آثار بسی پاکزه است
همچنان در همه انواع نکوئي تنهاست
همچنان مشرقِ صبح آور هر تیره شب است
همچنان عیسیِ هر داروئ درد ست و دواست
ای تو خوش وقت تو خوش کز اثرِ خاکِ درش
از جبینت همه آثارِ سعادت پیداست
شاد زی شاد که هر شغل تو با زیب و فر است
خوش برآ خوش که همه کار تو با برگ و نواست
باری اَلحَمد کنان جام و نگاری که سزد
باری اَلعَیش کنان بوس و کناري که روست
مبر اندوه که با غمزدگان شادیهاست
مکن اندیشه که با سوخته جانان دریاست
فرّخ آن کس که ز بختش بود آماده مراد
خرّم آن سر که سر و کارش پامال شماست
چون حیاتی بمحبت بسر آور خوش زی
که بهین شیوه ز عمر ار بسر آرند وفاست

وله في المقطعات

ای تقي الدین محمد ای شکیبی بشگفاد
در بهارِ بی خزان پیوسته گلزارِ شما

---

(۱) در نسخهٔ الف «همان» ثبت است ۱۲ *

بدل و سینهٔ عاشق که نیفسرد و نه مرد
بتوانائی عشقش که نیفتاد(۱) و نخاست
بتمنّا و مرادت که همه دوست بود
بسزاپای نهادت که همه صدق و صفا ست
به پرستاری عشقی که بمعشوق سزد
بسزاواری روی که باو عشق سزا ست
به نزولی که همه دشت پر از جان دارو ست
بقدوم که همه خاک پر از مهر گیا ست
بغبار کف پائی که بنور آب رخ است
به نسیم سُم اسپی که بگل باد صبا ست
راستی را که در آن سدّه والا بودی
چه فزودت ز کرامت ز غرامت چه بکاست
خانخانان اثر لطف خدا را بسجود
چون سر و سجده شدي خود تو که این بخت کراست
زکدام اختر فرّخ ز چه گردون تابد(۲)
چه فروزنده ستاره چه درخشنده ضیا ست
مجلس فضلش از علم همان انبوه است
محضر حکمش از عدل همان سیر گوا ست
همچنان از کس و از یافته مستغنیست
همچنان از خود و از دانش خود نا پروا ست

---

(۱) در نسخهٔ الف « نیفتاد و بجاست » مرقوم است ۱۲*

(۲) در نسخهٔ الف « تابد » مرقوم است ۱۲ *

پدرش آنکه بهر کار ز آغاز خرد
عقل و دانش را با خویش نگهبان آورد
فطرتش گوهر صندوق فلاطون دریافت
مردیش موهبت رستم دستان آورد
همه(۱) او کرد و هم اورا به بزرگي بستود
آسمان شاه سواري که بمیدان آورد
ملکا ای ز بزرگان و ز مردان مردا
شرفت را همه جا قدر تو برهان آورد
دستت از بدو اصل(۲) نامهٔ ارزاق نوشت
دلت از عهد ازل نسخهٔ ایمان آورد
دیر گاهست که طالع ز تو فیروزی یافت
مسندت مرتبه با تخت سلیمان آورد
با بزرگيِ تو و قدر تو مادح چه کند
نتوان هیچ حدیث تو به پایان آورد
تو بمان دیر و پسر دیر حیاتي داعی
کایزد این سلسله را بخت بفرمان آورد

[وله]

ای دل(۳) ای دل نبود مهر و وفائي که تراست
بهمان عشق و محبت که چو ایمان برخاست

---

(۱) در نسخهٔ الف ” هم او کرد و هم او را “ ثبت است ۱۲ *
(۲) در نسخهٔ ب ” بدو ازل “ مرقوم است ۱۲ *
(۳) در نسخهٔ الف ” ای ای دل بتو و مهر و وفائي که تراست “ ثبت است ۱۲ *

درین میانه ز آزادهٔ نشان نبود
که طوق گردن غیر از زه[1] گریبان نیست
چنانکه حق ادایش بود چه داند کس
ندانم آنکه بکارِ زمانه نادان نیست

[وله]

سحر افروخت رخ و گل بگلستان آورد
نفسِ[2] صبح دمید و مددِ جان آورد
از هوا تا بچمن گریهٔ باران[3] بگذاشت
ز اختران[4] باز تنش گل لبِ خندان آورد
پیش ازین پیرهنی بود و نسیم سحری
یوسف ماست که خود بوی بکنعان آورد
بردهٔ بود ارچه[5] ز هر نقدِ بزرگي گنجی
آمد و در عوضِ آن دو سه چندان آورد
دلِ ضیغم بدرید و جگرِ ببر بریخت
رخش کین را بزمینی که بجولان آورد
مرد میدان دل و تیغ بهادر ایرج
که نسب در گهر و دودهٔ[6] مردان آورد

(۱) در نسخهٔ ب "که طوف گردن غیر از زه گریبان نیست" ثبت است ۱۲ *
(۲) در نسخهٔ الف مصرع ثاني "ز اختران یا دهش گل لب خندان آورد" مرقوم است ۱۲ *
(۳) در نسخهٔ الف "گریه بباران" ثبت است ۱۲ *
(۴) در نسخهٔ الف "نفس صبح دمید و مدد جان آورد" مرقوم است ۱۲ *
(۵) در نسخهٔ ب "از چه" ثبت است ۱۲ *
(۶) در نسخهٔ الف "ذروهٔ مردان" مرقوم است ۱۲ *

گر بلبلِ نالان[۱] تذم این هم بسزا ست
پروانه ام و بشعلهٔ در گروم

[وله]

هر شب من و این دل و بلائ غمِ تو
با ماه و ستاره ماجرائ غمِ تو
نی صبر و نه دل گذاشت با من که کسی
هرگز نشواد آشنای غمِ تو

[وله فی الغزل]

کدام پا که در آن کوی وقفِ دامان نیست
کدام دست که آن آفتِ گریبان نیست
ز ساحران چه گریزی به نیکوان منگر
که هیچ جادوی چون چشمهای فتّان نیست
بسوئ چشمهٔ زمزم نمی رود عاشق
که چشمه سارش غیر از چهِ زنخدان نیست
هر آنکه از درِ دانش گران بها نبود
مخر بهیچ که بر هیچ نیز ارزان نیست
بلهوِ خویش چه خوش مولعی چه پنداری[۲]
که کردهای ترا جرم نی و تاوان نیست

---

(۱) در نسخهٔ الف " گر بلبل نالان نه ام این هم بشراب " مرقوم است ۱۲ *
(۲) در نسخهٔ ب " چه میداری " ثبت است ۱۲ *

ز یوسف دور و محرومیم از چشم
ندانی[1] حال ما پنداری ای باد

دمم بردم همی سوزد خدا را
مرا تنها بمن نگذاری[2] ای باد

مپرس از چون و چند درد دوری
شوی کوهی اگر بشماری ای باد

غبار رهگذار خانخانان
بچشمانم همی بسپاری ای باد

تو دانی و وفا و پیشهٔ تو
حیاتی را بغم نگذاری[3] ای باد

[رباعی]

تیغت ملکا ز آب آتش بارد
در معرکه صد را بیکی بشمارد
مست است که خون خصم می انگارد
پان میخورد و خمار در سر دارد

[وله]

نی سر بثریا[4] ام و نی پا بکوم
نی در غم کهنه و نه در بند نوم

---

(۱) در نسخهٔ الف "حالی" مرقوم است ۱۲ *
(۲) در نسخهٔ ب "بگذاری" مرقوم است ۱۲ *
(۳) در نسخهٔ ب "بگذاری" مرقوم است ۱۲ *
(۴) در نسخهٔ ب "نی سر بته پایم و نی پا بکوم" ثبت است ۱۲ *

ز انوارش تجلّي بر تجلّي است
ز انعامش تمنّي بر تمنّيست

ز نورش شمع را پروانه جویان
بجان سوزان بلب اَلحَمد گویان

نه برنادان توان سفتن حدیثش
نه(۱) از دانا پذیرفتن حدیثش

اگر از روح(۲) پرسي مایهٔ اوست
و راز عقل آن پسین سرمایهٔ اوست

چه گویم گر بگویم او نه اولیست
که از هر آشنا بیگانه خوئیست

در آید در درون کاین خانهٔ ماست
رود بیرون که این ویرانهٔ ماست

ندانم کو چه صنعت مي نگارد
که بر اندیشه تهمت مي گمارد

گر از روز گویم خندهٔ اوست
ور از شب آن ز چشم افگندهٔ اوست

بهر در جلوهٔ را تازه دارد
خدائي را بلند آوازه دارد

[وله]

چرا بوئی بما مي نآری ای باد
مگر از شهرِ ما بیزاری ای باد

---

(۱) در نسخهٔ الف بجای "نه از دانا" صرف "از دانا" ثبت است ۱۲ *
(۲) در نسخهٔ ب "اگر از اوج" مرقوم است ۱۲ *

باین خوشي که توئی جور و کین هر دمه[1] را
همان تغافلِ پنهان گاه گاهت بس

اگر که مي نشوی عشقِ خانخانان را
بدانکه پیش دل و دیده این گناهت بس

خدایگانا از گوهر و شرف شخصا
نتیجهٔ خردمي گویدت گواهت بس

هما کدام و چه بال هما و منّت او
ترا و قدرِ ترا سایه اوج جاهت بس

عدو اگر بمثل موجِ ابر و بحر شود
بگاه جود بیاید بخاک راهت بس

بموجِ خون همه بنگاهِ خصم رفت و هنوز
نمیکنند ز کردار خود سپاهت بس

باین شکسته دلي کان تراست فتح اندوز
که رایتِ ظفرت آه صبحگاهت بس

بکارِ خلق و بشغلِ خدا بکوش و بزی
که این دو کار ز هر گونه بد پناهت بس

وله في المثنوی

بنام آنکه هم اینست[2] و آنست
ز آبِ خود بجوی خود روانست

---

(۱) در نسخهٔ ب " هر ذمه " مرقوم است ۱۲ *

(۲) در نسخهٔ الف " هم این و هم آنست " مرقوم است ۱۲ *

بهمه بی سر و سامانئ شام و سحرم
بهمه کار گره در گرهِ دشوارم

هم باندوه حیاتي که ز لب میجوشد
هم بخونین نقطِ او که بود اشعارم

من ازین عمر که دارم بچنین روز سیاه
هم بوصل تو که گر خضر شوم بیزارم

[وله غزل]

حیاتیا بتو مهرِ تو کینه خواهت بس
چراغ پردهٔ رسوائیت نگاهت بس

باین روش که تو داری و این قدم که تراست
نخست پایهٔ پستِ تو پیشگاهت بس

دلیلِ راه کجا تا بمقصدت ببرد
اگر که هم بنماید ز دور راهت بس

بهمتی که تو داری ز سال و ماه ترا
همین دو موی سفید و دلِ سیاهت بس

بتا به چهرِ تو و عارضت ترا قسم است
که هست(۱) از همه چیز آن رخِ چو ماهت بس

ز عود و عنبر و مشک آن دو جعد و زلف بس اند
ز آفتاب و ز مه گوشهٔ کلاهت بس

کمند تاب مده زلف را به پیچ میار
دل رمیدهٔ ما را همان نگاهت بس

(۱) در نسخهٔ الف ,, که نیست از همه ،، مرقوم است ۱۲ *

نه رتب نز خفقان دان که چندین (۱) کاسته ام
که بکاهید فراق این همه از مقدارم
قسمی یاد کنم گر شنود (۲) سمعِ شریف
بچه بر وصل کسی گوش کند ناهارم
به نخستین قدحی (۳) ساقیِ لطف و کرمش
بدرِ میکده آبِ رخ خمّارم
بسر راه نیازی که دل و دین برود
که بآمد شدِ خود نیرو (۴) برد اغیارم
بچلیپای سر زلفِ بتِ ترسایم
بشکنج و گره یافتهٔ زنّارم
بقبولی که ازو نام بر آرد مقبل
بعیاری که ازو چرخ شود دیندارم
هم بجودِ تو که نقش کرمم زو برخاست
هم بدستِ تو که باشد (۵) سببِ ادرارم
هم بفضلِ تو که زویم چو هنر پا بر جای
هم بقدرِ تو کزو (۶) یافت شرف مقدارم
هم بپای تو که بر تارک من فخر بود
هم بکفشِ تو که باشد شرفِ دستارم

---

(۱) در نسخهٔ ب «چندان» مرقوم است ۱۲ *
(۲) در نسخهٔ الف «نشود» ثبت است ۱۲ *
(۳) در نسخهٔ ب «قدمی» ثبت است ۱۲ *
(۴) در نسخهٔ ب «خود نیز» مرقوم است ۱۲ *
(۵) در نسخهٔ ب «بدست تو کزان شد» مرقوم است ۱۲ *
(۶) در نسخهٔ ب «کزان» مرقوم است *

[وله]

خانخانان ای جاه (۱) و بزرگي ز تو شاد
بس غمینم بکشا (۲) تا بتوان طومارم

قصهٔ دارم و شرحش همه اندوهِ دل است
بشنو تا که چه خون میچکد از گفتارم

بلبلی بودم بر شاخِ گل نغمه سرا
چه سرائی که چه زادی ز سر منقارم

بس نبد دوری از وصل که دردم بفزود
بر سر دوری گلسان نشود دشوارم

از ضعیفي اگر این نغمه بکهسار برم
ندهد هیچ جوابي ز صدا کهسارم

آنچنان از ره و (۳) رفتار به پهلوم (۴) فگند
که صبا گر شودم تا نبود رفتارم

بس که از درد ضعیفم همه دم می باید
مرگ را دیدن (۵) جان روشني از رخسارم

افتابم من و هجرانِ سیه دل ابریست
که همی تیره کند هر نفسی انوارم

---

(۱) در نسخهٔ الف «جاه بزرگي» مرقوم است ۱۲ *
(۲) در نسخهٔ الف «مکشا» ارقام یافته ۱۲ *
(۳) در نسخهٔ الف «ره رفتار» ثبت است ۱۲ *
(۴) در نسخهٔ الف «افگند» مرقوم است ۱۲ *
(۵) در نسخهٔ الف «دیدهٔ جان» مرقوم است ۱۲ *

کنون عنایتِ دیگر اگر کنی وقت است
که برده پهلوی چرخم برتبه بنشانی
که گر بشفقتِ خود اندکی در افزائی
هزار باره (۱) از آن هم فرو ترم دانی
نَعُوذُ بالله ازین مایه ژاژ شرمم باد
چه گفته‌ام خجلم آه ازین سخندانی
ولی چه سازم چون نظم این طویلهٔ دُر
تتبعیست که بد مخترع سپاهانی
مرا برسمِ تتبع ضرور شد گفتن
و گرنه خود من زین گونه لاف لایانی
خدای داند کاندر نهادِ خلقتِ من
سرشته اند مَلَک سیرتی نه شیطانی
زبان به بند حیاتي بمدحتی که ازو
نگفته ماند چندانکه گوئی و خوانی
بعجز در شو و در دامنِ دعا آویز
بدین وسیله مگر دادِ خویش بستانی
همیشه تا که ز یوسف مجاهدانِ صبا
برند تحفهٔ بینائی بکنعانی
ز خاک پای تو کان توتیای بینش ماست
مدام دیدهٔ ایام باد نورانی

---

(۱) در نسخهٔ الف " هزار پاره " ثبت است ۱۲ *

بفکر مدحش کان هرگزم ز دل مرواد
مرا بخویش یکی عالمیست روحانی

که گر خضر برسد از زلال شوید لب
دگر (۱) مسیح برد لذّة ز مهمانی

اگر سفارش خویشت نمیکنم زآنست
مرا چنانکه منم دانمت که میدانی

درآن دیار که شهر گهر فروشان است
خرند گوهر و دانند گوهر کانی

اگرچه (۲) گوهر ما را بنرخ خود نخرند
نگویمت که بده با زیادت ارزانی

بروی هر که بگوئی ز نطق در بکشای
بمدحت تو که (۳) زویم بفیض ارزانی

بهرچه گفته چنان در برابرش بروم
که خوی گرمش بیرون جهد ز پیشانی

منم که مدح تو میخوانم و سپهر همی
برد سجود فزون از هزار پیشانی

توئی که دست تو در باز کرده از نعمش
من و زمانه برستیم از پریشانی

---

(۱) در نسخهٔ الف ”و اگر مسیح“ مرقوم است ۱۲ *
(۲) در نسخهٔ الف ”اگر که گوهر“ ثبت است ۱۲ *
(۳) در نسخهٔ ب ”تو که رویم بفیض“ مرقوم است ۱۲ *

نه از لطافتِ دریا و آتشِ فلکی
نه از تجرّد در آب و خاک ارکانی
اجل بعهدِ تو از بس که دست کوتاهست
رسیده است بنای عدم بویرانی
اگر نه لازمهٔ ذاتِ دشمنت بودی
بکس نیز ندادی خدای نقصانی
خدایگانا (۱) این کار خانهٔ ارژنگ
که زیب یافته از نقشِ خامهٔ مانی
بحسنِ معنیش از حرف سطرهاش به بین
مسیح زنده لبی در لباسِ جسمانی
بحالِ من نظری هم بکن که می ارزم
بالتفاتِ تو هم ظاهری و پنهانی
من(۲) آنکه شِکْوه ام از روزگار حرمان است
که نیست (۳) جاهم یا دستگاه عمّانی
تمام گوهر و گنج خدای را شکر است
که تشنگیم نشانید ابرِ نیسانی
چنان بسایهٔ خویشم پناه دولت داد
که افتابم بوسد جبین و پیشانی
ز سینه تا بلبم واردات غیبی لیک
تمام مدح و ثنایش اگر فرو خوانی

---

(۱) در نسخهٔ ب " خدایگانه " ثبت است ۱۲ *
(۲) در نسخهٔ الف " نه انکه " مرقوم است ۱۲ *
(۳) در نسخهٔ ب " هست جاهم " مرقوم است ۱۲ *

کفِ کفایت اورا که ابرِ مزدور است
ستاره بارد گردون همي بباراني

ورق چو کار فرو بسته باز نکشاید
بهر کتاب که مدحش نکرده عنواني

گرفته ای ز تو زیبی دگر سر افرازي
فزوده ای ز تو بر جاهِ خویش سلطاني

لباسِ ملک تنِ خوشدلي همي شاید(۱)
که کرده چون تو سری را یکی گریباني

حسودِ جاهِ تو تا پشتِ دستِ غم خائید
لب و دهانش همي میکنند (۲) دنداني

بهر دیار که حفظت رسد بگرگ ستم
مثالِ حکم فرستد ز دوک چوپاني

سپر گرفتن با ضربتِ تو دشمن را
بود حکایتِ سنگ و کلاه باراني

کمر چو بندي بندِ هزار دست شوی
سنان چو گیري نافِ اجل به پیچاني

بهر کجا که سنانِ تو آتش افروزد
اگر ستاره بود خرمنش بسوزاني

عدوی جاهِ تو خود را ز نیستیش که هست
اگر در آئینه بیند نه بیندش ثاني

(۱) در نسخهٔ الف «ساید» مرقوم است ۱۲ *
(۲) در نسخهٔ الف «مي کند» مرقوم است ۱۲ *

ترا چنین که بناز و عتاب می بینم
بهر که برسر صلحی از آن پیشمانی
تو و کرشمه و ما و دلی جفا بردار
خدای(۱) بر تو حقا جور آنقدر که بتوانی
مرا دگر سر این گفتگوی نیست که هست
لبم بزمزمهٔ در هزار دستانی
شگفت باز گلی بلبلی زبان نکشود
که میکند بسرود توئی خوش الحانی
سزد که خانه کنی پرز گوهر کانی
که طبع برسر گنج است از ثنا خوانی
به بین و نیک بدست تاملش برگیر
کری کند اگر اندیشهٔ برنجانی
نگویمت که همی برعیار او بنگر
یکی بمدح کسی بین که هستش ارزانی
چه کس که از اثر مدحتش همی نگرم
که من کیم تو چهٔ آخر ای فلک دانی
مرا زمانه(۲) همی پروریده در دیده
مرا سپهر همی خوانده خانخانانی
سر بزرگی(۳) عبد الرحیم خان که بخُلق
ز آسمان بزمین رحمتی است یزدانی

---

(۱) در نسخهٔ الف " خدای بر تو که جور انقدر " مرقوم است ۱۲ *
(۲) در نسخهٔ الف " مراز مایه " ثبت است ۱۲ *
(۳) در نسخهٔ الف " سر بزرک " مرقوم است ۱۲ *

* قصیده *

باین عمـــامه که من دارم از مسلمـــانی
بحـــل کنـــم اگر از دیر و کعبه ام رانی

ز ظلمتم همـــه دیوار خانـــه زنگ(۱) گرفت
که بیغمیـــم عجب پرده ایست ظلمانی

ز عشـــق دور فتـــادم سلامتـــم بر خاست
مبـــاد سر که نبـــاشد بـــدرد ارزانی

که گفته است ندانـــم که جور کمتـــر کن
وگر چه کار کنـــي گر دلی نرنجـــانی

بهر کجا که دلی هست رفتـــه وام کنم
برای زلف تو جمـــع آورم پریشـــانی

ز شـــوقِ آنکـــه بیـــادِ غمِ تو پاره شود
تمـــام جامه کنـــد برتنـــم گریبـــانی

را تاریخ فوت آن سخنور یافته بود - و در سفر او شد - و راقم کلمه حیات باقي یافته هنگامي که این سپه سالار بملازمت جهانگیري در ولایت رنتبهور در وقت معاودت گجرات آمده بود راقم بخدمت مولانا مشرف شد - الحق خوش صحبت و عالی همت و رفیع مرتبت (بود) و باوجود آلودگیهای نا مناسب در کمال پاکیزگي روزگار مي گذرانید - و اکثر اکابران هندوستان را میل صحبت او از رهگذر خوش صحبتي و ندیم شیوه‌گي و پاکیزه روزگاری بود - چون ابیات و اشعار او در مدح این سپه سالار بسیار است چنانچه در مدیح دیوان ایشان که بنظر راقم در آمد بمجموع مدح بر این سپه سالار است - و غرض اصلي از تحریر این اوراق اشعاریست که در مدح ایشان گفته شده باشد باین اشعار اکتفا نمود" و نیز صاحب میخانه در صفحه ۵۳۵ و بلاخمن در ترجمۀ آئین اکبری صفحه ۵۷۴ نبذی از حالات ایشان ذکر کرده ۱۲ *

(۱) در نسخۀ ب "زنگ" مرقوم است ۱۲ *

که از بلیات آخر الزماني مصئون و محفوظ بود - و در دعا گوئی ایشان و بر آوردنِ مدعای خلق الله موفّق باشد (۱) *

---

(۱) در نسخهٔ ب بعد از جمله "موفق باشد" عبارت زیرین مرقوم است "موضعی از پرگنهٔ باران که خالصهٔ این سپه سالار بود بطریق انعام در وجه مولانای مومی الیه ازین سرکار فیض آثار داده بودند - که هر ساله مبلغی کلي از آن جا بایشان مي رسید - و تمام عمر بشراب مدام مشغولی داشت و اوقات صرف مي کرد - و در ایامي که در حوالیِ دولت آبادِ دکهن میان این سپه سالار و راجوی دکهني و ملک عنبر همه روزه مجادله روی مي داد - و راجو و ملک عنبر برگي را شعار خود ساخته بحوالیِ اردویِ سپه سالاری مي آمد و دست بردها مي نمود - و نواب شاهنواز خان خلف این سپه سالار بطلب راجو در صحراها مي گردید - راجو فرصت دیده از راه غلط اندازی در روزی که اردویِ سپه سالار کوچ مي کرد و این سپه سالار با کم مایه مردم درین منزل مانده بود - و مردم اردوی کوچ نموده بآن منزل رفته بودند خود را بسپه سالار رسانید - درآن وقت زیاده از یکصد و پنجاه کس با سپه سالار نبودند - و قریب پنج هزار کس با راجو همراه بودند - این سپه سالار پای شجاعت در رکابِ جلادت افشرده در مقام دفع راجو شد - چون این خبر باردوی سپه سالاری رسید گویند اول کسی که خود را با مردم خود که قریب به پنجاه کس بودند فدای وار خود را بسپه سالاری رسانید - و بمیدانِ جان بازی در آمد مولانا حیاتي بود - دیگران نیز متعاقب رسیدند - و شکست بر راجو افتاد - و در ایام بودن در خدمت این سپه سالار اکثر روزها این سپه سالار بخانهٔ آن فصاحت شعار رفته در خانهٔ او صحبت مي داشتند - و روزی که بخانهٔ او نمي رفتند او بسجده و کورنشِ سپه سالاری مي آمد - و اخلاص او این کار کرده بود که این تقرب و نزدیکی یافته بود - چون ازین صوبه بدربار بادشاهي رفت و در خدمت جهانگیری می بود همیشه بمدّاحي این سپه سالار مي گذرانید - تا انکه بتاریخ شهر صفر سنه ثمان و عشرین و الف در فتح پور آگره در وقتی که از احمدآباد گجرات معاودت نموده بآن دارالسلطنه رسیده بودند بارادهٔ ملازمت این سپه سالار که ما بقیِ عمر خود را درین صوبه صرف خدمت ایشان نماید از رکاب جهانگیری مرخّص شد و از فتح پور بجهت سامان و سرانجام راه برهانپور بآگره رفت که شاید خود را باین ملاذ مستعدان رساند - و در ظلّ مرحمت این سپه سالار بر آساید - هنوز پا در رکاب ننهاده بود که متقاضيِ اجل بوتخته‌ٔ مانوس نشانیده مسافرِ سفر عدم نمود و این آخرین

و بشرف مصاحبت ایشان مشرّف میشد - و تجویزِ منصب هزاري نسبت باو کردند - و در جمیع مهمات و فتوحاتِ دکن در خدمت ایشان جان سپاریها نمود - و محرمِ بزم و رفیقِ رزم بود - و بسبب توجه ایشان توطن برهانپور اختیار نمود - و منزلی دلکشا و مسجدی عالي در جنب آن بنا نمود - و مدت ده سال یا بیشتر درین صوبه توقّف نمود - و باغي نیز در ظاهر این شهر(۱) بنا نمود - الحال آن عمارات(۲) آبادان ست - و بنام نامي(۳) ایشان اشتهار دارد - و الحال سنه هزار و بیست و چهار هجري بوده باشد بشرف بندگي جهانگیري(۴) مشرّف است - و از جملهٔ ندما و مصاحبانِ ایشانست(۵) - و روزگار فرخنده آثارش بعیش و عشرت و کامراني گذرانست - القصه آنچه در هندستان اورا روی داده و میدهد بتوجه و شفقت و وسیلهٔ این مربّی هوشمندان شده - و مولانا نیز باین مقدمه قایل اند - و رعایتی که از سرکار خاصهٔ ایشان یافته چون لا یُعدّ و لا یُحصی است بتحریر آن نمي پردازد - و در ایام بودن مولانای مومی الیه در ملازمت ایشان همیشه بمجالست و موانست این سپه سالار سرافراز بوده - او نیز بشکرانهٔ این توجهات و الطاف مدّاحی و دعا گوئی ایشان را ورد خود ساخته بمدّاحیِ حاضرانه و غایبانه اشتغال مینماید - و دادِ شاعری و سخنوري میدهد - و حقیقت این مقدّمات ازین ابیات او که درین نسخه ثبت است ظاهر و باهر است - و این اشعار از دیوان ایشان که بکتابخانهٔ عالي سپرده بودند نقل شد - امید

(۱) در نسخهٔ ب « این شهر بر سر راه آگره بنا » ثبت است ۱۲ *
(۲) در نسخهٔ ب « آن عمارت و آن باغ آبادان » مرقوم است ۱۲ *
(۳) در نسخهٔ الف « بنام باقي ایشان » ثبت است ۱۲ *
(۴) در نسخهٔ ب « جهانگیری خلف خلیفهٔ آلهي » مرقوم است ۱۲ *
(۵) در نسخهٔ ب « آن بادشاه است » ثبت است ۱۲ *

و در سلکِ ملازمان و منصب دارانِ آن سرکار در آورد - و بعلوفه و جاگیر لایقه سرافراز ساخت - و چندان قرب و منزلت او را در ملازمت آن بادشاه بهم رسید که مزیدی برآن متصوّر نبود - و مدتی مدید و عهدی بعید در مصاحبتِ حکیم مومی الیه و ملازمتِ (۱) بادشاه جان سپاریها نمود - تا آنکه تسخیرِ دکن و سپه سالاریِ آن حدود باین سپه سالار ملک ستان تعلّق پذیرفت - و مولانا نیز از جملهٔ کومکیان این صوبه گشت - اگرچه سابقاً في الجمله آشنائي و ربطی در ملازمت ایشان داشت - شناخت و معرفت این عنصرِ هوشمندی را چنانچه باید و شاید بهم نرسانیده بود - درین مرتبه بنظر امعان دریافت که درجه و کمال این صاحب کمال(۲) در چه مرتبه و درجه است - و از روی اخلاص و اعتقاد سجّلِ محبتِ خود را بمهرِ قبولِ مدّاحی ایشان مسجّل ساخت - و پیشانيِ بندگي را بداغ دوستداریِ(۳) این دوستدارِ درویشان نشان کرد - و در سلک مدّاحانش در آمد - و صباح و رواح بنشر مناقب عالي حاضرانه و غایبانه مواظبت نمود - و قصاید غرّا و غزلیات(۴) بمدح این مدح شناس حقیقت اساس در سلک نظم آورد - این صاحب شناخت و تمئیز نیز در عالم باطن و در صورتِ ظاهر بر اخلاص و صادق العقیدگیِ ایشان اطلاع یافته در مقام تربیت و ترقي و رعایت او درآمد - و این بیت رسمي قلندر که در قصیدهٔ که بمدح این سپه سالار گفته شاهد این حال است *

* بیت *

ز نعمت توحیاتي حیات دیگر یافت — بلی مربّي طبع عرَض بود جوهر

(۱) در نسخهٔ ب " و بندگيِ بادشاه " مرقوم است ۱۲ *

(۲) در نسخهٔ ب " این صاحب حال " ثبت است ۱۲ *

(۳) در نسخهٔ ب " دوستداری و هوا خواهي این " مرقوم است ۱۲ *

(۴) در نسخهٔ ب " غزلیات دلکشا " ثبت است ۱۲ *

و آداب نیکو ذاتي و خوش صحبتي و شگفته روئي و قاعده داني دستور العمل ارباب این فن است - وجود شریفش در هر مکان و زمان باعثِ تفریح قلب و سرورِ اکابر و اعیان - و جمعیّت و خوشحالي موزونان و مستعدان است - و بوسیلهٔ او بسیاری از مستعدان و غریبانِ هر صنف در ممالکِ هندستان بمطلب و مدعای خود رسیده اند - و در این قسم امور بر خود منّت دارد نه بر یاران منّت میگذارد - و بقدرِ وسع و امکان در این وادی میکوشد[۱] - و دایم الاوقات بصحبت مردمِ اهل و فصحا و بلغا بسر میبرد - و صلای عیش و عشرت در داده هیچ باقي نیز در[۲] زمانه نمي گذارد - و در مضمارِ فصاحت و بلاغت از مشاهیر فرقهٔ سخنوران است - و وطن[۳] آنجناب ولایت رشتِ گیلانست - و از آدمي زادگان آن دیار جنت نشان - چون عرصهٔ آن ملک را به پرتوِ انوارِ منظومات و حیثیات نوراني گردانید بوسعت آباد هندستان که محلِ[۴] ترقيِ هوشمندان و تربیت جای دانشمندانِ هر فن است آمد[۵] - و در آن زمان عمدهٔ اکابر و اعیان حکیم ابوالفتح گیلاني راهِ مصاحبت در ملازمتِ[۶] خلیفهٔ زمین و زمان فرمان فرمای هندستان جلال الدین محمد اکبر بادشاه داشت - از راهِ اعزاز و احترام با مولانا در[۷] آمده بدستوری که شیوه و رسم آن غریب پرور بود او را بنظر بادشاه برد -

---

(۱) در نسخهٔ الف " مي کوشید " ثبت است ۱۲ *

(۲) در نسخهٔ ب " هیچ باقي بر زمانه نمي گذارد " مرقوم است ۱۲ *

(۳) در نسخهٔ ب " وطن اصلي آن جناب " ثبت است ۱۲ *

(۴) در نسخهٔ ب " محل و مکان ترقي " مرقوم است ۱۲ *

(۵) در نسخهٔ ب " هر فن است خرامید و در بندر چوبل و وابل چند روزی بود درآن زمان عمدهٔ اعیان زمان حکیم " ثبت است ۱۲ *

(۶) در نسخهٔ ب " در ملازمت و خدمت خلیفهٔ " مرقوم است ۱۲ *

(۷) در نسخهٔ ب " با مولانا پیش آمده " ثبت است ۱۲ *

و اگر روزگار[1] امانش میداد ترقي بیش از وصف میکرد - و پختگي و رسائي در طبیعتش نیز بهم میرسید - و سنجر تخلص میفرمودند - و اشعار آبدار در مدح این ستایندهٔ دانشوران در کتابخانهٔ ایشان بیادگار گذاشته بود - چون در حالتِ تحریر این اوراقِ آن مسوّدات بنظر نرسید باین رباعي که در وصفِ کمانداري و چابک اندازيِ این قدر انداز فرموده اند اکتفا رفت - و اِنْشَاءَ اللّٰه که آن مسوّدات نیز بدست در آید که این خلاصه را بآن مزیّن سازد - * رباعي *

در عرصهٔ دست بردت ای زرین جنگ
بسیار چنان بوده که یک جعبهٔ خدنگ
از جلدی بازوی تو در روی هوا
دنبالهٔ هم گرفته چون خیلِ کلنگ

فارس عرصهٔ خوش ذاتي[2]
ملا حیاتي

نهالِ حیاتِ برومندش چون گلدستهٔ قدس دلآویز - و غالیهٔ مجالسِ طرب بیز - هر لفظی از منظوماتش چون زمانِ صباح متضمّنِ طلوعِ آفتابِ معاني - و هر حرفي از منثوراتش[3] چون دمِ عیسوی متکفّلِ حیاتِ باقي - رشحاتِ اقلامش از صفا رشکِ قطراتِ سحاب - و نظمِ کلامش در پاکیزگي غیرتِ گوهرِ سیراب - جامعِ فنونِ کمالات و حیثیاتِ کسبي و وهبي است -

---

(۱) در نسخهٔ الف " اگر عمر امانش " مرقوم است ۱۲ *
(۲) در نسخهٔ ب " مولانا کمال الدین حیاتي " ثبت است ۱۲ *
(۳) در نسخهٔ الف " منظوماتش " مرقوم است ۱۲ *

در خار بن گم شدم از شرم رهائی
کز شاخِ گل آویخته دیدم قفسی چند

با اسیرانِ محبت مرغ بال افشان نه ایم
در قفس زائیده ایم و در قفس خواهیم مرد

غم ز هر جا که رسد سر زده آید بدلم
چه کنم خانهٔ من برسر راه افتاد است

کام نیابم ز تو رام نگردی بمن
تا تو داری بدام دانه کند خوشه ام

ناز و نیاز هر دو بهم جوش(۱) میزنند
خالی مدان ز گریهٔ بلبل گلاب را

بی لخت جگر از مژه برگشت سوشکم
شرمنده تر از قاصد گم کرده کتابت

کنایه ایست که دوری(۲) ازین جهان بهتر
نه بسته است کسی ورنه بال عنقا را

طیِ وادی چون تواند کرد ای لیلی ز ضعف
نقش پای ناقه صحرائی است مجنونِ ترا

مجنون بماند از من و طومار راه را
از نقش پای ناقه سجل کرده میروم

آنجا که نظر جرات پرواز نمیکرد
ما بیشتر از دیده نهادیم قدم را

---

(۱) در نسخهٔ الف "خویش مي زنند" مرقوم است ۱۲ *

(۲) در کلیات سنجر (صفحه ۶۲) "دوري ز مردمان خوشتر" ثبت است ۱۲ *

میخوانند - الحق ابیات عالیه بیش از وصف دارد - و طالع شهرت عجیبی با آنها هست - و اکثر آن ابیات در سفاینِ خاطر خوش فهمان و مستعدان منقوش است - و چند بیت از انتخاب غزلیات آنها ایراد میرود * اشعار *

من آن نیم که نسیم[1] گلم فریب دهد
باشنائی بلبل مگر بباغ[2] روم

در طالع من نیست بر افشاندن بالی
از دام گر آزاد شوم در قفس افتم

این شیر شکاران چه بلاعره بشستند
در دشت چرد صید و ببازار فروشند

بی نسیمِ عشق ناید برگ سبزی در سماع
از ادای رقص دانستم که سرو آزاد نیست

اگر نامه ام را سمندر برد
ز گرمی ازین پر بآن پر پرد

همه تن ز آتش دل چو چنار در گرفتم
ز دلم خبر نداری ز دلت خبر گرفتم

دمِ آخرین[3] زلیخا بهمین ترانه تن زد
که بجذبهٔ محبت پسر از پدر گرفتم

---

(۱) در نسخهٔ الف "نسیم حکم" مرقوم است ۱۲ *

(۲) باقي اشعار غزل این است :—

خوش آنکه مست بگلگشتِ باغ و راغ روم | به نیم قطره بدریوزهٔ ایاغ روم
شکسته رنگیِ من دوست بر نمي تابد | کجا است مي که بآرایشِ دماغ روم
نه اجره خوار فروغم نه مردمست خضر | توجهی که درین راه بی چراغ روم
ز بس که بیخود و آشفته خاطرم سنجر | بکوی خود نتوانم که بی سراغ روم

(۳) در کلیات سنجر (نسخهٔ خطی سوسایٹي صفحه ۱۴۴) "دم واپسین" مرقوم است ۱۲ *

بادشاه ظلّ الله ملایک سپاه[1] شاه عباس صفوی الحسینی[2] بوسیلهٔ پدرش که راه مصاحبت در ملازمتِ آن بادشاه ذی جاه داشت - و حقیقتِ حالات و کیفیتِ استعداد او را خاطر نشان نموده بود بطلب او بجاذب عراق رسید - این قصیده که آین مطلع آنست *

ز هند شاه عراقم چو زد صلای وطن

درود خار و خس از رهگـذار گشت[3] سمن

انشا فرموده طوعا و رغبةً متوجه[4] گردید - در همان چند روز که سنه هزار و بست و یک هجری[5] بوده باشد در بیجاپور از دار فنا بعالم بقا خرامید - بعضی از مستعدان مدّعی این بودند که رطب و یابس در کلامش بسیار است - و استعارات بی مزه و عبارات نا پسندیدهٔ غیر متعارف استعمال مینماید - و برخی او را در تازه گویانِ خوش طبعان میدانند - و اعتقاد بیش از وصف بابیات[6] گفته و غزلیاتش دارند - بلکه فرید دهر و وحید عصرش

(۱) در نسخهٔ ب "ملایک پناه" ارقام یافته ۱۲ *

(۲) در نسخهٔ ب "الحسني الصفوي که پدرش بعد ازآنکه از هندوستان بایران شتافته راه ملازمت و مصاحبت در خدمت آن ذي جاه یافته بود وسیله شده حقیقت حالات" ثبت است ۱۲ *

(۳) در نسخهٔ الف "رهگذار و کشت سمن" و در نسخهٔ کلیات سنجر (که در کتاب خانه سوسایتي است صفحه ۳۳) مصرع ثاني "درود خار ز راهم سپهر و گشت چمن" ارقام یافته ۱۲ *

(۴) در نسخهٔ ب "متوجه عراق گردید" ثبت است ۱۲ *

(۵) در میخانه صفحه ۲۵۱ مرقوم است "دیگر شراب نخورد - بعد از دو روز در سنه ثلاث و عشرین و الف در سن چهل و یک داعي حق را لبیک اجابت گفت" اما تاریخ وفات ایشان که صاحب مآثر رحیمي ذکر کرده صحیح است - برای تحقیق ملاحظه بفرمائید میخانه صفحه ۲۵۲ و ترجمهٔ انگلیسي آئین اکبري از بلاخمن صفحه ۵۹۵ *

(۶) در نسخهٔ الف "بابیات یکهٔ غزلیاتش" ثبت است ۱۲ *

مشرب را بر مذهب رجحان داده صلای[1] عیش و عشرت در داد - و مکرراً بملازمت این عنصرِ دانش و هوشمندی رسیده خود را در سلک مداحانش در آورد - و از رهگذرِ صله و جایزه چنانچه باید و شاید دم بی نیازی زد[2] - و به سبب تقصیری که بیان را نشاید[3] حسب الامر بادشاه زمین و زمان اکبر شاه مدتی در ولایت گجرات در نزد راجه سورج سنگ که پسر زادهٔ راجه مالدیو که از زمین داران معتبر هندوستان است محبوس بود - بعد از استخلاص باحمدآبادِ گجرات رفت - و چون در آنجا نیز صلاح بودن ندید از هندِ مغل بدکن شتافت - چون به بیجاپور رسید هنوز رحلِ اقامت نینداخته بود که فرامینِ بادشاهی و خلاعِ فاخره از جانب

(۱) در نسخهٔ ب "صدای عیش عشرت" مرقوم است ۱۲ *

(۲) در نسخهٔ ب "بی نیازی زد - و حسب التقدیر چندی ملازمت شاهزادهٔ خورشید لوا شاهزادهٔ خسرو خلف جهانگیری اختیار نموده - و در خدمت آن نور حدیقهٔ سلطنت راه مصاحبت یافت - و بسبب تقصیری" الخ ثبت است ۱۲ *

(۳) در نسخهٔ ب "بیان را نشاید - خلیفهٔ آلهی ظل اللهی اکبر شاهی او را محبوس ساخته در نزد راجه سورج سنگ پسر زادهٔ راجه مالدیو که از زمین داران معتبر هندوستان است در گجرات فرستادند - مدتی مدید در حبس راجه بود - و اهلیت و آدمیت و استعداد میر بحدی بود که راجه را فریفتهٔ خود ساخته در حبس و قید بفراغت و عشرت می زیست - و راجه می گفت که چون از نسل پیغمبر مسلمانان است عزت او ازین رهگذر که مهتر قوم است باید داشت - القصه چون مدتی در آن حبس ماند راجه وسیلهٔ استخلاص او شده - باحمدآبادِ گجرات رفت - و در آنجا بودن نیز صلاح خود ندیده بولایت دکن افتاد - چون به بیجاپور رسید مقدم او را معزز داشتند - شاهنواز خان شیرازی که وکیل السلطنه و رکن الدولهٔ ابراهیم عادل شاه بود مقدم او را گرمی داشته انیس و جلیس خود ساخت - و در نظر عادل شاه گذرانیده از مجلسیان بادشاه شد - و رعایت تمام یافت - امّا هنوز رحلِ اقامت درست نینداخته بود" الخ مرقوم است ۱۲ *

بقتلم نمي برد فرمان تو ز چشم تو افتاد مشگان تو

القصه(۱) چون امروز امیر رفیع الدین حیدر معمّائی پدر ایشان بجهت قصهٔ که در احوال خودش مسطور است بدیار هندوستان شتافت - میر سنجر در کاشان ماند - (۲) او نیز بتاریخ سنه الف هجري بجانب هندستان آمد - و پدر را(۳) دریافت - و اندک زمانی که در صحبت هم بسر بردند بندگان میر(۴) را ارادهٔ سفر حجاز(۵) و مکهٔ معظمه در خاطر مصمّم گشت - چون اوضاع(۶) هندستان ایشان را خوش افتاده پدر را وداع کرده قرار بودن(۷) داد - و باندک زمانی مسند آرای ترقي گردیده چهرهٔ عروس سخن را مشاطگی نمود - و پایهٔ تازه گوئي و نادر سخني را بر آسمانِ معني نهاد - و پیکِ شهرت را منشورِ فصاحت و بلاغت برسر زده با اطراف(۸) و اکناف هندستان دوانید - و همت و اهلیّت و آدمیّت را زینتِ مجالس و محافل خود ساخته صیتِ بلند نامي را در هر فن بسیر و سیاحت عراق و خراسان فرستاد - و میگویند که

---

(۱) در نسخهٔ ب ,, و الحق این بیت در سراسر ایران دوید و باعث اشتهارِ حسن آقا تقي و عشق میر سنجر شد - چون احوال آقا تقي در محل خود مذکور شده درینجا دست ازآن باز مي دارد - القصه چون امروز ،، الخ مرقوم است ۱۲ *

(۲) از لفظ ,, القصه (تا) در کاشان ماند ،، از نسخهٔ (ب) الحاق کرده شد ۱۲ *

(۳) در نسخهٔ ب ,, و پدر را در بندگي خلیفهٔ آلهي دریافت ،، ثبت است ۱۲ *

(۴) در نسخهٔ ب ,, و بندگان میر رفیع الدین حیدر را ارادهٔ ،، مرقوم است ۱۲ *

(۵) در نسخهٔ الف ,, سفر حجاز مصمم ،، مرقوم است ۱۲ *

(۶) در نسخهٔ ب ,, اوضاعِ هندوستان و بی قیدی و لاابالي گري که درین وسعت آباد میسر است میر سنجر را خوش افتاده بود پدر را وداع ،، ثبت است ۱۲ *

(۷) در نسخهٔ ب ,, قرار بودن هندوستان دادند ،، مرقوم است ۱۲ *

(۸) در نسخهٔ الف ,, باطراف هندوستان ،، ثبت است ۱۲ *

دل و دامن ازین و آن در چین — خویشتن با خدایگان بسپار
آنکه او داند و کرم تو خموش — بدعا دست حاجتی بر دار
تا خزان و بهار حسن و جمال — خط سبز است و لالهٔ رخسار
باغ عمرت چو روزگار بهشت — بی خزان باد رشک باغ و بهار
پیش باد تو شمع دشمن تو — نا توان صبر تر ز طبع شرار
محو اندیشه خاطر خصمت — بخیالی که نبودش احضار
بادهٔ قهر تو عدوي ترا — مستي آخر دهد نخست خمار

میر محمد هاشم سنجر کاشي

میر محمد هاشم خلف سلف و فرزند رشید امیر رفیع الدین حیدر معمّائی کاشاني است - تاج تارک ارباب فصاحت و ساقیهٔ بحر بلاغت است - و یگانهٔ عهد و مشار الیه زمان خود است - و در کاشان در صحبت فیض بخش پدر بزرگوار کسب حیثیات و استعداد نموده شهرهٔ عصر[1] و معروف دهر گردید - چون عنفوان جواني و ریعان بهار شباب و کامراني ایشان بود و بلهو و لعب گرفتار بود - پرتو التفات بر نظم ابکار افکار کمتر مي انداخت - و گاهي که متوجه میشد بغایت نیکو میفرمود - چنانچه در آن ایام آقا تقی معروف اصفهاني که از مشاهیر مقبولان و معشوقان اصفهان بود[2] و بجهت مرضي که موی آبرو و مژه ایشان ریخته بود این بیت ازیشان سرزد *

---

(۱) در نسخهٔ الف " شهرهٔ عصر گردید " مرقوم است ۱۲ *

(۲) در نسخهٔ ب " اصفهان بود و با وجود حسن و جمال بحیثیّت و کمال نیز آراسته بود - و اکثری از مستعدان اصفهان مثل حکیم شفائي و دیگران شیفتهٔ وی شده بودند - و نیز سنجر را میل و توجهی بآن نادرهٔ زمان خود بهم رسیده بود - و بجهت مرضي موی مژه و آبروی ایشان ریخته شد - و مدتی مدید باین بلیه گرفتار بود - این بیت در آن باب ازیشان در اصفهان سر زد " ثبت است ۱۲ *

هرچه خواهم ز چرخ از[1] خجلت   مو بمویم بر آرد استغفار

عافیت جویم از فلک هیهات   آرزو خواهم از جهان صد بار

سر جنگِ پلنگ و نافهٔ مشک   بن دندانِ شیر و مهرهٔ مار

منکه دستم ز خون دیده پر است   لاله گو جام ساز پر ز عقار

بخت بیداد میکند بر من   کوه و آئینه را بآتش کار

منکه دستِ غم دلم چاک است   چه رفوگر مرا و چه قصّار

منکه در هند نان نمي یابم   در بدخشان چه لعلها چه حجار

چند نالم چو سینهٔ طنبور   چند جوشم چو قلزمِ ذخّار

نه که از بس تراکمِ اندوه   نه که از بس تلاطمِ آزار

جز براه خیال سمت سخن   نه که از کم فزون[2] تر از بسیار

بدر افتد ز مخزنِ طبعم   دُرر لفظ و معنيِ شهوار

فلک از محنتم کند خرمن   دور از جور من نهد انبار

دوش چشمم نخفت ازین سودا   دل برویم دوید ازین تیمار

که برین درگهِ ادب آموز   کآب رو مي[3] دمد ازآن انوار

کمر طوعِ بندگي بمیان   پر ادب چون شد این دو خدمتگار

کنشِ رحمتی بکارم کن   منشِ همتی بمن بگمار

قهر را گو که تار کین بفروز   لطف را گو که بادِ عدل بیار

خرمنِ آن بکام شعله فرست   بن انبار این بباد برآر

هان و هان مظهری فضولی بس   بس کن این گفتگوی ناهموار

چند ازین ارزه بشکنی خاطر   چند ازین هرزه پر کني طومار

(۱) در نسخهٔ ب «در خجلت» مرقوم است ۱۲ *

(۲) در نسخهٔ ب «فروتر» ثبت است ۱۲ *

(۳) در نسخهٔ الف «مي رمد» مرقوم است ۱۲ *

در تگش هر کجا که سایه فتد — رخش رستم بزاید آن مضمار

بر گیاهی که گرد او بنشست — بیخ او بر هوا جهد چو شرار

آتشی کز نعال او بجهد — شورش شرزه ایست مرحله خوار

زان نه بیند کسیش در پویه — که ز جولانش کوتهیست انظار

صورتش گر ستاده بنگارند — اولا بر قلم کشند جدار

و آنکه از شکل برقش اشکیلی — بطرازند مضطرب کردار

ور نمایند پویه در شکلش — بال روید ز کلک صورت کار

بر چنین دیو هیکلی که بوی — خصم را فتنه سازد آفت وار

چو نشینی ز لشکر دشمن — چه یک و چه ده و چه صد چه هزار

الحذر الحذر دمی که ترا — تیغ چوبین بکف بود ناهار

الامان الامان گهی که ترا — بدر آید ز شاخ رمح سوار

صف دشمن نه سدّ اسکندر — بره تیغت ار کشد دیوار

آن قدر پیش حمله ات ناید — که مژه بر مژه رسد یکبار

قصه خواندم که از خرد خصمی — ابن نوح از سفینه جست فرار

آنکه از سنگ در ره طوفان — خانهٔ ساخت بر سر کهسار

این همانست یا چنانکه مغی — روزی از بُله طبعیء کفار

راست میکرد پیش آتشگاه — آشیان سمندر از خس و خار

ناگه آشوب شعلهٔ برسید — در ربودش چو سیل خس ز کنار

آری آری بدین صفت سازند — مشتها با درفشها پیکار

ای که بر ذمّهٔ مروت تو — فرض شد رحم بر صغار و کبار

طرفه مرحوم(۱) حالتی دارم — قدری گوش لطف زی من دار

بس که خون بست در دلم خمها — از خلاف مرادها چو انار

---

(۱) در نسخهٔ ب ''مرحو'' ثبت است ۱۲ *

همه محکوم حکم او باشند
گر زمین ساکن از فلک سیّار

جذبِ لطفت ز گل کشد خنده
بادِ خُلقت فرودمد در خار

آفتاب ار بخنجرت تابد
دیده از روشنی شود افگار

خصم اگر تیر زی تو اندازد
سرِ پیکان جهدش از سوفار

گر ز رای تو روشنی یابد
ذرّه خورشید در کشد بکنار

در خیالِ بزرگیِ تو کند
قطره بر گرد یم زند پرکار

هر زمان پیش حضرتِ خورشید
بسجود آید آرزو صد بار

که بهنگامِ رزق بخشیدن
میشود جودت آفتاب شعار

ذرهٔ آفتابِ خاطر تو
گر تجلّی کند بسایهٔ تار

زندگی کردهٔ برو زندان
مو شده بر مشام او مسمار

بس که در راه غیرت تو دهند
دل دلارا بچشم چشم گذار

ظاهرا گر ز بندِ تست برون
خصم را مطلق العنان مشمار

گاه طوف در تو بتوان چید
دل بدامان دیده با خروار

دل پاکت بوقت آسایش
خواب را دیده بود بیدار

نگذارد در حریمِ حرمت تو
سایهٔ آفتاب از دیوار

هنرت عیب عالمی پوشد
تا کسی عیب (۱) نسترد ز عوار

ز آب عفوت طباع هفت جحیم
زود تر میرد از تکلّم نار

دیده نتواند آسمان دیدن
هر کجا سایه افگنی ز وقار

زآنکه چندان هوا گران گردد
که صعودِ نظر بود دشوار

دی همی دیدمت که میرفتی
تاز تازان بعزمِ سیر و شکار

آتشین صرصری بذوقِ عنانت
سر در آورده بود در افسار

که همی بر وجود خود میخواست
بیشتر از خیالِ خویش گذار

(۱) در نسخهٔ الف «تاکسی عین بسترد ز عوار» مرقوم است ۱۲ *

ای قضا ای قضا چه بوالعجبي است | کآنچه در باغ نقش بود و نگار
همه آورده[۱] است و بنموده | راست چون عکس آئینه تکرار
در کجا در دکان نوروزی | که بآیین شاه دین بازار
باز امسال خان ما آراست | خوش و خوشتر ز پار و[۲] پرار
خانخانان که دست دولت او | سایه بر افتاب کرده سوار
میرزا خان که کلک همت او | آز را بر[۳] کرم نوشت ادرار
همت او بجود نشناسان | مهربان خوی تر ز مهر نگار
رحمت او بعفو محتاجان | آشنا روی تر ز دیدن یار
قهر او خواب غم دهد بنشاط | پاس او چشم میکند هشیار
هین که از درگهش جدا نشوی | کآسمان دشمني است کینه گذار
مولع مدح او ز جذر اصم | گفته گفته بر آورد گفتار
محرم طوف او ز خاک زمین | رفته رفته در آورد رفتار
هان که جز مدحتش قضا نکني | کار زو علتیست جان زو[۴] بار
وقف برهیچش از طبیعت جود | نبود الا بموقف اشعار
چه عجب گر بوقف خاصیتش | سفته آرند دُر ز دریا بار
صبح و رایت دو رایت افزایند | بهر فتح جهان بیک هنجار
مهر و کینت دو آیت افروزند | بهر وانهای راحت و آزار
گنج بخشي و رنج برداري | چون برآئي بصدر صفّهٔ بار
تکیه بر بالش قضا قدرت | بکني با کمال استظهار

---

(۱) در نسخهٔ الف " همه اورده بنموده " ثبت است ۱۲ *

(۲) در نسخهٔ ب " پار از پرار " مرقوم است ۱۲ *

(۳) در نسخهٔ الف " آز ابر کرم " ثبت است ۱۲ *

(۴) در نسخهٔ الف " جان او بار " مرقوم است ۱۲ *

هوش را گوش کن که موسیقچه ‌ ‌ ‌ راست کردست سازِ موسیقار

بنوائي که شاید ار زاید ‌ ‌ ‌ بلبل باغ از بریشم تار

لالهٔ نو شگفته از سرِ تل ‌ ‌ ‌ موسی از طور مي فروزد نار

سوسنِ نو دمیده از غنچه ‌ ‌ ‌ عیسی از مهد میکند گفتار

بس که انفاسِ باد صبحدمي ‌ ‌ ‌ روح نامي دمیده در گلزار

شاید از بوسهٔ شکر نطقه ‌ ‌ ‌ لبِ خوبان بغنچه گیرد بار

بس که امادهٔ گل و لاله ‌ ‌ ‌ شده آب و هوای باغ[1] بهار

گل بجیب و بغل در اندازد ‌ ‌ ‌ سایهٔ گل ز گوشهٔ دستار

هان هان تا بباغ در نروی ‌ ‌ ‌ که در آنجا بتانِ لاله عذار

عقل را میکنند در زنجیر ‌ ‌ ‌ زهد را میکشند در زنّار

خاصه اکنون که رهزنانِ هوا ‌ ‌ ‌ در کمین اند از یمین و یسار

از در و دشت تا ببرزن و باغ[2] ‌ ‌ ‌ از در و بام تا بکوه و قفار

گوشِ گل سوی سوسنِ خامش[3] ‌ ‌ ‌ چشمِ نرگس بجانبِ گلنار

هر دو از یکدگر بمشرب هم ‌ ‌ ‌ جام خاصی طلب کنان که بیار

آنچنان دل فریب مي شگفد ‌ ‌ ‌ خاکِ ره طبعِ باغ را دیدار

که ازین بس شگفت نیست اگر ‌ ‌ ‌ خنده از آفتاب دارد عار

مریم آسا ز جبرئیلِ هوا ‌ ‌ ‌ مادرِ باغ روح پذرفتار

صد هزاران مسیح زاد و هنوز ‌ ‌ ‌ مُهر بکریش همچنان بقرار

آن تواضع میان لاله و گل ‌ ‌ ‌ و آن شمایل میان سرو و چنار

تهنیت را مگر همي گیرند ‌ ‌ ‌ خاکِ دنیا و باغِ خلد کنار

---

(۱) در نسخهٔ ب ,, باغ و بهار ،، مرقوم است ۱۲ *

(۲) در نسخهٔ الف ,,و بباغ ،، ثبت است ۱۲ *

(۳) در نسخهٔ ب ,, خاموش ،، مرقوم است ۱۲ *

این ممدوح عالمیان[۱] عاری نبوده باشد و این نقص در او نبوده باشد چند قصیدهٔ غرّا در مدح ایشان[۲] انشا نمود - و بصله و جایزهٔ[۳] لایقه ممتاز گشت - چون مسوّدهٔ آن قصاید در کتابخانهٔ عالی نا پیدا بود بعد از تجسّس این قصیده بدست در آمد که ثبت شد[۴] * قصیده *

بس که امثال خرّم است بهار | غنچه روید بشکلِ خندهٔ یار
چه عجب گر ز خوشدلی عاشق | عشوه فهمد ز غمزهٔ دلدار
ابر را گو که از لطافتِ خاک | می توان شست روی را بغبار
وزشِ بادِ صبح در تنِ باغ | دوست تر از شفا بر بیمار
دیدهٔ نرگس از نزاکتِ شاخ | می تواند کشید سرمه ز خار
گلوی مرغ لحنِ داؤدی | برکشید از منابرِ اشجار

---

(۱) در نسخهٔ ب " عالمیان بر کنار نبوده باشد - و خود را در سلکِ مدّاحان ایشان سازد تا متاع گرامیِ سخن او را قدری و مقداری در روزگار بهم رسد و این نقص در او نبوده باشد که شریک عالمي نشود چند قصیدهٔ غرا " مرقوم است ۱۲ *

(۲) در نسخهٔ ب " در مدح این سپه سالار " ثبت است ۱۲ *

(۳) در نسخهٔ ب " و بصله و جایزه که لایق آن نادر سخنی که صلهٔ شعر از بادشاهان روی زمین یافته باشد ممتاز گشت و از دنیوی بی نیاز شد - وظایف و ادرار و انعامات بطریق سیورغال وصیت نامه در کشمیر با و دادند چون هنگام تحریر این اوراق این قصیده که در کتابخانهٔ عالي بخط شریف آن نادر سخن بهم رسید ثبت شد - که انشاء الله تعالی بعد از پیروي آنچه بعد ازین بدست در آید ثبت شود وَ اللّٰهُ عَلَيْهِ الْمُسْتَعَانُ " مرقوم است ۱۲ *

(۴) در تذکرهٔ علی قلیِ داغستان موسوم بریاض الشعرا (صفحه ۴۲۱ نسخهٔ خطیِ سوسایتی) ارقام یافته که " مولانا مظهري کشمیري از شعرای مقرر مشهور بلند فطرت بوده - با مولانا محتشم و مولانا وحشي معاصر بوده - بعراق رفته با ایشان صحبت داشته - باز بهندوستان مراجعت کرد - چون وی شیعی مذهب و پدرش از اهل سنت بوده نفرین و دشنام بسیار بیکدیگر گفته اند - بلکه مظهري را در هجو پدر اشعار بسیار است ایراد آن لایق نبود - وفاتش در محرم یکهزار و هجده واقع شده " ۱۲ *

سخن و فاضلی(۱) صاحب فطنت و شایستهٔ نام و نشان است که درمیانهٔ مردم گذاشته و شهرت(۲) کرده است - شعري چند از مومی الیه انتخاب نموده و در تذکرهٔ خود درج ساخته که چون بنظر هوشمندان مي رسد شاهدِ این مقال و بیّنهٔ این اقوال است - الحاصل(۳) بعد از سیر و دریافتِ ممالکِ ایران بهندستان شتافت - و بتقرّب بادشاهِ زمین و زمان خلیفهٔ امن و امان جلال الدین محمد اکبر بادشاه سرافراز گردیده بنوازشات بادشاهي(۴) ممتاز گشته التماس گوشه گیري در وطن مالوف نمود - و مَابقِی عمر در کشمیر دلپذیر که بهترین بلاد و امصارِ(۵) هندستان بلکه ایران است اوقات بسخن سنجي و نکته گذاري گذرانید - و نشر معاني غریبهٔ عجیبه در طرز توحید و ذوقیات نمود(۶) - باوجود شیخ ابوالفیض فیضی درمیانهٔ مستعدان هند نیز امتیاز تمام پیدا کرد - و چون خواست که از مدّاحي و ثنا خواني

---

(۱) در نسخهٔ ب "و فاضلی صاحب هنر ممتاز و صاحب فطنت" مرقوم است ۱۲ *

(۲) در نسخهٔ ب "گذاشته و بآن شهرت کرده است" ثبت است ۱۲ *

(۳) در نسخهٔ ب "الحاصل بعد از سیر و دریافت صحبت ایران و بودن مدتی در قزوین و رعایت یافتن از سلاطین ترکمان و چندی با موزونان کاشان مباحثه و مناظرهٔ شاعري نمودن و غزلها میانهٔ او و مولانا حاتم و فهمي و مقصود رضاي و شجاع و دیگران که از تازه گویان و نو آمدگان آن زمان بودند و بشاگردیٔ حسّان العجم ملامحتشم مباهات مي نمودند طرح کردن و گفتن بهندوستان شتافت" ثبت است ۱۲ *

(۴) در نسخهٔ ب "بنوازشات ممتاز گشت" ثبت است ۱۲ *

(۵) در نسخهٔ ب "امصار ربع مسکون است - در هندوستان چه که در ایران نیز شبه و امثال ندارد - اوقات" ثبت است ۱۲ *

(۶) در نسخهٔ ب "ذوقیات نمود و در ایامي که در کشمیر بود باوجود شیخ ابو الفیض فیضی ملک الشعراء و جاه و حکومت او درمیانهٔ مستعدان هندوستان مولانا مظهري را از جهت سیر ایران و صحبت با اکابران آن دیار امتیاز تمام بود - و اهل هندوستان و کشمیر و تبت و آن نواحي او را از استاد زمان مي دانستند - چون خواست" مرقوم است ۱۲ *

آوردند - و از استماع اشعارِ آبدارش محفوظ و مستفید گردیدند - و دست ردّ بر[۱] منظوماتش نتوانستند نهاد - و فضل و قدرت خود را بنوعي[۲] ظاهر ساخت که مرید و معتقد او شدند - و الحق در زمان سابقه و ایام سالفه کم واقع شده که موزونانِ هندستان بایران آیند و حالت[۳] ایشان در نظرِ مستعدان آنجا بنماید - همیشه از ایران بهندستان رفته کوس یکتائي[۴] زده اند - و این لطیفهٔ غیبی ایشان[۵] را میسر شد - و یارانِ ایران طریقهٔ غریب نوازی و مهمان پرستي را نیز منظور داشتند - و وسیله شده بمجالس و محافلِ اکابرانِ ملک بارش دادند - و بتکلّف و تواضعي که رسم آن دیار[۶] است سرافراز گردید - و از امیر تقی الدین محمد تذکره نویس کاشي[۷] شنیده شد که از قزوین بکاشان آمد و بخدمت او[۸] مشرّف شدم - جواني بود در کمال حسن و قیافه - و چنانچه بمنظوماتِ عالیه عالم گیر شده بود بحسنِ قیافه و صباحت و ملاحت نیز ممتاز بود - و آداب خوب سیرتي و فهم و ذکا از جبین مبینش تابان و نمایان - و شاعري درست

---

(۱) در نسخهٔ ب "دست رد بر سینهٔ هیچ یک از ابیات منظوماتش نتوانستند نهاد" ثبت است ۱۲ *

(۲) در نسخهٔ ب "بنوعي بر همگنان ظاهر" مرقوم است ۱۲ *

(۳) در نسخهٔ ب "و حالت و کیفیت ایشان در نظر مستعدان ایران نماید" مرقوم است ۱۲ *

(۴) در نسخهٔ ب "کوس سخنوري و دانشمندی" مرقوم است ۱۲ *

(۵) در نسخهٔ ب "لطیفهٔ غیبي مولانا مظهري را" مرقوم است ۱۲ *

(۶) در نسخهٔ ب "دیار و مردم است" ارقام یافته ۱۲ *

(۷) در نسخهٔ ب "کاشي که از درست قولان و راست سخنان روزگار و اهل کاشان در هر باب او را ثقه مي دانستند شنیده شد" مرقوم است ۱۲ *

(۸) در نسخهٔ ب "و بخدمت او رسیدم" ثبت است ۱۲ *

دیدهٔ[1] خود رقم نمایند - و غزلی چند طرح نمودند - و بامثال و اقران خود دم مساوات زدند - و بعد از ملازمت و ملاقاتِ حضرات آنجا بشرف زیارت[2] روضهٔ رضویّه مشرّف گردید - و مسِ وجودِ خود باکسیرِ فیضِ آن روضهٔ مطهّره زرِ خالص ساخته کیفیت و حالت دیگر او را بهم رسید - و آوازهٔ شاعري و سخن سنجیش ارادهٔ تسخیرِ عراق[3] نمود - و بسان براقِ سبک عنانِ صبا بیک جنبشِ پا تسخیر نمود - و پیش از آمدن او با آن دیار جنت آثار او را ظاهر ساخت - آخر الامر بدارالسلطنهٔ قزوین که مقرّ و مسکنِ بادشاهان ذی شان صفویّه است آمد[4] - و درآن روزگار مولانا ضمیري اصفهاني و مولانا محتشم کاشي و مولانا وحشي یزدی و میرزا حسابي[5] نظری و قاضي نورالدین اصفهاني و امیر صبري روز بهان و مولانا حزني اصفهاني و هلاکی همداني و دیگر شعرای فصاحت شعار بلاغت آثار که خطبه و سکهٔ فصاحت و بلاغت آن دیار فرخنده آثار بنام نامي خود مزیّن ساخته بودند[6] - و در طرزِ غزل خسرو و سعدی را در مکتبِ دانش خود نشانده - و در روش قصیده انوری و خاقاني را طفل دبستان مي شمردند - مقدم او را[7] گرامي داشته لوازم اعزاز و احترام بجای

---

(۱) در نسخهٔ ب « دیدهٔ حور » ثبت است ۱۲ *

(۲) در نسخهٔ الف « زیارت مشرف گردید » مرقوم است ۱۲ *

(۳) در نسخهٔ ب « عراق و فارس و آذربائیجان نمود » ثبت است ۱۲ *

(۴) در نسخهٔ ب « صفویه آمد - و درآن زمان تخت سلطنت ایران بوجود شاه سلطان محمد خلف سلف شاه طهماسب صفوی مزیّن بود - و درآن روز مولانا ضمیري » مرقوم است ۱۲ *

(۵) در نسخهٔ (ب) « میرزا حالی نظیری » ثبت است ۱۲ *

(۶) در نسخهٔ ب « ساخته بودند - و نقد سخن را بر امتحان و عیار دانش مي زدند و در طرز غزل » ثبت است ۱۲ *

(۷) در نسخهٔ ب « مقدم مولانا مظهری را » مرقوم است ۱۲ *

نمود - و بدارالسلطنهٔ هرات آمد - و درآن زمان خواجه حسین ثنائی و میرزا قلي میلی و ولي دشت بیاضي و محمد میرک صالحي [1] بر مسندِ سخنداني و طور نکته دانيِ خراسان متمکّن گشته هریک در طرز و روشِ خود کوس لِمَنِ الْمُلْک مي زدند - و مولانای مومیٰ الیه با وجودِ صغرِ سن و کم مشقیها قصیدهٔ که این ابیات از آنجاست در هرات بنظم آورد *

* ابیات *

چه حالت است ندانم جمالِ سلمیٰ را
که بیش دیدنش افزون کند تمنیٰ را
به بست دیدهٔ مجنون ز خویش[2] و بیگانه
چه آشنا نگهی بود چشم لیلیٰ را

و بر مستعدانِ آنجا[3] خوانده باعث شهرت[4] او در خراسان شد - و صیتِ شاعري و نکته پردازيِ [5] او باطراف و جوانب دوید - و چون پرتوِ آفتابِ عالمتاب این ابیات [6] جهانگیر شد و موزونانِ خراسان با آنکه در رشک و غیرت افتادند اعتبار تمام ازو گرفته رغبتِ تمام بصحبت او پیدا کردند - واعیان و اکابر آن ملک[7] در تعظیم و توقیرش کوشیدند - و الحق آن قصیده[8] را چنان فرموده اند که گنجایش آن دارد که بآب زر بر بیاض

---

(۱) در نسخهٔ ب "محمد میرک صالحي و میر مغیث محوي و عبد العلي نجاتي برمسند" ثبت است ۱۲ *

(۲) در نسخهٔ الف "خویش بیگانه" مرقوم است ۱۲ *

(۳) در نسخهٔ ب "مستعدان خراسان" ثبت است ۱۲ *

(۴) در نسخهٔ ب "شهرت او در هرات و خراسان شد" ثبت است ۱۲ *

(۵) در نسخهٔ الف "نکته‌وري او" مرقوم است ۱۲ *

(۶) در نسخهٔ ب "این ابیات او جهانگیر" ثبت است ۱۲ *

(۷) در نسخهٔ ب "اکابر خراسان" ثبت است ۱۲ *

(۸) در نسخهٔ ب "آن قصیده چنان گفته است" ارقام یافته ۱۲ *

گر ازین بهتر بحالم وارسي خواهد رسید
سر گذشت روزگارِ من بعرضِ بادشاه

صرفي از حد شد چه مي لافي چه مي بافي بس است
گر متاعِ خود پسندي میفروشي کوگواه

چند برخیزی و بر پا ایستي پائی بپوس
چند بنشیني و دردِ سر دهي کفشی بخواه

تا طراوت چهره آرائي کند از نو بهار
تا تجلّي پرتو افشاني کند بر جلوه گاه

تازه روئي پیشِ خاکِ آستانت بنده باد
محفلت از پرتوِ پایندگي تابنده باد

مولانا مظهري کشمیري

مولانا مظهري کشمیري مقتدای شعرای فصیح زبان - و سرآمدِ سخن دانانِ حقیقت بیان است - بلبلی است خوش الحان - و عندلیبی شیرین زبان - که در گلستانِ هندوستان بر گلبنِ بی نظیرِ عرصهٔ کشمیر سخن سرائي مي نماید - و بطلاقت لسان - و عذوبت بیان - هوش از مستمعان مي رباید - و علَم شاعري و لوای دانشوری در دارالملکِ کشمیر که مولد و منشای او است و از آنجا تا حال همچو(۱) اوی بر نخواسته بر افراشته - و رخشِ دانشوری و مفاخرت در میدان تاخته - و گوی سبقت از فارسانِ عرصهٔ آن دیار در ربوده - در عنفوانِ جواني و ریحانِ اهتزاز شباب و کامراني بقصد زیارتِ امام ثامن ضامن علي بن موسی الرضا عَلَیهِ التَّحیة و الثَّناء - و سیرِ ایران و سایر عراق و خراسان از دارالملک کشمیر سفر اختیار

(۱) در نسخهٔ ب «مثل اوی» مرقوم است ۱۲ *

گریه ام از ورطهٔ گجرات چون بیرون نشست
آه من از آفت خیز اشکِ من در خون نشست

بند دهم

نه همین از کیسهٔ من رفته نقدِ اشک و آه
آنچه از نقدِ سخن هم داشتم شد صرفِ راه
اشک و آهم[۱] را بپابوسِ سگت آورده ام
دیده ام این بار[۲] همراهي ز همراهان راه
میسزد گر لاف فیروزي زند اخلاص من
کارواني از دعا آورده با خیل و سپاه
اینک دیر آمد باینجا حاجتم تقصیر کرد
از نسیم معذرت بر خویش مي لرزد گناه
ای سرافرازي که از نقشِ نعالِ مرکبت
خاکیان را اختری طالع شد از طرفِ کلاه
ره نوردانِ ثنایت هیچ راهي نسپرند[۳]
کز قدم نعلی نیفشانند بر نعلینِ ماه
در جبینِ طالعت اختر شناسان دیده اند
کز سراپائی که در آئینه مي بالد نگاه
هرکه جائی دارد اینجا در پناهِ تیغ تست
منّت ایزد را که آوردم باین کشور پناه

---

(۱) در نسخهٔ الف "اشک آهم ره" مرقوم است ۱۲ *
(۲) در نسخهٔ الف "انبار همراهي" ثبت است ۱۲ *
(۳) در نسخهٔ الف "بسپرند" مرقوم است ۱۲ *

بود کارم مدتی مدّاحیٔ گلزارِ فتح

از گلِ مدحِ تو رنگین بوستانی داشتم

وه چه گلزار آنکه پیشِ صورتِ دیوار او

دست بیکاری و کلک بیزبانی داشتم

از گرفتارانِ مدحت بود مرغِ خاطرم

بر سرِ شاخِ تعلّق آشیانی داشتم

بود عمرم همنشینِ سایهٔ دیوار او

تا وجودی داشتم نام و نشانی داشتم

سرورا در جلوهٔ میرفت عقل و دین من

گه رکابی میگرفتم گه عنانی داشتم

راهِ وصلش می سپردم حیرتم بگذاشت پیش

بر سر از چوبِ تغافل پاسبانی داشتم

از نسیمش سر گذشتِ نغمه سنجان گرم بود

در دعائی هرکدامین داستانی داشتم

گاه مرغی بال میزد گاه رنگی می شگفت

ارغنونی می شنیدم ارغوانی داشتم

بود عمری اختیارِ گفتگو در دست من

بلبلی بودم کلیدِ گلستانی داشتم

بر نگاهِ من دری از نرگس او باز بود

سرمه در چشم از غبارِ آستانی دشتم

دور ازین در چشمِ شوقم را کسی بی نم ندید

چون کواکب دیدهٔ گوهر فشانی داشتم

من همان مرغم که در باغ ثنایت خامه را
از نسیم همزباني روح در تن کرده ام
نامهٔ صیتِ ترا کشور بکشور برده ام
حلقهٔ آوارگي در گوشِ دشمن کرده ام
آفتابی روزگاري شد که از بی طالعي
در چراغِ بینوائی ترک روغن کرده ام
با وجودِ آنکه من مرغ قناعت نیستم
چون کبوتر خویش را قانع بارزن کرده ام
خوشه چینِ کاهِ دیوارم ز گلچینان مپرس
من بجای گل کهِ دیوار خرمن کرده ام
طالعِ ناسازِ من افگنده در من آتشی
کز شرارِ او چراغِ خویش روشن کرده ام
طرفه تر این کز ظرافتهای نا چسپان او[1]
بر سرِ بازار رسوائي نشیمن کرداه ام
گر خطائی بسته بر شستِ کسی من بسته ام
ور خدنگی کرده درکارِ کسی من کرده ام
او بلای من شد و محنت ز من آفات دید
این پریشاني کزو دیدم که در گجرات دید

بند نهم

گرچه در گجرات جسمِ ناتواني داشتم
نیم جاني داشتم تا نیم ناني داشتم

---

(۱) در نسخهٔ الف ”ناچسبان آن“ مرقوم است ۱۲ *

در زمینی کز پی تیر تو روید شاخسار
در مصافی کز دم تیغی تو خندد بوستان(۱)

از زمین دیگر نجنبد سایهٔ سروِ سهي
بر چمن دیگر نتازد لشکرِ بادِ خزان

حرف در لب پیچد آنجا کز نهیبِ گرز تو
پیچد آوازِ زره در حلقهٔ گوش کمان

هر کجا در جلوه آید صیتِ عالمگیر تو
در تهِ پای تردد گم شود طیِّ مکان

داورا (۲) آن مرغ خوش خوانم درین رنگین قفس
کز دعایت یاد دادم بیزبانی را زبان

از گلِ مدح تو افتادم بنوعی در قفس
کز گلوی من بخوشخانی برون آمد نفس

بند هشتم

تا غبارِ رہ گذارت را بدامن کرده ام
از گریبان تا بدامن عرض گلشن کرده ام

تا نیازم را بخدمت خوانده فرّ سایه ات
حلقهٔ چشم(۳) هما را طوق گردن کرداه ام

نه همین بادِ صبا از بوی خُلقت زنده شد
یکدو روزی شد که من هم ترکِ مردن کرداه ام

---

(۱) در نسخهٔ الف "خندد بر سنان" ثبت است ۱۲ *
(۲) در نسخهٔ الف "داور آن مرغ" مرقوم است ۱۲ *
(۳) در نسخهٔ الف "حسم هما" مذکور است ۱۲ *

همچو خوش خوانان سراپایش بترتیب آورم[1]
گوش اگر برهم زند هرگز نیفتد از نوا
دانشم را در ثنایش قوت تقریر نیست
بر سر مدح تو گر دیر آمد از تقصیر نیست

بند هفتم

کیست اختر تا نزد تیر ضمیرت را نشان
گر بفرض از دیدهٔ خورشید روید استخوان
آسمان را سجده نا فرموده درگاهت هنوز
باش تا از جای خود بر خیزد اول آستان
پایه از خشت دعا دارد سرایت دور نیست
گر شود قصر ترا دوش[2] ملایک نردبان
می تراود بسکه از خاک درت نشو و نما
دستهٔ گل می توان چیدن ز چوب پاسبان
گر گل خُلقت نمی خندید بر باد صبا
بر نمی شد از تبسّم غنچهٔ کوچک دهان
در زمانی کز گل عدلت زمین رنگین شود
زرد رویان زعفران کارند و چینند ارغوان
التفاتت شام را برداشت از عارض نقاب
انتقامت ماه را آویخت از تار کتان

---

(۱) در نسخهٔ الف « بر تبت آرزو » ثبت است ۱۲ *
(۲) در نسخهٔ الف « روشن ملایک » مرقوم است ۱۲ *

طوق دارِ گردن او گردهٔ زرّینِ کمر
داغدارِ[1] هیکل او نیّرِ[2] رنگینِ قبا
تیغ بندانِ رکابش فارسِ فتح و ظفر
شهسوارانِ عنانش صاحبِ تیغ و لوا
هیبت او با جگر[3] دارانِ دوران مختلط
کشتی او با کمر بندانِ گردون آشنا
از شکوهش کوهساری میتوان کردن سراغ[4]
وز غبارش آسیای مي توان کردن بنا
حلم را در رهگذارِ جلوه اش آرام نیست
چون نجنبد بردباری را بجنباند ز جا
بر نخیزد جز نهالِ سایه دار از جویبار
گر چمن از بادِ خرطومش کند نشو و نما
کرده پیشِ حلم او عرض گرفتاری مگر
کز پیش زنجیر در پا میدود بادِ صبا
قیمت از قیمت فتاد و رونق از رونق شکست
گوهرِ دندان او هرگز نیفتاد از بها
بسته از اندام او تسکینِ طلسمِ جسم و جان
کرده از رفتار او تمکینِ تلاشِ دست و پا

---

(١) در نسخهٔ الف «در عذار هیکل» مرقوم است ١٢ *
(٢) در نسخهٔ ب «نیرهٔ رنگین» ثبت است ١٢ *
(٣) در نسخهٔ ب «با کله داران» مرقوم است ١٢ *
(٤) در نسخهٔ ب «مي توان کردن شروع» ثبت است *

غیر بد خواهت که سنگِ خاندانِ فتنه بود

نیل رسوائی که بر پیشانیِ مادر کشید

پیشِ شمشیرِ تو دشمن تابِ سر بازی نداشت

از سر پیکر لباسِ زندگانی بر کشید

بزمِ رزمت را شرابِ زندگی در کار نیست

هر که اینجا زنده شد از خون[۱] خود ساغر کشید

دشمنت در رستخیز گریه هم کاری نساخت

معذرت شرمندگی از پرسشِ محشر کشید

مرکبت روزی که شکلِ نعل خود را می نمود

نقش صد بازیچهٔ مرآت اسکندر کشید

نصرتت را نیست در میدان بلشکر احتیاج

فتح هرجا خیمه زد چترِ ظفر در سر کشید

باش تا خونِ عدو از آبِ تیغت بر دهد

فیل بانِ نصرتت فیلی بمیدان سر دهد

بند ششم

ماهی اندامی که چون در جنبش آرد دست و پا

با زمین گاوِ زمین را نیز بر دارد ز جا

عرش سیمائی که گر[۲] عکس افگند بر مهر و مه

این یکی در چشم بیند آن یکی در توتیا

---

(۱) در نسخهٔ الف « در خون خود » مرقوم است ۱۲ *

(۲) در نسخهٔ الف « کز عکس » ثبت است ۱۲ *

باد شمشیرِ تو از گردنکشان تارک ربود
صیتِ اقبالِ تو از کشورستان کشور گرفت
احمد آباد از نسیمِ فتنه برهم خورده بود
گردِ راحت در رسید و تا(۱) سپهرش بر گرفت
میزند تا زخم از شمشیرِ خون ریزِ تو دم
چون دهانِ تیر از شادي نمي آید بهم

بند پنجم

هر نهالی کز گلستانِ خلافت سر کشید
بیخِ(۲) هستي از رگ و از ریشهٔ خود بر کشید
گلبنِ گجرات از خُلقِ تو عنبر بار بود
باغبان از بوی گل امسال دردِ سر کشید
زنده شد حرف از ثنایت چون نباشد اینچنین
کز سر کلکِ تو جامِ زندگاني در کشید
کشوری کز خطبهٔ عدلِ تو خالي گشت عقل
خطِّ بطلان بر هنرمندانِ آن کشور کشید
چون نگاهت گوشهٔ چشمی بمظلومان نمود
فتنه از مژگانِ خود بر خویشتن خنجر کشید
از نسیمِ التفاتت خاکِ گلخن توتیا است
گلخنی در چشم خود پر(۳) نور خاکستر کشید

---

(۱) در نسخهٔ ب "و با سپهرش" ثبت است ۱۲ *
(۲) در نسخهٔ ب "تیغ هستي" مرقوم است ۱۲ *
(۳) در نسخهٔ الف "چشم خود پرتو ز خاکستر" ثبت است ۱۲ *

بند چهارم

گرم رفتاری که چون آهنگِ شوخي بر گرفت
پیش بال افشانيِ او باد صرصر در گرفت
آتش اندامی که هرجا آفت (۱) چترش نهاد
از سبکدستي زمین را آسمان بر سر گرفت
گردِ میدانش شرار از سینهٔ خارا نمود
باد جولانش خراج از طرّهٔ صرصر گرفت
از دمِ او طرهٔ گردنکشی درهم شکست
وز سمِ او تارکِ مردانگي مغفر گرفت
مشرق نعلش فروغي آنچنان آغاز کرد
کز تفِ غیرت در و دیوار مغرب در گرفت
خاکِ گلبن برده گوئی آب از گل میخ او
کز گلش آتش در آتشخانهٔ آذر گرفت
دیده بودم آسمان هرگز باین طالع نبود
آفتاب از داغ رانِ او مگر اختر گرفت
ای فلک قدری که ماه از گرد راه خدمتت
حلقهٔ در گوش کرد و پنجهٔ در زر گرفت
گوش خصمت هیچ‌طرفی (۲) بر نبست از گوشوار
گرچه خود را چون سمِ گوساله در زیور گرفت
بر خور از نصرت که شمشیرِ ولایت گیر تو
رو بهر جا کرد از فوجِ دعا لشکر گرفت

---

(۱) در نسخهٔ الف "آفت خیزش" ثبت است ۱۲ *
(۲) در نسخهٔ الف "هیچ ظرفی" مرقوم است ۱۲ *

یادِ شمشیرِ تو از گردنکشان تارک ربود

صیتِ اقبالِ تو از کشورستان کشور گرفت

احمد آباد از نسیمِ فتنه برهم خورده بود

گردِ راحت در رسید و تا[۱] سپهرش بر گرفت

میزند تا زخم از شمشیرِ خون ریزِ تو دم

چون دهانِ تیر از شادي نمي آید بهم

بند پنجم

هر نهالی کز گلستانِ خلافت سر کشید

بیخ[۲] هستي از رگ و از ریشهٔ خود بر کشید

گلبنِ گجرات از خُلقِ تو عنبر بار بود

باغبان از بوی گل امسال دردِ سر کشید

زنده شد حرف از ثنایت چون نباشد اینچنین

کز سر کلکِ تو جامِ زندگاني در کشید

کشوری کز خطبهٔ عدلِ تو خالي گشت عقل

خطِّ بطلان بر هنرمندانِ آن کشور کشید

چون نگاهت گوشهٔ چشمی بمظلومان نمود

فتنه از مژگانِ خود بر خویشتن خنجر کشید

از نسیمِ التفاتت خاکِ گلخن توتیا است

گلخنی در چشم خود پر[۳] نور خاگستر کشید

---

(۱) در نسخهٔ ب "و با سپهرش" ثبت است ۱۲ *

(۲) در نسخهٔ ب "تیغ هستي" مرقوم است ۱۲ *

(۳) در نسخهٔ الف "چشم خود پرتو ز خاگستر" ثبت است ۱۲ *

بند چهارم

گرم رفتاری که چون آهنگِ شوخي بر گرفت

پیش بال افشانيِ او باد صرصر در گرفت

آتش اندامی که هرجا آفت[1] چترش نهاد

از سبکدستيِ زمین را آسمان بر سر گرفت

گردِ میدانش شرار از سینهٔ خارا نمود

باد جولانش خراج از طرّهٔ صرصر گرفت

از دمِ او طرهٔ گردنکشی درهم شکست

وز سمِ او تارکِ مردانگي مغفر گرفت

مشرق نعلش فروغي آنچنان آغاز کرد

کز تفِ غیرت در و دیوار مغرب در گرفت

خاکِ گلبن برده گوئی آب از گل مینخ او

کز گلش آتش در آتشخانهٔ آذر گرفت

دیده بودم آسمان هرگز باین طالع نبود

آفتاب از داغ رانِ او مگر اختر گرفت

ای فلک قدری که ماه از گرد راه خدمتت

حلقهٔ در گوش کرد و پنجهٔ در زر گرفت

گوش خصمت هیچ طرفی[2] بر نبست از گوشوار

گرچه خود را چون سم گوساله در زیور گرفت

بر خور از نصرت که شمشیرِ ولایت گیر تو

رو بهر جا کرد از فوجِ دعا لشکر گرفت

---

(۱) در نسخهٔ الف " آفت خیرش " ثبت است ۱۲ *

(۲) در نسخهٔ الف " هیچ ظرفی " مرقوم است ۱۲ *

صبحدم بر سایهٔ شبدیز او رنگین بساط
کهکشان از حلقهٔ فتراک او زرین دوال

نطق را در پیرهن افروخت فانوسِ ضمیر
عقل را از پیش طاق آویخت قندیلِ خیال

اختیار او قبول کسوتِ دانش نکرد
دستِ نقصان تا نشد کوته ز دامانِ کمال

هرکرا چشمی(۱) است بنشاند بجای مهر و ماه
ابرش او گر بر انگیزد سپهری از نعال

وه چه ابرش باد پیمائی که از رشکِ دُمش
صد گره بر دست و پا زد جلوهٔ باد شمال

راهِ محشر میزند از خوشخرامیهای گام
حشرِ صرصر میکند از گل فشانیهای بال

بسته نقشِ لعل او بر سقف عارض طاق چشم
کرده داغ ران او بر روی خوبان کار خال

آسمان از بادِ جولانش بر افشاند کلاه
مشتری از گردِ میدانش بیاراید جمال

گر چمن را گلبنی بار آید از گل میخ او
از تفِ منقارِ خود مرغان بر افروزند بال

عقل اگر با ما ست با او بیشتر خواهیم رفت
بر سر تعریف او بار دگر خواهیم رفت

---

(۱) در نسخهٔ الف «هرکرا حشمیست» ثبت است ۱۲ *

در زمینِ عشق گلزاری بیار آورده ام
کز گلش دلش بشگفد دین بشگفد جان بشگفد

خاکِ آن عشقم که چون بر باد پا(۱) گردد سوار
طرّهٔ دستار او از باد جولان بشگفد

رنگ و بوی ارغوان نگرفته دامانم هنوز
باش تا بر من در و دیوارِ بستان بشگفد

گر غباری بر سراپایم نشیند زین چمن
کسوتِ من از گریبان تا بدامان بشگفد

از چراغِ آه امشب نو گلی خواهد شگفت
کز تبسّم در دهان صبح دندان بشگفد

ای تماشا گریهٔ(۲) بر کن که بر طفلانِ اشک
گلبنی از نقش پای خانخانان بشگفد

آنکه تا آمد نگینِ معدلت در مشت او
حلقهٔ چشمِ ظفر شد خاتمِ انگشت او

بند سوم

سر گذشتِ خنجر او درمیان دارد هلال
کز لبِ رنگین سخن میگوید و دندانِ آل

گرچه فرقِ تاجداران در رکابش مي دوید
عید را در پا نمي فرسود نعلینِ هلال

لشکرِ باد خزان نصرت نیابد در چمن
باغبان گر از خدنگ او بر انگیزد نهال

---

(۱) در نسخهٔ الف "بر یاد پا" ثبت است ۱۲ *

(۲) در نسخهٔ الف "گریهٔ کن" مرقوم است ۱۲ *

ای ظفر تیغی که می بندی که سرباز ترا
بر سر میدانِ منّت پای کوبان دیده ام

ای غضب جامی که مي نوشي که مستانِ ترا
جوهرِ مردانگي در تیغِ مژگان دیده ام

عرش با این سربلندی لافِ حشمت گو مزن
من لوای احتشامِ خانخانان دیده ام

آفتابی کز گل مدحش گلستان شد بغل
میسزد کز آب تیغش بشگفد باغِ غزل

بند دوم

جان اگر از جوهرِ شمشیرِ جانان بشگفد
از مزاجِ من بجای خون گلستان بشگفد

فرشِ قربانگاهِ عشقم کز نسیمِ خاکِ او
تیغِ رنگین درمیانِ عیدِ قربان بشگفد

از غبارِ کعبه خواهم زد گلی بر پشت پا
کز نسیمِ راحتش خارِ مغیلان بشگفد

آنچنان سرگرم این راهم که هرجا پا نهم
تا بدوشم از تفِ ریگِ بیابان بشگفد

بر سرم گل میفشاندم (۱) بگذرم زین آستان
خار رسوائی اگر از چوبِ دربان بشگفد

در جوارِ بخت خود خواهم گرفتن منزلی
کز کهِ دیوار او خورشید تابان بشگفد

---

(۱) در نسخهٔ الف "گل مي فشاند" مرقوم است ۱۲ *

وله في ترکیب بند

بند اول

در صفی کز ترکتاز عشق جولان دیده ام
عرش را افتاده تر[1] از فرش میدان دیده ام
منکه از افتادگي پامال این جولان گهم
گرد خود را سربلند از باد جولان دیده ام
با همه پستي تلاش سر بلندي کرده ام
دوش خود را پایهٔ تخت سلیمان دیده ام
از گل من گر گل پرتو بروید دور نیست
تربیت امسال از خورشید تابان دیده ام
بر سراپای خود از گل عرض نکهت کرد ام
لاله زاری از گریبان تا بدامان دیده ام
صاحب بستان که یا ربّ گلبن او تازه باد
در گلستانش ملایک را غزلخوان دیده ام
در بغل دارم گلی از بوستان میمنت
هر کجا فالی است در نقش گریبان دیده ام
نشأ عمر ابد در میتوانم یافتن
زندگي را در کنار آب حیوان دیده ام
من هم از حیرت چو چشم خویش واقف نیستم
گر بجای دیده ام از خویش پنهان دیده ام

(۱) در نسخهٔ ب " افتاده سر " مرقوم است ۱۲ *

جان داروی خورشید که در مدحِ وجودش
عقل از قلم انداخته تعریفِ عدم را

قارن درِ گنجینهٔ اقبال که نامش
از سکّهٔ نو تازه کند نقشِ درم را

آن کعبهٔ امید که از یُمن قدومش
حاجت بطوافِ دل خود خوانده حرم را

عقل و دل و دین وادیٔ عشقش نسپردند
تا مرتبهٔ عرش ندادند قدم را

سوگند از آن بی اثر افتاده که تا حال
خاکِ قدمش کار نفرموده قسم را

سرسبزیٔ بختش ز گل افشانیٔ همت
چون سبزه دهد نشو و نما ابر دژم را

روزی که برون تاخت سپهدار جمالش
وز مهر و مه آورد بهم خیل و حشم را

بر عرش نوشتند جگر گوشهٔ همت
بالا تر ازین مرتبهٔ نیست رقم را

برجیس چو بهرام پیٔ سال طلوعش
از کزلکِ خورشید تراشید قلم را

تا در سپهِ حادثه هر روز سواری
آرد بسواری سرِ دیوارِ عدم را

فرش رهِ او عرش دعا(۱) باد گدا را
جولانِ حدوثش سر میدان قدم را

(۱) در نسخهٔ الف ،، فرش ره او عرش دعا یاد گذار است،، ثبت گشته ۱۲ *

ای از کرمت تازگی سکّه درم را
نامِ تو مگر تازه کند نقشِ کرم را

انگشتوی حکم تو بالاتر از آنست
انگشت نما چون نکند خاتمِ جم را

کلکِ تو برانگیخته ابری که سرشکش
صیقل گری آموخته آئینهٔ نم را

عدلِ تو بحدّیست که پشمینهٔ مهتاب
از رنگرزان میطلبد خونِ بقم را

الفت ده ضدی که ز امیزشِ عدالت
هم خانگی گرگ خوش افتاد غنم را

آن جرم نوازی که خطا پوشی عفوت
شایستهٔ مدحت شمرد قابلِ ذم را

گر از پی تعظیم درت چرخ نجنبد
پیش که دگر راست کند قامتِ خم را

نظّارهٔ شرمِ تو هوس کرد وگرنه
اینجا که نگهداشت نگهبانِ ارم را

پرورد قضا در صدفِ جود تو دُرّی
کز طعنه خجل کرد جگر گوشهٔ یم را

دُرّی که اگر جوهریانش بشناسند
بیگانه شناسند شناسائی هم را

دُرّی که قلم در گهر افشانی مدحش
گنجینهٔ یاقوت هنر ساخت شکم را

درمان بسلم تا نخرید از تو سلامت
بازارِ شفا گرم نشد بیعِ[1] سلم را

ای خانِ فلک مرتبه تا کی ز حوادث
بر گردنِ خود بار کنم دستِ ستم را

زآن رنگ رزانیم که ز گلگونهٔ خوناب
بر دامنِ خود ریخته ام خونِ بقم را

از گلبنِ طالع گلِ عشرت نتوان چید
غمگین تر ازآن یافته ام بختِ دژم را

ما مرغِ فراقیم[2] نه سیمرغِ وصالیم
سهل است گر از هم نه پسندیم نغم را

غم گِردِ غریبانِ دل آزرده نمي گشت
امثال بقربت که فرستاد الم را

صد نغمه سرودیم و ستودیم که یکبار
تعریف نکردیم غزل خوانيِ هم را

از خواهش ما رزق کسی را چه تنزّل
دریوزهٔ ما بیش کند روزی کم را

صوفی اگر از راهروانِ رهِ شکری
از مرحلهٔ شِکْوه نگه دار قدم را

بس کن که شبِ قصه رسانید به پایان
آغاز طلوع است دگر صبحِ دوم را

---

(۱) در نسخهٔ الف ,,بیع و سلم،، مرقوم است ۱۲ *
(۲) در نسخهٔ الف ,,مرغ فراغیم،، ثبت است ۱۲ *

درد از تو چنان یافت دوا کز گُلِ درمان
آراسته دارد سر بالینِ سقم را

امراز تو بنوعی شده منسوب که عامل
در وقتِ عمل از قلم انداخته لم[1] را

بر کلکِ تو روزی که درِ رمز کشودند
بر ناطقه بستند درِ لا[2] و نعم را

تا شُهره نشد فضلِ تو مشهور نشد عقل
آوازهٔ عِلم تو عَلَم ساخت عِلم را

بر عرش سرافرازئ خورشید ازآنست
کز سایهٔ تیغ تو بر افراخت عَلَم را

شیرِ عَلَم از معرکه آرائ رزمت
درهم شکند معرکهٔ شیرِ اجم را

بر منصبِ جاه تو نیفزود[3] بزرگی
بی مرتبه بالا نتوان کرد رقم را

گر شد ز حسد گوشِ حسود تو بنوعی
کز جنسِ مضاعف بشمارند اصم را

خصمِ تو مریضی است که سرسامِ نفاقش
اندوخته از فربهئ غصه ورم را

---

(۱) در نسخهٔ ب "انداخته کم را" مرقوم است ۱۲ *
(۲) در نسخهٔ الف "در و لا و نعم" ثبت است ۱۲ *
(۳) در نسخهٔ ب "بیفزود" مرقوم است ۱۲ *

گفتم بتو بالا تر ازین مرتبهٔ نیست
از دست مده بندگی کهفِ امم را

آئینهٔ همت که ز پیشانئ خورشید
آویخته قندیلِ شبستانِ کرم را

خورشید عدالت که ز خاکسترِ ظالم
آتش زده پیراهنِ فانوس ستم را

سگّانِ درش را ز اجل دغدغهٔ نیست
از شرذمهٔ گرگ چه پرواست غنم را

ترسندهٔ جان را بقسم کار نیفتاد
تا کار بخاکِ درش افتاد قسم را

بگذاشت نسیم نفسش ورنه ازین پیش
تاثیر دگر بود جگر خواریِ سم را

گر خامه مدیحش ننویسد چه نویسد
کاری به ازین کار نیفتاده قلم را

کی داشت سر خوان فلک کاسهٔ زرین
از سفرهٔ جودش مگر اندوخت نِعَم را

جز خاک درش کیست سزاوار پرستش
ای برهمنان چند ستائید صنم را

ای آنکه درین میکده مستانِ حقیقت
مجنونِ سر کوی تو خواهند ارم را

برخور ز جوانی که در ایامِ نشاطت
نسبت نتوان داد بماتم زده غم را

می خواست که سرمایهٔ عشقی بکف آرد
غوّاص که خوش کرد هم آغوشی یم را

گل میدمد از شعله مپرسید که گلبن
از دود دماغ که برانگیخته شم را

زین بس من و کوئ که هوای در و بامش
بر سر پرِ رحمت زده مرغانِ حرم را

بردند سرم را بسجودِ سرِ کوئ
کز طاقِ دلِ برهمن افگنده صنم را

دستانِ دگر داد بیادم گلِ لاهور
رفتم (۱) که فراموش کنم راهِ عجم را

ما از غم و اغیار ز شادي همه مستیم
چندان خبری نیست ز هم شادي و غم را

بیخود تر از آنیم که هم را نشناسیم
مستان چه شناسند درین میکده هم را

ای گریه گر از سکّه شناسانِ سرشکی
نا رایج ایثار مکن نقد دلم را

هرچند که پیشِ تو سرشکِ تو عزیز ست
سرمایهٔ عزت نتوان ساخت درم را

این پایه ترا بس که بپا بوس رسیدی
سالار قوی طالع سیّاره (۲) حشم را

---

(۱) در نسخهٔ الف "رفتم که فراموشم کنم راهِ عجم را" مرقوم است ۱۲ *

(۲) در نسخهٔ الف "سیاره خدم" مرقوم است ۱۲ *

آن جناب در کتابخانهٔ عالی دیده شد که ثبت رفت * قصیده *

رفتیم بمژگانِ ادب راهِ حرم را
چون دیده در آئینه گرفتیم قدم را

زان راه روانیم که در وادئ همت
از گردِ توکّل نفشانند قدم را

آهسته تر ای پیکِ وجود این چه شتاب است
از پویه خبردار مکن گوشِ عدم را

همت طلب از اهل توکّل که بهر گام
صرفِ ره و رفتار تو سازند همم را

قانع تر ازین باش بجز گدیه چه اندوخت
آدم که بدریوزه فرستاد شکم را

بس کن(۱) که بتنگ آمدم از شکوه نویسی
برخیز و قلم کن سر انگشت(۲) و قلم را

آتش نفسانی که نظر کردهٔ عشق اند
بی سکّه تر از ریگ شمارند درم را

عشق است که بالا تر از آن مرتبهٔ نیست
بگذار شکوهِ کَیْ و جمعیّتِ جم را

گر عشق نمی بود دلِ زنده نمی بود
عشق است که در سینه نگه داشته دم را

یک قطره نجنبید که صد بحر نجوشید
دیوارِ دل از پا به کشید آن همه نم را

(۱) در نسخهٔ ب "از بس که بتنگ آمدم" مرقوم است ۱۲ *

(۲) در نسخهٔ الف "سر انگشت قلم را" ثبت است ۱۲ *

از مشارالیه بهتري برنخاسته - و بکمال زهد و فقر و مسکنت و درویشی آراسته و پیراسته بوده - و نزاکت و دقّت طبیعتش ازین دو سه بیت او که در قصیدهٔ که در شکوهٔ هندستان قبل از وصول بملازمت ایشان گفته معلوم میشود :—

از عدم باخود نه جانِ ناتوان[1] آورده ام
روحِ مجنون را بسیرِ [2] این جهـــان آورده ام
پنبه ام بر شعله مي غلطد که آسیبش [3] مباد
زیورِ مهتـــاب را جنسِ کتـــان آورده ام
همتم از چشمـــهٔ سارِ هند حلقـــي تر نکرد
از لبِ جـــو شکـــوهٔ آبِ روان آورده ام

و بطرز استاد خود [4] مولانا محتشم حرف میزند و کلامش بر یک وتیره است - و طبعش خالي از متانتی [5] نیست - و در ایام بودنِ هندستان طرز[6] خود را بطرز مولانا عرفي و یارانِ هندستان آشنا ساخته - و در زمانی که ملک الشعرا شیخ ابو الفیض فیضي از جانب بادشاه ظلّ الله محمد اکبر شاه بحجابت بطرف احمدنگر و بیجاپور میرفت در ملازمت آن ملک الشعرا سیر دکن نیز نمود[7] - و حین تحریر این اوراق این اشعار بخط

---

(۱) در نسخهٔ الف " جان نتوان " مرقوم است ۱۲ *

(۲) در نسخهٔ الف " مجنون بسر این جهان " مرقوم است ۱۲ *

(۳) در نسخهٔ الف " که اسپش مباد " مرقوم است ۱۲ *

(۴) در نسخهٔ ب " بطرز استاد و مرشد خود مولانا محتشم " ثبت است ۱۲ *

(۵) در نسخهٔ ب " از متانت و استادي نیست " مرقوم است ۱۲ *

(۶) در نسخهٔ ب " روش خود را " ثبت است ۱۲ *

(۷) در نسخهٔ ب " سیر و سفر دکهن اختیار نمود و با مستعدانِ دکهن نیز شاعریها کرد - و ازآن ملک الشعراء رعایتها یافت - القصه مدتها در هندوستان بسر برد و حین تحریر " ثبت است ۱۲ *

احمد آبادِ گجرات در هنگامی که این مملکت ستان مظفّر و منصور فتح آن ولایت نموده بود بمطلب و مدعای اصلي خود رسیده خود را در سلک مدّاحانش در آورد - و شاهدِ این معنيِ اشعار اوست که درین خلاصه ثبت است - و بقدرِ حالت و استعدادِ خود و فراخور همتِ این غریب نواز رعایت یافت - و آنچه شنیده و بآوازهٔ آن آمده بوده برابر آن مشاهده نمود - و مدتها در رکاب عاليِ ایشان بسر برده - و در ایامی که [۱] نواب میرزا عزیز کوکه که مشهور بخان اعظم بود متوجه سفر حجاز بودند التماس زیارت بیتِ الحرام و مرقد خیر الانام عَلَیْهِ التَّحِیَّةُ وَ السَّلام نمود - بسرانجام مَا یَحْتَاجْ و ضروریات او حکم رفت - بقدر احتیاج او را مستغني ساختند - و بهمراهيِ [۲] خان مشار الیه بآن سعادت مشرّف گردید - و از مولانا درویش سبزواری [۳] که از راست گویان و درست سخنان است و در آن سفر رفیق مولانای مشار الیه بوده شنیده شد که دعای [۴] این خیر محض را در آن اماکنِ شریفه بر خود لازم ساخته بود - و بشکرگذاریِ منعمِ خود مي پرداخت - و میگفت که از بقیهٔ [۵] انعام و احسان ایشان باین سعادت مشرّف گشته ام و تا زنده خواهم بود بر خوانِ احسان ایشان نان میخورم - القصه یا درآن سفرِ خیر اثر و یا بعد از مراجعت در هندستان ودیعتِ حیات بقابض ارواح سپرد - از شیرین گویان و نادر سخنانِ عهد و زمان خود بود - بعد از [۶] خواجه سلمان از ساوه

---

(۱) در نسخهٔ الف " ایامي که خان اعظم متوجه " مرقوم است ۱۲ *

(۲) در نسخهٔ ب " و بهمراهیِ خان اعظم " ثبت است ۱۲ *

(۳) در نسخهٔ ب " مولانا درویش شیرازي " مرقوم است ۱۲ *

(۴) در نسخهٔ ب " دعای خیر " ثبت است ۱۲ *

(۵) در نسخهٔ ب " مي گفت از لقمهٔ انعام " ثبت است ۱۲ *

(۶) در نسخهٔ ب " و بعد از خواجه سلمان از صرفی بهتري در ساوه برنخاسته " مرقوم است ۱۲ *

اشتهار داشته - و از اقران مولانا عهدی و مقصدي و ظریفی ساوجي است - و گویند که چون قدم در وادئ شاعری نهاد از ساوه بدار المومنین کاشان شتافت - و بخدمت حسّان العجم مولانا محتشم رسید - و مدت ده سال با شعرای کاشان مثل حاتم و فهمي و رضیای و شجاع که درآن زمان لوای شاعري بر افراشته بودند شاعریها کرد - و مولانا وحشيِ بافقي و غیرتيِ شیرازي نیز در آن زمان در آنجا بودند ایشان نیز از موصي الیه[1] اعتبار تمام گرفتند - و غزلیات عاشقانه بنظم آورد که ازو پسندیدند - و بر امثال و اقران او ترجیح نهادند - و مولانا محتشم را کمال توجه نسبت باو بوده و در اصلاح شعر اومي کوشید - و او نیز خود را از جملهٔ شاگردان او دانسته منظومات خود را ما دام که بشرفِ اصلاح ایشان نمي رسانید بر دیگران نمي خواند - و این معني را باعثِ افتخار و مباهات میدانسته - و در ایام توقفِ کاشان اکثر اوقات در صحبت سید السادات و النقباء امیر حیدر معمای کاشی که از جملهٔ اکابر و اعیان آن ملک است و مولانا وحشي و غیرتي با او مي بوده اند بسر مي بردند[2] - چون از جملهٔ شعرای قرار داده گشت و اشعارش درمیانهٔ مستعدان مشهور شد - و آوازهٔ تقرّب و رعایتِ مولانا شکیبيِ اصفهاني و مولانا نظیريِ نشاپوري و مولانا عرفيِ شیرازي و سایرِ مستعدان در خدمتِ این سخن شناسِ سخندان بایران رسید - ارادهٔ سفر هندستان را پیش نهادِ ضمیر خود ساخته[3] بهندستان آمد - و بخدمت بعضی از اکابرِ هندستان مشرّف گشته بوی آشنائی در هیچ وادی بمشامش نرسید - آخر الامر در

---

(۱) در نسخهٔ ب " مشار الیه " مرقوم است ۱۲ *

(۲) در نسخهٔ ب " بسر مي برد " ثبت است ۱۲ *

(۳) در نسخهٔ الف " پیش نهاد وضمیر خود بنمود و بهندوستان آمد " ثبت است ۱۲ *

کند اذعان ترا چرخ تلقّی بقبول
کند اقبال ترا بخت بجان استقبال
تا که در عرف (۱) بود شهد قرینِ حنظل
تا که در ذکر بود پار قرینِ امسال
حسدِ جاه ترا شهد طمع حنظل طعم
هدفِ تیر ترا ذوق امل زهر (۲)نصال
هرچه جز کام تو در دهر عدیم الحاصل
همه ارسال تو چون پار کثیر الارسال
بر کمال تو سخن ختم شد و کرد رقم
سال تاریخ رقم فاتحِ آیات کمال ۹۹۳

مولانا صرفي ساوجي

مولانا صرفي ساوجي (۳) از آدمي زادگان ساوۂ عرق (۴) است - مقتدای موزونانِ سخندان - و عارفانِ حقیقت بیان بوده - و در طرزِ تصوف و تزکیۂ نفس بغایت کوشیده - درویش نهاد و فاني مشرب بوده - و بصرفيِ ژولیده مو

(۱) در نسخۂ الف " در غرق بود " مرقوم است ۱۲ *

(۲) در نسخۂ الف " زهر نحال " مرقوم است ۱۲ *

(۳) نام نامي و اسم گرامي مولانا صرفي حسب روایت آتشکده صلاح الدین است و وفات اوشان در مکۂ معظمه بوقوع آمد اما از منتخب اللباب جلد سوم صفحه ۲٦۰ و دیگر تذکره مستفاد مي شود که در زمانیکه شیخ فیضی بدکن نامزد شد مولانا صرفي همراه رفتند و ازآنجا سفر آخرت اختیار نمودند - برای دیگر واقعات ایشان ترجمه انگلیسی آئین اکبری از بلاخمن صفحه۵۸٦ و منتخب اللباب مصنفۂ بدواني جلد سوم صفحه ۲٦۰ و ریاض الشعراء (نسخۂ خطی سوسایٹي صفحه ۲٦۴) ملاحظه کنید ۱۲ *

(۴) در نسخۂ ب " عراق است - و بصرفيِ ژولیده مو اشتهار داشته مقتدای " الخ مرقوم است *

نظرِ حفظ آلهیست ترا حرز (۱) مجیب
مدد نامتناهیست ترا حسن خیال

اولین جلوهٔ قدرِ تو بود استعلا
کمترین شیوهٔ تیغ تو بود (۲) استیصال

نظرِ فهم به تلقین تو بشگافد موی
گرهِ طبع بتدبیر تو بکشاید بال

ریزهٔ کلکِ تو منشور امل را توقیع
زادهٔ طبع تو قانونِ ادب را (۳) امثال

بسکه اندیشه بعهدِ تو قوی حالت شد
گشت منسوخ چو ادیان کهن استدلال

پایهٔ قدرِ وجود تو بود برتر ازآن
که رسد گرد بدامانِ وی از شبه و مثال

ای فلک را (۴) بتو صد گونه تواضع در سر
وی طفیلی ترا امن و امان در دنبال

منم آن بنده که تا حال ز لطفت خود را
بارها دیده ام از غایتِ اخلاص نهال

بدعائی که ز لطفِ تو تمنای من است
مشکلی را که شد است از تو دلم چاره سگال

---

(۱) در نسخهٔ الف " نظر حفظ آلهیست حرز مجیب " ثبت است ۱۲ *

(۲) در نسخهٔ الف " تیغ بود " مرقوم گشته ۱۲ *

(۳) در نسخهٔ الف " ادب را ز مثال " مرقوم است ۱۲ *

(۴) در نسخهٔ الف " فلک رای تو صد گونه " مرقوم است ۱۲ *

منکه گر سر ننهم در قدمت معذورم
نشنود گرچه ز من راست خدای متعال
بندگي میکنم از صدق بدرگاه کسی
که سزاوارِ بزرگیش بود جَلّ جلال
خانخانان که بود لازمهٔ منقبتش
با کلامِ شعرا مرتبهٔ سحرِ حلال
آن سخن ساز که چون درجِ بیان بکشاید
جان بود بهرهٔ روح القدس از حسنِ مقال
آنکه چون طایرِ اندیشه به پرواز آرد
تا باقصای نهایت بشود جامع مال
ای ترا لازمِ خلعت همه اطوار نکو
ای ترا در صدفِ طبع همه درّ (۱) لآل
آنکه سر از خطِ فرمان تو پیچد چو قلم
ترک سرپیشه کند از پیِ یک لحظه جمال
تو نه آنی که کسی را بتو تشبیه کند
یا نظیرِ تو در آفاق (۲) توان کرد خیال
آنکه یکذره نفاقِ تو بدل راه دهد
گر بود کوه بکاهد بدنش همچو هلال
شخصِ منحوس باقبالِ تو گردد مسعود
چغد مشؤم بعهدِ تو شود فرّخ فال

---

(۱) در نسخهٔ الف "همه در امال" مرقوم است ۱۲ *
(۲) در نسخهٔ الف "نظیر تو در اقبال" ثبت است ۱۲ *

ایکه رخسارهٔ فضل تو بارباب هنر
زیب و فر یافته چون حسنِ بتان از خط و خال

ایکه بی شوق ثنای تو بفتوای خرد
نتوان دید در آئینهٔ دل روی خیال

برهمن گوش بر آواز حدیثِ صنم است
غزلی میکنم انشاد در اثنای مقال

ای بدردِ تو دلم شاد چو عاشق بوصال
دورم از همچو توئی آه ازین سختیِ حال

بی تو دستیست مرا خاکِ مذلّت برسر
بی تو عمریست مرا پیکِ اجل در دنبال

گر نه بینی که فراقت بچه روزم دارد
کشی از نالهٔ من رنج و بگوئی (۱) که منال

میکُشد رشکم و فریاد که می بینم هم
که کشاید گرهِ زلف تو انگشتِ شمال

آنچنان شد ز فراقِ تو وقوعی که اگر
همه تن دیده ز هر مو بکشاید قیفال

ای فزاینده بیک جلوه هزاران خواهش
وی برآرنده بیک عشوه هزاران آمال

ای که یکدیدن روی تو بشوقی که مراست
بهتر از جان و جهان و خرد و مال و منال

رحمتی آر که بگذشت ز حد مدتِ هجر
روی بنمای که شد خارج اندازه ملال

---

(۱) در نسخهٔ الف "گریه" و "نگوئی" مرقوم است ۱۲ *

این قدر دُرّ و گهر مکتسبِ چرخ ازوست

که کشاد است به پیشِ کفِ تو دستِ[۱] سوال

در مقامی که ز آمد شد[۲] و آلات نبرد

صحبتِ جان و جسد آب بود در غربال

اولِ مجلس[۲] و رندان معاشر خلقی

بیخود افتاده ز پیمانهٔ ابطالِ رجال

قاصدِ جان شده طنّازیِ شاهینِ خدنگ

گره آورده در ابرو و اجل در چنگال

بر کمر پای بوس...[۴] شده بینی خنجر

بی روان قالب پرداخته بینی اطلال

از سر و دست جدا گشته زین[۳] در هرگام

گوی و چوگان نگری بیحد و نشناسی حال

تیغ چون معجزِ انگشت رسول عربی

همچو تنصیف قمر کرده ...... را[۴] عیال

رزمگاهی که در آن عرصه اگر خضر بود

نشمرد زندگی اِلّا ز خیالاتِ محال

طایرِ رایتِ منصورِ تو هر جا که پرد

از جناحین کند فتح و ظفر استقبال

فوج غیر تو هم از راه کند میل گریز

روزِ خصمِ تو هم از صبح نهد رو بزوال

---

(۱) در نسخهٔ الف " بکشادست اگر پیش کفت دست سوال " ثبت است ۱۲ *

(۲) در نسخهٔ ب " آمد شدِ آلات " و " مجلس رِندان " ارقام یافته ۱۲ *

(۳) در نسخهٔ الف " ز تن " مرقوم است ۱۲ *

(۴) صح البیاض ۱۲ *

شب ببزمِ تو توان ساخت قدح را[1] خورشید
روزِ رزم تو توان کرد فلک را پامال
کف جودِ تو چو اجرامِ جبل[2] گوهر بخش
دل رادِ تو چو دریای سخا مالامال
کشد از پرتوِ خود رنج حرارت خورشید
گرچه در سایهٔ چترِ تو کند استظلال
مهِ نو در جلوِ عزم تو افزوده بوند
شیر نر در صدد رزم تو فرسوده شغال
با خلافِ تو زبان در دهنِ خصم سنان
با خدنگِ تو زره در برِ گُردان غربال
مهر برجای بماند چو نگین در خاتم
گر ز دیوان وقار تو نویسند مثال
انتقامِ تو اگر حامیِ مظلوم شود
سبزه از آبخورِ شیر چرد طفل غزال
از کف رادِ تو گر ابر سخا آموزد
بر کفِ سبزه همه ابر نهد دُر (۳)لآل
چرخ یک دوره بپایان نتواند بردن
گر نه عزمِ تو دهد بدرقهٔ استعجال
در کفِ تربیتت قطره شود دُرِّ عدن
بتنِ مدعیت تیغ شود آب زلال

---

(۱) در نسخهٔ ب « قدح از خورشید » مرقوم است ۱۲ *
(۲) در نسخهٔ الف « تو اجرام امل » و در نسخهٔ ب « اجرام فلک » و شاید « اجرام جبل » باشد ۱۲ *
(۳) در نسخهٔ الف « امال » ثبت است ۱۲ *

این سخن را دو محمل است که عقل
بهر تنبیه میکند اظهار

تو بمعنی گرآ که فطرت تو
بار اول ز فخر دارد عار

هرچه خواهی میسّرت گردد
بر تو کس را نمی رسد انکار

معنیٔ دیگر آنکه شعر مرا
کن بفیض قبول منّت دار

من بفکر چنین و دل با خود
سخن عشق میکند تکرار

غزلی عاشقانه میگوید
حرف حرفش گرو بنالهٔ زار

یا تمنای بیکران بگذار
یا ز بیداد شان مخور زنهار

عافیت را به نیم جو نخرند
فتنه جویان غمزهٔ خونخوار

از ترحّم شکسته دل گردد
هرکه دریافت لذّت آزار

نیکنامی وبال خود شمرد
کشتهٔ خنجر ملامت یار

ای که پیمان دوستی بستی
کار عشق است سرسری مشمار

صدق باید ز برهمن آموخت
که بدین بت آورد اقرار

تا رخ و زلف جلوه گر سازند
از سواد و بیاض لیل و نهار

دوستان را ز سیرت خوبت
چهرهٔ بخت همچو روز بهار

دشمنان ترا ز صیت درون
دل سیه همچو ظلمت شب تار

تا در احکام آسمان باشد
نام کوکب ثوابت و سیّار

دشمنانت چو نعش با تفریق
دوستان تو جمع پروین وار

[وله]

ای ز رای تو بر افروخته خورشید جمال
وی بمیدان مصاف تو سبک پای خیال

حکم ران فلک اکنون ز عمل معزول است
که قوی دست بفرمان تو شد استعجال

رخ بسوی جنابت آوردم — که فلک را باوست استظهار
سرِ خجلت فگنده پیش چو چنگ — از زبان تن تهي چو موسیقار
من چو خاکستر و دلم بمثل — گرم از شوقِ خدمت بازار
چون سرِ من بسانِ دیدهٔ من — شد ز خاکِ درِ تو منّت دار
رای تو گر برای استشهاد — کند از جبرئیل استشعار
حالم ادراک کرد و گشت دلم — از خجالت چو بال سست و نزار
غرقِ آبِ عرق شدم از شرم — همچو در بحر لولوئ شهوار
ذات تو آن جهانِ لطف و کرم — رای تو آن سپهر دار و مدار
با من از فضل آن مروت کرد — که کند گل بخار و مُهره بمار
لیک ازآنجا که شرطِ انصاف است — در حقیقت چو راوئ اشعار
باطنت از روانِ خاقاني — چار بیتم نمود گوش گذار
جام گیتي نما است خاطر ما — که کند رازِ کاینات اظهار
سلسبیلِ حلال(۱) خور زین جام — وز حمیمِ حرام شو بیزار
فیضِ ابن السحاب خور چو صدف — حیضِ بنت العنب بجا(۲) بگذار
بولِ شیطان مکن بقاروره — پیش چشمِ طبیبِ عقل میار
ای باسرارِ کُنْ فَکَانْ آگاه — وی بتالیفِ جسم و جان احضار
این سخن بی حقیقي نبود — هزل مشمار بلک جد پندار
به بیانِ صریح میگویم — نه کنون بالعَشِیّ وَالْاَبْکَار
حاش لله که در دلی گذرد — که وقوعی غلط کند هنجار
نه تو خورشیدی و منم ذره — نه عیاري تو و منم معیار
خضر وقتی تو و من آب حیات — در سیاهيِ ظلمتم مگذار

(۱) در نسخهٔ الف "جلال" ثبت است ۱۲ *
(۲) در نسخهٔ ب "بجه" ارقام یافته ۱۲ *

ای بلندی اختري که قدرِ ترا ست / اولین پایه گنبدِ دوّار

با وقارِ تو از اثر معزول / عملِ افتاب در احجار

رسته با کوششِ سحابِ کَفت / دُر بجای شگوفه از اشجار

پیشِ دستت ترشّحیست محیط / پیشِ خلعت تکلّفی است بهار

انتشارِ مناقبِ تو کند / برگ را چون زبان ثنای گذار

مطبخِ جاه تست از عظمت / افتاب اخگر و ستاره شرار

دستِ احسان اگر کني بالا / ابرِ نیسان خجل شود ز غبار

عزمت آنجا که تیز تگ گردد / برق آموزد از جبل[1] رفتار

حزمت[2] آنجا که پای بفشارد / آسمان را زمین کند بوقار

چون شودِ حملهٔ تو باد افراه / کند آتش ز صلبِ سنگ فرار

همچو اجرامِ خلق همت زا ست / کف رادِ تو مصدرِ آثار

خیزد آندم که مجلس آرائي / از اصابع نوای موسیقار

خُلق مستحسنِ تو آن ثمر است / که درختِ ولایت آرد بار

زادهٔ خاطر تو آن گهر است / که سخنور شناسدش مقدار

ای قوي خاطری که فکر ترا ست / کمترین ذره آسمان کردار

قهرت از بس که در ستم کوشید / از عدم نیز کرد فتنه فرار

جودت از بس که آرزو طلب است / طفل را در رحم نماند قرار

دی بهنگام آنکه از پي شب / عیشِ من تلخ شد چو رنجِ خمار

دستم از رعشه لرزه گشت چو بید / کفم از لرزه شد چو برگِ چنار

ارغوانم[3] فسرده شد چو خزان / عنکبوتم تنیده گشت چو تار

---

(۱) در نسخهٔ ب « خیل رفتار » مرقوم است ۱۲ *

(۲) در نسخهٔ الف « صلعت آنجا » مرقوم است ۱۲ *

(۳) در نسخهٔ الف «از عوالم» مرقوم است ۱۲ *

ظفر کردار ملازمِ رکابِ نصرت شعار بوده برزق مقدّر و احسان مقرر راضي گشته - دعا گوی دولتِ ابدی اتصال ابد توامان ایشان بوده - و در تاریخ سنه اثنین و الف[1] جهان فاني را وداع نموده - زهی بنده که این اخلاص بورزد و خوشا صاحبی که این قسم بندگان در دربار او باشند - و هرکس را ارادهٔ بندگي و چاکري در خاطر باشد بجز این دربارِ فیض آثار که بی منّت کامروائي حاصل است و قدرداني در کار ست بجهت زیاده[2] و کم بر درِ دیگری رود کم بخت و دون همت اوست - اشعارِ آبدار آنجناب بمدح این بزرگوار بسیار است - هنگام تحریر این نسخهٔ گرامي چند قصیده که بخط آن مستجمعِ کمالات در کتابخانهٔ عالي بنظر رسید و بدست در آمد بتحریر آنها جرأت نمود - انشاء الله آنچه من بعد نیز بهم رسد ثبت خواهد شد - و در اقسام شعر وقوعي تخلص مینماید[3] - و ابیات عاشقانهٔ ایشان در خراسان بغایت مشهور ست - اینجا مراد مدح ایشانست :-

ای جهـاندارِ آسمـان مقـدار ـــ کام حاجت نـه آز را بگذار
آن سلیمـانِ روزگار کـه هست ـــ باز عزمش همـای ملـک شکار
چه عجب گر بعهـدِ معدلتش ـــ پنبـه بالطبـع گردد آتشخـوار
پیش طبعش مخـدّراتِ سخن ـــ نه پسنـدند پـرده بر رخسـار
خانخـانان که بستـد انصافش ـــ زهر از نیشِ مار و نوک از خار

---

(۱) همین تاریخ در منتخب التواریخ جلد سیوم صفحه ۳۸۱ با قدری از حالات و اشعار ایشان مذکور است ۱۲ *

(۲) در نسخهٔ ب " بجهت زیاد و کم " مرقوم است ۱۲ *

(۳) در نسخهٔ ب " تخلص مي نماید و مستعدانِ خراسان را اکثر دریافته بود و با مولانا ولي دشت بیاضي و میلي و خواجه ثنائي صحبت تمام داشته بایشان سخن سنجیها کرده " مرقوم است ۱۲ *

محمد شریف وقوعي

محمد شریف وقوعي از نشاپور خراسان است - و از اجلهٔ سادات رفیع الشان آنجاست - و خواهر زادهٔ امیر شاه میر معیرست که مدتهای مدید در زمان بادشاه جنت مکان شاه طهماسپ حسیني الصفوي صاحب عیار دار الضرب ممالک محروسهٔ آن بادشاه ذی شان بود - و در فن طالب علمي و شاعري مهارتی تمام دارد - و چنانچه درین دو فن شریف شهرهٔ ایام شد - و از امثال و اقران خود وا نمي ماند - و بلکه دم مساوات با اکثری از مستعدان این زمان میزند - بحیثیت و استعداد در خراسان بغایت اشتهار دارد - و بحسن طبیعت و بکمال دقّت فهم و ذکاء و فطنت درمیان موزونان فرق انام و طالب علمان و علمای ایام معروف گشته - و با سالکان مسالکان دانشوری و سخن سنجی بحثها و شاعریها کرده و قدرت و حالت خود را خاطر نشان خاص و عام نموده - و اشعار متین آبدار و ابیات دلنشین دُرر نثار بر روی روزگار بیادگار گذاشته - و در علم تاریخ داني و انشا و خط وقوفي تمام و علمی ما لا کلام داشته - و هرگاه بغوّاصي دریای طبعیت مواظبت نموده و به تیشهٔ اندیشه کان فکر را کاویده دریا بر خاک نشانده و کان را بآب رسانده - الحاصل صفات حسنه و اوصاف مستحسنهٔ ایشان را اگر رقم نمایم دور و تسلسل لازم مي آید - و بهترین صفات و نیکوترین خصایل او این که چون بسن رشد و تمئیز رسید و صیت بزرگي این بزرگ صوری و معنوي را شنید از وطن اصلي بقصد بندگي ایشان شهباز بلند پرواز همت را در پرواز آورده - و بغیر از آستان سدره نشانش نشیمن نگزیده و اختیار ننموده - و بغیر از خدمت و مدّاحی ایشان بشغل دیگر نپرداخته - و بجز از شکر احسان و انعام این بزرگوار حرفی بر زبان جاري نساخته - و تمام عمر

اکنون سخنی دارم کز ذوقِ سماعش
چون گل همه تن گوش شود جذر اصم را

گرچرخ دو روزی بتو بد کرد و دغا باخت
سهل است ازین شیوه بود جنسِ خدم را

اشفاق ازو باز نگیري که بیک جرم
نومید نسازند شهان خیل و حشم را

زنهار بوی باز چنان باش که بودی
حیف است که خُلقِ تو دهد بار ندم را

چون قصهٔ فردوس یقین است تو بالفعل
آشفته مدار آن دل چون باغ ارم را

بر گوی که مطرب غزلی تازه طرازد
کز دل گسلد رابطهٔ محنت و غم را

فرمای که ساقي بمیء(۱) صاف دمادم
در جام کند باده چون اشک بُقم را

از کیسهٔ ما میرود ایام غیوری
زنهار که خوش میگذران این دو سه دم را

تا طیّ زمان لازم هر طیّ مکان است
تا رابطه با قیست ضیا را و ظلم را

اقبالِ نوت لازمِ هر دورِ زمان باد
بر بختِ جوانت نرسد دست هرم را

شمشیرِ تو هرجا رقمِ فتحِ طرازد
جز صورتِ اقبال نه بینند علم را

(۱) در نسخهٔ الف ” ساقي بمن ساق دمادم “ ثبت است ۱۲*

روشن کنی از گردِ سُمش دیدهٔ اعمی

روزن کنی از صیحهٔ[1] او گوش اصم را

چون کاه ربا تیغ رباید سرِ خصمت

در تحت سری گر کشد از بیم قَدَم را

گاهی که بتحقیقِ مطالب ز پیٔ بحث

در بزمِ سخن جلوه دهی لا و نعم را

ابکم کنی از لفظ فصیحانِ عرب را

کودن کنی از نکته بلیغانِ عجم را

از بس درِ تحقیق کشودی بدلِ ما

از بس که فره دادی دینار و درم را

اندر برما کردی چون گربهٔ خاموش

این نفس قوی پنجه تر از شیر اجم را

ای راحتِ هر خسته و ای صحّتِ هر درد

ای لطفِ تو مرهم شده هر گونه سقم را

ز آن روز که پیشانیم از خاکِ در تو

هم جنس بیان گشت مدد علت ضم را

بی نامِ تو بر عرش نراندیم دعا را

بی شکرِ کفت جلوه ندادیم نعم را

بر خوانِ تولّای تو زآن دم که نشستیم

بی خاکِ قدوم تو نخوردیم قسم را

---

(۱) در نسخهٔ الف " شیهه " ارقام یافته ۱۲ *

تقـــدیر رمانیـــدنِ مرغانِ سعـــادت
از ذروهٔ جاهت که قرین است قدم را
و آنگونه پسندد که در احرام پسندند
حجّـــاج(۱) رمانیدنِ مرغانِ حرم را
گاهی که بجوش آری طوفانِ سخا را
وقتیکـــه بموج آری دریـــای کرم را
خجلت دهی از تنگیِ جا روی زمین را
دهشت دهی از خشکیِ کف ساحتِ یم را
تدبیر تو پیری است که خلوتگهِ حزمش
صد بار فزون بر درِ خود دیده قدم را
جای تو حریم است که از سدّهٔ امنش
اقبال بصد میـــل برون کرده خدم را
روزی که امل سست کند پی ز طبایع
جای که اجل سخت کند پای ستم را
آگنـــده کند گَردِ وغا راهِ نفس را
پیـــوند نماید بگلـــو رشتـــهٔ نم را
پیغام دلیـــران نگذارد بجـــز از تیر
هرگه که کمان جلوه دهد قامت خم را
وز قهر نســازند سرانِ دو صفِ کین
جز تیغ پی قطعِ خصومات حکم را
آن روز چو در عرصهٔ میدان بتگ آری
آن دیو فرشتـــه سِیَـرِ شیر شیـم را

---

(۱) در نسخهٔ الف "محتاج رمانید" مرقوم است ۱۲ *

نامت که در آفاق نگنجد ز بزرگي
گنجایش آن چون بود این بحر دژم را
رمزی مگر از اسم و لقب باز نمایم
تا زینت دیگر شود این تازه رقم را
خانِ همه خانانی و مثلِ تو نبود است
در هیچ زمانی نه عرب را نه عجم را
نامِ تو رحیم آمد و ذاتِ تو کریم است
یا ربّ که چه زیب است ز تو رحم و کرم را
آنی که بکم فرصتی اندوختی از علم
شغلِ هنر و دانشِ اصنافِ امم را
گوئی پیٔ بکشودنِ ابوابِ معاني
کردند در انگشتِ تو مفتاحِ قلم را
شادي ز تو شد عام بدان گونه[1] که دیدند
بر درگهِ تو رقص کنان قامتِ غم را
آنی تو که تا همنفسان روي تو دیدند
کردند فراموش حقِ صحبتِ هم را
تا برهمنان لفظ و[2] حدیث تو شنیدند
بیهوده شمردند همه عشقِ[3] صنم را
در هندي و صیتِ تو بایران بنشانید
آوازهٔ کیخسرو و هنگامهٔ جم را

---

(۱) در نسخهٔ ب " برآن گونه " مرقوم است ۱۲ *
(۲) در نسخهٔ ب " لفظ حدیث " ثبت است ۱۲ *
(۳) در نسخهٔ ب " عشق و صنم " ثبت است ۱۲ *

و اگر دیگری نیز ذکر نماید ایشان را خوش نمي آید در تفصیل آن نمي کوشد و بمجمل اکتفا مي نماید - چندان اشعار که این فصاحت شعار در مدح این بزرگوار گفته ظاهراً که دیگری نگفته باشد - چون مسوّدات آنها در کتابخانهٔ عالی جمع نشده و اگر شده باشد موجود نیست آنچه بخط شریف ایشان بنظر رسیده است ثبت رفته - و نام نامي ایشان در تلوِ علمای مي بایست در آید - چون امثال و اقران او که ملا شکیبي و محمد شریف وقوعي و ملا محب علي بوده باشند درمیانهٔ شعرا ذکر شده ایشان را نیز درمیانهٔ شعرا در آورد - و الحال که سنه هزار و بست و چهار هجري بوده باشد بمنصب جلیل القدر صدارتِ بادشاه جهان و فرمانفرمای زمان نور الدین محمد جهانگیر سرافراز[۱] است[۲]

* قصیده *

ای بخت تو اسبابِ بقا داده قدم را
وی عدلِ تو بر دارِ فنا کرده ستم را

زیسان که تو مي پوئی بر ذروهٔ همت
زود آ که نهي بر سرِ کونین قدم را

کس نیست کز احسانِ تو شکرِ تو نگوید
جز کان که شکایت ز تو مي کرد الم را

کانکس که غریب است عزیز است برِ او
پس خوار چرا دارد دینار و درم را

---

(۱) در نسخهٔ (ب) "بعد سرافراز است" عبارت زیرین مرقوم است "و از دولت این قدردان باین مرتبه رسیده در آخر بخطاب مورّخ خانی از جانب آن بادشاه عالم پناه نیز ممتاز گشت" *

(۲) بداوني در منتخب اللباب صفحه ۲۰۶ و بلاخمن در ترجمهٔ انگلیسیِ آئین اکبری صفحه ۵۱۸ و علي قلي داغستاني در ریاض الشعرا (نسخهٔ خطیِ سوسائٹي صفحه ۱۰۶) قدري نیز از حالات تقیای شوشتري ذکر کرده ۱۲ *

نخواهند کرد چه اشعار ملا شکیبي درمیانۀ مردم بیشتر سایر است - القصه این دو عالي مرتبه هر کدام در حدّ ذات خود فرید عصر و وحید دهرند - و در مجلس آرائي و صحبت داري مولانا شکیبي[1] را نسبت باو نبوده - و تمامی عمر[2] خود را صرفِ خدمتِ این سپه سالار نموده - و در سفر و حضر از حاضران بود و چندان احسان و انعام و تربیت و رعایت یافت که قلم مکسور اللسان شرحِ شمۀ ازآن بیان نمي تواند نمود[3] از آن جمله چون این عالی احسان مشهور گشته بیان مي نماید - و در احوال سپه سالار نیز ذکر این رفته که در وقتی از اوقات در مجلس عالي مذکور ساخته بود که دوازده هزار روپیه چه مقدار زر بوده باشد - و این خانه که نشسته ایم بآن پر شود - و نیز فرمود که من در عمر خود هرگز دوازده هزار روپیه یکجا پیش هیچ کس ندیده ام - این سپه سالار حسن طابِ مولانا را ازین حرف دریافته بآوردن و حاضر نمودن دوازده هزار روپیه حکم نمود - شرف بیگ شیرازي که درآن وقت در سرکار عالي صاحب دخل بود آن وجه را حاضر ساخت - و در همان مجلس در دامنِ احتیاج مولانا ریختند و باو انعام نمودند - چون این سپه سالار احسان و انعامی که باهل زمان مي نمایند همان لحظه فراموش مي فرمایند که باعثِ احسانِ دیگر شود

---

(۱) در نسخۀ ب "مولانا شکیبی ازو در پیش بوده" ثبت است ۱۲ *

(۲) در نسخۀ الف "او تمامي عمر را صرف خدمت ایشان نمود و چندان رعایت و احسان یافت که قلم مکسور اللسان شرح شمۀ از آن بیان نمي تواند نمود" مرقوم است ۱۲ *

(۳) در نسخۀ (الف) این عبارت باین طور اختصار مرقوم است "شرح شمۀ ازآن بیان نمي تواند نمود - چون احسانی که ایشان در متمادی عمر کرده اند همان لحظه فراموش نموده در فکرِ احسان تازه بوده اند - و اگر دیگری نیز ذکر نماید ایشان را خوش نمي آید" الخ *

و ثناگستری همیشه بندگي و ملازمت این قدر دان در خاطرش بود -
و همواره شاه بازِ دانش و سخنوریش را در فضای مدحت و مدّاحی ایشان
پرواز میداده - کسبِ علوم و تحصیلِ افضال را بجهت همین پیش نهادِ ضمیر
منیر ساخته بود - که حاصل آن را صرفِ مجلسِ عالي و محفلِ متعاليِ
این ملجای اهل استعداد نماید - گویند که چون از وطن اصلي بر آمد
و بدار الافاضل شیراز آمد مدتی بکسب علوم در ملازمت علامهٔ زمان[1]
شاه تقي الدین محمد مشهور بنسّابه مشغولی جست[2] - و حجج و براهین
بکمال نمود - و در آن ملک بمولویت علم شد - و از جملهٔ تلامذهٔ مشهور
ایشان گشت - احرام طوفِ حریم آستانش که مطافِ دانشورانِ هر فن
است بسته لبّیک زنانِ حاجيِ کعبهٔ دل گردید - و در سلکِ مصاحبان
و مجلسیان[3] این سپه سالار در آمد - و صباح و رواح بسعادتِ مجالست
سرافراز میشد - و با مولانا شکیبي اصفهانی که از اعاظمِ بار یافتگان و مستعدان
این دربارِ فیض آثار بود در طالب علمیها و شاعریها مباحثه و مناقشهٔ شاعرانه
و طالب علمانه مینمود و دم پیشی میزد - الحق در طالب علمي او را
نسبت بمولانا شکیبي نبوده و این دانشمند زحمت بسیار درآن فن کشیده -
و جامع معقول و منقول و حاوي فروع و اصول گشته - و در شاعریها یَحْتَمِلُ
که دمِ مساوات تواند زد - و یا بده نه بیشتر فرق نبوده باشد - اگرچه جمعی
بجهت اینکه شاعري فن مولانا شکیبي است و بآن شهرت دارد قبول این[4]

---

(۱) در نسخهٔ ب " علامهٔ زمان و افلاطون دوران " مرقوم است ۱۲ *

(۲) در نسخهٔ ب " مشغولی جست و با دیگر فضلای شیراز مباحثه و مطالعه نمود و حجج " مرقوم است ۱۲ *

(۳) در نسخهٔ الف " مجلسیان در آمد " مرقوم است ۱۲ *

(۴) در نسخهٔ ب " قبول این مقدمه از راقم نخواهد نمود " مرقوم است ۱۲ *

چشم و دل نوعي شود تا [1] ساغرِ صهبای فیض
همچو صبحِ صادق و آئینهٔ بی زنگ باش
خانخانان را چو جان نادیده می باید ستود
ای که دیدی لب به بند و گوش بر آهنگ باش
بلبلان در وصفِ گل منقار در خون میزنند
باغبانان بلهانه گو مدّاح بوی و رنگ باش
گر فلاطون رفت و اسکندر بشد عمرِ تو باد
تا ابد مسند نشینِ دانش و فرهنگ [2] باش
سجده تا در سر ملایک را بسر دیهیم نه
پویه در پا تا کواکب را تو بر اورنگ باش

مولانا تقیای شوشتري

مولانا تقیای شوشتري طالب علمی [3] بی مثال و قرین - و منشي و شاعري سخن آفرین است - و در اقسام منظومات غیوري تخلص میفرماید [4] - و از اغازِ ابتسامِ نشو نما و طلوعِ آفتابِ دانش و سخنوري و فضیلت

---

(۱) در نسخهٔ کلیات نوعی " تا منظر سیمای دوست " مرقوم است ۱۲ *

(۲) در کلیات نوعي چهار بیت از " خانخانان " الخ مرقوم نیست و شعر مرقومة الذیل بعد از " بی قبول عام " الخ ثبت است :—

خازنِ گنجینهٔ راز ازل چون خاک شو
نقدِ قلبِ کفر و ایمان را محک چون سنگ باش

(۳) در نسخهٔ الف " طالب علمي منشي و شاعري سخن افرینست " ارقام یافته ۱۲ *

(۴) در نسخهٔ ب " تخلص مي نماید - و با صدق اسم با مسمی بود - چرا که بغایت مغرور و بلند رتبت و عالي فطرت بود - و این معني از تخلصش نیز مفهوم مي گردد و از اغاز " ثبت است ۱۲ *

کسی که داد مرا توبه بی اجازتِ دل
درونِ سینهٔ من توبه را بزندان کرد
مرا که فطرتم از خانه پا برون ننهاد
غمِ تو مرحله پیمای صد بیابان کرد
کسی که بر خُمِ ما سنگ توبه زد نوعی
بتی شکست و کهن کافری مسلمان کرد
بهار با گل و مي با خمار دیده نکرد
هر آنچه با دل ما[1] فیضِ خانخانان کرد

[وله]

تا بر آسائی ز نیرنگِ جهان یکرنگ باش
شاد زي[2] در غنچگی چون گل شدی دلتنگ باش
بی قبولِ عام و ردِّ خاص[3] زي وز کس مرنج
صلح کل کن ورنه دایم با فلک[4] در جنگ باش
رقّتِ قلب و صفای جبهه مي بخشد شراب
توبه گو پروانهٔ این آب آتش رنگ باش
جهد کن تا ناخنِ[5] پا بشکني در سنگِ طور
صد هزاران کعبه گو پامالِ هر فرسنگ باش

---

(۱) در کلیات نوعي "دل من" مرقوم است ۱۲ *
(۲) در نسخهٔ الف "شاد زي چون غنچه و چون گل شدي دل تنگ باش" مرقوم است ۱۲ *
(۳) در نسخهٔ الف "رد خلق" ثبت است ۱۲ *
(۴) در نسخهٔ الف "با خدا در جنگ" مرقوم است *
(۵) در کلیات "تا ناخن رنگین کشي بر سنگ طور" مرقوم است ۱۲ *

ای دل شاهدِ چمن والهٔ عهدِ [۱] دولتت
موسمِ گل فدای [۲] تو عهدِ خزان فدای گل

ابر بهار رحمتی هم ز شگفتِ صنع تو[۳]
آب گره‌گرِ صدف باد[۴] گره کشای گل

گلبن نه چمن تونی هم بتو راجع است وبس
شاعر[۵] و مرغ و باغبان هرکه کند ثنای گل

نوعیم و شکسته در خلوتیانِ قدس را
کی درِ باغبان زند فطرتم از برای گل

[وله]

خمارِ باده [۶] گر از توبه ام پشیمان کرد
خوشم که توبهٔ من نرخِ باده ارزان کرد

زمانه آیتِ ترک[۷] شراب بر من خواند
چنانکه منعِ سکندر ز آب حیوان کرد

چو دزدِ شب که نیاید[۸] برون ز خانه بروز
خمارِ خانگیم شرمسارِ مستان کرد

---

(۱) در کلیات نوعي « والهٔ حسن دولت است » ثبت گشته ۱۲ *

(۲) در نسخهٔ الف « فدای او » مرقوم است ۱۲ *

(۳) در کلیات نوعي « طبع تست » ارقام یافته *

(۴) در نسخهٔ الف « باده گره کشای » ثبت است ۱۲ *

(۵) در کلیات نوعي « ساغر و مرغ » و در نسخهٔ الف « شاعر مرغ » مرقوم است ۱۲ *

(۶) در کلیات نوعي « خمار باده ام از توبه ام پشیمان کرد » ثبت است ۱۲ *

(۷) در کلیات نوعي « آیت منع شراب » مرقوم است *

(۸) در کلیات نوعي « چو روز و شب که نیارد ز خانه سر بیرون » ثبت است ۱۲ *

برومندی از فیضِ ساقي به بخش
میِ کوثر از جام باقي به بخش
دلش را چو گل در چمن تازه دار
برآن گل مرا بلبل آوازه دار

* غزل *

این (۱) گلِ دیر تشنه ات شبنم جانفزای گل
خاکِ تو خونِ بلبلان آبِ تو خونبهای گل
هرکه سر از هوای تو میکدهٔ طرب کند
دود دماغ دل شود در سرِ او هوای گل
عمر بباغبانیم صرف شد و ز شرمِ تو
دست(۲) و دماغ من نشد محرمِ آشنای گل
شب که حبابِ اشکِ من بر سر(۳) سرو خیمه زد
جذب نکرد شبنمی دامنِ کبریای گل
تایبِ مفلسی برو باده بیادِ گل بخور
توبه بود بهای مَی باده بود بهای گل
بلبلِ دست ساقیم کز کف او زلالِ مي
دیده فریب تر بود ز آب روان بپای گل
غیرتِ (۴) مدح صاحبم تشنه بلب زند که هان
بلبل خانه زادِ ما چند غزل سرای گل

---

(۱) در کلیات نوعی " ای گل " ثبت است ۱۲ *
(۲) در نسخهٔ الف " دست دماغ " مرقوم است ۱۲ *
(۳) در نسخهٔ کلیات " بر سر ابر خیمه " ثبت است ۱۲
(۴) در کلیات نوعي " عزت مدح " مرقوم است ۱۲ *

در مناجات

الهي بمستانِ صهبای فیض

نهنگ آشنایانِ دریای فیض

بشادابيِ جامِ گوهر نثار

که شبنم نگارِ گل است و بهار

بآزاديِ دستِ ساغر پرست

که هرگز درِ فیض برکس نه بست

بسرگرميِ پای میخانه سیر

ز سودای [1] هر گنج ویرانه سیر [2]

که این مظهرِ رحمتِ خاص را

که خورشید شد عرشِ اخلاص را

---

(۱) در کلیات نوعي "که شد مظهر گنج ویرانه سیر" مرقوم است ۱۲ *

(۲) در کلیات نوعي و میخانه صفحه ۲۱۵ اشعار ذیل بعد از بیت "بسرگرميِ پای" الخ ارقام یافته :—

بـرخسارهٔ زردِ ارباب درد — که چون آفتاب است در زیر گرد
بشب زنده دارانِ ناموس دل — که بر عرش بستند فانوس دل
کزین دیرِ دلگیر نا دل کشای — بمیخانهٔ وحدتم ره نمای
برنجم ز شورابهٔ آب و گِل — که زهرم بر آمیخت با خونِ دل
ز تلخيِ آن هر رگم بر تن است — چو ماری که از زهر آبستن است
ز لب طعمِ زهرِ هلاهل بشوی — پر و بالِ این مرغِ بسمل بشوی
بشو لبَ ز شورابهٔ کثرتم — قدح پر کن از بادهٔ وحدتم
به آن آب پاک ای خداوند پاک — بشو دامنِ دلقم از حیضِ تاک
چو اعرابيِ گویم و آبِ شور — که دریوزه دارم شرابِ طهور
صدف وارم آغوش بر ابر باز — چو آغوش خمیازه بر مي فراز
لبم را بیک قطره شرمنده کن — بیک جرعه خمیازه ام خنده کن

سکندر[1] نوازا تغافل بس است
ز مي توبه در موسمِ گل بس است
صدف وارم آغوش بر ابر باز
چو آغوشِ خمیازه بر مَي فراز
لبم را بیک قطره شرمنده کن
بیکجرعه خمیازه ام خنده کن
مغنّي بیا کانتظارم بکُشت
خمارِ مئ نغمه زارم بکشت
فکن سایۀ نغمه برگوش من
که در سر برقص آورد هوش من
بیا ساقي اى داورِ داد رس
چو مرهم بهر زخم فریاد رس
که طبع از شرابِ سخن گشت مست
ز بدمستیم شیشه برلب شکست
خراشی که از شیشه برلب رسد
هم از سیفۀ شیشه مرهم سزد
لبم کآتش افروز پیمانه شد
ز تبخاله تسبیحِ صد دانه شد
که در سلکِ این سبحۀ نا شمار
کشم از دعا گوهرِ شاهوار

---

(۱) در نسخۀ الف "سخنور نوازا" مرقوم است ۱۲ *

بایں دیدۂ عرش پیمای بخت
نه بینم در آئینه سیمای بخت

ز روشن(۱) نهادی درین روزگار
غریبم چو آئینه در زنگبار

سکندر تو و من چنین تنگدل
توئی دیر پروا و من سنگدل

(۱) در کلیات نوعي بیت " ز روشن نهادي " مرقوم نیست و اشعار ذیل در کلیات و در ساقي نامۂ نوعی ارقام یافته تتمیماً للفائده ثبت گردید :—

حریفان این بزم بی ساز و برگ
چو اصحاب کهف اند در خواب مرگ

کف دستها بر زنخ بسته اند
ز افسردگي جمله یخ بسته اند

چو صورت لب از دخل و تحسین خموش
شنیدن بلب شان و تحسین بگوش

بتحسین لب از گوش افسرده تر
ز پستان بی شیر پژمرده تر

در گوش شان در سخن نیم باز
چو باب لئیمان بر اهل نیاز

لب دخل چون زخم خونین جواب
تبسم بلب چون نمک در شراب

دل از سختی سینه چون سُم گره
در ابروئ شان چین چو در دُم گره

نه حدّ رسائي نه یارای دخل
که دست بریده است کوته ز نخل

ز شرم و حسد آستین بر جبین
زدند آن همه سنگ در آستین

چو از کین من لب بدندان گزند
همه سنگ بر شیشۂ خود زنند

خدایا ازین قوم نا اهل دل
که بوذر زبانند و بوجهل دل

مصون دار این تازه ابیات را
که شرح اند انجیل و تورات را

دل صاف را بادۂ صاف ده
دل تیره را نور انصاف ده

مغنّي درین برگ ریز سخن
توئي مرغ بلبل نوا در سخن

برین گل که در موسم دي شگفت
ز باد نَی و شبنم مي شگفت

بگلبانگ تحسین نوائی بزن
به بلبل نوایان صلائی بزن

که از سدره ناهید بلبل سرود
بدهقان این گل فرستد درود

ز شرمم زبانِ بیان آفرین
چو دستِ برید است در آستین

وگرنه بفطرت کم از کس نیم
چو خاگستر از شعله وا پس نیم

نيِ کلکم از شعله چابکتر است
گلشی آخگر و سبزه خاگستر است

بدولت گر از همگنان کهترم
بفطرت ز هفت آسمان برترم

فرو نایدم سر بظلّ همای
که ظلِّ همایم سزد فرش پای

نه تنها ز کلکم سرافرازي است
که با تیغ هم ذوق سر بازی است

بکلکِ سخن گر عطارد فنم
بشمشیر مریخِ مرد افگنم

توانم بمیدان جان باختن
سرِ دل بچوگانِ جان باختن

چو پایت شود آشنا با رکاب
رکابت شود ساغر و پا شراب

برآن پا سرم بی محابا فتد
چو گوهر که در پای دریا فتد

باین حسنِ اخلاص و این نورِ صدق
ز بختم بمیخانه مخمور صدق

بشرطی کزآن چون شوي باده نوش
فرامــوشیت ناید از مَی فــروش
چو آغوش ازین گل گلستان کنی
بتــه جرعهٔ یاد دهقــان کنــی

در مذمت اهل حسد گوید

سکنــدر نژادا خضــر گوهــرا
خــرد خــانه زادا سخــن چــاکرا
ز ظلمــاتِ هندم غرض کوی تست
که آبِ رخ[1] خضر در جوی تست
برین در که جولانگهِ خواهش است
هم آغوش بیت اللهِ خواهش است
که آمد که خارش گلستــان نشــد
خوی خجلتش آبِ حیــوان نشد
بجــز من که با یک جهــان آرزو
گلِ خواهشم مانده بي رنگ و بو
بگفــتــار دانــای والا سخــن
کــزین بیت زد قــرعــه برنام من
همــــانم که بــودم بــده سالگــی
همــــان یــاس با من بدلالگــي
حیــا شد خــسِ دیدهٔ فطــرتم
ادب شــد نقــــابِ رخ دولتــم

(۱) در کلیات نرعي "که آبِ خضر در لب جوی تست" مرقوم است ۱۲ *

چهل شب سرِخامه در خون نشست
که این شکل بر پرنیان نقش بست

بهم[1] سحر و معجز بر آمیختم
کزینسان نگاری بر آنگیختم[2]

چنین[3] ناز پرور پری پیکری
سپردم بهمچون تو نیک اختری

جز این نیست کابین این شوخ مست
که بر دست او توبه باید شکست

---

(۱) در میخانه صفحه ۲۱۴ بعد از بیت "بهم سحر و معجز" شعر ذیل مرقوم است :—

ولی حیف از لعبتِ حور زاد   که چون عطر گل زاد بر شد بباد

(۲) در کلیات نوعی بعد از بیت "چهل شب" الخ و در میخانه بعد از "ولی حیف" و در ساقي نامه بعد از "بهم سحر" شعر ذیل ارقام یافته :—

دلِ دیر و طبعِ چمن داغ شد   که تاریخ این باده و باغ شد

در کلیات نوعي بجای "باده و باغ شد" "تازه گل باغ شد" و در میخانه "بادهٔ باغ شد" ثبت است ۱۲ *

(۳) در کلیات نوعي بعد از بیت "بهم سحر و معجز" الخ و قبل از چنین ناز پرور" اشعار ذیل ارقام یافته :—

ولی حیف ازین لعبت حور زاد   که چون عطر زود بر شد بباد

(در میخانه بجای "زود" "زاد" مرقوم است)

چو شمعِ مزار غریبان فشرد   سیه بخت زاد و سیه بخت مرد

(در میخانه "فسرد" ثبت است)

نشد تهمت آلوده اش مغز و پوست   به نفرین دشمن نه تحسین دوست

(در میخانه "نه نفرین" ثبت است) ۱۲ *

گل و باده گرید بر آن نو عروس   که کابینِ او شد دریغ و فسوس

بصورت یکی شد سلیمان فریب
بمعنی یکی خان خانان فریب
بحسن این تمام است و آن ناتمام
که این نورِ صبح است و آن شمعِ شام
چو شمعِ شب آن جلوه (۱) آرای بزم
چو خورشید این زینتِ بزم و رزم
ز تسخیرِ شام آن بر افراشت نام
گرفت این مسافت گهِ صبح و شام

در تاریخ اتمام سخن

خدایا (۲) تو این بکر بی عیب را
که آئینه شد صورتِ غیب را
ز حُسنِ قبولش حسد دور دار
ز نیک اختران(۳) چشمِ بد دور دار
ختن مایه مشکِ جگر بیختم
بگلگون گلابِ دل آمیختم
بدانسان که بارانِ اُردی بهشت
بچهل(۴) صبح گه خاکِ آدم سرشت

(۱) در نسخهٔ الف "جلوهٔ آرای" ثبت است ۱۲ *
(۲) در کلیات نوعي و ساقي نامه "الهي تو" مرقوم است ۱۲ *
(۳) در کلیات نوعي "ز نیک اخترش" مرقوم است ۱۲ *
(۴) در نسخهٔ کلیات نوعی و ساقي نامه و میخانه صفحه ۲۱۳ "بیک اربعین خاک" مرقوم است ۱۲ *

بنام (۱) تو ای داورِ ارجمند
یکی نقش فرخنده زد بر پرند
که مو از سر کلکِ شاپور رست
ز لوحِ نظر نقش شیرین بشست (۲)
نگاری که یوسف خریدارِ اوست
زلیخا کهن زالِ بازارِ اوست
تنش (۳) چون گل و پیرهن بوی او
نسیمِ چمن مرحبا گوی او
ز بس پیرهن صاف و نازک بدن
نظر بر تن افتد نه بر پیرهن
چون هندویِ زلفش کند عزمِ خواب
نهد پای در دامنِ افتاب
نگنجد خیالش در آغوشِ کس
که آتش نگنجد در آغوشِ خس
درین (۴) نزهت آباد مینو نهاد
دو بلقیس توام ز مادر بزاد

---

(۱) در میخانه بست و نه شعر از "چه بزم آن بهشت طراوت سرشت" تا مصرع "بهر شاخ گل خطبهٔ نام تو" مرقوم نیست - و نیز این بیت حسب ذیل ارقام یافته :---

بحمد الله این خامهٔ نقشبند یکی نقش فرخنده زد بر پرند

(۲) در میخانه صفحه ۲۱۳ و در نسخهٔ ب "شیرین نشست" ثبت است ۱۲ *

(۳) در کلیات نوعي "بدن چون گل" مرقوم است ۱۲ *

(۴) در کلیات نوعي و ساقي نامه و میخانه پنج بیت از "درین نزهت اباد" تا "ز تسخیر شام" الخ مرقوم نیست ۱۲ *

خرد دستگاها هنر زیورا
معانی پناها سخن داورا

توئي (۱) منتخب مطلعِ نُه کتاب
که شد مقطعت مطلعِ افتاب

ز نامت که تاجِ سرِ (۲) خامهاست
سرِ خامها (۳) افسرِ نامهاست

تو داري سوادِ (۴) خطِ سر نوشت
تو خواني عمل نامهٔ خوب و زشت

عیارِ سخن را تو داني که چیست
سلیمان شناسد که بلقیس کیست

بخانی (۵) شکوهِ سلیمانیت
تو خاقان و نوعي است خاقانیت

سرآید (۶) چو بلبل در ایامِ تو
بهر شاخ گل خطبهٔ نام تو

---

(۱) در کلیات نوعي و ساقي نامه " زهی منتخب " مرقوم است ۱۲ *

(۲) در کلیات نوعي " تاج سرِ نامها " ثبت است ۱۲ *

(۳) در کلیات نوعي مصرع ثاني " سرِ نامها افسر خامهاست " مرقوم شده ۱۲ *

(۴) در ساقي نامه این بیت مرقوم نیست و در کلیات نوعي مصرع اول را مصرع ثاني و مصرع ثاني را مصرع اول ثبت نموده اند ۱۲ *

(۵) در کلیات نوعي " بجاه و شکوهِ سلیمانیت " مرقوم است ۱۲ *

(۶) در کلیات نوعي و ساقي نامه این بیت مذکور نیست ۱۲ *

دهد جلوه گر[1] تیغِ مغفر شگاف
چو مسواک گردد سرِ کوهِ قاف
خدنگش گر از ابر سازد هدف
گهر سفته آید برون از صدف
ز پیکانِ تیرش بگاهِ[2] ستیز
شود چرخ غربال سیّاره ریز[3]
گر[4] از خنجرِ او سرایم سخن
زره پوش گردد زبان در دهن
چه خنجر یکی قطره سیماب خشک
بصورت سراب[5] و پر از آب خشک
سرابی که جیحون شناور دروست
چه آبی[6] که ماهي سمندر دروست
چو خورشید اگر جام گیرد بدست
سزد کافرینش شود مي پرست
وگر[7] احتسابش کند اهتمام
تبسّم شود بر لبِ گل حرام

---

(۱) در نسخهٔ الف « جلوه چون تیغ » مرقوم است ۱۲ *
(۲) در نسخهٔ الف « نگاه ستیز » مرقوم است ۱۲ *
(۳) در نسخهٔ الف و ساقي نامه « سیاره بیز » ثبت است ۱۲ *
(۴) در کلیات نوعي و ساقي نامه « ور از » ارقام یافته ۱۲ *
(۵) در نسخهٔ الف و ساقي‌نامه « بصورت سرابِ تر و آب خشک » مرقوم است ۱۲ *
(۶) در نسخهٔ کلیات نوعي « چسانی که ماهي سمندر » مکتوب است ۱۲ *
(۷) در کلیات نوعي و ساقي نامه این دو شعر یعني « وگر احتسابش الخ و » خرد دستگاها » مرقوم نیست ۱۲ *

لب و دیده بی گفت و بینش درو
دل آئینهٔ آفرینش درو
بصدرش یکی تخت (۱) گوهر نگار
چو گلگونه بر عارضِ روزگار
ز خورشید با چرخ دمساز تر
ز محراب در کعبه ممتاز تر
برو سایه گستر بلند اختری
بسر ز آفتابِ خرد افسری
فلاطون شکوهی بفرهنگ و رای
بشاگردیش صد سکندر بپای
تجلّی فروغی بر اورنگِ نور
چو عیسی بگردون و (۲) موسی بطور
سرش سایه پرورد بالِ همای
دلش انجمن کرد نورِ خدای
دل او (۳) که در سینه پنهان شده
سپهری در آئینه پنهان شده
بمجلس بهاریست نزهت نهاد
بهاری که هرگز خزانش مباد
بمیدان هزبریست آتش نفس
که تیغ و سنانش بود خار و خس

---

(۱) در کلیات نوعي " تخت گلگون نگار " مرقوم است ۱۲ *
(۲) در کلیات نوعي " چو عیسی بگردون چو موسی بطور " مرقوم است ۱۲ *
(۳) این شعر در کلیات نوعي مرقوم نیست ۱۲ *

بمن ده که مست و سر(۱) افشان روم
ره مدحت خانخانان روم
مغنّي بيا اين(۲) جهان نوز تو
غم آباد دل بزم خسرو ز تو
نکيسا صفت نغمه پرداز شو
بخاهيد کلکم هم آواز شو
بر آميز در پردهٔ زير و بم
صرير قلم با صفير کرم (۳)
که بلبل نوائی کنم تا ابد
به بزمی که خسرو سزد باربد
چه بزم آن بهشت طراوت سرشت
که فرشش بود برگ گل جای خشت
متاع ختن عودی از مجمرش
نسيم چمن دودی از مجمرش
بفرّاشيش باد گلشن پرست
سراسيمه جاروب سنبل بدست
مصفّا تر از بزم اشراقيان
درو ديدها گوش و دلها زبان

(۱) در ساقي نامه "مست و گل افشان" مرقوم است و در ميخانه صفحه ۲۱۳ اين بيت حسب ذيل ارقام يافته :—

بمن ده که مستانه با صد زبان شوم نغمه پرداز اين بوستان

(۲) در کليات نوعي و ساقي نامه و ميخانه صفحه ۲۱۳ "ای جهان" مرقوم است ۱۲ *

(۳) در ميخانه صفحه ۲۱۳ "با صفير قلم" ثبت است ۱۲ *

برآرم به (۱) نیرنگِ دستانِ دل
یکی لعبت از لعبتانِ چگل
که از غیرتش لعبتِ خاوری
کند چهره و جامه نیلوفری

در مدح ممدوح گوید

بیا ساقی از خود (۲) رهائیم ده
شکیبائی از خود ستائیم ده
خودی زنگ آئینهٔ موبدیست (۳)
بده می که مرگِ (۴) خودی بیخودیست
بیا ساقی آن ماهِ گلگون نقاب
درخشنده‌تر در شفق ز آفتاب
شرابی که خون در بدن گُل کند
بتن (۵) موچو منقارِ بلبل کند

---

(۱) در کلیات نوعی این بیت حسب ذیل ارقام یافته :—

که آرم به نزدیکِ دستانِ دل — یکی لعبتی در شبستان دل

و در ساقی نامه :—

بر آرم به نیرنگ و دستان و دل — یکی لعبت از لعبتستان دل

و در نسخهٔ الف :—

بر آرم به نیرنگِ دستان دل — یکی لعبت از لعبتستان دل

(۲) در نسخهٔ کلیات نوعی " از غم رهائیم " ثبت است ۱۲ *

(۳) در نسخهٔ کلیات نوعی " بخودیست " و در میخانه صفحه ۲۱۳ " خودی خضرِ سر چشمهٔ بخودیست " مرقوم است *

(۴) در نسخهٔ کلیات نوعی " که رنگ خودی " مرقوم است ۱۲ *

(۵) در نسخهٔ کلیات نوعی " سرمو " مرقوم است *

بیا ساقي ای (۱) چشمه سار کرم
دمي (۲) آب خضرم ده از جامِ جم
بجامِ جمی (۳) تازه کن کام من
که موجش زند سکّه بر نام من
منم نوعی آن خضرِ جمشید بخت
که دارم ز لوح و قلم تاج و تخت
خرد نوجوان بخت جمشیدیم
سخن بی کران عمر جاویدم
خرد تاج (۴) و دل درّة التاج من
سخن تخت و معنی است معراج من
قلم در کفم چون عصای کلیم
کلیدِ طلسماتِ امید و بیم
بهر در گذشتم برویم کشاد
بسانِ درِ موج بر روی باد
نماند این کلیدِ ولایت ستان
درِ بسته در زیرِ هفت آسمان
مغنّي گر از غم دهد دوریم
چو خسرو نوازد بشاپوریم

(۱) در نسخۀ الف و میخانه صفحه ۲۱۲ "آن چشمه" ثبت است ۱۲ *
(۲) در میخانه صفحه ۲۱۲ "دم خضریم ده تو از جام جم" ثبت است ۱۲ *
(۳) در کلیات نوعي و میخانه صفحه ۲۱۲ "بجام مي" مرقوم است ۱۲ *
(۴) در کلیات نوعي "سخن تاج" و "خرد تخت" مذکور است ۱۲ *

در آندم که مطرب شود نغمه زن
سرا پا (۱) چو نی گوش باید شدن
بود چشم آئینهٔ گوش و هوش
بپوشیدن چشم بکشای گوش
چو پوشي نظر نغمه عریان شود
چو اختر که در شب فروزان شود
ببزمی (۲) که شد نغمه مجلس فروز
بود دیدهٔ باز (۳) چون شمع روز

در اظهار حال خود

بیا ساقي آهنگ اعجاز کن
بناخن رگ شیشه را باز کن
که ناخن (۴) گر از خون او تر شود
چو منقار طوطي سخنور شود (۵)

---

(۱) در نسخهٔ کلیات مصرع ثاني حسب زیرین نوشته :—
مرا همچو نی گوش باید شدن

(۲) در میخانه صفحه ۲۱۲ بعد از بیت "چو پوشي نظر" الخ دو شعر دیگر که بذیل درج یافته ثبت شده و بیت " ببزمي که شد" الخ مذکور نیست :—
مغنّي بیا کانتظارم بکُشت — خمارِ می نغمه زارم بکشت
فگن سایهٔ نغمه در گوشِ من — که در سر برقص آورد هوشِ من

(۳) در نسخهٔ کلیات " بود دیدها تار " ثبت است ۱۲ *

(۴) در نسخهٔ کلیات نوعی " که چون ناخن از خون مي تر شود " ثبت است *

(۵) در نسخهٔ کلیات نوعي بعد از بیت " که ناخن گر از خون " الخ دو بیت ذیل ارقام یافته :—
مغنّي بیا کانتظارم بکشت — خمارِ می نغمه زارم بکشت
فگن سایهٔ نغمه بر گوش من — که در سر برقص آررد هوش من

مغنّي ز پيشينيان ياد كن
(۱) بيك نغمهٔ روحشان شاد كن

در افگن ز هر شعبهٔ تازهٔ
بهر دخمهٔ(۲) محشر آوازهٔ

مغنّي دل خسته مفتون تست
شفا بخشِ هر درد قانون تست

بقصدِ جگر چاره (۳) كن درد من
برنگ آشتي ده رخِ زرد من

مغنّي ست جبريل و وحيش سرود
كه در شانِ صاحبدل آيد فرود

گرت گوشِ دل محرمِ راز اوست
دواند چو مي ريشه در مغز و پوست

ورت سنگ شد پنبهٔ گوش هوش
خورد(۴) نغمه چون شيشه بر سنگ گوش

---

(۱) در نسخهٔ (الف و ب) و ساقي نامه و ميخانه " بيك پيش رو روحشان شاد كن " ثبت است ۱۲ *

(۲) در كليات نوعي " بهر زخمهٔ محشر " و در ميخانه صفحه ۲۱۱ " بهر گوشهٔ محشر " مرقوم است ۱۲ *

(۳) در نسخهٔ كليات ملا نوعي " جگر تازه كن " مرقوم است ۱۲ *

(۴) در نسخهٔ الف " شيشهٔ سنگ گوش " و در كليات اين بيت حسب ذيل نوشته :—

ورت تنگ شد پنبهٔ گوش هوش   بپوشيدنِ چشم بكشاي گوش

مغنّي صبوح است بيدار شو
فروزندهٔ [1] ناخن و تار شو

بمي تارِ طنبور را آب ده
غبارم به سيلابِ مِضراب ده

کزين تنگنا رخت بالا برم
وزين [2] سيل راهي بدريا برم

مغنّي يکی زخمه برتار زن
بچشمی که خوابش برد خار زن

بمضراب تر کن رگِ [3] خشکِ ساز
چو مژگانِ عارف ز اشکِ نياز

مغنّي شبم تيره از خوابِ تست
کليدِ درِ صبح مِضراب تست

برين چشم نا خفته هر اختری
نمايد چو قفلِ درِ خيبری

باعجازِ انگشتِ خيبر کشای
سرِ شب چو قفلِ [4] تن از در کشای

---

(۱) در نسخهٔ کليات « فروزندهٔ نغمهٔ تار شو » ثبت است ۱۲ *

(۲) در ميخانه صفحه ۲۱۱ « درين سيل » مرقوم است *

(۳) در کليات نوعي « لب خشک ساز » و در ميخانه « ترکان عارف » مرقوم است *

(۴) در کليات نوعي و ميخانه « قفلی ازين در کشای » و در ساقي نامه « قفل از تنِ در کشای » مرقوم است *

جبینهای آغشته در(۱) خاک و خون

بشوئیم از بادهٔ لاله گون

بمی سینه از کینه صافی کنیم

بدی را به نیکی تلافی کنیم

بده ساقی آن آبِ آتش منش

که بر آب و آتش زند(۲) سرزنش

که بی باده(۳) آن مایهٔ صلح و جنگ

دل از جنگ بی صلحم آمد بتنگ

مغنّی دلم تشنهٔ(۴) سازِ تست

که آبِ خضر دُردِ آواز تست

شرابی که دُردش فزاید حیات

خوش آندل(۵) که بر صافش آرد برات

مغنّی سر از خوابِ مستی برآر

بناخن رگِ خفتگان را بخار

فرو کن بهر دل سرِ ناخنی

چون دهقان بگِل در نشان گلبنی

چه گابن گلش مستیِ بی خُمار

چه گل خارِ او نغمهٔ آبدار

---

(۱) در کلیات نوعی "آغشته با خاک و خون" مرقوم است ۱۲ *

(۲) در نسخهٔ کلیات نوعی و میخانه "کند سرزنش" ثبت است ۱۲ *

(۳) در نسخهٔ (الف) "که این باده" و در میخانه "با صلحم" مرقوم است ۱۲ *

(۴) در نسخهٔ کلیات نوعی "بستهٔ ساز" مرقوم است ۱۲ *

(۵) در نسخهٔ کلیات نوعی "خوش آن کس" ثبت است ۱۲ *

بمن ده که اندر لکدکوبِ درد

سراپا هلالم[۱] چو دشتِ نبرد

سپهرا بس است این صف آراستن

ز دلهای بی کینه کین خواستن

حذر کن که این آهِ آماده جنگ

بر آئینه زنگ است و بر شیشه سنگ

حریفِ تو چون من نحیفی بس است

که ضحّاک و جمشید پیشش خس است

چو مرد آزمائي کند در دمن

چه بیژن چه هومان[۲] هم آوردِ من

بر آرم بیک قطرهٔ اشک سیل

دمار از غبارت چو فرعونِ[۳] نیل

مرا خود شکیبائي از جنگ نیست

که خون ریختن تیغ را ننگ نیست

ترا صرفهٔ جنگ با من کم است

که زخمِ ترا تیغِ من مرهم است

بیا تا بر آریم خفتانِ جنگ

بپوشیم دلقی[۴] ز مَیِ رنگ رنگ

---

(۱) در میخانه صفحه ۲۱۰ "هلاکم" ثبت است ۱۲ *

(۲) در نسخهٔ کلیات نوعي "هامان" و در میخانه صفحه ۲۱۰ "بهمن" مرقوم است ۱۲ *

(۳) در نسخهٔ کلیات نوعي "چو موسی ز نیل" و در میخانه "از عیارت چو فرعون و نیل" مرقوم است ۱۲ *

(۴) در نسخهٔ کلیات نوعي "بپوشیم دلقي مَيِ لاله رنگ" ثبت است *

ز غم خاک برسر کن ای باغبان
که شد باغت(۱) از ترکتازِ خزان
چو خرمن‌گهِ سفله(۲) عریان زمین
نه مرغ از وی آسوده نه خوشه چین
بیا ساقي از عمر چیزی نماند
وزآن گنج در کف پشیزی نماند
بگردان ز ره(۳) عمرِ بگذشته را
چو شاهِ نجف روز شب گشته را
بده(۴) ساقی آن جامِ کیخسروی
ازو گیو از گیو خسرو قوي
بمی نقب زن دخمهٔ هوش را
بجوش آر خون سیاوُش را
چو پیرانِ غم رو کند سوی من
سپر کش ز پیمانه در روی من

خطاب با مغنّي

بیا ساقي آن بدرِ نا کاسته
که خورشید از آن چون سُها کاسته

---

(۱) در میخانه صفحه ۲۱۰ « شد باعثِ ترکتازي خزان » ثبت است ۱۲ *
(۲) در نسخهٔ الف و کلیات نوعي « خرمن گه شعله » مرقوم است ۱۲ *
(۳) در میخانه صفحه ۲۱۰ « بگردان ازو عمر » ثبت است ۱۲ *
(۴) در کلیات نوعي و ساقي نامه و میخانه سه بیت « بده ساقي » الخ و « بمي نقب زن » الخ و « چو پیران » الخ مذکور نیست ۱۲ *

مرا دل ز بیداریِ شب دو نیم
ز من مار را خواب بی ترس و بیم
مگر بسترم دخمۀ کافر است
که ماریش همخوابۀ بستر است
ولی من ز کافر گرو(۱) بوده ام
که در زندگي کافرِ(۲) مرده ام
بیا ساقي ای(۳) جرأت افزای دل
بشو زنگِ دهشت ز سیمای دل
بده می که در چشمِ شب زنده دار
جهان تیره ترشد ز سوراخِ مار(۴)
بده ساقي آن ارغواني نبیذ
که دورِ جواني بپایان رسید
چمن مایه طبعِ جوان(۵) پیر شد
میِ لاله گون در قدح شیر شد
خزان در چمن طبلِ بیداد زد
سلیمانِ گل خیمه بر باد زد

---

(۱) در میخانه صفحه ۲۰۹ "کافر سبق برده ام" مسطور است ۱۲ *

(۲) در نسخۀ الف "کافری مرده ام" مرقوم است ۱۲ *

(۳) در نسخۀ الف "این جرأت" و در کلیات نوعي "ای حسرت افزای دل" و نیز در مصرع ثاني بجای "دهشت" لفظ "حسرت" مرقوم است ۱۲ *

(۴) در میخانه بعد بیت "بده مي که در چشمِ شب زنده دار" الخ دو شعر مرقومۀ زیرین ثبت است :—

شنیدم که ابرِ کوم بهر زیست چهل سال بر خاکِ آدم گریست
ولي بر من آن ابرِ دریا نورد چهل سال بارید بارانِ درد

(۵) در نسخۀ الف "طبعِ جهان پیر شد" مرقوم است ۱۲ *

بدیوار رویم چنـان یـار شـد
که مـژگان من کاه دیوار شد

سر از غم چنان گشت زانو نشین
که زانو نگیـن دان شد و سر نگین

نگین با نگین دان چنان در سرشت
که نقشِ نگین شد خطِ سرنوشت

ز بس بارِ غم قامتم شد کمان
عصا در کفم چلّهٔ (۱) آن کمان

کمانی که مورش(۲) ببازو کشد
چو پای ملخ کوی(۳) در کو کشد

شبی خوش ببالین نیامد(۴) سرم
که ماری نزد حلقه در بسترم

من از بیمِ جان در جگر کاستن
نه یارای خفتن نه برخاستن

همه شب بافسونگری تا سحر
نفس بایدم زد ز راه نظر(۵)

---

(۱) در میخانه "چلّه شد بی گمان" و در کلیات نوعي این بیت حسب ذیل ارقام یافته :—

قدم شد کمان از جفای زمان عصا در کفم چلهٔ آن کمان

(۲) در کلیات نوعي "موری" ثبت است ۱۲ *

(۳) در میخانه صفحه ۲۰۹ "ملخ سوی هرکو" مرقوم است ۱۲ *

(۴) در نسخهٔ الف "نیاید سرم" و در کلیات نوعي و میخانه صفحه ۲۰۹ "شبی خوش نیامد ببالین سرم" و "بر بسترم" ثبت است ۱۲ *

(۵) در کلیات نوعي "براه نظر" و در میخانه صفحه ۲۰۹ "ز راه جگر" مرقوم است ۱۲ *

نهي گوش اگر بر شگافِ قفس
خراشیده آید بگوشت نفس
خراشِ[1] نفس از خراشِ دل است
که بر مرغِ بسمل نوا بسمل است
بمنقارِ خوني چو کحل البصر
کشم ناله در دیده[2] شب تا سحر
بکنجِ قفس بهرِ دفع گزند
پر[3] خود بر آتش نهم چو سپند
ز گُل دست و دستارِ دهقان نگار
مرا خار در چشم و گل در کنار

در شکایت روزگار

بده ساقي آن توتیای نظر
که چون چشم بختم گدای نظر
برین[4] چشم دیرینه مخمورِ مَي
نگاهی کرامت کن از نورِ مَی
فشرد آنچنان غم سراپای من
که گشت استخوان خون در اعضای من
ز غم بس که در دل شکستم سنان
شده پیکرم آهنین استخوان

(۱) در میخانه صفحه ۲۰۹ "خروش نفس" مرقوم است ۱۲ *
(۲) در کلیات نوعي "کشم سرمه در دیده شب تا سحر" مرقوم است ۱۲ *
(۳) در میخانه صفحه ۲۰۹ "سرِ خود بر آتش" ثبت است ۱۲ *
(۴) در کلیات نوعي "باین چشم" مرقوم است ۱۲ *

بـــرویـــان باعجـــازِ پیغمبـــری
گـــل جعفـــری از زرِ جعفـــری

یکـــی مرغ بیمـــار نازک دلـــم
بتحـــریکِ بادِ چمـــن بسملـــم

بفصلِ گُل این جادوی چشم بند
رسانیـــده از چشـــم زخمم[1] گـــزند

چنان دردم از مردمک برده هوش
که نشناسم از هم گل و گل فروش

بروزم ز گشتِ چمن بی نصیب
چو کوران بشب[2] در وطنها غریب

ز چشـــمِ تـــرم تا دلِ درد ناک
نظر لخت لخت و نفس[3] چاک چاک

ز دردم بچشمـــانِ نادیده خواب
شود سرمه چون مُو[4] در آتش کبـــاب

بود شبنـــم آغشتـــه بادِ سحـــر
بچشـــم[5] نمـــک پاش لختِ جگر

بود پیکرم چون قفس چاک چاک
بهـــر چاک صد نالـــهٔ درد ناک

---

(۱) در نسخهٔ الف و ساقي نامه "چشم دردم گزند" و در میخانه صفحه ۲۰۸ "چشم بندم گزند" و نیز در میخانه "بفصل گل" مرقوم است ۱۲ *

(۲) در میخانه صفحه ۲۰۸ "چو کوران شده در وطنها غریب" مرقوم است ۱۲ *

(۳) در کلیات نوعي "جگر چاک چاک" مرقوم است ۱۲ *

(۴) در کلیات نوعي "بر آتش" مرقوم است ۱۲ *

(۵) در نسخهٔ الف و میخانه "بچشم نمک پاش" مذکور است ۱۲ *

گلِ(۱) بادہ در غنچۂ شیشہ چند
وزین گل تہی باغ اندیشہ چند
بر آن گل بصد دیدہ باید گریست
کہ در ماتم خندہ بایدش زیست
بیا ساقی ای نو بہارِ ہوس
کفت در چمنہا گلِ پیش رس
از آن گُل کہ در شانِ حسن آیتیست
جنون در سرم تشنۂ(۲) نگہتیست

در تعریف بہار

بہار آمد و دشت و گلشن شگفت
دمیدن دمید و شگفتن شگفت
یکی تخم نا رُستہ در گِل نماند
زمین را گرہ در رگِ دل نماند
مگر تخم ہمّت کہ در دل(۳) فسرد
چو زر زاد از خاک و در خاک مرد
بیا ساقی ای(۴) ابرِ نیسانِ جود
برین تخم و گِل ریز بارانِ جود

---

(۱) در میخانہ صفحہ ۲۰۸ "گلی بادہ" و "ازین گل" مرقوم است ۱۲ *
(۲) در نسخۂ الف "نشأ نگہتیست" مرقوم است ۱۲ *
(۳) در کلیات نوعي "در گِل فشرد" و در ساقي نامہ و میخانہ صفحہ ۲۰۸ "در گِل فسرد" و در میخانہ "کہ زر داد در خاک" مرقوم است ۱۲ *
(۴) در نسخۂ الف "این ابر" و در کلیات نوعي "آن ابر" مرقوم است ۱۲ *

بده تا چمن را چراغان کنم
شبِ تیره را باغِ زاغان کنم
بده ساقي آن[1] خونِ افراسیاب
که کیخسروِ دل شد از غم کباب
کسي کش پدر کُشتگي با غم است
اگر خونِ غم را بنوشد کم است
بیا ساقي ای[2] مستِ هشیار دل
چو نرگس گران خواب و بیدار دل
شب است و صراحي ز قلقل[3] خموش
گل از خنده وز ناله بلبل خموش
مي ناله[4] در جام منقار کن
شکرخندهٔ خفته بیدار کن
که این خنده و ناله شبهای تار
دو صبح اند[5] بر مست و بر هوشیار
صراحي و ساقي و صهبا[6] قسم
بفرقِ دل و خاکِ آن پا قسم
که گر بگسلی دستم از دامنت
کند خونِ من دست در گردنت

---

(۱) در نسخهٔ الف "از خون" ثبت است ۱۲ *
(۲) در میخانه صفحه ۲۰۷ "آن مست" مذکور است ۱۲ *
(۳) در میخانه صفحه ۲۰۷ و کلیات نوعي و نسخهٔ الف "غلغل" ثبت است ۱۲ *
(۴) در میخانه صفحه ۲۰۷ و کلیات نوعي "مي نغمه" مرقوم است ۱۲ *
(۵) در کلیات نوعي "دو صبح است" مرقوم است ۱۲ *
(٦) در نسخهٔ الف "ساقي بصهبا" و در میخانه "صراحي بساقي و صهبا" مذکور است ۱۲ *

شـــرابی که از دل بروبد[1] هوس
فروغش کنـد شعلـــه جاروبِ خس
هُمـــا سایـــه در نورِ آن گم کنـــد
چو شپّــر که روز آشیـان گم کنـــد
دل از غـم لب از توبه زنگار بست
خمارم برخ رنگِ[2] هستي شکست
رخی را که رنگش چو مه شد دونیم
باعجـــازِ مي وصل کن ای کریم

خطاب با ساقي

بیـــا ساقي ای[3] ابرِ گوهر فروش
بسیـــلابِ ساغر ده ایں عقل و هوش
بمـوجِ قدح شـــانه کن موی غم
خسِ موج کن چیـنِ ابـروی غم
ز تاریکيِ سینـــه[4] روزم شب است
شب از عکسِ روزم سیه کوکب است
بر افـــروز از نـورِ مي سینـــه ام
چـو فانوس کن دلقِ پشمینـــه ام
بیـــا ساقي آن گوهرِ شب چـــراغ
که در شب چراغ است و در روز باغ

---

(۱) در کلیات نوعي " برآرد هوس " مرقوم است ۱۲ *
(۲) در نسخهٔ الف " زنگ " ثبت است ۱۲ *
(۳) در میخانه صفحه ۲۰۷ " بیا ساقي آن ابر گوهر فروش " مرقوم است ۱۲ *
(۴) در کلیات نوعي و میخانه صفحه ۲۰۷ " تاریکيِ شیشه " مرقوم است ۱۲ *

در صفت شراب

بیا ساقي ای[1] جانشینی کسی
که ماه نو آمد ز[2] راهش خسی

به بین دستِ تو نایبِ دستِ کیست
چنین دست در آستین بهرِ چیست

برآر ای سلیمانِ ساغر نگین
کفی[3] چون گل از غنچهٔ آستین

بآن دست و ساغر درودی فرست
ز پیشانیِ دل سجودی فرست

تبسّمگهِ شیشه را باز کن
شکر خندهٔ صبح گو ناز کن

چه شیشه سهی سروِ باغ بهشت
تذروش[4] مرصّع ایاغِ بهشت

شراب و[5] گل و سبزه پیرایه اش
سحابِ چمن خفته در سایه اش

بده ساقي آن می که دل جامِ اوست
لب تشنهٔ پروانهٔ نامِ اوست

---

(۱) در میخانه صفحه ۲۰۶ "آن جانشینِ" ثبت گردیده ۱۲ *

(۲) در کلیات نوعي "براهش" مرقوم است ۱۲ *

(۳) در نسخهٔ الف "کف چون" مرقوم است ۱۲ *

(۴) در میخانه صفحه ۱۰۷ "تذروی مرصع ز باغ بهشت" ارقام یافته ۱۲ *

(۵) در کلیات نوعی "شرابی گل" و در میخانه صفحه ۲۰۷ "شراب گل" ثبت است ۱۲ *

لب ما که سرچشمهٔ[1] بی نم است
چو چشمانِ یعقوب در ماتم است
بپابوس میر آب[2] کوثر فرست
بگلگشت آن دست و ساغر فرست
کفی دستگاهِ ید اللّٰهیش
پرستنده از ماه تا ماهیش
سبیلِ کفش آبِ صد سلسبیل
خسِ روی آبش پرِ جبرئیل
گهر گربه بحر و بچرخ اختر است
سپندِ کفِ ساقیِ کوثر است[3]
چه ساقی[4] که کونین سرمستِ اوست
لبِ خار و گل چشم بردستِ اوست
لبِ خشک نوعی که مخمور باد
چو ساغر بآن دست محشور باد

---

(۱) در میخانه صفحه ۲۰۶ این بیت مذکور نیست اما در میخانه شعری دیگر ذکر کرده که در مآثر و ساقی نامه موجود نیست -

لبم را که چون باغ بی شبنم است　　دل بی غم و داغ بی مرهم است

شعر مذکور در کلیات نوعی موجود است ۱۲ *

(۲) در میخانه صفحه ۲۰۶ "میراث" مرقوم است ۱۲ *

(۳) در میخانه صفحه ۲۰۶ بعد از بیت "گهر گربه بحر" الخ دو شعر ذیل مذکور است که در کلیات و ساقی نامه و مآثر رحیمی موجود نیست :—

کفی مهچهٔ رایتِ کردگار　　بران مهچه انّا فتحنا نگار
زشرمش چو عکسِ مه نو در آب　　شود مرتعش پنجهٔ آفتاب

(۴) در نسخهٔ الف و ساقی نامه و میخانه "چه دستی که کونین" ثبت است ۱۲ *

به بیداریِ شبنـم و خوابِ گُل
بآمیـزشِ آتش[1] و آب گـل
بمنقـارِ بلبـل کش آید صفیـر
ز نُه پرده بیـرون چون آب از حریر[2]
بمضرابِ مطـرب که از خارِ خشک
گل تر دمانیـده بر تارِ خشـک
بآن باده کز شعلـه چابک تر است
ز نامش زبان پنـبـه و آذر است
چو نامش ستـایم ز بیـمِ گزند
بلب خاک پاشم بجـای سپنـد
که[3] طفلان چو بر دست اخگر نهند
بکف خاک و بر خاک آذر نهنـد
بآن نغمه کز لب چو تازد بگـوش
چو مرغان بسمل کند عقل و هوش
بچاکِ گریبـانِ نا دیده[4] دست
که چون شیشه بی سنگ برخود شکست
که تقصیرِ مستـان بساقي ببخش
بتـه جـرعهٔ جـامِ باقي ببخش

---

(۱) در نسخهٔ الف "آتش آب گل" ثبت گشته ۱۲ *

(۲) در میخانه صفحه ۲۰۵ "زهر پرده بیرون چو آب از مطیر" مرقوم است ۱۲ *

(۳) در کلیات نوعي "چو طفلان" مرقوم است ۱۲ *

(۴) در میخانه صفحه ۲۰۶ "نا برده دست" ثبت است ۱۲ *

نفس[۱] ابر و معنی چو باران درو
سخنهای شیرین تر[۲] از جان درو
نفس کان نه از مجمرِ[۳] دل دمد
بخاریست افسرده کز گِل دمد
سخن در[۴] غبارِ نفسهای سرد
چو شمعیست همخانۀ باد و گرد
کسی تا کی از راهِ[٥] فرزانگی
کند زیست با دشمنِ خانگی
بده ساقی آن دشمنِ خانه سوز
می آشنا سوزِ بیگانه سوز
که بی می دو[٦] غم داد عمرم بباد
غم[۷] خانه و دشمنِ خانه زاد
الهی ببادِ چمن زادِ[۸] صبح
که شب خفتگان را دهد یادِ[۹] صبح

---

(۱) در کلیات نوعی "زبان ابر" ثبت است ۱۲ *
(۲) در کلیات نوعی و در ساقی نامه و در میخانه صفحه ۲۰٥ "سخنهای روشن تر" مرقوم است ۱۲ *
(۳) در میخانه صفحه ۲۰٥ "محمل دل" مرقوم است ۱۲ *
(۴) در کلیات نوعی "سخن از غبار" و در میخانه صفحه ۲۰٥ "سخن در عیان" ثبت است ۱۲ *
(٥) در کلیات نوعی "از روی فرزانگی" مرقوم است ۱۲ *
(٦) در نسخۀ الف "که بی او دو غم دار عمرم" مرقوم است ۱۲ *
(۷) در کلیات نوعی "غم خانگی دشمن خانه زاد" ثبت است ۱۲ *
(۸) در کلیات نوعی "چمن زا" مرقوم است ۱۲ *
(۹) در کلیات نوعی و میخانه صفحه ۲۰٥ "باد صبح" ارقام یافته ۱۲ *

بده مي كه نيشِ(۱) سخن هر نفس
خلد در زبانم چو در ديده خس

زبان چون گل است و سخن بوی او(۲)
چمن پشت آئينۀ روی او

زبان گردد(۳) از فيضِ دل حق شناس
کند مه ز خورشيد نور اقتباس(۴)

حسد(۵) هرکرا سايه بر دل فگند
ز نيلوفرش تخم در گِل فگند

اگر شعلۀ شمعِ محفل بود
چو سوسن زبانش سيه دل بود

دل آئينۀ دستِ اسکندريست
زبان تختۀ مشقِ پيغمبريست

سرِ گنجِ دل را لبِ نکته سنج
دو لختی دری دان نگهبانِ گنج

کليدِ زبان نعل(۶) واژون زن است
که بر قفلِ بيرون شبيخون زن است

---

(۱) در ميخانه صفحه ۲۰۵ " پيش " و در کليات نوعي " بيش " ارقام يافته ۱۲ *
(۲) اين بيت در ميخانه موجود نيست ۱۲ *
(۳) در کليات نوعي " زبان گشته " مرقوم است ۱۲ *
(۴) اين بيت در نسخۀ الف مرقوم نيست ۱۲ *
(۵) در کليات نوعي " سخن هرکرا " ثبت است ۱۲ *
(۶) در ميخانه صفحه ۲۰۵ اين بيت حسب ذيل ارقام يافته :—
کليدِ زبان قفلِ دارِ دل است   که بر قفل بيرون شبيخون زد است
اما اين درست نيست زيراکه از قافيه عاري است و در کليات نوعي " فعل " بجای " نعل " ارقام يافته ۱۲ *

دلی[۱] عرش پرواز شاهِ رسل
که شد برزخِ جامع جزو[۲] و کل
کسی را درو جز خدا راه نیست
در آن آسمان جز خدا ماه نیست
گرانمایه درجی لبالب ز دُر
تهی گشته از غیر و از دوست پُر
بصدق و بعدل و بحلم[۳] و بجود
بر آراست ارکانِ قصرِ وجود
ازین دل[۴] قلم نقطهٔ نقش بست
که آن نقطه شد مصدرِ هرچه هست
درین نقطه اندیشه سر در گم است
که بر ذرّه یک قطره صد قلزم است
ازین[۵] پیش کین نقطه نا گشته حرف
نگردیده این قطره دریای ژرف
سزد کز لب این نقطه در دل برم
وزین قطره کشتي بساحل برم

در تعریف سخن

بیا ساقي ای رازِ دارِ سخن
کفت چون زبان دستیارِ سخن

---

(۱) در نسخهٔ (الف) " دل عرش بردار " ثبت است ۱۲ *
(۲) در نسخهٔ (الف) " جز و کل " ارقام یافته *
(۳) در نسخهٔ کلیات نوعي " بصدق و بحلم و بعلم و بجود " ثبت است ۱۲ *
(۴) در میخانه صفحه ۲۰۴ " و زان دل " و در نسخهٔ الف " نکتهٔ " ثبت است ۱۲ *
(۵) در میخانه صفحه ۲۰۵ و در ساقي نامه " ازآن پیش " مرقوم است ۱۲ *

مـــرا این گِلین اسپِ جادو فریب

به از کاغـذین (۱) بالِ بازو فـــریب

نه تنها گِلین اسپ (۲) طفلان است دل

که شبدیز خورشید جولان است دل

تذرو چمـــن زادِ بینش دل است

جگـــر گوشـــهٔ آفرینش دل است

دلست آنکه فیضش در (۳) آهن سرشت

که آهن شد آئینـــهٔ خوب و زشت

یکی ظرفِ (۴) گل چشم هر مجلسی

درو (۵) آســـمـــان دستـــهٔ نرگســـی

نگهـــبـــانِ گنـــجِ آلهیست دل

سلیمـــــانِ اورنگ شاهیست دل

ازین دل مراد آن مقدّس دل است

که عرشش کُهن پردهٔ محمل است

دلی ســاز (۶) و برگِ آلهـــي درو

بجـــــز آرزو هـــرچه خواهـــي درو

---

(۱) در نسخهٔ خطی ساقي نامهٔ نوعي (No. Na 131) "کاغذی بال" مرقوم است ۱۲ *

(۲) در نسخهٔ کلیات نوعي (No. Na 17) "است" ارقام یافته ۱۲ *

(۳) در نسخهٔ کلیات نوعي (No. Na 17) "فیضش ز آهن" ثبت است ۱۲ *

(۴) در میخانه صفحه ۲۰۴ "یکی طُرفه گل" و در نسخهٔ کلیات نوعي "یکی طرف گل" مرقوم است ۱۲ *

(۵) در نسخهٔ کلیات نوعي "وزآن آسمان دستهٔ نرگسی" مرقوم است ۱۲ *

(۶) در نسخهٔ کلیات نوعي "برگ و ساز" مرقوم است ۱۲ *

دلیــوانه یزدان ستــائي کنــم
بمیخــــانه ظرف آزمائي کنــم

همـــان به که دوزم[1] زبان را بکام
که شمشیــرِ چوبین به اندر نیــام

سخن گــرچه از وحي[2] بر تر بود
خمــوشي شکــوهِ سخنــور بود

بیـــا ساقي ای[3] گلشنِ رازِ دل
که بادِ نفس گشت غمّـــازِ دل

ز پیمـــــانه ام مُهــــر نه بر دهن
که نایـد برون نکهتِ این چمــن

ز بیـــمِ رهِ پای[4] فرســـای من
چو منــزل گره شـد سراپای من

کسی را که منـــزل بود سنگ راه
چه آگاهي از قطـعِ فرسنـگ راه

گرم نامـدی دامنِ دل بچنـــگ
بماندی سرم[5] سبزه وش زیر سنگ

---

(۱) در نسخهٔ الف و کلیات نوعي و میخانه "دزدم" ثبت گشته ۱۲ *

(۲) در میخانه "سخن گرچه از هرچه برتر بود" مرقوم است ۱۲ *

(۳) در نسخهٔ (الف) "ساقي این گلشن" ارقام یافته ۱۲ *

(۴) در نسخهٔ (الف) و در میخانه "ز بیم ره بال فرسای من" مرقوم است ۱۲ *

(۵) در نسخهٔ (الف) و در ساقي نامهٔ نوعي (No. Na 131) "بماندي پیرم" و در نسخهٔ (ب) "بماندي برم" ثبت است ۱۲ *

توئی مبدعِ نقشهای(۱) شگفت
که نگرفته(۲) کس بر شگفتت گرفت

ز کُنهِ تو دانشور آگاه نیست
که صنعت ز صنعت‌گر آگاه نیست

خسی را که بر موج باشد گذر
کجا یابد از قعرِ دریا خبر

درین پرده کآسیبِ غمّاز نیست
نفس محرمِ نکهتِ راز نیست

ز شیخِ حرم تا برهبانِ دیر
در اسرار این پرده غیرند غیر

درین پرده ره انبیا کرده اند
ولی(۳) نقش بیرونیِ پرده اند

رسولِ عرب(۴) چون در آمد بگفت
بجز مَا عَرَفْنَاکَ دُرّی نسفت

خدا آگهان را درو راه نیست
چه جای کسی کز خود آگاه نیست

کیم من که با این تُنُک مایگی
بحمد افگنم طرح همسایگی

---

(۱) در نسخهٔ کلیات نوعی "توئی مبدع نفسهای شگفت" و در میخانه "توئی منبع نقشهای شگفت" ارقام یافته ۱۲ *

(۲) در نسخهٔ (الف) و میخانه "نگرفت" ثبت شده ۱۲ *

(۳) در میخانه صفحه ۲۰۳ "ولی نقش هستی ز دل برده اند" مرقوم است ۱۲ *

(۴) در کلیات نوعی و میخانه "فصیح عرب" مرقوم است ۱۲ *

صبوحِ چمن کآفرین خوانِ تست
شکر خندهٔ بزمِ مستانِ تست

ز بزمت که شد صبح دل شام او
چراغیستَ گل[1] کرده گل نام او

توئي مجلس آرای هشیار و مست
چو گل برسر و همچو ساغر بدست

گل و باده افشاگرِ[2] رازِ تست
شب و روز زیر و بمِ سازِ تست

توئي نغمه آموزِ منقارها
گل خارها نغمهٔ تارها

برت آهی از نگهتِ عود به
صفیری ز صد لحنِ داود به

نفس کرده در محفلت[3] مجمری
بخورش نفسهای نیلوفری

نفسهای پرورده در خونِ دل
همه باز و شاهین خونِ بحل

نوائی چو از پردهٔ دل کشند
سراپردهٔ زهره در گل کشند

---

(۱) در میخانه صفحه ۲۰۳ "چراغیست خور کرد گل نام او" ثبت شده ۱۲ *

(۲) در میخانه صفحه ۲۰۳ "انشاگر" مرقوم است ۱۲ *

(۳) در نسخهٔ (الف) "مجلست" و در میخانه "قفس" بجای "نفس" مرقوم است ۱۲ *

و شیرین مسمی بسوز و گداز در لباسِ نظم جلوه داده و بسیار بسیار[1] خوب گفته - و هنوز دیوانِ قصاید و غزل وغیره تربیت نداده بود که ودیعت حیات در دار السرور برهانپور بقابض ارواح[2] سپرد - و آنچه درین خلاصه ثبت شده ابیاتیست که در مدح ایشان گفته بمنّه و جوده :—

ساقي نامه در توحید

اَلَا اولیــن[3] پیــرِ میخـانهــا
بــیــادِ تــو شبگیــر پیمــانهــا
ز نامت که رنگِ لب و آبرو ست
لبِ لعـل پیمـانه لبّیک گو ست
بپــابوسِ نامِ تــو در انجمــن
کند شیشــه را مي زبان در دهن
ز نامت که پیمــانهٔ هر لب است
صراحي ز مي پای تا سر لب است
بُخوری که منظورِ هر محفل است
ز بزمِ تو بوی کبــابِ دل است

---

(۱) در نسخهٔ (ب) " و بغایت خوب گفته " ثبت است ۱۲ *

(۲) در ریاض الشعرا مصنفهٔ علي قلي والهٔ داغستانی نسخهٔ خطی ایشیاٹک سوسایٹي صفحه ۴۵۶ مرقوم است که در سنه یک هزار و نوزده هجري در برهانپور برحمتِ الٰهي پیوسته و نیز از کتاب مذکور معلوم مي شود که نام نامیش مولانا محمد رضا بود - بلاخمن در ترجمهٔ انگلیسی آئین اکبري صفحه ٦۰٦ نیز ذکر ایشان کرده و قدری از حالات ایشان بیان کرده ۱۲ *

(۳) در نسخهٔ خطیٔ کلیات نوعي که در ایشیاٹک سوسایٹي است در صفحه ۱۷ و نیز در میخانه مولّفهٔ ملا عبد النبي فخر الزماني قزویني که باعتناء پروفیسر محمد شفیع در لاهور طبع شده صفحه ۲۰۲ " توئي اولین پیر میخانها " مرقوم است ۱۲ *

و ده هزار[1] روپیه و اسپ عراقي و سر و پای لایقه[2] یافت - چنانچه رسمی قلندر در قصیدهٔ که بمدح ایشان فرموده اشارهٔ باین معني نموده :—

ز نعمت تو بنوعی رسید آن مایه که یافت میر معزّی ز نعمتِ سنجر
ز گلبنِ املش صد چمن گلِ امید شگفت تا که بمدحِ تو شد زبان آور

[3]و الحق آن ساقي نامه را در نهایت خوبي انشا نموده اند - و قریب بهفتصد بیت درمیانهٔ مردم مشهور است - و آنچه بشرفِ اصلاح ایشان رسانیده و در کتابخانهٔ عالي بود زیاده ازین[4] نبود که ثبت شد - چون متقاضيِ اجل بساطِ عمر شاهزادهٔ مشار الیه را در نوشت[5] مولانای مذبور بوظیفه و منصبی که از جانب بادشاه داشت اکتفا نموده در آنجا ساکن گردید - ما بقيِ عمر خود را صرف مدّاحي این عالیجاه کرد - و صلهٔ لایق و جایزهٔ موافق یافت - و الحق درمیانهٔ تازه گویان این زمان ممتاز و مستثنی است - اگرچه بعضی از مستعدان این زمان سخنان او را شتر گربه[6] میدانند و میگویند که رطب و یابس در کلامش بسیار است - اشعار بلندش در غایت بلندیست - و سایرش در نهایت[7] پستي است - باعتقاد راقم درین زمان بینظیر و بیمثال است - و مثنوی نیز در بحر خسرو

---

(۱) در نسخهٔ (الف) "ده هزار عدد روپیه" مرقوم است ۱۲ *

(۲) در نسخهٔ (ب) "سراپای خاصهٔ سپه سالاري" و در نسخهٔ (الف) "لایقه چنانچه" ثبت است ۱۲ *

(۳) در نسخهٔ (الف) "یافته و الحق در نهایت خوبي آن اشعار را انشا" مکتوب است ۱۲ *

(۴) در نسخهٔ (الف) "زیاده ازین نیست" مرقوم است ۱۲ *

(۵) در نسخهٔ (ب) "در نوشت و این سپه سالار صاحب صوبه و صاحب اختیار این صوبه بود بوظیفه" ثبت است ۱۲ *

(۶) در نسخهٔ (الف) "شتر و گربه" مرقوم است ۱۲ *

(۷) در نسخهٔ (الف) "و سایرش بدستور" مرقوم است ۱۲ *

ضیاء الملة والدین میرزا یوسف خان مشهدي که درآن زمان بمزید تقرّب و ملازمت بادشاه جمجاه ملایک سپاه جلال الدین و الدنیا محمد اکبر شاه مفتخر و سرافراز بود رسید - و چند روزی از زحمت و رنج راه در خدمت و مصاحبت و منادمت ایشان برآسود - و في الجملة رعایت یافت(۱) - آخر الامر شرف بندگي این ممدوحِ عالمیان را دریافت - و در زمانی که شاهزادهٔ عالم و عالمیان شاهزاده دانیال در برهانپور تشریف داشتند در برهانپور بسر مي بردند - شاهزادهٔ موصی الیه را صحبت مولانای مذکور پسند افتاده و در ترقي و تربیب او کوشیدند - و سر بی نیازي او را فرقِ فرقدسای گردانیدند - و باین سعادت بوسیلهٔ این مربّیِ فضلا و دانشمندان سرافراز شد - در ایام (۲) توقّف برهانپور همیشه بمداحي و ثناگستری این خدیو ممالک ستان مشغول بود - و قصاید غرّا و ساقي نامهٔ از لجّهٔ طبع ذخّار در مدح این خلاصهٔ روزگار بساحل ظهور رسانیده - اگرچه مکرراً صِلات و انعامات یافته بود بجایزهٔ ساقي نامه یک زنجیر فیل

---

(۱) در نسخهٔ (ب) " رعایت یافت و چندی در لاهور وغیره در دربار پادشاهي با میر حسین بسر بردند - و جزو لاینفک هم بودند و بافراط ؟ و بیقیدي و لوندی ولاابالي مشهور شده بودند - چنانچه مکرراً و مجدداً احوال ایشان بسمع آن بادشاه ظلّ اللّٰه رسید و انحراف خاطر نسبت بایشان بهم رسانید - و اعیان آن زمان و جوانان آن آوان را میلِ تمام بصحبتِ شریف ایشان بهم رسیده بود - و گلِ سرسبز هر باغ و نُقل هر بزم و مجلس شده بودند - و ظرافت و خوش طبعي را بر فرق بلندي نهاده بودند چنانکه ذکر آن در خور حال ایشان نیست - آخر الامر ارادهٔ دریافتِ ملازمت این ممدوحِ عالمیان گریبان گیر ایشان شده بدکهن و خاندیش آورد و بآن سعادت استسعاد یافت - و در زمانی که شاهزادهٔ عالمیان الخ " ارقام یافته ۱۲ *

(۲) در نسخهٔ (ب) " و در ایام بودن برهانپور با آنکه ملازم شاهزادهٔ عالمیان بودند همیشه بمداحي " الخ ثبت است ۱۲ *

مولانا نوعي خراساني

مولانا نوعی از قصبهٔ [1] خبوشان توابع مشهدِ مقدّس است - و در طریق تنظیمِ اشعار از فارسانِ مضمارِ بلاغت مبادرت نموده - در وادیِ ترتیبِ افکار گوی مسابقت و فصاحت از همگنان ربوده - معانيِ رنگین و اشعارِ دلنشین که از طبعِ وقّاد ایشان سر زده بر افواه و السنهٔ مستعدّانِ ایران جاري و مذکور است - و در صحایفِ خواطرِ خوش فهمانِ روزگار منقوش - و در ریاضِ چمنِ فصاحت طراوتِ ازهار میامنِ بلاغت یافته - کمالاتِ کسبی را علاوهٔ وهبی نموده - و کمالِ قابلیت و استعداد از حسنِ شمایلش - و حیثیّات از صحایفِ احوال او ظاهر و باهر - او نیز باتفاق میر حسین کفری که احوال او در تحت اسمش ثبت شده بعزم بندگيِ این دوحهٔ سلطنت و اقبال بهندوستان آمدند - و قبل از وصول بخدمت ایشان [2] در اثنای راه بخدمتِ نواب سیادت و نقابت دستگاه - هدایت و نجابت انتباه -

---

(۱) در نسخهٔ (ب) ارقام یافته " اصل وی از قصبهٔ خبوشان توابع مشهد مقدس است - در سن صبی که ایام نشو و نمای او بود باتفاق پدرِ خود از خبوشان بکاشانِ عراق که درآن ایام بندر و مسکن تجار و سوداگران هندوستان و ایران و روم بود آمده - و چون پدر او از جملهٔ سوداگران معزز بود درآن شهر بخدمت حسّان العجم مولانا محتشم رسید - چون از جوهر ذاتی و فطرت جبلي او را بصحبت شعرا و ظرفا میل تمام بود و طبعش بشعر گفتن و نکته سنجی مایل - همواره بخدمت و صحبت مولانا محتشم مي رسید - و آنچه از طبع او سر مي زد بشرف اصلاح مولانا مي رسانید و باصلاح ممتاز مي گشت - و مولانا را توجه تمام باو و اعتقاد بسلیقهٔ او بود و در مقام تربیت او بود - او نیز از خدمت و شاگرديِ ایشان مفتخر بوده - و الحق از توجه ملا محتشم ترقي تمام او را در کاشان روی داد - و بشاگرديِ ایشان مشهور شد - و چون مدتی در کاشان بسر برد رو بخراسان آورد و در طریق تنظیم اشعار" الخ مرقوم است ۱۲ *

(۲) در نسخهٔ (ب) " بخدمت این سپه سالار" مرقوم است ۱۲ *

چشم زخمي گر رسد ناگه شریک عالیم[۱]
بخت اگر یاري[۲] کند بر سفرهٔ مهمان نیستم
پای تا سر آتشم مشتی خس از من دور باد
از نزاعِ دوش انسی بر پشیمان نیستم

[و له]

ز بس که دل بطپید و ز بس که دیده پرید
گمان بدل بیقین شد که روزِ وصل رسید
دلم بمژدهٔ وصلِ تو آنچنان شاد است
که طفلِ مکتب در صبحِ جمعه و شبِ عید
صبا مگر خبرِ شهنواز خان دارد
که آفتاب ز گلبن بجای غنچه دمید
سپهر در قدم و بخت همعنان آمد
چنان رسید که مخمور را شراب رسید
بغیر جدّ و پدر کس نظیر و شبه تو نیست
قرینِ تو دگری روزگار جُست و ندید
چرا غمین بنشینم که خانخانان را
گلِ امید شگفت و نسیمِ فتح وزید
باین دو روزه جدائيِ بی سبب انسی
چها که هجر نکرد و چها که دل نکشید

---

(۱) در نسخهٔ (ب) " عالمم " مرقوم است، ۱۲ *
(۲) در نسخهٔ(ب) " اگر یاور کند " ثبت است ۱۲ *

چون بتحریر و تقریر در نمي آید در اختصار میکوشد - امید که ذات عدیم المثالش تا قیام قیامت از بلیات مصون و محفوظ[۱] باد - و این ابیات بمدحِ این ممدوح جهانیان فرموده اند بمنّه و جوده :—

* اشعار *

دیده دریا کرده ام پُر تا بسامان نیستم
خاطرِ آزردهٔ دارم پریشان نیستم
عشق را سرمایه از ویرانهٔ من میرسد
همچو مه بی نور همچون شعله عریان نیستم
داده ام تن در جفا چون سنگ زیرِ آسیا
همچو چنگ از زخمهٔ در آه و افغان نیستم
زلف و روی در نظر دارم که از شب تا بروز[۲]
کارِ دهقان میکنم با آن که دهقان نیستم
مو بمویم در وفاداري بمجنون رهبر است
همچو گل بی عهد[۳] و چون بلبل پریشان نیستم
یوسفم امّا ز مهرِ خانخانانم عزیز
بلبلم امّا بدستِ طفلِ نادان نیستم

(۱) در نسخهٔ (ب) مرقوم است که " بدست خلیل نامي از ملازمان شاهنواز خان که او نیز به سنّت او عمل نموده جدائي اختیار کرده بودند در سیر شراب در شب جمعه بیست و یکم شعبان ست و عشرین و الف کشته شد " و در ریاض الشعراء نسخهٔ قلمي سوساتي صفحه ۵۴ مذکور است " اسمعیل بیگ انسی از اکابر طایفهٔ شاملو است و در خدمت خانخانان بزرگ شده نهایت حسن داشته عمر خود را در هندوستان بسر کرده در عین جواني در سنه یکهزار و بست و پنج کشته شده " ۱۲ *
(۲) در نسخهٔ (الف) " از شب تا بشب " مرقوم است ۱۲ *
(۳) در نسخهٔ (الف) " عهد چون " ثبت است ۱۲ *

بر خلافِ طبعِ من گردیده از بس روزگار
فصلِ گل ترسم که چون فصلِ زمستان بگذرد

وله في الرباعيات

از نالهٔ عاشق ارغنون میسوزد از گریهٔ بوالهوس جنون میسوزد
در سینه دلِ شکسته برياد کسی چون شعله در آب سرنگون میسوزد

دل مرغِ سحرگهیست خوابش مدهید
هم طبعِ سمندریست (۱) آبش مدهید
گر قاصدِ دوست پرسد احوال مرا
آهی بلب آرید و جوابش مدهید

و از مراثی که بجهت ملا شکیبي(۲) و ملا نوعي فرموده اند(۳) حالت ایشان مفهوم میگردد - الحال که سنه اربع و عشرین و الف هجري بوده باشد زینِ بیان بر مراکبِ مسرعة(۴) افکار نهاده - با وجود اشغال دیواني و مهمّات سلطاني در میدانِ سخنوري دادِ فصاحت و بلاغت میدهد - و بهمان منصب و شغل اشتغال مینماید - و بتحصیلِ مطالب و مرامِ کافهٔ انام و مستعدانِ هر صنف مي پردازد - و فقرا و مساکین از برّ و احسان و انعامش مستفید میگردند - در تمادی ایامِ عمر بغیر از خدمت و ملازمت این مخدوم و ملاذِ عالمیان بشغل دیگر نپرداخته - شرح مناقب و مآثر ایشان

---

(۱) در نسخهٔ (الف) " سمندر است " ثبت است ۱۲ *

(۲) در نسخهٔ (ب) " بجهت دوستان جاني خود ملا شکیبي اصفهاني و نوعی خبوشاني " مرقوم است ۱۲ *

(۳) در نسخهٔ (ب) " فرموده اند بیشتر حالت " مرقوم است ۱۲ *

(۴) در نسخهٔ (الف) " مصرعه " ارقام یافته ۱۲ *

جز خجالت نیست ما را بهرهٔ از خوان ما
وای گر می بود غیر از ما کسی مهمان ما

سرگشتهٔ عشقیم و گرفتارِ محبت
چون شعله و سیماب ندانیم وطن را

مَی ده که کسي دو باره جهان را جوان ندید
شاخِ گلی نرست که بادِ خزان ندید

مي گفت و مي گریست سحر بلبلی بباغ
خوش وقت آنکه چینِ رخِ باغبان ندید

گر از بهارِ تو بوئ در انجمن باشد
گلِ شگفته نخواهد که در چمن باشد

چگونه کس بتو آشفته اعتماد کند
طبیعتِ تو و فصلِ بهار یک رنگ است

در محبت دوريِ منزل نگردد سدِّ راه
مي رساند خویش را پروانه هر جا آتش است

رو بهر سو مي نهم فسخِ عزیمت میکنم
کرده ام گم کاروان انسی و صحرا آتش است

این نکته سنج وافر گنج که درین خلاصه مرقوم است ظاهر است - و بجهت شاهد این مقال و بیّنهٔ این اقوال چند بیت از غزل و رباعی ایشان نوشته شد (۱) *

ابیات

گشتِ گلشن از دلِ آزرده باری بر نداشت
فصلِ گل بگذشت و دستم زخمِ خاری بر نداشت

دیوانه باش تا غمِ تو دیگران خورند
هرچند عقل بیش غمِ روزگار بیش

نه بادهٔ مهر اگر در ایاغِ روز بود
شراب روز بسانِ چراغ روز بود

روزِ وصال گریه بنظّاره شد بدل
در فصل گل رواج نباشد گلاب را

هرگز نشود سلسلهٔ عشق پریشان
میخانه شد آباد اگر باغ کهن شد

تا فصل گل است و لحنِ بلبل
دست و دل ما (۲) بکار ما نیست

---

(۱) در نسخهٔ (ب) "ایشان در قلم آورد" مرقوم است ۱۲ *
(۲) در نسخهٔ (ب) "دل تو" ثبت گشته ۱۲ *

و گاهی بجهت موزونیّتِ ذاتی پرتوِ التفات بنظم غزلیاتِ عاشقانهٔ عارفانه و اقسام سخن در وصّافیِ محبوبان صبیح - و معشوقان ملیح می اندازد - و معانیِ تازهٔ دلنشین - و مضامین عجیبهٔ غریبهٔ رنگین - از بحر طبع بساحلِ ظهور جلوه‌گر می سازد - و گوش مستمعان و سخن سنجان را پر دُرر غُرر می سازد - و اکثر آن لآلی شاهوار را بر مستعدانِ ذهین و نکته دانانِ فطین گذرانیده به تحسین و تعریف این جماعت(۱) که بهترین فرق انام اند سرافراز می گردد - و همواره حسّان الزمانی (۲) مولانا شکیبی و مولانا نظیری و ملا نوعی بموانست و مجالست او سرافراز بودند - و الحق این جماعت را اعتقادی تمام بسلیقه و طبع او بوده (۳) - و انسی تخلص می فرمایند - و در غزلی که درآن زمان درمیانهٔ مستعدان طرح میشد دم سبقت و یکتائی میزد - و همگنان باین معنی قایل می گردیدند - و اگر نمی گردیدند کافر ما جرای بود؟ - و درمیان تازه گویان این زمان بی نظیر و همال است - اگرچه شعر و شاعری دون مرتبه و حالت ایشان است و این شیوه فنِ آنحضرت(۴) نیست لیکن این طرز را خوب ورزیده و نیکو تتبّع نموده - اشعارِ ابدار دُرر نثار شاعرانه در سلک نظم کشیده و بدان مباهات می نماید و می زیبدش - و شادابیِ طبیعت ایشان از اشعاری(۵) که بمدح

---

(۱) در نسخهٔ (ب) " این جماعت که زنده [زبده] و برگزیدهٔ فرقهٔ انام اند سرفراز می گردد " ثبت است ۱۲ *

(۲) در نسخهٔ (ب) " حسّان الزمانی مولانا شکیبی و ملا نظیری و ملا شریف کاشی و ملا نوعی و سایر مستعدان که در خدمت سپه سالاری می بودند بموانست و مجالست او محظوظ بودند " ثبت است ۱۲ *

(۳) در نسخهٔ (ب) " بسلیقه و طبع عالی او بود و یولقلی بیگ بغایت در تربیت او می کوشیده و انسی تخلص " تحریر یافته ۱۲ *

(۴) در نسخهٔ (ب) " فن آن جناب " ثبت است ۱۲ *

(۵) در نسخهٔ (ب) " از ابیاتی که بمدح " ارقام یافته ۱۲ *

تفاخرت و بزرگي که اجداد[۱] و آبایش در ایران بر افراشته بودند در هندوستان[۲] بر افراشت - و اکثر بنی خان و مان عراق و خراسان بوسیلهٔ این عالیجاه از خان احسان این دانش پژوه محظوظ و بهره‌مند گردیده کامیاب صورت و معني شدند - و بمنصب جلیل القدر وکالت این خدیو کار آگاه سرافراز گشته پایهٔ ان منصب بوجود فایض الجودش فرق فرقدسای گردید - و مهر و خاتم خود که مطالب و مقاصد[۳] اهل عالم از کجي نقش آن براستي میگراید بایشان سپرده بودند که فرامین و احکام مهم سازي خلق الله را بآن مزیّن سازند - و اکابر و اشراف و دانشمندان و سخنوران و مستعدان هر صنف در ظلّ مرحمتش[۴] بر آسودند - و در وادئ اهلیّت و ادمیّت و از خود گذشتگي و سخاوت ذاتي و فطرت جبلی کوس یکتائي زد - و در طریق شجاعت و سپاهگري[۵] و مردانگي - سپاهیان و شجاعان این زمان به بیمثلی او قایل گشتند - احوال شجاعت و جلادت آن جنات در طیّ[۶] فتوحات این ملک ستان رقمزدهٔ کلک عنبرین سلک شده - اینجا مراد اهلیّت و استعداد و حالت ایشان است چنانچه کمال اسمعیل[۷] گفته * * بیت *

سپهر پیر چو تو یک جوان برون ناورد   بلند همت و بسیار فضل و اندک سال

---

(۱) در نسخهٔ (ب) " که جد و آبایش " مرقوم است ۱۲ *

(۲) در نسخهٔ (ب) " در هندوستان بدولت بندگي این سپه سالار بر افراشت " ثبت است ۱۲ *

(۳) در نسخهٔ (الف) " مطالب و مقصد اهل عالم " ثبت است ۱۲ *

(۴) در نسخهٔ (ب) " در ظلّ مرحمت و حمایتش بر آسودند " مرقوم است ۱۲ *

(۵) در نسخهٔ (ب) " آداب سپاهگري و قانون مردانگي " ارقام یافته ۱۲ *

(۶) در نسخهٔ (ب) " در ضمن فتوحات " مرقوم است ۱۲ *

(۷) در نسخهٔ (ب) " اسمعیل اصفهاني " ارقام یافته ۱۲ *

اوزبکیه اسیر و دست گیر گشت - و بماوری النهر افتاد - و عبد الله خان والي ترکستان چون کمالِ فهم و رُشد و رشاد از جبهٔ او مشاهده نمود آنجناب را بسیادت و نقابت پناه امیر صدر الدین محمد که از جملهٔ مشاهیر علمای ماوری النهر بود و درآن زمان شیخ الاسلام دار السلطنهٔ بخارا بود سپردند - و آن سید بزرگوار(۱) در تربیت و رعایت ایشان کوشیده - بعضی از مقدّمات علمي در خدمت آن(۲) بزرگوار کسب نمود - و این جناب همیشه اظهار مهرباني و حقوق(۳) آن سید بزرگوار مي نمود - اخر الامر بیُمن توفیقات(۴) ذاتي ازآن مهلکه خلاص یافته بهندوستان خرامید - و بخدمت این برگزیدهٔ درگاه الٰهي رسید - چون قامتِ قابلیتش بخلعت رُشد و رشاد آراسته بود(۵) خدماتِ پسندیده و اوضاع سنجیدهٔ(۶) او مستحسن و مقبول این قدردان بیدار بخت گردیده در اندک زمانی منظور نظر تربیت گردید - و محرمِ مجالسِ انس و محافلِ قدس گشت - و علم

---

(۱) در نسخهٔ (ب) ” و آن سید بزرگوار او را فرزند خود خوانده در تربیت “ مرقوم است ۱۲ *

(۲) در نسخهٔ (ب) ” در خدمت آن سید عالي شان کسب نمود - و میرزای مشار الیه همیشه اظهار مهرباني و حقوق آن سید بزرگورار مي نمود “ ارقام یافته ۱۲ *

(۳) در نسخهٔ (الف) ” حقوق و غربت نوازي آن سید بزرگوار می نمایند “ مرقوم است ۱۲ *

(۴) در نسخهٔ (ب) ” توفیقات ازلي بعد از آنکه یولقلي بیگ انیسی که از اسیران بود و او نیز بماوری النهر افتاده بود و از دست آن طایفه خلاص یافته بطویق گریز خود را بهندوستان باین غریب نواز رسانیده بود و رعایت کلي یافته - اسمعیل بیگ نیز چون از آن مهلکه خلاص یافته از راه کابل و بدخشان بهندوستان خرامید “ ارقام یافته ۱۲ *

(۵) در نسخهٔ (ب) ” آراسته بود در سلک ملازمان بوسیلهٔ یولقلي بیگ انیسی منتظم گردید و چون خدمات پسندیده “ ثبت است ۱۲ *

(۶) در نسخهٔ (ب) ” و اوضاع سنجیدهٔ او روز بروز مستحسن و مقبول این قدردان بیدار بخت مي گردید در اندک “ ارقام یافته ۱۲ *

صفویّه ممتاز و مستثنی بوده اند - و تقدّم و پیشوائی این گرامی طبقه بایشان متعلق بوده - و مناصبِ مناسب برای اصابت قرین ایشان مفوّض بوده - و کرم ذاتي - و سخاوت جبلّی آبای عظام آنجناب بنوعي بوده که الحال درمیانهٔ اهل ایران ضرب المثل است - سلطنت دستگاه(۱) مشار الیه قدم از مرتبهٔ آبای عظام کرام بالا تر نهاده - در ایامی(۲) که علي قلیخان شاملو سپه سالار و صاحب صوبهٔ ممالکِ خراسان بود بحکومت هرات رسید - و در آن امرِ خطیر قواعد پسندیده و عملهای نیکو بر روی روزگار بیادگار گذاشت - و ابوابِ عدالت و رعیت پروري بر روی رعایا که بدایعِ ودایعِ حضرت آفریدگار اند کشوده رعیت و سپاهي و کافّهٔ برایا در مهدِ امن و امان مرفّه الحال و فارغ البال بر آسودند - و دقیقهٔ از حفظ و حراست ملک داری فوت و فروگذاشت ننمود - و در مِضمارِ شجاعت و مردانگي کمانِ مردی از پیش طاقِ دعوي آویخت - تا آنکه عبد الله خان والي(۳) ترکستان بتسخیرِ خراسان آمد(۴) - و هرات را بعد از امتدادِ محاصره و مجادله مفتوح ساخت(۵) - خلفِ صدق وی اعني بندگان میرزای مشار الیه بدست

---

(۱) در نسخهٔ (ب) " سلطنت دستگاه یونس سلطان قدم از مرتبهٔ آبای عظام کرام " مرقوم است ۱۲ *

(۲) در نسخهٔ (ب) " در ایامی که ایالت دستگاه خان عالي شان علیقلي خان شاملو سپه سالار خراسان و صاحب صوبهٔ هرات و توابع بود یونس سلطان بحکومت هرات رسید " ثبت است ۱۲ *

(۳) در نسخهٔ (ب) " والیِ ماورای النهر و ترکستان " ثبت است ۱۲ *

(۴) در نسخهٔ (ب) " خراسان مشغول شد " ارقام یافته ۱۲ *

(۵) در نسخه (ب) " مفتوح ساخت - و اهل هرات و خاص و عام طایفهٔ شاملو قتل و اسیر شدند - و فرزند یونس سلطان اعني بندگان میرزا اسمعیل بیگ که در صغر سن بودند بعد از قتل پدر بدست اوزبکیه اسیر گشت - و بنظر عبد الله خان در آوردند - چون عبد الله خان کمال رشد و رشاد و فهم و سلیقه از جبهٔ او مشاهده نمود و در ناصیهٔ ایشان نجابت و جلالت یافت او را بجناب سیادت و نقابت پناه " مرقوم است ۱۲ *

مقدور میکوشید (١) و بعافیت میگذرانید (٢) - و این ابیات در مدح این سپه سالار بیادگار گذاشته بود - هنگام تحریرِ این اوراق چون بنظر در نیامد باین رباعی اکتفا نمود - انشاءالله تعالی چون بدست در آید ثبت شود -

در عهدِ تو ای صف شکنِ شیر توان در دورِ تو ای در تنِ امید روان
گشته است (٣) جهان خرمی بی آفات گردیده بهارِ عیش فارغ ز خزان

میرزای میرزا اسمعیل بیگ انسی

میرزا اسمعیل فرزندِ خلف نواب ایالت و شوکت پناه - عظمت دستگاه - عالیجاهی (٤) یونس سلطان شاملو است - که همیشه آبا و اجداد او درمیانۀ طایفۀ شاملو که آن طبقه از جمیع اویماقات و عشایر و قبایل قزلباش بمزید تقرّبِ بادشاهان ذی شانِ ایران بتخصیص سلاطین ملک ستان جهانکشای

---

(١) در نسخۀ (الف) " می کوشد " - " و می گذراند " ارقام یافته ١٢ *

(٢) در نسخۀ (ب) عبارت زیرین پس از جمله " بعافیت می گذرانید " ارقام یافته " و در زمان سابق که هنوز از ایران بهندوستان نیامده بود اکثری از موزونانِ ایران مثل غیرتی شیرازی و وحشی یافقی و صرفی ساوجی و حاتم کاشی و فهمی و دیگر مستعدان با او می بودند - و ازو کمال رعایت می یافتند - و درین ایام که از هندوستان آمده بودند بدستور جمعی از مستعدانِ کاشان در صحبت ایشان می بودند - و آمد و رفت شعری که بطریق تهدید بوده باشد درمیانۀ ایشان و مولانا شکوهی همدانی و داوری ؟ روی داد اظهر من الشمس است - ازآن جهت بتحریر آنها نمی پردازد - و در مدح این سپه سالار اشعار آبدار از قسم تاریخ بسیار فرموده اند - چون مسودۀ آنها در حالت تحریر این اوراق در کتابخانۀ عالی موجود نبود باین دو سه رباعی اکتفا رفت - انشاء الله چون آن مسودات بدست در آید ثبت شود " بلاخمن در ترجمۀ انگلیسیِ آئین اکبری در صفحۀ ٥٩٣ می نویسد که در سنه یک هزار و سی و دو هجری وفات کرد - در میخانه مصنفۀ ملا عبد النبي فخر الزمانی قزوینی حالات مولانا میر حیدر معمائی در صفحه ٢٤٩ نیز ارقام یافته ١٢ *

(٣) در نسخۀ (الف) " گشته است و جهان " مرقوم است ١٢ *

(٤) در نسخۀ (ب) " عالیجاهی مرحومی یونس " مرقوم است ١٢ *

و این رباعیات (۱) نیز از واردات طبعِ فیّاض ایشان است و از غایت شهرت از تعریف و توصیف ممتاز اند:—

ما بادهٔ تلخِ هری و بلخ خوریم در هر ماهی ز غرّه تا سلخ خوریم
قسمت ز ازل بوده که صاف عنبی زهّاد ترش خورند(۲) و ما تلخ خوریم

———

زاهد نکند گنه که قهّاری تو ما غرق گناهیم که غفّاری تو
او قهّارت خواند و ما(۳) غفّارت آیا(۴) بکدام نام خوش داری تو

الحاصل بار دیگر (۵) متوجه مقصد شد و مدت چهار سال در مکهٔ معظمه و مدینهٔ مشرّفه بسر برد - و همواره بشکرِ احسانِ منعم خود می پرداخت - و در تاریخ سنه ثلاث عشر و الف هجري بوطن مالوف آمد و بمزید تقرّب نوّاب (۶) ظلّ الله شاه عباس صفوي ممتاز گردیده راه مصاحبت یافت - و در کاشان که وطن اصلي اوست بسیورغال (۷) عالیات لایقه سرافراز گردید - و اکثر اوقات در ملازمت آن خلاصهٔ دودمان صفویّه بسر میبرد - و همیشه با شعرا و فصحا و علما صحبت میداشت(۸) - و در رعایتِ درویشان بقدر

(۱) در نسخهٔ (الف) صرف لفظ « رباعي » ثبت است ۱۲ *

(۲) در نسخهٔ (الف) « زهّاد ترش خواند » مرقوم است ۱۲ *

(۳) در نسخهٔ (الف) « من غفارت » مرقوم است ۱۲ *

(۴) در منتخب اللباب بداوني جلد سیوم صفحه ۲۳۳ « یا ربّ بکدام » مرقوم است ۱۲ *

(۵) در نسخهٔ (ب) « بار دیگر از هندوستان بارادهٔ مکهٔ معظمه مسافرت اختیار نمود و بآن سعادت مشرّف شده مدت چهار سال در مکه و حجاز و مدینهٔ مشرّفه بسر برد » ارقام یافته ۱۲ *

(۶) در نسخهٔ (ب) « و بمزید تقرب بادشاه ظلّ الله شاه عباس صفوي ممتاز گردید و در کاشان » مرقوم است ۱۲ *

(۷) در نسخهٔ (ب) « سیورغالات » مرقوم است ۱۲ *

(۸) در نسخهٔ (الف) « مي دارد » ثبت است ۱۲ *

یکزمان صبر(۱) کن ای خسته گران جانی چیست
گر نیـــامد بعیـــادت بعـــزا مي آید

دوش خوش مخمور و پیراهن قبا مي آمدی
از(۲) کجا مي خورده بودی وز کجا مي آمدی

ای بمحنت خانه ام فرموده خاموشي چراست
گر همان باقیست رنجش بس چرا مي آمدی

———

نازک دلم ای دوســت علاجم چه توان کرد
من عاشقِ معشوق مزاجم چه توان کرد

این بیت در مرثیهٔ(۳) میرجعفر برادر خود که در دریای عمّان غرق شده فرموده :—

دُر ز دریا بــدر آرند چرا این غوّاص
دُر یکتای مرا برد و بدریا انداخت

و این معمّا باسمِ(۴) سهراب ازیشان است :—

خوبان چو بقصد فتنـــه کین آغازند
تا مرغِ دلِ خستـــــه بدام اندازند

گردند و کلـــه ســـراسر(۵) کاکلهــــا
گه کج بنهنــد و گه پریشـــان سازند

---

(۱) در نسخهٔ (ب) "زود تسلیم شو ای خسته" مرقوم است ۱۲ *
(۲) در نسخهٔ (الف) "در کجا می خورده" مرقوم است ۱۲ *
(۳) در نسخهٔ (الف) "این بیت در مرثیهٔ برادر خود گوید" ثبت است ۱۲ *
(۴) در نسخهٔ (الف) "معمّا باسم" ثبت است ۱۲ *
(۵) در نسخهٔ (الف) "سراسر و کاکلها" مرقوم است ۱۲ *

در آمد(۱) - القصه ازآن مهلکه خلاص شده بار دیگر بدربارِ آن ذي شان شتافت و بدستور سابق دم بی نیازي زد - و بامرا و اعیان(۲) و مقرّبان حکم شد که از تحف و هدایای(۳) هندستان بتخصیص شال کشمیري هر کس بقدر حالتِ خود بایشان(۴) تکلّف کنند - حدّ و حصر آن تکلّفات از قلم مکسور اللسان نمي آید - ایام توقّف ایشان در هندستان درین دو مرتبه قریب بهشت سال هلالی شد - و درآن ایام اکثر اوقات در ملازمت و صحبتِ ملازمانِ این قدر دانِ دانشمندان بسر میبرد - و ازو شنیده شد که از همه جهت موازي پنجاه هزار روپیه از سرکارِ فیض(۵) آثارِ این سپه سالار باو رسیده بود - و آنچه از سرکارِ بادشاهي نیز یافته بامداد و اعانت این سپه سالار بوده - و این ابیاتِ(۶) معما وغیره از اشعارِ آبدارِ ایشان درین جا(۷) ثبت مي افتد:—

دوش بر نعشِ(۸) رفیعی رشکها بردم که تو
همرهش گریان تر از اهل عزا مي آمدی

---

(۱) در نسخهٔ (ب) "در آمد - جماعت لوطک، متصرف شدند و میر جانی ازان مهلکه بزور بیرون انداخت - و بار دیگر بدیار هندستان شتافت - و خود را بدربارِ فیض آثارِ آن عالي شان انداخت - و بدستور سابق رعایت تمام یافته دم بی نیازي زد" مرقوم است ۱۲ *

(۲) در نسخهٔ (ب) "بامرا و اعیان دولت خود حکم نمودند" ثبت است ۱۲ *

(۳) در نسخهٔ (الف) "که از تحفِ هندوستان" مرقوم است ۱۲ *

(۴) در نسخهٔ (ب) "بمیر تکلّف کنند" ثبت است ۱۲ *

(۵) در نسخهٔ (الف) "از سرکارِ فیضِ این عالي شان باو رسیده بود" مرقوم است ۱۲ *

(۶) در نسخهٔ (الف) "و این ابیات و معمّا از اشعار" ثبت است ۱۲ *

(۷) در نسخهٔ (ب) "و این ابیات معمّا وغیره درین محل از اشعار ثبت مي شود" مرقوم است ۱۲ *

(۸) در نسخهٔ (الف) "نقش" و در منتخب اللباب بداوني جلد سیوم صفحه ۲۳۳ "من بتابوت رفیعی رشکها بردم که تو" مرقوم است ۱۲ *

تعریف و توصیف آن جناب همین بس که فرزند رسول خدا ست - و اشتهارِ آن جناب در وادیِ معمّا و تاریخ و سایر فنونِ سخن سنجی نه چنان است که از عهدهٔ تحریر آن توان بر آمد - اهل ایران در فنِ تاریخ و معمّا و اظهار و مضمر و لغز[1] سخنان او را بر استادانِ سابق تقدیم مي نهند - و در آن فن بی مثل و مانند مي دانند - و کوس یکتائي میزند - و قدرت و مهارت او بمرتبهٔ ایست که مکرر مشاهده شده که تواریخ و معمّهای دقیق بدیهه ازیشان سر میزند - رفیعی تخلّص مینماید در سنه نه صد و نود و نه بجهت آزاری که از باشاهان ایران باو رسیده بود ترک وطن مالوف نموده بهندستان خرامید - بادشاه ظلّ الله خلافت پناه محمد اکبر بادشاه مقدم شریف او را بغایت معزز و گرامي داشتند - و بوسیلهٔ این قدر شناس با فرهنگ در تعظیم و تکریم میر کوشیده راه مصاحبت یافت - و در ایامی که در خدمت آن بادشاه ملایک سپاه بود امتیازی تمام داشت تا آنکه بارادهٔ سفرِ مکّهٔ معظّمه مرخّص شد - مکرراً از بندگانِ[2] ایشان استماع رفت که چندان انعام و احسان از سرکار بادشاهي یافته بودم[3] که از جمع کردن و نگاهداشتن آن عاجز بوده - ازآنجمله موازيِ دو لک روپیه اجناسِ نفیسِ هندستان همراه داشته اند - چون کشتيِ ایشان در دریای عمّان تباه شده[4] تمامی آن اسباب[5] و اموال بتصرّفِ سواحل نشینان آن بحرِ ذخّار[6]

---

(۱) در نسخهٔ (ب) " لغز و زبر و بیّنات سخنان او را " مرقوم است ۱۲ *
(۲) در نسخهٔ (ب) " و از بندگان ایشان مکرراً استماع رفت " ثبت است ۱۲ *
(۳) در نسخهٔ (الف) " یافته بوده " مرقوم است ۱۲ *
(۴) در نسخهٔ (الف) کشتي ایشان تباهی شده بود " ثبت است ۱۲ *
(۵) در نسخهٔ (الف) " آن اسباب بتصرف " مرقوم است ۱۲ *
(٦) در نسخهٔ (الف) " سواحل نشینان بحر عمّان در آمد " ثبت است ۱۲ *

یوسف نژادِ کشـورِ جوهر شنـاسیـم
سهل است اگر کسادِ هنر تیرۀ چاه ما ست
از رتبـۀ گوهرِ صدفِ قیمتیـم[۱] لیک
بی قیمتی نتیجۀ بختِ سیاه ما ست
نقد ...[۲].................... في نماند
این نغمه ملهمی ز لبت عذر خواه ما ست

میر رفیع الدین حیدر معمائي[۳]

سیدی عالي نسب و بزرگي صاحب حسب است - کمالات حسبی و وهبی را علاوۀ شرف نسبی نموده - و از رشحاتِ اقلام بلاغت انجامش ریاضِ سخنوری نظارت پذیرفته - و از برکتِ رشحات افادت آیاتش گلهای گونا گون از چمن و گلزارِ سخن شگفته - از سادات عالیشان رفیع مکان طباطبائي کاشان است و نقیب النقبای آن بلدۀ جنت نشان - و در چمنِ تربیتِ بادشاهانِ ذي شان صفویّه نشو و نما یافته - و همواره بمزید تقرّب آن گرامي طبقه از همگنان ممتاز بود - و تقدم و پیشوائی کاشان اِرثاً و استحقاقاً[۴] بمومی الیه متعلق بوده - و همیشه جمعی از سخن سنجانِ ایران خصوصاً حسّان العجم مولانا محتشم و مولانا وحشي یزدي وغیرتي شیرازي و فهمي و حاتم کاشي در صحبتِ مشار الیه مي بوده اند - و مدح وی کرده اند -

---

(۱) در نسخۀ (الف) « صدف کیسم » و در نسخۀ (ب) « صدف کیستیم » مرقوم است ۱۲ *

(۲) کذا فی الاصل و در نسخۀ (ب) « نقد مروّجیم ولی صیرفي نماند » ثبت است ۱۲ *

(۳) در نسخۀ (ب) حیدر کاشي » مرقوم است ۱۲ *

(۴) در نسخۀ (الف) « استحقاق » ثبت است ۱۲ *

فروغ گوهرِ اقبـال خانخـانان اسـت
بظلّ عاطفتش رشکِ صد هما می باش
چو ملهمی ز پیٔ خدمتش کمر در بند
بر آستـانهٔ عزت ز جبـه سا می باش

[و له]

پیـرایهٔ هزار سحـر(۱) برقِ آه ما ست
ما شعلـه پروریم و سمندر گواه ما ست
یا(۲) العطش نـوای بیـابانِ حیـرتم
صد صاعقـه رهینِ زبانِ گیـاه ما ست
بیـگانگی گزیدهٔ همـت سرشتـه ایم
از کهـربا کشیده سری رسم کاه ما ست
غیـر از کجـا نظـر بتمـاشاگه آورد
آنجا که دوشِ روحِ امیـن تکیه گاه ما ست
اکلیـلِ جم به نیم جو اینجـا نمی خرند
خجلت فزای افسرِ گردون کلاه ما ست
طاعت بجز یکـی نبریم و نبـرده ایم
اثبـاتِ نفس غیر طریقِ گناه ما ست
یکدل دو(۳) قبلـه کفر طریقت بود یقین
یکسر دو جای سجده نه آیینِ راه ما ست

---

(۱) در نسخهٔ (الف) "هزار شجر" ثبت است ۱۲ *
(۲) در نسخهٔ (الف) "ما العطش" مرقوم است ۱۲ *
(۳) در نسخهٔ (الف) قبل از شعر "یکدل دو قبله" الخ بیت مرقومهٔ بالا "بیگانگی گزیدهٔ همت سرشته ایم" الخ مکرراً ارقام یافته ۱۲ *

جگر سرشته سخن در لبم که وقت ادب
بیک ترانه ادا میکنم بخود رائی
که بلبلی بچمن زارِ روزگار چو من
پس از گذشت نیارد سپهر مینائی
بس است ملهمی این نغمه قفل بر لب نه
بلاف پیش ازین خامه را نفرسائی
لبِ دعای کشا گوش را بآمین دار
که هست (۱) سینهٔ شاد و لب تمنائی
همیشه تا که سخن را ز مبدأ فیّاض
بود ز مبدأ دل تا ابد هویدائی
زبان بذکر تو پیوسته باد ناطقه سنج
بلهجهٔ که کند کام دل شکرخائی

[وله]

بر آستانهٔ هر قوم جبهه سا می باش
گهی بکعبه و گه در کلیسیا می باش
چراغ مرده ات اینجا ز باد افروزند
چو شمعِ محفل ما در رهِ صبا می باش
یکیست نغمهٔ داؤد و نالهٔ ناقوس
ولی بسامعه یک لحظه آشنا می باش
بگوشِ عشرتیان چند پنبهٔ غفلت
دمی فتیلهٔ قندیل و داغِ پا(۲) می باش

(۱) در نسخهٔ (الف) «که هست شیشه و شاد و لب تمنائی» مرقوم است ۱۲*
(۲) در نسخهٔ (الف) «قندیل داغ ما» ثبت است ۱۲*

بطیِّ خاصیتِ طبع جملهٔ اشیاء
بروی دهر درِ کینه را چو بکشائی

صبا سموم شود وز نسیم شعله دمد
مزاج مرگ پذیرد دمِ مسیحائی

جهانِ پیر بدورت چنان جوان بخت است
که عهدِ شیب پذیرد نشاطِ برنائی

شبابِ وقت تو زآنگونه شد طراوت بخش
که زال دهر کند آرزوی لیلائی

ز نورِ ناصیهٔ تو گهی نظاره برد
که آفتاب تراود ز چشمِ بینائی

برهگذارِ صبا کز درت ذخیره نهد
هزار قافلهٔ عندلیب شیدائی

نظر ز جلوهٔ گل شوید و دماغ ز بوی
اگر نسیمِ تو آید بنگهت افزائی

شکوهِ امر تو خواهد به پنجه تابیٔ مهر
که باز دارد امروز را ز فردائی

فلک به جنبد و خورشید نگسلد پیوند
ز جای خویش چو مسمار تا نفرمائی

غبارِ موکبِ تو توتیائ چشم ظفر
شکوهِ دولتِ تو بازوئ توانائی

خدایگانا حرفم(۱) بسینه آبله بست
ولیک پیش تو بکشایم ار به بخشائی

---

(۱) در نسخهٔ (ب) «حرنم بسینه آبله بست» مرقوم است ۱۲ *

چه سوز حسنِ مهِ مصر نطقِ معنـي بکر
چه نشـاءِ عشق زلیخـای فکرت افزائي
سمنـدرم برهِ شـوق و آتـش آلـودم
نسیـمِ شعلـه برد از دلم شکیبـائي
روم بـنـاصیـه افـروزئ رخ امـیـد
بدرگهی که کنـد آسمـان جبین سائي
چه درگهی که پیِ خضر رهنمـای طلب
جبیـنِ دل ز ادب کرد در رهش پائی
رفیـع درگـهِ والای خانخـانان است
کـه چرخ از اثرِ او گرفتـه بالائی
ستـوده نام رفیعش ز غایتِ تعظیـم
کنـد بصفحـهٔ لیل و نهار طغـرائی
حضیض از نظـرِ او رسـد به علّیئیـن
ثَری ز تربیـت او کنـد ثُـرّیائـي
زهی ز نکتـه سرائیت صد چو افلاطون
همـه ز عقـل فـروزد دماغ دانـائي
سرِ تواضع دایم به پیـشِ درویش است
بایدکـه پای بر افـلاک گرنهـی شائي
چمـن سرشته زهی محفلـی خرد آیین
که دیـده سامعگـی کرده گوش بینـائي
خورد بخنـدهٔ گل غوطه چون نسیـم صبا
اگر نظـاره شود کز پیش (۱) تمـاشائي

---

(۱) در نسخهٔ (ب) "شود یکرهش تماشائي" مرقوم است ۱۲*

و چون شکرِ انعام و احسانِ واهب و ولی النعمت امریست ضروری بشکریۀ گذاری احسان این سپه سالار این قصیدۀ غرّا انشا کرده که در روزگار بیادگار بماند - بِمَنِّهٖ وَ جُوْدِهٖ *

چو گل شگفته جبینم بمهرِ سیمائی
بهارِ جلوه فروزم بدیدۀ پیرائی

فروغِ لالۀ آتش‌فروز بستانم
بجلوۀ شجرِ طور کرده همتائی

ولی سمندر و پروانه ام بود بلبل
درین چمن که کند شعله گلبن آرائی

شرابِ ناطقه سنجان بنوش ازین ساغر
که بادۀ(۱) نبود غیر شعله پیمائی

ز آبِ خضر چه منّت بکوثرم چه نیاز
بکامِ من که هلاهل کند گوارائی

دلم ز شیوۀ تمکین درونِ سینه فسرد
خوشا ترانۀ منصور و دارِ رسوائی

رسیده وقت کز آشوب نو بهار ای عشق
بخونِ بلبل دامانِ گل بیالائی

چه نو بهار که از مدحتِ خدیوِ جهان
ز روی صفحه صد ارژی بهشت بنمائی

فسرده طبعی ایام خجلتم افزود
نه سوزِ(۲) یوسف نی نشاء زلیخائی

---

(۱) در نسخۀ (الف) "که بادیه نبود" ثبت است ۱۲ *

(۲) در نسخۀ (الف) "نه شور" مرقوم است ۱۲ *

نیامده و بشرف بندگي این سپه سالار نرسیده [۱] - و این دو بیت از نتائج طبع[۲] ایشان نیز درینجا ثبت شد تا در ایام آینده اشتباهی واقع نشود *

از آن پیمان شکن از بس شکستم برشکست آمد
شکسته استخواني چند در کار کفن[۳] کردم

هم بصحراش سری هم بگلستان نظری
سوخت جانم حسدِ خار سر دیواری

تا فرستد پیِ هم نامه بگل مرغ اسیر
کشد از تن پرِ خود یک یک و برباد دهد

افتاد ز داغ[۴] دل سیاهي
ماتم زده از عزا بر آمد

غبارِ راه تو بودم نسیم داغم کرد
که در کنارِ گل و جیب با نسیمم ریخت

---

(۱) ملهمي تبریزي در سنه ۱۰۴۸ وفات یافت - در ریاض الشعرا (نسخهٔ خطي سوسایٹي صفحه ۴۲۴) مرقوم است که ملا مقیم جعفري شیرازي تاریخ وفات او را چنین یافته - * مصرع *

شد ازین ویرانه گنج اهل معني ملهمي

(۲) در نسخهٔ (ب) " از نتائج طبع وقّاد آن ملهمي درینجا ثبت شد تا در ایام آینده اشتباهی درمیان این دو سخنور واقع نشود " ثبت است ۱۲ *

(۳) در نسخهٔ (الف) " در کار کسي کردم " مرقوم است ۱۲ *

(۴) در نسخهٔ (ب) " افتاد ز دل داغ سیاهي " ثبت است ۱۲ *

مي تواند شد - و در نیک نفسي و خوش ذاتي و سلامتِ نفس گوی مسابقت از همگنان در ربوده - و بغایت الغایت درویش نهاد و فقیر شیوه واقع شده - و با اهل زمان بیک شیوه سلوک مسلوک میدارد (۱) - و نه او را از کسی توقّع شفقت و مرحمت - و نه کسی را ازو رنجی (۲) و مشقتی - و در ایامِ عمرِ گرامي که اکنون باربعین پیوسته باوجود موزونیّتِ (۳) ذاتی مدح اهلِ زمان نگفته - و شعارِ شعرا و موزونان را مذموم دانسته (۴) ایمهٔ اثنی (۵) عشر را ممدوح خود ساخته قصاید غرّا بمدح ایشان پرداخته (۶) - و این کمینه بشرفِ ملازمتِ سامیِ ایشان مشرّف گردیده اکثر اوقات صحبت کثیر البهجتِ فیّاض ایشان را مغتنم دانسته مستفید میگردد - و ملهمی تبریزی نیز در دار الافاضل شیراز هست - و طبعی عالی دارد امّا بهندوستان

---

(۱) در نسخهٔ (ب) «مسلوک مي دارد - و از غایت درویشي اطلاق شغل و عمل بر او کردن ثبوت جمعِ ضدان لا یجتمعان است - نه او را از کسی» ثبت است ۱۲ *

(۲) در نسخهٔ (الف) «و نه کسی را ازو رنجی و زحمت و مشقت» مرقوم است ۱۲ *

(۳) در نسخهٔ (الف) «با وجود موزونیّت مدح» ثبت است ۱۲ *

(۴) در نسخهٔ (ب) «مذموم دانسته مرتکب مدّاحيِ اهل دنیا نشده - و ائمهٔ اثنی عشر» ثبت است ۱۲ *

(۵) در نسخهٔ (الف) «ایمهٔ اثنین عشر» مرقوم است ۱۲ *

(۶) در نسخهٔ (ب) «ایشان پرداخته راقم این اوراق را در هنگام بندگيِ این سپه سالار آشنائی بایشان بهم رسید - صحبت کثیر البهجت ایشان را مغتنم دانسته گاهی بهره مي برد و مستفید مي شد - چون شکرِ احسان و انعامِ منعم و واهب امری است ضروري بشکر گذاري و احسانِ این سپه سالار این قصیده و این اشعار که ثبت مي رود انشا نموده یادگار در روزگار گذاشت - و الحال در بندگيِ ایشان ملازم و چاکروار است - و ملهمي تبریزي نیز در دار الافاضل شیراز» ثبت است ۱۲ *

[و له]

گذار غمزهٔ خونی (۱) بمحفل افتادست
که شمع کشته و پروانه بسمل افتادست
رفو پذیر نگردد ز دستِ رسوائي
شگافِ جیب که تا دامنِ دل افتادست
باین که صیدِ حرم نیست ملهمی چه کند
بدامِ عشوهٔ جادوی بابل افتادست

[و له]

ستم را تازه کن آئین که قفلی بر دهان بستم
ز خویت هرچه دیدم تهمتی بر آسمان بستم
ز گفت و گو (۲) همه خون میچکد آخر نمیدانم
کدامین حرف از بی تابیٔ دل بر زبان بستم

در وادیٔ خط کار بجائی رسانید که هرچه (۳) از قلمِ بدیع نگارش مي تراود اربابِ استعداد و خط (۴) شناسانِ قطعه گویان نگاه میدارند - و این بیت را گویا (۵) شاعر در مدح ایشان فرموده *

* بیت *

محقّق است که گر ابن مُقلہ زنده شود
تراشهٔ قلمش را بمقله بر دارد

و علم سیاق را بدستوری ورزیده که دستور العملِ نویسندهای این زمان

---

(۱) در نسخه (ب) " غمزهٔ خوبي " مرقوم است ۱۲ *
(۲) در نسخهٔ (ب) " ز گفتگو " ثبت است ۱۲ *
(۳) در نسخهٔ (الف) " در وادیِ خط کار بجائی رسانید " ثبت نیست ۱۲ *
(۴) در نسخهٔ (الف) " ارباب استعدادِ قطعه گویان " ثبت است ۱۲ *
(۵) در نسخهٔ (ب) " و این بیت را گویا یک از اکابر در مدح " مرقوم است ۱۲ *

کو جنبشِ مژگان که رگِ سینه کشایم
کو تیغ نگاهی که بخونی (۱) بحل افتم
در رهگذرِ باد ز آشوبِ نسیمی
آشفته چو زلفِ بتِ چین و چگل افتم
چون شعله ز خاکسترِ پروانه بروییم
آن دانه نیم من که بهر آب و گِل افتم

[وله]

منم که شعله بجیبِ نسیم میطلبم
نوای نوحهٔ درد از ندیم میطلبم
بزهر یاری (۲) و با گلخن آشتی کردم
نه سلسبیل و نه (۳) باغِ نعیم میطلبم

[وله]

سبک روی که چو عهدِ بهار میگذرد
ز خاکدانِ جهان بی غبار میگذرد
شکسته بال و پر آن بلبلِ سیه بختم
که تا رسم بچمن نو بهار میگذرد
دوا پذیر نخواهد شد این دوا گوئی
که عاقبت ز دلم شرمسار میگذرد
سزد نوای أَنَا الْحَقّ ز ملهمی خیزد
که بیخودانه بس از پای دار میگذرد

---

(۱) در نسخهٔ (ب) " بخون بهل " ثبت است ۱۲ *
(۲) در نسخهٔ (الف) " بزهر باری " مرقوم است ۱۲ *
(۳) در نسخهٔ (الف) " نه سلسبیل نه باغ نعیم " ارقام یافته ۱۲ *

برهانی قاطع است بر حسن طبیعت و تازه گوئی او * * غزل *

تا نسیمِ صبحگاهی گشت خضرِ کوی دوست

صوتِ بلبل شد جرس در راهِ جست و جوی دوست

چون صبا یکصبحدم بگذر برین بستان که هست

از دلِ گل تا دماغِ عندلیبان بوی دوست

برگِ گل گردد زبانِ بلبل و سنجد نوا

در چمن کز حجله بر آید (۱) بهارِ روی دوست

آرزو در سینه خون گشت و نظر در دیده اشک

نا روائي بین محبت را هنوز از خوی دوست

[و له]

منم که بادهٔ شوقم ایاغ میسوزد

نسیمِ گلشنِ باغم دماغ میسوزد

دوا مساز که ما عافیت نصیبان را

ز داغ پنبه و از پنبه داغ میسوزد

بر آتشِ جگرِ خویش ملهمی مي رقص

که صبح از دمِ گرمت چراغ میسوزد

[و له]

همدوشِ صبا گر بدیارِ چگل افتم

دامانِ نظر گیرم و دنبالِ دل افتم

---

(۱) در نسخهٔ (الف) "بر امدي بهار" و در نسخهٔ (ب) "حجله برابر بهار" مرقوم است ۱۲ *

و تا هنگام معاودت منصب و مهم ایشان برقرار بود (۱) و نایبان ایشان بآن شغل مي پرداختند - و خود از اشتغال آن خدمت ابا نمود - و خود خود را معزول ساخت - و الحال که سنه یک هزار و بست و چهار هجري بوده باشد در ملازمت ایشان بمصاحبت و مجالست در کمال اعزاز و احترام بسر مي برد - و بعلوفهٔ لایقهٔ گرامند سر افرازست - طی آن مقدّمات نموده مجملی از اهلیّت و استعدادِ ایشان بسمعِ مطالعه کنندگان این نسخه مي رساند - چون از روز ازل قامتِ قابلیتش (۲) بخلعت رشد و رشاد آراسته و پیراسته بود میلِ تمام بصحبتِ علما و فضلا و شعرا و اربابِ استعداد پیدا کرد - و همواره با این گرامی (۳) طایفه بسر میبرد - و لیلاً و نهارا در صحبتِ خدّامِ حسّان الزمانی مولانا شکیبی اصفهانی و ملا نوعی خبوشانی و سایر سخن سنجان که در خدمت این دانش پژوه مي بودند بسر میبرد - و ملا شکیبی را اعتقاد (۴) تمام بسلیقه و طبیعت او بود - و منظوماتِ او را بر دیگران ترجیح مي نهاد - اگرچه شعر و شاعري دونِ مرتبه و حالت او بود بجهت موزونیّتِ ذاتی بگفتن ابیات و اشعار عاشقانه رغبت نموده در اندک زمانی سرآمد موزونان (۵) شد - و از تازه (۶) گویان این زمان قصب السبق در ربود - و این ابیاتِ غزل او

---

(۱) در نسخهٔ الف " برقرار بود و تغئیری بقواعد آن راه نیافته بود - خود از قبول و اشتغال بآن امر نمودن ابا نمودند " مرقوم است ۱۲ *

(۲) در نسخهٔ ب " قابلیتش همواره بخلعت " مرقوم است ۱۲ *

(۳) در نسخهٔ ب " باین گرامي طبقه صحبت مي داشت و بسر مي بود و اکثر اوقات در صحبت " مرقوم است ۱۲ *

(۴) در نسخهٔ ب " اعتقاد زیاده از حد بسلیقه " مرقوم است *

(۵) در نسخهٔ ب " موزونان تازه گو شد " ثبت است ۱۲ *

(۶) در نسخهٔ ب " و از نادر سخنانِ این زمان " مرقوم است ۱۲ *

ستان و منسوبانِ سلسلۀ نظام شاهیه واقع شد شربت شهادت نوشید - چون
صیتِ کاردانی و حسنِ کفایت و اهلیّت و استعداد و حیثیات او اقصای
ممالک هندوستان را احاطه نموده بود این دوستدار اهل دانش که غرض
از تحریر این اوراق ذکرِ کمالِ ایشان است و صاحبِ صوبۀ کل دکن و برار
و خاندیس بودند بتکلیف[1] طلب هرچه تمامتر بسرکارِ فیضِ آثار خود آورده
راه مصاحبت و مجالست و محرمیّت دادند - و منصبِ میر سامانی
خود[2] را بدستوری در کفِ کفایت ایشان گذاشتند - که وکلاء و عمّال آن
سرکار را در عرض نمودن مهمات مشکله[3] بوجود ایشان رجوع بود - و بنوعی
در ادای خدمت گاری و سرانجام مهام آن سرکار کوشیدند که مزیدی برآن
متصوّر نبوده باشد - و چون این عالیشان[4] را اعتقاد[5] تمام بسلیقه و دانش
ایشان بهم رسید از جانب خود برسم حجابت به بیجاپور نزد عادلشاه بادشاه
آنملک فرستادند - و بدستوری آن حجابت را[6] بانجام رسانیدند که اهل
دکن اعتبار تمام گرفتند - و در تاریخ سنه یک هزار و بیست و سه هجری
ازآنجا[7] مراجعت نموده در برهانپورِ خاندیس صاحب خود را در یافتند -

---

(۱) در نسخۀ الف " بتکلیف و طلب " ثبت است ۱۲ *

(۲) در نسخۀ ب " منصب میر سامان سرکار عالی را بدستوری " ثبت
ست ۱۲ *

(۳) در نسخۀ ب " عرض نمودن مهمات جزوی و کلی بوجود ایشان احتیاج بود "
مرقوم است ۱۲ *

(۴) در نسخۀ ب " این سپه سالار را " ثبت است ۱۲ *

(۵) در نسخۀ الف " اعتقادی تمام " مرقوم است ۱۲ *

(۶) در نسخۀ ب " و آن حجابت را بنوعی سر کرد که پسندِ مشکل پسندان
دکن شد " مرقوم است ۱۲ *

(۷) در نسخۀ ب " از بیجاپور مراجعت " ثبت است ۱۲ *

همایونش تابان و نمایان بود کوشید - و باندک زمانی بعضی از مقدّمات علمي را طی نموده بعلم سیاق که موروثي او بود رغبت نمود - و در دفتر خانهٔ آن بادشاه والا جاه بکسب آن اشتغال نمود - و باندک شاگردي سر آمد آن فن گردید - و بشرف بندگي آن ذیشان مشرّف گردیده در سلکِ منصب داران در آمده بمناصبِ مناسب سربلند گردید - و مدتی مدید بآن مناصب اشتغال داشت - و در صوبهٔ برارِ دکن جاگیر دار شد - و در آن زمان جناب علي مردان بهادر که از شجاعان آن زمان بود و از جانب بادشاه صاحبِ صوبهٔ برار بود میل تمام بصحبت کثیر البهجت ایشان پیدا کرد - و رفیقِ رزم و انیسِ بزم خود ساخت - چون مدت دو سال بهمین طریق که از جانب بادشاه منصب دار بود و در مصاحبت و مجالست ایشان بسر مي برد [1] همگی مطمح نظر بهادر این بود که مهمات و معاملات خود و آن صوبه را که بغیر از رائ رزین و فکرِ ثاقب او [2] دیگری متصدّي نمي توانست شد بایشان گذارد تا آنکه بافسون و افسانهٔ تمام ان شغلِ خطیر بایشان [3] گذاشت [4] - و حسنِ کفایت و رعایتِ رعیت [5] را بر همگنان ظاهر و باهر نمود - و ایام [6] عمل ایشان دستور العمل عمّال این زمان شد - تا انکه بهادر مشار الیه در هنگام تسخیر دکن در محاربهٔ که میانهٔ این سپه سالار ملک

---

(۱) در نسخهٔ الف " بسر مي برد - درآن صوبه بود همگي مطمح " ثبت است ۱۲ *

(۲) در نسخهٔ الف " فکر ثاقب او متصدّي " مرقوم است ۱۲ *

(۳) در نسخهٔ الف " بمولانا گذاشت " مرقوم است ۱۲ *

(۴) در نسخهٔ ب " گذاشت و خود گوشهٔ فراغت گزید - مولانا نیز حسن کفایت " ثبت است ۱۲ *

(۵) در نسخهٔ ب " رعایت رعیت و معموریِ ملک را بر همگنان " مرقوم است ۱۲ *

(۶) در نسخهٔ ب " و ایام عمل مولانا در برار دستور العمل عمّال " ثبت است ۱۲ *

بحضور خود طلب داشته چنانچه [۱] فراخور شان و بزرگي خود و حالت او بود سلوک نمودند - و بقبول مناصبِ [۲] عالي تکليف فرمودند - چون [۳] آن جناب از منصب و مهم دنيوي بي نياز بود - و بندگي و عبوديت را بر خدمتِ اهل دنيا گزيده بود - بزخارفِ دنيوي و منصبِ ظاهري راضي نشده - اخر الامر از جانب ان عاليشان بمبلغی گران [۴] قدر در صوبه بيانهٔ هندوستان برسم مدد معاش و بقدر احتياج بما يحتاج ضروري که ذي حيات را از آن گريزي نيست سرافراز شد - مدتی در هندوستان برسمِ بندگي و عبوديت اوقات شريف مسلوک داشت - تا انکه بتاريخ سنه نه صد و هشتاد و دو هجري در دار السلطنهٔ آگره باجل موعود [۵] در گذشت - و در هنگام وداع اين جهان فاني بعالم جاوداني حکمت پناه جالينوس الزمان افلاطون الدوران حکيم علي گيلاني را که از جملهٔ مقرّبان آن خلاصهٔ دودمان تيمور خاني بود - وکيل و وصي خود ساخته خلف صدق خود را که در سن شش سالگی بود بايشان سپرد - آن حکمت پناه نيز بوصيت او عمل نموده چنانچه بايد و شايد در تربيت خلف صدق او که هراينه نشانهٔ دولت و اقبال از جبينِ

---

(۱) در نسخهٔ (ب) " چنانچه در خورشان و حالت بزرگي او بود باو سلوک " مرقوم گشته ۱۲ *

(۲) در نسخهٔ (ب) " بقبول مناصب و وظايف و ادرار تکليف کردند " ثبت است ۱۲ *

(۳) در نسخهٔ (ب) " چون بالکليه دست از مهم و منصب دنيوي باز داشته بی نياز بود " مرقوم است ۱۲ *

(۴) در نسخهٔ (ب) " بمبلغی گران‌مند برسم مدد معاش در صوبهٔ بيانهٔ هندوستان بتکليف سرافراز شد و لا علاج بقدر احتياج بما يحتاج ضروري که ذي حيات را از آن چاره و گريزی نيست راضي شد و مدتی " ثبت است ۱۲ *

(۵) در نسخهٔ (الف) " دار السلطنت آگره باجل موعود درآن شهر در گذشت " مرقوم است ۱۲ *

حکیم ابو الفتح گیلانی - و رکن السلطنت حکیم شمس الدین محمد مشهور بحکیم الملک - مدار المهام و رکن السلطنت و عضد الدولهٔ خلیفهٔ [1] زمین و زمان [2] جلال الدین محمد اکبر بادشاه هندستان بودند - و این دو عظیم الشان را کمال ربط و آشنائی در ایران با آن جناب بود - مقدم او را گرامی داشته در توقیر و تعظیمش سعي موفور بجای آوردند - همگي مطمح نظر شان این بود که آنجناب را با آن ذي شان ملاقات دهند - و آنجناب چون از التفاتِ اهل زمان و بادشاهانِ دوران بجهت فقر و مسکنت که در طبعش [3] بود مستغني مي بوده ازین معني سر باز میزد - و باین مقدمه راضي نمي شد - تا انکه شبي در واقعه و رویا [4] بدان ذي شان ظاهر شد که ایشان را باردوی گیهان پوی آورده اند - و در روز جمعه در مسجد جامع که بادشاه و اهل الملک [5] حاضر شده بودند او را دیده بحاضرانِ مجلس اظهار نمودند [6] که این آن شخص است که در واقعه دیده بودم - و ایشان [7] را

---

(١) در نسخهٔ (ب) " خلیفهٔ آلهي " مرقوم است ١٢ *

(٢) در نسخهٔ (الف) " خلیفهٔ زمین و زمن زمان " ارقام یافته ١٢ *

(٣) در نسخهٔ (ب) " این جناب چون از التفات اهل زمان و پادشاهان دوران مستغني بود - و بجهت فقر و مسکنت که در طبعش بود از همه کس بر کنار بود " ثبت است ١٢ *

(٤) در نسخهٔ (ب) " در واقعه و رویای خلیفهٔ آلهي ظاهر شد که خواجه کمال (جمال) الدین باردوی گیهان پوی داخل شده تا در روز جمعه " ثبت است ١٢ *

(٥) در نسخهٔ (ب) " که بادشاه و اعیان بجهت ادای جماعت حاضر شده بودند خواجه را بادشاه دیده " ثبت است ١٢ *

(٦) در نسخهٔ (پ) " اظهار نمود که شخصی که در واقعه دیده بودم این شخص است " مرقوم است ١٢ *

(٧) در نسخهٔ (ب) " و خواجه را بحضور اقدس طلب داشته " ثبت است ١٢ *

بود نقصانِ معني لفظ بسیار
مسیحا گردد از سوزن گران بار
وگر خواهد دلت از بهر تزئین
تو چو گوئي دعا او گوید آمین
بگو یا ربّ بآن قدرت که داري
بهر کامش که بتواني رساني

مولانا جمال الدین محمد ملهمي

مولانا جمال الدین خلف صدق خواجه کمال الدین شیرازي است که از جملهٔ اکابر و اعیان آن دارالملک بوده - و همیشه بمناصبِ عالیه در ایران اشتغال [۱] مي نموده از علم سیاق[۲] و دفتر وقوفي تمام داشته - و في الجمله طالب علمي نیز کرده بکمال حیثیات آراسته و پیراسته بوده - وَ اَباً عَنْ جد در ایران بامر نویسندگي [۳] اشتغال مي نموده - و از غایتِ حزم و نهایت پیش بیني ترک و عزل مناصبي که در آن زمان از دیوان بادشاه ایران باو [۴] مرجوع بود نموده متوجه سفر خیرِ اثرِ حجاز گردید - و مدت هفتده سال ساکن مدینهٔ مشرّفه گشت - چنانچه از کثرت توطّن بمدني اشتهار یافت - چون همواره طبعش بسیر و سیاحت و مسافرت مایل بود ارادهٔ [۵] سیاحتِ هندستان نمود - دران آوان[۶] مقرب الدولهٔ السلطاني

---

(۱) در نسخهٔ ب " اشتغال داشت " ثبت است ۱۲ *
(۲) در نسخهٔ ب " علم سیاق و حساب و دفتر " مرقوم است ۱۲ *
(۳) در نسخهٔ ب " بامر خطیر نویسندگي " ثبت است ۱۲ *
(۴) در نسخهٔ ب " باو رجوع بود " مرقوم است ۱۲ *
(۵) در نسخهٔ ب " ارادهٔ سیر و دریافت هندستان " مرقوم است ۱۲ *
(۶) در نسخهٔ ب " درآن زمان " ثبت است ۱۲ *

حکیم ابو الفتح گیلانی - و رکن السلطنت حکیم شمس الدین محمد مشهور بحکیم الملک - مدار المهام و رکن السلطنت و عضد الدولهٔ خلیفهٔ (۱) زمین و زمان (۲) جلال الدین محمد اکبر بادشاه هندستان بودند - و این دو عظیم الشان را کمال ربط و آشنائی در ایران با آن جناب بود - مقدم او را گرامی داشته در توقیر و تعظیمش سعی موفور بجای آوردند - همگی مطمح نظر شان این بود که آنجناب را با آن ذي شان ملاقات دهند - و آنجناب چون از التفات اهل زمان و بادشاهانِ دوران بجهت فقر و مسکنت که در طبعش (۳) بود مستغني مي بوده ازین معني سر باز میزد - و باین مقدمه راضي نمي شد - تا انکه شبي در واقعه و رویا (۴) بدان ذي شان ظاهر شد که ایشان را باردوی گیهان پوی آورده اند - و در روز جمعه در مسجد جامع که بادشاه و اهل الملک (۵) حاضر شده بودند او را دیده بحاضرانِ مجلس اظهار نمودند (۶) که این آن شخص است که در واقعه دیده بودم - و ایشان (۷) را

---

(۱) در نسخهٔ (ب) " خلیفهٔ آلهي " مرقوم است ۱۲ *

(۲) در نسخهٔ (الف) " خلیفهٔ زمین و زمن زمان " ارقام یافته ۱۲ *

(۳) در نسخهٔ (ب) " این جناب چون از التفات اهل زمان و پادشاهان دوران مستغني بود - و بجهت فقر و مسکنت که در طبعش بود از همه کس بر کنار بود " ثبت است ۱۲ *

(۴) در نسخهٔ (ب) " در واقعه و رویای خلیفهٔ آلهي ظاهر شد که خواجه کمال (جمال) الدین باردوی گیهان پوی داخل شده تا در روز جمعه " ثبت است ۱۲ *

(۵) در نسخهٔ (ب) " که بادشاه و اعیان بجهت ادای جماعت حاضر شده بودند خواجه را بادشاه دیده " ثبت است ۱۲ *

(۶) در نسخهٔ (پ) " اظهار نمود که شخصی که در واقعه دیده بودم این شخص است " مرقوم است ۱۲ *

(۷) در نسخهٔ (ب) " و خواجه را بحضور اقدس طلب داشته " ثبت است ۱۲ *

بود نقصانِ معني لفظ بسیار
مسیحا گردد از سوزن گران بار

وگر خواهد دلت از بهر تزئین
تو چو گوئي دعا او گوید آمین

بگو یا ربّ بآن قدرت که داري
بهر کامش که بتواني رساني

مولانا جمال الدین محمد ملهمي

مولانا جمال الدین خلف صدق خواجه کمال الدین شیرازي است که از جملهٔ اکابر و اعیان آن دارالملک بوده - و همیشه بمناصبِ عالیه در ایران اشتغال [۱] مي نموده از علم سیاق[۲] و دفتر وقوفي تمام داشته - و في الجمله طالب علمي نیز کرده بکمال حیثیات آراسته و پیراسته بوده - وَ اَباً عَنْ جد در ایران بامر نویسندگي [۳] اشتغال مي نموده - و از غایتِ حزم و نهایت پیش بیني ترک و عزل مناصبي که در آن زمان از دیوان بادشاه ایران باو [۴] مرجوع بود نموده متوجه سفر خیرِ اثرِ حجاز گردید - و مدت هفتده سال ساکن مدینهٔ مشرّفه گشت - چنانچه از کثرت توطّن بمدني اشتهار یافت - چون هموارہ طبعش بسیر و سیاحت و مسافرت مایل بود ارادهٔ [۵] سیاحتِ هندستان نمود - دران آوان[۶] مقرب الدولهٔ السطاني

---

(۱) در نسخهٔ ب " اشتغال داشت " ثبت است ۱۲ *
(۲) در نسخهٔ ب " علم سیاق و حساب و دفتر " مرقوم است ۱۲ *
(۳) در نسخهٔ ب " بامر خطیر نویسندگي " ثبت است ۱۲ *
(۴) در نسخهٔ ب " باو رجوع بود " مرقوم است ۱۲ *
(۵) در نسخهٔ ب " ارادهٔ سیر و دریافت هندستان " مرقوم است ۱۲ *
(۶) در نسخهٔ ب " درآن زمان " ثبت است ۱۲ *

کنون هشیار باش ای دیده را نور
به بین در بزمِ خسرو قربِ شاپور

تو هم داني که چو من بی نظیرم
بشاخِ معرفت گردون سریرم

بهند ار چه درم امّا خزانم (۱)
اگرچه بنده ام امّا گرانم

هر آنچه آید به پیشت فالِ خود گیر
حسابی از خود و از حالِ خودگیر

اگر دولت نظر دارد بحالت
نماید جای در صفِّ نعالت

ز کیوان پایه خواه از مشتري چهر
چنان بنشین که در برجِ حمل مهر

وگر جای نشست از عرش داري
فرودِ عزّتست و صدر خواري

بآن راضي مشو کان جای ما نیست
قبای چرخ بربالای ما نیست

بخطِّ خاصه و مُهرِ مبارک
اجازت نامهٔ بر نه بتارک

روان شو سوی من با خاطرِ شاد
کزین نیکوترت خواهم فرستاد

دعا را تیز رو کن از اشارت
که میگردد گران بار از عبارت

(۱) در نسخهٔ الف "خرانم" مرقوم است ۱۲ *

نماز گربه (۱) از روی ورع نیست
سلام روستائی بی طمع نیست
کسی گر باشد از حالِ من آگاه
به بیند خواهشم را کشته در چاه
پیٔ روزی است گر دلسوزیٔ من
مبادا روزیٔ من روزی من
دلی دارم بسي از نام او پر
دل و چشم و کف از انعام او تر
نخواهد دل مرادش تا نجویم
نجنبد لب حدیثش تا نگویم
ز حمدش چون توانم لب فرو بست
کز اخلاص آیتی در شان من هست
وگر باشد مرادم در ضمیرم
جز احسانش که باشد دستگیرم
میٔ کز غم کنون در جام دارم
ز هجر اندوه بیحد وام دارم
چو اقبالم بدیدارش کند شاد
یکی را صد عوض خواهد فرستاد
دگر جا بود آهنگِ معاني
سخن جای دگر رفت از روانی
بجائی آوری کآب از بلندي
شود چون شاخ اگر پیشش نه بندی

(۱) در نسخهٔ الف "نماز گریه" ثبت است ۱۲ *

ز نخلی بشکنــد شاخي اگر باد
بخلدش گر بری ز آتش دهد یاد

چه خوش گفت آن سرابش برده از راه
چو دید از آب دستِ سعـي کوتاه

دمِ آبـم ده و بـر آتشـــم نه
که از لب تشنـه مردن سوختن به

شمـا کاقبـال را در سایه دارید
چو تاج از فرق دولت مایـه دارید

چو حکمش آتش افروزد سپندید (۱)
چو خصمش گردن افرازد کمنـدید

درآن محفـل که خلدِ کامرانیست
بشکـر آنکـه نعمت جاودانیست

دهنـدش یاد ازو کانـدر وبالست
مهش از مهر دورست و هلال است

چو گرید خوش بخنداند چمن را
چـو سوزد بـر فروزد انجمـن را

بخـاطـر بگـذرد صاحب دلان را
کـه عرضِ شـوق از حد شـد فلان را

همـانا مدعائي درمیـان است
بلی دُم لابهٔ سگ بهـرِ نان است

متـاعِ کبـریا خورشیـد باشـد
تواضع رسـمِ حاجتمنـد باشـد

(۱) در نسخهٔ الف " سپندند " و " کمندند " مرقوم است ۱۲ *

چو عزمِ کین کند برقِ یمانیست
چو حزم[1] آئین کند فاروق ثانیست
بدیگر دوستان و همنشینان
طریق راستی را دور بینان
بکوی کان ز دولت دور مانده
چو حسرت مور دل رنجور مانده
دلی دارد بخون آغشته چون می
لبی دارد ز بادِ غصه چون نی
ز پا افتاده زیرِ بارِ حسرت
چو ناخن ره بسر پوید ز غیرت
چو موج بحر رفتنهای بی پا
چو نبضِ خسته جستنهای بی جا
مبادا بنده از صاحب فتد دور
بخاکِ تیره غلطد گر بود نور
سگ از صاحب چو در افتد سرِ تیر
شود سیلی خورِ روباه و نخچیر
گل اندر باغ هم اورنگ شاهیست
چو سوی خانه شد برگ گیاهیست
چو باز از دست سلطان رفت بر اوج
کلاغ آید بقصدش فوج در فوج
دُر از دریا نهد گر یک قدم پیش
شود در نشترِ الماس دل ریش

(۱) در نسخهٔ الف "جزم" ثبت است ۱۲ *

بهر گلشن که گردد مجلس افروز
نه بادِ صبح می باید نه نوروز

کلامش در روانی ناشکیب است
بلی سرچشمه را سر در نشیب است

بگو ای کلکت از گوهر فشانی
زمین را چون لباسِ آسمانی

جوان کردی زلیخای سخن را
مگر یوسف توئی این انجمن را

ز دریای تو خاطرهای محزون
دهند احباب را دُرهای مکنون

سحاب آری ز دریا چهره شوید
چمن شکرِ عطای ابر گوید

مرا باریست دور از محفلِ تو
همه کام تو خسته چون دل تو

نمی پرسد ترا از هیچ بابی
نمی خواهد سوالی را جوابی

سخن حرف است آنجا ضروریست
خبر علم است و علم او حضوریست

ولی دارد طمع کز روی یاری
سلامش را بیاران عرض داری

بدولت خان که دولت خانهٔ اوست
میِ بهرام در پیمانهٔ اوست

برین در گر صداع آورده ام دیر
بقدر دوری ره کرده ام دیر

اگر پرسد که بی ما چیست حالش
بگو موغیست دور افگنده بالش

اگر گوید گلِ طبعش شگفت ست
بگو پای نسیمِ صبح خفت ست

اگر پرسد که دستش در چه کارست
بگو با سینه و سر در شمارست

و گر گوید چه بر دل خوانده باشد
بگو تا زنده باشد بنده باشد

و گر گوید که بی ما زنده بودن
ندارد الفتی با بنده بودن

باینجا چون رسد گفتار خاموش
در آتش گر نشاندت منزل(۱) از جوش

ورت فرمان رسد کز خاکساري
بگو گر هست پیغامي بیاري

در آن مجمع مرا یاریست جاني
ببزم دل حریفِ دوستگاني

شکیبی کش رضا نام است و زیب است
بلی هرجا رضا آید شکیب است

شود عرشِ سخن چون جلوه گاهش
کند عیسی نفس جاروب راهش

---

(۱) در نسخهٔ الف « منزل جوش » ثبت است ۱۲ *

منم فرزانه فرزندِ انیسی
پرستارِ خداوندِ انیسی
یکی گلدسته ام از باغ لاریب
ببوی خانخانان رسته از غیب
پدر کز بندگی مهجور مانده
نه از خدمت که از خود دور مانده
سحابش خواست بارانی فشاند
که تخم خدمتش ضایع نماند
بمن آئینِ جانبازی در آموخت
چراغِ خویش ازین روغن برافروخت
میانم را چنان بربست محکم
که نگشاید کسی این عقده از(۱) هم
چو دریا از خزف خود خانه پر کرد
نثار درگهت مارا چو دُر کرد
ز خاری کرد خود چون گلشن آباد
مرا گلدسته کرد اینجا فرستاد
بفرمانِ پدر گشتم هوا خواه
باقبالِ شما طی کردم این راه
دو کس کام از دو گیتی بر گرفتیم
که احسانِ پدر رهبر گرفتیم
خضر را آبِ حیوان تازه شد جان
مرا این خاکِ در شد آبحیوان

(۱) در نسخهٔ الف «عقده اوهم» ثبت است ۱۲ *

زنان با دستِ شان هر یک نگاری
ولیکن با سبو دل را شماری
چو دارد یوسفي کس درچهِ(۱) دل
از آنها کم نیاید در رهِ دل
سخن در وصف او بسیار دارم
و لیکن با تو آنجا کار دارم
سزای مدحش آرایم بگفتار
تو از ره باز میمانی من از کار
کنون بشنو ز من آئینِ خدمت
که هستم مقتدای دینِ خدمت
درآن عالي مکان گر بایدت جای
برون نه اول از علّت سر و پای
که قدرِ هر کسی پیداست آنجا
زمین دانا هوا بیناست آنجا
چو چشمت برجمالش افتد از دور
شوی پروانه سان بیطاقت از نور
بگویم سجده پیش او روا نیست
ولی ایمان نه لغزاني خدا نیست
چو آمد وقتِ تسلیماتِ احسان
پیِٔ تسلیم او تسلیم کن جان
چو پرسندت کئي و از کجائي
بگو کز خاندانِ آشنائي

(۱) در نسخهٔ الف « درچهٔ دل » مرقوم است ۱۲ *

سعادت بین که با شغلِ برونی
عبادت خانهٔ دارد درونی

اگر رزم است اگر بزم است اگر خواب
نهالش ریشه دارد در بنِ آب

بلی آن را که اقبالش خدائیست
حجابِ ره دلیل آشنائیست

بدولت نفس را کامل کند زیر
بسیری رحم بر آهو کند شیر

شنیدم پیش اکبر شاه غازی
که می بالد ز بختش سرفرازی

سخن از شغلِ دل پیوسته میرفت
نصیحت گونهٔ سربسته میرفت

که معشوقیست دنیا عشوه پرداز
نگاهش صید دل را چنگلِ باز

توان در آتشِ سوزان غنودن
وزو نتوان بحق مشغول بودن

بگفت این نکته با صاحبدلان هست
کمینِ عشوه جز بر غافلان هست

زنانِ هند را بینی سبک خیز
سبو بر فرق ز آبِ چاه لب ریز

روان چون موج هر سو فوج در فوج
سبو همچو جهانی بر سر موج

کمالش با قدر مصفوع یکدست[1]
خدنگش با قضا محکوم یک شست
اگر بر خارقِ عادت کند کار
دوایر ساکن آید قطب سیّار
چو سایل را دهد جودش جوابی
نهد در مشت خاکی آفتابی
پیش در گام هوشِ ابروانست
چو دزد از شحنه ترسد پاسبانست
گلش در باغِ دل خلق رحیم است
جبینش غنچه و سایل نسیم است
چو گردد خوابِ راحت پرده دارش
وبالِ آسمان گردد مدارش
ز رای او نشانها بر فلک هست
مگر با عقل اول بود هم دست
بظاهر همچو اسکندر جهان گرد
ولی چون خضر[2] در باطن نهان گرد
چو از ظاهر سوی باطن کند عزم
کند مسجد ز دیر و خلوت از رزم
بخواند شعر گوید رازِ قرآن
ستاند جام و نوشد آبِ حیوان

---

(۱) در نسخهٔ الف "تا قدر" و "یکدشت" ثبت است ۱۲ *
(۲) در نسخهٔ الف "ولی چون در باطن نهان کرد" مرقوم است ۱۲ *

شکوهِ دور باش و حاجب بار
زده بر پای نور و سایه مسمار
چو یابد(۱) حشمتِ خاک درش نور
دعائی عرض باید کردن از دور
دعایت بهره دارد گر(۲) ز اخلاص
در آرندت بدولت خانهٔ خاص
چه بینی عالمی چون عالم خواب
نمودی(۳) از تعجبها ز هر باب
جهانی یابی از فرّ خدائی
بزیر بارگاهِ کبریائی
گروهی بهرِ خدمت سرکشیده
سر و پا شان ز خدمت آفریده
نشسته در صفِ عزت گروهی
چو کوهی کرده جا پهلوی کوهی
مزیّن صدر بزم از شهریاری
چو ابری برفرازِ کوهساری
بعزمش کرده بزمش توامانی
چو نقشِ اولین با عقل ثانی
چو او گویا قضا سر تا قدم گوش
چو او خاموش هفت اقلیم خاموش

---

(۱) در نسخهٔ الف "باید" مرقوم است ۱۲ *
(۲) در نسخهٔ الف "بهره دار کرد اخلاص" ثبت است ۱۲ *
(۳) در نسخهٔ الف "نمود از تعجبها" مرقوم است ۱۲ *

تو برنائی و ما را ضعف پیریست
مکش دامن که وقت دستگیریست
دمی بادِ صبا شو ای جوان مرد
مرا در خویش گردان محو چون گرد
بدرگاهِ خداوندم رها کن
بدریا قطرهٔ را آشنا کن
درت تنگ از وجودِ این غبار است
که آن در قبلهٔ ابرِ بهار است
پیامِ من بیاران بایدت برد
مبادا دشمنان گویند کو مرد
چو عزمِ ره کنی زین منزلِ تنگ
مپرس از کس شمارِ میل و فرسنگ
مشو در لامکانِ وهم صابر
قدم بر تر نه از اغراقِ شاعر
بدرگاهی رسی چون طی شود راه
کش از رفعت نیاری (۱) گفت درگاه
درو بینی قیامت را نمودار
ولی جرم اندک و طاعت بخروار
چو استادان بپای چرخ والا
بزیرِ طاق او خم کرده بالا

---

(۱) در نسخهٔ الف ” نیازی “ ثبت است ۱۲ *

ز جوی خامهٔ من می خوری آب
ز من رو تازهٔ چون گل ز مهتاب

مگردان رو ز من زین بیش چون غیر
نه تو از کعبه می آئی من از دیر

مروّت گر خبر دارد زهی عار
که تو خیزی ز من چون شعله از خار

تو چون شعله زنی بر آسمان تخت
چو خاکستر بخاک افتد مرا رخت

من از خارم ترا سنبل بجیب است
باستغنا مبین بر من که عیب است

چو دید از بخت فرزندِ گدا رنگ
کند همواره از نامِ پدر ننگ

مبین در من که فقرم کرده خرسند
به بین در خود که دارم چون تو فرزند

فراوان ناز کن پیٔ طالع ای دوست
که از من زادهٔ چون نافه از پوست

پدر می بود اگر خاقانِ چینت
نمی بود آسمان زیرِ نگینت

دلی میداشتی از بیم و امید
نه عالم گیر می بودی نه جاوید

چو رُست از دانهٔ من خرمنِ تو
کنون دستِ من است و دامنِ تو

نه دامنِ گل گذاشت نه جیبِ صبا
آن نالهٔ شب مرغ ملولِ تو کشید

[وله]

تا دل پیِ خدمتت کمر در بسته
بیماریِ طالع برُخش در بسته
زانگونه که باغبان تماشای مرا
آورده بباغ و دیدها در بسته

وله مثنوي

بیا ای فطرتم را قرّة العین
سزاوارِ مقامِ قاب قوسین
چراغِ دیدها را روشنائي
شکستِ کارها را مومیائي
کنار و جیبِ من بادا ز تو پر
که تو هم رشتهٔ هم بحر و هم دُر
مثالِ صورتِ کون و مکانی
هیولای زمین و آسمانی
بتو بیگانهٔ گر هست مانند
توان از وی کشیدن نازِ فرزند
پریم از خون و از شیر و ز روغن
مرا تو میشمارند و ترا من
تو از من زادهٔ چون ماه از مهر
که در معني بمن مي ماندت چهر

لبِ کس خالی از گفتن مبادا
بلب تا هست دایم آشنا گفت

رباعیات

گر تته دو روزی ز صفا عریان شد
گنجی چو تو می خواست از آن ویران شد
ویرانی هر خانه ز گنج است ولی
از گنج تو این خرابه آبادان شد

وله في تعریف چراغانِ تته

ای پیشِ تو خسروان بمهتاب چراغ
با رای تو دیده است در خواب چراغ
پروانه ذخیره میبرد از کرمت
زیرِ پرِ خود چو کرمِ شب تاب چراغ

[وله]

شادم کن و بفرست که شاد آوریم
چون آب روان کن که چو باد آوریم
رفتم پس از آنکه رفتم از یادت لیک
زان پیشتر ایم که بیاد آوریم

[وله]

دل را بسماعِ غم اصولِ تو کشید
ناقابلیش داغِ قبولِ تو کشید

ز مرگِ میرزا قارن چه گویم
زبانم را برون کن از قفا گفت
حدیثِ طرفه دارم گفت جانسوز
...............................(۱)
چرا سازم رهِ نزدیک خود دور
زبان بهتر که بندم از نوا گفت
چو شد همشیره اش یک هفته رو پوش
بخدمت می رسم من از قفا گفت
شدم گریان بسوی خانخانان
پرستاری درون رفت و دعا گفت
خداوندی که هرجا سرفراز ست
غلامش را بجان فرمان روا گفت
سپه سالارِ هفت اقلیم عالم
که گردون درگهش را پیشوا گفت
چون با او چشم تر از بهر فرزند
حکایتهای با درد آشنا گفت
مَلک بر آستانش جای تعظیم
بجای تعزیت حمد و ثنا گفت
نیارستم دران وقت از سرِ درد
پرستش کردنش چون و چرا گفت
ز دیده خون فشان تاریخ جستم
١٠٠٨
سلامت ایرج و دارای ما گفت

---

(۱) صبح البیاض ۱۲ *

براهِ عشق و وفا گر درست پیمانی
بصدقِ قول تو هم قولِ تو گواهت بس

ز عشق توبه چه حاجت اگر گناه این است
شفیعِ روزِ جزا نامهٔ سیاهت بس

چو هر طرف که روی منتهای ره درِ اوست
نشان پای مسافر دلیلِ راهت بس

بیا که محکمهٔ عدل خاندانان است
تو مدّعی و فلک خصم و من گواهت بس

سخن نوازا میزانِ فضل خاطر تست
پیِ تمئیز هنر گوشهٔ نگاهت بس

ترا بخیل و حشم روزِ رزم حاجت نیست
چو حسن خُلق تو بیند عدو سپاهت بس

ز انقباضِ زمان تا بانقراض زمان
پناه اهل وفائی همین پناهت بس

غمِ گذشته انیسی مخور ز ساده دلی
سخن ز روز سپید و شبِ سیاهت بس

تاریخ وفات میرزا قارن

خرد را دوش دیدم جامه نیلی
که با خود نغمهٔ ماتم سرا گفت

باو گفتم چنین آشفته چونی
چرا حالت موافق نیست تا گفت

دلي که خستهٔ درد است چون تواند بود
که آب دیده بماتم سرا نگهدارد
بلند همتی از دوست مي رسد بمراد
که سر ز سجده و دست از دعا نگهدارد
بیار باده که آن را که عشق توبه شکست
به بزم مي برد و پارسا نگهدارد
چه التفات بحالِ چمن بهاری را
که گل بباد سپارد گیا نگهدارد
سخن پناه بخاکِ در قبولش برد
چگونه قلب خود از کیمیا نگهدارد
زمانه طبع من و دست خانخانان را
بدُر فشاني فیض و سخا نگهدارد
من از وفای تو ام خوار این چنین و ترا
غرورِ حسن ز ننگِ وفا نگهدارد
چو گل ببوی تو پرورده اند انیسی را
مشامِ خود ز نسیمِ صبا نگهدارد

[وله]

دلا بشاهئ جان فقر تخت گاهت بس
ازآن نمد که بخواهي ز کس کلاهت بس
بشکر آن که درِ باغبان نباید زد
بجای دسته گل بستهٔ گیاهت بس
اگر بخیز و نشین همتت گریزان است
بسانِ سایه قناعت بقعرِ چاهت بس

دور و نزدیکِ تو از یک زخم در خون می طپند
راز پنهانِ غمت را هیچ کس بیگانه نیست
آسمان گو زلف خوبان را مطرّز کن بناز
موی ما ژولیدها را الفتی با شانه نیست
آنچنان مستم که با صد زخم کاری از دلم
نالهٔ گر سر زند جز نعرهٔ مستانه نیست
التفاتِ یار می خواهیم و بختِ ما زبون
آرزوئ گنج داریم و درین ویرانه نیست
از در و دیوارِ عالم کم طلب نقشِ وفا
گر متاعی هست جز با صاحبِ این خانه نیست
عاشق اندر دیر رهبان است و در مسجد امام
هر که با عشق آشنا شد هیچ جا بیگانه نیست

رشتهٔ امیدِ لطف خانخانان بس بود
بهرِ صید اهلِ دل حاجت بدام و دانه نیست
ما گرفتاریم انیسی رنج خود ضائع مکن
هرکه خوابِ مرگش آید گوش بر افسانه نیست

[وله]

ز حالِ من همه کس را خدا نگهدارد
که گل ز خنده و مرغ از نوا نگهدارد
زمانه نخلِ مرادِ مرا که دل خوانند
شکسته تر ز نیِ بوریا نگهدارد
مرا فراقِ عزیزان بناله می آرد
نه بلبلم که چو گل شد نوا نگهدارد

[وله]

دوش جانان سرخوش از میخانه آمد سوی ما
کعبهٔ دیگر شد از لبّیک جانان کوی ما
برد ما را زان سوئ نام و نشان پروازِ شوق
بالِ عنقا بسته بود اقبال بر بازوی ما
آنچنان کز خارِ(۱) خشک آید برون گلبرگ تر
آرزوئ مي تراود از بنِ هر موی ما
تا سحر از سجده پیشش بر نیاوردیم سر
چشمِ ما گوئي که بود آئینهٔ زانوی ما
مزرعِ مقصود ما از قطرهٔ سیراب شد
گو مرو مِنّ بعد آبِ زندگي در جوی ما
عاشقان را وصل دایم هست گر از دیده رفت
همچو دل آئینهٔ افتاده در پهلوی ما
کعبه گو از ما برنج و قبله گو از ما بگرد
بر نگردد ز آستانِ خانخانان روی ما
هر کجا بر یاد تو بگذشت انیسی گل شگفت
نایبِ بادِ سحر شد بلبلِ خوشگوی ما

[وله]

مستيِ شوریدگان از باده و پیمانه نیست
ساقي این ساغر ندارد مي درین میخانه نیست

---

(۱) در نسخهٔ الف " خار و خشک " ثبت است ۱۲ *

وله في غزل

زمانه بر دلِ من سوخت داغِ عالم را
که مشگفاد گلِ عیشِ باغِ عالم را
شرابِ عیش مرا ناگوار مي آید
مگر بزهر سرشتند ایاغِ عالم را
کنون که دولتِ مردانگي بمن برسید
فروغِ (۱) شعله زبون شد چراغِ عالم را
غریب نغمه سرای بعالم آمده بود
دریغ فصلِ خزان بود باغِ عالم را
شرابِ عافیت و بزم خانخانان کو
که فیضِ باده رسانم دماغِ عالم را
ز ننگ شعله بظلمت گریخت پروانه
چه پرتویست ندانم چراغِ عالم را
اگرچه خشک لبیم آن زبانِ چرب بجا ست
که پر کنیم ز روغن چراغِ عالم را
قبولِ بزم بود رشکِ دشمنان چه عجب
که با مرض گذرانم فراغِ عالم را
سیاه روز انیسي مگر نیفتاد است
نظر بحالِ تو چشم و چراغِ عالم را

---

(۱) در نسخهٔ الف " فروغ و شعله " مرقوم است ۱۲ *

شنیده‌ام که چو یاری باین نصاب رسید
خدا بعهد و وفای دو یار می نازد
بحسن عهد بنازند از آنکه تا محشر
بروزگارِ شما روزگار می نازد
کنون بکسوتِ عهد از وفا طراز کنند
به پشت گرمیِ هم بر زمانه ناز کنند

بند نهم

هزار سال چو دولت برای هم باشید
بسان عشق و وفا آشنای هم باشید
بدوستی همه عمر آبروی هم طلبید
براستی همه جا رهنمای هم باشید
چو آرزو بحصولِ مراد هم کوشید
چو دیده در طلبِ مدّعای هم باشید
چو نامِ خویش بلندی برای هم جوئید
چو عهدِ خویش رهینِ وفای هم باشید
بسانِ نفرین خونِ عدوی هم ریزید
بحالِ آمین وقفِ دعای هم باشید
چون مهرِ مادر برجان یکدگر لرزید
نه چون دعای پدر در قفای هم باشید
حدیثِ درد نگویم نصیبِ دشمنِ شان
ولی بوقت تشفّی دوای هم باشید
هزار سال انیسی بر آستان باشد
ولی بشرط قبول از ملازمان باشد

بفرق هرکه همای مراد بال کشاد
چو سایه همره او بود فرّ نام شما

زمین فرو بردش از شرف چون آبِ حیات
بهر غبار که یابد نشانِ گام شما

شود شراب اگرش آب در دهن گردد
رسیده هرکه ته جرعهٔ ز جام شما

خلافِ مهر به نزدیک و دور یکسان اند
هلال بدر نماید بطرفِ بام شما

حدیثِ صلحِ شما چون بآسمان بردند
چه بهرها که نه سعدین ازین قِران بردند

پند هشتم

باتفاقِ شما روزگار می نازد
چنانکه صاحبِ صنعت بکار می نازد

بدین موافقت اقبال میکند تحسین
بدین معامله عهد و قرار می نازد

ز بهر کیست گهرهای عقدِ این پیمان
که گوشِ عرش باین گوشوار می نازد

چو بر صلاحِ خلف در عدم روانِ پدر
به نیک عهدیِ امسال پار می نازد

چنانکه سایر اقران بخویش دولتمند
جهان بفرّخیِ این دیار می نازد

به بین که در کنفِ روزگارِ این دو بزرگ
جهـان چگونه شد از فیض بیکرانهٔ صلح
فشـاند دهر بشکـوانهٔ صـلاحِ جهـان
هرآن گهر که نهان داشت در خزانهٔ صلح
اگرچه جنگ نبود آن که دوستانِ شفیـق
ز حرفِ فتنـه هراسنـد درمیـانهٔ صلح
ولی ز بهـرِ مواسـا بروزگارِ حسـود
کننـد عربدهٔ و جنـگ را بهانهٔ صلح
قسـم خورم که قضـا جز بروزگارِ شمـا
ز شستِ صدق نزد تیر بر نشـانهٔ صلح
زهی صـلاح پرستـان که بازِ دولت را
نداده اند نشیمـن جـز آشیـانهٔ صلح
درِ مصادقت آنها که پیش ازین زده اند
زهی مساعدتِ بخت اگر چنین زده اند

بند هفتم

زهی روانِ قدر خستـهٔ حسـامِ شمـا
قضـا چو تیغِ شمـا باد در نیامِ شمـا
دهد نتیجـه رضای شمـا بفـالِ ابد
بود اجـل عرضِ جوهرِ حسـامِ شمـا
ز بحـر گرد برانگیـزد و ز کوه بخـار
گهی که برق زند تیغ چون غمامِ شمـا

بند پنجم

اگر ز اصل[1] و نسب گویم و سخاوت شان
فلک بخاک نهد سر ز بار منّت شان
خلاف مقصد ایشان قضا نرفت مگر
خدای نایب تقدیر کرده قدرت شان
بگاه مدح سطرلاب فکرتم میخواست
دقیقه و درج از ارتفاع دولت شان
دقیقه را چه محل است پیش رفعت چرخ
علو چرخ چنان دید پیش رفعت شان
ز بس تدارک دلها شدست یندداری
رضای خاطر مردان قضای همت شان
سزد که ناز کند جرم پیشه چون معشوق
ز بس که پیش گنه عاشق است رحمت شان
عطا کنند و ز کردار خود خجل باشند
که پشت کس نشود خم ز بار منت شان
گدای آز چو گردان فراخ دامن شد
کزین دو مرد کرم زاده دیده روشن شد

بند ششم

حریف جنگ نیم مطربا ترانهٔ صلح
که صوت امن و امان است شادیانهٔ صلح

---

(۱) در نسخهٔ الف ” اصل نسب “ مرقوم است ۱۲ *

محبتِ ازلی شان بابین دو روزه خلاف
قضا ز چشم بدِ روزگار پنهان کرد
که (۱) بر دریدن جیبِ ستم کنون آمد
که این دو دست ز یک آستین برون آمد

بند چهارم

یکی بفضل و هنر پیشوای علم و ادب
یکی بپاکیِ طینت غنی ز وصف و لقب
یکی بنشرِ محامد چو دیده عاشقِ خواب
یکی بدفعِ مظالم چو روز درپیِ شب
مطیع این شود ار کام جو باستحقاق
نه دست آز کفایت کشد نه پای طلب
حسود آن تبرِ غصه گر خورد شاید
که پرگره شودش تن چو خوشهای عنب
اگر نه خاطرِ این بکر غیب یابد جفت
هزار سال بگردد چو آفتاب عذب
وگرنه در دلِ آن بگذرد نظامِ جهان
ز حملِ صادر و وارد عقیم ماند شب
بر آفتاب فتد سایهٔ شکنجِ کلاه
چو بشکنند کله گوشهای اصل و نسب
زمانه دید چو(۲) باهم مسیح و مهدی را
درید پردهٔ دجّال بست عهدی را

(۱) در نسخهٔ الف ” که در بدن جیب “ مرقوم است ۱۲ *
(۲) در نسخهٔ الف ” دید باهم “ ثبت است ۱۲ *

بخشم تا بکی از تیغِ کین زدائی زنگ
صفای وقت برد از دلِ تو زنگ بس است
ز خونِ کشته گلستان مپاش گو میدان
پیاله ات ز میِ سرخ لاله رنگ بس است
همشه گو مَرُبا جان بنیزه مردِ دلیر
پیِ ربودن جان دلربای شنگ بس است
سرودِ بیغمی آغاز کن ز غصه منال
برای مطرب ازین پردهای تنگ بس است
بگو که دور مرادست دوستگانی را
ز آبِ نغمه در آتش نشان جوانی را

بند سوم

نه جنگ بود فلک بر زمانه احسان کرد
لباسِ کفر به پوشید و کارِ ایمان کرد
غرض رساندنِ یوسف به ابنِ یامین بود
اگر دو روز جهان کارِ قحطِ کنعان کرد
نهالِ گل چه تغابن ز نوکِ خار ندید
که تا بهار شد و عالمی گلستان کرد
سپهر رسمِ جدل کرد ظاهرا گرچه
نه بر موافقتِ رای خانخانان کرد
و یا وسیلهٔ او آن شد که میرزا خانی
نوشت نامه و بیگانگیش عنوان کرد
ز آشنائی پنهان روح شان باهم
نهال دل بریاضِ وفا خرامان کرد

بهارِ وصل رسید و گلِ مراد شگفت
دگر ز خار چه پروا هزاردستان را
کنون ز صحبتِ ما بزمِ انس گرم شود
که بر فروخت رُخَت شمعِ این شبستان را
کنون که روی تو دیدیم برخوریم از عمر
که باده نفع دهد لیک تندرستان را
اگر نه بختِ بلندِ تو میوه چین بودی
ز نخل بهره که دادی بدیده دستان را
مگر که چشم تو از می پیاله وار پُر است
که از نگاه تو مستی است می پرستان را
در انتظارِ قدح انتظار نتوان کرد
تو می بده که دهن ساغرست مستان را
میٔ دو ساله که ایام غم دو سال شد است
خلیده خار و کنون در دلم نهال شد است

پند دوم

بیا که نوبتِ صلح است حرفِ جنگ بس است
خروشِ مجلسِ احباب صوتِ چنگ بس است
گرت هوا ست که دستی بخون بیالائی
میٔ چو خونِ شهیدانِ دل بچنگ بس است
ببزمِ عیش در آ و نوای نی بشنو
صدای تیرِ نیٔ و نالهٔ خدنگ بس است

[وله]

جان بیک حرفِ وفا بر سرِ پیمان کردم
تیری افگندم و خود را هدفِ آن کردم
از هنر کام روا نیستم ای دل زنهار
مکن این کار که من کردم و نقصان کردم
دوش موری ز لکد کوبِ ستم می نالید[1]
یاد فریاد رسیهای سلیمان کردم
گفتی این کشتهٔ بت حسن قبولت ز چه[2] جا ست
چهرهٔ زلف خود آینهٔ ایمان کردم
من[3] و مجنون بهم از عشق و جنون لاف زدیم
من سیه بختیٔ خود باعثِ رجحان کردم
ابن سیرین زمانِ کیست که من دوش بخواب
ذرّه را همدم خورشیدِ درخشان کردم
این دل سخت که از هیچ گلستان نکشود
عاقبت بردم و قفلِ درِ زندان کردم

وله فی الترکیب بند

بند اول

نسیمِ گل بچمن تا نبرد مستان را
هوای باغ قفس بود مرغِ بستان را

---

(۱) در نسخهٔ (الف) " می نالند " مرقوم است ۱۲ *
(۲) در نسخهٔ (الف) " ز چه خواست " ثبت است ۱۲ *
(۳) در نسخهٔ (الف) این شعر موجود نیست ۱۲ *

متاعِ من همه بی طالعی و بد بختي است

ز رهٔ زنان خطری نیست کاروان مرا

مقیم خلوتِ عنقا کنم انیسی را

بدست من دهد ار بخت بد عنان مرا

این دو غزل را از دیوان حافظ این گلِ گلشن معني طرح نموده بود ملا شکیبی و نظیری و میر مغیث و اکثر شعرا حسب الحکم گفته بنام این سپه سالار مزیّن ساخته اند :—

مرا دردِ محبّت از چمن بیگانه میسازد

که گل عزم سفر کردست و بلبل خانه میسازد

تو با من گر نسازي مي کشی چندین ملال امّا

پس از ما (۱) کار صد بیچاره این افسانه میسازد

بکارِ عشق نادانستم اکنون عشق میداند

گرم هشیار میدارد ورم دیوانه میسازد

مي از خمخانهٔ حسنِ که امشب میدهد ساقي

هوس در چشمِ دل میگردد و پیمانه میسازد

محبت بس عزیز ست ار چه من خوارم غنیمت دان

که شمعِ آسمان از گردِ رهٔ پروانه میسازد

عزیزم لیک در بزمِ کریمان (۲) زان سبب خوارم

که من هم طالعِ گنجم مرا ویرانه میسازد

انیسی مور بود اکنون سلیمان شد که از یادش

پري در شیشه میدارد ارم در خانه میسازد

(۱) در نسخهٔ (ب) "پس از من" مرقوم است ۱۲ *

(۲) در نسخهٔ (ب) "عزیزان" ثبت است ۱۲ *

نهالِ حسرت من آبِ خضر خورده مگیر
که کنده اند ز بیخ و همان برومند است
بهرچه می نگرم همتم تسلّي نیست
نظر بپایهٔ خود کرده مرد خرسند است
چو صیتِ خویش نیم هرزه گرد و هرجائی
رهِ من از درِ دل تا درِ خداوند است
وجودش آئینهٔ حسنِ دوست شد چه عجب
اگر نیاز انیسي بناز مانند است

[وله]

زمانه دشمنِ من کرد مهربان مرا
بدوستان برسانید داستان مرا
متاعِ من ز خریدار دوستي زده شد
چه روز بود که در باز شد دکان مرا
بشکرِ قرب تو بسیار خودنما بودم
روا بود که بآتش نهي زبان مرا
شکسته بال برون آمدم ز پردهٔ خویش
زمانه کرد قفس بر من آشیان مرا
ز دوست و دشمن(۱) آنها که بعد ازین هستند
کنند گریه و گویند داستان مرا
چمن چمن ز حدیثم شگفته گل دیدي
کنون خموشي من بنگر و خزان مرا
هنوز غنچهٔ پارینه بر نهال من است
امید بادِ سحر نیست گلستان مرا

(۱) در نسخهٔ (الف) " ز دوست دشمني " ثبت است ۱۲*

[وله]

ما را شمرد یار گرامي غنیم خویش
ما کشتهٔ خودیم بدست غنیم خوش
لطفِ ترا ز هم نفسان میکنم نهان
چون سایلِ حریص عطای کریم خویش
کردند هر کسی بازل رنگي اختیار
من هم سیاه ساختم آنجا گلیم خویش
در زهد (۱) و فسق ناقصم ای کاش خواندمی
از سر نوشتِ قسمت خلد و جحیم خویش
بر شمع من نسیمِ سحر از چه گشت دوست
آمیخت است دود مرا با نسیم خویش
عهدی چنین خوش و چو انیسی فدائی
قربان نکرد دوست ز طبع رحیم خویش

این غزل را این ممدوح عالمیان [طرح] نموده خود نیز فرموده اند -

همه جنایتِ من پیشِ دوستان پند است
که عیبِ ساده دل آئینهٔ خردمند است
مرا فروخت محبت ولی ندانستم
که مشتري چه کس است و بهای من چند است
درونِ سینهٔ عاشق نهان بود دستی
که پاره ساز گریبانِ دیر پیوند است

---

(۱) نه شگوفه و نه برگي نه درخت سایه دارم
همه حیرتم که دهقان بچه کار کشت ما

پیِ اصلاحِ طالعِ عمر در کارِ هنر کردم

باستادی نیارستم حریر از بوریا کردن

جنونم را مداوا قید بود آن لطف هم کردی

مرا اکنون بدردِ خویش می باید رها کردن

ز ننگ بیوفائیها انیسی مرد و نتوانست

ز تو بر تافتن روئ دل و سوی خدا کردن

[وله]

به بوی دوست چو گرد از پیِ صبا رفتم

ازو بهرچه نشان یافتم ز جا رفتم

کدام راه و چه منزل ز ریگ این وادی

ز هر قدم قدمی چند بر قفا رفتم

ز هر خضر که تسلّی شدم شکیبم رفت

ز هر سفر که بجا آمدم ز جا رفتم

غرض رضای تو بود ار چه بیغرض گشتم

مراد راهِ تو بود ار چه بر خطا رفتم

برنگ و بوی تو بودم بهر صفت بودم

بجست و جوی تو رفتم بهر کجا رفتم

مرا بآتشِ بیگانگی مسوز که من

در آتشِ توِ بیحرفِ آشنا رفتم

بجاه نیست انیسی قبول هر مجلس

کنون بصدر نشینم که پیشوا[1] رفتم

---

(۱) در نسخهٔ الف "بینوا" ثبت است ۱۲ *

تو حیدر سیرتي من در تولّای تو آن شخصم
که با دستِ بریده لب نمي بست از ثنا[1] کردن

مرا تقصیر محتاجِ رضای خاطری دارد
که اورا نا گزیر افتاده از حاجت روا کردن

مپوش[2] از ما گنهگارانِ خاکی دیدهٔ رحمت
تو خورشیدی ترا باید نظر در زیر پا کردن

عتابی از تو در خون ریزِ ما بس بود نی هردم
بتلخي حرف ما گفتن بزشتی یاد ما کردن

بقدرِ جرمِ خود صد حرف خاطر خواه مي گفتم
خجالت گر زبانم را نمي بست از ادا کردن

کم از مرغی نیم کز غیرتش آتش بجان افتد
بگلشن گر وزد باد از برای غنچه وا کردن

[وله ایضاً]

پس از عمری خطائی رفت در کیشِ وفا کردن
عبادتهای چندین ساله می باید قضا کردن

قلم برسرزدم معلوم چندین سالهٔ خود را
کنون شاگردی از من وز تو تعلیمِ وفا کردن

ندارد گلستانِ دهر چون من نغمه پردازي
ولی مي باید از کُنجِ قفس دایم نوا کردن

---

(۱) در نسخهٔ (الف) " از دعا کردن " ثبت است ۱۲ *

(۲) مولانا یزداني علیه الرحمة مي فرمایند :—

ذرّه سان پرواز کن تا بر فرازِ ما رسی
آفتاب آسا میفگن خویش را بر دست و پا

رسمِ هنر است خود فروشي — خاصیّتِ شعله بیقراري
داني که ز تیغِ ظلم دارد — بر سینه چه زخمهای کاري
از دست ستیزهٔ زمانه — بر خاکِ درِ تو زینهاري
نخلی که نخورده عمرها آب — کس گفته که میوه چون نیاري
فارغ نشده هنوز طبعش — چون آب خضر ز سوگواري
چون طوطیکِ دکانِ عطار — بر بسته زبانِ شرمساري
وز آنکه بخوانیش برین در — زان نیش که در بدر گذاري
چون من بتو می سپارم اورا — خواهم که تو هم بمن سپاري
بیتی دوسه گر زیاده افتاد — در قاعدهٔ سخن گذاري
تاکیدم ازین سخن مراد است — تا دل بنهي و گوش داري
گفتم سخنی و رفتم اکنون — تا بهر دعای کامگاري
در محفلِ وحدتی که آنجا — خواهش بزبان نکرده یاري
بنشینم و نغمهٔ کنم ساز
کز پرده برون نیاید آواز

این دو غزل در وقتی که تقصیري ازو سر زده و برای مصلحت وقت او را مقیّد کرده بودند از معذرت و ستایش خود و استدعای عفو گوید :—

بکیشِ بندگان عیبی نمي باشد خطا کردن
بزرگانِ را ز راهِ کین برحمت آشنا کردن
بخونم دست خود (۱) آلوده کردي لیکن از تیغي
که هر زخمش دری مفتوح دارد در جفا کردن

---

(۱) در نسخهٔ الف " دست خون الوده " و در نسخهٔ ب " دست چون آلوده " مرقوم است ۱۲ *

بند چهاردهم

خواهم که بمقتضای احسان — الهام کنی بخاندانان
کی گلشنِ خاندان ما را — هم گل شده هم هزار دستان
ای قبلهٔ رهروانِ معنی — لفظِ تو ورای آب حیوان
ای اولِ عمر خصمت آخر — چون جیب قبای غنچه داماں
با قدر تو خسته اوج رفعت — وز دور تو داده شخص دوران
ای یادِ[1] قبولِ خاطر تو — بر کسوتِ آرزو گریبان
ثابت گشته تسلسل و دور — فارغ شد مدّعی ز برهان
نبود عجب از ثباتِ عهدت — گارد سه زمان وجود یک آن
تا کی گوید انیسیٔ زار[2] — از بیم تو بسته لب ز افغان

بنشینم و نغمهٔ کنم ساز
کز پرده برون نیاید آواز

بند پانزدهم

وقت است کنون که بازش آری — و ز جملهٔ مخلصان شماری
آن خُلق گزین که عاصیان را — از عفو نداده شرمساری
ما رونقِ خاندانِ حلمیم — از ما چه خوش است بردباری
او گوهرِ کانِ آشنائیست — در وی منگر بچشم خواری
اخلاصِ مجسّم است و در وی — میدار نظر بجان سپاری
افسرده مدار کآتشِ طور — بر شعلهٔ او کند شراری
مشنو که معاندی بگوید — کز فضل و هنر فتاده عاری

---

(۱) در نسخهٔ (الف) " ای باد قبول " مرقوم است ۱۲*

(۲) در نسخهٔ (الف) " انیسیٔ راز " ثبت است ۱۲ *

آنجا که مرادِ دوست منظور — صد خرمن آرزو بیک جو
پروانهٔ ما بخود زد آتش — تا شمع ترا فزون شود ضو
تنها مخور ای خضر حرام است — خون خورده سکندر از تگ و دَو
ما شمعِ حیاتِ خویش کُشتیم — میسوخت ولی بداشت پرتو
عیسی نفسا بدردمندان — بنشین نفسی بگوی و بشنو
از نالهٔ من اگر بتنگی — رفتم که بخاکِ پای خسرو

بنشینم و نغمهٔ کنم ساز
کز پرده برون نیاید آواز

بند سیزدهم

آن نغمه توجهی است جانی — در حضرتِ سدره آشیانی
ان محضر دعوئ بزرگی — آن معنئ عمر جاودانی
استادِ نخست راد مردی — شاگرد مهین خورده دانی
تفسیر رموزِ حق شناسی — تحقیق علوم زندگانی
نی کام روا که اصل هر کام — نی بیرم خان که خضر ثانی
بس ریزم اشک و خاک بوسم — گویم بزبانِ بی زبانی
ای مرشدِ عشق جز تو کس را — نسپرده (١) ودیعتِ معانی
در طبع زمانه بی تو حسرت — نگداخته ساغرِ جوانی
گر گوش کنی بحرف مظلوم — در عرض تظلّمِ نهانی

بنشینم و نغمهٔ کنم ساز
کز پرده برون نیاید آواز

---

(١) در نسخهٔ (الف) " بسپرده " مرقوم است ١٢ *

آن خونِ جگر نصیب من بود گر دیدهٔ اشکبار برگشت
غم بهر خرابیِ دلِ ریش تلخ آمد و شرمسار برگشت
مشنو که چو من درست عهدی از جور و جفای یار برگشت
از غم دلِ ما نمي گریزد
این زخم به تیغ مي ستیزد

بند یازدهم

سوگند بعاشقانِ بدنام از جام مراد تا خطِ جام
بر خود درِ طاعت و عبادت بربسته ز بیم وحی و الهام
چون خرمن من ز دانه خالی چون طایرِ باد فارغ از دام
گر آتشِ عشق داشتي خود بودي همه ساله صبح شان شام
از یاریِ دشمنانِ خود بین خونابهٔ هجر کرد آشام
ز آندم که ز بختِ نا ملایم و ز خصمیِ دوستانِ خود کام
عمرم بشبی گذشت چون شمع و آگه نشدم که دورِ ایام
شبهای مرا لقب نهد روز یا روز من است و شب کند نام
گفتارِ خوشم بلای جان شد رفتم که زبان بر آرم از کام
بنشینم و نغمهٔ کنم ساز
کز پرده برون نیاید آواز

بند دوازدهم

رفتم که بخاک پای خسرو ایمانِ وفای خود کنم نو
رفتم که بشمع مردهٔ خود از مشعلِ آسمان دهم ضو
تو دامن گیر[1] یا بر افشان گو آتش ما زیاده میشو

(۱) در نسخهٔ (الف) " دامن کبریا " ثبت است ۱۲ *

از غم دلِ ما نمي گريزد
اين زخم به تيغ مي ستيزد

بند نهم

اى دل بوفا قسم نخوردي	کز دوست چو دشمنان نگردي
اى برتو حرام لذّتِ عمر	بر خاک درش چرا نمردي
نا خوانده برآن در از چه رفتى	نا رانده جدائى از چه کردي
نا ديده جفا کشيدي آزار	نا کرده نبرد زخم خوردى
اکنون که بلب رسيدي اى جان	خواهم که بساط در نوردى
دزديده کشم بخود نفس را	ترسم که تو باز پس نگردى
عمريست که ما سپر فگنديم	بيرحم[1] هنوز در نبردى
گر از تو جفا کشم عجب نيست	هم دردى و هم دواى دردى
از دوستيِ تو ميزدم لاف	اکنون که تو دشمنم شمردي

بنشينم و نغمهٔ کنم ساز
کز پرده برون نيايد آواز

بند دهم

عاشق ز جفاى يار برگشت	منصور ز پاى دار برگشت
اى دشمنِ خاندانِ عشّاق	نام از تو بننگ و عار برگشت
مي سوز کنون که دشمن و دوست	گفتند باختيار برگشت
آنگاه بجاى شش يک آمد	چون طالعِ بد قمار برگشت
شد زورقم آشناى ساحل	طوفان زد و از کنار برگشت
گر گريه نگاه داشت چشمم	بى غم ز دلِ فگار برگشت

---

(۱) در نسخهٔ (الف) "پر خم" مرقوم است ۱۲ *

خوش گلها داد نخلِ امید | هان دل پرساز جیب و دامن
رد کرده چو بختِ من مرا تو | برگزیده چو کامِ دل ترا من
بنگر که چو روز بایدم دید | کز هم چو توئی شوم جدا من
کس دوست بدشمنان مبیناد | وین صبر و وفا مباد با من
گویم سبب حیاتِ من کیست | گر شرم ندارم از خدا من
یکبار چنان نشد که گردم | با زهد و صلاح آشنا من
چندانکه بوقت عرض حاجت | شرمنده نباشم از دعا من
عشقِ تو بمن که اصل جان است | نگذاشته هیچ حال با من

بنشینم و نغمهٔ کنم ساز
کز پرده برون نیاید آواز

بند هشتم

کم باد متاعِ ما ز بازار | تا رد نشود بهر خریدار
در پردهٔ غنچه گل نهان باد | تا جلوه نیاردش بگلزار
با هر هنری هزار عیب است | زان داشته ایم دست از کار
ما بیخِ نهال خود بریدیم | تا گل نکشد ملامتِ خار
از پیرهنِ دریدهٔ ما | سررشتهٔ ماتمی است هر تار
خوش وقت من ار[1] بعکس بودی | این صبر کم و وفای بسیار
صد خانه خراب کرد[2] دشمن | تا بر سرِ ما فگند دیوار
ننگ است عداوتِ ذلیلان | گر دوست نداریم مکن خوار
از گفتهٔ خویش شرمی ای دل | ما از تو شنیده‌ایم صد بار

---

(۱) در نسخهٔ (الف) "از بعکس" مرقوم است ۱۲ *
(۲) در نسخهٔ (الف) " گردد دشمن" ثبت است ۱۲ *

چون شعله تمام بال و پر شد — پروانهٔ ما ز احتراقت
صد سال فزون ز قسمتِ عمر — بر ما بگذشته در فراقت
ما کعبهٔ هند قبله کردیم — ای غیر تو داني و عراقت
صد کاسهٔ زهر خوردی ای خصم — تا جرعه بما دهد نفاقت
خود را کشتي بخاطرِ ما — شرمنده شديم ز اتفاقت
گر مردن و دردِ دل نگفتن — دانم که خوش است در مذاقت

بنشینم و نغمهٔ کنم ساز
کز پرده برون نیاید آواز

بند ششم

ای عهد شکن نگار دلبند — صد نخل دل از غمت برومند
زخمی که ز دست و خنجرِ تست — چون لعل بتان کند شکر خند
ما را ز تو کرده اند محروم — دشمن صفتانِ دوست مانند
دیوانه دلم که مي توان داشت — صد سال بیک فریب در بند
از دولتِ سست عهدیِ تو — از هردو جهان برید پیوند
ما شیفتهٔ وفای خویشم — ورنه ز که دل نمي توان کند
در مزرعِ روزگار من بخت — چون دانهٔ دشمنی پراگند
اول دستم بحیلهٔ بربست — پس شعله بخرمنم در افگند
ما را به ستم نمي توان راند — ما سست دلیم و سخت پیوند

از غم دلِ ما نمي گریزد
این زخم به تیغ مي ستیزد

بند هفتم

او عهد شکست و بیوفا من — او کرد جفا و صبرها[1] من

---

(۱) در نسخهٔ (الف) "صبر با من" ثبت است ۱۲*

با مرغِ سحر بطنز گفتم | کز ناله دلت گرفت مخروش
گفتا که بچش تو هم ازین می | تا خامشیت شود فراموش
آن طفل محبتم که در عشق | جز شیرِ وصال کم کنم نوش
وآن پنجهٔ آفتاب عارض | ما را بطپانچه کرد خاموش
شب نالهٔ خامشان شنیدی | مَن بعد بران سرم که چون دوش

بنشینم و نغمهٔ کنم ساز
کز پرده برون نیاید آواز

بند چهارم

چون عقل بعشق رهنمون نیست | عاقل بودن کم از جنون نیست
همدم چه نویدِ زیستی بُود | بگذار که فالِ بد شگون نیست
خاریست بهر طرف که غلطم | آرام من از سرِ سکون نیست
گو در دلِ ما نشین هر آن کو | جز کینهٔ ماش در درون نیست
کز دولتِ عشق در عروقم | اکسیرِ محبت است خون نیست
هم صحبتِ عشق خواهمش دید | تاثیرِ وفا کم از فسون نیست
دل از صفِ دوستان برون شد | لیک از صفِ دوستي برون نیست
از صحبت عاشقان برون باد | با مردم دیده گر جنون نیست
مست از سرِ خود خبر ندارد | عاشق که جفا کش و زبون نیست

از غم دلِ ما نمي گریزد
این زخم به تیغ مي ستیزد

بند پنجم

ای دشمنِ صبر و خصمِ طاقت | ما تلخ چو باده در مذاقت
چون شیر و شکر وجود خود را | آمیخته ام باشتیاقت
تن زهر چشیده از جدائی | جان باده کشید در وثاقت

از دام وجود ما ست هر تار بر پای محبت تو بندی
بزمي خواهم کز اهل عالم من باشم و خاطر نزندی
بنشینم و نغمهٔ کنم ساز
کز پرده برون نیاید آواز

بند دوم

هر دوست که میگریزد از دوست بیگانه مخوان که آشنا او ست
بی تخم نهال(۱) گل نروید الا گُلِ دوستي که خودرو ست
نظّاره برونِ قرب و بعد است هر جا که ویست دیده با او ست
از شوقِ تو جیب میزدم چاک با پیرهنم دریده شد پوست
گر(۲) نیم جو است وگر دو عالم در کفهٔ عشق هم ترازو ست
ای کاش که باز پس توان یافت از عمر هر آنچه رفته بی دوست
جستیم و بجز غمش ندیدیم بیگانه‌وشی که آشنارو ست
ما را سرِ صلح نیست با کس عشقِ تو بکاینات یکرو ست
ما تابِ جفا و جور داریم چندانکه نگارِ ما جفاجو ست
از غم دلِ ما نمي گریزد
این زخم به تیغ مي ستیزد

بند سوم

ای خستهٔ دردِ عشق خاموش چون مي ز درونِ شیشه زن جوش
با غرقه مجالِ دم زدن نیست صاحب دردی ز درد مخروش
خود بر سرِ راه خواهدت برد غم نیست ز گمرهي تو میکوش
زنهار ز انتظارِ رهبر آن لحظه بصد دلیل مفروش

(۱) در نسخهٔ الف " بی تخم و نهال " ثبت است ۱۲ *
(۲) در نسخهٔ ب " کونیم جو " مرقوم است ۱۲ *

یک اشارت ز تو و صد هنر از من که صدف
قطرهٔ آب ستاند دُرِ غلطان آرد

جان فشاني چو هنر پیش تماشائي کار
کاه بر لب همه کس در نظر آسان آرد

ایک صاحب فنِ این شیوه گروهِ دگرند
تاب این بخت نه هر مردِ سخندان آرد

در دلِ ریشِ انیسی ز ستمهای فلک
دارم امید که الطافِ تو بستان آرد

تا ز گلزارِ عدم معرکه آرای وجود
بلبلِ ناطقه با گلبنِ انسان آرد

بادِ نوروزِ مراد از چمنِ دولت تو
گلِ پژمرده برد غنچهٔ خندان آرد

وله في ترجیع بند

بند اول

من بودم و زلف یار چندی
پیچیده چو حلقه در کمندی

قانع ز مراد نا امیدی[1]
خوش دل ز طرب بزهر خندی

نسپرده بخود رهِ صلاحي
نشنیده بعمرِ خویش پندی

بر پای نگاهِ خود فگنده
از حلقهٔ چشم خود کمندی

امروز بخواریٔ که هستم
فارغ ز بلای هر گزندی

شد دستِ دل از دو کون کوتاه
من ماندم و همتِ بلندی

بر پاکیٔ چشم خود بسوزم[2]
از مردم دیده ها سپندی

---

(۱) در نسخهٔ الف "مراد با امیدی" مرقوم است ۱۲ *
(۲) در نسخهٔ الف "نسوزم" ثبت است ۱۲ *

همچو احداثِ شراز داعیهٔ خیرِ محض

بتو اسنادِ مرض خجلتِ بهتان آرد

جوهرِ ذات ترا عارضهٔ عارض نشود

این تصوّر بگمان مردمِ نادان آرد

نظرِ کوتهِ ما کرده تصوّر که سحاب

پرده بر عارضِ خورشید درخشان آرد

خلعتِ کون قضا برقدِ افلاک بدوخت

لیکنش واهمه در کسوتِ الوان آرد

ذاتِ عیسیٰ و مرض اخترِ خورشید و محاق

کی خزان ره بسوی روضهٔ رضوان آرد

گل چو بشگفت شود جلوه‌گهش بسترِ ناز

حسن آشفتگیِ زلف پریشان آرد

صاحبا شاعری آنجا که توئی دانی چیست

مردِ نادان گلِ خودرو بگلستان آرد

سخنِ علم چه گویم که چو طفلیست خموش

معجزِ عیسوی آنکس که به برهان آرد

لیک از آنجا که تقاضای بزرگی و کمال

برسرم جرم و خطا دامنِ غفران آرد

نظرِ لطف تو عیبم بهنر داده رواج

چون متاعی که فروشنده بدکان آرد

غرضم شمع صفت پیش تو جان باختن است

نه گلم کش هوسِ جلوه به بستان آرد

درگهت را ز پیِ منصبِ جاروب کشی
ذرّه گر سوی خور از رای تو فرمان آرد
روز و شب در نگرد حلقه صفت در(۱) قدرت
چرخ اگر دورهٔ صد سال به پایان آرد
جوهرِ ذات تو بودی ز مکان بالاتر
گر نه میلت بسوی عالم امکان آرد
در جهانی که ترا عرضِ کمال است قضا
دو جهان را پیِ بازیچهٔ طفلان آرد
جز ترا کآبِ رخِ معرفت از فطرتِ تست
بندگی مفسده در طاعتِ یزدان آرد
خسروا با خبرِ صحّت تو از شادی
گریهٔ ما گهر از اخترِ تابان آرد
مهر نومید(۲) سعادت شده از بس که مسیح
رشک بر اخترِ مسعودِ طبیبان آرد
آسمان در غم این بود که بر درگهِ تو
خویش را در صفِ خدمت بچه عنوان آرد
از قضا عارضهٔ ذات ترا خواست بعجز
تا که عمرِ ابدی از پیِ درمان آرد
گرچه شد کامروا لیک چو عاشق ز فراق
حرف ناگفته باو گریه بمژگان آرد

---

(۱) در نسخهٔ الف «قدت» ثبت است ۱۲ *
(۲) در نسخهٔ ب «مهر توحید سعادت» مرقوم است ۱۲ *

شود آمیخته مستقبل و ماضی درهم

صرصرِ قهرش اگر حمله بدوران آرد

چشمهٔ اب حیات است چو خورشید ولی

شود آتش چو رخ اندر صفِ میدان آرد

تا بسنجد (۱) فلکِ سفله نوالِ کف او

ظرف کونین پی کفّهٔ میزان آرد

ای کرم پیشه که رشکِ گهر افشانئ تو

لعل جای دُرر از دیدهٔ نیسان آرد

مدتِ عمر ترا کم نکند رفتنِ سال

چه زیان قافلهٔ مور بسندان آرد

بس که گل خسته بخُلق تو نشیند در باغ

خان خانان شنوم مرغ چو الحان آرد

صبح اگر یاد کند روشنئ رای ترا

سرِ خجلت زدهٔ جیب بدامان آرد

اخگرِ بختِ ترا اختر دشمن عود است

چون ببزم تو فلک مجمره گردان آرد

کلبهٔ تیرهٔ زال است دلِ تنگِ حسود

که درو نقصِ تو خاصیّتِ طوفان آرد

خصمت ار تیر کشد بهر گزندش سوفار

دهن مار شود نیش ز پیکان آرد

هم چو کوکب رود اندر سجنِ چرخ درون

عزمت ار گوی زمین در خمِ چوگان آرد

---

(۱) در نسخهٔ الف "تا نسنجد" ثبت است ۱۲ *

عشق چون هست نظر گو برخِ خوب مباش
عدمِ سود بسرمایه چه نقصان آرد
بهره از ذوقِ شهیدان ببرد گر عاشق
پیشِ شمشیرِ بلا جای سپر جان آرد
کامِ جان بایدت از دامنِ دل دست مدار
خاک را همدمیِ باد ببستان آرد
همت از کوتهیِ ره نزند گامِ طلب
صد نشان گر خضر از چشمهٔ حیوان آرد
چون خلیل آنکه گلستان کند آتش نه ز ماست
عاشق آنست که آتش بگلستان آرد
کو چنان مستیِ شوقی که چو بیخود گردیم
خاک ما در جسدِ خشتِ لحد جان آرد
راست گوئی صفتِ تیغِ خداوند من است
که چو عاشق بزبان شکوهٔ هجران آرد
یا جنونی که پیِ داوریِ مظلومان
چرخ را موی کشان بر درِ سلطان آرد
زین توهّم که شود منقطع از آمد و شد
بسوی لب نفس از سینه هراسان آرد
خان خانان گهرِ بحرِ جلالت که نخست
عهدش از طولِ زمان رشتهٔ پیمان آرد
نطفهٔ لعل گر از تربیتش جان یابد
صد خلل بیضه صفت در رحمِ کان آرد

[و له ایضاً]

چون نسیم آید و بوئ ز گلستان آرد
مرغ را وصل و مرا هجر بافغان آرد

خبرِ گل مرسانید بمرغانِ اسیر
کس چرا مژدهٔ نو روز بزندان آرد

گر پس از مرگ هم اسوده نباشم چه عجب
کلفتِ روز بشب خوابِ پریشان آرد

همتم خانه نشین کرده بدان گونه که دل
بر درِ کس نرود گر همه ایمان آرد

آشنائي بکسم نیست هوس کاش جنون
دستِ دل گیرد و رو سوئ بیابان آرد

عندلیب از غمِ دل تا چه نشان داد که گل
جیب را خندان زنان چاک بدامان آرد

بی غباري نشود کلبهٔ احزان روشن
یوسف از خود خبرِ وصل بکنعان آرد

عقل در رقص ز مستانه خرامیدن اوست
زاغ را جلوهٔ طاؤس بجولان آرد

پوست پوشیدنِ مجنون چه خوش است ار بختس
بر درِ کعبهٔ لیلی پئ قربان آرد

عاشقان جان بسپارند بسختي چون شمع
نکتهٔ اول ما قصهٔ پایان آرد

مُردم از تنگيِ دل کیست که از بهر خدا
دست بی شرمئ من سوی گریبان آرد

گاهِ سوال و جواب ناطقهٔ خلق را
پیشِ شکوهش زبان محو شود در دهن
بس که بدورانِ او گشته هوا معتدل
زنده نخواهد لباس مرده بدرد (۱) کفن
گر نشود خصم او کشتنی و بستنی
آب نپوشد زره شعله نتابد رسن
من بزمین بوس او جبهه نهادم بخاک
دل بدعا همنشین لب به ثنا مرتهن
پیش که آن حال را یافته باشم برمز
پیش که پرسم ز کس باعثِ آن انجمن
از رهِ لطف و کرم جانبِ من دید و گفت
کای دل بی کینه‌ات شمعِ وفا را لگن
روشنی چشم من تازه رسید از سفر
۹۹۹
طرفه که تاریخ شد روشنی چشم من
تا که بود و کفر و دین باد دعا گوی او
سبحه بکف اهل دین بت به بغل برهمن
کارِ فریدون کناد ایرج جمشید فرّ
همدمِ داراب وقت قارنِ لشکر شکن
دشمن این خاندان باد مدام از حسد
موی بر اندام تیغ پوست بر اعضا کفن

---

(۱) در نسخهٔ الف « ندرد کفن » مرقوم است ۱۲ *

رخشِ هوا می نشین راه هوس می نورد
شَســت دعا می گشا صیدِ امل میفگن
جَستم از جای خود ذوق کنان کای پسر
رمزی ازین داستان بوئ ازین پیرهن
گفته که این مژده را مفت نگویم بکس
خیز و چه داری بیار درخورِ ایثار من
آتشِ خجلت مرا سوخت که اندر نظر
سخت حقیرم نمود دست رسِ خویشتن
چشم بدان دور ازو در نظر آمد مرا
خلدوش آراسته محفلی از مرد و زن
معرکه پیرا شده رونقِ جاه و جلال
انجمن آرا شده صاحب سرّو[1] علن
خانخنانی[2] که گرمی نخورد وقت گل
غنچه نخیزد بباغ باده نجوشد به دن
آنکه تبرّای او تیغ شود بر نفس
و انکه تولّای او روح شود در بدن
هم می و هم ساقیِ محفلِ عیش و سرور
هم گل و هم بلبلِ باغِ بهار[3] و چمن
هر سحر از خُلق او بادِ صبا می برد
غنچه بباغِ ارم نافه بملکِ ختن

(۱) در نسخهٔ الف «صاحب سیر عطن» مرقوم است ۱۲ *
(۲) در نسخهٔ الف «خانخانان که گر» ثبت است ۱۲ *
(۳) در نسخهٔ الف «بلبل باغ و بهار سخن» مرقوم است ۱۲ *

جمع گردِ شمع بختت مهر و مه پروانه وار
تا فزاید پرتوِ شمع از پریشان زیستن
فقر را زیبِ بزرگي کردهٔ بس نا درست
خانخانان بودن و بی خانخانان زیستن
رہ بکنجي(۱) برده پندارم انیسي ورنه چیست
با گدایان بودن و با کبرِ سلطان زیستن

وله فی قصیده تاریخ تولد

دوش که در کُنج غم ساخته بودم وطن
دستِ صبا حلقه زد بر درِ بیتِ الحزن
پیک سعادت رسید مژده ز سر تا به پا
همچون زبان از خوشي دست و دلش در سخن
گفت که ای ناتوان چند نشینـي حزین
چرخ گذشت از جفا بخت رهید از محن
شاهسواری رسید از پیِٔ صیدِ مراد
جیفه بر ادبار شد طعمهٔ زاغ و زغن
رنجِ محاق و خزان گو بسرآید کنون
بدر شود این هلال خلد شود این دمن
هفت درِ آسمان گشت بروئ تو باز
دست نیازي بر آر فال مرادی بزن
رفت اگر پیش ازین بود پریشانئ
بر فلک اکنون بذات جمع شود چون پرن

(۱) در نسخهٔ الف "رہ بکنجی برده" ثبت است ۱۲ *

۱۰۰۱

کرده کلکم نام تاریخش رقم بستـــان فتح

بـــاغ اقبـــالِ تـــو بادا داغِ گلـــزارِ جنان

وله في الغزل و باین طریق در دیوان وی بنظر آمد

با دلِ خرم درین غمخـــانه نتوان زیستن

باعث کم عمریٔ گل چیست خندان زیستن

صحبتِ ابنای دوران عمـــر کوته میکند

شاهدست اینک حیاتِ خضر پنهان زیستن

تا(۱) کشودم دیده همچون برق بکشادم زبان

یکشبم روزی نشد شمعِ شبستان زیستن

هم قفس در گلستان بهتر که دور از عندلیب

کارِ بلبـــل کردن و با گـــل فروشان زیستن

گریه چشمیهای عقل و خنده‌رویهای عشق

طفل وش در گریه ام آموخت خندان زیستن

رشک دارم بر قبـــولِ ذرّه کز خواری مرا

باید از خورشید خود چون سایه پنهان زیستن

نی غلط کردم به پایٔ صاحبِ من سوده روی

چون حسب عالی فتد بی کبر نتوان زیستن

ای که دستِ همتت را با تهی دستیٔ وقت

باز نتوان داشت چون مهرِ درخشان زیستن

---

(۱) در نسخهٔ الف دو بیت ”تا کشودم“ الخ و ”هم قفس“ الخ مرقوم نیست ۱۲ *

از نوازشهای جودت میکنم پهلو تهی
می گریزم چون ستور لاغر از بار گران
نام ادبارِ ابد را می نهم حبِّ وطن
میکنم جا در پناهِ فتنه از دار الامان
گاو چون فربه شود ریزد بفرقِ خویش خاک
سگ چو بردش خواب راحت گم شود از کاروان
می برم بارِ دل خویش از درت جای دگر
کز گران جانیِ خود شرمنده ام این خان و مان
گوهر طبعم که عقلِ اولش زیبد صدف
دید در وی عیب نگرفتش قبولِ رایگان
دستِ عنفش نا تمام از کان برون آورده بود
بهر اصلاحش ندارم چاره جز بردن بکان
من نگویم در رضای من چو من محکوم باش
حاکمی بر هرچه خواهد خاطرت میکن چنان
گر بگوئی بندگی کن خاک راهم تا ابد
ور برآری حاجتم را خاکبوسم در زمان
تا کند طبع مصوّر چار گوهر را رقم
تا دهد چرخ منجّم هفت اختر را قران
طالعت را مشتری زانسان که گوهر را صدف
اخترت را چرخ چون آئینه را آئینه دان
این قصیده آیتی از مصحفِ اقبال تست
هست هر بیتش چو بسم الله لوای عزّ و شان

فرّخا اقبال من کز اولین روزِ سفر
چون رکاب اندر رکابم چون عنان اندر عنان

بوده ام از گوی در سر باختن آماده تر
هر کجا حکمِ مطاعش کرده کارِ صولجان

تیشهٔ فتحش بهر جا کنده کوهِ بیشمار
دستِ احسانش بمردم داده لعلِ بیکران

من هم آوردم فراهم زان جواهر دامنی
تا نثارِ دوستان سازم برسمِ ارمغان

صاحبا صاحب دلا گر شرح احسانت کنم
در خورِ معنی نیابم پایهٔ لطف و بیان

این (۱) زبان اندر دهان ابتر درین شکرِ عطا
گر زبان صد بار گردانم چو شاخِ ضیمران

لب بشکرِ نعمتِ شایسته نتوانم کشاد
بس که پرشد بسته دارد لقمهٔ چرم(۲) دهان

جسم و جان را تا ز خوانِ نعمتت می پرورم
در تنم فرقی نمانده مغز را از استخوان

کامگارا طالعِ کجرو بدان میداردم
کز درت یکچند باشد دور جسمِ ناتوان

بس که دارد بار لطفت پشت(۳) چون چرخم دوتا
بس که بر من بذل جودت نیک دارد خان و مان

(۱) در نسخهٔ الف " این زبان در دهان ابتر در شکر عطا " ثبت است ۱۲ *

(۲) در نسخهٔ الف " لقمه جریم دهان " و در نسخهٔ ب " عریم دهان " مرقوم است ۱۲ *

(۳) در نسخهٔ الف " پشت چرخم را دوتا " ثبت است ۱۲ *

عکسِ آتش در دلِ آب روان گوئی که ساخت
آب و آتش را بهم تاثیــر لطفش مهربان
عرصهٔ اندیشه را گر سُفــرهٔ نعمت کنم
پر شود چون معدهای ممتلی از آب و نان
داد احســانش هزاران توسنِ تازي نژاد
بستــه آبای زر و آمــاده از برگستوان
هریک از اصحابِ مجلس گشت تنها مجلسی
پای تا فرقش ز تاثیــراتِ صاحب گلستان
تیغ همچو کوه هر تیــغِ مرصّع را که داد
گفتــی آن (۱) کانِ زر و یاقوت دارد درمیان
گنج بخشیــد و نوازش کرد و تشریفات داد
پایهٔ هرکس دو چنــدان کرد از خرد و کلان
راند از آنجا اسپِ دولت بر لبِ دریای شور
بادِ عزمش کرد همچون چشمــه دریا را روان
از شکوهش بحر بی طوفان پر از آشوب گشت
شد چو ماهي از نهیبش موج در دریا نهان
آسمان بنهاد پیشش بر زمین چون آبروی
روزگار افتاد همچون کشتي از راحت ستان
چون دیارِ سند را پیرایه بست از عدل و داد
در سر افتــادش هوای عرصهٔ هندوستان
گشت لاهور از قدومش صدر عزت را نگین
بود همچون سعد اکبر را مکان همچون مکان

---

(۱) در نسخهٔ الف « گفتی کان کان زر » ثبت است ۱۲*

چند روزی کاندران آب و هوا آسوده گشت

تازه شد در سایهٔ عدلش بهارِ انس و جان

طرفه جشنی شد مرتّب بر لبِ دریای سند

دستگاهِ صد روایت مصدرِ صد داستان

هر طرف گسترده فرشی چون نگارستانِ چین

وندرو آماده نُزلی هم چو گلزارِ جنان

صدرِ مجلس شد مزیّن از سپه سالارِ هند

کینه جویان هم چو آتش زیر دستِ آسمان

سرورانِ هند صف در صف چو پرهای همای

او همای دولت و ظلّش هما امن و امان

گوشها از نغمه پر شد سینها از غم تهی

کاسهٔ ساقي سبک شد کاسهٔ سرها گران

گفتهٔ مجلس گلستان است خواهد شد بهشت

سبزه چون طنبور(۱) و تیر نغمه چون شاخ نوان

از ترنّمهای مطرب چون گل از بادِ صبا

هرکرا دل تازه میشد تازه مي گردید جان

از چراغانش سخن رانم که پنداري چو من

بر کنارِ بزمگه نظّاره میکرد آسمان

این همه چشم از کواکب بودش امّا بس نبود

صد هزاران چشم دیگر وام کرد از این و آن

ني غلط کردم کفِ صاحب بیکجا جمع کرد

از پیِٔ ایثارِ مجلس حاصلِ دریا و کان

---

(۱) در نسخهٔ ب " طنبور دیدي نغمه چون شاخ جوان " ثبت است ۱۲ *

در[1] هوای صحبت هم مدتی کردند صبر
تا که بر این مصلحت بگذشت چندی درمیان
وعدهٔ دیدار چون نزدیک شد آراستند
مجلسی در خرّمی رشکِ بهشتِ جاودان
بر محبت بود طالع را نظــرهای قوی
کان دو اختر را بفیروزي و دولت شد قران
رفت بر بادِ فنا در مجلس اول دوئی
شد بیک صحبت محبت بی نیاز از امتحان
هر نفس کاید چو بادِ صبح از وی بوی صدق
گرد روبد از رهی کز دل بدل باشد نهان
کرده بود آن روز پر مرهم برو آغوش را
آنکه وقتی یاد او در دل خلیدي چون سنان
راحت افزای حریفان شد خلافِ چشم داشت
خوی مشفق ارمغاني بوی اعوان ارغوان
همچون اربابِ محبــت پیشکارانِ قضا
مي سرشتند از وفا و مهرباني آب و نان
رسمِ صحبت چون بآئینِ کرم انجام یافت
میهمان شد میزبان و میزبان شد میهمان
خاطرِ اشرف هوای سیرِ شهر تته کرد
یافتنــد[2] بر کشـــورِ نو سایهٔ کشور ستان

---

(۱) در نسخهٔ الف " نه در هواي صحبت مدتي گردید صبر " ثبت است ۱۲ *
(۲) در نسخهٔ الف " تافتند " مرقوم است ۱۲ *

خصم غالب مصلحت نبود تهوّر داشتن
مهر در شـــدر نشاید داد[۱] دادن رایگان

زین طرف هم ابرِ رحمت خیمه در گلزار زد
باغ را هر خار بُن شد مایهٔ صد گلستان

بر تظلّمهای ایشان رحم[۲] واجب شد که تیغ
خویش را بشگافد و کندي کند در پَرنیان

آتش آن فتنه را بنشاند چون بارانِ صلح
شد بر اهلِ قلعه همچون گلشنی جنت عیان

زان بهارِ صلح بیرون آمدند از ابرِ خاک
با رخ زرد و لبِ خندان بسانِ زعفران

نو بهاران را فرستادند از گلزارِ خویش
تا کند پابوس سبزه گلشنِ این دودمان

نُزل مهماني که ملکِ سند بایستي نمود
شد ز سیوستان برای ماحضـر ترتیب آن

بسته شد عهدی که گوئي چرخ بود آنجا نگار
بهر استحکامِ آن پیمان بطـــاقِ توامان

وندران عهد از برای استواري درج کرد
بستگي در هرچه دید از اشکارا و نهان

از حدیثِ صلح خاطرها چو شد پرداخته
صدقِ عهد و شرط را دلهای صافي شد ضمان

---

(۱) در نسخهٔ الف « داد داو رایگان » مرقوم است *
(۲) در نسخهٔ الف « زخم واجب » ثبت است *

لیک دروی جای خود نا کرده گرم اندر رسید
لشکرِ نصرت قرینِ خسروِ صاحب قران

سایه بر گردون فگند از هر طرف هر سو بهار
روز اول قلعه چون شب تیره شد زان(۱) سایبان

آنچنان کز اوج رفعت پیشِ صاحب حالِ چرخ
حالِ اهلِ قلعه ظاهر گشت پیشِ دیدبان

بهر بالا رفتنِ آن قلعهٔ گردان شده
آرزوی شان و رفعت منحصر(۲) در نردبان

شد هوا گرم آنچنان کز آرزوی نخل تر
شعله را بر سر زدندی همچو شاخِ ارغوان

نیزه چون شمع از حرارت پای تا سر در گداز
گشته خاکستر فرازِ شمع فولادِ سنان

همچو شعله از نسیمی خم شدندی هر طرف
بس که بردی حدّت گرما ز تن تاب و توان

بر حریفانِ حصاری عاقبت جا تنگ شد
از برای صلح آمد پای عجز اندر میان

تا قمر نزدیک خورشید ست باشد در محاق
زان چه سود آرد که اندر برج خود دارد مکان

هر صدای توپ شد بهر تضرّع نالهٔ
شکل هر کنگر زبانی گشته بهرِ الامان

---

(۱) در نسخهٔ ب « تیره شد از اسمان » ارقام یافته ۱۲ *
(۲) در نسخهٔ الف « مختصر » ثبت است ۱۲ *

فتنه چون اعمال مردِ رفته بیرون از حساب
تیغ چون سرهنگِ دوزخ کرده بر آتش دمان
آنچنان کاعضا بود فردا گواهِ حال مرد
اضطرابِ در شهادت داده بهر[1] قتل جان
انتظامِ خانخانان کرده در وی داوری
بغض و حبّش گشته با عصیان و طاعت توامان
دوستان بودند اگر چه در کمین اهل نجات
دشمنان چون عاصیان بیش از شمارِ انس وجان
از شعاع مهچهٔ آیاتِ فتح افروز وی
آتشی افتاده در بازار یک عالم که هان[2]
مدّعی را پیش تابِ حمله در میدان نماند
شد سبک بهر فرار آن باد طبعان را عنان
قوتِ اعضا سوی پا کرد رو بهر گریز
چون قوای نامیه در نخلها فصلِ خزان
یافته همچون اسیران فتحِ خویش اندر گریز
دیده همچو عشق بازان سود خود اندر زیان
هر طرف بر روی هم چیدند خشتی بیشمار
بر سرِ اقبال خود کردند خاکی بیکران
عاصیانِ فتنه را [3]در دوزخِ آتش مکان
قلعه[4]چون اعراف پیش دیده شد باغِ جنان

(۱) در نسخهٔ الف « بر قتل » ثبت است ۱۲ *
(۲) در نسخهٔ الف « عالم کنان » ثبت است ۱۲ *
(۳) در نسخهٔ الف « فتنه را از دوزخ آن آرد مکان » مرقوم است *
(۴) در نسخهٔ الف « حلقه چون اعراق » ثبت است ۱۲ *

آن ندیده آبروی خویش جز در روی تیغ
آن نخوانده تیزی بازار خود جز در کمان(۱)
سوی تیغ آنگونه رفتندی که سوی شعله باد
پیشِ خصم آنسان شگفتندی که گل در بوستان
در دهنشان آمدی برباد مرگ آبِ حیات
وقت مردنشان نبودی جز شهادت بر زبان
بس که از دودِ تعصّب گشته دلها شان سیاه
مغزها شان سرمه گشته استخوان(۲)ها سرمه دان
دور نبود سالها از بس جدل شان بیسوال
بشنوند از کوه لنکی نعرهٔ سر نامه خوان
آتشِ خشم و غضب از بس هوا را گرم کرد
آشکارا گشت اشوبِ قیامت در زمان
برد همچون صور اسرافیل بانگِ کرّنای
خواب معزولی ز چشم فتنهٔ آخر زمان
همچو صحرای قیامت شد سمند آتش نهاد
همچو خورشیدِ قیامت شد سپر آتش فشان
از چپ و از راست همچون نامهٔ اعمال تیر
گشته پرّان و اجل همچو ملایک نامه خوان
بار دیگر دست کوشش در تشخّص زد رقم
همچو کنجشک از نهیبِ باز سوی آشیان
نیزها در دست مردان چون پلِ روز شمار
لیک بایستی بسر رفتن درآن ره چون سنان

---

(۱) در نسخهٔ الف "جز در فسان" ثبت است ۱۲ *
(۲) در نسخهٔ الف "استخوان سرمه" ارقام یافته ۱۲ *

کی بدفع سایهٔ اندر چاه بگذارد قدم
پرتو خورشید اگر کوتاه باشد ریسمان

ابر کی در خاک غلطد بهر کسبِ نیم نم
شیر کی سوراخ کاود بهر صیدِ خون چکان

حکم شد تا هر چه از اقسامِ کشتی و غراب
سوی سیوستان رود احمال و اثقال اندران

شد روان اسباب زانسو با گروهِ معتمد
خود در آمد در درونِ ملک چون در تن روان

موکبِ عالی چو زانجا چند منزل دور شد
عرصه خالی دید خصم و رخش فرصت زیرِ ران

همچو طفلان بر سر آن کشتي و اسباب راند
تا بماند در دلش از لذت فتح آن زمان

مژده آوردند خسرو را که از بادِ رحیل
مدّعی شد بر سرِ آتش فروزی چون دخان

لشکری از پی فرستادند چابک تر ز باد
تا بگیرندش سرِ ره چون بلای ناگهان

صف کشیدند از دو جانب شیر مردان فوج فوج
همچو طالع جمله سردار و چو دولت پهلوان

کینه ورزاني که ابرِ خشمشان هنگام قهر
مرد و مرکب را بلرزاند چو بادِ مهرگان

هر یک اندر جان ستاني آبروی صد اجل
هر یک اندر کینه ورزی رهبرِ صد آسمان

خود نمیدانست کز دریا نه لاقد یا نهنگ
یا ز شیر ایمن نباشد بر امیدِ نیستان

خیل خیل از بیم جان ماندد ماهي مي شدند
جمله با حلق بریده غرقه در آبِ روان

همچو مرغِ نیم بسمل دست و پای مي زدند
تا ازان دریای خون بردند کشتي بر کران

آسمان رفعت حصاري بر فلک افراشتند
چون کواکب بر فلک هر برج را صد(۱) پاسبان

در پناهِ قلعه ایمن ماند خصم از وی که یافت
شمع در پیراهنِ فانوس از صرصر امان

بود چون کوتاه دستِ سعی مردان از حصار
مصلحت تغییرِ منزل دید حزم کاروان

کی کند دانا بغفلت دست در سوراخ مار
تا بافسوني ز سوراخش بر آوردن توان

عجز کی لازم شود بر آب بنشاند اگر
آتشی را کش بود در سینهٔ خارا مکان

خانه گر سالم بماند نیست از پستیِ(۲) سیل
مرغ را گر بر فرازِ کوه باشد آشیان

کی بود تقصیر بر شیرِ شکاری چون خورد
در نهیبش مرغِ آبی غوطه در آبِ روان

---

(۱) در نسخهٔ الف ‹‹ پاستان ›› ثبت است ۱۲ *
(۲) در نسخهٔ الف ‹‹ یسی ›› مرقوم است ۱۲ *

کینه جویان همچو صرصر جلوه‌گر در روی آب
فتنه کردی روی دریا را شمر موجِ سنان
تیر کشتي را علم کردند مردان مصاف
زان علمها شقّها آویختند از طیلسان
مرد عریان و شناور را ز بیمِ تیغ و تیر
صورت اندر آب با خود و زره گشتي عیان
از نهیبِ توپ مانده سینهٔ دریا شگاف
از صدای کوس ساحل گشته در دریا نهان
روی دریا را یکی طوفان پدید آمد که عقل
از کسی امثال آن نشنیده در وهم و گمان
صرصری ناگاه پیدا گشت از آوازِ توپ
کآب دریا کرد گم رفتار خود را درمیان
بس که در آبِ روان بازار آتش گرم شد
در فضای رزمگه ابری تتق بست از دخان
از صدای آتشِ توپ و تفنگ اندر هوا
هر طرف رعدی همی غرید و برقي[۱] در فغان
عاقبت بادِ مراد از خیلِ این دولت وزید
خصم بربادِ فنا شد چون حبابش خان و مان
چون تلاطم کردی آن دریای لشکر از کنار
کشتیِ عمرِ مخالف غرقه گشتي درمیان
بیقراریهای وهمش داد بر رفتن قرار
نام مردي را در آب افگند و بیرون برد جان

---

(۱) در نسخهٔ الف "برقي ار فغان" ثبت است ۱۲ *

این نه اغراق است خلقی در تماشا بوده اند
آفرینها کرده اند آن دست و بازو را بجان
و آن دگر را تیغِ جان سوزش بیاد افراه کرد؟
بهر خونِ گور و نخچیر از دهانش خون روان
دیگـــری را آب کرده زهـره آواز تُفک
پیش ازآن کز مهره گردد هم چو مار آتش فشان
صرصری از موکبش سوی بلوچستان رسید
داشت با خود ذرهٔ از گردِ آن لشکر نشان
آن غبـــار آن گـرد با عـادی نژادانِ بلوچ
کان نرفت از صرصرِ غیـرت بجـانِ عادیان
چون جبینِ جان بداغِ طاعتـش آراستند
یافتند از حاتمِ جم اهرمن طبعـان نشان
خیلِ عزمش از بکر آهنـگ فتح تته کرد
رایتـش را شقّه بستـه مشتري از[1]طیلسان
کرد کشتی و غرابی خود مهیـا بهر جنگ
چون خبر شد خصم را کامد ز ره سیلِ دمان
لشکری ترتیب داد القصه بیرون از حساب
هر یکی در کار خون ریز آفتِ تیغ و سنان
چون بمیدان خویش را مردِ نبردِ او نیافت
شد سـوارِ مرکبی کز پار[2]دم دارد عنـان

---

(۱) در نسخهٔ الف «مشتري را طیلسان» مرقوم است ۱۲ *
(۲) در نسخهٔ الف «کز پار دارد دم عنان» ثبت است ۱۲ *

صید چون بکشاده دیدي آن بر و آغوش را
پیش تیر آغوش بکشادي ز لذت چون کمان
ابر کردی در هوا خود را بشکلِ جانور
بر تنِ مذبوح حسرت خوردي و کردي فغان
روحِ نخچیر آمدی در صورتِ مرغ هوا
بر هوا چون طایری را ناوکش کردی نشان
خورده آهوی ز شستش ناوکی خوش میدوید
دیگری گفتش که این رفتن برای چیست هان
گفت با خود میبرم تیروی از بهرِ شرف
کز سباع ایمن کنم ابنای خود را جاودان
داد صیّادِ قضا از بیشهٔ شیران خبر
رخش برق افروز عزمش تافت آن جانب عنان
در(۱)نیستان ز آتشی کافروخت برقِ خنجرش
برگ هر نی شعلهٔ شد بر تنِ شیرِ ژیان
آنچه از تیرِ نیش دیدند شیران دور نیست
گر سوئ آتش گریزند از خروشِ نیستان
ناوکی زان شست بر پیشانيِ شیری رسید
کز لبِ سوفار آن بکشاد زخمِ این دهان
جان فدای آن شکار افگن شود آن شست پاک
کافتاب از سهمِ تیرش جای گیرد در کمان
شست بکشاید کسی بر استخوانِ فرق شیر
قوّتِ بازوش گر قوس قزح سازد کمان

---

(۱) در نسخهٔ ب «از نیستان آتشي کافروخت» ثبت است ۱۲ *

کشتنِ شیرِ ژیان ما خود تماشا کرده ایم
صد خلاف افزون بود در کشتنِ ببرِ بیان
گفتی این کی بود در سالی کز استمدادِ بخت
یار شد دستِ قضا با رای شاه کامران
تا سمندِ رایش از لاهور عزمِ سند کرد
همچو موسی بر کفش از لطف شد چوبِ شبان
چون سحاب اندر لبِ دریای راوی خیمه زد
آن نهنگِ هفت دریا دیو بندِ(۱) هفت خوان
همچو دریا شد شد روان بهر وداعش هر که بود
از خدیوِ هفت کشور تا امیر و پاسبان
با مقیمانِ دیار از بس هوای خدمتش
گفتی این ساحل بهمراهیش خواهد شد روان
شد مرتب کشتئ بهر نشستن کز شرف
تیرِ آن کشتي نزیبد جز درفشِ کاویان
هر کجا او در کران بادِ مراد اندر کمین
هر کجا او در کمین بادِ مخالف درمیان
کرده همچون موج از جائی بآساني گذر
کاب از آنجا نگذرد بی سعئ باد و بادبان
شهر ملتان شد ز فیضِ مقدمش گلزار چین
عرصهٔ اوج از غبارِ مرکبش جنت نشان
شد شکار افگن شکار افگنی سوئ صحرا برون
روزی(۲) از صیاد طبعت پای اقبال جوان

(۱) در نسخهٔ الف " دیوشد هفت " ثبت است ۱۲ *
(۲) در نسخهٔ الف " روي از صیاد طیعهای اقبال خوان " مرقوم است ۱۲ *

نامهٔ در دست او سرتا قدم آیاتِ فتح

نامهٔ نی آئینهٔ رخسارِ فتح از وی عیان

وارداتِ حربِ عالم عالم اندر وی رقم

واقعاتِ سند در وی داستان در داستان

کافتابِ جاه و حشمت قبلهٔ اقبال و بخت

تاجِ دولت خانخانان کعبهٔ امن و امان

آنکه با جودِ کفش تقدیر باشد تنگدست

و انکه با تحقیق او باشد یقین اندر گمان

پشهٔ کاندر هوای آستانش پر زند

باد بروی دایه باشد ابر بر وی (۱) مهربان

آسمان گر بودی اختر کوکب بختش شدی

ز انکه آن اختر بسی خورد ست و این دولت کلان

این نه مدّاحي ست ثابت میکنم با صد دلیل

گر برابر خوانمش با شهسوارِ سیستان

او سپهسالارِ ایران این سپهسالارِ هند

فتح این در هفت دریا فتح آن در هفت خوان

هند را این هر دو صاحب آن بمردي آین بتیغ

هر دو از شاهان لقب دارند عالم پهلوان

کیقبادی را اگر(۲) او کرد شاه اینجا بود

جد و ابا تا بآدم جمله کیخسرو نشان

---

(۱) در نسخهٔ الف "سر بروي مهربان" و در نسخهٔ ب "شیر روي مهربان" ارقام یافته ۱۲ *

(۲) در نسخهٔ الف "کیقبادي را او کرد" موقوم است ۱۲ *

با محنت (۱) غربت زدها شادی ایام
شهدت برون می نبرد تلخی سم را
حرفِ گله راندم بزبان لال شوم لال
شرم از من و گفتارِ من اصحاب همم را
اما چکنم خاطر غمدیده ضعیف (۲) است
صد ساله مصیبت شمرد یکدمه غم را
عالم بدعای تو من از لب نکشادم
یکقطره چه افزون و چه کم ساحت یم را
لیکن چه کند بندهٔ مخلص که ندارد
بهتر ز دعا دست رسی شکر و نعم را
آئینهٔ احباب تو صیقل برد از نم
تا آینه مجبور بود صیقل نم را
رنگِ رخ اعدای تو از خون بقم باد
تا فرق توان کرد ز هم خون و بقم را
گفتیم و نوشتیم و بانجام رساندیم
کردیم بمقراض بدل نوک قلم را

[وله]

می وزد بادِ سراپا خرمی در بوستان
آبِ حیوان در رکاب و بادِ عیسی در عنان
شادی دارد که می رقصد ز رفتارش زمین
مژدهٔ دارد که می بالد ز تقریرش زبان

(۱) در نسخهٔ الف «با محبت» مرقوم است ۱۲ *
(۲) در نسخهٔ الف «ضعف» ثبت است ۱۲ *

دوران پیِ آسودگیِ خاطرِ من داشت
ز اندیشه مهیا بر اسباب نعم را

دست ستم افگند (۱) بهندم ز خراسان
طی کرده دو صد بار فزون راه عدم را

فریادیِ جورِ فلکم بر درِ عدلت
نی قبلهٔ جان ساخته دینار و درم را

داند همه آفاق که دروی خطری نیست
نسبت بدوات و قلمم طبل و علم را

کلکِ دو زبانم کند از غایت دقت
در صورت یک لفظ ادا لا و نعم را

جز تو همه کس حلقه بگوشِ دُرِ نظمم
هم جیب صدف ساخته ام جذرِ اصم را

در معرکهٔ مردی و جان باختن آید
کشتی چه (۲) شناسد خطرِ موجه برم را

هم چون منی از دستِ فلک شکوه سر(۳) آمد
و انگه چو توئی صدر نشین مسندِ جم را

بی(۴) لطف ترا سوی غریبان نظری نیست
دیوانه ز راحت نکند فرق الم را

---

(۱) در نسخهٔ ب "ستم انداخت" مرقوم است ۱۲ *

(۲) در نسخهٔ الف "چه ستاند" ثبت است ۱۲ *

(۳) در نسخهٔ الف "شکوه سیراند" مرقوم است ۱۲ *

(۴) در نسخهٔ الف "نی لطف" و در نسخهٔ ب "از لطف ترا" ثبت است ۱۲ *

حجّاج سرکوی تو در وادی حرمان
سرگشته تر از قافله یابند حرم را
خاک همه عالم بسر همتِ من باد
کز خار و خس بادیه دزدیده قدم را
در بتکده گویند اگر ذکر تو عشّاق
آرند چو ناقوس بفریاد صنم را
خواهم که غمت باشد و من در همه عالم
تا وقف خیالت کنم این یک دو سه دم را
مائیم و درِ دوست که از نسبتِ اخلاص
یابند سگان منصب آهوی حرم را
خاطر پیٔ غم خواري من رنجه مگردان
آلودهٔ این دُرد مکن ساغرجم را
در معرکهٔ عشق تو نا کرده نبردي
غم بر صف ما راند و نگون کرد علم را
ما را بسرودِ طرب انگیز سری نیست
یکجرعه ز شیون بچشانید نعم را
راه عجبی پیش گرفتیم انیسي
مشکل که به بینم دگر ما و تو هم را
فریاد رسا گر گله سر کنم از بخت
رخصت بده اما مَشَنَو درد و الم را
یکچند نوا سنجیٔ این مرغ خوش الحان
انفاسِ صبا بود گلستان عجم را

عدلِ تو ز بس حرف ستم عیب شمارد
مظلوم برت سهو نهد نام ستم را

ابرِ کرمت بر لبِ بحری که گذشته
ماهی ز تنِ خویش فروشستهٔ درم

جمع این همه اسباب تو بیکار (۱) گسسته
و انگاه تغافل زده صد کار اهم را

بر خیز و برون آی فرس خواه و بر انگیز
تا چند کنی پرده نشین طبل (۲) و علم را

در کارِ تو کافیست اشارت بنگاهی
کیخسروِ ثانی و فریدونِ دوم را

وقت است که در سایهٔ اقبالِ شهنشاه
بر عرصهٔ توران کشی این خیل و حشم را

در گردن مفسد فگنی حلقهٔ فتراک
بر دیدهٔ اعدا زنی اوتادِ خیم را

توران چه مقام است که در وی تو زنی پا
آهنگِ حجاز است درین پرده عجم را

رفتم که سرایم غزلی تازه که ذوقش
در دیدهٔ خورشید بگرداند نم را

ای خانه بر انداخته سودای تو غم را
دردِ طلبت گوشه نشین کرده الم را

---

(۱) در نسخه (ب) " پیکار نشسته " مرقوم است ۱۲ *
(۲) در نسخهٔ الف " طبل علم " مرقوم است ۱۲ *

طبع تو چو اسمِ تو رحیم است که با او
گفتن نتوانم (۱) که ستم رفت ستم را

در حبسِ نهان خانۂ تقدیر بماند
ز القاب تو گر سکّہ نبخشند درم را

شد وقف تو در طالعِ هرکس شرفی بود
بر خصم تو رو کرد قضا بخت دژم را

شمشیر عصا کرده کلیم اللهِ عدالت
آن شد که غنیمت شمرد گرگ غنم را

هم لازمۂ حشمتِ این جاه و جلال است
نسبت بحدوثِ تو اگر هست قِدم را

امروز نه بینی که بهرجا که نهی روی
پیش از تو شدن باک (۲) ز ران است قَدم را

دارم سخنی عرض کنم رخصت اگر هست
نی رای خود اندیشۂ اجماع امم را

دستت که قوی باد بسر پنجۂ مردی
با گربه برابر ننهد شیر اجم را

جاهت که فزون باد سزد گاه خیالش
گر حفظ مراتب برسد هیچ رقم را

اندیشه به تیغت چو کند (۳) نسبت دریا
با صولت طوفان نگرد رشحۂ نم را

---

(۱) در نسخۂ ب ” بتوانم “ ثبت است ۱۲ *

(۲) در نسخۂ الف ” پاگذرانست قدم “ مرقوم است ۱۲ *

(۳) در الف ” جکند “ مرقوم است ۱۲ *

این مژده که زنگِ دلِ ایام برون برد
آورد بصیقـــل گـــري آئینـــهٔ دم را
زین نشأ چنـــان عالم فرتوت جوان شد
کز رای بـــزرگان نشنـــاسنـــد هرم را
با قیمت او دست رسِ چرخ چه سنجم
ایـــن دُر گرانمـــایه و آن مایهٔ کم را
چون رفت پیٔ دایگیش صحّتِ جاوید
با دشمـــن او ناف بریدند سقـــم را
تا نسلِ زمان هست به بیند فلکِ پیر
نازنده بفـــرزندِ خلـــف ثانیٔ جم را
آن وحی مجسّـــم بسخا شرع کرم را
آن سـدّ سکنـــدر درِ یـــاجـوج ستم را
در صفحه چو بیند ز بس آثار جلالش
بر خاسته پا (۱) بنـــد بتعظیـــم رقـــم را
تا کلک و ضمیـــرش بوجود آمده دوران
تقویمِ کهـــن مي شمـــرد لوح و قلم را
حلمش نهد ار بر کتفِ چرخِ نهم پای
بیـــرون بـــرد از سینـــهٔ افـــلاک ورم
ای پایهٔ معـــراج ز طبـــعِ تو سخـــا را
ای مایهٔ سیمـــآب ز دستِ تو درم را
ذاتت ز شرف برتر از آنست که باشد
بر اسم تو تقـــدیم مگـــر پای قسـم را

---

(۱) در نسخهٔ الف " برخاسته با بند بتعظیم " ارقام یافته ۱۲ *

ولیک چارهٔ ندارم که هم بحکم خدای
دلی و صد خبرِ خوش لبی و صد آمین

در انتظارِ دعای رهی برین درگاه
بکف نثارِ اجابت ستادهٔ روح امین

ز بهرِ حفظِ مراتب محاسبِ تقدیر
همیشه تا رقمِ سال و مه کند تعئین

مباد لمحهٔ از روزِ کامرانیِ تو
بطولِ عهد کم از گردشِ شهور و سنین

مَلک ضمانِ اجابت شود چو من گویم
که شهریار همین باد و روزگار همین

بفتح تته و تاریخ این قصیدهٔ قضا
نوشت تسعمائه بعد تسعه و تسعین
۹۹۹

[وله]

بشگفت گلِ تازهٔ گلستانِ حرم را
شمعِ دگر افروخت شبستانِ کرم را

سروی دگر از کشمرِ(۱) اقبال بر آمد
کارام گهِ امن شود مرغ حرم را

ای مرغ نوایٔ که رسید از گلِ جنت
تشریف نسیمِ ازلی قامت شم را

من بعد رسد فخر بر اعضای رئیسه
از نسبتِ پروردن او پشت و شکم را

---

(۱) در نسخهٔ ب "کشمیر" مرقوم است ۱۲ *

تو عرضِ خیل و حشم دیده در ولایت سند
سپاه خصم ز اقصای روم تا حدِ چین
پیِ گریز سراسیمه آنچنان گشته
که اسپ جوید بر پشت خود به بندد زین
سخن نوازا از مطلع قصیدهٔ خویش
که لطف طبع همین است و حدِّ نظمِ همین
ببحر شعر شدم غرقه چون صدف که بمن
سحابِ طبع تو انعام داد درِّ ثمین
چو آفتاب جهان گیرد این قصیدهٔ من
که زاد مطلعش از افتاب روی زمین
چه جای دفتر و دیوانِ شعر ازین مطلع
سزد که نامهٔ اعمال را دهم تزئین
گهر تو سفتی و من دُر بنظم آوردم
شکر تو خوردی و من کام میکنم شیرین
برِ تو لاف سخن میزنم ز مطلعِ تو
نیم ز روی تو شرمنده شوخ چشمی بین
که هم ببدلهٔ خوانِ تو میهمانِ تو ام
هنر ترا و مرا از تو چشم برتحسین
هنر نوازا خاموشي از مناقبِ تو
بکیشِ ملّت و اخلاص من نبود آئین
برهنمائی اگر(۱) پیرِ خانقه شدمي
بجای ذکر ثنای تو کردمی تلقین

---

(۱) در نسخهٔ الف "گر پیر" ثبت است ۱۲ *

مثل برستم دستان[1]شان زنم لیکن
نبود روح تهمتن بقالبِ ژوپین
چهار آئینه پوشد عدو وزان غافل
که این گروه بسرپنجهای خونِ متین
درون روند بفولاد تا کشند برون
مثال خصم ز آئینه هم چو مو ز عجین
ز اسپ و فیل چو آرایشِ سپاه دهی
قفای چرخ شود پی سپرچو روی زمین
تگاورانِ زمان سرعت و زمین پیمای
ز سم بطاسِ فلک اندر افگنند طنین
چو روز معرکه جولان کنند برق صفت
نظارگی نکند امتیاز سر ز سرین
اگر پرند نباشد عجب که بر هریک
دو بال بسته همی راکبش ز دامنِ زین
کند چو بر سرِ فیلان گذر عجب نبود
که چپ کند رهِ خود را سپهر چون فرزین
ز سایه شان بفلک بر سحاب گشته پدید
ز حمله شان بزمین بر ز سنگ رسته انین
به پیشگاهِ سبک خیزیِ از بسیچیِ شان
ز بال پشه گران خیز تر شود شاهین
چو خور بزیر علم کرده جا و نور شکوه
علم کشیده ز فرقِ تو تا سپهر برین

---

(۱) در نسخهٔ الف " برستم دستشان " ثبت است ۱۲ *

ز نور رای تو با خویش اگر دلیل برند
مسافران نشناسند زنگبار ز چین

مثال عدل تو و ظلم آتش و موم است
چو آن نماید خود را فرو گدازد[1] این

اگر بداغ تو چون گور سرفراز شود
غزال را چه عجب گر سرو دمد ز سرین

پی حصول مراد تو دوستان ترا
بلب ز حرف دعا پیشتر رسد آمین

پیادهٔ که شبی بر بساط مدحت تو
قدم نهاد بیک بیت می شود فرزین

بآفتاب جلال تو تا قران کرد است
هلال وار ز پشت فرس نماید زین

زمین سمند مراد ترا کمین آخور
زمانه فیل شکوه ترا کمینه عرین

ز عزم رزم تو مردان چو بشنوند خبر
ز حرص جنگ رود از[2] رحم به پشت جنین

ز وهم خیره شود چشم عارض لشکر
که فرق می نتواند یسار را ز یمین

نگاه شان بتن یکدگر ز روی غضب
همی زره بدرد هم چو خنجر و ژوپین

---

(۱) در نسخهٔ الف « فرو گذارد این » ارقام یافته ۱۲ *

(۲) در نسخهٔ الف « رود ار زحم به پشت خبن » ثبت است ۱۲ *

کنون که عدلِ خداوند صلحِ کل فرمود
ترا چه قدرت آن یا مرا چه طاقت این

چو من تو نیز ثناگوی خانخانان باش
که شهدِ صلح چکاند خیالش از لبِ کین

بر آورد سخنش از دهانِ طفلِ خیال
بجای سي و دو دندان هزار درِّ سمین

به خار زارِ خلافش اگر گذار کند
هزار چاک شود جیب صبح چون نسرین

یگانه داورِ فضل و هنر خدای کرم
که دشمنان بدل و دست او خورند یمین

زهی وجود تو سرمایهٔ سخا و کرم
محامدِ تو ورایِ مدایح و تحسین

کند نهیبِ تو سیلِ بهار را خاموش
دهد شکوهِ تو بادِ شمال را تسکین

نهد خلاف تو شمشیر فتنه در کفِ صلح
برد وفاق تو ناسازي از طبیعتِ کین

کنند معدن و کان چون برغبتِ محتاج
برِ عطات جگر گوشهای خویش رهین

بطالبان لقای[1] خدای پیِ[2] رویت
هزار مرتبه نزدیکتر ز راهِ یقین

---

(۱) در نسخهٔ ب " بقای خدا " ثبت است ۱۲ *

(۲) در نسخهٔ ب " بی رویت " مرقوم است ۱۲ *

متاعِ چین شود از ابر خرمنِ دهقان
درختِ گل شود از باد دامنِ گلچین
نشسته صاحب مجلس چو گل بصدرِ چمن
من ایستاده غزلخوان چون عندلیبِ حزین
بحسب حال خود انشا نمود این ابیات
که کرده هر رقمش صد بهار را تضمین

مطلع ثاني

کیم ز عشق تو آوارۂ ز دنیا و دین
نه بنده زادۂ آن نه درم خریدۂ این
چو نام دوست برم افتدم گره بزبان
چو یاد یار کنم خیزدم گره ز جبین
نصیبِ دشمن من باد دوستکامیِ من
که حسن پرده در افتاد و عشق پرده نشین
فغان که در حقِ سرگشتگانِ دل بیش است
ز صد هزار دعا در نتیجه یکنفرین
ز باد صبح بخون خفته آن سیه روزی
که با خیال تو برداشت سر ز یک بالین
بنات وار ز هم دوستان جدا گشتند
شبی بروز نیاورده با تو چون پروین
محبّت است و بمن غیرتی برای خدا
در آتشم بنشان و بدشمنان منشین
بیا که وقت صفا شد خدا نفرموده
ترا همیشه بخشم و مرا همیشه غمین

کنند صورت گل گر بروی خاتم نقش
پر از گلاب شود شیشه همچو لعلِ نگین
ز قدّ سرو سهي ناز مي کند سنبل
ز آب و رنگ بگل خنده مي زند نسرین
ازین بهار اگر داشتی خبر نزدی
دم از مناقبِ مخدومِ خود رضي الدین
بخواب هرکه در آیند مست بر خیزد
بهار و جامِ می و مجلسِ بهشت آیین
کدام حشمتِ شاهي و جشنِ فروردین
سخن ز وعدۀ دیدار گوی خلد برین
درخت طوبئ آن خلد سدره منزلتی
که برگ او همه دنیاست و بار او همه دین
بُخورِ مجمرۀ او هوای عالم قدس
بساطِ بارگهٔ او فضای علّیئین
بجای حور درو شاهدانِ بزمِ کمال
بجای باده درو [1] چشمهای علم یقین
ازو نسیم نیاید برون [2] مگر بفضا
درو خیال نباید درون [3] مگر به تحسین
اگر بُخوری ازو بر شود بسوی فلک
وگر نسیمی ازو مي شود [4] بروی زمین

---

(۱) در نسخهٔ الف "در او چشمهای" ثبت است ۱۲ *
(۲) در نسخهٔ الف "برون کل مگر بقضا" مرقوم است ۱۲ *
(۳) در نسخهٔ الف "درون مگر تحسین" ارقام یافته ۱۲ *
(۴) در نسخهٔ الف "بر شود بروی زمین" ثبت است ۱۲ *

دادِ شاعري و فصاحت و بلاغت داده - مراد درین‌جا اشعاري است که بمدح این عالیجاه گفته اند - و تَیَمُّناً بقصیدهٔ که مطلع آن از نتایجِ طبعِ وقّاد آن یکتای بزم شناسائي است و این فصاحت شعار را شعاري بآن نموده شروع مي نماید بِمَنِّهٖ وَ جُودِهٖ *

به بین بحشمتِ شاهي و جشنِ فروردین
کنون ببـــالد مهر و کنون نبـــالد کین
فریفت طبـــعِ جهان آنچنان هوای بهار
که دل بقهقههٔ کبک مي دهد شاهین
مـزاجِ مرغِ سحـــر داده اند عالم را
بهار و عشق که هم بسترند و هم بالین
شد از هوای بهار آسمان چو شیشهٔ می
ز مهـــر بر سر آن شیشه ساغـــرِ زرین
ز شاخِ سرو سمن را بهشت در آغوش
ز سبزه لب بلبِ آسمان نهاده زمین
نشسته بر گلِ مهر از هوای بر شبنم
شگفت بر فلـــک از باد (۱) غنچهٔ پروین
کند ز فیضِ چمن بی نسیم گل خنده
شود ز لطفِ هوا بی غذا هزار سمین
نسیمِ صبح زند طبـــعِ خاک را صیقـــل
بساطِ سبـــزه کنـــد پای باد را رنگیـــن
ز لطف ابر بهـــاری پئ فزونی نـــور
بسانِ شعله شده آفتـــاب سایه نشیـــن

---

(۱) در نسخهٔ (الف) "از باده" مرقوم است ۱۲ *

این دولتمند بمطالب خود رسیدند - و درمیانهٔ تازه گویان و شیرین سخنان این زمان بدولت اصلاح و مدّاحي این نکته سنج ممتاز بود - و واردات طبع خود را که مشتمل بر مدّاحي و ثنا گستري ایشان بود بر این سزاور مدحت گذرانیده بتحسین و تعریف و صلات و انعامات لایقه سرافراز می‌شد - و همه ساله موازي پنجاه هزار روپیه علوفه و جاگیر ازین سرکار فیض آثار بایشان عاید مي گردید - و انعامات و تکلّفات نیز[۱] مي کردند - از جمله در وقتی که در دارالسلطنهٔ لاهور متاهّل گشته اسبابِ ضروري و[۲] مَایَحْتَاجْ آن مقدمه را با سراپای لایقهٔ شایسته و دوازده هزار روپیه بایشان عنایت شد - و بهمه جهت وکلای آن سرکار مذکور مي ساختند که سي هزار روپیه بمومي الیه رسیده بود - و مي گویند که در اواخر بجهت شغل منصب و مهم دنیوی از سخن سنجي و نکته وري باز آمده بلکه تارک بود - و درمیانهٔ اهل ثروت و جمعیت نیز علَم بود - عمر گرامي را صرفِ خدمت و مدّاحي این بزرگ[۳] حقیقي نمود - و بشکرانهٔ احسان ایشان در مدّاحي و جان سپاری و انجام مهمات و سر انجام معاملات که باو متعلق بود بتقصیر از خود راضي نشده بقدر وسع و طاقت کوشیده بتاریخ سنه اربع عشر و الف در برهانپور نقد حیات بقابض ارواح سپرد[۴] - تا غایت دیوانی ترتیب نداده بود - بهمان جهت اشعارش درمیانهٔ اهل زمان مجهور و پریشان است - و مثنوي در بحر خسرو و شیرین مسمّی بمحمود و ایاز گفته - و الحق

---

(۱) در نسخهٔ ب « نیز علیحده مي کردند » ارقام یافته ۱۲ *

(۲) در نسخهٔ ب « و مایحتاج آن طوي و عرس را با سراپاي » ثبت است ۱۲ *

(۳) در نسخهٔ الف « مداحی این حقیقي نمود » ارقام یافته ۱۲ *

(۴) در نسخهٔ ب « سپرد - در عارف الآثار فوت او را در بیست و چهارم صفر سنه خمس عشر و الف آورده است » مرقوم است ۱۲ *

و چون همیشه مطمحِ نظر و ملحوظ خاطرش بود که خود را بشرف بندگي و ملازمتِ این والا جاه مشرّف سازد درآن دیار رحل اقامت نینداخته بآستان فلک توامانش شتافت - و در سلک ملازمان و مقرّبان و مصاحبانش منتظم گردید - و خاطر اشرف از آمدن ایشان بغایت مسرور و خوشحال [1] گردید - در مراسمِ تربیت و رعایت او دقیقهٔ فوت و فرو گذاشت ننمودند - در اوایل حال بمنصب میر عرضي مفتخر شدند - و بعد ازان بمرتبهٔ جلیل القدر میر بخشي اختصاص یافت - و در اواخر بمرتبهٔ سلطنت و حکومت رسید - همواره معزّز و مکرّم بوده انیس بزم و رفیق رزم بود - و در هر باب دم بی نیازی میزد - و در شجاعت و مردانگي نظیر و ثاني خود نداشت - چنانکه در روزی که در ولایت احمد نگر درمیانهٔ این سپه سالار و سهیل حبشي جنگ واقع شد و ذکر آن در ضمن فتوحات دکن بتفصیل نوشته شد - و زیادتي از جانب سهیل بود - او با معدودی چند از مردم خود خود را باردوی سهیل رسانیده بخانهای ایشان در آمده کمال مردانگي ظاهر ساخت [2] - و یک سبد انگور از میانه آنجنگ بدر آورده بنظر صاحب خود رسانید - الحق مردی ازین بیشتر نمي باشد [3] و اکثری از اهل استعداد و فقرا بوسیلهٔ ایشان از خوانِ احسان

---

(۱) در نسخهٔ ب " خوش حال شد " ثبت است ۱۲ *

(۲) در نسخهٔ ب " ظاهر ساخت - و اموال و اسباب آن خانها را بدست در آورد - و در آن وقت در اردوی سپه سالار بمرتبهٔ تنگيِ آب و آذوقا بود که تحریر را نمي شاید - و در اردوي غنیم فراخي آن چنان که در خانهٔ ادني مردم ایشان الوان میوها بود - چنانچه سبدهای انگور دران منازل بدست کسان یولقلي بیگ در آمد و یک سبد را در پیش اسپ گرفته جنگ کنان برآوردند - باردوي خود رسانید و بنظر سپه سالار در آورد و الحق الخ " مرقوم است ۱۲ *

(۳) در نسخهٔ ب " بیشتر نمي باشد - که با کم مایه مردم بمیانهٔ یک لک سوار غنیم در آید و این دستبرد نماید و اکثري الخ " ثبت است ۱۲ *

و میرزای موصی الیه را توجه تمام بحال و اعتقاد بیش از حد و وصف بسلیقهٔ او بود - و تخلص انیسي را آن شاهزاده بایشان عنایت نمودند - و در میدان اهلیّت و خوش ذاتي و نیکو صفاتي که سرمایهٔ جمیع صفات حسنه است گوی مسابقت وقصب السبق از اقران مي ربود - و بهمت و گذشتگي و بی تعلّقي بزخارف دنیوي از امثال و نظیر امتیاز تمامي حاصل کرده هرچه بدست در مي آورد صرف طبقهٔ مردمِ اهل و اصحابِ حالت مي نمود - و غزلی چند در آن ایام درمیانهٔ شعرا طرح شد - دم سبقت و پیشي بر همگنان زد - و بر مستعدان خوانده بتحسین و تعریف سر افراز گردیده - روشناس مستعدان شده همواره با فصحا و بلغا استیناس داشت - و صیتِ شاعري او باطراف ولایت خراسان و عراق رسید - تا آنکه عبد الله خان والی ترکستان و ماوری النهر بتسخیر خراسان آمد و هرات را [1] مفتوح ساخت - در آن مهلکه بدست یکی از جماعهٔ اوزبکیه اسیر و دستگیر گردید - و با[2] آن گروه بماوری النهر افتاد - مسوداتِ آبکار افکار او آنچه در خراسان گفته بود دران قضیه بدست نا اهلان ماوري النهر افتاد - و بکلي مهجور و ابتر ماند - اشعاری که از موصی الیه درمیان مستعدان هست اکثری از گفتهای هندستان است - و مدتی در تکاپوی آن بود که آن اشعار را بتخصیص مثنوي که در بحر خسرو شیرین گفته بدست در آورد -

---

(۱) در نسخهٔ ب "و هرات را یک سال محاصره نموده مفتوح ساخت" مرقوم است ۱۲ *

(۲) در نسخهٔ ب "دستگرشدند و در آن روز عبد الله خان فرمود تا منادي کردند که یولقلي بیگ و ورزه؟ بیگ سفرجي را هرکس گرفته باشد زنده بنظر در آورد - القصه یولقلي بیگ را پیش عبد الله خان آوردند و منظورِ نظر آن ممالک ستان گردیده بماوری النهر افتاد" مرقوم است ۱۲ *

گلزار سخن رارنگ وبوي يولقلي بيگ انيسي شاملو

يولقى بيگ انيسي از طايفهٔ جليل القدر شاملوست - و درفن شجاعت و سپاهيگري گوى مسابقت از فارسان عرصهٔ شجاعت و دليري ربوده سرآمد زمان خود بود - و درجادهٔ اهليّت و آدميّت و از خود گذشتگي بيمثل و مانند - مدتى مديد در دار السلطنهٔ هرات بمنصب كتابداري علي قلي خان شاملو كه از جانبِ سلاطينِ صفويّه صاحب صوبهٔ آنجا بوده قيام مي نمود - و در آن ايام خدمت مولانا شكيبي اصفهاني و مير مغيث[1] محوى و ديگر مستعدان در دارالسلطنهٔ هرات مي بودند و همواره با اين گروه[2] صحبت مي داشت و با اين طبقه اوقات را[3] صرف ميكرد - اگرچه ظاهراً در سلكِ ارباب مناصب و سپاهيان انتظام داشت امّا بجهت موزونيّتِ ذاتي و فطرتِ اصلى بنظم اشعار آبدار در وصّافى محبوبانِ[4] صبيح و معشوقانِ مليح مي پرداخت - و پرتوِ التفات بطرز غزل مي انداخت - و در اوايلِ حال كه اورا بگفتن اشعار رغبت افتاد در ملازمت شاهزادهٔ كامگار سلطان ابراهيم ميرزا كه از نباير بادشاه مرحوم شاه اسمعيل الحسيني الصفوى است مي بود - و آن شاهزاده درميانهٔ اولاد و امجاد آن بادشاه بحسن طبيعت و استعداد و اهليّت و نكته سنجي و سخن پردازي و موسيقي داني مشهور و معروف است - وجاهى تخلص مي نمود -

---

(١) در نسخهٔ ب « محوي همداني » مرقوم است ١٢ *

(٢) در نسخهٔ ب « با اين گرامي طبقه صحبت مي داشت » ثبت است ١٢ *

(٣) در نسخهٔ ب « اوقات صرف مي كرد » مرقوم است ١٢ *

(٤) در نسخهٔ ب « محبوبان فصيح » ثبت گرديده ١٢ *

چو خاکِ این در آید آبرویم
عجب [1] گر از درِ دیگر بجویم

الٰهی تا زمین و آسمان هست
ترا باد از زمین بر آسمان دست

همیشه تا بهار است و خزان است
همیشه تا گل است و گلستان است

همین تا هست از هستي نشانه
جهان بادا بکامت جاودانه

[وله]

ای بجهان برسرو خرد بروان در
سرز تو با افسرو خرد ز تو پُرکار

گردو جهانست از رهت چو دو سنگ است
چیده بیکدست و بر گرفته بیکبار

خاک ز تیغت چو باد از همه سو در
باد ز حفظت چو خاک تن همه دیوار

دوریم از تست هم دوريِ مرکز
از خط پرکار از بزرگي برکار [2]

(۱) در نسخهٔ الف «عجب نی کز در دیگر» مرقوم است ۱۲ *

(۲) در نسخهٔ ب دو بیت ذیل نیز ارقام یافته :—

دور نگردم ز تو که دور نگردد   سایه ز خورشید و معني از دل بیدار
نیک ز مشرق چو سر بر آرد خورشید   سایه همي سوي مغرب افتد ناچار

چو آن جمله بهم در جلوه آیند
مرکّب را دری بر رخ کشایند

ازیشان ذاتِ انسان غایت آمد
که او از بهرِ فهمِ آیت آمد

کمالش در محمد گشت ظاهر
کز اول تا بآخر اوست حاشر

چو شرعِ او موافق شد بایجاد
شرایع شد ز شرعش جمله برباد

چو از مهری شود ظاهر حقیقت
برافتد پرده برخیزد شریعت

قیامت گردد و آید نموده
که هرکس را چه استعداد بوده

درین انموذج اسرار است پنهان
که کشفِ او نگردد جز بقرآن

درین معني سخن بسیار دارم
اگر فرصت بود از روزگارم

بنامِ تو کنم دیباچهٔ ساز
نمایم در وی از هر گوهری راز

مرا چون شد جواني بر درِ تو
نخواهم شد به پیری از برِ تو

مرا اکنون ازین دریا گریز است
که پیری حلقهٔ در را نظیر است

[مثنوي]

سر افرازا خدیوا شه نوازا
کریما کار سازا بی نیازا
فلک آبیست کز حُکمت روان است
جهان باغیست کز بختت جوان است
بمن کن گوش کز مه تا بماهي
همه رازِ جهان گویم کَمَا هِیْ
ورقها پاره کن از کهنه تا نو
ازین پژمرده حرفِ تازه بشنو
ز هستي جنبشِ اول نمود است
که آن را نام در استا وجود است
نمودِ هستي از هستیت تکرار
چو در آئینه عکسِ روی دلدار
بذاتِ (۱) بحت چون گردد معبّر
ز عکسش عقل آید در برابر
فروغِ عقل نفس آمد درین دور
ظهورِ نفس جسم آمد علی الفور
نظر تا بر فروغِ ذاتِ بحت است
جهان عاری ز عارِ فوق و تحت است
مراتب چون شود یک یک پدیدار
بسایط باشدت از وی نمودار

(۱) نسخهٔ الف ‹‹ بذات بحت ›› و در نسخهٔ ب ‹‹ بذاتش بحت ›› ثبت است ۱۲ *

ولی نزد رای تـو بردم چنـان
که قطـره بدریا و گوهـر بـکان

فـراخـي (۱) ندیدم بسفت گهـر
که آن رشته را بـود باریـک سر

خـرد پـرورا در چنیـن داوری
مـرا باد ز انصـاف تـو یاوری

جهـان نغز گو گرچه دارد بسی
نه بینـد ز من نغـزگوتر کسی

نه هر جا سبوئی شرابی در اوست
نه هر رخنهٔ آفتـابی در اوست

کنـد کلکِ من غیب را رهبـری
تـوان دیدنش چـون نگارم پری

بمـن تهمـتِ نظـم گوهر منه
بـود گوهـر از رشتهٔ من گره

برستـه درختِ من از استخـوان
که در پای (۲) او باده جـوی همـان

نه بر هیچکـس منّتی مي نهم
نه بر خویشتـن تهمتی مي نهم

بود صیـرفي نقـدِ هرکـوی را
سخـن گرشناسد سخـن گوی را

---

(۱) در نسخهٔ الف " فراخي ندادم " ثبت است ۱۲ *
(۲) در نسخهٔ الف " در یاد او " مرقوم است *

ز بس تیر تو خصم سوفار تن
بدر کرده پیراهنِ پر شکن

کشادِ جهان چشم بر چشم (۱) تست
نگاهِ عدو بند در خشم (۲) تست

بره گرچه اندیشه آسان رود
پیِ عزمت افتان و خیزان رود

بره گر نظر سوی پا افگنی
شود نقش پا دیده از روشنی

مکش درد سر زانچه بیداغ تست
که این شش جهت نرگسِ باغ تست

تهي باد این نرگسِ پر ز خار
درو خصم را سر چو نرگس فگار

تو بر پشت فیلان بنه تختِ عاج
که خصم ترا پای پیل است تاج

نگاهم که افتاده بر پشتِ پا
شد از استواري عهدت عصا

مگر استواري عهدِ تو یافت
که کلکم چنین رشته از آب تافت

اگرچه کشیدم درین رشته دُر
چنان کز درونم برون گشت پر

---

(۱) در نسخهٔ ب "جسم تست" ثبت گردیده ۱۲ *
(۲) در نسخهٔ ب "در چشم تست" ارقام یافته ۱۲ *

ایا نیک عهدی کز انگشتِ خویش
دهی ماه نو را درستی به بیش
اگر شش جهت پایهٔ تخت تست
وگر نُه فلک سایهٔ بخت تست
برین پایه چون پا نهد هر کسی
درآن سایه چون جا کند هر خسی
جهان را چو پرکار در گیر و دار
هم اندر میانی و هم بر کنار
چو آهن [1] ز تیغِ تو افراخت سر
نه زنجیر پا گشت نی [2] قفل در
ز تیغ تو در بحر اشکِ سحاب
چو در کان بود خندهٔ آفتاب
کجا گرد برخاست [3] از راه تو
که نه نشست بر راهِ بدخواه تو
عدو گر بود کوه آهن چو میغ
بریزد ز هم چون کشي برقِ تیغ
که جز تو سر خصم بشگافته [4]
جهان زیر پرکارِ خود یافته

---

(۱) در نسخهٔ الف " چو آهي ز تیغ " مرقوم است ۱۲ *
(۲) در نسخهٔ الف " نه قفل " ارقام یافته ۱۲ *
(۳) در هر دو نسخهٔ الف و ب " برخیزد " ثبت است ۱۲ *
(۴) در نسخهٔ ب " بشگافت او " مرقوم است ۱۲ *

بهرگام در ره چو نقشِ قدم
که جز موکبش کاشت تخمِ کرم

نظر گرچه پرکار گردنده است
ز قدرش چو نقطه سر افگنده است

نگینش چو نقشِ برانگیخته
دو عالم ز یک حلقه آویخته

بخطش چو آئینهای خیال
در آئینه هر شخص ماند مثال

گه رزم تیرِ(۱) عدوش از سپر
شود رد چو ز آئینه خط نظر

اگر خصم را هست سنگین حصار
بود آهنِ تیغ تو آب دار

برون آردش همچو آتش ز سنگ
بیک قطره آبش کُشد بی درنگ

زمان جنبشی (۲) از سمندش بود
فلک گنبدی از کمندش بود

برابر بدورش غنی با فقیر
چو اقطاعِ سطحِ خطِ مستدیر

ز تیغش برد آب اگر زنگ را
کُشد آتش خفته در سنگ را

---

(۱) در نسخهٔ الف " سر عدوش " و در ب " بر عدوش " ثبت است ۱۲ *
(۲) در نسخهٔ الف و ب " زمان جنبش " ثبت است ۱۲ *

بر آور که بینم بروی کسی
کز او تا خرد فرق نبود بسی

بیا ساقی آن چشمهٔ سلسبیل
بکن در رهِ خانخانان سبیل

که چون هرکسی را سحابی رسد
منِ تشنه را نیز آبی رسد

مغنّی نه مرغِ زبان بستهٔ
نوائی بزن گرچه دلخستهٔ

بیا بر درِ میرزا خان رویم
بدریوزهٔ آبِ حیوان رویم

رخی را که آبش نمانده ز بیم
بمالیم در پای عبد الرحیم

بیا ساقیا بر سرِ کار خویش
که زیبد همه نخل را بارِ خویش

بشکرانهٔ صاحبِ روزگار
جهان را بیارا چو روی نگار

خدیوی که تا تیغ در دست او ست
سرِ آسمان چو زمین پست او ست

کجا افتدش سایه بر آفتاب
گرفت از سیاهی دیده حساب

کی اندیشه در بارگاهش شتافت
که در دل ز وسعت دگر راه یافت

بیا ساقـــي آن گوهـــرِ پـــاک را
که از جرعـــه دریا کنـــد خاک را

بر افشـــان بخـــاکِ (۱) جگر تشنگان
بر افـــروز شـــان مغـــز در استخوان

بیـــا ساقـــي آن لعبتِ سیمبـــر
کـــه بر سیـــم پیـــرایه بستـــه ز زر

بمن ده که گر چرخ بازي‌گر است
مـــرا هم ز تو بازيِ در ســـر است

بریشـــم دوتا رشتـــه را تـــاب ده
و زان تـــابِ ابریشمـــي آب ده

چنـــان نغمـــهٔ زهـــره را ده تری
که رنگیـــن کنـــد طیلســـان مشتري

مغنّی نوای تو دل را شفـــا ست
که قانـــونِ تو نسخـــهٔ هر دوا ست

چه نسخـــه که ننوشتـــه حرفي درو
همه تار بینـــي چو مِسطـــر بر او

که انگشت بر حرفِ مردم خطا ست
نه انگشـــت بر مِسطر آخر روا ست

بیا ساقي آن مي که جان خاک او ست
جهـــان جرعهٔ جامِ نمنـــاک او ست

بمـــن ده کز او عمـــر خود نو کنم
زمیـــن بـــوس درگاهِ خســـرو کنم

---

(۱) در نسخهٔ الف " بخاکی " ثبت است ۱۲ *

مغنّي بيا کشف اين راز کن
بـرويم در معـرفت بـاز کـن
اگر شـرطِ اين پردہ خاموشي است
کـزو دہ که يادم فرامـوشي است
بيـا ساقي آن جام چون آفتـاب
فروزنـدۂ صبـحِ عهـدِ شبـاب
بمـن دہ که بس تيـرہ دارم شبی
کشـايم مگـر ديـدۂ يا لبـی
بيا ساقي آن طفل پوشيـدہ مشت
که دايه چو بريّـد نافش بکشت
بدہ تا بخاکـش سپـارم ز خـون
که دارم بـدل نيـز خاکـی درون
بيـا ساقي آن کبـکِ آتش[1] زبان
که منقارِ طوطيش رست از[2] دهان
بر آور کـه گـردد هـم آوازِ من
مـرا بـاز دارد ز پـروازِ من
بيـا ساقي آن سلـک ناوردہ تاب
کـه نورش تنـد پـردہ بر آفتاب
بمـن دہ که تا بـرکشـايم کمند
بگيـرم بدو[3] اين حصـار بلند

---

(۱) در نسخۀ الف " کبک زبان " مرقوم است ۱۲ *
(۲) در نسخۀ الف " رست از زبان " ثبت است ۱۲ *
(۳) در نسخۀ الف " برو اين " مرقوم است ۱۲ *

برنگیـــن می و نغمۀ هم چو آب
کشـائیم خـــون از رگِ آفتـــاب
می کش قلــم بر خطِ ساغر است
بمستي ز آتش قوي دل تراست
چه ساغـــر ز علــمِ ابد دفتـــری
جهـــــان را ز پرکار او مسطــــــری
بیـــا سوی میخـــانه ام رهنمـــای
کزین در بکنجـــم فـــرو رفت پای
دلــم را باندیشـــۀ غـــم مگیـــر
چو دل گفتـــن از غم بود نا گزیر
بیـــا ساقي آن اصل هستي بیـــار
گل عِشـــرت و برگِ مستي بیـــار
نترسم ز غم گرچه غم آتش است
که دانم بلندي ز پستي خوش است
غم آسان کنـــد کار غم دیـــده را
چـــراغی نبـــاید بشـــب دیده را
بیـــا ساقي آن ساغـــرِ پر ز می
تهي کن دمـــاغم ز ســـودای نی
که چون نی جـــدا از بن و بارِ خویش
بنـــالم که دارم دل و سینـــه ریش
بـــده ساقـــي آن مي بر آوازِ رود
که بر مستئ دوش خـــواهـــم فزود

بجوش آمد از هر سبوئ خسی
نیامد ز میخانهٔ ما کسی
صراحي دم عیسی اندر دهن
چو طفلی که دارد زبان در سخن
نه بینم کسی را درین طرف جوی
که بگذشت ناریخته آب جوی
چنین کاسیا نقش پای خود است
همانا پیٔ کاروان گم شد است
بیا تا برانیم کشتي بجهد
که ترسم ز گرداب بینیم مهد
بیا ساقیا کار از دست شد
دلی بود در کارِ غم پست شد
فسونی ز تو باید انگیختن
بر او خونِ هر جادوئ ریختن
بیا تا بمستي نوائی زنیم
جهان را بشادي صلائي زنیم
گه از جادوئ شیشه دلخوش کنم
گهی جام را نعل (۱) آتش کنم
گه از خطّ ساغر بفتوای دل
نویسم بر خونِ شیشه سجل
بشمعی ز نو خانه روشن کنیم
شب و روز را دودِ روزن کنیم

---

(۱) در نسخهٔ الف « لعل آتش کنیم » مرقوم است ۱۲ *

تو زین نقش آئینه فرزانه خوی
چو دیوانه با خویش در گفتگوی

غباری که بینی درین تیره دشت
گرویوه است در ره که باز گشت

یکی عکس خورشید در آب دید
روان بر سرش دام ماهي کشید

چو از جنبش آب درهم شکست
بغوّاصی آمد کش آرد بدست

فرو رفت ناگه بکام نهنگ
ترازوی ما را همین است سنگ

کجا گنج دیدم که مارم نخورد
کجا دانه چیدم که دامم نبرد

گسسته عنانم درین دشت دور
چو بانگ جرس کرده هر سو عبور

بمنزل کجا زین بیابان رسم
که گیرم ز سر چون به پایان رسم

جنون را دگر کار بالا گرفت
خرد را چو زنجیر در پا گرفت

صراحي گلو گیر زد خندهٔ
کجا نوحه دارد سر افگندهٔ

کجا اشک چشمی بر انگیخت گرد
که مي در جگر کار الماس کرد

بافسون ببر خواب چشم پري
نگینِ دگر زن بانگشتري

تو ساقئ آئینه در پیش نه
بیا دیده بر جلوهٔ خویش نه

صراحي دمِ عیسي اندر دهن
بطفلی کشاده زبان در سخن

منم با تو چون نور بآفتاب
ز تو مي نیارم شدن در حجاب

بدریوزه گر در بدر گشته ام
هم آخر بسوئ تو بر گشته ام

بلندي و پستي ما ساز تست
بم و زیرِ هر نغمه آواز تست

ته جرعهٔ ریخته در سبو
ازین گل چو خور داستان رنگ و بو

نباید چو باد آتش انگیختن
گرفتن نخست انگهی ریختن

بنه آفتابی بهر سایهٔ
جهان را ز نو بخش پیرایهٔ

بیک دلو ده رشتهٔ مهر و ماه
بریز آب این چشمهٔ هفت چاه

جهان نقشِ آئینهٔ بیش نیست
نمودی گرش هست از خویش نیست

[ساقي نامه]

دلا صبح شد آفتابی بر آر
به نیلوفری جام آبی در آر

بچشم سبو تلخ کن خواب[۱] او
به بیداري جام ده آب[۱] او

بدان زخمِ تازه رهِ خون مبند
کنون پنبه بر داغ دارد گزند

بدست آر آن صبحِ روشن ضمیر
ازآن مرغ بی پر بر آور صفیر

بدفعِ[۲] فواقش ز بهتان مگوی
که خونِ کسی ریخت یا آب روی

بیار از لبِ شیشه عیسی دمی
گل از عطسهٔ غنچه کن مریمی

درِ گنج کن روزنِ شیشه را
گهر ریز در دامن اندیشه را

چه شیشه سپهری سر افراخته
سحابی درو برق بگداخته

بر آور چو مه نقشِ مهر از جبین
عقیقی تر از حلقهٔ بی نگین

ز می ده بمستي سر انجام را
بگِل بخش خمیازهٔ جام را

---

(۱) در نسخهٔ ب "خواب را" و "آب را" مرقوم است *
(۲) در نسخهٔ ب "فراقش" ثبت است ۱۲ *

[وله في القطعه]

سرورا بنده را بدل زاریست
که هم از دل بدل درون آید

هیچگه بر زبان نمي آید
که نه (۱) از دیده جوی خون آید

راز گفتن ز دل سزد نه ز لب
که از آن وحي و زین فسون آید

ای که بر درگهِ تو آید راست
هرکرا بخت رهنمون آید

کرمت عکس سایلی داند
هر کجا سایهٔ درون آید

نه (۲) یکی بودم آن زمان چیدم
دانه ام کز زمین برون آید

عددم چون فزودنیست عجب
قیمتم نیز اگر فزون آید

تا همي ز آرزوی تو برِ تو
آرزو پیشه را فسون آید

آرزویت همه بر آمده باد
پیش از آن کت بدل درون آید

---

(۱) در نسخهٔ ب « که از و دیده جوی خون آید » مرقوم است ۱۲ *

(۲) در نسخهٔ الف « رنکي بودم » ثبت است ۱۲ *

جز آبِ تیغ تو و بادِ تیر تو که کند
دلِ گوزنان خون و پرِ کلنگان رنگ

که دید آب که ماند همي ز شیرِ نبات
که دید باد که ماند همي ز باز به چنگ

سخن پناها بر[1] دیر گفتنم منگر
چو بر فراز بر آید بره[2] رو است درنگ

ز کار ماند بفکرِ دقیقِ خود طبعم
ز ره فتاد بپای زیادِ خود خرچنگ

رهست پیشتران را که پیشتر منزل
غم است بیشتران را که بیشتر فرهنگ

جهان ز جای خود ار بر پرد سزد که شد است
زمین چو پشت تذرو و هوا چو پرِّ کلنگ

سزد چو خشمِ فرو خورده باز پس گردد
ز منع تو نفسِ شعله در گلوی تفنگ

دران زمان که ز نعلِ ستور[3] و تیغ شود
زمین چو پیکر ماهي هوا چو کامِ نهنگ

فلک ز گرد چو چشمی شود پر از سرمه
هوا ز تیر چو رويِ شود پر از آژنگ

بر آفتابِ دگر تیغ بر نهد پرکار
بر آسمان دگر گرد برزند بیرنگ

---

(۱) در نسخهٔ الف " پناها بر و میر گفتنم " ثبت است ۱۲ *

(۲) در نسخهٔ الف " بره رد ست درنگ " مرقوم است ۱۲ *

(۳) در نسخهٔ الف " نعل ستور تیغ شود " ثبت یافته ۱۲ *

ای بچشم تو بوستان را چشم
ای بکارِ تو آسمان را کار

دستش[1] از حلّ و عقد دهر ستوه
خصمت از غلِ حقد تو بیمار

تا جهانست و در جهان شادیست
شاد باش و جهان بعیش گذار

بهمه عیش رانده از دنیا
طپدت رنج دیدهٔ بیمار

[و له ایضاً]

چو گل کشایم و چون مل به بندم از بر[2] تنگ
درِ امید به باد و در شکیب بسنگ

چناکه آب بجوئي در آید از جوئي
کنم بسوی غمی از غمِ دگر آهنگ

گهی برون دهم از سینه غم چو آتشِ دود
گهی فرو برم اندہ بدل چو آهن زنگ

چو آبِ چاهم و بر سر نیابیم غوغا
چو خاکِ راهم و بر رخ نه بینیم آژنگ

همی بکاهم هر دم چو بادِ بردهٔ[3] بوی
همی بریزم از هم چو آب دیدهٔ رنگ

---

(۱) در نسخهٔ ب « دست از » و در نسخهٔ الف « دستت » ثبت است ۱۲ *
(۲) در نسخهٔ ب « از بونگ » ثبت گردید ۱۲ *
(۳) در نسخهٔ ب « باد پردہ بوی » ارقام یافته ۱۲ *

خاتم او که چشمِ بی خواب است
بخت و دولت همي کند بیدار
آسمانیست آفتاب نشان
آفتابیست آسمان کردار
کوه را عزمِ او چو بردارد
بنشیند بجاش تیره غبار
باد را حلمش ار نگه دارد
باز ماند چو کوه از رفتار
خلق را بادشاست در هر حکم
شاه را پیشواست در هر کار
بس که بیند هنر ازو ماند
روز پیکارش آسمان بیکار
ای بنام تو چرخ را منشور
وی ز رای تو عقل را معیار
عقل را بر یمین تست یمین
خلق را بر یسار تست یسار
آسمان کام و نام تو جسته
از ثوابت گرفته تا سیّار
بر عدو بندِ تست بست گران
بگراني رنج بر بیمار
بر فلک امر و نهي تست روان
بدواني آب در گلزار

دشت پیما چو گریهٔ ماتم
تنگ میدان چو خندهٔ بیمار
هنر آنجا چو باد بی قیمت
خرد آنجا چو خاک بیمقدار
بر دمِ تیغ رهروش را راه
بلبِ خویش تشنه اش را کار
سمنش سنگ را گسسته[1] زمام
نرمیش[2] ابر را کشیده مهار
فکرها را دریده او دفتر
رازها را کشوده او طومار
همه چیزی ازو نمود چنان
که ز آب و ز آئینه رخِ یار
ز آب شعرم چنان نماید نیز
چهرهٔ مدحتِ سپه سالار
خانخانان کز ابر احسانش
سایهٔ بید بن گل آرد بار
ساقیِ بزم او ز موجِ قدح
بر دو دیده بهشت کرده نگار
داعیِ رزم او ز هولِ غریو
از عُظام رمیم برده قرار
خامه اش را که مرغ بی بال است
دو جهان چون دو دانه در منقار

(۱) در نسخهٔ ب " ز بام " مرقوم است ۱۲ *
(۲) در نسخه ب " بر مثل ابر را کشیده مهار " ثبت است ۱۲ *

ره ز دیوار کن بهمت سعي
نقب ازین گنبدِ روان بر دار
که ز نقب و کمند به نبود
جاده و ره شجاع را بحصار
چون جرس لب به بند و از دل پرس
خانهٔ عشق و راهِ یار و دیار
عشق را خانه ایست بر سرِ دار
نه درش بسته نه کسی را بار
کس ازآن خانه ره نبرده بدر
وز درش نیز[1] کس نرفته بدار
چون شبِ هجر و خلوتِ شب وصل
جا درو تنگ و ره درو دشوار
همچوکان اندرو چه سنگ و چه لعل
همچو شاخ اندرو چه برگ و چه بار
چشم چو سایه آتشِ خورشید
رو کشاده چو روزنش دیوار
خیر و شر زو چو پیش و پس در ره
نیک و بد زو چه زیر و بم در تار
مانده چون آفتاب و چون سایه
شادي و غم درو بیک هنجار
سالکانش چو چاه خانه نشین
ساکنانش چو ماه خانه گذار

---

(۱) در نسخهٔ الف " وز درش تیز کس " مرقوم است ۱۲ *

آب را جوی شو کزوت شود
راغ پر سبزه باغ پر گلزار
سنگ در بار نه کزوت رسد
دُر بمقدار خویش و زر بعیار
از غم دهر روی دل بر تاب
وز رهِ باد شمع خود بردار
بچه [1] از دام خود یکی چون دوپ
بپر [2] از دست خود یکی چو شرار
آهنِ گرم دار و آتشِ نرم
تا نه از کار مانی و نه ز دار
خون آن حامله مباش ز حرص
کِش همه با شکم بود سروکار
دل بصورت مده که کس نشود
غنی از نقشِ درهم و دینار
صورت و معنی ار بهم بودی
گنج طاوس داشتی نه مار
دست خود را به باد بند چو گل
پای خود استوار دار چو خار
چه نشینی چو روزن [3] و سایه
چشم بر راه و پشت بر دیوار

---

(۱) امراز جهیدن ۱۲ *
(۲) در نسخهٔ (الف) " پره " مرقوم است ۱۲ *
(۳) در نسخهٔ ب " چو روز ار سایه " ثبت است ۱۲ *

گو باش - علیم علّام حال هر کس را مي داند - الحق مثل مولانای مذکور درین جزو زمان نیست و نخواهد بود - و اهل هند را اعتمادی تمام بفضیلت و حالت او هست و میرسد و میزیبد شان - امیدوار از کرم الهي است که ذات عدیم المثالش در ظلّ مرحمت این ممالک ستان از مکاره زمان مصون و محفوظ بوده باشد - و خوشوقت و دوستکام بسر برند - و گاهی که بشکرانهٔ انعام و احسان (۱) این صاحب احسان پرداخته اند شعری چند از قسم قصیده و مثنوي و ساقی نامه وغیره ازیشان سرزد که زیب و زینت خلاصه دانسته تیمّناً ثبت میگردد - بِمَنِّهِ وَ جُودِهِ *

*** قصیده ***

همچو شاخِ گل از نسیمِ بهـــار
دست در کار دار و دل با یار

نیمـــهٔ گِرد خویش گَرد که هست
نیمـــهٔ دیگـــر از تو چون پرکار

شو چو سایه بهر دو سوی روان
کن چـــو دریا بهر دو روی گذار

نه کُلَه (۲) دِه ز دست نه کَلَـــه را
باش بر سر چو گل بپا چون خار

گام بـــر دار تا نگـــردد شب
لیـــک آهستـــه تا نیفتـــد بار

گر جهان سخت و سست پیش آرد
این همه سنگ گیـــر و آب انگار

---

(۱) در نسخهٔ الف "انعام و احسام این صاحب احسان" ثبت است ۱۲ *
(۲) در نسخهٔ ب " نه کلوده " ثبت گشته ۱۲ *

نمودی بعد از جستجوی و سعي بسیار در هر ده روز یک مرتبه در خرابها و ویرانها نمي توانست دریافت - القصه با ملا شکیبي باز بخدمت این بزرگوار مراجعت نمود - و بعد از معاودت از مکهٔ(۱) معظّمه بهندستان دایم الصوم و قائم اللیل بودن را شعار و دثار خود ساخته - و در زهد و ورع و تسبیح و تهلیل هیچ گونه فوت و فرو گذاشتی نمي نماید - و براه نمونیِ قائد توفیق قدم در این وادي نهاده موفّق گردیده - و هادي و مقتدای و راه نمای این فرقهٔ گرامي مي (۲) توانند شد - و زخارف دنیوي را معدوم انگاشته بمضمون این رباعيِ مولّف عمل مي نمایند (۳) -

* رباعي *

در دهر که عیب و هنرش میدانم | و ز هرچه در اوست کمترش میدانم
بالی نفشانم و صفیری نکشم | بر خود ز نفس تنگترش میدانم

و این شیوه ازیشان بغایت پسندیده و نیکو مي نماید - چراکه از شایبهٔ ریا و کذب مبرّا ست - و تمام عمر بیک وتیره و روش که شیوهٔ اوست اوقات شریف مسلوک میدارد - که نه از عنایت و مرحمتِ جهانیان خوشحال و نه از کم لطفی و بی شفقتیِ زمانیان آزرده و صاحب ملال مي گردد - لطف مخلوق را معدوم انگاشته بندگيِ خالق جزو و کل و خدمت و صحبتِ فقرا و درویشان را بر همه چیز ترجیح مي نهد - و بودن او درین سلسله و خدمتِ اهل زمان جای تعجب است - و تعجب هم ندارد - چه این بزرگوارِ صورت و معنی اگرچه ظاهراً در لباس حکومت و سلطنت است در باطن به پلاس فقر آراسته و پیراسته است - و اگر ظاهر بینان ازین معنی غافل بوده باشند و این عالیشان را از اهل منصب و مهم دنیا دانند

(۱) در نسخهٔ الف " از مکه بهندوستان " مرقوم است ۱۲ *
(۲) در نسخهٔ الف " گرامي توانند شد " ثبت است ۱۲ *
(۳) در نسخهٔ الف " مي نماید " مرقوم است ۱۲ *

و الحال که سنه خمس و عشرین و الف هجري بوده باشد آن جناب را با خلف سلف خود اعني نواب مستطاب فلکي جناب عالمیان مآب[1] شاه نواز خان که متوجه فتح دکن است همراه نموده که آن خلف سخن شناس سخندان را انیس[2] بزم و رفیق و محرم بوده باشد و از نسایم طبع وقّاد - و خاطر نقّاد ایشان چمنِ طبیعت و گلزارِ فطرت این عالي نژاد سرسبز و شاداب گردد - و معاملهٔ احوال خیر مآل آن جناب را متصدّی نشدن و بیان ننمودن کمال دانائي است و بعجز و انکسار معترف شدن نهایت دانش و بینش است - چراکه از مدحتِ مادحان و وصفِ[3] واصفان مستغني است - و در ایام ملازمت ایشان باین سعادت نیز سرفراز گردید که در وقتي که مولانا شکیبي اصفهاني را ارادهٔ سفر حجاز و مکهٔ معظّمه شد آن جناب نیز[4] ازین خدا شناس صاحب سپاس مرخّص شده مایحتاجِ راه و خرج ضروري آن سفر را چنانچه باید و شاید بجهت او مستعد و مهیا ساختند - و برفاقت مولانا مومی الیه باین عطیه سر افراز گشت - و بدولت این بزرگ صوري و معنوي کارِ دنیا و آخرت خود بساخت - و کیفیت و حالت عجیبی درین سفر خیر اثر دست داد - و در ایام بودن مکهٔ معظّمه و مدینهٔ مشرّفه همواره از مردمان گریزان بوده تنها گرد و گوشه نشین مي بود - چنانچه مولانا شکیبي هرگاه ارادهٔ دیدن او

---

(۱) در نسخهٔ ب " عالی مآب " ثبت است ۱۲ *

(۲) در نسخهٔ ب " سخن دان را انیس جلیس بزم و رفیق محرم رزم بوده باشد " مرقوم است ۱۲ *

(۳) در نسخهٔ الف " و وصفت واصفان " ثبت است ۱۲ *

(۴) در نسخهٔ ب " آن جناب نیز مثنوي گفته التماس رخصت نموده و عنایت نامه که در باب رخصت ایشان بقلم خاصه نوشته اند و در احوال سپه سالار مفصلاً ثبت است ازین خداشناس الخ " مرقوم است ۱۲ *

باحضار آنجناب مامور گردید - و بعد از دریافتِ صحبت و ملازمت سامی[1] بمبالغه و مضایقهٔ بسیار و انکار و اجتناب[2] تمام از ملازمت و مشقتِ اسفار - قرار ملازمت و بودن در خدمت سپه سالار داد - و بمضمون این بیت مترنّم گردید -

* بیت *

بی غم عشق تو صد حیف ز عمری که گذشت
پیش ازین کاش گرفتارِ غمت می بودم

و از تاریخ سنه نه صد و نود و نه تا امروز که سنه خمس و عشرین و الف هجري بوده باشد در بندگي این خدیوِ ملکِ بی نیازي[3] مي باشد - و بغیر از خدمت و صحبت این بزرگوار رفیع مقدار خدمت و صحبت هیچ یک از اهل زمان اختیار ننموده و ندیده چنانکه مي[4] فرماید -

* بیت *

مرا چون شد جواني بر درِ تو نخواهم شد به پیري از برِ تو

در متماديِ عمر شریف که در خدمت ایشان مي بود همواره معزّز و مکرم بوده - و این عالیشان بوجود فایض الجود او درین سلسلهٔ رفیعه که همیشه دانایان و دانشمندانِ هرصنف و هرطبقه بوده اند مباهات مي نمایند - و صحبت او را غنیمت مي شمارند - و بعلوفهٔ لایقه و انعامات و تکلّفاتِ بیحد و نهایت سر افراز ساخته اند - و انعام و احسان این بزرگ بی نظیر و بیمثال در بارهٔ این طبقه نه بمرتبه ایست که شرح آن توان داد از آنجهت مجملاً بیان مي نماید - چه اگر بتفصیل ثبت گردد دور و تسلسل لازم مي آید -

---

(۱) در نسخهٔ الف " صحبت سامي " ثبت است ۱۲ *

(۲) در نسخهٔ الف " اجتناب از ملازمت و سفر - قرار ملازمت بودن داد " مرقوم است ۱۲ *

(۳) در نسخهٔ ب " بی نیاز مي باشد " ثبت است ۱۲ *

(۴) در نسخهٔ الف " چنانکه خود مي فرموده " مرقوم است *

نشو و نما یافته کسبِ کمال استعداد درآن بلده نموده - ازین رهگذر
بسندي اشتهار یافته - درویش نهاد و فاني مشرب واقع شده - و در طرز
تصوّف و تذکیر و تحقیق جنید و بایزید وقت و زمان خود ست - و در فن
طالب علمی بی نظیر و بیمثال و فرید عصر و یگانهٔ دهر ست - و در
سلامت نفس و شکستگيِ خاطر بغایت کوشیده چنانکه دست تصور
دیگری بدامن این شیوه مرضیّه نمي رسد - و در طرز منظومات بروش حکیم
کاملِ سخن - بالغ فطن - حکیم سنائي حرف میزند - و تتبّع وی میفماید
و ابیات و اشعار عالیهٔ او که دریں خلاصهٔ ثبت میگردد دلیلي مبرهن
و برهانی قاطع است بر صاحب فطني و قادر سخنيِ مومی الیه - اگرچه
او را بشعر و شاعری ستودن و ستایش کردن یوسف بریسمان خریداري
نمودن است - چون این خلاصه مبني بر ذکر احوال جمعي است که مدح
این ممدوح عالمیان گفته اند نسبت شعر و شاعری بایشان دادن لازم آمد -
و الّا مرتبه و حالت ایشان را در اقسام حیثیات و استعدادات بتخصیص فقر
و مسکنت که انسان کامل عبارت از جمعي است که این سررشته بدست
در آورده باشد آنست راقم را ازین گستاخي باز میداشت - و در اوایل سن
صبی که آن جناب در تته بکسب کمال مشغولي مینمود و این ممالک ستان را
فتح آن ولایت روی داده بود خدمت حسّان الزماني مولانا شکیبي اصفهاني
که انیس و جلیس این سخندان سخن پرور بود ایشان را در یافته - و اطلاع
بر فضل و کمال و سلامت نفس و فقر و مسکنت این بسن خورد و بمعني
بزرگ پیدا کرد - احوال آن جناب را کما هو حقه بخدمت این دوستدارِ
درویشان عرض نمود - و از آنجا که مقتضای طبیعتِ ایشان ست که اهل
استعداد و اربابِ حیثیات در ظلّ مرحمت ایشان بر آسایند مولانا شکیبي[1]

---

(۱) در نسخهٔ ب "مولانا شکیبي را باحضار آن جناب مامور ساختند" مرقوم است ۱۲ *

گر سرایت چشم داری لازم آید جملہ تن

لخت دل گردیدن و بر نوکِ مژگان زیستن

همچو گیسویم فرو پیچید و اندر هم شکست

عشق چون اجرای فرمان کرد نتوان زیستن

تیره تا کی شمع باشد از طلوعِ افتاب

چند در صبحِ وطن شامِ غریبان زیستن

شبنم و در حضرت خورشید گشتن ابر گیر

مور و آنگه بر سر دست سلیمان زیستن

فطرتی ما فوق این فطرت (۱) نمیدانم ملک

تاج بر سر خاکپای خانخانان زیستن

مولانا محب علی سندي

فرزند خلفِ مولانا حیدر علي سمرقندي است - و مولانای موميٰ الیه در اوایل عمر از سمرقند بسیوستان که از ولایات سند ست افتاد - و در ملازمت سید ابو المکارم سلطان سبزواري که از جانب میرزا محمد باقي ترخاني که والیٔ سند بود مي بوده - و از بادشاه جنت (۲) مکان شاه طهماسپ حسیني الصفوی بادشاه ایران بخطاب سلطاني سرافراز شده بود - و راه مصاحبت و ملازمت یافته معزّز و محترم بود - آخوندي مولانا(۳) محب علي در سیوستان متولد گردید - و چون بسن رشد و تمیز رسید بدار السلطنۀ تته که پای تخت سلاطین (۴)ترخاني بود آمد - و درتتۀ سند

---

(۱) در نسخۀ ب " قصرت " مرقوم است ۱۲ *

(۲) در نسخۀ ب " بادشاه غفران پناه شاه طهماسپ " ارقام یافته ۱۲ *

(۳) در نسخۀ الف " ملا محب علی " مرقوم است ۱۲ *

(۴) در نخسۀ ب " خوانین ترخاني " ثبت است ۱۲ *

امید هست که وردِ زبانِ اهل جهان
همین سخن پیِٔ تشهیر احتشام تو باد
که از نسیمِ عدالت جهان گلستان است
بعیش کوش که دورانِ خانخانان است

وله في الغزل

گرم خوني چیست گلخن در گریبان زیستن
همچو اخگر مردن و از باد دامان زیستن
عشق و اسبابِ تمنّا قحط سالِ خشک نم
مرگ سر بازان بود در ننگ سامان زیستن
زندگاني بی غمت تلخ است و مردن خوشگوار
بو العجب حالیست ایذم مردن و آن زیستن
ساز و برگِ زندگي باید ز شمع آموختن
لاله بر دستار و خاکستر بدامان زیستن
نبض سنجیهای دل حکمت شناسیهای عشق
در علاج سست دردان سخت درمان زیستن
سالکی شرط است جان را بر سنان انگیختن
همچو گل بر نشترِ خارِ مغیلان زیستن
رهبری مانند خضر و همرهی مانند بخت
چون سکندر بی نصیب از آب حیوان زیستن
از تبسمهای او ترسم که گردم زود (۱) میر
مرغ آب شور و پس در شکرستان زیستن

---

(۱) در نسخهٔ ب « ترسیم که گردد زود تر » ثبت است ۱۲ *

کسی که مدحتِ تو ننوشت و ذکر غیر نوشت
کلیدِ گنج رها کرد و دمِّ مار گرفت
چو صیتِ عدل آوازهٔ بلندی یافت
بنامِ نیک تو این قصّه اشتهار گرفت
که از نسیمِ عدالت جهان گلستان است
بعیش کوش که دورانِ خانخانان است

بند هفتم

امید هست که دورِ فلک بکام تو باد
بقای سکهٔ فضل و هنر بنام تو باد
چو شادکامیٔ جان از نوالهٔ امل است
نواله بخش امل خوانِ شاد کام تو باد
بمجلسی که بزرگان میٔ کرم نوشند
هزار حاتمِ طی جرعه خوارِ جام تو باد
بود بکیسهٔ (۱) ایام دولت تو ازل
عطیه بخش (۲) ابد عمربر دوام تو باد
ز کوکنارِ نهیبِ تو فتنه در خواب است
کفیلِ پاس جهان بخت لاینام تو باد
خدیوِ طارم چارم کمینه بندهٔ تست
امیر قلعهٔ پنجم کمین غلام تو باد

(۱) در هر دو نسخهٔ الف و ب "کبیسه ایام" مرقوم گشته ۱۲ *
(۲) در نسخهٔ الف "بخش آید عمر" و در نسخهٔ ب "بخش ابدل عمر" ثبت است ۱۲ *

کسی که نعمتِ دنیا بخدمت تو گزید

بدل بفوم و بصل کرد منّ و سلوی را

توئی که برهمه مردان و پر دلانِ زمان

شجاعت تو فرو بست راه دعوی را

عدوی ملک تمنای کامرانی داشت

شکست رمح تو در جانش این تمنی را

جهان (۱) ز عدلِ تو رونق گرفت و اهل جهان

کنند ورد زبان این خجسته معنی را

که از نسیمِ عدالت جهان گلستان است

بعیش کوش که دورانِ خانخانان است

بند ششم

چو شهریار بکف تیغِ آبدار گرفت

زمانه لابه کنان دستِ شهریار گرفت

بهر زمین که سرِ تیغ او فرو (۲) آید

حیاتِ جانور از تن رهِ فرار گرفت

ز اضطرارِ اجل کارِ خصم زاری بود

چو رمح سرکش او رسمِ کارزار گرفت

ز رای روشن او کارِ ملک روشن شد

بذات عالی او سلطنت قرار گرفت

دل عدوی تو نخلِ مراد می طلبید

نهالِ تیر ترا تنگ در کنار گرفت

(۱) در نسخۂ ب "بیان ز عدل" ثبت است ۱۲ *

(۲) در نسخۂ الف "فرود آمد" مرقوم است ۱۲ *

نیافت بار بدرگاه او نکالِ زوال
نبرد راه بتعریف او یقین و گمان

ز سهمِ ضربت او خم گرفت قالبِ رمح
ز امن دولت او راست گشت پشت کمان

زمین ز لرزه ستوه آید ار بگوید هین
سپهر از حرکت ماند ار بگوید هان

بضربِ تیغش دشمن چنان پریشان شد
که دال و شین را با میم و نون نماند قران

سپهر ساخته اردی بهشت و فروردین
بفصلِ عمر عدوی تو آذر و آبان

زمین [1] ز بسکه بود خرّم از عدالت تو
همین ترانه بود بر زبانِ اهل زمان

که از نسیمِ عدالت جهان گلستان است
بعیش کوش که دورانِ خانخانان است

بند پنجم

فزوده حسن تو پیرایهٔ تجلّی را
جمال داده جمال تو عید اضحی را

بضاعتی پیٔ یک بخششِ تو می طلبد
فلک بهمتِ تو عرض کرد دنیا را

کند چو کلک تو انشای نکتهای بدیع
اصم و ابکم داند جریر و اعشی را

---

(۱) در نسخهٔ ب ,, زمین که بس که بود خرم از عدالت او '' مرقوم است ۱۲ *

بند سوم

کمالِ عدل و سر آغازِ افتخارِ رقم
جمالِ جود و حسابِ سخا و اصلِ کرم

تفقّدی ز نیِ کلک اوست مایۀ کان
ترشّحی ز کفِ جود اوست حاصلِ یم

ولیِّ خدمت[1] او کدخدای ملکِ وجود
عدوی دولت او پیشوای شهر عدم

ز پاس او شده ببرِ بیان چو کلب شبان
ز عدل او شده شیرِ اجم چو گرگِ حرم

بقهر باغِ ارم کرده آتشِ نمرود
بلطف آتشِ نمرود کرده باغِ ارم

هر آن نظر که نه بینا بدولتش اعمیٰ
هر آن زبان که نگوید بمدحتش ابکم

برین حدیث که چون وحی منزل است از غیب
اگر سوال کنی منطق است جذرِ اصم

که از نسیم عدالت جهان گلستان است
بعیش کوش که دورانِ خانخانان است

بند چهارم

جهانِ حوصله عبد الرحیم خان که جهان
جمال[2] یافته از عدل او چو جسم از جان

---

(۱) در نسخۀ ب "ولی بخدمت" ثبت است ۱۲ *
(۲) در نسخۀ ب "خیال یافته" ارقام یافته ۱۲ *

که از نسیمِ عدالت جهان گلستان است
بعیش کوش که دورانِ خانخانان است

بند دوم

ز کوه قهقهۀ کبکِ خرمی بشنو
ز دشت زمزمۀ مرغِ بیغمی بشنو
کشای چشم و سر آغاز بهترین بنگر
بدار گوش و سر آوازِ خرمی بشنو
دمی بصیحۀ اضدادِ کون سامع باش
هزار نکته در اسرار همدمی بشنو
ز اتحادِ مسلمان و گبر و کعبه و دیر
شمیمِ یکدلی و بوی محرمي بشنو
یکیست مایۀ سودائیانِ شهر امید
سخن زیاده مگو حرفی از کمي بشنو
مسلّم است جهان از نوایبِ حدثان
ز قیدِ حادثه حکم مسلّمی بشنو
گر آدمي صفتی گوش کن بسمعِ رضا
ز گفتۀ ملک و دیو[1] از پري بشنو
که از نسیم عدالت جهان گلستان است
بعیش کوش که[2] دورانِ خانخانان است

---

(۱) در نسخۀ ب " دیوو از پري بشنو " ارقام یافته اما اگر مصرع باین طور بودی خوب بودي " زگفتۀ ملک و دیو آدمي بشنو " ۱۲ *

(۲) در نسخۀ الف " ایام خانخان " مرقوم است ۱۲ *

بردری ز اهل دعایم که ز خاکم برداشت

پس بر افراشت به ارکانِ سموات سرم

خانخانان رصدِ طالع بیرم خانی

اوست خاقانِ خوانین و ملک خاقانی

وله في ترجيع بند

بند اول

عجب مسیح نفس بادِ مهر جان آمد

که ذرّه ذرّه در اجزای[1] خاک جان آمد

ز مهر و جاه[2] بهر دل چه مایه مهر افزود

نه ماهِ مهر مگر ماهِ مهربان آمد

درست مغربیِ مهر در ترازو شد

ازین کشش سرِ میزانِ شب گران آمد

ز بس تنوّعِ الوانِ مختلف در باغ

نگار خانهٔ چین نقشِ بوستان آمد

ز کیمیای خزان سطحِ باغ پر زر شد

چمن معاینه چون گنجِ شایگان آمد

ز بس تراوش ابر و نزولِ باد خزان

هوای باغ گهر پاش و زر فشان آمد

دلم بحلقهٔ روحانیان مقام گرفت

ندای عالم غیبم بگوشِ جان آمد

---

(۱) در نسخهٔ الف " اجرای خاک " مرقوم است ۱۲ *

(۲) در نسخهٔ الف " ز مهر ماه بهر دل " ثبت گردیده ۱۲ *

خانخانان رصد طالع بیرم خانی
اوست خاقان خوانین و ملک خاقانی

بند دوازدهم

بارِ اخ دارم و بر صدمهٔ خان گذرم
پا بتنگ آبله و بر سرِ خارا سفرم
نشکنم بر لبِ افسوس بریزم آوخ
کسرِ اعدادم و هر مرتبهٔ بیشترم
در مصاف آمده با فوجِ دلِ بدمنشان
دمِ نیکان حشم و همتِ پاکان حشرم
ابرم و از تفِ آتشکده برداشته نم
جز شررِ بر دلِ دشمن نفشاند (۱) مطرم
در کف آئینهٔ اسکندر و خجلت در خوی
که در آیینِ بزرگان سخنِ مختصرم
جز دعا نیست درین حضرت دست آویزم
حرزِ اقبالم و آرایشِ تاج و کمرم
نیست جز توطیهٔ ذکر تو تعقیبِ نماز
هست ذکر تو دعای شب و روز (۲) و سحرم
پهن ذیلی که برو تنگ به پیچم چو بخور
مجمر سینه بر آراسته عود جگرم

(۱) در نسخهٔ ب ” نفشاند شررم “ مرقوم است ۱۲ *

(۲) در نسخهٔ ب ” شب و ورد سحرم “ و در نسخهٔ الف ” شب ورد سحرم “ ثبت است ۱۲ *

معنی قبله که سرمایهٔ تقبیل ویست
آنکه برپای وی اقبال چو دامی پیچید

خانخانان رصدِ طالع بیرم خانی
اوست خاقان خوانین و ملک خاقانی

بند یازدهم

هرچه جز نوع ثنای تو ز جنس عدم است
ور وجودی بودش یکنفسِ نیم دم است

دوستان مرتبه بر مرتبه می افزایند
دشمن ار بیشتر از بیش که کمتر ز کم است

بخیه از رشتهٔ زنار محبت بر داشت
خرقهٔ من که ز پشمینهٔ صیدِ حرم است

گنجم از خاک بر آوردهٔ دستی اولی
که کفِ کان مثلش تشنهٔ خونِ درم است

تاج بر تارکم افراخته یعنی سخنم
در صفِ بذله وران یکسر و گردن علم است

آز را دست بدریوزه ببستم بر دست
حاتم عقده کشایندهٔ زلفِ کرم است

سرِ دشمن چه بود گوی گریبانِ بلا
بر تنش رگ چو زه جیب بصد پیچ و خم است

سخنم خضر منش خاطرم اسکندر وش
بدقا متّصف است و بفنا متّهم است

هر سخن بر نمطی هر نمطی بر صفتی
ورق اینش صفت است و قلم اینش رقم است

بند دهم

خاطرم سر بنهـــان خانـــهٔ اسرار کشید
تا کشد دیده درآن سرمه که دید آنچه شنید

لفظ من مایده برصورتِ معنی گستـــرد
لذتم در رگ و [۱] در ریشـــهٔ اســـرار دوید

ظاهرِ شخص[۲] بود دینـــی و باطن عقبی
وین قوی فوج ملایک چه نهان [۳] و چه پدید

سینه ات هست بهشت از بحق آرایندش
قصر ماوای خـــرد روزنهـــا دیدهٔ دید

مرغِ روح تو چو طاوس کلیـــدِ درِ خلد
مار نفست چه بود رشتـــهٔ دنبال کلید

مبـــدع فعـــل توئی مرجع آثار توئی
هرچه آید ز تو راجع بتو خواهـــد گردید

وادیٔ دیدم و بس راحلـــه پیش افگندم
خواستـــم لاشه بجـــائی برسانم نرسید

روی بر کاشتـــه برداشتم آهنـــگ درا
که بخاکِ در او عیـــد چو قربان غلطید

یا رب ای کعبـــه توئی موردِ حج اکبـــر
ورنهٔ کیست بگویم که باین رتبـــه رسید

---

(۱) در نسخهٔ الف " در رگ در ریشه " مرقوم است ۱۲ *

(۲) در نسخهٔ ب " ظاهر شرع " ثبت است ۱۲ *

(۳) در نسخهٔ الف " چه نهان چه پدید " است ۱۲ *

ای که گلدسته ات از خارِ مغیلان بستند
گام بکشا و درِ قبلهٔ مثالی دریاب

خانخانان رصدِ طالع بیرم خانی
اوست خاقان خوانین و ملک خاقانی

بند نهم

ایمنی کو که دل از بار خطر بکشایم
مامنی کو که درو رخت سفر بکشایم
مرغِ دل در قفسِ سینه پر و بال شکست
ناله شد کُنده دل بالِ اثر بکشایم
افسری در خورِ ایثار بدست آمده است
باش تا از کمرِ خامه گهر بکشایم
کارِ دیدار که در بند و کشاد افتاد است
دیده صد بار به بندم که دگر بکشایم
دشتی از صید شد آراسته چون سینهٔ کبک
رشته از چنگلِ شهبازِ نظر بکشایم
کوه در بادیه از صدمتِ سیلاب سرشک
رخت بر بندد اگر دیدهٔ تر بکشایم
نوک الماس بنوکِ مژهٔ تر بندم
پس بنفت از رگِ کان خون گهر بکشایم
خدمت کیست که تا دستِ فلک بر بندم
از پیِ بندگی از کوه کمر بکشایم

خانخانان رصدِ طالع بیرم خانی
اوست خاقان خوانین و ملک خاقانی

خانخانان رصدِ طالع بیرم خاني
اوست خاقان خوانین و ملک خاقاني

بند هشتم

این جگر سوختگان را بزلالی در یاب
دلِ فرقت زدگان را بوصالی در یاب
جامِ جمشید بهر قطره سپندي دارد
کفِ ساغر شکنان را بسفالي در یاب
در گِل سوختگان نشو و نما سوخته است
ساحتِ سینهٔ شان را بنهالي در یاب
پرِ مرغان اولي اجنحه حال (۱) است بسر
بی پران را بصفیرِ پر و بالی در یاب
پرتوِ بدر باندزهٔ هر شامی هست
کنجِ تاریک دلان را بهلالی در یاب
مردہ شد زندهٔ اعجاز رسول نَفَسم
گوش اصحاب به آواز بلالي در یاب
سینه ام بادیه دل پی (۲) سپر بادِ سموم
آخر این خشک گیا را بشمالي در یاب
نقد را نسیه مکن ماضي و مستقبل چند
وقت دریافته را دل ده و حالي در یاب
سبزهٔ لفظ و گل معنیم آراسته است
غزلستان ملک را بغزالي در یاب

(۱) در نسخهٔ الف ”حالت سر“ و در نسخهٔ ب ”حالت سیر“ است ۱۲ *
(۲) در نسخهٔ الف ”دل پی سر“ مرقوم است ۱۲ *

خانخانان رصدِ طالع بیرم خانی
اوست خاقان خوانین و ملک خاقانی

بند هفتم

مرغِ دل رم زدهٔ کیست دل‌آرام توئی
صید این دشت منم دانه توئی دام توئی
برد (۱) این آئینه اسکندر گیتی دل تست
آبِ جمشید مبر آتش این جام توئی
پای تا سر نمک مایدهٔ خاطر خواه
مبدأ هر هوس و منشأ هر کام توئی
اول اولی و آخر آخر یعنی
هم ازل هم ابد آغاز تو انجام توئی
بر سرم شکر تو چون منّتِ گوهر بر تاج
زینتِ لطف توئی زیورِ انعام توئی
مشرقِ تربیت از مغربِ طالع در تافت
پرتو آغاز دلِ تیره سر انجام توئی
در گریبان زمین خون دلِ گنج از کیست
خاک در کاسه کن کیسهٔ ایام توئی
بتبرّک اثرِ خاتمهٔ ابروی صبح
بتدارک گرهِ (۲) ناصیهٔ شام توئی
هم خطابت کفِ کان هم لقبت دستِ محیط
شان هر مرتبه و رتبهٔ هر نام توئی

---

(۱) در نسخهٔ الف "بروای آئینه اسکند" ثبت است ۱۲ *
(۲) در نسخهٔ ب "بتدارک کرہ ناصیه" مرقوم است ۱۲ *

بند ششم

مهر صابونِ قمر در کفِ طشتِ افلاک
تا درِ دلقِ گدایان ترا شوید پاک
سایهٔ فربهت ار نور فشاند بر آب
نشرِ چربی بدواند بکمر دامن خاک
ژنده پوشانِ ترا بر بدن از خار بلا
دامنی مانده آنهم چو گریبان صد چاک
دلِ درگشته بقانون بلا چون مضراب
تنِ سرگشته بگردابِ فنا چون خاشاک
کعبهٔ محرم خود را بسجودی دریاب
زمزمی زایر خود را بوضوئی بُر پاک
گر کشد رخت بخاور دلِ یکدره چه نقص
ور خورد غوطه بقلزم دل یک قطره چه باک
عجب امیدِ مقاصد تو من دغدغه مند
طرفه جمعیتِ خاطر تو من تفرقه ناک
عقلِ کل مجمعِ اندیشه مشوّش احوال
علم دین، جمّعیتِ (۱) طبع پریشان ادراک
از سرِ آتشِ غم باد بدر برده صعود
از دلِ خاک فزود (۲) آب فروشتسه مغاک
در رهِ کیست مسافر ز زمین تا بزمان
بر درِ کیست مجاور ز سمک تا بسماک

---

(۱) در نسخهٔ الف "جمعیت و طبع" ثبت است ۱۲ *

(۲) در نسخهٔ الف "فرود آب" مرقوم است ۱۲ *

بند پنجم

ای رهت رفته بپایان ز تگاپو بنشین
پا بدامن کش و بر دامن آن کو بنشین
بتماشاکدهٔ بینشت ار بار دهند
همه تن دیده شو و در بن هر مو بنشین
از ریاضت بستان صیقل خود را بزدای
و انگه آئینه صفت بر سر زانو بنشین
التیامی نشود تا نشود خرق حجب
شرحه شو شرحه ور (۱) خرقه نهٔ تو بنشین
تا خودی هست بدونسبت خود نسبت نیست
سخن اینست که بی ما شو و با او بنشین
راحت و عزت در خواري و رنج است بلی
درد (۲) شو انگه در دیدهٔ دارو بنشین
تا بصدر حرم خاص رساند شرفت
خیز چون افسر و برفرق دعاگو بنشین
بر در او چو الف بر سر یکپای بایست
تا اشارت کند آن گنج دو ابرو بنشین
سوی زانوکدهٔ مدحت اگر بار دهد
چار تسلیم کن و پس بدو زانو بنشین

خانخانان رصد طالع بیرم خاني
اوست خاقان خوانین و ملک خاقاني

---

(۱) در نسخهٔ الف " ور ژنده نه تو بنشین " مرقوم است ۱۲ *

(۲) در نسخهٔ الف " درد شو انکه و در دیده دارو بنشین " ثبت است ۱۲ *

خانخانان رصدِ طالع بیرم خاني
اوست خاقان خوانین و ملک خاقاني

بند چهارم

باز بر جبهه نشانِ کف پائی بستم
زنگ بکشا که بر آئینه صفائی بستم
طایرِ همتم و صدره نشیمن نکنم
که پر و بال بر انداز هوائی بستم
گلوی کان به شکسته جرسی مهمان است (۱)
بدرستیش نوائی بنوائی بستم
مشک زا (۲) شد جگرم مرهم کافور کجاست
دیدهٔ داغ بدامانِ دوائی بستم
از گلِ بندگي نور جبینها همه داغ
دیدهٔ سجده بمحراب دعائی بستم
شعلهٔ ناله تجلی‌گر مرآت دل است
سینه بر صیقلِ اندوه زدائي بستم
سجده در سدّهٔ یکتا منشی پیوستم
بر درش حلقه صفت قدِّ دوتائی بستم
گوش تا گوش سر آز بریدم ز بدن
بر کف شاه وشی کام گدائی بستم
خانخانان رصدِ طالع بیرم خاني
اوست خاقان خوانین و ملک خاقاني

(۱) " مي مانست " نیز ممکن است ۱۲ *
(۲) در نسخهٔ الف " مشک زد " ثبت است ۱۲*

بند سوم

ابر نیسانم[۱] و آب از مژه برداشته ام
دانه در مزرعِ مدحِ تو گهر کاشته ام
نفسم سربگذار[۲] جگـــرِ داغ کشید
راه اطفای[۳] دل سوخته بگذاشته ام
شد مشامِ دلم از نکهتِ جان تنگ مجال
بگلِ مدح تو از بس بغل[۴] انباشته ام
عرش بالا شده بر فرش در افشان[۵] قلمم
هر کجـــا صرفهٔ ایثار نگه داشتـــه ام
دست بالا سخنی دارم از پایهٔ[۶] تست
نطق بر عرضِ نکاتِ سره بگماشته[۷] ام
بشکوهِ سخنِ حشمتِ وصفِ تو قسم
که وجودِ دو جهان را عدم انگاشته ام
رقمی جز رقمِ مدح تو میلم در چشم
گر نه بر صفحهٔ خط باطله بنداشته ام
آنچـــه او داده بتوضیحِ متونِ صفتی
بجز این ترجمـــه بر حاشیه بنگاشته ام

---

(۱) در نسخهٔ الف " نیسانم آب " مرقوم است ۱۲ *
(۲) در نسخهٔ ب " بگداز جگر " ثبت است ۱۲ *
(۳) در نسخهٔ ب " راه اطفاء بدل سوختهٔ " ثبت است ۱۲ *
(۴) در نسخهٔ ب " عقل انباشته ام " ثبت است ۱۲ *
(۵) در نسخهٔ الف " در افشان قلم " مرقوم است ۱۲ *
(۶) در نسخهٔ الف " از پایهٔ پست " ارقام یافته ۱۲ *
(۷) در نسخهٔ ب " بگذاشته ام " تحریر یافته ۱۲ *

بتفائل بفگندیم کلیدی بر راه

مرغ بی پر بپر و بال فواغي برسد

در پر دوخته بالان سر منقار شکست

مومیائی مگر از نگهت باغي برسد

خاک این کوچه شد آغشتهٔ خون شهدا

وای اگر کهگل این کو بدماغي برسد

کف اشکی که بدهقاني دل ریخته بود

برسد مژده که از هر مژه باغي برسد

لذّت موعظه در کام شکستم که مباد

شهد تبلیغ بشورابهٔ (۱) لاغي برسد

ناز پرورد ترا بوی چمن بار دل است

گل بباغي نرسد لاله بداغي برسد

گربه پیش سگ آن کو فگني بو نکند

استخواني که باو جنگل زاغي برسد

سایهٔ طایر این باغ ازو رم زده باد

هر کلوخي که باو چنگ کلاغي برسد

آن سلاست که از آن آب روان سکته شود

بمن از عیسی انفاس ایاغي برسد

خانخانان رصد طالع بیرم خاني

اوست خاقان خوانین و ملک خاقاني

---

(۱) در نسخهٔ الف " بشورابه و لاغي " مرقوم است ۱۲ *

دست بالا نتوان بیش بتاریکي رفت
دیده بکشا و مر این لاشه بجائی برسان
پیرِ سجّادهٔ ارشاد شد افسر پیرای
علَم رشد بتکبیر دعائی برسان
قامتِ حمد به پیرایهٔ منبر برخواست
هان بزیرِ بغلِ خطبه عصائی برسان
زنگ آئینهٔ ما ناخن صیقل نگرفت
از سر انگشتِ شهادت بجلائی برسان
دیدهٔ داغ ز نظّارهٔ مرهم رمدیست
لب ناسور به پاپوس شفائی برسان
ناقهٔ باز پسان شد بحُدی پیش آهنگ
رهروی دم بره آورد درائی برسان
کعبه در حیرتم انداخت دلیلی نفرست
گمرهِ بادیه ام راهنمائی برسان
ضعف پای طلبم قوت لطفی سرِ کو
بر درِ حضرتِ شان عرض ثنائی برسان

خانخانان رصدِ طالع بیرم خاني
اوست خاقانِ خوانین و[1] ملک خاقاني

بند دوم

یوسفِ گم شده آخر بسراغي برسد
چشم بی نورِ زلیخا بچراغي برسد

---

(۱) در نسخهٔ الف " خوانین ملک " ثبت است ۱۲ *

خود غمِ(۱) بی تو در قلمروِ عشق | محنتِ بی حساب را مجمل
با چنین نقد نیکوئی که تراست | وعده را در وفا مباش دغل
ورنه گویم بسروری که جهان | در جوانمردیش نیافت بدل

صاحبِ ابر دست دریا دل | میرزا خان پناهِ دین و دُول
عقل کامل بنزد ادراکش | جا کند با هزار مکر و حیل
حرف آخر ز صبر و تعظیمش | ورقِ کاینات را اول
در گذرگاهِ ابرِ احسانش | پای دریا فرو شود بوحل
موجِ طوفانِ قهر بی باکش | بر رود همچو باد بر کُه و تل
عرشِ در مکتبِ دلش طفلیست | لوحِ محفوظ مانده زیرِ بغل
بس که محتاج را طلبگار است | همتش در عطا شود احول
هم دعایش پیِ حصول مراد | هم ثنایش برای دفع زلل
بازوی روزگار را تعوید | گردنِ آفتابِ را هیکل

وله في ترجيع بند

بند اول

ای نفسِ سوخته خود را بهوائي برسان
لبِ تفسان بزلالِ کف پائی برسان
دردِ دل را بگُل افشانیِ داغي بنواز
زخمِ جان را بنمکسار دوائی برسان
نور در آئینهات سوخته در سایه گریز
بکدورت نرسانی بصفائی برسان

(۱) در نسخهٔ ب " خود منم بی تو " ثبت است ۱۲ *

ز گلبنِ هنرم غنچه نا شگفته هنوز
که از حسد دلِ یک شهر خار گرفت
اجازتی که به آبِ سفر فروشویم
که چهرهٔ هنرم گردِ عیب و عار گرفت
بمرگ و زندگي از کف رها نخواهم کرد
دلم که دامنِ مهر تو استوار گرفت
زبان و طبع و دلم رفته بر دعای تو اند
نه دستِ مدحم دامانِ اختصار گرفت
همیشه تا که بتاثیر کیمیای بهار
طلای نرگسِ سیم سمن عیار (۱) گرفت
چو سرو و سوسن آزاد و بند پرور باش
که نخلِ جود و سخا از تو برگ و بار گرفت

این قصیده را نیز در کتابخانهٔ عالی باسم این فصاحت شعار ضبط نموده بودند فامّا بطرز ایشان اشتباهي ندارد - وَ اللهُ اَعْلَمْ *

ای مرا بی تو در حیات خلل	نغمهٔ زندگي بکامِ اجل
سینهٔ کز فراق مي سوزد	هیچ سودی نداردش صندل
بدرازی ز یک شکم زادست	شبِ هجران ما و طولِ امل
تا حدیثِ غم تو ورد من است	در زبانها فتاده ام چو مثل
دل بجانست از گرانيِ هجر	همچنان کز طبیعتِ کاهل
سببی نیست جز وصال کز او	مشکلاتِ فراق گردد حل
بهر جانم کدام بیداد است	که غمت در نیاورد بعمل
دل بجائي است مبتلا کآنجا	نیست وهم و خیال را مدخل

(۱) در نسخهٔ الف "غبار گرفت" مرقوم است ۱۲ *

کنون چه چاره کنم صاحبا بجز رفتن
چو آب خوردم راهِ دگر دیـار گرفت

قضا نصیبم در توشه دانِ سعی نهاد
قدر عنانـم از دستِ اختیار گرفت

سکون پذیر نگردید طبـع هرجائی
هر آن قدر که دلم دامنِ قرار گرفت

بهجر چون شودم حال آه کز یادش
ز فرق تا قدمم چشـم اشکبار گرفت

بنالهٔ جگرِ چاک چاک خـود نازم
که این ستمکـده را در دلِ فگار گرفت

جهان پنـاها ما زان بلا نصیبـانیم
که از ولایتِ ما عافیـت کنار گرفت

بجای سبزه کدورت برویدم از خاک
ز بس که آئینه‌ام زنـگِ روزگار گرفت

ز حالِ ناخوشِ خود بیش ازین نمی گویم
که پر ملالم ازین عیشِ ناگوار گرفت

بعزّتِ تو که خوارم میانِ خلـق چنان
که هرکه دید مرا از خود اعتبار گرفت

عجب مدان چو پری گر نهان شوم ز نظر
چنین که طبعم ازین خلقِ دیو سار گرفت

ز هیچ جنس درین رسته نا خریده نماند
متـاعِ کاسد ما گردِ انتظـار گرفت

نوازشِ تو بدل خستگانِ دردِ نیاز
چو[1] جرم ماست که نتوانش در شمار گرفت
ز جرم ما بگذر داورا که شخص قضا
عنان ز دست اسیرانِ خاکسار گرفت
بدست سعی دهم گردِ زندگی برباد
نَعُوذُ بِالله اگر خاطرت غبار گرفت
بحرف رخصتم اصلا زبان نمي گردد
که نام این سخنِ تلخ ناگوار گرفت
اجازتی که خردمند گشته باز آیم
که دردِ بیخردیهام تنگ و تار گرفت
ز اضطرار برین تیغ میزنم خود را
چه شعله بود که در جانِ بیقرار گرفت
کدام عاقل بر عافیت گزید بلا
کدام دانا گل را بهشت و خار گرفت
نه بی وفایم امّا چه حیله پردازم
چو روی کارم سیمای اضطرار گرفت
هلاک میکندم روزئ کسی نشود
چنین میٔ که ز یک دیدنش خمار گرفت
سفرطلب شده بختم که سرنگون بادا
طبیعتِ ملکی[2] ناصواب کار گرفت

---

(۱) در نسخهٔ الف " چه جرم " مرقوم است ۱۲ *
(۲) در نسخهٔ الف " طبیعت ملک ناصواب " مرقوم است ۱۲ *

ز کف بچوبِ اجل چاه[1] بابلان بدهند
ازین[2] که دست و دل و همت تو خوار گرفت

تَبَارَکَ اللہ از آن تیغِ آسمان پیکر
که شرق و غربِ جهان آفتاب وار گرفت

سپهر خون شده با خاکِ ره در آمیزد
دمی که[3] برقش در جانِ روزگار گرفت

بزخم سینه[4] جگر بر درید دشمن را
جهان نوردِ تو چون راهِ کارزار گرفت

همیشه عزت[5] همراهي رکاب کشید
مدام سبقت بر سایهٔ سوار گرفت

چو با فلک درِ یاری زدی جهان گفتا
اجل عدوی ترا تنگ در کنار گرفت

عروسِ فتح که شمشیرِ تست کابینش
همه بخونِ عدو پنجه در نگار گرفت

ز حادثاتِ جهان چون فرشته ایمن شد
که دامنِ تو بزرگِ ملک شعار گرفت

هنر نواز جهان داورا خداوندا
که نیک نامي در عهدت انتشار گرفت

(۱) در نسخهٔ الف " ز کف بچوب اجل چاه مایلان بدهند " ثبت است ۱۲ *
(۲) در نسخهٔ الف " زري که دست دل و همت " مرقوم است ۱۲ *
(۳) در هر دو نسخه مآثر رحیمي " برفش " مرقوم است ۱۲ *
(۴) در نسخهٔ الف " بزخم شبه " مرقوم است ۱۲ *
(۵) در نسخهٔ الف " همیشه عبرت " ثبت است ۱۲ *

ز چند و چونیِ ملکش نشان چه می پرسی
ازین کنار جهان تا بدان کنار گرفت

شود هراینه کارش بدین نظام و نسق
کسی که راهِ خدای بزرگوار گرفت

جهان عنانِ همه در دستِ بختیار نهاد
خرد(۱) کمال همه در مغزِ هوشیار گرفت

چهار فصلِ خزان گشته بود(۲) پرآتش
ز فتح بالش این شوره مرغزار گرفت

مَلَک ثواب نویسد ستاره گوید نوش
چو جام بادہ بدستِ گهر نثار گرفت

میان بکینۀ بدخواه در نبسته هنوز
که پنجۀ اجلش در گلو فشار گرفت

عدو ز دشمنیت بهرۀ نبرد بخاک
جز این که کامِ دل از ریسمانِ دار گرفت

تراست فتح مسلّم تراست ملک حلال
کجا خرد دگری را درین شمار گرفت

تو آن کریم نهادی که بخل طبع فریب
ز بیم سیلیِ جودت رهِ فرار گرفت

کسی که پیرهنی پاره کرد در همت
ز کار خانۀ جود تو پود و تار گرفت

---

(۱) در نسخۀ الف "خرد مکان همه" ثبت است ۱۲ *

(۲) در نسخۀ ب "بر آتش" مرقوم است ۱۲ *

ازین بهار که برخورد هر که مست نشست
میان باغی و از خویشتن کنار گرفت

نهاد لاله کله (۱) کج چو دلبرِ طنّاز
بنفشه قاعدهٔ زلفِ تابدار گرفت

خبر بتازه جوانان روزگار دهید
شگفت گلبن و هر خاطری ز کار گرفت

مگر ز مدّتِ گل آگهست مرغ چمن
که این قفس را در نالهای زار گرفت

ز بس که از اثرِ آفتاب فیض سحاب
زمین بجوش در آمد هوا بخار گرفت

نهال تازه کله در ربود از سرِ سرو
گلِ پیاده عنان از کفِ سوار گرفت

هزار گوهرِ فیضش چو کان نهند بجیب
چو سبزه هر کو دامانِ کوهسار گرفت

خیالِ باغ کسی را که در ضمیر گذشت
صبا مشامش در نافهٔ تتار گرفت

چو دیدم این همه لطفِ بهار دانستم
که تازه روئی از بخت شهریار گرفت

جهانِ لطف محمد رحیم دریا دل
که نقدِ مردمی از همّتش عیار گرفت

ز هرچه داشت جهان همتش قبول نکرد
جز این که ملک پذیرفت یا دیار گرفت

---

(۱) در نسخهٔ ب " کج کله " مرقوم است ۱۲ *

تا قوتِ طبع سرہ بی سنت و بی فرض
برخویش کند لازم ما لا یلزم را

شادی و طرب لازم بزمت نه ملازم
الزام باخراجِ دخولِ غم و هم را

برجلوۀ این نظم نماید صله ایثار
تا خاتمه اکمل شمرد وجه اتم را

[وله ایضا]

بعزمِ گشت چمن یار دستِ یار گرفت
که باغ را سمن و سبزه در کنار گرفت

صبا پیامِ غزالانِ مشکبو[1] آورد
چمن جمالِ بتانِ سمن عذار گرفت

هر آئینه بنمودند خاک در هر گام
از ابر آئینۀ چرخ اگر غبار گرفت

صبا بره زنیِ کاروانِ چین[2] بر خیز
که ناف آهوی گلبن[3] بمشک بار گرفت

نشاط و عیش مسلّم کراست میدانی
که جام می همه بر طرف لاله زار گرفت

کسی ز معنیِ گل دارد آگهی که چو سرو
تمام دست شد و دامنِ بهار گرفت

---

(۱) در نسخۀ الف "مشکبوي" مرقوم است ۱۲ *
(۲) در نسخۀ ب "کاروان چمن" ثبت است ۱۲ *
(۳) در نسخۀ ب "اهوي لیکن" ثبت است ۱۲ *

بیرون ز چه و چون سخنم مرتبهٔ یافت
کانجا نبود پای تردد کَن و کَم را

آراست پرستش کدهٔ آذر معنی
کز طاق دل انداخت صمد را و صنم را

از تست در انگشتِ خرد خاتم تمئیز
پیرایهٔ تخصیصِ نما صدر حکم را

گنجورِ نعَم جمله سَمَعْنَا وَ اَطَعْنَا است
سودِ دو جهان را چه زیان یک به دهم را

ما جوهر فردیم در اسقاطِ عوارض
از کیف بکیف آمده کم ذرّهٔ کم را

احیای دل مرده که در معجزه دارد
فیضِ دم اولی است مسیحای دویم را

در دودهٔ وحدت لقبم آدم ثانیست
کو خال ندانسته و نشناخته غم را

قومی نفسی چند شمردند و سپردند
نه نام ز مدح است بجا مانده نه ذم را

نوبت به مصافِ ملک افتاده و وقتست
بر بامِ سماوات برد طبل و علم را

گر دستگهِ لاف باندازه نهد فکر
اندازهٔ دعوی که نهد پیش قدم را

ما خویش فروشیم خودی را نفروشیم
عجب آفت شادی است دل عجز شیم را

از پنج رهِ پنجرۀ پنـــج حواس است
آمد شد معني چه حدوث و چه قدم را

از باصره بین پرتو از سامعه جو صوت
از ذایقه لذت طلب از شامّه شم را

وز لامسه اندازۀ نرمي و درشتـي
او نبض شناس است چه صحت چه سقم را

در آئینه و آب چسان عکس در افتد
معني بدل و دیده چه افزون و چه کم را

دل کسبِ مضامین کند این گونه و بخشد
از ظاهر و باطن خبـــری نور و ظلم را

انسان (۱) متردد نفسِ امر و دم نهی
و(۲) ز خارج و داخل گذری لا و نعم را

معني است بدین صورتِ بی جلوۀ مدحت
بسترده ازین صفحه قلم نقش قدم را

رمزی بجز این نیست وگر هست ثبوتش
بر ذمۀ عقل است قسم داده قسم را

اینست و جز این گو ننمایند صلا ده
حسّان عرب را نه که سحبان عجم را

حجّت بسخن کرد تمام احمد امّی
آن ساده ورق شست جنایاتِ امم را

(۱) در نسخۀ الف " اینسان متردد " ثبت است ۱۲ *
(۲) در نسخۀ ب " در خارج " مرقوم است ۱۲ *

هان عقد کمر سخت کن و بندِ زبان سست
تا کفچه نسازي کف انبانچه شکم را
بر دوز سرِ آشتي و پنجه گره ساز
با رشتهٔ زه چست بکن پشت بخم را
منّت نشود طوق نه گردن تجرید
در کوره (۱) کش این سلسلهٔ پر خمِ جم را
بر خاصتران عامتر ست انده گیتي
زین ورطه خلاصی نه اخص را نه اعم را
خاطر بخیالت شده انبوه بهاری
کز غصهٔ او سینه ورم کرده ارم را
از تفرقه سالک نبرد راه بجائی
چندان ره و بیراه که گم کرده حرم را
در کارِ خرد باخللم مشورتي نیست
با جذبهٔ حازم چه تصرّف اَوّ اَمّ را
اصلاح نیاید بفسان تیغ زباني
کز جملهٔ بی صرفه فرو ریخته دم را
تفسیر پراگندگیم واقعه اینست
تعبیر پراگندگیم خواب دژم را
اندیشه که بر وصف تو همت بگمارد
عصیان شمرد ترک مهمات اهم را
سرّی که سخن چیست گرم دل دهد انصاف
سر میکنم این جادهٔ پرخم و جم را

---

(۱) در نسخهٔ ب " در کوزه کش " مرقوم است ۱۲ *

بی نگہتِ خلق تو صبا ساختہ پیکان
در نافِ غزالانِ ختن عقدۂ دم را

تمکین تو ہر جا کہ بتالیف نشیند
از طینتِ آہو بہ برد وحشتِ رم را

ہر رشتہ کہ از خاک دمد ریشۂ افعی است
با لطف تو کیفیت مي سورتِ سم را

از تربیتِ عدل تو دہقانِ حوادث
از خاک در آتش فگند تخمِ ستم را

بر زخمِ دل عربدہ شمشیر تو خندید
بکشاد رگِ قہقہہ فوّارۂ فم را

گل کرد طرب مطلع دیگر بسرایم
تا بکر سخن برشکند طرفِ خیم را

مطلع دوم

ما و دلِ آوارہ کہ بگداختہ غم را
وا خوردہ بہم صد رہ و نشناختہ ہم را

در گردن من مظلمۂ خونِ دل من
خود را بچہ افگندم و آن غمزدہ ہم را

در حاصل دیني منم آن سوختہ دہقان
کاتش زدہ در کِشت سلم خوردہ سلم را

نہ بہرہ کہ رہنِ دلش از دام بر آید
نہ دانہ کہ شاداب کند کشتِ الم را

شاید بنمي باز خورد مزرعِ امید
یک قطرہ بصد دیدہ خرم اشک ندم را

نیسان صدف آبستنی از و گشته و عنّیست
در زاد ستـــرون شمـــرم مادرِ یم را

بس همت او فحل که در عقدِ ازل خواست
آن باکره کو نســـل ابد داده کرم را

حجله است کفِ رادش از ایثار نتایج
با سکّـــه زنا شوئی از آن ست درم را

افروختـــم از رویت او دیدهٔ خاطر
بستردم از آئینـــهٔ دل عکسِ ارم را

ای از پیِٔ عزم تو بآئیـــن پرستش
مشکِ شب و (۱) کافورِ مه آراسته هم را

در فتـــحِ دکن عیـــد بپاکوبیٔ زنگي
بسته است بپا زنگله نوروز عجم را

تا بر شـــرفِ نام تو حرزی بنگارد
خورشید پیٔ زرگری افروخته دم را

واژون سزد از رای جوانت رهِ پیران
در عهدِ تو گو لاشه برون باش هرم را

تا عهد تو راعي ست غنیمت شمرد گرگ
مانند شبـــان پاس مراعاتِ غنم را

آماسِ دل کوه سر قلّه گران ساخت
گرزی که بتحلیـــل بد مغز ورم را

از تیغِ تو رخسارِ اجل گشت زریری
خون در رگ و در ریشه شد افسرده بقم را

---

(۱) در نسخهٔ الف ,, مشک شب کافور مه ‘‘ ارقام یافته ۱۲ *

نه جای صریر[۱] است نه هنگامهٔ تصویر

از صوت[۲] وسخن ساده شمر لوح[۳] و قلم را

در نم بنه از موج دل اوراقِ سماوات

پس مد بقلم ده مژهٔ سوخته نم را

تا بر سمنستانِ ورق نافه نگاری

بر عطر نفس زن قلمِ غالیه دم را

ترتیب ده از تارِ نفس مِسطر سینه

انگه ورقی طرح نما مدحتِ جم را

سلطانِ سلاطینِ امم خانِ خوانین

کو همت پاکان شمرد خیل و حشم را

آن مرشدِ آداب که از زیورِ تادیب

اکسیر کند خاک عبید آب خدم را

وصفش چو بتکثیر رسد صامت و ناطق

یک جذر شمارند چه ناطق چه اصم را

با قوّتِ سر پنجهٔ او یافته مردی

بر تافتهٔ ضعف قوی پنجه تهم را

از هستی او نیستی از نیستی افتاد

نازم بوجودی که عدم کرد عدم را

نه نام ز نابود بماند نه نشان نیز

افنای فنا کرد چو بگماشت همم را

---

(۱) در نسخهٔ الف " نه جای صریر نه هنگامه تصویر " ثبت است ۱۲ *

(۲) در نسخهٔ ب " از صوت سخن " ثبت است ۱۲ *

(۳) در نسخهٔ الف " لوح قلم را " مرقوم است *

ترا دست این جنس داد و ستد کو
که صبرست کم مایه دهشت توانگر
خموشي گزین صرفهٔ آبرو بین
سخن تا نیاید مگو لابه مشمر
به بی میلی از خوانِ معني هراسي
چه گر اشتها بیشتر لقمه کمتر
مچین گل اگر شاخ نا قابل افتد
که خار است در دست خواریت بر سر
الا تا بوقفِ مراتب مرتب
کتابت بکلک و جداول بمسطر
سخن بی ثنای تو ناگفته یعنی
کلامیست بی فاتحه یکسر ابتر

[وله ایضا]

مِضراب بمی تر کنم آهنگِ قلم را
رنگِ خطِ ساغر دهم اوتار رقم را
مطرب چو کمین ساز شود بر دل عاشق
منقار ز مِضراب دهد ساز نغم را
هم صفحه برقص آرد و هم(۱) خامه به تحریر
یک تاب دهد ریشهٔ زیر و رگِ بم را
کثرت چو بتحلیل شد از وحدت ذاتي
گو محو کن آمیختگي صورتِ ضم را

---

(۱) در نسخهٔ الف "برقص آرد هم خامه بتحریر" مرقوم است ۱۲ *

زهی کلک و تیغي که سامان پذیرد
بآن هفت دریا باین هفت کشور
رگ و ریشهٔ کینه کندی نشاندي
درختی که قطر ست با مهر همسر
برانگیخت حصني ز فولاد هندي
پراگند کُه پاره بر فرق خیبر
دمم کی چو در مدحتت حد فکرت
که انگشت بازد بفولاد اکثر
درین کبریا نظم خردان چه سنجد
جهانِ معظّم متاعِ محقّر
دلم داشت اندیشهٔ گوشه گیري
میانم گرفت آرزوهای بی مر
بصیدِ سخن جرّهٔ بازم که دارم
هم از شه پرِ خویش مِقراض بهتر
چو عنقا نشانم ز بس بی نشاني
نه در بحر گنجید نامم نه در بر
هوسها فرومرده بودند چندي
کنون زنده گشتند بی صور محشر
بکاوند اگر اخگرستان طبعم
ز خاگسترم بال دزدد سمندر
ازینها پناهی وزینها بجائی
ملک دست بردار و دیني بگستر

فصاحت فسان کرد تیغِ بلاغت
ورق شکلِ جوشن قلم شبهِ مغفر

در و بامِ معنی بر اندود یعنی
بگوهر پیاپی بجوهر سراسر

توئی مطلب سیر سیّاح فکرت
توئی مطلب غور غوّاص گوهر

ز تعویذِ گوهر خرد زور بازو
بآب ار دهد سینه سعیِ شناور

عدوی سپر بر کند وا گذارش
ز غشّ و ثمین و بد و نیک بگذر

چو سر بی سری شد چه در پا چه بر تن
چو تن بی روان شد چه فربه چه لاغر

تفِ تیغت آن را که پیچید در تب
ز مویش بر اعضا پراگنده نشتر

بادا بست آنکو در آمد بر آمد
باقران مقدّم بخصمان مظفر

ز تشریف ذاتت دکن یافت زینت
که شد برد پشمینه پوشان سراسر

نمِ رود کلکت بنمرود طبعان
چه کرد آنچه آذر باصحاب آذر

دم تیغت آتش فشانی که تازد
شراری به پیکار سدّ سکندر

مهی چند ازین پیش ترجیع بندی
فرستاد طبعم چو پرتو بخاور

ز حسن و ز قبحش نگشتم اثر بین
ز رد و قبولش نگشتم خبرور

و یا خود نشد نامدارِ قبولت
بگو بر تراشم نشانش ز دفتر

سخن کِش تو نامي[1] نخواهي نخواهم
منش زنده نا اهل در خاک بهتر

ثنایت بنظمي که شهرت ببخشد
چه خوانم که نا خوانده باشد مکرر

ز خدمت هرآن را که غایب شماري
چو غیبت بگویش [2] نویسند محضر

تو کُلّی جهان تابعِ جُزوي آري
اقل لازم افتاده بر حکم اکثر

دگر مطلعی تازه شد بر قع افگن
فروغي بروشنگرِ نظم اختر

مطلع ثاني

خطیبان کشیدند زیور بمنبر
فشاندند پیرایه بر تخت و [3] افسر

---

(۱) در نسخهٔ (ب) " تو باقي نخواهي " مرقوم است ۱۲ *
(۲) در نسخهٔ (الف) " چو غیبت بجویش " ثبت است ۱۲ *
(۳) در نسخهٔ (الف) " تخت افسر " ثبت است ۱۲

طبیعت نماند مصون از حوادث
بملکی که یغما بیغما نهد سر

من و تاب اینها شرار است و دریا
دل[1] و حمل اینها گیاهست و صرصر

پریشانیِ نظم خاطر چه پرسی
[2]اخلاّ بتاراج بردند اکثر

خیالی چو بنگاهِ خیل شکسته
ضمیری چو بنیانِ بزم مکدّر

چه بر طبع لافم چه بر نفس بافم
طمع نا مرتّب هوس نا میسر

قبول توام بس جز این هرچه خوانم
درو ردّ مدغم درو هرزه مضمر

ثنائی که راندم دعائی که خواندم
بعذر است هم بر بعجز است همسر

درختی که نقلش ز باغیِ بداغی
گرش ریشه تر نه بخس کی دهد بر

بجهدی[3] نگردد کثیر الفواکه
مثل گر خورد غوطه در مغز کوثر

حدیث است ترسم چو گستاخ حرمان
دهم عرضه بر خاطرِ نکته پرور

---

(۱) در نسخهٔ (الف) ”دل حمل اینها“ مرقوم است ۱۲ *

(۲) در نسخهٔ (الف) ”اقلا بتاراج“ ارقام یافته ۱۲ *

(۳) در نسخهٔ (الف) ”بجندي نگردد“ مرقوم است ۱۲ *

یکی خانه زاد از پی خانخانان
که نصرت پدر خوانده و فتح مادر

بزرگی که از خامه برداشت خردی
چو گشت افسرِ نامهٔ الله اکبر

چه بر قلب موقف چه[1] در صدر محفل
بنرمی چو شمع و به تندی چو تندر

بخوانی که گسترده عدلش نخاید
سگ گله جز استخوانِ غضنفر

فلک را ز تحمیلِ علمش مساوی
چه سطحِ ممدّر چه سطح معقّر

به لالائی دستش آورده شاید
که از سکّهٔ داغ است پیشانیٔ زر

زهی معنیٔ عین را عین معنی
زهی مصدرِ اصل را اصل مصدر

ز شرمِ مدیحت جبینِ صحایف
گلِ خارشِ خامهٔ خار پیکر

کهین[2] پایهٔ تست این مدح رسمی
تلاشِ دگر دارم انداز دیگر

بس انگیز این ماحضر عجز و شایان
اگر هست در خور وگر نیست در خور

---

(۱) در نسخهٔ (ب) "چه بر صدر مجلس" ثبت است ۱۲ *

(۲) در نسخهٔ (الف) "کین پایهٔ تست" و در نسخهٔ (ب) "کمین پایهٔ تست" ثبت است ۱۲ *

شگفته رخی همچو دستِ کریمان
فروزان بری همچــو سیمای جوهر
دیت خواه ازو شخص عمّان(۱) خورده
برد گردنــش غوطه در خونِ گوهر
بخونم حنا بسته سرمست نی‌نی
رخِ ارغــوان ســوده پــای صنوبر
سر انگشتِ عنــاب گونش شکسته
درستی در اعضــای یاقوت احمر
چو نیرنگ ساقی کشــد تیغ ریزد
ز حلــقِ بطِ شیشــه خونِ کبوتر
ز سرشارئ جلوه در دیــده و دل
قرارش نه چون در کفِ مست ساغر
بانگشــت کاویــده خاگستــرم را
بدل کــرده بازی چو کودک باخگر
گل و لاله چیدست و کف مال کرده
بکسبِ دل و دیده نیــرنگ پیکر
بهــاری نــگاری بترتیــب بزمش
شکر نُقل در کیسه گل کاسه (۲) بر سر
شد آبستن فعــلِ فصــلِ مویّد
یکــی کــودکی زاد نامــش مظفر

---

(۱) در نسخهٔ (ب) "عمان و خورده" مرقوم است ۱۲ *
(۲) در نسخهٔ (ب) "گل خار بر سر" ارقام یافته ۱۲ *

نظم باتفاق موصى اليه باسم ابراهيم عادلشاه ترتیب داده مسمّی بگلزار ابراهیم ساختند - و آن بادشاه نیز موازي نود هزار لاری بصلهٔ آن منظومات بایشان احسان نمود - الحال که سنه یکهزار و بست و چهار هجري بوده باشد بگوشه گیري و درویشي و فقر و مسکنت مي گذرانند - و از اختلاط و از صحبت اهل عالم بی نیاز است - و قصاید مدّاحانهٔ عارفانه و غزلیاتِ عاشقانه در توحید و نعت مي پردازد - با وجود این حالت همواره بیادِ مجلسِ سامي و محفل گرامیي این سخندان هوشیار مغز و ذکر محامد ایشان مي باشد - و قصاید و غزلیات بمدح ایشان گفته و بدست صادر و وارد ارسال و عرضه مي دارد - و در هنگام تحریر این اوراق قصیده و ترجیع بندي که مصحوبِ شاه جمال الدین حسین انجوی شیرازي فرستاده بودند بوقت گذرانیدنِ آن لآلی شاهوار راقم حاضر بود - الحق داد سخنوري و ثنا گستري داده بود - درین زمان کوس استادي و یکتائی مي زند و اهل (۱) عالم اکثر خصوصا مستعدان دکن قایل اند که مثل او در دکن کم بهم مي رسد - و اشعار و ابیات عالیهٔ آن جناب بسیار است - درینجا بانچه در مدح این عالیجاه گفته که مقصود اصلی آنست اختصار می نماید - بِمَنِّهِ وَ جُوْدِهِ * * قصاید *

عروسِ سخن شد کنون تازه زیور

کهن خاطری را بنه (۲) رخت بر در

بنو حجله کن غنچه وش نازک آئین

کنار و بری از سمن تازه رو تر

---

(۱) درنسخهٔ (الف) "اهل عالم اکثري قایل اند و الحق همچواوي کم بهم مي رسد" مرقوم است ۱۲ *

(۲) در نسخهٔ (ب) " خاطری را بینداخت ـ در" ثبت است ۱۲ *

مي دانسته اند - و اشعار اورا بر سخنان امثال و اقران او که میر حضوري
و میر اشکي و والهی قمّی و دیگر موزونان بوده باشد ترجیح مي نهاده اند -
و میانهٔ او و مولانا شاني تکلو که از مشاهیر و اعاظم فصحای ایران است
و بادشا جمجاه شاه عباس صفوی بجهت ابیات عالیه اورا بزر برابر کشیدند
مباحثه و مناقشه بسیار رفت - و غزلی چند که مستعدّان درآن زمان
بجهت ازمایش امتحانِ طبیعتِ آن دو دانش پژوه طرح کردند دم
مساوات بلکه پیشي زد - و شهرتي تمام و اشتهاری ما لا کلام بهم رسانید -
و اکثر اکابرِ ایران و اعیان قزلباشیّه مشتاقِ صحبت و ملاقات ایشان گشتند -
و همواره معزّز و گرامي بودند - تا آنکه بسببي که بر راقم ظاهر نیست
بجانب هندستان شتافت - و در احمدنگر که درآن ایام بدست آن
ممالک ستان فتح شده بود صحبت عالیٔ این سپه سالار را دریافت - و مدتی
مدید در خدمت این بیدار بخت بسر برد - و فضل و دانش خود را
بر مولانا عرفي شیرازي و نظیري نیشاپوري و شکیبي اصفهاني و سایر نکته
دانان که در ملازمت این برگزیدهٔ درگاهِ آلهی بودند ظاهر ساخت - و اکثر
اوقات در مصاحبت و مجالست این مجموعهٔ فهرست قضا و قدر مي گذرانید -
و طریق ملازمت مسلوک مي داشت - و قصایدِ غرّا و غزلیاتِ دلکشا
که بمدح این سزاوار مدحت میگفت بر ایشان و مجلسیان ایشان گذرانیده
باصلاح و جایزه سرفراز میشد - و روز بروز پایهٔ سخنوري و ثنا گستري
را باوج فلک عزت و اعتبار می رسانیده - آخر الامر بارادهٔ سفر مکهٔ
مبارکه متذکّر حرف رخصت گشتند که از راه بندر وایل بآن سعادت
استسعاد یابد - در اثنای راه بدارالسلطنهٔ بیجاپور افتاد - و نسبت خویشي
میانهٔ او و مولانا ظهوري ترشیزي در آنجا بهم رسید - و توطّن آن ملک
ازین رهگذر بخود قرار داد - و کتابي مشتمل بر نُه هزار بیت از اقسام

بسعی ساقيِ دوران سبوی بادهٔ کام
برای مجلسِ عیشت بدوش تقوا باد
نسیمِ باغ ارم پایمزد فرّاش است
سحابِ بحر کرم دستیار سقّا باد
بر آستانِ زمین آسمان ظهوري را
سرِ تفاخر و رفعت سپهر فرسا باد
ز شوقِ(۱) مدح و ثنا یکدمش شکیب و قرار
نمانده چاکريِ غایبانه مجرا باد
برای آنکه کند مدح تازهٔ بنیاد
بکوی ختم رهِ طولِ داستان افتاد

مالک ملک دانشوري مولانا ملک قمّي

مولانا ملک قمّي فاضلی سخن ور و کاملی ثنا گستر است - صیتِ فضیلت و دانشش در سخنوري عالم گرد - و آوازهٔ سخن سنجي و فصاحتش جهان نورد - در طریق تصوّف و تحقیق و تذکیر حجج و براهین بکمال نموده - و در نشرِ علوم یقینیّه و تنقیح مسایل حقیقیّه بغایت کوشیده - و لباسِ زهد و ورع بر قامتِ قابلیتش طراز صبغة الله دارد - و از مشاهیر و معارف شعرای ایران است - و در طرزِ غزل و قصیده الحال از استادان و دانشمندان است - و در زمانی که در دارالسلطنهٔ قمّ عراق که مولد و منشاء اوست علم شاعري بر افراشته بود - اکابرِ شعرای ایران بتخصیص مولانا محتشم کاشي و مولانا ضمیري اصفهاني اورا سرآمدِ تازه گویان آن زمان و نادرِ سخندان

---

(۱) در نسخهٔ (الف) "ز شوق و مدح و ثنا" مرقوم است ۱۲ *

مرادِ دشمن اگر خود هلاک خود باشد
لبِ مضایقهٔ دهر وقفِ حاشا باد

ز هم‌عنانی رخشِ عزیمتت امروز
بشاه راهِ زمان پیش پیش فردا باد

ز انقیادِ فلک درج گوشِ مُلک و مَلک
بفرّ حکم تو پر گوهرِ سَمِعْنَا باد

بکوی دهشتِ حشمت لب سخن مهرست
به بزمِ فیض دعایت سکوت گویا باد

ز یُمنِ امن و امانِ جهانِ معدلتت
سرای عربده درِ کوچهٔ مدارا باد

لبِ حسود ز بیماری حسد خشک است
دوا بعُهدهٔ تردستی مفاجا باد

بدستِ فقر که دردش ندیده روی دوا
ز خامهٔ کرمت نسخهٔ مداوا باد

دفینها که نهان است در دلِ کانها
چو صبر و طاقت عاشق خراب و یغما باد

جهانِ (۱) عظمت و اجلال را بهر طرفی
چو پهن دشتِ امل صد هزار صحرا باد

بکوی شوکت و شان از نشانِ پای سگان
سجودِ زیورِ پیشانی ثریا باد

---

(۱) در نسخهٔ (الف) " جهان و عظمت و اجلال را بهر طرفی " ثبت نموده ۱۲ *

براه خارِ غمِ منع نیست ور هم هست
بسینه راه برم بردمِ حسام بلا
زبان بکام کش ای دل زمانِ شکوه گذشت
بشکر کوش که گردید حاجتِ تو روا
بشاه‌باز سعادت شکارِ دولت کن
که زاغ بخت بر آورد بالِ فرّ هما
بسوخت گرچه تر و خشک بیشهٔ امید
چه خوب پخت ولی دیگِ مطبخِ سودا
ز داغِ مهرِ و وفا جبه خیر دید آخر
مرا خرید بصیرت بقیمتِ اعلا
اثر نهانی خود گو بروی کار آور
که از رهِ تهِ دلِ صدق می رود بدعا
بکار خویش بناز ای اثر که کار این است
به بُر خبر بملایک که وقت آمین است

بند دوازدهم

زمینِ درگه قدرت سپهر والا باد
گدای کوی ترا احتشام دارا باد
تراست یوسفی مصر دولتِ جاوید
عروسِ دهر بدل بستگی زلیخا باد
همای عدل تو گسترده بال بر عالم
عقابِ تیز پرِ ظلم جفتِ عنقا باد
دلی که سیر ریاضِ محبتت نکند
براهِ دشتِ بلا خارِ مرگ در پا باد

بدامِ حادثه آن بلبلِ شکسته پرم
که یک صفیر نزد در بهارِ برگ و نوا
بعرض حال نیارم زبانِ عجز کشود
تغافلش شکند حرف در لبش حاشا
مرا بخوان که در آیم بکاخ دارائی
مرا بخر که فروشم بچرخ استغنا
مبصّران زمانم نمي خرند بهیچ
که داده بخت زبون شهرتم بعیبِ وفا
چو مشتری کرم تست از غم آزادم
بلی بلی شده روزِ نخست این سودا
چو من غلام بهای مگر که من باشم
که جز توی نتواند فرو شمرد بها
برای مشق ثنای تو بود گر زین پیش
بمدحت دگران خامه شد زبان فرسا
گرفته شوق رضا گرچه بهر آمدنم
نهاده گوش ادب صبر بر پیام بیا
امید هست که از جنبشِ نسیمِ قبول
چو گل شگفته درون از در آید استدعا
طلب بس است نیازم بزاد و راحله نیست
کشیده دست توکّل بزین تگاور پا
خوش آنکه در رهِ احرام کعبۀ کویت
شوم ز شوق بنعلین دیده ره پیما

خوش آنکه شعله بر آرد چراغ مهر و وفا
ز شمعِ بزم تمنا سحر چکد بر شام
بلای هجر ز من ذوقِ وصل از دگران
هزار بار غمِ خاص به ز شادیِ عام
صد آفتاب ز هر ذره گو بتاب چه سود
شب است روز من از آفتاب گوشهٔ بام
اثر برای دعا و دعا برای اثر
مرا که از لب تو نیست طالع دشنام
ز من مرنج که در کوچهٔ گدائی وصل
زبانِ حرص شها ریش گشته از ابرام
بشرحِ حال چه آرم ملال معلوم است
که روزگار باهل وفا است در چه مقام
پیِ گرفتنِ سیمرغِ آرزو عمریست
که دست حسرتم از تار آه بافد دام
مگر بلطف نهی دست بر سر بختم
که طرفه آهوی صحرای کام گردد رام
نبوده ایم من و دل دمی ز غم آزاد
کجا رویم ز بیداد بخت خویش بداد

بند یازدهم

ز جورِ طالعِ بد این فغان بخاست مرا
که در نکرده برآیم در آستانِ تو جا
غبارِ بُعد چرا بار جبههٔ باشد
که بهر سجدهٔ درگاهت آفریده خدا

بند دهم

زهی ز شوق تو آرام رفته از آرام
دعا هزار هزار از من از تو یک دشنام

کسی که خشک (۱) لبِ شعلهای حسرت تست
بآب کوثرِ امید تر نسازد کام

خلاص کی شود از تا بحشر بال زند
کشد چو حسن تو مرغِ نگاه را در دام

مگر که طرّه سرِ عطر بیزیٔ دارد
که بر صبا سر راهی گرفته بخت مشام

هزار شعله ز خوناب بر جگر غلطد
ز بس که دست هوس داغ سوخت بر دلِ خام

زکوة عمرِ ابد بر مسیح طرح کنم
گر آورد ز تو قاصد بکشتنم پیغام

خدا کند که نگردد سفید چشمِ امید
ز اشکباریٔ صحرای انتظارِ پیام

امید هست که آخر ادا توانم کرد
بهجر این همه جان کز امید کردم وام

عجب که خیر توان دید دیگر از عمری
که از صعوبتِ دردِ فراق گشت حرام

ز ترکتازِ سپاهِ کرشمهٔ تو سزد
اگر بآب رسد خاک کشورِ آرام

---

(۱) عرفي گوید :—

کسی که تشنه لبِ نازتست مي داند　　که موجِ آب حیات است چین پیشاني

بدشتِ کشور بابل چریده صید شکیب
ز بس که آهوی جادو فریب برده بکار
کند بروی گهر جلوه شاهدِ تمکین
نثار گشته ز بس گوهر شکیب و قرار
برون کشد بتماشا ز خانه تقوی را
عروس نغمه بهنگام سیر کوچهٔ تار
هزار روز در آغوشِ جلوهٔ فانوس
ز شعله پروری شمعِ آفتاب شرار
بنای قصرِ سپهر آستان بآن کرسی
که آفتاب درآمد بسایهٔ دیوار
ز شوق بال زنان روح مانی و آذر
فراز گلبنِ تصویر باغ و سقف جدار
زهی مصور ساحر که بلبلان را بست
ز لطفِ کلکِ هنر نقشِ نغمه بر منقار
ز شرم لاله و نسرین بخویش گردد باز
نهند خار و خسش گر بره گذارِ بهار
ز شوق دیدن این بزم از مه و خورشید
سپهر دیده بروزن نهاده لیل و نهار
فلک خلاص شد از طعن سست پیمانی
بخدمت تو کمر چست کرده عاشق وار
زمانِ عیش و نشاط است و کامِ دل راندن
نواخت مطربِ رخصت رهِ غزل خواندن

کسی که گشته بنامش سجلّ جرات مهر

نموده پشت گه حمله ات چو نقش نگین

ز بیشها(۱) که رساندی بخون اهل ضلال

بریده ارّۀ تقدیر چوب منبر دین

بوصفِ رزم تو سر تا بپا جگر گشتم

بباغِ بزم تو از دشت رزم برگشتم

بند نهم

زهی ز بزم تو گل در کنار باغ و بهار

چو عیش و ناز درآن بزم پیشکار هزار

ز روی دوست بمن بر دمیده خرمن گل

بچشم خصم ز مژگان شکسته دستۀ خار

برای باده صفا برده گریۀ عاشق

برای نُقل شکر داده خندۀ دلدار

ز لطفِ ساقي گلنار روی سنبل موی

ز یاسمین جبین طعن رنگ بر گلنار

برای شمعِ شبستان کامگاريِ جاه

ستاده کار بکف بخت و دولتِ بیدار

ز عطر خویش تهی کرده جیب طرّۀ حور

شمیمِ مجمر اگر بر بهشت کرده گذار

خواب تر ز هوس در برابرِ ساقي

نظر کشوده و لب تشنه زهد دعویدار

---

(۱) در نسخۀ (الف) "ز نیشها" مرقوم است ۱۲

عروسِ بخت بتعجیل کنده تکمهٔ جیب
عبیر داده بدستِ صبا چو در جولان
ز روزِ وصل رباید گرو بکوتاهی
کنند دود اگر موی او شبِ هجران
کند نهنگ بلا کسب ازو طریق شنا
برد بسینه چو دریای دجلهٔ شریان
چو طبع در صفتِ تو نسب روان گردد
ز حرف رزم تو خواهم که پهلوان گردد

بند هشتم

حذر هزار حذر زان زمان که از سرِ کین
چو آفتاب شوی تیغ زن ز خانهٔ زین
خورد پلارک تو غوطه در سرِ سرکش
شود خدنگِ تو پرچین بدیدهٔ بد بین
ز بس که جمع شود بار خوف در دلها
گسسته کفه نماید ترازوی تخمین
ببحر لرزه چنان شیر شرزه غوطه خورد
که نامش ار بنویسی نقط بریزد شین
عتابِ تلخ تو زانگونه بر زبان ریزد
که کوهکن دهد از دست دامنِ شیرین
چنان نشست دهد جرمِ خاک را نم خون
که آسمان بنماید بچشم اهل زمین
حدیث تیغ و سنانت چو بر زبان گذرد
شود جگرگه اربابِ کین شگاف آگین

ز صد یکی نشود شرح پویه اش مرقوم
هزار جزو شود گر کتاب طی لسان
بسانِ سیلِ بیابان عزم دریا بر
جهان نورد چو فرمان واجب الاذعان
دو صد گسیختن اندر جدار آویزد
اگرچه رم خورد اندر جدار کاکشان
ز ثقلِ بارِ سرینش عجیب نیست اگر
ز سینه گاو زمین را فرو فتد کوهان
چو لخت کوه تنی لیک در سبکروحی
چو شاه باز نظر بر هوا کند طیران
چو آبگینهٔ عهدِ بتان بخرد شدن
زیاد گوشهٔ نعلش بهانه چون سندان
چنان گرفته هوا سنگ ریزهٔ (۱) نعلش
که گشته گرد شکن شیرِ چرخ را دندان
به پویهٔ که حروف سمندِ تعریفش
هزار دشت برد در فضای تنگ دهان
ز پهن دشت صفت در زمان برون تازد
تصوّرش نکند گر خرد کشیده عنان
خرد نکرده تعجب زیمن هموهیش
دگر ارادهٔ سیر کنار کرده میان
بوصف تیز دویهای او هم از آغاز
حروف را ز مخارج برون رود تا بیان

---

(۱) در نسخهٔ (الف) « سنگ ریزهٔ را نعلش » ثبت است ۱۲

خدیوِ کشورِ شهرت شود به تیغ زبان
بوصف او چو ظهوری کسی که گشت علم
اگر شعاع بسوی سپهر افگندی
عقابِ تیز پرِ آفتاب خوردی رم
نشسته بر دلِ بد خواه ازو چنان وهمی
که در تنش رگ و پی گشته افعی و ارقم
عجیب نیست اگر در نظارهٔ زخمش
ز بس هراس بمیرد خواص در مرهم
بباغِ ملک ز عدلت چو شد چمن پیرا
کهن چنارِ ستم شد چو تازه بید قلم
خیال او بدرون عدو کشید سری
هزار زخم بهر گوشه ریخت بر سر هم
قلم چو وصفِ حسامت بخط فرو ریزد
سر بریدهٔ خصم از نقط فرو ریزد

بند هفتم

سمندِ وصف سمندت چو داده ام جولان
ز نعل او شده خورشید خیز دشتِ بیان
اگر غبارِ رهش لال بر زبان پاشد
شود ز چشمهٔ کامش زلالِ نطق روان
به نیم لحظه تواند که راکبِ خود را
بمرغزار بهار آورد ز دشت خزان
مصوّر ار قلم از موی بال او بندد
بغیر صورت صرصر برون نیاید ازآن

بسانِ ذرّه خطوطِ شعاعِ زیر و زبر
بقرص پیکرِ خورشیدش ار فتد بر دم

خوشا نشاطِ احبّا که چون اشاره کنی
برد بنافِ سلامت [1] شگاف تارک غم

کند چو جلوه گری در کفِ گهر پاشت
دهد زمانه خطابش نهنگِ بحر کرم

خورد سپهر سراپا ازو شگاف چون لا
بعهدِ جود تو گوید اگر بغیر نعم

ز عکسِ روی و نمِ خون بد سگالت راند
چه دشتهای زریر و چه بیشهای بقم

بزور بازوی کشورستان ز هندستان
زبان کشیده بتهدیدِ خسروانِ عجم

چو بخت ملک بر آید بحجّتِ قاطع
کند سکندر و افراسیاب را ملزم

بسان قطرهٔ آبیست لیک ساخته خشک
ز ناف تا لبِ دشمن بشعلهٔ ماتم

فگنده سایه اگر بر صحیفهٔ تصویر
بلرزه صفحه دری کرده صورت رستم

بیک اشاره سرش را مصرّف اندازد
بخدمت آنکه نسازد چو خامه صعب قدم

ز خونِ خصم کند سرخ گاوِ ماهی را
بخاکِ معرکه از بس فرو فرستد نم

(۱) در نسخهٔ الف "بناف سلام شگاف" مرقوم است ۱۲ *

فتاده در دل چرخ از مجرّه این وحشت
بچرخ سلسله در پا کشان گذشته مگر
حکیم خرق فلک را چرا محال نهاد
مگر ز صدمت[1] دندان او نداشت خبر
گر انحنای خط استوا اراده کنی
بگو که در خمِ خرطوم سازدش چنبر
فشارد ار[2] بدمي پای بیم آن باشد
که دستِ گاو زمین را کند ز شانه بدر
چو قیمتش ز بس افتاده هیکلش سنگین
جبال را فگند ثقل سایه اش ز کمر
شگفت دست تعجب گزیده در سیرش
که دیده کوه بصحرا نوردی صرصر
چنان بریده بهنگام جلد رفتن راه
که تیغ بازوی قهر تو تارکِ بد خواه

بند ششم

بوصفِ حدّتِ تیغت شود چو خامه علم
بسطحِ صفحه دود مدّها چو تیغ دو دم
بقطع[3] و فصل ز بس ماهرست اگر خواهد
کند جواهر و اعراض را جدا از هم

---

(۱) در نسخهٔ الف "مگر ز خدمت دندان" ثبت است ۱۲ *
(۲) در نسخهٔ (الف) " از بد مي" مرقوم است ۱۲ *
(۳) عرفي در نعت گوید :—
بنور و سایه چو امرِ سکون و سیر کني زمانه فاصله یابد میانِ سایه و نور

نمانده جای تماشا پری اگر گذرد
که از مشاهدۀ هیکلش پرست نظر

برای ساختن طوق دورِ دندانش
قضا ز پارۀ ناهید داده شوشۀ زر

فشانده چون سر دنبال در خرامیدن
شکسته آئینه طاوس در دل شهپر

دهند دانه اگر از جواهرش شاید
که هست پیکر او رشک پشتۀ عنبر

اگر گلِ جل زربفت او شدي خورشید
بلای وقت زوالش نیامدی بر سر

بیاد پویه اش از گیر و دارِ دارائي
چو کاه برگ ز جا رفته سدّ اسکندر

برِ بلندیِ او بام آسمان کوتاه
بجذبِ هیکل او پیکرِ زمین لاغر

بکوی زیرکئ او پناه برده ذکا
ز پاس آگهئ او بخواب رفته سپهر

شد آفریده چنین نیست زادۀ زادن
بلی بکوه عجیب است نسبتِ مادر

اگرچه طول خیابان وصف را عرض است
هنوز خوب ز تنگي بران نکرده گذر

براه کوچۀ مستي چو پویه بر دارد
قضا کناره گزیند بدور باش قدر

بجذبِ تیز پریهای بازِ فطنت من
شکسته در پر سیمرغِ عقل را پرواز
هزبر بیشهٔ معنی اسیر فتراک است
سوار فکر من از صیدگه چو گردد باز
ز گوش هوش زبان بر دمیده در تحسین
به بزم نطق چو قانون فکرتم شد ساز
بوصفِ لعلِ بتان شعلهٔ طبیعت من
بحدّتیست که یاقوت میرود بگداز
اگر برای حقیقت کنم غزل خوانی
دهد قرار توطّن بکوی عشق مجاز
چو عشق را بسجودِ درت نمایم راه
هزار بوسه زند ناز بر جبین نیاز
فشانده ام ته همیانِ (۱) کان و دریا را
چو گشته ام ز عطای تو داستان پرداز
بگفتگوی کمندت نفس کمند انداخت
که صید صیدگه کام را ببند انداخت

بند پنجم

بوصفِ پیکر فیلت فتاده طبع مگر
که گشته در سخن از فربهی پدید اثر
شبیه گنبدِ گردون سرش نیارم گفت
ز بیم آنکه مبادا بگنجدش (۲) در سر

(۱) در نسخهٔ (الف) "همیان و کان و دریا" ثبت است ۱۲ *
(۲) در نسخهٔ (الف) نگنجدش در سر" مرقوم است ۱۲ *

فروغِ مشعلهٔ رای من سخن[1] پرور
شعاعِ شمع ضمیرِ من آفتاب نواز
زهی عطیه که در کیشِ درک و دین خرد
ز طبع من شده اوراد شعر جزوِ نماز
چو[2] خامه پاک کنم آورد ادیب قضا
بدست خدمت محمود پیش زلف ایاز
دهد عروس نزاکت، بفخر زیب کنار
کند چو شاهدِ فکرم بناز پای دراز
چو لعبت سخن از پرده آورم بیرون
ز سیر خویش فتد باز چرخ لعبت باز
برای شمع شبستانِ عالم معنی
ز نوک خامهٔ من ساخت دست قدرت گاز
کلید اگر نه ز کلکِ خیال من بودی
بروی نطق نمی شد درِ فصاحت باز
بصیدگاه سخن قدرتیست طبع مرا
که بی ملاحظه کنجشک افگند بر[3] باز
ز سقفِ کاخ سخن گرچه عرش رفته نه[4] گرد
کند ملاحظه طبع از بلندی انداز

---

(۱) در نسخهٔ (الف) "سخن پرورد" مرقوم است ۱۲ *
(۲) در نسخهٔ (الف) این شعر موجود نیست از نسخهٔ (ب) ارقام یافته ۱۲ *
(۳) در نسخهٔ (ب) "کنجشک افگند پرواز" است و در نسخهٔ (الف) "افگند پر باز" ثبت است ۱۲ *
(۴) در نسخهٔ (الف) "عرش رفته کرد" مرقوم است ۱۲ *

بنام حفظ تو لفظِ کتان کنند رقم
بران زمین که نخواهند پرتوِ مهتاب
عقابِ خشم تو هر جا که میکشاید پر
ز بیم رنگ برون می پرد ز بالِ غراب
هزار صورتِ مرگ آورد ز پرده برون
بچشم خانهٔ خصمت اگر در آید خواب
بمدحتِ تو کلید سرای دارائی
ز خامه داد بدستم مُفتّحِ الابواب
شراب کام ره (۱) جام عشرتم دانست
حسود را جگر از تاب غصه باد کباب
گدای کوی توام پادشاهي دارم
برخصت تو سر خود ستای دارم

بند چهارم

چو خامه ام شود از خط و خال صفحه طراز
ز طرّه دوده (۲) دهد شمعِ دودمان طراز
بگاه جلوه سر زلف چون بر افشاند
برای نافه کند جیم جعد دامان باز
ز لفظِ خار دمد معنئ گل از کلکم
بباغ صفحه چو بابل بر آورد آواز
نمانده مدّعیان را مجال انکاری
زبان کشوده بتصدیقِ سحر من اعجاز

(۱) در نسخهٔ (ب) "شراب کام ده جام" مرقوم است ۱۲ *
(۲) در نسخهٔ (ب) "ز طره دود دهد" نگارش یافته ۱۲ *

زمان به گلخنِ حیرت دوانده دشمن را
گهی که کرده تمنای بسترِ سنجاب
سمندِ جاه ترا چون بزین در آوردند
عروسِ مملکت از گوشوار داد رکاب
بلند پایه چنین آفریده شد ز ازل
برای خطبۀ نام تو منبر[1] و القاب
بیُمن بخت جوانت دمد[2] بهار بهار
ز خار وادیِ نسرین گلِ ریاض شباب
بهارِ عیش ز بستانِ فکرتت یک گل
کتابِ عقل ز شرحِ فضایلت یک باب
اگر بصفّۀ عفو تو پا نهد مجرم
گناه را نه نشانند زیر دست ثواب
گذارِ زلزلۀ قهرت ار بچرخ فتد
شود فشانده کواکب بخاک چون سیماب
به پشت گرمیِ خویت چو ناوک اندازم
کنم گذاره ز جرمِ جبال مثل شهاب
هزار شعله[3] ز هر قطره سر برون آرد
اگر عتابِ تو آتش طلب کند از آب
تمام راه قفای سکون کند تعجیل
عزیمتت طلبد گر درنگ را بشتاب

(۱) در نسخۀ (الف) « منبر القاب » مرقوم است ۱۲ *
(۲) در نسخۀ (الف) « دهد بهار بهار » ثبت است ۱۲ *
(۳) در نسخۀ (ب) « هزار شعله ز هر قطرۀ برون آرد » ثبت است ۱۲ *

رقم بصدمهٔ طوفان نیفتد از ترکیب
ز مهرِ حفظ تو گردد چو بحر نقش پذیر
بساطِ روز اگر بر نچیده میخواهي
بسایه گوی که دامانِ آفتاب بگیر
برای مصلحت عشق میتواني دوخت
شگافِ جیب صنوبر برشتهٔ تدبیر
تمام راه رود فکر بر جبین سحر
بوصف رای منیر تو چون کنم شبگیر
فگار گشته بدندان لبِ تحیّر عقل
اگر در آینه بهرِ تو نقش بسته نظیر
سکون ز فیضِ وقار تو لنگر اندوز است
بجنب جنبشِ عزمت صبا زمین دوز است

بند سوم

مگر شنیده حدیثِ کفِ ترا ز سحاب
که پیچ رشک خورد ناف بحر از گرداب
بیک کرشمه که بنمود شاهدِ کرمت
بسان طاقت عشّاق فقر شد نایاب
سوال فقر براتِ غنا بجیب نهاد
که کلکِ جود تو گردید ملتفت بجواب
ز چشمه سارِ تمنا زلالِ کام بنوش
که خصم میدهد از رودِ (۱) چشمِ حسرت آب

---

(۱) در نسخهٔ هردو الف و ب " از دور چشم " ثبت است ۱۲ *

برات کامِ احبّا بدستِ سعي شتاب
حصولِ مقصدِ اعدا بعهدهٔ تاخیر

فراغ بال شود از عداوتت نقصان
قبولِ عام شود از محبتت توقیر

ز حسن خُلق تو خاکِ فضای هندستان
بسانِ خاکِ سر کوی حسن دامن گیر

درد ز خوفِ حسام تو زهرهٔ ضیغم
پرد ز شوق خدنگ تو سینهٔ نخچیر

بفخر گردنِ جان بر کشند آزادان
درآن دیار که گیرد محبت تو اسیر

بنانِ جود تو گر بر نمي گرفت قلم
که مي نوشت پیٔ مصحفِ کرم تفسیر

برای خوابِ گدایان براتِ پادشهی
نوشته کلک تو بیرون ز دفترِ تعبیر

قضا موافقِ حکم تو مي دهد فرمان
برای آنکه نبرد قدر رهِ تغییر

برای تربیتِ برّه رافتِ عدلت
کشوده از بنِ دندانِ شیر چشمهٔ شیر

بلا و فتنه شکارِ بلا و فتنه کنند
بروزگار تو چون آهوانِ آهو گیر

کنند(۱) تا حمل و جدي بی هراس چرا
برای شیر فلک گشته کهکشان زنجیر

---

(۱) در نسخهٔ (الف) " کنند با حمل " ثبت است ۱۲ *

فشاندهٔ بدلِ خلق تخم دوستیٔ
چنانکه حسن بصحرای جان ز دانهٔ خال
شود کباب سمندر ز شعلهٔ پرِ خویش
اگر بدشتِ (۱) عتابِ تو بر کشاید بال
چو بال باز کند جرّه بازِ ناوکِ تو
غرابِ جانِ عدو پر زند باستقبال
اگر ز جیب خلافِ تو سر بر آرد روز
برد زمانه سرش را بدامنِ مه و سال
شمال نافه بچین میکشد ز هند مگر
غزالِ چشم سمندت فشانده سنبل بال
چو راهِ وصف ضمیر تو خامه گیرد پیش
بسان سایه دود افتابش از دنبال
طلای رای ترا آفتاب و مه محک است
حباب بحر عطای تو گنبدِ فلک است

بند دوم

بیُمن خامهٔ جود تو ترجمانِ صریر
ز بحر و کان سخن آرد بمجلس تحریر
ز دهشتِ غضبت (۲) لکنتِ زبانِ سکوت
ز نشر (۳) قصهٔ جودت طلاقتِ تقریر

---

(۱) در نسخهٔ (ب) " اگر بدست عتابِ تو " ثبت است ۱۲ *
(۲) در نسخهٔ (الف) " وهشت غضب " مرقوم است ۱۲ *
(۳) در نسخهٔ (ب) " ز نثر قصهٔ جودت " ثبت است ۱۲ *

چو شد ز بخت مخـاطب بخانخاني
خطـاب گشت مکـرّم ز ایزدِ متعال

زهی یگانه جوادي که گاه وعـدهٔ تـو
رسد بوایهٔ خـود صد هـزار استعجال

شرارِ مشعـل قدرت کواکبِ استعـلا
سپـاهِ کشـورِ قهـرت قراول استیصال

سمـومِ خشـم ترا شعلهٔ جحیـم فراق
شرابِ لطـف ترا نشاء رحیـق وصال

بگاهِ عنف بگـو کـوه را چو کاه بکاه
بوقـت[۱] رفق بگـو کاه را جو کوه ببال

نشانِ سمِّ سمنـد تو چشمهٔ خضراست
بران[۲] بران که سکنـدر نداشت این اقبال

شـود سرشتـهٔ طینـت بزرگي اورا
بنـام بنـدگیت شِیر اگر خورند اطفال

ز یُمنِ دست تو چیـزی بروزگار رسیـد
که گشت چشم سخا وقف بر دهانِ سوال

کشیـده کون و مکان را بگاهِ جلوه گری
عروسِ بخت تو در رقص نغمهٔ خلخال

یقیـن که جِرم قمر در فلک نگنجیدي
ز خوانِ جاه تو گر یافتـی نواله[۳] هلال

---

(۱) در نسخهٔ (الف) "بوقف رفق" مذکور است ۱۲ *
(۲) در نسخهٔ (ب) "برای آنکه سکندر" ثبت است ۱۲ *
(۳) در نسخهٔ (ب) "نوال هلال" مرقوم است ۱۲ *

بخـــود قرارِ جفا داده ام گناه اینست
باو گمــان وفا برده ام خطـا اینجاست

نیـــازموده که زورِ غرور تا چنـــد است
اگر حریفِ غرورست عجز ما اینجاست

خوشا غمی که برو شاوئي ندارد دست
بلاست در خطـرِ عافیت بلا اینجاست

بلا ست چشمکِ ساقي و لب چشِ ساغر
حـــذر که آفت رندانِ پارسا اینجاست

ز تابِ بیکسيِ خود چه نامه مي پیچي
پیام چیست ظهوری بگو صبا اینجاست

سخـــن نواختـۀ مدح خانخـــانانست
سری بسجـــده نهم قبلۀ ثنـــا اینجاست

وله في الترکیب

بند اول

هزار شکـــر که راهم نمـــود خضر(۱) خیال
بملـــکِ مدحت دارای خطّـــۀ اقبال

سپهـــر مرتبه عبد الرحیم خان که چو او
ندیده چشم جهـان بر سریرِ جاه و جلال

بهـــارِ باغ رجا پرتوِ چـــراغ بقـــا
توانِ قدرت و قوّت کمالِ(۲) فضل و کمال

---

(۱) در نسخۀ (ب) " پیک خیال " مرقوم است ۱۲ *
(۲) در نسخۀ (ب) " جمال فضل " ذکر شده ۱۲ *

بسعی پست چه حاصل کمند چین کردن
سرِ بلند تلاشان بزیرِ پا اینجاست

دلیل کیست برون آ ز خویش پا بردار
هزار گم شده هر گوشه رهنما اینجاست

عجب نباشد از افسرده جوشِ خون گرمی
بداغ سینهٔ بیگانه آشنا اینجاست

نگه بصیقلِ حیرت نکردهٔ روشن
بیا بجرگهٔ قربانیان صلا اینجاست

بکوی فقر زر از خاکِ ره بدامن کن
بکا و بکا و نشین کانِ کیمیا اینجاست

بسیرِ باغ و بهارِ فتادگان بر خیز
که سدره (۱) جلوهٔ خور تکیه کیا اینجاست

ثواب نیست مراعاتِ حال دَرد کشان
هزار مظلمه در گردن دوا اینجاست

ز شرم آئینهٔ صبح گو بمان در جیب
علاج تیرگیِ سینهٔ صفا اینجاست

خسِ هوا و هوس پنجه کی تواند زد
بدامنِ دل ما شعلهٔ حیا اینجاست

کسی که عشق ببدمهر ما تواند (۲) باخت
کجاست مرد وفا کیست بیوفا اینجاست

عتابِ گم شده و چشم التفات همان
ز ماجرا شده دلگیر ماجرا اینجاست

---

(۱) در نسخهٔ الف "که سوره تکیه جلوهٔ خود کیا اینجاست" موقوم شده ۱۲ *

(۲) در نسخهٔ (ب) "تواند ساخت" مذکور است ۱۲ *

راز دردِ تو فاش نتوان کرد
نالهٔ را مُهر بر دهان آرم

دل طلب کردم و ندادي پس
بفدا (۱) صد هزار جان آرم

باید از نالهٔ جدائي کرد
چه (۲) نفسها بالامان آرم

دل بمهر تو میکند پرواز
صد رهش گر بآستان آرم

سینه تنگم ولی بوسعتِ دل
مهرباني جهان جهان آرم

بخت آن کو که فرقِ دعوی عشق
بدمِ تیغ امتحان آرم

تا کني اعتمادِ من برمن
هم ز خود بهر خود ضمان آرم

در میان سخن ز بیمِ ملال
حرف اتمام در میان آرم

دست دستِ تو باد در همه کار
بهمین ختم داستان آرم

[وله]

در آ به عشق که دارائ گدا اینجاست
بگیر جای درین بارگاه جا اینجاست

---

(۱) در نسخهٔ ب " بغزا صدهزار " ارقام یافته ۱۲ *
(۲) در نسخهٔ ب " صد نفس با الامان آرم " مرقوم شده ۱۲ *

کمرِ بندگي مرا زیبد
که سراپای خود میان آرم
حسرت از دل نهاده رخت برون
آرزوی [۱] بخان و مان آرم
خضر من شد محبتِ تو بخویش
مژدهٔ عمر جاودان آرم
از بلای ولای غیر پناه
بخدای خدایگان آرم
دود پروانه بر دماغم خورد
جلوهٔ شمع دودمان آرم
سفرِ عشق کرده ام غزلی
بهر عشّاق ارمغان آرم
حرف رویت جو بر زبان آرم
یکجهان باغ و بوستان آرم
بحدیثِ طراوتِ سمنت
آب در رنگِ ارغوان آرم
بفروغِ جمالت آئینه را
نور در مغز استخوان آرم
گوشهٔ چشم خوابناک ترا
فتنهای فسانه خوان آرم
مژه صد سینه تیر دوز کند
چون خمِ ابرویت کمان آرم

(۱) در نسخهٔ ب " آرز و را نجانمان " ثبت نموده ۱۲ *

تا چو طفلان گشته تخته برت
بالغان[1] را کتاب دان آرم

چون کشم خاک روبهٔ کویت
دامنِ گلشنِ جنان آرم

تحفهٔ قدر و رفعت از شعری
بند[2] و پیمان شعر خوان آرم

لفظ و معنی کنند رقص صریر
کلکِ مدحت چو در بُنان آرم

نرگسِ شاهدانِ معنی را
کحل کحّالِ اصفهان آرم

نسج تا بر قدِ سخن بافم
نخِ نسّاج نخجوان آرم

بر سجلّ تصور ترجیح
مهرِ تصدیق همگنان آرم

سود نزدیک من کشاد دکان
کز رهِ دور کاروان آرم

بخسِ من بهار وام دهد
اگر از خُلق تو ضمان آرم

تارم از پود تربیت یابد
شال پهلوی پرنیان آرم

---

(۱) در نسخهٔ الف « بالغان کتاب دان » مذکور است ۱۲ *
(۲) در نسخهٔ الف « بند پیمان » ثبت شده ۱۲ *

تا طمع صرفِ عرض جیب کند
طول همیانِ کهکشان آرم
حلقهٔ طوقِ انقیاد ترا
گردنِ نازش سران آرم
روز مهمانیِ گدایانت
همه سلطان و میر و خان آرم
بهر هر پایهٔ معارجِ تو
چرخ نه پایه نردبان آرم
بهرِ جا فکرِ جا کنم اول
چون شکوه تو در مکان آرم
جبههٔ آسمان ستانم وام
تا سجودی بآستان آرم
رد کند نقطه جای خاک درست
گرچه از فای فرقدان آرم
کوه از ثقل ذلّه دزدد دوش
چون وقارِ تو میهمان آرم
چه عجب گر بسکّهٔ حفظت
بدرهٔ بدر از کتان آرم
نبرد رہ بعمر(۱) دزدی خواب
گر ز حزم تو پاسبان آرم
شعلهٔ رایت ار کمند دهد
اختران را کشان کشان آرم

---

(۱) در نسخهٔ ب «بعجز دزدی» ارقام یافته ۱۲ *

بگاوگیری زیادہ سران
زور سر پنجۂ توان آرم
بحر خونِ درون خصمان را
ماهیِ خنجر و سنان آرم
فتح را در رکابِ دولت تو
خصم بند و جهانستان آرم
از (۱) نبردت صفِ معانی را
همه الفاظِ پهلوان آرم
از نیستان رمحِ گُردانت
همه شیر آرم و ژیان آرم
در بنای (۲) بیان یک رزمت
آلت جنگ هفت خوان آرم
باد را چون ز خاک بر دارم
با سمند تو همعنان آرم
بهر گردِ رہ تو روز شکار
ناف نخچیر سرمه دان آرم
مجمرت را بناف آهوی چین
گاه تشبیه (۳) اگر توان آرم
از عطایت بگردنِ خورشید
مهر اشراق بحر و کان آرم

---

(۱) در نسخۂ ب "در نبردت" مرقوم است ۱۲ *
(۲) در نسخۂ ب "ثنای بیان" مذکور است ۲۲ *
(۳) در نسخۂ الف "گاه تشبیه تو امان ارم" ثبت شده ۱۲ *

راز رخشان کند بصیقلِ موج
زانش از محتسب نهان آرم
مست او قبلهٔ دگر دارد
رو بعبد الرحیم خان آرم
همه را قبله خانخانان است
سجده از فرق انس و جان آرم
بشنیدن ز حرف مکرمتش
خواجگی بهر مفلسان آرم
بسرِ راه صیتِ موهبتش
بحر و کان را چو سایلان آرم
بدر جامه خانهٔ کرمش
چرخ را از برهنگان آرم
نتوان وصف گنج بخشی او
گر قوافیِ شایگان آرم
ای[1] جوادی که از حدیثِ کفت
این همه جودتِ بیان آرم
مشعلِ [2] بارگاهِ جاهِ ترا
آسمان آسمان دخان آرم
بهر نخلِ حیاتِ بد خواهان
بوستان بوستان خزان آرم

---

(۱) در هر دو نسخه " این جوادی " ثبت است ۱۲ *
(۲) در نسخهٔ ب " مقبل بارگاه " ارقام یافته ۱۲ *

پی گم کردهٔ حریفان را
بدرِ خانهٔ مغان آرم
رفته تا (۱) مغز جان شکسته دلي
مومیائی در استخوان آرم
دل به کبریت احمر آب دهم
مسِ تن را طلای جان آرم
غم کناری گرفته نوروز است
بادهٔ کهنه درمیان آرم
بهر روشن دلانِ صاف عیار
کیمیای زلال آن آرم
آن محبت فروز کز گرمیش
سینه پر داغ مهربان آرم
بسجودِ شمامهٔ قدحش
جبهٔ مشک (۲) و زعفران آرم
از حدیثش شقایق استاني
بسمن زار داستان آرم
تا نسوزد نگه ز سیمایش
برق خورشید طیلسان آرم
با وجود یقینِ شب ز جلاش
روز از رخنهٔ گمان آرم

---

(۱) در نسخهٔ الف «رفته با مغز جان» ارقام یافته ۱۲ *
(۲) در نسخهٔ الف «مشک زعفران» ثبت شده ۱۲ *

دیدهٔ اقبالم از گردِ رهت در توتیا است
نیک بختم زیبدم هم چشم اعیان زیستن
از گدایان گشته ام خاطر نمي آید فرود
از سریرِ آرزوی میر و سلطان زیستن
باغ و راغ از دیگران بر دل گُل مِهرت شگفت
مي توانم از برای خود گلستان زیستن
در فصاحت دستگاه من ز جاهِ مدح تست
بر ثنا خوانِ تو لازم گشته سحبان زیستن
با شکوهِ فطرتِ مدحت سرائی حد کیست
دهشتی دارد سخندان را سخندان زیستن
عذر جراتهای ما هرچند لطفت گفته است
لب به بندم بیش ازین گستاخ نتوان زیستن
تا جهان گیري به تیغ است و جهانباني بعدل
فرصتت بادا جهانگیر و جهانبان زیستن

[وله]

وقت مَي گل بگلستان مي آرم
آب و رنگی بروی جان آرم
بزم اردی بهشت نیست چرا
لالهٔ رنگِ مهرگان آرم
بتماشای شوخئ ساقي
نگه (۱) پیر را جوان آرم

---

(۱) در نسخهٔ ب " نکتهٔ پیر راجوان آرم " ثبت نموده ۱۲ *

سرکشانِ ملک را با کهربای استخوان
باید از الماسِ تیغت شاخ مرجان زیستن
جامِ بزم و تیغ (۱) رزمي گشته در روز نخست
بر تو ختم آرایشِ ایوان و میدان زیستن
دستیارا ریزِ دستت گر تواند گشت ابر
ننگش آید از هوا دارانِ عمّان زیستن
ماه را از گوی چوگانِ تو در میدانِ چرخ
افتخارِ گاه گوی و گاه چوگان زیستن
از جهان افروزئ رای جهان (۲) پیرای تو
خرفهٔ (۳) خورشید چون خفّاش پنهان زیستن
در جوارِ نسبت پیمانهٔ پیمانِ تو
شیشه را حیثیت سرکوبِ سندان زیستن
از گذار نفحهٔ خُلقِ تو بر گلزار دهر
خار و خس در جلوهٔ نسرین و ریحان زیستن
گاه تحقیقِ مطالب با علو فطرتت
رتبهٔ پیرِ خرد طفل دبستان زیستن
از تمیز مایه دارت بر سر بازار بیع
بندگانِ قیمتی را سود ارزان زیستن
نغمه سنجانِ گلِ مدح ترا گردید ورد
در دلِ شب غیرت مرغِ سحر خوان زیستن

(۱) در نسخهٔ ب "شمع رزمی" ثبت است ۱۲ *
(۲) در نسخهٔ الف "رای سخن پیرای تو" مرقوم است ۱۲ *
(۳) در نسخهٔ الف "صرفه خورشید" مرقوم است ۱۲ *

داغ بر دل چیں هم از خونابهٔ دامان داغ
خامیٔ عشق است اخگر در گریبان زیستن
از تماشا خیر نتوان دید اگر قربان نهٔ
وقفِ چشم تیز بینانست حیران زیستن
راه و رسمِ سرخ رویان است و عرف (۱) پختگان
سوختن بی آتش و بی تیغ قربان زیستن
پرده بکشا داد چشم (۲) ما بده ظلم است ظلم
بلبلان را فصلِ گل پژمرده الحان زیستن
عذر حاجت نیست عهدت چون دل ما بکر نیست
میتوان با سخت جانان سست پیمان زیستن
در هوس شیرینیٔ نگذاشت حسرتهای تلخ
زهر کش می بایدم در شکرستان زیستن
خضر راهِ جان سپردن در غمت گم کرده بود
آه اگر خضرش (۳) نگردیدي پشیمان زیستن
خانخانان را دل و دلدار مي باید گرفت
هان ظهوري میتوان بی جان جانان زیستن
بلبلان را کرده قمری جلوهٔ این سرو بن
زیوری شد حلق را در طوقِ احسان زیستن
ایکه مهمانِ گدایانِ ترا گردیده رسم
بر سماطِ شهریاران کند دندان زیستن

---

(۱) در نسخهٔ ب " و عرق پختگان " ثبت است ۱۲ *
(۲) در نسخهٔ ب " داد حشم " مرقوم است ۱۲ *
(۳) در نسخهٔ ب " ره اگر حصرش " مذکور است ۱۲ *

کینه ام مهراست و زهرم شکر و خارم سمن
فارغم ز اندیشهٔ بر خویش تاوان زیستن

تن بآغوش نفس در داده آهِ طرهٔ
خاطرم جمع است از فکرِ پریشان زیستن

دست بر نبضِ دلم دارد بتی خوش صحبت است
در رگِ جان نیشتر از نوک مژگان زیستن

دست از تعمیرِ احوال من ای همدم بدار
بر امیدِ گنجِ آباد ست ویران زیستن

سر بجیب ذره‌گي در کش بخورشیدي بر آی
تا نگردي بی نشان نتوان نمایان زیستن

غوطه زن در خویش رشکِ قلزمی (۱) موجي بر آر
گوهرت پاک است چند آلوده دامان زیستن

آستین (۲) بر خود افشان دامنی بر دیگران
جلوهٔ می زیبدت تشریفِ عریان زیستن

عشقِ طفلان کرده بازی با شکیب (۳) بالغان
دولت و اقبال (۴) دانایست نادان زیستن

مرهمِ زخم جدائی مرگ را در حقه نیست
نیست عیب اینجا (۵) دلیران را هراسان زیستن

---

(۱) در نسخهٔ الف " رشک قلزم موجي " ثبت است ۱۲ *

(۲) در نسخهٔ ب " آستین بر خود فشان و دامني بر دیگران " مرقوم است ۱۲ *

(۳) در نسخهٔ الف " با شکیب تالعان " ثبت است ۱۲ *

(۴) در نسخهٔ الف " اقبال دانایانست " مرقوم است ۱۲ *

(۵) در نسخهٔ ب " عیب آنجا " ثبت گشته ۱۲ *

شبه در بخت آن چنان کردی
که یقین خویش را گمانی کرد
طوطیِ فکرِ عرش سیر ترا
طرهٔ طوبی آشیانی کرد
روزگارِ تو فرق پیری را
جلوه گاهِ گل خزانی کرد
هرکرا بود چشم گل چینی
ناف آهو عبیر دانی کرد
بر دوش پلاس پوشان را
زیبِ جود تو پرنیانی کرد
راست شد خاطری که با (۱) مهرت
تکیه بر عمرِ جاودانی کرد
کف به آمین بر آورم که دعا
با اثر طبعِ همزبانی کرد
کامران باش در جهانِ کرم
که کرم از تو کامرانی کرد

[وله ایضاً]

تا نباشد مردنی در کار نتوان زیستن
در محبت سخت دشوار ست آسان زیستن
تابهٔ دشتِ فنا را ماهیِ تفسیده ام
مرگ دانم تازه جان از آبِ حیوان زیستن

(۱) در نسخهٔ ب ,, خاطری که با قهرت ،، مرقوم است ۱۲ *

در تو هر کس که تیز دید بچشم
مژه در دیده اش سنانی کرد

خوش بران کابلق حرونِ زمان
زیر رانِ تو خوش عنانی کرد

این چنینی گر از زمانه گهی
به (۱) پسندیدی آنچنانی کرد

آنچه گردون ز دست بالائی
نتواند تو می توانی کرد

در خورِ میهمان سرای تو نیست
آسمان گرچه گرد خوانی کرد

کشتیٔ قلزمِ شکوه ترا
اطلسِ چرخ بادبانی کرد

در رهت بهر سرمهٔ انجم
گرد را باد آسمانی کرد

رگ بدزدند (۲) بزرگان از پیش
حزمت آنجا که پاسبانی کرد

کاروان کاروان سلامت و امن
راهزن حرف کاروانی کرد

چون بطبع تو گشت مستظهر
خرد اظهار خرده دانی کرد

---

(۱) در نسخهٔ الف " نه پسندی " ثبت است ۱۲ *

(۲) در نسخهٔ الف " رگ ندزدند بدرگان اریش " مرقوم است ۱۲ *

سر (۱) کشان را ز رزم سازیها
قد کمانی و سر سنانی کرد

پر دلیهاش رستمی تاوان
بر جگردارِ سیستانی کرد

ماهتابِ شعاعِ تیغش را
جسم و جانِ عدو کتانی کرد

ای که تیغ جگر شگاف ترا
ترکِ اهل کین فسانی کرد

وصفِ یکران سیلِ رفتارت
صلهٔ طبعها روانی (۲) کرد

طبعِ طومار حرفِ رزم ترا
حرز بازوی پهلوانی کرد

روز اول نیابت تیغت
فتنهٔ آخر الزمانی کرد

بفشردن ظفر چکد بر خاک
رمحت آنجا که خون چکانی کرد

علمِ گرد رزمگاهِ ترا
جلوهٔ فتح کاویانی کرد

برد با خود جهان جهان مردن
هر کرا قهرت آن جهانی کرد

---

(۱) در نسخهٔ ب شعر مرقومة الذیل قبل از شعر "سرکشان را" الخ ثبت نموده :—
به نم چشمه سار مکرمتش نخلِ امید ریشه رانی کرد

(۲) در نسخهٔ ب "گرانی کرد" مرقوم است ۱۲ *

ناوکِ آسمانئ دارم
جبهه خواهیم آسماني کرد

دشمنیهای آشکار کجاست
دوستی کار خود نهاني کرد

بر ستمدیدگان رحیمي را
عدل عبد الرحیم خاني کرد

خانخانان که ابر پیشِ کفش
از خوی شرم دجله راني کرد

لفظ خاني بمعنئ شاهیست
گنج بخشي جهان ستاني کرد

نظر از شاهِ گورگاني یافت
که بخاني خدایگاني کرد

سرفراز آنکه از سجودِ درش
فرقِ اقبال فرقداني کرد

هیچ کس وصف او نکرد تمام
زانکه هر حرف داستاني کرد

عرصۀ وسعتِ جلالت اوست
که میانها همه کراني کرد

طبع وقّادش از متانتِ فکر
همه الفاظ را معاني کرد

آنچه در گفتگو نمي گنجد
نکته پردازیش بیاني کرد

با همه ترکتاز قوتِ ضعف
همه جا آه همعنانی کرد
اعتمادی (۱) بر آمد آخر دل
صبر بر جور امتحانی کرد
هم تو خود عذر گو که داغِ غمت
یادی از سینهٔ فلانی کرد
خوی هجران خویش میدانی
با ظهوریت آنچه دانی کرد
جان شیرینش نذر دیدار است
کاینچنین تلخ زندگانی کرد
بامیدِ وصال روزِ فراق
با دلِ نرم سخت جانی کرد
نگهتش از رخت بهاری باد
چهرهٔ از غمت خزانی کرد
عیش باقیست در سراغِ دلم
خویش را در غمِ تو فانی کرد
یادت از یاد جمله ساخته سیر
خاطری را که میزبانی کرد
وصل باید که در رخم خندد
چهره ام هجر ارغوانی کرد
گر بر آرم ز خندهات رنگی
دیده اشک از چه زعفرانی کرد

(۱) در نسخهٔ ب " اعتباری برامد " ارقام یافته ۱۲ *

زبان بکام کش ای خامه وقت آن آمد
که زیبِ نامه کني مطلبی[۱] بعنوانی
همیشه تا ز حدودِ جهات بیرون است
سریر بارگهِ کبریای یزدانی
هزار طعنه بر اورنگ خسروی ریزاد
ز فرّ پایهٔ جاه تو مسندِ خاني
شجاعت و کرم و علم و فضل پاینده
شکوه و حشمت[۲] و جاه و جلال ارزانی

[وله]

میتواني بدلستاني کرد
جور چندانکه میتواني کرد
از تو نا مهربان نمی آید
با من آنها که مهرباني کرد
حالِ سختي کشان چه مي پرسي
در تنم مغز استخواني کرد
در دلِ نغمه خون ز پُر کاری
نالهٔ من بساده خواني کرد
همچنان چهره در غبار گم[۳] است
این همه دیده سیل راني کرد

---

(۱) در نسخهٔ ب ” مطلبی نه عنوانی “ ثبت است ۱۲ *

(۲) در نسخهٔ ب ” شکوه و صحت و جاه “ مرقوم است ۱۲ *

(۳) مولانا واقف لاهوري فرموده :—

نشُستی گردِ کین از خاطرِ یار   بگو ای گریه کارِ من چه کردي

درین دیار طبیبِ مرض شناس نبود
بکار برد دلم درد را بدرمانی
بجای خویش که کرد این بدی که من کردم
چه نیک میدهدم هم سزا پشیمانی
ترا همي رسد از روی ارث و استعداد
که دادِ اهل هنر از زمانه بستانی
خدا کند که ز فیض توجهِ خاقان
زمانه خامه نهد در بنان خاقانی
ز لطف خوان سگِ کوی خودم که بکشایم
درِ معارضه با شیر مرد شروانی
بجامِ لطف ادب میکشم میٔ دعوی
نه بسته اند درِ بزم (۱) فیضِ سبحانی
نمي رسد بلب بام کاخِ فطرت من
کمند فکر باندازهٔ سلیمانی
فصاحت از قلمم سرخط آرزو دارد
که مي کنم به ثنای تو مشق سحبانی
طریق مملکتِ امتیاز مي پویم
نمي روم رهِ اندیشهای خسرانی
بسنّت شعرا خود ستائي (۲) کردم
دگر لبی بگزم زین حدیث نفساني
من و ستایش خود توبه توبه معلوم است
که قدر و پایهٔ من چیست در سخندانی

---

(۱) در نسخهٔ ب " در فیض بزم سبحانی " نگارش یافته ۱۲ *
(۲) در نسخهٔ ب " خود نمائي کردم " مرقوم گشتهٔ ۱۲

دبیرِ عقل که قاموسِ اهل نطق نوشت
زبانِ کلک تو آموختش نقط دانی
ثنای قابلش افتد قبول بهر قبول
بدان سخن که بتحسین سری بجنبانی
نهد برای فصاحت کلام ذلّه بدوش
چو مدحتِ تو زبان را برد بمهمانی
بشبنمی گهرِ آفتاب برچینند
کند بنام ضمیرت خرد چون دهقانی
بجمع گوهرِ مدحت خیال بسته میان
خدا کند که برون آیم از پریشانی
بچشمِ شاهد معنی کشم بذوک قلم
بوصفِ خاکِ رهت سرمهٔ سلیمانی
سرم بسجدهٔ هر کس فرو نمی آید
که وقفِ سجدهٔ خاکِ دریست پیشانی
بآبِ بحرِ ثنای تو پاک گشت چنان
ز لوثِ مدح فلانی و وصفِ بهمانی
توان نوشت ز اشعار سابقم دیوان
ولی چو نیست مدیح تو نیست دیوانی
ز کاهلی دکنی گشته ام ولی وقت است
که بعد ازین گجراتی شود خراسانی
ز کاربارِ ظهوری تعجبی دارم
که جمع کرده سبک روحی و گران جانی

ببارگاه تو افتـــادہ خلـــد هم در کاہ
خوش آنکه بخت براتش[1] گرفته رضوانی

ز ماہ و زهـــرہ در ایامِ فکـــر پر گردد
بوصف بزم تو طبع ار کند پري[2] خوانی

نسیمِ گلشنِ خُلقت بهر زمین که وزد
کنند خار و خسش سنبلی[3] و ریحانی

برای حملِ وقار تو بُختي ایست زمین
شد آفریدہ یکی کوهـــا بکـــوهانی

نهـــاد آئینه آخر همـــان برابر تو
خرد که بهر تو مي جست در جهان ثانی

فتد نگاہ تو چون بر صحیفهٔ احوال
هزار سطـــر بهـــر نقطـــهٔ فروخانی

کشد چو شاهدِ رای تو پردہ از رخسار
برون روند ز دل رازهای پنهـــانی

مگر بمصـــر خیـــال تو پروش یابد
نظیـــر چهـــرهٔ زیبـــا نگار کنعانی

چو از بنـــانِ قلم واسطی نژاد نهی
شود نوشته بخود نکتهـــای یونانی

ز پاکئ گهـــرِ قلـــزم تکلّـــمِ تـــو
تمـــام رنگ شد از رشک دُرّ عمّانی

---

(۱) در نسخهٔ ب «بخت برایش» مرقوم است ۱۲ *

(۲) در نسخهٔ الف «پري حاني» ثبت گشته ۱۲ *

(۳) در نسخهٔ الف «سنبل و ریحاني» مرقوم شدہ ۱۲ *

متاعِ مهرِ تو هر کس بنقد صدق خرید
خلاص گشت ز نقصانِ مالی و جانی
چنین که گوهر و زر همت تو سازد خرچ
وفا چگونه کند دخلِ بحری و کانی
خدای منّت جانی نهاد اگر بر تن
بجان نهاد خداوند منّت ثانی (۱)
دعا برای تو تحصیل حاصل است آری
میسّر است همه کامهای امکانی
ز بس که سیم و زر افشاند خازن گردون
مجرّه بر کمرِ چرخ کرد همیانی
چو باز شد در گنج وجود مشت(۲) دری
فشاند جود تو در جیب ابر نیسانی
ز معجزِ کفِ گوهر فشان بهر بخشش
هزار گنج بدامان آز گنجانی
کلیدِ گنج سخا در درونِ قفل شکست
بزور بازوی همت مگر به پیچانی
ز پاسِ عدل تو در دشت دهر گرگی نیست
که نیست ریخته مویش(۳) ز چوب چوپانی
برون کشد (۴) جگرِ شیرِ آسمانی را
بجذب حکم تو چنگالِ شیر ایوانی

(۱) درنسخه ب "منت جاني" ارقام یافته ۱۲ *
(۲) در نسخهٔ ب "وجود نیست دری" ثبت است ۱۲ *
(۳) در نسخهٔ ب "ریخته مغزش" مذکور است ۱۲ *
(۴) در نسخهٔ ب "برون کشید" ثبت است ۱۲ *

هزار نیل بمصرِ فنا روان سازی
بدشتِ معرکه از دجلهای شریانی
ز کُشته دشتِ عدم کِشت زار گردید ست
در آن مصاف که قهرِ تو گشته میدانی
ملازمانِ رکابند نصرت و اقبال
گهِ نبرد (۱) بهر سو عنان بگردانی
بریشهای نهالِ حیاتِ بد خواهان
زلال نهرِ پلارک چه نیک میرانی
ازآن نهال بود نیزه ات که طرّه (۲) او
بدفع لشکرِ فرعون کرد ثعبانی
ز فیضِ نیزهٔ تیغت اجل برون آرد
ز کانِ سینهٔ بدخواه لعل پیکانی
بجای میوه سرِ اهل فتنه آرد بار
نهالِ رمح چو در باغ کینه بنشانی
بجامه خانهٔ خیّاط اقتضای زمان
بقد (۳) خصم تو بُرند بُرد عریانی
بدشتِ واسط اگر حال دشمنت گویند
زبانِ خامه نگردد بلفظ آسانی
سر و بنِ سخنِ حاسدان چه می پرسی
نکرده گوش کسی هرزهای بحرانی

---

(۱) در نسخهٔ ب " ترا سزد که بهر سو " مرقوم است ۱۲ *
(۲) در نسخهٔ الف " طرّهٔ آز " مرقوم است ۱۲ *
(۳) در نسخه ب " بقصد خصم تو برید " ذکر شده ۱۲ *

بتافت نیّرِ اقبـــالِ مشرقِ جاهش
برای گرمی هنـــگامهٔ جهانبـــانی
نوشت منشي دولت چو نامهٔ حشمت
ز نامِ نامي او یافت زیبِ عنوانی
چو ساقي کرمش مي بجامِ دوران ریخت
جبیـــنِ زردِ طمـــع زد دمِ گلستانی
ز یُمن زینـــتِ ایام او دو رنگان را
جبین کاهی یابی سرشکِ مرجانی
دمید از شب امید دشمنان صبحی
که شام وصل از آن وام کرده قُطرانی
بچغد مژده رسانیـــد هدهدِ پیغـــام
که رو بخانهٔ خصمـــان نهاد (۱) ویرانی
بانتظامِ جهان نازم از عدالت کیست
که جمع در شکنِ طرّه شد پریشانی
مزاج گو بتمـــاشای باغِ صحّت رو
که سقم در تن بدخواه گشت زندانی
چو کشت عافیت خصم العطش گوید
رود بـــکار شـــرارِ بـــلا ببـــارانی
زهی شکوه که گشتند زهره و مریخ
ز فرّ جاه تو میـــداني و شبستانی
ز شاه نامهٔ دوران زلالِ تیغت شست
حدیث رستمـــی افســـانهٔ نریمانی

---

(۱) در نسخهٔ الف "حیراني" ثبت است ۱۲ *

دمد بهر چمنی صد بهـــار مهر گیا
سحابِ تیغ چو بر باغ سینه بارانی
میان طاقت و دل چون هزار خون نشود
نـــگاهِ شـــوق بر آورده سر بفتّانی
بشعله (۱) زارِ دلِ آتشین نهـــال آید
ز کوی جلوه نسیمی بدامن افشانی
بیک کنار کش ای دیده کشتيِ خود را
که جوش زد ز جگر گریهاۓ طوفانی
سحـــاب قلـــزم وصلی مگر فرو بارد
که میدمد ز دلم شعلهـــای هجرانی
خوش آنکه پی بسرِ چشمهٔ وصال آرد
فغـــان ز سینـــهٔ تفسیـــدهٔ بیاباني
نگاه (۲) عشوه گريِ چشم نا مسلمانی
بیـــک نگاه چهـــا کرد با مسلمانی
اسیرِ خنجـــرِ رنگیـــنِ غمـــزهٔ گردم
فتـــاده هر طرفی صد هزار قربانی
سجود جوش بر آورده (۳) در سحر هوشم
ز شوق خاکِ کف پای میرزا خانی
فزوده رتبهٔ دیگـــر خطاب خاني را
چو شد ز بخت مخاطب بخان خانانی

---

(۱) در نسخهٔ ب " نه شعله زار دل آتشین نهاد آید " مرقوم است ۱۲ *
(۲) عرفي شیرازي مي گوید :—
بیا که با دلم آن مي‌کند پریشانی   که غمزهٔ تو نکردست با مسلمانی
(۳) در نسخهٔ ب " جوش بر آورد در سحر " مرقوم است ۱۲ *

انجو [1] شیرازي که برسم حجابت بآنطرف رفته بود معروض داشته بود - در زمان گذرانیدنِ آن لآلی شاهوار راقم از مستمعان آن مجلس بود - الحق داد سخنوري و فصاحت داده بود - و بسیار [2] مستحسن افتاد - القصه همواره بشکرانهٔ احسان و انعامی که غایبانه و حاضرانه یافته و مي یابد بتقصیر از خود راضي نمي شود - امید که موفّق بوده باشند - این اشعار از آن جناب در مدح این دوستدارِ خردمندان بخط شریف مولانای [3] مومي الیه در کتابخانهٔ عالي بنظر رسید که ثبت [4] نموده - بِمَنِّهٖ وَ جُوْدِهٖ -

زهی ز شوق رخت دیده وقف حیراني
بداغ مهر و وفای تو سینه ارزاني
فروغِ آینـــهٔ دیدهٔ چه خواهد بــود
که چهـــرهٔ تو ندادش جلای حیراني
ادب زبان نکشـــاید بگفتـــن جانان
ز لطف در ندهي تن اگر بجاناني

---

(۱) در نسخهٔ ب " انجوی شیرازي که از جانب خلیفهٔ الهي بآن طرف بحجابت رفته معاودت نموده بود معروض داشت " مرقوم گشته ۱۲ *

(۲) در نسخه ب " و بسیار بسیار مستحسن " ثبت است ۱۲ *

(۳) در نسخهٔ ب " مولانا ظهوري " ثبت است ۱۲ *

(۴) در نسخهٔ ب عبارت زیرین ثبت شده " بنظر رسید که ثبت شد - و شکسته را بغایت نیکو مي نوشت و اوقات او مدتها بکتابت مي گذشت - و تاریخ روضة الصفا بخط مولانا ظهوري از نفائس است - و در بیجاپور آخر الامر باجل موعود بتاریخ خمس و عشرین و الف در گذشت - و در همانجا بر آسود - و گویا که میانهٔ او و مولانا ملک شرط شده بود که در حیات و ممات باهم بوده باشند - بعد از دو ماه از فوت مولانا ملک این قضیه روي داد - و اوصاف حسنهٔ مولانا زیاده ازانست که تحریر توان نمود - و در ایام بودن بیجاپور همه روزه با شاهنواز خان بسر مي برد و نیک صحبت مي داشتند - و از آن بزرگوار رعایات کلي مي یافتند - الحال بر سر ثبت نمودن اشعاري که درمدح سپه سالار گفته مي رود " ۱۲ *

و موانست هم بسر مي برند - و اوقات شریف به بهترین وجهی و نیکو ترین نهجی مصروف میدارند - و درویشی و گوشه گیری و فقر و مسکنت را شعار [۱] خود ساخته بعافیت مي گذرانند - و بتذکیر و تسبیح و تهلیل و عبادت مشغول مي باشند - نه هزار بیت [۲] در اقسام سخن بمدح [۳] ابراهیم عادل شاه بادشاه آنجا [۴] گفته ترتیب داده مسمّی بگلزار ابراهیم ساختند - و موازي نود هزار لاری [۵] برسم صله و جایزه یافتند - اگرچه بدولت مدّاحي و احسانِ این نکته سنج وافر گنج بی نیاز بودند این زخارف نیز علاوهٔ آنها شد - و همواره مطمحِ نظر و کششِ خاطر مولانای مومي الیه بدریافت صحبتِ فیض بخش این عالیجاه است - چون بجهت موانع روزگار آن مطلب در عُقدهٔ تعویق است عذرِ دوری و تلافيِ تقصیر را [۶] قصایدِ مدّاحانهٔ شاعرانه در مدح این سزاوار مدحت گفته ارسال مي دارند - و بر نکته دانان و بذله گویان مجلس عالي مي گذرانند - و بدستور سابق بصله و جایزهٔ لایقه سر افراز مي گردند - در حالت تحریر این اوراق دو قصیده و ترکیب بندی مصحوب ملازمان سید السادات و النقباء العظام علامة العلماء الکرام [۷] عالیجاهی شاه جمال الدین حسین

---

(۱) در نسخهٔ ب « شعار و دثار خود » ثبت گشته ۱۲ *

(۲) در نسخهٔ الف « نه هزار بیت از اقسام سخن » مرقوم است ۱۲ *

(۳) در نسخهٔ ب « بمدح و الا جاه ابراهیم الخ » مرقوم است ۱۲ *

(۴) در نسخهٔ ب « بادشاه بیجاپور گفته مرتّب و مدّون ساخته » ثبت است ۱۲ *

(۵) در نسخهٔ ب « نود هزار لاري که چهل هزار روپیه بوده باشد برسم صله و جایزه یافتند - و این احسان را وسیله شاهنواز خان شیرازی که وکیل و رکن السلطنهٔ آن بادشاه بود شد - و این دو عالي فطرت آن نود هزار لاري را در همان مجلس به شعرا و ظرفا و مستعدان و طالب علمانِ بیجاپور قسمت نمودند - و این از خود گذشتگي ازیشان در روزگار مشهور است - اگرچه بدولت مدّاحي » الخ - ثبت یافته ۱۲ *

(۶) در نسخهٔ ب « تلافيِ تقصیر خود را » مرقوم است ۱۲ *

(۷) در نسخهٔ ب « عالیجاه » ثبت است ۱۲ *

بر افراشته بود و مسلّم الثبوت گردیده بود بآن سعادت استسعداد یافته تلافي کدورت و آلام راه بیمنِ الطاف و احسان و اشفاقِ این غریب نواز نمود - و مدتی در سلکِ سخن سنجان و نکته پردازان آن بزمِ فیض لزوم منسلک گردید - قلم را قدرت تحریر احسان و انعامی که بایشان شد نیست - * مصرع *

بمقدارِ هنـــر زر بار او کرد

و آمد(۱) و رفت منظومات و منثورات که میانهٔ ایشان و شیخ الشیوخ شیخ ابو الفیض (۲) فیضي که از مشاهیرِ سخنورانِ دوران است شده درمیان مستعدان زمان مشهور ست - خصوص کتابتی (۳) که در آنجا مدح شیخ مذکور گفته اند - در ایّامی که بندگان شیخ بطریق حجابت بجانب احمد نگر و بیجاپور تشریف آورده بودند صحبت سامي یکدیگر را دریافته مرید و معتقد هم شدند - آخر الامر ایشان نیز بسنّت مولانا ملک قمّی عمل نموده برفتن مکهٔ مبارک با آنکه حج گذارده بودند مرخّص شده به بیجاپور افتادند - و درآن دیار رحل اقامت انداخته نسبت قرابتی میانهٔ (۴) ایشان بهم رسید که صبیهٔ قدسیهٔ مولانا ملک در عقد ملا ظهوري در آمد - و صحبت فیض بخش یکدیگر را غنیمت دانسته اکثر اوقات این دو صافي طینت - عالي فطرت - درویش نهاد - بمصاحبت

---

(۱) در نسخهٔ ب "و آمد و رفت کتابات نظم و نثر که میانهٔ ایشان" مرقوم است ۱۲ *

(۲) در نسخهٔ ب " ابو الفضل فیضي " مرقوم است ۱۲ *

(۳) در نسخهٔ ب " خصوص کتابتی که در آنجا چند بیت نظم در مدح شیخ فیضي در ایامی که باحمدنگر از جانب جلال الدین محمد اکبر پادشاه آمده بود نوشته است بان اختصار مي نماید - که هرگاه آن بنظر مطالعهٔ نکته دانان فطن ور مي آید حالت مولانا ظهوري مبرهن گردد - و در ایامي که شیخ فیضي بطریق حجابت باحمد نگر و بیجاپور آمده بود صحبت الخ " مرقوم است ۱۲ *

(۴) در نسخهٔ الف " میانهٔ او و ملا ملک بهم رسید صحبت فیض بخش " الخ مرقوم است ۱۲ *

ایشان استحکام پذیر گشته (۱) بود که تمامي مستعدانِ شیراز در رشک بودند - و گویند که چون سفر(۲) هند اختیار نمود و از آنجا بمکهٔ معظّمه رفت و مولانا را في الجمله سامانی بهم رسید مولانا درویش حسین را بمکه طلب داشت - یا بحسب اتفاق یکدیگر(۳) را دریافتند - ما یصرف(۴) خود را تمامي از نقد و جنس بملا درویش حسین داد(۵) و زاد و راحله آن مقدار نگاه نداشت که خود را بهند رساند - و بعضی گویند که در شام شریف یکدیگر را دریافتند - و این (۶) مقدمه در شام بعمل آمد - القصه ملا درویش حسین صاحب اسباب و سامان شده در شام بجوار رحمت ایزدي پیوست - و مولانا ظهوری این همت ورزید و این (۷) سخن ازو در میانهٔ مردم بروی روزگار بیادگار ماند - و در مکه و دیار عرب اندک زمانی بود تا آنکه شوقِ صحبتِ دلپذیرِ این صافي ضمیر تقدیروار گریبان گیر ایشان گشته بهندستان کشانید - و در زمانی که مملکت نظام شاه بدست این ممالک ستان فتح(۸) شد در احمد نگر دکن که لوای شاعري در آنجا

---

(۱) در نسخهٔ الف " استحکام پذیر نشده بود " ثبت گشته ۱۲ *

(۲) در نسخهٔ ب " چون سفر خیر اثر هند اختیار نمود و از هندوستان بمکه رفت و مولانا ظهوري را فی الجمله ساماني بهم رسید مولانا حسین را بمکهٔ معظّمه از شیراز طلب داشت " مرقوم گشته ۱۲ *

(۳) در نسخهٔ ب " یک دیگر را در مکهٔ معظّمه دریافتند " ثبت گشته ۱۲ *

(۴) در هر دو نسخه " ما یعرف خود " مرقوم است ۱۲ *

(۵) در نسخهٔ ب " بملا حسین تکلیف نمود و زاد و راحله بجهت خود نگاه نداشت که خود را بمشهد رساند " مرقوم است ۱۲ *

(۶) در نسخهٔ ب " و این تکلفات در شام بعمل آمد " مرقوم است *

(۷) در نسخهٔ ب " مولانا ظهوري ایین‌همت ورزیده این نام و این همت ازو در روي روزگار بیادگار ماند " ثبت است ۱۲ *

(۸) در نسخهٔ ب " فتح شده بود و مولانا ظهوري و مولانا ملک قمّی در احمد نگر که پای تخت نظام شاه بود لوای شاعري بر افراشته بودند - و مولانا ظهوري مسلّم الثبوت و ثقه گردیده بود بسعادت الخ " مرقوم است ۱۲ *

ثقه است - و اکثر اهل عالم باشعریّت و استادي وی قایل‌اند - علي الجمله
وطن اصلی و مولد و منشای وی قریهٔ جُمند توابع ترشیزِ خراسان است -
و از آدمي زادگان آن مکان جنت نشان - چون در خراسان نشو و نما
یافت و صیتِ و آوازهٔ فضیلت و شاعري باطراف و اکناف ربع مسکون
رسانید - بطریق سیر و سیاحت و اظهارِ قدرت و حالت خود بر مستعدانِ
عراق بدار العبادهٔ یزد افتاد - و مدتي در آن دیار بهشت آثار که مجمع
فضلای هرفن است در خدمت نوّاب فلکي جناب - هدایت مآب -
خلاصهٔ دودمان مصطفوي - و بهی نهالِ گلستان مرتضوي - زبده و برگزیدهٔ
عالم - گوهریکتای سلسلهٔ بني آدم - میرغیاث الدین محمد میر میران بسر
مي برد - و باوجود وجودِ حسّان الزمان مولانا وحشي یافقي درآن سلسلهٔ
رفیعه راه مصاحبت و منادمت یافت - و رعایت بیش از بیش دید -
و زینتِ مجالس و محافل آن عالیجاه بود - و از یزد بشیراز افتاده مدت
هفت سال درآن دارالعلم می گویند که با مولانا درویش حسین که بکمال
حیثیات آراسته بود بسر برد - و مولانا درویش حسین را از علم تاریخ و معمّای
شعر نصیبي وافر بوده و در نقّاشي و تذهیب از بی بدلان روزگار بوده -
و اکثر نقّاشان و مذهّبانِ شیراز شاگرد مومیٰ الیه اند - و لوند مشرب
و صوفي طبیعت و بیقید و لا ابالی بوده - القصه مولانا ظهوري(۱) را آنچنان
صحبت مولانا درویش حسین خوش افتاده بود که اکثر اوقات کتابت
مي نمود(۲) و حق الکتابه را برده در خدمت مولانا درویش حسین
بمصرف مي رسانید(۳) - و طریقهٔ صداقت و روشِ صحبت بنوعی میانهٔ

---

(۱) در نسخهٔ الف «مولانا حضوري را» مرقوم است ۱۲ *
(۲) در نسخهٔ الف «کتابت مي نموده» مرقوم است ۱۲ *
(۳) در نسخهٔ الف «مي رسانیده» ثبت است ۱۲ *

آلهی تا بود جاري در ایام
که ترکان عید را خوانند بیرام

نشینی چون بجای والد خویش
که آری یک جهان کارِ جهان بیش

مبارک باشدت این جا نشینی
وزین هم صد جهان بالا نشینی

مولانا نورالدین محمد ظهوري

از رشحاتِ سحابِ فضل و افضال - و قطراتِ غمام بلاغت و کمال - ریاضِ بهارستانِ الفاظ و معاني - و گلزارِ سخن وری و نکته داني را سرسبز و سیراب گردانیده - و برکاتِ ظلالِ شجرهٔ عرفان - و رشحاتِ زلالِ سرچشمهٔ ایقان - بر سکنهٔ مساکنِ امکان - و سدنهٔ عالم و عمالیان - پاینده و جاري ساخته - و در اکتساب اصناف علوم دینیّه - و استحصال فنون یقینیّه - و مطالبِ دانشوري - و مقاصدِ سخن گستري - مراسم جدّ و اجتهاد مسلوک داشته - و در تنقیح تنظیم اشعار - و تحقیق تذکیر و افکار - مهارت تمام دارد - و عالی بنای سخن را که بجهت مرورِ دهور و ایام و عدم خانه خدای منهدم گردیده بود تعمیر کرده پایهٔ آن را بدستیاريِ معمارِ فکرِ زرین فرقِ فرقد سا گردانید - و زمزمهٔ شعر و شاعري که عنقا وار در قاف بی تمیزیِ اهل زمان منزوي بود بوجود فایض الجود غلغله در فلک اثیر و سپهر مستدیر انداخت - و اهل زمان را که صورت خطي سخن را سجن تصور نموده از وی گریزان بودند بسخن سنجي و نکته گذاري آشنا ساخت - و رسوم شعر و شاعري را در نظر مردم معتبر گردانید - و بی غایلهٔ تکلّف و شایبهٔ تصلّق از استادانِ عدیم المثل این فن است - و امروز درمیانِ مستعدان

بخاطر نگذرانی ای جهانبان
کزین افسانهٔ بیحدّ و پایان
که هست از پای تا سر بر طمع دال
غرض سیم و زر است و نعمت و مال
غرض الطاف و احسانِ نهان است
که تاثیرش جهان اندر جهان است
تو اکسیری و مست (۱) این بحر موّاج
مسِ قلبم باین اکسیر محتاج
سراسر گرچه امیدم درین راه
که در جنبش دگر رهها است کوتاه
وز احسانِ تو دارم خواهشی چند
که تحصیلش باظهاریست در بند
چه حدّ من که گویم این نه آن کن
تو دانی هرچه خواهی آنچنان کن
الا ای خسروانی گوهرِ فرد
درِ اخلاصت (۲) رهی گر دعوی کرد
گواهِ او کلامِ محتشم بس
که هرگز کذب نشنید است از و کس
ترا ایام باشد یک بیک عید
شوی مستغرقِ توفیق و تائید
فرازِ رایت بیرام خانی
نباشد شغلت اِلّا شه نشانی

---

(۱) در نسخهٔ الف «تواکسیری وهست ای بحر مواج» مرقوم است ۱۲ *
(۲) در نسخهٔ الف «در اصلاحت» ثبت است ۱۲ *

غرض کز جُودت ای ابرِ درم ریز
که هستت بحرِ همّت گوهر انگیز
طمع داران بمطلبها رسیدند
از آن خرمن هزاران خوشه چیدند
کنون من خوشه چینِ آن گروهم
که نه جا هست بر جا نه شکوهم
درختی بودم از اثمارِ پر بار
کنون عریان ترم از بوتهٔ خار
ز تاثیرِ خزانِ حالتِ پیش
خللها دیدم اندر حشمتِ خویش
مرا ای آفتابِ سایه گستر
مرا ای شهریارِ بنده پرور
غرض اینست از اظهارِ افلاس
که حالِ من کنی فی الجمله احساس
بهمّت از چهِ فقرم بر آری
بسلکِ سر بلندانم در آری
درختِ من که بی بر گشته امروز
گر از فیضِ تو گردد گلشن افروز
کند در دهر چندان میوه باری
که ریزد آبِ بارانِ بهاری
که از دریای احسانی سحابی
برای کِشتِ من بر دارد آبی
وزان شاداب گردد ریشهٔ من
رحیق اندوز گردد شیشهٔ من

چنان سوی خود از لطفم کشانید
بذوق لذتِ وصلم چشانید
که گفتی در بهشتم جای دادند
بکف جامِ می مریم (۱) نهادند
دگر اقبالی (۲) اندر مشهدم داد
که ادبارِ عراقم رفت از یاد
نخست از سجدهٔ درگاهِ آن شاه
سرِ قدرم گذشت از غرفهٔ ماه
دگر بر مرقدِ خانِ جهانبان
نهادم روی خود بر خاک چندان
که اخلاقِ مجسّم خلق دیدند
ملایک بوی صدق از من شنیدند
دگر دستِ امانت داریِ من
مرخّص گشت در زر باریِ من
بخدمتهای مامور ایستادم
بهر کس هرچه می بایست دادم
بساداتِ رفیع الشان فاضل
باشرافِ جلیل القدر کامل
ز حفّاظ و ز قرّا تا موذّن
که مخبر بود شان ظاهر ز باطن

---

(۱) در نسخهٔ ب « می قریم » مذکور است ۱۲ *

(۲) در نسخهٔ الف « اقبال اند » ثبت است ۱۲ *

علی موسی جعفر که افلاک
بدرگاهش نهاده روی بر خاک
طوافش را اولوالعزم اند قایل
که با هفتاد حج آمد مقابل
دگر در باغ معجز خیزئ وی
ز نقشِ پرده شیر انگیزئ وی
زد از اعجاز نقشی چند بر آب
که تصدیقِ امامت را شد اسباب
دگر هنگام نزع والدِ خویش
که بود او را ودیعتها ز حد بیش
سفر کردن ببغداد از خراسان
بطیّ ارض کرد آن نوع آسان
که از معراجِ ذو العزمی خبر داد
که مرکب را بعرش از فرش سر[1] داد
حکایت مختصر آن زینة العرش
که شد بالِ مَلَک در مشهدش فرش
ز احسانی که شاهان با گدایان
کنند از مرحمتهای نمایان
مرا امدادی از عینِ کرم کرد
که نامم باز در عالم عَلَم کرد
برون آورد از ملکِ عراقم
رهاند از دامِ تزویر و نفاقم

(۱) در نسخهٔ الف "از فرش بر داد" ثبت است ۱۲ *

"بایمائی ازآن اخبار مخبر
قیامت را کند بیوقت ظاهر"
اگر داری تهوّر مستمع شو
وزین غمدیده این ابیات بشنو
غباری بر دمید از راهِ بیداد
شبیخون کرد بر نسرین و شمشاد
بر آمد ابری از دریای اندوه
فرو بارید سیلی کوه تا کوه
رسید از عالم غیبی صدائی
صدائی نه ندای آشنائی
که اَحْسَنْتَ (۱) ای زمانه وی زمین زه
بشاهِ کامجو کام این چنین ده
غرض کان آفتابِ برج شاهی
که تابید از سفیدی تا سیاهی
بناکامی شه زیرِ زمین شد
مهمِّ عالم آخر این چنین شد
ولی فرمایشی دیگر که کردی
از آن خدمت ندارم روی زردی
فلک گر کرد نا فرمانی من
دو روزی داد سر گردانی من
ولی سلطانِ اقلیم امامت
شفیعِ روزِ بازار قیامت

---

(۱) در نسخهٔ الف "که احسنت ای زمانه وین زمان ره" مرقوم است ۱۲ *

نخست این بود فرمانِ مطاعت
که این فرمان‌برِ راغب اطاعت
پیِ تنقیحِ اشغالِ خراسان
که بد در اصل عینِ مدعا آن
باردوی معلّی افگند راه
کشد خود را بآن فرخنده درگاه
بنوّابِ جهان جان و جوان بخت
که بر افلاک بودش پایهٔ تخت
کشد از تحفه‌های خسروانه
ز هر جنس انتخابِ صد خزانه
شود دُر بار چون دریای ذخّار
وزان سازد بقدرِ سعی خود کار
من از بهر مهم سازی بران هم
فزودم تحفهٔ بیش از طرف عالم
وزان داور گرفتم چند فرمان
که اکثر دردها را بود درمان
چو پا در بلدهٔ کاشان نهادم
ز خود رختِ سفر خوش خوش کشادم
که آن را بر ملا اظهار کردن
بحکمِ عقل نبود کار کردن
مگر از نظمِ غرّای نظامی
شود مضمون این ابیاتِ نامی

سزای تاج و تختِ پادشاهي
بنامت نامزد عالم پناهي

سخن طی میکنم ای بحرِ ادراک
که پیشت بحر دارد روی بر خاک

گیاهِ گلشنِ گیلان محمد
که رست از خاک با مهرِ موبّد

سپهر از مهر او چون شد خبر یاب
نداد از چشمهٔ بد مهریش آب

بر آوردش بعنوانی که ایّام
نهادش قدوهٔ اهلِ وفا نام

مسِ دانش باکسیر آشنا شد
باندک فرصتی آن مس طلا شد

کدام اکسیر اکسیرِ سعادت
که هست از آفرینش هم زیادت

غبارِ فرشِ درگاهِ تو یعنی
کزان بیناست چشمِ اهل معنی

غرض کین آشنائي شد چو واقع
چنان خورشیدِ بخشش گشت طالع

که مثل اعتمادي بندگانت
دلش شد محرمِ رازِ نهانت

بچندین خدمتش مامور کردي
بآخر یکش مسرور کردي

برنگ بی درنگان شو سبک خیز
سمند عزم را از جا بر انگیز
بسان حاجیان ساز سفر کن
براحت پشت پا زن راه سر کن
بسوی کعبهٔ حاجت روان شو
بر آن درگه ز پا تا سر زبان شو
رسان زین عرضه پرداز ثنا خوان

بعرض خانخانان میرزا خان
که ای مهر سپهر کامرانی
چراغ دودهٔ بیرام خانی
خداوند خداوندان آفاق
طراز خلعت معبود خلّاق
سواد آرای ملک اکبریّه
نصیر ملت خیر البریّه
سلیمان سریر حشمت و جاه
ملایک پاسبان و عرش درگاه
نمایان افتاب برج دولت
همایون شاه باز اوج رفعت
سر و سرخیل خیل سر بلندان
سعادت بخش استعداد مندان
سهیل آسمان آفرینش
سواد افروز چشم اهل بینش

که شرح حال او را نظم نماید - و اظهاری بافلاس و پریشانی او بکند - حسب الالتماس او مدّاحی این ممدوحِ عالمیان را غنیمت دانسته این مثنوی را بنظم آورد - و بوحید الدوران امیر معز الدین محمد کاشی که از خوشنویسان روزگار بود دادند که نوشت - و بدست متردّدین بخدمت ایشان ارسال داشت - چون بشرف مطالعهٔ عالی ایشان رسید و اطلاع بر حال او بهم رسانیده باوجود آن قباحت و نمک بحرامی که کرده بود بر حال او ترحّم نموده بر او بخشودند - و بتقصیرات او نظر نکرده مبلغی دیگر برسم انعام بجهت او فرستادند - و این مقدمه را بهیچ یک از نزدیکان خود نگفتند و باو اظهار این ننمودند که مبادا موجب خجلت و شرمندگی او شود - و چون آن احسان بولایت رسید اهل عراق و خراسان در بندگی ایشان ثابت قدم وراسخ دم شدند - و غریو ازیشان برخاست - و الحق سخاوت و همت و مروت زیاده ازین چه تواند بود - القصه خواجه مشار الیه ما بقی عمر خود را در کاشان و مشهد بدولت احسان ایشان بفراغت گذرانید - و نام نامی ایشان بروی روزگار بجهت این بخشش مخلّد و موبّد ماند - اگرچه امثال این احسان ازیشان بسیار واقع شد و درین خلاصه ثبت است حقا که از احسانهای نمایانِ روزگار ست - مثنوی مذکور بخط میر معز در کتابخانهٔ عالی موجود ست - و از آنجا نقل شد - و در عوض یک لک روپیه آن پارهٔ کاغذ برجا مانده - اگرچه آن وجه را که ازو میگرفتند بدیگران احسان میشد ذکرِ موبّد و مخلّد در نگرفتن گذاشتند - و آن بیچاره را خجلت زده و شرمنده نساختند - یقین که در دنیا و آخرت شرمنده نخواهد بود بِمَنّهٖ وجُودہٖ *

الا ای قاصدِ فرخنده مقدم
کز اقدامت مبادا میمنت کم

خلاصهٔ دودمان صفویّه سلطان حمزه میرزا باو همراه ساخته که آن محقّر را
که در عالم نمی گنجد اول در نظر ایشان در آورد و حسب الصلاح وکلای آن
ذي شان بخدمات مرجوع قیام نماید - بعد از طیِّ منازل و مراحل
بخدمت آن عالیشان مشرّف گشت - و طریق رسالت بجای آورده فرستاده
را بنظر ایشان رسانید و بسیار مستحسن و مرضی افتاد - و او را مکرّم داشته
نوازشات فرمودند - و از تُحَفِ نفیس آن ولایت هر آنچه لایق این سپه سالار
بود ارمغان گونه باو دادند که بنظر ایشان رساند - و احکام بولایات در باب
کارسازیِ او نوشتند - القصه (۱) خواجه محمد حسب الفرمان حمزه میرزا
بکاشان آمده از آنجا بمشهد مقدّس رفت - و بدستوریکه مقرّر بود فقرا
و مساکین و خادمان آن روضه را بآن احسان بی نیاز ساخت - چنانکه
الحال در عراق و خراسان مشهور است - و بجهت سر انجام دیگر مهام
بار دگر (۲) بکاشان آمد - چون آن ولایت جنت نشان در آب و هوا بیمثل
و نظیر است و اهل آنجا بعیش و عشرت مایل اند او نیز صلای
عیش و عشرت و لهو و لعب در داد - و بدولت این عالي مقدار هیچ باقي
بر زمانه نگذاشت - و آن وجه را با ظرفا و ندما و مقبولان آن شهر صرف کرد -
چنانچه بخرج یومیّه محتاج شد - و چیزی بغیر از تحف آن بادشاه برجای
نماند - درین اثنا متقاضيِ اجل بساطِ عمر آن شاهزاده را در نوشت - و این
مقدمه علاوهٔ آن شد که آن اجناس نفیس را نیز بدستور دیگر چیزها
صرف نمود - و کارش بجائی کشید که فقیری اختیار نماید - هرچند بخود
اندیشید باوجود این قباحت که کرده بود بغیر از احسان و انعام ایشان وسیلهٔ
اوقات گذاري نیافت - بخدمت حسّان العجمِ مشار الیه رفته التماس نمود

---

(۱) در نسخهٔ الف " القصه بکاشان آمده " مرقوم است ۱۲ *

(۲) در نسخهٔ الف " دیگر مهام بکاشان آمد " مرقوم گردیده ۱۲ *

محمد تاجر گیلاني این مثنوي را انشا نموده اند لازم آمد که ثبت نماید
چه هم ذکر احسان و انعامی که این صاحب احسان درین باب نموده اند
ظاهر شود - و هم مدحی که آن فصاحت شعار بتقریب دیگری گفته ذکر
نماید تخمیناً خوب خواهد بود - خواجه موصی الیه را نیز از منظومات
وقوفي نبوده که باسم او ثبت شود اگر هم بوده باشد شعر دیگری را باسم
او نوشتن جایز نبود - و آن حسّان العجم را نیز باین قسم شعری در تلوِ
مدّاحان ایشان در آوردن پسندیده نبود - بعد از تفکّر و ملاحظهٔ بسیار این همه
دراز نفسی بخود قرار داد که این مقدمه بر مطالعه کنندگان ظاهر شود - و این
خواجه محمد از جملهٔ تجّار مشهور گیلان بود - و در هندستان آشنائي باین
سپه سالار بهم رسانیده بود و بوسیله آشنائي ایشان منصب قافله (۱) باشي راه
ایران از خلیفهٔ آلهی یافته ترقي تمام تمام کرده بود - مبلغي نقد و جنس
باو دادند که بعراق و خراسان آمده بعضی را در مزار کثیر الانور نوّاب
مغفرت دستگاه رضوان جایگاه علیّئیین آشیان جنت مکان خان زمان محمد
بیرم خان والد ایشان غُفِرَ لَهُ که در مشهد مقدّس رضیّهٔ رضویّه در جنبِ مرقد
امام ثامن ضامن علي بن موسی الرضاء عَلَیْهِ التَّحِیَّةُ وَ الثَّنَا بر آسوده است
خیرات و تصدّق نماید - و برخي از آن غنایم (۲) تحف و اقمشهٔ نفیس
و اسپان عراقي خریداري نموده بجهت ایشان بیاورد - و مبلغی نیز برسم تحفه
و انعام بخادمان و خدمتگاران آن روضهٔ عرش مقام باو دادند - که او چون از
قدیم الایام نسبت و ربط و آشنائي تمام درمیانهٔ والد بزرگوار و جدّ عالي
مقدارش و بادشاهان ذي شان صفویّه بوده ارمغان و تحفهٔ لایقه نیز بجهت

---

(۱) در نسخهٔ الف "قافله باشي گری از خلیفهٔ آلهی" ثبت است ۱۲ *

(۲) در نسخهٔ الف "و برخی از آن غنایم را تحف و اقمشه و نفیس و اسپان عراقی" ثبت است ۱۲ *

کز سر مرحمت به (۱) نیفهٔ خویش
پیه بر چارق شبان بستم
شعله کردار تا کند بنهش
آب بر تیغِ خون فشان بستم
آسمان گفت شد (۲) کریوهٔ من
به رهي کز پیت نشان بستم
این طلسم سخن کسی نشکست
که منِ صاحب القران بستم
تا که خورشید صبحدم گوید
در تنورِ فسرده نان بستم
باش چندانکه نعمتت گوید
پایهٔ خوان بر آسمان بستم

حسّان العجم مولانا محتشم کاشي

از صنادیدِ استادان شعرای مقدّمین و متاخّرین است - و از غایت شهرت احتیاج بستایش ندارد - اگرچه آن جناب مدح این سپه سالار نفرموده اند و این مثنوي بسبب حالیه که ذکر آن خواهد شد در سلک نظم کشیده اند - و ذکر ایشان درین نسخه خلاف التزامی است که راقم نموده - چه این نسخه مبني بر حالات جمعی است (۳) که مدح این سپه سالار گفته باشند - چون آن استاد البشر بنفس نفیس متوجه شده از زبان خواجه

---

(۱) در قصاید ثنائي " ز نیفهٔ خویش " ثبت است ۱۲ *
(۲) در قصاید ثنائي " صد کریوهٔ من " مرقوم است ۱۲ *
(۳) در نسخهٔ الف " حالات جمیعت " مرقوم است ۱۲ *

بس که جان در ثنایش (۱) افگندم

این جهان را بر آن جهان بستم

سرورا شکر ناز و نعمت (۲) تو

آنچنان بر تنِ توان بستم

که فلک را ز ثقلِ ذرهٔ آن

پای در کُندهٔ گران بستم

در ثنای کفِ تو هر مو را

کمرِ مدح بر میان بستم

در ضوِ آفتابِ همتِ تو

بر سر از سایه سایبان بستم

دهر می جست فتنه عدلت گفت

پایش از (۳) خواب پاسپان بستم

بس که گوهر بمدحت افشاندم

درِ شادي بروی کان بستم

گرگ (۴) با هیبت تو دي میگفت

راه ضدّیت آن چنان بستم

---

(۱) در نسخهٔ قصاید ثنائي و شرحش " بر ثنایش افشاندم " مرقوم است ۱۲ *

(۲) در قصاید ثنائي و شرح آن این مصرع باین طور مرقوم است " سرورا بارِ شکر نعمت تو " ۱۲ *

(۳) در نسخهٔ الف " بالش از خواب " مرقوم است ۱۲ *

(۴) در نسخهٔ الف این بیت حسب ذیل مرقوم است :—

گرگ با هیبست تو دی می گفت

بدی هر بد از همان بستم

اما از قصاید ثنائي و شرحش سه مصرع بعد از " گرگ با هیبت تو دی می گفت " اضافه کرده شد - در قصاید ثنائي مصرع " بدی هر بد " الخ با " پاسبان عدالت آسمان می گفت " مرقوم است ۱۲ *

چون نیالایمش که صنع ازل
جای رگ در جگر سنان بستم

گر زبان صورت سخن بندد
از سخن صورت زبان بستم

تا ز دارش بعبرت آویزم
سر آتش بریسمان بستم

همتم بین که گاه در بستن
آتشین قفل بر دکان بستم

دوش در تاب غم ز دود[1] جگر
راه [2] بر راه کهکشان بستم

چهرهٔ عنّیان[3] گردون را
رنگ از غازهٔ زبان بستم

رشته از جان کشیده چون گل[4] نخل
خویش را بر خدایگان بستم

دل ز شادی نگنجدم در بر
تا بعبد الرحیم خان بستم

خانخانان که از مکارم اوست
که برین[5] خسته تن روان بستم

---

(۱) در نسخهٔ الف "غم ز درد جگر" مرقوم است ۱۲ *

(۲) در نسخهٔ الف "زده بر راه" مرقوم است ۱۲ *

(۳) در شرح مسوت نوشته که "اگر بجای عنّیان گردون لعبتان گردون خوانند بهتر است اغلب که تحریف کاتبان باشد" ۱۲ *

(۴) در شرح مسوت "کشیده چون گلها" مذکور است ۱۲ *

(۵) در شرح قصاید ثنائي از مسوت "که بدین خسته تن" مرقوم است ۱۲ *

جز زبانم کسی دگر نکشاد
هر گره کز سر زبان بستم
همچو عیسی ز خُمّ بو العجبی
بر سخن رنگ ارغوان بستم
خون صد صید را بوقتِ هنر
تیر نکشاده بر کمان (۱) بستم
از جگر تا بلب ز خون صد جا
راه بر کوچهٔ (۲) فغان بستم
یُمن با چرم کاویان کی (۳) بست
بر زبان آنچه از بیان بستم
جز درِ یاس بر رخم نکشاد
هر مرادی که دل در آن بستم
شب به تحت الثری ز صدمت آه
علویان را چنان مکان بستم
که قدم شان چو شخص سایه در (۴) آب
بر قدمهای رهروان بستم
همچو قندیلِ دیرِ راهب وار
دلِ پر خون بر آسمان بستم
تا (۵) دهم نان چو مهر و خود نخورم
هم ز خونِ جگر دهان بستم

---

(۱) در شرح قصاید ثنائي " تیر نکشاده بر زبان بستم " مرقوم است ۱۲ *
(۲) در شرح مسرت " راه بر ناله وفغان بستم " مذکور است ۱۲ *
(۳) در نسخهٔ الف " کی کرد " مرقوم است ۱۲ *
(۴) در قصاید ثنائي " سایه بر آب " مرقوم است ۱۲ *
(۵) در شرح قصاید ثنائي " مي دهم نان " مرقوم است ۱۲ *

تا چهره نگردش مشخّص

از لرزه بروي شان (۱) بجنبد

تب لرزه فتد ز بيم بر گرگ

مو گربه تنِ شبان بجنبد

بر کوه گر آستين (۲) فشاند

بی سنگ تر از دخان بجنبد

تا بر افقِ (۳) جبينِ جانان

چون ماه نو ابروان بجنبد

در رمز (۴) چنان بعيدئ وصل

کامِ دل عاشقان بجنبد

از هايها های عيدِ بزمت

از روز بساليان بجنبد

از آمدنت زمين (۵) بتعظيم

از جای چو آسمان بجنبد

[وله]

بر درت روي خون چکان (۶) بستم

آفتابي بر آسمان (۷) بستم

---

(۱) در شرح مسرت رای " از لرزه برو نشان بجنبد " مرقوم است و ضمير بر او راجع به آئينه و نشان بمعني عکس نوشته ۱۲ *

(۲) در قصايد ثنائي و شرحش " آستين فشاني " مرقوم است ۱۲ *

(۳) در قصايد ثنائي و شرحش " تا از افق جمال جانان " ثبت است ۱۲ *

(۴) در شرح قصايد ثنائی " در زمرهٔ شان بعيدئ وصل " مرقوم است ۱۲ *

(۵) در نسخهٔ الف " جهان بتعظيم " ثبت است ۱۲ *

(۶) در نسخهٔ خطئ قصايد ثنائي " خون فشان بستم " مرقوم است ۱۲ *

(۷) در نسخهٔ خطئ قصايد ثنائی " آفتابي بريسمان بستم " ثبت است ۱۲ *

48

لرزد ز مهابتِ تو دشمن
زانگونه که خانمان بجنبد
پشتِ فلکِ نهم [1] بسوزد
زه از تو چو بر کمان بجنبد
خود را فگند بخوابِ فتنه
در خواب چو پاسبان بجنبد
روید ز [2] گل استخوان چو سبزه
تیرت چو پیِ نشان بجنبد
گر با سخطِ تو یاوه گردی
از جای بامتحان بجنبد
چو چنگِ اجل بقصد جانش
از هر طرف استخوان بجنبد
با [3] حکم تو انجمِ مجرّه
همچون پیِ کاروان بجنبد
کامی نبود که بر نیاید
در کامِ تو چون زبان بجنبد
از کوه رود گران رکابی
هرگه که ترا عنان بجنبد
آئینه بدیدن اعادیت
کز دیدن شان فغان بجنبد

(۱) در شرح قصاید ثنائي از مسرت " فلک نهم بدوزد " مذکور است ۱۲ *
(۲) در شرح مسرت " روید گل ز استخوان چو سبزه " مرقوم است ۱۲ *
(۳) در نسخهٔ الف " بی حکم تو انجم و مجره " و در قصاید ثنائي " بی حکم تو انجم مجره " مرقوم است ۱۲ *

بیم است که چون حباب از جا
نه قبّهٔ آسمان بجنبد

بهر[۱] که قوافل دعایم
از لب همه کامران بجنبد

از بهر کسی که در ثنایش
هر موی مرا زبان بجنبد

خانخانان که گاهِ عزمش
تا ذروهٔ لا مکان بجنبد

در معرض دستِ کان نوالش
کز هر[۲] کرمش جهان بجنبد

چیزی ز کفِ سحاب جستن
گاهی که گهر فشان بجنبد

چونان بود آنکه با دو صد نیش
خون از[۳] رگ ارغوان بجنبد

چون مورچگان بریزه چینی
بر درگهش انس و جان بجنبد

بیکار شود کمند افلاک
دستت[۴] چو بشغل آن بجنبد

پیدا است که تا چکار سازد
بر چرخه که ریسمان بجنبد

---

(۱) در شرح قصاید ثنائي از مسرت " بهتر که قوافل " مرقوم است ۱۲ *
(۲) در نسخهٔ الف " هرکز کرمش فغان بجنبد " مرقوم است ۱۲ *
(۳) در نسخهٔ خطيِ قصاید ثنائي " خون در رگ " مرقوم است ۱۲ *
(۴) در قصائد ثنائي و شرحش " دستش " ثبت است ۱۲ *

شاد باش ای جهان بروی تو شاد
کت چو من چاکر و مدیح گر است
صبحدم تا سرِ بریدهٔ مهر
بر سر تیغِ کوه جلوه گر است
باد تیغت روان که هر گامش
زیرِ پا کردهٔ هزار سر است

[وله]

چون در سخنم زبان بجنبد
زیر لبم آسمان بجنبد
گر قالبی از سخن بسازم
از جای هزار جان بجنبد
عیسی پیِ جان خریدن آید
ما را چو درِ دکان بجنبد
بر خاک ز بس بدرد غلطم
بالین گهِ قدسیان بجنبد
از صیتِ صدا سروش نظمم
مغزِ سر فرقدان بجنبد
خورشید بدشنه گوش گیرد
هرگه لبم از فغان بجنبد
از دیده اگر بعزمِ (۱) طوفان
این اشک چو ناردان (۲) بجنبد

---

(۱) در نسخهٔ خطیِ قصاید ثنائی و شرحش " اگر بقصد طوفان " مرقوم است ۱۲ *

(۲) در نسخهٔ خطیِ قصائد " چو ناروان بجنبد " ثبت است ۱۲ *

بس که شد مورد بلا خصمت
بر تنش مُو ز مُوی در خطر است
پا که در خلقت تن اسفل بُود
بر بساطِ تو در مقام سر است
گاه پاس تو گرگِ طعمه طلب
از ملاقاتِ میش بر حذر است
بس که نالان دلم دعای تو کرد
از دعا آسمان تمام در است
از اثرهای عدل یا [۱] اثرت
کانچه بی راحت است بی اثر است
همچون طفلان بوقت آسایش
خواب بر دوش نالۀ سحر است
آفرینش بهمتم می‌گفت
که مرا هرچه هست در نظر است
همتم پشت پا [۲] زد و گفتش
که به نزد من این چه مختصر است
سایل آن کفم که گاهِ دهش
کمش [۳] از هرچه هست بیشتر است

---

(۱) در نسخۀ الف " مار بر است " ثبت یافته ۱۲ *

(۲) در نسخۀ خطیِ قصاید و شرحش " پشت پا زنان گفتش " مرقوم است ۱۲ *

(۳) در شرح قصاید ثنائی " بخشش از هرچه هست بیشتر است " مرقوم است ۱۲ *

از هنرهای دانش آموزت
دانش اکنون چنان فراخ تر است

که جهان را دهد چو مهر نظام
نطفهٔ کان به پشت باب در است

از تو(۱) آموخت دهر این که میش
گاه دُرد از نخست صاف تر است

آخرین جام آفتاب دهد
اولین کاسه‌اش اگر سحر است

کمترین طفل مادر(۲) قلمت
بر نُه آبای آسمان پدر است

تا ترا دیده ام بچشم ثنا
آسمان گویدم که دیده‌ور است

پایهٔ تو ز فطرتت عالی است
نه ازین(۳) چار مام و نُه پدر است

رتبهٔ مصطفی ز(۴) عونِ حق است
نه بامدادِ بوبکر(۵) عمر است

---

(۱) در هر دو نسخهٔ خطی قصاید و شرحش "از من اموخت دهر" ثبت است ۱۲ *

(۲) در هر دو نسخهٔ خطی قصاید ثنائی و شرحش از مسرت "مادر قلمم" مذکور است ۱۲ *

(۳) در نسخهٔ خطی قصاید ثنائی "نه که از چار مام" مرقوم است ۱۲ *

(۴) در شرح قصاید ثنائی "رتبهٔ مصطفی بعون حق است" ثبت گردیده ۱۲ *

(۵) در نسخهٔ الف "بوبک و عمر است" مرقوم گردیده ۱۲ *

خانخانان که خاکِ درگه او
دیدهٔ آفتاب را بصر است
شهسواری که گردِ عسکر او
مشتری را عمامه پیچ سر است
قبله عبد الرحیم خان که (۱) امان
در حریمِ درش چو کعبه در است
روزِ آرایشِ نشاط (۲) میش
در هنر ژاله دست شیشه‌گر است
پیش نطقِ (۳) تو باد مستمع است
زیرِ پای تو خاک جانور است
آن به داؤد (۴) اشتباه ده است
وین ز روح القدس فسانه‌گر است
ای کریمی که هر سر مویت
منفعت بخش کوه و دشت و در است
ای شجاعی که چاکرانِ ترا
کوه وش تیغ رسته از کمر است
ای هزبری که گاه حملهٔ تو
کوه را همچو مرغ بال و پر است

---

(۱) در نسخهٔ الف "عبد الرحیم خان که زمان" مرقوم است ۱۲ *
(۲) در نسخهٔ الف "بساط میش" ثبت گردیده ۱۲ *
(۳) در نسخهٔ الف این شعر حسب ذیل ارقام یافته :—
پیش لطفش که باد مستمع است
زیر پایش که خاک جانور است
(۴) در نسخهٔ الف "آن برود اشتباده است" مرقوم گردیده ۱۲ *

مطلع ثاني

باز تیغِ زبان سخن گهر است
سخنم بر سخن نثارگر است
تاک (۱) نظمم که همچو زلف عروس
پیچ پیچ است و عقل بیخبر (۲) است
عنبش نا رسیده (۳) خُم گوید
باده در کار سُکرِ بی هنر است
حال آبستنی بکرِ (۴) دلم
تهمت افزای مریم و پسر است
شاه راهِ سخن ز دل تا لب
همه ره انگبین و گلشکر است
چون کمان تیر ازو کناره کند
سینهٔ (۵) کز پیٔ کسان سپر است
باز اندیشه ام بمدح کسی است (۶)
که نشاطش ز باده بیشتر است
آنچنانم دهن بخنده کشاد
که گمان شد که گوش خنده کر است

---

(۱) در نسخهٔ الف ،، تا که نظمم ،، مرقوم گشته ۱۲ *
(۲) در نسخهٔ الف ،، و عقل ما سپر است ،، مرقوم گردیده ۱۲ *
(۳) در شرح قصاید ثنائی از عوض رای مسرت ،، نا چشیده ،، مرقوم است ۱۲ *
(۴) در نسخهٔ الف ،، آبستنی نکرد دلم ،، مرقوم گشته ۱۲ *
(۵) در شرح قصاید ثنائی ،، هر دل و سینهٔ که بي سپر است ،، ارقام یافته ۱۲ *
(۶) در نسخهٔ الف ،، بمدح کسی ،، مرقوم گشته ۱۲ *

خنـده شاداب و رخ پُر(۱) است از اشک
زهر در کام و کام چون(۲) شکر است
مشنو عیبِ کسی که گوشِ صدف
پر گهر بهـر آن بُوَد که کر است
گـر بصـد دوزخـش در آویزي
نشود خشک دامني که تر است
هم ز الماس سوده با(۳) نمک است
این کبابِ جگـر که ماحضر است
رفت سیلابِ(۴) خون ز چشم و نرفت
آنچه از روی دوست در نظر است
بوستانیست دیده بس که ز دوست
حسن و خوبي بدامنِ بصر است
لذّتِ سوختـن ز شمـع مجـوی
رشته دیگـر رگِ جگر دگر است
گوشِ جان را فراخ حوصلـه کن
کز سخـن باز بر زبان حشر است
هرچه داري فروش و گوش بخـر
کز لبم تا بآسمـان خبـر است

---

(۱) در نسخهٔ خطيِ قصاید ثنائي "رخ تراست" مرقوم گردیده ۱۲ *
(۲) در شرح قصاید ثنائي "کام پرشکر است" ثبت گردیده ۱۲ *
(۳) در شرح قصاید ثنائی "سوده پر نمک" ثبت گشته ۱۲ *
(۴) فیضی در نل دمن مي گوید :—
ای هم نفسانِ محل ما   رفتید مگر نه از دل ما

گردد چو غنچه تنگ برش چتر سبز چرخ
تشریفِ جاهت ار فگند در بر آفتاب

[وله]

باز اشکم ز تابِ دلِ شرر است
شعلهٔ آتشم رگِ جگر است
بس که از خانه غم برون ریزم
تنگیِ خانه از برون در است
در تماشای چشم قطره زنم
دیده از اشک دیده بیشتر است
ما همه مت کشانِ معشوقیم
حالتِ ما و حال ما دگر است
آب در تیزنای (۱) شمشیر است
خواب در ضربهای نیشتر است
دافع اندر بلای ما حدثان
نافع اندر علاج ما ضرر است
آب بر آتشم مزن که چو شمع
زندهٔ آتشم که در جگر است
منم آن تازه گل بوقت خزان
که هزارم بهار بیشتر (۲) است

(۱) در شرح قصاید ثنائی "آب در تنگنای شمشیر است" مرقوم گشته ۱۲ *
(۲) در نسخهٔ خطیِ قصاید ثنائی "که هزارم بهار در جگر است" ثبت گشته ۱۲ *

مردمی چنان شد از تو که در خویشتن ندید
جز سادگی مشابهت دختر افتاب

یک ذرّه از ضمیرِ تو بیرون اگر فتد
از شرق تا بغرب شود یکسر آفتاب

از نور رایت ار بخورد در رِحَم غذا
زاید چو ماه یکشبه از مادر آفتاب

بر کشوری که صرصرِ قهّاریش (۱) وزید
دیگر ندید سایه درآن کشور آفتاب

برداشته چو طفل درم ریخته بخاک
از مطبخ تو مایه ز خاکستر آفتاب

ظلّش (۲) فرو رود بزمین (۳) همچو جرم آب
گردد اگر وقار ترا بستر آفتاب

بُرد کناره اش پس ازین راست گر نهد
از طبع تو بصفحهٔ مه مِسطر آفتاب

در معرض ضمیر تو اش گر (۴) کنند حشر
باشد سیاه نامه تر از دفتر آفتاب

از قدر تو سزد که ببینند سایه را
مانند عکس آئینه دیگر در آفتاب

---

(۱) در نسخهٔ خطی قصاید ،، قهاریت وزید ،، مرقوم گشته ۱۲ *

(۲) در شرح قصاید ثنائی ،، عکسش فرو رود ،، ثبت است ۱۲ *

(۳) در نسخهٔ خطی قصاید ثنائی ،، بزمین همچو سایه‌اش ،، مرقوم گشته ۱۲ *

(۴) در نسخهٔ خطی شرح قصاید ثنائی ،، ضمیر تواش حشر گر کنند ،، مرقوم است ۱۲ *

گردد چو ارّه از سپرش تیغ گر[1] زند
در عدل تو بتارک نیلوفر آفتاب

باشد چنان که افتد بر روی سایه اش
خواهد بزیر قدر تو گیرد گر آفتاب

سر بر کفِ تو سوده مگر از[2] خدای خواست
چون اهل حشر دیده میانِ سر آفتاب

گر دست قدرت تو دهد خامه اش کشد
بر خاک همچو ظلّ[3] صور پیکر آفتاب

یاد ار کند ز شست تو دوزد به تیرِ کین
بر فرق کُه ز سایۀ شب مغفر آفتاب

حفظِ[4] تو گر ز سایه کند خاک را سپر
برگشته دم بماند ازو خنجر آفتاب

جای که ابرِ تیغ تو طوفان کند پدید
آرد حسام خویش بروشنگر آفتاب

گر بر زبان سخن ز عتاب تو[5] آورد
گردد مثال هندوی آتشخور آفتاب

عکسش کند طبیعت روغن عیان در آب
سازد ز خاک قدر[6] تو گر افسر آفتاب

---

(۱) در نسخۀ الف "تیغ اگر زند" مرقوم است ۱۲ *

(۲) در نسخۀ خطیِ قصاید ثنائی "مگر کز خدای خواست" ثبت است ۱۲ *

(۳) در نسخۀ الف "بر خاک همچو طفل صور پیکر آفتاب" ثبت است ۱۲ *

(۴) در نسخۀ خطیِ قصاید ثنائی "حفظ تو گر ز سایه سپر خاک را کند" مرقوم است ۱۲ *

(۵) در نسخۀ الف "عتاب تو بگذرد" مرقوم گشته ۱۲ *

(۶) در نسخۀ الف "سازد ز خاک قدرت اگر افسر افتاب" ثبت گشته ۱۲ *

خوابد (۱) اگر بیاد هم‌آغوشیِ تنت
چشم رمد کشیده کشد در بر آفتاب

دیگر بروی خاک پریشان فتد ضیاش
گر سایهٔ ز دستِ تو افتد بر آفتاب

از شوق آنکه جای بر ایوان کند ترا
در بیضه همچو مرغ بر آرد پر آفتاب

رایت بلطف تربیتِ نطفه گر کند
دیگر ز شخص سایه نیفتد در (۲) آفتاب

خواهد بروز خشم تو حرفی رقم کند
دارد بکف ز آتش از آن دفتر آفتاب

از سایه دستِ سرو پریشان نسازدش
گریک نظر ز حفظِ تو افتد بر آفتاب

بیند خیال خویش چو پروین اگر نهد
آئینه پیش روی از آن خنجر آفتاب

آید ز شان حفظ تو گر بهر ذکر او
زنبور سان ز موم کند منبر آفتاب

گر در دلش بزرگیِ تو بگذرد کند
در جرم مه شگاف چو پیغمبر آفتاب

مانند حباب وار خیالش بروی آب
قدرِ تو گر کند صدفِ گوهر آفتاب

---

(۱) در نسخهٔ الف « خواهد اگر بیاد » مرقوم است ۱۲ *
(۲) در نسخهٔ الف « نیفتد بر افتاب » مرقوم است ۱۲ *

خصم [۱] گو جز بوریا بافي ندارد پیشهٔ
حرف زر [۲] بافي اگر بر آفتابی میزند

عنکبوتي دانمش کز غایت بی دانشي
روز و شب بر دوک [۳] ناداني لعابي میزند

از شبستانت حدیثي غنچه میگوید که باد
دست منعش بر دهان جای جوابي میزند

تا [۴] پی سر گرمیِ عاشق ستم مشاطهٔ وار
حسن را گلگونه از ناز و عتابي میزند

چهره آرای خلایق خاک درگاهِ تو باد
کز غبارش عارضِ خورشید تابي میزند

[وله]

ای طعنه زن ز روی تو گوهر بر آفتاب
وی در عرق چو روی تو از گوهر آفتاب

بودی گِل وجودش اگر خاکِ درگهت
گشتي بطبع شپّره را شپّر آفتاب

چون شخص سر فراز رود سایه بعد ازین
آئینهٔ دار قدر تو گردد گر آفتاب

سرشار کی شود میش ارزان که قطرهٔ
ریزد ز ظرف حلم تو در ساغر آفتاب

---

(۱) در نسخهٔ الف « خصم کرجز بوریا » ثبت است ۱۲ *
(۲) در نسخهٔ الف « حرف زر باقي مگر » مرقوم است ۱۲ *
(۳) در نسخهٔ الف « بزدوش ناداني » مرقوم است ۱۲ *
(۴) چون در نسخهٔ الف این شعر مکرر نوشته همچنان طبع گردید ۱۲ *

آسمان اندر زر مهر از چه رو مي گیردش
با رکابت ماه نو گـــر نـــه رکابی میزند
اندران رزمی که از بارانِ تیـــرت هر قدم
چرخ چون طوفان رقم بر انقـــلابي میزند
آسمان را سربسر بیني ز روحِ (۱) کشـــتگان
عرصهٔ کز تاب خور موجِ ســرابي (۲) میزند
صدمتِ کوس تو در گوشِ اصم آید چنان
کاسمانـــي خویشتـــن را بر ترابي میزند
تا پیشمــــان فتنهٔ بی (۳) رحم دل زان کار کرد
از تاسف دست بر سر چون ذبابي (۴) میزند
تو (۵) ز خون بحري برانگیزي که ازوی آسمان
خیمه در صد غوطه بیرون چون حبابي میزند
هر دمی در حفظ ذاتت چه ز راحت چه ز رنج
بر فلک در چون دعای مستجابي (۶) میزند
سرورا در خدمتت آن داوري دارم که عقل
بر دهن صد بوسه ام جای جوابي میزند

---

(۱) در نسخهٔ الف " ز خون کشتگان " ثبت است ۱۲ *
(۲) در نسخهٔ الف " موج خرابي مي زند " مرقوم است ۱۲ *
(۳) در نسخهٔ الف " تاپشیمان فتنه بر خم دل آن کار " مرقوم است ۱۲ *
(۴) در نسخهٔ الف " چون حبابی مي زند " نوشته است ۱۲ *
(۵) در نسخهٔ الف این بیت موجود نیست از شرح قصاید ثنائی نوشته شد ۱۲ *
(۶) در شرح قصاید ثنائی مصرع دوم بدو نوع دیگر دیده شد یکی انکه " بر فلک دست دعای مستجابي مي زند " دوم انکه " بر فلک صد در دعای مستجابي مي زند " ۱۲ *

سایهٔ وصلش بدین[۱] ویرانه دل ماند بدان

کافتابي خیمه در ملــک خرابي میزند

تا پی سر گرمیِ عاشق شود مشاطه وار

حسن را گلگــونه از ناز و عتابي میزند

آفتاب از بندیٔ رای تو نبــود از چه رو

جای هر موش از سراپا سر طنابي میزند

حامیٔ دستت حمایت[۲] از قصاصش میکند

چرخ[۳] را زان رو که دم از پیچتابی میزند

بهــر شکــر خدمتت دستی که میمالم برو

سرز کف بی منّت[۴] حنّا خضابي میزند

برزمینِ موکبت[۵] پیکِ سبک خیزِ خیال

تا بماهي غوطه در خون و[۶] خــلابي میزند

گرد[۷] عزمت پردهٔ از خاک بر مي بنددش

هر کجــا ابر[۸] بلا برق عذابی میزند

خواب از آسایشِ عهد تو غالب شد چنان

پای در رفتار هم چون دیده خوابي میزند

---

(۱) در نسخهٔ الف ,, برین ویرانه دل ،، مرقوم است ۱۲ *

(۲) در نسخهٔ الف ,, حمایت در قضا خوش مي کند ،، ثبت است ۱۲ *

(۳) در نسخهٔ الف ,, چرخ را امروز دم از پیچ و تابي مي زند ،، ثبت است ۱۲ *

(۴) در نسخهٔ الف ,, از کفم بی منت حنی خضابی ،، مرقوم است ۱۲ *

(۵) در نسخهٔ الف ,, مرفعت ،، و در شرح مسرت ,, موقفت ،، مرقوم است ۱۲ *

(۶) در نسخهٔ الف ,, خون خلابي مي زند ،، مرقوم است ۱۲ *

(۷) در نسخهٔ الف ,, گرد عزمت برده از خاک بر مي بندمش ،، ثبت است ۱۲ *

(۸) در نسخهٔ الف ,, هر کجا آمد بلا برقی ،، مرقوم است ۱۲ *

صبح را امروز رخ شاداب (۱) تر بینم مگـــر

گردِ راهي (۲) بر رخِ خورشید آبي میـــزند

مژده از کنج (۳) دلم خشتِ سر خم می کشد

مار زهر آگین فرقت (۴) پیچتـــابي میزند

شادمان باش اي جهان با صد جهان امید عیش

کاسمـــان بر شادیٔ رویٔ شـــرابي میزند

شوق آتش طبع خرمن سوزیٔ غم میکند

وصل تسکیـــن بخش راه اضطـــرابي میزند

لمعهٔ خورشید و شَادُرَوانِ صبح صادق است

یا فروغ چهـــرهٔ ســـر از نقـــابی میزند

رخت بر بندد ای شب هجران که از اقبال بخت

همچـــو صبحم حلقه بر در آفتابی میزند

این سخن در دولت عیسیٔ (۵) موسی طلعتیست

کآتش طور از صلیبـــش التهـــابي میزند

خانخـــانان میرزا خان آنکه از احسان اوست

هر کجـــا باران نیساني سحـــابي میزند

---

(۱) در شرح قصاید ثنائي از مسوت " شاداب مي بینم مگر " مرقوم است ۱۲ *

(۲) در شرح قصاید ثنائی از مسوت " گرد راهش بر رخ " ثبت است ۱۲ *

(۳) در نسخهٔ الف " مژده از کنج دلم خشت سر خم مي کند " مرقوم است ۱۲ *

(۴) در نسخهٔ الف " پیچ و تابي مي زند " ثبت است ۱۲ *

(۵) در نسخهٔ الف " عیسی و موسی " مرقوم است و در قصاید ثنائي " این سخن و ز دولت دیدار " ارقام یافته و در شرح مسوت این بیت حسب ذیل مرقوم گشته :—

این سخن بر دولت دیدار موسی طلعتی است

کاتش طور از جبینش التهـــابي مي زند

بود ممنون گردید - و زنگِ کدورت و آلامِ محنت و غربت را بالطاف ایشان از خاطر زدود - و قصاید غرّا بمدح ایشان پرداخت - و زیب و زینت دیوان خود ساخت - و بتاریخ (۱) سنه نهصد و نود هجري از دار فنا بعالم بقا در هندستان خرامید و در دارالسلطنهٔ لاهور مدفون گشت - و میرزا باقر ولد میرعربشاه مشهدي که خالو زادهٔ خواجه موصی الیه بود و خالي از طبع نظمي نبود و بغایت خوش طبع و ظریف شیوه بوده و این بیت ازیشان است -

* بیت *

چنان مستغرق عشقم که گر تسبیحِ زاهد را
بخـــاطر بگـذرانم رشتـــهٔ زنار میگـــردد

نعش (۲) خواجه را از لاهور بمشهد مقدّسهٔ رضویّه نقل نمود و در آن آستانه مدفون گشت - و در حالِ تحریر مسودهٔ چند که در کتابخانهٔ عالی موجود بود ثبت رفت - و قصیدهٔ اول و ثاني از آن جمله بخط نادر زمان و وحید دوران مولانا عبد الرحیم خوش نویس بنظر رسید که خواجه موصی الیه نویسانیده بشرف اصلاح ایشان رسانیده و در کتابخانهٔ عالی سپرده بود -

* اشعار *

باز امیدي بچشمـــم راه خوابـــي میزند
صحنِ دل را شوقم از خون باز آبي میزند
آن سفـــر آینـــده را قربان شوم کز راهِ قدر
پشـــت پای هر قدم بر آفتـــابي میزند

(۱) کذا في الاصل - امّا از ترجمهٔ آئین اکبري که بلاخمن در زبان انگلیسي نموده (صفحه ۵۶۳) معلوم مي شود که وفاتش در سنه یک هزار هجري در لاهو بوقوع آمد و نیز درآن ترجمهٔ مذکوره از حوالهٔ اسپرنگر نوشته که در سنه ۹۹۶ وفات یافتند ۱۲ *

(۲) در نسخهٔ الف جملهٔ "نعش خواجه را از لاهور" ذکر نکرده ۱۲ *

نواب غفران پناه رضوان جایگاه جنت مکان حکیم ابو الفتح گیلانی که فرزند
خلف مولانا عبد الرزاق گیلانی است - و حالت و بزرگی ایشان در عراق
و گیلان زیاده از آنست که قلم دو زبان بتحریر آن تواند پرداخت - و از اعاظم
امرا و سلاطین و مقرّبان و مصاحبان آن بادشاه بود مشرّف شد - آن قدردانِ
دانشمندان و تربیت کنندهٔ بی خان و مانِ عراق و خراسان در مقامِ
تربیت و رعایت او در آمده دقیقهٔ فوت و فرو گذاشت ننمودند - و ازین
رهگذر در هند سرمباهات بر آسمان سود - و چون تربیت و رعایت و احسان
و امداد آن عالیجاه مرحوم نسبت باین فرقهٔ گرامی و سایر خلق الله
درمیان طواف انام مشهور است ذکر آن تحصیلِ حاصل خواهد بود متوجه
ایراد آن نمی شود - و مجمل از کتاباتِ نثر که باین فصاحت شعار نوشته اند
و از تربیت و رعایتی که نسبت بمولانا عرفی شیرازی نموده اند و از
قصایدی که این دو دانش پژوه سخن گذار بمدح ایشان فرموده اند استنباط
میتوان نمود - القصه چون خواجه مشار الیه مدتی مدید در کنفِ حمایت
و ظلِّ مرحمت آن غفران پناه بسر برد - صیتِ بزرگی و اوازهٔ سخن سنجی
و تربیت و رعایت مستعدّان هرفن این دانش پژوه قدر دان بگوش هوشش
رسید - و حالت و کیفیت و توجّهات این سپه سالار بر او ظاهر گشت - ارادهٔ
ملازمتش نمود و بشرف خدمت سامیش که مطلب و مقصد کافهٔ نوع
بنی انسان است مستفید گردید - از صحبت و ملازمت دیگران بی نیاز شد -
و در پیرانه سر بمطلب و مدعای خود رسید - و مابقی عمر خود را صرف
مدّاحی و ثنا گوئی ایشان نمود - و مضمون این بیت را حالی ساخت -

* بیت *

پیرانه سر نهادم سر در رهِ سگانت ریشِ سفید کردم جاروب آستانت

بصلات و انعامات و تکلّفات که لایق حال او و فراخور احسانِ این صاحب احسان

و خراسان که معاصر او بودند ترجیح نهاده اند - و در وقتی که حکومت مشهدِ رضیّه رضویّه و سبزوار بشاه زادهٔ غفران پناه رضوان جایگاه سلطان ابراهیم میرزا که از اولاد(۱) امجاد پادشاه مرحوم(۲) شاه اسمعیل حسینی الصفوی تعلق داشت - و درمیانهٔ اولادِ (۱) امجاد آن بادشاه ممتاز بود و بدقّت طبع و لطافت سلیقه و شعر سنجي و موسیقي داني مشهور عالم بود - و در تربیت علما و شعرا می‌کوشید - و خود نیز گاهی بنظم غزلیات پرتو التفات مي انداخت - راه مصاحبت و تقرّب یافت - و بدین سبب امتیاز تمام بر مستعدّان و سخن سنجانِ عراق و خراسان پیدا کرد - و قاعدهای نیکو در ملازمت آن شاهزاده بیادگار گذاشت - و قصیدهٔ چند درآن زمان با مولانا ولي و میرزا قلي میلي که معاند و معاصر او بودند و در ملازمت و منادمت میرزای مرحوم مقرّب و مصاحب بودند طرح نموده بمدح آن شاهزاده گفتند - و بقوّتِ فکر متین و معاني دلنشین قدرت و حالت خود را بدان جماعه و میرزای مشار الیه و اهل عراق و خراسان ظاهر ساخت - و اکثر دیوانِ ایشان مدح آن شاهزاده است - باوجود آنکه اوقات آن جناب در خراسان بخوبترین وجهی مي گذشت و از حاصل املاک و منافع زراعات چندان بدست در مي آورد که گاهی در رعایتِ فقرا و موزونان مي کوشید - از غایتِ علوِ طبیعت و بلندیِ فطرت بآن سر در نیاورده زیاده طلبي نموده رخت بدمعاشي بدیار هند کشید - و در سلکِ ملازمان و منصب داران بادشاهِ ملایک سپاه اکبر شاه منتظم گردید - و بقدری رعایت یافت - و چنانچه ملحوظ خاطرش بود و اراده داشت بعمل نیامد - و ترقي دنیاوي که در خاطرش نقش پذیر شده بود نیافت - درآن اثنا بصحبت کثیر البهجت

---

(۱) در نسخهٔ الف «از اولاد و امجاد پادشاه» ثبت است ۱۲ *

(۲) در نسخهٔ الف «پادشاه مردم شاه اسمعیل» مرقوم است ۱۲ *

در لفظ کوتاه است - و مباحثه و مناقشه که میانهٔ او و مولانا ولی و میرزا قلي میلی در وادیٔ نکته داني و شاعري رفته اَظْهَرْ مِنَ الشَّمس است - و ذکر آن طول تمام دارد - و في الجمله ازین رباعي مولانا ولی استنباط می توان نمود -

* رباعي *

این فکر ترا شحنهٔ نقصان زده راه
دور از نفست اثر چو طاعت ز گناه
معنیت چو بخششِ لئیمانِ ناقص
و الفاظ چو خلعتِ (۱) خسیسان کوتاه

راقم این مقدّمات را بی انصافي و این نسبتها را بآن سخن آفرین ستم می دادند - چه هرگاه بارهٔ تفکر بزیر رانِ فصاحت و بلاغت در مي آورده و توسنِ تیز گام باد کردار اندیشه را در میدانِ دانشوري جولان نموده (۲) و جلوه گري مي فرموده - دستِ ادراک هیچکس بعنانِ یکرانِ بکرِ دانشش نمي رسیده - و در نخستین قدم بر زبرِ (۳) آسمانِ معني عروج مي نموده - و در مضمارِ سخن وری و عرصهٔ نکته داني گوی مسابقت و پیش بیني از فارسانِ این فنّ شریف و همگنان مي ربوده - خاقانيِ عصر و زمان خود است - وکسی را با او سنجیدن و کفو او دانستن بی انصافي است - و طرز و روش اورا اصلا مناسبت با آن جماعه نیست - و در وادیِ نارسائی لفظ ظاهراً که میر تقي محق بوده باشد - و اگر این نقص در افکار عالیهٔ او نمي بود حسّان زمان خود بودي - الحاصل اکثر مستعدان و سخن سنجان سخنانِ او را بر سخنانِ امثال و اقران و شعرای عراق

(۱) در نسخهٔ الف " طبیعت خسیسان " مرقوم است ۱۲ *

(۲) در نسخهٔ الف " جولان نمودن و جلوه گري " ثبت است ۱۲ *

(۳) در نسخهٔ الف " بر زبر و آسمان معني " ارقام یافته ۱۲ *

ندارد - و اوصاف حمیده و صفات پسندیدهٔ وی بحیّز بیان در نمي آید - جامعِ کمالات حسنه و مستجمع صفات مستحسنه است - و در متأخرین مثل وی پیدا نشده و نخواهد شد - و از رشحاتِ سحابِ فضل و افضال - و قطراتِ عالمِ بلاغت و کمال - ریاضِ بهارستان الفاظ و معاني - و گلزارِ نکته‌وري و سخنداني را سرسبز و سیراب گردانیده بود - و در تنقیح و تنظیم اشعار و تذکیر و تحقیقِ افکار مهارت تمام داشته - و چندان ابداعِ معاني غریبه و نکاتِ عجیبه که او کرده هیچ یک از متاخرین نکرده - و در متقدّمین نیز سخن میرود - و طرز و روش خاصي دارد - و آن روش او را مسلّم است - صیتِ شاعريِ او در اندک زمانی عالمگیر گردید - و به نادر سخنی و افکارِ عمیق و خیالات دقیق کوس (۱) یکتائی و بی مثلی زده - سخن سنجان و مستعدانِ آن زمان باشعرّیت و تقدیم وی قایل گشته - چه بعضی از اهل حسد و نفاق که بجهت افکار دقیقه و معاني متین او و پست فطرتي و کوتاهي طبیعت خود که قدرتِ فهمیدن اشعار ایشان نداشتند - بعضی سخنان او را بعیب نارسائي لفظ و این که اکثر معاني او ناقص است و مطلب از ابیاتش برون نمي آید و بخامي (۲) طبیعت منسوب ساختند - و امیرتقي الدین محمد تذکره نویس کاشي در ذکر آن جناب تمیزي که در غثّ و ثمین اشعارش و مناسبت درمیانهٔ امثال و اقران او که میرزا قلي میلي و ولی دشت بیاضي باشند نموده این است - که خواجه مشار الیه در قصیده و مثنوي از ایشان بغایت در پیش است بلکه مناسبت گنجایش ندارد - و آن دو فصاحت شعار در غزل دم پیشي مي زنند - و نیز مذکور ساخته که چنانچه در ابداعِ معاني غریب

---

(۱) در نسخهٔ الف "کوی یکتائي" مرقوم است ۱۲ *

(۲) در نسخهٔ الف "و خامی طبیعت" ثبت است ۱۲ *

آن شده و سببِ قدم در وادئ شاعري نهادن خود درو مندرج ساخته
چنين گويد - حسين بن غياث الدين محمد مشهدی المشتهر به ثنائی
که در مبادئ حال بگفتن شعر مداومت نداشت اگرچه از آن مایده
بی بهره نبود - فامّا بآن مواظبت نمي نمود - و من العجایب آنکه یک
شبی در عالم رویا مشاهده نمود که شمشیری بدست دارد و بجائی متوجه
است - و در آن اثنا بسنگی رسید میخواست که شمشیر خود را امتحان
نماید - سنگ مذکور را مانند پنیر تراشید - بعد از یقظه و انتباه در معنئ
این واقعه متفکر و متردّد مي بودم - و از نوادر اتفاقات آنکه روزی بمزار یکی
از صحابه رفته مقارن آن حال دیدم که کودکی ورقی چند بر آورده بر سر
قرآن بزرگ ریخت - داعی را داعیهٔ مطالعهٔ آن اوراق اتفاق افتاد - ورقی را
از آن میان برداشته دید که در آنجا مسطور بود که شیخ حسن بصري قُدّسَ
سِرُّه در آوان طفولیت بخواب دید که در مسجدی کاردی در دست دارد
و آن کارد را بحجر میساید - و کارد در آن حجر مي نشیند - صورت واقعه
را به پدر نقل کرد - والد حسن را برداشته بخدمت ابن سیرین که استاد
معبّرین بود برده کیفیت واقعهٔ آنها نمود - ابن سیرین رو بحسن کرد و در
جواب او گفت که شیخ صاحب سلوک خواهي شد که سخنان تو در دلها
موثّر افتد - و این صورت را بعینه مطابق واقعه دید - موجبِ ابتهاج این
شکسته بال برآن تفأل نموده یقین دانست که آن امریست که از جانب
ملاء اعلی کَالْوحْی نازل شد - بدین جهت قدم در وادئ شاعري نهادم -
و روز بروز ترقیات روی میداد - الحق از منظوماتش نیز ظاهر میشود که
کسبی نیست وهبي است - عَلَیٰ اَیّ حال بعلوّ شان و رفعتِ مکان
و طلاقتِ بیان و عذوبتِ لسان در عراق و خراسان بی نظیر و بیمثال بود -
و از غایت حسب و علو نسب احتیاج بعبارت پردازي و نکته گذاري

چشمی ز کرم به بخش کز غایتِ شوق
بی دیده بامیدِ نگاه آمده ام

[وله]

خصم تو که خونِ خود دمادم بخشد
خوناب شود (۱) گر آب زمزم بخشد
خصمِ تو حسود باد و جاویدان باد
تا تلخيِ عمر و مرگ باهم بخشد

[وله]

شادم که درونِ دل نهان میگذري
گه در دل و گه درون جان میگذري
در صفحهٔ دل نقش (۲) تمنّای ترا
چندانکه نویسم (۳) تو بر آن میگذري

[وله]

ای زلف عروس شادماني غم تو　　آرایشِ بزم بیغمي مشرب تو
انباشته هجران ز نمک داغ دلم　　امّا نه از آن نمک که دارد لب تو

خواجه حسین ثنائی خراساني

از جملهٔ اکابر و اعیان و عالی فطرتان و صاحب طبعانِ مملکتِ خراسان است - و مولد و منشای آن جناب مشهد مقدّس رضیهٔ رضویهٔ است - چنانچه خو در دیباچهٔ که بر دیوانِ حقیقت بیان خود نوشته و متوجه

(۱) در نسخهٔ الف "خوناب شود آب زمزم" مرقوم است ۱۲ *
(۲) در نسخهٔ خطيِ قصاید عرفي " شرح تمنای مرا " ثبت است ۱۲ *
(۳) در نسخهٔ خطيِ قصاید " چندانکه نویسم از برآن مي گذري " نوشته ۱۲ *

وله في رباعات

بخت تو عروس زهره[1] را زوج آمد
انجم ز عساکر تو یک فوج آمد
چین بر سر چین نهادی از چهرهٔ زر
یا چشمهٔ آفتاب در موج آمد

[وله]

شاها نفسم باغ ثنا خواهد شد
عمر تو گلستان دعا خواهد شد
حیف از لب آستانهٔ دولت تو
کالوده به بوی[2] لب ما خواهد شد

[وله]

خصم تو جز از قهر تو مسموم مباد
آثار تو چون عهد تو معدوم مباد
چندانکه[3] بگردد فلک دایره سان
چون دایرهٔ مستهام معلوم مباد

[وله]

یارب بر عفوت به پناه آمده ام
سر تا بقدم غرق گناه آمده ام

---

(۱) در نسخهٔ الف "عروس زنده را زوج" مرقوم است ۱۲ *
(۲) در نسخهٔ خطی کلیات قصاید عرفی "کالوده ببوس لب ما" مرقوم است ۱۲ *
(۳) در نسخهٔ الف "حیران که نگردد فلک" مرقوم است ۱۲ *

دعا بکام عطایت کنم از و طمعم
اگرچه نیست فزونیش ممکن افزون باد

بحسنِ شاهدِ عهدت دعا نیارم کرد
تو خود بگوی کزین دلفریب تر چون باد

هر آن عبارت نثری که مدح را شاید
بسلکِ مدح تو خود نظم گیر و موزون باد

بدون فاصله عرفی بهر دُر افشانی
رخش ز بادهٔ تحسین شاه گلگون باد

لبم گذاشت دعا گرچه این نه آئین است
گناه لب نبود جرمِ جوش (۱) آمین است

تاریخ تولد میرزا قارن خلف این سپه سالار

صد شکر که فخر دودهٔ جاه — در دامن دایهٔ بقا زاد
دریای توجهِ شهنشاه — بنگر که چه دُرِّ بی بها زاد
این دانه شود هزار خوشه — کز کشتهٔ رحمتِ خدا زاد
این قطره شود هزار چشمه — کز چشمهٔ فیضِ کبریا زاد
از تربیتِ عنایتِ شاه — خورشید شود اگر سها زاد
من دانم و آسمان که اقبال — در کعبهٔ آسمان کرا زاد
یکتا گهرِ محیطِ اخلاص — از بهر نثار بادشا زاد

تاریخ تولدش چه پرسی — آرایش روزگارِ ما زاد (۹۹۹)
اورا چه کنم دعا که بخشش — دامانِ بقا گرفت تا زاد

---

(۱) در نسخهٔ (الف) "حرم خویش امین" ثبت است ۱۲ *

فسانه سنجي ولاف و کنایه و گله چند
دعا نثار در آیم خروش و ولوله [1] چند

بند نهم

بالتفاتِ تو یا ربّ دو کون مقرون [2] باد
عروسِ حکم تو لیلی زمانه مجنون باد
ز خطِّ حکمِ تو گر پا برون نهد گردون
گسسته دایره مانند حلقهٔ نون باد
جهان عزم ترا کوهِ جودی و الوند
ز ذرّهای هوا سیر اوج هامون باد
ز بس که گنج هوس دشمنت بخاک برد
بروز حشر تسلّي فروش قارون باد
دمی که شاهدِ رمحت بدلبري خیزد
بجعد پرچم او خیلِ فتنه مفتون باد
بدوشِ جاه تو هر جامهٔ که از تنگي
هزار جا بشگافد لباس گردون باد
نجومِ سبعه که در بحرِ همتت خزف اند
چو بر درِ تو فشانند دُرِّ مکنون باد
بخلوتِ طربت در صفِ نواسنجان
عروسِ دهر خطابش ندیمه خاتون باد

(۱) در نسخهٔ خطيِ قصاید عرفي « دعا نثار شوم دلفریبيِ صله چند » مرقوم است ۱۲ *

(۲) در نسخهٔ خطيِ قصاید « دو کون مفتون باد » مرقوم است ۱۲ *

منم یکی چمن تازه در بهشت خرد
که از هجوم معانی همیشه خس پوشم
ستایشی نشناسم کزان ستوده شوم
جز این که با خرد خویش دوش (۱) بر دوشم
چنان ز هر سر مویم سخن برون ریزد
که آفرین نتواند خرید در گوشم
نبود جوهر کل درمیان (۲) که فطرت من
ز قعر دیگ قدم (۳) بانگ زد که میجوشم (۴)
بچشم نسبت اگر بنگرید (۵) جوهر کل
حریف امشب و من مست بادهٔ دوشم
بدشمنت چو بخندم صراحی زهرم
بمدحتت چو زنم جوش چشمهٔ نوشم
شکایت از ستم دهر داب همت نیست
بسان شمع گدازم تمام و نخروشم
من از فراز و نشیب زمانه کی لغزم
غزال بادیهٔ همتم نه خرگوشم
بجز ثنای تو کارایش ضمیر منست
ز هرچه نقش پذیرد بود فراموشم

---

(۱) در نسخهٔ (الف) "جوش بر جوشم" مرقوم است ۱۲ *
(۲) در نسخهٔ (الف) "درمیان فطرت من" مرقوم است ۱۲ *
(۳) در نسخهٔ (الف) "دیگ عدم" ثبت است ۱۲ *
(۴) در نسخهٔ خطی قصاید عرفی "سر جوشم" مذکور است ۱۲ *
(۵) در نسخهٔ خطی قصاید "اگر بنگرند" مرقوم است ۱۲ *

برون ز مدحِ تو هر[1] نسخهٔ که یافت خرد
نقابِ[2] لفظ درید و بروی معنی زد
نه از بلندی شعرم بزور نسبت تو
سهیل مدح تو سیلی به نسر و شعری زد
مفرّح سخنم نشهٔ بدوران داد
هزار خنده بنظم جریر واعشی زد
بلی بوصف خود اندیشه را خراب کنم
ز شرم مدح تو تا کی سخن کباب کنم

بند هشتم

ز جوشِ ناطقه در حالتی که خاموشم
سخن ز[3] سینه برد دریچهٔ گوشم
ز آب کوثر و بادِ مسیح یادم نیست
دمی که از نفسِ[4] گرم خویش در جوشم
ز بوی بادهٔ طبعم وداع هوش کنند
بیان[5] فکر کز ایشان خراب و مدهوشم
زبانه میزندم نور[6] معنی از بر و دوش
دمی که شاهدِ طبع آورد در آغوشم

---

(۱) در نسخهٔ خطی قصاید " برون ز مدح تو هر نکتهٔ که یافت " ثبت است ۱۲ *
(۲) در نسخهٔ خطی قصاید " نقاب نقطه درید " مرقوم است ۱۲ *
(۳) در نسخهٔ (الف) " سخن رسیده برد " ثبت است ۱۲ *
(۴) در نسخهٔ (الف) " از سخن گرم " مرقوم است ۱۲ *
(۵) در نسخهٔ (الف) " بنان فکر " مرقوم است ۱۲ *
(۶) در نسخهٔ (الف) " حسن و معنی از بر و دوش " مرقوم است ۱۲ *

چو سر دهند عنانش نگاهِ راکب وی
هزار حلقه شود بر زمین [1] فرو ریزد
دلت چو مهرهٔ معني بطاسِ وهم زند
ز فرط هوش بسمعش طنین فرو ریزد
و گر باوج ثنای تو میکنم پرواز
بتوسنِ تو سوارم رواست این تگ و تاز

بند هفتم

چو فالِ مدح تو کلکم به لوح انشا زد
دوید بر درِ جان لفظ و بانگ معني زد
رسید مژده بروح از هوای خدمت تو
که خیمه در چمنِ صورت [2] و هیولی زد
ز مکتبی که ضمیر تو کسب دانش کرد
که تخته بر سر ادراکِ عقل اولی زد
که ریزه چینيِ خوانِ ترا برضوان داد
که طعن [3] تلخي و خامي بمنّ و سلوی زد
چو طبلِ جود بنامت [4] زدند گردون گفت
زمانه کوس رذالت بنام یحیی زد
ز پیش گاهِ تو دستي دراز کرد شکوه
که چاکِ غم بگریبانِ طاق کسری زد

(۱) در نسخهٔ خطيِ قصاید " بر جبین " مرقوم است ۱۲ *
(۲) در نسخهٔ الف " صورت هیولی " مرقوم است ۱۲ *
(۳) در نسخهٔ الف " که ظن تلخي " مرقوم است ۱۲ *
(۴) در نسخهٔ خطيِ قصاید " جود ببامت زدند " ثبت است ۱۲ *

ستایش تو تدرو همیشه پرواز ست
که دانه از نفس طایر حرم چیند
سمند وهم شد از اوج عرش گرد انگیز
بلی ثنای کمیت تو زد برو مهمیز

پنی ششم

ز توسنت چو عرق بر زمین فرو ریزد
صبا بطرف چمن یاسمین فرو ریزد
چو تازیانه بجنبد هزار بحر[۱] شتاب
ز چشمهٔ قدم اولین فرو ریزد
اگر بطیّ زمانش ز جا بر انگیزند
بجای گرد[۲] شهور و سنین فرو ریزد
برون جهد ز حصار غرور اگر گردش
صبا بزاهد خلوت نشین فرو ریزد
ز بس که در دم جستن سبک شود بیم است
که از گرانی داغش سرین فرو ریزد
چو حسن ریزش[۳] گامش به بخل عرض کنم
مطالب طمع از آستین فرو ریزد
گرش حیات ابد[۴] همعنان شود در دم
بضاعت نفس واپسین فرو ریزد

---

(۱) در نسخهٔ الف « هزار مهر » مرقوم است ۱۲ *
(۲) در نسخهٔ خطی قصاید « بجای گام » مرقوم است ۱۲ *
(۳) در نسخهٔ الف « چو حسن ریزش به بخل عرض کنم » ثبت است ۱۲ *
(۴) در نسخهٔ الف « حیات دمد هم عنان » مرقوم است ۱۲ *

بگاه موج (۱) عطایت فلک خوی خجلت
بآستین سحاب از جبین یم چیند
کف عطای تو در رایگان فروشئ کام
متاع هردو جهان زآن سوی سلم چیند
زکات مایهٔ جود ترا شماري نیست
که دست خضر ببازار بیش و کم چیند
دُر ثنای تو در نثر و نظم زآن بیش است
که (۲) خامه گیرد و در تحت مدح و ذم چیند
هر آن ثمر که هوس آرزو کند تقدیر
بخلد جود تو از طوبی قلم چیند
بدون وسعت (۳) جاهت بعرصهٔ امید
چگونه جود تو منصوبهٔ کرم چیند
چو نعرهٔ تو شعب را بهم زند سامع (۴)
ز نغمه زار مرقّع گل عجم چیند
لب مصیبت اگر حرز رحمتت خواند
هزار بوسهٔ شادی ز روی غم چیند
اگر تو سر باطاقه در آوري خورشید
هزار شهپر قوس و قزح بهم چیند

---

(۱) در نسخهٔ الف "بگاه فوج عطایت" مرقوم است ۱۲ *

(۲) در نسخهٔ خطئ قصاید "که خامه گردد در تحت فتح و ضم چیند" مرقوم است ۱۲ *

(۳) در نسخهٔ الف "برون عرصهٔ جاهت بعرصهٔ امید" مرقوم است ۱۲ *

(۴) در نسخهٔ الف "شغب را بهم زند شافع" ثبت است ۱۲ *

درید نامه بخشم و بروی قاصد زد
که مصلحت بکه مي سنجد این نه گردونست

بگو ز لوح و قلم گوش نه که گویندش
که امر و نهي تو مصداق حکم بیچونست

عبور جاه تو بر عالم از جهان قدم
گذار محمل لیلی بسوی مجنونست

هر آن لطیفهٔ معني که در مشیمهٔ غیب
نه بهر مدح تو پرورده اند مطعونست

ز شوق نسبتِ مدحت ز بامداد ازل
حشم حشم جگرِ لفظ و معنیم خونست

حسود جاهِ تو دارد هزار گنج مراد
ولی کلید حصولش بدست قارونست

بخوابگاهِ عدم دشمنِ تو تا دمِ حشر
سرش بدامن اندیشهٔ شبیخون است

قضا ز شعلهٔ قهر تو لمعهٔ بر داشت
زمانه در چمن آتشِ قیامت کاشت

بند پنجم

چو لعب خشم (۱) تو منصوبهٔ الم چیند
بساطِ کون و مکان بر درِ عدم چیند

ز رعشه باطن خصمت چو جعدِ حور وشان
شکن بروی (۲) شکن خم بروي خم چیند

(۱) در نسخهٔ الف ‹‹ چشم تو›› ثبت است ۱۲ *

(۲) در نسخهٔ خطيِ قصاید عرفي ‹‹شکن چه بر شکن›› مرقوم است ۱۲ *

اگر ترقی جاهش بمهر مایه دهد

چو مه تمام شود نشکند[1] فزون گردد

زهی شرف که فلک گر کند طواف درت

نحوستِ ذنب از یمن او شگون گردد

ز آستان تو چند آسمان گزیده شود

برات بوسه ز عرش آورد دریده شود

بند چهارم

زهی شکوه[2] که بروی شکوه مفتونست

ز جام[3] نسبت او روی جاه گلگونست

قضا[4] ز عالم جاهت همین قدر دانت

که لا مکان ز ولایات ربع مسکونست

برون ز نسبتِ او یک دیار نیست مگر

دیار عمر عدویش[5] که وقف طاعونست

بملک او چو کنی سیر هر قدم صد جا

بنه ز فاتحه شمعی که یاس مدفونست

قضا بحاکم رایت نوشت مصلحتی

فلک ندیده که مرسول او چه مضمونست

---

(۱) در نسخهٔ الف "بشکند" ثبت است ۱۲ *

(۲) در نسخهٔ الف "زهی شگون" مرقوم است ۱۲ *

(۳) در نسخهٔ قلمی قصاید "ز جام نسبت تو روی جامه گلگونست" ثبت شده ۱۲ *

(۴) در نسخهٔ الف "قضای عالم جاهت همین فروزاند" مرقوم است ۱۲ *

(۵) در نسخهٔ خطی قصاید "عمر عدویت" مرقوم است ۱۲ *

بگو که نیّرِ اقبال و ظلّ اکبر شاه

بگو که قبلهٔ آمال خانخانان است

بگو و لیک زبان را بشهد ناب بشوی

بگو و لیک نخستین بهفت (۱) آب بشوی

بند سوم

اگر نهیب دهد چرخ واژگون گردد

وگر عتاب کند افتاب خون گردد

فلک بزمزمهٔ او که ماه چون شکند

قضا بمشورهٔ او کهٔ چرخ چون گردد

گر از سفینهٔ حکمت چنین بر آید فال

که فتنه را اثرِ تقویت فزون گردد

غبارِ حادثه ریزد بروی هم چندان

که در بساطِ جهان ذره بیستون گردد

وگر بفال برآید که از شرابِ نشاط

چنین به تربیتِ (۲) دهر لاله گون گردد

عنان فتنه بگیرد که نبض مرده شود

گلوی غم بفشارد که مشت (۳) خون گردد

بگرد کوچهٔ لطفش ببوی نعمت فیض

لبِ مسیح بدریوزهٔ فسون گردد

---

(۱) در نسخهٔ الف " بافتاب بگوی " مرقوم است ۱۲ *

(۲) در نسخهٔ الف " چنین تربیت دهر " ثبت است ۱۲ *

(۳) در نسخهٔ الف " که پشت خون " مرقوم است ۱۲ *

زمانه مبحث جودی که درمیان[1] دارد
که دعویش ز رهِ صدق عین برهان است
که حسن طنطنه بنموده از دریچهٔ حکم
که دهر بر در و دیوارِ جوش[2] فرمان است
که حرز حکم نویسد[3] که هیکل طوعش
طراز گردن گردن کشانِ دوران است
طواف کعبهٔ[4] جشنی که میکند ایام
که پیش دیدهٔ نوروز عید قربان است
ز همتی[5] که طلب راز دار مطلب شد
که تشنگی به[6] دلِ سیر آب حیوان است
که زایرست که در کعبهٔ شریعتِ جاه
ردای نسبتش او زیب دوش ایمان[7] است
ز حد گذشت تجاهل صریح گو عرفي
درِ کنایه برآور که عقل حیران است
بگوی نام خداوند و اعتراض مکن
که عقل[8] چون بشناسد که سخت نادان است

---

(۱) در نسخهٔ الف " مبحث جود که در لبان دارد " مرقوم است ۱۲ *
(۲) در نسخهٔ قلمي قصايد " ديوار خويش " ثبت است ۱۲ *
(۳) در نسخهٔ الف " که حرز حکم تو بسته " ثبت است ۱۲ *
(۴) در نسخهٔ الف " کعبه جشن که مي کند " مرقوم است ۱۲ *
(۵) در نسخهٔ الف " ز همت که طلب " ثبت است ۱۲ *
(۶) در نسخهٔ الف " که تشنگي تهٔ دل سر آب حيوانست " مرقوم است ۱۲ *
(۷) در نسخهٔ الف " دوس و دامانست " ثبت گشته ۱۲ *
(۸) در نسخهٔ الف " که عقل چون نشناسد که بخت نادانست " ثبت است ۱۲ *

رضای بوسه گرفتني (۱) ز روی شاهدِ مدح
کشایش گرهِ مدعا مبارکباد

عبیر نسبت مدحی بجیب افشاندند
مسِ وجود ترا کیمیا مبارکباد

بچشمِ (۲) اعمی ازین مژده کحل ریز و بگو
که نصب بینش و عزل عصا مبارکباد

ز بهر دایهٔ (۳) جودي فزودهٔ صد ناز
بهانه گیريِ طفل هوا مبارکباد

مبارک است بما ریزشِ سحاب عطا
هوس فشاني ما (۴) بر عطا مبارکباد

ز نام داور عالم دلیر بکشایند
باین روش که زدي گام باز گامي چند

بند دوم

نسیمِ (۵) مدح که از نخلِ دل گل افشان است
که عالم (٦) از گلِ اندیشه ام گلستان است

---

(۱) در نسخهٔ الف "بوسه گرفتن" ثبت است ۱۲ *

(۲) در نسخهٔ الف "بوهم اعمی ازین کحل مردہ زیر و بگو" مرقوم گشته ۱۲ *

(۳) در نسخهٔ الف "ز مهر دایه دودی فرودهٔ صد بار" مرقوم است ۱۲ *

(۴) در نسخهٔ الف "فشانيِ مار عطا" ثبت است ۱۲ *

(۵) در نسخهٔ قلميِ قصاید عرفي مصرع اول باین طور یافته شد "هوای مدح که در مغز روح پیچان است" ۱۲ *

(٦) در نسخهٔ قلميِ قصاید عرفي "خارم از گل" مرقوم است ۱۲ *

ترکیب بند

نوای مدح که سنجي دلا مبارکباد

تهوّرِ نفسِ نغمه زا مبارک باد

همیشه (۱) نغمه شنو عرش بود لیک امروز

بلند نغمه تری این نوا مبارکباد

فشاني (۲) از نفسِ گرم دود بر ملکوت

بچشم معنویان توتیا مبارکباد

ز بذلِ ناطقه گنج (۳) معاني افشانت

بخانمانِ معاني صلا مبارکباد

ز مخزنِ خردت ریزشِ (۴) جواهرِ مدح

بجیب و دامنِ ارض و سما مبارکباد

کنارِ دولتت از میوهٔ دوام پر (۵) است

ثمر فشانيِ نخلِ دعا مبارکباد

ز حکم آنکه ثنا آب (۶) گوهرش ریزد

سماعِ (۷) مدح و قبول ثنا مبارکباد

---

(۱) در نسخهٔ خطيِ قصاید عرفي ،، همیشه نغمه شنو لیک عرش بود امروز ،، مرقوم گشته ۱۲ *

(۲) در نسخهٔ الف ،، فشانی از نفس کرم دور تر مکتوب ،، ثبت است ۱۲ *

(۳) در نسخهٔ خطيِ قصاید عرفي ،، ناطقه سنج ،، ثبت است ۱۲ *

(۴) در نسخهٔ الف ،، خردت آیدش جواهر مدح ،، مرقوم است ۱۲ *

(۵) در نسخهٔ الف ،، دوام تر است ،، مرقوم گشته ۱۲ *

(۶) در نسخهٔ الف ،، آب و گوهرش ،، ثبت است ۱۲ *

(۷) در نسخهٔ الف ،، سماع و مدح و قبول ثنا ،، مرقوم است ۱۲ *

گفتم چنان مکن که شکایت برم بچرخ
خندید و خیل فتنه دو تا کرد روزگار
چون گفتمش که شکوه بداور[1] همي برم
آغاز عجز[2] کرد و ابا کرد روزگار
چون فتنهای رفته شمردم بدامنش
شرمنده گشت و عهدِ وفا کرد روزگار
گفتم بقای دوستیت نیست باورم
عدل ترا زمانِ بقا کرد روزگار
هر فتنهٔ که باز نمودم که این مکن
صوتِ نعم قرین صدا کرد روزگار
هر مطلبی که پیش گرفتم که این بر آر
بنیادِ جمع برگ و نوا کرد روزگار
القصه نام داور ایّام چون شنید
صد عجز[3] بهر صلح و صفا کرد روزگار
عرفی دعای داور ما کن که نام او
بشنود و حاجتِ تو روا کرد روزگار
تا در زمانه خاک نشینانِ ملک یاس
گویند جور کرد و جفا کرد روزگار
آوازهٔ دیارِ مرادت جز این مباد
کاینک هزار قصر بنا کرد روزگار

(۱) در نسخهٔ الف "بر او همي برم" ثبت گشته ۱۲ *
(۲) در نسخهٔ الف "اغاز عمر کرد و ریا کرد روزگار" مرقوم است ۱۲ *
(۳) در نسخهٔ الف "صد عمر بهر صلح و جفا کرد روزگار" ثبت است ۱۲ *

صیتِ افاضت تو بشهري اگر نتافت [۱]
خاشاک در دهانِ صبا کرد روزگار
امرت بمصلحت قدمي گر به سنگ زد
دستار در گلوي قضا کرد روزگار
فرزانه داورا نفسي گوش کن ز لطف
تا بشنود رهی که چها کرد روزگار
آورد روی بندگي ما بدلبری
ما را درم خرید وفا [۲] کرد روزگار
شوخي که با وجود وی از بیم فرقتش [۳]
از بهر جانِ خویش دعا کرد روزگار
در مصرِ حسن او نستانند رایگان
کنعان صدف [۴] دُری که بها کرد روزگار
عمری کرشمه اش بشکستِ دلم گماشت
امّا بر آن کرشمه جفا کرد روزگار
امیزشی چو شیر و شکر داد [۵] عاقبت
ما را ز هم بحیله جدا کرد روزگار
هم روزگار داغ شود [۶] گر بیان کنم
آنها که در میانهٔ ما کرد روزگار

(۱) در نسخهٔ خطيِ قصاید عرفي "اگر نیافت" ثبت است ۱۲ *
(۲) در نسخهٔ خطيِ قصاید عرفي "درم خرید بلا کرد" مرقوم است ۱۲ *
(۳) در نسخهٔ خطيِ قصاید "از بیم آفتش" مرقوم گشته ۱۲ *
(۴) در نسخهٔ الف "کنعان صدق" مرقوم گشته ۱۲ *
(۵) در نسخهٔ الف "شکر کرد عافیت" ثبت گشته ۱۲ *
(۶) در نسخهٔ الف "هم روزگار داغ گریبان کنم شود" مرقوم است ۱۲ *

بر آسمان عنف تو خورشیدی که کرد
با سایهٔ سعید هما کرد روزگار
در روزگار قهر تو معمورهٔ که ساخت
در تحت ظلِّ چغد بنا کرد روزگار
در آفتابِ لطفِ تو رنگ زریر[1] را
بالا نشینِ رنگ حنا[2] کرد روزگار
با التفات عامِ تو گردِ کساد را
آرایش متاعِ دعا کرد روزگار
مي خواست تحفهٔ تو کند باغ خلد را
از روی همت تو حیا[3] کرد روزگار
گلزارِ وصل شاهد عمرت[4] بدست کرد
بر بخت خود چه مایه ثنا کرد روزگار
شکلِ محبتِ تو ز چشمش نمي رود
از بس نظر بآینه‌ها کرد روزگار
با ازدحام جاهِ تو زانسوی لا[5] مکان
تاکید در عموم ملا کرد روزگار
برهان دهر سوزِ عتاب تو مي گذشت
تسلیم در ثبوت خلا کرد روزگار

---

(۱) در نسخهٔ الف « رنگ ززیر » ثبت است ۱۲ *
(۲) در نسخهٔ الف « رنگ ضیا » ثبت گشته ۱۲ *
(۳) در نسخهٔ الف « همت تو هبا » ثبت است ۱۲ *
(۴) در نسخهٔ خطي قصاید عرفي « شاهد معني » مرقوم است ۱۲ *
(۵) در نسخهٔ الف « زانسوی در مکان » مرقوم است ۱۲ *

درج امید و گنج دعا را گهر (۱) فشاند
دستِ دلم بجیب رضا کرد روزگار

عرفی بحیرتیم (۲) که بی نسبتِ گناه
مارا اسیرِ تیغ جفا کرد روزگار

آخر نه در حمایتِ الطافِ داوریم
ظلمی چنین صریح چرا کرد روزگار

مارا مگر ز جملهٔ اعدای او شمرد
وین ظلم بر سبیلِ سزا کرد روزگار

فرزانه خانخانان کز فرّ دولتش
خجلت نصیب ظلِّ هما کرد روزگار

در هر کجا مبارزِ عدلش کمر ببست
تیغ از میانِ حادثه وا کرد روزگار

از آرزوی سایهٔ ایوان رفعتش
تعمیرِ ارتفاعِ سما کرد روزگار

هم روزنامه دار نصیبِ حسود وی
فتوی نویس خوف و رجا کرد روزگار

هم چهرهٔ مسا و صباح وی و حسود
اندودهٔ صباح و مسا کرد روزگار

ای عدل پروری که بحکمِ عتاب تو
آجال را برید و فنا کرد روزگار

(۱) در نسخهٔ خطی قصاید عرفی " اثر نماند " موقوم است ۱۲ *
(۲) در نسخهٔ الف " عرفی بحیرتی " ثبت است ۱۲ *

آن جنسهای [1] فتنه که در شهرِ غم خرید
قحطِ متاع بود عطا کرد روزگار
چون من ستم خری سر بازار او نداشت
زودم فروخت حیف خطا کرد روزگار
دردم بکشوری که عنانِ اثر فگند
بیمار را بمرگ دوا کرد روزگار
از بوی تلخ سوخت دماغِ امید و یاس
زهری که در پیالهٔ ما کرد روزگار
در بزم ما ز شعبه و آوازهٔ ملال
هر نغمهٔ که داشت ادا کرد روزگار
ای جان پیاله در کش و مستي زیاده کن
کت زهر هجر نشأ فزا کرد روزگار
آن دست را که رو ننمودي بآستین
دامانِ سعی گیر دعا کرد روزگار
ای دل کلاه کج نه و بر یاس تکیه زن
کت جامهٔ امید قبا کرد روزگار
آن مست را که بوسه ندادي بدست وصل
در پای مژده میر صبا کرد روزگار
هر وعدهٔ جفا که بکونین کرده بود
با ما ز روی مهر وفا کرد روزگار
هر ناوکی که زد به شهیدان کربلا
زخمش نثار سینهٔ ما کرد روزگار

---

(۱) در نسخهٔ الف " ان چشمهای فتنه " مرقوم است ۱۲ *

کنارِ بحر بي پايانِ عرفان در وسط يابي
اگر با زورقِ دل شوق اورا بادبان بيني
اگر عادت بترتيبِ فصولت (۱) راه زن گردد
از آن راحت بباغ آرد که گل را در خزان بيني
دعا عقدِ (۲) اخوّت با اجابت بست هان عرفي
دعا کن از ثنا بگذر که ديگر وقت آن بيني
بدرويشي ثناي خانخانان ميکنم آری
خوشامد گونهٔ تا روي حشمت در جهان بيني
دعاي تو برسم مدحت انديشان نمي گويم
که يارب (۳) تا فلان باشد تو بهمان در جهان بيني
تو خيرانديش خلقي پس چنين بايد دعاي تو
که يا رب هرچه بهرِ خلق انديشي همان بيني

[وله ايضا]

ما بازم از وصال جدا کرد روزگار
با روزگار شوق چها کرد روزگار
آن دست را که بر نفگندي حجاب وصل
بند قباي هجر کشا کرد روزگار
آن چشمه هاي زهر که در باغ فتنه بود
در کار بيخ مهرگيا کرد روزگار

---

(۱) در نسخهٔ الف "فصولت راه آن نبود" ثبت است ۱۲ *

(۲) در نسخهٔ خطيِ قصايد عرفي "دعا را وقت آخر با اجابت بست هان عرفي" مرقوم است ۱۲ *

(۳) در نسخهٔ الف "که تا يارب باشد تو بهمان در جهان بيني" مرقوم است ۱۲ *

سمندِ عزم اورا سرعتِ گردون عنان[۱] یابي
حسامِ عقل اورا جوهرِ اول فسان بیني
چو با حلمش به بیني کاه عجزِ کهربا سنجي
چو با عدلش به بیني ماه نسّاجِ کتان بیني
چو مهرش[۲] در جهانِ جان و تن والي شود زآن پس
ز تن امکانِ تن یابي ز جان تقدیر[۳] جان بیني
چه خواني ای ثنا خوان مدحتِ گفتار و کردارش
که فعل و قول اورا قول و فعلش ترجمان بیني
جهانِ علوی و سفلي است از شخصش در امیزش
اگر خواهي که حدّ ارتباطِ این و آن بیني
به بین در صورتش تا آن جهان در این جهان بیني
به بین در معنیش تا این جهان در آن جهان بیني
بفخرِ[۴] دودمانِ عالم سفلی مکن مدحش
در آ در عالم علوي که فخرِ دودمان بیني
بمجلس غم گداز و عشرت افزا لیک در خلوت
بشادي دشمنش یابي بانده مهربان بیني
درون[۵] از تشنگي در آتش است امّا برون بنگر
که نهرِ سلسبیلش در گلوي دل روان بیني

(۱) در نسخۀ الف "عیان یابي" مرقوم گشته ۱۲ *
(۲) در نسخۀ الف "چو قهرش در جهان" مرقوم گشته ۱۲ *
(۳) در نسخۀ الف "ز جان امکان جان بیني" ثبت است ۱۲ *
(۴) در نسخۀ الف "بعجز دودمان" مرقوم گشته ۱۲ *
(۵) در نسخۀ الف "برون از تشنگي در آتش است امّا درون بنگر" مرقوم است ۱۲ *

مشوّش خواهمت گاهی که بیني رهروی خسته
در آتش خواهمت جائی که دستی بر عنان بیني

نوا را تلـــخ تر میـــزن چو ذوقِ (۱) گریه کم یابي
حدی را تیز تر میخوان چون محمل را گران بیني

سخن (۲) را در خموشي نقص خود داني خطا باشد
که خاموشيِ بلبـــل را زبـــانِ مهـــرگان بیني

بر آی از (۳) پردهٔ صـورت قدم در راهِ معني زن
که در هر منـزلی ســرّی ز اسرارِ نهـــان بیني

وگر شوقت امان ندهد (۴) ببـزمِ خانخانان شو (۵)
که نقشِ لوحِ محفوظش ز پیشـــاني عیان بیني

دکاني (۶) چیـده خُلقش بر سر بازار انســـاني
که جنّت را متـــاعِ روی دستِ آن دکان بیني

اگر آگه شـوی از نیّتِ او وقتِ گفتـــارش
زبانش عین دل یابي دلش عینِ زبـــان بیني

اگر بادِ خلافـــي آتشِ قهـــرش علـــم گیرد
بر اندامِ فلک هر مو بســـان خیـــزران بیني

---

(۱) در نسخهٔ خطيِ قصاید "چو ذوق نغمه" ثبت است ۱۲ *
(۲) در نسخهٔ الف "سخن ور را خموشي خود میدان خطا باشد" مرقوم است ۱۲ *
(۳) در نسخهٔ خطيِ قصاید عرفي "برار از دیدهٔ صورت قدم" ثبت است ۱۲ *
(۴) در نسخهٔ الف "امان نبود" ثبت است ۱۲ *
(۵) در نسخهٔ خطيِ قصاید عرفي "خانخانان رو" مرقوم است ۱۲ *
(۶) در نسخهٔ (الف) "دکان چیده" ثبت است ۱۲ *

تو خفّاشي ز نورِ مه قیاسِ (۱) نور خور می کن
ترا سود این بود گر نور (۲) خور بینـي زیان بیني

ز گردِ رغبتِ خاطـر فرو شو دیـدهٔ فطـرت
اگر خواهي که حسنِ خار (۳) و گل یکیک عیان بیني

تو سرما دیـدهٔ بر شعلـه مي تازي ز خاکستـر
به (۴) بیني حُسنِ خاکستر چو در روشن گران بیني

نظـر از پیشـگاهِ شرع در (۵) کاخِ حقیقت کن
تو کژ اندیشي آن بهتر که صدر از آستـان بیني

مرو در عرصهٔ دانـش کز آسیبِ تنک فهمـان
یقیـن را در پناهِ پـرده دارانِ گمـان بیني

در آ در پردهٔ بینش که مدهوشـانِ حیـرت را
فروغِ دیده سترِ عورت دوشیـزگان بیني

چه نقصان یابي از حیرت که خارش گلستان یابي
چه لذت گیري از دانش که مغزش استخوان بیني

مخاطب گر نباشد مستمع (۶) خامش مشو عرفي
که هست او هرچه (۷) هست امّا تو در معني زیان بیني

---

(۱) در نسخهٔ الف " قیاس نور خود مفکن " مرقوم است ۱۲ *
(۲) در نسخهٔ الف " این بود کز نور خود بیني " مرقوم است ۱۲ *
(۳) در نسخهٔ خطيِ قصاید عرفي " نار گل یکسر عیان بیني " مرقوم است ۱۲ *
(۴) در نسخهٔ خطيِ قصاید عرفي " نه بیني حسن خاکستر " ثبت است ۱۲ *
(۵) در نسخهٔ خطيِ قصاید عرفي " بر کاخ حقیقت " ثبت گشته ۱۲ *
(۶) در نسخهٔ خطيِ قصاید عرفي " نباشد مستعد " ثبت است ۱۲ *
(۷) در نسخهٔ الف " او آنچه هست " مرقوم است ۱۲ *

ز ابر و افتــــاب اندیشـــهٔات کوته بود زان رو
دُر از گنجینهٔ دریا و لعـــل از جیبِ کان بینی
بچشمِ مصلحت بنگر مصـافِ نظم هستـــي را
کــه هر خاري درآن وادي درفشِ کاویان بینی
شعارِ ملّتِ اسلامیـــان بگـــذار اگر خواهـــي
که در دیرِ مغـــان آئی و اسرارِ نهـــان بینی
تو از ملکِ عراقي واژ گون کن عــادتِ (۱) پیشین
اگر خواهي که حُســـنِ رونقِ هندوستان بینی
ز ملک نور زان رو تاختي در کشـــورِ ظلمت
که حُسنِ چینیان را در لبـــاسِ زنگیـــان بینی
از (۲) آن تاراج بینی در بیـــابان کاندرین کشور
به آبادي چـو آئی راه زن را دیدبان بینی
گهـر جوینـــد غوّاصـــانِ فطـــرت در تهِ دریا
تو در فکرِ همیـــن دایـــم که از دریا کران بینی
بدام اندر کشیـــدند اهـلِ معنیِ طایرِ دولت
تو در زیرِ درختـــان هم چو طفـــلان آشیان بینی
نگنجد نورِ خورشیـدِ ازل در ظـــرف هر دیـــده
بآبِ دیدهٔ مـــردان نگر تا عکـــسِ آن بینی

---

(۱) در نسخهٔ الف " واژ گون کن عادت " مرقوم است و لفظ " پیشین " از نسخهٔ خطيِ قصاید عرفي اضافه کرده شد ۱۲ *

(۲) در نسخهٔ الف " وزان تاراج " ثبت است ۱۲ *

بحفظِ گریه مشغولم وگر کاری درونم را
ز دل تا پردهٔ چشمم دو شاخ ارغوان بینی

دلت الماس همت[1] بود اگر وا بینی اکنونش
ترنجِ[2] زرّ دست افشارِ پرویزِ جهان بینی

بوعظ اندر شو از راه غزل عرفي ترنّم بس
درِ شیون زن آخر مردنِ[3] خود چون عیان بینی

نه بینی در مقامِ طبع و نفس آسودگی بنشین
بهفتم پایه نه[4] مسند که راحت گاهِ جان بینی

نشانِ جان همی جو تا نشان از بی نشان یابی
مکانِ دل طلب کن تا مکانِ لا مکان بینی

ز حور و سدره هستم بهره ور بی دست و بی دیده
تو این دولت کجا یابی که جنت در مکان بینی

ز جنگِ دی و فردا رسته ام بی منّتِ امروز
تو این معنی کجا دانی که هستی در زمان بینی

من از گل باغ می جویم تو گل از باغ می جوئی
من آتش از دخان بینم تو از آتش دخان بینی

ز ترتیبِ نظامِ آفرینش چون نهٔ آگه
حوادث را ز تاثیرِ نجومِ آسمان بینی

---

(۱) در نسخهٔ الف "دلت الماس حکمت بود گر در بینی اکنونش" مرقوم است ۱۲ *

(۲) در نسخهٔ الف "ترنج از دست افشار" ثبت است ۱۲ *

(۳) در نسخهٔ الف "در شیون آن آخر چون دول چون عیان بینی" مرقوم مرقوم است ۱۲ *

(۴) در نسخهٔ الف "بهفتم پایه مسند که راحت گاه" ثبت است ۱۲ *

مخور[1] دم گر ز بال پشهٔ کمتر نهد خود را
که چون فالِ خرابیها[2] زند پیلِ دمان بینی
ز بیرون پنبه نه در گوش و افغان[3] از درون برکش
اگر در نفسِ واعظ انتعاشي از بیان[4] بیني
غزل پردازم اینک از دو بیتِ خود دو مصراع را
کنم مطلع[5] که حسن آفتاب از فرقدان بیني

مطلع ثاني

بخوابِ خود در آ تا قبلهٔ روحانیان بیني
به بین در آئینه تا آتشِ صد خان و مان بیني
بدیدارِ تو دل شادند دایم دوستانِ تو
ترا هم شادمان خواهم چو روي دوستان بیني
هلاکم میکند گردون و غمگین بینمت[6] آری
تو نتواني که بر احباب دشمن قهرمان[7] بیني
تو محبوبِ جهان ونگه مدارا باورم ناید
تو شمعی انجمن باشي و در پروانه جان بیني

---

(۱) در نسخهٔ الف ”مخمور دم کذر بال پشه کمتر“ ثبت است ۱۲ *

(۲) در نسخهٔ الف ”فال خود بتها زند“ مرقوم است ۱۲ *

(۳) در نسخهٔ الف ”در گوش افغان در درون هر کس“ مرقوم است ۱۲ *

(۴) در نسخهٔ الف ”در بیان بیني“ مرقوم است ۱۲ *

(۵) در نسخهٔ الف ”کنم که حسن آفتاب از فرقدان گیری“ ثبت است ۱۲ *

(۶) در نسخهٔ الف ”غمگین نیست اری“ ثبت است ۱۲ *

(۷) در نسخهٔ الف ”تو نتواني بر احباب دشمن مهربان بیني“ مرقوم است ۱۲ *

بخون آلوده دست و تیغ غازي مانده بی تحسین

تو اول زیبِ اسپ و زینتِ برگستوان بیني

بآب و دانه خو کردي بلی هنگام (۱) صیّادي

چو بر صید افگني شهبازِ دل را ماکیان بیني

بطاعت آن زمان ارزندهٔ کز لذّتِ طاعت

چو سر در سجده ماني (۲) در جنان خود را ستان بیني

مزن لافِ شجاعت (۳) ور زني آنگه که در میدان

عدم شمشیرِ دل یابي فنا شبدیزِ جان بیني

اگر خواهي که باشي عیب جو شاگرد همت شو

که نامِ هرچه بردي عیب آنش برزبان بیني

بجنّت (۴) خوانمت نه بهرِ عشرت بهرِ آن کانجا

فدای (۵) آتش همت به از کون و مکان بیني

سرِ روحانیان داري بلی خود را ندیدستي

بخوابِ خود در آ تا قبلهٔ روحانیان بیني

فسادِ عالمی مي تابد از پیشانيِ نفست

به بین در آئینه تا آتشِ صد خانمان بیني

---

(۱) در نسخهٔ الف "بلی هنگام جباري" ثبت است ۱۲ *

(۲) در نسخهٔ الف "سجده مالی" مرقوم است ۱۲ *

(۳) در نسخهٔ الف "لاف سخاوت" ثبت گشته ۱۲ *

(۴) در نسخهٔ الف "تحیت خوانمت به بهر عزت بهر آن کانجا" مرقوم است ۱۲ *

(۵) در نسخهٔ خطيِ قصاید عرفي "غذای آتش همت" ثبت است ۱۲ *

تو (۱) سلطانِ غیوری در کمندِ نفس (۲) بدگوهر
بکُش زان پیشتر خود را که جورِ آسمان بینی
روان (۳) از خشم و شهوت در عذاب از بهرتن تا کی
دو گرگِ میش پرور را جگر خای شبان بینی
ز نصرت شاد شو هرگه غمی برگردِ دل گردد
ز غفلت داغ شو هرگه (۴) که دل را شادمان بینی
طرب را پای برسرزن که جنت را محل یابی
هوس را دست (۵) بر دل نه که دوزخ را طپان بینی
بنزهت گاهِ معنی میهمان شو تا ز استغنا
مگس را باد زن در دست بر اطرافِ خوان بینی
زبان از شکرِ منعم تا به بندی سوی عرفان شو
که قدرِ (۶) نعمتش پروانهٔ عزل زبان بینی
چنان مشتاق خذلانی که با صد بند و صد زندان
گریزی در شقاوت گر سعادت را ضمان بینی
خرد در آدمی و آنگه تو شانِ قدّ و رخ سنجی
هما در آشیان ونگه تو فرّ آشیان بینی

---

(۱) در نسخهٔ الف « چو سلطان » ثبت است ۱۲ *
(۲) در نسخهٔ الف « در کمند خصم بر کوی » ثبت است ۱۲ *
(۳) در نسخهٔ الف « روان نور چشم » ثبت است ۱۲ *
(۴) در نسخهٔ الف « داغ شو هرگاه دل را » ثبت است ۱۲ *
(۵) در نسخهٔ خطیِ قصاید « هوس را داغ بر دل » ثبت است ۱۲ *
(۶) در نسخهٔ خطیِ قصاید عرفی مصرع ثانی « که قدر نعمت یزدان ز عرفیِ زمان بینی » مرقوم گشته ۱۲ *

رهبرِ طبعم اگر قطع کند وادئ خواب

بر سر گنج معاني همه جا ماند پای

عرفی آهنگ دعا کن بس ازین لاف و گزاف

وجه کفّارهٔ بدست آر و دگر ژاژ مخای

تا محال است که مهتاب بگز پیمایند

تا بود در غرضِ خلق فلک نا پروای

باد مسّاح فلک در غرض آباد جهان

بذراع غرضت مزرعِ دوران پیمای

یاس و امید محبّانِ تو مقصود انگیز

بود و نا بود حسودان تو حرمان آلای

قصیدهٔ ذو مطلعین در مدح خان خانان

ز خود گر دیده بر بندي چگویم کام جان بیني

همان کز اشتیاق دیدنش (۱) زادي همان بیني

کسی کز ملک معني (۲) در رسد خود را بوی بنما

که گر مس وا نمائی کیمیا را (۳) ارمغان بیني

زرِ ناقص عیارت پیش از آن بر کیمیائی زن

که هم زر هم محک را شرمسارِ امتحان بیني

---

(۱) در نسخهٔ خطئ قصاید عرفی "همان کز اشتیاق دیدنی داري همان بینی" مرقوم است ۱۲ *

(۲) در نسخهٔ خطئ قصاید "کسی کز ملک هستی در رسد خود را باو بنما" مرقوم است ۱۲ *

(۳) در نسخهٔ الف "کیمیا را در معان بینی" ثبت است ۱۲ *

بس که از لطف و عطا عزّت و ثروت بخشد
عالم آرا (۱) دل و دستِ تو بهر بی سر و پای
وقت آنست که دختر طلبد از پیِ عقد
دودمانِ کرم از سلسلهٔ آز گدای
گر نگشتی کرمت حامیِ اصناف امم
احتسابت نشدی عامل (۲) معزول نمای
زهر (۳) مار از نگهِ خود بمکد چشم بتان
هر کجا عدل تو از ظلم شود پرده کشای
ای که از بهر ستایش گریت معتکف است
بر لبِ نکته سرایم خرد نادره زای
مدحتِ جز تو بفتوای یک اندیشی من
چون غم و شادی مغلوب طبیعت بیجای
از لبم حور و پری بوسه بتاراج برند
هرگه از شاهدِ مدح تو شوم بوسه ربای
دیدهٔ نه فلکم زایر انگشتان است
هرگهم نامهٔ مدح تو بود دست آرای
گل اندیشهٔ من سحر غلط معجزه رنگ
بلبل نطق من الهام غلط وحی سرای
کلکم از بهر سخن چیفی من سر در پیش
از علوِّ سخنم تارک او گردون سای

---

(۱) در نسخهٔ الف " عالم از اول و دست " ثبت است ۱۲ *
(۲) در نسخهٔ خطیِ قصاید عرفی " مایل معزول " مرقوم است ۱۲ *
(۳) در نسخهٔ الف " زهر ناز از نگه " مرقوم گشته ۱۲ *

زان بود زنده حسودش که جهان گشته ز ننگ

در وجـود و عـدم دشمـن او ناپروای

آنچنان پیرو شاهست کـه از غایت قرب

گه گهی سایه رسانـد بسرش بال همـای

اختـلاف صور از نوع بشـر بر خیـزد

خامهٔ معـدلت او شود ار (۱) چهره کشای

ای که در سایهٔ عدلت همه (۲) امن است و امان

عالم فتنـه (۳) فروش و فلـک نائبه زای

تا بنوش (۴) تو دهد صافـی صهبای رموز

گردد (۵) از پردهٔ دل عاقله دانـش پالای

شام احباب ترا طلعت خورشیـد انـدود

صبح اعدای ترا ظلمت خورشیـد اندای

نزد ادراک تو اسرار قضا بر (۶) کف دست

پیش (۷) فرمان تو احـکام فلک برسرپای

---

(۱) در نسخهٔ الف « از چهره کشای » مرقوم است ۱۲ *

(۲) در نسخهٔ الف « همه اینست و زمان » مرقوم است ۱۲ *

(۳) در نسخهٔ الف « عالم فتنه فروش فلک ثابته رای » ثبت است و غالباً « ثابته رای » در اصل « نائبه زای » بوده و از تحریف کاتب « ثابته رای » مرقوم گشته و در نسخهٔ خطی قصاید عرفی « عالم فتنه فروش است فلک ناصیه سای » ثبت است ۱۲ *

(۴) در نسخهٔ الف « تا بهوش تو دهد » ثبت است ۱۲ *

(۵) در نسخهٔ خطی قصاید عرفی « کرده از پردهٔ دل » مرقوم است ۱۲ *

(۶) در نسخهٔ الف « کف بر دست » مرقوم است و در نسخهٔ قصاید « نزد اسرار تو ادراک قضا بر کف دست » ثبت است ۱۲ *

(۷) در نسخهٔ الف « همچو فرمان تو » مرقوم است ۱۲ *

مرحبا ای گهرت را شرفِ ذات پدر
مرحبا ای قدمت را اثرِ ظلّ همای

مرحبا ای ز عنایات ازل رمز فروش
مرحبا ای بعلاماتِ هنر خویش ستای

مرحبا ای نظرِ بخت تو کیوان پرور
مرحبا ای شرفِ ذات تو امکان آرای

مرحبا ای بکنار آمده از صلب کمال
جاودان در کنفِ فضل پدر می آسای

خانخانان که کمالیست مصوّر گهرش
کو شناسای گهر تا نگرد صنع خدای

ناخنِ فطرت او پردهٔ تحقیق شگاف
خامهٔ دولت او چهرهٔ توفیق کشای

زیبِ فرمان دهیش در شکن طرف کلاه
نقد زیبندگیش در گرهٔ بند قبای

دشمنش را بود آن مایه شقاوت که شود
گردِ آلایش او دامنِ جیحون آلای

دیدهٔ عقل شود خیرهٔ (۱) ز آئینهٔ وهم
گر شود صیقل اندیشهٔ او زنگ زدای

عدل او چون روش آموزِ مکافات شود
پیروِ جاذبهٔ کاه شود کاه ربای

بخت او گر به دلِ نغمه طرازان گذرد
شاخ طوبی شود از برگ و ثمر پیکر نای

---

(۱) در نسخهٔ الف "خیرهٔ آئینهٔ وهم" مرقوم است ۱۲ *

فلک آماده شود زهره مهیّا گردد
آن یکی حجله طراز آمد و این غالیه سای

من بصد ناز و کرشمه همه رنگ و همه بوی
بر سر حُجلهٔ ارکان نهم از خلوت پای

بس در آید بسوم [۱] آنکه منش نامزدم
او کشد بند نقابِ من و من بند قبای

بعد ازآن کشمکش و طی شدنِ حالت [۲] وصل
لب بگستاخي اگر باز کني دارد جای

لله الحمد که آن وعده به پایان آمد
هم خرد کام روا آمد و هم بار خدای

دوش بر دوش قضا بود در آغوش قدر
آمد از پرده برون پردگیِ صنعِ خدای

وهم با طالع او گفت که باشم [۳] در عرش
گفت اگر کم نشوي [۴] بیشترک هم مي آی

بخت با گوهر او گفت که دولت بس نیست
گفت دانم بچها حاملهٔ رو می‌زای

۹۹۹
سال مولودش ازآن شاخ گل بی بدل است
که ندارد بدل اندر چمنِ دولت و رای

---

(۱) در نسخهٔ الف « در آید بسوم » مرقوم است ۱۲ *
(۲) در نسخهٔ خطیِ قصاید عرفي « حالت حمل » ثبت است ۱۲ *
(۳) در نسخهٔ الف « گفت بایستم در عرش » مرقوم است ۱۲ *
(۴) در نسخهٔ خطیِ قصاید « کم شنوی » ثبت است ۱۲ *

ز سایهٔ تاج دهِ فرق بخت عرفی باد
همای دولت مخدوم اوّل و ثانی

در تهنیت تولّد فرزند خان خانان

بود در کتم عدم بکر طبیعت را جای
که خرد بر سرش استاد و همي گفت بر آی
چند در پرده نشیند خلفِ دودهٔ کون
محرمي نیست (۱) مگر هم تو شوی پرده کشای
نه ترا عقدِ (۲) زفاف است درین پرده ضرور
نه مرا صبر و سکون داده در این (۳) دیر خدای
مریمی کن تو که فرزند مسیح است مسیح
حاتمی کن تو که اقبال (۴) گدایست گدای
این سخن گوش زدِ بکرِ طبیعت چون گشت
خنده زد گفت برو صبر کن و ژاژ مخای
گوشهٔ گیر و جگر مي خور و تلخي میکش
تا بعهدي که شود صاحب تو ملک آرای
خلقی از مژده برو مژده (۵) شنو جمع شوند
جمله جوهر طلب و جوهري و گنج ستای

(۱) در نسخهٔ الف " نیست اگر هم تو شوی " مرقوم است ۱۲ *
(۲) در نسخهٔ الف " نه ترا عقد و وفاقست درین برده خرد " مرقوم است ۱۲ *
(۳) در نسخهٔ الف " درین وابه خدای " ثبت است ۱۲ *
(۴) در نسخهٔ خطیِ قصاید عرفي " که توفیق گدایست " مرقوم گشته ۱۲ *
(۵) در نسخهٔ الف " خلق از مژده بر او مژده طلب جمع شوند " ثبت است ۱۲ *

دراز شد سخنم جای شرم وین[۱] دولت
گرفتم آنکه لآلي است جملهٔ عمّاني

طریق ذیل چه پویم درین خجالت گاه
که لنگ شد خردم را سمندِ جولاني

ثنای صاحب و مدح تو همچو شیر و شکر
بهم سرشتم و بگرفت شکل[۲] وحداني

نوای لاف و گزافي که سنّتِ شعر است
زدم چنانکه دلم خون شد از پشیماني

نمي وزد ز جهان باد بر دلم هرگز
که زلفِ شاهدِ نظمم کند پریشاني

حدیثِ آب و[۳] علف خود بنزد من باد ست
که نظم و نثر خردم کرده آبي و ناني

تمام همت و سر تا قدم مراد دلم
اگر دهی نستانم دهم چو بستاني

دگر چه ماند دعائی کنون بگو که چه کام
طلب کنم که به تحصیل حاصلش خواني

همیشه تا نبود ثانی اوّل از اقدم
همیشه تا که بود سربتاج ارزاني

---

(۱) در نسخهٔ خطيِ قصاید عرفي "جای شوم دم زدن است" و در نسخهٔ مطبوعه "جای شوم و تن زدن است" ثبت است ۱۲ *

(۲) در نسخهٔ الف "شکل وجداني" مرقوم است ۱۲ *

(۳) در نسخهٔ الف "حدیث آب علف" ثبت است ۱۲ *

زمانه را و فلک را بوی خطابی بود
نه دوش تا دم اشراق صبح ارکانی

زمانه گفت تو پرویز و من ترنج زرم
بکام خود بطرازم چنانکه میدانی

سپهر گفت تو آنی که تو من آنچه منم
براهِ عجز برانم چنانکه میرانی

چو رسم خدمتِ او عام گشت گردون گفت
که داغِ صورت چین تازه شد ز بیبچانی

شگفته بخت وی و دل شکسته طالع خصم
ندیم میکده و کام جوی زندانی

زمانه گفت فلک را گهی بباید ابر
مراتب کف جودش ز گوهر افشانی

فلک (۱) گریست که آری گهي که نقش کفش
بعلم جوهر اول رسد ز گردانی

سخن شناسا دیدي (۲) و دیده باشي هم
علوِ پایهٔ من در مقام سحبانی

فلان مربّی و من تربیت پذیر این بس
ز فضل خود چه زنم لافهای طولانی

---

(۱) در نسخهٔ خطيِ قصاید "فروگریست که آری گهی که کام فلک" ثبت است ۱۲ *

(۲) در نسخهٔ خطيِ قصاید "سخن شناسا بیني و دیده هم باشي" مرقوم است ۱۲ *

تو چون گذر کنی آنجا بنظم رنگینم
که مصرعش چمنی کرده بیت بستانی
ضمیر[1] من بوی[2] آنجا نشان دهد هر جا
که ناخنی بزنی یا سری بجنبانی
درین زمین دوسه بیتی گزیده در مدحش
ذخیره دارم از انعامهای ربّانی
قصیده ناشده و نگذرانده می خوانم
که شوق من به ثناخوانیش تو میدانی
تبارک الله از آن گوهر محیط عطا
که از افاضت او قطره کرده عمّانی
نه نفس کلی و دریای گوهر دانش
نه عقل اول و استاد جوهر ثانی
عداوتش بگهر سیمیای مصلحتی
عنایتش باثر کیمیای رحمانی
بجای دیو مَلَک را کند به شیشه اگر
کسی بخلوت خلقش کند پری خانی
نخست خویشتنت بخشد از گران گهری
چو دست همتش آید بگوهر افشانی

---

(۱) در نسخهٔ خطیِ قصاید قبل از " ضمیر من " الخ بیت ذیل ثبت است -
دهان که فرق فلک را به تیغ بشگافد
گرت ز حادثه چینی فتد به پیشانی
(۲) در نسخهٔ خطیِ قصاید " ضمیر وی بمن اینجا نشان " ثبت است ۱۲ *

چه صاحب آنکه در اهمالِ خدمتش بستند
قضا ز صورت دیوار عذر بیجانی

همان که هست ترا با روانِ افلاطون
خطاب لفظی و بادی تکلّم جانی

همان که گریهٔ کلکت از آن روان داری
که نو بهارِ طبیعت برو بخندانی

همان که فرق فلک را به تیغ بشگافد
گرت ز حادثه چینی فتد به پیشانی

همان که ابرِ عتابش جو فتنه بار شود
جهان ز حفظ تو جوید کلاه بارانی

همان که نشکند از هیچ دست طرف کلاه
که تو نثارِ وفاقی برآن بیفشانی

سخن صریح بگویم حکیم ابو الفتح است
که تو سپهر فضایل مآثرش خوانی

دلیرزانش پرستم که از لیاقتِ او
گرفته برهمنی صورتِ مسلمانی

ذخیرهٔ نهد از من که مانی از صورت
تمتّعی برم از وی که صورت از مانی

از آن ندیده ثنا گویمت که می بینم
ترا و اورا یک تن بچشم روحانی

دلیلِ وحدتم این بس که مدح خود می خواست
مرا بمدح تو فرمود گوهر افشانی

بنوش و باک مدار این شراب خامه (۱) رسان
که نیست خوردن این باده را پشیمانی
ازین شراب گر(۲) آلوده دامنی خیزد
بکش که بر تو حرام است پاک دامانی
زمانه خواند و فلک بر بیاضِ دیده نوشت
که این قصیده بیاضی بود نه دیوانی
بر آستانِ تو صد گنجِ شایگان ریزد
چو آستینت اگر نامه ام بر افشانی
مده براوری نا جنس نامه ام که مرا
درین قصیده بروز کمال ننشانی
مرا ز نسبتِ همدردیِ کمال غم است
وگرنه شعر چه غم دارد ار غلط خوانی
مفرّحی که من از بهرِ روح میسازم
نه انوری نه فلانی دهد نه بهمانی
ز هم عنانیِ طبعم بشاعرِ شروان
بعهد کودکیم فارس کرده شروانی
هنوز هست امیدم که باید از فیضم
بعونِ خدمت صاحب نصاب گیلانی
کنون که رتبهٔ حکمت گرفت شعر از من
کند به نسبت این اعتبار یونانی

---

(۱) در نسخهٔ خطیِ قصاید عرفي "بنوش باک مدار این شراب و جام ستان" مرقوم است ۱۲ *

(۲) در نسخهٔ (الف) "ازین شراب که آلوده دامنی" رقم یافته ۱۲ *

ز بس[۱] که لعل فشاندم بنزدِ اهل قیاس

یکی است نسبتِ شیرازي و بدخشاني

بعهد جلوهٔ حسنِ کلام من اندوخت

قبولِ شاهدِ نظمِ کمال نقصاني

کنون که یافت چو من سرمه‌سای در شیراز

خرد ز دیده[۲] کشد سرمهٔ صفاهاني

به بین که تافته ابریشمش چه خامي یافت

ز تابِ اطلسِ من شعربافِ شرواني

زمانه بین که مرا جلوه داد تا از رشک

بداغ‌های پس از مرگ سوخت خاقاني

گرفته روی زمین جمله افتاب صفت

بعونِ تیغِ زبان شهرتم بآساني

چو کرم پیله لعابی تنیده ام به بروت

که اصل خلعتِ دارای است و خاقاني

ز شوقِ بوقلمون حلّهٔ عبارتِ من

مدام شاهدِ معني نموده عُریاني

بخند ای در و دیوار روزگارِ خراب

که بر زمانه زدم تکیهٔ سلیماني

ز سحر خامهٔ جادو اثر فرستادم

بجای شعر بکاغذ شرابِ روحاني

---

(۱) در نسخهٔ (الف) " ز بس لعل " مرقوم است ۱۲ *

(۲) در نسخهٔ (الف) " خرد بدیده کشد " ثبت است ۱۲ *

رقم کشان (١) به یمین و یسار دشمن تو
که میکنند عمل (٢) سنجي و قلم راني
ز بهر شدّتِ خذلان او بدل کردند
طبیعتِ ملکی را بنفسِ شیطاني
سه گانه گوهر والا نژاد دودهٔ کون
که جنس معدنی و نامیه است و حیواني
از آن میان وجود و عدم فرود آیند
که صرف ردّ و قبولت شود بآساني
فلک بمردمکِ آفتاب اگر دیدي
بدورِ عدل تو حسنِ زمانهٔ فاني
بماندي از حرکت آفتاب در مطلع
مثالِ دیدهٔ احول بگاهِ حیراني
گهر شناسا دُر پیش پای بین و بسنج
نثارِ من که بفرقِ تو باد ارزاني
غلط مسنج و مبین پایمال نسیان کن
مباد چیده دگر بار(٣) بر سر افشاني
سبک ز جای نگیري که بس گران گهر است
متاعِ من که نصیبش مباد ارزاني
قماش دست زدِ شهر و دِه ز من مطلب
متاع من همه دریائی است یا کاني

(١) در نسخهٔ الف « رقم کشان یمین و یسار » ثبت گشته ١٢ *
(٢) در نسخهٔ خطي قصاید عرفی « علم سنجی » مذکور است ١٢ *
(٣) در نسخهٔ (الف) « دگر باره بر سر افشاني » ثبت است ١٢ *

ز حد گذشت حقِ خدمت فلک ترسم
که زیرِ مسند خویشش چو عرش بنشانی
زمانه جمع کند شش جهت بیک جانب
اگر تو رخشِ حکومت بیک جهت رانی
بخرقِ عادت اگر ملتفت شوی شاید
که کنه خویش در ادراک عقل گنجانی
شجاعت تو ولی نعمتی بود که کند
بمطبخش جگرِ شیر شرزه بریانی
چو رخشِ کینه بتازی بروزگار سزد
که گردِ تحت ثری بر سپهر [1] پاشانی
چو عرضِ معجزه ترتیب می دهی شاید
که سایه در بغلِ افتاب پالانی
قلم براهِ صلاح تو میرود ورنه
کجا رسد بدو انگشت نی جهانبانی
همان عصای کلیم است خامهٔ تو ولی
صلاح در قلمی دیده نی به [2] ثعبانی
سمندِ دولت جاویدیت که در هر گام
بساطِ کون و مکان تازدش بمیدانی
برهنه پا و سر آید ابد ز دنبالش
اگر عنانش بسوئ ازل بگردانی

---

(۱) در نسخهٔ خطی قصاید "بنشانی" ثبت است ۱۲ *
(۲) در نسخهٔ الف "دیده به ثعبانی" موقوم است ۱۲ *

دمی که دست بر آرد ز آستین جودش
بچشم آز کند موج بحر سوهانی
بعهد او شعرا در صفات زلف بتان
کنند نقل بجمعیّت از پریشانی
ز سهم (۱) او چو نیارد فشاند (۲) گرد فتور
فلک بدامن احوال انسی و جانی
کند ز حیله برای گزیدن مردم
بگاه مستی ازو التماس ترخانی
بوصف رایش اگر خامه زن شوم گردد
اناملم همگی چون هلال نورانی
هوای وصف کمندش بخاطرم زد موج
گره شد افعی اندیشه ام ز پیچانی
دل حسود تو ویران تر است از آن موضع
که در زمانهٔ جود تو میکند کانی
نهال بخت تو در گلشنی بود سرسبز
که راه کاه‌کشانش کند خیابانی
تو زیب محفل و می بینمت که در میدان
سر زمانه بفتراک بسته می‌رانی
چو سدره ریشه دوانیده در جهات ابد
درخت عمر تو در چار باغ ارکانی

(۱) در نسخهٔ خطیٔ قصاید "بوصف او چو نیارد نشانه گرد فتور" ثبت است ۱۲ *

(۲) در نسخهٔ الف "نشاند گرد فتور" مرقوم است ۱۲ *

لبِ تو جرعه دهِ بادهٔ دل آشوبي
غم تو شانه کشِ طرّهٔ تن آساني

گل کرشمه بخندد چو چشم باز کني
بهار عشوه بریزد [1] چو رخ بپوشاني

ز دینِ خویش سوالش کنند در محشر
کسی که عشق تو نگزید بر مسلماني

چنین که لشکری از مرغ نامه‌بر [2] دارم
مرا رسد که کنم دعوئ سلیماني

بسی نوشت و نیامد جواب نامهٔ دوست
قلم که دستِ ز من میبرد [3] بگریاني

چو [4] دست در خُمِ اندیشه میزند دیگر
مگر بجوش در آمد شرابِ روحاني

بلی چو سینهٔ الهام و وحی می‌جوشد
ز شوقِ انجمنِ فهم میرزا خاني

ز فرّ ِعدل وی امروز یک بها دارد
متاع نوشرواني و خان خاناني

بعونِ مکرمتِ او نیاز کاسه تهی
ز فقر تا بغذا مي برد بمهماني

---

(۱) در نسخهٔ خطئ قصاید عرفی " بپوشد " مذکور است ۱۲ *
(۲) در نسخهٔ خطئ قصاید " مرغ نامه پردارم " ثبت است ۱۲ *
(۳) در نسخهٔ خطئ قصاید " می برد بیکرانی " مرقوم است ۱۲ *
(۴) در نسخهٔ الف " چه دست " مرقوم است ۱۲ *

ز دورۂ تو نگویاد [1] آسمان تا حشر
که دورِ حشمت این رفت و دور آن آمد

[وله ایضا]

بیا که با دلم آن میکند پریشانی
که غمزۂ تو نکردست با مسلمانی
ز دیده رفتی [2] و مردم همان [3] زمان فریاد
که بی تو مُردم و آنگه چنین بآسانی
کسی که تشنه لبِ نازِ تست میداند
که موج آبحیات است چینِ پیشانی
نهشت غمزۂ اسلام دشمنت که دو روز
محبّتِ تو کنم جمع با مسلمانی
ترحّمی نکند حسن بر دلم گوئی
که در زمانۂ یوسف نبود [4] زندانی
که گفت مطلع دیگر چنین نیاري گفت
که تازه سازد ازین مطلع آفرین خوانی
زهی وفای تو همسایۂ پشیمانی
نگاهِ گرم تو تکلیف نامسلمانی
متاعِ لطف تو سرمایۂ تهي دستي
خیالِ زلف تو مجموعۂ پریشانی

---

(۱) در نسخۂ الف " ز دورۂ تو نکون باد " ارقام یافته ۱۲ *
(۲) در نسخۂ الف " ز دیده رفتن " ثبت است ۱۲ *
(۳) در نسخۂ خطیِ قصاید " همان نفس فریاد " مرقوم است ۱۲ *
(۴) در نسخۂ الف " نبوده زندانی " مرقوم است ۱۲ *

چنان فریفت مرا گریه‌های (۱) روحانی
که چشم از هوسِ قطرهٔ بجان آمد

که رهبرش بقدم (۲) شد که مرگ در مرگش
سیاه پوش تر از عمر جاودان آمد

برفت و لطف تو بر من گماشت وین (۳) بدلیست
بنزد عقل که تاوانِ این زیان (۴) آمد

ولی بنسبتِ اوصاف وحدتِ ارواح
همان که رفت بنزدیکِ من همان آمد

تو آگهی که مرا از غروبِ آن خورشید
چه گنجهای سعادت زیانِ جان آمد

من آگهم که گر آن شب چراغ گم کردم
چه گوهرم بتلافیِ آن زیان آمد

بهارِ و باغ مرا گر قضا نخست ببرد
بهار باغِ بهشتم ببوستان آمد

هر آن عروس که با نوحه شد ز حجلهٔ نطق
ز راهِ تهنیت اینک بآستان آمد

همیشه تا رسد از آسمان بگوش این قول
که عهد دولت بهمان شد و فلان آمد

---

(۱) در نسخهٔ خطیِ قصاید عرفی "گریهای پنهانی" ثبت است ۱۲ *

(۲) در نسخهٔ خطیِ قصاید "رهبرش بعدم شد" ثبت است ۱۲ *

(۳) در نسخهٔ خطیِ قصاید "بر من گماشت این عجبیست" ثبت است ۱۲ *

(۴) در نسخهٔ خطیِ قصاید "جاودان امد" مرقوم است ۱۲ *

مگر ثنای تو از طبع میکند شبگیر
که گوش بر درِ دروازۀ دهان آمد
مگر دعای تو جوشد ز دل که حسنِ قبول
شگافت برقع و تا سرحدِ زبان آمد
فلک بلنجّۀ هستي به عکسِ فرمانت
دو غوطه زد بتهِ عمر جاودان[1] آمد
امید بر اثرِ نقشِ پای احسانت
دوگام زد بسرِ گنجِ شایگان[2] آمد
فلک بمدح تو دوشینه کرد تحریکم
چنانکه نطق بنزدیک داستان آمد
ز عجز دم زدم اندیشه لب گزید و بگفت
که راز سینۀ اندیشه بر زبان آمد
خدایگانا حالِ دلم تو میدانی
چه گویمت[3] که دلم چون ز غم گران آمد
چه احتیاج که گویم که مرد و عرفی را
چه بر سر از اثرِ مرگِ ناگهان آمد
درین مصیبتِ عظمی که دهر سنگین دل
ز گریه هر[4] سرِ مو چشم خون فشان آمد

---

(۱) در نسخۀ الف "بته گنج شایگان آمد" مرقوم است ۱۲ *
(۲) در نسخۀ الف "بسر عمر جاودان آمد" ارقام یافته ۱۲ *
(۳) در نسخۀ الف "چکویمت" ثبت گشته ۱۲ *
(۴) در نسخۀ الف "گریه بر سرمو" مرقوم است ۱۲ *

بهر قدم که همی زد زمین زمان را گفت
که بختم آمد و فرخنده و جوان آمد

بهر دیار که مد زمان زمین را گفت
که تاجم آمد و برفرقِ فرقدان آمد

درونِ دایرهٔ آسمان ز آمدنش
بعرش و فرش بگویم (۱) که آسمان آمد

زهی بلندی نامت که تاجِ تارکِ نظم
چو ویحک و زهی و حبّذا و هان آمد

بیا بیا که ز اقبالت ای بهشتِ نهم
زمانه برتر از امیدِ کامران آمد

اگر هوای سمن داشت نو بهار رسید
و گر امیدِ ثمر داشت بوستان آمد

قلم بنان تو سنجید و نُه فلک را گفت
خوشا هلال که همشکلِ این بنان آمد

فلک عنانِ تو بوسید و شش جهت را گفت
خوشا زمانه که در تحت این عنان آمد

حریم (۲) روضهٔ جاهِ ترا بود چمنی
که آفتاب درو شکلِ اقحوان آمد

توئی که در ازل اندیشه ات بذهنِ قضا
گذشت و بر اثرش امر کُنْ فَکَانْ آمد

---

(۱) در نسخهٔ الف "نکویم" ثبت است ۱۲ *

(۲) در نسخهٔ الف "جریم روضهٔ جاه" ثبت است ۱۲ *

دو جنبشي است که از غایتِ [۱] جلالت و قدر

لبابِ [۲] جملهٔ تواریخ در جهان آمد

نخست هجرتِ [۳] سلطانِ دین که از کعبه

سوی مدینه بتکمیل انس و جان آمد

دویم مراجعتِ فخرِ دهر کز حدِ ملک

بتختگاهِ شهنشاهِ کامران آمد

بحدِّ مملکتِ شاه رفت و عالم گفت

که صدرِ مجلسِ دنیا بآستان آمد

چو باز گشت ز اقصای ملک دوران گفت

که روزگار بسر رفته درمیان آمد

سپهر گفت بهل مدح روزگار و بگو

که آفتاب سوی نافِ آسمان آمد

جهان بگفت که نی نی بگو که جانِ جهان

بلب رسید و دگر در تنِ [۴] جهان آمد

من این شنیدم و گفتم که گر غرض مدح است

همین نه بس که بگوئی خدایگان آمد

بگو خلاصهٔ تقدیر خانخانان است

که هم عنانِ شهنشاهِ انس و جان آمد

---

(۱) در نسخهٔ الف «از طالب جلالت» ارقام یافته ۱۲ *

(۲) در نسخهٔ الف «لبالب جمله» مرقوم گشته ۱۲ *

(۳) در نسخهٔ الف «نخست حضرت سلطان» ثبت است ۱۲ *

(۴) در نسخهٔ الف «درین جهان» ارقام گشته ۱۲ *

سلطـــان و گدا در طلبِ جامه و نـــان اند
تا باز بگیـــرند (۱) جســـد را و شکـــم را
ایکن (۲) هنرش چیست ز یک در طلبیدن
عیبش چه بهـر در شدن ایثـــار نعـــم را
یا رب مده این عیب که زحمت بدهم باز
در زیور این زشت براهین (۳) و حِکـم را
عرفی همـــه لافی بدعا تیـــز قلم شـــو
بشتاب کـه میـــدان نشود تنـگ رقم را
تا از کششِ خواهش و آویزشِ مقصـــود
طبـــعِ کُــه و بیجـــاده بود آز و کرم را
در خواهش عمر تو ابـــد بـــاد موکّـــد
ز آویزشِ عهـــد تو شـــرف بـــاد قِدم را
صنعت‌گهِ شان جان و دلِ خصم تو بادا
تا صنعت تحلیـــــل بود آتش و نـــم را

[وله]

ز آسمان و زمیـــن مـــژده در فغان (۴) آمد
که آفتـــابِ زمین تـــاجِ آسمـــان آمـــد
لوای فوجِ حکومت بقلب گاه رسیـــد
همـــای اوجِ سعـــادت بآشیـــان آمـــد

---

(۱) در نسخهٔ الف « تا بار نگیرند حسد را » ثبت است ۱۲ *
(۲) در نسخهٔ الف « ممکن هنرش » ارقام یافته ۱۲ *
(۳) در نسخهٔ الف « براهین حکم » مرقوم شده ۱۲ *
(۴) در نسخهٔ خطی قصاید عرفی « مژده ناگهان » ثبت است ۱۲ *

بالله که نه لاف ونه گزاف آیهٔ صدق است
حاسد بود آن کو شمرد کذب قسم را

زین دوست مرا داشتی آن عالم انصاف
کز رحلت خود داد شرف ملک عدم را

معیار سخن بود و تو هم گنج تمئیزی
دیگر چه توان گفت به بین معجز دم را

چندان‌که درت را بود از نسبتِ من عار
از نسبتِ من فخر بود ملک عجم را

من مدح‌گرم لیک نه هرجائی و طامع
گردن ننهم منّتِ هر بذل و کرم را

دستان نزند بلبلِ من بر گلِ هر شاخ
باید گلِ خورشید مر این صوت و نغم را

یک منعم و یک نعمت و یک منّت و یک شُکر
صد شکر که تقدیر چنین رانده قلم را

گر جاهلی (۱) آوازه دهد کین چه ترانه است
حاجت ببر از یاد چه بسیار و چه کم را

گویم که برو ژاژ مخا باد مپیما
این پایه مسلّم نبود حاتم و جم را

امکان بود امکان که همه عجز و نیاز ست
سرمایهٔ فطرت چه سلاطین چه خدم را

---

(۱) در نسخهٔ الف " گر جاهل اواز " ثبت است ۱۲ *

زد کوسِ حیاتِ ابدی خصم تو چون دید
سرمایهٔ هستی ز وجودِ تو عدم را

تقدیر پی کاهشِ اجزای وجودش
اکسیر فنا داد گدازش‌گر غم را

رامشگرِ عدلِ تو صد آهنگ مخالف
بنوازد و نی کوک کند زیر و نه بم را

محویست عدیل تو که در گم شدن آن
دخلی نبود ماده نسیان [1] قدم را

ای آنکه در ایام ستایش گری تو
صوفی شمرد عیب نگهبانی دم را

بخرام [2] و نظر کن که بجولانگهِ مدحت
حورِ قلمم زاده گلستانِ ارم را

مدحِ تو کجا بادهٔ نطقم بکف آرد
آنجا که اثر نوش بود نشأ سم را

انصاف بده بو الفرح [3] و انوری امروز
بهرِ چه غنیمت نشمارند عدم را

بسم الله ز اعجاز سخن جان دهشان باز
تا من قلم اندازم و گیرند رقم را

اول رهِ این نظم خود ایشان بسپردند
پس باز نمودیم بهم منزل هم را

---

(۱) در نسخهٔ الف « نسیان و قدم را » مرقوم است ۱۲ *
(۲) در نسخهٔ الف « بخرام نظر کن » ثبت است ۱۲ *
(۳) در نسخهٔ الف « بوالفرج انوری » مرقوم است ۱۲ *

آن روز که آثار شجاعت نگذارد
بی بهره ز تیغت مگر آهوی حرم را
هر عطسه که از مغزِ کمانِ تو کشاید
ریزد بگریبانِ بقا خون عدم را
آنجا که نهیبِ تو تپ لرزه کند عام
اعمیٰ متحرّک نگرد نبض سقم را
سلطانِ غم از عدل تو بگریخته بگذاشت
در سینهٔ اعدای تو اوتاد خِیَم را
از بس که بود یاد تو در طینتِ اشیا
نسیان تو شرمنده کند شهرت جم را
افلاک در آغوش (۱) مشیّت بنهادند
از بیع تمنای تو قانون سلم را
در کارگهِ عدل تو از بس هنر آموخت
عدلِ تو بفرزندي برداشت ستم را
رد میکند اسبابِ هوم بخت تو ترسم
کز زلف بتِ من برود آرایشِ خم را
از بس که ز رای تو ستد داروی صحت
عیسیٰ بطبابت بنشانید سقم را
از بس که حسد جمع کند سینهٔ خصمت
از سینهٔ افلاک برد گوی ورم را
خصمت چو ز روبه صفتي لابه‌گر آید
از سردي او تپ شکند شیرِ اجم را

(۱) در نسخهٔ خطیٔ قصاید عرفی "ایوان مشیت" مرقوم است ۱۲ *

نگرفته ز انصاف تو در معرکهٔ لاف
شادي طرفِ شادي و غم جانبِ غم را
گر بشنود از دهر که مردودِ کفِ تست
بیرون فگند سکّه ز آغوش درم را
تا گوهر ذاتت ز حوادث بشمردند
صد گونه تملّق بحدوث است قدم را
آگه نیم از شبه که مثل تو نزاد است
دوشیزهٔ از دودهٔ شبه تو عدم را
از عدلِ تو گر طبعِ جنین معتدل آید
آن عهد رسد عالم فرتوت دژم را
کز گم شدگي در قلم وهم (۱) نماند
امکان رقم صورت مفهوم هرم را
گر جاهِ حسودت بهنر هندسي افتد
در مرتبه نقصان رسد از صفر رقم را
بد خواه تو خوشدل که بوی چرخ بصلح است
غافل که کُشد آشتيِ گرگ غنم را
هر تشنه که لب ماند برو آب لبش خورد
از بس که فشردست کفِ جود تو یم را
از بس که کف راد تو بی فاصله بخشش است
در جود تو نی راه بود بیش و نه کم را
دست تو ز بس الفت شان داد بیکجای
در منصب هم دخل بود تیغ و قلم را

---

(۱) در نسخهٔ خطئ قصاید عرفی " نیاید " مرقوم است ۱۲ *

بوصیتِ آن فارسِ مِضمار سخنوري و فصاحت عمل نموده بجمع و ترتیب آن امر فرمود - و در اندک زماني از عالم پریشاني بشیرازهٔ جمعیت رسیده - مشتمل بر چهارده هزار بیت از قصاید و غزلیات و رباعیات و مقطّعات و مثنوي بحسن سعی سراجای اصفهاني ترتیب یافت - و اشعاري که از آن سخندان درمیانهٔ مردم مشهور است جمع کردهٔ منشیان این آستان است - و تتبّع خمسهٔ شیخ نظامي عَلَیْهِ الرَّحْمه نیز نموده اند - اشعار دُرر نثار ایشان بسیار است - دریذجا مراد مدح این ممدوحِ عالمیان است *

ای داشتــــه در سایهٔ هم تیـــغ و قلم را
وی ساختــــه آرایش هم فضـــل و کرم را

جم مرتبــــهٔ خانخنــــان کز اثرِ نطـــق
چون گل همگـــــي گوش کند جذر اصم را

این جام که از رای منیر تو فلک ساخت
زود آ که کنــــد غنچهٔ گل شهـــرتِ جم را

گنجینهٔ احســـانش تنـــک مایه نگـــردد
گر تا ابـــد انعـــام دهـــد صفـــر رقم را

جاوید همي [1] بخشـــد و از مایـــه نکاهد
رشـــحِ قلمت ثروتِ اصنـــاف امـم را

یکشیـــوه شنـــاسد غضبت عفـــو و مکافات
یک نغمـــه شمـــارد کرمت لا و نعـم را

چرخ از شرفِ خاک درت ساخت طلسمی
کز درگهت انســـو نبـــود راه قســـم را

---

(۱) در نسخهٔ (الف) " جاوید ببخشاید " ثبت است ۱۲ *

العطش میزند از تشنه لبی هر مویم
که قدحهای پر از خون جگر باخته ام

شاید ار تلخ کشم ناله ز حرمان سخن
طوطیٔ گرسنه ام تنگ شکر باخته ام

رصدِ شرع هنر چون نشود محو که من
شش هزار آیت احکامِ هنر باخته ام

ساقيِ مصطبهٔ نطقم و مي ریخته ام
طایر باغچهٔ قدسم و پر باخته ام

کشوري کش طرف کوچهٔ هفت اقلیم است
بهر ویرانه دهي زیر و زبر باخته ام

گفته گر شد ز کفم شکر که ناگفته بجاست
از دو صد گنج یکی مشت گهر باخته ام

صد مصیبت‌کده در هر سخنم مدغم بود
گریه و ناله بسی شام و سحر باخته ام

بتاریخ شوال سنه نه صد و نود و نه در لاهور جهان فاني را وداع نموده بعالم جاوداني شتافت - و میگویند که این رباعي را در حالت نزع فرموده *

عرفي دم نزع است همان مستيِ تو
ایا بچه مایه بار بربستيِ تو
فرداست که دوست نقد کونین بکف
جویای متاع است و تهي دستيِ تو

و مسوّداتِ اشعار خود را هنگام نزع بکتابخانهٔ آنحضرت که مکتبخانهٔ اهلِ عرفان است فرستاد که مرتّب و مدوّن سازند - این حقیقت شناس نیز

و منزلت و حالت در ملازمت بادشاهانِ زمان و اکابرِ دوران بهم نرسیده بوده که اورا بهم رسیده بود - چنانچه در ایام ملازمت کورنش و تسلیم بصاحب خود نمي کرده و بهر طرز و روشی که مي خواسته در مجالس مي نشسته - و اهل عالم تقدیم اورا قبول مي نموده اند - و از زخارف دنیوي بدولت این سرورِ صاحب همتان بی نیاز بوده - اگر ایراد انعام و احسان و صله و تربیتي که آن سخندان ازین عالیجاه یافت کرده شود زبان و بیانی دیگر باید و تصنیفی علاحده شاید انشا کرد - عجز و اختصار اولی است - او نیز در متمادیِ عمرِ خود بشکرِ احسان ایشان بغیر از مدّاحي و خدمت آن جناب بامری دیگر نپرداخت - و اکثر دیوان این فصاحت شعار بمدح این سزاوارِ مدحت است - و در اوایل شاعري دیواني مشتمل بر بیست و شش قصیده و دویست و هفتاد غزل و هفصد بیت قطعه و رباعي ترتیب داده بود و این رباعي را در تاریخ آن فرموده - * رباعي *

این طرفه نکاتِ سِحري و اعجــــازي
چـــون گشت مکمّـــل برقم پردازي
مجموعهٔ طراز قدس تاریخش یافت
اول دیوان عرفـــيِ شیـــــــرازي

و عدد آحادِ مصرع تاریخ را با عدد قصیده که بیست و شش است موافق یافته - و عشرات را با غزل که دویست و هفتاد غزل باشد - و مآت را با ابیات قطعه و رباعي که هفتصد و بیست بیت باشد مساوي پیدا کرده - و الحق درین تفکّر ید بیضا نموده - و قبل از ترتیب این دیوان شش هزار بیت از ابکارِ افکارِ ایشان ازیشان تلف شده چنانکه خود درین باب فرموده *

عمـــر در شعـــر بسر کرده و در باختـــــه ام
عمـــر در باختـــــه را بار دگـــر باخته ام

ابداع معاني نمود که مخزن گوش جهانیان را پر لآلئ شاهوار ساخت - و اشعارش درمیانِ فِرقِ انام شهرت تمام یافته اهل عراق و فارس و خراسان و ترکستان و هندستان و اقصای بلاد عالم باشعریّت و تازه گوئي و نادر سخني او قایل گشتند - و اشعار او را بر امثال و اقران او ترجیح نهادند - و کوس یکتائي و بیمثلي در زمان خود بدولت مدّاحيِ این سخن شناسِ نکته دان زد - و از غایتِ علو فطرت و نهایت بلندي طبیعت هیچ کس را شاعر نمي دانسته - و این معني ازین ابیاتش معلوم میشود - * ابیات *

ز بس که لعل فشاندم بنزدِ اهل قیاس
یکیست نسبت شیرازي و بدخشاني

کنونکه یافت چو من سرمه سای در شیراز
خرد ز دیده کشد سرمهٔ صفاهاني

به بین که تافته ابریشمش چه خامی یافت
ز تابِ اطلس من شعر باف شرواني

زمانه بین که مرا جلوه داد تا از رشک
بداغهای پس از مرگ سوخت خاقاني

گرفت روی زمین جمله آفتاب صفت
بعون تیغ زبان شهرتم بآساني

بخند ای در و دیوار روزگارِ خراب
که بر زمانه زدم تکیهٔ سلیماني

ز هم عناني طبعم بشاعرِ شروان
بعهد کودکیم فارس کرده شرواني

و بصلات و انعامات محظوظ و بهرهور شده - الحق هیچ شاعري را این رتبه

باکسیر اصلاح و تمئیزِ این گلدسته بندِ گلِ گلشنِ معني زر خالص سازد - احرام حریم آستانش که مطاف دانشورانِ هر فن است بسته بان سعادت استسعاد یافت - در اثنای راه بخدمت نواب غفران پناه رضوان جایگاه حکیم ابو الفتح گیلاني که از مشاهیرِ اکابرِ زمان و عمدهٔ اعیانِ روزگار بود رسید - و قصاید غرّا در مدح ایشان پرداخت (۱) - و بدولتِ تربیت و راه نمونيِ آن عالیجاه منظورِ نظرِ کیمیا اثرِ این دانش پژوه گردیده و در سلک زمرهٔ مدّاحان و مصاحبان و مجلسیان منتظم گردید - و باندک فرصتي بیُمنِ تربیت شاگردي - و مدّاحي این دانای رموزِ انفسي و افاقي - پختگيِ تمام و ترقيِ ما لا کلام در منظوماتش بهم رسید - چنانکه رسمي قلندر در قصیدهٔ که بمدح آن سپه سالار گفته بیان نموده *

ز یُمن مدحِ تو آن نغمه سنجِ شیـــرازي
رسیـــد صیتِ کلامـــش بروم از خاور
بطرز تازه ز مـــدحِ تو آشنـــا گـــردید
چو خوبروی کـــه یابد ز ماشطـــه زیور

و نام اصليِ این فرید زمان خود خواجه سیدی محمد ست - و شرح احوال خیر مآل ایشان مفصلاً از دیباچهٔ که راقم بر کلماتِ حقیقت آیات این مالکِ ملک سخنوري نوشته ظاهر میشود - و رسالهٔ موسوم به نفسیه در نثر نیز نوشته که درویشان و صوفیان را سر لوحهٔ دفتر تصوف میتواند شد - و سبب عرفي تخلص نمودن این دانشور آنست که چون پدرش بعضی اوقات در دیوانِ حکّام فارس بامر وزارت داروغهٔ دار الافاضل شیراز مشغولي مینمود، مناسبت شرعي و عرفي را منظور داشته عرفي تخلص کرد - و چندان

---

(۱) چنانکه خود مي گوید :—

زین دوست مرا داشتي آن عالم انصاف — کز رحلت خود داد شرف ملک قدم را

رُشد و تمیز رسید و عَلَم شاعري بر افراشت با مولانا غیرتي و سایر شعراي آنجا شاعریها کرد - مستعدان اعتباري تمام ازو گرفتند - و خود را در اقسام شعر یگانه و ممتاز میدانست - این ابیات او که در قصیدهٔ که بمدح این والا جاه گفته شاهد این معني است - * اشعار *

انصاف بده بو الفرح و انوري امروز
بهرِ چه غنیمت نشمارند عدم را
بسم الله ز اعجازِ سخن جان دهِ شان باش
تا من قلم اندازم و گیرند قلم را
اوّل رهِ این نظم خود ایشان بسپردند
پس باز نمودیم بهم منزل هم را
بالله که نه لاف و نه گزاف آیهٔ صدق است
حاسد بود آن کو شمرد کذب قسم را

تا گوهر آدم نسبم باز نه ایستد
ز آبای خود ار بشمرم اصحاب کرم را
اقبالِ سکندر بجهان گیريِ نظمم
برداشت بیکدست قلم را و علم را
نوبت بمن افتاد بگوئید که دوران
آرایشی از نو بکند مسندِ جم را

و مستعدانِ این زمان بعضی از غایتِ رشک و برخي بجهت صغر سن و خامي که در طبیعتش بود این سخن را مکابره دانسته قبول این معني ازو نمي کردند - و در مجالس و محافل بکنایه و صریح اظهار رطب و یابسی که در کلامش بود مي کردند - بقصد آنکه مسِ دانش و طبیعت خود را

[وله]

از ضعفِ تنت رفته روانِ همه کس
وز درد تو خسته استخوان همه کس
یک تن ز ملالتِ تو بیدردي نیست
پیوند بجان تست جانِ همه کس

مسند نشینِ ملک سخن طرازي
ملا عرفي شیرازی

از غایتِ علوِ حسب و سموِ نسب و اشتهار - از مدحتِ مادحان و وصفِ واصفان مستغني است - چنانکه خود گفته - * بیت *
تیغ زبانش فگند برسرهم مهرو ماه   شهرت اورا حلال ملک عجم داشتن
شاعري بلند سخن و کاملی صاحب فطن - مخترع طرز تازه ایست که الحال درمیانهٔ مردم معتبر است - و مستعدّان و سخن سنجان و نکته شناسان پسندیده و معقول دانسته تتبّعِ او نمایند - چندان ابداع معاني غریبه و مضامین عجیبه و ابیات عارفانهٔ عاشقانه که او کرده هیچکس نکرده - و این طور شهرتی که اورا بهم رسیده هیچ یک از امثال و اقران اورا بهم نرسیده و نخواهد رسید - چه امثال و اقران - که استادان و سخنورانِ ماضیه مثل خاقاني و انوري و سعدي و شیخ نظامي را در زمانِ حیات این اشتهار در قصیده و غزل و مثنوي نبوده - شهرت او بجائی رسیده بود که دیوانِ غزلیات و قصاید او را سخن سنجان و نکته دانان تعویذ وار بر بازوي خود بسته شب و روز با خود همراه میداشتند - و تمامي اشعار آبدارش در سفاینِ خواطرِ خاص و عام منقوش و مسطور - چون در دار الافاضل شیراز بسن

[وله]

ای فیضِ سپهر زیور اختر با تو
حسنِ صدفِ چهار گوهر با تو
فوق فلک و تحت زمین در خورِ کیست
زیبیدن تخت و فرّ افسر با تو

[وله]

دردِ سر و گردنِ تو حرزِ تن تست
اندوه تو صیقلِ دلِ روشنِ تست
گر درد سری کشیدهٔ نیست عجب
ناموس زمانه بر سر و گردنِ تست

[وله]

آشفتهٔ مجلسِ تو جا نشناسد
بیگانه نه بیند آشنا نشناسد
آنجا که عنایتِ تو گوید بنشین
مشتاق تو کامِ اژدها نشناسد

[وله]

گر دست تو بحر نیست چون میجوشد
بحریست که از درون برون میجوشد
خاصیتِ بخششي که در طینتِ تست
از دست سخاوتت بخون میجوشد

نیم ساعت بخود از تفرقه نتوان پرداخت
در مقامی که دل جمع پریشان کردم
همه بایستنیم بود چو رفت آمد کار
هرچه در کار نبایست همه آن کردم
هرچه آموخته بودم همه از یادم رفت
سود چل ساله بسودای تو نقصان کردم
سوی تو ره بتگاپوی خرد نتوان برد
سعی چندانکه بتحقیق تو بتوان کردم
حال از آن ترک سیه چشم مپوشید (۱) که من
سحر پیش نظرش بردم و قرآن کردم
خانخانان که بیاد نظر تربیتش
طبع اگر خاک نگارند منش جان کردم
نکته آرای و غزل سنج نظیری می باش
بمدیحی که ترا صاحب دیوان کردم

* رباعیات *

فرمان تو آمد وز جا برجستم — میخواندم و اسباب سفر می بستم
زآندم که گرفت این بشارت دستم — برخاستم و دگر ز پا ننشستم

[وله]

فکری کنم و دهم سر انجام سخن — شاداب کنم بمدح تو کام سخن
فرمان تو زنده کرد اگر نام مرا — من زنده کنم بنام تو نام سخن

---

(۱) در نسخهٔ خطی کلیات نظیری "حال آن ترک سیه چشم بپرسید که من" مرقوم است ۱۲ *

زندگانی را بمردن باز می باید خرید
عشق دلّال است اینجا شاد نتوان زیستن

فقر را زیبِ بزرگي کردهٔ بس نادر است
خانخانان بودن و بی خانخانان زیستن

ایکه دستِ همّتت را با تهي دستي وقت
باز نتوان داشت چون مهرِ درخشان زیستن

جمع کرده شمع بختِ دولتِ پروانه را
تا فزاید پرتوِ شمع از پریشان زیستن

تا[1] سحر در ساز و صحبت تا بشب در گشت و سیر
همچو گل طرفي نبستم از پریشان زیستن

مشتِ خاشاکِ نظیري شعلهٔ کرد[2] و نشست
باد شمع انجمن را تا به پایان زیستن

[وله]

سخن دوست گران بود فراوان کردم
جان به بیعانه بیارید که ارزان کردم

گرد راهِ خضر[3] اندر نظرم مي پاشند
سوی هر چشمه شدم چشمهٔ حیوان کردم

هیچ اکسیر بتاثیرِ محبّت نرسد
کفر آوردم و در عشقِ تو ایمان کردم

---

(۱) در نسخهٔ (الف) تا سحر در ساز و صحبت الخ موجود نیست ۱۲ *
(۲) در نسخهٔ (الف) " شعلهٔ گردون بس است " ارقام یافته ۱۲ *
(۳) در نسخهٔ (الف) " گرد راه خضری از نظرم مي باشید " ثبت است ۱۲ *

قبولِ تربیت استاد میکند شاگرد
هوای معرکه شهباز میکند درّاج

بیانِ قصهٔ رزمش نکو نمیدانم
وگرنه نظم کنم بودمي همانجا کاج

غنیمتی که من از گنج فقر یافته ام
خراج ملک دهندم نمیدهم بخراج

سرِ نظیری و خاکِ سرای پیرِ مغان
ز آستان کریمان کجا رود محتاج

[وله]

یکدم (۱) از سرگشتگی آسوده نتوان زیستن
هم چو گل طرفی نه بستم از پریشان زیستن

دیده پر اشک و زبان پر شکر مشکل حالتیست
با چنین نازک دلیها سخت پیمان زیستن

شوق و این نا آشنائی عشق و این بی نسبتي
تشنهٔ دیدار و آنگه در بیابان زیستن

خوبي از اندازه ات بیرون و انصاف این بري (۲)
دشمن جان بودن و شیرین تر از جان زیستن

عیش میخوارِ مفلس را چراغِ خلوتم
بایدم از خانهٔ همسایه پنهان زیستن

(۱) در هر دو نسخهٔ خطيِ کلیات نظیري شعر ذیل در مطلع ارقام یافته - * شعر *
چند فارغ از نشاطِ درد و درمان زیستن
همچو خونِ مرده زیر پوست پنهان زیستن

(۲) در نسخهٔ خطيِ کلیات نظیري این مصرعه باین طور رقم شده " خوبي از اندازه بیرون مي بري انصاف نیست " ۱۲ *

این غزل در مدح نواب میرزا ایرج خلف سلف این سپه سالار گوید

قبول خطِّ تو پیغام بعثتِ شب داج
نگاه بر رخ تو مصطفیٔ ست بر معراج
ظهورِ حُسن تو امنیتی بدوران داد
که بادشه ز رعیّت نمي ستاند باج
چه صُلح بود که حسن تو با وفا انگیخت
کز آب و آتشِ ما برد اختلافِ مزاج
میان زخم و خدنگِ تو الفتی پیوست
که از دکان مسیحا نمي خرند علاج
حسود مُهرهٔ دل قلب کرد و غافل ازین
که کعبتینِ دغا خانه میدهد تاراج
سرشک زرق دران کو روا نمي گردد
نبوده سیمِ دغل را بهیچ جای رواج
نماند شوکتِ شاهان کسی نمیداند
دراز دستیٔ حسنی که میربايد تاج
سوار معرکهٔ آخرالزمان ایرج
که طالعش بظفر کرده اند استخراج
چنان بعربده قلبِ عدو بهم شکند
که شیر پنجه کشاید بر بساط زجاج
مثال نسبت اعقابِ جدّ او اینست
که آن قدر که گهر بیش بیش قیمتِ تاج

نظیري دوستان را راز دل نا گفته کی ماند
تحمّل کن که او خود برسرِ این راز مي آید

[وله]

بزم خاص است درو نکته بدستور بیار
معنيِ دور طلب کن سخنِ دور بیار
تلخ روئی مکن و توبهٔ شیرین بشکن
رخِ چون حور نداری سخن حور بیار
چشم وا یافته داری خبرِ وصل بگو
دلِ افروخته داری دمِ پرنور بیار
رازِ دل فاش مکن پردهٔ (۱) آن غمزه مدر
محرمِ سر شدهٔ نکته (۲) بدستور بیار
مطربِ بزم جگر سوز سرودی دارد
شکر این مشت نمک سینهٔ رنجور بیار
قصهٔ وصل بگلبانگِ غزل انشا کن
راز دیرینه بیادِ نی و طنبور بیار
بکرِ هر نغمه که در پردهٔ نی مستور است
مست و مجنون کن و آشفته و پرشور بیار
این غزل در صفِ ایوان سپهدار بخوان
زان محک گاهِ افاضل خطِ منشور بیار
گل و نرگس قدح و شیشه نظیری دارند
خیز از خوابِ دماغ و دلِ مخمور بیار

---

(۱) در نسخهٔ (الف) " غمزهٔ آن پرده مدر " مرقوم است ۱۲ *
(۲) در هر دو نسخهٔ خطي کلیات " نکتهٔ مستور " ثبت است ۱۲ *

[وله]

بگوشم از پریدنهای چشم آواز می آید
که از غربت درین زودی عزیزی باز می آید

مبارک پی هوائی کز دیارِ دوستی خیزد
که بی بال و پر آنجا مرغ در پرواز می آید

بغل بکشای و پُر کن از غنیمتهای ایمانی
که از تاراج حسنِ مملکت پرداز می آید

بساط جادوی برهم خورد جادو نگاهان را
که لب با حجّت و رخسار با اعجاز می آید

محال است اینکه بر دامِ نگاه من گذر افتد
غزالي را که از پی صد کمند انداز می آید

سپه را روح در پرواز و شه را بخت در ناز است
که از بالا هُما در جنگ آن شهباز می آید

بترتیبِ صبوحي صبحدم دیدم که دولت را
کمر می بست دوران خانخانان باز می آید

سعادتهای گوناگونست دوران را که حُسنِ او
بهر انجامِ فصلی بر سرِ آغاز می آید

نباشد محرم آهنگ دولت قدر هر شمعی
نوا نازک برون از پردهای ساز می آید

چو شد تسخیرِ دل مشتاق را درمان شکیبائیست
که دل می نازد و دلبر ز روی ناز می آید

بنشینم و پا کشم بدامان
تا کارِ وفا شود بسامان

و له في الغزليات

چون ابرِ بهاري بسرم سایه فگن شد
بر هر بر و بوم که نظر کرد چمن شد

چون شمع که شد رهبرِ پروانه بآتش
دلسوزيِ او باعثِ جان بازيِ من شد

مي‌خواست شود قابلِ نظمم ببلاغت
صد پایه نشیب آمد و بر اوج سخن شد

بی جام همه مي کش و بی باده همه مست
از نظم من آئینِ مغان رسمِ کهن شد

شک نیست که از نیم نظر کار بر آید
آن را که دلیل آصفِ اعجاز سخن شد

هم سایگیش را اثرِ ابرِ بهار است
هم خانه گلستان شد و هم خار سمن شد

از یار و دیار ار نکنم یاد عجب نیست
از رشک من امسال غریبي بوطن شد

بر خاکِ درش جای شهیدان ندهد کس
لطفیست که کافورِ تن و عطرِ کفن شد

مهمان بهشتي مخور اندوهِ نظیري
نزهتگهِ حورانِ چمن بیت حزن شد

هر جا سرِ گفتگو کشایم | صد طبله دهد بباد عطّار
دم رنجه مکن نمي نشیند | بر آئینهٔ بلور زنگار
خاموش وگرنه لب کشایم | تا بو ندهد هزار گلزار
با نافهٔ هرکه بوی عشق است | چون مشک همي دهد ز گفتار
آدم بسخن شد آدم ارنه | دارد لب و گوش نقش دیوار
خواهم همه راه دوست پویم | در حیرتم افگند ز رفتار

بنشینم و پا کشم بدامان
تا کارِ وفا شود بسامان

بند بیست و دویم

آنجا که حدیثِ عشق و سوداست | رنجش غلط است و شکوه بیجاست
گر شربت تلخ میکنم نوش | غم نیست که کار با مسیحاست
از لذّت مدح خانخانان | طوطیٔ زبانِ من شکرخاست
از شادیٔ کارِ این جوان بخت | دولت بهزار سود و سوداست
با چارهٔ (۱) بخت قدر سنجش | اندیشهٔ بد بسینه بیناست
آنجا که عنایتش مربّیٔ است | نازکتر از آبگینه خاراست
عهدش بخوشي و شادماني | رخسارهٔ حور را تماشاست
پیراهن عدلِ خوش طرازش | از جوهر راستي مطرّاست
هر جا که ظفر صفي بدرّد | بر قامتِ بختش آورد راست
عهدش دم یوسفیست کز وي | عالم بجوان شدن زلیخاست
دولت بمقام کارسازیش | یک وامق و صد هزار عذراست
از بهر طرازِ عمر و جاهش | دایم بدعا و عجز در خواست

(۱) در نسخهٔ (الف) " با خارهٔ قدر بخت سختش " مرقوم است ۱۲ *

درمانِ تو در محبت از چیست — تقصیر بجستجو نکردی
سوزم ز حجابِ عشق و گویم — اقبال نکرد پای مردی
بی وجه جنایتي و جرمی — باید که بشرم روی زردي
بنشینم و پا کشم بدامان
تا کارِ وفا شود بسامان

بند بیستم

ای عشق ترا جنون ما کم — چون زلفِ تو کار عقل درهم
بیمارِ ترا ست مرگ درمان — مجنونِ ترا ست داغ مرهم
ما را چه خبر ز قُرب و بُعد است — دیوانه کجا و شادي و غم
ما طفل زئیم و طفل میریم — بازیگهِ ما ست هر دو عالم
ما کج بمذاقها نشستیم — بر سرو تو راستي مسلّم
آن رخ بنگاه ما دریغ است — هست آئینه از سکندر و جم
زنجیر جنونِ ما مشوران — این سلسله را مریز از هم
ما را بجفا و سرگراني — گردیده بنای عشق محکم
در شیوهٔ عشق اگر نباشد — بیداد تو بر وفا مقدّم
بنشینم و پا کشم بدامان
تا کارِ وفا شود بسامان

بند بیست و یکم

ما بیش بهای کم خریدار — نقصان خودیم و زیب بازار
تا رغبتِ مشتري بجنبد — بر نام کسی دگر کنم کار
از گلشن ذوقِ انتظارم — در پای چنان خلیده صد خار
هر جا قلمم روش نماید — طاؤس خجل شود ز رفتار

بند هژدهم

در شوق تو ام سرِ بشر نیست — با خلقم و از کسم خبر نی
هر گوشه بحیرتِ جمالت — صد دیده و جای یک نظر نی
در عهد که بوده بوستان را — چندین در و بند و یک ثمر نی
دام و قفسی که یاد دارد — صد طوطی و ذرّه (۱) شکّر نی
زان لب سخنی بگو چه سرّ است — دُرجی ز گهر پر و گهر نی
در شهر که دیدهٔ که امروز — دستش ز دلش شکسته تر نی
چشم سیهِ همیشه مستت — صد شیشه شکست و شیشه گر نی
صد ناوکِ آه در کمین است — جز دست دعای من سپر نی
عمری پی این و آن گرفتم — از جمله بسر ز تو بسر نی
کُنجی خواهم که با غمِ تو — من باشم و دل کسی دگر نی

بنشینم و پا کشم بدامان
تا کارِ وفا شود بسامان

بند نوزدهم

مردیم و ز کین ما بدردی — کُشتی و هنوز در نبردی
وا بردن دل مبارکت باد — این بار مرا تمام بردی
بازیچهٔ آخرِ بساطم — هنگامه نهاده رو بسردی
یک نقش نشاط بر نیارم — از حقّهٔ چرخ لاجوردی
در دعوی نام و ننگ تا چند — بر سنگ زنم عیار مردی
دیوانگیا بر آر دستی — تا عادت و رسم در نوردی
گویند بطعنه دشمنانم — کز بهر چه گِرد او نگردی

---

(۱) در نسخهٔ (الف) "و جای و یک شکر" ثبت است ۱۲ *

بوی غم و سوز غربت آمد | آه از دلِ رفته داد پیغام
در حوصلهٔ دوستی نگنجد | تا دل نشود محال (۱) آشام
صد مرحله تا قبول عشق است | و آن هم بمرادِ بخت و ایّام
روزی تاریک از دم صبح | بختی در خواب از اولِ شام
غم بار نهاده تنگ بر تنگ | دل بر نگرفته کام بر کام
جان از طلبم بلب رسیده | آب از عطشم نرفته در کام
بیفایده تا بکی تگاپوی | این راه نمی رسد بانجام

بنشینم و پا کشم بدامان
تا کارِ وفا شود بسامان

بند هفدهم

زین کارِ دقیق و راه باریک | ما را دل و دیده گشت تاریک
شد غیرتِ کار و بار عشقت | زنّار میان ترک و تاجیک
زندانیِ گوشهٔ بلائیم | ای شه گذری برین ممالیک
تا از بنِ دخمها برآریم | شبهای دراز و روز تاریک
هرچند که مهر را غبارم | در دیده کند شعاع باریک
نومید نیم که مالکان را | پنهان نظریست بر ممالیک
بی جرم ستم کنی بر ایّام | لَا یَرْحَمُ اِلیْ وَ لَا اُعَادِیْک
دل را بجفا ربوده عشقت | چندانش بمن نمی سپاریک

بنشینم و پا کشم بدامان
تا کارِ وفا شود بسامان

---

(۱) در نسخهٔ (الف) "محال آشام" مرقوم است ۱۲ *

بند پانزدهم

از خنده نمونه‌ایست با من · و ز گریه لبالب است دامن
غم از درِ عاشقان در آمد · بودم بمیانه آشنا من
وا رستگیم (۱) وقوع دارد · بگذشت (۲) و نرفتم از قفا من
تا از سخنم دلش (۳) نرنجید · تاثیر ندیدم از دعا من
از نطق و بیانِ خود شریکم · در خونِ هزارِ مدّعا من
نی حال و اثر نه سوز و دردی · از هم شده چنگ بی نوا من
هر گام جهان جهان شدم دور · کاش از تو نمیشدم جدا من
چون کار نمیرسد بانجام · ز انجام روم بابتدا من
من طالعی از وفا ندارم · در عهد تو میشود وفا من

بنشینم و پا کشم بدامان
تا کارِ وفا شود بسامان

بند شانزدهم

عشق از پس پرده داد پیغام · کین کار نمیرسد بانجام
من رفتم و عشق درمیان ماند · بر من بدروغ ماند این نام
زین گریه بآب مي رود رخت · زین ناله شگاف میشود بام
پیمانه و خُم بدیگران ده · من مست شدم ز دیدنِ جام
بلبل که نشاطِ عشق دارد · از سایهٔ گلبنش شود (۴) دام

(۱) در نسخهٔ (الف) « وارستگي وقوع دارد » مرقوم است ۱۲ *
(۲) در نسخهٔ (الف) « بگذشتم و رفتم » مرقوم است ۱۲ *
(۳) در نسخهٔ (الف) « برنجید » مرقوم است ۱۲ *
(۴) در نسخهٔ (الف) « شود رام » ثبت است ۱۲ *

بیم است اگر بغل کشایم — از شرم بریزدم برو دوش

باز آ که بقهر و حیله نتوان — از خاطر کس شدن فراموش

خاموش که هر طرف سخن چین — صد دام نهاده در ره گوش

حقّ نمک قدیم ما را — یکباره بآب جوی مفروش

آواز طپیدن دل است این — تا کی گوئی منال و مخروش

این جوش و خروش رسم عشق است — ور میگوئي که باش خاموش

بنشینم و پا کشم بدامان

تا کار وفا شود بسامان

بند چهاردهم

دیریست که یار یار ما نیست — دل نیز امیدوار ما نیست

یکدم بمراد خوش (۱) نشینم — امروز که (۲) روزگار ما نیست

ما خانه رمیدهای ظلمیم — پیغام خوش از دیار ما نیست

نبود ز مصیبت آسمان را — یکداغ که یادگار ما نیست

هرچند که جان نثار کردیم — شادیم که شرمسار ما نیست

بسیار نمود هیچ بودی — چون عزّت بیمدار ما نیست

با فتنه جدل کند نظیری — دیوانه باختیار ما نیست

با بیخردی چنین نشستن — شایستهٔ اعتبار ما نیست

در معرکهٔ که عشقبازان — گویند که صبر کار ما نیست

بنشینم و پا کشم بدامان

تا کار وفا شود بسامان

---

(۱) در هر دو نسخهٔ خطي کلیات نظیري "خوش نشستم" مرقوم است ۱۲ *

(۲) در یک نسخهٔ خطي کلیات "امروز ز روزگار" و در نسخهٔ دیگر مصرع ثاني "پیغام خوش از دیار ما نیست" ثبت است ۱۲ *

بنشینم و پا کشم بدامان
تا کارِ وفا شود بسامان

بند دوازدهم

تا کی مژه ام ورق نگارد — لب قصّه بخونِ دل برآرد
دایم سرِ ناخنم پر از خون است — کز صفحهٔ سینه خط شمارد
این نقش و نگار را کسی چند — در معرضِ خطّ و خال آرد
ز آمد شدِ کوی او شدم خوار — این شوق مرا نمي گذارد
هرچند شبِ فراق صبرم — دندان بجگر همی فشارد
سیمای صباح خال شب (۱) را — بر صفحهٔ چهره مي نگارد
در عشق دلم بده که بیدل — خود را بخطر نمي سپارد
مرغي که زند بدام خود را — همّت بهلاک مي گمارد
گر خاک شوم فلک بخاکم — جز تخمِ غم و بلا نکارد
بس (۲) ته بکنم ستیزه با او — گر تیغِ جفا بسر ببارد

بنشینم و پا کشم بدامان
تا کارِ وفا شود بسامان

بند سیزدهم

آمد دهنی ز خنده پر نوش — چون خندهٔ گل شکر در آغوش
میگفت حدیثِ قتل و میزد — در کام و گلو حلاوتم جوش
محو افتادم بسرکشی .گفت — این کیست که نیست در سرش هوش
بوسم کفِ پا چه زهره دارم — کِتْ دست در آورم بآغوش

---

(۱) در نسخهٔ (الف) " خال او را " ثبت است ۱۲ *

(۲) در نسخهٔ (الف) " بس به که کنم ستیزه با او " مرقوم است ۱۲ *

از طبع نمیرود بشمشیر   زنگارِ هوس گیاهِ خود روست

رو صیقلِ خویشتن مفرسای   کین آئینهٔ زنگ توی برتوست

سر چشمهٔ زلال صاف دارد   از بختِ من آب تیره در جوست

هرچند خطا نمیشود تیر   ما را که کمان بزور بازوست

مردی نبود کمین نمودن   آهوی تو در کمند ابروست

با خوی چنین کسی نسازد   دل گفت دعا و جان دعاگوست

بازوی مصافِ من تواناست   پیکان دعای من قوي جوست

گفتم به بها رود متاعم   اکنون که نمي خرد دل دوست

بنشینم و پا کشم بدامان

تا کار وفا شود بسامان

بند یازدهم

دل کنده شدم ز خویش و پیوند   امّا ز تو دل نمي توان کند

خاطر بکدام مهر و شفقت   دارم بتصوّرِ تو خرسند

بر گردنِ من نهاده شوقت   کفّارهٔ صد هزار سوگند

بر دامنِ جان ز منّت تست   هر گوشه هزار کوهِ الوند

یکبار به بین که در تمیزت   من چندم و قدر و قیمتم چند

از سر بفسون نمي رود شور   سیلاب بخس نمیشود بند

از بس دهنش پُر است از نوش   فریاد نمیکند نیٔ قند

دیوانهٔ آرمیده خواهی   بندِ تو نکوتر است از پند

قربانِ جنون شوم که سازد   صد گریهٔ تلخ را شکرخند

امروز خوشم بشور و غوغا   فردا که کنی مرا خردمند

امّا چه کنم که دوست خصم است　　در عشق پسند نیست الّا ک

بنشینم و پا کشم بدامان

تا کارِ وفا شود بسامان

بند نهم

من هیچ ندیده ام مهِ نو　　ویرانهٔ من فتاده در کو

چون ماه شبِ چهارده را　　بر گوشهٔ بام من فتد ضو

در راه بماند ار کمندی　　در گردنم (۱) افگند ز پرتو

آن شوق که در بدر ازویم　　بر من نظری فگنده در رو

وین بیت و غزل که میسرایم　　جان کاه فسانه ایست مشنو

یکذرّه دل (۲) و جهان جهان غم　　صد مورچه را بس است یک جو

پیغامش اگر ز جانبِ تست　　گو مرگ بصد شتاب میدو

آن خرمن مه چو با فروغ است　　گو خوشهٔ شمع باد (۳) بدرو

نوری چو بر این خرابه تابد　　پروانه بر آورد پر از نو

ایمن نشوم که رنجِ فرهاد　　شیرین شده در مذاق خسرو

بنشینم و پا کشم بدامان

تا کارِ وفا شود بسامان

بند دهم

هر جا خوش و ناخوشیست نیکوست　　یا شادي اوست یا غم اوست

گر سر ننهم چه چاره (۴) سازم　　گردن بکمندِ زلفِ بدخوست

---

(۱) در نسخهٔ قلمیِ کلیات نظیري " در روزنم افگند " مرقوم است ۱۲ *

(۲) در نسخهٔ (الف) " یک ذره غم و جهان جهان دل " ثبت است ۱۲ *

(۳) در نسخهٔ (الف) " شمع باد برضو " ثبت است ۱۲ *

(۴) در نسخهٔ (الف) " چاره دارم " مرقوم است ۱۲ *

ننمود رخ آنکه مدعا بود ‌‌ پیدا نشد آنچه می شنفتم
نیکم ببهـــا دهی دروغی ‌‌ از قیمتِ خویش در شگفتم
عمرم بگذشت در غریبی ‌‌ یکشب بنشاطِ دل نخفتم
چون لاله ز خنده ام چکد خون ‌‌ از بس که بخونِ دل شگفتم
خواندی بوفا ز پی دویدم ‌‌ راندی بجفـــا ز پیش رفتم
کی از قدمت ستاره چیدم ‌‌ کی از رهت آفتـاب رُفتم
اشکی ز نثـــار خود بریدم ‌‌ روی ز غبـــارِ ره نهفتـــم
بازم بفـریب اگر بخوانی ‌‌ بر خاک درِ سگانت افتـــم
بنشینم و پا کشم بدامان
تا کارِ وفا شود بســـامان

بند هشتم

ای در طلبِ تو سر کشان خاک ‌‌ هــر ذرّه بجستنِ تو چـالاک
گـه پـرده دری بخندهٔ گل ‌‌ گه راه زنی ز(۱) نشـــاء تاک
تا گردنِ خُم ز خونِ ما سرخ ‌‌ تا دامنِ گل ز زخم ما چاک
آلوده بخـــونِ بیگنـــاهی ‌‌ از دست و کمنـــد تا بفتراک
بر صیـــد تو رشک دارم امّا ‌‌ با(۲) دام تو هست ره خطرناک
خاطر ز مـــلالِ من به پرداز ‌‌ حیف است بکوثرِ تو خاشاک
گر هســـت بگـردنم گناهی ‌‌ فی الحال بآبِ تیغ کن پاک
آزاد چـــه میکنـــی بقهرم ‌‌ در دامِ تو دل طپیده حاشاک
مانـنـــد شرر ز شعلـــهٔ من ‌‌ ریزنـــد ستـــــارگان افـــلاک

---

(۱) در نسخهٔ قلمیٔ کلیات نظیری «بنشاء تاک» مرقوم است ۱۲ *

(۲) در نسخهٔ قلمیٔ کلیات نظیری «تا دام تو» ثبت است ۱۲ *

حالا سرِ آرمیدنم هست گر عشق[1] و جنون دهد امانم

بنشینم و پا کشم بدامان

تا کارِ وفا شود بسامان

بند ششم

باز آ که بصبر در فراقت ناسازترم ز اتفاقت

بیگانهٔ آنچنان که ترسم پیشت میرم ز اشتیاقت

طبعت نکشد بما کز اول تلخ آمده ایم در مذاقت

بنشین که هزار صلح گردد گِرد سرِ خشم بی نفاقت

بنشین بنشین کز آتشِ دل روشن کنم آنده وثاقت

آن ناز و کرشمه را نه[2] آرام از گوشهٔ ابروانِ طاقت

با بختِ ستیزه‌کار گویم کو آن غمِ هجر و طمطراقت

ای اخترِ بد برو که گم شد صد ماهِ امید در محاقت

بسیار ره است تا تو ای عیش در هندم و جویم از عراقت

رحمی که وفا نمیکند عمر تا کی بامید در فراقت

بنشینم و پا کشم بدامان

تا کارِ وفا شود بسامان

بند هفتم

یک شمه ز صبر خویش گفتم صد غم خردم بجان که[3] مستم

در راهِ امیدهای نایاب موی مژه از نگاه سفتم

---

(۱) در نسخهٔ (الف) "گر عشق دهد جنون امانم" مرقوم است ۱۲ *

(۲) در نسخهٔ (الف) "نه آرم" مرقوم است ۱۲ *

(۳) در نسخهٔ خطی کلیات "بجان که مفتم" ثبت است ۱۲ *

هر شعلهٔ شمع صد کمند ست
پروانه در آتش از جنون نیست

چون پی بفراغتی نبردیم
گر نعلِ مراد واژگون نیست

چون جرعهٔ عشرتی نخوردیم
گر کاسهٔ بخت سرنگون نیست

بی جذبهٔ او باو رسیدن
اندازهٔ عقل ذو فنون نیست

تا آن سرِ کوی ره نماید
کس تا برِ دوست رهنمون نیست

در کوی نیاز بر (۱)مدارید
هر سر که میانِ خاک و خون نیست

رفتم که بصدرِ وصل باشم
اکنون که ز در رهم درون نیست

بنشینم و پا کشم بدامان
تا کارِ وفا شود بسامان

بند پنجم

افغان که ز زندگی بجانم
فریاد که بر جهان گرانم

نوشم همه از سپهر زهر است
در خانهٔ خصم میهمانم

از تلخيِ جان درونِ سینه
تلخ است ز سینه تا دهانم

برکنده وفا پرِ خدنگم
ببریده جفا (۲) زهِ کمانم

بی دست و دلم چنان که گوئی
گیرد سرِ آستین عنانم

مردم ببدی گرم بخوانند
بگذار که مایهٔ زیانم

خالِ کم مُهرهٔ (۳)نشاطم
نقش کجِ داوِ راستانم

بر گشته اجابت از دعایم
رنجیده سرایت از فغانم

سودا زده میدوم بهر سو
دیریست که رفته کاروانم

---

(۱) در نسخهٔ خطيِ کلیات این مصرع باین طور مرقوم شده " در کوی نیاز بر ندارند " ۱۲ *

(۲) در نسخهٔ خطيِ کلیات " ببریده حیا " ثبت است ۱۲ *

(۳) در نسخهٔ خطيِ کلیات " مهرهٔ بساطم " مرقوم است ۱۲ *

گل غنچهٔ بخت در گلو داشت　　از اخترِ بد بهار برگشت
سودای تو شکر در سرم هست　　گر دست و دلم ز کار برگشت
بنشینم و پا کشم بدامان
تا کارِ وفا شود بسامان

بند سوم

یک وعدهٔ نقاب بر نینداخت　　کان صد هوس از نظر نینداخت
هر کس آید بخون زند فال　　کس قرعهٔ بی ظفر نینداخت
دوری مکن از بمصلحت دوست　　بر حالِ دلت نظر نینداخت
کس دور نشد که غیرتِ او　　ز آنجاش بدورتر نینداخت
پروانه بوصل بال و پر سوخت　　از بزم کسش بدر نینداخت
آزرده مساز دل که (۱) عاقل　　خود را بچنین خطر نینداخت
خاموش که بر شکارِ تسلیم　　کس ضربتِ کارگر نینداخت
جز خواری رنجشِ عزیزان　　ما را سخن از اثر نینداخت
گو نخلِ وصال بر میاور　　کس تخمِ فراق بر نینداخت
غم نیست اگر نظر بحالم　　آن چشم ستیزه‌گر نینداخت
بنشینم و پا کشم بدامان
تا کارِ وفا شود بسامان

بند چهارم

از بیغمی طرب برون نیست　　خوش حالی عاشقان شگون نیست
بس بی سر و برگ و نا صبورم　　گوئی که بسینه دل درون نیست
پیوند نمی توان بریدن　　زنجیرِ مواصلت زبون نیست

---

(۱) در نسخهٔ خطیِ کلیات نظیری " که عاشق " مرقوم است ۱۲ *

کین دیدهٔ شور بخت ترسم — از گریه رساندت گزندی
با بخت من آسمان چه سازد — افتاده در آتشی سپندی
تشریف وصال را بریدند — بر قامتِ بختِ ارجمندی
در گردن وصل خم نگردد — جز بازوی دولت بلندی
رحم آر بدست کوتهِ ما — بکشا ز قبای ناز بندی
مانند غبار چند باشد — شوریدهٔ جلوهٔ سمندی
کاری نکشود سعی خواهم — در گوشهٔ انتظار چندی

بنشینم و پا کشم بدامان
تا کارِ وفا شود بسامان

بند دوم

آوخ که ز دل قرار برگشت — برگشت جهان چو یار برگشت
در دیدهٔ خویش عزتش نیست — هر کز درِ دوست خار برگشت
صد بار بقصدِ خصم آهم — آمد بلب و ز عار (۱) برگشت
از بس که شکست گریه در دل — صد دجله ام از کنار برگشت
صد ره بنصیحتِ جنونم — عقل آمد و شرمسار برگشت
صبر از دل نا امید بگریخت — شکر از لبِ شکوه بار برگشت
هشدار که جمله می گریزند — یک صید که در(۲) شکار برگشت
در قرعهٔ سال ما چه بینی — کز طالع ماست یار برگشت

---

(۱) در نسخهٔ خطیِ کلیات نظیری شعر مذکورهٔ زیرین پس از بیت ”صد بار“ الخ مذکور است :—

گفتم که بگریه کار سازم
او را که باختیار برگشت

(۲) در نسخهٔ خطیِ کلیات ”از شکار“ ثبت است ۱۲ *

بردار نقاب از رخ و تسکین دلی ده

پیرایهٔ حسنت نه بمصر و نه بچین است

بر بسترِ ناز است اگر جلوهٔ قد است

در پردهٔ حسن است اگر چینِ جبین است

در خلوتِ ما هرکه نه پروانه برون باد

شمع از نظرِ چشمِ بدان خانه نشین است

تا دهر ترا داروی تلخی نچشاند

دولت ز یسار است و سعادت ز یمین است

در کار تو از بیخردی گر بدئ رفت (۱)

آن خاصیّتِ طینتِ دهر است نه کین است

ز ایّام مکن شکوه که باشد غمِ ایّام

نوشِ دمِ زنبور که با نیش قرین است

گو حادثه بر حادثه در ملک بقا باش

با ایرج و داراب تو در ظلِّ خدا باش

ترجیع بند بتتبّع سعدئ شیرازي عَلَیْهِ الرَّحمه و بذیل مدح ابو الفتح بهادر عبد الرحیم خان خانان گفته شده *

بند اول

ای عقده کشای هر کمندي — بردار ز پای شوق بندی

یک لحظه ز سرکشی فرود آی — تا در تو رسد نیازمندي

صد کام ز چاشنی بسوزد — کز نام تو بشکنیم قندی

یک ذرّه دلِ شگفته خواهم — صد گریه دهم بزهرخندی

---

(۱) در نسخهٔ (الف) "بدئ کرد" مرقوم است ۱۲ *

دیروز که سرِّ دل و مقصود اجابت
در کار تو میرفت عرب را و عجم را
در فکر تو عاشق بسوال لبِ معشوق
از خاطرِ آشفته نمي گفت نعم را
حسن از پيِ شوریدگيِ عشق بیاراست
ز آشفتگيِ عارضهات زلف بخم را
عشّاق چو دیدند مبارک الم تو
در عشق فزودند به پیرایه الم را
صد شکر که در [۱] ساعتِ فرخندهٔ نوروز
آراسته دیدیم بجم مسندِ جم را
آن رفت که بی ذلّهٔ خوانت فلکِ پیر
سیریٔ شکم نام همی کرد ورم را
نام تو که گنجیده بهر ذرّهٔ جانم
از غایتِ تعظیم نگنجد [۲] بزبانم

بند دوازدهم

خاری که بپای تو خلد باغِ یقین است
سنگی که براهِ تو فتد کعبهٔ دین است
در عزم قوی باش که اندر رهِ دولت
مفتاح نجات است بهرجا که کمین است
در خوشدلی آویز که با عمر تو ایّام
گر رشتهٔ بگسسته بود حبلِ متین است

---

(۱) در نسخهٔ (الف) "که از ساعت" مرقوم است ۱۲*
(۲) در نسخهٔ خطیِ کلیات "به بیانم" مرقوم است ۱۲ مصحح *

برخیز که مفتاحِ دعا بر سرِ کار است
برخیز که درهای اجابت ز تو باز است
از عارضهٔ غم نیست که چون دولتِ دانات
در غیب حکیمیست که بیمار نواز است
بر مرکبِ صحّت نتوان تاخت همه عمر
میدانِ جهان پر ز نشیب است و فراز است
باد ار بگلستانِ تو آسیب رسانید
او نیز ز آسیبِ گلستان بگداز است
تا بوی گلِ تازه دماغِ تو گرفت است
در موسمِ گلزار درِ باغ فراز است
در فتنه ترا ذات خوش از فتنه مصون است
چون نرگسِ بیمار که بر بسترِ ناز است
ملک از خبر[1] فتحِ تو نقصان نپذیرد
غم کیست کز اقبال تو درمان نپذیرد

بند یازدهم

چون ناله نهم بر سرِ افلاک قدم را
از ضعف برون آورم احسان و کرم را
گریک تنه بر قلبِ ملایک نتوان تاخت
از اشکِ جهانگیر کشم خیل و حشم را
برخیز که امروز بخوش کردنِ دلها
گیتی بحقِ صحّت تو خورده قسم را

(۱) در نسخهٔ (الف) "از حشر فتح" مرقوم است ۱۲ *

بیعایده بر آتشِ دل نار[1] سپند است
در مجمرِ ما بو شکر و عود ندارد

ای خرمنم آتش زده از من چه گریزي
اندیشه مکن آتشِ ما دود ندارد

گو گریه مکن شور کزان کان نمک نیست
یکدل که کبابی نمک آلود ندارد

تا از خبرِ صحّتِ[2] صاحب نشوم شاد
شادي دلم از نغمهٔ داؤد ندارد

افغان که هلالِ شبِ عیدم بخسوف است
خورشیدِ مرا ساعت نو روز کسوف است

بند دهم

زان دم که بافسونِ طبیبانت نیاز است
عیسی بفسونِ دم خود بر سرِ ناز است

در آرزوی صحّت[3] هر لحظه بر ایّام
هم چون شبِ عیدست که بر طفل دراز است

کارِ تو نه کاریست که آن فاتحه خواهد
در عقدهٔ این کار ندانم که چه راز است

---

(۱) در نسخهٔ (الف) " ناله سپند " مرقوم است ۱۲ *

(۲) در کلیات نظیری نسخهٔ خطیِ سوسایٹی " صحبت صاحب " مرقوم است ۱۲ *

(۳) در نسخهٔ خطیِ کلیات نظیری " در آرزوی صحبت تو لحظه بر ایام " ثبت است ۱۲ *

یکشب بدرِ صبحِ وصالم نرسانید
آن بخت که درماندهٔ خوابِ سحرم کرد
من بیخودم از لطف کجا بود که ساقی
یک جرعه میم داد که خون در جگرم کرد
کی بود که فرصت (۱) دلی از خنده خوشم ساخت
کی بود که قسمت لبی از گریه ترم کرد
کامی بمرادِ دل خود بر نگرفتیم
زآن روز که طالع بوفا هم سفرم کرد
گفتم سخنِ عشق و برندی نشوم فاش
نفرین خرابات چنین در بدرم کرد
اینها چه گر از پردهٔ هستیم بر آورد
از بندگیِ خاطرِ خویشم بدر آورد

بند نهم

شادم که دوا دردِ مرا سود ندارد
بیماریِ عشق است که بهبود ندارد
یک کس بدرِ صومعه مقبول نظر نیست
نازم بخرابات که مردود ندارد
سرگشته زدم گام بهر جا و ندیدم
یک ذرّه که ره جانبِ مقصود ندارد
صد مرتبه زد بخت بهم زیچ و رصد را
این هفت فلک اخترِ مسعود ندارد

---

(۱) در نسخهٔ (ب) " فرحت دلی " ثبت است ۱۲ *

سر گرمیِ بازارِ جنون باد مبارک
آشفتگی هست بسودای دماغم

دیوانگی آشفتهٔ تمکین و تمئیزم
فرزانگی آفت زدهٔ لابه و لاغم

آنجا که منم پیر و جوان بیخبرانند
کس رنجه مسازید و مگیرید سراغم

صبحم بخراشِ جگر و سینه دمیده
روزم شده پیدا بجگر خونیِ داغم

روزِ سیهی دیده ام از هجر که امشب
در پیشِ نظر صبح نماید پرِ زاغم

نازک تر از ایّامِ بهار است تموزم
خورشید فرو می چکد از چهرهٔ روزم

بند هشتم

قهرش بسخن تیغ و بدم نیشترم کرد
زهرِ دل و کافور مزاجِ نظرم کرد

چون خندهٔ ناخوش دهنان بی نمکم ساخت
چون گریهٔ صاحب غرضان بی اثرم کرد

بیش از همه در دیدهٔ غم کرد عزیزم
در چشمِ نشاط از همه کس خوارترم کرد

خلوتِ شرم و ادب آورد برونم
در معرکهٔ شور و جنون جلوه‌گرم کرد

شوقی نه گریبان کش و عقبی[1] نه عنان گیر
مشکل که ازین پردهٔ ناموس برآئیم
ز هستیِ ما تا رمقی[2] همرهِ ما هست
کز هم‌تگِ بادیم که در قیدِ هوائیم
انصاف نداریم که[3] با خرمنِ مقصود
در حسرتِ کاهی که پرد کاه ربائیم
خون از جگرِ غنچه کشودیم نظیری
بخروش که بر طرفه گلی نغمه سرائیم
مَي آن نکند با تو که عشقِ تو بجان کرد
غم با دلم آن کرد که با باغ خزان کرد

بند هفتم

داغِ دلم افروخته تر شد ز چراغم
هم منصبِ پروانه بود پنبهٔ داغم
در پوست نمي گنجد ازین نشاء نشاطم
بر دست نمي استد ازین باده ایاغم
بر شعلهٔ خورشید زند طعنه فروغم
بر گرميِ پروانه زند خنده چراغم
صد سال گر از گل بمشامم نرسد بوی
افسرده نگردد بخزان بلبلِ باغم

---

(۱) در نسخهٔ خطیِ کلیات نظیري "شوقی نه گریبان کش عشقم و عنان گیر" و در نسخهٔ مطبوعهٔ کلیات "شوقی نه گریبان کش و عشقی نه عنان گیر" ثبت است ۱۲ *

(۲) در نسخهٔ (الف) "رقمی" مرقوم است ۱۲ *

(۳) در نسخهٔ خطیِ کلیات نظیری "در خرمن" مرقوم است ۱۲ *

دلتنگیِ من چون سببِ خوشدلیِ اوست
دریوزه کنم از درِ هر دل که غمی هست

ساقیِ غم نا بودنِ مَی سخت خماریست
مستیم اگر در قدح و جام نمی هست

دل بر خود و بر هستیِ خود از چه نهد کس
در هر نفسِ ما چو وجود و عدمی هست

جز جامِ میِ عشق که آئینۀ صدق است
پیمانۀ زهراست اگر جامِ جمی هست

آن به که بغیر از مژۀ تر نشناسیم
لب تشنه بمیریم و سکندر نشناسیم

بند ششم

گر قیصر و گر ما همه محتاج و گدائیم
سیلی خورِ بیش و کمِ یک خان (۱) و سرائیم

بر خویش گل و برگ نچینیم وگرنه
نیکو روشِ سیرگهِ نشو و نمائیم

عقل و دل (۲) و ما بیخبرانیم که یکجا
صد سال نشینیم و ندانیم کجائیم

زین لب که بود بسته تراز کارِ دلِ ما
صد کار فرو بستۀ گردون بکشائیم

با آنکه ز بالِ مگسی سایه ندیدیم
هر جا که نشینیم ثنا گوی شمائیم

---

(۱) در نسخۀ (الف) "یک خان سرائیم" مذکور است ۱۲ *
(۲) در نسخۀ خطیِ کلیات نظیری "عقل و دل ما بیخبرانیم" مرقوم است ۱۲ *

خورشید بزنّار همي بست میانش
در بتکده هر ذرّه که در روی هوا بود

دیدیم که در میکده هم شاهد و ساقي است
آن خانه بر انداز که در خانهٔ ما بود

او بود که در هرکه نظر کرد بقا یافت
او بود که از هرچه (۱) گذر کرد فنا بود

این جلوه همانست کزو گریه بجوشید
شوری شد و در قالبِ مجنون بخروشید

بند پنجم

غافل مگذر بتکده را هم حرمی هست
زآنسوی خرابات چو رفتی صنمی هست

در دیده نمک ریز که خوابت نرباید
شایستهٔ دریافتن از عمر دمی هست

در عشق چو عقل و خردِ باده پرستان
ویرانم و آگه نه که برمن ستمي هست

در شکوهٔ دل طفلِ الف بی نشناسیم
زین بیش ندانم که ورق را رقمی هست

آن نیست که در هجر دلم را نخراشد
گر نیست سنانِ مژه نوکِ قلمی هست

---

(۱) در نسخهٔ خطیٔ کلیات نظیری "او بود که از هرکه گذر کرد" مرقوم است ۱۲ *

تاریکـــیِ غم از اُفُـقِ سیـــنه دمیـــده

یک شیشهٔ مَی کو که کنم شمعِ شبستـــان

در کشورِ[1] آن قوم که این باده حلال است

گلرنگ چو رخســـارِ بهار است زمستـــان

از میکده[2] بگذر که درِ کعبـه فراز است

بسیـــار بدو تیـــز که این راه دراز است

بند چهارم

آن راز که در صومعـه محجوب ز ما بود

در میکـــده از صافیِ دلهـــا به ملا بود

فکری که غمِ مدرسه و درس[3] همان است

در ساغـــرِ می نشـــاء و در ساز نوا بود

آهی که به بیدردیم[4] آزرده همی ساخت

در علّـتِ تن صحّـت و در درد دوا بود

قهـری که شود هیـــزمِ او آتشِ نمرود

دیدیم که خاکستـــرِ او لطف و عطـــا بود

خمّار دلش خوش که پیِ مَی گه و بیگاه

هـــرگاه که رفتیـــم درِ میکـــده وا بود

دی راهبِ بتخـــانه بمـــن راهِ حرم را

نزدیک نمـــود ار چه بسی دور نمـــا بود

---

(۱) در نسخهٔ (الف) شعر " در کشور آن قوم " الخ موجود نیست ۱۲ *

(۲) در نسخهٔ (الف) " بتکده " مرقوم است ۱۲ *

(۳) در نسخهٔ خطیِ کلیات نظیری " درس بما نیست " مرقوم است ۱۲ *

(۴) در نسخهٔ (الف) " بهٔ بیدادیم " مرقوم است ۱۲ *

آن یار که معموریِ دل از ستم اوست
صد شکر که این بار ستمگارتر آمد

نیک آمدی ای [1] عقلِ مرا آتشِ خرمن
لَبّیک زهی چشم امیدم بتو روشن

بند سوم

خیزید که گیریم می از ساقیِ مستان
گردیم بحالِ دلِ آشوب پرستان

جامی دو سه نوشیم و در آئیم ببازار
سرِّ می و میخانه بگوئیم بدستان[2]

بس نشاء بلندست اگر لب بکشائیم
بر خویش ببالند ز مستی همه مستان

هان ای دلِ غافل شده هنگامِ صبوح است
گر جام ز ساقیِ نستانی مژه بستان

بیدرد سر از خواب بر آور که به پیمود
بر ما خُم و ساغر در و دیوارِ گلستان

برخیز که گر بهرهٔ از نشاء نداریم
باری بنشینیم بهمّت برِ مستان

ایامِ بهار آمد و در خانه بماندیم
زین شرم که بی مَی نتوان رفت به بستان

---

(۱) در نسخهٔ خطیِ کلیات نظیری "این عقل" مرقوم است ۱۲ *
(۲) در نسخهٔ خطیِ کلیات نظیری "بگوئیم بمستان" مرقوم است ۱۲ *

افزونيِ روز و کميِ شب نه کنون خاست
این قافله تا بود همین سود و زیان داشت
تا هست جهان هست خزانی و بهاری
دل بسته ازین وضع مکرّر نتوان داشت
کو عشق که دود از دلِ پر درد بر آرم
آهی کشم از هستیِ خود گرد بر آرم

بند دوم

عشق است که هم پرده و هم پرده در آمد
غمّاز دل و شحنهٔ خونِ جگر آمد
عشق است که در پردهٔ حوّا بخرامید
عشق است که از کسوتِ آدم بدر آمد
عشق است که بگذشته و آیندهٔ ما اوست
در هر نفسی رفت برنگی دگر آمد
هان جان و دل آغوش و بغل خوش بکشائید
کان یار سفر کردهٔ ما از سفر آمد
او بود که از سینه به تاراجِ خرد خاست
او بود که بر آتشِ دل جلوه گر آمد
شد حسن چو در جلوهٔ خوبی بنظر رفت
شد عشق چو در پردهٔ سودا بسر آمد
آنگاه بر انگیخت فراقی و وصالی
در صورتِ یکتائی از آن هر دو بر آمد
تا چشمِ حسودی نکند کار برین کار
از دل بدل آن عشق باین سینه در آمد

این جلوهٔ حسن است که در پرده نگنجد
این قصهٔ عشق است که پنهان نتوان داشت

گلشن طرب انگیز تر از قصهٔ محبوب (۱)
عرض رخ شیرین است که خسرو به بیان داشت

هرگل ز چمن دفتر برهان خلیل ست
گلزار چو دعوئ مسیح است که جان داشت

یکروز چنین عمر همي کرد تصوّر
گردید بر ایام یقین هرچه گمان داشت

در (۲) باغ خروش از در و دیوار بر آمد
کز غنچه لبان خاک به دل راز نهان داشت

بی خواست بر آورد سر از طرف چمنها
چندانکه زمین تازه نهالان جوان داشت

مشّاطگئ هر خس و هر خار صبا کرد
از بسکه چمن غالیه در غالیه دان داشت

ایمن نتوان بود که از ابر بهاری
شد لاله ستان هرچه زمین ژاله ستان داشت

دستار گل امروز نگر گشته پریشان
دیروز گر از غنچه بسر تاج کیان داشت

نوروز کزو دل بهوس شاد نمودیم
پارینه همین بود و همین رنگ و نشان داشت

---

(۱) در نسخهٔ (الف) "قصهٔ مجنون است" ثبت است ۱۲ *

(۲) پنج بیت از "در باغ خروش از در و دیوار بر آمد" تا "دیروز گر از غنچه بسر تاج کیان داشت" در نسخهٔ (الف) موجود نیست ۱۲ *

بلبلِ شاخم که برگ و بارِ گل برچیده ام
شبنمِ صبحم که بر خورشید جان افشانده ام
مست شوقم خرده بر زشت و نکوی من مگیر
از نسیمِ تست گر گل گر خزان افشانده ام
گرچه با تو در سفر کوته عنانی کرده ام
جان و دل از پی بر آن دست و عنان افشانده ام
کار با ضعفِ دل افتادست و اشکِ عاجزي
جعبه خالي کرده بر دشمن کمان افشانده ام
همّتی در کارِ دل کن کز مزارِ عافیت
خاکِ سرگردانیش برخان و مان افشانده ام
هرکه رخ تابد ازین دولت سرا گمراه باد
کعبه هم لبّیک گوی خاکِ این درگاه باد

این ترکیب بند موحّدانه در دار السلطنهٔ لاهور در فصلِ گل و بهار آوان سرمستیها در تعریف خرمیِ عالم و بذیل بنام نامیِ این سپه سالار عبد الرحیم خان خانان در استدعای صحت ایشان گفته شد *

بند اول

آن جلوه که در پرده روشهای نهان داشت
از پرده بر آمد روشی خوشتر از آن داشت
ذوقی بچمن داد که در خندهٔ ابر است
شوری ز گل انگیخت که بلبل بفغان داشت
امروز که شد عشرتِ مي لعل قبا شد
دیروز که بود آفتِ دی رنگ خزان داشت

بند هفتم

هر کجا دامن ز چشمِ خونفشان افشانده ام
موجِ خونین بر سرِ هفت آسمان افشانده ام
پا و دست از مسند و پهلوئ جم دزدیده ام
دوش و سر از تاج و تشریفِ کیان افشانده ام
هم بآن سر بارِ شوقت را بدوش آورده ام
هم بآن پا دست در راهت ز جان افشانده ام
شرم دارم گر ز نزدیکانِ تو نامم برند
با چنین دردی[۱] که جان بر آستان افشانده ام
لذتِ[۲] دردِ محبت کی فراموشم شود
این نمک را من بمغزِ استخوان افشانده ام
قسمتم[۳] جز بر همان مهمان سرای خود مباد
از کبابِ دل پرست آنجا که خوان افشانده ام
دور را مهمانِ گستاخم ببازی بارها
نُقل بر ساقي و می بر میزبان افشانده ام
تا چو گلها بشگفد کز سرگذشتِ زلفِ تو
شب عبیری بر دماغ میهمان افشانده ام

---

(۱) در نسخهٔ خطيِ کلیات نظیري "روزی" موقوم است ۱۲ *
(۲) و در همین معني مولانا یزداني عَلَیْهِ الرَّحمَة مي فرمایند :—
نمک پروردهٔ شورِ محبت بود یزداني
مذاقِ استخوانش از سگانِ یار مي پرسم
(۳) در یک نسخهٔ خطيِ کلیات نظیري "قسمتم را جز همان" مرقوم است ۱۲ *

نی هوای کعبه دارم بعد ازین نه فکر دیر
مقصدِ من بارگاهِ خانخانان آمده

آنکه در ظلماتِ تنهائي خیالِ مدح او
تشنه طبعانِ سخن را آبِ حیوان آمده

هرکرا طومارِ عهدِ نیک بختي وا کنند
ساعتِ مولود او بینند عنوان آمده

طبعِ من سنگیست از تحمید او گویا شده
نظمِ من خاکیست از مدحش درو جان آمده

گنج از هر نکته ام پیدا توان کردن که او
پای تا سر در مدیح خویش پنهان آمده

سنگ از من لعل گردد خاک از من زر شود
آب و رنگِ آفتابم حالتِ[1] کان آمده

شکّرست این نوع لفظ از شکّرستان خاسته
بلبل است این جنسِ خاطر از گلستان آمده

در نمک زارِ حقوقش خاطرم افتاده بود
خود نمک گردیده و سوی نمکدان آمده

بر کفِ اسکندر امروز آب حیوان دیده اند
مژدهٔ الیاس را خضر از بیابان آمده

بلبلِ مستم پیامِ نو بهار آورده ام
تازه تر صوتی بباغ از صوت یار آورده ام

(۱) در دو نسخهٔ خطيِ کلیات " جانب کان " مرقوم است ۱۲ *

گل نگار از جلوه اش فرشِ رخ خلدِ نعیم
عطر ریز از روضه اش جاروب زلفِ حور عین
صورتِ شقّ القمر بر چرخ میدانی چه بود
خاتمی میکرد در انگشت بشکستش نگین
گر نیفتد سایه‌اش بر خاک چندان دور نیست
بی مکان را هم مکان شد بی نشان راهم نشین
چون سبق کز طفل ماند ماند ازو لوح و قلم
چون قفس کز مرغ ماند ماند ازو عرشِ برین
گر بیکدم طی کند هفت آسمان نبود عجب
جبرئیلش در رکاب است و براقش زیرِ زین
دیده اش از سرمهٔ مَا زَاغ روشن کرده اند
منزلش در لَا نَبِیَّ بَعْدِیْ معیّن کرده اند

بند ششم

مطربِ مستم ز خلوتگاهِ سلطان آمده
سرخوش از احسان شده با خود بالحان آمده
شعلهٔ گبرم ولی از خارِ وادی خاسته
سوخته ابرم ولی بر کعبه گریان آمده
وادی از دنبال من کُه بر کتف بگریسته
کعبه ز استقبالِ من زمزم بدامان آمده
تا بجانان بسته ایم احرام از میقاتِ عشق
کعبهٔ ما قبلهٔ گبر و مسلمان آمده

بند پنجم

تا زمین شد مولد و ماوای خیر المرسلین
صد شرف در منزلت بر آسمان دارد زمین
این جهان در علم او شاخ گیا در بوستان
وین فلک (۱) در لفظ او بالِ مگس در انگبین
آب در جو داشت آن فصلی که عالم خاک بود
دست در گِل داشت آن روزي که آدم بود طین
شکل اوّل را چو کلکِ آفرینش نقش بست
زو جوازِ آفرین میخواست صورت آفرین
طُورِ صد موسیٰ بر انگیزد ز خاکِ آستان
شمعِ صد عیسیٰ بر افروزد بباد آستین
صنع را مشّاطهٔ کل علم را آئینه دار
در بر و پهلوی آدم دید حوّا را جنین
ذیل قدرش چهره آرا بود ز اوّل خاک را
گر نبودي سجدهٔ او موی رستي از جبین
گر نگرداند به آئینِ شریعت چرخ را
پنبه گردد باز تار و پودِ ایّام و سنین
منزلت بنگر که اقراري باو ایمانِ ماست
رسمِ او مارا ست مذهب کار او ما را ست دین
نزد عقلِ من (۲) ز تصدیقِ نبوّت برترست
خصم اگر گوید کلامِ او ست قرآن مبین

---

(۱) در دو نسخهٔ خطيِ کلیات نظیري " وین فلک با لفظ او " ثبت است ۱۲ *
(۲) در یک نسخهٔ خطيِ کلیات نظیري " عقل ما " ثبت است ۱۲ *

دیدهٔ یعقوب بر دیوار و در وا شد دریغ
غیر بوی پیرهن در کلبهٔ احزان نبود

دل بحسرت بر در از نظّارهٔ مجلس گداخت
جان بدرگه سوخت کش زین پیشتر فرمان نبود

تا نگه کردم عنان برتافت کز یک جلوه اش
پاره پاره دل چو طُورِ موسیٔ عمران نبود

زخم زد امّا بجولانی ز خاکم برنداشت
کین چنین گو در خورِ آن دست و آن چوگان نبود

خونِ ما در گردنِ بی باکِ عشقِ پرده در
حسن تا در پرده بود این فتنه در دوران نبود

در بنِ هر خار صد لیلی است از دیدارِ او
وادیٔ دیدی که مجنونی درآن حیران نبود

حسن پرتو در جهان افگند ورنه پیش ازین
ذرّه دل آشفته و پروانه سر گردان نبود

این حجاب از بودِ ما شد ورنه پیش از ما و تو
برقعِ صورت به پیشِ چهرهٔ جانان نبود

پرده از عالم بر افتد گر بر آید آشکار
ما عدم بودیم آن روزی که او پنهان نبود

بر نتابد فرّ حق جز کبریای احمدی
غیر یکدل در دو عالم قابلِ جولان نبود

احمدِ مرسل که باطن مشرقِ انوار داشت
دوست را آئینه بر اندازهٔ دیدار داشت

طوف [۱] و سعیِ حاجیان اظهار شوقی بیش نیست
آنکه من می جویمش نی در حرم نی در صفا ست
از جهان چندش که جستم هیچ بانگی بر نخواست
خُم که در میخانه پر گردید از می بی صدا ست
خیر بادی کعبـه را گفتم که سنگِ راه بود
پی به دل بردم که راهش سوی آن درگاه بود

بند چهارم

گوشهٔ خفتم که راهـم را سر و سامان [۲] نبود
لنگر افگندم که کشتی در خورِ طوفان نبود
مرغِ بینش را شکستم پر که طیران کُند داشت
رخشِ دانش را بریدم پی کزین میدان نبود
سربسر بازارِ حکمت کور دیـدم خلـق را
توتیای حق شنـاسی در همـه دکّان نبود
شیشه بر صد کُه شکستم بادهٔ موسی نداشت
غوطه در صد چشمه خوردم چشمهٔ حیوان نبود
اهل صورت [۳] را ز معنی سبزهٔ از گل نرست
قوم وادی را ز عرفان ترهٔ بر خوان نبود

---

(۱) در یک نسخهٔ خطیِ کلیات بیت زیرین قبل از بیت "طوف و سعی" الخ مذکور است -

از سر اخلاص پا بردار مقصد در دل ست
از حضور دل زبان بکشا اجابت در دعا ست

(۲) در دو نسخهٔ خطیِ کلیات نظیری "سر و پایان نبود" ثبت است ۱۲ *

(۳) در نسخهٔ (الف) "اهل صحبت" مرقوم است ۱۲ *

پای تا سر محو در نظّاره گشتم همچو شمع

در نظر افزود چندانی که از چشمم بکاست

سیلِ دیدار آمد و خاشاکِ هستی پاک برد

اینکه اکنون غوطه در وی می خورم بحر فنا ست

خواب از آن آشفته تر دیدم که تعبیرش کنی

بر نمی آرد قیامت سر ازین شوری که خاست

جمله اجزای وجودم را منوّر ساخت عشق

سایه پیشِ آفتاب و مس به نزد کیمیا ست

دارم از اقبالِ عشق اندیشهٔ آزادگی

گر هوائی در سرِ سرو ست از بادِ صبا ست

بر سر مرغانِ وادی گل فشانی میکنم

کز سرشکم در کفِ پا خار پر نشو و نما ست

در قیامت خون بهای دیدهٔ گریانِ من

دستگاهِ روز بازارِ شهیدانِ منا ست

ای صبا خیز و کفِ خاکِ دگر زآن کو بیار

نور شد در دیده آن گردی که گفتی توتیا ست

قطع گفتن کن که خاموشی درین صف واعظ است

ترکِ دانش کن که نادانی درین ره مقتدا ست

تا بصدرِ آستانی (۱) حیرت اندر حیرت است

دیدهٔ وا کن که بینائی درین ره (۲) بینوا ست

---

(۱) در نسخهٔ (الف) "آشنای" مرقوم است ۱۲ *

(۲) در نسخهٔ (الف) "پیشوا" مذکور است ۱۲ *

یوسفان را بر سرِ چاهش سبو بشکسته اند
حوریان را در رهِ وادیش سودا کرده اند
هم ازین جنس است اگر بت را سجود آورده اند
هم باین نقش است اگر وصفِ چلیپا کرده اند
کیش و مذهب را زباندان گر شوی معنی یکیست
مصحف و انجیل را کز هم مجزّا کرده اند
قتلِ اسمعیل رمزی بود این افشا گران
لوحِ صحرا را بخونِ کُشته انشا کرده اند
زاهد و فاسق بوسعت گنجد آنجائي که اوست
این فقیهان راهِ حق را تنگ بر ما کرده اند
کعبه را مستانه لبّیک آرم از میقاتِ عشق
کز الستُم هم باین لبّیک گویا کرده اند
عشق و مي بگرفته پا و سر کبابم سوخته
آتشِ این هیمه را بسیار گیرا کرده اند
عشقم از کوئ برون آورده از بس تنگیش
کعبه را گه قبله گاهي دیرِ ترسا کرده اند
مستیم تا پیشگاهي برد کز بس وسعتش
خاک عقبیٰ بر سرِ مشغول دنیا کرده اند
بر سرِ هر چشمه خالي صد سبو می کرده ام
خضر گم کردست راهی را که من طی کرده ام

بند سوم

این قدر دانم که با نظّاره چشمم آشناست
آنکه حیرانِ رخِ اویم نمي دانم کجاست

گر کشم از مکّه سر ترسانم از کردار خویش
طایرانش سنگ عبرت پیل را بر سر زدند
کعبه است اینجا مَلک حیران (۱) ز کار افتاده است
آسمـــان را در گِل این خانه بار افتـــاده است

بند دوم

دیده ام را از جمـــالِ کعبـــه بینـــا کرده اند
تـــوشـــهٔ راهِ خـــراباتـــم مهیّـــا کرده اند
خوش تماشائیست گبری سجده می آرد بدیر
دامنِ عرش و نقـــابِ کعبـــه بالا کرده اند
برهمن گو تا (۲) همي سوزد که هر سو در مِنـــا
آتشـــی از خونِ بسمـــل بر سرِ پا کرده اند
آتشیـــن پائی ز وادی مي رسد کاندر حـــرم
ریگهـــا را سایـــه پـــرورِ مصلّـــی کرده اند
از گِل و آبش فرح مي بارد این آن خانه است
کش خضـــر سقّـــا و ابراهیم بنّـــا کرده اند
نغمه میسازند رنگیـــن نشاء میســـازند خوش
آتشِ قنـــدیل و آبِ سبحه یکجـــا کرده اند
بوسه بـــر سنـــگِ سیاه او بگستـــاخي مزن
مردمانِ دیده را زین سرمـــه بینـــا کرده اند

---

(۱) در نسخهٔ (الف) "ملک حیران کار افتاده است" مرقوم است ۱۲ *
(۲) در یک نسخهٔ خطيِ کلیات نظیري "برهن گویا همي سوزد" مرقوم است ۱۲ *

قبله کردم قصد در چشمم درِ ترسا نمود
کعبه بستم نقش بر رویم بتِ آذر زدند

از نمِ میزاب و تارِ سبحه حاجت خواستم
قرعه بر شطِّ شراب و بر خم کافر زدند

گردنِ سرخِ صراحي حلقِ قرباني نمود
کز شرابِ شعله بارش بر گلو خنجر زدند

مرهم از آب و گلِ دیرِ مغان مي ساختند
هرکه از خارِ مغیلانش بپا نشتر زدند

گر شدم مجنون ز حرفم داستانها ساختند
گر شدم منصور دارم بر سرِ منبر زدند

از خراباتِ محبّت یافت هرکس هرچه یافت
کعبه را هم حلقهٔ پی گُم کنان بر در زدند

بولهب از کعبه ابراهیم از بتخانه خاست
واژگون نعلیست هرجا گونهٔ دیگر زدند

شرعِ شارع بهرِ عام است ار نه اهلِ عشق را
جذبه چون گردید غالب دوش بر رهبر زدند

غیر عاشق نیست کس را ره بمعراجِ وصال
جبرئیلش را گره در راه بر شهپر زدند

آبِ خضر و جامِ اسکندر به پشتِ پا زدیم
خیمهٔ ما بر کنارِ چشمهٔ کوثر زدند

هر کجا رفتم بدوشِ روزگارم بار[1] بود
کعبه را محمل کجا بر ناقهٔ لاغر زدند

---

(۱) در نسخهٔ (الف) ”یار بود“ مرقوم است ۱۲ *

از سبزه زارِ چرخ نچیدی گلی بکام
همچون بنفشه پشتِ فلک خم گذاشتی
کوس دهن دریده نهادی بگوشهٔ
کلکِ زبان بریدهٔ ابکم گذاشتی
تنها نسوختی جگر پارهٔ طبیب
صد داغ دل بدارو و مرهم گذاشتی
از برکتِ تو فیض بآفاق می رسید
صد حیف خاک بر سر زمزم گذاشتی
شاید که چون مسیح ابت زندگی دهد
رخ بر رکاب خسروِ اعظم گذاشتی
تا خاک باد جای (۱) تو خلد نعیم باد
هند و دکن ز ایرج و عبد الرحیم باد

این ترکیب بند در هنگام وداع از مکّهٔ معظمه در نعتِ حضرت سید المرسلین گفته و بذیل باسم سپه سالار کرده *

بند اول

شب گلابی بر رخِ خوابم ز چشم تر زدند
وز سجودِ درگهِ عشقم گلی بر سر زدند
پرتوی از روی ساقی بر در و بامم فتاد
در دلِ شب ذرّها از روزِ نم سر برزدند
ز اوّلِ شب بانگِ نوشا نوشم از ذرّات خاست
تا ندای الصلوٰة آمد همه ساغر زدند

---

(۱) در نسخهٔ (الف) "پای تو" ثبت است ۱۲ *

گر غم گذاشتي بدل امّا ز گنج(۱) نطق
نیکو مفرّحي جهتِ غم گذاشتي
حق باد ساقیت که ز راهِ خیالِ خویش
عیشِ مدام و جامِ دمادم گذاشتي
جاوید باد نام تو کز گوهرِ نتاج
بس فخر در قبیلهٔ آدم گذاشتي
جمشید عصر بودی از ابداعِ طبع خویش
چندین سواد شعر معظّم گذاشتي
در شش جهت چو کوس سخن میزدی چرا
ملکی که بود بر تو مسلّم گذاشتي
چون بی تو کارِ عیش فراهم نمي شود
اوراقِ نظم بهر چه درهم گذاشتي
آن رایتی که ملکِ فریدون بهاش بود
بردی و داغ بر جگرِ جم گذاشتي
آن گوهری که مُهرِ سلیمان چو او نبود
بذرفتي و دریغ بخاتم گذاشتي
از کار خویش بر سر خاقانِ روزگار
بهرِ علامت افسر معلم گذاشتي
نوروز و عید را بالم ساختي اسیر
بر سال و ماه نام محرّم گذاشتي
ما را که از عزای تو آرد برون که تو
افلاک را بکسوتِ ماتم گذاشتي

---

(۱) در نسخهٔ خطيِ کلیات نظیري "ز درج نطق" مرقوم است ۱۲ *

تو بستہ لب بمرگ کرم از ثنا و من
در ماتم تو مرثیہ گوی ثنا شده
از بهر آن بمرثیۂ تو ثنای من
خالص شده که بی طمع و بی ریا شده
وز [۱] قبلۂ سخن نکنم روی بر قفا
کو کرده اقتدا بتو و مقتدا شده
تو رفتۂ [۲] و کار مرا بر سر آمده
فکری کنم که کار سخن ابتر آمده

بند پنجم

بس [۳] خوب یافتي سخن و کم گذاشتي
شوری ز [۴] نقل خویش بعالم گذاشتي
مشرق [۵] شدی بلوح قضا و رضای طبع
خورشید را بعیسئ مریم گذاشتي
سیراب گردد از نم کلکِ تو عالمي
بحری درون قطرۂ شبنم گذاشتي
طرزِ تو کهنه تا بقیامت نمي شود
آئین درست و قاعده محکم گذاشتي

---

(۱) در نسخۂ قلمئ کلیات نظیري " از قبله " مرقوم است ۱۲ *
(۲) در نسخۂ خطئ کلیات نظیري " تو رفته روزگار مرا بر سر آمده " مرقوم است ۱۲ *
(۳) در نسخۂ قلمي کلیات " بس خوب یافتي و سخن کم گذاشتي " مرقوم است ۱۲ *
(۴) در نسخۂ قلمئ کلیات " شوری ز لعل " مرقوم است ۱۲ *
(۵) در نسخۂ قلمئ کلیات " مشوف شدي " نوشته *

جز(۱) تو که در فصاحتِ نطقت نظیر نیست
کم ممکنی بطرزِ قدیم آشنا شده

از اعتقاد ثابت و نعت فصیحِ خویش
حسّان ثابتِ حرم مصطفی شده

هرگه پیِ بیان درِ خلوت کشودهٔ
شاهان ستاده بر سر کویت گدا شده

خندان نموده گلبنِ احسان بآب نظم
اوّل سحاب بوده و آخر صبا شده

ایزد جزای خیر ترا بر جنان نوشت
کو نیز بوده از فقرا ز اغنیا شده

خوش رو که عاریت به عناصر سپردهٔ
جوهر بجای مانده عوارض هبا شده

در حبسِ تن ز شدّت گرمی که دیدهٔ
گردیده آبت آتش و آتش هوا شده

از نقش رستهٔ و بمعنی رسیدهٔ
حاصل ترا بقای ابد از فنا شده

چون پیرهن که از درِ کنعان در آورند
رضوانِ خلد را کفنت توتیا شده

چون لوحِ علمِ کل که همه حسنها ازوست
خاک از طراوتِ تو بنشو و نما شده

تا تو بخاک خفتهٔ ای چشم مردمی
مردم گیا بخاکِ دکن کیمیا شده

---

(۱) در نسخهٔ (الف) " جز درگه فصاحت لطفت نظیر نیست " مرقوم است ۲۱ *

گر دفترِ کواکب و افلاک طی کند
هر حرف او کند فلکی نقطه اختری
از نظم او که شهرتِ محمود داده است
گم گشته نامِ فرّخی و ذکرِ عنصری
پرسی اگر بمحشر چه آرم ندا رسد
شعرِ انیسیِ آور و وحیِ پیمبری
دیگر کسی نماند نظیری برابرت
عکسِ تو بود و مرثیه‌گو شد ثناگرت

بند چهارم

ای از صفای دل همه نور و صفا شده
بر تر ز آفرینشِ ارض و سما شده
گلبانگِ حمد برده بکرّوبیانِ عرش
از کبریای حق همه تن کبریا شده
در خدمتِ مَلِک بمَلَک گشته هم نشین
از سایهٔ خدا سوی نور خدا شده
اوّل چو شیر صرف باعضا در آمده
آخر چو زبده از همه اجزا جدا شده
ز اندیشه تا بسرحدِ تحقیق برده پی
از نورِ عقل بر اثرِ انبیا شده
بر آسمانِ ذهن و ذکا کرده اختری
هر گل که در (۱) حدیقهٔ طبعِ تو وا شده

---

(۱) در نسخهٔ قلمی کلیات نظیری " از حدیقه " مرقوم است ۱۲ *

گر پرده از عروس ضمیرش بر افگنند
غلمان غلامیش کنند و حور چاکری

ور حور از عذوبتِ لفظش (۱) خبر دهد
کوثر کند نثارِ لبش طبع کوثری

ایّام خط بدفترِ فضل و هنر کشید
ای نامه رخ سیه کن و ای خامه خون گری

ز آشوب رستخیز کز اینجا مثل زنم
حرفیست سر زبانی و شوریست سرسری

می خواست پی بگوهرِ مقصود خود برد
در بحرِ شعر رفت فرو از شناوری

گر بی‌خبر ز گفتهٔ خود شد عجب مدان
معنیش یاد کی کند و لفظ ساغری

از علم و فضل بود گران بر زمین فگند
طبعش ز فربهي و جهانش ز لاغری

از تیغ بت شکن شده از طبع بت نگار
کرده بدست و خامه خلیلی و آذری

بر عکس از تهوّر و تدبیر کرده است
در (۲) صف سخن شگافي و در بزم صفدری

---

(۱) در نسخهٔ (الف) " عذوبت نوعش " ثبت است ۲۱ *

(۲) در نسخهٔ (الف) از مصرع " در صف سخن شگافي " تا مصرع " از نظم او که شهرت محمود داده است " موجود نیست و مصرع " گم گشته نام فرخي و ذکر عنصري " بعد مصرع " بر عکس او تهور و تدبیر کرده است " ثبت یافته ۱۲ *

وا اندها انیس دلِ دوستان نماند (۱)

عیشی که داشت سیرِ گلِ بوستان نماند (۱)

بند سوم

بی جبرئیل رفته بمعراجِ شاعری

برقوم خویش یافته (۲) فضلِ پیمبری

از لطفِ طبع رازِ ملک (۳) گفته با ملک

از حسنِ نظم عقد پری بسته با پری

افتاده از دو مصرعِ منقوش او بتاب

بر صفحهٔ جمالِ بتان زلفِ عنبری

کرده پسیج راهِ جنان از ریاضِ خاک

چون بادِ صبح جان شده از روح پروری

خندان گرفته تحفهٔ جنّت ز دستِ حور

صورت بجان فشانی و معنی بدلبری

رضوان بره ستاده ز انفاسِ طبع او

پیچیده در مشام نسیمِ معنبری

او در هوای نعرهٔ طُوبیٰ لَهُ مَآبْ

از شوقِ قامتش دلِ طوبیِٰ صنوبری

فردوس سوی او نگران (۴) با هزار چشم

گر خواب ناز باز کند چشمِ عبهری

---

(۱) در نسخهٔ قلمیِ کلیات نظیری "کجا است" مذکور است ۱۲ *

(۲) در نسخهٔ (الف) "تافته" ثبت است۱۲ *

(۳) در نسخهٔ (ب) "راز فلک" ثبت است ۱۲ *

(۴) در نسخهٔ خطی کلیات نظیری "نگرد" ثبت است ۱۲ *

بوی پسر[۱] ز مصر بکنعان نمي رسد
مفتاح شادي در بيت الحزن چه شد

بی صاحب سخن سخن افتاد در بدر
دُرها يتيم شد همه بحر عدن چه شد

اين نو نهالها ثمرِ خام ميدهند
دل تشنه ايم ميوهٔ نخل کهن چه شد

اين بلبلان بخردهٔ ديدار مي پرند
مرغی که مي فشاند شکر از دهن چه شد

معني بلفظِ روشنِ شان کِرم پيله است
آن شب چراغ در دل شب نور تن چه شد

يک کس برنگِ مُهر سليمان نگين نيافت
در حيرتم که کانِ عقيقِ يمن چه شد

دفتر سيه ز شعر روی و ديده روشن است
آن خامه و دوات چو شمع و لگن چه شد

لفظی[۲] که بود واسطهٔ عقل و روح کو
نظمي که بود رابطهٔ جان و تن چه شد

طورِ هزار موسئ توريت خوان کجاست
مصرِ هزار يوسفِ گل پيرهن چه شد

آن گوهری که خورد زمينش ز مهر کو
و آن خاتمی که برد فرو اهرمن چه شد

فرياد رس مجو که درين دشت کربلا
پرسش نشد که خون حسين و حسن چه شد

---

(۱) در هر دو نسخهٔ (الف و ب) " بوی و بشير مصر " ثبت است ۱۲ *

(۲) در نسخهٔ خطي کليات نظيري " نطقی که بود " مرقوم است ۱۲ *

دل بود از مصیبتِ گجرات مویه [1] گر
غافل که از جفای قضا بر دکن چه شد

دورانِ یولقلی انیسی بسر رسید
آن رستمِ مصاف و مسیحِ سخن چه شد
دستان سرای خسرو و شیرین خموش شد
ظاهر نشد که عاقبتِ کوهکن چه شد
چون نظم او ستاره و افلاک درهم اند
آن ناظمِ جواهرِ نعش [2] و پرن چه شد
از جعدِ فکر چهرۀ معنی مشوّش است
عقده کشای یوسفِ مشکین رسن چه شد
خصمان بغل پر از صنمِ شعر کرده اند
هان کو خلیل و معجزۀ بت شکن چه شد
پوشیده گشت پایۀ مقدار [3] هر کسی
انجم شناس طالع هر انجمن چه شد
ایرج سپه ز هند بخوارزم می کشد
آن ترک تیز حملۀ شمشیر زن چه شد
داراب از دکن بحبش تاخت می برد
آن پیش تاز رخش بدریا فگن چه شد
جان در وفا سپرد که سالارِ مملکت
گوید دریغ تُرکِ وفا دارِ من چه شد

---

(۱) در نسخۀ قلمیِ کلیات نظیری " نوحه گر " مرقوم است ۱۲ *
(۲) در نسخۀ (الف) " نقش و پرن " ثبت است ۱۲ *
(۳) در نسخۀ قلمیِ کلیات نظیری " مقدور " مذکور است ۱۲ *

یک سور کردم و بدو ماتم شدم اسیر
شادیم فرد آمد و غم توامان رسید

گشتم ملول و تلخ مذاق از نبات خویش
نوشم بحلق و زهر بکام و دهان رسید

آن قاصدی که بر سرِ کوی از درِ سرا
بهر بشارتِ خلفم شادمان رسید

در صحنِ برزن از پیِٔ اعلام تعزیت
روزِ عزای خلف و صدیقم همان رسید

صد غصه در برابر یک ذوق چیده اند
نتوان درین جهان بخوشي رایگان رسید

وان را که جذبِ حق پیِٔ تکمیل برکشید
علمش ورای رفعتِ وهم و گمان رسید

گر مرد پایه پایه شود بی خطا بلند
بتوان بنردبان بسرِ آسمان رسید

وان را که بی عنایتِ حق فرو گذاشت
از فرقِ فرقدان بتهِ خاکدان رسید

من باری از زمانه مرادی نیافتم
با صد هزار عقده کشادی نیافتم

بند دوم

غم داشت باغبان که گل و یاسمن چه شد
گل جامه میدرید که مرغِ چمن چه شد

خاطر ز فوتِ نافهٔ آهو رمیده بود
آمد فغان که طرفه غزالِ ختن چه شد

وا حسرتا که از قدر اندازئ فلک

بر دل دو زخم کاریم از یک کمان رسید

آمد بمغز مردمکم سهم اولین

بگذشت سهم دیگر و بر استخوان رسید

دل را نماند روی تلافی ز روزگار

جوری ندیده ام که به دادم توان رسید

نتوان بعمرِ نوح و خضر برکران نهاد

باری که از مصیبتِ چرخم بجان رسید

ممنون شدم ز عمر که پیرانه سر مرا

طفلی پیٔ سرور ز بختِ جوان رسید

شد خاطرم شگفته که کاری شگرف شد

نخل مرا شگوفه بفصلِ خزان رسید

ماه نوی ز مشرقِ (١) طالع طلوع کرد

زیبِ قبیله و شرفِ خاندان رسید

بودم ازین طرب مترنّم که ناگهان

از خاصگانِ خانه بگوشم فغان رسید

گفتم خروش چیست که خادم دوید و گفت

مرگ فلان و نامهٔ مرگ فلان رسید

فریاد ازین دو رنگيِ گیتی که خلق را

حرمانش با مراد (٢) عنان بر عنان رسید

---

(١) در نسخهٔ خطيِ کلیات نظیري " ز مغرب طالع " مرقوم است ١٢ *

(٢) در نسخهٔ قلميِ کلیات " بر مرام " ثبت است ١٢ *

ای بس شگفت رسم که اخوان عزیز خویش
در چاه افگنند و بپوشند چاه را

در سایهٔ شفاعت نخلِ مزار او
امید بسته ایم عطای اله را

محنت کشیدگانِ بغربت فتاده ایم
نگذاشته ز جور حوادث پناه را

از بهر کیمیای فراغت ز شهر[۱] خویش
برکنده‌ایم ریشهٔ مردم گیاه را

بس در هوای مسکنِ غربت گداختیم
اکسیر اگر کنیم سزد خاک کاه را

از سیم طلعتانِ نشاپور کرده ایم
کان زر سفید کرده زمین سیاه را

بقیهٔ این ترکیب در مرثیهٔ اشجع شعرا یولقلی بیگ انیسی شاملو واقع است که در روز ماتمِ پسر آخوندي نور الدین محمد خبر قضیهٔ ناگزیر او نیز رسیده گفته :—

بند اول

این درد بین که از پیِ[۲] هم ناگهان رسید
عضوی شکست از تن و زخمي بران رسید

از جای رفت زورق بی بادبانِ صبر
موجي نرفته موجِ دگر از کران رسید

---

(۱) در نسخهٔ خطيِ کلیات " ز بهر خویش " مرقوم است ۱۲ *
(۲) در نسخهٔ (الف و ب) " از پی درمان بهم رسید " ثبت است ۱۲ *

بند پنجم

خیزیم (۱) تا ز عُقده بر آریم ماه را
یکسو کشیم پردهٔ مهد سیاه را
مشکین کنیم از تف دل سقفِ زرنگار
لعلی کنیم از نمِ خون بارگاه را
اوّل گلابِ دیده فشانیم بر زمین
و آنگه بجعدِ آه بروبیم راه را
گرد و غبار کوی بشوئیم ز آب چشم
فرشِ قدم کنیم نشانِ جباه را
و آنگه ز صحن خانه بایوانش آوریم
بندیم بر محفّهٔ عودی (۲) کلاه را
هم چون بنات نعش بگیریم نعش او
چون کهکشان کنیم بسر جمله کاه را
از خانه تا حظیره بسوزیم تف زنان
هم مشعلِ دو دیده و هم شمع آه را
پس وقتِ دفن پرده ز رویش بر افگنیم
تا پر کند ز نورِ صفا خوابگاه را
از برکتِ شفاعتِ فرزند ما سزد
بخشند تا بآدم و حوّا گناه را
تا دیده ام که بر رخ او خاک کرده اند
نفگنده ام بروی رفیقان نگاه را

---

(۱) در نسخهٔ خطی کلیات نظیری "خیزید" ثبت است ۱۲ *
(۲) در نسخهٔ (الف) "محفهٔ دعوی" مرقوم است ۱۲ *

کِشتم ز گرم و سردِ تموز و خزان بسوخت
بگذشت چار فصلِ حیاتم بهار کو

در برگ ریزِ عمر ز کف رفت حاصلم
تخمِ نشاطِ خاطرِ امیدوار کو

از اختلافِ روز و شبم دانۀ نرست
عمرم گذشت حاصلِ لیل و نهار کو

جان بانگ اِرْجَعِیْ شَنَود صبر چون کند
شهباز را که نعره زند شه قرار کو

در عرصۀ عدم همه مستان فتاده اند
از مستِ من خبر که دهد هوشیار کو

گیرم بدیده پا نهد آن دیده از کجاست
گیرم که در کنارِ من آید کنار کو

خواهم دهم فریب بدنیا چو آدمش
راهِ بهشت و حیلۀ طاؤس و مار کو

هم قبر او ز هدیۀ او زرفشان کنید
ای مهر طوق و ای مهِ نو گوشوار کو

ای آسمان که زایرِ این روضۀ مدام
بر مرقدش ز زهره و پروین نثار کو

ای نرگس و سمن که کنیزان این درید
دُرج عبیر و مجمرۀ عطر بار کو

ای ناله صورِ غم بدلِ خاک درفگن
وز روی خاک پردۀ افلاک برفگن

بند چهارم

نورِ دو چشم آن دُرِ دریا نثار کو
او رفت و من روان ز پیش یادگار کو

از سلک نظمِ عزت من انتظام[1] رفت
همزاد گوهرِ سخنِ آبدار کو

چرخم به نسیه ریزهٔ خوان هم نمي دهد
نقدِ درست سکّهٔ کامل عیار کو

نفحی که شد بدامنِ مریم نهان چه شد
دستی که شد ز جیب کلیم آشکار کو

مژگان حور پنجهٔ شیرست بر دلم
آن چشم آهوانهٔ مردم شکار کو

بر فضل من نماند گواهی زمانه را
طفلی که بود واسطهٔ افتخار کو

محروم گشته ام شب از آواز گریه اش
آن گریهٔ که با دل من داشت کار کو

حورانِ اشک بر سر خاکش فتاده اند
گو بکریانِ چشم مرا پرده دار کو

بی مادر و پدر ننهد پای بر صراط
حفظ ملایکش ز یمین و یسار کو

لطف است اگر اجل بکسی شربتی دهد
قحطِ سخاست[2] داروی دفع خمار کو

---

(۱) در نسخهٔ خطيِ کلیات نظیري " اعتبار " مرقوم است ۱۲ *

(۲) در نسخهٔ خطيِ کلیات نظیري " قحط وفاست " ثبت است ۱۲ *

با شکّر دکن گل ایران سرشته شد
در طبعِ هند خاصیت نیشکر نماند

صیّاد در کمینگه آهو نشسته بود
مشکي که نافه بست بخون جگر نماند

چون روز در نقاب شدم کافتاب رفت
چون شب سیاه پوش شدم کان قمر نماند

پامال حادثاتِ سپهرم بحیرتم
دهرم چگونه یافت چو از من اثر نماند

بیند چو روزگار دُری از نتاج من
دفنش کند که در خور عقدش گهر نماند

چرخم باین بلای بزرگ امتحان نمود
دیگر بمن نفاقِ قضا و قدر نماند

کاری چنین خطیر مرا کز جهان فتاد
در نزد خاطرم دو جهان را خطر نماند

مدّاح خود بمرتبهٔ (۱) خویشتن شدیم
گر مختصر شدیم سخن مختصر نماند

بهتر که اصل و نسل بخاک وطن بریم
ما را که در دیارِ غریبي پسر نماند

از نور دین محمد حوری جمال حیف
رفت و نیافت تربیتِ ماه و سال حیف

---

(۱) در نسخهٔ خطيِ کلیات نظیري ''بمرثیهٔ خویش'' مرقوم است ۱۲ *

دوران خراجِ ملکِ بدخشان ز من گرفت
لعلی که کوه داشت بطرف کمر نماند

بر عاجزان ز بی بصری خنده می زدم
چشمم بصیر گشت که نورِ بصر نماند

چندان طپیدم از غم هم جنس خویشتن
کورا قفس شکست و مرا بال و پر نماند

گوئی که نقشِ انجم و افلاک رُفته اند
ور نه صدف بطالع من یک گهر نماند

صحرا نورد و سوخته مغزم ز کار خویش
بحر از دُرم پرست و در ابرم مطر نماند

برخورد هرکه بود بجز باغبان ز باغ
یکشاخ میوه بر شجرِ بارور نماند

بر طفل من که مردمک دیدهٔ من است
چندان گریست سنگ که نم در حجر نماند

بستانِ غنچه بی نفسِ صبح خشک گشت
سیر[1] سحاب بی لبِ گلبرگ تر نماند

سودای قوم شوق کلیم[2] اللهی به برد
آن نعرهٔ أنَا الله و نورِ شجر نماند

---

(۱) در بعضی نسخهٔ قلمیِ کلیات نظیری "شیر سحاب بر لب گلبرگ تر نماند" بنظر آمده ۱۲ *

(۲) در نسخهٔ (الف و ب) مصرع باین طور مرقوم است - * مصرع *
"سودای قوم شوق اللهی به برد"

بر رمل طالعش مژه ام نقطهٔ نهاد
در خانهٔ حیات وی این انقلاب شد

صبح نخستیم نفسی چند رخ نمود
صبح دوم به نیم نفس در نقاب شد

اشکم بنات نعش ز نعشِ بنات گشت
چشمم سراب نقش ز نقش سراب شد

اندوه من ز خوردن اندوه شد قوی
کنجشک شد عقاب چو قوتِ عقاب شد

ما را جگر ز شکّر هندوستان بسوخت
آهو کجا چرید که خون مشکناب شد

افتاده‌ام بتوشهٔ پیری و بیکسی
چون خیمهٔ کهن که گسسته طناب شد

گو نقش شو خراب نظر بر حقیقت است
صد در عدد یکیست که صد جا حساب شد

شهباز ما ز عرش بزیر آمدن چه بود
صیدی نکرده از همه سیر آمدن چه بود

بند سوم

وا حسرتا که شاخ امیدم بدر نماند
چندانکه بو کنم ز درختم ثمر نماند

افتاد نورِ صبح نخستین به بسترم
رفتم ز خواب (۱) چشم بمالم سحر نماند

---

(۱) در نسخهٔ قلمیِ کلیات نظیری « رفتم بخواب » ثبت است ۱۲ *

سنگم بر آبگینهٔ مینا زد آسمان
جرعه ز خاک و خاک ز جرعه خراب شد

آمد بخوشه تخم امیدم بخون دل
و آن خوشه دانه[1] کرد و دگر خون ناب شد

سبع المثانی آن ولد ثانیم نماند
ام الولد نرفت[2] که ام الکتاب شد

در حیرتم که شربت مرگش ز هوش برد
یا شیر دایه زآن لبِ میگون شراب شد

سر خوش غنوده بود در آغوشِ جان من
چشمانِ نیم خواب کشود و بخواب شد

رفتم لبان ببوسمش از لطف جان سپرد
آبِ حیات از نفسِ من سراب شد

گریم بمهر و تربت او در بغل کشم
فرزند شد تراب و پدر بو تراب شد

گفتم ز بعد یک چلّهٔ تطهیر او دهم
از اعتکاف یکدهه[3] در پیچ و تاب شد

آهم اگر مزاحم گردون شود چه سود
نتوان سوی فرشته برجم شهاب شد

---

(۱) در نسخهٔ (الف) "و آن دانه خوشه کرد" مرقوم است ۱۲ *

(۲) در نسخهٔ (الف) "ام الولد برفت" مرقوم است ۱۲ *

(۳) در نسخهٔ (ب) "یکدمه" ثبت است ۱۲ *

در باغِ مزرعِ همه کس برگ ریز شد
ما را درخت و شاخ ز باد خزان فتاد

تو ام نگشت سور می و نغمه بر لبم
تا مرگِ دختر و پسرم توامان فتاد

اشکم چو فرقدان ز سرِ آسمان گذشت
کز آسمان طالع من فرقدان فتاد

دختر که پار مرد و پسر در عوض بزاد
امسال غبن شد که زیان بر زیان فتاد

شاید که خاک برسر سرو و سمن کنم
کان گل که بود تاج سرِ بوستان فتاد

آه این چه ذوق بود که در کام جان شکست
مغزم بلب رسید و بحلق استخوان شکست

بند دوم

تا چشم من ز فوتِ دُرِ من سحاب شد
هرجا دُری ببطن صدف بود آب شد

بر من جهان سیاه شد از مرگ نوردین
بر چرخ زهره نوحه‌گر آفتاب شد

ماه از جفای چرخ خراشید روی خویش
خون ریخت بر زمین و لقب ماهتاب (۱) شد

از بس که سوختم دل بی مهر دشمنان
بر داغ گوشهٔ جگر من کباب شد

---

(۱) در نسخهٔ (الف) " لقب آفتاب شد " مرقوم است ۱۲ *

بالین گه از عدم بسرای وجود بود
مست شبانه بود بخوابِ گران فتاد

موی سرش بنقره برابر گذاشتم
قسمت نگر که خاک بموی میان فتاد

ساحل کفِ سوال بدریا کشاده بود
زد موجهٔ محیط و دُری بر کران فتاد

از چرخ روزگار[1] سراسیمه سر ترم
کحل الجواهرم بشب از کحل دان فتاد

فرّاش نقشِ خانه بجاروب مي برد
من اعمي و بشب[2] دُرم از ریسمان فتاد

یک میوه بر درخت برومند بسته شد
و آن هم نه پخته در نظرِ باغبان فتاد

لب نا کشوده غنچه ام از شاخ کنده شد
سربر نکرده بیضه ام از آشیان فتاد

زودش چو ماهِ نو فلک از شیر باز کرد
طفلم بدست دایهٔ نا مهربان فتاد

معجز بکعبه سحر بکشمیر مي برند
از تخم من که در گِل هندوستان فتاد

رطب اللسان بخاک عظامِ رمیم شد
عیسی دمي بدامن[3] آخر زمان فتاد

---

(۱) در نسخهٔ (الف) " از چرخ روز کور سر اسمیه " مرقوم است ۱۲ *

(۲) در نسخهٔ (الف) این مصرع باین طور نوشته " من اعمي و شب و درم از ریسمان فتاد " ۱۲ *

(۳) در نسخهٔ قلمي کلیات نظیري " ز دامن " مرقوم است ۱۲ *

ای پناهِ سخن از لطف بیـــان تعلیمی
که نظیـــری بسخن آمدهٔ مدحت تست
پیرهن جایزهٔ مدح بحسّـــان دادی
طبعِ عریان مرا هم هوسِ خلعت تست

این ترکیب بند در مرثیهٔ نور الدین محمد خلف خود و یولقلي بیگ انیسی گوید و بذیل بنام نامي سپه سالاری ساخته

بند اول

دوش آن زمان که تیرِ شهاب از کمان فتاد
ما را ستـــارهٔ خلف از آسمـــان فتاد
همچـــون هلالِ عید طلـــوع و غروب کرد
فرزند من بطـــالعِ من هم قـــران فتاد
دُر دانه ام که جا بکنـــارِ کسی نکـــرد
آمد از آن جهان و برون زین جهان فتاد
گفتـــم بلنـــد بانگ اقامت بگوش او
ساکن نشد که بارگیش (۱) خوش عنان فتاد

(۱) در نسخهٔ (الف) ,, که باز کفش خوش ،، ثبت است ۱۲ *

زاري (۱) مي كنم اى دل دمِ گرمي داري
باجـابت چه شــود دست اگر برداري
حاجتي نيست كه از بهر ولي نعمتِ من
قفـــل از گنج عطـــاهاى سحر برداري
خان‌خانان كه فلك در قدم سايهٔ اوست
مايهٔ كعبه روان همّتِ پر مايهٔ اوست

بند دهم

اين خطا پيشه كه رد ساختهٔ امّت تست
چاكر اوست اگــر اجرهٔ خور همت تست
خواجه در خانهٔ تاريك ترا نتــوان ديد
در دل افروز چراغي كه دلم خلوت تست
از در دولتِ ارباب جهـــــان مي آيم
ديده‌ام سير و دلم گرسنـــهٔ رحمت تست
من كه از شرم گنه نامِ شفـــاعت نبرم
ليك در حشر شود گفته كه در امّت تست
نامه ام گرچه سياه است خطى هم ز نجــات
بر ميـانم ز نشـــانِ كمر خدمت تست
گو بروييـــم كه پروانهٔ جرم و گنهـــم
بال و پر سوختـــهٔ شمـــعِ سرِ تربت تست
كام من تلخ كى از زهر عقوبت گـــردد
مرگ شيرين من آن اَشْهَد با لذّتِ تست

---

(۱) در نسخهٔ (الف) اين بيت ارقام نيافته ۱۲ *

یا رسولِ مدنی چشمِ شفاعت بکشا
از درِ روضه بخاک سرِ کویت بنگر
عقل و هوش و دل و دیدنم بسجود آمده اند
بر[1] زمین ریخته از طاق بتانِ آذر
این سیه نامه که بر خاک رهِ افتادهٔ تست
میرسد از حرمِ کعبه که سجّادهٔ تست

بند نهم

خواجه از خواب محلّ است که سر برداری
پردهٔ مصلحت از پیش نظر برداری
بر درِ روضه ات افتاده ام از پا وقت است
دست بیرون کنی و قفل ز در برداری
از دلِ پر المم کلفتِ ره برچینی
از تنِ پر سقمم بارِ سفر برداری
لب کشائی و قصورم ز سخن دور کنی
رخ نمائی و حجابم ز بصر برداری
ای قبولِ تو در آرایش عیبِ همه کس
چه شود عیب مرا گر بهنر برداری
من کز آمرزش تو بهره برم سود کنم
تو که بخشی گنهم را چه ضرر برداری
سجده ای دیده قبول است مبادا که بسهو
سر ز سجادهٔ[2] خونابِ جگر برداری

---

(۱) در نسخهٔ (الف) " برزمین ریخته " ثبت است ۱۲ *

(۲) در نسخهٔ (الف) " سجاده و خوناب " ثبت است ۱۲ *

دُرر[1] نعت بر آن مرقدِ علیـــا ریزیم
بانگ اَحْسَنْتَ بگوش آید مان ز آوایت

یا نبي یا نبي از شادیِ آوا گوئیم
پیش امر تو سَمِعْنَا و اَطَعْنَا گوئیم

بند هشتم

ای تُرنج و کف حیرت[2] ز تو ببرّیده قمر
دُرِ دندان تـــرا کان بـــدیت داده گهر
خرقهٔ نه فلک از دوش بر افگنـــده بپـــا
ز آسمـــان ساخته نعلین ز معـراج افسر
اولین دور بخمـــخـــانهٔ وحدت رفتـــه
خورده تا آخر جوشِ خـــمِ معني ساغر
خوانده جائي سبق بینش و دانش کانجا
عقل و ادراک مجرّد شده از سمع و بصر
مادرِ دهـــر پيِ عـــزت تو خورده سُداب
تا بنـــوّت چو تو فرزند نه بینـــد دیگر
پیش ازین عهد که نامِ تو نمي برد خطیب
هیـــزمِ شعلـــهٔ آتشکـــده مي شد منبر
گر تو دامانِ شفـاعت بمیـــان بر نزني
گردِ اندوه نشینـــــد بجمـــــالِ کوثر

(۱) در نسخهٔ (الف) "در نعت تو بر آن" ثبت شده ۱۲ *
(۲) در نسخهٔ (الف) "کف حسرت ببریده قمر" مرقوم است ۱۲ *

یا نَبِیَّ الله از اعجازِ بیان تلقینی
که عجب گبر ز دین بی خبری می آید
آمدم تا ز قبولِ تو بضاعت ببرم
رحمتت را بدرِ کعبه شفاعت ببرم

بند هفتم

ای خور اندوده بزر کرده نشانِ پایت
ماه فرسوده ز نعلین فلک فرسایت
عرش و کرسی و فلک پایهٔ معراجِ تو اند
برتر از کون و مکان ساخته بیچون جایت
رونقِ دین تو بازارِ مِلَل کرده کساد
انبیا جان بکف اندر هوسِ سودایت
طوطیانِ ملکوتی همه حیران تو اند
که سخن در پس آئینه کند عنقایت
مردمِ چشم خدا بینِ جهانی به یقین
حق جهان بین شده از مردمکِ بینایت
پیش از خلقِ وجودِ تو هبا بود جهان
عقل کل پرتوی از نور جهان آرایت
محو و اثباتِ جهان از اثرِ خاطر تست
امر و نهیِ ز قضا سر نزند بی رایت
کی بود سدّه آن روضه بشوئیم باشک
أُدْخُلُوْهَا شنویم از حرمِ والایت

یا نَبِیَّ الله اگر بهره ز طوفت نبرم
آه صد آه که سودِ سفرم افسوس است
رہ غلط کردهٔ شوقم بتو راهي خواهم
خانه برهم زده ام از تو پناهي خواهم

بند ششم

سیلِ اشکم بزمین بوس دری مي آید
باز آهي[1] بامیدِ اثری مي آید
با مَلَک گوی که درهای فلک بکشاید
که بدرگاه دعای سحری مي آید
میزنم در رهِ شوقِ تو برآتش خود را
کارِ پروانه ز بی بال و پری مي آید
یک شب آخر بدرِ خانهٔ همسایه رود
این همه سیل که از چشم تری مي آید
تو دعا کن که درین بادیه سرگشته شوي
هر قدم بر سرِ ره راهبري مي آید
کعبه لَبّیک زد و کرد مقام استقبال
بینوائي ز رهِ پر خطری مي اید
خانه زادانِ کرم تکیهگهِ جود کجاست
توشه غارت زدهٔ از سفری مي آید
ای شهِ مکّه بچوگان توجه کششی
بقدم گاهِ تو بی پا و سری مي آید

---

(۱) در نسخهٔ (الف) " ناله راهي " مذکور است ۱۲ *

خضر و الیاس بسقائیِ مردانِ رهت
بکتف بر سر راه از ظلمات آرند آب
چه شود امر کنی هادیِ توفیقی را
که برد سوی یقین کافر زندیقی را ۔

بند پنجم

نور در سینه ندارم که دلم سالوس است
اینکه قندیلِ حرم ساخته‌ام ناقوس است
بدرِ کعبه زبانم به نیاز آمده است
ورنه در قیدِ صنم دین و دلم محبوس است
عضو عضوِ جسدت بر تو گواه اند ای دل
فعلِ تو خصم تو و نیّت تو جاسوس است
سعی کن سعی که در نامهٔ رحمت گنجی
جای مردانگی (۱) و نام صفِ ناموس است
چه شود راست ازین راست ستادن بنماز
نیّتِ نفس کج و اجر عمل معکوس است
غل بگردن نهم و بند به پا عجز کنم
چکنم کز گنهم عفو و کرم محبوس است
دامن حلهٔ مشکین ز من ای کعبه مکش
گنهم عفو ترا در هوسِ پا بوس است
من که قربِ حجر الاسود و زمزم یابم
ننگم از جامِ جم و مسندِ کیکاؤس است

(۱) در نسخهٔ (الف) " مردانگي نام و صف " مرقوم است ۱۲ *

بادب راه رو ای ناله که بیت الله است
شوخیِ طبع گران بر دل این درگاه است

بند چهارم

دل عَفَاکَ الله ازین بیش جنون ده بشتاب
طیّ میقات کن و زود حرم را دریاب
بر درِ کعبه دلیلم بشو آخر ای آل (۱)
در رهِ مکّه فقیرم مددی یا اصحاب
وقتِ احرام شد و طیِّ مراحل باقیست
گر نه توفیق شود کار خراب است خراب
ای حرم ای کششت سلسلهٔ گردنِ دل
حسبةً لله از آوازهٔ خود روی متاب
حجر الاسودِ تو مردمکِ چشم جهان
طوقِ زرین درت حلقهٔ گوشِ احباب
وقت طوفِ حرمت دیدهٔ مشتاقان را
در و دیوار تو برداشته از پیش حجاب
در بیابانِ رجا (۲) زاریِ گمراهان را
آمده از درِ توفیق تو لَبَّیک جواب
در صفا کز همه جانب همه کس درماند
بندد از تار (۳) گنه رحمتِ تو دست عذاب

---

(۱) مصرع اول در نسخهٔ (الف) "بر درِ کعبه ذلیلم اثری واحزناه" و در نسخهٔ خطیِ کلیات "در ره کعبه ذلیلم" ثبت است ۱۲ *

(۲) در نسخهٔ (الف) "بیابان رضا" مرقوم شده ۱۲ *

(۳) در نسخهٔ (الف) "تار کهن" مرقوم است *

رشحهٔ ابر کرم بادیهٔ بي نم را
جرعهٔ ماهيِ هجران زدهٔ زمزم را

بند سوم

رهزنی کو که متاعِ عمل از ما ببرد
مایهٔ طاعت سي(۱) ساله بیغما ببرد

کافرم سازد و از نو دهدم ایماني
بدرِ کعبه ام از خانهٔ ترسا ببرد

عقل زنّار کشانم برهِ دین آرد
برسولِ عربم برهمن آسا ببرد

عزتی دردِ دلم پیش درِ کعبه نبرد
مگرم(۲) آبرويِ آبلهٔ پا ببرد

این دل تیره که بر من رهِ طاعت گم ساخت
نورِ قندیل درِ مسجدِ اقصا ببرد

بگدائیِّ تو ای فیض دلي مي آرم
که گرانیِّ تو از مکّه و بطحا ببرد

ای خدا شعلهٔ شوق رهِ امید مرا
که درین بادیه سر بایدِ بیضا ببرد

عافیت باد براحت طلبان ارزاني
من و دردی که ز دل ذوق مداوا ببرد

سجده(۳) ام تیرگي از روی حجر بزداید
گریه ام رنگ ز رخسارهٔ خارا ببرد

---

(۱) در نسخهٔ (ب) « طاعت صد ساله » مرقوم است ۱۲ *
(۲) در هر دو نسخهٔ « آب و رویِ مگرم آبلهٔ پا به برد » مرقوم است ۱۲ *
(۳) در نسخهٔ (الف) این شعر موجود نیست ۱۲ *

نا خدا کشتي بی مزد بمن گر ندهد
چوب نعلین شود زورقِ صد طوفانم
توشهٔ رہ نبود زاد توکل دارم
روزئ در گرو صبر و تحمل دارم

بند دوم

آخر ای کعبه دلیلی که بجائي برسم
دردمندم مددی تا بدوائي برسم
بدرت گر نرسم برسرِ رہ خاک شوم
تا بدان سدّہ مگر از کف پائي برسم
آنچنان طالب شوقم که درآیم ازجا
گر بجذبِ نفسِ کاه ربائي برسم
در اثر گم شوم و نغمه گری مي جویم
در دل درد روم تا بدوائي برسم
روز عیشم ننشینم که مکدّر گردم
شب فقرم بروم تا بضیائي برسم
کوششي ناقهٔ توفیق که دلگیر شدم
تا ازین تنگئ راحت بفضائي برسم
دین بر گردن سعیم قدمي بردارم
فرض بر ذمهٔ حجّم بادائي برسم
استخوان آب شد ای وادی سوزان به تنم
کي بسقّائي دل تشنه نمائي برسم
از تنگ زادئ این راه زبونم وقت است
بسر مایدهٔ خوان صلائي برسم

این ترکیب بند در تمنای مکّه معظّمه بچند سال پیش از شوق دریافت آن سعادت وارد شده و اکثر سوانح حال در آن سفر خیر اثر موافق ابیات افتاده

بند اول

کشتیِ تن شده طوفان زدهٔ عصیانم
وای من گر بحمایت نرسد غفرانم
گر دل این چشمهٔ انباشته را بکشاید
بگریبان رسد آلودگی دامانم
بهر آبادیِ صد بتکده‌اش آب و گل است
از خود آلایش اگر دور کند ایمانم
صید قربانگه عشقم بقفا مانده کجاست
کعبه گردی که بتقصیر کند قربانم
سبَلِ گمرهی از دیدهٔ سعیم نرود
تا خسک روب مغیلان نشود مژگانم
نیت طوفِ حرم کرده ام از صدق درست
بسته احرام بهر رکن چهار ارکانم
سفرهٔ بختم اگر هست تنک توشه چه باک
بهم از مایدهٔ شوق نیاید خوانم
رِکوه برسنگ زن ای شوق و قدم در ره نه
خضرِ صد بادیه گردد مژهٔ گریانم

این قطعه در تاریخ تولد صاحب زادهٔ اعظم داراب خان سَلَّمَهُ اللهُ گفته

داراب دوم طفل فلک مهد جلی قدر
رخسار ظفر حسن کرم نور عقیده
نیک آمدی ای چشم جهاني بتو روشن
طالع گلِ اقبال ز مولود تو چیده
هر حرف پسندیده که در نسخهٔ فضل است
در پشت پدر گوش قبول تو شنیده
تا در دل مریم هوسِ دایگيِ تست
عیسی ز یتیمي سر انگشت مکیده
گویا ز لب اعجاز فروشسته مسیحا
روزی که بسر چشمهٔ خورشید رسیده
زان شربت جان بخش که اکسیر وجود ست
یک قطره مگر در صدف جاه چکیده
ماهي چو تو از گوشهٔ مسند شده طالع
نورت ز افق تا افقِ ملک رسیده
نازم ادبت را که بتعظیم برادر
یکسال عنان را ز جهان باز کشیده
زین پیش تن ملک قوی بود بیکدل
اکنون سر ملک است خوش از نور دو دیده
تاریخ تو بر چهرهٔ ایام نگارست

۹۹۵

صبح دوم از مشرق اقبال دمیده

لطف عهدت بسکه بخشد زود امّي را کمال
ذکر مدت بر نمي تابد زمان تربیت

گر مربّي از فلک خواهم بغیر از لطف تو
منطقه زنّار گردد بر میان تربیت

داورا رخصت که چو صیت تو زین در مي برم
بر جبین و چهرهٔ خاطر نشان تربیت

مي برم از خوان دانش ذلّهٔ صد ساله را
گرچه بودم یکدو روزی میهمان تربیت

مایه از جنس کسی دیگر ندارد نظم من
بر متاع خویش دارم کاروان تربیت

مي روم در صحن خارستان طبع مدعي
مي رسد هر دم بگوشم الامان تربیت

میکند شمشیر بی مهري ز همزادش جدا
بکر طبعم را که آمد توامان تربیت

چون نظیري از هنر گر کیسهٔ بختم تهي است
لیک بر دل میبرم بار گران تربیت

بس که پر گردید از انعام فضلت خاطرم
جز دعا چیزی نگنجد بر زبان تربیت

طبع عاقل تا کند از مایهٔ تعلیم سود
عقل کامل تا نفرساید زمان تربیت

نطق جان بخش تو دایم باد فیض آن جهان
کز تو اموزد مسیحا داستان تربیت

خانخانان ساقیِ بزم سخن عبد الرحیم
کز شرابِ نُطق بخشد قُوّتِ جان تربیت

تا رساند شهپر اقبال دولت گشته است
عرش بازِ همتش را آشیان تربیت

روز و شب در آسمان دارد زمین روی دعا
کین سحابِ فیض بادا مهربان تربیت

تربیت بر خویش می بالد ز فیضِ جود تو
ای دل و دستت ز همت بحر و کان تربیت

جنبشِ اول در آید توسن دانش بسر[1]
دست لطفت گر دهد از کف عنان تربیت

دود[2] نومیدی برآید از متاع علم و فضل
گر عتابت[3] تخته چیند در دکان تربیت

سر نوشتِ تنگ عیشان را توانی حک کنی
کز کلکِ رحمت چو آری در بنان تربیت

نطفه از مادر اگر ساقط شود در عهدِ تو
مدفنش هم چون رحم گردد مکان تربیت

پر شود از صید معنی جلوه گاه خاطرم
دستِ طبعت چون کند زه بر کمان تربیت

---

(۱) در نسخهٔ قلمیِ کلیات نظیری " برو " مرقوم است ۱۲ *

(۲) در نسخهٔ (الف) " درد نومیدی " ثبت یافته ۱۲ *

(۳) در نسخهٔ قلمیِ کلیات " گر عطایت تخته چیند " ارقام یافته ۱۲ *

چشمهٔ حیوان شود از طبعِ خاکستر پدید
گر(۱) بِرانی نام آتش بر زبانِ تربیت

بر هوای آستانت گر غباری بگذرد
بر سرِ خورشید گردد سائبان تربیت

صفحهٔ طبع تو حاجت گاه معراج سخن
نقطهٔ کلکِ تو مهرِ آسمان تربیت

از نشاطِ مجلست کان تا ابد فرخنده باد
گل دهد تخم شرر در بوستان تربیت

گر بطبعِ شعله بخشی اعتدال از خوی خویش
نیشِ خارِ خشک(۲) گردد برفسان تربیت

عقل اول مایه از فضل و هنر کی یافتی
گر نه طبع(۳) همت گشتی ضمان تربیت

بهر منع خواب هر شب با خیالِ مدح تو
بگذرد صد بار بر من پاسبان تربیت

بس که امشب لفظ و معنی در ضمیرم رتبه داشت
باهم از شادی نمی آمد دهان تربیت

عقل گفت این مرتبت از چیست وین قدر از کجا است
گفتم از خورشیدِ دانش آسمان تربیت

---

(۱) در نسخهٔ (الف) مصرع ثانی مذکور نیست از نسخهٔ خطی کلیات نظیری ارقام یافت ۱۲ *

(۲) در هر دو نسخهٔ خطی کلیات نظیری ا " نیش خار خشک را گرد فسان تربیت " مرقوم است ۱۲ *

(۳) در نسخهٔ (الف) " شخص همت " مرقوم است ۱۲ *

برپا نهد چو دُرد کشـان دیده را رکاب
از کف کشـد چو مغبچگان زلف را عنان
مستـانه آن زمان تو برون تازي از سپاه
از باده شیـر گیر و بشمشیر جانستـان
از بس ز گیـر و دار تو قالب شـود تهي
پیمـانهٔ سپهـر لبـالب شـود ز جان
ای بنده پروری کـه بیُمنِ ثنـای تو
شاید که افتخـار بطبعـم کنـد زمان
نامت برم خجسـه شود بر زبان سخن
یادت کنـم شگفتـه شود در بدن روان
نازان ببحـر خاطـر تو ابرِ طبع من
من قطره آورم تو کني گوهر از بیـان
معیارِ نظـم گشـت نظیری ز خدمتت
تاثیر کیمیـاست درین خاکِ آستـان
تا مطلـعِ کـلام بـود اولین سخـن
تا مقطعِ سخن شـود انجام داستـان
طغـرای نامهـا ز ثنـای تـو با فروغ
انجـامِ صفحها ز دعای تو با نشـان
لفِ عذار نصـرت تو جلـوهٔ مـراد
خالِ جمـال دولت تو عرصـهٔ جهـان

[وَلَهُ]

از سخـن چون چاشني بخشي بخـوانِ تربیت
پر شود از مغـزِ معنـي استخـوانِ تربیت

صد فتح سر بر آورد از جیبِ دولتت
تا مصرعي ز نصرت تیغت کنم بیان

رضوان بحضرتِ تو زده طعنه بر بهشت
غلمان بخدمتِ تو کمر بسته بر میان

جامِ مئ گرفته لباب تمام نوش
اکسیرِ علت بدن و کیمیای جان

چون همتت همه به بلندی نهد قدم
چون دولتت همه ز ترقی دهد نشان

آن مي که بر سپهر اگر پرتو افگند
شاید که آفتاب شود یکسر آسمان

رنگین مئ که بر کفن مرده گر چکد
در تن رگِ فسرده شود شاخ ارغوان

در بزم تو چو رزم تو بخت است کامیاب
در رزم تو چو بزم تو طبع است شادمان

روزی که بزمِ (۱) معرکه از بیخودان جنگ
رنگین شود چو صحنِ خرابات از مغان

از سر خمارِ هول برد نشاء غرور
شمشیر جرعه بخش شود بهر امتحان

چون نیش غمزه ناوک (۲) دلها کند خدنگ
چون ذوق نشاء در رگِ جانها دود سنان

---

(۱) در نسخهٔ قلمي کلیات " رزم " مذکور است ۱۲ *
(۲) در هر دو نسخهٔ خطي کلیات نظیري " کاوش دلها " مرقوم است ۱۲ *

عیسی شد است باصره از دیدن شکوه
قارون شد است سامعه از نعرهٔ گران

هر سو جهان نثار کند گوهر نشاط
از ذکر خانخانان عبد الرحیم خان

آن سلک نظم و فضل که بی انتظام او
گردد گره بحلقِ گهر تارِ ریسمان

حفظش ز پردهای خیال عدوی ملک
تشریف خواب دوخته بر قدّ پاسبان

پر بر کند عقاب و بجایش نهد ز بیم
گنجشک را خسی اگر افتد ز آشیان

آئینهٔ کزان بنماید جمال خویش
عکسِ عدو ز بیم نگردد درو عیان

زان دست و خنجرِ گهر افشان بخاصیت
جوهر بر آورد به تن گشته استخوان

ای فرق تا قدم همه افزایشِ کمال
وی پای تا بسر همه آرایشِ بیان

از ننگ آنکه خنجرِ خصم تو گشته است
آهن ز موریانه بکاهد درون کان

خواند اگر ز حفظ تو یک فصل عندلیب
گلهای نو بهار کند جلوه در خزان

از طبع من بدبخت بشارت دهد سخن
وز مدح تو بکام مبارک شود زبان

گفتم مرا مسوز که این آب نظم من
بر جویبارِ خاطر او تیره شد روان
بگذار این تجارت ناسودمند را
جنسی مخر که مایه کني در سرِ زیان
ورز آنکه ثابتي که کنم جراتي چنین
با آنکه واثقی که بری بهرهٔ چنان
عهدِ قدیم اخترِ بختم قصیدهٔ
آورد وقت اوجِ عطارد بر آسمان
این شیوه رسم بود که هرگاه بشنود
تصحیح حاجتی کندم در ادای آن
اکنون گدای جایزهٔ رخصت توام
برخی از آن قصیده نوشتیم بُر بخوان

مطلع ثاني

بردار ای زمین کفِ حاجت بر آسمان
کامد پیِٔ نظام جهان داورِ جهان
ای چرخ در کمینگه قهرش نگاه کن
بشکن خدنگِ عربده در خانهٔ کمان
مسجد ازین نوید بدین است سر فراز
بتخانه زین حدیث بکفر است سر گران
بر یاد عدل اوست بهر زخمه گوش را
صد نغمهٔ نشاط گره در دل فغان
بالای رایتش بمه و مهر سر فراز
پهنای لشکرش ز شب و روز بر کران

زشت است ما براحت و صاحب بکار زار

در خانه[1] میزبان نه و بر سفره مهمان

قوت بقدر پرورشِ شهر یار هست

بر خیز تا رویم برنجي[2] که میتوان[3]

گفتیم و عزم جزم نمودیم کز قضا

آمد نشان خاص هنر فهم غیب دان

اعراض بر برادر و تخفیف من غرض

تعطیل در وظیفه و تعزیل[4] ترجمان

خواندیم و از خجالت هم بر فروختیم

او شمع خاندان شد و من برق خانمان

برعزم خانه جنس غریبي ببار بست

آمد بحضرتِ تو که گیرد خط امان

شد مدتی که خدمتِ درگاه میکند

ممتاز نکتهٔ نشد از نطقِ دُر فشان

هرگه نوشته ایم که درِ رخصتي بزن

پاسخ رسد که از تو شود این غرض بیان

با صد زبان فصاحتِ هارون نمي خرد

گوشی که از کلیم خورد لکنتِ زبان

---

(۱) در نسخهٔ (الف) مصرع ثاني " بر خیز تا رویم برنجی که مي توان " مرقوم است ۱۲ *

(۲) در نسخهٔ قلمی کلیات " بپامردی توان " مرقوم است ۱۲ *

(۳) در نسخهٔ (الف) مصرع ثاني " در خانه میزبان نه و بر سفره میهمان " ارقام یافته ۱۲ *

(۴) در نسخهٔ (الف) " تعدیل ترجمان " ثبت است ۱۲ *

از بعد چارده سنه خدمت درین رکاب
چون ماه شانزده شبه ام روی در زیان

ذوق حضور کلبهٔ من هیچکس نداشت
از[1] شهرت تو گشته ام آوازهٔ جهان

فرزند و مادر اند کباب از فراق و من
در سایهٔ همای تو محتاج استخوان

داری سمند قدرت ازین سیل در گذر
هستی سوار همت ازین صف برون جهان

از خامه گیر نیزهٔ خطی بروی چنگ
وز طبع آز توسن تازی بزیر ران

جهدی که معنئی ز تو ماند بیادگار
رستم نهٔ که از تو نویسند هفت خوان

اکنون که انتظام اقارب بنظم تست
فکری که منتشر نشود عقد دودمان

دستی بنظم رفتنم از آستین برآر
تا هم چو گوهر از سر کلکت شود روان

می گفت و من بعربده می گفتمش خموش
سستی مکن که دولت صاحب بود جوان

اقبال رفته رفته رساند بکام دل
بر بام پایه پایه توان شد به نردبان

---

(۱) در نسخهٔ (الف) مصرع ثانی مذکور نیست از کلیات نظیری نوشته شد ۲ ؛*

بختِ خصمان تو ناشسته رخ از خواب صبوح
نزد فرمان تو دولت بمیان بسته کمر

این قصیده نیز در مدح ابو الفتح بهادر عبد الرحیم خانخانان گفته و جایزهٔ مکرر میگویند که یافته

روزی چو(۱) باز مانده ضعیفانِ کاروان
دل والهٔ پسیج یساق خدایگان
گه وعدهٔ نهاده گرو در فریب این
گه مرکبی گرفته بوام از قبول آن
صد رنگ فکر بافته نسّاج آرزو
من آسمان نهاده گرو پیش ریسمان
چشمم ز اشک آبله باریده در قدم
پایم ز شوق مرحله پیموده در مکان
میدید در جریدهٔ حالم برادرم
گفت ای کمالِ طبع تو نقصان خاندان
تو در نشیبِ ظلمت و دعوی بر آفتاب
تو در حضیضِ صورت و معنی بر آسمان
صد دفتر از ثنای تو شد هدیه در وطن
یک کاغذ عطای تو نامد بارمغان

---

(۱) در نسخهٔ خطی کلیات نظیری " روزی که باز مانده ضعیفان ز کاروان " ثبت است ۱۲ *

هرگه از خانهٔ خصم تو بر آید دودی
پر خس و خار کند دامن خود را صرصر
هم چو خورشید همه عمر درم افشاند
هر که یکره کند از شارعِ جود تو گذر
مرکزِ دایرهٔ دهری و هر نقش که هست
عاقبت در خطِ فرمان تو مي آرد سر
آخر این ملک جهان را نه کسی مي باید
تو کسش گر نشوی از تو که دارد بهتر
پرتوِ روز بهي از سخنم مي تابد
گشته ام تا بجنابِ تو حکایت گستر
خوبرو نظمِ مرا عقد قبول تو بس است
این عروسی است که در کار ندارد زیور
آن اسیرم که اگر در ز برون بکشائي (۱)
چنگ برگیرم و برخود ز درون بندم در
نه بدرگاهِ تو از نزد کسی آمده ام
که ز نزدِ تو روم باز بدرگاه دگر
مرغِ هر دل که ز کوی تو شود گرد آلود
بهوای درِ فردوس نیفشاند پر
گر نظیری ز فلک میگذرد بندهٔ تست
ای سر از عرش برآورده بحالش بنگر
تا درونِ حرمِ میکدهٔ صبح بود
فیضِ یزدان مي و آئینهٔ دلها ساغر

---

(۱) در هر دو نسخهٔ خطيِ کلیات نظیري " نکشائي " ثبت است ۱۲ *

همه جا جز دلم از زمزمهٔ عشق پرست
راه گم کرده همانا بدر گوش خبر
کي بود عید مرا بهره ز سودای نشاط
قفل زد بخت من امروز بدکان هنر
خوشيِ خاطرم اینست که خورشیدی هست
که شود ذرهٔ بی نور ز فیضش اختر
آفتابی که اگر مایه بدریا بخشد
مي تواند که لبالب کندش از گوهر
نسخهٔ فتح جهان دفترِ فهرست کمال
خانخانان که به پیمانش قسم خورده ظفر
ای چو توفیق خدا با همه دل گشته رفیق
وی چو خوشنودیٔ حق در همه دل کرده اثر
حور(۱) در حوصله افتادهٔ اخلاق ترا
هست در مجمر دل هم نفس عود جگر
در شبستانِ مکافاتِ تو هنگام جزا
زده پروانه سر شعله بمقراضِ دو پر
تا بعنوان ستم پیشه‌گیش نشناسند
اخگر از بیم تو مالیده برخ خاکستر
با همه کار تو دانائي و بینائي هست
عقل و رای تو دهد فعل ترا سمع و بصر
بکف پای تو و فرق تو سوگند خورد
مسندِ شاهيِ کیخسرو و تاجِ قیصر

---

(۱) در نسخهٔ (الف) " شور در حوصله " مرقوم است ۱۲ *

این چه عطر ست که افشانده گریبانِ صباح
وین چه فیض ست که بر کرده سر از جیب سحر

هر سو از تهنیتِ نعرهٔ مستانِ صبوح
صد اجابت شده بیهوش در آغوش اثر

دست بر دوش هوا جلوه بسودای مشام
نگهتِ میکده را شورِ محبت در سر

در دل افغان که بیا بادهٔ سی روزه بگیر
در سر آشوب که رو قسمتِ یکماهه ببر

روز یکرنگی و هنگامهٔ مِهر افزائیست
ذرّه در صحبت نور ست بصد شور و شرر

شعلهٔ مرتبهٔ حسن بلند ست امروز
بالِ پروانه بخود وصل کند مرغ نظر

هجر افگنده ز سر پنجهٔ بیدادِ کمان
بخت انداخته از دستِ عدوات خنجر

طوطی از شوق زند بال به پیمانهٔ شهد
مگس از ذوق کند دست در آغوش شکر

در پرستاریِ فرمان و رضاجوئی دل
بسته صد جا سر هر موی بزنار کمر

ساقیِ بزم بذوقی میِ دیدار دهد
که ازو جرعه بدریوزه ستاند کوثر

نرسد چشمِ بدِ شام بروزی که درو
عمر از کثرت شادی نکند زود گذر

بدور باش تو یعني بآن شکوه جمال
که پردهای بصر بر نگاه سازد تنگ
که بر ندارم ازین آستان جبینِ نیاز
سحابِ تفرقه گر بر سرم ببارد سنگ
من و حکایت آز و نیاز عارم باد
هزار سال خورم خون که لب نگیرد رنگ
بنعمتِ توکه بر خوانِ تلخ کامیِ من
بذوق شُکر تو جوشد شکر ز طبع شرنگ
لب ار بخواهشِ دل جنبد آن چنان دانم
که حلقهٔ درِ بتخانه آورم بدرنگ
بغیر گردنِ حرص و سرِ طمع نزنم
بجای ناخن اگر تیغ رویدم از چنگ
بکوه تا پیِ نخچیر میرود صیّاد
بشهر[1] تا به بدل خواستن نیاید رنگ
ببخت متفقت ملک و تخت ارزاني
بخصم منهزمت کوهسار تنگ و النگ

این قصیده در تهنیت عیدِ فطر و مدح این سپه سالار گفته شد

صبح عیدست که بر میکده بکشاید در
سجدهٔ شکر کند نزد صبوحش ساغر

---

(۱) در نسخهٔ (الف) " بشهر تا بدل خویشتن نیاید رنگ " ثبت است ۱۲ *

قیامتي است قیامت درآن مصاف که تو

کشي پلارگ و از کف دهي عنان کرنگ

سر سپاهِ عدو را چو ذرّه خورد کند

ز صدمتِ دم (۱) او چون جهد ز میدانِ سنگ

بطبعِ باد دهد سیرش آنقدر تیزي

که موجِ آب نهد تیغ بر گلوی نهنگ

بیکدگر شکند طول و عرض وادی را

ز بس بخشم زند پای بر سرِ فرسنگ

فشانده چرخ اسیرش غبار دامن زین

کشیده بخت بلندش دوال حلقهٔ تنگ

ز بس که از سرِ کین بر صفِ عدو تازي

سپر بروی نگیری و تیغ بر سر چنگ

چنان شکوهِ تو بر خصم عرصه تنگ کند

که ناوکِ مژه در دیده بشکند چو خدنگ

سپهر منزلتا بر درت نظیري را

هزار رنگ گنه مي نهد سپهر دو رنگ

بدرگهِ تو که نالد ز کثرتش دربان

بحاجب تو که خندد برآبروش آژنگ

بخاک پای تو کز بوسه ام ندارد عار

بآستان تو کز سجده ام ندارد ننگ

بنکتهٔ تو که گوهر ازآن (۲) کشم در گوش

بخندهٔ تو که شکّر ازو بریم به تنگ

---

(۱) در هر دو نسخهٔ قلمي کلیات نظیري "صدمت سم او" مرقوم است ۱۲ *

(۲) در نسخهٔ (الف) "از آن کشیم بدوش" مرقوم است ۱۲ *

چو تیغ و آینه یکرو به پیش[1] دشمن و دوست

بمهر و کینش نگنجیده حیله و نیرنگ

ز بس درستی عهدش عجب نباشد اگر

برون رود دگر آشفتگی ز هفت اورنگ

زهی محل ثبات سپهر ذات ترا

که چون سپهر و زمین اندرو است دانش و هنگ

بعهد پاس تو تعویذ گوسفند شبان

ز دست پنجهٔ گرگ است و ناخنان پلنگ

بهر دیار که لطف تو صیقلی باشد

درآن دیار بجوهر شود فروخته زنگ

صریر کلک تو در ساز مملکت داری

چو مطربان تو خارج نمیکند آهنگ

براه وعده پی زود دیدن خواهش

عزیمت تو بدل کرده با شتاب درنگ

ز بحر تیغ تو دشمن نمی رهد بشناه

اگر تمام شود دست و پای چون خرچنگ

ترا بخصم چه نسبت کنم که معلوم است

سفید کاری چین و سیه نهادی زنگ

عروس جود عدو بس که هست خانه نشین

بنزد خلق بود شرم روی وحشی رنگ

و صحن خانه قدم بخشش برون نه نهد

نزاد مادر احسانش طفل چابک و شنگ

---

(۱) در هر دو نسخهٔ خطی کلیات نظیری "بنزد دشمن" ثبت است ۱۲ *

نشــــاطِ خاطـــرم اندہ در آستیـــن دارد
بزیر صیقـــل از آینـــہ‌ام بـرویـــد زنگ

ز عشـــقِ ناکس دیدار[1] و رد گفتـــارم
نبـودی ار بجهـان نام من نبودی ننگ

همین سفینـۀ عشق است جای آسایش
برون نهي چو ازو پای قلزم است و نهنگ

نسیـــم بادیـۀ شـــوق مستـــي دارد
که راه رفتن خود را سمـاع داند لنگ

بپـای شوق رہِ هجـر یک دو گام نبود
حدیثِ بیجگـران بودہ وادی و فرسنگ

حذر کنید تمـاشائیـــان که در کویش
جنـون بسـایۀ دیـوار داردم در جنـگ

ز زخمـهـای وصـال و جـدائـي تو مرا
هـزار نغمۀ درد است زیر پردہ چو چنگ

کـدام صوت اثـر بیش در دلت دارد
بمن بگو که کنـم نالہ در همان آهنگ

دمي مپـرس ز حالم که فکـر مدح کسی
کنـد چو عشـق تو بازی بدانش و فرهنگ

سپهـــر مرتبه عبد الرحیم خان که ز قدر
فرو کشـد مـــہ نـو را ز گوشـــۀ اورنگ

---

(۱) در نسخۀ (الف) " نا کس گفتار و رد دیدارم " مرقوم است ۱۲ *

بدادهٔ کرم از من نظر دریغ مدار
گر احتیاج نماند آرزو فراوان شد

خجلِ ز بخشش و الطاف گشته ام امّا
چه سازم از تو تسلّي بهیچ نتوان شد

همیشه فیض رسان باش همچو فصل بهار
که بر گل تو نظیری هزار دستان شد

این قصیده در تهنیت نو روز و مدح این سپه سالار گوید

ز سال (۱) ماهِ نوم رنجه بیش شد دلتنگ
که تنگدست بنو روز و عید دارد جنگ

ندانمت بکدامین طریق پیش آیم
که پا ز شوق نیاید هزار جا بر سنگ

شبِ فراق تو چندان جگر خراشیدم
که همچو لاله سیه گشت ناخنم در (۲) چنگ

کدام وصل همه بیم فرقت است و عتاب
ز قربِ خدمت تو بر جبین ندارم رنگ

تمام عمر ز اندیشه جان بلب دارم
که جا کنم بدلت از چه حیله و نیرنگ

دلي که کعبه بپاکي او قسم مي خورد
ز فکر بیهده کردم کلیسیای فرنگ

---

(۱) در هر دو نسخهٔ قلمي کلیات نظیري " ز سال و ماه نوم " ثبت است ۱۲ *
(۲) در هر دو نسخهٔ خطي کلیات نظیري " بر جنگ " ثبت است ۱۲ *

کجا که موکبِ عزم تو رو بفتح آورد
هزار سدّ سکندر غبارِ جولان شد
تَبَارکَ الله ازآن باد پای عالم گرد
که زین او بمثل مسندِ سلیمان شد
فلک ز حملهٔ او چون زمین به پشت افتاد
زمین ز شیههٔ او چون سپهر گردان شد
گهی که تیز شد از باد حمله آتش او
برون ز چار جدارِ چهار ارکان شد
ز چابکی (۱) سوی مقصد بآن شتاب رسید
که منزلی پس ازو سایه اش نمایان شد
خیالِ شب بسخای تو ماجرائي داشت
که کار من ز تو خواهد چگونه سامان شد
ز شرحِ جود تو گفتم (۲) رقم کنم سخنی
انامِلم بسرِ صفحه گوهر افشان شد
قیاس حوصله با رشحهٔ کفت کردم
درون خانهٔ موری هزار طوفان شد
سحابِ بخششت اندر ضمیر من بگذشت
لبالب از دُرِ سیراب بحر عمّان شد
کنون بکاوشِ لطف تو حاجت است مرا
وگرنه خاطر من بحر و باطنم کان شد

---

(۱) زلالی مي گوید :—
ز جستن جستنِ او سایه در دشت   چو زاغ آشیان گم کرده مي گشت
(۲) در نسخهٔ (الف) " جود تو رفتم " ثبت است ۱۲ *

کند به لعل (۱) صدف گوش تا گریبان پر
که دُر نثارِ لب از نامِ خانخانان شد

زهی سحاب بنانی که دفتر و فرمان
ز رشحهٔ قلمت چشمه سار حیوان شد

ترا جهان به نشانِ وکالت ارزانی
ستاره ایست نگینت که قطبِ دوران شد

ز شوق نامِ تو از صفحه بگذرد تحریر
ز خاتم تو نشان تا قضای فرمان شد

تهِ مثل بنام تو تا مزیّن گشت
ز فخرِ نام تو عنوان نامه پایان شد

تو آسمانی و هر رتبه فرع رتبهٔ تست
بخود بناز که کیوان هم از تو کیوان شد

چه شد که خامه بدستت گرفت جای سنان
عصا بدست شبان چوب بود ثعبان شد

صلاحِ کار نکوشد (۲) سپهر ذات ترا
که از ملمّعِ کوتاه ملک عریان شد

که زیب مملکت خویش در تو می پوشد
سری که دایرهٔ عالمش گریبان شد

تواضع است ترا ملک خواستن ورنه
بحُکمت این فلکِ پایدار گردان شد

---

(۱) در نسخهٔ (الف) "کند بغل صدف" مرقوم است ۱۲ *

(۲) در نسخهٔ (الف) "صلاح کار نکوی سپهر ذات ترا" ثبت است ۱۲ *

گل است خاطرِ معنی پذیر من گوئی
که تا وزید نسیمی برو پریشان شد

بگرم و سردِ تموز و خزان نمی سازم
که سینه تا بلب از معنی ام گلستان شد

زبان بنخایم و نظمی نیاورم بزبان
که پیش نظم کسان بایدم پشیمان شد

کند نزول ز معراجِ خاطرم سخنی
که ناسخِ همه گفتارها چو قرآن شد

هزار شکر که هرگز نبوده در خوانم
نوالهٔ که خجل بایدم ز مهمان شد

بوقت دعوت و افطارِ مریم نطقم
هزار معجزِ عیسی طفیلیِ خوان شد

دهد بلندی فطرت بکار دشواری
که سهل داند هر مشکلی که آسان شد

بطعنه چند ز یارانِ مهربان شنوم
که شاخ سبز نگردید و باغ ویران شد

در آن بهار ز باغم چه طرف بربستم
که باردارِ درختان میوه الوان شد

شراب من که بجام و سبو نمی گنجد
بریزم و نفروشم که سخت ارزان شد

درِ خزینهٔ خاطر بغیر نکشایم
که وقفِ همّتِ صاحب ذخیرهٔ کان شد

در مدح ابو الفتح بهادر عبد الرحیم خانخانان بن بیرم خان

چنان ز دقتم اندیشه تنگ میدان شد
که لفظ و معنیم از طبع روی گردان شد

بنردبانِ سخن پای فکرتم درماند
که بر شوم بسوی پایهٔ که نتوان شد

سمند عرصهٔ اندیشه ام گمان نبری
کزین سبب که حرون گشت سست میدان شد

سخن ز پایهٔ خورشید (۱) برتری همی طلبید
چو آستانهٔ طبعم بدید حیران شد

دهانِ چشمه بانباشتم ز بی میلی
دمی که دست زد خضر آب حیوان شد

بود چکیدهٔ مغزِ خرد جواهر من
نه قطرهٔ که حرج بر گلوی مستان (۲) شد

طلوعِ اول کیفیّتِ کمالِ من است
سخن که نشاء ترکیب چار ارکان شد

ز بیم دقّت و اصلاحِ مفسدان سخن
هزار گوهرِ معنی نصیب نیسان شد

ز گفتگوی کسان خاطرم چنان بگرفت
که لفظ برتن معنی طلسم و زندان شد

---

(۱) در نخسهٔ (الف) " پایهٔ خود " مرقوم است ۱۲ *

(۲) در نسخهٔ (الف) " نیسان " مرقوم است ۱۲ مصحح *

شفا بزر نفروشم که لذت ورِ غم

ز عیش مدحت عبد الرحیم خان انداخت

ز ذکر دوست بگرمای حشر سیرابم

که درمیانۀ کوثر مرا لسان انداخت

همین بس است سعادت که یار پرسش من

بخوش بیانی کلکِ گهر فشان انداخت

باین شرف که بتشریف خاصش ارزیدم

ز وجد خرقه چو پروانه مرغ جان انداخت

بخط و خلعت او چون مفاخرت نکنم

مرا به تربیت آوازه در جهان انداخت

بساطِ کهنه اگر روزگار بر چیند

اساسِ تازه بسی طرح میتوان انداخت

باو مدیح فرستادنم بآن ماند

که نخل میوه بدامانِ باغبان انداخت

بمجلسش چو رود مدح من چنان گویند

که دزد قیمتِ کالا بکاروان انداخت

سخن زیاده نباید سرود باید گفت

شکر بیادِ لبت طوطي از دهان انداخت

باین قدر که نظیری سپاسِ نعمت گفت

برای (۱) مغز شگافش بر استخوان انداخت

بس این دعاست که اعدات بی کمان افتند

چنانکه دولت تو تیر بر کمان انداخت

---

(۱) در نسخۀ (الف) "پری مغز" مرقوم است ۱۲ *

بشاخِ سدره ز مرغانِ خوشنوا بودم
جفای حادثه بر خاکم آشیان انداخت

هنوز سینه کنم پیش اگرچه دستِ قضا
خطا نکرد خدنگی که بر نشان انداخت

چه[1] گویم از خمِ چوگان او خلاصی نیست
که هر کسم بکران دید درمیان انداخت

درین مخاطره کس دست کس نمیگیرد
ز بحر بیهده‌ام موج برکران انداخت

بفقر ساخته بودم فریبِ عیش مرا
بدست صد هوسِ مختلف عنان انداخت

بجام و مطربه[2] گفتم وظیفه کافي نیست
ببایدم شد و او را برِ مغان انداخت

جمال خدمت صاحب که شسته ام ز غرض
نظر بطمع نمي بایدم بران انداخت

بغیر هم نه برم التجا که گویندم
رسومِ او بفلان بود برفلان انداخت

بهر طریق دلم نقش بست دید خطا
بباید این ورق از اصل داستان انداخت

بجامِ جم ندهم آب رو که همتِ طبع
مرا سفینه بدریای بیکران انداخت

---

(۱) در نسخهٔ (الف) "چو گویم" ثبت است ۱۲ *

(۲) در نسخهٔ قلمیٔ کلیات نظیري "بجام و مطرب" مرقوم است ۱۲ *

ز بس که آب ز دریا بجهد برمیداشت
ز ساکنان وی از جدّ او فغان برخاست

ز زیرِ آب گهر آن قدر بر آوردند
که بر مرادِ دل خویش کامران برخاست

بدُر نثاریت امروز من همان شخصم
که هرچه خواستم از بحر فکرم آن برخاست

همیشه نخلْ قوی تا به تربیت گردد
چو با ضعیف نهالی ز بوستان برخاست

بخود ببال بصحّت که نخلبند حیات
پئ طرازِ تو با عمر جاودان برخاست

این قصیده را در ایام انزوا و ترک ملازمت بنظم آورده

چو شمع سوز دلم عشق بر زبان انداخت
وگرنه خواستی آتش مرا بجان انداخت

خرد ببوی معاني بجست چندانم
که بیبخت خاکم و بیرون ز آستان انداخت

دم از فراق عزیزان نمي توانم زد
که از بلند ترین پایه ام زمان انداخت

شب دراز نخوابم (۱) که شور احبابم
نمک بمردمک چشم خونفشان انداخت

(۱) در نسخۀ (الف) "بخوانم" مرقوم است ۱۲*

بجز سرای عطایش متاع خود نکشود
بهر دیار که آواز کاروان برخاست
اگر بمائدهٔ کاینات خوان آراست
هنوز منفعل از پیش میهمان برخاست
ایا مسیح مقالی که روز خدمت تو
ز شوق دل بعصای اجل توان برخاست
هنوز دولتِ تو شیر خواره بود که چرخ
بفکر کار تو چون دایه مهربان برخاست
بقصد مردمکِ چشمِ شیر شاخ گوزن
بدورِ عدل تو از سینهٔ کمان برخاست
بیاد پاس تو سر بر نداشت گر صد بار
قیامت از تهِ بالین پاسبان برخاست
سپهر جاه ترا طول و عرض می پیمود
بهر طرف که زجا خاست(۱) درمیان برخاست
نسیمِ خشم تو بر هرکه بی حجاب وزید
نقاب عصمتش از روی خاندان برخاست
ایا سپهر جنابی که اهل طاعت را
بدرگهِ تو اجابت ز آسمان برخاست
منم که پرورشِ روح میتوانم داد
بشیرِ سینه که از مریم بیان برخاست
روایتی است که شخصی در اشتیاق گهر
بخشک ساختن بحر در جهان برخاست

(۱) در نسخهٔ قلمي کلیات نظیري "از میان" مرقوم است ۱۲ *

که در دو هفته مه از فربهي شود خورشید
ز بستر اول اگر زار و ناتوان برخاست

مگر مزوّر صحّت دهند امروزت
که مرغ روح به پروازِ آشیان برخاست

فلک بسوی غذا خانهٔ تو برد آتش
که شعلهٔ سحری عنبرین دخان برخاست

بذوق آنکه مگس رانِ نعمت تو شود
صبا ز جیب چمن آستین فشان برخاست

بمطبخ تو خطوط شعاعِي خورشید
پیِ شگفتگيِ دل چو زعفران برخاست

حکیم دهر پیِ صحّت تو از انجم
نهاده بر طبقِ شام ناردان برخاست

ز تپ چو حسن تو افزوده شد عیان که چنان
بشعله رفت خلیل و ز گلستان برخاست

سری بخرقه جهان برده بود در غم تو
که صبح دامن پر زر ز آسمان برخاست

فغان ز خلق برآمد که خانخانان است
پیِ تصدّقِ صحت درم فشان برخاست

عیار ناطقه عبد الرحیم خان که سخن
بنام او چو زر از سکّه با نشان برخاست

ز فتح اوست چنان پر خروش خاطرها
که طفل را بوجم بند از زبان برخاست

این قصیده در استدعای صحّتِ این سخن پرور نظم نموده :—

مگر که صبح ز بالینِ آسمان برخاست
که او چو خاست غبار از دلِ جهان برخاست

محبت است که با درد شاد کام نشست
اجابت است که از ضعف کامران برخاست

درین دو هفته بحق عطای صحّت تو
گر آفتاب بکام دل از جهان برخاست

پئ علاجِ تو عطّار صبح را هر روز
درین ملامت و غم قفل از دکان برخاست

ز دیر یافتن صحت تنت خورشید
بروی عیسی هر روز سر گران برخاست

صبا ز عارضهات شمّهٔ ببستان گفت
چو کرد نامیه گوش از چمن فغان برخاست

بدیده نرگست از تن کشید بیماری
بجست و جوی رُخت رنگ ارغوان برخاست

نسیم یافت سحر رتبهٔ مسیحائی
از آنکه چون تو سبکروح ناتوان برخاست

قضا تصدّق بیماریِ تو می طلبید
پئ نثار ز هر تن هزار جان برخاست

دعای صحّت تو ذره ذره ام میکرد
ز جمله سوخته تر مغز استخوان برخاست

زبان ز شکر نه بغدم ازینکه عارض تو
چرا ز عارضه با کاهش و زیان برخاست

بدخوی طفل طبع من اوّل نمي گرفت
در مهـــد دایۀ کرمِ هیـــچ کس قرار

مِهر تو شیـــرِ جایزه اش در گلـو چکاند
پستـــان التفـــات تو اش کرد شیر خوار

آنم که نیست دایۀ بکرِ مـعـــانیـم
هـنـگام کام دادن داماد شرمســـار

باید از که هرکه سکّـــه بنـقـــدِ سخن زند
بر دارد از قراضۀ مضمـونِ من عیـــار

من گوهرم فلک نشنـاسد مرا چه جرم
من اختـــرم زمانه نداند مرا چه عار

چرخ ار بهـــای جوهر علوی من دهد
باید که از عنـــاصر سفلي کنـد کنـار

من وقت کبـــریای سخن کی نظیـــریم
آنم که روزگار بمـن دارد افتـخـــار

در هر سحر که ختم سخن گستری کنم
گوید فلک بصبـــح که دست دعا برآر

تا خلعتِ نشـــاط دهد باغ را سحـــاب
تا فرش سبـزه بر لبِ جو گسترد بهـــار

دولت بصحنِ ملک تو فرّاش خـرمي
عالم بقـــدرِ جاهِ تو تشـــریف اعتبـــار

روی عدو که برگ درختِ شقاوت است
از سیلیٔ نسیـــم کدورت بنفشـــه بار

از بهر آنکه شیر بلافد ز زخم تو
پهلوی لاله سرخ نماید بمرغزار
از فیضِ صحبت تو بوقتِ تکلّمت
پرُدر کنند سمع و بصر دامن و کنار
مرغِ خیال شاعرِ جادو فریب را
اندر میانهٔ دل معنی کنی شکار
در رزم آن چنانی و در بزم این چنین
ای بزم و رزم از تو گلستان و لاله زار
یک روز ابر بر لبِ دریا نشسته بود
از سعیهای بیهده آشفته و نزار
پرسید همت تو که این حال بهر چیست
گفت آنکه دایم آب ز دریا کنم نثار
تا چرخ پیر زادهٔ خود را بپرورد
از خون دل بمعدن و از گریه در بحار
و آنگه بیک اشارتِ گوهر نثار تو
خیزد ز بحر گرد و برآید ز کان دمار
ترسم ز جود دست جواهر نثار تو
در خاتمت نگین نشود دیگر استوار
ای برفشانده مال چو باران بروز جود
وی برکشاده دست چو دریا بروز بار
وصفِ من این بس است که دیوانِ نظم من
جز مدحت تو نیست بتعریفِ کس نگار

الحق غلط فتادم گفتند غافلی

عبد الرحیم خانِ جوان بخت کامگار

ای از ازل بلطف تو خلقت امید وار
وی تا ابد سخات امل را در انتظار

سر صبح ملک ظلمتِ شب را بعشق تو
شوید بآب چشمهٔ خورشید از عذار

گشتی سراب آب زر اندر محیط کان
گر پایهٔ سریر ترا نامدی بکار

از پرتوِ عطای تو در راه آرزو
روشن شود چراغ بشبهای انتظار

در کشوری که شاهدِ رای تو بگذرد
پرتو درون دیدهٔ اعمی شود غبار

در نو بهار ملک تو از فیضِ عدل تو
بر شاخسار شعله شود سبز نوک خار

کاوند تا بحشر اگر زیر پای تو
پیدا شود نشانهٔ حلم و پیٔ وقار

گر سنگ را بخاک حریمت دفین کنند
از فیض خاطرِ تو شود لعل آبدار

گردد زرِ گداخته از روی خاصیت
هرجا ز نعل اسپ تو بیرون جهد شرار

از تیز دستیٔ تو مگر پر بر آورد
تا از سرِ خدنگ تو بیرون رود شکار

تدبیر ساخت در دلِ اقبـال خلوتی
همچون بنای خانهٔ تقدیر استوار

لب ریز شد ز خندهٔ خوش کام راز گو
سرشار شد ز نوش سخن گوشِ راز دار

ذوقِ قبول رقص کنان در دل امید
نورِ صلاح جلوه کنان در رموز کار

فتحِ فراخِ حوصله را مملکت بکام
امید چشم گرسنه را عیش در کنار

شطرنجِ غایبانه بتقدیر باخت عقل
خصل مراد بُرد ز دولت هزار بار

مسمار حکم دوخت لبِ عذر مستقیم
زنجیر عزم بست درِ وهم استوار

همت قرار داد که سوی دکن زنند
امسال پیش خانهٔ دارای نامدار

زین قصه من بورطهٔ حیرت شتافتم
کامد بگوش بخت من آواز زینهار

دیدم که ایستاده بعزت چهار تن
بر دوش چار پایهٔ این تختِ زر نگار

گفتم که چیست بانگ برآمد که از کرم
در نزد خانخانان این حال عرضه دار

امروز قرنها ست که این حق و مال اوست
ما جمله ضامنیم که کردیم حق گذار

ریحانِ عدل یافت ز اقبال رنگ و بوی

دیبای ملک کرد ز انصاف پود و تار

بر صحن ملک بادِ ظفر خرمي فشان

بر باغ عمر ابرِ دعا مدّعا نثار

صد گلستانِ بسایهٔ هر شاخ آرزو

صد نوبهار در بنِ هر خار انتظار

دریای عیش در ته هر شبنمي نهان

طوفانِ شوق بر رخ هر قطره آشکار

دردی کشانِ شوق ز نیسان دوستي

دل نوبهار کرده و رخساره لاله زار

خورشید من برآمد از خانهٔ شرف

آفاق را به تهنیتِ خویش داده بار

اول صباحِ دولت و اول صبوحِ عشق

برکف مئ ظفر که نشاطش بود خمار

لطفش نگار خانهٔ نوروز را فروغ

حکمش بهار خانهٔ انصاف را نگار

بر سازِ ملک داری و آهنگِ راستی

از زلف زهره بسته بقانونِ عدل تار

در رمل سال قرعهٔ نوروز مي نمود

هر فرد صد ولایت و هر زوج صد دیار

دولت اشاره کرد مئ خرّمي بنوش

همت اشاره کرد که رو جامِ جم بیار

زان شرابی که نهان در خمِ دولت داری
جرعهٔ آر که سیلابِ حریفان گردد
شعلهٔ خویت اگر تیز نگردد نفسی
گریه بر قصهٔ خونین نمک افشان گردد
اندرین عهد که زیر لب کامل گریان
نیش صد طعنه خورد حرف که جنبان گردد
دور از ما و تو هستند حریفان که ز بخل
سخنِ داد و دهش بر لب شان جان گردد
من بمدح تو خوشم نی بثنائی کان را
مزد تعریف شود جایزه رجحان گردد
بدعا قرب تو جویم که درو سوخته ام
هر گُلی را که دماغ تو پریشان گردد
تا بود جاه جهان آنچه کم و بیش شود
تا بود کار زمان هرچه دگر سان گردد
دولت از طالعِ هرکس که سری بر دارد
همچو پرکار ترا در خطِ فرمان گردد
عملِ خصم که طومار پر از رسوائي است
پرده برداشته تر از رخ عنوان گردد
شرح راز تو که مکتوب نشاط و طرب است
از ازل تا ابدش اوّل و پایان گردد

[وَلَهُ]

نو روز شد کلیدِ در عیش نو بهار
دولت شگوفه کرد که فتح آورد ببار

زان سوی عالمِ ارواح دو نیمش سازد
روح اگر از جسد خصم گریزان گردد

ابر و برقی بنظر نیست ندانم که چرا
هر کجا دست و کمانِ تو نمایان گردد

جسم در خاک نهد رخت که باران آمد
روح از خانه کشد مال که طوفان گردد

بسکه بر قاتلِ خصم تو کمان در رشک است
با خدنگت همه دم دست و گریبان گردد

لبِ سوفار بخندد که نگردد گریان
گوش زهگیر نجنبد که به نالان گردد

همه ناوک شَوَدَش ناله چو آید بفغان
همه پیکان شودش اشک چو گریان گردد

من ندانم چه بود کینِ تو دانم که همه
کارگر ناوک او بی پر و پیکان گردد

با چنین اخترِ فیروز(۱) و باین استعداد
حیف باشد که ترا عزم گران جان گردد

بلبل است اینکه بته جرعهٔ گل میسازد
تو نهنگی قدحت قلزم و عمّان گردد

سعی کن مملکتي گیر و جهاني بستان
که خُم و خمکدهٔ ساقي دوران گردد

چو سرِ ساغر از فتح تو بکشود بده
آنقدر باده که دوری ز تو گردان گردد

---

(۱) در نسخهٔ قلمي کلیات ,, مسعود ،، مرقوم است ۱۲ *

شاه باید شد تا بادشهی را شکنی
فتح گجرات نه کاریست که آسان گردد

میهمانی که گرامي ست توئي ایزد را
هر که غیر از تو طفیلی است که مهمان گردد

بر نشین تیغ بزن تیر بکش عالم گیر
صفدر رزم کجا صاحب دیوان گردد

سنگ را نقش کني خاتم جمشید شود
زین که بر باد نهي تخت سلیمان گردد

رخش تو بر مژهٔ شیر کند جلوه چرا
مي پسندیش که بیگانه ز جولان گردد

همچو مشتاق که از حیله به معشوق رسد
عاشق گوی شود قاصد چوگان گردد

آنچنان تند و دلیری که دو گوشش گه رزم
در دو چشم عدوی ملک دو پیکان گردد

هرگز آسوده ز معشوق نگردد آغوش
آنقدر کز بغل و پهلوی او ران گردد

ابر دستِ تو چو آن برق یماني گیرد
زرد از لمعهٔ او چهرهٔ شیطان گردد

تیغ بارد ز دمِ تیغ چو خون بار شود
برق خیزد ز رخِ برق چو رخشان گردد

آهنش آمده بی زحمت کان کَن بیرون
که ز بس تیزيِ او رخنه دلِ کان گردد

بر دل و سینه نمانده ست درستی تا کی
پنجه از خون خودم سرخ چو مرجان گردد

بخیه بر جامه زدن نقص بود مجنون را
گهر اشک مرا گوی گریبان گردد

همت بلبل و پروانه گزیند گل و شمع
هدهد ما همه بر گردِ سلیمان گردد

آن سلیمان دل جم طبع که در مجلس او
طوطي مرده گر آرند زباندان گردد

خانخانان که ز نام و لقب اجدادش
نطق شکّرشکن و لب شکرافشان گردد

ای قوي بخت که محتاج طرازي هر روز
بر قد دولت تو خلعت امکان گردد

بدیاری که تو تشریف فرستی آنجا
از خزان شاخ محال ست که عریان گردد

باز آنجا مرض پنجهٔ ناخن جوید
شیر آنجا ز پی داروی دندان گردد

پاس عدل تو بحدیست که در کعبه بطوع
گرگ در صورت میش آید و قربان گردد

هر کجا بی اثرِ طبع تو آتش بارد
هر کجا بی نسق حکم تو ویران گردد

باید اول ز پی کین تو رفتن گامی
گر حریفی بتو در عرصهٔ میدان گردد

بس بزرگ است گنه گاريِ ما خرده مبين
تحفهٔ جرم و خطا مايهٔ غفران گردد

جرم مي شايد تا توبه توانی کردن
کفر مي بايد تا مرد مسلمان گردد

دلق شب خلعت ساقي ست بمي رنگين دار
که مبادا غمش آلايشِ دامان گردد

دامن شب دم صبح ست بکلفت مسپار
که براي سر خورشيد گريبان گردد

گر نوا بايدت از مرغِ قفس گير سبق
که ز بيداريِ شب مست و غزل خوان گردد

فقر بايد که ازين گنج ذکاتت بخشند
درد بايد که دلت قابل درمان گردد

زار گريم که پريشانيِ دل آسان نيست
گنج ايثار کند تاکه پريشان گردد

بخشش خلق که بی فايده چون کار منست
مال (۱) دنيا ست که سرمايهٔ عصيان گردد

هرکرا هست بغير از تو خدايا کرمی
هرچه آن قسمت من قسمت نسيان گردد

مردم از کار فرو بسته چه خواهد بودن
گرهی گر کم از آن طرّهٔ فتّان گردد

از گران جاني و افسردگيم نزديک ست
طبع بی برگ تر از فصل زمستان گردد

---

(۱) در نسخهٔ قلميِ کليات "ذل" مذکور است ۱۲ مصحح *

بلطف و بخششم از رنج[1] روزگار بخر
که آنچه جود تو باشد بآنم ارزاني
سخن چو میرود از حد برون چرا نرود
بصرف کار دعا گوئي و ثنا خواني
کلید عیش بدست تو باد تا باشد
سحر بغنچه کشائي صبا برضواني
ظفر بنام تو دایم هزار دستان باد
بیاد خصم تو پروانهٔ شبستاني

ولہ ایضا

نوح را دیدهٔ من زورق طوفان گردد
خضر را چشم ترم چشمهٔ حیوان گردد
سرخ روییم ز فدا[2] بر سر کوئی کانجا
آرزو آید و در خون شهیدان گردد
غم بده لیک نچندانکه چو در دل باشي
بر تو این گوشهٔ محنت کده زندان گردد
دل بیک نکته تسلي ست که از برگ گلی
قفس بلبل شوریده گلستان گردد
گر مرا محتسب کوی خرابات کنند
باده در کوچه و بازار فراوان گردد
شورش و تفرقه در شهر اگر نایاب ست
در بختم بکشایند که ارزان گردد

---

(۱) در نسخهٔ (الف) " از کنج روزگار بخر " ثبت است ۱۲ *
(۲) در نسخهٔ (الف) " وفا " مرقوم است ۱۲ مصحح *

چو فتح نامۀ تو جمله شادیم ز چه رو
مرا چو مرثیۀ دوستان همي خواني

بناتواني بستر ز بالِ مرغ کنم
اگر ز گوشۀ بام خودش نه پرّاني

امید تا ز درت بسته عقل میگوید
که خوش چه کام دلِ خود بهرزه میراني

عتاب و ناز به بیزاریت فروخته اند
برغبت ار نخرندت بخویش تاواني

اگر بکعبه ز دیرت کرشمۀ نبرد
زیان کني بت و زنار در مسلماني

وگر بمیکده درکار عشوۀ نکند
خمار بخشدت این نشاءهای انساني

سفر معطّل وقت است صبر کن چندان
که جذبۀ رسد از جذبهای رحماني

به بین که در برش از مهر میکشد خورشید
از آنکه ذره نکرد است بال افشاني

کنون بنزد تو این ماجرا فرستادم
که از توهم عقلم بلطف برهاني

چگونه اند وفا و کرم امیدم هست
بیکدو حرف سرِ خامه را بجنباني

بهای وقت درآن کوی چیست میخواهم
نمونۀ بخری قیمتي بفهماني

تراست در دم هر صبح بذل یک مهری
وراست در دم هر بذل مهر صد کانی
چو دید صدقِ حدیثم بلفظ گیلی گفت
بآفتاب سخن دارد این خراسانی
جهان ستان ملکا شه نشان خداوندا
بمدحتِ تو خجل طوطي از سخن داني
ز صدق من بفرازِ درخش بنشستم
ز کذب او بسر شاخ گاوپالانی
سرودِ هجر نظیری شنو که دلسوز ست
حکایتِ قفس از قمري گلستاني
بجو چراغ .... (۱) باز کن که قصّهٔ من
دراز و تیره ترست از شبِ زمستاني
توئي که گشتم و برتو نیافتم بدَلی
منم که رفتم و برمن نداشتي ثاني
هزار رنگ گهر ریختم کسی نشناخت
که جنس من یمني بود یا بدخشانی
تو در برابر چشمم بصورتي هردم
من و سرودِ غم و گریهای پنهانبي
ز بس گره شده در دل اگر سخن طلبي
بریزم از مژه یاقوتهای رمّانـي

---

(۱) در نسخهٔ قلمي کلیات بجای بیاض "و کمر" نوشته و مصرع اولین باین طور ثبت است - * مصرع *

بجو چراغ و کمر باز کن که قصه من

بباغ کون (۱) همه روز و شب روان باشد
زُلالِ فیض تو از چار جوی ارکانی
گهر ز صلب فلک زان ببطن خاک آمد
کنیز زادهٔ اویند بحري و کاني
کراست زهره که گوید فلان ببخش و مبخش
ز تست هرچه بهر شخص داري ارزاني
جهان برات بمهر مسلّمي مي خواست (۲)
بگفتم این چه کم انصافیست و ناداني
تو طبل همچو گدا در تهِ گلیم زني
وگرنه بر لب بام است کوس سلطاني
ترا که قاف بقافِ فلک گرفته کرم
همین بخوان مه و خورشید میکند ناني
باین نوال و کرم با وجود مي یابد
یکی از آن دو بهر چند روز نقصاني
گهی تبه شود این از هبوط تیره دلی
گهی سیه شود آن ز احتراقِ رخشاني
چو آن فرو بري این را بر آوري از جیب
چو این بر آوري آن را چراغ میراني
ترا هم این لب نان ذلّهٔ عنایتِ او ست
نمیشود که بگِل آفتاب پوشاني

---

(۱) در نسخهٔ قلمیِ کلیات " بباغ خلد " مرقوم است ۱۲ *

(۲) در نسخهٔ قلمیِ کلیات " بمهر مسلمی مي داد " ثبت است ۱۲ *

کجاست کیوۂ کیلي (۱) و تاج افریدون
کجاست کاسۂ اشپول و راحِ ریحانی

گر او بفضل فلاطونست بر کشیدۂ تست
بود بقربِ کیان اعتبار یونانی

اگرچه سایه برفعت زمین فروگیرد
ولی نهد به پیٔ آفتاب پیشاني

وگرچه ابر دُر افشان شود کسی نکند
کلاهِ بادشهی را کلاه باراني

گرفتم آنکه ز فضل و هنر مجسّم بود
کجا برتبۂ روحاني ست جسماني

اگرچه کشورِ چین پر ز نقش ماني بود
خراب گشت نه صورت بجا ست نی ماني

بطرز وی دو سه بیتي دگر ادا سازم
که بهرِ دعوی او قاطع است برهاني

زهی برای روان بخش شمع لاهوتي
بعلم در دلِ هر قطره کردہ عمّاني

بچشم عقل هیولای جوهرِ اوّل
بذوق روح تمنای نشاء ثاني

ز صبح اولِ عالم بنور فطرت تو
دبیر لوح و قلم میکند قلم راني

(۱) در نسخۂ قلمي کلیات "کیوہ کیوي" مرقوم است ۱۲ *

بپاسبانیِ درگاهِ تو چه زود رسید
ندیر بود که کیوان گذاشت کیوانی
سپهر کار ربایندہ است امید است
که از نتیجهٔ خدمت رسد بدربانی
نسیم پیرهنی میکنم هوس گرچه
عذارِ یوسفِ ما به بود بعریانی
درین قصیده بگستاخی ار چه عرفی گفت
بداغِ رشک پس از مرگ سوخت خاقانی
کنون بگور چنان او برشکِ من سوزد
که در تنور توان گوسفندِ بریانی
دگر که گفت مبادا به[1] راوی شعرم
درین قصیده بروز کمال بنشانی
ترا که فضل بحدّی بود که در بزمت
طیور وقت ترنّم کنند سحبانی
کمال جهل و بلاهت بود که طعنه زند
بنقص مایهٔ کج فهمی و غلط خوانی
دگر نبود ز شرطِ ادب در آوردن
بسلکِ مدح تو مدحِ حکیم گیلانی
چو نقشِ زشت بدیوار عذر میگوید
ازین تعرض من با وجود بیجانی

---

(۱) در نسخهٔ قلمیِ کلیات "مبادا که راوی شعرم" ثبت است ۱۲ *

ز شوق پایهٔ تو قطره در رود برحم
رسد ز طبع جمادي بنفس انساني

ز بس که سیر و تردد کند بدل سزد
بفطرت مَلَکوتي مزاج حیواني

چه سعیها که نماید ولی بتو نرسد
که چون مقام تو بیند ز خود شود فاني

تو خود نظیر خودي لَا اِلَهَ اِلّا الله
همان یکیست که خود اوّل ست خود ثاني

کس از مکارمِ اخلاق نامهٔ ننوشت
که نام نیکِ تو بر روی نکرد عنواني

چو نیک بینم از آن سدّه حلقه در گوش است
کجا که بخت بر آرد سر از پریشاني

کس از تو هیچ نخواهد تو در دلِ مردم
بدستِ خویش نهالِ امید بنشاني

هزار دفترِ حاجت زبر تواني خواند
بحرف معذرتي چون رسی فروماني

ز کلبهٔ که نفاقِ تو خواست مي آید
چو ماه منخسفش روزهای ظلماني

بکشوری که وفاقت رسید مي گذرد
شبش چو آئینهٔ بی لباس نوراني

چو باده از پی صافيِ سینها جوشي
ز شوق نشاء در آغوشِ خُم بپالاني

هم از حراست عدلِ ویست اگر برخی
مصؤن ز فتنهٔ دهر اند انسي و جاني
فلک که ثبتِ مه و مهر در بغل دارد
بمُهر او برسانیده[1] خطّ ترخاني
طفیلیانِ سرِ خوانش میزبان گردند
ز خُلق و مکرمتش در سرای مهماني
زهی ز صبح کریمان کشاده ابرو تر
ندیده چهرهٔ خشم تو چینِ پیشاني
گرفته ساغر دولت بدست می بینم
ز آسمانِ نهم بر گذشته میراني
بصد تلاش ابد میکشد ز دنبالت
نمیشود که جمال از ازل بگرداني
مگر گهی که به یک پایه زیر تر آئي
که عرش زیرِ سریرت نهاده پیشاني
بدستِ مهر و عنایت زمانه داده زمام
که کرده گاه عصائي و گاه ثعباني
ز صبحدم فلکِ کینه‌جو ستاده بپا
باین خیال که تو در کجاش بنشاني
بعرش نالد از اندیشهٔ کمندت خصم[2]
معلّقش بزمین آورد ز بیجاني

---

(۱) در نسخهٔ قلمي کلیات "نرسانیده" مرقوم است ۱۲ *

(۲) در نسخهٔ (الف) "کمندت شخص" ثبت است ۱۲ *

نه آن می که دل عاجزان[۱] کباب کند
می که مرغ بهشتش کنند بریانی
عفا الله از سخن هزل و لابهای مزاح
هزار توبه ازین هرزهای لا مانی
هزار حوری و قدسی مدام می نوشند
به پردهای ضمیرم شراب روحانی
کجا شوم من از ام الخبائث آبستن
که حاملم همه از بکرهای وجدانی
رخم ز قبلهٔ ایمان بمرگ تافته باد
اگر بکعبه بجد[۲] میکنم هجا رانی
بجام جم نکند میل هرکه نوشیده
شراب معرفت بزم خانخانانی
نگاه کن که بسویش چگونه می بیند
بصد امید شهنشاهي و جهانباني
بقصد دشمن او تیغ کوه را هر سال
زمین دو بار کند صیقلي و سوهاني
هنوز کوه نجنبیده چرخ ساخته کار
به تیغ برق نهادش ز فرط برّاني
ازین سبب شده اکنون برجبان و شجاع
سپهر شهره بجلدي زمین بکسلاني

(۱) در نسخهٔ قلمیٔ کلیات «عاشقان کباب» مرقوم است ۱۲*

(۲) در نسخهٔ قلمیٔ کلیات «اگر ز کعبه لحد می کنم» مرقوم است ۱۲*

ملال بحر و بر از خاطرم گہی برود
که جام و شیشه بچینی و گل بر افشانی

ز تلخ و شور چه زمزمم بشوی لب
بچاه غبغب ساقی و راحِ ریحانی

بدوستگانی رنگین لطیفه گوئی
بدلربائی شیرین بدیهه خوانی

زلال لطف زنی آن قدر بجوش دلم
که بر نهم سرِ افسانهای طولانی

کنم نشاط به پیمانهٔ میان دوری
خورم شراب باندازهٔ پشیمانی

مئ دهی که بطوفان شیشه غرق شود
گر از حباب نسازد کلاه بارانی

مئ که بر سر تاج قباد رشک کشد
بدانهٔ عنبش گوهر بدخشانی

بدیده لای خُمش توتیای پرورده
گل سبوی وی از سرمهٔ صفاهانی

مئ که دیو اگر قطرهٔ ازو بخورد
پری ز شیشه برون آرد از پری خوانی

مئ که یابد اگر جم ز جنس او جامی
برونما دهدش خاتم سلیمانی

نه آن مئ که خورد گر فرشته دیو شود
مئ کزو مَلَکی کرده نفس شیطانی

امید نیست درین قحطِ مردمی که کسی
ز گرگ یوسفِ ما را خرد بارزانی

هوای دوست پر و بال میدهد ورنه
برستخیز نمي جنبم از گران جانی

ز حلق کشته ام آلوده تر بخون جسم است
بدرگه تو فرستاده کعبه قربانی

منش ز بادیه آورده ام بشهر که گفت
که عشق همره مجنون نشد بیابانی

ز منکرانِ محبت بخود پناهم ده
که نوح زورق ازین ورطه کرد طوفانی

ز هم شناخته ام چاک جیب و دامان را
گذشت آنکه گریبان کند گریبانی

ز شوق آنکه زمین بوس خدمت تو کنم
ز فرق تا قدمم همچو سایه پیشانی (۱)

حذر کن ای غمِ ایام رهزنی تا کی
بخدمتِ که روانم مگر (۲) نمیدانی

روم که حلقهٔ فتراکِ دلبری بوسم
که دل چو گوی رباید بزلف چوگانی

مطلع ثاني

کجائي ای غمِ هجر تو مونس جانی
خیال وصل تو از شاهدان پنهانی

---

(۱) در نسخهٔ (الف) "بنشاني" نوشته ۱۲ *
(۲) در یک نسخهٔ قلمیِ کلیات نظیری "مگر که مي داني" مرقوم است ۱۲ *

خجل[1] ز مردنِ خویشم گمان نبود الحق
که بی رخ تو چنین جان دهم بآسانی
همه شکست دلم همچو کارِ زندان بان
تمام شکوهٔ حالم چو شغلِ زندانی
کمان خسته دلِ بی تهورست ور نه
به تیرِ آه کند لختِ سینه پیکانی
اگر دلی بکف آری زیان نخواهی کرد
باین قدر که عنان زین روش نگردانی[2]
شکست ما چه مصاف است ما ضعیفانیم
که مور در صفِ ما می کند سلیمانی
اگر مطالعهٔ چهره ام کنی نظری
قصورهای ضمیرم همه فرو خوانی
ز کعبه آیم و بتهای آذری در جیب
هزار بتکده را در خورم برهبانی
گریزگاه جنون است ورنه هر روزم
هزار کفر برون آرد از مسلمانی
نگاه دارِ حجاب است ورنه از نگهی
وصال تا ابد اندازدم بحیرانی

---

(۱) مولانا احمد حسین یزدانی المتوفی سنه ۱۳۳۴ هجری می فرمایند :—
دم مردن بقاتل دیدن و بر خاک غلطیدن
ازین خوش تر نباشد هیچ طرزِ جان فشانیها
زبانم قبلهٔ شیرین کلامان است یزدانی
تراود بسکه از اشعار من شیرین بیانیها
(۲) در یک نسخهٔ قلمی کلیات "روش بگردانی" ثبت است ۱۲ *

چشم معنی فهم می باید رموزِ حسن را
ورنه یوسف در همه بازار دارد مشتری

جز بساطِ تو که گوهر را بصیرت ناقدست
در همه جا مشتری جهل است و حیرت گوهری

میوه بر وی میفشانم تا نگوئی رُفته ست
همچو گل از بیوفائی همچو سرو از بی بری

تنگ شکّر میدهم کشور به کشور چاشنی
آخر ای سودای شیرین در کدامین کشوری

تا جهان گیری و دولت مایهٔ شادی بود
تا دعا گوئی و خدمت دستگاه چاکری

هر کجا هستم ز جان و دل دعا گوی تو ام
هر کجا باشی ز عمر و جاه و دولت برخوری

این قصیده بعد از عزیمت مکهٔ معظّمه در احمد آبادِ گجرات انشا نموده :—

زنند باغ و بهارم صلای ویرانی
گلم ز شاخ فرو ریزد از پریشانی

نه رنگ و بوی بجا مانده و نه برگ و برم
چو نخل بادیه افتاده ام بعریانی

سمومِ وادیِ غم دیده پای تا فرقم
ز هم بریزم اگر ناگهم بجنبانی

جدا از آن شکنِ طرّه ام سر انگشتست
گزند خوردهٔ دندانِ صد پشیمانی

ای بجائی در نکو کاري بساط افـــراشته
کز تو دولت میکند هر روز کسبِ برتري
اهل دنیـــا لقمه خوارِ مطبخِ جودِ تو اند
شاید ار دنیای ناکس را بچیزی نشمري
صاحبا بد از خلافت دیده ام نی از فلک
تخـــمِ نافرماني آرد میـــوۀ بد اختري
در طلســـم بیـــدرم دارد فـــراقِ درگهت
در بیابان خاک بر سر میکنم از بی زري[۱]
رو بهر کاری که آرم کـــوهِ غم پیشم نهد
طالعـــی دارم بســـدِّ کارهـــا اسکندري
بر رخِ کارم نپوشد پردۀ شفقت فلـــک
تا بعبـــرت بر خرابیهاش نیکـــو بنگري
گر بگیـــري دستم از جا میتوانم خاستن
آنچنان نفتـاده ام کز بیم بر من نگذري
خندۀ صبحم بر آتش شکّري خواهد نهاد
شب سرشکم اخگری کردست چشمم مجمري
مشرقِ خاطر ز صبحِ خاورم روشن ترست
پس چرا بر من بتابد[۲] آفتـابِ خاوري
حسن ادراکت نظیري را فسون پرداز کرد
کم شود در شورشِ سودای او حرف تري

---

(۱) در نسخهٔ (الف) " بیدري " ثبت است ۱۲ *
(۲) در نسخهٔ (الف و ب) و در هردو نسخهٔ قلمیِ کلیات " نتابد افتاب " مرقوم است ۱۲ *

مهدیٔ پر ضبط حیدر صولتی بیرون فرست
کعبه را ره میزنند این کافران خیبری
حدّتِ الماس طبعِ نقد بیرم خان کجاست
کعبه را مفتاح باید ذوالفقارِ حیدری
خانخانان چار رکن آرای دین عبدالرحیم
آنکه کرده جدّ و بابش مصطفیٰ را بوذری
آنکه گر بر کلبهٔ درویش در شب[1] بگذرد
از شکوهِ او شود روشن چراغِ مهتری
کزلک خون[2] ریز فسّان خاطرش گر بگذرد
حک کند از صفحهٔ ایام خالِ عنبری
تخت را معشوق شیرین ملک را دامادِ نو
از سلیمان دیو گیرد بهر او انگشتری
مردهٔ صد ساله را از انتفاع لفظ او
در زند گفت و شنو در حبس گنگی و کری
پایه بر معراج بهر وحی[3] می باید نهاد
رتبهٔ او برترست از کار شعر و شاعری
لابهٔ ما کی شود شایستهٔ احسان او
پیش آن لب جان بتحسین می فروشد سامری

(۱) در هر دو نسخهٔ مآثر رحیمی "کلبهٔ درویش در شبها" ثبت است ۱۲ *

(۲) در نسخهٔ (الف) "کزلک حور بر فسان" و در نسخهٔ (ب) "کزلک خور بر فسان" و در یک نسخهٔ قلمیٔ کلیات "کزلک خود بر فسان" ثبت است ۱۲ *

(۳) در یک نسخهٔ قلمیٔ کلیات "معراج بهر مدح می‌باید نهاد" و در نسخهٔ (الف) "پایه بر معراج وحی و مهر می باید نهاد" مرقوم است ۱۲ *

از چه شد شق القمر دانی که شوق[1] روی او
سینه را مه چاک زد در وقت پیراهن دری
گر نه از شرق ازل خورشید او کردی طلوع
بر نکردی سر ز آب این گنبدِ نیلوفری
گرد نعلینِ سفر جائی که او افشانده است
ناید از بال و پر روح الامین بال و پری
زان نبودش سایه کش چون سایه افتادی بپا
فرق را کی بر قدم دیگر رسیدی سروری
بر پی او رو که آنجائی که جولانگاه اوست
قهقهه بر طور موسی میزند کبک دری
ای محیطِ عفو را عهدِ تو پرکار آمده
کلیاتِ مغفرت را کرده لطفت مسطری
حق بدست التفات خود نوالت ساخته
نور شفقت زلّه کرده بهر امت پروری
از شرابِ ساغرِ حسن تو در کیفیت است
آنکه خود هم بادگی کردست هم خود ساغری
عاجزم از چنگ این هندِ جگر خوارم برار
یا رسول الله مسلمانی ز کافر میخری
گر چه دستم از رخ آئینه بی جوهرترست
دیدهٔ دارم بسودایت چو دست جوهری
موسم حج است و زادِ ره بغارت داده ام
بر سرِ ره کرده بی زنجیر و بندم مضطری

(۱) در هردو نسخهٔ قلمیِ کلیات «دانی ز شوق روی او» مرقوم است ۱۲ *

خطبه اش را جز رسول[1] الله نمي زيبد خطيب
خطـهٔ را كاندرو معـراج كرده منبـري

از نقابِ آب و گِل گر كعبه بيـرون آمدي
همچو ايمان در رهش لَبَّيك گفتى كافري

گر نه باز آرد ز هر سودا دلت را نقش او
بت تراشد بر سر سجـادهٔ ات صد آذري

بارهـا بر صورت اعرابيـان روح القـدس
كرده گمـراهانِ راهِ حضرتش را رهبـري

مسجـد و بتخانه را از هم كسى نشناختى
درميانِ كفـر و دين گر او نكردي داوري

بر درِ وحدت سراى او ز دهشت بارهـا
مصطفىٰ نعلين گم كردست جم انگشتري

آتش دوزخ كه در هفتاد آبش شسته اند
يک ره ار خوردي بزمزم غوطه كردي كوثري

بر بساطِ مصطفىٰ رفتن بپـا عصيـان بود
تا نجف از كعبه خواهم كرد جبهت گستري

اى نجف جذبى كه بسيار آرزومندِ تو ام
اى مدينه شفقتى بى تو ندارم صابري

يک كس از كفر و ضلالت ره نياوردي برون
گر چراغ و شمـع[2] پيغمبر نكردي رهبري

---

(۱) در هردو نسخهٔ مآثر رحيمي « خليل الله » اما در دو نسخهٔ قلمئ كليات نظيري « رسول الله » مرقوم است ۱۲ *

(۲) در هردو نسخهٔ قلمئ كليات « چراغ شرع پيغمبر » ثبت است ۱۲ *

ناخدا گو هر چه اسباب است در دریا فگن
کشتيِ ما را بساحل مي برد بی لنگري
بر خطِ تسلیم گردن نه که چون راضي شوي
کی کند در دست ابراهیم خنجر خنجري
بوی از خون شهیدان بر دماغم خورده است
همتی یاران دگر زین سر نمي آید سري
شربت دیدار مي نوشد شهیدِ تیغ دوست
سوی آبِ خضر مي بینند اینجا سرسري
تحفه است آینهٔ پرزنگ ما کانجا که اوست
در دلِ هر ذره خورشیدی کند روشنگري
نقشی از پای دلیل کعبه مي بودست و بس
نی خضر بودست نی آئینهٔ اسکندري
گر سرِ وادیِٔ ما داری سر و افسر بنه
کاندرین ره پادشاهي میکند بی مِغفري
سر بزرگیهای گردون را بمن دیدي چه کرد
چون بآن حضرت رسم قدرِ مرا هم بنگري
افسر از خاکِ دري سازم که در اول قدم
میبرد از سر خیال سجده اش مستکبري
ذرهٔ افتاده را کی بینوا خواهد گذاشت
آنکه خاکش کرده خورشیدِ نجف را خاوري
قبلة الاسلام دنیا مکة الله الحرام
آنکه چرخ مغفرت را کرده راهش محوري

دست تاراج جهان از رنگ و بوی خویشتن
آن چنانم شست کز من برد داغ گاذری

تحفه مي باید بـدرگاهِ سلیمـان بردنم
ناتوان مورم که بر یک جو ندارم قادری

قصهٔ خونبار خود گفتم بهر جا نظم و نثر
ني ز داور داوری دیدم نه از کس یاوری

خاک پایت تر[۱] شود از پارهٔ دل گر هنوز
لخت خونم از سر مژگان بناخن بستري [۲]

گوش بر افسانهٔ من تا کجا خواهد نهاد
آنکه نی اعجاز میگیرد درو نی ساحری

باطل السحری که بر بازوئ استغنای اوست
بی اثر سازد هـزاران معجز پیغمبـري

نطق این گوسالهـا بندست اگر بهرِ سخن
خاک پائ جبرئیل آورده ام چون سامري

دَور رفت و مادرِ ایام فـرزندي نـزاد
نی چو خنثئِ مادگي آید ز گردون نه نري

جود را آزاد مردي باید و یک مرد نیست
کش هزار ابلیس با باطن ندارد شوهري

پـردهٔ ستّـاري ار یکسو رود از دیدهـا
بر سر مردان کند دستار مردي معجري

---

(۱) در هردو نسخهٔ قلمئ کلیات ‹‹ پر شود ›› ثبت است ۱۲ *

(۲) در نسخهٔ (الف) ‹‹ نشتري ›› مرقوم است ۱۲ *

طبعها مشغول خسّت پروري گرديده اند
بر نمي تابد تمنا را کرم از لاغري

بخت مادر کش يتيمم در غريبي کرده است
کرده گردون دايگي آئين و دوران مادري

دايهٔ گردون تنگ شير است گويد خاک خور
مادرِ دوران گران خواب است گويد خون گري

بيوفائي در اداي خدمت من حق شناس
جانسپاري در حقوق نعمت او کافري

چرخ را حاجت روا نام است ما خون ميخوريم
فتح بر نام سپهدار است و جنگ از لشکري

حقّ خدمت نان درين دولت ندارد ورنه من
با سحر دعوئ سبقت کرده ام در چاکري

گر حقِ بال و پر پروانه را نشناختي
شمع را بر فرق خاکستر نکردي افسري

در لکد کوبِ شب و روزم نميدانم ز من
عاقبت سازند نقشِ ايزدي يا آذري

بعد ما کز نعمت و نازم بتشوير و عنا
عقل کج رو رهزني فرمود و طالع رهبري

مهر بر من تاب ميزد از چه از خوش زيفتي
چرخ بر من رشک ميبرد از چه از پر زيوري

موج طوفان جُستمي تا لطمه بر دريا زند
کآب عمّان زو رقم را دير مي برد از تري

چه زبان کشید لطفت که بگفت غیر کم شد
چه قصور داشت قدرم که فتاد در زیانی
بنما رهي بلطفم که ز آتش عزیمت
بدماغ و دیده خوابم همه شب کند دخانی
بتو جای خویشتن را بزر و گهر فروشم
که درت مثل نگردد بحدیثِ رایگانی
همه عیش این جهاني بعنایتِ تو دیدم
چه عجب اگر بیابم ز تو زاد آن جهانی
تو اگر دهي وگرنه غم و خوشدلي ندارم
که نظر بدوست دارم نه بگنج شایگانی
چو رسد ببحر شبنم ز فنا چه بیم دارد
که بقا ز دوست یابد چو شود ز خویش فانی
بخدای کعبه دارم ز در خدایگان رو
نه فریب تازه دارم نه دروغ باستانی
بجز این دعا ندانم که جز این ریاست[1] دیگر
که بمقصدت رساند چو بمقصدم رسانی

این قصیده در راه مکهٔ مشرّفه در وصف همان مقام و نعت حضرت رسالت پناه و بذیل باسم این دانشور ساخته -

[2]بر نیامد یک عزیز از مصر مردم پروری
پیر شد در چاه صد یوسف ز قحط مشتري

---

(۱) در نسخهٔ (الف) « دعاست دیگر » ثبت شده ۱۲ *

(۲) لبعض الشعراء :—

یا رب اینشهرچه شهریست که صد یوسف مصر * بکلافي بفروشند و خریداري نیست

فتد از بخون دشمن ز سرِ غضب نگاهت
کند از نهیب مغزش بنواله استخواني

بثبات (۱) و شهرت از تو مثل آنچنان نمایند
که برند نام عنقا بنشان بی نشاني

بمراتبِ کمالت نرسد ضمیر اختر
بسرِ هم ار ببندد درجاتِ آسماني

بهزار پایه مدحت بکجا رسیده ام من
که بهفت پایه گردون نرسد (۲) بنردباني

ملکا بفضل و همت من و تو چرا ننازیم
نه مرا عوض نه قیمت نه ترا بدل نه ثاني

تو ز من مدیح جوئي بسخن فرو نمانم
ز تو من نوال (۳) خواهم بکرم فرو نماني

نه ز پیش (۴) آستانت ز درِ تو خوانده بودم
که رساندم ز رفعت بمکان لامکاني

نه کم از خضر دویدم برکابِ دولت تو
که رسید از آن سعادت بحیات جاوداني

نه پس از صبا رسیدم بتو کز قبول خدمت
بغبار پیرِ کنعان کند آستین فشاني

فتد ار گذار طوطي بشکرستان هندم
بثنای قند مصري نکند رطب لساني

---

(۱) در نسخهٔ قلميِ کلیات نظیري " بنشان شهرت " ثبت است ۱۲ *

(۲) در نسخهٔ (الف) و نسخهٔ قلميِ کلیات " رسدت بنردباني " مرقوم است ۱۲ *

(۳) در نسخهٔ (الف) " سوال خواهم " ثبت است ۱۲ *

(۴) در نسخهٔ (الف) " نرسید آستانت " مرقوم است ۱۲ *

همه دُر بموج ریزم ز عطای خانخانان
که محیط کشتیم را نکشد ز بس گرانی
اثرِ ستاره دارد هنرِ سحاب نیسان
که محیط و کان نیفتد ز عطاش در زیانی
پی پاس عدل نوعی ز خیال خود هراسان
که نشسته بر درِ دل همه شب بپاسبانی
زهی از علو فطرت بمراتبی رسیده
که ثنای دور گردت نرسد بهم عنانی
بغنا ز فقر رهبر توئی و توئی همین بس
شده سالها کزین ره نگذشته کاروانی
ز تو زاد همت امّا چو تو منفعت نبخشد
بود ار قراضه از کان نکند قراضه کانی
بولایتی که تازد پیِ فتح باب عزمت
دمِ تیغ خون فروشد بخواصِ زعفرانی
همه خسروانِ عالم بتو مفخرت نموده
ز جم و ز کی چه گویم تو به این و آن نمانی
همه قبلهای باطل چو تو کعبة المعظم
همه وحیهای ناسخ چو تو سبعة المثانی
بگذار تا بسوزم ورقِ فلک که دیگر
قلمش بحرف کفران نکند سیه زبانی
بتو کوه چون تواند بمصاف دست بردن
که هزار جا ببندد کمر از تهی میانی

بدرش (۱) چنان بنالم که ز غایت ترحّم
ز درون ندا در آید که در آ در آفلانی
ز حدوث چرخ گویم ستمی که دیده باشم
حرمش کند حمایت ز حوادثِ زمانی

مطلع ثاني

نمطی دگر سرایم سخن از شکر زباني
که مگر دلی ربایم بفریبِ دلستاني
ز سوئ بهار عمرم بنشیب گشته میزان
چو ز بیم دي بمیرم (۲) بقمی کنم خزاني
بمحبتی فروزم دلِ زار بیش از آن دم
که نشاند آب پیری تفِ آتش جواني
شده کم روانئ تن بخم شراب ذوقی
که ز لب چو زیر آید ببدن کند رواني
ز شبِ دراز عمرم بجز این طمع نباشد
که بر آورم بمهری دم صبح مهرگاني
نکشم ملال کیسه که ز فربهي بدرّد
اگر از فضول طبعي نکند چنین (۳) دهاني

---

(۱) عراقی مي گوید :—

بطوافِ کعبه رفتم بحرم رهم ندادند — که برونِ در چه کردي که درونِ خانه آئي
درِ دیر چون زدم من ز درون ندا بر آمد — که بیا بیا عراقی تو ز خاصگان مائي
۱۲ مصحح *

(۲) در نسخهٔ قلمئ کلیات نظیري " ز بیم وي بگریم " ثبت است ۱۲ *

(۳) در نسخهٔ قلمئ کلیات نظیري " مهین دهاني " ثبت است ۱۲ *

ز بـــلا نگاه دارد دم دود صبح و شامش
چه بفاتحه دمیدن چه به آن یکانْ خوانی

پر و بال نسر طایـــر بهوای او مقیّـــد
ز قضـــا کبوترش را بگلـــو خطِ امانی

چو الم کشد ز اعضا بلسانِ بدرئ[۱] او
بلســـان مصر نالد بلســـانِ بی لسانی

ته پای عرش لرزان ز هراس سر شودخور
بَرَه سرخ رو بکـــویش ز نشاط سرفشانی

همـــه بادپا سواران برکاب بوسش آیـنـــد
که ز غایتِ تمکّن نکنـــد سبک عنانی

شده سوده بر زمینش سمِ مرکبِ سلیمان
شده کُند در هوایش دم قبضهٔ یمانی[۲]

بفضای کوه و وادی ز نزولِ فیض رحمت
بدو قبّـــه مخملش را فلکی و فرقدانی

بجـــز او که زیر آرد ز فلک کمانِ رستـم
دژ خاره را گرفته بمصافِ هفت خوانی

ز پیٔ قبول طوفش بجز این طلب ندارم
که بفرش خاره افتم ز فراش پرنیـــانی

مژه پیش ناودانش بجزع چنان بگرید
که ز صحن حجرم آرد بدرش ز سیل رانی

---

(۱) در نسخهٔ قلمیٔ کلیات نظیری " لسان بد رسی او " ثبت است ۱۲ *
(۲) در نسخهٔ قلمیٔ کلیات نظیری " دم قبضهٔ کیانی " ثبت است ۱۲ *

ز زلالِ خم قدحها بصفِ عباد داده
چهِ زمزمش در آن صف بشمار جرعه رانی

مه اگر مجال یابد که شود مقیم چاهش
کندش ز جِرم دلوی ز شعاع ریسمانی

بمذاق حق شناسان کفِ آبش ار بسنجند
ندهند لای زمزم بشراب ارغوانی

بخواص عفو در دل تف باده در سبویش
بعیار روح در تن نمِ آب در روانی

بشمارِ فیض بادش همه بادها شمالی
بحساب یمن بیتش همه رکنها یمانی

چو وزد نسیم کویش که رود پیِ مسیحا
چو رسد صریر نایش(۱) که زند دم از اغانی

نغمات آسمانی ز حریم او مترجم
ز خطای آستانش شده عرش ترجمانی

شده مسجد مقدّس بهمین گناه منسوخ
که بکعبهٔ معظم زده لاف همقرانی

بتهِ لباس مشکین چو بجلوه اندر آید
ببرد هزار دل را بکرشمهٔ نهانی

بدرِ جدار بیتش همه هدیهای عرشی
حجر فراش صحنش همه تحفهای کانی

---

(۱) در نسخهٔ (الف) "صریر پایش" و در یک نسخهٔ قلمی کلیات نظیری "صریر پایش" مرقوم است ۱۲ *

بدلت گرانم ار چه ز درت روم بضعفی
که براه سایهٔ من نرود ز ناتوانی

دل و سرکشی ز خویت بگذار تا بمیرد
شرری که با سمندر نکند هم آشیانی

من اگر گلِ دو رویم بروم ازین گلستان
که صبا ز دفتر من نکند سواد خوانی

چو بدوستان خوری می بزکاتِ صحبت افشان
بمسوّداتِ شعرم ته جامِ دوستگانی

بتوجهم مدد کن برهی روم که خواهی
بقبولم آشنا کن بدری روم که دانی

بدری که چرخ و انجم دودش(۱) بسدّه بوسی
بدری که عرش و کرسی سزدش به (۲) آستانی

درِ خلد کعبة الله حجِ کون بیت اول
بنِ برگ و بار عالم کفِ آب عرش ثانی

تن ملک راست چون دل دلِ خاک را سویدا
بچهار حد کشاده درِ فیضِ جاودانی

شده ضیف گاه جانها بنزول وحی منزل
بجهان رسید نُزلش ز نزول آسمانی

همه ماهه بحر و کان را ز عطای او وظیفه
چو هلال در فزونی نه چو بدر در زیانی

اُم شهرهای دنیا بسواد شهر اعظم
رخ بوالبشر بسویش ز سرای اُمّهانی

---

(۱) در نسخهٔ (الف) " دودم " ثبت است ۱۲ *

(۲) در نسخهٔ خطی کلیات نظیری " بپاسبانی " مرقوم است ۱۲ *

جزو که خوش شعر تر دست تو شیرازه اش
طبع که خوش گوی تر مدح تو دیوان او

این قصیده در ایام عزیمت مکهٔ معظّمه در نعت سید المرسلین گفته و بذیل مدح این کعبهٔ محتاجان کرده :—

ز هنر بخود نگنجم چو بخُم مِیِ مغانی
بدَرَدْ لباس برتن چو بجوشدم معانی

دلِ زاهد و برهمن ز غرور قرب من خون
نه بکعبه ام نیازی نه بدیرم ارمغانی

من اگر ز شوخ طبعی تن لنگری ندارم
علمست همتِ من بهوای بادبانی

سگ آستانم اما همه شب قلاده خایم
که سرِ شکار دارم نه هوای پاسبانی

عجب ار نبوده باشد خضری بجست و جویم
که فتاده ام بظلمت چو زلالِ زندگانی

ز طلب عنان نه پیچم بهمین که ره درازست
نرسم اگر بمنزل برسم بکاروانی

شده ام باعتمادی بسوال وصل پویان
که نمی کنم توجه بجواب لَنْ تَرَانِیْ

قدمی اگر خرامی بوداعِ همره من
ره بازگشتنت را قدمی دگر ندانی

لکدی که غم برآرد سر عجز بیش دارم
که ز سجدهٔ وداعم نکشد درت گرانی

بی مددِ جن و انس گشت سلیمانِ عهد
هرکه در انگشت کرد خاتم پیمان او

ضامن ابرِ بهار طبع گهر ریز من
نایبِ باد خزان دست دُر افشان او

در صفتِ بخشش بوقلمون خاطرم
فکر منقّش کند نعمتِ الوان او

تا بکی از چار سو لطمهٔ (۱) احسان خورم
کشتیء من خرد کرد موجهٔ طوفان او

از زن بادآورست دانهٔ بستان من
سیلِ درخت افگنست قطرهٔ عمّان او

لابهٔ تقریر خویش بیش چه صوتش برم
منطق مرغان شکست مرغ (۲) خوش الحان او

عشق که رزم آورد مرد مصافش کجاست
حسن که گوید بیان کیست زبان دان او

عرصهٔ نظیری ازوست اسپ جهالت متاز
عرض دعائی نمای بر سر میدان او

ملک ستان صفدرا دور بکام تو باد
ما که غلام تو ایم حاکم و سلطان او

خامه که فرمان روا نام تو طغراش باد
نامه که کشور کشا فتح تو عنوان او

(۱) در یک نسخهٔ قلمیء کلیات نظیری "لقمهٔ احسان" ثبت است ۱۲ *
(۲) در هردو نسخهٔ قلمیء کلیات "کلک خوش الحان" مرقوم است ۱۲ *

نوح چو دعوت نمود موجهٔ علم تو دید

بود تیمم گهش بلنگهٔ طوفان او

فکر نظیری خطاست هم تو بشوئی مگر

از نمِ ابرِ کرم صفحهٔ عصیان او

چون شودش در حساب کفّهٔ طاعت بلند

دست شفاعت نهی بر سر میزان او

حسن قبولیش بخش در دلِ دیوانِ عصر

تا کند این نظم را عرض بدیوان او

غازيِ سلطان نسب ترک بهادر لقب

رستم و اسفندیار بندهٔ(۱) استان او

حادثه صد میل وار میگذرد از رهش

ملک که عبد الرحیم نیست(۲) نگهبان او

نخلِ طرازِ ظفر عُقده کشای امید

اوست که پاینده باد عمر بدوران او

قاعدهٔ دست اوست دادن نا داشتن

گنج بهر کلبه کاشت بذل پریشان او

یک تنه بر صد سپاه حمله کند روز رزم

پیکر صد رستم است در تهِ خفتان او

تکیه تواند زدن بر سر ملک و سریر

هرکه تواند نشست راست در ایوان او

---

۱ در نسخهٔ (الف) « رستم و اسفندیار رستم و دستان او » و در نسخهٔ (ب « رستم و اسفندیار رستم دستان او » ثبت است اما در دو نسخهٔ کلیات « بندهٔ استان او » مرقوم شده ۱۲ *

(۲) در نسخهٔ قلمیِ کلیات « هست نگهبان او » ثبت است ۱۲ *

نیم شب آید برون از در و بام آفتاب
بر دلِ شب گر زند پرتوِ ایمان او
هرچه ز اقطاع حق آمده در تحتِ عقل
نیک اگر بنگری هست ز دیوان او
گر بکرامت کشد ور بخدا مرد را
هرچه نه بر راهِ شرع رهزن و شیطان او
در رهِ معراج او چشم فلک نور یافت
سرمهٔ شب سوده گشت از تگِ جولان (۱) او
از خود و از هرچه بود رفت بیکدم برون
بر برِ خود تنگ دید عالم و ارکان او
پیرهنِ عرش را خواست که در بر کند
بهر تیمّن نهاد پا بگریبان او
خلعتِ معراج را در برش انداختند
سود گریبانِ عرش روی بدامان او
یا شرف المسلمین نور تو شد رهنما
ورنه جهان تیره بود از بت و رهبان او
مصحف تو بر جمال سورهٔ یوسف نوشت
تا بگدائی روند بر درش اخوان او
آیت تو وا شگافت واقعهٔ نیل را
تا بسلامت روند موسی و اعوان او
خضر چو سیراب گشت بر نمِ چشمت گذشت
دیدهٔ اعمیٰ نمود چشمهٔ حیوان او

(۱) در نسخهٔ (الف) " از نمک خوان او " ثبت است ۱۲ *

چرخ که زخم زند نیست ز نقصان من
دوی سخن برده ام از خم چوگان او
دهر که خصم شود کی ز قصورِ منست
عرض هنر کرده ام بر سرِ میدان او
سعدي و سعدش که اند من که سخن آورم
غیرت خاقاني است حسرت خاقان او

مطلع چهارم

وادیِ یثرب کجاست واي ز حرمان او
دامن دل میکشد خارِ معیلان او
تا رهِ او دیده ام یکدمم آرام نیست
نعل در آتش نهد ریگِ بیابان او
بسملِ آن روضه ام ز اول شب تا سحر
دل بشبیخون برد یادِ شبستان او
نایب روح الامینست بر درِ او خاطرم
مدحت من آیتست آمده در شان او
مملکتِ خاطرم مهر محمّد گرفت
تخم (۱) عمل زآن من رفع ضرر زآن او
کوه گنه نقطه ایست از سر پرکار من
بحر کرم قطره ایست از نمِ احسان او
ما همه آب و گلیم اوست همه جان پاک
بر گلِ ما تافته پرتوِ احسان (۲) او

(۱) در یک نسخهٔ قلميِ کلیات نظیري " نخل عمل " ثبت است ۱۲ *
(۲) در یک نسخهٔ قلميِ کلیات نظیري " پرتوی از جان او " ثبت است ۱۲ *

نسخهٔ شعرِ مرا گر بعطارد برند
مقطع شعرم شود مطلعِ دیوان او

نکتهٔ مستانه ام گر بسراید ادیب
لوح و قلم بشکند طفلِ دبستان او

باد که در بوستان عطر فروشي کند
بر ورقم سوده است گوشهٔ دامان او

هر کس ازین بارگاه خواهش خود میگرفت
ذایقهٔ من گرفت چاشنیٔ خوان او

اهل سخن ناخنی در دل هم میزدند(۱)
زخم مرا خوش نمود گردِ نمکدان او

وسوسهٔ خاطرم آب سخن تیره داشت
شکر کنون روشنست چشمهٔ حیوان او

عقل چهل سال چنگ(۲) در جگرِ خاره زد
نقب کنون خورده است بر گهرِ کان او

با صدفم ابر جود فیض هنر دیده است
باز نمي ایستد ژالهٔ نیسان او

گرچه به پیمانه ام زهر کند روزگار
شهد فروشي کنم بر درِ دکان او

ورچه بخون ریزیم دار زند آسمان
مدح سرائی کنم در تهِ زندان او

(۱) در یک نسخهٔ کلیات نظیري ,, در دل من هم زدند ،، ثبت است ۱۲ *
(۲) در یک نسخهٔ قلمیٔ کلیات نظیري ,, سنگ ،، مرقوم است ۱۲ *

رابطهٔ دوستي در گلِ ما ریشه داشت
پیش که باریده بود بر همه باران او
آه که مرغ دلم دانهٔ صبری نیافت
چند که آب و گلم گشت پریشان او
شسته (۱) بشیر و شکر کام دلم را سخن
دست طلب کی کشم از سر بستان او

مطلع سیوم

شعر مسیحِ دل است معنیٔ او جان او
چاشنيِ عاشقی شربتِ دکّان او
جوهري از شعر نیست راست نماینده تر
آئینهٔ فهمهاست نکتهٔ پنهان او
گرچه بجولانِ فهم پی بسخن برده اند
گرد سخن گشته اند قافیه سنجان او
بلبل وحي اندکی اوج فرا تر گرفت
ورنه زیک پرده اند آن من و آن او
گرچه سخن نقطه ایست از سرِ پرکار طبع
نیست بوسعت برون از خطِ دوران او
گر بخیال دگر از سخن افتاده اند
بحر غلط کرده اند قافیه سنجان او

---

(۱) بعد شعر " آه که مرغ دلم الخ " در یک نسخهٔ قلميِ کلیات نظیري این شعر ثبت است ۱۲ *
صوت جهان دیگر است شور نظیري دگر   بوئ کبابِ جگر میدهد افغان او

خضر گر آب آورد سنگ بجامش زنم
تشنهٔ خون خودم برسرِ میدان او
عشق نظیری بلاست تا نگریزي ازو
دوست (۱) بغیرت ببست جان تو بر جان او
رفته و آینده اوست رنگ دگرگون کند
اینک نوروز شد فصل ز مستان او

مطلع ثاني

برزده حسن بهار سر ز گریبانِ او
سنبل تر ریخته طرّه بدامان او
سرو و گلش اینقدر یار خرابي (۲) نکرد
حسن بشور آمده خواسته طوفان او
بسترش از سنبلش میکشد آشفتگي
عربده دارد بخواب نرگسِ فتّان او
حسن تماشا طلب کرده تقاضاگري
پرده بخود میدرد شرم نگهبان او
نیک که بر میل دوست جذبهٔ ما غالب است
ورنه نگشتی عیان خواهش پنهان او
خندهٔ شیرین دگر تلخ شود بر لبت
گر شنوي نغمهٔ مرغِ گلستان او
جز خطرِ دشمني بار نمي آورد
حال که گل کرده است خوشهٔ بستان او

(۱) در یک نسخهٔ کلیات نظیري « دست بغیرت » ثبت است ۱۲ *
(۲) در نسخهٔ (الف) « این قدر بار خزانی نکرد » ثبت است ۱۲ *

المرسلین صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ وَسَلَّم گفته و بذیل مدح این خدیو جهانیان است :—

او بخرامش چو سیل ما همه ویرانِ او
هر چه ز ما شد خراب رفت بجولان او

خاطرِ پر شغل ما هست ز ما ساده تر
کلبهٔ درویش شد عرصهٔ میدان او

طرفه اساسی امل بر سر هم چیده بود
شکر که آتش فتاد در سر و سامان او

حاصل عمرِ ابد در نم چشم است و بس
چشمه غلط کرده است خضرِ بیابان او

ناوکِ تدبیرِ ملک در کفِ ما گو مباش
خون جهان میچکد از سرِ پیکان او

در رهِ خونریزِ دهر غاشیه داران رهند
قصد سواران کند شیرِ نَیَستان او

هر که بدریای عفو روی ندامت نهاد
موجِ عقوبت ندید کشتیِ عصیان او

پیش که از قصرِ تن طایرِ جان بر پرد
روزنِ چشمم کند روی بایوان او

آتشِ عهدِ شباب رفت چو دودم بسر
بسکه دماغم گداخت از تفِ هجران او

مرهمِ زخمم مرا یک نمکستان کمست
یک تنه تازد دلم بر صفِ مژگان او

وفای دوست عزیز است، ورنه در همه[1] جا
بقـدر حسن ز یوسف خـرند زیبـائي

وظیفـۀ مَي و نُقلـم ازآن بسازتر است
که نیـم ذرّه بکاهیـش یا بیفـزائي

اگر بمصر شود قحط در نخواهـد ماند
نظیري از سخن و طوطي از شکر خائي

تو نـور دیده در ادراک کم نداري هیچ
که بهـرۀ دهـدت توتیـای بینـائي

تغـافـلِ تـو بزنـدانِ بی درم دارد
رهی نمـا که بجان آمـدم ز تنهائي

بخـانه گرد متـاعِ کسـاد میگیـرد
نمي شـود که بگِـل آفتـاب اندائي

بسوی دوزخ اگـر رخصتم دهی برضـا
بمـرگ بـاز نمـانم ز ناشکیـبـائي

همیشه تا بنگه خوش شـود تماشاگـر
مـدام تا ز زبـان دم زند تقاضـائي

نشاط را چـو نگه از نگه بر انگیـزي
حیـات را چو زمـان بر زمان بیفزائي

بدت مبـاد ز امـروز تا بـروز جـزا
که شادماني امـروز و عیش فـردائي

این قصیده بعد از مراجعتِ مکّۀ معظمه بهند در نعت حضرت سید

---

(۱) در یک نسخۀ کلیات نظیري "هرجا" ثبت است ۱۲ *

بذلِ مال کشانند ترا سخاوتِ تو
چو وام دار که دستش کشد تقاضائی

نیش و نوش از آن موم پرورش یابد
که با کمند و کمانت کند پذیرائی

سفر کنی که ضعیفی رسد بآسایش
حضر کنی که فقیری کند تن آسائی

نه شرط تست طریقِ وفا بسر بردن
ز پا در آمدم و بر سرم نمی آئی

کسیکه شهره باظهارِ شفقتِ تو بود
بصد حجاب نگردد نهان ز پیدائی

مرنج بیهده ترسم که دشمنان شنوند
زنند طعنه که عهدِ وفا نمی پائی

قسم بذات تو خوردن بدی نمی آرد
قسم بمقصدِ امیدهای هرجائی

بمسندی که رود تاج سربفرّاشی
بدرگهی که رود آب رو بسقّائی

بآن جمال که حسرت ز دیدنش نرود
اگر به پردهٔ چشمِ ترش بیالائی

بآن شبی که بخونِ دل و جگر خفتم
ز قول دشمن بیهوده گوی هرجائی

که غیر بوی حقیقت نیاید از نفسم
اگر بخون خلافم دهان بیالائی

جو با تو نیست دلش شاد آخرش(۱) سهل است
بدانش ار کلف از روی ماه بزدائي
گر او نظر نکند کوتهست تاختنت
ز روز رفته اگر گوی عمر بربائی
رضا و بخشش او بر جبین و چهرهٔ خلق
دهد بدولت و نکبت زبانِ گویائي
بغیر کشتيِ صلحش مجو پناه که هست
نتایج غضبش موجهای دریائي
مکش ز طاعتِ او سر که سجدهٔ درِ او
دهد بقامتِ دولت بلند بالائي
هزار مرتبه باید نماز سهو کني
براهش از پئ موري بسجده فرسائي
سري که خاک درش را بصد سجود خرید
نمي خرد ز نسیمِ بهار رعنائي
نیاز گردِ غریبي برخ ز فرقت اوست
زهی ز خاکِ درت دور زرد سیمائي
خوشست صحبتِ دنیا از آنکه دنیا را
ز رسمهای تو گردون کند مطرّائي
نشانه ایست خزانت ز بزم برچیدن
نمونه ایست بهارت ز مجلس آرائي

(۱) در یک نسخهٔ قلميِ کلیات نظیري "دلش راست اخترت سیه است" مرقوم است ۱۲ *

ز عرضِ تحفهٔ من شهر و کوی شیرین است
که می برم شکر از خندهٔ تماشائي

گریزم و نتوانم که برده صاحب من
بگرد نامهٔ لطفم [1] ز پا توانائي

فروغ چهرهٔ اقبال خانخانان است
کزو دو دیدهٔ امید را ست بینائی

ز [2] آدم آمده تا نسل خود بزرگ منش
باو کریم نسب شد بزرگ والائي

اگر ستاره خلافي کند همیرسدش
که گویدش تو بخدمت مرا نمیشائي

ور آفتاب بحشمت رود تواند گفت
که شب بپاس جنابم چرا نمي آئي

از آن نمي نهد انگشت بر خلاف [3] سپهر
که آبگینه دلست این سپهر مینائي

عجب کریم نوالی که مطبخ اورا
بود هزار شبان همچو حاتم طائي

غریب راه نمائي که وادئ اورا
رود هزار خضر در لباس سقّائي

---

(۱) در یک نسخهٔ قلمئ کلیات نظیري "بگرد نامهٔ نطقم ز ناتوانائي" ثبت است ۱۲ *

(۲) بعد بیت "فروغ چهرهٔ اقبال الخ" در هردو نسخهٔ کلیات نظیري این بیت مرقوم است :—

زبان بگفتنِ عبد الرحیم خان نازد که همچو روح بطبعش بود پذیرائي

(۳) در یک نسخهٔ قلمئ کلیات نظیري "بر شکست سپهر" ثبت است ۱۲ *

هزار طعنه بدریا زنم ز بی‌باکی
هزار خانه بطوفان دهم ز خود رائی

دمی ز دهشتِ دشمن چو گرگ خون آلود
دلی ز وحشتِ یوسف چو چاه صحرائی

دلی چنانکه رخی از غضب برافروزی
دمی چنانکه خدنگی بخون بیالائی

خدا کند که دو چارم شوی که میدانم
چنان نیم که اگر بینیم نه بخشائی

بفوت زاریِ من گوش را بشارت باد
که هر صباح پریشان توست گویائی

شدم خلیل وز آتش مرا گلی نشگفت
خوشا محبت موسی و نخل پیرائی

خزانِ طور نزد دم که سنگ در نگرفت
فسونِ شعله ندارد ز موم گیرائی

ز هیچکس نکشاید دلم مگر هم تو
گره ز رشتهٔ افسون خویش بکشائی

ز بحر تشنه لبم سر کشیده استغنا
چو ابر سوخته ام خشک مغز سودائی

در آفتاب جگر تشنه میرم و نروم
بسوی سایهٔ خضر از پئ تن آسائی

ز من دو دیدهٔ اهل دیار روشن باد
که گرد بادیه آرم بچهره آرائی

مجنون شوم و کام (۱) خود از دهر بگیرم
کان دیو بدیوانه دهد خاتمِ جم را

سرمست بسودای تو برخاست نظیري
صبحي که کشودند خرابات حرم را

تو نُقل و مي و مطرب ازو باز نگیري
او باز ندارد ز زبان شکرِ نعم را

تا طبع در آمد شدنِ هر خوش و نا خوش
غمخوار و پناهي طلبد شادي و غم را

بادا درِ تو مأمن و مسکن (۲) ز حوادث
سادات عرب را و سلاطینِ عجم را

اقطابِ جهان را ز تو تحقیقِ ارادت
چون از جهتِ کعبه مقیمانِ حرم را

بر واقعهٔ بابري و قصهٔ چنگیز
فتح از تو نویسند همایون دوم را

[وله ایضاً]

بکوه و دشت ندارم ز شوق گنجائي
چو سیل تیز روم سربسر ز شیدائي (۳)

خبر دهید به ترکانِ شوخ چشم از من
که رخت صبر و سکون میدهم بیغمائي

---

(۱) در نسخهٔ قلمیِ کلیات " مجنون شوم و کار تو از دهر بگیرم " ثبت است ۱۲ *
(۲) در هردو نسخهٔ خطیِ کلیات نظیري " ملجا ز حوادث " ثبت است ۱۲ *
(۳) در نسخهٔ قلمیِ کلیات نظیري " سر بسر بشیدائي " ثبت است ۱۲ *

در بیع وفای تو من از بس که حریصم
نا کشته به بیعانه دهم وجه سلم را

انجم سپها گرز درت گوشه گرفتم
برداشتم از سلک خدم کار اهم را

در پاس تو یک رو چو دمِ تیغ بکارم
زآن پیش که دم شعله کشد صبح دوم را

عریان ز هوسها شدم آنروز که دادم
تشریف ز گردِ درِ تو بیت حرم را

قصدم همه این بود که در خدمتِ معبود
بر گوشه نهم صحبتِ مخدوم و خدم را

باز از اثرِ لطف و عطا انس درِ تو
از چشم و دلم برد برون وحشت[۱] و رم را

دل گفت که ته جرعهٔ جم آب حیاتست
یکچند چشیدم بگمان شربتِ سم را

دیدم که همان شربت آلوده بزهر است
لاحول کنان بوسه زدم خوانِ کرم را

راضی شده‌ام بی تو باکسیرِ قناعت
نشناخته ام قیمت آن خاکِ قدم را

کس مملکتِ فقر و فنا را نگرفت است
بر گوشه نهادست گدا طبل و علم را

---

(۱) در نسخهٔ (الف) "فرصت و دم را" نوشته ۱۲ *

جان بخش تر از سور سرافیل بحشر است
هر گام که رخشت بنهد پیش قدم را

بر قدّ تو خیّاط قضا رزم بریده
کرده علم جامهٔ فتح تو علم را

از نسبتِ اصلاب بمردانگیِ تو
در اصل و نسب می نشمارند شکم را

تا مهر تو و کین تو در دل نسرشتند
جاری ننمودند بلب مدحت و ذم را

هر رشحه که از خامهٔ مدّاح تو زاید
در موجِ گهر غوطه دهد بحرِ خضم را

سازد اثرِ مدح تو هنگامِ نوشتن
در نای قلم شوشهٔ زر بال قلم را

این کور سوادانِ گدا پیشهٔ بزمت
کاموخته اند از پیٔ جر واو قسم را

گر لعنتِ شان بر خطِ انعام نویسی
از شادیِ دینار نه بینند رقم را

دارند تلاش زبر و زیر بمجلس
با آنکه ندانند ز هم فتحه و ضم را

در ردّ من از خاطرِ پاک تو اشدّ اند
ز اعراب که از مکه بر آرند عجم را

با طبعِ جوان و خردِ پیر حریفم
تا رسم تقدّم بجوانیست هرم را

بر خامه و شمشیر تو شد ختم وکالت

غیر از تو به تقلید کشد تیغ و قلم را

نقّاش بگیرائی چنگال چه سازد

گیرم که مشابه بکشد شیر اجم را

سیمای رخ جاه عدو موج سراب است

خاصیّتِ دق لازم طبع است ورم را

بادی که ز ملک تو سوی کعبه وزیده

از امن و امان حامله کرد ست حرم را

میش و بره را سُبلتِ گرگست چراگه

برکنده ز بن عدل تو دندانِ ستم را

تفصیل توئی مجملِ علم ازلی را

در فصل حدوثِ تو سبق داده قدم را

طبّال تو از مغز سر خصم بر آورد

آن شور که زیرش بدرد پردهٔ بم را

از گردِ وغا تیره شود دیدهٔ خورشید

ناوک بسنان شانه کند زلف دژم را

برهم زند اطلال و جبل سیلِ (۱) سنانها

طوفانِ دم تیغ بشورد (۲) دل یم را

العفو زنان مهتر و اشراف مخالف

آرند شفاعت به ندیم تو ندم را

---

(۱) در هردو نسخهٔ مآثر رحیمی "تیغ و سنانها" ثبت است ۱۲ *

(۲) در هردو نسخهٔ مآثر رحیمی "بسوزد دل" ثبت است ۱۲ *

حسنِ رقمش نور دهد دیدهٔ اعمی
صوتِ قلمش سمع دهد گوش اصم را
قطبیست پدید آمده از دولت و ملّت
تقدیر به تعئین وی افگنده حکم را
گر آب وضو بر طرفِ زنگ فشاند
از چهرهٔ زنگي ببرد زنگِ ظلم را
با سلطنتِ دیو(۱) و پري صد چو سلیمان
در معرضِ خیلش نکند عرض حشم را
ای مکرم کامل که پيِ حاجتِ مخلوق
کلکت نکند قید بجز وجه ادم را
تخمي که نکارند بر امید تو هیچ است
بی جود تو یک کِشت نه بیند رخِ نم را
پیداست فراواني اکرام تو بر خلق
از حسنِ عقیدت بتو اصناف امم را
سرمایهٔ بذل کفِ راد تو ندارد
دیدم صدف لولؤ و ماهي درم را
دریا نفسي لافد و از جوش نشیند
در معرضِ جودت نتوان زد دم کم را
لافِ کرم و دعوي مردانگي تست
بحدّي که درو راه نباشد لَنْ و لَمْ را

---

(۱) در یک نسخهٔ قلمي کلیات نظیري مصرع اول باین طور ثبت شده :—
"با سلطنت روی زمین صد چو سلیمان"

جان(۱) داروی مهرِ تو بملکی که نباشد
صحّت بدرِ مرگ نویسند سقم را
گردون دم از اعجاز زند حکمتش آنست
کز سجدهٔ تو راست کند پشت بخم را
اختر خبر از غیب دهد حالتش اینست
کز دیدن تو بیش کند دولت کم را
اسبابِ جهانبانیِ تو ساخته گردون
از نفع و ضرر داده به تیغت تف و نم را
زنجیر غلامیِ تو پرداخته گیتی
از عشق و وفا برده بکار آتش و دم را
بر دهر ترش گر شودت گوشهٔ ابرو
حدّت بستاند(۲) ز بقم رنگِ بقم را
دیدند چو حجّابِ قضا ملک تو گفتند
رفتیم که دروازه به بندیم عدم را
بر روی ضعیفانِ تهی دست کشاده
مفتاحِ سرِ کلک تو ابوابِ کرم را
آن زبدهٔ عالم که ز بس طیِّ مدارج
بر تارکِ افلاک نهادست قدم را
آنجا که کند کار سطرلاب ضمیرش
زنگار خورد در نمد آئینهٔ جم را

---

(۱) در یک نسخهٔ قلمیِ کلیات این شعر باین طور ثبت است :—
جان داروی مهرش بدیاری که نباشد   صحت بدرِ مرگ فروشند سقم را
(۲) در نسخهٔ (الف) " نستاند " ثبت است ۱۲ *

کارِ سر کلکم نکند نشتر فصّاد
خون نابه کشِ زخم درون است الم را

تا توبه ام از مذهب و از کیش ندادند
در باز نکردند خراباتِ حرم را

درهم زده ام معبد و مسکن بسراغت
کافر بچه حالیست که گم کرده صنم را

غوّاص که دیدست به بیچارگي من
از دست گهر داده و در باخته دم را

عشق من و حسنِ تو قدیم اند و لیکن
در خدمت تو نام و نشان نیست قِدَم را

مدّتی دو سه مخصوص دل ما نکشیدی
مخدوم چنین یاد نمود ست خدم را

ما نام خود از حاشیه شستیم کزین بیش
مهمان طفیلي نتوان بود قلم را

در مدح سپهدار گریزیم که نامش
در وزن فزاید چه سخن را چه درم را

هر جا کف راد تو سرِ بدره کشاید
بر کیسه بماند گره اربابِ همم را

در رهگذر قافیهٔ لا نه فتاد است
تا (۱) بدرقه آورد سخا از تو نعم را

---

(۱) در یک نسخهٔ قلمي کلیات نظیري این مصرع باین طور بنظر رسیده " تا بدرقه کرد است سخاي تو نعم را " ۱۲ *

بیخِ هوس و میل ببّریم که رشکست[۱]
خار و خس بیگانه گلستان ارم را

ما و درِ آسودگیِ مرگ گزین بیش
زحمت نتوان داد شفا را و الم را

عمریست که همسایهٔ بختیم درآن کوی
یکبار ندیدیم رهِ خارِ[۲] همم را

هر دست به پیچاک[۳] سر زلف نیرزد
انگشت جم ارزنده بود خاتم جم را

بسیار دویدیم و بجائی نرسیدیم
در خانه نشاندیم دگر بخت دژم را

تنهائیِ این بادیه را سوز[۴] غریبیست
مجنون نه سیاه خانه شناسد نه[۵] حشم را

عاشق ز پریشانیِ خاطر چه نویسد
هر روز شماریست سر زلف بخم را

تا هست غمی شفقت ایام بمن هست
آن نیست که از کم ندهد قسمت کم را

دستی ز شکر[۶] بخششِ دوران نبرم پیش
کز هر بن ناخن نکشم خارِ ستم را

(۱) در هردو نسخهٔ خطیِ کلیات نظیری " رسته است " ثبت است ۱۲ *
(۲) در نسخهٔ (الف) " رهِ خانهٔ هم " مرقوم است ۱۲ *
(۳) در یک نسخهٔ خطیِ کلیات نظیری "دست پیِ چاک سر زلف" مرقوم است ۱۲ *
(۴) در یک نسخهٔ کلیات نظیری " شور " مرقوم است ۱۲ *
(۵) در یک نسخهٔ کلیات نظیری " خیم " مذکور است ۱۲ *
(۶) در یک نسخهٔ خطیِ کلیات نظیری " دستی ز شکر خالیِ دوران نبرم پس "
ثبت است ۱۲ *

در بیـــان حال این مجلس ز شعـــرِ انوری

بهر تضمین میکنـــم بیتي منـــاسب انتخـــاب

ای (۱) منم در خدمتت یارب بکف جزو مدیح

وین توئي بر مسندت یارب بکف جام شراب

چون توئي آنکه منش مدّاح شکر ای کام بخش

چون مني آنکه تواش ممدوح (۲) ای جم کامیاب

هودجِ قدرت بدوشِ طبع قدسي چون نهـــم

آفتاب اینجا ز حیرت چشم مي مالد ز خواب

چون رســـم بر در حریم کبـــریای قدس را

حاجب قربم اگر مانع شود سوزم حجـــاب

با چنین حالت که گفتـــم در حریـــمِ بزم تو

بر لب از خجلت زبان خائیده مي آرم جواب

مهر را تا هست اصلـــي زاده لعـــل قیمتـــي

بحـــر را تا هست فرزندِ خلف دُرِّ خوشـــاب

سر بر افرازد پدر از فخـــر این کوکب چو مهر

بشگفد مادر ز قدرِ این گهـــر همچون سحـــاب

این قصیده در حین ترک ملازمت و رشک کتابتي که این سپه سالار به یولقلي بیگ نوشته بود و در حاشیه ایشانرا یاد نموده گوید *

چنـــدین بغلط بتکـــده کردیـــم حـــرم را

وقتســـت که از کعبـــه بر آریـــم صنـــم را

---

(۱) در یک نسخهٔ قلمي کلیات این شعر باین طور ثبت است :—

ای منم در خدمتِ یار و بکف جزو مدیح   وین توئي بر مسند ناز و بکف جام شراب

(۲) در هردو نسخهٔ مآثر رحیمي «ممدوح رحم ای کامیاب» ثبت است ۱۲ *

قصه کوته عزم تسخیرِ دکن موقوف کرد
مژدهٔ مولود ایرج بدرِ خورشید انتساب
شیر رایت بر[1] هوای بزم عشرت سر کشید
بر عنانِ رخش نصرت داد یادِ عیش ناب
مجلسی آراسته[2] روشن تر از صحن چمن
گشته جا مه‌پارهٔ را در کنارِ آفتاب
دیده را از سرمهٔ بیداري[3] افسون کرده بخت
چهره را از گونهٔ بیخوابي[4] آرا کرده خواب
بر کمینگاه دماغ و دل فتاده هر طرف
در سماع بیخودی رنگ از گل و بو از گلاب
داده صبح عشرتش رخسار عذرا را صفا
کرده شام زینتش زلفِ زلیخا را خضاب
راه فکر از خرمي در عرصهٔ او ناپدید
جای غم از خوشدلي در ساحتِ اوتنگ یاب
شوق را مي خوردنت[5] از خنده شیرین کرده لب
خوشدلي را مستیت[6] آورده بیرون از حجاب

---

(۱) در نسخهٔ (الف) " شیر رایت از نسیم بزمِ غیرت سر کشید " و در یک نسخهٔ قلمیِ کلیات نظیري " شیر رایت از نسیم بزم عشرت سر کشید " ثبت است ۱۲*

(۲) در یک نسخهٔ قلمیِ کلیات نظیري :—
" مجلسی آراست گیتي خوشتر از صحن سپهر ‌ ‌ داد جا مه پارهٔ را بر کنار آفتاب "
ثبت است ۱۲*

(۳) در هردو نسخهٔ قلمیِ کلیات نظیري " سرمهٔ بیخوابي " مرقوم است ۱۲*

(۴) در هردو نسخهٔ قلمیِ کلیات نظیري " گونهٔ بیداري " ثبت است ۱۲*

(۵) در یک نسخهٔ قلمیِ کلیات " مي خوردنش " ثبت است ۱۲*

(۶) در یک نسخهٔ قلمیِ کلیات " مستیش " ثبت است ۱۲*

شحنهٔ او چون سیاست بهر شبگردي کند
پاره سازد برقع کتّان بروی ماهتاب
زان نهد خالِ سیه رخسار سرخ لاله را
کو بروی بوستان خندیده در عهدِ شباب
آنکه گر نهیش کند در چار سوی داوری
مُنهي اعلام را تعیین ز بهرِ احتساب
کی رود بر نامهٔ اعمال کس کلکِ خطا
کی کشد شرمِ عقوبت هیچکس روزِ حساب
ماهِ بزم آرای تختِ خسروِ گیتي ستان
شمعِ خلوتگاه اُنسِ داورِ مالک رقاب
خانخانان گوهرِ(۱) درجِ شرف عبدالرحیم
کاسمان با طالع او بسته(۲) عقدِ آفتاب
یافته چون ابر از یُمنِ سفر دُرِّ ثمین
دیده همچون آفتاب از فیضِ گشتن لعل ناب
عیسیٔ دولت سوی معراجِ حضرت(۳) میشتافت
آفتاب آمد که اینجا پا سبک کن از رکاب
رفت در ظلمت سکندر آب حیوان را ندید
چون دلیلِ منزل خود گشت خضرش داد آب
بر سلیمانِ ظفر جبریل نازل گشت و گفت
روزگارِ دولتت باقیست کمتر کن شتاب

(۱) در نسخهٔ مطبوعهٔ کلیات نظیري "اختر برج شرف" مرقوم است ۱۲ *
(۲) در نسخهٔ (الف) "گشته" بجای "بسته" مرقوم است ۱۲ *
(۳) در یک نسخهٔ کلیات نظیري "معراج دولت" ثبت است ۱۲ *

آفتـــابِ برج فیـــروزي که تیـــغ صبـــح را
چـــرخ بهـــرِ روز مولودش بر آورد از قِراب
در نقـــابش چهـــره و زنـــگ از دلِ عالم زدود
باش تا آید بتخت این آفتاب از مهدِ خواب
عافیت را از کمـــال[1] بیکسي دل مي طپید
ملک و ملت این زمان آمد برون از اضطراب
شاد باش ای چرخ سرگردان که جستی از فتور
خوش بمان ای دهرِ بیسامان که رستی ز انقلاب
آفتـــاب از خنـــدهٔ شادي بشوید روی خود[2]
کاسمـــان اختر کنـــد از بهرِ گنجش انتخـــاب
گوهـــر گوی گـــریبـــانِ زلیخـــای زمـــان
دانـــهٔ یاقـــوت تـــاج دولـتِ افراسیـــاب
محرمِ آن خلد عصمت کز هراس بندگیش[3]
شاهدانِ نغمـــه را در پـــرده میـــزاید رباب
هر نسیمـــی کز حـــریم او وزد بیـــرون برد
مستي از چشمِ بتان و نشـــاء از طبعِ شراب
پرده دارِ خادمـــانِ این حـــریمِ قـــدس را
هیچکس هرگز ندید از غایتِ عصمت بخواب
میـــزند نهیبش بطفلـــی ماه نو را بر زمین
کز شفق بهرچه میســازد سرِ ناخن خضـــاب

(۱) در هردو نسخه « کمان بیکسي » ثبت است ۱۲ *
(۲) در هردو نسخهٔ قلمیٔ کلیات نظیري « روی خویش » و در نسخهٔ (الف)
« نشوید روی » ثبت است ۱۲ *
(۳) در یک نسخهٔ قلمیٔ کلیات نظیري « هراس پردگیش » ثبت است ۱۲ *

ز دهر قسمتم ار کم رسد ز قدر منست
که در شمار یکی پیش از هزار آمد
مرا به پرورش اول بهار تربیت است
که بوستان معانیِ من ببار آمد
سخن دراز نظیری و طبع آتش خوی
دعا بگو که دگر وقت اختصار آمد
همیشه تا بضیا فربهي دهد خورشید
به پهلوی مه نو کز سفر نزار آمد
تو ملک گیر و عدو سوز کز عزیمت تو
جهانِ امن در آغوش روزگار آمد

این قصیده در تهنیتِ تولّد میرزای برخوردار میرزا ایرج انشا نموده :—

بر زمین آورده رحمت را دعای مستجاب
زاده مه بر دامنِ صبحِ سعادت آفتاب
ثانيِ بلقیس پیمان بسته با جمشید عهد
عیسيِ مریم برون آورده رخسار از حجاب
کوکبی آورده جای گوهر از دریا صدف
اختری افگنده جای قطره از گردون سحاب
طیلسان و خرقه از شادي در اندازد فلک
گر ز خورشیدِ جمالش دایه بر دارد نقاب
ناف این آهوی مشکین دایه یا رب کی برید
کز صبا عالم بدامن مي(۱) فشاند مشکناب

(۱) در نسخهٔ (الف) "مي ستاند مشکناب" مرقوم است ۱۲ *

شدند ضدّ(۱) هم اعضای خصم و بهر صلاح
میانهٔ سر و تن تیغ آبدار آمد
بحملهٔ تو ز جان باز مانده صد فرسنگ
کسی که با تو بمیدانِ کارزار آمد
زمین بشهپرِ روح القدس پناه برد
بفرق تیغ تو هرجا چو ذوالفقار آمد
چو نقشِ سکّه ز سیمای زر نمودار ست
که کیمیای رواجِ تواش عیار آمد
تو گر خراج ستانی ز ملک باکی نیست
چراکه دست تو چون ابر مایه دار آمد
که ابر قطره اگر بر گرفت از دریا
ز جود بر سر او باز دُر نثار آمد
چو کف بجود بر آری کنار گیرد(۲) مال
درم بدست تو چون موج در بحار آمد
بشاعران ز عطای تو بی وسیلهٔ شعر
هزار گونه کرامت هزار بار آمد
بمن ز نقد عطای تو آن نوال رسید
که دست رغبت من قاصر از شمار آمد
سپهر منزلتا کیمیای من هنرست
متاع غیر همان جنس اشتهار آمد

---

(۱) در نسخهٔ (الف) « شدند چند هم اعضای خصم » و در یک نسخهٔ قلمی « شدند ضم هم اعضای خصم » ثبت است ۱۲ *

(۲) در هردو نسخهٔ قلمی کلیات نظیری « کنار جوید مال » مرقوم است ۱۲ *

جهان بگیرد و بخشد که نازشی نکند
ز کبریا کرمش را ز فخر عار آمد
برنگِ آینه خوبان کنند عرض جمال
بهر دیار که از موکبش غبار آمد
ز شوق بخششِ او بیدریغ لعل و گهر
ز بحر و کان بسرِ راه انتظار آمد
لباسِ عشرتِ نو روزیٔ حسودش را
ز تیرگیِ شبِ هجر(۱) پود و تار آمد
بر آمد از دهنِ شیرِ فتنه اقلیمی
ز بس که پنجهٔ قهرش گلو فشار آمد
ایا سپهر جنابی(۲) که از عزیمت تو
زمین چو قطرهٔ سیماب بیقرار آمد
ز چار ماه مسافت سمندِ سرکش تو
عجب مدان که بده روز بر کنار آمد
زمین ز صدمتِ سمّش بیکدگر پیچید
به پیش دست و عنانت بزینهار آمد
درآن مصاف که از نخل تیغ خونخوارت
بجای میوه سرِ پردلان ببار آمد

(۱) در هردو نسخهٔ قلمی کلیات نظیری " ز تیرگیِ شب غصه پود و تار آمد " مرقوم است ۱۲ *

(۲) در هردو نسخهٔ قلمی کلیات نظیری " ایا سپهر رکابی " مرقوم است ۱۲ *

دعا بعربده ره بر غـم فـراق گرفـت
وصال دسـت و گریبـانِ انتظـار آمـد
چو گل شگفته رخ و همچو غنچه خندان لب
بـروزگار بشـارت کـه نوبهـار آمـد
چو چاره سازيِ طاعت بجلـوه گاه قبول
بصـد مـراد بهـر کار کامـگار آمـد
بخوی ز (۱) چهره همي شست گردِ غربت را
چو سیـلِ تنـد رو آلـودهٔ غبار آمـد
همـان نشـاط سفر کردهٔ که می (۲) جستم
به پرسشِ دلـم از گرد رهگـذار آمـد
بمـاني ای دلِ پـر درد کز تو آسـودم
کمت مباد محبت که از تـو کار آمـد
دمیـد عشـق بتخم سرشکم افسوني
که تا بخاک ره افگندمش ببـار آمـد
غبارِ راه کسی بسـت سیـل اشکـم را
که عیب پوش تو از عفوِ کردگار آمد (۳)
کلیم مرتبه عبـد الرحیـم خان که کَفَش
مجسّـم از کـرمِ آفریـد گار آمـد
زبان شَکَر شکن از نام خانخـانان است
که با تصـور او زهـر خوشگـوار آمـد

(۱) در هردو نسخهٔ مآثر رحیمي "بجوی چهره" ثبت است ۱۲ *
(۲) در نسخهٔ (الف) من جستم ۱۲ *
(۳) در هردو نسخهٔ قلمي کلیات نظیري این مصرعه باین طور بنظر رسیده "که عیب پوش تو از قدر و اعتبار آمد" ۱۲ *

غزلیات اورا بر غزلیات عرفيِ شیرازي (۱) ترجیح مي نهند - و بعضی دم مساوات میزنند - الحال که سنه هزار و بیست و چهار بوده باشد دیوانش در عراق و خراسان شهرتي تمام دارد - بی تکلّف فریدِ دهر و وحیدِ زمان خود بوده - و امثال و اقران او ازو در حساب بوده اند - بتاریخ سنه هزار و بیست و دو هجري در آگره شرف ملازمت مخدوم خود را دریافته دیوان اشعار خود را بکتابخانهٔ عالي ایشان سپرده باز بجانب گجرات رفت - و بتاریخ سنه هزار و بست و سه در احمد آبادِ گجرات ودیعتِ حیات بقابض ارواح سپرد - و در مسجدي که در جنب منزل خود ساخته بود مدفون گشت - و اسم اصلیٔ ایشان محمد حسین بوده - و در فن زرگري وقوفي تمام داشته - و اشعار آنجناب بسیار است - این ابیات در مدحِ این خدیو است - این قصیده در اوایل نوکري گفته -

بعمر مژده که عیشِ ابد نثار آمد
شگفته روئي جاوید را مدار آمد
بتاخت در رگِ جانها نشاط دیداری
که زود نشاء تراز باده (۲) در خمار آمد
نوید قاصد از آن زودتر بوصل کشید (۳)
که اشک شادیم از دیده در کنار آمد
خموش ای دل سرگشته (۴) چند بخروشي
نتیجهٔ اثرِ نالهای زار آمد

---

(۱) صایب چه مجال است شوی همچو نظیري
عرفي بنظیري نرسانید سخن را ۱۲ *

(۲) در نسخهٔ (الف) "بادهٔ خمار" مرقوم است ۱۲ *

(۳) در کلیات نظیري "بوصل رسید" مرقوم است ۱۲ *

(۴) در کلیات نظیري "دل خون گشته" مرقوم است ۱۲ *

ممتاز شدند - و بتاریخ اثنی عشر و الف از بندر سورت بمکه شتافت - و بطوف حرمین الشریفین سر افراز گردیده بشکر گذاری احسان مُنعم خود پرداخت - و خانهٔ دین و دنیای خود را در آن سفر آبادان و معمور گردانیده ترکیب بندی در ستایش کعبهٔ مبارکه بنظم آورد که اکنون درمیان فرق انام مشهور است - و هنگام معاودت از طوف کعبهٔ صوری زایر قبلهٔ معنوی گشت - در وقتی از اوقات یولقلی بیگ انیسی مثنوی در مدح ایشان مزیّن ساخته از گجرات عرضه میدارد و مستحسن و مقبول افتاده سر افراز نامه مشتمل بر تحسین بدست خطِ خاصه ارسال میدارند - و در حاشیهٔ آن این فصاحت شعار را نیز یادآوری مینمایند - این مقدمه بر خاطر مولانای مذکور گران آمده این قصیده را که این دو سه بیت از آنجا ست در سلک نظم میکشند * ابیات *

عشقِ من و حسنِ تو قدیمند و لیکن
در خدمت تو نام و نشان نیست قِدَم را
مدّی دو سه مخصوص دلِ ما نکشیدی
مخدوم چنین یاد نکرد ست خدم را
ما نام خود از حاشیه شستیم کزین بیش
مهمانِ طفیلی نتوان بود قلم را

و در احمد آبادِ گجرات مقام گرفته ما بقی عمر خود را صرف مدّاحیِ ممدوح خود و صحبت یارانِ اهل کرد - و در ایام انزوا و گوشه گیری بساط عیش و عشرتش منبسط وا فگنده و اسباب فراغتش آماده بود - و در وادیِ دنیوی کارش بجائی رسیده بود که درمیانهٔ متموّلین و اربابِ ثروت کوس یکتائی میزد - و با مستعدانِ هر صنف صحبت میداشت و سحابِ طبعش حوصلهٔ طبعِ سخن شناسان را پر گوهر لآلی میساخت - و اهلِ عراق بعضی

بندگیش عزّ اختصاص یافت او بود - و سرِ افتخار و مباهات بر آسمان سود - و این دو سه (۱) بیت که رسمی شاعر در مدح این سپه سالار گفته بیّنه و شاهدِ قرب و منزلتِ این فصاحت شعار ست *

* شعر *

ز ریزه چینیِ خوانت نظیریِ شاعر
رسیده است بجائی که شاعرانِ دگر
کنند بهر مدیحش قصید ها انشا
که خونِ رشک چکد از دلِ سخن پرور
ز نوک خامهٔ او مضطرب دلِ جیحون
ز رشکِ نامهٔ او تشنه لب لبِ کوثر
لباس لفظ شود تنگ در برِ معنی
گهی که بکر معانیش بفگند چادر

و همواره مجالس و محافل این عالیشان را بغزلیاتِ عاشقانه و قصاید مدّاحانه پر دُرر غرّا می ساخت - و داد شاعری و فصاحت و بلاغت درآن منظومات میداد - و قدرت و حالت خود را بر مولانا عرفی و مولانا شکیبی و یولقلی بیگ انیسی و سایر مستعدان که در آن زمان در ظلّ مرحمت این والا جاه برآسوده بودند ظاهر میساخت - و بصلات و انعامات سر افراز میگردید - بعد از آنکه سالها در خدمت ایشان بسر برد ارادهٔ سفر مکهٔ معظمه نمود - و بآن سعادت مشرّف شد - و بعد از معاودت قصیدهٔ که این مطلع اوست انشا نمود

* شعر *

زنند باغ و بهـــارم صلای ویرانی
گلم ز شاخ فرو ریزد از پریشـــانی

و در ذیل آن طلب رخصت دریافتِ صحبت عالی نمود - و این قصیده در هنگام توجه بجانب مکهٔ معظّمه در سلک نظم کشید که مطلعش اینست *

* مطلع *

ز هنر بخود نگنجم چو بخُم میِ مُغانی
بدرد لبـــاس بر تن چو بجوشدم معانی

بعد از گذرانیدن قصیده بدریافت انعامهای گونا گون برسم مَایَحْتَاجِ سفر

(۱) در نسخهٔ (الف) "دو بیت" ثبت است ۱۲ *

مولانا نظیري نیشاپوري

مولانا نظیري نیشاپوري شاعري کامل سخن و سخنوري صاحب فطن بود - و در مضمار حسن طبیعت از اکفا و اقران مبادرت و مسارعت مي نمود - و در میدانِ سخنوري و نکته داني زینِ بیان بر مراکبِ مسرعهٔ افکار نهاده گوی مسابقت از فارسانِ این فن میربود - و چندان ابداع معانيِ غریبه و مضامینِ مشکله که اورا روی داده هیچ یک از موزونان را نداده - مقتدای شاعرانِ سخن دان - و پیشوای عاشقانِ صادق بیان بود - و بکمال دانش و وفور بینش درمیان امثال و اقران شهرت بیش از وصف پیدا کرده بود - چون عَلَمَ شاعري در خراسان بر افراشت - و صِیت سخنوري بگوشِ نکته شناسانِ عراق و فارس رسانید - از آنجا بکاشانِ عراق آمد - و درآن بلدهٔ جنت نشان با شعرای آنجا شاعریها کرد - و غزلي چند که میانهٔ موصی الیه و مولانا حاتم و فهمي و مقصود خرده و شجاع و رضای طرح شده دادِ شاعري در آنها داد - و این بیت از آن غزلها ست که در کاشان گفته *

* بیت *

ز خود هرگز نیازارم[1] دلي را　　که میترسم درو جائی تو باشد

و مدتی درآن شهر بسر برد - و چون قدرتِ خود را ظاهر ساخت و پایه و مرتبه اش بلند گردید ممدوحي که شایستهٔ مدّاحي او باشد میخواست - براهنموني بختِ بیدار جذبهٔ خدمت و بندگيِ این شایستهٔ مدح و ثنا گریبان گیر او گشته بهندستان کشانید - و بشرفِ خدمتِ سامیش مستفید گردید - و بدستور سایر مستعدان راه مجالست و مصاحبت یافت - و محسودِ همگنان گشت - و اول کسی که از مستعدانِ ایران بشرف

(۱) در نسخهٔ (الف) " نیاردم " ثبت است ۱۲ *

سخن نقدست و بس این نه کوه را — چه آگاهی از آن صرّاف ده را

بصد تعریف نشناسی سخن چیست — که تعریفِ سخن هم جز سخن نیست

اگر خواهی سخن دان را به بینی — سخندان نه سلیمان را به بینی

به بین هنگام بارِ خانخانان — فلاطونی نهان در زیّ خاقان

بظاهر مسندِ جم تکیه گاهش — بباطن هر دو عالم خاک راهش

ز صورت رستهٔ معنی شناسی — شناسای سخن در هر لباسی

سزد گر پیش آن لعلِ دُر افشان — زبان دانی بیاموزد سلیمان

فلک خُلقا ننالم از تغافل — دلِ پروانه دارم صبر بلبل

در(۱) آتش میروم با جانِ آزاد — بهجران میزنم بی داد فریاد

درین گلشن من آن مرغِ غیورم — اگرچه ز آشیانِ خویش دورم

که دارد غیرتم بر رغم ایام — گلستان در قفس گلزار در دام

رضایم قفلِ زندان را شکست است — شکیبم پشتِ حرمان را شکست است

بجان سنجیم می نازد زمانه — بصبرم عشق می بازد زمانه

ترازوئ وفا سنگ جفا را ست — اگر شمشیر آنجا گردن اینجا ست

دلی دارم غمی در بر نهاده — جنونی سینه بر خنجر نهاده

گر از هجران شکایت سر نکردم — حیاتِ خوبتر باور نکردم

ازین آتش که دارم(۲) در جگر تاب — نمی خواهم که باشد ابر را آب

دلِ غمدیده را غم سازگار ست — درختِ خشک را آتش بهار ست

نکو ناید ز من گفتنِ غمِ دل — مرا آن به که دارم ماتم دل

چه گوید بلبلی بی نو بهاری — چه خندد کبک دور از کوهساری

---

(۱) در نسخهٔ (الف) "وز آتش" مرقوم است ۱۲ *

(۲) در نسخهٔ (الف) "دادم در جگر" ثبت است ۱۲ *

بآئینی که چون بینندش از دور — بطوف آیند باهم مست و مخمور
طواف این چمن صاحب دلان راست — سواد دفتر گل بلبلان راست
رموز دل نه هر فرزانه داند — زبان شمع را پروانه داند
یکی مطرب سرود عاشقانه — که فال عشق میگیرد زمانه
بمال از ناله گوش آسمان را — که بیند گوشمال عاشقان را
که باشد خامهٔ من بت پرستی — بسودای صنم هندوی مستی
بخود چون خوبی بت میشمارد — بچشم و گوش و لب بت مینگارد
بیابان دشمن است افسانهٔ او — صنم میروید از بتخانهٔ او
کدامی بت بر ارباب معنی — شکیبی گوهر نایاب معنی

[وله]

سخن کائینهٔ هر خوب و زشت است — بدان را دوزخ و ما را بهشت است
سخن را صاحب معنی شناسد — که مجنون شیوهٔ لیلی شناسد
سخن گو را سخن معیار عقل است — پدید آرندهٔ مقدار عقل است
سخن گنجی است دل ویرانهٔ او — برون زین نه صدف دُر دانهٔ او
سخن با آنکه بس تنگ است ظرفش — برون آمد دو عالم از دو حرفش
تو پنداری جهان پیش از سخن بود — فروغ شمع بعد از انجمن بود
ز فیض اختران دانی سخن را — بلولو باز(۱) می خوانی عدن را
سخن مغز جهانست و جهان پوست — چو نیکو بنگری آن پوست هم اوست
گلستانیست گلها بر سر شاخ — ازو کوتاه دست فکر گستاخ
سخن بیقدر ز ابنای زمانست — چو یوسف درمیان کاروانست
سخن دُرّ یتیم روزگار است — یتیم ار بادشاهزاده است خوار است

(۱) در نسخهٔ (الف) « بار می خوانی » ثبت است ۱۲ *

اگر خواهي متاعت را رواجي
بکن اول دماغت را علاجي

مرا ز آبِ بقا لب ریز ساغر
بحمد الله که خضری نی سکندر

یکی بر یاد ایام جواني
بگیر این جام و نو کن زندگاني

چو شد مومم پذیرائي نگینش
بجوشیدن در آمد انگبینش

بنوشیدن خنده اش ره زد بجانم
حلاوت سوخت مغز استخوانم

بدستم داد بدری پر ز خورشید
که نی کیخسروش دیده نه جمشید

بسی چون عمر عاشق در جدائی
بدلها گرم خون ترز آشنائي

ز رنگش دیده از دیدن برآمد
ز بویش دل بخندیدن در آمد

حدیثِ توبه رفت آنجا ز یادم
زمین بوسیدم و بر لب نهادم

چو شد مغز آتشین از آب دیرم
بصحرای ختن افتاد سیرم

چو صحرا نو بهارِ بلبل و گل
درو هر خار گل هر مرغ بلبل

غزالانِ ختن در گل چریدن
صبا چون کلک من در نافه چیدن

نسیمِ صبح برد از دل شکیبم
بنالیدن درآمد عندلیبم

تتق بست ابر فکرِ دور بارم
هزاران چشمه زاد از کوهسارم

قلم برداشت طبع نکته سنجم
بدست آمد کلیدِ قفل گنجم

ز موجِ بحرِ کلک گوهرینم
روان شد سیلِ گوهر ز آستینم

عنان اختیار از دست من رفت
چو موجِ آب هرجانب سخن رفت

در آمد بس که از در خیل معني
خسی گشتم بروی سیل معنی

بدل گفتم چو اختر کارساز ست
صبوحم را درِ گلزار باز ست

درین گلشن نمي باید نشستن
ز تو گل چیدن از من دسته بستن

فراهم کردن از گلگشتِ گلزار
گلستاني پر از گلهای بی خار

بدو رنگي ز روی دوست بستن
بیادِ مغز دل در پوست بستن

فرستادم ببزمِ میگساران
گلستانی پر از شکّر هزاران

نگه را خرمنِ نرگس در آغوش
سخن بر لب چو مروارید در گوش

مرا گفت ای کهن مخمور گیتی
چراغِ زندهٔ بی نور گیتی

قدح معمور و انگه مغز مخمور
قدح مخمور او بی مغز معمور

شبِ تاریک را روشن ز مَی کن
چراغِ صبح را روغن ز مَی کن

بلابه گفتمش ای چشمهٔ خور
گلستانی ز گل دریای از دُر

اگرچه لطف ساقي بيكرانست
سبک عقلم من و این مَی گرانست

مرا سوزد ترا سازد میِ ناب
کنارِ آتش است و لاله را آب

حریفان حسرت از میخانه بردند
لبِ خشک از لبِ پیمانه بردند

ز زورِ این شراب اندیشه کردند
میان دست و لب در شیشه کردند

بشکّر خنده گفت ای کانِ معنی
ز لطفِ طبع لفظت جانِ معنی

بمیدانِ سخن مطلق عنانت
هدف از دل کند تیر بیانت

شکارستانِ معنی قاف تا قاف
صبا را لاله تا لب نافه تا ناف

نتابد هیچ صیدی سر ز بندت
ندارد چینِ کوتاهی کمندت

سخن گوی چو تو خاموش تا کی
در و دیوار عالم گوش تا کی

ز سودای جهان خاطر به پرداز
که جیفه طعمهٔ زاغست نی باز

زر و سیمِ جهان در خاک به گم
که دینار و درم مار است و کژدم

ز آسیبِ گزندش کم توان رست
فسونش تا نیاموزي مکن دست

بدست دشمنانش خرج میکن
درآن دفتر حسابش درج میکن

برای گنج ننهاده مبر رنج
قلم را اژدها کن طبع را گنج

بر آور دست موسی ز آستینت
که بوسد گنج قارونی زمینت

تو گنجی لیک در ویرانهٔ خویش
چراغِ خویشی و پروانهٔ خویش

درین خاکِ سیه تا کی بری رنج
ازین ویرانه بیرون آی چون گنج

نشیبِ آخرت گر بی فراز ست
عفاک الله درِ میخانه بازست

فسونِ چون توئي در من نگيرد
چراغِ من ازين روغن (۱) نگيرد

شود در خاک خاک از دامِ صيّاد
زعنقا بر نيايد کام صيّاد

بظاهر شکوه‌ناکم چشم بد را
بسوزانم بخود اهل حسد را

بحمد الله که از بخت بلندم
در آتش سرد ميگردد سپندم

ندروم شاخ سروی آشيان ساخت
که از سايه تواند آسمان ساخت

کدامي سرو سرو دولت و داد
که ريزد در هوايش شبنم از باد

[وله]

نواسازانِ اين گلزار رفتند
چمن سرسبز و گل پر بار رفتند

کنون گرم است از سودای ايشان
بگلزارِ دگر غوغای ايشان

بيار ای باد از آن مرغان سرودی
وگر ناري ببر از ما درودی

بگو آن بلبلِ عرش آشيان را
که خالي چون قفس کردی جهان را

سحر ميگفت با صد آه و ناله
زبانِ شيشه در گوشِ پياله

چو خواهد برطرف شد می‌پرستي
بکم ظرفان فتد ناجوش مستي

چو آتش را سرايد بادشاهي
بخاکستر رسد صاحب کلاهي

[وله]

سحر ميخانه را در باز کردند
مرا لب شيشه را سر باز کردند

زخارا خاست چون لاله اياغم
چو گل از باد روشن شد چراغم

برآمد ساقي از در رو کشاده
درِ فردوس از ابرو کشاده

قدح برکف شکنج زلف برپا
چو عکسِ آفتاب از موج دريا

بروئي همچو صبح و زلف چون شام
چمن را نو بهار و مرغ را دام

زمرغولی که تابش فتنه داده
نصيبِ آسمان پيچی فتاده

---

(۱) در نسخهٔ (الف) "روغن نميرد" ثبت است ۱۲ *

[وله]

بجوش آمد مي افسانهٔ من
چو خُم از باده پرشد خانهٔ من
ازین خُم جوشِ مي برداشت سرپوش
پس از چل سال این مَی مي زند جوش
حدیثم را بهر غم دفتري نیست
شراب کهنه بی دردِ سري نیست
مي دارم خمش دل ساقیش هوش
زبانش سینه و پیمانه اش گوش
بریزم بی طلب در ساغرِ کس
که حیف آید خمارش در سرِ کس
حریفي کو که بزمش بر فروزیم
فروزیم آتشی باهم بسوزیم
شکیبي عود از من مِجْمر از تو
شراب و شیشه از من ساغر از تو

[وله]

غلط گفتم تو ظرفِ این نداري
که خون خوردن چو من آئین نداري
همان بهتر که این مَي خود کنم نوش
سرودي گویم و پیش آرمش گوش
درِ بستان چه باید آهنینم
که هم خود نخل وهم خود میوه چینم
ستردم حرفِ ایامِ گذشته
ورق گرداندم از نامِ گذشته
بعمرِ رفته در خواري مکینم
چه در آئینه پر زنگ بینم
سپهرا بگذر از حرفِ تلافي
ازین غالب حریفِ چند لافي
کهن زخمِ مرا مرهم بسازد
که طبعِ شعله را شبنم بسازد

سروش گر فر ازین درگاه دارد
فلک هم زینتی از ماه دارد

بهر(۱) گلزار از بلبل نشانست
که بروی بلبلی را آشیانست

چمن از خرّمي نازد بسروي
که بر گرد سروش بیند تذروی

تذرو و بلبلی چون او که دارد
بلی سرو و گلي چون او که دارد

ز شکرت گر بفرساید زبانش
نوا سنجیست مغز و استخوانش

چراغ خدمتش کم نور از آنست
که با بخت خود از یکدودمانست

چراغش خواه روشن خواه تاریک
بیک دستور سوزد دور و نزدیک

نکو گفت این سخن معني شناسي
شناسای هنر در هر لباسي

اگر در باغ وگر در مرغزارست
صفیر مرغ مدّاح بهارست

گلت سیراب بادا گلستان هم
که نالد بلبلش فصل خزان هم

---

(۱) در نسخهٔ (الف) "بهر گلزار آن بلبل نشانست" مرقوم شده ۱۲ *

که تا باشد جهان باشد نشانش
نگارد مشتري بر طیلسانش
مرا تا نم بجوی خامه باقیست
سخن را گرمیِ هنگامه باقیست
بدل معني چو بلبل در خروشست
نیِ کلکم چو شاخِ گل بجوشست
دواتم را نگویم چشمهٔ خضر
ولی با او بجویم چشمهٔ خضر
خرد بخشا شکیبي بندهٔ تست
ز کاهل خدمتی شرمندهٔ تست
ز معنیها که در اندیشه دارد
بسی خیلِ پري در شیشه دارد
بهر کنج دلش صد کوه قاف است
اگر گوید سلیمانم نه لاف است
کفت را وقف شد گوئ ضمیرش
که تا گوید بده گوید بگیرش
ز دریای تو ابرش آب دارد
از آن خواهد که بر گردون ببارد
گلش دامن بر افشاند ز مهتاب
کزین سرچشمه دارد گلبنش آب
نمیگویم گلستان سبز شاخست
نسیمِ صبح را دامن فراخست

شبش از شب برشک و روزش از روز
جوان دولت تراز بستان بنوروز
فلک را سبزي از سرسبزيِ اوست
چنان کز مغز باشد سبزيِ پوست
چو وصف او خرد را گوش پیچد
زبانم در لبِ خاموش پیچد
به بحر مدحش آن سرگشته موجم
که گه در قعر بیني گه بر اوجم
چو گم گردد شناور را کناره
بجز خاشاک بودن چیست چاره
ز جوشِ مرکبت گردون غباري
اسیر از خنجرت زنهار خواري
دماغ عقل پرسوداي فتحت
عطارد عاجز از انشاي فتحت
کدامي فتح فتحِ چار لشکر
بیک میدان گرفتن چار کشور
ز موج چار سو کشتي هراسد
ثباتِ کوه را دریا شناسد
بگفتن راست ناید شرح این جنگ
سخن بسیار و فرصت دور و دل تنگ
گرم اقبال تو بخشد زباني
بر آرایم بگوهر داستاني

قضا تیرِ کجی از ترکشِ او
قدر خاکستری از آتشِ او
هوا از تیر او زنبور خانه است
کمانش را قضای بد بهانه است
چو بستایم بهارِ خُلق او را
وبالِ باغ سازم رنگ و بو را
درِ بستان بروی گل به بندم
نه بلبل بینم و نز گل بخندم
نگویم مجلسش یونانِ ثانیست
نه یونانست دریای معانیست
نظر چندانکه بیند نکتهٔ خاص
ز بسیاری گهر جویای غوّاص
خرد آویخته آنجا بیک مو
ادب انگشت بر لب مانده هرسو
نگاهش رازدارِ لوحِ محفوظ
ضمیرش از شمار لوح محفوظ
زبان خاموش و با گردون بگفتار
نظر در پیش و از دلها خبردار
ثنای اوست عیدِ کلک و دفتر
مدیحش راست منت بر سخنور
چو طبعش استقامت را دهد داد
بصد طوفان به پیچد شعله از باد

صبا لرزد که دارد شاخ سیراب
جنون در سایهٔ هر برگ در خواب

نسیمِ گل پیامِ باده دارد
صفیرِ مرغ جامِ باده دارد

برون آیدم از زندانِ توبه
چه افتادي بدربندانِ توبه

صفا در سینهٔ صافِ سبو بین
مَي آینه است حالِ خود درو بین

تهی از رز مبر بیرون سبد را
منه بر مي گناهِ خوی بد را

ببدخو خون بجوش سلسبیل است
همان افسانهٔ قبطي و نیل است

گرفتم قبطيِ ساقي کلیم است
بخور گر خون دهد کایزد رحیم است

بفتوای گُلِستانِ توبه بشکن
ز دستِ خانخانان توبه بشکن

سپهداری که دولت را پناهست
صفِ دشمن برش طرف کلاهست

ز تیغش فتح را بازار تیز ست
به عرضش خوار و نه جانش عزیز ست

بگویم سر نوشتِ خصم داند
ز نوکِ تیر و لوح تیغ خواند

تو نا رفته نظر بر راه دارم
تو اینجائی و من در انتظارم
بیا ساقي اگر داري نمائی
بمخموران عالم زن صلائي
منه فرقي میان شاه و درویش
اگر فرقي نهي درویش را بیش

[وله]

نمي گویم که مَی خوردن حلال است
چه میگوئي شکیبي برشگال است
ز ابر برشگالی کوه دریاست
صبوحي را بهار از خواب بر خواست
هوا میخانهٔ کش مَي بجوش است
سحاب از لطف پیرِ مي فروش است
دماغ از بوی گل چون مجمر از عود
میانِ سبزه گل چون شعله در دود
چمن در دلبري صیّاد خانه است
هوا فریاد عاشق را بهانه است
ز مستي باد و گل آشفتهٔ هم
بروی سبزه مست افتاده شبنم
بصحرا هر سرابي رود نیلي
بگلشن هر نسیمي جبرئیلي
بگلبرگي نشیند شعله در خار
بمهتابي گر آید کاه دیوار

وزآنجا سوی دهلی راه بردار
درآن وادی قدم آگاه بردار
که خارِ بادیه آتش بدوش است
از آن شیشه که زیرِ گل بجوش (۱) است
گذر کن بر سرِ بالینِ خسرو
بگردون (۲) بر درود از اخترِ نو
بگو ای مه ز مشرق سر برآور
شبِ تاریک ما را در بر آور
برون آی و جهان را روز بنمای
بخورشیدِ قیامت سوز بنمای
اگر گوید درِ مشرق فراز است
چو روزِ رستخیز این شب دراز است
بگو دارد خیالي این سهائی
که بخشد صبح صادق را ضیائی
خبر رسم است (۳) کار افتادها را
مدد شرط است بار افتادها را
گر این اختر فروغي یابد از راه
بمهتابي نشیند سایۀ جاه
چو گفتي حال من ابرام بنمای
اجازه گونۀ بستان و باز آی

(۱) در نسخۀ (الف) "سموش" ارقام یافته ۱۲ *
(۲) در نسخۀ (الف) "بکردون بر در و دارا خبر کو" ثبت است ۱۲ *
(۳) در نسخۀ (الف) "خبر رنج است" ثبت است ۱۲ *

نظر بربند و از دل راهبر گیر
نفس را گو کزین صحرا خبر گیر
رسی جائیکه خاکش عشق پاک است
ز بوی خاک داني کان چه خاک است
دران نافِ زمین سعدیست خفته
بسانِ مشک در نافه نهفته
زده دریای عمّان غوطه در خاک
صدف در خاک مانده دُر بر افلاک
بگو ای شمع بزم جان گدازان
بلاغت تا قیامت از تو نازان
زبان از گفتگو مپسند در بند
بزیرِ خاک آبِ زندگي چند
بر آور سر چو صبح از خواب نوشین
صبوحي کن بنُقل وجام دوشین
اگر گوید هنوزم میل خوابست
بمحشر هم صبوحم آفتابست
بگو ابری کمر بست این گمان را
که مهماني کند دریا و کان را
ز بحرت قطرهٔ دریوزه دارد
ز آبي کو جدل با کوزه دارد
ازآن چشمه که پر کردي سبو را
نه جامی جرعهٔ بفرست اورا

بگو موری هم از موران این راه
سلیمانی کند با دست کوتاه
نچیده دانهٔ دُر دانه بخشد
نخورده جرعهٔ خمخانه بخشد
بالطفی از تو بی اندوه گردد
گرش کاهی فرستی کوه گردد
اگر برگی فرستد بوستان را
بسرسبزی بشارت ده جهان را
چو مرغی کز حریمِ کعبه آید
از آنجا سوی یثرب پر کشاید
بشیراز آکه فیضش جاودان است
بهشتی کافرید ایزد همان است
خروشد ابر چون شیرِ شکاری
بخندد گل چو کبکِ کوهساری
در و بامش ز سبزی مرغزار است
تو پنداری که بنگاهِ بهار است
گلش دوری نمی داند ز بلبل
نفهمیدست بلبل حسرتِ گل
بدامن کوهش ار لختی نهی گام
سر از دستار نشناسی می از جام
عنانِ دل بدست دیدهٔ بسپار
درو گامی بحکمِ شوق بردار

بخوانت خانخانان میهمان است | سحابی را سرابی میزبان است
ز من اسباب نعمت ساز کردن | ز تو بر بخت و مهمان ناز کردن
کنون کت میوهٔ معنی بشاخ است | چه بندی در برو بستان فراخ است
ولی نعمت توئی آخر زمان را | بمهمانی صلا در ده جهان را

[وله]

دبیکتر باش ای پیک سلیمان
سخن در جیب ریز و گل بدامان
نظر بر راه دار و نامه در دست
که عالم گردئی در طالعت هست
نخستین خاک گنجه تاج سر کن
زبان پر دود و مژگان پر شرر کن
به بین در خاک خفته آسمان را
بتیغ نوحه در خون کش زبان را
نظامی را بگو صبح است بر خیز
پیامی بشنو از مرغ سحر خیز
که میگوید بس این خواب گران چند
تذرو جلوه عنقا آشیان چند
بمجلس رو که بی تو صدر خالیست
چمن از گل فلک از بدر خالیست
اگر گوید ز بزمم دل گرفته است
گل طبعم به تنهائي شگفته است
مدار از دامن او دست کوتاه
باین شغلم ازو دستوری خواه

نیِ کلکت که طوبی را وکیل است
چو نخل بادیه بارش سبیل است
خراب آندل که جای گنج فضل است
که حرمان اژدهای گنج فضل است
کنونت تیشه بر گوهر رسید است
متاعت مشتری از دور دید است
مپوش از جوهری دُرجی که داری
بمه تسلیم کن برجیکه داری
چو جویای گهر گوهر شناس است
اگر هم بی بها گیرد سپاس است
کیم از باغِ فضل آن نونهالی
که پروردش زمانه در سفالی
کدامی فضل یا رب میوه چینش
ندارد نو بری در آستینش
گلستانیست طبعم بی در و دشت
بهر شاخِ گلش صد بلبلِ مست
همیشه گل درین گلشن بجوش است
دمِ گل عندلیبش در خروش است
بخود روئي مزن طعنه گلم را
بیا بشنو صفیرِ بلبلم را

[وله]

بیا ای چاشنی گیرِ معانی که برخوردار باشی[1] ز آنچه دانی

(۱) در هر دو نسخه «برخوردار بادی زانچه دانی» ثبت است ۱۲ *

تو در خوابی و شمعِ بخت در سوز
تمامِ عمر در شب مگذران روز
نه وقتِ خواب و هنگامِ خمارست
قلم در دست و صورت نیم کارست
ز تو بازوی فرهادی کشادن
ز خسرو لعلِ شیرین مزد دادن
چو ابر ار قطرهٔ داری فروبار
که کان مشتاق شد دریا خریدار
ز دریا مایهٔ جاوید بِسْتان
بقدرِ قطره مروارید بستان
بیفشان دانه وقتِ کشت و کارست
ضمانِ پرورش ابر بهارست
چو نیسان مشتری باشد چمن را
نه نرخ سبزه پرسد نی سمن را
بسودای چنین روزی بشب کن
گلی بسیار و بستانی طلب کن
گل از شوقِ ترنّم جمله گوش است
نمیدانم چرا بلبل خموش است
به بین عمریست تا داری بکان چنگ
گهر میجوئی از دریای فرسنگ
چه خوش گفت این سخن گوهر فروشی
ندیدم در خورِ او تیره گوشی

تـــرا دریا و نیســـان زیـــر فرمـــان
بخاک آن دانه را لب تشنه مفشان

ز لطفـــت قطـــرهٔ در کارِ او کـــن
ارم را تشـــنـــهٔ دیـــدارِ او کـــن

[وله]

چه مي فرمائي ای طبـــعِ هوسنـــاک
که داری شعلـــهـــا در زیرِ خاشـــاک
ز سازِ دهـــر مي جوئي چه آهنـــگ
که هردم میـــزني در پـــردهٔ چنـــگ
دمی ســـدره (۱) درین گلشن چه بینی
کـــز آن گلبـــن باین گلبـــن نشینـــی
چه مرغـــی کاشـــیـــانت را درین کاخ
نه در ســـوراخ مي یابـــم نه بر شـــاخ
ز بیـــکاري چو باد آشـــفـــتـــه بـــودن
بهـــر کاری چو گل بکهفـــتـــه بـــودن
چـــه آرد جـــز دریـــغِ ســـال رفتـــه
بحســـرت چشـــم در دنبـــال رفتـــه
علـــم برکش شکیـــبـــي وقـــتِ نام است
محلِ تنگ است و فرصت تیز گام است

[وله]

کسی کو دل بغـــردا میکنـــد شـــاد
قـــدم بر آب دارد تکـــیـــه بر باد

(۱) در هر دو نسخه «دمی صدره» ثبت است ۱۲ *

وله في المثنوي

بنامی آنکه ز آب و خاک دل ساخت
دو عالم را درین یکمشت گِل ساخت
گزید از آفرینش صحبتِ خاک
که صاحب گنج داند قیمت خاک
از آن شد خاکِ تیره محرمِ راز
که نبود چون هوا و آب غمّاز
لبی بی ذکر او جوئیست بی آب
هنر بی فکر او پائیست در خواب
درین ره هر چه بیني رهنمائیست
سرِ هر رشتهٔ پیوند جائیست
شتابِ قطره مي خواهد صدف را
صفیرِ تیر مي جوید هدف را

[وله]

نخست از فضل خویشم آفریدي
تو خود داني درین صنعت چه دیدي
کفِ خاکي بآبِ غم سرشتي
درو تخمی بدستِ خویش کِشتي
نگویم مزرعهٔ ویرانه از تست
زمین گر نیک اگر بد دانه از تست
چو دهقان در سرابی دانه کارد
بکشتِ تشنه آب از چشمه آرد

ز بزم سخن شاد خواران شدند　　شکیبي تو ماندي و یاران شدند

سپردي درین راه دامن بخار　　رفیقان بمنزل کشودند بار

ثنای خداوند معني برفت　　ز دنبال عرفي بدعوی برفت

ز نام آورانِ سخن کس نماند　　دریغا حریفِ سخن رس نماند

چو افتد گذارم بطرفِ چمن　　خروشم ز تنهائي خویشتن

سرایم بهر شاخِ گُل اندکی　　که گُلبن هزار است و بلبل یکی

همان به کز افغان به بندم زبان　　که بر گوشِ گُل ناله ناید گران

خدایا بتقصیرِ مستان مگیر　　بخود راهيِ مَي پرستان مگیر

نگویم ز (۱) خجلت سر افگنده ام　　اگر نیک اگر بد ترا بنده ام

گر از کعبه ایم وگر از کنشت　　قلم بر سر این حرف ز اول نوشت

درختم اگر میوهٔ تلخ زاد　　سحابِ تو این نخل را آب داد

نهالی که پرورد در بوستان　　بدستِ تبر کم دهد باغبان

[وله]

خداوندا بعشقم زندگي بخش　　گلم را نگهتِ پایندگي بخش

عطا کن عندلیبم را سرودی　　که بر (۲) شاخِ گلش گوید درودی

زبانم را ز بد گفتن نگهدار　　دُرم را ز آفت سفتن نگهدار

زبانم زادهٔ (۳) معنی طرازي　　که با آتش کند شمشیر بازي

نگاری را که دل مشّاطهٔ اوست　　دل آرا کن بچشمِ دشمن و دوست

چنان کز دیدنش دل کام گیرد　　بیادش هرکه بیند جام گیرد

چو در پیشِ نظر آید خرد را　　بسوزاند سپندي چشمِ بد را

بهار از خوبیِ او فال گیرد　　چو سایه گلبنش دنبال گیرد

---

(۱) مولانا نظامي علیه الرحمة در سکندر نامه مي فرمایند: —

چه نیک ار چه بد در جهان مي زیم　　چنان کافریدي چنان مي زیم

(۲) در نسخهٔ (الف) "که هر شاخ" مرقوم است ۱۲ *

(۳) در نسخهٔ (ب) "زبانم زاده آن معنی طرازی" ثبت است ۱۲ *

قیامت پدید آمد از خامه ام — که گنج معانی است در نامه ام
پی بزم تو محفلی ساختم — درو گنج اندیشه پرداختم
نهادم اساسِ طرب خانهٔ — بهاری بر آوردم از دانهٔ
که تا حشر در وی نشست آوری — گهی جام گه دل بدست آوری
چه محفل یکی جام گوهر نگار — مَیِ لعلِ آن چهرهٔ شهریار
اساسی نه کش چرخ برهم زند — خرابی تواند درو دم زند
چو گردون منزّه ز تغئیرِ حال — عجب ملکِ امن است ملکِ خیال
درو آب و آتش در آغوش هم — زمین و زمان دست بر دوش هم
خبر(۱) نی در آشفتگی باد را — خصومت فراموش اضداد را
خرد این عمارت چو بنیاد کرد — خطابش فلک عشرت آباد کرد
بنائی نهادم در ایامِ تو — که جاوید ماند درو نامِ تو
مَی و مُطْرب و ساقیِ نوش خند — نمی بایدش هیچ غیر از سپند
حصاری ز انصاف می بایدش — که هرکس درو قفل نکشایدش
در و بام این رشکِ فرخارِ چین — مَصُون باد از چشمِ کوتاه بین
بیا ساقی این بزم را تازه کن — چو گل دفترِ لهو شیرازه کن
برون کن حریفانِ افسرده را — ز گلبن ببر شاخِ پژمرده را
بمجموعهٔ بزم نظّاره کن — ورقهای بیگانه را پاره کن
طلب کن رفیقانِ آزاده را — حریفانِ هم طبع هم باده را
چو من گوش بر حرف ادراک کن — ز ابیات تر صفحه را پاک کن
صبوحی کنان را بر آور ز خواب — که آمد ز مشرق برون آفتاب
صراحی و پیمانه در آتشند — که صبح است و مستان بخوابِ خوشند
حریفان که از ما نهان خفته اند — ز بد مستیِ آسمان خفته اند
ندیدند جائی بدامانِ خاک — کشیدند سر در گریبانِ خاک

(۱) در نسخهٔ (ب) "صبر نی" ثبت است ۱۲ *

در اخلاص از صبح صادق تر است   بخورشید از ذرّه عاشق تر است

بلند اخترا فتح کارِ تو باد   سر کام دل در کنارِ تو باد

بگیتی کست هم ترازوی نیست   جهان آب تیغِ ترا جوی نیست

از آن دم که چون چرخ گیتي سوار   نیاسودي از پیچشِ کارزار

نخستین به رانا در آویختي   بخاکِ سیه آبِ او ریختي

درِ آن کوه کُهپایه برسانِ (۱) سنگ   نشستي چو یاقوت در کانِ سنگ

چو عزمت میان زان جدل سست کرد   بگجرات رفتن کمرچست کرد

گرفتي بیک حمله گجرات را   فگندي ز پا نخلِ آفات را

از آنجا بسند آمدي ملک جوی   چو سیلِ بهاري در و دشت شوی

ز خاشاک و خس روفتي راه را   تهي ساختي آن گذر گاه را

ز دریای سند آتش افروختی   بیک شعله خشک و ترش سوختی

همائي که بر چرخ کردي خرام   گرفتي و آزاد کردي ز دام

تفرّج ز گردون دلیري ز تو   عنایت ز شه ملک گیري ز تو

کلیدِ جهان تیغ خون خوارِ تست   جهان جنسِ بیقدر بازارِ تست

کسی را که خواند پسر بادشاه   نزیبد زمین کفش و گردون کلاه

درِ تست بازارِ فضل و هنر   نگاهِ تو معیارِ فضل و هنر

نظر کن بجنس گرانمایه ام   فزون کن بقدرِ هنر پایه ام

ز گوهر فروشان منم یادگار   دُرم را بنرخِ خزف بر مدار

کم از هیچکس نیستم در سخن   نگویم نهان این من این انجمن

سرم درخورِ سایهٔ افسر است   زبانِ طلب لال و گردون کر است

بسی سال دُر سفتن آموختم   نثارِ تو شد آنچه اندوختم

ز گوهر تهی کردم افلاک را   غني ساختم دامنِ خاک را

(۱) در هردو نسخه "پر ز سنگ" ثبت است ۱۲*

در حجله بستند بر روی خود
نشستند هریک به پهلوی خود

نه مشّاطه را ازیشان خبر
نه دلّاله سویشان راهبر

سر افگنده هریک چو ابروی خویش
نشسته سیه‌بخت چون موی خویش

گره کرده دامان بدامان صبر
چو بر دامنِ کوه دامانِ ابر

نفس بر نیارد تمنای شان
که بیند کساد است کالای شان

بر آنم که اقبال یاری دهد
فلک برگِ ناسازگاری دهد

بدلّالگی خامه را سر کنم
بمشّاطگی کار آذر کنم

نمایم بهر شمع پروانه
باشفته مویان دهم شانه

کشایم درِ حجله فکر را
بیک شو دهم این همه بکر را

بدامادیِ صاحبِ روزگار
نهم تاج بر تارکِ افتخار

محل خوش کنم شغل پیوند را
بدریا سپارم دُری چند را

عراقی نژادانِ جادو زبان
سپارم بدارای هندوستان

بشرطی که چون سفته شد گوش شان
نسازد از آن پس فراموش شان

سکندر نژادی فریدون فری
باقبال و شمشیر اسکندری

نسب پرسی از آسمان رایتی
حسب خواهی از آفتاب آیتی

ز کلکش که چون ابر گوهرکش است
عطارد سپندِ سرِ آتش است

چو گل نغمه فرمای هر بلبل است
درین باغ هم بلبل و هم گل است

ببزمش رخ آرزو لاله گون
ز رزمش دلِ آسمان پر ز خون

اگر مَی دهد توبه پیمانه است
و گر کین کشد کعبه بتخانه است

بوقتِ غضب شعله در خار زار
گهِ لطف گلزار در نوبهار

بمجلس چو بادِ خزان برگ ریز
بمیدان چو خورشید در رستخیز

بمردی سپهدارِ شاه اکبر است
سرِ تیغ او آسمان را در است

نهال تَرش یافت نشو و نما
چو اقبال در خدمتِ پادشا

مُغَنّي ز خود بيخبر کن مرا — بيک نغمه زير و زبر کن مرا
بآشفتگي خاطر من خوش است — که پروانه ام جای من آتش است
دلم را بهر نغمه رازها ست — درين پرده گوشم بر آوازها ست
بهار است ساقي بده ساغري — که هر شاخي از غنچه شد خاوري
زمين جرعه چين شد هوا مَي‌فروش — چو مُل مغز بلبل در آمد بجوش
چمن را چنان شور مَي در سر است — که هر شاخ دستي و صد ساغر است
مُغَنّي بخاشاک من آتشی — برون آور از پرده ليلی وشی
بمجنون گدازي عَلَم گشتهٔ — بليلی قدم بر قدم گشتهٔ
ز رازِ دلِ عاشقان با خبر — همه رمز و ايما ز پا تا بسر
بيا ساقي آن آبِ حيوان بده — ز سر چشمهٔ خانخانان بده
بده صاف يا دُرد از آن جرعهٔ — که بر نامِ دولت زنم قرعهٔ
سکندر طلب کرد و ليکن نيافت — که در هند بود او بظلمت شتافت
مُغَنّي نوائي طرب ساز کن — ز فردوس بر دل دري باز کن
نوائي که جان را بجانان برد — مرا بر درِ ميرزا خان برد
ز دوري دلم خانهٔ کژدم است — بهر ذرّه ام رستخيزی گُم است
بيا ساقي آن آب آتش نژاد — که پنداري از آتشِ طور زاد
بده تا بر آتش نهم شرم را — قلم بشکنم حرفِ آزرم را
بگستاخ گوئي عَلَم برکشم — بمستي خرد را قلم در کشم
که شد کارم از بی زباني خراب — برون آرم از زيرِ ابرِ آفتاب
بگوهر کَني سر دهم تيشه را — درِ گنج بکشايم انديشه را
نهانخانهٔ خاطرم پر ز حور — که نه سايه شان ديده هرگز نه نور
عروسانِ خلوت سرای اَلَست — منزّه ز آسيبِ شهوت پرست
ز مشکل پسندي و بی شوهري — همه پير گشتند در دختري

در آور بزلف نوا تاب را — ز چشم صراحی ببر خواب را
بسوزان غم جانِ مهجور را — بزن نشتر این زخم ناسور را
چه مَي بود ساقي ز جامی که بود — بیادی که خوردم بنامی که بود
که وقفِ خرابات شد خانه ام — سبیلِ شراب است پیمانه ام
بجز محفلِ مَي نجوید دلم — چو شمعِ سحر کُشتهٔ محفلم
مُغَنّي رهِ آشنائي بزن — ز مرغی نهٔ کم نوائي بزن
بزن عندلیبانه صبحی پگاه — صفیری بمرغانِ آن دامگاه
که سرها بر آرند از زیر پر — درین دام پیچند بار دگر
بیا ساقي من ایاغی بیار — شبِ غربتم را چراغی بیار
بود ره درین شب بجائی برم — گذر بر درِ آشنائي برم
ازو پرسم افسانهٔ خویش را — سراغی کنم خانهٔ خویش را
مُغَنّي ز غربت بتنگ آمدم — درین جستجو پا بسنگ آمدم
بدل خورده ام تیر هر ترکشی — خسم خس که سوزد بهر آتشی
مقامی کز آن ره بمنزل برم — رخ تازهٔ بر درِ دل برم
بیا ساقي آن لاله گون مَي بده — طرب نامهٔ آذر و دی بده
مکن تکیه چون سبزهٔ جویبار — که نی سرو ماند نه گل نی بهار
بجنبیدن آید چو بادِ خزان — ز گل برگ ریزد ز بلبل زبان
مُغَنّي سرِ این مقامم نماند — مَيِ بود در خورد جامم نماند
فزون کن بر آهنگ خود پردهٔ — که خالي کند دل دل آزردهٔ
ندانم که آخر کدام است گوی — ز صافِ میم یا ز دُردِ سبوی
بیا ساقي تشنه چشمان مرو — مرو ای سر زود خشمان مرو
شبم را بته جرعهٔ ساز روز — ز خاشاک من آتشی بر فروز
که تسبیح صد دانه را طی کنم — سپندِ سرِ آتش مَي کنم

مائیم که همچو ابرِ نیسان خارا بخش و پلاس پوشیم
مائیم که گاه فتنه مهریم مائیم که گاه نیش نوشیم
کندیم بنای خانهٔ خویش
بستیم لب از فسانهٔ خویش

این رباعی در هنگام مراجعت مکّهٔ معظّمهٔ (۱) مشرّفه که سابقاً ذکر شده در مدح این سپه سالار گفته -

* رباعی *

زین دانه که از نام نیکو کاشتهٔ از اختر سعد خرمن افراشتهٔ
زانگونه جهان بجود انباشتهٔ کز مور کفاف دانه برداشتهٔ

ساقی نامه

بیا تا ز میخانه بستان کنیم بویرانه گشتِ (۲) گلستان کنیم
خرد را گل باده بر سر زنیم چو گل تا دمی هست ساغر زنیم
گلی را که بلبل بود شیشه اش نشانیم در باغ دل ریشه اش
دمِ صبح از غنچه اش خندهٔ بهارِ بهشتش پرستندهٔ
بسینه درختِ گلی پروریم که بر هر گلش بلبلی پروریم
بیا شیشه (۳) پرداز ساقی بیا بیا چشمهٔ عمر باقی بیا
بهارِ دل می پرستان بیار طرب را کلیدِ گلستان بیار
که بیخود مرا تا گلستان برد منش جان دهم او غمِ جان برد
مُغنّی دم صبح شد نی (۴) کجاست بلب گیر تا گویمت می کجاست

(۱) در نسخهٔ (ب) مذکور شده "در هنگام معاودت از مکهٔ معظمه در بندر عدن بشرحی که در سابق ذکر شد در مدح این سپه سالار گفته" ۱۲ *

(۲) در هردو نسخه "بویرانه کشتِ گلستان کنیم" ثبت است ۱۲ *

(۳) در هردو نسخه "بیا شیشه بر دار ساقی بیا" ثبت است ۱۲ *

(۴) در نسخهٔ (الف) "می کجا است" ثبت است ۱۲ *

از دار عدالتش زمانه ۔۔۔ آویخته ظلم را به یک پا
جودش ندهد بآز مهلت ۔۔۔ آتش نکند بخس مدارا
در عهدِ سخاوتش که گردید ۔۔۔ مستغني صورت از هیولا
هرگز نزند بسنگِ خواهش ۔۔۔ دستِ طلبي درِ تقاضا
از خجلتِ پرتوِ ضمیرش ۔۔۔ در جیب بماند دست موسا
هر ذره ز خاک آستانش ۔۔۔ مشّاطهٔ مِهرِ عالم آرا

سوگند فلک بخاک پایش
خورشید وظیفه خوار رایش

ای سکهٔ سروري بنامت ۔۔۔ وی مسندِ داوري مقامت
ای وحشيِ دهر در کمندت ۔۔۔ وی توسنِ روزگار رامت
بالد تنِ خاک از التفاتت ۔۔۔ لرزد دلِ چرخ از انتقامت
جان از جسدِ نفور دشمن ۔۔۔ پروانهٔ شعلهٔ حسامت
باشد قِدم و بقای عالم ۔۔۔ حرفی دو ز صفحهٔ دوامت
فردوس کُتابهٔ ز بزمت ۔۔۔ خورشید نمونهٔ ز جامت
چون خاصان را به بزم خواني ۔۔۔ غافل ننشیني از غلامت

سرگشتهٔ وادئ غریبي
مشتاق غلامیت شکیبي

ساقي قدحی که جرعه نوشیم ۔۔۔ مطرب غزلی که جمله گوشیم
بر آتش ما نمي که چون مي ۔۔۔ از گرمئ خون بجوشیم
گریان گریان بهر بیابان ۔۔۔ چون ابر بهار در خروشیم
از بسیاريِ شکوه لالیم ۔۔۔ وز کثرتِ مدعا خموشیم
آلوده وشیم و پاک طینت ۔۔۔ مي برلب و گوش برسروشیم
خواري بینیم و عذر خواهیم ۔۔۔ خاشاک خر و سمن فروشیم

این داد نتیجه آنکه عمری | چشم طربم پریدنی داشت
آخر بفراق دل نهادم | این میوهٔ تلخ چیدنی داشت
صد قطرهٔ خون بدل گره بود | نیشی بجگر خلیدنی داشت
این باده اگرچه ناگوار است | یکجرعه از آن چشیدنی داشت
در کوچهٔ شوق و بیقراری | بی منتِ پا دویدني داشت
پیراهنِ طاقتِ شکیبي | چون جیبِ سحر دریدنی داشت

تا کی لافد ز صبر و طاقت
الماس ندیده بر جراحت

وقتست که سرخوش و غزلخوان | بر صدر سخن رود خرامان
شمعِ دگر آورد بمحفل | رخشِ دگر افگند بمیدان
راهِ دگر آورد پدیدار | بیرون ز طریقِ کفر و ایمان
در ظلمتِ فکر خضر طبعش | آید بکنارِ آب حیوان
تا کی باشد ز تیره روزیش | خورشید بزیر ابر پنهان
آن به که لباس تیرگي را | چون صبح فرو درد گریبان
تشریف مفاخرت زبان[۱] را | پوشد به ثنای خانخانان
شاید که بدین وسیله گنجد | چون مور بمحفلِ سلیمان
کامید قبولِ مجلس او | آورد بهندش از خراسان

بزمی وچه بزم نو بهاری
شادي زمانه را حصاری

قدرش زده خیمه بر ثریّا | لعلش زده خنده بر مسیحا
از آتش طبع او شراری | صد شعله بر آورد ز دریا
یک قطره ز ابر التفاتش | ویران کنِ خانهٔ تمنا

(۱) در نسخهٔ (ب) « زمان را » ثبت است ۱۲ *

زخم تو بهر دلی نیاید — آن سکه بهر درم نگنجد
جز در دلِ تنگ غمزه‌ات را — بار و بنهٔ ستم نگنجد
دردِ دل ما نوشتنی نیست — در نامهٔ ما قلم نگنجد
سرّی که دفینِ سینهٔ ماست — در حوصلهٔ رقم نگنجد
زان باده که شد سفالِ ما پر — یک قطره بجام جم نگنجد
یک گل ز بهار عارضِ تو — در دامنِ صبحدم نگنجد

زان گل که بهار در بهار است
ما را دل و دیده خار زار است

چشمت بستیزه خون ما ریخت — می خواره شراب را چرا ریخت
بنمود (۱) بما کرشمهٔ دور — هر می که بساغر جفا ریخت
هر قطره ز می چو ریخت در جام — صد شیشه ز ترس از قفا ریخت
مُردم من و غصه‌ها سر آمد — بشکست خم و شرابها ریخت
امروز که خاک تیره بختی — بر فرق من از هزار جا ریخت
پیمانهٔ زندگانی من — سهل است اگر شکست یا ریخت
بر لوح مزار من نویسند — کاین است که خون او وفا ریخت
لخت دل و پارهٔ جگر شد — هر گل که بخاک من صبا ریخت
در باغ دلم برنگ شبنم — صد قطرهٔ خون ز هر گیا ریخت

تا هجر تو آتشم بجان زد
آهم در هفت آسمان زد

این نالهٔ ما شنیدنی داشت — و آن گریهٔ زار دیدنی داشت
اشکی و چه اشک سیل ریزی — از هر مژه ام چکیدنی داشت
از موج سرشک لاله گونم — خورشید بخون طپیدنی داشت

(۱) در نسخهٔ (الف) «پیمود» مرقوم است ۱۲ *

هر جا که رسیم خوش برآئیم — ما با بد(۱) و نیک سازگاریم
در گلشنِ دوستی نسیمیم — در گلخنِ دشمنی شراریم
پیرایۀ محفلِ خزانیم — مشّاطۀ شاهدِ بهاریم
بازیم ولیک نَردِ حسرت — با طالع خویش هم قماریم
خوردیم ز لای عشق جامی — شد عمر و هنوز در خماریم
ساقی قدحی که زرد روئیم
تفسیدۀ داغ آرزوئیم

جامی که بما کرشمه پیمود — از مغز خرد بر آورد دود
کردیم بغم عمارت دل — خس خانه بشعله کس نیندود
بنهاد بکُنجِ سینۀ ما — گنجی که ذخیرۀ وفا بود
از گلشنِ عشق و گلبنِ دهر — کش گردش آسمان نفرسود
نشگفت (۲) گلی که از نسیمش — بر ما درِ صد بهشت نکشود
چشمی که فراق بست خوابش — افسانۀ کس ندادش سود
از عجز زبان مبر که این تیغ — بر سینۀ چاک کس نه بخشود
از مرهم چاره ریش گردد — زخمی که ز عشق شد نمک سود
ما را گلِ نرگسِ بهشت است — داغِ دل و چشمِ گریه آلود
ما مرگ خریم و جان فروشیم
وین عمر برایگان فروشیم

در خاطر ما الم نگنجد — اندیشۀ بیش و کم نگنجد
غیر از تو بجان من کسی نیست — در بتکده جز صنم نگنجد
بست است رهِ ترددِ غیر — جبرئیل درین حرم نگنجد

---

(۱) در نسخۀ (الف) "تا بر بد و نیک" ثبت است ۱۲ *
(۲) در نسخۀ (الف) "بشگفت" و "بکشود" ثبت است ۱۲ *

از میکدهٔ سراغِ بوئی | در کار دماغ آرزو کن
سقّائی کوی میفروشان | گاه از مژه گه ز آبرو کن
چون ره بشرابخانه یابی | جان ساغر ساز و دل سبو کن
چون باده بر آر اربعینی | چون شیشه بخونِ دل وضو کن

پامالِ زمانه چون زمین شو
چون خاکِ حریفِ جرعه چین شو

مائیم و طریق بردباری | ای عشق بیار هرچه داری
ای آتشِ سینه در چه فکری | وی سیلِ سرشک در چه کاری
ای دیده بریز اشک و مندیش | تن در دادم بغوطه خواری
ای عشق تمام ریو و رنگی | در عشوه گری بَدل نداری
گر دور شوم نمي پسندی | نزدیک آیم نمي گذاری
در عشوه گری (۱) و جان ستاني | فرزند رشیدِ روزگاری
در صیدگه ستیزهٔ تو | بی زخم بخون طپد شکاری
ای ناصح ازین فسانه تا چند | در شوره زمین چه تخم کاری
دل باخته را چه سود از پند | مرهم چه کند بزخم کاری

پند تو ز دل نمي برد درد
دوزخ نشود بقطرهٔ سرد

ما سنگ سفالِ اعتباریم | ناموس فروشِ روزگاریم
در کوچهٔ عار هرزه گردیم | در لجّهٔ ننگ غوطه خواریم
نادیده نمی ز ابر امید | خاشاک بر آب (۲) انتظاریم
با روز سیاه هم وثاقیم | با طالع بد ز یک دیاریم

---

(۱) در نسخهٔ (الف) "عشوه دهی" مرقوم است ۱۲ *
(۲) در نسخهٔ (ب) "سرآب" مرقوم شده ۱۲ *

ماهيِ مستسقيِ آبم که خــواهم سالهــا
العطش گــو درميـــانِ آبحيــوان زيستن
راست ميگوئي شکيبي هرچه گوئي از شکيب
گر تواني يکنفس بی خانخــانان زيستن

وله في التركيب

آن چيست که مظهرِ جهان است — محرابِ زميـن و آسمان است
هم معــدن گوهرِ حيات است — هم گــوهرِ عمرِ جاودان است
گه صدرِ فروزِ بــزمِ قدس است — گه خاک نشينِ آستان است
يک چشمه و صـد هــزار تشنه — يک خوان و هزار ميهمان است
هر قطــره که بارد از سخايش — دريــا دريــا درو روان است
در زيــرِ پرش جهان و او خــود — با عنقــا در يک آشيـان است
جائيست سرای او کـه آنجــا — از نام نه نام و نه نشان است
هرجای که پا نهی در آن کوی — پا و سر و دستِ دوستان است
زهــری که چکـــد ز خنجر او — پـروردهٔ مغــز استخوان است
آنجا که جواب اين سوال است
معني کور است و لفظ لال است

برخيـــز دلا و جست و جو کن — چون باد بکــوه و دشت رو کن
با سختـــيِ روزگار در ســاز — خون در دلِ بختِ کينه جو کن
در باديـهٔ فنـــا قـــدم نـه — از گـــم شدگان ســراغ او کن
آزرده دلی اگـــر به بينـــي — نشتر(۱) بجراحتش فـــرو کن
بی کام و زبان نشان او پرس — خاموش نشين و گفت گو کن

---

(۱) در نسخهٔ (الف) " نيشي " مرقوم است ۱۲

طبعـــم ز تکاهلی که دارد گیرم که چون همگنان نجنبد
بسیاریِ شعر پر هنـــر نیست این جنس بجز زیان نجنبد
کاه ار چه پرست زعفـــران کم زو شادیِ زعفـــران نجنبد
از حصـــهٔ دیگـــران شکیبی آن به که لبِ بیـــان نجنبد
جائی که فرشته بال ریـــزد آنجـــا پرِ ماکیـــان نجنبد
بازو بکشا که لعـــلِ رخشان رسمی است که رایگان نجنبد
تا در چمن از نسیم نـــوروز خاشاک چو ضیمران نجنبد
در حیّـــز دهـــر باد بزمت باغی که بهـــار از آن نجنبد

غزل

صوتِ بلبل میزند کوسِ خوش الحان زیستن
با سرودِ چغـــد در ویرانه نتـــوان زیستن
رهبری از عقـــل ناید گمرهـــانِ عشق را
دود گلخـــن را نزیبـــد شمعِ ایـــوان زیستن
گریهٔ در آستیـــــن دارم که می آید از او
رشکِ نیسان بودن و هم چشم عمّـــان زیستن
از غریبی دل به تنگ آمد رهِ بستان کجاست
یوسفـــم زین بیش نتواند بزنـــدان زیستن
زندگانی (۱) با عزیزان خوش بود ورنه چه حظ
آبحیوان خوردن و چون خضر پنهـــان زیستن
شیوهٔ ما تنگدستـــانِ توانگـــر همت است
شاخِ عریان بودن و زیبِ گلستـــان زیستن

---

(۱) لشاعر :—
بهارِ عمر ملاقاتِ دوست داران است چه حظ برد خضر از عمر جاودان تنها

سر چشمهٔ علم و بحرِ معنی
کش فضل ز آستان نجنبد

با نغمهٔ بلبلِ ضمیرش
از شه رهٔ گوش جان نجنبد

کلکش که بهین نهال طوبی است
از حملهٔ مهرگان نجنبد

جبریل چو مرغ نغمه پرداز
زان گلشنِ بیخزان نجنبد

زان وقت که حزم اوست بیدار
خواب از سرِ پاسبان نجنبد

شد فتنه چنان بخواب کز جا
تیر از لگدِ کمان نجنبد

ای آنکه بیادِ مجلسِ تو
اندیشه ز گلستان نجنبد

در عهد تو همچو نقش خارا
موج از آبِ روان نجنبد

از حفظ تو همچو نقطهٔ نون
گوی از خمِ صولجان نجنبد

و ز بیم تو همچو سرکش کاف
تیغ از سر سرکشان نجنبد

امید برقص بر نخیزد
تا کلک ترا زبان نجنبد

باشد عجب از ترانهٔ (۱) او
گر صورت پرنیان نجنبد

روشن رایا ز شرمِ طبعت
خورشید ز خاوران نجنبد

خاکِ قدم تو مشتری را
از گوشهٔ طیلسان نجنبد

هرچند بسنگلاخ خواری
رخشِ گله را عنان نجنبد

دارم سخنی که گر نگویم
کوه از دلِ ناتوان نجنبد

آن شاعر ساحرم که طبعم
چون عیسی از آسمان نجنبد

چون درجِ گهر برم ببازار
عقلم ز درِ دکان نجنبد

چون نُزلِ سخن کنم عطارد
همچون مگسم ز خوان نجنبد

گر نعمت صد بهشت بخشم
برگیم ز بوستان نجنبد

از سینهٔ خویش میکنم صرف
نقدی که ز هیچ کان نجنبد

مهمانِ دلِ خراب خویشم
بر خوانِ کسم دهان نجنبد

---

(۱) در نسخهٔ (الف) « ار ترانه با او » مرقوم شده ۱۲ *

مهر تو ز جان برون نیاید | این مرغ ز آشیان نجنبد
آمیزش جان بتن نباشد | تا شوق تو درمیان نجنبد
فریاد که ناوکِ نگاهت | چون مغز در استخوان نجنبد
آن را که تو خون بظلم ریزی | خون در رگِ دوستان نجنبد
چون آتشِ خفته در دلِ سنگ | سودای توام ز جان نجنبد
ثابت چون است سکّه بر زر | داغت ز دل آنچنان نجنبد
آهم جگرِ فلک شگافد | با آنکه لب از فغان نجنبد
لعلِ جگرم (۱) خزینه افروخت | کش زیبد اگر ز کان نجنبد

مطلع ثاني

هرگز لبم از فغان نجنبد | کز جنبشِ او جهان نجنبد
مشتاق ترا بشکر وصلت | تا سر نرود زبان نجنبد
در جور فزا که نیست مارا | مهری که زمان زمان نجنبد
ما هیچکسانِ روزگاریم | ما را سرِ خان و مان نجنبد
گر ابر چو آب بارد آتش | از خرمنِ ما دخان نجنبد
گر آید غم وگر رود عیش | یکجو دل ازین و آن نجنبد
صبرم کوهست کوه از جای | ز آمدشدِ کاروان نجنبد
بخشای بر آنکه هر زمانش | راني ز درو همان نجنبد
رحم آر بر آنکه چون زر قلب | از بوتهٔ امتحان نجنبد
گر روی زمین نشاط گیرد | از سینه غمِ نهان نجنبد
از نفخهٔ (۲) صورِ صد قیامت | بخت از خوابِ گران نجنبد
تا آنکه نسیم التفاتی | از بزمِ خدایگان نجنبد

---

(۱) در هردو نسخه ,, لعل دگرم ،، مرقوم است ۱۲ *
(۲) در نسخهٔ (الف) ,, نغمهٔ صور ،، ثبت است ۱۲ *

بر سرو نهـــال نو که بارش همـه کامست

چون قاصدِ جبریـــل کنـــد وقف نعم را

انصـــاف خود این است که بهرام و عطارد

بوسنـد و سپـــارند بتو تیـــغ و قلـــم را

در ساحتِ ایام همـــائي تو و خصمت

بومی است که ویرانه کـــنـد باغ ارم را

(۱) ... عـشق چـــو شـــکـــیـــبـــي

از نالهٔ کلـــکـــم بشـنـــو دردِ دلـــم را

من مرغ غزلخـــوانِ گلستـــانِ فراقـــم

خون میکنـــم از نالهِ دلِ شیـــرِ اجم را

مطلع ثانی

بگذار حدیثِ کی و افسانهٔ جم را | بگذار ز کف صفحهٔ شهنامهٔ غم را

چون عمر بافسـانه رود ما نشناسیم | مجنونِ عرب را نه فریدونِ عجم را

شوریدهٔ عشق است دلِ گبر و مسلمان | این زلزله نی دیر شناسد نه حرم را

عمریست که ما برهمنان ساکن دیریم | وین طرفه که جز نام نه دانیم صنم را

ما را بوفای خود و سودای تو کار است | چندانکه ز لطفت نشناسیم ستم را

ما سبزهٔ لب تشنهٔ مستغني از آبیم | شرمنده کند همت ما ابر کرم را

در صومعه و دیر مغان شکر خداوند | گفتیم و نوشتیم و شکستیم قلم را

وله

دردِ دلِ ناتـــوان نجنبـــد | دل خون (۲) شد و زبان نجنبد

(۱) در هردو نسخه این جا بیاض دارد امّا مصرع شاید این طور باشد :—

من سینه فگار از غم عشقم چو شکیبي

(۲) در نسخهٔ (الف) " دل خون شده زبان نجنبد " ثبت است ۱۲ *

آن کعبهٔ عزت که بخاکِ قدم او
لب تشنگي از شعله فزون است قسم (۱) را
آن قبلهٔ نصرت که بزیرِ علم او
تائید همي عرضه (۲) کند خیل و حشم را
در وقت سخا دوست ز دشمن نشناسد
ابر آب دهد شوره و گلزارِ ارم را
بازیچهٔ قهرش بسر انگشتِ اشارت
بر ناصیهٔ چرخ کشد نیل عدم را
ای شمع سرا پردهٔ خورشید که نورت
آئینهٔ اسرار کند زنگِ (۳) ظلم را
صد سال بیک بستر و یک جامه (۴) بدارد
انصافِ تو چون ابر بهار آتش و نم را
از (۵) نالهٔ پی در پئ خصم تو عجب نیست
کز عین کری باز خرد جزرِ اصم را
مقهور ترا لطف فلک چاره نسازد
شکّر نکند دفع جگرخوارئ سم را
از جوی حسام تو که آبش همه زهر است
دهقانِ اجل سیر کند کشتِ عدم را

---

(۱) در نسخهٔ (ب) « رقم را » ثبت است ۱۲ *
(۲) در نسخهٔ (الف) « عرض کند » مرقوم شده ۱۲ *
(۳) در نسخهٔ (الف) « رنگ ظلم » مرقوم است ۱۲ *
(۴) در نسخهٔ (ب) « خانه بدارد » ثبت است ۱۲ *
(۵) عرفئ شیرازي گوید :—
جم مرتبهٔ خانخانان کز اثرِ نطق چون گل همگي گوش کند جزر اصم را

گر سر[1] برود گو برو از پای نیفتیم
در معرکهٔ صبر کشودیم علم را
ور بخت موافق نبود شکر هنر هست
گر[2] سکّه کج افتد کمی نیست درم را
آن خستهٔ عشقم که بجز آینهٔ دوست
از ضعف نداند کسم آمد شدِ دم را
در بیع وفایم نه رهینِ طمع و آز
درماندهٔ مهرم نه پرستارِ نعم را
از مور و مگس گرمیِ پروانه مجوئید
کز دل خبری نیست گرفتارِ شکم را
کم حوصله را زود کشد رنجِ تغافل
در مزرعِ ویران مفشان تخم ستم را
تا چند توان گریه نگهداشت شکیبی
سیراب کن از ابرِ مژه کِشت الم را
از شکوه میندیش خداوند رحیم است
تو دامنِ آلوده ببر[3] ابر کرم را
آن عذر پذیرنده که اندیشهٔ عفوش
از طبع گنه‌گار برد رنگِ ندم را
آن مُلک ستاننده که بازیچهٔ عزمش
خاشاکِ رهِ باد کند مسندِ جم را

(۱) در نسخهٔ (الف) "سپر" ثبت است ۱۲ *
(۲) در نسخهٔ (ب) "گو سکه" مرقوم است ۱۲ *
(۳) در نسخهٔ (الف) "سپر ابر" ثبت است ۱۲ *

ز وفاست طینتِ من سگ خانه زادِ عشقم
بدری که خو گرفتم نروم بزندگانی
دلت آن قدر که خواهد بجفا بیازمایم
بستیزهٔ که فهمی بتغافلی که دانی
نه نظر به سیم دارم نه بزر نیازمندم
که بقای دوست خواهم نه مُزَخْرَفاتِ فانی
مگذار عزتم را بعنایتِ زمانه
مثل است وعدهٔ او بخلاف داستانی
بدرِ قبولِ طبعت بنشان بآن مقامم
که فلک برشک گوید که خوشا دلِ فلانی
غرضی مراست کافی ز نوازشت نگاهی
دِه و مزرعی نخواهم ز دیار کامرانی
بجز این دعا ندانم بجز این سخن نگویم
چو بچرخ مه بماند تو بصدرِ (۱) دین بمانی
همه سال دشمنان را ز دمار خود برآری
همه روز دوستان را بمرادِ دل رسانی

ولہ

از صفحهٔ امید ستردیم رقم را
حرفی ننوشتیم و شکستیم قلم را
در کوی رضا خانه گرفتیم و نشستیم
از کوچهٔ تدبیر کشیدیم قدم را

(۱) در نسخهٔ (الف) "زین" مرقوم است ۱۲ *

خجل است مومیائي ز خواص خود که رحمش
بشکستگان نه داند چه کند ز مهرباني
زهي آیتِ عنایت که ز حفظِ همت تو
خبریست حرف خواهش مثلی است پاستاني
ز تو راي ملک گیري ز قضا تهیهٔ آن
ز عزیمتِ تو جولان ز سپهر خوش عناني
بدمید صبح تیغت که چراغ صبح لافد
برِ زندگيِ خصمت ز حیات جاوداني
چه محلّ قدرِ گیتي که تو سربآن درآري
بکدام التفاتِ تو سزد جهان فاني
بتلاطم حوادث بگذار (۱) کشتیش را
نه ز حلم لنگري کن نه ز عزم بادباني
بدلي که عرش و کرسي بطوافِ اوست دایم
غم یکجهان چه سنجي که بفضل صد جهاني
تو بهر کجا نشیني چو مگس بگرد شکّر
سپه است از حقایق حشر است از معاني
محکِ هنر توئی تو بعیار نقد من بین
بگذار یا برآرش ز حجابِ ناروانی
ز تو نیست هیچ پنهان نگه افگني نگاهي
که ز لوح چهرهٔ او رقمِ دلش بخواني
بخیال این نشستم بدرت که بر نخیزم
مگر آنگه ز آستانت بعدم برم گراني

(۱) در نسخهٔ (الف) ,, مگذار ،، ثبت است ۱۲ *

خبری نه از مطالب چه نهم ز لاف منبر
شکری نه در ترازو چه کنم مگس پرانی
نغنوده ام درین ره شبِ هجر آن قدرها
که پس از هزار منزل برسم بکاروانی
بامیدِ سود کردم سفر از دیار اکنون
نه برم بجز خجالت برِ دوست ارمغانی
بچه خوش دلی شکیبی ز حیات شرم بادت
جگری نمی‌فروشی نمکی نمی ستانی
گلِ تازه بود طبعت چه خزان بباغت آمد
که فسرده روزگاری چو گیاهِ مهرگانی
لبت آن زمان بخندد که مدیح صاحب آری
مست آن زمان شود زر که بکیمیا رسانی
سزد ار زبان دو سازی چو قلم کنون که داری
ز ثنای خانخانان بفرشته[1] همزبانی
دُرِ درجِ آفرینش محکِ عیارِ دانش
که ز طبع اوست روغن بچراغ نکته دانی
برهد ز نور رایش رقم ار کنند حرفی
ورق از سیاه روئی قلم از سیه زبانی
چو بدرگهش رسیدی بطلب هرآنچه خواهی
که کلیم خواهش آنجا نشنیده لَنْ تَرانی
سرِ چشمه نیست بسته پرِ مرغ تشنه باز ست
بدرِ نوالش آمد ز چهار سو امانی

(۱) در نسخهٔ (الف) «بقربت» ثبت است ۱۲

ز نسیم نو بهاري سرِ خُم کشودم آن به
که بخاک تیره ریزد خضر آب زندگاني
سرِ گنجِ دل کشودم بده آن قدر که خواهي
درِ باغ جان شکستم ببر آنچه میتواني
برياضِ خاطرِ من همه فصل نو بهار است
گلِ این چمن نریزد بهوای مهرگاني
ز صریرِ خامهٔ خود چو نسیم در سماعم
نه صبوح مي شناسم نه ترانهٔ اغاني
سرِ رشته تاب دادن پئ نظم دُر چه حاجت
که ز عقد کلامم آید گهري و ریسماني
ز هنر کمي ندارم چه کنم کم است بختم
نتوان ستیزه کردن بقضای آسماني
سخن ار چه کرد خارم بدلم چو جان عزیز است
نرسد ز گوهرِ من صدفِ مرا گراني
نسزد ز خصم طعنم که بفکر کُند سیري
که (۱) سراب عیب دریا نکند بنا رواني
بکنارِ ابر و دریا گهر و ستاره بارد
چو عروسِ خاطرِ من کند آستین فشاني
چه دروغ میسرایم چه گهر کدام دریا
ز کمالِ خویش گفتن روشیست پاستاني
همه یاوه میسرایم بگزاف گاه دعوی
همه هرزه می نگارم بصحیفهٔ اماني

---

(۱) در نسخهٔ (الف) ,, که شراب عیب دریا نکند بهارداني ،، ثبت است ۱۲ *

و فواکه از همه جا بآنجا آوردند - و باران آمد - و حوضها پر آب شد - و مردمِ پریشان بسامان شدند - فقیر را گریه سر داده - از دل بزبان این رباعي را سر دادند -

* رباعي *

زین دانه که از نام نکو کاشتهٔ | از اختر سعد خرمن افراشتهٔ
زانگونه جهان بجود انباشتهٔ | کز مور کفاف دانه برداشتهٔ

چون دیواني ترتیب نداده و مسودات اشعارش درحین نوشتن این خلاصه در دهلي بود بآنچه از سفاین مردم و کتابخانهٔ عالی بهم رسید اکتفا نمود - اِنْشاءَ الله که آنچه بعد ازین بنظر در آید ثبت خواهد نمود *

ز شراب توبه مستم نه ز بادهٔ مغانـي
ز خمار ما خبر ده بحریف دوستگاني
ز هوای دل گذشتم بگذشت چون جواني
که به خارِ خشک بلبل نکند نشید خواني (۱)
سرِ شیشه مُهر کردم سردرد سر ندارم
مئ این جهان نیرزد بخُمار آن جهاني
بدرونِ لاله بنگر نه بسرخي عذارش
که دلِ سیاه دارد ز شرابِ (۲) ارغوانـي
لب از آب توبه شستم بشراب تر نسازم
که هُما بچغد هرگز نکند هم آشیاني
ز شرابِ ظاهر ارچه قدح و سبو شکستم
بدرونِ سینه دارم خُمی از مئ معاني

---

(۱) در نسخهٔ (الف) " نشید جاني " ثبت است ۱۲ *
(۲) در نسخهٔ (الف) " نه شراب ارغواني " ثبت است ۱۲ *

سپه سالار رسید یک لک محمودی بآنجماعه و مولانای مومی الیه عنایت
نمود - و در محل خود مشروحاً ثبت است - و در تلافي و تدارکِ آن
سرمایه بتاراج دادگان کوشید - و بقدر مایهٔ هر یک بآن جماعه مایه و سرمایه
داد - و مولانای مومی الیه را نیز بانعامات سرافراز ساخت - القصه در رفتن
آن احسان شد و در آمدن این - و معاملهٔ انعام و احسان این سپه سالار از
آن مشهور ترست که اگر بواجبي رقم نشود پنهان بماند - او نیز بشکر گذاری
انعام و احسانی که در آن ایام یافته بود ما بقیهٔ عمر خود صرف مدّاحي
و ثنا گستري ممدوح حقیقيِ خود نموده زبان فصیح مرتبه اش باین بیت
گویا گشت - * بیت *

از آنکه هست برو بارِ منّتِ انعام شدست پیش تو پشتم دوتا نه از پیري

چندان قصایدِ غرّا و غزلیاتِ عاشقانه و رباعي عارفانه از بحرِ طبع بساحل
ظهور رسانید که زبان قلم مکسور اللسان از بیان آن عاجز است - آخر الامر در
دارالسلطنهٔ دهلي بمنصب صدارت مشغولی جست - و درآن جا باجل موعود
بتاریخ سنه هزار و بست و سه در گذشت - و درآنجا مدفون گشت -
و مولانا جسمي همداني تاریخ آن واقعه را صدر دهلي رفت ۱۰۲۳ یافته بود -
و ساقي نامهٔ نیز باسم این سپه سالار از بحر طبع بساحل ظهور رسانیده -
و مثنوي در بحر خسرو شیرین باسم سپه سالار گفته - چند داستان که مبني
بر مدح ایشان بود ثبت شد - و تمامي اشعار ایشان مدح این سپه سالار
است - و در پشت یکی از کتب سرکارِ این سخنورِ عالی تبار این رباعي
بخط ایشان بنظر در آمد که نوشته بودند - که در هنگام مراجعت از سفر
مکهٔ معظّمه روزی در بندر عدن بصحرا رفته بودم - جمعی از اطفال در آن
صحرا سرودي میخواندند - و مضمون آن سرود این که خانخانان آمد
دختران شوهر یافتند - و بازاریان متاعهای خود را ببهای خوب فروختند -

سليماني عالم و آدم مسخر او بود بايشان سپرده بود - و الحق آن قدر و منزلت که آن فارسِ میدانِ دانشوري در خدمت این عارفِ معارفِ رباني داشت هیچ مدّاحي در نزد ممدوح خود نداشته - و این مختصر محل ایراد انعام و احسانی که نسبت بایشان شده ندارد - و هیچ بزرگي هم این طور مصاحبی و مدّاحي نداشته و نخواهد داشت - انعام و احسان این خلاصهٔ روزگار در باب مولانای مومي الیه زیاده از آنست که بتحریر و تقریر در آید - از آنجمله در وقتی (۱) که ارادهٔ سفر حجاز و دریافت آن سعادت نمود هشتاد هزار روپیه بطریق مدد خرچ و ضروریات آن سفر بایشان داده شده بود - و دیگر تواضعات نیز شده بود که نوشتن را نمي شاید - چنانچه خانهٔ دنیا را باحسان ایشان آبادان نموده بود منزل آخرت خود را بتوجه ایشان معمور ساخت - دیگر در ایامی که در سند ساقي نامهٔ که درین نسخه ثبت شده بعرض رسانید دوازده هزار روپیه خوانها کرده در همان مجلس با اسپ عراقي و سراپای خاصه بایشان عنایت شد - القصه دنیا و عقبی از خدمتِ سامي ایشان فراهم آورد - و بعد از معاودت و طوف کعبهٔ گلِ مقیم آستانهٔ قبلهٔ دل گردید - و در معاودت از سفر مکهٔ معظمه کشتي ایشان تباه شده بعدن شهر افتاد - و حکام آنجا دست تعدّی بر اهل آن جهاز و مولانای مومی الیه دراز کرده تمامي اموال و اسباب ایشان را متصرّف شدند - و تجّار و حاجیان را سیاستِ بلیغ نموده هرچه داشتند گرفتند - و بعضی که نداشتند مورد عتاب و خطاب متقاضیانِ حکام آنملک شدند - بهر طریق که بود از آن بلیه خلاص شده به بندر سورت که بجاگیر این سپه سالار بود آمدند و جهاز نیز از سرکار خاصه بود - چون این خبر بسمع

---

(۱) در نسخهٔ (ب) ،، در وقتی که بتاریخ سنه ۱۰۱۴ هجري ارادهٔ سفر حجاز ،، الخ ثبت است ۱۲ *

و رسمی قلندر نیز در قصیدهٔ که بمدح این سپه سالار فرموده و اکثری ازین مستعدان را مدح گفته این بیت در مدح این شاعرِ قادر سخن گفته * بیت *

سوادِ شعر شکیبي چو کحل اصفاهان   بتحفه سوئ خراسان برند اهل بصر

و قرب و منزلتِ این فصاحت شعار در ملازمت این سپه سالار درین مرتبه بوده که حافظ تاج شیرازي که یکی از بندگان خاصِ این سپه سالار است در رسالهٔ که باسم سامیِ ایشان نوشته بیان نموده - که در وقتی که متوجه فتح دکن بودند از لاهور تا خاندیس رفتن که تخمیناً مدت یکسال بوده باشد یکصد و هشتاد هزار روپیه که شش هزار تومان عراقي بوده باشد برسالت و پروانگيِ این فصاحت شعار به فقرا و مستحقین و مستعدانِ هر صنف از خوانِ احسانِ این غریب نواز رسیده بود تا به سپاهي و دیگر مردم چه انعام شده باشد - و مشار الیه مبالغه ننموده (۱) که خود درین سفر در رکاب ظفر انتساب ایشان بودم - و این مبلغ که داده شد تمامي را مشاهده نمودم - و وکلای عاليِ ایشان نیز الحال تصدیق قول حافظ مومي الیه مي نمایند - و این سخن را دلیل آن مینمایند که یکی از دولت خواهان این مقدمه را بنا بر نا دولتخواهيِ مولانای مشار الیه بعرض سپه سالار رسانید که درین قسم سفری این خرچ بسرکار رسید که بکار این مهم نمي آید - و جواب چنانچه باید و شاید شنید - و آن جواب در احوال سپه سالار بواجبي نوشته شد - خوشا بندهٔ که این قسم صاحبی داشته باشد - و زهی صاحبی که بندگان خود را این حالت و رتبه دهد - و باوجود این حالت و تقرّب منصب جلیل القدر صدارتِ سرکارِ این حامیِ حوزهٔ اسلام بایشان تعلق گرفت - و در آن امر خطیر عملهای پسندیده و شغلهای نیکو ازیشان بر صفحهٔ روزگار ماند - و خاتم دولت و مُهرِ سلطنتِ خود را که حلّالِ مشکلات عالم و همچو خاتمِ

(۱) در نسخهٔ (الف) "نموده" مرقوم است ۱۲

صیتِ شاعری و قدرتِ دانشوری خود در آن ولایت ظاهر ساخت متوجه دار الافاضل شیراز گشت - و بشرفِ شاگردیِ علامهٔ مذکور مشرّف شد - و باندک زمانی از جملهٔ علمای قرار داده گشت - و ذات شریفش نقش تختهٔ عبارات تازی و حجازی گشت - و در مضمار حسنِ طبیعت از اقران و اکفا مسارعت و مبادرت نمود - چون غرض اصلی او از اسفار و تردد دریافتِ خدمت و ملازمتِ این قبلهٔ دانشمندان و کعبهٔ محتاجان بود ندای الرحیل در داده خود را بتقبیل آستانِ سدره مکانش رسانید - و از درجهٔ مذلّت بمدارج عزّت رسید - * بیت *

نیک اختری که بوسه برین آستان دهد

زودش سپهرِ پیر بدولت نشان دهد

و بشرفِ مصاحبت و مجالست و موانست امتیاز یافت - و نسبت و حالت آن فصاحت شعار در خدمت این دانا دل قدر شناس بمرتبهٔ بود که اکثر مستعدان هر صنف بوسیلهٔ او بمراتب علیّه می رسیدند - و مدح او میگفته اند - چنانکه یولقلی بیگ انیسی در مثنوی این ابیات را فرموده اند - * شعر *

شکیبی کش رضا نام است و زیب است — بلی هرجا رضا آمد شکیب است

شود عرشِ سخن چون جلوه گاهش — کند عیسی نفس جاروب راهش

بهــر گلشن که گردد مجلس افروز — نه بادِ صبـح می بایـد نه نو روز

کلامش در روانی بی شکیب است — بلی سر چشمه را سر در نشیب است

بگـو ای کلکت از گوهـر فشانی — زمیـن را چـون اساس آسمانی

جـوان کردی زلیخـای سخن را — مگـر یوسف توئی این انجمن را

ز دریای تو خاطرهای مخزون (۱) — دهنـد احبـاب را دُرهای مکنـون

(۱) در نسخهٔ (الف) « مخزون » مرقوم است (۲) *

منتظم گشته بجاگیر و علوفهٔ گرامند سرافراز است - و این سپه سالار را توجه تمام بایں حکمت‌پناه هست - و عنقریب است که سر آمد روزگار خواهد شد - و چون نشود که تربیت کرده و پروردهٔ خان خانان است [۱] *

حسّان الزمان مولانا شکیبي

حسّان الزمان مولانا شکیبي فرزند خلف ظهیر الدین عبد الله امامی اصفهانیست - چون قرب و نزدیکی او بیش از دیگر مستعدان بود اول ایراد نام نامي او میشود - از جملهٔ تلامذهٔ علامهٔ زمان امیر تقي الدین محمد نسّابهٔ شیرازیست - و بهمت عالي جامع حیثیات متعالي و مطبوعِ اماجد و اعالي بود - و در اوایل سن از اصفهان بخراسان شتافت - و مدتی مدید و عهدی بعید در مشهدِ مقدّسهٔ رضویّه و دار السلطنهٔ هرات بطالب علمی و شاعری اشتغال نمود - و اکثر متداولات را بنظر امعان در آورده شهرهٔ عصر و نادرهٔ دهر گردید - و دُری چند شاهوار از گنج خانهٔ فوایدِ فصاحت و دانشمندي در مخزن روزگار بیادگار نهاد - که جوهر شناسِ عقل با کمال امتیاز و معرفت از قیام نمودن بقیمت آن قاصر - و ناطقهٔ سخن سرای قلم از تعریف و توصیف آن عاجز ست - رشحات اقلامش در صفا رشک قطراتِ سحاب - و نظم کلامش در پاکیزگی غیرتِ گوهر سیراب - هر لفظی از آن چون زمان صباح متضمنِ طلوع آفتاب معاني - و هر حرفی چون نسیم سحري متکفّلِ راحت و کامراني - فاضلی دانشمند - و کاملی ارجمند بود - و در علم موسیقي و ادوار نیز طبعي کافي داشت - و موزونانِ آن بلاد مثل خواجه حسین ثنائی و میرزا قلي میلي و ولي دشت بیاضي باشعریت او قایل گشته - سخنان او را بر سایر موزونانِ آن زمان ترجیح نهادند - و چون

---

(۱) در نسخهٔ (الف) قریب ثُلث صفحه بیاض دارد ۱۲ *

آن فاضل دانشمند اطلاع بهم رسانید ده هزار روپیه بجهت ضروریات راه مکهٔ معظّمه و سفر عراق و دریافتنِ بازماندگان خود که در خراسان از دست اوزبک خلاص شده بودند عنایت نمود - و مولانا بعد از اخذ آن وجه خود را بسعادت حجة الاسلام و طواف مرقد خیر الانام مشرّف ساخت - و از آنجا بکربلاي معلّیٰ و نجف اشرف و ما بقیِ ایمهٔ هدیٰ بعراق رفت و بازماندگان خود را بدولت ایشان جمع آورده در قُمِ عراق توطّن اختیار نمود - و تدریس آستانهٔ مبارکهٔ ستی فاطمه که در قُم واقع است باو تعلق گرفت - و ما بقي عمر را درآن آستان(۱) بدعا گوئي ایشان بسر برد - و به تتمهٔ آن انعام عام اوقات میگذرانید *

حکیم کمال الدین حسین شیرازي

حکیم کمال الدین حسین شیرازی از جانب پدر پسر زادهٔ حکمت پناه حکیم کمال الدین حسین مشهور شیرازیست و فرزند خلف حکیم احمد که سالها در سلسلهٔ خان احمد والي گیلان حکیم مصاحب بود - و از جانب مادر دختر زادهٔ علامهٔ زمان ملا میرزا جان علامهٔ شیرازي است - و همیشه جد و آبای حکیم موميٰ الیه در ملازمت بادشاهانِ ایران مقرّب و معتمد بوده اند - و دایم درین سلسله حکمای حاذق و اطبای عالم و کامل بوده - حکیم موميٰ الیه اگرچه بسن خُرد ست اما در فهم و دانش بزرگ است - و در دارالافاضل شیراز کسب کمال نموده و نصیبی وافر از علم طب و دیگر علوم برده - و الحال بقصد آنکه بیُمن تربیت این سپه سالار سر آمدِ اطبای روزگار شود باین دربار آمده - إِنْشَاءَ اللّٰه که ترقي تمام خواهد کرد و مشهور روزگار خواهد شد - و در سلک حکما و اطبای این سرکارِ فیض آثار

(۱) در نسخهٔ (ب) "آستان جنت نشان" مرقوم است ۱۲ *

خود را بدربارش رسانید - و مدتي مدید در صحبت و ملازمت ایشان بسر برد - و الحق در وادیٔ شاعري سرآمد موزونانِ سمرقند است - و قصاید غرّا در زمان ملازمت این سپه سالار در مدح ایشان در سلک نظم کشیده - و دیوان آن سخنور بنظر راقم در آمده - اکثر مدح این سپه سالار است - و چند قصیدهٔ از آنجا مسوده نموده بود که این نسخه را بآنها مزیّن سازد حال تحریر آن مسودات بنظر در نیامد که ثبت شود - اِنْشَاءَ اللّٰهُ تَعَالیٰ بعد از پیدا شدن اشعارِ آبدار ایشان را ثبت خواهد نمود *

مولانا محمد رضای تاج مشهدی

مولانا محمد رضای تاج مشهدي از خادمان آستانهٔ امام ثامن ضامن علی موسي (۱) رضا علیه السلام است - و درفن طالب علمي از علمای مشهور مشهد مقدّس بود - از اول عمر تا آخر خود در آن روضه خادم بود که عبد الله والی توران مشهد را بعد از مدتی که محاصره نموده مسخّر ساخت - و آن دار الامان را قتل عام کرد - و اکثر سادات و نقبا و علما و فضلای آنجا را بقتل رسانید - مولانا را نیز میخواستند که بقتل رسانند - تا آنکه درآن میانه در دست(۲) اوزبکان اسیر شده بود - چند مرتبه عبد المومن خان خلف عبد الله خان منادی کرد که مولانا را هرکس گرفته باشد (۳) بیاورد - چون هنوز اجل موعود نرسیده بود کسی او را نشناخت - و ازآن بلیّه خلاص شد - و از راه بلخ و کابل در هنگامي که این سپه سالار فتح سند نموده بود خود را بدربار ایشان رسانید - و بعرض حال خود یکی از محرمان ایشان را مرخّص ساخت - چون این کریم رحیم نهاد بر تاراج زدگی و خانمان بغارت دادگي

---

(۱) در نسخهٔ (ب) "علي بن موسی" ثبت است ۱۲ *

(۲) در نسخهٔ (ب) "دران میانه بدست یکی از اوزبکان متعصب" ثبت است ۱۲ *

(۳) در نسخهٔ (الف) "گرفته بیاورد" ثبت است ۱۲ *

به تحریر در آوردن ممکن نیست - امید که همیشه ازین سپه سالار دوستکام (١) باشند *

میر دوستي سمرقندي

میر دوستي سمرقندي سیدی فاضل و دانشمندي کامل است - و سالها در دار الافاضلِ سمرقند کسب دانش و فضیلت نموده و کوس فضیلت زده - و الحق طبعی عالی و سلیقهٔ متعالی دارد - و در واديِ نظم و نثر نیز برهاني بکمال نموده و سرآمدِ موزونانِ سمرقند شده - و این فقیر در سنه هزار و بیست و شش در هنگامی که شاهزادهٔ خورشیدکرم شاهزاده خرّم بعزم تسخیرِ دکن بخاندیس مي آمدند در حوالی نربده در مجلس این سپه سالارِ کامگار شرف خدمت آن سید بزرگوار را دریافت - و درآنوقت با عبد الله خان حاکم گجرات مي بود - سیدی ولي شعار - و فاضلی حقیقت دثار - در منظومات از شاگردان مولانا مشفقيِ بخارائی است - جواهر منظومات از جبین مبینش نمایان - ولآلی منثورات از پیشانيِ دانشش تابان - در کمال شگفتگي و بشاشت بود - القصه از دارالسلطنهٔ سمرقند بارادهٔ طوف خانهٔ گِل بر آمده بخشش زایرِ کعبهٔ دل ساخت - و مقیمِ دربارِ فیض آثارِ این سپه سالار شد - و مدتي در سلک دانشمندان که در آن زمان در ملازمتش مي بودند بر آسود - و بافاده و استفاده مشغولي جست - و بانعامات و صلات و علوفهٔ گرامند سرافراز شد - و حبّ ملازمت این کعبهٔ صوري و معنوي بر طوف خانهٔ آب و گِل غالب آمده بندگيِ ایشان را اختیار نمود - و آخر الامر بامداد و توجه ایشان بآن سعادت سرافراز شده - بعد از مجاورت چند ساله درآن مقام شریف و دعا گوئی این خیر محض (٢)

---

(١) در نسخهٔ (ب) "دوستکام بوده باشند" مرقوم است ١٢ *

(٢) در نسخهٔ (الف) "خیر مشخّص" نوشته ١٢ *

و احسان همیشه می پرداخت و می پردازد - و شوری درمیانهٔ مستعدان ایران خصوصاً شهر کاشان انداخت - که اکثری را بجهت دریافت ملازمت و خدمت ایشان جلای وطن لازم آمد - و راقم در کاشان اکثر اوقات بصحبتِ فیض بخشِ ایشان میرسید - بغیر از مدّاحی و ثناگوئی این سپه سالار چیزی دیگر از یشان بغیر از قَالَ اللهُ و قَالَ رَسُوْلُ الله نمي شنید - و شیخ مذکور الحال در کاشان بدعاگوئی ایشان اشتغال دارد - و بر خوانِ احسانِ ایشان مهمان است و اوقات می گذراند *

شیخ طبیب

شیخ طبیب برادر اعیانی فرید زمان و وحید دوران مولانا فرید الدین نجومی است که سابقاً احوال او مذکور شد - و الحق این دو برادر نامی در فن خود بی بدل زمان و نادرهٔ دوران اند - و شیخ مذکور را از نجوم و ریاضی و امثال این علوم بهرهٔ تمام و نصیبی مالاکلام هست - و رسالهٔ موسوم به نوادر الاختیارات بنام نامیِ این سپه سالار نوشته و در استخراج وصی ؟ وغیره بیمثل و مانند ست - و بهترین خصایل او اینکه در کمال خوش ذاتی و نیک نفسی است - و چندان شکست نفس و تزکیهٔ خاطر با ایشان هست که با هیچ یک از امثال او نیست - و او نیز بدستور دیگر مستعدان بعلوفه و جاگیرِ گرامند سرافراز ست - و صباح و رواح بخدمت سرکار ایشان می پردازد - و در وقتی از اوقات بدقت ذهنِ وقّادِ نقّاد اصطرلابی ترتیب داده بود - چون بنظر این سپه سالار در آورد بجایزه و صلهٔ آن برابر آن اصطرلاب طلای خالص بایشان عنایت نمودند - و اورا باینه نوازش بلند رتبه ساختند - و دیگر انعامات و رعایات ازیشان یافته و می یابد که (۱) ثبت است ۱۲*

(۱) در نسخهٔ (الف) ,, مجال تحریر در آوردن ممکن نیست ،،

شیخ جمال الدین محمد

شیخ جمال الدین محمد فرزند خلف علامهٔ زمان و اعلم علمای دوران مولانا قطب الدین محمد استرابادي است که مولانای موميٰ الیه در ملازمت بادشاه شاه طهماسپ صفوی فرمان فرمای ایران کمال تقرّب و اعتبار داشت - و فقه و تفسیر و کلام و منطق و معاني و بیان و اکثر علوم را بغایت نیکو میدانست - و مدار امورِ شرعیات آن بادشاه بمولانا بود - تا آنکه در اواخر عمر بمنصب شیخ الاسلامي کاشان سرافراز شده در آن جا توطّن اختیار نمود - و عمارات عالي در آن شهر در ایام شیخ الاسلامي بنا نمود - و حمّامي دلکشای نزهت فزا نیز ساخته که الیوم بحمّام ملا قطب مشهورست - و در امور شرعیّه در ایام شیخ الاسلامي در آن دیار با وجود فقهای کرام و علمای ذوی القدر صاحب احتشام که دران ملک مي باشند بنوعي سلوک نموده که تا قیام قیامت از آن باز میگویند - القصه چون مولانا قطب بجوار رحمت ایزدي پیوست و شاه طهماسپ باجل موعود رسید و وداعِ تاج و تخت و سلطنت نمود - شیخ جمال الدین محمد را که جواني خوش صحبت و آدمی وش و صاحبِ فهم عالیه و حیثیاتِ متعالیه بود آرزوی ملازمت و ذوق خدمت این سپه سالار از وطن و منصب پدر و اعتبار بادشاهِ ایران بر آورده بهندستان بدربار ایشان آورد - و در آن ایام عنفوانِ جواني و ریعانِ بهارِ زندگاني و کامرانيِ این سپه سالار و شیخ بود - اگرچه در وادی طالب علمیها چندان کاری نساخته بود امّا چندان خوبی و حیثیات او را بود که منظور نظر این سپه سالار گشته - بدستور دیگر علما و فضلا بر آسود - و رعایت کلي و انعام زیاده از حدّ و عدّ یافت - و معزّز و مکرّم بود - و بعد از دریافت انعام و احسان و ملازمت و جاگیرداريِ چند ساله مرخّص گشته بکاشان که مولد و موطن او آمد - و بشکرانهٔ آن رعایت

مي جسته اند - و زهد و ورع و تقوی را شعار و دثار ساخته صایم الدهر و قایم اللیل بودن را ملازم بود - و با وجود این حال و این سلامت نفس این سپه سالار دل شکار او را رام نموده در سلکِ مصاحبان و مجلسیان خود در آورده بود - و با آنکه از مزخرفات دنیوي محترز بود علوفه و جاگیر دار این سرکار شده متصدّی منصب والا و مرتبهٔ علیای صدارت این سرکار فیض آثار شده بوده - و در هنگامی که این سپه سالار متوجه فتح دکن شده در حوالیٔ احمد نگر با سهیل حبشي مصاف داده مظفر و منصور شده بود - این فضیلت شعار در ملازمت و مصاحبت ایشان بوده - و بعضی نیز گویند که منصب میر بخشي ایشان را نیز اختیار نمود - آنچه راقم را بخاطر میرسد که این قسم عارف آگاهی در قبول مهم و منصب دنیوي بغیر از نفع خلق الله و مهم سازيِ عباد و زهّاد چیزی دیگر منظورش نخواهد بود - و امیدوار ست که این بوده باشد - القصه مدتها در سلسلهٔ علیّهٔ این سپه سالار ملازم و جاگیر دار بود - و با میر عبد الباقی تبریزي که سابقاً ذکر رفت که از دانشمندان روزگار بود و در خدمت این سپه سالار مي بود مقابل و معارض بود - و این سپه سالار بنوعی باین قدوة العارفین و السالکین سلوک مینموده که مستعدان تا قیامِ قیامت ازآن باز میگویند - چون مآل حالش بر راقم ظاهر نبود (۱) - در اختتام کوشید *

---

(۱) در نسخهٔ (ب) رقم شده ,, این قدر ظاهر شد که در اردویٔ جهانگیري مي باشد - این قدر نیز احوال ایشان بر راقم ظاهر شد که مهمات شرعیهٔ ولایت گجرات حسب الفرمان قضا جریانِ جهانگیري بایشان تعلق پذیرفته بوده - و بسبب شرارتی نفسيِ یکی از شریران روزگار کار او بمواخذه و مصادره انجامیده او را از آن مهم معزول ساخته بقلعهٔ گوالیار فرستادند - و در حالت تحریر این مقدمه مدت چهار سال بود که در قلعه بسر می برد - و منتظر الطاف غیبی بود ״ ۱۲ *

و درآن ترجمه یدبیضا نموده بود - هنگام معروض داشتن و گذرانیدن آن نسخه راقم در حاشیهٔ آن بزم حاضر بود بغایت مستحسن و مقبول افتاد - و بصلات و انعامات سرافراز گردید - از جوانان و خوش ذاتانِ این روزگار بود - تا آنکه بتاریخ پانزدهم شهر ربیع الثاني سنه هزار و بیست و پنج در هنگام توجه این سپه سالار بجانب دکن در حوالي ملکا پور برار نقد حیات بقابض ارواح سپرد - و درآن مکان بر آسود - راقم تاریخ این قضیهٔ هایله را اینچنین یافته -

* تاریخ *

فرید دهر محمد علي که خامهٔ او | بجانِ خصم نمودي همیشه شمشیری
وحیدِ خطهٔ کشمیر آنکه ثانيِ او | ندیده دیدهٔ این روزگار تدویری
بمرگ دانش آن پیشوای اهل هنر | سپهر پیر بپوشید جامهٔ قیری
ز بهر خوردنش القصه تیز دندان شد | دهانِ خاک کزین لقمه نیستش سیری
چو سال عمرش طی گشت سال تاریخش
بجو ز مرد محمد علي کشمیری

امید بدرگاه آلهي که از تقصیرات او در گذرد - و بروضهٔ رضوان داخل شود - آمِین یا رَبَّ العَالَمِین *

مولانا مقصود علي تبریزي

مولانا مقصود علي تبریزي صوفيِ صافي نهاد و عاشقي حقیقت نژاد بوده - در طریق تحقیق و تذکیر و تزکیهٔ نفس و کسب کمال و گوشه گیری و سیر و سلوک بی مثل و مانند بوده - و اکثر متداولات را نیز بنظر امعان در آورده بر جمیع علوم في الجمله استحضاري او را بهم رسیده بود - و کمال فقر و مسکنت و درویشي و شکستگي ظاهر و باطن داشته - و جمعی کثیر از درویشان و اهل تحقیق در ملازمت ایشان بافاده و استفاده مشغولی

دور مانده همواره بدعا گوئي ايشان اشتغال دارد - و شکرانهٔ انعام و احسان که یافته بجا مي آورد - امید که موفّق بوده باشد (۱) *

ملا محمد علي کشميري

ملا محمد علي کشميري از ولايت دلپذير کشمير بود - و خالي از استعداد و حالتي نبود - و بقدر مقدور در وادئ طالب علمي کوشيده بود - و در انشا وقوفي تمام داشت - و در اوايل حال که از کشمير بر آمده در دکن در احمد نگر در سلسلهٔ سعادت خان دکني که از ممالیک نظام شاه بوده مي بوده - و اعتبار و اقتدار تمام نزد او داشت - یکچندی نیز بخدمت برهان الملک بادشاه احمد نگر رسید - و راه ملازمت یافت و اعتبار تمام (۲) یافت - چون دکن بر دست این سپه سالار مفتوح شد و سلسلهٔ نظام شاهی مستأصل شد بغیر از دربار این پناه درماندگان پناهي ندید - بوسیلهٔ مقرّبان و بار یافتگان ایشان در سلک ملازمان و مجلسیان در آمد و بعلوفه و جاگیر لایقه سر افراز شد - و بدستور دیگر مستعدان برفاهیت میگذرانید و از خوان ایشان بهره‌مند بود تا آنکه فضیلت و حالت خود را بر این سپه سالار ظاهر ساخت - و بتاریخ سنه هزار و بیست و پنج در برهانپور به ترجمهٔ کتاب حاقش ؟ که از تصانیف مشهورهٔ علامة العلماء خواجه صائن الدین ترکه که از عربي بفارسي آرد مامور گردید - و کمال حالت و فضیلت در آن (۳) کتاب بکار برده آنخدمت را بانصرام رسانید - و دیباچهٔ آنرا بنام نامي ایشان مزیّن ساخت -

(۱) در نسخهٔ (ب) بعد "بوده باشد" عبارت ذیل ثبت است "رسالهٔ در اثبات واجب نوشته و بنام این سپه سالار مزیّن ساخته و در کتاب خانهٔ عالي بنظر راقم در آمده" ۱۲ *

(۲) در نسخهٔ (ب) "اعتبار تمام پیدا کرد" مرقوم است ۱۲ *

(۳) در نسخهٔ (ب) "در ترجمهٔ آن کتاب" ثبت است ۱۲ *

ایشان را که دار الافاضل روزگارست سرسبز و شاداب میداشته اند - و این سپه سالار بوجود فایض الجود آن قدوهٔ دودمان فضل و دانش مباهات مینموده اند - و الحق آن طور دانشوري و آن طریق فاضلی بوده که گنجایش آن داشته که این سپه سالار این مباهات بکند - و آن قدوهٔ فضلا نیز خدمت و صحبت ایشان را بر همه چیز ترجیح داده - و تا در قیدِ حیاتِ مستعار بوده بغیر از صحبت ایشان بخدمت دیگري نرسیده - و بر درِ ابنای روزگار نرفته بوده - و این شیوهٔ مرضیّه را بنهایت و کمال رسانیده بوده *

مولانا صوفي

مولانا صوفي از دانایان روزگار و ملایان متبحّر این دیار است - و در هندستان بدانشمندی و فضیلت و استعداد از مشاهیر است - و اکثری از اهل هند شناخت و معرفت او بهم رسانیده اند - و ازین رهگذر در هندستان عَلَمَ شده - و اکثر فنون دانشمندي را ورزیده و طي نموده - و قدرت تمام و مهارت لا کلام (۱) در مباحثه و مطالعه دارد - و در طرز تحقیق و تذکیر و تصوّف نیز مشهور روزگار ست - و بسیاری از اهل زمان بافاده و استفاده در اکثر فنون علمی با او مشغولی جسته اند و الحال میجویند - و او نیز بدستور سایر علما و فضلا در صحبت ایشان راه مصاحبت و مباحثه یافته بوده - و مدتی مدید در انجمن دانشِ این سامعه افروزِ دانشمندان و مستعدان انجمن آرا بوده - و در سلک دیگر مستعدان و طالب علمان که در کتابخانهٔ عالي مي بوده اند منسلک گشته بوده - و عمر گرامي در خدمت ایشان صرف مراتب علمي کرده رعایت و تربیت تمام یافته و مي یابد - و الحال که بوسیلهٔ که بر راقم ظاهر نیست از خدمت ایشان

(۱) در نسخهٔ (ب) "مهاوت مالاکلام" ثبت است ۱۲ *

شیخ علم الله

شیخ علم الله از جملهٔ علمای قرار دادهٔ هندستان است - و در تفسیر و حدیث بی نظیر و عدیل زمان خود بوده - و در وادیِ تصوّف و تحقیق نیز برهانی بکمال کرده - و اکثری از متداولات را بنظر امعان در آورده - و مدتها زحمت مدرسه کشیده - و استفاده و افاده با دانایان هندستان نموده - و بغایت از خود گذشته - و پاک طینت و صافی طویّت بوده - و در زهد و ورع و تقوی قدوهٔ اربابِ طاعات و عبادات بوده - اصل آن جناب از قصبهٔ امیتی ولایت قنوج است - و بسیاری از طلبهٔ هندستان شاگرد وی اند - و بدانش و استادیِ او معترف اند - و از جمعی از مردم ثقه شنیده شد که درین جزو زمان در هندستان بجامعیت او کم کسی برخاسته - و دلیل دانش و بیّنهٔ استعداد و حالت ایشان اینکه مدتهای مدید در خدمت این سپه سالار نامدار باستفاده و افاده مشغولی جسته - و همواره در صحبت فیض اثر ایشان بسر برده - و بسیاری از کتب مبسوطهٔ مطوّلهٔ علمی را با این دانای زمان مباحثه نموده - و جمعی کثیر از اهل استحقاق بوسیلهٔ او از خوانِ احسانِ این غریب نواز بهره مند و محظوظ شده اند - و بر آوردن حاجاتِ فقرا و مستحقین و ارباب استعداد را بر مطالب خود ترجیح داده به بر آوردن آنها می پرداخته - و چون از شایبهٔ ریا مبرّا بوده همگی بخیر انجام مقرون میشده - و تکلّفات و تواضعات و انعاماتی که ازین سپه سالار دیده و یافته بتحریر و تقریر در نمی آید - از انعام و احسانی که بدیگر مستعدان نموده اند و در این نسخه ثبت است قیاس میتوان کرد - القصه آن جامع معقول و منقول - و حاوی فروع و اصول مدتها در صحبت فیّاضِ این سپه سالار بسر برده - و از رشحات؟ فضل و افضال بساتینِ مجالس و محافلِ

و طرف غربی این ولایت بقراونکیز که دریای مصر و استنبول است منتهی میشود - و جزایر درمیانهٔ دریا دارند - و از روی آب با بادشاهان افرنجیه که قرال و دیگر بادشاهان باشند دوستي و آشنائي مي نمایند - چون از اهل روم برایشان زیادتي واقع مي شود بآن جزایر رفته به پادشاهان فرنگ متوسّل میشوند * و این برادران جامع حیثیات و مستجمع کمالات بودند - تحصیل علوم ظاهری که بین الناس متعارف و معمول است نموده در تزکیهٔ نفس و تصفیهٔ باطن بقدر مقدور کوشیده بودند - و در فن سپاهیگري و جلادت نیز نصیبي وافر داشتند - چنانچه با سپاهیانی که مي بودند سر و سرکردهٔ آن طبقه خود را مي شمردند - و در روش کارداني و مهم گذاري نیز یدبیضا داشتند (۱) - و بارادهٔ بندگيِ این سپه سالار از جبل عامل بهندستان آمده بمنتهای مطلب خود رسیده در سلک ملازمان و مجلسیان ایشان بر آسودند - و بعواطف و الطاف عام این غریب نواز سرافراز گشته بمناصب عالي ممتاز شدند - و در ایامی که بندر سورت باین سپه سالار متعلق بود آن دو شیخ بزرگوار را صاحب اختیار آن بندر گردانیده بودند - و معاملهٔ فرضه که عمدهٔ مهمات بنادر است بایشان مرجوع بود - و رعایتهای عالی یافتند - و بعد از مدتهاي بندگيِ این عالیجاه ارادهٔ وطن اصلی نمودند - چنانچه جمعی کثیر را در هر سال از دنیوي؟ بي نیاز ساخته باوطان خود فرستاده اند ایشان را نیز فرسادند - و آن دو شیخ عالیمقدار دعاگویان و ثنا خوانان بولایت شام رفتند که درآن مکان شریف بدعاگوئي ایشان اشتغال نمایند - امید که موفّق باشند *

---

(۱) در نسخهٔ (ب) بعد " یدبیضا داشتند " عبارت زیرین مرقوم است " و شیخ محمد هیأت و ریاضي و دیگر علوم را بغایت نیکو ورزیده بود چنانچه از دانشمندان آن علوم بود - و اکثر اقات باین سپه سالار مباحثه و مذاکره مي نمود - وجود او را غنیمت میدانستند " ۱۲ *

نشده - در آن ولایت معزّز و مکرّم نشسته مدعیات و مطالب قطب شاه و اهل آنملک را روز بروز عرضه داشت مي نماید - و مطالب ایشان را در خدمت این سپه سالار بعرایض سرانجام میدهد - و بدعا گوئي صاحب حقیقيِ خود مشغول است - امید که موفّق بوده باشد *

شیخ عبد الله و شیخ ابراهیم

شیخ عبد[1] الله و شیخ ابراهیم از مشایخ کرام ذوي الاحترام و مشایخ زادگان جبل عامل شام شریف اند - و جبل عامل کوهي است در جانب غربيِ[2] این بلدهٔ طیبه واقع شده - و مسافران برّ و بحر عالم مثل این کوهستان نشان نداده اند - و اهل آنجا تمامي فاضل و دانشمند و اکثری مجتهد و بسرحد اجتهاد رسیده اند - و مجتهدان مذهب امامیه اکثر از آن کوهستان اند - و این کوهستان منتهی میشود بولایتی که اهل آن ولایت مذهبی ماورای مذهبي که در عالم است دارند - و ایشان را دروسي میگویند - و سکنهٔ آنولایت اعراب اند - ابن معن نام شخصی درمیانهٔ ایشان امیر و بادشاه است - و همیشه میانهٔ ایشان و بادشاه روم مجادله است - و ضرر بسیار از آن قوم باهل شام میرسد - چنانچه در سنه هزار و بیست و دو آمده شام شریف را محاصره نمودند - و محاربات عظیم میانهٔ آن قوم و حاکم شام که از جانب قیصر[3] روم بود واقع شد - و آن ملک سرد سیر است و کوهستان عظیم[4] دارد - ازین رهگذر فرمان فرمایان روم را بریشان دست نیست -

(۱) در نسخهٔ (ب) "شیخ محمد و شیخ ابراهیم" مرقوم است ۱۲ *
(۲) در نسخهٔ (ب) "در جانب غربيِ بلدهٔ شام واقع شده" ثبت است ۱۲ *
(۳) در نسخهٔ (ب) "خوندکار روم" مرقوم است ۱۲ *
(۴) در نسخهٔ (ب) "عظیم و رفیع" مرقوم است ۱۲ *

و شعر را خوب میفهمد - و از اکثر مقدمات علمي وقوفي تمام دارد - و قریب به بیست سال از ندما و مجلسیانِ این سپه سالار نامدار بود - و رعایت بیش از بیش دید - و بدولتِ ملازمتِ این سپه سالار روشناسِ هندستان شد - و در سلک ملازمان بادشاهی در آمد - و الحال در گلکنده در سلک مجلسیان محمد امین قطب الملک انتظام دارد - و بدعاگوئي این سپه سالار مشغول است - و همواره بیاد مجلس سامي ایشان و ایام گذشته مذکر مي باشد - و الحق آنچه شنیده میشود از بی مثلان روزگارست - و این چند بیت از واردات طبع ایشان درین خلاصه ثبت شد (۱) تا سلیقه و ادراک آن نادر الزمان بر عالمیان ظاهر گردد - و مدح این سپه سالار بسیار گفته چون مسودۀ آنها در کتابخانه ضبط ننموده بودند بنظر در نیامد *

مولانا محمد تقي

مولانا محمد تقي از دار المومنینِ کاشان است - و در آنجا کسب کمال در اکثر علوم بقدر حال خود کوشیده - و سر رشتۀ از آن فن شریف بدست در آورده - و بانواع خصایل آراسته و پیراسته است - و درمیانۀ اهل زمان بخوش صحبتی و قاعده داني و نیکو ذاتي و خوش صفاتی اشتهار بیش از حد یافته - و قبول عامّه که بهترین چیزهاست چندان با مومی الیه هست که اکثر اهل عالم بخوبيِ او قایل اند - القصه از نیکان روزگار است - و مدت سی سال متجاوز است که در سلک ملازمان ایشان منتظم است - مدت بیست سال شد که از جانب سپه سالار در گلکنده در نزد قطب شاه برسم حجابت و وکالت مي باشد و بعافیت میگذراند - و این سعادت که او را از دولت این سپه سالار میسّر شده هیچ یک از امثال و اقران او را

---

(۱) در نسخۀ (الف) ابیات ارقام نیافته ۱۲ *

توجه باین صاحب نفس قدسي بوده - و همواره در تربیت و ترقي او
مي کوشیده - و اکثر مهمات و معاملاتِ خود را بحسن سعي او گذاشته
بوده - و در ایام[۱] خدمتِ حکمت پناه مشار الیه را کمال تجربه و ترقي
در طب بهم رسیده - و از جملهٔ نیک دانان و خوش صفاتان روزگار ست -
اخلاق حسنهٔ او بسیار ست - قلم از عُهدهٔ تقریر و تحریر آن بیرون نمیتواند
آمد - تا آنکه رکن السلطنهٔ مومي الیه ودیعتِ حیات بقابض ارواح سپرد -
و این سپه سالار نامدار که حسن اخلاص و طریق دانش و تجربهٔ او را بارها
ملاحظه نموده از روی عنایت و التفات بسرکار خود آورده - بامر طبابت
و بکاوائ این سرکار مشغول است - و او را یک گونه محرمیّت و اعتباری
و اعتمادی در خدمت این عالي رتبهٔ قدردان بهم رسیده که بدیگری
نرسیده - و الحال مدت چهل سال است که مومي الیه در هندستان بسر
میبرد - بیست و پنجسال بلکه متجاوز ست که در بندگي این عالیشان
مي باشد - و در ایام ملازمت و خدمت هیچگونه غباری ازو بخاطر
صاحب نرسیده - و او نیز از صاحب خود هیچگونه دلگیري بهم نرسانیده -
و الحق این قسم ذاتي کم بهم میرسد - امید که در سایهٔ مرحمت این
سپه سالار بماناد[۲] *

مولانا جلال الدین حسن نیشاپوري

مولانا جلال الدین حسن نیشاپوري في الجمله طالب علمی کرده -
بعده بملازمت ایشان برسید - میگویند که بغایت اهل و خوش صحبت
و صاحب طبیعت است - و در وادي شعر و شاعري نیز طبعی کافي دارد -

---

(۱) در نسخهٔ (ب) " و در آن ایام او را کمال رتبه و ترقي در طب الخ " ثبت
است ۱۲ *

(۲) در نسخهٔ (ب) " دیر بماناد " مرقوم است ۱۲ *

و مرخّص شده بجهت دریافت بازماندگان بگیلان رفت - و از گیلان باراده دریافت خدمت این سپه سالار بر آمده بهندستان شتافت - و در اثنای راه جالینوس الزمانی حکیم علی گیلانی را که از مقربان خلیفهٔ الٰهي بود دریافته - حکمت پناه موميٰ الیه چندانکه در نگاهداشتن [۱] ایشان سعي نمود مسموع نیفتاد - و بقصد [۲] مطلبی که از وطن اصلي بر آمده بود پرواز نموده خود را بدربار فیض آثارش رسانید - و معزّز و مکرّم گردیده از جملهٔ خادمان و محرمان و مصاحبان ایشان گشت - و الحال که سنه هزار و بیست و پنج بوده باشد در سرکار فیض آثارِ ایشان بطبابت و علاج مشغول است - و الحق امروز بدانشِ [۳] علمي و عملي موميٰ الیه درمیانهٔ اطبای این دیار کم کسی بهم میرسد - امید که در خدمت این سپه سالار و تداوي [۴] اهل عالم موفّق باشد [۵] *

حکیم محمد نفیس

حکیم محمد نفیس از [۶] لاهیجانِ گیلان است - و در اوایل سن از گیلان بر آمده در مشهد مقدّس رضیّهٔ رضویّه تحصیل طبابت نموده - و ازآنجا بوسعت آباد هندستان افتاده در خدمت رکن السلطنه و عضد الدوله حکیم ابو الفتح [۷] مي بوده - و آن حکمت پناه عالیجاه را کمال

---

(۱) در نسخهٔ (ب) " نگاهداشت " ثبت است ۱۲ *

(۲) در نسخهٔ (الف) " و مقصد و مطلب که از وطن الخ " مرقوم است ۱۲ *

(۳) در نسخهٔ (الف) " بدانستن علمي الخ " ثبت است ۱۲ *

(۴) در نسخهٔ (ب) " تداوی مرضای عالم " ثبت است ۱۲ *

(۵) در نسخهٔ (ب) " موفق باشد - بِمَنّهٖ وَ جُوْدِهٖ " مرقوم است ۱۲ *

(۶) در نسخهٔ (ب) " از قصبهٔ لاهیجان گیلان است " ثبت شده ۱۲ *

(۷) در نسخهٔ (ب) " حکیم ابو الفتح گیلاني مي بوده و در ایام خدمت ملازمت آن عالیجاه الخ " ثبت است ۱۲ *

شریف فیصل میدهد - و اقوال و افعالش بریک طرز و طورست و پسندیدهٔ
خاص و عام است - و مبلغ (۱) کلي از وجود او بخلق الله میرسد - و هر
ساله مبلغ یک لک و دوازده هزار روپیه با دویست سوار یافت - و مسند
آرای ترقي گشت - الحق مي زیبد و لایق آن هست - امید که سایهٔ
این سپه سالار از سر او کم نشود - و او را روز بروز اخلاص و اعتقاد در تزاید
و ترقي باد - آمِیْن یَا رَبَّ العَالَمِیْن *

حکیم محمد امین

حکیم محمد امین از لاهیجانِ گیلان است - و مدتها در طلب علم
و کسب کمال کوشیده - و این دو عالي مرتبه را بدرجهٔ کمال رسانیده -
و شکسته و نستعلیق را نیز نیکو مي نویسد - و چون مدتها در گیلان که
وطن اصلي اوست کسب کمال نمود از آنجا بدار السلطنهٔ تبریز افتاد -
و مدتی در آن شهر که مکان علمای حاذق و اطبّای صاحب تجربه مثل
حکیم ابو طالب و حکیم باقر و حکیم جبرئیل پسر او وغیره بود بامر طبابت
قیام نمود - و فضل و دانشِ خود را درآن شهر بنوعی مشهور ساخت که
باعث بر شکستن مطب آنجماعه شد - و چون درآن ایام آن دار السلطنه
در تصرف خواندکار روم بود پاشای آن شهر و سپاهیان آنملک را اعتقاد تمام
نسبت بوی بهم رسید - و درمیانهٔ آنقوم معزّز و مکرّم بود - و از آنجا بطریق
سیر و سیاحت اکثر ولایت روم را سیر نموده با اکثری از اکابر و اعیان آن
دیار آشنا شد - و باز بارادهٔ وطن اصلی بدار السلطنهٔ تبریز آمد - و در وقت
رسیدن ایشان آنملک بدست بادشاه ذي شان شاه عباس صفوي مفتوح
شد - و حکمت پناه موميُ الیه بخدمت آن بادشاه مشرّف شد -

(۱) در نسخهٔ (ب) "منافع کلي" ثبت است ۱۲ *

مقربان و مجلسیان ایشان انتظام دارد - و الحال که سنه هزار و بیست و پنج
بوده باشد از جانب این سپه سالار در بیجاپور برسم حجابت و وکالت در
نزد سلطنت پناه عادلشاه بادشاه آنجاست - و خدمات شایسته و بایسته
بر وجه احسن [۱] بتقدیم میرساند - و در مقدمهٔ [۲] صلح و صلاح فیمابین
بادشاه ظلّ الله ملایک سپاه نور الدین محمد جهانگیر بادشاه و سلاطین دکن
میکوشد - و بدین که باعث امن و امان و رفاهیت عباد و زهّاد بوده باشد
سعي موفور بظهور میرساند - و تمامي اطوار و افعالش مرضي طبع این
سپه سالار مي افتد - و این سپه سالار را کمال توجه نسبت بحال مشار الیه
هست - مبلغهای کلی همه ساله ازین سرکار فیض آثار مي یابد - و در آن
ولایت بنام نیک ایشان صرف مي نماید - و کسی معاملهٔ حجابت را
بنوعي که مومي الیه سر کرده نکرده و نخواهد کرد - و از خوبان روزگار است -
و بتاریخ سنه ثمان و عشرین و الف از بیجا پور به برهانپور آمده منصب
وکالت این سپه سالار یافت - و وجود او باعث رفاهیت مسلمانان و کارسازي
خلایق گردید - و این امر خطیر را بنوعي سر کرد که ما فوق آن متصور
نیست - و گفته و کردهٔ او مقبول طبع مشکل پسند این سپه سالار است -
و در رعایت احوال فقرا و مساکین و مستعدان و علما و فضلا خواه از سرکار
فیض آثارِ سپه سالار و خواه از سرکار خود بتقصیر از خود راضي نمي شود -
و در رواج و رونقِ سلسلهٔ این سپه سالار نهایت حزم و احتیاط مرعي میدارد -
و استحضاری که این صاحب حیثیاتِ عالیه را در فقه و حدیث و قرآن و کتب
علمي و تواریخ هست هیچکس را نبوده و نیست - و نهایت خوش ذاتي
و کمال خدا شناسی [۳] باو هست - و اکثر معاملات عرفی را موافق شرع

(۱) در نسخهٔ (ب) " بر وجه احسن و طریق اتم " مذکور شدهٔ ۱۲ *
(۲) در نسخهٔ (ب) " مقدمات " ثبت است ۱۲ *
(۳) در نسخهٔ (ب) " خدا پرستي " مرقوم است ۱۲ *

حیات خواهم بود از(۱) دعا گویان ایشانم - و از برکت بندگی و دعا گوئی ایشان باین مرتبه رسیده ام - و الحق به نیک نفسی و خوش ذاتی و کریم الطبعی او در اهل تبریز بهم نمی رسد - امید که از بلیّات محفوظ بوده باشد *

قاضي عبدالعزیز

قاضي عبد العزیز اصل وی از همدان جنت نشان است - و باُجینی بجهت آنکه تولّد او در آنجا شده شهرت یافته - و خود میگوید که از نسل خواجه جهان و قطب زمان خود اعنی عارف(۲) صمداني خواجه عین القضات همدانیم - و اصح آنست که از نسل خواجه عین القضات است - و آبا و اجداد او از همدان بهندستان آمده در اُجین توطّن نموده اند - و از جملهٔ اعیان آن ملک شده اند - و الحال آثار و علامات از آن بزرگان در آن ملک از همه چیز بسیارست - و تقدم و پیشوائي آنجا بایشان رسیده - و حضرت قاضي پا از مرتبهٔ آبا و اجداد گرامي بالاتر نهاده مواضع و مزارع خوب از پادشاهان هندستان بسیورغال آمدني یافته - و اکثری را بمستحقین آنجا بوظیفه داده - مقدمات علمي را طی نموده و حافظ کلام ملک علّام است - و از صلحای این زمان و بغایت متورع و زاهد و شب زنده دار ست - و درمیانهٔ مردم معزّز و محترم بوده و خوش ذات و نیکو صفات است - و در فن انشا و رسوم ملک گیري و ملک داري و کنکاش نیز از بی بدلان زمان است - و مکاتیب و مناشیر متنوّعهٔ مطوّلهٔ مشروحه را در کمال سلاست مي نویسد - و قدرت و مهارت تمام درین فن دارد - و دیریست که در سلک(۳)

(۱) در نسخهٔ (ب) "حیات خواهم بود دعاگوی ایشانم و از بندگي و دعا گوئی ایشان باین حالت رسیده ام" ثبت است ۱۲ *

(۲) در نسخهٔ (ب) "عارف صمداني عبد الرضا" مرقوم است ۱۲ *

(۳) در نسخهٔ (ب) "در سلک ملازمان و مقربان و مجلسیان ایران" ثبت است ۱۲ *

باكسير تميئز و اصلاح اين دانشمند زر خالص گردانيد - و افعال و اعمالش [۱] چون بر وجه صواب بود مرضي و مستحسن افتاد - و انيس و جليس ايشان شد - و مدتى بتقرّب و نزديكي ايشان امتياز تمام يافت - و از انعام عام ايشان بقدر حيثيت و استعداد بهره يافت - و چون اين سپه سالار را ازين محقّر احسانى كه باين طبقه نموده عار مي آيد و قابل تقرير و تحرير نميداند - چنانچه در نظر اهل عالم بسيار نموده [۲] در پيش بزرگي ايشان مختصرست - بايراد آنها بتفصيل مرخّص نمي سازد ازان ممر [۳] مجملى بيان مي نمايد - و الّا كه رخصت تفصيل آن مي بود از شنيدن و خواندن آنها اكثرى از اوطان برآمده بطلب و جستجوى ميشتافتند - بسبب وجهي كه بر راقم ظاهر نيست و آنچه مردم ميگويند باراده طواف حرمين الشريفين از هند مغل بدكن شتافت - و سلطنت دستگاه عاليجاهى محمد قلي قطب شاه والي گلكنده مقدم ايشان را بغايت عزيز داشت - و طبابت سركار خود را براى رزين او مفوّض داشت - و نسبت تمام بآن بادشاه ذي شان بهم رسانيد - و از رهگذر دنيوي بى نياز شد - و چندان معزّز و مكرم شد كه كم كسى ازين طبقه در ملازمت اكابر اين قدر و منزلت يافته اند -

الحال كه سنه هزار و بيست و پنج بوده باشد در همان ديارِ فرخنده آثار بهمان دستور بتقرّب سلاطين سرافراز ست - و با وجود قُرب و منزلت هميشه شكر انعام و احسان اين سپه سالار بجاى مي آورد - و مذكور ميسازد كه تا در قيد

---

(۱) در نسخهٔ (ب) " چون افعال و اقوال و اعمالش بر وجه صواب بود " مرقوم است ۱۲ *

(۲) در نسخهٔ (ب) " بسيار مي نمايد " مرقوم است ۱۲ *

(۳) در نسخهٔ (ب) " ازين جهت " ثبت است ۱۲ *

بتوجه و تداوي موصی الیه علاج پذیرست - و حکیم موصي الیه در قزوین و اصفهان در خدمت و شاگردي علامهٔ دوران و وحید زمان افلاطونی میر محمد باقر داماد مشهور باشراق کسب فضایل (۱) و کمالات نموده - و در جمیع علوم سر آمد زمان خودست - و علما و فضلای عراق را اعتقادی تمام بدانش او هست - و مدتی در دارالارشاد اردبیل بتدریس مدرسه که در جنب مزار فایض الانوار عارف معارف زمانی شیخ صفي (۲) الدین محمد قُدِّسَ سِرُّهٗ حسب الحکم بادشاه مشغول بود - از آن سرکار بوظیفهٔ گرامند نیز بهره مند مي بود - و طلبه و خدمه و اهل استعداد اردبیل وجود فایض الجود او را مغتنم (۳) دانسته در خدمتش بسر مي بردند - و چندان کمال فضل و افضال که در وجود ایشان موجودست در هیچ یک از علمای زمان و اطبای دوران نیست - چون در دار الارشاد مذکور بافاده و استفاده مشغول بود این معنی بگوشش رسید که ایران مکتب خانهٔ هندستان است - و مستعدان کسب حیثیات در آنجا مي نمایند که در هندستان در مجلس سامیِ این سپه سالار بکار برند - و سبقت خدمت و حقوق ملازمت پدرش نیز که سالها در سرکار این سپه سالار ملازمت نموده بود او را بآمدن هند دلیر ساخت - باین اراده از آنجا بر آمد - چند روزی در قزوین و اصفهان دوستان را دریافت - و رحل اقامت نینداخته عازم هندستان شد - و خود را بدربار فیض آثارش که مکتب خانهٔ هوشمندان است رسانید - و در سلک دیگر مستعدان منتظم گردید - و کسب دانشی که بجهت در مجلس ایشان صرف نمودن کرده بود معروض داشت - و مِس دانش خود را

---

(۱) در نسخهٔ (ب) " کسب فضائل مدتی نموده " مرقوم است ۱۲ *

(۲) در نسخهٔ (ب) " شیخ صفی الحق و الملة و الدین " مرقوم است ۱۲ *

(۳) در نسخهٔ (ب) " غنیمت دانسته " ثبت است ۱۲ *

جبرئیل خلف ایشان ذکر خواهد شد - از اطبای حاذق صاحب تجربه قرار دادهٔ ایران است - و حکیم محمد باقر[۱] خود نیز در فن طبابت و دیگر علوم بی نظیر و بیمثال بودند - و در وادیِ همت و از خود گذشتگی و سخاوت جبلّي مشهور و معروف روزگار بود - و براهنمائي قاید توفیق خود را در سلک ملازمانش در آورده - تا در هندستان بسر میبرد طبیب و معالج این سرکار فیض آثار بود - و قرب و منزلت و اعتبار او در خدمت این سپه سالار بجائی رسیده بود که مزیدي بران متصور نبوده باشد - چنانچه درمیانهٔ اهل ثروت و جمعیت و اهل هندستان عَلَم بوده - و در رسومِ تعلقاتِ ظاهري بغایت میکوشیده - و باین روش مقید بوده - القصه شرح انعام و احسانی که بآن افلاطون الزمان شده درین مختصر گنجایش تحریر و تقریر ندارد - و آن جالینوس نیز در مدت حیات بغیر از بندگيِ ایشان در هندستان خدمت دیگری اختیار ننموده و بر درِ دیگر نرفت - و بندگيِ ایشان را شرف روزگار خود دانست *

حکمت پناهي جالینوس الزماني حکیم جبرئیل

حکیم جبرئیل فرزند خلف سلف حکیم محمد باقراست که ذکر رفت و برادر زادهٔ سیادت و حکمت پناه جالینوس الزمانی - افلاطون الدورانی - میر قابل تبریزي است که از جملهٔ اطبای مشهور و اعیان آن دارالسلطنه است - و از راه طبابت در دار السلطنهٔ اصفهان در خدمت بادشاه جمجاه ملایک سپاه شاه عباس[۲] حسیني الصفوي مي باشد - و ملازم و جاگیردار آن ذي شان است - و اکثر معالجات مشکله که در سرکار بادشاه واقع میشود

---

(۱) در نسخهٔ (الف) "و حکیم خود نیز" ثبت است ۱۲ *

(۲) در نسخهٔ (ب) "بادشاه شاه عباس حسیني الخ" مرقوم است ۱۲ *

وقت[۱] و زمان خود است - و الحال مدتی است که از منسوبان و تربیت یافتگان این سپه سالار است - و انعامات و رعایات یافته و مي یابد - و از دولت خدمت و برکت صحبت ایشان اوقات او به بهترین وجهی میگذرد چنانچه محسود اهل گجرات است - و همیشه معزّز و مکرم مي باشد - و در بروجِ احمد آباد با کمال جمعیت و ثروت بسر مي برد - و در معالجهٔ خلایق سعيِ[۲] موفور مبذول مي دارد - و در چند وقت آمده مدتی در بندگيِ ایشان مي باشد - و باز بوطن مالوف مراجعت مي نماید - و بدعا گوئي دوام دولتِ ولي نعمت و صاحب خود قیام و اقدام[۳] مي نماید - امید که موفّق بوده باشد *

حکیم محمد باقر

حکیم محمد باقر از اطبای قرار دادهٔ تبریز آذربائیجان بود - و اباً عن جد درآن ملک پدران ایشان بامرِ طبابت مشغولی داشته درآن ملک صاحب اعتبار بوده اند[۴] - و برادر اعیانی او که در ایران بمیر قابل اشتهار دارد و مجملی از احوال او و تقرّب بادشاه ایران در احوال خیر مآل حکیم

---

(۱) در نسخهٔ (ب) " و از دانشمندان فن و زمان خود " ثبت است ۱۲ *

(۲) در نسخهٔ (الف) " سعيِ مجهود " ثبت است ۱۲ *

(۳) در نسخهٔ (ب) بعد " اقدام مي نماید " عبارت زیرین ثبت است " و با آنکه درین ایام بشرف خدمت ملازمت بادشاه جمجاه نور الدین محمد جهانگیر سرافراز است در ادای شکر واجب ایشان بتقصیر از خود راضي نمي شود - و اثر اخلاص و اعتقاد او درین ایام بیشتر بر این سپه سالار و اهل عالم ظاهر شد - که چون بادشاه از ضعف سپه سالاري خبر یافت آن جالینوس را بجهت علاج از گجرات ببرهانپور فرستادند - آن مخلص صادق نیز از روی اخلاص باینجا آمده بآنچه دانست در علاج کوشید - و بدو هزار روپیه انعام و فیل و سراپا سرافراز شده بملازمت بادشاه شتافت " ۱۲ *

(۴) در نسخهٔ (ب) " صاحب اعتبار بوده و برادر " مرقوم است ۱۲ *

حکیم روح الله

حکیم روح الله[1] اصل وی از بروج گجرات است - و آبا و اجداد او از مردم صاحب اعتبار و کدخدا و کدخدا زادۀ آنملک اند - اما حکیم مومیٔ الیه بیُمن توفیقات ازلي در اوایل سن پا از مرتبۀ آبا و اجداد عظام بالا تر نهاده بتحصیل علوم میل پیدا کرد - با آنکه در آن سلسله اهل علم و فضل نبوده همت بر تحصیل علوم گماشت - و في الجمله کسب بعضی مقدمات علمي نموده بطب رغبت تمام پیدا کرد - و در اندک زمانی علمی و تجربۀ این فن را بدست در آورد - و از امثال و اقران در گذشت - چون آوازۀ طبابت و دیگر حیثیات او شهرت کرد قلیچ محمد خان که از امرای کبار اکبري بود بصحبت او میل پیدا کرد - و چند وقت با او بود - و یکچندی نیز با محمد صادق[2] بسر مي برد - و معالجهای نامي کرد - و ازین رهگذر مدتی مدید در سلسلۀ شاهزادگانِ عالیمقدارِ بختیار نصرت شعار شاه مراد و شاهزادۀ[3] دانیال راه طبابت و ملازمت یافت - چون روز بساتینِ عمر آن دو[4] نهالِ بستان سلطنت را بادِ مهرگاني بخزان رسانید بشرف خدمت این سپه سالار مشرّف شد - و چون استعداد ذاتي و فطرت جبلی او بر این شناسای متاع استعداد ظاهر گشت بتربیت و پروردن او عنایت عالي ساعي شد - و باندک زمانی در خدمت و صحبت ایشان از مشاهیر زمان گشت - مِس استعدادش به یُمنِ اکسیرِ تربیت ایشان زر خالص گشت - و الحق در تحریر میگویند بی نظیر و بیمثال است - و از دانشمندان

---

(۱) در نسخۀ (ب) " حکیم منت الله " ثبت است ۱۲ *

(۲) در نسخۀ (ب) " محمد صادق خان " مرقوم است ۱۲ *

(۳) در نسخۀ (الف) " نصرت شعار شاهزاده دانیال " ثبت است ۱۲ *

(۴) در نسخۀ (ب) " نونهال " ثبت است ۱۲ *

ننموده اند باوجود که این صاحب احسان ذاتی بسیار بسیار در توقف او مبالغه نمودند و بعضی اطوار طالب علمانهٔ اورا میگذرانیدند و بلکه از آنطور محظوظ میگشتند بارادهٔ سیر گلکنده و دریافت خدمت سید السادات و النقبا و الحکماء میر محمد مومن استرآبادي که پیشوای سلطنت دستگاه عالیجاه (۱) قطب الملک بادشاه آنجا ست - و از جملهٔ فحول علمای زمان است و رابطهٔ قدیم درمیانهٔ پدر بزرگوار آقای مومی الیه و نواب میرزای سلطان الحکما بوده بآنجانب شتافت - و با آنکه بوسیلهٔ آن سید بزرگوار از مجلسیان آن بادشاه است و همه ساله مبلغهای گرامند مي یابد نزدیک است که از ندامت و پشیماني معاملهٔ او بچنین انجامد که چرا از ملازمت این قسم دانشمندي و این طور صاحبی و این طریق صاحب احسانی محروم شد - در آرزوی ملازمت ایشانند و تاسف دارند که چرا جدائي جسته اند - و آنهائی که بخدمت ایشان نرسیده اند در آرزوی ملازمت ایشانند و جمعی که نرسیده اند و نشنیده اند چه عیبی دارند - اگرچه بخاطر راقم میرسد که از اهل زمان هیچکس نیست که احوال بزرگي و حالت و انعام و احسان ایشان نشنیده باشد - پس درین صورت تمامي عالم در آرزوی بندگيِ ایشان هستند - خوشا کسانی که باین شرف مشرّف شده اند - و آقای مومي الیه جواني است در کمال خوش ذاتی و نیک نفسی و قید و صلاح و از طالب علمان سرهٔ روزگار است - و بحسب و نسب در ایران ممتاز - وجود این قسم مردم غنیمت است - امید که توفیق یافته بار دیگر خود را باین دربار رساند و تلافيِ مافات بکند بِمَنِّهٖ وَجُودِهٖ *

---

(۱) در نسخهٔ (ب) ”عالیجاه محمد قلی قطب الملک“ مرقوم است *

و خوشخوانی داؤد زمان و فاریابیِ عصر بود - و چندان استعداد و حیثیات درآن تازه نهالِ چمن سیادت بود که این مختصر گنجایش ایراد آن ندارد - و در خدمت بادشاه ایران نیز راه تقرّب یافت - تا آنکه مقتضي [۱] اجل بساط عمرش را در عنفوان جوانی و ریعان شباب و کامرانی در سماجي شروان در نوشت [۲] - و آقا جلال که برادر کهتر بود او نیز در ملازمت بندگانِ میرزا بکسب کمال مشغولی جست - و از طالب علمان قرار دادهٔ زمان شد - و در ایران از شاگردان [۳] سلطان الحکما بودن کافي است گو دانش و فضیلت آنقدر مباش - چون جدّ مادریِ آن جناب اعنی سیادت و نقابت پناه عالیشانی نقیب خان در هندستان صاحب منصب عالي و مرتبهٔ متعالي بود چنانچه صاحب صوبهٔ گجرات شده بود بآوازهٔ بزرگیِ خالوی نامدار از همدان بر آمده از صحبت فیض بخش و شاگردیِ آن سلطان المحققین و برهان المدققین محروم ماند - و بهندوستان آمده ایشان را دریافت - از آنجا که حالت نجابت و فضیلت و دانش او بود سر به بعضی مقدمات در خدمت خالوی خود در نیاورده خود را بدربار این معیار دانش و قدر دانِ اهل بینش رسانید - و چنانچه باید و شاید منظور نظر عَواطف ایشان گشت - و مدتی در صحبت کثیر البهجت این صاحب عیار جواهر سخن بسر برد - و رعایت کلي کلي یافت - چون در مدرسه درمیان طالب علمان بر آمده و آن گروه را روش و طرزِ دیگر است و از آدابِ ملازمتِ اکابر و بزرگان اهلِ زمان بهره ندارند وقوفي نیز حاصل

---

(۱) در نسخهٔ (ب) " متقاضي اجل " ثبت است ۱۲

(۲) در نسخهٔ (ب) " در نوشت - و نعش او را بهمدان نقل نموده در مقبرهٔ سادات بني حسن دفن کردند - و آقا جلال الخ " ثبت است ۱۲ *

(۳) در در نسخهٔ (ب) " در ایران شاگردیِ آن سید الحکماء کافي است " ثبت است ۱۲ *

کردند - امیدوارم که تا قیام قیامت سایهٔ مرحمت و احسان این غریب نواز از سرِ غریبان و بی خانمانانِ ایران و جمیع ربع مسکون کم نشود - بَحَقِّ مُحَمَّدٍ وَ آلِه *

آقا جلال

آقا جلال فرزند کهتر سید شریف قزوینی است که از اجلّهٔ سادات رفیع الشان دار السلطنهٔ قزوین است - و از بنی اعمام سید السادات و الوزراء قاضی جهان سیفی قزوینی است که وزیر بادشاه عالم پناه شاه طهماسپ حسینی بود - و حسب و نسب آن وزیر عالیمقدار و سید بزرگوار در ایران ظاهر و باهر است - و سید شریف در اوایل سن از قزوین بهندستان آمد - و در بندگی حضرت خلافت پناه جلال الدین محمد اکبر بادشاه راه ملازمت و نزدیکی یافت - و به پایهٔ[1] عزت و اعتبار رسید و در هندستان در گذشت - و دو خلف نامدار ازو در ولایت مانده بودند که بندگان سید السادات آقا تقی الدین محمد بوده باشد - و خدام آقا جلال[2] - چون میان پدر بزرگوار ایشان و نواب مستطاب - معلّی القاب - افلاطون زمان - و ارسطوی دوران - مرتضی ممالک اسلام - مقتدای طوایف انام - میرزا ابراهیم حسینی همدانی نسبت و آشنائی تمام بود ایشان را بهمدان آورده متصدّی تربیت ایشان شد - آقا تقی را که برادر مهتر بود به نسبت دامادی خود سرافراز ساخت و صبیهٔ خود را بعقد نکاح و حبالهٔ او در آورد - و باندک زمانی در ملازمت آن سلطان الحکماء - جامع معقول و منقول - و حاوی فروع و اصول شد - و در خط نسخ و تعلیق از بی بدلان روزگار شد - و در موسیقی و ادوار

---

(۱) در نسخهٔ (ب) " بدرجهٔ عزت " مرقوم است ۱۲ *

(۲) در نسخهٔ (ب) " آقا جلال الدین محمد " ثبت است ۱۲ *

درماندگان و بیچارگان و از خانمان آوارگان بود بهر نوع که بود در اوایل سنه هزار و بیست و چهار در برهانپور خاندیس بشرف ملازمت ایشان رسید - و بانواع تعظیم و تکریم سر افراز گردید - و چنانچه باید اورا نوازشات نمودند - و مرهم جراحات او شدند - و بملازمت شاهزادهٔ (۱) کامگار شاه زاده پرویز نیز سرافراز ساختند - و از جانب شاهزاده بانعامات سرافراز شد - و این سپه سالار خود بدستوری که شیوه و روش اوست بر آنچه مقدور و ممکن بود از کتب و اقمشه و نقد و هر گونه اجناس تکلّف نمودند - و موميٰ اليه را درمیان بودن و ملازمت نمودنِ بادشاه کامگار مختار ساختند - و میرزای مشار الیه بارادهٔ اینکه بموجب عرایض شاهزاده و سپه سالاری (۲) رفته بادشاه را ملازمت نماید و وظیفه و وجه معاشی درین صوبه بجهت خود قرار داده مراجعت نماید سالماً و غانماً از برهانپور بدرگاه بادشاه کامگار رفت - و الحال که اوایل سنه هزار و بیست و پنج باشد در بندگيِ بادشاه است - و هنوز احوال خیرمآلش مشخّص نشده - اِنْشَاءَ اللّٰه که آنچه مطلب و رضای او بوده باشد بعمل آید - چرا که امروز وجود او غنیمت است - و دانشمندی مثل او (۳) بهم نمیرسد - و راقم درین وقت که ایشان تشریف آوردند در خدمت این بزرگ بی همتا و این سخیِ کام بخشا بود که بچه طریق و چه طور در تراضيِ خاطر این شکسته روزگار کوشیدند - و بچه عنوان مطالب و مقاصد اورا صورت داده عرایض در باب او نوشتند - و بچه نوع مجرای (۴) او

(۱) در نسخهٔ (الف) " بملازمت شاهزاده کامگارش نیز سرافرا زساختند " ثبت است ۱۲ *

(۲) در نسخهٔ (ب) " سپه سالار بادشاه را ملازمت نماید " ثبت است ۱۲ *

(۳) در نسخهٔ (ب) " دانشمندي مثل او کم بهم مي رسد و در قواعد شعر فهمی و مضمار سخن سنجی آن مقدار عالي فطرت بود که ما فوق آن متصور نیست - و ریاضي و حساب بهتر از واضع اول ضبط نموده " مرقوم است ۱۲ *

(۴) در نسخهٔ (ب) " مجری " ثبت است *

و هم طریقهٔ خدمتگاري که والدهٔ ماجدهٔ او را بمهد علیا نواب علیهٔ عالیه زینت بیگم[1] بود که در آنوقت ملکهٔ ایران بود شفیع گشته بجانش امان دادند - و میل در چشم جهان بینش کشیدند - و این بیت رباعي[2] مناسب حال ایشان گشت -

تا دست قضا چشم مرا مین کشید فریاد ز عالم جواني برخاست

چون این قضیه بحال ایشان راه یافت بعد ازین واقعهٔ هایله در دارالسلطنهٔ اصفهان بمباحثه در ملازمتِ استادان سابق خود مشغولی[3] جست - آخر الامر بیاد ملازمت و خدمتگاريِ این صاحب احسان که شاید بقیهٔ عمر را در بندگيِ ایشان بسر برد و از عمر بهره گیرد از بندر حرون به بندر وایل آمد - و چون آن بندر داخل ممالک عادلشاه هست منسوبان عادلشاهی که درآن بندر کارکنان[4] اند میرزا را به بیجاپور فرستادند - چون بآن ولایت رفت[5] نواب اقبال پناه سلطنت دستگاه رکن السلطنه شاهنواز خان شیرازي که رکن السلطنه و امیر الامرای عادلشاه است و بر حسب و نسب او اطلاع تمام داشت در توقیر و تعظیم او کوشید - و مدت یکسال مانع آمدن او به بندگيِ ایشان شد - و بقدر مقدور در رعایت او کوشید - چون مطلب و مقدمه و مدعای ایشان بدریافت صحبت و ملازمت این[6] ملجا و پناه

---

(۱) در نسخهٔ (ب) " زینت بیگم بنت شاه طهماسپ " ثبت است ۱۲ *

(۲) در نسخهٔ (الف) " و این رباعي مناسب الخ " ثبت است ۱۲ *

(۳) در نسخهٔ (ب) " مشغول گشت " ثبت است ۱۲ *

(۴) در نسخهٔ (ب) " کار کنند " مرقوم است ۱۲ *

(۵) در نسخهٔ (ب) ارقام یافته که "چون بآن ولایت رفت شاهنواز خان شیرازي که رکن السلطنه و امیر الامراء عادل شاه است و بر حسب و نسب " الخ ۱۲ *

(۶) در نسخهٔ (ب) "ملازمت این ملاذ و ملجا و پناه بیچارگان و درماندگان الخ " مرقوم است ۱۲ *

را گرفته بقلعهٔ قهقهه فرستادند - و مدتی درآن حصن حصین و فصیل آهنین و کوه سنگین محبوس بود - و او را [۱] لیاقت این نبود - و شایسته و سزاوار این هم نبود - چراکه صاحب داعیه و صاحب اراده نبود - و بادشاه زاده و وارث ملکی نبود که ازو دغدغه بوده باشد - بتخصیص در زمانی که در مدرسه با طالب علمان بسر برده بود و شکستِ نفسی و از دنیا گذشتگی او را بهم رسیده بود که این آزار بکشد - چون تقدیر و قسمت او شده بود مانند مسعود سعد سلمان اوقات درآن مضیق تنگ و تیره بسر برد - تا آنکه بتاریخ سنه هزار و شانزده جمعی از قزلباش اوباش و رومیان مکّار که درآن قلعه محبوس [۲] بودند - بخیال استخلاص متفق گشته حاکم قلعه را غافل بقتل رسانیدند - و این جماعت زیاده از ده کس نبودند - و میرزای مشار الیه را اگرچه دخلی درین مهمات نبود چون در قلعه بآن گروه بود او را نیز ازآن [۳] مردم شمردند - بعد از کشتنِ حاکمِ قلعه و چند وقت نگاهداشتن آنحصن حصین که اگر صد هزار سال در حیات مي بودند و خود بیرون [۴] نمي آمدند کسی را بریشان دستي نبود - از غایت سفاهت و بی عقلي این بی تدبیری را علاوه آنکه حاکم قلعه را کشته بودند نموده خود از قلعه بیرون آمدند - و شاید که تکیه بر بعضی عهود و مواثیق که در راه ملک داري و ملک ستاني اصلا اعتبار ندارد نموده بیرون آمده باشند - و در ولایت آذربائیجان بشرف بساط بوسيِ بادشاهي مشرّف شدند - و توقّع عنایت و مرحمت نیز داشتند - ظاهراً که آن گروه مسافر راه عدم شدند - و میرزای موميٰ الیه را چون درین معامله تقصیری و دخلی نبود - هم بی گناهي

---

(۱) در نسخهٔ (ب) " و او لیاقت این نداشت " ثبت است ۱۲ *

(۲) در نسخهٔ (الف) " محبوس بخیال " ثبت است ۱۲ *

(۳) در نسخهٔ (الف) " او را نیز ازین بابت نمودند " مرقوم است ۱۲ *

(۴) در نسخهٔ (ب) " خود بر نمي آمدند " ثبت است ۱۲ *

میرزا محمد قاسم گیلانی

میرزا محمد قاسم گیلانی فرزند رشید میر عباس گیلانی است - که از جملهٔ ملازمان(۱) و معتمدان سلطنت پناه سیادت دستگاه خان احمد والیٔ گیلان بود - و بعد از مفتوح شدن گیلان در قزوین بفرمودهٔ بادشاه ظلّ الله شاه عباس بدست ملک جهانگیر ملک رستم وار بقتل رسید - و میرزای مشار الیه درآن زمان در سن صبی بود - از قضیهٔ کشته شدن پدر متوهم شد و در روضهٔ رضویّهٔ مشهد مقدّس بکسب علوم دینی اشتغال(۲) نمود - و مدت پنج شش سال در آن روضهٔ مقدّسه بتحصیل اشتغال نمود - و از تواطن قدسی مواطن خادمان آن روضه ترقیات کلی کلی یافت - و در اندک زمانی جامع معقول و منقول گشت - و حاویٔ فروع و اصول گردید - و از آنجا بر آمده در اردوی معلّی در بعضی از سفرها(۳) در دار السلطنهٔ اصفهان و قزوین در خدمت شیخ الشیوخ في زمانه - و اعلم علمای بدورانه - شیخ بهاء الدین - و بندگان سیادت و حکمت پناه سلطان العلماء و الحکماء امیر محمد باقر داماد مشهور باشراق(۴) که او نیز از سرآمد علمای ایران است بمباحثه و افاده و استفاده مشغول گشت - تا آنکه او نیز از علمای نامدار رفیع مقدار گشت - و الحق مستعدان و طالب علمان خوب ایران میگویند که استحضاری که ایشان را در جمیع علوم بتخصیص حدیث و فقه است هیچکس را نیست - و در ایام طالب علمیها بجهت بی آدابی و بی روشیٔ این طبقه بعضی سخنان ارباب غرض و حسد بسمع بادشاه رسانیدند - و باعث این شد که این جناب

---

(۱) در نسخهٔ (ب) "ملازمان معتمدان" مرقوم است ۱۲*

(۲) در نسخهٔ (الف) "اشتغال نمود که مدت الخ" ثبت است ۱۲*

(۳) در نسخهٔ (الف) "بعضی از شعراء دار السلطنهٔ الخ" مرقوم است ۱۲ *

(۴) در نسخهٔ (ب) "بمیر اشراق" نوشته ۱۲ *

و بوعلي دوران مولانا ميرزا جان شيرازي بود - و مدتهای مدید در خدمت آن فاضلِ علامه کسب فنون و ادای علوم نموده بود - و بر جمیع مقدّمات علمي اطلاع تمام بهم رسانیده بود - و تفسیر و اصول و فقه و کلام را بغایت خوب [1] رسیده بنهایت رسانیده بود - و مولانا خوشحال که سابقاً ذکر رفته و بصحبت او [2] رسیده بود میفرمودند که از ملایان متبحّر روزگار بود - و مدتها در بندگيِ این سپه سالار بسر برد - و او را بشرف استادي و تعلیم نور پرورد الٰهی - گلِ گلشنِ خانخاناني میرزا ایرج شاهنواز خان مشرّف ساخته بودند - و بدآنچه در فضل و قدرت او بود در کار خود تقصیری ننمود - این خلف السلاطین بر شاگرديِ ایشان تفاخر و مباهات مي نماید - بعد از مدتی که در افاده و استفاده و تعلّم و تعلیم میرزا بسر برد سفر مکهٔ معظمه اختیار نمود - بر آنچه در وقت گنجد نواب میرزا و سپه سالار در [3] ضروریات سفرش ساعي گشتند و احسان نمودند - و بتوجه ایشان بآن سعادت مشرّف گشت - و دعاگوئی ایشان بجای آورد - و بغایت معمّر و مسن بود - چون از زیارت و طواف فراغت یافت في الجمله سفر آخرت در خاطرش میگذشت - آنچه از زخارف دنیوي همراه داشت بمساکین داد - چنانچه میگویند بیش از ده بیست روز اوقات گذار نگاه نداشت - میگفت کافي است - هنوز تمام نشده بود که در گذشت - و غلامان خود را آزاد نمود - القصه کاری چند که نیک مردان هنگام رفتن کنند کرد - و در معلّی که بادشاهان روی زمین در آرزوی آنند که در آنجا مدفون شوند مدفون شد - اَللّٰهُمَّ ارْحَمْهُ وَ اغْفِرْهُ *

---

(۱) در نسخهٔ (ب) " بغایت خوب خوب رسیده و بنهایت رسانیده بود " ثبت است ۱۲ *

(۲) در نسخهٔ (ب) " بصحبت ایشان " مرقوم است ۱۲ *

(۳) در نسخهٔ (الف) " از ضروریات " مرقوم است ۱۲ *

فراغ از کسب و اکتساب در جناپور برار در سنه هزار و سیزده بملازمت این سپه سالارِ قدر شناس رسید - و فضل و قدرت و حالت خود را در امور و مباحثهٔ مشکلهٔ علمي در هر فن و هر باب بر این دانای حقیقي ظاهر ساخت - و در سلک مصاحبان و مجلسیان ایشان در آمده بافاده و استفاده مشغولی جست - و بصلات و انعامات چنانچه فراخور حال او و احسان این صاحب احسان بود سرافراز گردید - و بشرف استادیِ نو باوهٔ بوستان سلطنت و شهریاري - و گلدستهٔ گلشن ابّهت و کامگاري - میرزا رحمانداد جیو مشرّف گشت - و الحال در خدمت این بزرگ بسال خرد بافاده و استفاده قیام و اقدام مي نماید - و این نشو و نما در احمد آبادِ گجرات که بهترین بلاد و امصار هندوستان است و دارالافاضل این ولایت است یافته - و در فنونِ علوم مهارت تمام دارد - و اکثر متداولات را بنظر امعان در آورده - ذات شریفش نقش تختهٔ عبارات تازي و حجازي گشته - و این سپه سالار را اعتقاد تمام بسلیقه و دانش ایشان هست - و در مجلس ایشان که حرف و سخن علمي مذکور میشود درمیانهٔ مستعدان متوجه این علامه میشوند - و بایشان نقل میفرمایند - و در شکر گذاريِ انعام و احسان این سپه سالار سعی موفور بظهور میرساند بتفصیل آنها نمي پردازد - إِنْشَاءَ اللّٰهُ تَعَالَیٰ که هم این علامه در دعاگوئی این سپه سالار و فرزندان مجد و ساعي و هم این سپه سالار و فرزندان در شفقت و مرحمت بایشان [1] کوشیده - روز بروز این شیوه در تزاید و ترقي باد - و سالهای دراز در بندگيِ ایشان بماناد *

ملا خیر الدین

ملا خیر الدین [2] از دیار روم بود - و شاگرد بیواسطهٔ علامهٔ زمان

---

(۱) در نسخهٔ (ب) "مرحمت ایشان" ثبت است ۱۲ *

(۲) در نسخهٔ (ب) "مولانا منیر الدین" مرقوم است ۱۲ *

دانشمندان آن بادشاه بود مباحث علمي مي گذرانیدند - و یکی از شاگردان مخدوم الملک درمیانه در آمده دخلی درآن سخن مي نماید - حافظ میگوید که شما لحظهٔ صبر کنید تا به بینم که غلام کاکا کلان چه میگوید - پادشاه مي پرسد حافظ این حرف چه معنی دارد - در جواب میگوید که چون در ولایت - هندوستانیان را در کل غلام میگویند - این کنایه است بمخدوم الملک - و قاسم میرک در اوایل حال از سمرقند آمده میل بصحبت خبایثِ بی قیدِ لا ابالیِ ماوراء النهر پیدا کرد - و هزل و مطایبه بر طبعش غلبه کرده ازین روش محظوظ بود - چنانچه اقوام و خویشان او ازین مقدمه که این نه روش و طرز ایشان است ازو آزرده بودند - او نیز ازیشان آزرده شده ارادهٔ سفر هندوستان نمود و بهندوستان آمد [۱] - و باوجود آنکه مکرراً بزیارت بیت الله الحرام رسید و در ادای صوم و صلوٰة و جماعه و اعتقاد باولیا و اکابر کمال سعي مبذول میداشت و مشغولیِ باطن را نیز ملازم بوده به ترک اوضاع ظاهري و شرب [۲] و رندی موفّق نشد رَحْمَةُ اللهِ عَلَيْهِ *

و آخوندي علامی مولانا خوشحال در ابتدا شاگرد میان وجیه الدین است بیک واسطه - و در انتها بیک واسطه شاگرد علامهٔ زمان - و ارسطوی دوران - مولانا میرزا جان شیرازي است - و نحو و صرف و اشتقاق و معاني و بیان و بدایع و فقه و تفسیر را در ابتدا از سلسلهٔ میان وجیه الدین کسب نموده - و در اوایل طالب علمي شرح هدایه و حکمة العین و شرح تجرید و حاشیهٔ قدیم و شرح چغمني و تحریر اقلیدس حل نموده - و پارهٔ از اکرات را در سلسلهٔ علامي مولانا [۳] میرزا جان دیده - و مدت بیست و سه سال در احمد آباد ملازم مدرسه بوده بافاده و استفاده مشغول مي بوده - و بعد از

---

(۱) در نسخهٔ (ب) "بهندوستان خوامید" مرقوم است ۱۲ *
(۲) در نسخهٔ (الف) "مشرب سازي" ثبت است ۱۲ *
(۳) در نسخهٔ (ب) "ملا میرزا جان" مرقوم است ۱۲ *

بنواب خواجه بیگ میرزای صفوی که او نیز از تربیت کردگان این سپه سالار است پیوست - و الحال او نیز بانوّاب موميی الیه در ظلّ مرحمت و تربیت این غریب نواز مي باشد - و در ایام ملازمت و بندگي ایشان بانعامات و احسانات سر افرازي یافت - و الحق نفس مَلَکي عبارت از مولانای موميی الیه است - و نیک ذاتي و اهلیت و آدمیت را باجوهر دانش و بینش جمع نموده - و در همه فن از امثال و اقران گوي مسابقت و بیشی در ربوده و خواهد ربود - و اعوام سعادت انتظامش الحال باربعین پیوسته - امید که بتوفیق دارین موفّق بوده باشد (۱) *

ملا (۲) خوشحال

ملا خوشحال خلف صدق (۳) مولانا قاسم تاشکندي است که بمیرک ملقّب بوده ولد حافظ بن حافظ مسکین - و همیشه در سلسلهٔ ایشان عارفانِ آگاه و درویشانِ صاحب فقر و مسکنت بوده اند - چنانچه یکی از اقوام نزدیک ایشان کومکي است که بحافظ تاشکندي مشهور ست - و از سخنان اوست که روزی در مجلس اکبر بادشاه مخدوم الملک که از جملهٔ

(۱) در نسخهٔ (ب) عبارت زیرین پس از "موفق بوده باشد" ارقام یافته "چون نواب خواجه بیگ میرزا در گذشت بدربار سعادت آثار این سپه سالار در سلک منصب داران پادشاهي منسلک شد - و جاگیر لایق یافت - و در هنگامی که این سپه سالار در ولایت رهنبور بادشاه بود ؟ این قدوهٔ علما تا قصبهٔ اجین در ملازمت سپه سالاري بودند - و در حالات سپه سالاري مفصلاً احوال آن سفر مذکور مي شود - و ازین مقدمه معزز و مکرم بودند - و همیشه مباحثهٔ علمي و سخنان تصوف آمیز درمیانهٔ او و سپه سالاري مذکور مي شد - و این مقدمه از رقعهٔ که این علامه براقم نوشته اند در باب آنکه صوفیه چه استدلال مي نمایند و آن رقعه بجنس در سخنان سپه سالاري در ضمن وقایع و حالات ایشان ثبت شده حالات این دانشمند از آن رقعه فی الجمله ظاهر میشود" ۱۲ *

(۲) در نسخهٔ (ب) آخوندي ملا خوشحال" ثبت است ۱۲ *

(۳) در نسخهٔ (ب) " خلف سلف " ثبت است ۱۲ *

کمال خوبي و معظم بلاد آنجا قلعهٔ سنگان است و قصبهٔ کنکرکنان(۱) که برکنار دریای قلزم واقع شده که (۲) سلاطین آنجا در آن حِصن حصین مي نشسته اند - و سالهای بیشمار است که هیچ یک از سلاطین ایران را بریشان دست نبوده - و بطریق پیشکش همه ساله جزوی میداده اند - و این فضیلت پناه را مولد و مسکن آن دیار است - و تا امروز مثل وی ازآن دیار بر نخواسته - فاضلی دانشمند و کاملی خردمند است - و جامع معقول و منقول و حاوئ فروع و اصول است - در ایام صبي در دار الارشاد اردبیل نشو و نما یافته و در مدرسهٔ صفیّهٔ صفویّه کسب آداب علوم دینیه و عقلیه و نقلیه کرده (۳) و برهان بکمال نموده - از آنجا بدار الافاضل شیراز شتافته از جملهٔ تلامذهٔ علامهٔ زمان شاه تقي الدین محمد نسّابهٔ شیرازي گشت - و مدتی در خدمت آن سید بزرگوار (۴) اکثر متداولات را بنظر امعان در آورد - و از علمای (۵) قرار دادهٔ شیراز گردید - آخر الامر بجهت تکمیل دانش و اتمام حالت خود عازم ملازمت این عنصر هوشمندی گردید - و در برهانپور خاندیس شرف ملازمت دریافت - و در صباح و رواح در بندگيِ ایشان بافاده و استفاده مشغولی جست - چنانچه (۶) مدت پنجسال در سلک بندگان ایشان بود و افاده و استفاده مینمود - و علمائی که در خدمت این سپه سالار مي باشند بدانش او معترف شدند - چون اهل آذربائیجان را اعتقاد پیري و مریدي بسلسلهٔ صفویّه هست ازین خلاصهٔ روزگار مرخّص گشته

---

(۱) در نسخهٔ (ب) " لنگرکنان " مرقوم است ۱۲ *

(۲) در نسخهٔ (ب) " بر کنار دریای قلزم واقع شده و قلعهٔ سنگان مکانی است که سلاطین آنجا در آن حصن حصین مي نشسته اند " ثبت است ۱۲ *

(۳) در نسخهٔ (ب) " نقلیه نموده و برهان بکمال کرده " ثبت است ۱۲ *

(۴) در نسخهٔ (ب) " مرشد بزرگوار " نوشته ۱۲ *

(۵) در نسخهٔ (ب) " و از جملهٔ علمای قرار دادهٔ شیراز " مرقوم است ۱۲ *

(۶) در نسخهٔ (ب) " چنانکه " مرقوم است ۱۲ *

ساختند - و در مهم اؤدی (۱) پور و رانا خدمتی چند بتقدیم رسانید که کاردانی و رُشد خود را بر بادشاه (۲) کاردان ظاهر ساخت - و در ایام دیوانی (۳) نیز قواعد نیکو ازو بعمل آمده بر عالمیان ظاهر گردید که آنچه این سپه سالار در باب میرزای مومی الیه عرضداشت نموده بود کمال صدق بوده - اکنون که سنه هزار و بیست و چهار هجری بوده باشد بخطاب افضل خانی مشرف است - و در دار السلطنهٔ اجمیر در سلک بندگان بادشاهی منتظم است - و بتقرب آن بادشاه (۴) مفتخر و پایه (۵) و قدر و منزلت خود را از توجه و شفقت این عالیجاه دانسته خود را از جملهٔ دعا گویان ایشان می داند - چون اوصاف حسنهٔ ایشان زیاده از حد و حصر ست دامن از آن درچیدن و در اختصار کوشیدن اولی (۶) میداند *

مولانا ولي طالش

مولانا ولی طالش از ولایت طالش است و طالستان در مابین شروان و گیلامات (۷) ولایتی است در حوالی اردبیل واقع شده - و داخل دار المرز نیست و آب و هوای آن بدستور گیلاماتست - و الحق ولایتی است در

---

(۱) در نسخهٔ (الف) " عودي نور " مرقوم است ۱۲ *

(۲) در نسخهٔ (ب) " بر شاه زادگان " ثبت است ۱۲ *

(۳) در نسخهٔ (ب) در ایام دیوانی بخطاب افضل خانی سرفراز شد و قواعد نیکو ازو بعمل آمد " ثبت است ۱۲ *

(۴) در نسخهٔ (ب) " بادشاه و شاه زاده مفتخر " مرقوم شده ۱۲ *

(۵) در نسخهٔ (ب) " پایهٔ قدر " مرقوم است ۱۲ *

(۶) در نسخهٔ (ب) بعد از " اولی می داند " عبارت زیرین ثبت است " در سنه ست و عشرین و الف شاهزادهٔ عالم و عالمیان شاه زاده خرم بطریقی که مذکور شد بجانب دکهن خرامید - این کاردان مصلحت پیشه صلاح اندیشه را بحجابت بجانب دکهن پیشتر از خود فرستادند - به بیجا پور رفته مقدمهٔ صلح و صلاحی که الحال درمیانهٔ بادشاه و اهل دکن بدستوری که سابق رقم نموده معمول است بوسیلهٔ او شده " ۱۲ *

(۷) در نسخهٔ (ب) " گیلان " ثبت است ۱۲ *

بخش این فیض آثار را دریافت - و باعزاز و احترامی که لایق حال و شایستهٔ احوال او بود سرافراز گردید - و ایراد احسان و انعامی که باین طبقهٔ گرامی کرده و میکنند خصوصاً باین جناب از آن رهگذر نمي نماید که کریمان از داده و کرده فراموشي مي نمایند - و اگر ذکر رود بخاطر آنجناب خوش نمي آمد - القصه بنوازشات ممتاز گشت - و صباح و رواح در صحبت ایشان مي بود - و پروانه وار بر یمین و یسار بزمِ عالي و محفل متعاليِ ایشان جانفشانیها نموده پر و بال اعتقاداتِ جبلیّه در گردِ سرادقاتِ جلال پرواز داده در خریطهٔ محبان و دوستان آنمقامِ قدسي احتشام انخراط یافت - و از رهگذرِ این اخلاص و عقیده توجه تمام بایشان داشتند - و از صحبت کثیر البهجت او بغایت محظوظ و بهره مند مي گردیدند - * مصرع *

دوست دارد هرکه باشد دوستدار خویش را

با این همه اسباب بیش (۱) بجهت آنکه او را بمطالب عالیه و مناصب ارجمند رسانند و بر عالمیان ظاهر گردد که هرکس از روی (۲) اخلاص و ارادت بآستانِ سدره مکانش مي آید بمطلب و مقصد میرسد قرار جدائيِ ایشان بخود داده عرایض در باب ایشان بپایهٔ سریر خلافت مسیر جهانگیري نوشته در برهانپور از جانب بادشاهي بمنصب عالي سرافراز ساختند - و مدت سه سال هلالي متوجه احوال ایشان بودند - و ایشان را با عرایضِ التماس آمیز بدرگاه معلّی فرستادند - بادشاه ظلّ الله التماس ایشان را در باب میرزای موميٌ الیه مبذول داشته بمنصب جلیل القدر دیوانیٔ شاهزادهٔ کامگار نصرت شعار ارشد ارجمند سعادتمند بادشاهزادهٔ خرم سرافراز

---

(۱) در نسخهٔ (الف) «با این همه التفات و خواهش یا بجهت الخ» مرقوم است ۱۲ *

(۲) در نسخهٔ (ب) «هرکس از اخلاص و ارادت» ثبت است ۱۲ *

آن خان الزمان بقدر امکان و مقدور در کار سازی و مهم گذاری و اصلاح کار ضعفا و مسلمانان میکوشید [۱] - و نسخ و تعلیق را بغایت خوب می نویسد - و رقم نسخ [۲] بر تعلیق استادان سابق کشیده - و بجامعیت کمالات و سلامت محاورات و ملایمت طبیعت بیمثل است - کلامش مختصریست نافع - و تحریرش در باب مختلف حجتي است قاطع - فکرش بکریست که در دبستان علوم پرورش یافته - و عقل عقله [۳] آموزش مِصباحی است که پرتوِ انوارِ غیبي برو تافته - توقیع افضالش بطغرای سعادتمندی - و مرقّع پروانۀ آمالش برقم دانشمندي موشّح است - چون عضد الدولۀ مزبور بجهت تقصیری که از او بظهور رسیده بود در دارالسلطنۀ هرات بر دست آن بادشاه جم جاه کشته شد میرزای مشار الیه صلاح در بودنِ اردوی همایون ندیده به بلدۀ الاسلام همدان رفت - و یکچندی در ملازمت نواب مستطاب سیادت و هدایت دستگاه - نجابت انتباه - افلاطون الزماني - بو علي الثاني - استاد البشر میرزای ظهیر الاسلامي میرزا ابراهیم حسیني [۴] همداني بمباحثه و افاده و استفاده مشغولی جست - و زیارتِ عتباتِ عالیات و سیر عراق عرب را بتوجه ایشان دریافت - و در صحبت آنجناب بعراق عجم آمد - آخر الامر بآوازۀ بزرگي و صیت دانشمندی این غریب نواز سفر هندوستان اختیار نمود - و از بندر کنبایت بدار السلطنۀ برهانپور آمد - و صحبت فیض

---

(۱) در نسخۀ (ب) عبارت ذیل بعد از لفظ « می کوشید » نوشته « و در ایامی که برادر خان مومی الیه اعني نواب ذو الفقار خان بیگلر بیگيِ آذربائیجان از جانب بادشاه جم جاه شاه عباس والیِ ایران بحجابت نزد بادشاه روم می رفت میرزای مومی الیه در آن سفر بآن عالیجاه همراه بودند - و دانش و بینش خود را در آن سفر بر اهل روم نیز ظاهر ساخت - و آن حجابت را خان مومی الیه بصلاح و صوابدید ایشان باتمام رسانید » ۱۲ *

(۲) در نسخۀ (الف) « رقم نسخ و تعلیق استادان الخ » ثبت است ۱۲ *

(۳) در نسخۀ (ب) « عقل و عقیل اموزش » مرقوم گشته ۱۲ *

(۴) در نسخۀ (الف) « میرزا ابراهیم حسن » ثبت است ۱۲ *

میرزا شکر الله

میرزا شکر الله از دار الافاضل شیراز است - و پدر بزرگوار آنجناب از اعیان و اکابر آنجا است - و همیشه در اردوی گیهان پوی بادشاهان عراق بمناصب مناسب درمیان ارباب قلم و اهل سیاق ممتاز بود - و بعضی اوقات بتحریر دفاتر سرکار خاصهٔ ایشان بسر میبرد - و همواره درآن فن گوي دانش از نویسندگان و ارباب قلم مي ربود - و در کفایتِ مالِ دیوان و ضبطِ معاملاتِ سلطاني طبعي کافي داشت - اما میرزای موصی الیه چون یکچندي در اوایل سن خط تعلیق و علم سیاق را در زیاد و باقصی الغایت رسانید - از آنجا که عالم شناسائي و فطرت ذاتي و دریافت ایشان بود آن شغل خطیر را بنظر در نیاورده ترک شغل و منصب پدري کرده خسران دنیا و آخرت را درآن دید و پیرامون آن نگردید - و بصحبت طلبه و اهل علم شتافت - و در دار الافاضل مذکور در ملازمت سید السادات و النقباء - علامة العلماء - جامع المعقول و المنقول - حاوی الفروع و الاصول - استاد البشر - عقل حادی عشر - شاه تقی الدین محمد نسّابهٔ شیرازي بمطالعه و مباحثه مشغولی جست - و اکثر متداولات را در خدمت ایشان بنظر امعان در آورد - و ذات شریفش نقش تختهٔ عبارات تازي و حجازي شد - و از جمله تلامذهٔ متبحّر ایشان گشت - و درمیانهٔ شاگردان آنجناب بدانشمندي عَلَم شد و امتیاز تمام بر دیگران پیدا کرد - القصه بدار السلطنهٔ قزوین در اردوی گیهان پوي آمد و کیفیت و حالت خود را بر علمائی که در اردو مي بودند ظاهر ساخت - و در ملازمت نواب فلکي جناب خان الزمان مرحوم فرهاد خان قرامانلو که درآن زمان عضد الدوله و رکن السلطنهٔ بادشاه کامگار نصرت شعار شاه عباس صفوی بود راه مصاحبت و تقرّب یافت - و مدتي مدید بمزید تقرب آن عالیجاه درمیانهٔ علما و فضلای ایران امتیاز داشت - در ایام تقرّب و مصاحبت

ملاحظه نمود - و استماع رفت که دعای دوام دولت و بقای سلطنت این خیر اندیش سخاوت کیش را و فرزندان کامگار نامدار ایشان را ورد و شعارِ صباح و رواح خود ساخته بآن مداومت مینماید - و بقدر مقدور در آن باب در آن اماکن شریفه که محل استجابت دعا است میکوشد - و توفیقات دارین ایشان را از حضرت آفریدگار مسئلت مینماید - و زبان حالش بمضمون این بیت ظهیر الدین فاریابی گویا است - * بیت *

این بس که بعد خدمت سي ساله در عراق
نانم هنوز خسروِ مازندران دهد

و همواره مذکور میسازد که اوقات از بقیهٔ احسان ایشان میگذرانم - امید که در دعاگوئي ایشان موفّق باشد - و در نوشته (۱) که این فهرست مجموعهٔ قضا و قدر درباب رخصت سفر حجاز و عتبات عالیات خواجه ابوالحسن خراساني (۲) که بدست خط مبارک بود و راقم بشرف مطالعهٔ آن مشرّف شد - بخواجه مومي الیه اشاره شده بود که چون بشرف زیارت بیت الله الحرام و حضرت خیر الانام و مشاهدِ مقدّسه برسند درویشان و خدا پرستاني که در آن اماکن اند ازیشان دعا برسانند و التماس دعای خیر نمایند - چه مقدار الطاف و اشفاق نسبت بآن سیادت پناه فرموده بود - دانست که آن همه شکر گذاري عبث نبوده و اگرچه آن همه دعاگوئي در برابر عُشرِ عشیر آن الطاف نبود - امیدوار بدرگاه واهب العطایا آنست که ذات عدیم المثال آن دعا گو و آن عالیجاه از ورود نا ملایمات آخر الزماني در حفظ عنایتِ ملک منّان بوده همیشه کام روا و رتبه افزای مسلمانان بوده باشد - بِمَنِّهٖ وَ جُودِهٖ *

---

(۱) در نسخهٔ (الف) "در نویسند" ثبت است ۱۲ *

(۲) در نسخهٔ (الف) "خواجه ابو الحسن خراب" مرقوم گشته ۱۲ *

و عنایات سرمدی بدرجات مَلَکی سمات (۱) و مدارج قدسي معارج تربیت و شرف صحبتِ بلند پایهٔ این دانش مایه سمت تقرب یافت - ارائک دانش و بینش و مایه(۲) افضال و رتبهٔ کمال خود را برقم خردمندی موشّح و مزین ساخت - و مدتی مدید و عهدی بعید بافاده و استفاده قیام و اقدام نمود - و باحسان وافر و انعام متکاثر امتیاز یافت - تا آنکه بتاریخ سنه هزار و چهار ارادهٔ سفر حجاز و گذاردن حجة الاسلام در خاطر مصمم گردانیده رخصت یافت - و بآن سعادت که موجب فوز و فلاح دارین است مستسعد گردیده در مکهٔ معظمه زَادَهُ اللّٰهُ شَرَفاً و مدینهٔ مشرّفه بمقابلهٔ احادیث نبوی در صحبت علمای کرام و فقهای انام چندي بسر برد - و پایهٔ فضیلت خود را فرق فرقد سای گردانید - و از آنجا بقصد توطّن نجف و کربلای معلّی در حرکت آمد - و اکنون که سنه هزار و بیست و چهار هجری است در نجف اشرف بتدریس مدارس مشهدِ مقدّسه(۳) عَلَی سَاکِنِهَا التَّحِیَّةُ وَ الثَّنَاء اشتغال دارد - و فتاوي او در وادي احکام شریعت غرّا و ملت بیضای محمدي صَلَوَاتُ اللّٰهِ عَلَیْهِ در میانهٔ علما وکافهٔ (۴) فقها سند است - و از جانب بادشاه جمجاه ملایک سپاه شاه عباس صفوي بوظایفِ گرامند موظّف است - و از پادشاهان ذي شان آل عثمان نیز رعایت کلي مي یابد - و حق التدریس از سرکار فیض آثار نیز باو میرسد - و طلبه و اهل علم از درس و بحث آنجناب بمطالب عالیه میرسند - و مسوّد این اوراق در نجف در حین توجه بندگي این والا جاه صحبت فیض آثار ایشان را دریافت - و بالمشافه

---

(۱) در نسخهٔ (ب) « ملکي صفات » مرقوم است ۱۲ *

(۲) در نسخهٔ (ب) « پایهٔ افضال » مرقوم است ۱۲ *

(۳) در نسخهٔ (الف) « مشهد مقدسه غرویه ساکنها علیه التحیة و الثناء » مرقوم است ۱۲ *

(۴) در نسخهٔ (الف) « کافهٔ فقها است » مرقوم است ۱۲ *

بوده - و راقم مکرراً اوصاف حمیدهٔ این سیدِ ستوده صفاتِ(۱) دانشمند را ازین سپه سالار شنیده که بر اکثری از حضرات که بخدمت ایشان رسیده ترجیح می نهاده اند - و سبب مفارقت موصی الیه چون از خدمت این سپه سالار و مآل حال مشار الیه بر راقم ظاهر نبود در اختصار کوشید *

میر(۲) فیض الله

میر فیض الله از اجلّهٔ سادات قریهٔ ترخوران تفرش عراق است - و تفرش ولایتی است در کوهستان ساوه که در آب و هوا و بساتین و کثرت اشجار و اثمار خط نسخ بر سُغد سمرقند و بامشارود همدان و شعب بوّانِ فارس و غوطهٔ دمشق کشیده - و از رهگذر اهل استعداد و دانشمندي صاحب فطنت - کواکب فضایل و افضال از مطالع آن حاوئ فروع و اصول طالع - و انوار دانش در اکثر فنون و مقاصد علوم از تحریر و تقریر قواعد شریفش مقبول خواص و عوام - و بارشاد خلایقِ مایوس تذکرهٔ فقهای ایام و علمای انام - سرمایهٔ عمر گرامي صرف فواید فنون ظاهری - و حقایق علوم باطني نموده - و بامداد طبع عالي حاوئ اصناف بدایع علوم و حِکَم - و باسعاد ذهن وقّاد مصداق مصدوقهٔ عَلَّمَ الْاِنْسَانَ مَا لَا یَعْلَمْ گشته - کلامش مختصریست نافع - و تحریرش در باب مختلف حجتی است قاطع - الحق مَلَکی است در صورت انسان - بسببی که براقم ظاهر نیست بوسعت آباد هندستان شتافت - و یکچندی که درآن دیار رحل اقامت انداخت و بصحبت وضیع و شریف آنجا رسید و دانش و قدر ذاتي و شناسائي همگي را بمیزان تمییز سنجید - بوی آشنائی بمشامش نرسید - برهنمونئ سعادات ابدی

---

(۱) در نسخهٔ (ب) " ستوده صفات را " مرقوم است ۱۲

(۲) در نسخهٔ (ب) " سید السادات میر فیض الله " ثبت است ۱۲ *

و گاهی (۱) متوجه نظم رباعي عارفانهٔ عاشقانه میشد - و این رباعیات از واردات طبع وقّاد ایشانست -

خوش آنکه دلم سمند همت تازد وین نقد بیک داد وفا در بازد
این هستيِ منجمد ز سرنای حدوث از گرميِ خورشیدِ قِدم بگدازد

وله

هر کس بینی ذخیره به (۲) کشته ؟ ز عمر
جز دل که همه تخم هوس کشته ز عمر
چون حاصلی از رفته ندارم در دست
مي پندارم که هیچ نگذشته ز عمر

و در غایت علو همت و کمال فطرت بود - و ذوق بندگي و ملازمت و جذبهٔ خدمت این سپه سالار بدستورِ سایرِ مستعدان از ایران بهندوستانش آورد - و در مجلس سامیِ این بزرگ صوري و معنوي معزز و مکرمش گردانیده (۳) و چنانچه خاطرخواه او بود تربیت و رعایت یافت - و مدتها در ملازمت این سپه سالار بافاده و استفاده مشغولی جست - و جاگیر دار و صاحب منصب این سرکار گشت - و دلیل دانشمندي و نشانهٔ فضیلت آن سیادت دستگاه همین بس که در خدمت این سپه‌سالار راهِ مصاحبت و محرمیت و موانست یافت - چه جمعی را که حالتی و فضیلتی نبوده باشد درین دربار راه (۴) بار نیست - القصه از دانایان زمان و ملایان روزگار

(۱) در نسخهٔ (ب) مذکور شده که " علمای عراق نیز او را سر آمد روزگار مي دانستند - و از جملهٔ تلامذهٔ ملا میرزا جان شیرازي است - و باتفاق ملا میرزا بماوراء النهر رفته از آنجا بهندوستان آمده و گاهی متوجه " الخ ۱۲ *
(۲) در نسخهٔ (ب) " نه کشته " مرقوم است ۱۲ *
(۳) در نسخهٔ (ب) " گردانید " ثبت است ۱۲ *
(۴) در نسخهٔ (ب) " راه او نیست " مرقوم است ۱۲ *

ظاهر است آنقسم احسانات نموده باشند که ثبت شد یقین است که فراخور حالت ایشان نیز نموده‌اند - قلم از تحریر آن سرباز میزند - و بتوجه این سپه سالار ارادهٔ سفر حجاز نموده بآن سعادت سرافراز گشتند - و مدتی در مکهٔ معظّمه و مدینهٔ مشرّفه با علما و فضلای آنجا بمباحثه مشغولی جسته - چنانچه دانشمندان آنولایت اعتبار تمام ازیشان گرفته بدانش و حالت او قایل گشتند - و در اواخر سنه هزار و بیست و چهار از بندر وایل بسلامت بجانب بیجاپور تشریف بردند - و الحال که سنه هزار و بیست و پنج بوده باشد درآن دیار بگوشه گیری و عزلت مرفّه الحال و فارغ البال و قایم اللیل و دایم الصوم است [۱] - اهل آنملک از وجود فایض الجود ایشان محظوظ و بهره مند میگردند - و باعث هدایت و راهنمائي غافلان[۲] گمراه است - و همیشه بدعای دولت ابدي اتصالِ ایشان که باعث امن و امان و رفاهیت اهل زمان است مشغولی مي نمایند - و بشکرانهٔ انعام و احسان ایشان قیام مي نمایند که شکر منعم واجب و لازم است - امید که تا انقراض زمان در دعا گوئی این سپه سالار بماناد *

میر عبد الباقي

میر عبد الباقي از دار السلطنهٔ تبریز آذربائیجان است - و درآن دار السلطنه از رهگذر حسب و نسب مقبول خواص و عوام مي بود - و از دانشمندان مشهور آذربائیجان بود - و اهل آن ملک را اعتقاد تمام بدانش و حالت و کیفیت و فضیلت او بود - و از طرز تصوف و تحقیق نیز نصیبی تمام داشت - و علمای عراق نیز او را سرآمد روزگار میدانستند -

---

(۱) در نسخهٔ (ب) " دایم الصوم مي باشد " نوشته ۱۲ *

(۲) در نسخهٔ (ب) " راه نمائي غافل و گمراه ست " مرقوم شده ۱۲ *

Bijapur

لَا يَعْلَمْ گشته - کلامش مختصریست نافع و تحریرش در باب مخالف (۱) حجتی است قاطع - الحق مَلکی است در صورت انسان - و چندان تزکیهٔ که او را بهم رسیده که کم کسی از نوع بني انسان را بهم رسد - اکثری از ملایان متبحرِ هندوستان و دانشمندان این ولایت بشرف شاگردیٔ ایشان مفتخر و سر افرازند - و ازین رهگذر که بخدمت ایشان رسیده سمت شاگردیٔ آنجناب دارند ممتازند * و کوس یکتائي و بیمثلي در کشور فضل و دانش میزنند - و بسرحد اجتهاد رسیده - چه اگر درین زمان وجود مجتهد جایز بودي ایشان سزاوار بودند - و بعضی از علما از رهگذر اینکه سخنان زیاده از فضل و حالت خود مذکور میسازند با اینچنین ذاتی در مقام عناد در آمده خود را در مقابل گوئی او در مي آورده اند - و الحق کسی را درین جزو زمان از جمعی که در خاندیس و دیگر بلاد هندوستان هستند این تخیّلات کمال بی انصافی و نهایت بی مردمي است - چه امروز نظیر و عدیل ندارد - و اهل هند را بوجود او افتخار باید کرد - اگرچه در سلک ملازمان این سپه سالار در نیامده و ملازمت نه لایق حال و فراخور احوال اوست هموارہ بصحبت شریف این سپه سالار میبود (۲) - و در ملازمت ایشان بافاده و استفاده مشغولی مي جست - و این سپه سالار را اعتقاد بیش از وصف بدانش و فضیلت و حالت درویشي و صلاحیت ایشان هست (۳) - و ملاقات آن زبدهٔ روزگار مغتنم دانسته در اعزاز و احترام و توقیرش میکوشیدند - و انعام و احسان در بارهٔ این قسم دانشمندی چه گنجایش تحریر و تقریر دارد - هرگاه با جمعی دیگر که حالت ایشان

---

(۱) در نسخهٔ (ب) "در باب مختلف" ثبت است ۱۲ *

(۲) در نسخهٔ (ب) "این سپه سالار مي رسید" مرقوم است ۱۲ *

(۳) در نسخهٔ (ب) "ایشان داشت" ثبت است ۱۲ *

Khandes

دانشمندی و فضیلت از تعریف و ستایش مستغنی و منزّه است - و در ایام بودن در ملازمت ایشان بتکلّفات بزرگانه و تواضعات ملوکانه اختصاص یافت - و هر قسم مطلبی و مقصدی که داشت بی مضایقه و مساهله در گذارش نهادند - و آن فاضل بی نظیر و بیمثال نیز تا در قید حیات بود در شکرانهٔ احسان ایشان میکوشید و دعای دولت روز افزون ایشان را بر خود واجب و لازم دانسته بود (۱) *

قاضي نصير الدين

قاضي نصير الدين فرزند خلف شیخ سراج محمد است - و در دارالسلطنهٔ برهانپور نشو و نما یافته - و در سن صبي میل بکسب علم و طرز تصوف نمود - و در تذکیر و تحقیق جنید و بایزیدِ زمان خود شد - و در مقدّمات علمي جامع معقول و منقول و حاوی فروع و اصول گردید - کواکب فضل و افضال از مطلع آن علامهٔ زمان تابان - و انوار دانش در اکثر علوم از تحریرش ساطع - تحریر و تقریر قواعد طبعش مقبول خواص و عوام - بارشاد خلایقِ خاندیس بزمرهٔ فقهای انام و علمای ایام - سرمایهٔ عمر گرامي صرف فوایدِ فنونِ ظاهری و حقایقِ علوم باطنی نموده - و بامداد طبع عالي حاويِ اصناف بدایع علوم و حِکَم و باسعاد ذهن وقّاد مصداق مصدوقهٔ عَلَّمَ الْاِنْسَانَ مَا

(۱) در نسخهٔ (ب) بعد جملهٔ " واجب و لازم دانسته بود " عبارت زیرین مرقوم است " و چون وداع این جهان فاني نمود فرزند خلف خود خواجه حسام الدین محمد را بحمایت لطف و عنایت ایشان سپرد - و احوال او علیحده مذکور شده چنانکه در احوال او ظاهر مي شود که بچه قسم عنایات اختصاص یافته - و در بعضی اوقات صاحب صوبگيِ سرن رنجان؟ مرجوع بوده و منصب عاليِ پنجهزاري از خلیفهٔ آلهي یافته بود - و در اوایل حال در سمرقند کسب نموده و به بدخشان آمد و در خدمت آنجا راه مصاحبت و هجرت یافت " ۱۲ *

Kh andesh

غازي خان بدخشي

غازی خان بدخشي از اکابر و اعیان بدخشان[1] بوده و از جملهٔ فحول علمای دوران است و از منصب داران عمدهٔ بادشاهی[2] بوده - و همیشه جمعی از اکابر علما و صلحا[3] با او همراه مي بوده‌اند - و در اثنای سیر و سفر مَا یَحْتَاج و ضروریات آنجماعت را سامان میداده[4] و در هندوستان بجامعیت او کم کسی بهم میرسد - و نسبت خویشي میانهٔ او و شیخ ابو الفضل بهم رسیده بود - چنانکه شیخ موصیٰ الیه باو نسبت کردن را فخر خود دانسته همشیرهٔ خود را بحبالهٔ او در آوردند - القصه بزرگي دانشمند و دانشمندی خردمند صاحب حال و مکنت و جمعیت بوده - و در احمد آبادِ گجرات مدتی در ملازمت این سپه سالاری[5] از کمکیان بود - بافاده و استفاده مشغولی جست - و صباح و مسا خدمت این مجموعهٔ[6] دانشمندي و سر بلندي را فرض عین و عین فرض دانسته بمباحثه و مطالعه مشغول بود - و این سپه سالار را چندان اعتقاد بدانش و سلیقه و فهم آن علّامهٔ روزگار هست[7] که بهیچ یک از دانایان این زمان نیست - و خود را در معني باوجود استادی شاگرد ایشان میداند - و باین فخر مي نماید که بعضی مقدمات را در خدمت این طور فاضلی طی نموده - و از غایت

---

(۱) در نسخهٔ (ب) « اعیان بدخشان و از جملهٔ علمای دوران است » نوشته ۱۲ *

(۲) در نسخهٔ (ب) « بادشاهي است » مرقوم گشته ۱۲ *

(۳) در نسخهٔ (ب) « علما و صلحا و فضلا با او الخ » مرقوم است ۱۲ *

(۴) در نسخهٔ (ب) « سامان مي داده اند » ثبت است ۱۲ *

(۵) در نسخهٔ (ب) « سپه سالار » مرقوم است ۱۲ *

(۶) در نسخهٔ (ب) « این مجموعهٔ خردمندي و سر بلندي و دانشمندي » مرقوم است ۱۲ *

(۷) در نسخهٔ (ب) « است » مرقوم است ۱۲ *

نمي[۱] رسد - و در مجاهدهٔ نفس و ترکِ لذاتِ دنیاوی نیز سعي بکمال کرده
تزکیهٔ نفسي في الجمله او را بهم رسیده بود - و احوال خیر مآل میان مذکور
از غایت شهرت و نهایت عالمگیری از تفصیل آن بازم میدارد - و دست در
دامن عجز و انکسارم زدن میفرماید - این سپه سالار کسب کمال و فضل
و آداب اکثر اوقات در ملازمت این سایهٔ پروردگار نموده - و مباحثه و مطالعهٔ
این صاحب ذکا و فطرت بالجمله در خدمت و حضور این دانشمندِ خدا
شناس بوده - و این فاضل را اعتقاد بیش از وصف حد و کمال بسلیقهٔ این
خدیو کار آگاه بوده - و چندی از فقرا و مستحقین بوسیلهٔ میان مومی الیه از
سُفرهٔ نِعَم الوان و خوانِ احسان این سخي بیمثل و مانند کامیاب و مطلب
روا گشته اند - و خود نیز بتکلّفات و تواضعات بزرگانه چنانکه فراخورِ حال او
و عطای این بزرگ سخي بوده باشد اختصاص یافت - و همیشه بشکر انعام
و احسان ایشان مترنم میشود[۲] - و زمزمهٔ دعا و ترنم ثنای بی ریای ایشان
را لیلاً و نهاراً سامعه افروز ساکنانِ ملاء اعلی میساخت - و این قدر دان نیز
بنوعی که شاگردان باستادان و مریدان با پیران سلوک نمایند با وجود سلطنت
و حشمت و جاه با ایشان سلوک مینمودند - و این مقدمه را بر خود منّت
میگذاشتند - و در طرز و سلوک باین طایفه از زمان هبوط آدم پاک بعرصهٔ[۳]
خاک هیچ یک از اهل زمان باین طریق نبوده اند - و این قسم مرید ایشان
نشده اند - اِنْشَاءَ اللهُ تَعَالَی که تا قیام قیامت درمیانهٔ اهل عالم هم این
بزرگ در رعایت اینقسم مردم ساعي و هم این طبقهٔ گرامي در دعا گوئی
ایشان موفّق باشند - بِحَقِّ مُحَمَّدٍ وَ آلِهِ الْاَمْجَاد *

---

(۱) در نسخهٔ (ب) "کسی بهم نرسید" ثبت است ۱۲ *

(۲) در نسخهٔ (ب) "مترنم مي بود" مرقوم است ۱۲ *

(۳) در نسخهٔ (ب) "آدم پاک باین تودهٔ خاک" نوشته ۱۲ *

دکن قبل از توجه سپه سالار این چنین پیدا کرده چهاردهم ذی الحج[1] * و از نوادر اتفاقات آنکه دو تاریخ ازان مستفاد میگردد - یکی تاریخ آلهی که چهل و نه بوده باشد - از ابجد صغیر ظاهر میشود - و تاریخ هجری که هزار و دوازده بوده باشد از کبیر * و تاریخ توجه سپه سالار بر سر راجوی دکنی در روز ... [2] و همان تاریخ تاریخ است - و تاریخ آمدن این سپه سالار از جناپور به برهان پور که روز پانزدهم جمادی الآخر بوده - پانزدهم جمادی الآخر تاریخ یافته *

القصه این قسم تواریخ بسیار یافته - و در جفر و اعداد و نجوم احکام خوب ازیشان بظهور آمده - و عدیم المثل و بی بدل عصر و زمان خود است - و صورت تاریخي که سابقاً ذکر رفت که بجهت جلوس بادشاه جم جاه نور الدین محمد جهانگیر بر تخت سلطنت دهلي یافته اینست که بتحریر در آمده و کیفیت و حالت تصنیف و مصنّفِ ازینجا ظاهر میگردد - بِمَنِّهٖ وَ جُودِهٖ[3] *

میان وجیه الدین

میان وجیه الدین فاضلی دانشمند و عالمی خردمندست - و شاگرد بیواسطهٔ عماد[4] طارمي بود که از جملهٔ شاگردان و تلامذهٔ علامهٔ زمان و وحید دوران مولانا جلال الدین محمد دوّاني است - که از غایت شهرت احتیاج بتعریف و توصیف ندارد - و اکثری از ملایان متبحّر هندوستان شاگرد میان موصی الیه اند - و بجامعیت او درمیان فضلای این عصر کسی بهم

(١) در نسخهٔ (ب) "ذي الحجه" مرقوم است ١٢ *

(٢) در هر دو نسخه بیاض دارد ١٢ *

(٣) در هر دو نسخه بقدر نیم صفحه بیاض دارد ١٢ *

(٤) در نسخهٔ (ب) "ملا عماد طارمی" مرقوم است ١٢ *

این عنصر هوشمندي را اینچنین پیدا کرد -

دُرِ دریای سعادت آمد

و تاریخ ولادت خلف سلف ایشان را اعنی نواب مستطاب میرزا ایرج را اَبْقَاهُ اللّهُ تَعَالَی - ایرج حق پرست یافته‌اند * و تاریخ ولادت با سعادت میرزا داراب خان سَلَّمَهُ اللّهُ وَ اَبْقَاهُ باین روش جلوه داده اند -

ابن کریم زاد کریم الطرفین

و تاریخ ولادت میرزا رحمانداد سَلَّمَهُ اللّهُ را اینچنین در لباس نظم جلوه دادند -

از عنایاتِ حق و الطاف او — بهر رحمانداد بن عبدالرحیم

سال تاریخ ولادت را دو یافت — کاشف اسرار رحمان و رحیم

اول ابن ابن بیرم خان دوم — الکریم ابن الکریم ابن الکریم

و تاریخ ولادت با سعادت میرزا (۱) امر الله -

دوم دومی بیرم خان

و این تواریخ را بجهت فتح میرزای عالمیان میرزا ایرج الملقّب بشاهنواز خان که ملک عنبر را شکست داده یافته‌اند -

فتح از رای میرزا آمد

و دیگری چون نهم ماه ذي القعده این فتح دست داده بود نهم ذي القعده تاریخ یافته و این تاریخ از اعجوبهای روزگار است - و تاریخ رفتن نواب سپه سالار بجانب دکن بجهت آوردن صبیهٔ عادلشاه بجهت شاهزادهٔ خورشید لوا صاحب اقبال شاهزاده دانیال بغایت خوب یافته - در نوزدهم جمادي الآخر متوجه شده بودند - نوزدهم جمادي الاخري (۲) را موافق یافته * و تاریخ توجه میرزا ایرج را نیز بجهت همین مطلب بطرف احمدنگر

(۱) در نسخهٔ (الف) " میرزا امرا امر الله " نوشته ۱۲ *

(۲) در نسخهٔ (ب) " جمادي اخری " مرقوم است ۱۲ *

دانشوران رسیده و در سلک ملازمان در آمده - و در خدمت ایشان بافاده و استفاده مشغولی دارد - و منصب ارجمند صدارت عالي ایشان که از امّهات مهام کارخانهٔ سلطنت و اعاظم عظایم امور کارگاه خلافت است بایشان مرجوع است - و بجهت برآوردن مطالب و مقاصد فقرا و مستحقین متوجه این امر خطیر شده دقیقهٔ از رعایت درماندگان فوت و فرو گذاشت نمي نماید - و بسیاری از عاکفان و درویشان و گوشه نشینان بوسیلهٔ ایشان از احسان این فقیرنواز ممتاز گشته اند * و در وادي زهد و ورع و تقوی بی نظیر و بیمثال است - و اوقات شریف بطاعات و عبادات و نوافل و فرایض و سنن مصروف میدارد - و در هر فن کوس یکتائی میزند - و ببرکت خدمت این بزرگوار سرِ مباهات و فخر بر آسمان مي ساید - و اگر اهل حسد و نفاق و انکار این مقدمات را حمل بر مبالغه نمایند اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ که ذات فایض الجود ایشان که مصدر این آثار غریبه است بر مسند استفاده نشسته گو بیا و افاده کن و بعجز و ناداني معترف شو - و تمامي اوقات خود را صرف خدمت و ملازمت ایشان نموده و مي نماید - و امروز که هزار و بیست چهار هجری بوده باشد بدستور در ملازمت ایشان مي باشد - و شرح انعام و احساني که بایشان [1] شده و میشود و تربیتي که یافته و مي یابد در حوصلهٔ راقم نمي گنجد که تحریر نماید - از احسانهائی که بدیگران نموده و درین خلاصه ثبت است في الجمله استنباط مي تواند نمود - که هرگاه با آن جماعه با آن استعداد آن کرده باشند با این دانشمند چه کرده باشند - و ذات عدیم المثالش درین زمان غنیمت است - امید که تا قیام قیامت در خدمت ایشان بماناد - و تواریخ مشکله ازیشان بسیار وارد شده بایں چند تاریخ که بجهت این سپه سالار و فرزندان یافته اند اکتفا نمود - تاریخ ولادت

(۱) در نسخه (ب) "بایں دانشور شده" مرقوم است ۱۲ *

و از حروف منقوطه و غیر منقوطه این بیت - * بیت *

اگر خواهی دُرر هاى تواريخ　　بگو دارای تخت آرا دُرر بار

تاریخ جلوس این بادشاه و هر قسم تاریخي که بجهت هرچه خواهند بطریق تعمیه وغیره بر مي آید - و نهایت ندارد - و زیچی نیز باسم این درویش نهاد صافي ضمیر که غرض اصلي از تحریر این رساله حالات ایشان است نوشته اند - و استخراج تقویم آفتاب که مناسبت باسم شریف ایشان و ایشان با کواکب و درج و عدد ایام سال ازآن ظاهر میشود - و تواریخ مشکله بنام نامي ایشان و فرزندان گرامي ایشان مستفاد میگردد - و الحق این مقدمات بعقل راست نمي آید ما دام که کسی بملازمت ایشان نرسد - و مطالعهٔ تصانیف ایشان نکند قبول این معنی نخواهد نمود - اگرچه حسّان العجم مولانا محتشم کاشي که از فحولِ شعرا و تاریخ دانان عراق است شش رباعي بنظم آورده که یکهزار و یکصد و بیست و هشت تاریخ بجهت جلوس شاه اسمعیل بن شاه طهماسپ حسینی الصفوی بر تخت سلطنت ایران بجای پدر از آنها بر مي آید - و شیخ علي نقي کمره که از افاضلِ علما و شعرای عراق است او نیز از یک بیت هفتصد اسم بطریق تعمیه بر آورده - و خواجه محمد سروقد گیلاني از یک بیت یکهزار و پانصد اسم بهمان طور بر آورده - و مدّعا اینست که هر اسمی که گویند بر مي آید - و امثال اینها از قسم تاریخ و معمّا از دانشمندان بسیار سرزده - و راقم بصحبت (۱) این سه بزرگوار رسیده و آنچه ذکر رفت ازیشان شنیده - حقّا که اصلاً مناسبت درمیان افکارِ عمیقِ دقیق که این دانشمند نموده و آن خیالات نیست و با هم سنجیدن اینها کمال بی انصافي است *

عَلَی اَیِّ حال بتاریخ هزار و شش هجري بملازمت این قدردانِ

---

(۱) در نسخه (ب) « بخدمت این سه بزرگوار » ثبت است ۱۲ *

آن را بجنس ثبت کرد تا بر مطالعه کنندگان حقیقت متانت آن رساله و افکار دقیق عمیق ایشان ظاهر گردد *

دیباچه

بسم اللّٰه الرحمٰن الرحیم

کاشفُ اَسْرارِ کُنُوزِ رَحِیْم

اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ الَّذِیْ هَدَانَا لِهٰذَا وَمَا کُنَّا لِنَهْتَدِیْ لَوْلَا اَنْ هَدَانَا اللّٰهُ وَ الصَّلوٰةُ وَ السَّلَامُ عَلٰی سَیِّدِ الْاَبْرَارِ وَ النَّبِیِّ الْمُخْتَارِ وَ بِطُفَیْلِهٖ اِنْکِشَافُ هٰذِهِ الْاَسْرَارِ وَ اِظْهَارُهَا بِطَرِیْقِ الْاَدْوَارِ وَ سَمَّیْتُهَا بِصَفَائِحِ الْمَلْفُوْظِ لِلَّوْحِ الْمَحْفُوْظِ - چنانچه ارباب لوح محفوظ ذوی السمع و الفواد و اصحاب عرش اولی الایدی و الابصار اند و همچنانکه علم ازل و ابد درآن مخزون است بی تکلّف و تخلّف علمِ اولین و آخرین درین مکنون است - چنانچه آیات کریمه و احادیث عظیمه و اقوال مشایخ و الفاظ فضلا و اشعار شعرا وغیرها باسرها از نظم و نثر آنچه بعالم ظهور آمده و خواهد آمد درین مقام مذکور است - و بفیضِ فیّاض عالم الغیب و الشهادة باندک توجه و تصرف مظهر جامع لعین انسان از غیب بشهادت آید چنانکه باید - پس بدین تقدیر شمول این مفاتحِ ملحوظ ازل به ابراز لَا رَطْبٍ وَ لَا یَابِسٍ اِلَّا فِیْ کِتَابٍ مُبِیْنٍ بود - و مبیّن دلیل مِنْ شَجَرَةٍ اَقْلَامٌ وَ الْبَحْرُ یَمُدُّهٗ مِنْ بَعْدِهٖ سَبْعَةُ اَبْحُرٍ مَا نَفِدَتْ کَلِمَاتُ اللّٰهِ - وَ اَیْضاً - هٰذَا کِتَابُنَا یَنْطِقُ عَلَیْکُمْ الْحَقَّ اِذَا دُبِّرَ وَ اُسْکِنَ بِتَوَجُّهٍ تَامٍّ وَ اللّٰهُ عَلِیْمٌ بِالصَّوَابِ *

و رسالهٔ دیگر بجهت جلوس نورالدین محمد جهانگیر بادشاه نوشته اند

است و آن ابیات اینست که ثبت میشود - * ابیات *

گهر باری بکف موسی ولی عهدِ نسب عالي
زمان آرا بدل الطف مثال نور[1] بوجه اظهر
بزرگی ده قوی والا هزبر افگن بقصد اجزم
بدم عیسی مه انور بدل دریا بآب اکثر
بجود اجود زهی عادل سکندر دل قوی صفدر
لسان الحق بعزم ارفع ملک والا دوم اکبر
جهانگیري بنور انور عدو بندي بجاه جم
ملک عالي زهی عاقل فلاطونی بدل داور

و دیگر اشعار اضافهٔ این نموده و شکلی[2] کشیده که از آن صنعت این صفت ظاهر میگردد - و در آخر[3] ذکر ایشان نوشته میشود و فیض حق نام بر رساله بهمین طریق[4] باسم خلاصهٔ دودمان تیموري شاهزادهٔ جهانیان کشور ستان شاهزادهٔ پرویز خلف سلف بادشاه مذکور ترتیب داده - و بهمان طریق که آن تواریخ در آنجا از هشت مصرع برمي آید درینجا از یک مصرع برمي آید - و فیض حق تاریخ تحریر و تصنیف آن رساله است * و رسالهٔ دیگر در علم جفر به ظل لوح محفوظ موسوم ساخته و پرداخته است - که قوت مدرکهٔ انساني از دریافت و فهم آن عاجزست - دیباچهٔ

---

(۱) در نسخهٔ (ب) " انور " نوشته ۱۲ *

(۲) در نسخهٔ (ب) " دیگر اشعار اضافه این ابیات نموده و قصیدهٔ کرده که این ابیات بطریق موشح از اوایل ابیات آن بر مي آید - و شکلی الخ " ثبت است ۱۲ *

(۳) در نسخهٔ (ب) " و در آخر ذکر ایشان نیز مربع بطریق بساط شطرنج نوشته خواهد شد و فیض الحق نام الخ " مرقوم است ۱۲ *

(۴) در نسخهٔ (ب) " بهمین طریق نوشته و باسم خلاصه الخ " ثبت است ۱۲ *

عقلیه - و حاویِ اصناف نقلیه - هنر گستری که بدلالت تلقینِ عنایتِ ربّانی بارۀ جدّ و جهد را در مضمار فضیلت و دانش از فارسان عرصۀ دانشوری گذرانیده - و دانشمندی که گویِ مهارت در میدان بینش و بصارت بتعلیم هدایت سبحانی از همگنان در ربوده - مبیّنِ [۱] قانونِ علم و کمال - مدوّنِ دواوینِ [۲] فضل و افضال است - اگر ذکر کمالات ایشان کَمَا هُوَ حَقُّهٗ کرده شود عمر طبعی را آن مایه [۳] نیست که بتحریر آن وفا کند - تصانیف بیشمار و احکام بسیار ازیشان بر روی روزگار جلوه‌گر شده - چنانچه بعضی از اهل عالم آنها را ماورای زادۀ طبیعت انسانی می دانند و می گویند که صاحب این خیالات را کیفیت از مبدأ می باید که فایض [۴] شده باشد - و الحق آنطور افکار دقیقه بکار برده که گنجایش این احتمالات [۵] داشته باشد - ازآنجمله رسالۀ بجهت تاریخ جلوس بر تخت سلطنت دهلی و ولادت خاقان فلک آستان گیتی ستان نور الدین محمد جهانگیر بادشاه مبنی بر چهار بیت پرداخته - که تاریخ تولّد و سلطنت و فوت سلسلۀ صاحب قران زمان امیر تیمور گورگان تا انقراض زمانست - هر کس که تا حال که هزار و بیست و چهار هجری بوده باشد بوجود آمده باشد از آنجا بر می آید - هر کس بعد ازین بوجود آید نیز پیدا میشود - و سوای آن سلسلۀ رفیعه اگر بجهت تولد و فوت وغیره کافۀ انام تاریخ خواهند و حصر اسامیِ ایشان توان نمود ازآنجا ظاهر میگردد - و الحق از عجایب روزگار

---

(۱) در نسخۀ (ب) "مبیّن اشکال قانون علم و کمال مدوّن قانون فضل و افضال" ثبت است ۱۲ *

(۲) در نسخۀ (الف) "مدون مداوین" مرقوم است ۱۲ *

(۳) در نسخۀ (ب) "پایه" نوشته ۱۲ *

(۴) در نسخۀ (ب) "می باید که رسیده باشد" مرقوم است ۱۲ *

(۵) در نسخۀ (الف) "اجمالات" بجای احتمالات نوشته ۱۲ *

فضل و طالب علمي در خدمتِ سلاطین ماضیهٔ آن دارالسلطنه معزّز و مکرّم بوده اند - و اکابر و اعیان و اهل آنولایت بوجود فایض الجود ایشان مباهات مي نموده اند - و زیب و زینت ملک خود میدانسته اند - و مرید و معتقد بوده اند - امّا مولانائي مومیٰ الیه پا از مرتبهٔ آبای عِظام کِرام بالا تر نهاده افسرِ مثالِ سرامدهٔ فضلا و علما گردید - و تاجِ تارکِ اربابِ فضل و بینش گشت - و جفر و اعداد و نجوم و ریاضي و هندسه و نیرنجات و طلسمات را بسرحد کمال رسانید - در اوایل حال در خدمت پدر بزرگوار بکسب[1] مشغول بود - چون بسن رشد و تمئیز و رشاد رسید بخدمت فضیلت پناه علّامي شاه نظام نارنولي شتافت - و بعضی مقدمات را ازیشان دریافت - و آخر الامر از جملهٔ تلامذهٔ علامهٔ زمان و وحید دوران ارسطوي ثاني و فلاطون یوناني شاه فتح الله شیرازي گشت - و ترقيِ تمام در خدمت ایشان او را دست داد - و در اندک زمانی از دانشمندان متبحّر این فنون گردید - و اهل هندوستان بدانش و فضیلت او مقر و معترف گشتند[2] - و کارش بجائی رسیده که اکثر علمای متقدمین ریاضی[3] و دانایان پیشین وجودش را در مي یافتند - بوجودش مفتخر گشته بشاگردیش مباهات مي نمودند - و متاخرین را خود در فضل و دانش او سخني نیست - انوار فکر متینش چون قطب فلکي پا برجای - و پرتوِ ذهن عالم آرایش چون آفتاب عالم آرای - رای رزینش حلّالِ اصنافِ مشکلات - و کشّافِ انواعِ معضلات - و ذهن مستقیمش رصد بندِ دقیقه شناسان - و فکر متینش دانش آموز رصد دانان - مستجمع فنون

---

(۱) در نسخهٔ (ب) "بکسب آنها" ثبت است ۱۲ *

(۲) در نسخهٔ (ب) "گشته" نوشته ۱۲ *

(۳) در نسخهٔ (ب) "اکثر علمای متقدمین و ریاضي دانان پیشین" ثبت است ۱۲ *

خانخانانِ عهد کانعامش طبع را رخصت شگفتی داد
داشت چون اعتماد برشعرا صله پیش از مدیح گفتی داد

سپاهیان کمر جانسپاری برمیانِ جان‌بسته در ملک گیري و مملکت ستاني خال عار بر چهرهٔ دشمنانش نگاشتند - القصه هر طبقه و طایفه بقدر وسع و امکان و حالت خود بتقصیر از خود راضي نشده سرِ مباهات و افتخار بر آسمان سودند - تعداد و ایراد اسامیٔ این جماعه اگر از روی واقع کرده آید بتطویل مي انجامد و تسلسل لازم مي آید - به بعضی از مشاهیر آن گروه اکتفا مي نماید - و برخی از آثار و نتایجِ ابکارِ افکار ایشان و کیفیت وصول بسعادت خدمت و دریافت ملازمت این شمعِ انجمنِ آفرینش و حالات آنجماعت را ثبت میگرداند - وَاللهُ اَعْلَمُ وَ عَلَيْهِ الْمُسْتَعَانُ *

قسم اول از خاتمه در احوال علما و فضلا که بهترین نوع بني انسان اند تیمّناً بذکر ایشان شروع مي نماید

و چون الحال در خدمت ایشان بلوازم خدمتگاري قیام و اقدام دارد افتتاح بذکر خدّام احدی (۱) مولانا فریدالدین دهلوی که از جملهٔ علمای کرام ذوی الاحترام دارالسلطنهٔ حضرت دهلي است مي نماید *

مولانا فرید الدین

مولانا فرید الدین فرزند خلف فضیلت پناه کمالات دستگاه حافظ ابراهیم است - و همیشه در سلسلهٔ این عارف آگاه علما و فضلا بوده اند - و از رهگذر

(۱) در نسخهٔ (ب) " اخوندي " مرقوم است ۱۲ *

باید کرد - و اگر بادشاهان سابق از هزار یکی در زمان دولت خود یکی را
از هزار ازین طایفه رعایت نموده اند این مقدار در نظر مردم مي نموده که
مجلدات پرداخته اند - کریمي را که چندین هزار کس را در ظلّ مرحمت
خود جای داده رعایت نموده باشد من گم‌نام چه ستایش توانم نمود -
اوصاف این کریم رحیم بر عالمیان چون ظاهر توانم ساخت - اگرچه شطری
از علوِ همت و بزرگيِ این بزرگ بی نظیر و همال از احوال مستعدان
و اشعار آبدار ایشان که بمدح این بزرگوار گفته اند ظاهر میشود و بر مطالعه
کنندگان مبیّن میگردد -

آنکس که ز شهر آشنا هست داند که متاع ما کجا هست

و در اندک زمانی مضمون این رباعی مؤلّف اظهر من الشمس گشت * رباعي *

تا دهر شکوهِ خانخانانی دید بر عهد سکندر و سلیمان خندید
از بس که نهادند بدرگاهش رو ایران شد هند و هند ایران گردید

زمانِ دولت ابد توامانش نقوش پاستاني افسانهای بادشاه مغفور مرحوم
سلطان حسین میرزای بایقرا و سایر سلاطین ماضیه را از لوح خاطرها شست -
و دربارش از کثرت مستعدان طعنه زن یونان گشت - دانشمندان در
کتابخانه‌اش که مکتبخانهٔ هوشمندانست بافاده و استفاده شهرهٔ عصر
شدند - شعرا جواهر معني و نقد طبیعت نثارِ خاک راهش ساختند -
و دواوین خود را بمدح این ممدوح عالمیان مزیّن ساختند - و از یُمن
شاگردیش مشهور عالم گردیدند - و این قطعهٔ شیخ ابو الفیض فیضي که برادر
ارشد ارجمند شیخ ابو الفضل مؤلّف اکبر نامه و ملک الشعرای زمانِ خلیفهٔ
الٰهي بود و بشرف استاديِ شاهزادگانِ کامگار نیز مشرّف بود و در مدح
آنجناب فرموده دلیلی واضح است بر انعام و احسانِ بی وزن و سنگ این
سپه سالار بموزونان -

هزار درم نقره برودکی انعام فرمود - و امیر عنصری در عهد سلطان محمود مرتبهٔ امارت یافت - و امیر مُعِزّی را سلطان جلال الدین ملکشاه منصب ندیمی داد * و آنجماعه از نوادر اتفاقات یکی از مشاهیر این طبقه را صله و جایزه داده تربیت نموده اند و در هر عصری و عهدي یکی از این طبقه مرتبت و حالت مي یافته اند - و از بادشاهان عرب و فصحای ایشان و از سلاطین فرس و سخن سنجان فارسی از زمان بعثت حضرت رسالت رعایت و تربیت که کرده اند و یافته اند و در تواریخ و کتب مطوّله بنظر رسیده همین است - و اگر هم بوده باشد و بنظر در نیامده امثال اینها خواهد بود - و درین زمان بادشاه جم جاه ظلّ الله شاه عباس حسینی الصفوی ملا لسانی تکلو را بزر[1] کشید - القصه رعایت و تربیت و احسانی که در عرض هزار سال بادشاهان زمان باهل استعداد نموده اند و قابل نوشتن و بتحریر و تقریر در آوردنِ ایمهٔ سِیَر و اخبار بوده و هست آنست که دولتشاه نقل نموده - زهی صاحب سعادتی و مربّیٔ اهل نظم و نثر و برآرندهٔ پایهٔ سخن که هر کسی که خود را در سلک ارباب نظم منتظم ساخت از خوانِ احسان او بهره برد - و در یک عصر و یک زمان جمعی را که ذکر ایشان درین خلاصه ثبت شده تربیت و رعایت نمود - و بانعام و احسان و اشفاق از اوطان خود بهندستان آورده ملازم رکاب ظفر انتساب خود ساخت - و اگر راقم خواهد که احسان این مربّيِ اهل استعداد و برآرندهٔ پایهٔ سخن را که در بارهٔ هر یک ازین طایفه نموده اند شرح نماید تالیفی علیحده انشا

---

(۱) در نسخهٔ دیگر مآثر رحیمي چنین مذکور است که شاه عباس حسیني صفوي ملا لساني تکلو را بصلهٔ مدحي که در شان علي بن ابي طالب رض و نعت حضرت رسالت پناه گفته بود و او را خوش آمده - * بیت *

اگر ساغر کشد دشمن و گر دوست ‎ ‎ ‎ بطاق ابروی مستانهٔ اوست

بزر کشید الخ *

و بوسه بر سر و روی او داد - اعشی باو گفت ای امیر ترا نصیحتی کنم ور پذیري - زنهار در مجلس بمفاخرت خود سخن مگوی(۱) و مناظره بکسی مکن که این شیوۀ بزرگان نیست - احنف سه هزار گوسفند بصلۀ شعر و هزار شتر بحمایتی که او را در نظر دشمن او کرده بود و هزار شتر بجایزۀ نصیحتي که او را کرده بود باو داد - و اعشی و فرزندان او ازین رهگذر در دیار عرب بمال داری مشهور شدند * و امام سمعانی گوید که اصمعي گفت که روزی در قبیلۀ بني اسد بخانهای اولاد طلحة بن جبیر اسدی رسیدم - مرا ضیافتي کردند بزرگانه - مدیحي بجهت آنقوم گفتن لازم آمد - بیتي چند بگفتم - آن عزیزان سه هزار گوسفند با سه نفر غلام چوبان بمن همراه کردند - روزی در مجلس هارون الرشید ذکر کرم و نِعَم آنقوم کردم - هارون گفت این قوم چرا از خدمت ما دور باشند - بحضوریِ ایشان مثال فرمود - و ایشان را تربیت نموده بمرتبۀ امارت رسانید - هرگاه مرا دیدندی گفتندی که ما بزرگي را از تو بگوسفندی چند خریده ایم * و صاحب ترجمان البلاغة آورده که صاحب سعید مُکرّم بن العلا در روزگار سلطان محمود غزنوی از کریمان کرمان بود و وزیر باستقلال - شبل(۲) الدوله شاعر بآوازۀ کرم او از نیشاپور عزیمت کرمان نمود - و قصیدۀ که مطلعش اینست انشا نمود -

دَعِ الْعِیْسَ تَذْرَعُ عَرْضَ الْعَلَا   الی ابْنِ الْعَـلَاءِ وَ اِلَّا فَـلَا

صاحب پرسید که این قصیده چند بیت باشد - شاعر گفت چهل بیت - خادمی را فرمود که یک بدرۀ زر تسلیم نمود - و عذر خواست که هر بیتی را بدرۀ زر صله بایست چون در خزانه الحال تنگی هست معذور دارند * و از شعرای عجم امیر نصر بن سامان صلۀ نظم کتاب کلیله و دمنه هشتاد

---

(۱) در نسخۀ (الف) " بگوی " ثبت است ۱۲ *

(۲) در نسخۀ (الف) " شبلی الدوله " مرقوم است ۱۲ *

بندهٔ و بنده زادهٔ بدین نوع است پس علمي که قُرآن شکنندهٔ آن باشد هیچ علم آنرا نتواند شکست - و بروزگار قدیم شعرا را تعظیم و تکریم بلا غایت نموده اند - و ملوک و صدور و وزرا و اغنیا صلهٔ شعر را بر ذمّت همت خود فرض دانسته اند - چنانچه در آثارست که در روزی که حضرت رسالت بمدینهٔ مشرّفه داخل شدند کنیزکان شاعره بر سر راهِ رسول اشعار میخواندند برین قول -

طَلَعَ الْبَدْرُ اِلَیْنَا من ثَنْیَاتِ الْوَداعِ   وَجَبَ الشُّکْرُ عَلَیْنَا مَا دَعَا لِلّٰهِ دَاعِ

چون رسول بخانهٔ ابو ایّوب نزول نمود اول حرفي که بزبان مبارک راند این بود که آن کنیزان که قدوم ما را تهنیت گفتند لابدّ است که ایشان از ما محظوظ گردند - و از راه‌آورد شریف ما مستفید گردند - آن حضرت از جیب[1] خود هر یکی را قُراضهٔ بخشید * و حکایت کنند که اعشی از بزرگان شعرای عرب بوده و از یمامه است - روزی بمجلس احنف بن قیس رسید که میانهٔ او و حنظله بن شیب که بني اعمام[2] بودند در باب کرم و تونگري و خیل و حشم مناظره رفت - و مفاخرت و شُکوه خود بیان مي نمودند[3] - آخر اتفاق کردند که اعشی درمیان ایشان حَکَم باشد - اعشی روی بحنظله کرد و این شعر بر وی بخواند -

کُمَیْتُـــکَ من وَرْدِهِ أَفْـــرَهُ   و دَارُکَ مِـــنْ دَارِهِ اَنْـــزَهُ

و ثَوْبُکَ اَنْفَــسُ مِنْ ثَــوْبِهِ   وَ اِسْمُکَ مِنْ اِسْمِـــهِ اَنْبَهُ

و لٰکِنَّمَـــا الصَّـــدْرُ اَوْلٰی بِهِ   وَ اَفْعَـــالُهُ بِالْعُلٰی اَشْبَـــهُ

حنظله درهم شد و از مجلس بیرون رفت - احنف او را در کنار گرفت

---

(۱) در نسخهٔ (ب) " از جیب با توحیب خود " ثبت شده ۱۲ *

(۲) در نسخهٔ (ب) " بني عم " مرقوم است ۱۲ *

(۳) در نسخهٔ (الف) " بیان مي نماید " نوشته ۱۲ *

گذشته که اِنَّ مِنَ الشِّعْرِ لَحِکْمَةً - و باتفاق جمهور علما در مجلس رسول و اصحاب - شعرا شعر گفته اند - و مدایح گذرانیده تربیت و صله و رعایت یافته اند - و قبل از مبعث حضرت رسالت شعرا را حکما مي گفته اند [۱] و مي نوشته اند - و هرکس درین علم ماهر مي بوده امیر قبیله بوده - و اِمرؤ القیّس که یکی از صنادید شعرای عرب است میگویند که بادشاه بوده در یمامه - او را ماء السماء لقب بوده - و در کتاب شرف النبي آورده اند که حسّان بن ثابت از مدّاحان حضرت رسالت بوده - و ماریهٔ قبطیّه را و خواهر او را که شیرین نام داشت مَلِک شام بهدیه برسول فرستاد - و ماریه را رسول بخدمت خود قبول نموده ابراهیم ازو متولد شد - و شیرین را بصلهٔ شعری که حسّان بروز غزای خندق جهت رسول گفته باو بخشید - و نیز حضرت علي بن ابي طالب و ایمهٔ معصومین عَلَیْهِمُ السّلام و اکثری از مشایخ طریقت و تابعین و سلاطین روزگار بگفتن اشعار رغبت نموده اند - و بصله انعامات و اکرامات بشعرا نموده اند - قیاس باید کرد که علمي که علم قرآن عظیم ناسخ آنشده باشد چگونه [۲] علمي خواهد بود - و در رتبه و حالت کم علمي نباشد * حکایت کنند که سلطان محمود غزنوي هر کس را بدست خود زدي دیگری نتوانستي زد - و گفتندی که همچون محمود کس باید که او را برزند - جائی که حرمت ... [۳]

---

(۱) نظامي عَلَیْهِ الرَّحْمَة در مخزن اسرار مي فرمایند :— * بیت *

پیش و پسِ بارگهِ کبریا پس شعرا آمد و پیش انبیا

(۲) در تذکرهٔ دولتشاه سمرقندي صفحه ۷ این عبارت حسب ذیل ثبت است - قیاس باید کرد که علمی که علم قرآن عظیم ناسخ آن علم شده باشد در مرتبه و پایهٔ کم علمي و عملي نباشد ۱۲ *

(۳) در نسخهٔ (الف) بیاض دارد اما در نسخهٔ (ب) " حرمت مخلوقی بل بندهٔ الخ " ثبت است ۱۲ *

حَيَّةٌ تَسْعَى - و معجزهٔ عیسی حکمت و طبابت که بدم مرده زنده کردي - و أُبْرِئُ الْاَكْمَهَ وَ الْاَبْرَصَ وَ أُحْيِي الْمَوْتَى - و بوقت ظهور خاتم النبيّين فصاحت و بلاغت بنوعی (۱) شرف یافته بود که فصحای عرب بدین (۲) دعوی نبوّت میکردند - و اُمیّه بن ابي صلت (۳) که پیشوای شعرای مشرکان بود و آیهٔ کریمهٔ وَ الشُّعَرَاءُ يَتَّبِعُهُمُ الْغَاوُوْنَ در حقّ آن گمراه نزول کرده دایم (۴) دعوی باطل کردي - قرآن عظیم و فرقان کریم که حروف آن ظروف بلاغت است معجزهٔ رسول عَلَيْهِ السَّلَام گشت - قُلْ لَئِنْ اجْتَمَعَتِ الاِنْسُ وَ الْجِنُّ عَلَى اَنْ يَاْتُوا بِمِثْلِ هَذَا الْقُرْآنِ لا يَأْتُوْنَ بِمِثْلِهِ وَ لَوْ كَانَ بَعْضُهُمْ لِبَعْضٍ ظَهِيْراً قران که کلام شفا بخش سبحاني است مبطل مزخرفات شیطاني گشت - چون علم قدیم قُرآني بذروهٔ عَیّوق رسید فصحای عرب سر در زیر گلیم خمول و ادبار کشیدند - کِرْمِ شب تاب پیش چشمهٔ آفتاب - و پارهٔ قصب بنور ماهتاب چه تاب آورد - مضمون این ابیات مولانا هلالي (۵) مناسب این مقام است -

گر نبودی سخن چه گفتي کس　　دُرّ معني چگونه سفتي کس
گر بُدي گوهری ورای سخن　　آن فرود آمدي بجای سخن

غرض ازین اطناب آنست که پایهٔ فصاحت و بلاغت رفیع و منیع است - و حضرت رسالت همواره شعرا را عزیز و مکرّم داشتي و بزبان آنحضرت

---

(۱) در نسخهٔ (ب) " چندین شرف " مرقوم است ۱۲ *

(۲) در نسخهٔ (ب) " بدین علم نبوت " نوشته ۱۲ *

(۳) در هر دو نسخه " صلب " نوشته ۱۲ *

(۴) در هر دو نسخه " کرده رسم دعوی باطل " نوشته ۱۲ *

(۵) دولتشاه در تذکرهٔ شعراء صفحه ۶ شعر ثاني را بشیخ عارف نظامي رَحْمَةُ اللّٰه عَلَيْه منسوب کرده ۱۲ *

زمان و پادشاهان دوران نسبت باین طبقهٔ گرامي این اعزاز و احترام و احسان ننموده - و باین سبب نام نامي مخلّد و موبّد نگذاشتند - بیّنهٔ این اقوال و شاهد این مقال آنکه امیر دولتشاه بن بختیشاه سمرقندي در تذکرة الشعرا در فضیلت و اعزاز و احترام این طبقه و انعام و احسان که از بادشاهان سابقه در بارهٔ شعرای ما تقدّم واقع شده شطری بیان نموده - درین محل نقل کرده میشود - آنست که علمای اخبار و رُوات آثار اتفاق کرده اند که از زمان هبوط آدم پاک بدین تودهٔ خاک بهر وقتی (۱) نوعی از علوم بین الناس جلالت و قدری مي یافته است - و حکمای آنقوم و علمای آن ایام درآن علم میکوشیده اند - و منهاج نبوّت را بآن استدراج مي پوشیده اند - چنانکه بعهد نوح عَلَیْهِ السَّلام علم دعوت و عزیمت - و بروزگار ابراهیم خلیل الله علم آتش کاری - و بدور موسی عَلَی نَبِیِّنَا وَ عَلَیْهِ السَّلام علم سحر و سیمیا - و بزمان عیسی روح الله علم حکمت و طبابت - و مهتران این فنون عن عمي الفنون بدین علم و عقل نبوّت میکرده اند - و این علوم را معجزه میدانسته اند - پس قدرت بی علت الٰهي برفحوای وَ مَا اَرْسَلْنَا مِنْ رَّسُوْلٍ اِلَّا بِلِسَانِ قَوْمِهٖ اقتضای آن کرد که انبیای اولو العزم را صَلَوٰاتُ اللهِ وَ سَلَامُهٗ عَلَیْهِمْ اَجْمَعِیْن جهت ابطال آن ادیان و گوشمالِ سروران آن زمان مبعوث کرد - چنانکه معجزهٔ نوح عَلَیْهِ السَّلام دُعای او بود که رَبِّ لَا تَذَرْ عَلَی الْاَرْضِ مِنَ الْکَافِرِیْنَ دَیَّارًا - و معجزهٔ ابراهیم دخول او در آتش قُلْنَا یَا نَارُ کُوْنِي بَرْدًا وَ سَلَامًا عَلَی اِبْرَاهِیْمَ و معجزهٔ موسی عصای مبارک او بود که آلات و ادوات سحر را (۲) فرو برد که قَالَ اَلْقِهَا یَا مُوْسیٰ فَاَلْقٰیهَا فَاِذَا هِيَ

---

(۱) در نسخهٔ (ب) "بهر رقعی نوعی الخ" مرقوم است ۲ *

(۲) در نسخهٔ (ب) "ادوات حرب" ثبت است ۱۲ *

خاتمه در احوال علما و فضلا و شعرا و سپاهیان و مستعدان هر صنف که روی ارادت بدرگاه کعبه نشانش آورده اند و در دیباچه منقسم بسه قسم شده

چون صیت و آوازهٔ شجاعت و سخاوت و دانشمندي و سخن سنجيِ این عنصر هوشمندی در اطراف و اکناف عالم منتشر گردید - و انوار مفاخرت او بر چهرهٔ ممالک عراق و خراسان و هندستان تابان گشت - و آثارِ مآثر بزرگيِ او بر کفات ربع مسکون ظاهر گردید - علما و فضلا و دانشمندان هر طبقه و طایفه بتخصیص اهل خراسان و عراق و آذربائیجان که دم سبقت خدمت[1] و ملازمت جدّ بزرگوار و والد عالیمقدار و سلسلهٔ نامدارش میزدند - و پروردهٔ نعمت و خانزادِ این سلسلهٔ علیّه و دودمان رفیعه بودند از اطراف و جوانب رو بدرگاه جهان پناهش آوردند - و غاشیهٔ فرمان برداري و بندگیش را بر دوش جان گرفته طریقِ ملازمت و چاکري سپردند - بقدر حالت و استعداد از انعام و احسان این معیار دانشمندي و عنصر دانائي بصلات و انعامات و وظایف و علوفهٔ گرامند بهره‌ور گردیدند - و از مرتبهٔ ادني بدرجهٔ اعلی رسیده محسودِ امثال و اقران شدند - و الحق هیچ یک از سلاطین

---

(۱) در نسخهٔ (ب) « بخدمت ملازمت » ثبت شده ۱۲ *

Size.	Contents.	Per unit of 96 or 100 pages.
Demy octavo ..	Oriental text only	Rs. 0-12-0
	Text and translation, English notes, etc., mixed; or translation only	,, 1-0-0
Royal octavo ..	Oriental text only	,, 1-0-0
	Text and translation, English notes, etc., mixed; or translation only	,, 1-4-0
Quarto ..	Oriental text only	,, 2-0-0
	Text and translation, English notes, etc., mixed; or translation only	,, 2-8-0

There are some exceptions to this scale, which in each case will be indicated in the price lists. For the calculation of prices each part of a unit in excess of the 96 or 100 pages counts again as a full unit.

Single issues may be bought separately, but three years after the completion of a work no complete sets are broken for the sale of loose component parts.

Each issue bears, besides its issue number, a fascicle number indicating its place in the work and volume to which it belongs.

With the issue of this Notice all previous prices and price lists are cancelled.

CALCUTTA,
1st January, 1927.

The publications or information about them are obtainable from the Asiatic Society of Bengal, No. 1, Park Street, Calcutta, or from the Society's Agents:—

MESSRS. LUZAC & CO., 46, Great Russell Street, London, W.C.

M. PAUL GEUTHNER, 13, Rue Jacob, Paris, VI^e^.

BUCHHANDLUNG OTTO HARRASSOWITZ, 14, Querstrasse, Leipzig.

MESSRS. THACKER, SPINK & CO., 3, Esplanade East, Calcutta.

Residents of Europe should order from the Agents.

When ordering direct from the Society the following rules should be observed:—

Orders should be addressed to the Asiatic Society of Bengal and not to any Official by name or title.

All Cheques, Money Orders, etc., should be made payable to the "Treasurer, Asiatic Society of Bengal."

Orders for books should be accompanied by a full name and address, legibly written, and should be sent on a separate sheet of paper containing no other communication.

In India books are supplied by V.-P.P.

Printed by P. Knight, Baptist Mission Press, Calcutta.